134

ج

۳۰۸

2



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

نفحات دلگشای حمد و رشحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و منصب زلال انقیاد چون نسیم سحر و انجمن انجم از مهب
منور و معطر ساره مشام صداقت وجود و احباب و مودت است که منال آمال مجاهدان راه و مخلصان درگاه را جهت
تمکین وصول بجلوه‌گاه وصال و اذن دخول در سرابستان رحمت و افضال با شمار متابعت رسول مختار و تمسک
باذیال آل و عترت اطهار او در ساحت و ساحت نصرت ایشان را از غبار تیره و غبار پرداخته و مخالفان آل عترت و
معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و انضلال مستحق عذاب ابد
و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم و شمیم گلشن آرای تحیت و تکریم که از چمن حرم قدس و سحاب
فیض آفرین قدس تا بکمال با معین هوای خلوت انس و فضای عالم قدس را معطر و منضر گردانیده ملازم روضه رضوان قرب
کرامت چمن ساحت و شکوفه بستان جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود
ایجاد و تکوین مطلوب خطاب هد و نیس عنقای قوه قاف قبول همای هوای و ما محمد الا رسول و آل بی مثال اوست که بطهارت
و عصمت ازلی مخصوص شده و نص امامت منصوص و در صفوف وصایت و امامت منصوص کرامت کانهم بنیان مرصوص سیما علی
المخصوص وصی حقیقی و خلیفه بلا فصل امیر و صی روز غدیر ولی سید مختار قسیم الجنة والنار شهسوار معرکه لا فتی مبارز میدان هل
اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله رفیعه اذن واعیه باب مدینه علم و مرسای سفینه مؤدای آیه الذین امنوا و ... و مسموع اعدا
الذین امنوا ثم کفروا منصوب نص سلموا علی علی بامرة المؤمنین معزول خبر ولن امرتم علیا و لا اراکم فاعلین مقصود
کلمه صل اللهم محمود والذین یحسدون الناس علی ما اتیهم قاتل باغیان نقیب حشر و اول اللهم انی استعدیک
علی قریش وآلی دعای اللهم وال من والاه راز دار ما انجیته و لکن الله انجاه آفتاب عالمتاب و تبعنا بمکان ما علیه
عالیقدر و جعلنا للمتقین اماما و ولیا اذا حکم سید المرسلین بر علی که بتبلیغ محبت او رسیده دور دار ابدات و برده گوی
که خاک پای او را در ره التاج سرفرازی ساخته سر افکنده و دست بود پایمال عذاب مؤبد است زوار برای سروش تاج [illegible]

نا پیدای بو ... و ... ولاه ... دولت ... از زوال ... تشیع ... علاج ... کوه ... [illegible]
بکمال معالیش ... آیت کرده ... بر ضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نماند که از زمان
رسالت علیه و آله الصلوة و التحیه تا ظهور دولت ... سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه در میان شیعه علیه
... و ... ظهور ... اصول و فروع ... علما و فضلای معتزله و اشاعره [illegible]
... در ... خود ... مشکور نموده و کتب بسیار در آن باب تالیف فرموده اند و چون علمای شیعه اثنا عشریه ... حجاب تمادی استیلای
شقاق و استعلای تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود در شانیع حتی ... دادی اعلام احوال
اعلام این طایفه را ... اقدام نموده اند بلکه بخفای احوال خود از اهل جهان میل داشته اند و بحکم التقیة دینی و دین ابائی در چنین
... مشکل ... که ... اسامی و ... چون ... احکام ... احادیث ... اخبار ... موقوف ... تحقیق
... در آن باب تالیف نموده اند ... تفصیل احوال ایشان ... اجمال و اختصار نموده اند ... بعضی ...
... ایشان معاند ... کتب ... از خوف ... ایشان در ... ارض ... حکمت ...
... شده ... در این ایام که ... دولت ... شاهی ... متابعان طریق ... مرتضوی
... و دست ... از ... دوران ... و قصر طغیان ... اندخته ... در تمسک ...
... سلطان ... دولت ... دولت ... بود ... قسم
... احوال بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرضیه و تابعان طریقه مرتضویه از ... احکام ... احادیث ... امام ...
... و فضلای ... کلام و سایر ... علما و صوفیه کرام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای ... و ... عظام و شعرای ...
... و زبان ... این ... شد اگر اهل نظر بر گفتار ... خرده گیرند سخن در دهان و لب خاموش
... و ... بیم ... شکایت ... که ... از ... سینه ... بجوش ... خاکی ... محبت ... روی ... بر
... و ... و ... از ... فیض ... حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترتیب این بزم ... عزم ... مجالس
موسوم گردانیده جهت ... و ... ناظران ... الصدر مجالس ... بزم ... ساخت بنام نامی ... کرده
... قطب ... خاتم ... ولایت ... محمد بن محمد نور الله ... صلی الله علیه و آله الطاهرین
... و ... المشارق و المغارب ... حضور ... خیال ... مجالس ...

بحلیه فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین بسته ساحت مجالس از شقایق حقایق و لطایف ظرایف حیرت فزای حدایق جنان و غیرت فرمای روضه
رضوان گردانیده و بهوای صحبت اولیا از برکات رواح انفاس قدسیه این طایفه علیه باعلی درجه لطافت رسانیده گلشنی ز حقایق است الحق
جمع شقایق و سوسن و گل غنچه‌های حدیقه ذات است تازه گلهای گلشن ازل است شعله شوق جان که ازانست دود و صبح یا کجا آفت است
شاخ جشم ... آسمانیست پر از گلاب نور تازه چون شاهد بری از عیب گلی کز آمد از عالم غیب یا رب این نخل از که کاشتی
تاز و رس میوه‌ای قرار که گرو آب دیده پرورده است آب از چو بهار دل خورده است چون نفس روح پرور فقانی تا بدی سایه گسترش داری
امید که بعبور بر لطایف این مجالس بر ... که چون نزم سوره و روضه خورد جلوه گاه خلیع الغدران شور انگیزد در جنگاه ماه رونمایی نبید و برغیر است
موجب یاوری معتقدان مومنان اثنا عشری و سبب یاداوری خاک نشین مجالس آن قوم شود نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری
مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق و الاعانه و بیده ازمّة الهدایة و التائید فائده در تحقیق معرفت معنی شیعه و شیعه امامیه اثنا عشریه
و چون تقسیم فرع معرفت است مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابطه اصول مذاهب مختلفه حاصل اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم
تقدیم مقدمه نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر وجهی قریب بانچه محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل
آورده آنست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر جنس و کم است و نظر هر یک حکم
حب الشی یعمی و یصم بر مقتضای مشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس حب جاه و ریاست مجبول منشاء ... حب
مطالب خود و احداث شبهات نمایند و سبب آن در وقت ... استیلا جمعی مشکک ... چنانچه درین عالم ... بودند
صعد از استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بر ما دهاه از نفس خود که اثقل بود برماده آنکه از جنس آدم که طین بود و حیث قال انا خیر
منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از آن استبداد و استکبار بعث شبها و ساخ شده بعد از وی در سایر خلایق این شبهات سرایت کرد و اکثر
بعد از خروج آفتاب نبوت هر یکی از بعضی ازان شبهها در نفوس علمای امم غیبه پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد و قابلیت ایشان
بود و بران مسلکی و مخرجی تمام داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بران آغاز کردند و کتبها ساختند و بعضی بعضی بر سا حسند و از کلام هر یک خود آنچه موافق غرض
ایشان بود تاویل کرده با اعتقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند بنا بر اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق
امتی علی ثلث و سبعین فرقة که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست هفتاد و سه فرقه رسید چه شعبان امت احمدی نیز چون
آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا و ضلال از مغرب سر بر زد آمد فراج قلوب ایشان از اعتدال ...
منحرف شد و مخالفت و شقاق ظاهر شد و گوهر بعد از غروب رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت بهوا و ضلالت حب جاه و ... دراز

لاتی

یا کرام

العلماء ورثة الانبیاء

که صحیح گفت که از آن حضرت شنیدم که فرمود که السموات و الارض و ما فیهما مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه
در میان آنهاست در میان کرسی است و مضمون این کلام موافق است بمقاله حکما و الاعلام و محمد قاضی بیضاوی و امثال او از علمای اسلام و
در بعضی اخبار واقع است که ما فی السموات و الارض عند الکرسی الا کحلقة ملقاة فی فلاة و نزدیکست بآن روایت و انی حدیث و بعضی از علمای شیعه
بر آنند که مراد از کرسی در قرآن مجید علم واجب الوجود است و بعضی بر آنند که مراد ازو قدرت اوست و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون
و چون تعریف عرش را بر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش را اختصاصی خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است چه در باب ثالث از کتاب
شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسری بی
الی السماء اذا علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابو سعید خدری روایت نموده
که قال فغلبت ذات یوم فاصدا الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال لی یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان فی الجنة عمودا
یضیئ لاهل الجنة کما یضیئ الشمس لاهل الدنیا ... لعلی و محبیه و در بعضی روایات وارد است که بر جنگیای عرش نوشته شده لا اله الا الله
محمد رسول الله و علی ولی الله و ناظر این معنیست بیتی که مولف در بعضی از قصاید خود در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام نظم نموده
بیت کرده بر سر لوح وجود خویش نقش عرش عظم نام تو با اعظم الله بنظم و بعضی از غلات اهل سنت که حضرت نبوی را
بجمع کذب بر خدا و رسول خدا سبیلا نشد خواسته اند که خلفای ثلاثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی باشند لاجرم از حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده اند که قال انی رأیت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر صدیق عمر فاروق عثمان
ذو النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و بر فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتان است
و چه گنجایش دارد که خدای تعالی جل اسمه اسم سامی خود و نامی رسول مطهر را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را نویسد که سالها
در عبادت اصنام و کفر بکار برده باشند دار السلام جنت عنبر سرشت است جهانی کند و هر دل که یابی بادشاهی
جهانی کامرو و هر جان که بینی شادمان بینی و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل او است از آفات و دیگر وجوه نیز گفته اند صاحب
کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق ابن رزق الله بن ابی بکر محدث جنبلی سعنی الاصل موصلی المنشا نقل نموده که گفت قال ابن عباس
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما اسری بی الی السماء رأیت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله
الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضیهم لعنة الله و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت
نموده از عبد الله که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا کان یوم القیمة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا علی الجنة

ذو قوة عرش رب العالمين ومن سقفه يتفجر انهار الجنة ويتفرق في الجنة وهو جالس على كرسي من نور تجري من بين يديه التسنيم لا يجوز
احد الصراط الا ومعه براءة بولايته وولاية اهل بيته يشرف على الجنة ويدخل محبيه ويرد مبغضيه النار و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه خود نقل
این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نفایس لذات است جنت و شریف عطایای واهب بی منت که آن را سید البشر و شافع روز محشر [illegible]
حوض کوثر است که حضرت امیر آن را ساقی [illegible] ابد الآباد باقی خواهد بود و دوستان خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان
ایشان را هر دم حسرتی تازه است و آن حضرت رجزی که در ایام حرب صفین گفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند ○ انا علی صاحب الصمصامه
وصاحب الحوض لدی القیامه ○ اخو نبی الله ذی العلامه ○ قد قال اذ عممنی العمامه ○ انت اخی ومعدن الکرامه ○ ومن له من بعدی الامامه
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده ○ نحن علی الحوض رواده ○ نذود ونسعد وراده ○ وما فاز من فاز الا بنا ○ وما خاب
من حبنا زاده ○ ومن سرنا نال منا السرور ○ ومن ساءنا ساء میلاده ○ ومن کان غاصبنا حقنا ○ فیوم القیمه میعاده ○ یعنی ماییم
بر حوض کوثر آب دهنده [illegible] و دشمنان را از حوض دور [illegible] ماییم بر حوض در آب دادن و رستگار [illegible]
که رستگار شد مگر بوسیله ما و ناامید نگشت از حب ما هر که او دوستی ما ست توشه او و هر که شاد ساخت ما را [illegible] شادی را و هر که
و هر که غمگین گردانید ما را [illegible] بر ما جفایی کرد آن بدی و ناپاکی میلاد او ست و هر که غصب کرد حق ما پس در روز قیامت است وعده
گاه او که جزای آن [illegible] این که حضرت امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان خوض نموده و شافعی در شعر مشهور خود
بآن اشعار فرموده و گفته ○ رب [illegible] من المعیشه [illegible] ○ واعف عنی [illegible] ○ واسقنی شربة [illegible] ○ سید
الاولیاء زوج بتول ○ و خدمت ملا [illegible] که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته ○ در روز
طلب بساقی کوثر کش ○ وز کوثر [illegible] می وحدت در کش ○ و از لطایف منقوله باین مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که یکی
از [illegible] شیعه است در ایامی که بزیارت حج رفته بود روزی [illegible] جمعی از اهل ماوراء النهر در باغی بضیافت طلبیده در کنار حوضی
نشانده بود و در آن اثنا یکی از اهل ماوراء النهر با صاحب خود گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته ایم [illegible] در روز
قیامت چهار یار بر چهار کنار آن حوض خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد و محمود چون آن سخن شنید متفکر گردیده از جا بر خاست
و گفت نامعقول میگویید که حوض کوثر مدور و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن یک قطره نخواهد داد [illegible]
و در کتاب روضه از جامع کافی تفصیل اقسام جنات و اشتمال آن بر انواع لذات و اختصاص او بمؤمنین و مؤمنات مذکور است

۱ پس باید که اجزای [illegible] شریف نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمان است منتهی شود زیرا که مخالفت
کرده خط خارج از مرکز [illegible] تفاوت باشد [illegible] که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه [illegible] شریف قریش [illegible]
شریف است که شرف امامت [illegible] نیز دوازده باشند زیرا که ایشان [illegible]
چنانکه گذشت و بعضی از متأخرین فرموده اند که اکثر اشیاء [illegible] و در آفاق [illegible] بر این عدد واقع شده و همچنین اکثر اسماء الله الحسنی [illegible]
[illegible] که از نفایس [illegible] از جمله اسماء حسنی [illegible] باشد [illegible] دوازده [illegible]
الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین المنان الحنان و همچنین الخالق الباری و همچنین الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار
و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المتفضل و همچنین الباعث الوارث
و همچنین دیان یوم الدین [illegible] آدم خلیفة الله و نوح [illegible] و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله و محمد حبیب
والبشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و همچنین علی بن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین حسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید
و همچنین الحسن و الحسین و همچنین علی بن الحسین و همچنین الامام الباقر و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین علی بن موسی و همچنین
محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین [illegible] فی الجنة و همچنین [illegible] فی النار و از بدایع اتفاقات آنکه
چون [illegible] الانبیاء و دیگر رسالت [illegible] و امامت است حروف [illegible] دوازده [illegible] بسیار است
و کذلک یضرب الله الامثال ولله المثل الاعلی و بر طالبان [illegible] تحقیق [illegible] جام انعام ساقی
از سواقی انهار فیض حضرت باقی [illegible] جاری گردانیده [illegible]
حیرت و ضلالات رسانیده اما مقلدان [illegible] باوجود آنکه [illegible] تحقیق [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] جان خود [illegible] و مخالف دین و ایمان [illegible] ○ این جا [illegible] بحث [illegible]
مجلس اول در ذکر [illegible]
اگر چه [illegible] حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان مخلوق شده [illegible]
[illegible] چنانکه در احوال [illegible] مذکور خواهد شد **العرش المجید** [illegible] شیخ اجل ابو الفتوح [illegible] رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که [illegible]
و کرسی و قرآن مجید [illegible] در روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی الرازی در کتاب جامع کافی [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام [illegible]

الا مخفی و اکثر مسایل خود را از و نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند مبین این تصریحات خواهند یافت [illegible] از اولیا [illegible]
و در عدد مذکور چند وجه مناسب بیان نموده اند اول آنکه اسلام مبنی است بر دو اصل شهادتین شهادت وحدانیت [illegible]
اسلام این دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصل است پس مناسب آنست که عدد کسانی که حافظ
آن [illegible] دوازده باشند همچون عدد حروف صلوات و لهذا آل آن حضرت که ائمه اثنا عشر اند در صلوات با وی شریکند بخلاف
[illegible] پیغمبران که چون دین ایشان در موضع نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبران خود
شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب و مستحب شود یا میگوئیم که هر یک از کلمات لا اله الا الله محمد رسول الله دوازده است
و در این اشاره ایست خفی بآنکه ذکر ایشان را علیهم السلام دخلی تمام است در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل
چنانکه کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی اند دوازده باشند و همچنین لیلة
العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند دوازده نقیب بودند سیوم آنکه اسباط و انبیا در بنی اسرائیل دوازده بود
پس مناسب آنست که ائمه هدی که انبیا و اسباط پیغمبر اند صلی الله علیه و آله دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید
بسوی حق سبحانه چنانکه نور آفتاب و ماه راه مینماید خلایق را بمسالک و مضایق و محال بروج که هادی بصایر است دوازده برج
پس مناسب آنست که محال بروج که هادی بصایر است همچنین باشد و از اینجا نکته شریفه مفهوم میشود و آن این است که قرآن
و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت است و حوت آخر بروج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج
که حامل اثقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت او مهدیست علیه السلام ختم مبنی بر [illegible]
پیغمبر صلوات الله علیه فرموده که الائمة من قریش و حاصل آن این است که ائمه و اولیای آن حضرت از قریش اند و از غیر قریش
نمیشد دیگر آنکه محققان علما و نسب برآنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قریشی است پس اول کسی که صفت قرشیه او را ثابت
شد او و پدر بالاتر از او [illegible] مالک بن نضر است که شرف نسبت قرشیه باو رسید و از او بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
منتهی گردیده و اگرچه فی الحقیقة شرف قریش از آن حضرت با ایشان رسید پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز دایره [illegible] نسبت به
قرشیه و امامت هر یک از دو سلسله [illegible] که مرکز [illegible] مالک بن نضر است [illegible]
دیگر [illegible] اولیای آن حضرت و هر که [illegible] دوازده باشد [illegible] محمد صلی الله علیه و آله
[illegible] فصل [illegible]

امامت و فرمان روائی در ایام خلفا و علما زیاده میگشت و در میان ایشان خلاف بدید آمد و از تقدم و تأخر مشغول میشد و ظلمات آن قرنها
بعد قرن منتزل میگشت تا بحدی که بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال بجا میسید و مذاهب بدع و ضلال از خبریت و قدریت
و معتزله و اشعریت و ماتریدیه و حشویت در باب حدیث و غیر هم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشاء اشتباه اهل بدع و ضلالت
با دفع آن در کتب اهل مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که منشاء اول شبهه که در عالم پیدا شد [illegible]
و منشاء آن شکبار و سبب آن عبد و بودن خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید
شبهه عمر بن الخطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
گفت من دوات و کاغذ که از برای شما چیزی بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهجر و فی بعض الروایات
کتاب الله [illegible] و در روایت آنست که این مرد از تب و اشتداد مرض هذیان و پریشان میگوید حتی که در آن وقت بر زبان می آورد
نشاید پس بس است ما را کتاب خدا و احتیاج بنوشتن او نیست و بر منطق چنین واضح است که غرض از القای این عبارات ترویج [illegible]
بر قوم نباید تا مبادا آن حضرت امری را که روز غدیر خم صادر یافته بود دیگر تأکید فرماید زیرا که بروجهی که مولانا فاضل عارف قطب [illegible]
انصاری شافعی در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه نمایی میتوان یافت و گفتن آنکه چون کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم در میان است هرچه حاجت است با آن مانده که مریض گوید که چون کتب طب مطالعه میکند بطبیب حاجت باید و که [illegible]
برای آنکه نه هر کس را فهم کتب میسر است و استنباط از آن میتوان کرد و مرجع باید که استنباط می باید کرد و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر
منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که کلام الله [illegible] تمام کلام فاضل مذکور و [illegible]
ظاهر و لایح است که قطع کاکات آن عبارت و سنت مدیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت [illegible]
[illegible] بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در جمیع حکمی از احکام شرعیه [illegible] امام از آن مجازیست بلی وحی حکم میفرمود
و اگر او رسل [illegible] خلاف کرامت بود [illegible] آن حضرت که [illegible] دوات از برای نگارش کتابی بنویسد [illegible]
[illegible] شمال گشته با سایر اصحاب [illegible] موافقت نمود [illegible] جمعی دیگر از اهل نفاق در این مرتبه [illegible]
[illegible] سعی و اهتمام تمام مبذول داشتند [illegible] آن حضرت میگرفت تا [illegible]
[illegible] آنکه بادی منع و باعث [illegible] عبارت که مؤلف [illegible] مخالف [illegible] نموده اند [illegible]

ستۀ منتسبان باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر صلوات الله علیه دوات و کاغذ
طلبید و خود بر آن عبارت رکیکه گفت میانۀ صحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب
که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود و منفعتی را غنیمت دانستند در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر سازند
و بعضی دیگر با هم موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میان ایشان بجایی رسید که در مجلس
آنحضرت آواز بلند کردند و چون حضرت در وقت سفر آخرت و محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که در میان
ایشان در اثنای نزاع با یکدیگر میگفتند ملول آمده از روی غضب اعراض فرمود که قوموا عنی فانه لا ینبغی التنازع عند نبی یعنی برخیزید
و دور شوید که این محل نزاع نیست نقلست که هرگاه ابن عباس ذکر آن حکایت پر نکایت نمود چندان سیل اشک از دیده
می بارید که خاک و سنگریزه که نزد او بود تر میگردید و میگفت که مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول صلوات الله علیه
نامه را تمام نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص سازد پس حقیقتا از آن وقت الی یومنا هذا هر چند فساد و فتنه
و ضلالت و گمراهی که در میان امت محمدی ظهور نموده حتی واقعه کربلا سبب و علت آن بوده ... تاویل و آنچه در
تاویل آن عبارات رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان منقولست چنانچه مانند شبهات ابلیس است که موجب ضلال عقول ضعیفه تواند
بود ... و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا و علی هذا القیاس حال اکثر احوال و افعال خبیثه ایشان
نسبت باهل بیت ... رسول ... بسیاری از نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را بایشان خود منسوب سازند
یا بعضی احادیث در علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند یا معانی بعضی آیات
و احادیث شریفه را بحسب فریب عامیان بطریق تاویل باطل بر آنچه خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب
و آن کس که بنور هدایت و شعور درایت بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیری که از منابع خاطر الهام پذیر ایشان صادر
واقف است صورت این معنی بر وی روشن و ظاهر است و تاویلی که مخالفان در باره آن طایفه افعال و اقوال قبیحه ایشان
خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام ... نموده ... مانند ... عبیدالله زیاد
و ظلم ... و نظیر حجاج بن یوسف است علیه اللعنه حرکات ناصواب را ... و جرات آوردن بر آن ... که حجاج مشرف بموت بود
و میگریست وزیر چون از او پرسید که سبب گریه ... حجاج ... تمام ... انواع ظلم و ستم که بطوایف
امم خاصه با اهل بیت ... کرده ام ... خوش آمد یا و گفت که هر عملی که ...

چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم نماید و غیر ایشان باتفاق مؤالف و مخالف معصوم نیست
و دلیل بر حقیقت بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر است در روایت مسلم و حمیدی و غیرهما از کبار محدثان اهل سنت که ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعه و یکون فیهم اثنی
عشر خلیفه کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم
و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفای ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله دوازده اند و ائمه
امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تخلف اقتدا آرایند زیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود
خلفای اثنی عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آن است که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس
از قریش و قائل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنی عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قرشی از ذریه حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله نمایند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه
و روایات صریحه در آن باب وارد و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و
حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیب چنانکه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفا شیخ
جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه اتباع
خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا هر
هیچ مسلمانی قائل آن نمیشود که بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین و اهل بیت و اصحاب او را و صحابه و تابعین را شهید کرده
باشد و قتل و اسرای اهالی مدینه ... نموده و امر بسب حضرت امیر بر منابر نموده و همچنین ولید بن یزید زندیق بدف کشنده مصحف مجید که
دوازدهم خلفا از شیخ جلال الدین سیوطی است اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را با بنی ...
کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان اقرب بصلاح دانسته باشند سازند هم ما دایره تشنیع را بر خود وسیع خواهند ساخت چه اختیار
بر آن جمهور فساد و قصور این تاویل حمل بر قصیح و دست یابی آنکه از علمای اهل سنت است در بعضی از رسایل خود اشاره بآنها
نموده و گفته که هذا ما قالوه و لکن لا تنقطع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است اما اهل بیت
نه آنچه در تاویل آن احادیث جمهور منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبدالمطلب روایت نموده که قال النبی
یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة و آورده شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود اما

کما اخرج الملا [illegible] حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین
الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز وجل فانظروا من توفدون واین قبیل است حدیث مشهور که متفق اند محدثین بر صحت آن جمهور
یعنی قول حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض پس از این حدیث معلوم است که زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد وچنین کسی
امام است واز جمله اخبار صحیحه وروایات صریحه که طایفه امامیه اثنی عشریه در انحصار خلفا کرام در دوازده امام از ذریه حضرت
سید الانام علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده سید اجل زین الملة والدین علی بن عبد الحمید الحسنی النجفی
قدس سره العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای الطائفة المحقة [illegible] الامام شیخ ابو عبد الله محمد مفید رحمه الله که او رفع
مینماید بامام الهمام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق که آن حضرت فرمود که حضرت رسول گفت [illegible] حدثنی جبرئیل عن رب العزة قال
من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن ابی طالب خلیفتی وان الائمة من ولده حججی ادخله الجنة برحمتی ونجیته من النار بعفوی و
ابحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی وخالصتی ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته
وان اساء رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی
ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی وکتبی ان
قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع ندائه وان دعانی لم استجب دعائه وان رجانی خیبته وذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید
فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله ومن الائمة من ولد علی بن ابی طالب فقال الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی
بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم الصادق جعفر بن محمد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی
ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی الذی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا
وظلما هؤلاء یا جابر خلفائی واوصیائی واولادی وعترتی من اطاعهم فقد اطاعنی ومن عصاهم فقد عصانی ومن انکرهم او انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی
الارض الا باذنه وبهم یحفظ الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه که خبر داد مرا جبرئیل از رب العزه جل که فرمود که
فرمود آن حضرت که هر کس که بداند که نیست هیچ خدای بجز من تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و علی بن ابی طالب خلیفه منست و امامان از
فرزندان او حجتهای منند داخل گردانم او را در بهشت برحمت خود و نجات دهم او را از آتش بعفو خود و مباح گردانم برای او همسایگی خود
و واجب گردانم برای او کرامت و فضل خود و تمام گردانم بر وی نعمت و بخشش خود و بگردانم او را از بندگان خاص خالص خود و اگر آواز دهد مرا

گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا جواب گویم و اجابت کنم دعای او را و اگر چیزی خواهد از من بدو دهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید
من ابتدا کنم با او بلطف و عطای بی انتها و اگر بدی کند در مقابل رحمت کنم با او و اگر بگریزد از من بخوانم او را و اگر باز گردد بمن قبول کنم
او را و اگر در رحمت مرا بدست طلب بکوبد بر وی باز کنم و آن کس که گواهی ندهد که خدای بجز من نیست تنها یا گواهی داده و گواهی ندهد که محمد
بنده [illegible] یا گواهی داد و گواهی نداد بخلافت علی بن ابی طالب یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند
پس بدرستی که انکار کرده است نعمت مرا و خوار داشته است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابهای من اگر
قصد کند مرا او را محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهش نماید او را محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید
آواز او را و اگر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای او را و اگر بمن امیدی داشته باشد او را نومید خواهم کرد و آنچه دانستی جزای اوست
از من و من ظالم و ستم کننده نیستم به بندگان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال بد ایشانست و افعال و اقوال ایشانست پس برخاست جابر
بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله بیان فرمای که کیستند ائمه که فرزندان علی بن ابی طالب اند آن حضرت فرمود که حسن و حسین سید و مهتر
بزرگ و مهتر جوانان اهل بهشت بعد از ایشان سید عبادت کنندگان زمان خود علی بن الحسین بعد از او باقر محمد بن علی و بعد از این او را خواهی یافت
تو ای جابر پس سلام من باو برسان در روایت از حضرت صادق علیه السلام که آخر کسی که از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله باقی ماند جابر بود و از جمله
دعا کنندگان محبت اهل بیت بود و آورده اند که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی امتداد از عمر
مهلت یافت که بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و ادای سلام سعادت انجام باو رسانید و القصه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر علیه السلام و بشارت ادراک خدمت فیض بخش بجابر فرمود بعد از او جعفر بن محمد الصادق و بعد از او حضرت کاظم
موسی بن جعفر و بعد از او رضا علی بن موسی و بعد از او تقی محمد بن علی و بعد از او نقی علی بن محمد بعد از او زکی حسن بن علی بعد از او پس او
که بر خواهد خاست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ستم و جور [illegible]
ای جابر دوستان خالص یک من و ولیان [illegible] من و مخصوص ترین نزدیکان و خویشان من اند آن کس که فرمان ایشان برد فرمان من
برده است و آن کس که انکار یکی از ایشان کرد انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی آسمان را نگاه داشته است که بر زمین
فرود نیاید مگر باذن او جاذبه آن حضرت و سبب جلال کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین
[illegible] آیه و اهل آن از [illegible] الحمد لله الذی اکرمنا بانبیائه ومن علینا بمعرفتهم وجعلنا من المؤمنین بهم
[illegible] و بهم [illegible] وجعلنا من [illegible] والنظار [illegible]

بجهنم و عرضتم لهم کیف و جحنک و فوزمنک لیوم یصیب رب العالمین و از انجمله نیز حدیث متواتر مشهور است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
اشارت بامام حسین علیه السلام نموده فرمود که هذا ابنی امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است پسر امام
و برادر امام و پدر نه امام نهم ایشان قائم ایشانست و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی است خاتم الائمه علیه و آله
الصلوة والسلام الی یوم الجزا و آن حضرت حی و قائم است بامر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالحی که تفصیل آن [illegible]
در پرده خفا مستور و همچون دیگر مسائل غیبیه از تفصیل [illegible] و دولت بغیبت و ظهور ایشان [illegible]
و با وجود آن منکر [illegible] که در ارکان شریعت و اصول دین و ملت هیچ وجه خللی واقع شود و در احکام آن یک سر مو [illegible] وجه چنانکه
واضح است که در این مدت این غیبت با کثرت مخالفان و قلت موافقان هیچ وجه فتوری در دین مبین واقع نشده و [illegible]
[illegible] جهان را دنیا [illegible] و در هر عصر چنانکه مذکور خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید مبانی مذهب شریف ایشان
نموده اند و اجماع که قول امام در آن حجت است در اعصار و امصار [illegible] منعقد شده و لهذا بعضی از ائمه کرام علیهم السلام فرموده اند
که انتفاع مردم بآن حضرت [illegible] در حال غیبت و خفای او مانند انتفاع ایشانست بآفتاب در روز ابر و همانا
[illegible] معنوی بغیبت و خفای آن امام ابر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته ﴿ شعر ﴾ در ابر روپوش [illegible] آفتاب [illegible]
اعلم بالصواب و از جمله حکم و مصالح غیبت آن حضرت یکی آنست که مومنان ممتحن از نظر کافران و منافقان و مخالفان و معاندان
جدا شوند چنانکه در بعضی اخبار [illegible]
[illegible] بر ظهور خواهند فرمود [illegible]
[illegible] یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل [illegible] خواهند
و آن نوع مومنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت [illegible]
در حالت غیبت اندک باشند [illegible]
[illegible] موجب خروج [illegible] حدیث مشهور [illegible] امام زمان [illegible]
[illegible] علی [illegible] القعد [illegible] من غیر [illegible]
[illegible] فی مصالح العباد [illegible] علی القران [illegible]
[illegible] بعضی از ائمه [illegible] علیهم السلام [illegible] شده با شدائد خلاف و غضب [illegible]
ایشان [illegible] بنابر علیهم السلام [illegible]

خود نموده و بر همگی واضح است که [illegible] در جواب گفت که فردای قیامت [illegible]
العنان خواهی بود و آن [illegible] خواهد یافت و [illegible] ظاهر میشود [illegible] عذاب الیم [illegible]
مقیم باشی [illegible] و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] ایشان [illegible]
فاسده و تاویلات کاسده بنابر آنست که چون اظهار [illegible] ایشان می بود [illegible]
خود و ریاست امت رسول [illegible] لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام [illegible]
پرداختند و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان ایشان را [illegible] و اشتباه می انداختند [illegible]
[illegible] حریفان دغا و روباهان معرکه وغا در ایام حیات حضرت رسالت پناه همواره [illegible]
داشتند تا آنکه بعد از آن حضرت [illegible] اهل بیت [illegible] و بنابر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از او دیده و شنیده
بودند نادیده و ناشنیده [illegible] ضعفا العقول و جهلای [illegible]
ساخته [illegible] مردم [illegible] خلافت [illegible] اهل بیت رسالت [illegible]
و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال بمتابعت و متابعت ایشان [illegible] اهل بیت در میدان معاندت [illegible]
همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید [illegible] حضرت عدول [illegible]
باقی را بر متابعت [illegible] در کتب سیر آورده اند که [illegible] قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر [illegible]
[illegible] ایشان با [illegible] همراه معاویه بودند [illegible] موافقت جمهور صحابه [illegible]
بر [illegible] همچون [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
دنیا را بر قتل جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و هتک حرمت حرم [illegible] و اولاد [illegible]
صلوة [illegible] اختیار کرده اند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود که این نوع [illegible] موجب عذاب [illegible]
گردید و شعری که از عمر بن سعد وقاص در این باب منقول است بر [illegible] دلالت تمام دارد ﴿ شعر ﴾ فوالله ما ادری وانی لصادق
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که از این هر دو [illegible] [illegible]

قتل آن موجب نار است و طاقت آن نبود و لیکن ... عین الیقین ... دولت ... هیچ عاقل نبوده

موجود و به این و چون از تقریر مقدمه که منشأ انشعاب مذاهب انام و اختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که خلاصه

اصول جمیع مذاهب اسلامی تواند بود نموده میگوییم جمعی که قایل اند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع انبیا و بشریعت

حضرت رسالت پناه ختمی علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست که شریعت آن حضرت ناسخ ادیان و شرایعست اینها را اسلامیان

خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال انسانی در آنست بلکه غرض از ایجاد انسان

امکانی آنست طریق فکر و نظر است آن جماعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه ریاضت و التصفیه باطن است آن طایفه را صوفی نامند

و هر کدام از این دو طایفه در زمان ما منقسم میشوند بشیعی اثنی عشری و سنی و سنی باشعری و ماتریدی و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه

و غیرهم قریب به پانصد سال است که منقرض شده اند و در زمان ما از ایشان اثری نیست اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام داند و سنی کسی است که ابوبکر را داند و امامیه اثنا عشریه از شیعه

ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل به دوازده امام اند بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم عنصر

طوایف امم و محل تنازع و تحاسد اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تعالی که بعد از انبیا و اوصیا

اند و ائمه هدی یا ظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خدای تعالی و سنت رسول مجتبای و صلی الله علیه و آله الامجاد صیانت نمایند

و بندگان را از طریقه رضیه حسن معاش و معاد بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهج التعدی و تباهی بر او امر

او امر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهر است و ثبوت

ملازمت میان مقدم و تالی با آنکه در ظهور تالی مقدم است مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده

و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از زمین منقطع شد زمین محتاج ... حق جل عزه وحی بر زمین کرد که کسانی باشند که ...

بر وی نازل ... که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم ... زمین میگوید من ... علی ظهری

حجت خدای از روی زمین منقطع نشود و همیشه بر زمین نور آسمانی می باشد که چنانچه ... دابة الارض ... امتحان ... مستقبل

و مدبر باشد علی علیه السلام که ... دابة الارض ... و چون وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمانی ... بدلالت

عقل و اعتراف خصم ... میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم افضل صلوات الله الملک العلی منحصر اند در دوازده و برهان العقل و نقل

که از آن جمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود ... و احتیاج بامام دیگر که ...

و در نبوت ایشان شک واقع شد بسبب انحراف جمعی که از ایشان صورت

با ذیال فضل و شرف ایشان در چسبیده و قد قال امیر المومنین و ما علی المومن من غضاضة ...

و ما ... و قال ... یوم صفین والله لو ضربونا حتی بلغونا سعفات هجر لعلمنا ...

و ... شریعت ... و شریعت ... در سایر اطراف و اکناف دیدیم

... و آن در کران ... و ... ظهور است ... مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ... است که اکثر دنیا

... واقع شده و این غیبت ... و حضرت رب العزت جل شانه ... امتداد ...

غیبت بسبب ... حکمت ... در هر زمان مقدر فرموده و ابتلاء و امتحان بآن نموده که ... از میان قوم خود غایب شده

... و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آن حضرت و امتداد این مدت ...

معاندت است که دیده بصیرت ارباب مخالفت و عناد و حمیت جاهلیت پوشیده و الا ... استبعاد ...

بیشتر ... از مدت این غیبت ... و بعد از آن ... حیات حضرت نوح نبی علیه السلام و مدت حیات حضرت

که از زمان حضرت ... است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته زیاده از دو هزار سال است ...

وجود ... و این مدت و غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوة الرحمن و ...

از معتبرین که در کتب ما و ایشان مسطور و در روایات ما و ایشان مذکور است و هر چند در دفع این استبعاد طایفه مخالف ... میگویند

... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفه حذو النعل بالنعل

والقذة بالقذة و بر تقدیر آنکه اکثر ... این امت دراز نباشد چون بموجب حدیث مذکور جریان سنت الهی تحقیق بعضی ...

دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر و اشرف اصناف آدمی باشد و هیچ صنفی مشهور و مشهورتر ...

از صنف صاحب الزمان ... ایشان ... و ... بوده و ... باشد و از جمله آنچه صورت استبعاد ایشان ...

که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند که دجال ... و ... که در زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه متولد شده

و بخدمت آن حضرت رسیده ... و آن ... از جزایر موجود است و منتظر وقت ... که هر که ... بوده که در میانه ...

باشد که انتظار وقت میکشید باشد میتوانند بود ... که در مقابل آن حقی باشد که منتظر ... باشد و با جمله استبعادات از امور ممکنه خلاف ...

... و چون امری در حیطه امکان باشد و دلیل نقلی ... که ... وجوب وقوع آن ... نزد سایر عقلا ...

...امام آنست که امامت مشتمل بر پیشوایی بعد از فوت امام سابق چنانکه حضرت امیر
...فرموده و الآن تحول الی محمد صلی الله علیه و آله کشش علوم الشتا کما اذی علیه بحرتنا تم قدکات
...یوم ... بالمومن پس ممکن نباشد که تا آن امامت از امام دوازدهم الا مع الله و چون خدای تعالی ... عزم
...فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم حکم او از آن عدد تجاوز نخواهد نمود و تحقیق آنست که ... در ... حضرت
بحو خداوند حکیم است چنانکه در وجه ... امام دوازده چنین گفته اند و حکم با این دوازده ... بعد از ... تعالی بمشابهات
قرآنی که علم جمالی داریم که از وجوه حقیقت است و اگر چه تفصیل آن را متوقف داریم و بنا بر این گردانید که بعضی از ... ... داری
فرع است بر اصل وجوب و از جمله وجوه آنکه اصحاب سیر نقل کرده اند زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان بود تا زمان ... که خاتم آن
است صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت آلهی بر آن جاری بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی ... شریعت
او بوده ما دام که تکلیف شریعت او باقی بود و هر گاه سنت آلهی در عدد اوصیای آن انبیا صاحب شریعت که آدم و نوح و ابراهیم
و موسی و عیسی و داود اند بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که در زبدة الالباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ
شرایعست کل است بر آن وجه باشد و تا حق تغییر و تبدیل چهره آن را نخراشد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل
اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سته مذکوره و علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید ... آملی و تاریخ جهان
آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضا تطبیق عالم علوی بعالم سفلی مستدعی آنست که چنانچه هر یک از نجوم سبعه سیاره
دوازده برج است که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیا سبعه که نظیر نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که اوصیای ایشان بر آن
دوران نمایند و الحق این وجهیست شریف و نکته لطیف و بر این سبب اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه شیخ اعظم محیی الدین اعرابی قدس سره
در فتوحات فرموده که بین الفلک الثامن و التاسع قصر اثنی عشر برجا علی مثال النبی و الائمة اثناعشر و شیخ نور الدین آذری ...
این معنی را منظوم آورده و بجا مضمر نمایند ﴿ چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ﴾ که آفتاب بر آن دو رسیکند ماه و سال ﴿ بر آسمان
ولایت دوازده برج اند ﴾ نجوم آفتاب نبوت مه اوج کمال ﴿ قضا چو آینه روی احمدی میرکیت ﴾ بر یکیست زآینه و دوازده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب ﴿ به آفتاب نبوت منور ... ﴾ ستارگان سپهر ولایت شرف اند ﴿ که آینه رخ ایشان ... و
ز آفتاب نبوت صعود درین اجسام ﴿ مثال صورت تخیلیس آمد از جلال ﴾ و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس سره العزیز در بعضی از تصانیف
خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید مگر بر اولیاء اثنی عشر زیرا که غیر ایشان ولی و امام نیست بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون ...

اگر خواهند بآن رجوع نمایند اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیة بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی
باشد از زمین چون پاره و ما نند آن و از اینجا ماخوذ است عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنا بر مناسبت ماخوذ و ما خوذ منه میرزا قاسم
گونابادی در شاهنامه فرموده ﴿ همه برج باره بر آن سر بر آبرق ﴾ چو تاج خروسان بخون کرده غرق ﴿ و بعضی از مفسران گفته اند که
اعراف پاره باشد میان بهشت و دوزخ چنانکه گفت فضرب بینهم بسور له باب و بعضی گفته اند برای آنکه اعراف خوانند که مردمان و مردم را
شناسند و بعضی گفته اند که مراد با عراف ... است و ظاهر اقوال مفسران اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی
مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی که امام اصحاب حدیث در تفسیر خود آورده باسناد از جویبر سعید از ضحاک از عبد الله بن عباس که گفت مراد
با عراف جایی باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه بن عبد المطلب بود و عباس و علی بن ابی طالب و جعفر طیار و ذو الجناحین رضی الله عنهم
خود را از دشمنان بشناسند بعلامتی و علامت آن باشد که دوستان ایشان سپید روی باشند و دشمنان ایشان سیاه روی و فکاهر شکر
بدشمنان سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهند بود که فی الحقیقت اهل سنت و جماعت اند یعنی همان والیان حبیدالله و ولیان ... اولی
الی النار که داغ جبین شان از شدة العذاب و مشغای سرخیشان ... ثابت و جود ایشان قدم ایشان ... بر وجود ایشان ...
و اگر بعضی از این جماعت خود را از ناصبیان مجانب سپید نمایند و تهمت محبت اهل بیت بر خود می بندند مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم
خواهد بود زیرا که صفحات وجه و فلتان لسان و جوارح و افعال ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی
در چشم میکشند و بر رسم ایام عید مصافحه و مباهات و شیخ یزید میکنند و اکثر ایشان ... اهل ... و ... بعضی حضرت امیر صلوات الله علیه
شرط ایمان و اسلام میدانند و بغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه نمیدانند و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی است اولاد و ذوا
عداوت مشهور است که میگفت ... لا یکون مومنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات
الاعیان در احوال علی بن جهم قرشی ناصبی و صریح گفته که محبت علی بن ابی طالب و ... خطا ... اگر ...
این جماعت بدان صورت نیست لیکن باطن ایشان بارکه و ... هم ... فی الدنیا ... و فی الآخرة ... و شیخ جلیل
ابن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود که ابن ... روزی
حضرت امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت که یا امیر المومنین علیه السلام و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال علیه السلام و نحن علی
الاعراف نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة
علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه

وصهره ووسیلة الوجه الذی یؤتی منه فمن عادل من والاه واشیاعه وفضل علینا جیرنا فاتهم من الفراطنا کیون الحدیث ومؤید این روایت
است حدیث عمر بن شبه و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبه
روایت کند که رسول علیه السلام امیرالمؤمنین را گفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا من عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین
الی النار گفت پنداری که در قومی نگرم که فردای قیامت عصای از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را ببهشت میرانی و گروهی را بدوزخ
متقاسمه میکنی که هذا لی وهذا لک خذیه فانه من عدائی و ذری فانه من اولیائی او را دوا کن که از دشمنانست و این را دست بدار که از
دوستانست اگر گفت که آتش علی را مطیع باشد که بنده شیعه شرح و شاعر گوید شعر علی حبه جنة قسیم النار والجنة وصی المصطفی حقا
امام الانس والجنة و در خبر است که حارث همدانی امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که یا امیرالمؤمنین مرا در دو حالت می ترسم
یکی از وقت نزع و یکی از عرض صراط امیرالمؤمنین او را گفت مترس که دوستان من آنجا امین باشند و هر کس از دوستان و دشمنان
مرا آنجا بینند و من ایشان را بینم و بشناسم و ایشان مرا بشناسند آنگاه این بیتها گفت شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او
منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا وانت عند الصراط معترضی فلا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین توقف للعرض
ذریه لا تقربی الرجلا ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا اسقیک من بارد علی ظمأ تخاله فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالص لشیعتنا اعطانی الله فیهم الاملا و از جمله حکایات و آثار بسیار که مناسبت تمام باین مقام دارد روایت کرده ابو الصلت
هروی گفت که روزی حضرت امام همام معصوم حجة العلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام در مجلس مامون رفت و او را با جمعی از مخالفان
مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان این بود که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مرویست که گفت یا علی انت قسیم الجنة والنار چگونه باشد
قسمت بهشت و دوزخ حضرت امام فرمود که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان شده و عداوت او سبب دخول نیران بر اثبات
اهل بهشت و دوزخ بر طبق اقسام ایشان او را محبت و عداوت او است و مامون و سایر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن
تقریر آن حضرت را تحسین نمودند و زبان بثنای او گشودند ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدم من گفتم یا ابن رسول الله
امروز دیدم جواب نمودی و این مسئله را تقریر دلپذیر نمودی و دلهای مردم را از بنده ساختی حضرت امام یا ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق
مذهب ایشان گفتم والا مذهب ما اهل بیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیرالمؤمنین بر کنار صراط که در شفیر جهنم است بایستد
و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی و ذری هذا فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی علمای ایشان کتابی
کرده اند در فضایح الروافض نام کرده و گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند که خدای تعالی امور قیامت بعضی از کار را بعلی بن ابی

مفوض کرده اند و از این جهت او را قسیم الجنة والنار گویند و حال آنکه خدای تعالی میفرماید یعذب من یشاء ویغفر لمن یشاء و من آن مردم
آنرا که خواهم عذاب کنم آنرا که خواهم بیامرزم پس گوید که علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و گناهکاران ری
و گناهکاران او و موالیان او را قسم و سفیهان در امین ببهشت فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفت که اگر شیعه این معنی مذکور قائل
باشند قبح و عیبی از افعال و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع امت است که باری تعالی فرشتگان مسخر دنیا در روز قیامت کرده
ارزاق عباد و حفظ اعمال مکلفان و حساب قطرات امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی امور فرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ
مفوض است و شریعت و کتاب در دنیا بانبیا و اولیا مفوض است پس این عجز مدبر عظمت و سلطنت خدای تعالی نخیرست و گویا
مجید نخوانده که خدای تعالی امور خاص خود در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده چون امر بمعروف و نهی از منکر و اقامه حدود
از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق را میکائیل بجا آورد و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد و اعمال کرام الکاتبین نویسند
و ارواح بحکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی را که مفوض بودن یعنی که این عجز و نقص کرده لازم نیست اگر
آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی بر صحت آن متفق اند بحکم امیرالمؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و شیعه
مفوضه باشند و چگونه تضعیف کند کسی که نه از مذهب خود خبر دارد و از مذهب نیک مسلمانان آگاه باشد نه حرف داند و نه شرح و لغت
نه استعارات و معانی تا از سر جهل بر مرتضی قلم در میدان هذیان افکند و پندارد که کس نیست که آن سودای طبع خام او را جواب نویسد
آری یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء درست است که عذاب خدای تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند و علیها ملائکة غلاظ شداد
فعله و خدای فرماید اما فرشتگان کنند آتش بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام قسیم باشد
همان حکم دارد و اگر منصفان بپیش آرند دانند که مفوضه مجبره اند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کرده اند بعثمان و امامت که رکن اعظم است تفویض کرده اند
باختیار عمر و شریعت را تفویض کرده اند باختیار و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کرده اند ازین سه شغل تا بحقیقت مفوضه باشند
پس خواجه مجبر باید که لقب خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته است که گویند علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و گناهکاران ری و دیگر
بلاد را که بعدی نام برده ببهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد بلکه علی ببهشت آنرا فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل
و مقران نبوت و امامت و تابعان شریعت باشند از هر شهر که باشد و هر مذهب که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع
باشند اگرچه بزرگ صورت و محترم دیار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم و عملوا الصالحات به پنبه و شهر تعلق ندارد و جزاء بافعال است
جهت ... او را کعبه بزرگ گویند بنا بر آنکه بنای او بر شکل کعب واقع شده است و ... وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی

جهت عبادت و نقیبه بندگان خود اعزاز وضع نموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او
بوده اند و چنانکه در اصل بنا کرده بود یا قبل از آن که حضرت آدم علیه السلام را بمنزله کرسی بوده و در وقت طوفان او را باسمان برده اند و بعد از آن
حضرت ابراهیم علیه السلام مامور شد بوضع بیت که بجای موسوم است و اکثر مردم قبل از آن در حج خود بجایگاه موضع بیت توجه مینموده اند و دیگر خصایص
و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و بالجمله بیت الله الحرام را نیز اختصاصی خاص و امتیازی با اهل اخلاص حاصل است زیرا
که تولد آن حضرت بموجب اشاره نبی و امام الهی در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت الحرام تولد
ننموده و این فضیلتی مستقل بنهایت که حق سبحانه و تعالی آن حضرت را از غایت عنایت بآن مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلاء
لوای سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس بن عبد المطلب و جمعی از
بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی بن ابی طالب که نه ماهه بعلی حامله بود و آثار زاییدن بر او ظاهر شده
بود بزیارت خانه آمد و دست بدعا برآورد که یا رب انی مومنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب وانی مصدقة بکلام جدی ابراهیم
خلیل علیه السلام وانه بنی البیت العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت والمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی یزید بن قعنب گوید
که مقارن دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته شده و او بخانه درآمده و از چشم ما غایب شده و دیوار بهم آمد و هرچند خواستیم که جهت
تحقیق حال قفل در را بگشاییم ممکن نشد دانستیم که در این سری است از اسرار الهی و چون چهار روز از آن گذشت فاطمه بیرون آمد و علی بر دست او
و میگفت که انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا
وان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی دخلت بیت الله الحرام فاکلت من ثمار الجنة وارزاقها
فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف وقال یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی ووقفته
علی غامض علمی وهو الذی یکسر الاصنام فی بیتی وهو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی ویقدسنی ویمجدنی فطوبی لمن احبه واطاعه وویل
لمن ابغضه وعصاه و در این باب سید حمیری رحمه الله علیه گوید شعر ولدته فی حرم الاله وامنه * والبیت حیث فناؤه والمسجد
بیضاء طاهرة الثیاب کریمة * طابت وطاب ولیدها والمولد * فی لیلة غابت نحوس نجومها * وبدت مع القمر المنیر الاسعد * ما لف فی خرق القوابل مثله
الا ابن آمنة النبی محمد * و بنابر ظهور آن کرامت خاص دربارهٔ آن قبلهٔ اهل اخلاص بعضی از اهل ولا تولد آن قبله جان مقبل
سر ایجاب طواف آن خانه آب و گل دانسته و در این باب ابن حماد این بیت را بجا و کار گذاشته * طواف خانه کعبه از آن شده است حتم
که آنجا در وجود آمد علی بن ابی طالب * و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام بآن قبلهٔ طوایف انام آنست که با مر حضرت پروردگار

دوبار آفتاب وار بمعراج دوش سید مختار صعود نموده و حریم حرم محترم را از لوث اصنام دور نموده * چون مهر آسمان نبوت نمایان
و اصنام را چون سنگ بر زمین * و کیفیت واقعه کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهی است که از حضرت علیه السلام
در بعضی از احادیث صحیحه خود بیان بشارت فرموده و نقل نموده انطلقت انا و رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حتی اتینا الکعبة فقال لی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اجلس لی فصعد علی منکبی فلما ادرک ضعفی عن النهوض به نزل وجلس لی فصعدت فنهض بی انه تخیل
الی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت وعلیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه وشماله ومن بین یدیه ومن خلفه
حتی اذا تمکنت منه قال لی رسول الله اقذف فقذفت به فتکسر کما تتکسر القواریر فنزلت وانطلقت انا ورسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة
ان یلقانا احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله علیه بسند متصل از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت
نموده اند و مضمون آنست که من با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رفتم تا بکعبه رسیدیم پس آن حضرت مرا فرمود
که بنشین از برای من پس بر منکب من برآمد پس قصد کردم که برخیزم آن حضرت ضعف مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند و خود نشستند
و فرمودند که بالای منکب من برآی فرمان بشارت را بجای آوردم پس آن حضرت از جای برخواسته و در آن حال که من بر منکب آن بودم
بتحقیق که اگر اراده میکردم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه ببالای خانه کعبه برآمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود
آن جهت بود که کفار قریش جمع کرده بودند پس آنها را از جانب یمین و از جانب یسار و پیش و عقب خانه برچیدم و جمع نمودم تا آنکه حضرت بر من
بانگ زد پس حضرت رسالت پناه مرا فرمودند که آن صورتها را از بام کعبه بینداز پس انداختم و باتفاق آن حضرت برگشتیم بر وجهی که سبقت میگرفتیم
تا آنکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مشرکان که در این کلام که انطلقت تا آخر معلوم میگردد که این جهت سبقتی بر یکدیگر
میکرده اند * نکته در آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر دوش مبارک خود برداشته بر وجهی که شیخ
شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل نموده آنست که حضرت بواسطه من اجلال تهمت بت پرستی
و شرک را بر طرف مینمود و مقصود از اظهار رفعت حضرت امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام معصوم است
زیرا که حضرت رسالت پناه حامل ثقل نبوت و رسالت بوده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشد باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد
و نیز اشارتست بآنست و اعلام ایشان بآنکه ولایت پناه از ظهر حضرت رسالت تحقیق مینماید آنچه بر آن متابعت و حضرت امام جعفر صادق
علیه و آبائه السلام فرموده اند که حکمت در این زیاده از آنست که مسطور شد و الحق این کرامتی عظیم است که خدای تعالی این امر سپرده تا بآن
شرف اختصاص داده و در این باب یکی از شعرا فرموده * بیت * مرتضی آنگه شده سوار بر دوش نبی * ای خوش آن مرکب که ...

واز جمله حکایات مناسب این مقام کلامی است خام ناتمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و مغرور اند و بر السنهٔ خاص و عام ایشان مذکور و در کتاب
مقامات شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است و آن این است که از ناصر محمود بن شیخ عارف صاحب شهود اقرار کرده که گفت روزی برد
برد در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با او گفتم که تو
هستی که کعبه مهبط رحمت است و قبلهٔ اعتقاد داری که قبله جهت قبله است گفت در این چه تردد است که من قبلهٔ اسلام ام و لیکن مذهب شیعه ام بعضی همین خاطر
نشان کرده اند که مذهب حق این است از این سبب این مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم چون کعبه اهل اسلام است در آن بیت الله مقام و قبله
حنفی است و مقام شافعی و امام مالک و حنبل است هر کرا شنیده که مقام شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال بکن که این مذهب حق نیست
که اگر حق بودی این مذهب را در خانهٔ حق مقامی خواستی بود و از این سخن آن فرد شیعی متاثر شده و از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت
اختیار کرد و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استفصال خواهد آمد اما خلاصهٔ آن این است که نفی [...]
دینی شیعه امامیه اثنی عشریه تخصیص نمازخوانی بر رکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب باشد نمیدانند بنا بر این هر یک از ارکان کعبه را [...]
الله و تعبد بجا آورند و در عبادات خود بر مصطفی و مرتضی نمی افزایند و چگونه تخصیص رکنی نمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقاً مذکور شد شرف ولادت
مقتدای ایشان در وسط کعبه مجمع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود او در دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان حرم
بر مذاهب اربعهٔ اهل سنت از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله واقع نشده نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیر المؤمنین و باقی ائمهٔ طاهرین و نه از خلفای
ملوک خلافت بنی امیه بلکه بعد از شش صد سال از وفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله در زمان خلفای عباسی که بعضی عم اهل البیت اند شیعه ایشان
در مقام ترویج مذاهب اربعهٔ اهل سنت و جماعت شدند این تقسیم عظیم الشقاق اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسماعیلیه بر مغرب و شام و [...]
و شام و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده بودند هیچکس از اهل سنت و جماعت را امکان آنکه در مکه معظمه و مدینه مشرفه [illegible]
آنکه در آنجا نام مقام خود بر زبان آرند یا نمازی باسلوب مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اگر [illegible]
حرمین شریفین زادهما الله شرفاً در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار از فیض الانوار [illegible]
وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعهٔ اثنی عشریه خواهد بود و از اهل سنت
و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود **القصه** این مقدمات واهیه که آن مرید مردود و مرید نامحمود شیخ مرشد صاحب شهود بر سبیل [...]
سخنان بی اصل و بی مغز است که خود را بکلمات صحت و حمیت جاهلیت در هم بافته و ندانسته که بر طرف بسیار رکیک با ایشان پستی که شیعه [...]
آنجا اثر باشد که رحمت نباشد و مسکن [illegible] که مقام خود شده نباشد و نماز در آنجا جایز باشد که آب نباشد والحمد لله علی [illegible] **[illegible]**

او نیز بوده در رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن بلده را مدینهٔ طیبه خوانده و در عجائب البلدان مسطور است که از خواص مدینهٔ طیبه آنست که هر
که بدانجا رسد بوی خوش شنود و عطرهای آن شهر مشکبو بوی دیگر دارد و دیگر در **معجم** البلدان مذکور است که مدینه از اقلیم دوم است و در آن
شوره زار واقعست و در خیابان خرما بسیار در آن دیار می باشد و آب نخل و زرع ایشان از چاه و آبها است و مدینه را شوری است استوار و مسجد
قرب بوسط آن واقعست و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در شرقی مسجد است و در آن خانه ایست مرتفع که میان آن
و سقف مسجد اندک فرجه ایست و الحال آن خانه مسدود داشته و در نمیگذارند و در مسند احمد حنبل از حذیفه بن اسید الغفاری روایت نموده که چون
که چون اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه ها نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آن حضرت با ایشان گفت در مسجد
خواب مکنید که محتلم می شوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای آن را بمسجد باز کردند و دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل
پیش ایشان فرستاده و پیغام داد که سد ابواب نمایید و اول بار با ابوبکر دو چار شدند و با او گفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید
که از مسجد بیرون روی و در خانهٔ خود را مسدود کنی ابوبکر امتثال آن فرمان نموده سد باب خانهٔ خود نمود و پس عمر را از آن فرمان خبر داد و گفت که باب
میکنم اما التماس میدارم که رخصت فتح روزنه دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانید و قبول نیفتاد و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانید
و همه قبول کردند و چون هنوز خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام متعرض نشده بود و تردد می نمود که آیا او نیز از این جماعت است یا نه تا آنکه حضرت
رسالت پناه خانه که در میان خانهای حضرت بود جهت او نامزد فرمود و گفت که ساکن شو ای علی طاهراً و مطهراً و چون این سخن بحمزه رسید
گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن میسازی آن حضرت گفت اگر اختیار بدست من بود
غیر شما کسی را در آنجا جای نمیدادم اما بخدا سوگند که آنجا را خدا باو داده است و عاقبت تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا به بهشت
و بهمان نزدیکی حمزه رحمه الله در غزای احد شربت شهادت چشید و به بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در آن فضیلت
بآن حضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون آن مضمون بسمع حضرت رسالت پناه رسید برخواست و خطبه آغاز کرد و در آن خطبه
فرمود ان رجالاً یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیاً فی المسجد والله ما اخرجتهم ولا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان
تبوّءا لقومکما بمصر بیوتاً واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی علیه السلام ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله الا هرون و ذریته
وان علیاً منی بمنزلة هرون من موسی و هو اخی دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ان ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فههنا و اومی
بیده نحو الشام و احادیث صحیحه در این باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافق اند و پوشیده نخواهد بود که مردم اصیل مدینهٔ طیبه
از سادات رفیع الدرجات و غیرهم اکثر بر مذهب امامیه بوده اند و اگر مردم وضیع و غریب نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند

قدحی در مقصود ما نمی‌کنند چه ظاهر است که اعتبار بحال آنهاست که پدر بر پدر تا زمان حضرت رسالت پناه از اهل مدینه بوده‌اند
و اقتباس عقاید از حاملان شریعت و پدران خود نموده‌اند و بعضی از فضلای امامیه در بعضی از رسایل کلامیه حال متأصلان
آنجا را از جملهٔ دلایل حقیقت مذهب داشته‌اند و گفته که شکی نیست که اهل بیت رسول الله صلوات الله علیه و آله اعرف‌اند بمذهب رسول
از غیر خود و همچنین که اهل هر رئیس و پادشاه اعرف‌اند بمذهب و افعال و اقوال او از غیر خود بواسطهٔ شدت ارتباط ایشان با او
و بعد حیا از مباشرت و معاشرت او و هرگاه اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او و اهل بلدهٔ پادشاه باید که اعرف باشند
بسیرت آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که قریب ببلدان پادشاه اعرف خواهند بود بحال او و از آنهائی که بعید
اند بواسطهٔ کثرت وصول اخبار او بنزدیکان و سهولت اطلاع ایشان بر حال او و چون این اصل ثابت باشد ظاهر شد که اهل مدینهٔ رسول
اعرف‌اند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که مرکز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او تمامی فانی نشده باشند و همیشه
تا زمان سلسلهٔ اسلاف آنجا با اخلاف متصل بوده و احادیث مرتبه در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر آن اتفاق
اجماع اهل مدینه را حجت داشته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان این دین در آن دیار سمت کمال و استوای پذیرفت تا آنکه بعضی
بنا بر آن گفته‌اند که مدینه را شرافتی است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرف‌اند بمذهب رسول صلی الله علیه و آله از غیر خود و اطلاع ایشان بر احوال
آن حضرت بیشتر از دیگران است و اجماع ایشان بر مذهب مالک حجت است و دیدیم و دانستیم که اکثر مدنی الاصلیه از سادات و اتباع حسنی
و فقیر و غیر ذلک بر مذهب اهل بیت‌اند و اسمع مدنی الاصلی نیست که نه بر طریقهٔ ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام
که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بآن متمسک‌اند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منکره فاسد باطل و از حلیهٔ حقیقت عاری و عاطل و فاضل کسی که کتاب
کشف الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی و مستقر رسالت بوده‌اند و ساکنان این دو موضع شریف و متأصلان ایشان
کلی شیعی‌اند در مکه شیعهٔ زیدی‌اند و در مدینه شیعهٔ اثنا عشری و اکثر آبای ایشان معلوم بوده که حق خلافت را از صحابه بغلبه بوده و وصیت یا بکارگی
و میراث طریقه با بدیشان رسیده چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا بابنا رسیده خاصه مدینه که مدفن صحاب و بیت و ایشان طریقه
و حقیقت هر طایفه چنانکه بود شناخته و دانسته‌اند و همچنین هیچ و فرزند خود نخواهد و چون اهل این دو شهر شیعه‌اند دلیل است بر آنکه حق اینست
و حقیقت اهل مدینه بمرتبهٔ وضوح پیوسته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گفته‌اند اجماع اهل مدینه حق است و در بیع و شرا و حرام
و حلال و موازین و مقادیر جمله با اهل مدینه و عرف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد که چگونه شاید که اهل آن شهر
کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس باید که شیعه بر حق باشند و الحمد لله الذی هدانا بلطفه الموفور و اخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله

و از فواید این نور **غدیر خم** صاحب معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته‌اند که مقدار
سه میل از جحفه دور است و حازمی گفته که وادی ایست میان مکه و مدینه نزدیک جحفه و در آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
خطبهٔ مشهوره در آن خوانده‌اند و آن خطبه بروجهی که مشهور است و در السنه مذکور در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بوده و در آنجا اظهار نموده که از جانب پروردگار باظهار آن مأمور شده بود
و از قرب وفات و انتقال خود بعالم اعلی ایشان را خبر داده و آگاه گردانیده و آن در روز هجدهم ذی الحجه بوده و باقی ذی الحجه و محرم و صفر
در قید حیات بوده‌اند و در آخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرموده‌اند که پادشاه عادل در این واقعه این بیت فرموده هرگز گذشته ماه صفر تشنه بود
کو باکه قسمتی بمحرم گذشته است و تفصیل این قصهٔ غدیر و تقریر آن بروجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون
حضرت رسالت پناه از حجة الوداع رجوع فرموده در وقت پیشینی که هوا بغایت حرارت داشت جبرئیل بیامد و پیام رسانید و بگرفت و این آیت را
بهبیت آورد که یا ایها النبی بلغ ما انزل الیک من ربک الآیة پس در آن وقت پیشینی که نزول مسافران در آن وقت متعارف نبود و در چنان
هوای گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پا می نهادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن مقام نزول فرمودند و فرمان فرمود
تا گرد کرد و خلق جمع شدند و نزد درخت مغیلان از خار و خاشاک پاک کردند و از پالان شتران منبری کردند و چادری بر روی آن انداختند
و آن حضرت صلوات الله علیه بر بالای آن رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ بعضی از احکام فرموده
قریب بمن بتقاضا و اصرار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن وعدهٔ عصمت از آسیب مردم داده و بعد
از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی بر سر زانوی پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم
یعنی آیا نیستم من سزاوارتر بشما از نفسهای شما قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من سید و مولای او
بوده‌ام علی نیز سزاوارتر است بدو از نفس او و آنگاه دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق
معه کیف دار و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیت نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا پس پیغمبر
رسالت صلوات الله علیه فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الله تعالی برسالتی و بولایة علی بعدی آنگاه اصحاب
تهنیت امیر المؤمنین علی نمودند و مشهور است که عمر بن الخطاب باین عبارت تهنیت داده که بخ بخ لک یا علی بن ابی طالب مولای و مولا کل
مؤمن و مؤمنة و در حقیقت اصحاب ما از عبد الله بن عباس و زید بن علی بن زین العابدین علیه السلام منقول است که در حالی که حضرت
بجانب حج روان بود وحی نازل شد باظهار حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و ولایت و امامت و وجوب طاعت آن بزرگوار بر تمام امت آن حضرت

مصلحت وقت و عدم فوریه امتثال آن توقف فرموده و گفتی ای پروردگارا اندک روزگار است که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز
در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند و می اندیشم که امتثال این امر ننمایند و اذعان ولایت علی بن ابی طالب نکنند که اکثر عزیزان ایشان در دست علی کشته گردیده
بنابرین اندوه رسیده اند تا آنکه حضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر خم رسیده شد وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه
نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو در امر منصب علی بن
ابی طالب و تو بآن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده بودی فان لم تفعل فما بلغت رسالته بعد از آن
خدای تعالی جهت تسکین و تطمین خاطر عاطر حضرت رسالت پناه و عدم مبالات وا از قوم فرموده که والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف
که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و استحکام فروع دین بعد از آنکه تبلیغ احکام اسلام
و صلوة و زکوة و صوم و جهاد و حج و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که ان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر علیه السلام
در زمانی و مکانی که نزول مسافران متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبری مرتب از پالان و گفتن او در حق امیر المؤمنین من کنت مولاه
فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شان ملوک و خلفا است نخواهد بود الا جهت امری عظیم الشان و جلیل القدر مانند نصب حضرت او
بامامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و منافی آن حضرت و نیز قول حضرت پیغمبر در آن که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در آنکه
دین و دنیای نفس مردم و امر مردم منوط است با امام علیه السلام و بعد از فراغ این خطبه و نزول آیت سابقه آیت الیوم
اکملت لکم دینکم الایه دلیل است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده
جمیع مومنان در آن شریک اند و علی هذا حاصل کلام آن حضرت این میشود که علی بن ابی طالب اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور
ایشان بعد از من چنانکه من الحال اولی بتصرف در آن و معنی امامت همین است و این بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت او بر وجهی
که مسطور شد اقدام بقدح و منع در آن یا تاویل آن بطریقی تا قربات مخالفان چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متاخران اهل سنت
در تکلف آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا افراط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه قدح در آن توانند نمود و وادی انکار خبر
توانند پیمود و حال آنکه تواتر و جمهور علما حدیث غدیر در صحت حدیث رسیده بلکه مجرای آن بمرتبه تواتر و بالا تر گردیده تا آنکه شیخ مفسر محدث عماد الدین
ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر طبری شافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخیم که احادیث غدیر خم
را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در و طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل کرده از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است
که او تعجب میکرد و میگفت که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات خبر غدیر بود و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة و العشرون

من طرق و من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو العلاء عطار همدانی منقولست که میگفت که من حدیث را از ۲۵۰ وجه و طریق روایت دارم
و شیخ محمد جزری شافعی را که از اکابر متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث غدیر در آنجا بچندین طریق ثابت کرده
و بالجمله خبر ولایت امیر بر رغم انف مخالفان متواتر و مشهور و در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق طور است و منکر آن کسی تواند شد که از جمیع
احادیث و اخبار از حلیه عقل و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر پروردگار در اول بار
بنا بر مصلحت روزگار و خوف منافقان فجار موید است بآنکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود شطری از روایات آورده که دلالت
واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کینه و عداوت بسیار بود و نفس امارهء ایشان بامارت و خلافت او راضی نبود
و ثعلبی که از روسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشان است که در تفسیر خود ذکر نموده که بعضی از کینه وران خواهش مصیر بعد از سماع
حدیث غدیر اظهار کراهیت خلافت اظهار حضرت امیر نموده بلکه طریق انکار وحی الهی در آن باب پیموده و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر
شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که شخصی از سفیان بن عیینه پرسید که سال سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله
ذی المعارج در شان که فرود آمده و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدای تعالی از وی دریغ نداشت سفیان
گفت از من سوالی کردی که پیش از تو از من کسی این سوال نکرده بود که پدرم روایت کرده و از باقر علوم ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام
او از پدرش و پدرش از پدرانش که چون رسول علیه السلام بغدیر خم دست علی را گرفته و او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه این خبر در احیا و قبایل عرب منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان رسید برخاست و بر شتری نشست و روی
بلشکرگاه رسول نهاد و چون رسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمه رسول نهاد و رسول علیه السلام در میان
مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآن حضرت نمود و گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا
منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوات فقبلنا منک و امرتنا ان نصوم شهرا فقبلنا منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلنا منک
و امرتنا ان نحج البیت فقبلنا منک و امرتنا بالجهاد فقبلنا منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک ففرعته و فضلته
علینا فقلت من کنت مولاه فعلی مولاه فهذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که بیائید شهادت بمعبودی بگوئید که
خدای یکی است بگفتیم گفتی بگوئید که من رسول و نبیم بگفتیم پنج نماز بجا آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان روزه دارید بپذیرفتیم
گفتی زکوة مال بدهید فرا گرفتیم و حج فرمودی بکردیم جهاد فرمودی بقبول تلقی کردیم پس از آن با این همه راضی نشدی و بآن
اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر ما بر افراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولای وی ام علی مولای اوست

علی مولی و خداوند کار اوست ما این قول قبول کنیم و این خبریست که تو گفتی از خود یا خدا فرموده و تو از رسول خدا صلوات الله علیه و آله در جواب گفت والله
الذی لا اله الا هو انّ هذا من الله یعنی بآن خدایی که بجز آن خدایی نیست که این فرمان خدای کرده و گفتم حارث بن نعمان که این بشنید پشت
کرد و بجانب راحله خود روان شد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب الیم بار
خدایا اگر اینکه محمد میگوید حقست و از نزد تست بر ما از آسمان سنگ ببار یا از نزد خود عذابی الیم بیار این هنوز تمام نگفته بود
که سنگی از آسمان بر سر او بیامد و او را بر جای بکشت و خدای تعالی این آیت فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع الی و نظایر است که آن
همه عناد و کفر و الحاد که حارث کرده بود در واقعه غدیر اظهار نموده از برای مولی ساختن امیر المؤمنین بود بمعنی دوستی و نصرت و امثال آنها
که اهل سنت گفته اند از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت و اولی بتصرف بودن آن حضرت چنانکه صحابه دیگر از اهل
لسان بوده اند مشاهده و قرائن حال و مقال می نمودند در آن روز فهمیده بودند و از جمله ظرایف آنست که یکی از علمای اهل سنت و جماعت در بعضی رسائل
خود بر حدیث غدیر ایراد نموده و گفته که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بر خلافت علی نص میکرد چو بطریق تقیه دیگر احکام شریعت
در میان جمهور اصحاب نکرده تا پوشیده نماندی و هیچکس انکار نکردی در سفر می بایست یا بر بالای پالان شتر می بایست چنانکه کسی دزدیده
کاری کند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار نزد شیعه باثبوت بنا بر آنست پنهان و بی قباله و بی گواهی بایست تا کسی گوید شنیدم و کسی گوید
حاضر نبودم و دیگری گوید دیدم چه امامت چیزیست که اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بروجهی بلیغ
فرمودی که این سخن هیچکس از خورد و کلان و کبیر و صغیر مخفی نماندی و تجلیل خلافت و امامت بواسطه میرزدی چنانچه خدای تعالی میفرماید
ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و گفتی باعلمه شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض هارون اخلفنی فی قومی چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح
برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و جواب آنچه در منع ظهور حدیث غدیر در خلافت امیر گفته از مقدمات که گذشته نیز ظاهر است
و آنچه گفته که تقریر امامت آن حضرت در اثنای سفر و بر بالای جهاز شتر مناسب منصب امامت نیست خوب است از شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله
لطیف ایراد نموده و فرموده که این ناصبی غافل نمی بیند که رب العزة قرآن را بر خلق کنده و گوید در شبی تاریک و باد و باران بر خاست موسی غریب و پنهان
از دشمنی که هم انّی آنست چنانکه کسی کاری دزدیده کند بی گواه و بی خبری نهاده باشد و اهل عالم تمام حاضر باشند معنی ندارد و همچنین که
که شب هجرت و سایر قریش از بعد از امکانست بر کمر می و گوید بجری برین چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت آن حضرت
نشب در کوه و بیابان و تقریر محمد مصطفی بر غار حرا ثقفیان نبوت ایشان میکند تقریر امامت حضرت در بیابان بر بالای منبر پالان

دو نقصان امامت و نکنند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از انبیا و نام مصطفی در قرآن ظاهر کرده و بیان کرده که نام علی تصریح کند
و بگوید که بعد از مصطفی امام است تا امامت او در آن شبهه نماند و دیگر تا جمیع محمد است از قبیل اسما انبیا و خود پادشاهی و ازواج و مشیت هزار
و مالک الملک را معزول کرده و چنانچه شیعیان گویند میگویند که چنین می بایست کرد و میدانند که قیاس امامت در ضرورت با نبوت مع الفارق است
هر چه معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت میکند که این گستاخی است که مسلمانان اینچنین می آرند بی بیان
اخلاق و اجمال میگوید اقیموا الصلوة و مصرح میگوید که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین وقت نمیکند و در قرآن تبین نمیفرماید
که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه بجا آرند بلکه مبهم میگوید اقیموا الصلوة تا امت مصطفی گمراه شوند آنگاه ایجاد اسلوب میگوید
و اتوا الزکوة و تعیین نمیکند که از بیست دینار نصف دینار و از ده من یک من تا فقها را خلاف نباشد شریعت و پیغمبر با لی و رای و اجتهاد بری
اتکلمی تا فقها و سه قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس که دین همه مبهمات و اجمال ابهام و اوست تا بعد از مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم خلافت نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید مسئلت امامت خود همچنین است اگر نام علی بتصریح نباشد
عقلای از آن روی نمایند چه در فضل عقلا مرکوز است که امام می باید که جایز الخطا نباشد و قرآن پیغمبر بنماید و گوید که این شخص کدام است
و دل تو خوش است که نام علی در قرآن صریح نیست نمی بینی که نام و دیگران هیچکدام ظاهر نیست بلکه بر آیت که نا معیان در حق امیر المومنین
علیه السلام روایت نزول آن نموده اند همه دروغ و تزویر و عصبیت است در تفسیر شیخ ابو الفتوح و محمد صدقتند غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته
که ایراد آن اگر چه موجب نوعی از تکرار است اما چون از قبیل المسالک است مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست
که این مقام از آن فواید و اشارات خالی ماند و تقریر او این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از توجه بحجة الوداع در زمان
بحران چه هزار حاله مصالحت نموده و حضرت امیر المومنین علی را جهت تحصیل آن حقها بیمن فرستاده بود و چون موجبات آن حج تحقیق
نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از آنجا بمن بحج شتاب تا بگه آنچه ملاقات واقع خواهد
چه نامه نبی بحضرت امیر رسید آنچه از حقها حاصل شده بود برخواست و برداشت و با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه
بر قوم خود مقرر ساخت و تعجیل بخدمت حضرت شتافت و چون بجا آورد که بخدمت حضرت رسول رسید و آن حضرت کیفیت حال از وی پرسید
گفت یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کرده و حلال بستم و در حکم ما بستم و پیروی کردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب
شد بنا بر این پیشتر از میان خود آمدم آنگاه آن حضرت از کیفیت نیت او و احرام پرسید گفت یا رسول الله شما من نیت بشناختم بنده بود
که چه نوع حج میکنی من نیت خود در نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالاً کاهلال نبیک حضرت باز از او پرسید که هدی را نذی گفت

رسول علیه السلام گفت سه بار کنتی فی بخ بخ و هی با من شارکت کردی در حج و هدی من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و برگرد
و قوم خود را برگیر و بنزد من آی امیرالمؤمنین علیه السلام چون بنزدیک قوم آمد دید که حله های حله را گشاده و حله ها در برکرده اند بر نائب خود خشم
گرفته و او را ملامت نمود و گفت چرا حله ها را بایشان دادی او جواب داد که در شفاعت کردند و من نیز خواستم تا خویشتن را آراسته در احرام کیرند
حضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حله ها را حضرت رسول ندیده و چه وقت است که با کردی تو آنها را بپوشند و مستعمل سازند آنگاه فرمود
تا حله ها را از آن مردم بستدند و بعضی ماندند و در شکمها بسته مردم را آن خوش نیامد از آن حضرت آزرده شدند و چون حضرت پیامد و حله ها
بخدمت حضرت نبی پناه تسلیم نمود آن جماعت شکایت حضرت امیر بحضرت او نمودند رسول علیه السلام گفت علی جلوب کرد چون ایشان همچنان
اظهار آزار حضرت امیرالمؤمنین مینمودند و سخنان ناملایم میگفتند رسول علیه السلام خشمناک شد و بر منبر برآمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم
عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات خدای و مداهنه نمیکند در دین
خدای مردم چون خشم خدای و مبالغه او در آن باب بدیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول علیه السلام حج بگذارد و در وقت
مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه منزل بود و نه صلاحیت نزول داشت و از مفرق طرق بود که مردم پراکنده میشدند جبرئیل
آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی و تا پیغام من بدین قوم نگذاری پیش از آنکه متفرق شوند
و هر گروهی براهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و منادی در قوم آواز داد که فرود آیید و کس فرستاد تا آنها که رفته
بودند باز آمدند و آنها که نرسیده بودند رسیدند و درختی چند بود فرمود تا زیر آن درختان رفتند و رسول علیه السلام آنجا فرود
آمد و بفرمود تا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند و چیزی بر او افکندند و رسول علیه السلام بر آنجا رفت و در حضور جماهیر
خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب رحلت
خبر داد و گفت یا قوم نعیت الی نفسی و قد حان منی خفوف من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن دادند و وقت رفتن من از میان
شما نزدیک آمده و قد دعیت و یوشک ان اجیب مرا بخواندند و نزدیک است که اجابت کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا
کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض و من در میانه شما دو چیز میگذارم که اگر شما
بآن تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای تعالی و عترت من اهل البیت و مرا خدای لطیف خبردار گردانید که ایشان از یکدیگر جدا نشوند
تا بر کنار حوض پیش من آیند آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم من و فصلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی
بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی علی از من آن منزلت دارد که هارون از موسی جز آنکه بعد از من پیغمبری نیست آنگاه گفت اللهم هل بلغت

بار خدایا برسانیدم و فصلهای دیگر آن حضرت ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مشروح است و در آخر هر فصلی حق امیرالمؤمنین جلی
میگفت و میگفت اللهم هل بلغت آنگاه امیرالمؤمنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان عرض کرد چنانکه
عروس جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن ساعتی خاموش گشت و آنگاه گفت الست اولی بکم
من انفسکم یعنی من از شما اولی ترم بشما قالوا بلی تقریر نمودند تا اقرار کردند و چون اقرار کردند بی فصلی و تراخی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای ویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را
دوست دارد دوستش دار و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش کن
آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم بعد از آن صحابه را گفت شنیدید که آنچه خدای تعالی گفت گفتند بلی گفت اللهم اشهد
علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا
خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت میکردند و سلام میکردند با میرالمؤمنین تا جماعت صحابه
و حاضران تهنیت بگزاردند آنگاه زنان خود را فرمود تا برفتند و تهنیت علی بگزاردند و از جمله آنان که درین باب اطناب کرد عمر بن
خطاب بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی مولای من و مولای هر
مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری بنزدیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که درین باب چند بیتی بگویم
که خدای و پیغمبر او بپسندد رسول صلی الله علیه و آله گفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای حسان بر بلندی برآمد و تا او گفت
و این بیتها انشا کرد **شعر** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ❊ بخم و اسمع بالرسول منادیا ❊ یقول فمن مولاکم و ولیکم ❊ فقالوا و لم یبدوا
هناک التعادیا ❊ الهک مولانا و انت ولینا ❊ و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا ❊ فقال له قم یا علی فاننی ❊ رضیتک من
بعدی اماما و هادیا ❊ فمن کنت مولاه فهذا ولیه ❊ فکونوا له انصار صدق موالیا ❊ هناک دعا اللهم وال ولیه ❊ و کن للذی عادی
علیا معادیا ❊ فخص بها دون البریة کلها ❊ علیا و سماه الوزیر المواخیا ❊ رسول علیه السلام گفت یا حسان لا تزال مؤیدا
بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از آن و هیچکس بر ایشان انکار نکرد
اشارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله دو بار علی بن ابی طالب را علیه السلام بر دو گروه عرض کرد و در روز مباهله پیش دشمنان
عرض کرد از مباهله مصباح آمدند و روز غدیر خم بر دوستان عرض کرد تا موافقت بمخالفت شدند آخری شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح
کتاب جمع الجمع گفته که قبول کمال موقوفست بر ولایت و لهذا خدای تعالی بعد از تشریع جمیع احکام علیه فرمود و ان لم تفعل فما بلغت رسالته

و بنا بر این بعضی از اکابر شعرا و متقدمین نسبت حساب خلق در روز معاد بحضرت امیرالمؤمنین حیدر نموده و گفته شعر والله لو کان بیده
ما کان شیء الدنیا و لا جمیع البریة جمع و الیه فی یوم المعاد حسابنا و هو الملاذ لخلقنا و المفزع اخری در تفسیر شیخ ابو الفتوح
مسطور است که روزی از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از معرفان علوی رفت و جماعتی کثیر از مؤمنان بود او را تهنیت کرد
انگاه گفت ای سید سید بنی که اشاره در این چه بود که جدت دست پدرت گرفته و بر داشت و آنکه رساقی بخر بگفت سید گفت
نمیدانم شبلی گفت اشاره آن بود که زنانی که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتیها
عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین و خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید مجلسی بساخت و آن زنان را بخواند و در
خانه در نشاند و یوسف را جامهای بکر بپوشانید و گفت برای آل من از این خانه درآی و از دیگر بیرون شو و ایشان را گفت
میخواهم که این دوست خود را یکبار بر شما عرضه نمایم برای آل من هر کس با او نیازی پیش آید گفتند چنین کنیم زلیخا هر یکی را کاردی
و ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کسی ترنج پاره ببرید و باو بدهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه درآمد و چشم
ایشان بر جمال او بیفتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را بریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما
هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه
و همچنین حضرت رسول علیه السلام اشارت کرد با نگاه که نمود همان مرد است که اگر قسمتی در حق و سخنی گفتم و در عقب وی دیگری سخن
شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید که خدای تعالی در حق او چه گفت و او را چه پایه داد و چه منزلت نهاد و فضایل
روز غدیر بسیار و خصایص او بیشمار است و اگر فضیلتی نباشد الا همین که خدای تعالی این روز آیت فرستاد که الیوم اکملت
لکم دینکم الآیه در فضیلت او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کردند که گفت یوم الغدیر عید الله
الاکبر و ما بعث الله نبیا الا عرفه حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید خداست عید بزرگ و خدای تعالی هیچ
پیغمبری را نفرستاد و الا او را اعلام کرد فضیلت و حرمت این روز و عبد الله بن سنان روایت کرده از حضرت صادق
علیه السلام که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردندی و درین روز رسول علیه السلام علی را نصب کرد
و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات مسطور و سطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است
اگر خواهند بانجا رجوع نمایند فدک صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز میان او و مدینه دو روز راه است
و بعضی گفته اند سه روزه راه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آن حضرت درآمده بود و بموجب دین آلهی حق

حضرت

حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان و درختهای بسیار بود و مخفی نماند که این مجمل منافی آنست که صاحب کتاب
الطرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده که آن حضرت حدود فدک را پرسیدند در جواب گفت
حد اول عرش مصر است و حد دوم دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و اشکال آن صاحب [illegible]
و بهر تقدیر در اول فدک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه در وقت نزول آیت و آت ذا القربی حقه آنرا بحضرت فاطمه
علیها السلام بخشیده بود و نزد وفات حضرت رسالت پناه در تصرف وی بود و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را
از آنجا اخراج نمود و چون آن حضرت اظهار نمود که حضرت رسالت بمن بخشیده ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید
و با آنکه حضرت امیر و ام ایمن و ام سلمه گواهی بردند ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانچه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا گوید
ساخته و آنرا بوده و خالصه خود ساخته و حال آنکه بیگواه و حجت تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوای حجرها نمود و غرض
ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان
و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن بموجب نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا
و نظیر آن تدبیر را در باره حضرت رسول صلی الله علیه نیز بجا می آوردند و در کتاب طرایف از بعضی اعیان مخالفین روایت
نموده که چون فاطمه زهرا در رد فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار و سید ابرار او را با ما بخشیده ابوبکر گفت مرا آن
گمان بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر در فدک شده و آن حضرت فرموده که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه اما اکنون
هر گاه قبل از وفات آنرا بتو بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنیم و خواست که در باب رد فدک کاغذی بنویسد عمر بن الخطاب
او را از نوشتن آن منع کرد و گفت وی زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس با حضرت امیر حاضر
کردند تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک بجهت حضرت فاطمه نوشته بود و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته
نمود و گفت فاطمه زن علی بن ابی طالب است و او در آن گواهی جر نفع خود منظور است و گواهی دو زن کافی نیست حضرت
فاطمه چون کلام عمر استماع نمود گفت آیا شما از حضرت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند و هر گاه چنین باشد
چگونه گواهی ایشان باطل باشد ابوبکر و عمر بسخن او التفات ننمودند و آنگاه آن حضرت فریاد برآورد و وا ابتاه و وا محمداه بر داشته
بخانه خود مراجعت نموده روان شد و بعد از اندک زمانی بیمار شد و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت کرد که نگذارد که ابوبکر و عمر
بر او نماز کنند و بجنازه او حاضر شوند و از این تقریر ظاهر میشود که آن ظلم که در باره فاطمه واقع شد از جنس عمر بود و لهذا گفته اند که

تقدیری است و شاه طاهر علیه الرحمة در بعضی از قصاید خود گفته بیت عدل تقدیری و تقدیر عدالت عجب است زانکه تحقیق شد این مسئله
در باب فدک ۞ و در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابو بکر آزرده شد
و بر او خشم گرفت بالکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیوة با او سخن نگفت و چون وفات یافت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
او را در شب دفن کرده و بر او نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که فاطمه علیها السلام کرده بود روایت است که شخصی از اولاد
بزرگوار حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام از این باب سوال نمود که چه میگوئی در باره ابو بکر و عمر آن حضرت فرمود سبحان الله
والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر پس سائل الحاح نمود در کشف جواب آن حضرت فرمودند که میشنیدیم که مادر ما [illegible] صلوات الله
وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده
نماند که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید فدک را با غلات رسیده
باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود و روایت است که معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند گفتند
که در باب فدک باولاد فاطمه اعتراضی است از تو بر فعل ابو بکر و عمر و طعنیست بر ایشان و نسبت کردن است ایشان را بجور و ظلم عمر در
جواب گفت که نزد من و شما صحیح رسیده که فاطمه دختر پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و از ایشان نبوده
که دروغ بر پیغمبر علیه السلام گوید با آنکه علی علیه السلام و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوای او گواهی دادند فاطمه نزد من صادق القول
است در هر چه دعوی کند و اگر چه گواه بر آن نداشته باشد و او سیدة النساء اهل جنت است و من امروز رد فدک بورثه او میکنم تا
تقرب بجویم بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و امید میدارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من
بجای ابو بکر و عمر بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق او مینمودم و در بعضی روایات منقول است که چون عمر عبد العزیز فدک
بحضرت امام محمد باقر علیه السلام تفویض کرد مردم باو گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت که هما طعنا علی انفسهما یعنی ایشان
در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن بر روی خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بامام محمد باقر
علیه السلام تسلیم نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی آنها که فضیلتی و انصافی
و معرفتی بحق اهل البیت علیهم السلام داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق فدک را باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمودند
و چون نوبت بمتوکل اهل ناصبی رسید آن را از ایشان گرفته بعمال خود داد و بعد از او منتصر بر آن حکم نمود که بایشان گذارند
و معتضد رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم علیه السلام گفت

فدک

فدک را میدهم و دیگر کن تا بتو دهم که میدانم که در آن امر ظلم باهل بیت رفته است امام گفت اگر میدهی تمام چنانکه حق است و اگر نه ترا از آن بگذار که
گذاری هارون سوگند یاد کرد که میدهم امام گفت حد اول عدن است رنگ هارون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو امام فرمود که حد
ثانی سمرقند است رنگ هارون زرد شد گفت دیگر بگو امام گفت حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هارون از زردی بسرخی گشت از آتش
غضب و گفت دیگر بگو امام گفت حد رابع دریای ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی گشت از بسکه تیره و غلیظ شد و مدتی سر
در پیش افکنده و بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی آنچه ممالک در حیطه تصرف است حق بنی فاطمه
و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هارون من اول ترا گفتم که با آن حدود راضی نمیشوی و آواز من نشنیدی و بعد از این قضیه
هارون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او کمر در میان بست و روایت است که چون ابو بکر چنانچه از پیش گذشت که این حدیث موضوع را که نحن
معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة بر حضرت فاطمه علیها السلام خواند آن حضرت در جواب فرمودند که ورث سلیمان داود و آیت
[illegible] و چگونه این حدیث قرآن باشد که موافق با جمال و تفسیر حضرت رسالت پناه است و اندازه اهل بیت خود و حال آنکه خدای تعالی فرمود
و انذر عشیرتک الاقربین قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا الآیة و با وجود صدور این دو امر چون توان بود که حضرت
رسالت انذار عشیره خود که بموجب نص صریح و انذر عشیرتک بر او واجب بود نکرده باشد و وقایت ایشان از عذاب نار نموده و بایشان
نگفته باشد که میراث پیغمبر نمیبرند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و هیچ یک از بنی هاشم و از ازواج خود و از آن خبر ندا
باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حضرت پیغمبر او را از آن نشنیده باشند مرتبه از آن بیخبر باشند که بعضی از ایشان طلب میراث کنند
و بعضی بآن طلب راضی باشند و حرامی را بر خود حلال دانند و خلاصه کلام آنکه منصف عاقل میداند که مسئله میراث خود را با ابو بکر تنها بیان سازد
و هرگز اظهار نموده باشد بهیچ یکی از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که با وزیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز
با آنحضرت می بود و از اسرار و نهان او اطلاع داشت و هیچ [illegible] منفرد بود و چه گنجایش دارد که آن چنان پیغمبری که در قرآن بصفت شفقت و رحمت
و رأفت بر مومنان مذکور است ترک شفقت بر شل دختر و عم و ازواج و سایر خویشان خود نماید و ایشان را از این مسئله ضروری آگاه نفرماید
و از جمله کلمه ناصواب که [illegible] بموافقت امثال خود و از ذوی الاذناب در مقام جواب این ادا نموده است که حاکم را نمیرسد که حکم کند
بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است زیرا که خود
حقیقت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه امام حسن امام حسین
نیز گواهی بر وجهی که در مواضع مذکور است و بیکی گواه و سوگندی اثبات میشود و فدک ملک بوده که حضرت خیر النساء متصرف آن بود پس ناحق

پس منع او نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه هرگاه
هرگاه مدعی معصوم باشد جایز است که حکم برای او کنند بی گواه روایت مشهور است که روزی حضرت ختمی پناه دعوی کرد بر اعرابی که این
اسب را من خریده‌ام اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گواهی داد و آن حضرت از خزیمه پرسید که چگونه
گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت در اخباری که از خداوند تعالی و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق
میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق و عصمت تو پس بهمان علم میدانیم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آن حضرت او را ذو الشهادتین فرمودند و
شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و فاطمه علیهما السلام بمقتضی آیت تطهیر و غیر آن
معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیت کریمه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده است در اقوال خود صادق [illegible]
و منصب اولیاشان در گواهی درستی کمتر از خزیمة بن ثابت نخواهد بود و برتقی نماند مخالف را درین مساوات الا عناد و مکابره و لداد و اگر تسلیم
داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را باثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم که چرا شیوهٔ احسان و مروت با حضرت فاطمه علیها السلام نورزیدند
و فدک را باو نبخشیدند هرگاه ایشان را میرسید که بمثابه خلافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فدک را جهت و خالصه خود ساختند
چرا نمیشد که آن را بحضرت فاطمه از روی مروت و احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند که حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خودش
زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیه
دیگران جهت فدیه ابو العاص مالی فرستاده بود که از آن جمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود چون حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر او افتاد متاثر شده با آنکه مسلمانان در آن وقت عسرت تمام داشتند از ایشان استدعا مال زینب
نمودند و استدعا نمود که او را باو باز فرستند و آن جماعت سر بر جان خود نهاده از طیب خاطر آن را بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل
آن در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود و نه حقی در
میان صحابه مشترک بودی میبایست که با سایر واقعه اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آن حضرت طلب عفو و بخشش مال زینب از صحابه
خود نموده و نیز استیهاب فدک از برای حضرت فاطمه نماید و چون این پیروی ننمودند و در آزار خاطر آن حضرت اصرار کردند و قول مرتبه
از مراتب ارث رد نمودند و تاریخ مشهور السنه جمهور است بغیر قصور مذکور ننمودند و در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه مدعی و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله خصم معلوم است که حال ایشان چه دستور خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که حضرت فاطمه چون از ابوبکر مایوس شد در ذیل
بعضی از مقالات خود با او گفت که فدونکها مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک فنعم الحکم الله و نعم الموعد القیامة و الخصم محمد و ما تقول فسوف

تعلمون

تعلمون و عند الساعة یخسر المبطلون و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون و از جمله تعصبات و جفوات قاضی عضد ایجی است آنکه در این
مقام از خدا و رسول خدا شرم ننموده و حفظ ابوبکر را هم ننموده و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نموده بلکه
متعرض قدح در عصمت حضرت رسالت پناهی نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر فاطمه را در فدک حقی می‌بود
بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز بر آن می‌بود بایستی در ایام خلافت خود آن را متصرف شود و جواب این کلام واهی از
دو روی گراهی صادر شده و در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است از آنجمله آنکه از امام همام امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف ننمود جواب فرمودند که از آن اقتدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم نمودند که عقیل بن ابی طالب خانهٔ آنحضرت را قبل از فتح مکه غصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب از آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله التماس نمودند که الحال بخانهٔ خود نزول باید فرمود آن حضرت فرمود که مگر عقیل از برای ما خانه گذاشته است ما
اهل بیتیم مالی را که از ما بظلم گرفته شده رجوع نمیکنیم و دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بسبب چیزی پیش خدا رود و اولاد او
بدان چیز مسرور گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند و دیگر برای دفع تهمت تا بر عالمیان واضح شود که گواهی امیر المؤمنین
علی برای جلب نفع نبود چنانکه ابوبکر در آن افترا کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت خود دید که مردم حسن سیرت ابوبکر
و عمر را معتقد اند و ایشان را بر حق میدانند قدرت بر آن نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه
مخالفت قول و فعل ایشان دلیل است بر آنکه ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته و چگونه قدرت بر آن داشته
باشد و حال آنکه اکثر اهل دنیا را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و فساد امامت ایشان را افساد امامت او
میدانستند و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد و ایشان فریاد و اعمراه
و آواز بلند کردند که واعمراه و اعمراه تا آنکه آن حضرت بنا بر مصلحت وقت ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را
در ایام خلافت تشویش بود و همیشه بفتنه معارضه و منازعت منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان
سیره خلفای ثلثه بودند گرفتار بود و همواره از فقد تمکن و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت می نمود تا آنکه چون قضات زمان
او از او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایا از مردم بپرسیم آن حضرت در جواب فرمود که اقضوا بما کنتم تقضون حتی یکون الناس
جماعة او اموت کما مات اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای ثلثه بود وفق رای ایشان می پرسیدند تا آنکه
همه مردم متابعت من در آیند و موافقت نمایند یا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب و مخلصان من از شیعه من مردند سلمان و ابوذر و مقداد

وامثال ایشان از روی ضرورت در بلاد تقیه روزگار گذرانیده‌اند و ازین جهان فانی رخت عافیت بسرای جاودانی کشیده‌اند و از غرایب
مناقب مخالفان این است که ابن احمد مکی که در میان ایشان باخطب خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که
قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الخ
و هرگاه تمام ارض صداق حضرت فاطمه باشد نزاع کردن ابوبکر و عمر با وی در زمین محقر فدک غایت بی مروتی و ظلم و بی انصافی باشد
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام و اول شهریست که در مبادی فتح دیار عجم بنا شده
و چون ملک از بنی امیه به بنی عباس انتقال یافت اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند
و در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر سلطنت و حکومت ساخته بود و نزدیک بان رسیده بود که کوفیان لشکر او را بر او خروج
سازند و خلل در قواعد سلطنتش اندازند بنابر آن منصور از آنجا بیرون آمده و طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت
صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد و با ایشان
میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل او اند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانیان دور از ایشان اند و اهل جزیره خارجیان خلف اند
و اهل شام غیر از آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه عداوت ایشان با بنی هاشم راسخ است و اما مکه و مدینه
محبت ابوبکر و عمر بر ایشان غالب است لیکن بر شما است که از اهل خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی
اند و علمای ایشان از تعصب خلفای سابقین خالی‌اند و هنوز با هواهای مختلفه و نحل متنوعه متوزع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی و غیره مذکور است که چون معویه بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام در مقام استئصال شیعه اهل البیت علیهم السلام
هیچ کس از او اشد بلیه بر شیعه که با اهل کوفه رسید نرسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بوده‌اند و چون زیاد بن امیه ملعون اهل آن دیار را می‌شناخت
لاجرم معویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده و در تحت هر حجر و مدر میکشت و بعضی را گوش
میبرید و بعضی را دست و پا میبرید و پاره پاره بردار میکشید و قومی را چشمها میکند و جمعی را از خانمان آواره میساخت تا چنانکه
کسی در آنجا از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت
نموده که گفت در زمان مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم آن حضرت از من و از رفیقان من پرسید که شما
چه کسانید گفتیم از اهل کوفه گفت در هیچ یک از بلاد ما را بیشتر دوست ندارند از کوفه بعد از آن فرمود ایتها العصابة ان الله هداکم
لامر جهله الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و اقتفیتمونا و کذبنا الناس و صدقتمونا فاحیاکم الله محیانا

و اماکم

و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط الا ان تبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه
و قد قال الله عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بالجمله
تشیع اهل کوفه حاجت بدلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیل است و اگر چه ابو حنیفه کوفی باشد تا آنکه
ابن کثیر در بیان احوال جعفر بن محمد بن فقیر وزیر عراق گفته و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد و لا کثر الله امثالهم
انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله **حله** صاحب معجم گوید بکسر حا و تشدید لام بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند و در ایشان کثرتی
باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حله بنی مزید است و آن شهری بزرگ است میان کوفه و بغداد که در اصل
آن موضع را جامعین می‌گفتند و اول کسی که آنرا عمارت کرده و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن علی بن مزید
اسدی بود و منازل پدران او پیش از ان در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوق بعد از فتنه بعد یکدیگر اشتغال داشتند
او را مال و سپاه و ترقیات بهم رسیده در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمائه بجامعین آمده و آنجا که بیشه پر از سباع بود و منزل
جنام اقبال فرموده و باندک روزی عمارات آن نموده از نفایس بلاد عراق و شعرا در مدح حله اشعار بسیار است و تشیع اهل حله
حاجت باقامت دلیل ندارد و بسیاری از متأخرین فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده‌اند و در تضاعیف این کتاب سطری از احوال
ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **نجف** صاحب معجم گوید که آن در اصل بلندی است در ظهر کوفه که منزله سدی بود
مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنجاست و آن مشهد مقدس را غری نیز گویند بنابر آنکه در
حوالی آن دو گنبد بود که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته بودند و بنابر آن آنرا غریین نام کرده
که غری آلوده کردنست و نعمان بن المنذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا این دو قبر را بخون آلوده کنند و بالجمله
نجف اشرف همیشه محل حلول اخیار شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیای آن طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات
و اتباع از اصیل و دخیل همگی شیعه امامیه اند کثر الله امثالهم و حشرنی فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی
روایات بسیار وارد شده است و سید اجل رضی الدین علی بن طاوس قدس سره در ان باب کتابی مستطاب موسوم
بفرحة الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **کربلا** صاحب معجم گوید کربلا بمد موضعیست که حضرت
امام حسین را در آنجا شهید کردند و در طرف بر کوفه واقعست و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوت و سستی که در قدمین می‌باشد
و میتواند بود که بنابر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند و می‌تواند بود که از کربله مأخوذ باشد بمعنی پاک گردانیدن گندم

و مانند آن از سنگ ریزه ها و خاشاک بنا بر پاکیزگی آن زمین از سنگ ریزه و غیر آن و کربل نام علف خاصی نیز هست و میتواند بود که باستظهار
آن علف دران زمین کربلا موسوم شده باشد روضة المحبین که چون امام حسین علیه السلام بدان زمین هولناک برسید سپاه او بایستاد و چون امام علیه
السلام تازیانه میزد قدم از قدم بر نمیگرفت امام [illegible] زمین کوفت که ازان کس پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این ارض ماریه گویند امام فرمود
که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند کربلا نیز میگویند آن حضرت فرمود اللهم انی اعوذ بک من الکرب و البلاء و مسکنا الدها درین زمین کرب و بلاست و این محل
ریختن خون ماست و این قدر رحال آل عباست بیت که نام این زمین بیقین کربلا بود ✿ اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود ✿ همینجا بود
که خنجر بر آل نبی کشیدند ✿ و همینجا بود که ماتم آل عبا بود ✿ الحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار هر دیار گشته و آب روان و باغ و زمین
در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امیرالمؤمنین امام حسین علیه السلام روایت بسیار و جهت
شعرا مضمون آنرا در سلک نظم کشیده اند و مانند این بیت مشهور بیت انرا که بر بلا که راست ✿ با آتش و زخشن بهشت ✿
و مانند رباعی ملا فضولی بغدادی ✿ آسوده کربلا بهر حال که هست ✿ گر خاک شود هیچ باد در تشریف هست ✿ بر سجاده تو سجود او میبارند
میکرد اندیشه از شرف دست بدست ✿ و ملا جامی را در آن باب قصیده و نظامی این چند بیت نیز گفته بیت کردم ز دیده پای سوی روضه حسین
هست این عمل مذهب عشاق فرض عین ✿ کعبه بگرد روضه او میکند طواف ✿ رکب الحجیج این ترد حون این این ✿ از قاف
تا بقاف پر است از کرامتش ✿ آن به که حاجیان بکنند ترک شیعه بین دمشق صاحب المعجم گوید دمشق بکسر دال و فتح میم
و کسر ثانی مستقل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارت و وفور خضارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان
او را بهشت این جهان گفته اند و در بانی آن خلافست و اظهر اقوال آنست که آنرا دمشق بنام سام بن آدم بن نوح علیه السلام بنا نموده
و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کردند بنام ایشان مشهور شد و از جمله عمارات نفیسه
آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبدالملک بن مروان ساخته و در عمارت و زینت آن اموال بیت المال مسلمانان را بر انداخته و مقصود
او ازان مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بر صفحه روزگار بوده و همچنانکه درین زمان که دولت آثار عبدالله خان اوزبک بهره
کار نفایس مساجد و رباطهای پرکار سلاطین قبیله جغتای را که در بلاد ماوراءالنهر واقع شده خراب میسازد و در موضعی دیگر آلات
همان مسجد طرح مسجد دیگر میسازد و محقر می اندازد و بعضی گفته که خراج هفت ساله ولایت شام صرف شده و مردم هر چند زبان طعن
گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند [illegible] و همچنان در ترصیع و طلا کاری آن
مبالغه می ورزید و کوشش نمود مضمون این قطعه در شان آن زمین بیگانه می شنیدند شعر [illegible] مسجد [illegible] ✿

در عهد

وائله [illegible] غیر موفق ✿ [illegible] لا ینام من کیب [illegible] ✿ [illegible] حق ✿ و الغد چون نوبت ریاست عمر بن عبدالعزیز رسید
ازین تکلفات را نپسندید و درو جواهر و طلاء آن به بیت المال اهتمام تمام ورزید و قبر بسیاری از صحابه و تابعین [illegible] در زمین دمشق است
اما خلفای عباسی در اول دولت قبور بسیاری از بنا [illegible] که از نسل امیه بودند [illegible] حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و مخالف
معاویه بودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد فنا دادند و موضع آن قبور را تخم زده مزروع ساختند و در روضة الصفا
آورده که بعد از قتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه بشکافتند و گور عمر بن عبدالعزیز
را که تعرض [illegible] بان نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک تاریک چیزی نیافتند و گاه [illegible] هشام بن عبدالملک بن مروان بنظر رسید که [illegible] و قصه
همه را هشام بن عبدالملک راست کردند چه جسد و اعضای او از یکدیگر نریخته و جدا نشده و او را تازیانه بسیار زدند و بعد ازان جسد او را بیکجا
بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و از جمله مواضع اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از [illegible] حال آن قبور
بدان منوال گذشته بود و بعضی از اهل سنت بجای آن قبور [illegible] علامتی [illegible] البدل از سنگ [illegible] ترتیب داده اند تا الحال زیارت
آنها امت میگذارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح دمشق اشعار بسیار است و چون ذم آن در نظر حقیقت شناس [illegible]
بذکر شعری که در ان باب [illegible] اقتصار نمود شعر اذا فاخرونا [illegible] ✿ [illegible] ✿ سلاف [illegible]
فرجها ✿ [illegible] ✿ و قد [illegible] ✿ [illegible] ✿ [illegible] ✿
المرأت [illegible] ✿ [illegible] ✿ و رأس ابن بنت المصطفی [illegible] ✿ و بالجمله در ایام حکومت سیف الدوله بن حمدان
که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا تافت
چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بان اشاره نموده و گفته و فی سنه ستین و ثلثمائه اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان حی علی
خیر العمل بامر جعفر بن الفلاح نائب دمشق للمعز [illegible] و لم یجسر احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائه و بعدها علی الرفض و فاش [illegible] بمصر و الشام و المغرب
والمشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدی و ایضا ذهبی و [illegible] که از علمای شافعیه شام [illegible]
آن شام است بان تصریح کرده است و در کتاب میزان رجال [illegible] ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل کرده که
ابراهیم مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبارت از نصب عداوت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد و بعد ازان [illegible] ابن
عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بوده [illegible] دولت بنی امیه مذهب ایشان بوده و [illegible]
که الحال نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و مکتوم [illegible] حضرت میر [illegible] الدین [illegible] قدس سره در [illegible]

از منصب عداوت اهل البیت علیهم السلام و بعضی از ایام نیز مناقشه فرموده‌اند و در حاشیهٔ این مقام از کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته‌اند
قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یزالوا الی یوم القیمة یعنی و خست آنچه ذهبی گفته که اطفال منصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام
ناصبی‌اند و از منصب خالی نخواهد بود تا روز قیامت **مخفی نماند** که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است والا بر همگنان ظاهر است که ساکنان محله
خراب که یکی از محلات شام است کل اطفال مؤمنان خالص الاعتقاد اند چنانکه هر کسی که از شیعهٔ عراق که در طریق حج بشام می‌رسد بواسطهٔ موافقت مذهب
در آن محله نزول میفرمایند و مردم شام نزول ایشان را در آن محله دلیل تشیع میدانند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکور است که چون کعب الاحبار بشام نزول
ساخت هر کس فرستاده و گفت بهر المدینه در آیی که مهاجر و انصار رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا مجتمع اند گفت در کتب اهل خوانده‌ام که شام
گنج خداست و در زمین و خطهٔ او گنجی است از بندگان مؤلف گوید ظاهر آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محلهٔ خراب می‌باشند زیرا که گنج در خرابه
می‌باشد والله تعالی اعلم بحقایق الامور **قاهرهٔ مصر** صاحب المعجم گوید که الحال مدینهٔ بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه است و اول کسی که آنرا احداث
نمود جوهر غلام معز لدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آنکه چون کافور اخشیدی از قبل خلفای عباسی والی مصر بود وفات یافت قحط
و فنا در مصر فراوان گشت و اشراف و اعیان آنجا رسولان نامها فرستاده و از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید
و یا از امرای دولت شخصی را که شایستهٔ ریاست باشد فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر مذکور را
که سپه سالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اقمشه که بزنهای آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر
سبع و خمسین و ثلثمائه با لشکری هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید چه شنیدم اهالی آن دیار بدیدار او دلخوش شد و سوء رجوع ایشان
له بن اسعد ... باید جوهر ببستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرمود میان فسطاط مصر و عین الشمس بنای مصر جدید کرد ...
استمداد یافته مشغول شده بالجمله ... دویست سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه ... رواج ... بود و اهل
سنت و جماعت که ... بوده‌اند چنانکه اسنوی ... در کتاب ... فقه بآن تصریح نموده
وشکان بهذا الاقلیم مذهب الشافعی ... علمای الشافعیة و مطار رجالهم فلما استولی العبیدیون المتعروفون بالفاطمیین علیه شد بوادی العلماء فتشدد
البعض و تقوی البعض و تعرضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در تواریخ کتاب
در تاریخ الخلفا آورده که ... رجل ... فاختار ...
و در احوال سنه تسع و خمسین و ثلثمائه گفته که و فی هذه السنة جاءت العبیدیون فاخذوا مصر و اقاموا دولة الرفض فی الاقالیم المغرب و المشرق
و المصر و العراق و ذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام و قلت الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون العسکر

لیسلمو

لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم و اختط بنی دار الامارة للمعز و هی معروف
الان بالقصرین و قطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء البیاض و امر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی
و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول و صل علی الائمة الابرار امیر المؤمنین المعز بالله و ذلک کله فی شعبان
سنة ثمان و خمسین ثم فی ربیع الآخر سنة تسع و خمسین اذنوا بحی علی خیر العمل و شرعوا فی بناء الجامع الازهر و فرغ فی رمضان
سنة احدی و ستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور است **حلب** صاحب معجم گوید حلب
شهری وسیع و بزرگ بسیار خیر و خوش هوا است و از ابن بطلان نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیست و شش بیع و بیمارستانی صغیر و فقهای
بر مذاهب امامیه فتوی میدهند و آب خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا قویق گویند و آن در زمستان
جاریست و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و بقول و نبیذ بسیار است که آنها از ولایت روم آرند و نزد باب الجنان مشهد امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که آن حضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده‌اند و در اندرون باب عراق
مسجد غوث واقع است و در آن سنگیست و نوشته شده است که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام
و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه
چون معز الدوله ابن بویه در بغداد امر فرمود که سب اصحاب ... بر دیوار مساجد بغداد نویسند او نیز در حلب بهمان امر
فرموده و در احوال سنه سبع و ستین و خمسمائه آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و آنگاه
بحلب آمد و بر حلب نزول نمود و والی حلب مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبیده و با ایشان اظهار محبت و ...
کرده و گریهٔ بسیار کرد و ایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و همگی بعقد موافقت نمودند و روافض بر وی شرط نمودند که اعادهٔ اذان بحی علی
خیر العمل نماید و در مساجد و اسواق از ابوبکر ... و گوشهٔ جامع جانب شرقی که جامع عظیم است از ایشان باشد و ... دوازده امام علیهم السلام
در پیش جنازه‌ها بگویند و اکثر بر جنازه پنج تکبیر بگویند و آنکه عقد و انکحهٔ ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزة بن زهرهٔ حسینی که مقتدای
شیعهٔ حلب بود مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل
حلب در اصل شیعی بوده‌اند تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا می‌نموده‌اند و ظاهر از آن زمان که آن ولایت در تصرف
سلاطین رومیهٔ عثمانیه افتاده مردم آنجا البته و ظلم از مقتضای حسن ظاهر باز داشته‌اند بلکه در باطن ایشان نیز ... همیشه مذهب
با طایفه گشته‌اند که هیچ تفصیل که بتاییدات الهی مؤید و بفعل تقیه مقید اند و حرکت صبر و تحمل می‌نشینند و انتظار فرج آل محمد کشند اللهم صل علی محمد

وآن قوم وعجل زرتم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست
و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد امیرالمؤمنین علی است علیه السلام که در آنجا بعضی از مصلای آن حضرت را بخواب دیده‌اند و در آن مشهد عمودیست
که موضع انگشتان آن حضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم نیز در آنجاست و مخفی نماند
که اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده‌اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود این بود که معویه شرحبیل
بن سمط کندی که از رؤسای شام بود اضلال نمود و او اهل حمص را در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی بن ابی طالب که
عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و میان امت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین
هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد می باید که در مدافعه و مقاتله او
با معویه موافقت کنید و در دفع شر او اهتمام از خود واجب دانید لاجرم اهل آن دیار از سخن او فریفته شده و با معویه موافقت نمودند و بعد
از آن چون حق بایشان ظاهر شد از مذهب باطل سابق برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالات که صاحب معجم گفته
که از عجایب آنچه من در حمص دیده‌ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد می سازد آنست که بدترین مردمان در عداوت حضرت امیر که
حرب صفین با معویه همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آن حضرت مبالغه داشتند و چون آن حرب منقضی شد
و مدتی بر آن گذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری از ایشان نصیری اند و صحابه ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو
مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام صاحب معجم و بر هیچ جاهلی مخفی نیست که
لیس بعد اول مکابرت کثرت فی الاسلام زیرا که سابقاً از کتاب میزان ذهبی نیز مانند این در بارهٔ اهل شام نقل افتاده و آنچه گفته که در هیچ مرتبه
ملتزم صواب نبوده‌اند علی الاطلاق صواب نیست و هر که امامیه را بر صواب نداند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب
شمه از اظهار فقیر در میان این طایفه عالیجناب و سنیان ذو الاذناب بجمیع ارباب الالباب ظاهر و هویدا باد بالله التوفیق والتأیید **موصل**
بفتح میم و ضم آن غلط است مشهور صاحب معجم گوید که یکی از قواعد بلاد اسلام است و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته‌اند و بواسطه آن
آنرا موصل نام کرده‌اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته‌اند ملکی که آنجا بنا نموده موصل نام داشته
کسی که آنرا احداث نموده راوند بن بیوراسف نام داشت و نام آن در زمان فرس نوارد شیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا
عمارت کرد و حالی با مصار کبار رسانید و در آنجا آب روان و درختان و باغ اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرما بغایت سرد است و بالجمله
در اکثر ازمنه خصوصاً ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده‌اند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذهب مانده در ایامی که امیر علاء الدوله

رضا شی که از جانب پادشاه صاحب قران مغفور حاکم و دولتی بود و وانیان مخالفت نمود و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را
حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشورا در میان دو محله سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام حکومت امیر علاء الدوله
مذکور که شیعی بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم همتیه مقاتله اهل سنت
و جماعت نمودند و چون اهل سنت تاب نیاوردند که جرأت شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار بموافقت مذهب حاکم مذکور است التماس
داشتند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید علاء الدوله از قبول آن دریغ داشت و در وقت قتال آن دو طایفه جمعی کثیر از لباس اهل سنت را صحیح
بمدد شیعیان فرستاد تا در آن واقعه زیاده از هزار کس اهل سنت را تیغ بیدریغ گذرانیدند آخر الامر بقیة السیف سنیان از موصل نزد سلیمان والی
روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله در تشیع و امداد او با شیعیان در آن واقعه بعرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا معزول
نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله کرخ اول در وسط بغداد بوده و دیگر محلات با آن
متصل بود اما در این زمان آن محله ایست در میان خرابه واقعست و در حوالی آن خرابه واقعست عمارتهاست اما بآن متصل نیست و در میان
شرقی و قبلی آن محله باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ تقریباً یک میدان اسب است و در جنوبی
باب الکرخ محله ایست بنهر القلابین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند و از بسیار قبلی باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز
سنی اند و اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و اربعمایه تحریر
ذکر نموده که در بغداد میان شیعیان و سنیان وقع شد و گفته که اهل کرخ طایفه اند که در سب صحابه معهود و مشهور بوده‌اند و از غایت
کثرت و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشد زیرا که سلاطین آل بویه که بر بغداد مستولی بودند حمایت از جماعت بواسطه شعار که داشتند
مینمودند و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمایه عامه از روافض یعنی عامه اهل کرخ در خانه‌ها و بغداد لعن معویة
بن ابی سفیان صریح نوشتند و لعن آنکسی که فدک بغصب از فاطمه گرفت و مراد بآن کس ابوبکر است و لعن آنکسی را که عباس را از شوری خارج
نمود و مقصود از آن عمر است و لعن آنکسی را که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد بآن عثمان است و لعن آنکسی را که از دفن کردن امام حسن
مجتبی نزد جدش منع نمود و مراد از آن مروان بن الحکم است و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و تغییر آن ننمود و مؤلف گوید که مراد
از مانع دفن حضرت امام حسن علیه السلام نه شمار مروان است بلکه مقصود اصلی از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم او بوده و همچنین ابن کثیر گفته
که در محرم سنه اثنی و ستین و ثلثمایه نزاعی واقع شد میان اهل شیعه و اهل سنت و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را
بسوختند و چون خلیفه اهل سنت بسبب تحریک ابوالفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و متعصب جانب شیعیان

می‌نمود و عزالدوله او را از وزارت خود عزل نمود و همین تقیه را بجای او منصب فرمود و در احوال سنه ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم این سال
فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری
سوار کردند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر شیعیان تاختند و گفتند ما اصحاب جمل ایم و با اصحاب
علی بن ابی طالب مقاتله میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شدند و مردم دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بسبب بیچارگی آن …
حویزه صاحب معجم گوید قصبه خوزستانست بعضی گرد آورده شده و آن موضعیست که آن را … و همین ابن … در ایام خلافت
المطیع صمد (؟) با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که آن … است … بود و بنای شهر … نمود اما آن …
بود و گفته آنکه این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقعست و در میان بطایح و در میان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا
معنی واحد است که از پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح و واسط همین معنیست زیرا که در آنجا آب بر زمین
مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود و بهمدیگر متصل و معمور
و چون در ایام کسری پرویز بر روی زمین آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیادت شد و از ضبطش … آن عاجز
آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قری را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری خواست که
عمارات آن نماید منیت (؟) اجل فرصت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطه قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آنچه پیش آمد و مسلمانان نیز در مبادی حال بعمارتی در عمارت زمین
نمودند لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد
عمال بکنجی نشاندند و با آن موضع فرستادند و ایشان در میان آن موضع بلندیها دیدند که آب بدانجا نرسیده بود و فی الحقیقت
عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج مزروع ساختند و در اوایل ایام آل بویه جمعی
از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیها را قلعه خود ساختند و از اطاعت سلاطین بیرون رفتند
و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه نیز منقضی گردید و خلفای عباسی قدرتی بهم رسانیدند بطایح و حویزه
حکم ایشان درآمد مؤلف گوید بنا بر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفه دیلمیان بوده‌اند و در بعضی از
طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده‌اند و این هر دو طایفه شیعه امامیه و از مخلصان سادات و علویه اند و در مایه …
سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بود در میان آن قوم رفت و …

بمقتضای اعتقاد … او را بر خود حاکم ساختند و آن جماعت را که الحال بمشعشع موسوم اند تربیت نمود و با اندک روزی استیلا
سلطنت بهم رسانیدند و جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بعضی از عراق عرب را بتصرف درآوردند و از آن زمان مذهب امامیه در
بلاد خوزستان انتشار یافت و شعشعه تشیع بر در و دیوار آن ولایت تافت و الحال حکومت آن دیار با اولاد سید مذکور منوط است
و انشاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزایر از بعضی ثقات شنیده شد که مشتمل بر سیصد و شصت
موضع است و دارالملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و ابریشم و نارنج و لیمو و انگور و در آنجا بسیار است و مرغ و ماهی
متجاوز از مرتبه شمار است و جمیع اهل آن دیار بر مذهب امامیه اند و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب و خوردن
… و قمار و مانند آن از فسوق در میان ایشان مفقود است و تقید ایشان در ادای مالیات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را یکروز بی حضور …
خارج … نمیدارند و آن را حمل نموده و هر جا که صلحا و … فضلای امامیه آن دیار باشند میبرند و تسلیم او مینمایند که او بمستحقان رساند و اما
با وجود این طاعات و عبادات در خون ریختن بی اختیارند و خود را از آن معاف نمیدارند زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل آنجا حرب و کار
زار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب و بصره در تصرف سلاطین روم …
درآمد و بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه سوء موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه درآمد و آخر در مدت قلیل با هم موافق شده
و من بعد از تصرف ایشان در آن دیار نماندند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سی هزار کماندار و تفنگچی بهم میرسند
و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانایی و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل … و قضاة فارسان … امامیه در آنجا بسیارند مخفی نماند که صاحب
سعد السعدان (؟) این جزیره را در باب جزایر ذکر ننموده و در باب دیگر نیز … آن زیاده نفرموده و ظاهر آنست که در بطایح جزیره که
مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصلست و در آب و زراعت و شرب و مذهب متفق و متحد اند شوشتر
صاحب معجم گوید که آن در این زمان اعظم مدینه ایست که در خوزستان و شهر معرب است و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او معرب آنست
که زنی بجمال مشخصی که او را شتر نام بود آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی
گفته که سوس با اهمال سین مدینه است در خوزستان تعریب شوش با اعجام شین و معنی آن در زبان عجم خوب و نیکوست و چون …
شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را بدین نام کردند و در دلالت زیادتی تاء در کلام ایشان بر معنی زیادتی
مطرد است چنانکه دلالت صیغه مفعول بر آن در لغت عرب مطرد است و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب
و جندیشاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم آنها نهر شوشتر است که ملک شاپور شاه در آن … ساخت تا آب مرتفع …

ودرامدرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری کردیده واین شادروان از عجایب بناهای عالم است وطول آن نزدیک یک میل است ازاول تا آخر
دیوار وعمودهای آهن مرتب ساخته اند وفاصلهای آنرا به سرب مسدود کردانیده اند وگفته اند که در عالم بنایی ازان محکم‌تر نیست واین متفق کشته
که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا کردند شوشتر وشوش است وبانی آن معلوم نیست ودر شوشتر قبر براء بن مالک واقع است که در وقت
فتح آنجا شهید شده ودرانجا جاها وحمامهای عجیبی میباشند واز اهل شوشتر است سهل بن عبدالله بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه
که بصحبت ذوالنون رسیده وصاحب کرامات بوده ودر سال دویست وهشتاد وسه در بصره وفات نموده ودر بعضی از تواریخ مذکور است
که چون شاپور ذوالاکتاف بر وجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را اسیر کرد وبعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورد
لطف کرد وگفت دل خوش دار که من ترا نمیکشم اما در بند خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آباد کنی وعوض درختهایی که بریده
درخت نبشانی وشادروان شوشتر را به بندی وچنان کنی که دران زمین مزارع جمیعی پیدا شود وزرع هایی درانجا بتوانند کردن چون قیصر
بر جان خود ایمن شد کس فرستاد وتا صناع ومهندسان زبردست از روم بیامدند ومال وخزاین بیاوردند وبعمارت ملک ایران
مشغول شدند وولایتها را آبادان کردانیدند تا چنان شد که اول بود وبعد ازان بعمارت شادروان شوشتر مشغول شد ومهندسان
وبنایان بیاورد وبدان مشغول کردانید وقیصر مقرر نمود که هر روز هزار گوسفند وانه بکشند ودرکردن هر یکی قدری زر یا نقره
بسته با آهن یا سرب یا ارزیز چنانکه با ماده هزار گوسفند پیر رسیده وشب هزار گوسفند دیگر گوسفند ساروج ودوزه وکل آنرا بر سنگ دیدند و بر نزد
وسنگهای محکم را دو ترتیب یکدیگر می بستند وبحوضهای آهنین وسرب می چسبانیدند برهمدیگر ودر کار می نهادند تا آن شادروان
بر روی آن رودخانه معظم بر بستند وآب را با عمان بردند ودر زیر آن شکافها وبنا نهادند وبافضای خوب بکردند وچون ازین مهم بپرداخت
قیصر را گفت که شکر تو در چند شاپور ثمر کرده اند آن ثمر را از خاک قسطنطنیه خواهیم که میسر کردانی اگر خواهی که خلاص شوی واو را الزام کرد
تا قیصر فرستاد وخاک از قسطنطنیه بیاوردند وآن ثمر را عمارت کرد وآنجا ودر اخلعت داد واز بند خلاص کردانید وبولایت خود فرستاد
وبعد ازان بیامد ومدینه را بنیاد نهاد وایوان بنا کرده وآنجا دار الملک ساخت واز جمله خیر وبرکت شوشتر آنست که در تاریخ عضدی
آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادرزاده خود قاتیمور را با بوسعد فرستاد وکلکتیمور را بطرف شوشتر اقا تیمور را در واسط قتل ونهب کرد
وکلکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت وبطرف بصره روانه شد وچون کلکتیمور بحدود شوشتر
رسید اکابر شهر تا در شهر لشکر او را استقبال نمودند وپیشکشها اقامت نمودند واطاعت وانقیاد کردند وهرچه فرمود
نکردند کلکتیمور بسبب آنکه ایشان نرسانیدند تاج الدین کرد که اتابک لرکوچک بود وبا کلکتیمور نوئین بود گفت البته که من درین شهر قتل کنم

کلکتیمور امین

کلکتیمور نوئین گفت ما ازین شهر مخالفت ونافرمانی ندیدیم الا همه اطاعت وطریقت ایلی گفت سخن تو حق است اما من قسم خورده ام که بجان تو این شهر را غارت
وقتل کنم هر صنعت وحیلت که داشت بکرد فایده نداد وکلکتیمور او را منع میکرد واو همچنان بر سر لجاج خود بود وآن شب گفت لا محاله لازم
آنکه بامداد شهر را غارت کنند نیم شب شکمش را سامیه ای وازهم دیگر جنبان ترکیده که آواز آن از جمله لشکر شنیدند وکلکتیمور بخیمه او درآمد واو را
دران حالت بدید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید وشوشتر را شهر مبارک نام نهاد وروز دیگر لشکر را برگرفت وازانجا
رحلت کرد امینت آنچه سیر وتواریخ در بیان احوال شوشتر نقل افتاد وتحقیق عقیده اهل خوزستان بروجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده
آنست که در خلافت امویه وعباسیه اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند ودر اوایل مایه تا مرشید اجل میر نجم الدین محمد الحسینی المرعشی آملی
از دار المؤمنین آمل به شوشتر آمده ودختر سید عزالدوله که نقیب سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود درآورده ودرآنجا اقامت نموده
ومردم آن دیار را هدایت وارشاد نمود وجمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر کردیدند وگروهی در تقلید عقاید آبا اصرار ورزیدند
وبعد ازان چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه درآمد وروزگار تقیه بسر آمد سید جلیل فاضل کامل میر نور الله مرعشی شوشتری
که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر کردیده ودر دعوت تقیه اهل شوشتر بمذهب حق تمام سعی نموده تا به شوشتر از جسر ونمودند تا آنکه
اهالی آنجا بمذهب حق امامیه کردیدند وغیرت افزای اهل قم وکاشان کردیدند وچون آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است ودیگر چون
حل الشباب تمیمتی واول ارض مس جلدی ترابها اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان بذکر سطری از محامد ومحاسن
آنجا اشتغال نماید مستبعد نخواهد بود بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشای چون نام خود در حسن وخوبی تمام خطه ایست
جان فزا منتخب از ریاض دار السلام از هشت اقلیم ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج واعتدال طبع امتیاز دارد وهوای
بهارش مثل برلطافت باد بهاری صد جلوه گری دنباله دارد شعر حبذا شهر شوشتر کزوی ٭ هر چه جز راحت دلی مهجور است ٭
معتدل حالی که سپنج بهشت ٭ زآفت بهمن وخزان دور است ٭ وکنار رودخانه که همچو جنت ٭ ساحتش بر مشاعل نور است ٭
در نظر ساکن سوادش را ٭ هر نفس صد هزار منظور است ٭ شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر
نموده وتشبیه بهار بعضی از بهاران آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته ٭ همه عالم بهار شوشتری ٭ جایگاه تذرو
وکبک دری ٭ واز نفایس بقاع او که در غایت لطافت وارتفاع است باستانه امامزاده واجب الاتباع است که تمامی
از حسنات علیه او آستانه ایست وگلستان ازخیابان کوچه باغ او نشانه کوهی عمارتش را اگر عرش گوییم روا است وگنبد
فایض الانوار او را اگر طور خوانیم سزاست وهوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسوی روح افزا وفضای صحن جان فزایش

بچون بهر فضای موسوی معجز نما دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک در حضیض خندق خود شمرده و میدان مقابل او که گوی لطافت
از میدان سعادت برده صفای مصلای مصلای وصلای گلگشت گلشن شیراز زدوده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان داده
مصر را از سوز فراق ره و هر کش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال او سنگ در قندیل آوازه و فلک هم در رو وش سرودی تازه و ار
عنولند آوازه است که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق او در حرکات مستانه جنبند میزان که قطعه ارشاد و دون عجب الشان دست
چون حالف بر سر آب فشاده و مانند سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم استاده جنبد برج عیارش از عثرات روزگار
و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را بزلال انهارش معارضه نموده باد وجرت را با شمال اشجارش زبان تحدی گشوده نادگلبا
وآب بغربال همیالست برج الی حرخ دولابی از خانهای چرخاب و فرو صوت ارغنون حکیم نظاری بی از نالهٔ حزین دولاب و
ترانهٔ موسیقی قسرح از غیرت دایره و مسیحش و تس جودرا شکسته و فلک البروج از رشک منطقهٔ فصیش بجای منطقه زنار بر میان بست
شد سازان عسکر و اهواز جاشستی شکر از نسل یافته و یافته اند و حلیه پردازان مصر و شام و حجاز مانند دیبای زیبای او دیبا نیافته اند
صحرای در بست کرگاه دریا جبین وارد باره فزای صحرای گرگوش دستگاه معطر و شان بهار آبهای عذب بارانش کوثر از قند مکاه و خضر چهره
گردیده و یاران سرانگشت معجز موسی چکیده میدان شاهیش با سعه عرض خیال در جولان و تخت قیصرش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان
توامان از صدی صدا از دای کوه قوتع بر کنج چه گویم در مصاحبه مناقب و معالی کوشک عالی یکیم قدم بوم مقام خضر و سه شان را از نماسی
و فراز شیخ شمس الدین و مادر سهل ابهر دم بخت و گرامی باد و ما مال ال مرتبت که ساعد عروس معالی و منا قران دیار بی سواد و مضمار مکارم
و آثار آن خطه بی سواد ماند چه بعد از وفات پادشاه صاحب قران مغفور که انواع قصور و تفرقه و فتور بکشور اهل ایران رسید بادی بیازی
حق برانجا نیز وزید و نقش پریشانی بر جبین آن دیار ظاهر گردید روزگار غدار عنان بکار بر دولت کرانبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد و اسباب
مکاره با هم موضعت و موافقت نمودند یکی بر رفته و دیگری حلول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری جز نزول فرستاده چنانچه مسعود بعکوه
بلای مرا در زمان روزگار ❁ بزاید همی در زمان دختری ❁ نخورده یکی ساغر از غم تمام ❁ دمادم فرستاد و دیگری ❁ حوادث
زمین کسلد از اکرهت ❁ یکی در رسید از دم دیگری ❁ [illegible] اسباب ظاهری آن حوادث بر طلال اختلال حال سادات
رفیع الدرجات آن دیار است که [illegible] ارکان استوار [illegible] چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند و پرتو احسان در رعایت
و سایر ترتیب و حمایت ایشان عموم اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بوده هر کس نواب روزگار او را از بر کار دیدند خشنی
او را مدد و کردندی و برسر کار بردندی و چون پادشاه صاحب قران مغفور رحلت فرمودند بزرگان آن سلسلهٔ علیه با و مؤاخذه سوار شدند

ملک ایران

ملک ایران بجهت فزا منه از کب و روم مشغول گردیده و خلل های حمایتش بان مرز و بوم رسید لاجرم از نواب روزگار که چون
بر دیگران دست یافتی ایشان را دستگیری کردندی بر ایشان دست یافت و ترکمان اعراب اجلاف از اکناف شوکت
اخلاف آن سلسلهٔ بزرگوار را بر تافت قصر جلال ایشان از عین الکمال رسیده و رقبات و سیورغال ایشان سر بصحرای کشیده و قرض
بر سر قرض که نزد همت کریمان کاهی قرض می‌نماید و از قبیل تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی بنوعی در طول و عرض میکشند دار
برانداختن خانهای دستی قوی دارد علاوه آن همه نواب روزگار گردیده لاجرم از خلف زادگان ایشان اکنون کاری آید

بحرین

صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی
گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه سر خود داشته اند و در آنجا چشمها و آبهای بسیار است
و بلادی بغایت وسیع است و بلاد مشهورهٔ بحرین خط است و قطیف و آره و هجر و حیونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و غابه
و در سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله علاء بن عبدالله الحضرمی را جهت دعوت اهالی آن دیار فرستاد
که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر بن ساوی و سیبخت مرزبان هجر نوشت و چون نامهٔ نامی آن حضرت
بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند و اهل قری و درات
از مجوس و یهود و نصاری بنصف محصول جزیه مصالحه نمودند و علاء در آن سال از مال آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت
فرستاد و بعد از آن آن حضرت علاء را معزول نموده حکومت آنجا به ابان بن العاص بن سعید بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت
رسالت پناه بحکومت آنجا مشغول بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت و چون نوبت بعمر رسید ابوهریره را عامل کرد و او
در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از دشنام [illegible]
بسیار دوازده هزار دینار از او گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بر وجهی است که محمد بن سیرین از ابوهریره نقل کرده
و ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت نموده و در کتاب معجم باین عبارت مسطور است روی محمد بن سیرین عن ابی
هریره قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله و المسلمین او قال و عدو
کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله و لا المسلمین او قال و لا کتابه و لکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه
قلت خیل لی تناتجت و سهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنی عشر الفا فحتی اذا کان بعد ذلک قال لی الا تعمل یا ابا هریره قلت لا قال
و لم قد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی ابن نبی و انا ابوهریره بن امیمه [illegible]

ثلثا و اثنین فقال بالقت ثم سألت اخشی ان تضرب واظری و شتمه عرضی و تأخذ مالی و اکراه ان قال لغیر علم و مخفی نماند که مخاطب عمر ابو هریره
بآن چنان دشنام و ملامت و او را دشمن خدا و کتاب گفتن و مؤاخذه او و مبلغ مذکور نمودن و اکتفا بعذر او ناکردن اگر بنا بر ثبوت
خیانت ابو هریره و استحقاق او مرآن دشنام را بود پس ابو هریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ثابت
نبود چنانکه از آخر کلام او ظاهر میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مؤاخذه و مصادره او بآن مبلغ خود فسق باشد و هما
ظلم و بر هر تقدیر فسق یکی از دو صحابی لازم می آید فاخر تماشاست مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تأویلات ملاحده باطنیه تأویلی رکیک
ارتکاب فرمایند و ایضا در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف در التماس عمل مصر کمال بی ادبی
و الشیخ الا رجی که بر اذکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات و ماشند قطیف و احسا از قدیم الایام تا این زمان
شیوعی تمام دارد و ظاهر منشاء او این خواهد بود که لطف الهی شامل حال آن دیار گشته و در مبادی اسلام حتی مدینه عامل آنجا ابان بن سعید
بوده که از محبان اهل البیت بوده و در تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی هاشم موافقت و در زمان خلافت امیر علیه السلام
ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است مدتی بسعید بن عباس مخصوص بوده و بعضی اوقات بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه
رضی الله عنها و علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و تقای سریره از اقران ممتاز بوده و ایشان
در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر و از آثار قطع ایشان تا قیمت عبادت و اعتبار از دو و مشهور است
که عمری بحرینی را که سه خلیفه را دشنام داده بود بر غضب شده در شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است مردی گفت
دشنام داده است عرب مذکور با آنچنان طبقه طاقت تقیه نیاورده و آرزوی در بیان آن مرد عتاب نمود و گفت یا بذلا ملتم عمر و عثمان
یعنی ای گروهی که عمر و عثمان را فراموش میسازد و بر من بتهمت تقصیر مینهید که من تقصیر نمودهام و ایشان را نیز دشنام داده بودم
یمن تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و سعت عرصه آن کشای او در کتاب معجم مسطور است و مجمل آن در انساب جمهور مذکور و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیعست و در فضل او احادیث وارد شده که از آن بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است
همچنانکه شام شمال زمین است که مؤلف میگوید و لهذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی و از اصحاب شمال
و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بود حضرت امیر وصی را احوال غدیر مذکور شد بآنجا رسیده اند و بسیاری از اهل آن دیار
از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از اکابر اولیای آن دیار سهیل یمن اویس قرنی است که بموجب اعلام نبی [illegible]
در حرب صفین با حضرت موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده در مشوع اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر

آمده

بر مسند خلافت نشست اهل یمن مطوع بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نهادند و اول معارفی که از یمن
بمدینه رسیدند رفاعة بن وایل همدانی و وهب بن وبر بجلی بود که با قوم خویش از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان امیر المؤمنین صلوات الله
علیه خبر یافته اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از انصار به مدینه باستقبال ایشان رود و اشتر با گنگ نمود و عقبه نیکو بیرون رفت
و چون بدیشان رسید مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت در زمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امام
و خلیفه با ذل که مهاجر و انصار او را پسندیده اند و بر خلافت و اتفاق کرده اند رسیده اید و خوشحال و مسرور باید که هم شما را دوست
میداریم و هم شما ما را و در پیش ایشان میراند چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را بجایی فرود آوردند آن قوم یک روز بیاسودند
و دیگر روز امیر المؤمنین صلوات الله علیه ایشان را بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود اشراف آن قوم فیاض بن خلیل الازدی و رفاعة
بن وایل الهمدانی و کیوم بن سلمة الجهنی و وهب بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و ربیع بن خثیم الکندی
و حصین بن قیس الکندی و عقبة بن خشنة الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی ده مرد معروف بخدمت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجای آوردند و هر یک از ایشان در مدح حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه قطعه شعری گفتند
حضرت امیر جواب ایشان بلطفی هر چه خوبتر باز داد و ایشان را نزدیک خویشتن نشاند و گفتند امیر المؤمنین را نیکو واضح است که ما جماعت
مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم و در میدان محاربت مردان کار و مکافحت مبارزان روزگار بوده ایم
هر کجا که ما را فرستی مطیع و منصور باشیم و هر مهمی که نامزد فرمایی در تمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی
و استقبال واجب دانیم امیر المؤمنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و دعا خیر داد و [illegible]
و بجوشش لی و فرمی باز گردانید و در تحفة الاحباب مذکور است که آن حضرت حکومت مملکت یمن را بیمن قدوم عبیدالله بن عباس
زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده شد که در این روزگار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار شیعه
زیدی و اسماعیلی اند و قلیلی از ایشان امامیه اند و باقی بمذهب اهل سنت گرویده اند و صلاح و معاش خود را دیده اند والله اعلم بحقائق
الاسرار جبل عامل ولایتی است از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور و در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که جبلی نسبت است بجبل و این نسبت بسیار است از هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوب اند و بعضی بخراسان [illegible]
الواسع جبلی شام مشهور و بجمله نیز این نسبت دارند و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان معنون
مذکور از او تعبیر نموده و ظاهر او اسطه شدت اتصال او در دخل در اعمال بعلبک داشته و بنا بر این قریب از [illegible] آن از اصول

قری عاملست از قری بعلبک شمرده و گفته که آن قریه‌ایست بزرگ آبادان در غربی کوه و در آنجا موزهای خوب پیدا میشود که آنرا جلودی گویند و در آنجا
قومی باشند که ایشانرا بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تجمل ظاهر معروف باشند و جمیع قطاع را بایقاف که تعقید ایستان اصول بلاد جبل مذکور
ساخته و گفته که این زمینی است وسیع میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا و در آنجا قریها و آبهای روان خوشگوار بسیار است و اکثر آب آنجا از چشمه
کوهی است که آن چشمه را عین الحر گویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن قریه واقع است و بالجمله انوار رحمت الهی بحیثیت شامل حال جمیع و محبت
خاندان از ناصیه ایمان ایشان چون بارقه نوران شارق طور ظهور می نمود و هیچ قریه از ان نیست که جمعی از فضلای و فضلای امامیه از آنجا نباشند و جمیع
اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق امامیه متابعت تمام بجای می آورند و در تقوی و مروت
و فتوت و قناعت اقتدا بطریقه مرضیه صاحب و مولای خود دارند و با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود مینمایند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا
یکی اینست که گر روباشان میکشند که یا بالمره جواب یا در کوزه آب شمایست آنرا البته میریخته و خاک بر سر آن میریزند و این ستم ظریفی در آنجا
مدتی مستمر گردیده و از این ستم بسیار باایشان میرسید تا آنکه روزی شخصی از ملازمان حاکم آنجا یکی از فقرای شیعه آنجا دو چار شد که از آسیا آرد بار کرده
بخانه می آورد آنگاه بطریق سعود و از روی ظرافت باو گفت که ابوبکر فی جوالک یعنی ابوبکر در انبان است آن فقیر چون خالی از زیرکی نبود جواب گفت
که باکی نیست و او همراه من بپس انداز و بیرون خواهم کرد و بعد از این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی آخر رسید

کرک نوح

قریه‌ایست قریب بجبل عامل که قبر نوح پیغمبر علیه السلام میگویند که در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبدالعالی از متاخرین مجتهدان امامیه
از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف زده و دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان شام
ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوح علیه السلام

جزایر بحر اخضر و بحر ابیض

جزیره ولایتیست در سرزمین ولایت بربر در میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان علیه السلام و اولاد و اصحاب
در آنجا می‌باشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روزه راه است و از ابتدای آن مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نشود و باقی
مسافت معموره‌است و آبادانیها یکدیگر متصل و در بیدو بوستانست و در ساحل آن دریا بر موضعیست مثل جزیره که اهل آنرا جزیره الرفضه میگویند
چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه‌اند و قوت ضروری ایشان از جزیره اخضر که مقام حضرت صاحب الزمان علیه السلام است وکیل آن حضرت
در سالی دو بار بکشتیها بار کرده و از راه بحر ابیض که محیط بان ناحیه مقدسه است می‌آورد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و بعضی از فرقه
سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده و شرح آن قصه را که طولی دارد شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس سره که از اعاظم مجتهدان
شیعه امامیه است باسناد خود روایت از آن شخص صالح نموده و بعضی از اهالی خود آنرا بتحریر در آورده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین اسدالله

شوشتری

شوشتری رحمه الله آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحب قران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان
علیه السلام نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آن حضرت در آن ناحیه مقدسه با اولاد و اصحاب بسر میبرند و در مساجد و منازل
خود بطاعت و عبادات و تعلم و تعلیم مسایل دینی اشتغال مینمایند و در خارج حظیره مقدسه از شیعیان لشکری تهیه ساخته و همگی انتظار
آل محمد میکشند و الحق که آن رساله‌ایست که محافظت آن بر مومنان واجب است زیراکه ارباب معاندت در قضیه غیبت حضرت صاحب
الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام بنابر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمرند و همچون مردود
خناس بالقای هر شبهه و وسواس ضعفا العقول عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و علامت
آن بحداق ایشان نرسیده بخرافات خود از راه می برند و بترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت و بیان
بعضی از حکم و مصالح غیبت آن حضرت و کشف ظلمت حیرت مخالفان عباراتی وافی و در بیان دلایل و رفع شبه ارباب ضلال و اضلال استحکام
کافی است و در بعضی کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که جمعی از اهل المؤمنین که در دیار مغرب می باشند در دقایق علم جفر اطلاع دارند و همگی شیعه
و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشان اند و الله اعلم بحقایق الامور

بهمان

بفتح با و میم در کتاب نزهه القلوب مذکور است که بهمان از اقلیم
چهارم است جمشید بنیاد می ساخت و در قلعه کلیمن است و در میان شهرستان خوانند و داراب بن داراب ساخت اکثر جای آن قلعه اکنون
خرابست و در اول شهری بزرگ بوده و دور باروی او دوازده هزار گام است هوایش معتدل است و آبش از کوه آورند و در اطراف آن شهر جهت باغات
و میوه اش در غایت ارزانی بوده و مردم آنجا اکثر شیعه اثنی عشری اند این است کلام مولف و بدانکه در کتاب جرح از مولفات شیخ اجل
راوندی است مسطور است که بعضی از خانواده‌های همدان شیعی بوده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او تردد نیست سید
السالکین میر سید علی همدانیست که تفصیل احوال او در مجلس صوفیه از این کتاب مذکور خواهد شد و حسن التفات عمادی و فرمانروایان
دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله برهانه الخلیفه جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب خاندان شاه مردان و از فدائیان بی همتا
او شدند

تبریز

صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون الرشید بود بنا نموده و بعد از مدتی تبریز را خراب شد
دیگر بار متوکل عباسی تجدید عمارت آن پرداخت و در ایام دولت القایم بامر الله در چهاردهم صفر سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی
بتبریزیان گفت که امشب بجهت زلزله آفتی عظیم بساکنان شهر میرسد بنابران داروغه شهر تمامی مردم را بخروج از شهر فرمان داد و زمره
اعتبار حکم کرده و فرقه موجب فاسد حکم کذب المنجمون برب الکعبه عمل نموده و بحسب اتفاق در آن شب زلزله واقع شده و قریب بچهل
هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آن دیار بحسب اقتضای عمارت آن بلده گشت ابو طاهر منجم را اعتبار کرده که طالع وقت بنیاد تبریز [illegible]

و گفت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نشود و استادان بنا دران ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطهٔ زلزله
و انهدام مبانی آن راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا ساخته شد که شرح آن
متیسر و پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد و ربع مسکون و بواسطهٔ وفور عمارت و زراعت غیرت افزای فضای
چرخ بوقلمون بود و گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین آیتیست در شان او و کریمه جنة عرضها السموات کنایتیست از فسحت ساحت خیابان او
قطعه آب حیوانست آبش با زلال سلسبیل ∴ عرصهٔ چرخ خجسته‌اش با بهشت جاودان ∴ آب و باد او است چون باد مسیح و آب خضر
باد جان بخشش چو جان و آب او چون روان ∴ و در تبریز باغستان فراوان است و اکثر اثمار و اشجارش در لطافت رشک میوه‌های
جنان اما هوایش در زمستان بغایت سرد است چنانچه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که در وسط مردم
بسهولت تردد نمی‌توانند کرد بنابرآن در اوایل زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آن فصل را در خانهایی که در زمین ساخته‌اند ترتیب مینمایند
و در وقت دم سردی در آن منازل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هر کس با ایشان سخن میگوید
جواب درشت می‌شنود و بعد از چاشت که کیفیت ایشان رسیده باشد اگر کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند مشهور است
که تبریزیان صاحب نخوت و متکبر باشند و بر غرت خلق و مصاحبت امور معاملات ایشان را بیاید بناء علی ذلک یکی از شعرا این رباعی را نظم آورده
هرگز نرود بطبع تبریزی دوست ∴ مغزند همه جهان و تبریزی پوست ∴ از کس بدوستی نیابی صادق ∴ گر مردمیت که تبریزی خوست
و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید ∴ تبریز مگو و هر چه زانجاست مگو ∴ مغزند همه ولی تو ایشان را پوست
با طبع مخالفان موافق نشوند ∴ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست ∴ و بینت تمام کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر متقدم که رباعی
ذم اهل تبریز را در افواه السنه انداخته ظاهرا نظر بر عوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز از پوست نشناخته یا جانوری از ایشان نزد جهت
باخته و چون بوی وفا نیافته از غایت آزار بهم زد و بیهوده ناهی زبان در هم بافته و شهادت خواجه همام اگرچه تهمت آلوده وهم است اما بشهادت
جمعی از اذکیا و امام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامهٔ شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغهٔ تمام در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا
نموده و غوث الحکماء المتأخرین میر غیاث الدین منصور شیرازی در رسالهٔ اخلاق خلف صدق خود امیر صدر الدین محمد نوشته ان احسن
الناس خلقا و خلقا اهل آذربایجان در ان بلده تبریز بلدة طیبة فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها تحق الالسن حتی کلامه و بجلی تمام کرده کتاب
معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتاب دیگر چیزی بنظر نرسیده اما این قدر معلوم شد که از دوران وصول قطب المحققین
سید حیدر تونی قدس الله سره بآن دیار بسیاری از اهالی آنجا که سالک راه ارشاد و ارادت بودند مذهب حق ائمه اثنی عشر داشته اند و چون در قرینه مذکور

حضرت پیر مقرر بود که در وقت ثابت مریدان منقبتین یعنی قراءت زبان اهل البیت علیهم السلام بنابر تقیه بطریق سرگوشی نمایند لهذا الحال که تقیه
بر طرف شده خلفای و منقبتین یعنی بهمان دستور مینمایند و میخوانند که از طریقهٔ مرشد خود تجاوز ننمایند و اما جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید
نعمت الله میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آن دیار بغیر از سادات عالی درجات خانقاه زاویه خدا ایشان تقیه
کسی که متهم بتسنن باشد نیست و ایضا پوشیده نماند که نزد این حقیر اینمعنی پیوسته که جماعت حیدریه تبریز همگی در اصل شیعه اند و بجهان علاقه
در سلک ارادت میر حیدر در آمده اند با آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتائید الهی ایشان را بهدایت و ارشاد مینمود و احتمال
اول نظر بحال بانی اصل تبریز که زبیده خاتون باشد فهمی تمام دارد زیرا که زبیده شیعه فدایی بود چنانچه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض آورده که چون هارون الرشید غلوی زبیده را در تشیع بدید سوگند خورد که او را بدو کلمه طلاق دهم مگر بر ورقهٔ کاغذی نوشت که کنت
فبنت یعنی تو بودی آنچه بودی و بریده شدی و آنرا بر زبیده فرستاد و زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پس کاغذ او نوشت که کنا فما حمدنا
و بنا فما ندمنا یعنی ما بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر نکردیم و بریده شدیم و دران پشیمانی نداریم و احتمال دوم نظر بحال مجدد عمارت تبریز
که متوکل عباسی بوده و بغایت ظاهر است چه مقرر و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بود علیه ما علیه قسم شهری عظیم و بلدهٔ
کریم است و از جملهٔ بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری از اکابر و افاضل و مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و منتسب بآن
بلدی از اولی الالباب حجت عقیده منسوب الیست و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلدهٔ طیبه قم از مداین مستحدثه اسلامیست
و اهالی آنجا همیشه شیعهٔ امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین و در زمان عبد الملک مروان علیه اللعنه و النیران شده و آن چنین بود
که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنه میر شب آن بود و چون بر او خروج کرده و در لشکر او جمعی
تا بعین عراق بودند و چون پسر اشعث از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند و از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص
و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و دران موضع چند قریه ایست که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور
در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شده اند و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته
بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود مسمی کردند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی قلب ببا شنیده بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده
از روی تعریب قم گفتند و ایضا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان
شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود و مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار قبل از آنکه نقش اعتبار اعتقاد
در لوح خاطر نقش اگیرد و در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار ساخت و لهذا هر که سنی از آنجا پیدا نمیشود

اینست کلام صاحب مجمع الاخبار که در فضیلت قم و اهل قم از رسول و ائمه واقع شده بی نهایت است تا از امام جعفر صادق علیه السلام روایت است
که گفت الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم اولادی من
بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب فثلاث منها الی اهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم فیها مراة هی من ولدی اسمها
فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از ان حضرت علیه السلام روایتست که گفت اذا عمت البلدان الفتن و البلایا
فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود للجنة ثمانیة ابواب فثلثة منها لاهل
قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاشعری روایت کرده از ان حضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود که سلام الله علی اهل قم و سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات و یبدل الله سیئاتهم
حسناتهم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء العلماء الفهماء هم اهل الدین و الولایة و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله
و برکاته و از ظرایف حکایات که صاحب مجمع در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت
یکی از سنیان متعصب را از انجا حاکم ساخته و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با صحابه ثلثه دارند در میان ایشان
کسی که موسوم شود بابی بکر یا عمر یا عثمان پیدا نمیشود حکم با حضار اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام
که شما صحابه ثلثه را دشمن میدارید بنابران بر اولاد خود نام ایشان نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی پیش من نیارید که او
ابو بکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود آنگاه آن جماعت سه روزه مهلت طلبیدند و از روی اهتمام تمام
هر یک از اهل شهر خود رسیدند و بغیر از مردی مفلوک شکاف سر پا برهنه در خانه نشسته که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابو بکر ندیدند و آن
در اصل از اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام نامی مکرم و گرامی ساخته بود
القصه ابو بکر مذکور را بهیئتی که تحریر نموده شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند و چون نظر حاکم بر آن مقصود ابو بکر گرامی منظر افتاد
آنجماعت را دشنام داد و گفت که بعد از چند روز که ابو بکر نام جست من آوردید این چنین کسی است که اقبح خلق خداست و در اثنای
عتاب و خطاب یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابو بکر نام بهتر از این پرورش نمی یابد
و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است
و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده و فرموده سبزوارست این جهان بی مدار ما چو بو بکریم در وی خوار و زار
بهر حال در هر یک از ان دو شهر آن حکایت واقع شده باشد و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست بی حاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی

مسطوراست

مسطور است که در سال سیصد و پنج و چهل فتنه عظیم واقع شد میان اهل صفاهان و اهل قم که بانجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه اهل قم
در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل صفاهان جمعی کثیر از ایشان کشته و اموال تجار را غارت کردند و چون آن خبر بملک الدوله بویهی
رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهر زندان کنان مرد قرمانده گفت معنی معلوم نیست قمی گفت معنی آن آنست
که چون زن من میگوید از قم کوی آه و از اینجا معلوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و صفاهانی نبودی الا سنی والحمد لله که در ایام دولت سلاطین
صفویه موسویه انار الله براهینهم انجلیلا انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر دروه دیوار ان ولایت تافته که صد قسم در صفاهان کرامت و بادار
المؤمنین کاشانه در برابری میشتم و مولانا حیدر زکانی در بعضی از رسائل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت او چون
عمر نیست چرا میزنید در جواب گفت که او عمر است الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله مآثر جرأت و شدت
اهل قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از طاعت حکم امتناع نمودند و هر که از حکام
ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نمود و مجال تصرف ندادند و هر لشکر که بر سر ایشان فرستادند منهزم ساختند آخر امیر ناصر الدوله
بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند و چون ناصر الدوله نزدیک قم رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا استقبال
او نمودند و گفتند که ما بحکومت مخالفت مذهب خود راضی نبودیم الحال که تو آمده مطیع و در غایت امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال
اهل قم زیاده از مال و جهات سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم
با ناصر الدوله اندیشه نمود و او را نزد خود طلب نمود و ایضا از مآثر جرأت ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزا والی
خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بمیر دار الشفا روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه
سه گانه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال خلافت ایشان بر آمده و بان نیز اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن گشود و آنجماعت او را گرفته نزد
شیخ الاسلام آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام مذکور او را برده
بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال را عرض نمود میرزا بنابر محبت سادات در مقام اصلاح شده بان سید خطاب نمود
و فرمود که ظاهرا ترا در آن وقت سکری کاری یا جنونی و دواری طاری شده باشد سید در جواب گفت که هرگز در مدت عمر تجنب
از اول مسکرات نکرده ام و آفت جنون و خرافت بر سر من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلثه را با آبا و اجداد اطهار خود یقین دارم
طعن و لعن ایشان را در روی بر زبان می آورم و آنرا از جمله عبادات می شمرم چون میرزا این جواب شنید سر در پیش انداخته

متأمل کردید زیرا که با قطع نظر از محبت ذریت حضرت سید الانام علیه التحیات والسلام از پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
که دران زمان فرمان روای ایران و حامی سادات شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقت شیخ العجزه
و شیخ الکفره بود از مشاهده آن نامی میرزا با بر اهمیت جاهلیت اشتعال یافته میرزا فرمود که ای سلطان میخواهی که در امور دین مسابقه و
مداهنه نمائی و چون میرزا دران زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان دولت متابعت او کاملی نمی نمودند بالضرورت آن معامله را
برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم
نمود و بعد از شهادت آن سید خویشان او بخدمت سلطان شاه اسمعیل رفتند و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده حکم فرمود
که فرمانی نوشته بایشان دادند که هرگاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای آن دولت درآید شیخ الاسلام را بایشان بقصاص خون
برادر خود قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شده پادشاه نیکو
توجه تسخیر آن ولایت نمود و شیبک خان را باسفل السافلین روانه ساخت بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید
مقتول که همراه اردوی معلی بودند شیخ الاسلام را گرفته بنظر آن پادشاه دین پناه آوردند بموجب عهد و پیمان سابق او را تسلیم ایشان
کردند تا چون آن سید مظلوم سنگسار کرده و در چهارسوی و بازار سوختند و خاکسترش را بباد دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله
رب العالمین **کاشان** صانها الله عن الحدثان در کتاب عجائب البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک
باصفهان و در زبانها بشهر قم مذکور میشود و از آنجا طبق و کاسه کاشی می آورند و مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود
رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک بقم و ازان تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من
بآنجا رسیده ام و دو روز آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت
سید قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی القاشانی رسیدم و چند حدیث از او شنیده و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم
و چون بدر خانه او رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی بر در خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این آیت نوشته بود
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته که کاشان بحمد الله و المنه
منور و مشهور بوده و هست بزینت الاسلام و نور شریعت و مساجد و مدارس معظم آراسته و از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه
و مجدیه و شرفیه و عزیزیه با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام ضیاء الدین ابو الرضا
فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقها و متقدمان ... که در آنجا میباشند و نماز

و ذکر و فکر میکنند و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر علیه السلام بهار گرز که مجد الدین بنای آن در آن حدود نموده تا ترتیب
و عدت و آلت و رونق و نور و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن حوالیست و دیگر آثار در اینجاست که بحکم دلالت
می کند بر صفای ایمان و نزهت طاعات مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل والتوحید و قبول الرسالت و اثبات العصمت فی النبوت
والامامت میر مخدوم میر شریفی شیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست که ابولؤلؤ قاتل عمر
خطاب بوده و چون او را بکشت گریخته بکاشان آمده و از خوف اعدا در آنجا پنهان شده و اهل کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم
و تکریم مینمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان دفنت و بنا بر آن
او را تعبیر ببابا شجاع الدین میکنند که او هرگاه دشمن دین را کشته شجاع دینست و بابا در اصل لغت عجم نام پدراست اما
گاهی اطلاق او بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند و با ملا عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که روز قتل عمر است
صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکنند و او را عمر نام مینهند و آنگاه او را بر داشته بحرکت و رقص در می آورند
و مقارن آن حرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار می برند و طعن و لعن عمر مبالغه بسیار بجای آورده فریاد و ولوله بسیار میکنند
و از اول روز تا آخر آن بدین کیفیت میکنند و چون شب در رسد میخواهند که از سر مزار بابای مذکور بجا نمای خود مراجعت نمایند
بعضی اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس آن جماعت دوشاب را
جهت اظهار آنکه چون عمر کشته اند میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا جامی
گفته **ع** خوار مانده در ولایت شهروین ** چون عمر در ولایت کاشان ** و مولوی مثنوی معنوی گفته ** سبزوار است
این جهان بیمدار ** ما چو بوبکریم دروی خوار و زار ** و در بعضی از رسایل ملا عبد الرزاق مذکور است که شخصی در کاشان
و از گوشی خروجت مقاجی خواست که کاغذ مفاتوسید پرسید که چه نام داری گفت که ابوبکر گفت پدرت گفت عمر گفت جدت
گفت عثمان مقاجی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت کی میخورد بنویس غلط ... **آبه** بباء موحده صاحب معجم گفته
که ابوسعید از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست از اعمال صفاهان و دیگری گفته که قریه ایست از نواحی
جریر بن عبد الحمید ساکن شهر ری از آنجا بوده و من میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عام او را آوه بواو میگویند
و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه سنی اند و همیشه بر سر مذهب جنگ میکنند و درمیان آن شیخ اهل آبه یکی از شعرا اهل شیراز این
قطعه را نقل نموده **ب** و قائلة تبغض اهل آبه ** و هم اعلام نظم والکتابه ** فقلت الیک عنی ان مثلی ** یعادی کل من عادی الصحابه **

امینست آنچه صاحب معجم و ترجمه آبه گفته و در ترجمه ساوه گفته که نزدیک بساوه دهیست که آن را آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند
و میان اهل هر دو تغایر و خروج را هست و همیشه میان ایشان تعصب و نزاع و لعنت و همواره معمور بوده اند تا در سال ششصد و هفده
که لشکر تتار بجز در رسیدند شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند شیخ جلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه شهریست بصورت کوچک
اما بحمد الله و منه بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور کبیر و صغیر و همیشه
مراسم جمعه و جماعات بجای می آورند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن همت میگمارند و مدرسه عز
الملکی و عرب شاهی تجدر رسان دانشمند چون سید ابو عبدالله و سید ابوالفتح حسینی و دیگر علما و فضلا فرزین و محلات و مشهد
امامزاده عبدالله موسی و فضل و سلیمان اولاد موسی کاظم علیه السلام در آنجا مشاهد منور است که همگی مشحون بعلما و فقها متجرین
روایت کرده اند معتقدان از سید المرسلین و آخرین علیه الصلوة والسلام لسان حسن ج لی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریه
شممت منها رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک و ولایت ذریتک فقبلت فان الله تعالی
یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها معنی آنست که چون مرا در شب معراج نظرم بر بقعه
افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند
رسالت تو و ولایت تو بر او عرض کردند قبول کردند و باری تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعت تو و فرزندان تو نمایند پس ای
مبارک کناد بر آن شهر و بر اهل ولایت و مودت شما اگر چه اخبار و فضیلت آبه بسیار است ما را درین کتاب مفید کفایت است و در بعضی
دیگر از کتاب مذکور گفته که اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشد و گفته اند که ساوجی باشد که شیعی باشد و آبی الا خوشیعی نباشد
و از اکابر متاخرین آنجا میر شمس الدین محمد آوی است که از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک خراسان سلطان علی موید بوده و شیخ
اجل عالم ربانی شهید سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب سلطان مذکور فرستاده و عوارض
الدیا بلین که در خطبه کتاب مذکور و لغت میر شمس الدین محمد مذکور است **شیراز** خصت بالامن والاعزاز دار الملک فارس
و از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتاز است چه شام و چه مصر و چه بر و چه بحر همه روستا یند و شیراز شهر
و در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت ساحت و تکلف
ابنیه و عمارات اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی از ازدحام خلایق در آن بلده بجائی رسید که لشکریان را جای نشستن نماند
بنا بر آن عضد الدوله نزدیک شیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن نشانه که موسوم بفنا خسرو گرد و مشهور به سوق الامیر بود و ساکن گردانید

و اکنون آن موضع خراب و بایر است و هوای شیراز بغایت اعتدال است و بعض از قنوات جریان می یابد و بعضی کاریزهای بحالت
رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن آب اشعار نموده و گفته
از آن جمله است شعر شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ع عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است ع و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق
و مدارس و مساجد بسیار است و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آن جمله است و مخفی نماند که بنای فطرت اهل شیراز
همیشه از نسیم محبت اهل بیت در اهتزاز بوده و بنا بر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته
غایت الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک و رؤسای اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی و پنهان بوده چنانکه
در زمان ملک عضد الدوله دیلمی تشیع و ظهور تمام داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات اینجو بقدم تشیع مشهور اند
و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور اند و بالجمله خاک آن دیار فایض الانوار
از محبت اهل البیت بی نصیب نیست ع که سعدی زین سعادت نیست بی بر ع و اهالی آن حوالی از معتقدان خاندان
نبوت خالی نیستند ع حافظ از معتقدانست گرامی دارش ع صاحب معجم گوید که در بعضی تواریخ اوایل سکونت چنین یافتم
مشهور از امهات بلاد و اعلام مدینهای عالم است و من خود بشهری رسیدم و آنجا را دیدم و آن شهریست عظیم لطیف و عجیب
که بنای آن با جر محکم طرح بکاشی کرده بود و آن شهری عظیم بزرگ بود که اطلال آن گران خراب است در سال ششصد و هفده و تجرد
که از خوف لشکر تتار میگریختم چون بآنجا رسیدم و دیوارهای عمارت آنجا بر باد دیدم و منار بحال خود باقی بود و در وی دیوارها بود
قرب عهد بخرابی بر طرف شده بود و از یکی از عقلای آنجا سوال نمودم که سبب خرابی این شهر چه چیز بود گفت سبب قوی حقیقی الاولی
غالبه حضرت الهی است سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه اندک بودند و حنفیه که از ایشان بیشتر
بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان
ایشان شافعی مذهب نبود پس اول عصبیت و نزاع میان سنیان و شیعیان حرب واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان متمادی
یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه و حنفیه
قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر بسبب تقدیر الهی حنفیه بالکلیه فانی و جابجا شدند و شیعیها
همه جا حیات شیعیان شد و این یک محله صغیر که با آن بوده محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب
خود را پنهان دارد و اصطخری گفته که شهری بزرگتر از اصفهان نیست و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری

جست و اگر چه عرصهٔ منیار و ارزان بزرگترست و گفته که طول و عرض قلعهٔ ری یک فرسخ و نیم است و یک فرسخ و نیم و در خارج آن قریه‌هاست
که هر یک از بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بدست عمار یاسر شد و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام
خلافت عباسی منصور بری آمد شهر ری را که الحال هست بنا نهاد و بر گرد آن خندق نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام کلی از کار شهرهای او
در سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت مال خراج ری همیشه دوازده هزار درم بود تا وقتی که مامون از خراسان متوجه بغداد شد
و چون بری رسید اهل آنجا از ثقل مال خراج خود نزد او شکایت کردند و مامون دو هزار درم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما
که گفته که در توریت مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس
در وقتی که عبید الله بن زیاد علیه اللعنه حکومت ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر بر داشته بقتال حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رود
عمر در اول امر متردد شده در خروج و عدم خروج این ابیات بر زبان راند که بیت اترک ملک الری والری منیتی ام ارجع مذموما بقتل حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها حجاب و ملک الری قرة عینی آخر حب دنیا و ریاست بر او غالب شد حکومت آنجا قبول کرد و گوشه سعفی
و مرتضی خشیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که آن حضرت فرمود که الری و قزوین و ساوه ملعونات و مشومات
و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بوده‌اند تا آنکه احمد بن الحسن المادرانی بر آنجا غالب آمد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترغیب شیعه شد
پس مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آن جمله عبد الرحمن بن ابو حاتم در فضایل اهل بیت علیهم السلام و در قرآن کتابها
تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت ری در سال دویست و هشتاد و پنج بود و از قبل آن در عهد
صاحب خود که کلتین بن ساکین ترک بود و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت مذهب شیعه رواج داد تا الحال آن مذهب استمرار یافته
اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی روایت نموده خلاف ظاهرست و ظاهر آن مردی قبل
نحو شان آمده صاحب معجم که شافعی مذهب بوده تقریر خرابی بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در آنجا بی
و ازان کمتر نام جمعی بوده‌اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه موافق بوده‌اند و شافعیه اتباع کمتر و اکثر حیل
تابع اشعری مجبره بوده‌اند و همیشه خوار میداشته‌اند و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر ساخته‌اند و رسوا نموده و چند مرتبه که اقرار به بطلان
آن مذهب نموده و در کتاب نقض شرح شوکت شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلق بایشان نموده و گفته که اولا از مواضع متبرکه بیان
در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمة الله علیه است که در قرب نود سالست که از آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت بهر روز
بجا آرند و مجلس وعظ هر یک هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و سادات مترددین می باشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده‌اند

و دیگر مدرسه

و دیگر مدرسه شمس الدین الاسلام حسکا بابویه که پیر این طایفه بود نزدیک سرای بالا است و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و مجلس
وعظ و طریق فتوی و تقوی و معین بوده است و در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه بنا کرده‌اند و دیگر مدرسه سیان بن
و مدرسه ایست که تعلق بسادات کیکی دارد و آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنا آن
نهاده‌اند و دیگر مدرسه در دروازه آهنین که منسوبست بسید زاهد ابو الفتح هم در عهد دولت ملکشاه ساخته‌اند و مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی
اصفهانیانست خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته و بآن تکلف در هیچ طایفه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ
و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه قائم است و همیشه خواجه عبد الجبار مفید که چهار صد مرد فقیه متکلم از بلاد عالم در این مدرسه پیش او تحصیل
اشتغال داشته‌اند و در عهد مبارک ملکشاه و روزگار برکیارق کرده‌اند و الحال معمور و مشهورست و مشحون بمدرس و طلبه علوم و نماز جمعه
و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروز که در عهد سلطان طغرل
مذکور بنا کرده‌اند و خانقاه امیر اقبال که در عهد امیر عیاش کرده‌اند و خانقاه علی عثمان همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین بوده و در آنجا
نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر می باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و مشهورست و مدرسه خواجه امام
رشید رازی که بدروازه جاروب بندان که زیاده از دویست دانشمند در آنجا درس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شرعی
اشتغال دارند و در عهد دولت سلطان سعید محمد تمام کردند و کتابخانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسه شیخ حیدر مکی
بدر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد تعمیر آن کرده‌اند و بیرون ازین که شرح داده آمد در ری چندین مدرسه دیگر است که در آنجا
درس و بحث و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمرست و آن مشاهد بزرگ ری که مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو عبد الله
و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف نسب و جلالت فضل و کمال صفت ایشان ظاهرست و در کتاب فضایح الروافض آن
تصریح واقعست با آنکه شیعه ری بشرف ایشان متجلی بوده‌اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض شیعه ری گفته که مذهب شهر نباید
داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن با آنکه در ری اغلب رافضی اند مغرور نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در
جواب گفته که این سخن از قایل مذکور محض مکابره است زیرا که آنجا سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و ابو جابر و ایوب و خزیمه و زید
بر امامت امیر المومنین علیه السلام اتفاق نموده‌اند میگوید که آن قلت دلیل حقیت و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و دنیا
که از زبان چنین شخصی باشد گو بیند که بر کثرت اعتماد دی التفاتی نباشد تا بجاده هر چه دراز میگوید و باطل میگوید و باشد و این
خود مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتقاد نه بر کثرت و قلت است بر عقل و نظر و معرفت محقق باشد و اگر چه کم باشد و مبطل باشد

واگرچه صد نفر باشد ان الحق لا یعرف بالرجال واعرف الرجال یعرفون بالحق والحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق وحقیقته وجنبنا عن الباطل
الذمیم ونقیضه **ورام** صاحب معجم گوید که از بلاد ری است نزدیک شهری و اهالی آنجا شیعه اند **وریز** صاحب معجم گفته که آن نام
سابق خود است و زیاده ازین عبارت و احتمال دارد که نام او مثل اول است با زیادتی حروف دیگر که مثل اول است و در آنکه
اهالی آنجا نیز شیعه اند و مراد او نیز زیادتی غلو در تشیع باشد و محتمل است که مراد هر دو باشد و ایضا صاحب معجم گفته در ترجمه نوبهار که قریه
ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ورامین دیهی است بزرگ شبیه بشهر
و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی در آنجا بود که عمارت حرمین شریفین کرده و مال بسیار در آن صرف نموده
و بسیار حسن و امینی حج بسیار می نمود و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلو عظیم داشت و مخفی نماند
که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان متأخرین سادات ایشان سید
فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی پادشاه صاحبقران مغفور بشرف اختصاص و امتیاز داشت و در بدیهه
گویی و حاضر جوابی نظیر خود نداشت و از جمله لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران مغفور
تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست داشت و در لطافت جوهر آن تأمل می نمود و بخاطر آن رسید
که آن تسبیح را آویزه گردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور نظر بر کیفیت صفای آن اندازند اتفاقا آقا جمالی که عقیلة الملکی و از جمله نقیبان
عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته بود و آن حضرت تسبیح مذکور را آویزه گردن او نمود و از دور ملاحظه جوهر آن می نمود متقارن آن حال
قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور بخواند **بیت** تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است **بیت** در گردن سگان جهنم طناب کن
و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته اما ورامین اگرچه دیهی است بمنزلت از شهر بالا است و از آثار شریعت
و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و حسناتی که در آنجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید سعده الله
فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف در آنجا بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع مدرس
علوم اشتغال دارند و در هر دو کوه دینه و مشاهد ائمه خیرات ابو سعید از شمع نهادن و برگ فرستادن همین جاری است و در
ورامین در هر رمضان همه طوایف اسلام از حنفی و شافعی و شیعی از خوان انعام عام ایشان محظوظ و بهره ور میگردند **دوریست**
و درین زمان او را رشت بفتح دال و راء و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست بضم دال و سکون واو
و راء و نیز بالتقاء ساکنین در و بعد از آن یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تایی که در تلفظ بر بالا دارد از جمله قریه های ری است و از جمله منتسبان

عبد الله

عبد الله بن جعفر بن موسی بن جعفر ابو محمد دوریستی است که خود از اولاد حذیفة بن الیمان میداند و او یکی از فقهای شیعه امامیه است
و در سال پانصد و شصت و شش به بغداد آمده و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم السلام که از جد خود محمد بن
موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت نمود و بعد از سال ششصد باندک زمانی وفات یافت
طالقان و قزوین صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در قزوین و ابهر و آن چند ده است که نام طالقان
بر آنها اطلاق میکنند و از اکابر اهل طالقان صاحب ابن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابو الحسن الطالقانی است
و مخفی نماند که اهالی ولایت طالقان قزوین همیشه از محبان شاه ولایت بوده اند و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار
در فضیلت طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم
الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب ولا فضة ولکن
بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان** ولایتی است مشتمل بر جبال بسیار و انهار
و عقبات بسیار و در بیشه های آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که مسافر صبا و شمال از و نگذرد و فرزندان ایشان و خیران سیکنند و آن ولایت
منقسم بر دو قسم میشود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام
سادات رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام
ایشان بوده تا زمان پادشاه صاحبقران مغفور زیدی جارودی بوده اند و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب حقه
ناجیه امامیه در آمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه در تشنیع خلفای ثلثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریک اند که
در مذهب خود با امامیه و فقهای امامیه دارند در مبحث وقف از کتب فقه گفته اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف میشود
بشیعه اثنی عشریه و اگر العیاذ بالله کسی از ایشان نباشد منصرف میشود بباقی فرق امامیه و اگر از ایشان کسی نیز نباشد منصرف میشود
بجارودیه از فرق زیدیه و اهل سنت **دیلمان** بلده ایست جنب شان از مضافات گیلان و سلاطین و خواص اهل لاهیجان
در بعضی از فصول در آنجا از گیلان عرصه دل گشای آنجا را مأوای خود میسازند و اهالی آنجا از مبداء دخول در اسلام تا الحال بمذهب
امامیه دارند و نقش محبت خاندان بر لوح خاطر می نگارند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام در آورد اهالی دیلمان بواسطه
همسایگی قزوین و امرای آن حدود که اکثر سنی بوده اند تقیه می نمودند لاجرم ناصر الحق بجانب ایشان نگاه کرد ایشان نیز مذهب اهل سنت داشتند
لشکر بدیلمان کشید و کار بقتال رسید و چون شکول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکریان ناصر در شان او میگفتند با شعار

بر قتال يقين نمود و فرياد بر کشيد و اظهار مذهب حق جعفری نمود و از نام مرمان طلبيده نامه گفت اگر پيش ازين از شب مذهب خود را
در مقام اظهار مقتضای خشی از ورطه تعرض من خلاصی می يافتی اما اکنون که نايره حرب شعله ور گرديده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزيده
بی آنکه نزد من بيايی و خود را تسليم نمايی خلاصی متصور نيست و چون شکول تسليم خود را متصور نديد همچنان جنگ ميکرد تا کشته گرديد با
اهل و عيال ياران طلبيده خود را در ظل رايت نام کرشيدند والله اعلم بحقايق الامور **طبرستان** بفتح اول و دوم و کسر راء صاحب معجم گويد
که آن بلادی وسيع و شهرهای بسيار است که اين نام شامل آنها است و از آن نواحی جماعت بيشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته اند
و از اعيان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استراباد و آمل است که پای تخت سلاطين آن ديار بوده و ساری که شبيه آمل است
و شالوس که نزديک است بآن و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان عبارت از بلاد معروف بمازندران گشته
اند و در وجه تسميه آن ديار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است و مشاهده احوال اهل آن ديار مؤيد آنست اين است که چون در ميان
اهالی آن ديار حرب و قتال بسيار واقع ميشود و اکثر اسلحه ايشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغير و کبير و غنی و فقير ايشان تبر بر دست
ميگيرند پس از جهت کثرت تبر دران ديار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعريب تا را بطا بدل کردند و طبرستان گفتند
و حسن بن زيد و محمد بن زيد در آمل مقام داشتند و از روستاهای آمل است ارم خاست علی و ارم خاست داود و مهروان و اصبهبد
و ناميه و طميس و در کتاب ابانه که از فضول لغات علمای زيديه است مسطور است که کنار آب سفيدرود تا آنجا که از توابع گيلانست
تا جرجان طبرستان خوانند و از آن طرف سفيدرود تا قومس جيلان گويند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شيعه بوده اند و در بعضی
آنجا مانند آمل هرگز تسنن نبوده چنانکه بعد ازين مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که مازندرانی بيکی از بلاد اهل سنت گذر
کرده افتاد و در روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول برآغاز کرده و همچو از روی تقيه نشست و برخواست و وضو ساخت و مسح رجل
کرد و انکار کشيده با اهل مجلس دست بسته نماز جماعت موافقت نمود و چون اين بيچاره مهارتی در آداب وضو و نماز نداشت بر جماعت
ظاهر شد که او در آن کار نو آموز است لاجرم از روی التعصب قصد ايشان متهم ساختند در مقام مؤاخذه او شدند بيچاره چون آن حال مشاهده
کرد بر زبان مازندرانی گفت سبحان الله کو از خونشويم يه و پا شستم نه وا و سرا خو گشيه و دست را بندم به گو بهتر از من تسنی بکنيد
آمل صاحب معجم گفته بضم ميم و لام شهر بزرگ مدينه السيف در طبرستان و در آنجا سجاده های طبری و گليم های خوب می بافند
و در اول اسلام دو شهر سواد شيخ از آنجا بيرون می آمدند و بسياری از علما از آنجا بيرون آمده اند اما ايشان را طبری ميگويند و نسبت
ايشان بغير طبرستان اندک است و از آنجا ابو جعفر محمد بن جرير الطبری است صاحب تفسير و تاريخ مشهور که اصل و مولد او آمل است

وهمچنين

و همچنين ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است و ابو جعفر طبری را خال خود ميدانسته و در بيان اصل و نسب خود اين شعر گفته
بآمل مولدی و بنو جرير ❊ فاخوالی و يحکی المرء خاله ❊ فها انا رافضی عن ارث ❊ و غيری رافضی عن کلاله ❊ اما در دعوی نسبت خود
با ابو جعفر کاذبست زيرا که ابو جعفر رافضی نبوده و ليکن چنانکه از روی حسد تهمت رفض بر او کرده اند و خوارزمی مذکور که برفض حسب صحيح متهم
بود آن تهمت را اصلاح حال خود دانسته بشرف رافضی بودن او اظهار حال خود نمود و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در اين مقال کاذب نيست و مراد
از ابن جرير محمد بن جرير طبری که از فقهای شافعيه بوده و نواصب در کتاب تهذيب الاسماء اسم او نموده نيست بلکه مراد محمد بن جرير طبری متکلم است
که از اکابر متکلمان اماميه بوده و شيخ علامه جمال الدين حسن بن مطهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده
و کتاب مسترشد و کتاب ايضاح در امامت از جمله تصانيف اوست و بالجمله چنانکه محققان علما و رجال آن تصريح نموده اند و صاحب تفسير
و تاريخ محمد بن جرير بن غالب طبری است و نسبت و خصوص تشيع آن معلوم نيست زيرا که امامی الاصل فاجه تا اوست که تشيع با شده و صاحب
کتاب مسترشد و ايضاح محمد بن جرير بن رستم طبری است که مولد او آمل است و شغل عين علما از خواجه ساعد ... در شرح
و نهج الصدق واقع شده و ليس اول فاروث کرث فی الاسلام والله اعلم بحقيقة الامر **ساری** و محال از ممالک طبرستان و محبت
اهل البيت عليهم السلام چون روح در ابدان ايشان ساری و لوح خاطر ايشان از نقوش خيالات غبار خاليست **ارم** صاحب معجم گفته که آن
بفتح اول و کسر ثانی بوزن ... دوم بلده ايست نزديک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شيعه اند و در کتاب نقض شيخ
عبد الجليل رازی شعری از ماثر تشيع اهالی ارم و ساری مذکور است که خواستيم اينجا جمع نمائيم **جرجان** و در انها استراباد را نيز گويند صاحب
معجم گفته بضم اول و سکون راء و در آخر نون مدينه ايست مشهور عظيم ميان طبرستان و خراسان و بعضی او را از خراسان می شمارند و بعضی او را از نواحی مشرق
ميدانند و گفته اند اول کسی که او را بنا نمود يزيد بن مهلب ابن ابی صفره بوده و در جرجان آب بسيار و قری و ضياع بيشمار است و در بلاد مشرق
از عراق که نشسته بهتر از جرجان و در جامعيت حسن و خوبی نيست و با آنکه در آنجا برف می بارد انواع ميوه که بسيار ميشود و مردم آنجا متجمل
و اخلاق حميده دارند و از آنجا بسياری از مردم صاحب بصيرت و دانش بيرون آمده اند و از آنجا علم کميت که صاحب مشهور است
اما هوای آنجا اختلاف عظيم دارد و انشد صاحب ابن العباد در مذمت هوای آنجا اين چند بيت گفته **شعر** نحن والله من هواء کيف قدر
جان فی خطر کرب شديد ❊ حرها ينضج الجلود و ان هبت ❊ شمالا تکدرت برکود ❊ عجب مناف کلامهم ❊ يوصل حال الحديد
و بالجمله اهل جرجان در تشيع مشهور اند و بر السنه جمهور متعصب دران مذکور و مؤيد اين است آنکه ملا جامی عليه ما عليه نقل ميکند که
روزی مردی غريب بآن ولايت رسيد که تو چه کسی گفت سيد و طالب استرآبادی ملا جامی گفت که اختصار در کلام ...

می بایست گفت کافر مطلق و خونریز او و مال او از این همه گفت و شنید فارغ ساخت و در کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی
نقل کرده که او باسناد خود از جعفر بن الشریف جرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سرمن رای بخدمت حضرت امام
حسن عسکری علیه السلام رفتم و چون اصحاب بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآن حضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در آن
باب سخن کنم آنحضرت پیش از آنکه بسخن در آیم بر ما فی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را بمبارک خادم من بسپار پس چنان
کردم و عرض نمودم که شیعه جرجان بشما سلام رسانیده اند بعد از آن آن حضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت
خواهی نمود گفتم بلی آن حضرت فرمودند از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در اول روز جمعه سیوم شهر ربیع الاول بجرجان خواهی رسید
و چون بآنجا برسی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان خواهم رسید آنگاه مرا دستوری داد و گفت برو که
خدای تعالی ترا و هرچه با تست بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام دارد دیگر پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن
که او بمرتبه کمال خواهد رسید و او از اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسماعیل جرجانی که از شیعه شماست
و احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درم بفقرای شیعه صرف میکند فرزند ندارد آن حضرت فرمودند
که خدای تعالی شکر ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما و امرزید گناهان او را و او را پسری درست خلقت کرامت
خواهد فرمود که حق باشد روزی کرده شد با او بگوی که حسن بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه از آن حضرت وداع نموده
بحج رفتم و ببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت تا آنکه بروجهی که آن حضرت خبر داده بود در اول روز جمعه
بجرجان رسیدم و چون اصحاب بتهنیت من آمدند وعده که آن حضرت فرموده بودند بحضور حضرت امام علیه السلام با ایشان رسانیدم و گفتم که مهیای
عرض حوایج و مشکلات مسائل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر گذارند همگی در خانه من جمع شدند و شرف قدوم سعادت لزوم
حضرت امام معصوم بودند که ناگاه آن حضرت بجرجان ظاهر شده و ابتدا بسلام بجا تقدیم نمودند پیش دویدیم و دست مبارک
آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آن حضرت با جماعت خطاب فرمودند که من وعده کرده بودم بجعفر بن شریف که در آخر این روز نزد شما خواهم آمد
و اینک من نماز ظهر و عصر را در سر من رای گذاشته نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم شما چه دارید حوایج و مسائل خود را بر من عرض کنید
پس اول بار نضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد و گفت که پسر من نام او جابر است نابینا شده میخواهم دعا کنی که ببرکت دعای
بینا شود آن حضرت پسر او را نزد خود طلبیده دست مبارک بر چشم او کشیده بینا گردید بعد از آن یکی یکی از مردم از حوایج و مسائل
خود سوال مینمودند آن حضرت جواب میفرمودند تا قضای حوایج همگی نمود و ایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمودند علی

بسبب این کرامت که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میتوانند که بر اهل قم و کاشان زیادتی جویند یا برابری با اهل مشهد و سبزوار افتخار نمایند

رستمدار

ولایتی است مشتمل بر آبهای خوشگوار و درختان میوه دار و کوههای فلک مدار و قلعهای بلند استوار که دست وهم از دست یازی آن
کوتاه و پای خیال در نوردیدن مسالک آن گرانبار است و قلعه نور آن شاهق طور و جبال محمی از حوادث دوران
اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم و در مذهب تشیع بغایت راسخ و محکم اند و از متاخرین از کبار فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخر الدین
علی رستمداری است که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس آن آستان ملایک پاسبان داشت و در زمانی
بوده در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از فضلای مشهد مقدس کتابتی بجانب اهل ماوراءالنهر نوشت که خلاصه مضمون
این بود که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس را مستحل شمرده مردم آنجا را که اکثر از ذریه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله اند بر خود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر جان و اموال و مزارع مردم و اوقاف که وقف آن مکان شریف است گشاده اند چون
آن کتابت بخان مذکور رسید با فاضل ماوراءالنهر که ملازم رکاب او بودند فرمود تا جوابی مناسب نوشتند و فتوی بر اباحت و قتل و غارت اهل مشهد دادند و
گفتند که جواب کتابت اهل مشهد را جواب نویسند و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه ایراد نموده و دلایل که در بیان اباحت خون و مال اهل مشهد
نموده بایشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراءالنهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن فاضل نوشت
و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظری اجمالی در آن انداخته با فاضل مذکور فرمود که جواب آن نویسند و چون ایشان بعد از تامل
خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و شنید با این مردم موجب ضعف اعتقاد دیگران میشود و بنابر این
باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده متعرض جواب آن نشوند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب
نیست و آخر چنان کردند و مولف جهت عبرت ارباب اعتبار بنقل صورت نامه فاضل ماوراءالنهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در
جواب سخنان ایشان نوشته مبادرت مینماید

نامه که اکابر علمای ماوراءالنهر باهل مشهد نوشته اند

پوشیده نیست بر جمیع مومنین عالم که تعرض اموال و نفوس
کسانی که گویند کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله و هم از ایشان اقوال و افعال که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه رفیضه
و احکام شریعت صلوات الله علیه نموده باشند جایز نیست اما کسی که حکم باین کلمه و مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه صحابه را
مهجور کرده بالکلیه مومنان را بایمان اول نگذاشته اظهار طریقه شیعه نموده سب و لعن شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات
رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام ملک سایر انام بنابر امر ملک علام قتل و قمع ایشان اعلای دین حق واجب و لازم
است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین

در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تسامح
چگونه نمایند و جواب و سؤال ملک متعال یوم لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که آیه کریمه
و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیر آن ثابت شده تواند بود و بر آن مدعا برهان که مقتضای عقل رشید و آیات و احادیث و اخبار تامل
نماید ظاهر میگردد که جماعتی که بشرف صحبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مشرف شده [illegible] و خدمت آنحضرت
و [illegible] کمال حق [illegible] رکاب آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از شرب عرفان و مستحق چنان [illegible] بوده حضرت جهان
که مقتضای آیت کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت منان مشرف گشته اند و اولئک الذین
هدی الله و بهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین ازین جماعت اند و بمصاهرت آن حضرت
آن حضرت مفتخر و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم حکیم در کلام قدیم صاحب آن سید کما قال الله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن
و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع افعال و اقوال آن حضرت بموجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان
میفرموده اند و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقت منکر قرآن و نسبت کننده
نقص بسرور انبیا و جان بوده باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آنحضرت بوده باشد و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم اسبابیست که بشرف محبوبیت سلطان و غفران پروردگار رسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
[illegible] مشهور تر است که بر کسی پوشیده ماند و آنجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت
نموده و پس آنجماعت که اثبات نقص آن میکنند غافل اند از آنکه ثبوت نقص آنجناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن [illegible] صدیقه
رضی الله عنها با کسی متفق علیه است که بشرف فراش آن حضرت [illegible] و محبوبه آنحضرت بوده و بعضی از شیعه [illegible] آن جایز [illegible]
و در قرآن مجید واقع است که الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه
نمود که نسبت خبث با او مستلزم نسبت خبث [illegible] آنحضرت میشود و ایضا [illegible] بازاری [illegible] نسبت [illegible] کنند آن بازاری در کمال وحشت
میکرد و پس چگونه صاحب [illegible] خیر البشر را بامثال آن [illegible] که بعضی [illegible] نسبت میدهند [illegible] نعوذ بالله من
فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما [illegible] این امور [illegible] شده و نخواهد شد [illegible] که این [illegible] شنیده [illegible] میکنند
پس ایشان نیز حکم [illegible] باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیت و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا عن طیب
نفسه چگونه [illegible] محصولات و زراعات [illegible] حلال باشد جوابش آنست که در آیت و حدیث اموال تخصیص به مؤمن و مسلم یافته

و آنچه

و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه سنیه میگویند و میکنند از زمره اهل ایمان و اسلام بر آمده اند و این آیت بنابر معلوم مخالف
که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد که قتل و غارت اموال و سوختن و ویران
کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و درین خلافی نیست و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه
نمایند و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند که گویند کلمه توحید و مسلمان باشند و برین دلالت حروبی که اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قبیل است حروبی که اعلی حضرت خاقان با بعضی
از مسلمانان نموده و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات مشهد مقدس وقف سرکار [illegible] الانوار است که آبا و اجداد حضرت
خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات
و زراعات دارد و بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصروف منافع مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف خیر رسیده باشد خلیفه
جایز است که آنرا انتزاع یابد و اهل لشکر اسلام حلال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان این دیار [illegible] اند بر تقدیر تسلیم گوییم
آیت انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و آنچه نوشته اند که همه صالح اند صلاح فرع اسلام است و آنچه نوشته اند که در مکه
و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند ⁂ هر که او روی به بهبود نداشت ⁂ دیدن روی نبی سود نداشت ⁂ و آنچه نوشته اند
که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوع است و بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و آنچه نوشته اند که حرب
از جمله اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نباشند جایز نیست جوابش آنست که حرمت اشهر حرام منسوخ است
بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه السلام و رفقای آن جناب [illegible] در این اشهر دال است
برین و آنچه نوشته اند که آیت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار
از اعاظم عبادات است و وای بر آن جماعتی که ترک عبادات نموده سب و لعن [illegible] و آنرا مکفر ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه
[illegible] نیست که لعن کردن شیخین که منصوص بر علو مرتبت ایشان است ثواب نیست و عجب است که با آنکه در میان ایشان جمعی
که معانی ظاهره آیات و احادیث را می توانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث [illegible] باظهار این معنی نموده اند ازین مذهب باطل بر نمی گردند
بر [illegible] و تبعیت [illegible] و سلف [illegible] و قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی [illegible] اقرار نموده [illegible] سلف
بر تقویت معتقدات فاسده بر ایشان جبری رسانیده اند یا در آنچه ذکر کرده شده کسی را سخنی باشد باید که [illegible] فرستند
تا امان داده با بعضی از ملازمان رکاب همایون [illegible] مناظره نماید باشد که مذهب حق بر او [illegible] برگردد و السلام علی من اتبع الهدی

جواب [illegible] فاضل ماوراء النهر شایع افکار و نشئات اقلام در باره فاضل ماوراء النهر یرحمهم الله و ایانا سبیل الرشاد و [illegible] و ایانا عن [illegible]
والعناد و بوقوف پیوسته دارند آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود و برای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نماند که حضرت [illegible]
بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت اطهر ما مامور ساخته و چون حضرت امام الجن والانس سلطان
ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند و اقوامی معروف عجم قاطبه [illegible] برای احترام خدمت آن حضرت و بواسطه
فیوض و برکاتی که از روح مطهر آن حضرت یافته و از آن در صحیفه مناسب حیثیت از سایر [illegible] خدمت و ملازمت ایشان را اختیار نموده اند با [illegible]
[illegible] با او [illegible] کلفت [illegible] سبیل عناد و نسبت بطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه مقتضای حدیث و قرآن
بامر حضرت ملک منان است اختیار نموده [illegible] مقبول [illegible] حضرات عالیه [illegible]
سخن آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم * تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال * و [illegible] این صحبت کسی که صاحب ادراک و انصاف [illegible]
می توانند بود و آنچه [illegible] ماوراء النهر که [illegible] بوده مسموع شده آنست که نواب عالی [illegible] خاقان [illegible] این دو صفت [illegible]
و از امرای ایشان [illegible] و جمعی دیگر [illegible] اندراج [illegible] ایشان [illegible] علما و ماوراء النهر واقع شده
بنابر مثل اهل خراسان که چون [illegible] اقتضای [illegible] فضلای مذهب حضرات ائمه اثنی عشر مجالس سامی ایشان مشرف شده
و علما و اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه [illegible] است [illegible] و اگر بعد از تحقیق حال [illegible] اصول [illegible]
احتیاط [illegible] امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام [illegible] خواهد بود و مجملا طریق شیعه و سنی کتب [illegible] حدیث [illegible]
[illegible] که متفق علیه [illegible] است [illegible] مقتضای آنست که آنچه متفق علیه باشد برای [illegible] مختلف فیه [illegible] و [illegible] اهل
اسلام [illegible] خلیفه [illegible] پیغمبر [illegible] ابو بکر رضی الله عنه [illegible] رسول الله [illegible] اهل سنت [illegible]
امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه [illegible] شیعه [illegible] متفق علیه [illegible] باشد [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] علیه [illegible] مختلف فیه [illegible] این مقدمات [illegible] حضرات عالیات [illegible] حکم [illegible] شیعه
آن پیغمبر است [illegible] اول آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مع خلفای ثلثه [illegible] آن حضرت [illegible] مقتضای آیت کریمه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی [illegible] شیعه [illegible] ایشان [illegible] جواب آنست که [illegible] خلفای ثلثه [illegible]
خلافت ایشان [illegible] که [illegible] اهل سنت است [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله [illegible]
در میان اهل اسلام [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض [illegible] انتسب [illegible] کتابا

[illegible]

لا [illegible] و [illegible] رضی [illegible] کتاب [illegible] صحابه خلاف کرده [illegible] حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله [illegible] شده فرموده [illegible] من [illegible] حدیث [illegible] صحیح بخاری و در دیگر کتب اهل سنت
بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دوم آن بود که [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] اسامه [illegible]
و بعضی از آن جمع تخلف نموده اند [illegible] حضرت [illegible] آن حضرت [illegible] اسامه لعن الله من تخلف عنه [illegible]
متابعت نکردند [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باب [illegible] فرموده اند مقتضای آیت کریمه مذکوره [illegible]
[illegible] است [illegible] کفر است [illegible] قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون [illegible]
خلافت حضرت پیغمبر [illegible] کفر [illegible] ثابت شود بنا بر [illegible] ابو بکر و عثمان نیز خلیفه نباشند [illegible] خلاف
[illegible] اهل سنت [illegible] خلیفه [illegible] مذهب شیعه [illegible] خلیفه نباشد و ابو بکر و عثمان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] مذکور کفر است [illegible] خلفای [illegible]
مذکور [illegible] اثبات مذهب شیعه [illegible] لازم می آید [illegible] و العلم [illegible]
در صحیفه [illegible] حضرت [illegible] اخراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] است و آوردن عثمان [illegible] کفر است [illegible] که حضرت فرموده اند [illegible]
تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم [illegible]
[illegible] است [illegible] خراسان [illegible] است که [illegible]
[illegible] تعلم [illegible] صلی الله [illegible] علی [illegible] و [illegible]
مع خلفای ثلثه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متفق علیه فریقین [illegible] کتب شیعه [illegible] دلالت [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] کتب فریقین مسطور است [illegible] اهل سنت [illegible] وضع حدیث برای مصلحت کرده [illegible]
بر حدیث غیر متفق علیه [illegible] وضع حدیث کنند [illegible] متفق علیه و دلالت بر خلاف [illegible]
و مخالفت خبر واحد [illegible] مذکوره [illegible] کفر باشد [illegible] پس بر همه هر یک مسلمان [illegible] چه مخالفت اخبار احادیث
[illegible] واقع شده و تعظیم و تکریم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت بخلفای ثلثه [illegible] مخالفت از ایشان دلالت [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] با آنکه [illegible] باشد [illegible] حضرت امیر [illegible]

و عقوبت نفرمود و دور و دیگر که دلالت بر حسن خصوص فعلی کند منیفه مطلوب نیست چنانکه در آیت لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم
آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفای ثلث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان
کفر باشد جواب آنکه مدلول آیت جز این نیست که رضای حضرت حق تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی
افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در این است که بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که منافی آن عهد و بیعت است
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت نمودند و حضرت
فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح بخاری مذکور است [illegible] فغضبت فاطمة
فهجرت [illegible] و در صحیح [illegible] مذکور است [illegible] و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من
اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب آن حضرت منقول است که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله کلام حق است مضمون
ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیمه منع و معصیت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و تخلف از جیش اسامه و غیره مورد ندامت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله متعلق است و هر کس بسعادت سلامت عاقبت متعذر نشود و بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت می شود
چنانکه آیت کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیوم آنکه حضرت
الله تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آیت کریمه قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دال است
بر این که مصاحبت میان مسلم و کافر واقعست و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است همچو اخوت پس چنانکه هر یک از برادران نسبت
بدیگری برادر است خواه مسلم خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و در آیت کریمه
یا صاحبی السجن ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز مؤید مدعاست چه صاحب کشاف و بیضاوی در تفسیر آن یا صاحبی فی السجن
کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت یوسف علیه السلام که پیغمبر است دو کس را صاحب خود که بت پرست بودند چنانکه در تفسیر
مذکور است و آیت صریح بر آن وارد [illegible] معلوم شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و حکم جاری شده [illegible] حضرت در
شعر هر که او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت [illegible]
و دلایل [illegible] آن [illegible] مستقیم [illegible] مذکور [illegible]
[illegible]

خانها خراب شده و حضرت مولوی نیز از آن جماعت است که یک بیت را و خراب شده باشد [illegible]
عرب نیز است [illegible] لیکن صلاح در ذکر آن نیست اما التماس از حضرت آنست که مجرد ایهام لفظ بلا تأمل در معنی استدلال نفرمایند
دلیل چهارم آنکه حضرت امیر با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلثه بودند و منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعت است
و اگر مذمت و قدح آن حضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده
اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفته بوجوهی که ذکر آن در اینجا نمیگنجد و آن حضرت بعد از اطلاع بر آن بجهت قلت اتباع و بجهت
اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشدند و این دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بود و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن حضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر این دالست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با
حضرت امیر و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده اند از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از زمانی که متوجه گشته اند در حدیبیه صلح نمودند
نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر با سکینه منع [illegible]
چه ظاهر است که حقیقت کفار قریش مطلقا متصور نیست و نزد اهل تحقیق این لفظ در بالا نیز جاری نیست چه فرعون در دعوی خدایی چهار
صد سال بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیر هم نیز سلطان بر این دعوی باطل بودند حضرت الله تعالی با کمال قدرت
ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار باعتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند با خرت رفته و هر گاه در ماده حق تعالی جبر و دفع [illegible]
در ماده مذهب و مطریقه نمیگنجد و آنچه فرمودند که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در
صحیفه مسکینه عرض نموده که شارح عقاید نسفی در این که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول شیعه را از فرق اسلامی
شمرده و صاحب مواقف نیز بدین رفته و وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند رد کرده و نزد امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست
و شیخ اشعری شیعه را بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس آنکه حضرت در تکفیر شیعه فرمودند منافی مسلک شیخ موسی مالکست و نه مطابق حدیث
و قرآن با آنکه مفهوم تشنیع آنست که در صدر صحیفه معلوم شد و سب و لعن را از معتبر نیست مسکینه که تا [illegible] خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه
جاری نشود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب
قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای افکار سلف و انظار خلف نیست و آنکه فرموده اند که هر کس استماع بعضی حکایات کند [illegible]
کند کافر است عقلا و شرعا دلیل بر این نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و نیز
خبث و فحش در ماده عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ما چون عایشه ملعونه امر فرمان و قرآن را پس پشت افکنده متوجه بصره آمده و بحرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث
حرب تک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند حرب با حضرت امیر حرب با حضرت پیغمبر است و محاربه پیغمبر صلی الله علیه و آله
یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شد و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر از حرب توبه
کرده و هرچند حقیقت حرب مشکوک است و حکایت توبه واحد است بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل جمعی [illegible] چنانکه گفته اند زهی
و خیر هم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو یحکم بالحق یوم [illegible] و آیت کریمه یا نساء النبی
[illegible] این معنی دارد که زوجیت [illegible] چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق [illegible] باشد
آن دیگر همچنین باید و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجهٔ ایشان و آسیه و فرعون [illegible] بود که آیت کریمه ضرب الله مثلا
بانچه در آیات دیگر صریح شد که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک [illegible] جواب آنچه در تکفیر سادات
عظام کرده که فرزندان حضرت سید الانام اند مذکور ساخته اند محل تعجب است چه هر که حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله بر خلاف امر آن حضرت سفر
کند و جنگ کند با اتفاق کافهٔ مسلمانان [illegible] باشد و او خود مناقب آن حضرت را از پیغمبر شنیده باشد و روایت کرده باشد جنگ کند
این حکم حدیث صحیح محاربه پیغمبر شود و باعث قتل جمعی کثیر از صحابه و تابعین گردد و فرزند پیغمبر بسبب [illegible]
باشد [illegible] و حال آنکه پیش فرزند پیغمبر خلافت آن گروه ثابت نباشد [illegible]
حضرت پیغمبر و نقض عهد آن حضرت کرده و نیز بنا بر این سخن حضرت پیغمبر [illegible]
او که [illegible]
[illegible]
و مشغول [illegible] است که در وقت حضور ابن ام مکتوم [illegible] در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible]
شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که تو خود
کور نیستی [illegible] که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه را [illegible]
[illegible]
و آنچه لازم این قضیه است اگر کسی [illegible] هیچ شک نیست که [illegible] حضرت الله تعالی [illegible]
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] که بواسطهٔ [illegible] با حادیث [illegible] کرده

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ⁂ که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ⁂ و آنچه در ماده نسخ حرمت متعه حرام فرموده اند متحقق
آنست که تا ناسخ معتبره که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محرم بحضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این شهر باشد
خصم بوده [illegible] حضرت همچنین بوده و هرگاه که نزد شیعه ثابت نباشد چنانکه از این جواب معلوم شد وجهی که برای
قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده اند تمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات اطلاع بر مضامین رساله [illegible] که هرگز ندیده اند چون
شود والله اعلم بذات الصدور [illegible] با دشمنان همچو آتش است و لایق علمای کرام آنست که بزلال [illegible]
آن آتش [illegible] تا خلایق [illegible] آن آتش [illegible] و فروع [illegible] کرده [illegible] خدا [illegible]
انداز [illegible] ⁂ چه آتش [illegible] شود [illegible] ⁂ که دود از دل [illegible] برآید ⁂ [illegible]
[illegible] حضرت الله تعالی [illegible]
[illegible] در روز قیامت برای [illegible]
[illegible] در روز قیامت [illegible] ⁂ [illegible]
نزل ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ تو عذر [illegible] ⁂ [illegible]
علمای شیعه از اصول و فروع مجتهد بوده [illegible] حضرت الله تعالی [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که
دوست آن حضرت [illegible] لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد
عنه حاجزین و هرگاه [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] واقع شده باشد [illegible] واقع شود [illegible]
حضرت [illegible]
رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ [illegible] ⁂ [illegible] ⁂ جواب [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت حضرت [illegible] برکت صحبت ایشان [illegible]
[illegible] ⁂ [illegible] ⁂ [illegible] باشد ⁂

صاحب معجم گوید شهری از ناحیه قهستان خراسان نزدیک بقاین مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه اثنا عشری بوده اند و اهل
قاین و اکثر بلاد قهستان داخل جمع شیعه اسمعیلیه بوده اند و نزاری قهستانی که در خلاص سخن سبب خود بر ... نموده که یکی از پادشاهان
اسمعیلی بوده از آن طایفه است و بعد از مدتی اکثر اهالی آن ولایت به برکات ارشاد قطب الموحدین میر سید ... قولی مشهور و بمذهب شیعه امامیه
در آمدند آری کلی غذیه و دل آبی تمام است و همچنین تا این که نیز از توابع قهستان که سید جلیل زاده امیر حبیب الله المادی که والد ماجد نور الموحدین سید
نوربخش است آن دیار را بنور حضور خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع یافت
و انوار ایمان بر در و دیوار آنجا و تافت **سبزوار** صاحب معجم گفته که آن قصبه بیهق است و بعضی گفته اند که قصبه آن خسروجرد
و از آنجا جماعتی لا یحصی از فضلا و علما و فقها بیرون آمده اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضیه غلاة است و از جمله آن نجب
که منتهم است بر فضل امام ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهور و این است کلام صاحب معجم و سابقا در جلد
اول مذکور شد قضیه که صاحب معجم در باب شنیده قوم مذکور ساخته و دیگران در باب تشیع اهل سبزوار ذکر کرده اند چنانچه این بیت مولوی
معنوی دلالت بر آن میکند   سبزوار است این جهان بی مدار   ما چو بوبکریم در وی خوار و زار   مؤلف این کتاب گوید شنیده
مقدس به تحصیل علوم و تکمیل نفس شوم اشتغال داشت از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین کاشفی
سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح دنیاوی بدار السلطنه هرات رفت و مدت ... بصحبت میر علی شیر مشهور گشت گردیده و بدام
همد امادی علما جامی پای بند شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعه نمود اهالی آنجا در مقام
امتحان او بودند تا آنکه روزی مولای مذکور در مسجد جامع سبزوار وعظ و تذکیر اشتغال داشت پیرمردی از محبان اهل بیت
عصا بر دست گرفته در پای منبر مولانا بایستاد و منتظر است که از وی سؤال کند که کاشف حال اعتقاد مظنون او باشد اتفاقا
در آن اثنا بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر علیه السلام نزول نمود پیر سبزواری
چون این سخن شنید فرصت یافته بمولانا گفت بگو که جبرئیل چند نوبت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزول نمود
مولانا چون بدگمانی اهل سبزوار را در حق خود فهمیده بود دانست که آن پیر با او در مقام ملنگیری و امتحان است متحیر شد
که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بخطا هر دو روغ گفته باشد و اگر گوید که نازل نشد سبزواریان که محبان
خاندان اند نسبت لعنت بر او خواهند بست و این پیر صافی ضمیر عصای تعزیر و سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد
امداد مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نموده و دیگر باره آن پیر گفت که جهت خوش آمدن من

سخنی

سخنی بر زبان می آری یا دلیلی بر این مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر علیه السلام فرموده اند که انا مدینة العلم و علی بابها
پس هر گاه جبرئیل دوازده هزار مرتبه بمدینه در آمده باشد باید که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن باین حضرت که باب مدینه است
وارد شده باشد **نیشابور** شهریست مشهور مسافت دو روزه از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا علیه السلام را گذر بر آنجا
عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر مستعدان آن دیار تافته و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده اند و در مذهب
حق امامیه کتب تصنیف فرموده اند و در کتاب نزهت القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر
بابکان در موضع دیگر آن را بساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود و از پدر آن شهر را درخواست و مضایقه نمود شاپور بعد از آن
او را تجدید عمارت نمود و شاپور نام کرد و ذوی الاکتاف در آبادانی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان
در بلخ و مرو بودی و چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دار الامارت ساختند و نیشابور دار الملک خراسان شد و در شهور
خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و در آن حوالی شهر دیگر ساختند و شادیاخ خواندند و دور باروش شش هزار و نهصد گام بود
و در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز بزلزله خراب شد و بگوشه دیگر شهری ساختند اکنون ام البلاد خراسان است این است کلام
و بر وقف بر اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظیم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا
بوده چنانچه بعد از این مجملی از اعتقاد ملوک مذکور در مجالس سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مشهد مقدس** در اصل دیهی
که سناباد نام داشت از توابع طوس و بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد در اندک مدتی از اعظم
بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردیده و بسبب برکات مرقد منور حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام سلاطین
رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تابعان این مصطفوی و تابعان مناهج مرتضوی بوده اند و شعشعه ...
که در زمان پادشاه صاحب قران مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد ۞ جهانتاب شمسی چه حاجت
بشمعی مجلی را ۞ در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آن حضرت روایات بسیار است و اگر خواهند کتب زیارات اصحاب رجوع نمایند
سیستان صاحب کتاب معجم البلدان گفته که سجستان که معرب سیستان است نام ناحیه است کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات
واقعست زمین آنجا اکثر ریگ و سنگلاخ است و همیشه بادهای تند در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و در آنجا نخل بسیار
و خرمای فراوان بسیار است و مردم آن دیار به خوش شکلی و جلادت غالب است تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه میروند و بازاریان
آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان در حیف و در تغییر نقد بغیر دفع و تقصیر عظیم نمایند و در فریاد رسی ملهوف و تدارک حال ضعیفان ...

و ابو معروف کرخی که از بقیع بن یوسف و جمیع اوقف گشته خود را معاف ننموده و بزرگتر از این و صاف که مذکور شد آنست که بروجی که ذهبی شافعی
در کتاب میزان ذکر نموده در زمان قسط خطبه بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و مدینه ناسزا بر علی بن ابی طالب علیه السلام میگفتند و اهل سیستان
از آن امتناع نموده تا آنکه در عهدنامه بنی امیه ناسزا ناگفتن آن حضرت را داخل ساختند و این همین شرف ایشان را کافی و در صفای فطرت
اصلی ایشان برهانی شافی است و از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی اشتهار دارند جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق
علیه السلام بوده است و خلیفه سجستانی که تاریخ آل محمد علیه السلام تالیف نموده **کشمیر** چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در
کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین شمامه گردانیده کشمیر ولایتی است در وسط اقلیم چهارم و عرصه آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب
محفوفست بجبال منیعه کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان میل
عرضش پیوسته بمنازلی که محل توطن اقوام افغان باشد و شهر قرش مشتمل میشود و ابتدای ارتفاع و مساحت طول آن عرصه آنچه معمورست
از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخست و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در نفس آن دشت هموار که در
کوه میان کوهسار واقع باشد ده هزار قریه معمور است مشحون بچشمهای آب عذب و مرغزار با نضارت آب و زبان زده عام
خلایق آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه مزروع است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر یکی حسن جمال
و لطف شمایل خوبان آنجا دانسته و افواه ناظمان مناظم و ناثمی شکل گشته و در این معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این بیتی
گذشته ؛ شاه همه دلبران کشمیر توئی ؛ خرم آن آن سیاه کش سرو توئی ؛ آن حور که روح را سزد کش گویم ؛ کاندر کف پای او کش سر توئی
و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دارست و اثمارش بغایت خوب و سازگار و اگر چه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوه گرمسیری
مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود و لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست سرینگر نام که حکام آن دیار
می باشند و مانند بغداد نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه بر خیزد منبع و منبعش هم در آن
ولایت است و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک بسی جا جسر بسته اند و راه آمد شد گشاده و سی جسر از آنجمله در نفس شهر است و این
بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و آنرا بحسب مواضع آب ... و منبعث میخوانند و آن آب از بالای ملتان باب می پیوندد و از ملتان
و آنچه گذشته در حدود تته بدریای عمان میریزد و از دقایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و القضا قضا در اسی سوری زر اساس
جبال بر سر آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از تمام تعرض اعادی فراغت دارند بی کلفت
مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آسیب باد و باران اختلالی آن روی یابد زیراکه معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریقست یکی

بطرف

بطرف خراسان و آن راهیست بسیار ضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر نمیشود و مردمی که خوانند کباری
چیزی بر ندارند آنرا بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار مینمایند تا بجائی رسند که آنچه بر داشته باشند بر چهارپایه بار توان کرد و راهی که بطرف هندوستان
است همین طریق باشد و طریقی که براه عقبات افتاده اگر چه آن دو راه آسانترست اما در چند منزل جنگلیست در هر دو بسلامت بردن چهارپای
از آن در نهایت دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هندوستان که از یک طرف
مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بسبب آن بترکان آمیخته شده و بنابرین مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن
زنان ایشان ضرب المثل شده و کنیزی از ایشان بزیاده دویست دینار و بیشتر خریداری مینمایند و مخفی نماند که شرح مذهب اهل کشمیر از تتبع ثقات
بنظر مؤلف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده اینست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار
بسیار اند و از زمانی که سید جلیل عارف سید محمد خلف صدق سید السالکین سید علی همدانی قدس سرهما در آن دیار اقامت نموده بعضی
از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمده اند و بعد از آن میر شمس الدین عراقی که از خلفاء شاه قاسم نوربخش بود بکشمیر در آمده و در آنجا اقامت
چون حکومت آنجا بطایفه چک نژاد کام رسیده و در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافت و اکثر سپاهیان
آنجا مانند طایفه دونه و طایفه ماگریان و طایفه دیگر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر ساکنان محله حسن آباد و محله زدیبل که مزار و خانقاه میر مذکور
عراقی بود و مریدان آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفاء میر شمس بوده و مریدان ایشان که جمعی کثیر اند همگی شیعه اند
و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از نفایس مواضع کشمیرست همگی شیعه اند و از پرگنات آنجا پرگنه زالگیر که مشتمل بر دوازده
ده است همگی شیعه اند و دیگر پرگنات و دیهای متفرقه است که اهالی آنجا شیعه اند و تفصیل آن بتطویل می انجامد **تبت** نام دو ولایت است
در جنب کشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و ساکنان آنجا همگی کافر اند و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال حاکم
تبت است بتوفیق الهی تبت کبیر را تسخیر نموده و رؤساء کفره را بقتل رسانیده و بتخانها را در هم شکست و اموال و خزاین بسیار بدست آورد
و اهالی آنجا که از زمانی که امیر شمس مذکور بدانجا رسیده مسلمان شده همگی از حاکم و سپاهی و رعیت شیعه امامیه با خلاص اند و غلو
ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از سنیان کشمیر بآنجا میرود از ایشان جزیه میگیرند با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان سنی مذهب
واقع اند و خطبه بنام نامی پادشاه عالیجاه کیوان کلاه ایران سریر صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه میخوانند میوه ... و میر از آنجا
بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا می آرند و الله اعلم بحقایق الحال و الیه المرجع و المآل و الصلوة علی رسوله المتعال و آله و عترته
خیر عترة و آل ما لمع الاطلاع هلال **مجلس دویم** در بیان طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان منخرط اند

دو قبیله اند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و اخلاص این دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی
و اولاد و احفاد او نسبت بحضرت مرتضویه بغایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر روایتست که چون حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام متوجه حرب معاویه میشد دوازده هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصار بودند و هفتصد مرد از اهل بیعت رضوان بودند و
امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خشنودی خود از ایشان نموده و فرموده + الا اوس
والخزرج الذین هم + [illegible] یعنی قبیله اوس و خزرج آن قومند که جاه و منزلت ایشان مردم را [illegible]
بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند والله اعلم بنو حنیفه طایفه از عرب بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه مسلمان
شده بودند و رئیس این قوم مالک بن نویره که از اردان ملوک و شجاعان روزگار و معتبر آن زمان بود و بشرف صحبت حضرت رسالت پناه
دریافته همگی ایشان محبان اهل بیت علیهم السلام بودند و آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته اند از آن ناپسندیده در
متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون بمسجد در آمد دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر آمده خطبه میخواند ابوبکر را
خطاب فرمود که اربع علی ظلعک والزم قدرک و استحی [illegible] الا تستحی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه غیرک
و ما ترک یوم الغدیر [illegible] حجة [illegible] امیر المؤمنین فی حیوة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا آل المهاجرین
یا آل الانصار [illegible] یعنی ای ابوبکر بر نفس خود رحم کن و زیاده از قدر طاقت خود بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین
و طلب آمرزش گناه خود بکن و خود را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جای مقام میبازی که خدای تعالی و رسول خدای
تعالی و رسول او آنرا برای دیگری مقرر ساخته اند آیا فراموش کردی سلام کردن خود را آن روز بر علی بن ابی طالب بدین عبارت
که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و آل انصار اگر حق را بگذارید اصلی و قدر نمیدهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون این سخن شنید
برآشفت و مالک را گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در اسلام پی چه نمودی پس مالک گفت ترا از بجا [illegible]
تا بر دیگری افتخار کنی و همیشه آن دانستیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام از او تاب و تا بجان دیگر اقوام بودند ابوبکر
چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت کنید و در ساز بید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را
پس جماعتی بر مالک آویختند و او را لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن شب ایشان را تهدید می نمود و چون ابوبکر از نماز
فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه دیرینه بود نزد خود طلبید و باو گفت
هر قدر مرد که میخواهی همراه بگیر و مالک بن نویره را بهانه منع زکوة بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم که خللی در کار ما اندازد پس

خالد صد سوار برداشته از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و در جنگ خود از شجاعت مالک که دلیر نامدار
بود ترسید و اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و امشب بنجا میمانم لاجرم مالک و قوم او اکرام نمودند و ضیافت نمودند
و او را اما بنجا بقدر یک شب معذر گشت و بعد از آن لشکر را باز آواز داد تا سوار شده اگر فردا آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر ساختند و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و همان شب خالد بزن مالک دخول کرد و اسیران و غنیمتها را نزد ابوبکر
آورد و نقلست که مالک بن نویره در ایام جاهلیت دوست عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او
بمدینه شنید بمسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از سائیدن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد ایستاده
و لحیه را بخشش بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخواهد عمر گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کار میکنی و در مسجد رسول خدا متکبرانه راه
میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و زن او را بحرام مباشرت نموده آنگاه دست دراز کرد
و تیرها را از عمامه او برکشید و شکست و او را از مسجد بیرون کرد و گفت والله اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد
از مسجد گریان بیرون رفته نزد ابوبکر آمد و ماجرای خود را با عمر مذکور ساخت بعد از آن ابوبکر عمر را طلبید و او را نصیحت کرد که خالد
را در این معامله ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت
تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن [illegible]
در کتاب جامع [illegible] باسناد خود از حسین بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم که او از پدر خود علیه السلام
از جد خود روایت نموده که گفت روزی جمعی از شیعه که از آن جمله جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آن
حضرت پرسیدند که آیا پدر تو امیر المؤمنین علی علیه السلام بامامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت گفت اللهم لا گفتند پس چرا خوله
حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب ایشان بود دختری از ایشان گرفت امام محمد باقر علیه السلام گفت جواب این سوال از جابر انصاری باید پرسید
پس کسی را فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از او سوال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران
بمسجد حضرت رسول صلوات الله علیه آوردند و چون نظر خوله بر قبر انور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله افتاد گریه و فریاد در آمد و گفت
السلام علیک یا رسول الله شکایت میکنم بتو از امت تو که ما را بظلم گرفتند و ما را اسیر کردند و هیچ گناهی جز محبت اهل
البیت نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب کرد که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما گواهی به لا اله الا الله میدهیم
محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت بسبب آنکه زکوة ادا نکردید خوله گفت که چنین نیست و اگر چنین باشد مردان از آن منع نموده اند

زنان مومنه را چه گناه است و جه العقاب التی هرگاه بودن زنا را بطریق متعه که بجائی که خود حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را
که مادر محمد بن حنفیه است معتقدنامی کرامتی که در کتب اصحاب مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او
و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب امیر علیه السلام و انحراف او از اعتقاد خلافت
ابو بکر بود چنانچه از پیش گذشت و غرض او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اگر آن جماعتی که در زمان
ابو بکر تهمت ردت بر ایشان نهادند در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت
ابو بکر می نمودند و موید این است آنچه احمد اعثم کوفی در باب قصه حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره نقل نموده و گفته که چون
ابو بکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنة و العذاب زیاد بن لبید انصاری جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت که بنو
چنین فرستاد و بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابو بکر کرده و گفت که هرگاه که اتفاق تمام
اهل اسلام بر خلافت ابی بکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بنظیر زیاد بن لبید گرویده بیعت نمودند و چون روزی
چند بر آمد زیاد مردم را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزد یک صدیق میفرستم که اکنون احتیاج است و اخراجات بسیار
و خدای عز و جل شرع و دیوان کفایت کرد مردمان اداء صدقات آغاز نمودند و بعضی از میان آل جان و قومی از بنی سی دو وندان و زیاد
اموال میگرفت و شتری میستد تا روزی شتری از آن جوانی را در نوع صدقات ستاد و در گوشت المال حواله کرد جوان آمد و گفت ای
شتر را دوست دارم از این دست بدار و دیگری بجز از این بعوض این بستان هم آنرا در گوشت کرد زیاد این سخن را اجابت نکرد و چون که انهم
یزید بن معاویه المقری بود نزد یک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم
که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر من بدهد و دیگری از من بستاند که من آن شتر بسیار دوست دارم حارث نزد یک زیاد رفته و بعضی
از او التماس نمود که آن شتر سهل است عوض آن شتری دیگر بستان و آن شتر را باو باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر داغ صدقات
موسوم شده باز دادن او نباشد پس سراقه در خشم شد نزدیک آن شتر صدقه رفت و آن را باز گفت شتر خویش باز گیر و هر که گفتگو
ملامت در خانه و اگر کسی سخنی گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی رسول الله مطیع بودیم چون او از جهان بسوی حق رسید
اگر از اهل بیت او کسی بجای او نشستی آن کس را اطاعت داریم پس ابو قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چکار دارد و در این معنی شعری انشا کرد
در التجا و ... بخاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و تبرا از ابو بکر نزد زیاد فرستاد و چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خود
راه مدینه گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی زبید رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را بجهت

ابی بکر خواندند ایشان گفتند زیاد چرا ما را به اطاعت کسی میخوانی که رسول علیه السلام به اطاعت وی ما را وصیت نکرده و در معنی کلام او نشانی ننهاده
زیاد گفت راست میگوئید و لیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون جماعت میگوئید چرا اهل بیت رسول علیه السلام
از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عز و جل آنجا که فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت
مهاجر و انصار در کار مسلمانان از شما دانا تر باشند گفتند نجدانی که حسد کردند و حق آن مستحق بردند و ما را یقین است که رسول صلعم علیه السلام از عالم
بیرون نرفت تا امت را معتقدی از اهل بیت خویش منصب نکرد اکنون ای زیاد از خدا بترس و بیرون شو که دعوت تو بقرابت و سخنان تو را
در حق خویش قبول نخواهیم کرد و این است آنچه ابن اعثم در این مقام از کتاب مستوفی نقل کرده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابو بکر
مال زکوة از مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر فرموده که زکوة را بتو دهیم و نه تو را امر کرده که از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی
که خدا و رسول ترا بآن مامور نساخته لاجرم ابو بکر نام ایشان اهل ردة کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان
ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت رسالت مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود
و چون خبر وفات حضرت رسالت و خلافت ابو بکر باو رسید آن صدقات را بفقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت و زن او را تزویج کرد
و قوم او را اسیر نمود برادر مالک نزد ابو بکر آمده در این باب با ابو بکر سخن کرد و ابو بکر اسیران را باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابو بکر
خالد را امر کرد که زن مالک را که بجرم مشرف شده دست از آن باز دارد و عمر در این باب غلظت بسیار در این باب بخالد نمود اما ابو بکر او را
معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از قتل
خالد را بجانب زن خود فهمید با زن گفت کشتی مرا و من کشته شدم لاجرم بسبب تو و منیت تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنا بر وضوح این ظلم عظیم
و ارتکاب خالد آن همه ملامت کرده و نیز روایت است که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع نمود و زنان و
اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته داده و در بعضی روایات وارد شده که بنا بر اتمام عمر در این باب بعضی از زنان ایشان را که
نزد شتر برده بودند و حامله شده بودند آورده و بشوهران ایشان سپردند و بالجمله در قسمت و استرداد اموال و زنان و ازواج
الوکان ار تعمد یکی از دو امر لازم است یا آنکه تقسیم ابو بکر لازم آید مستقیم باشد و مسلمانان را در تناول حرام و مباشرت
فروج حرام انداخته باشد و احرار را غلام و کنیز ساخته باشد یا آنکه عمر در استرداد خطا کرده باشد و زنان و ورزی را که حق مسلمانان
شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت زنا و تناول اموال حرام نمایند و هر کدام
از این دو شق را که اولیا را ابو بکر و عمر اختیار نمایند حاکم و مطلوب موالیان خاندان بآن حاصل است و یا فتی تاریخ خود

مقدار حسن ظن بصحابه بود که در بسیاری از مباحث کر کار اهل سنت است مصادره خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست
که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تأویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنابرین مقدمه کاذبه که نزد او در اصطلاح
کار کثیر الاستعمال خالد مباح داشته و ندانسته که هزار من سرکه را یک قطره چاشنی کفایت نکند و با لجمله در بیان جرائم خالد با مالک بن نویره
بسیار گفته که اکثری از آن در کتب تاریخ و سیر مبین است و با وجود آن همه متهم در دروغ و در ارتکاب محمل و تأویل بی فروغ چون مقرر است
که دروغ گوی را حافظه نمی باشد در آخر سخنان خود از او قدحی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بعد به عمر رسید
عمر با ابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد و ابی بکر گفت که هرگز من خالد را باین گناه رجم نکنم اگر کشت چه میتواند بود که او در آن باب
تأویلی کرده باشد و در آن تأویل خطایی نموده باشد عمر گفت پس او را عزل کن ابو بکر گفت شمشیری را که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده
باشد من در غلاف پنهان نخواهم کرد و باین نقل نیز اکتفا نموده اشعاری را که ابو زهیر در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده و آن
اینست * اصیبت تمیم غثها و سمینها * بفارسها المرجو سحب الحوالک * الا قل لحی اوطؤا بالسنابک * تطاول هذا اللیل من بعد مالک
قضی خالد بغیا علیه بعرسه * وکان له فیها هوی قبل ذلک * فامضی هواه خالد غیر عاطف * عنان الهوی عنها ولا متمالک
واصبح ذا اهل واصبح مالک * الی غیر اهل هالکا فی الهوالک * فمن للیتامی والارامل بعده * ومن للرجال المعدمین الصعالک
و مخفی نماند سنیان که خالد صحابیست مالک نیز صحابی بوده و هر دو تغییر نکرده در عدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات
حضرت سید انام علیه السلام تا آنکه صاحب استیعاب در احوال خالد گفته لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحبت سید کائنات
رسالت صلوات الله علیه کم بار خالد را بعضی جاها که نام آن جاها بطایف از عرب بود و منی فرستاده و او جمعی را از مردم آنجا بنا حق بکشت و چون
خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید آزرده شد و فرمود که اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله خالد را کم بار بتقبیه یا بکاری فرستاده و او کرده او نیز رشد و مالک را چند سال حاکم صدقات قوم کرد تا وفات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و از او تقصیری بظهور نرسید پس ارتکاب محمل و تأویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تأویل در امتناع مالک
از تسلیم زکوة بابی بکر بحکم تعصب و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب صحابه و امثال او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن
را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم او را بابوبکر حرام میدانسته و الا نقل نموده که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم تقسیم نمود و او اگر
اصل زکوة را حرام دانستی بالیتی که اینرا صاحب ... نگذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت در ارتکاب
امثال این تکلفات جهت آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی علیه السلام چنانکه شاعر گفته * همه حیدری

حوق

حوق آل علی باشد مرد * نرد و بخرد و بشنو گویی نه صواب و نه خطاست * ای کمان کش تو باز نماید که ترا * بدل اندر غضب و دشمنی آل عباست
و چه خوب گفته شیخ ابن عبد الجلیل الرازی که در سینه که بغض پسر ابی طالب قرار گرفت طرفه بنایی داشتی که توفیق و هدایت و سعادت
و اقبال و شریعت و کمال بصیرت و ضیاء انصاف از آنجا مهجور کرده تا هر چه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو
الخسران المبین مبینست مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی و انبیا و اوصیای معصومین معقول و ممنوع است اما غیر ایشان
که جایز الخطا باشد ممنوع است بلکه آزمایش حال رجال و استعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجب است زیرا که
بسیار باشد که حسن ظن بمردم موجب آن میشود که کسی از نابی شعوری در دام حیله و مکر و خدیعه و غدر دیگری واقع شود و صاحب کتاب
احتجاج درین باب فصلی بر اصل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام نقل نموده که عاقل را از اذعان الف و مقدمه کاذبه قوم کافیست
چون این کلام عجایب نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود از نقل آن مطلوب نمود قال فی کتاب الاحتجاج وعن الرضا علیه السلام
انه قال علی بن الحسین علیه السلام اذا رأیتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه
تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام
اقتحمه واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء
قبیحة فیأتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا ما عقدة عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین
فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا امع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه
وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والآخرة یترک الدنیا للدنیا ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من
لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء
یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات
من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل
هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضا الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من
ضرائها یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی عذاب لا انقطاع له ولا یزول فذلکم
الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم به فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که بنی
حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه می بودند و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله حنفیه را از سبی بنی حنیفه که ابوبکر گرفت و محمد حنفیه از او بود

پیدا شده و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابی بکر و میگویند که اگر امامت صحیح نبود بایستی که قسمت و تصرف او در غنیمت صحیح نبودی
و حال آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام خوله را از غنیمت گرفت و آزاد کرد و عقد نکاح نمود این است کلام معانی و مؤلف را در آن نظر است از چند وجه
اول آنکه الزام میکنیم بر عدم صحت قسمت و غنیمت را چنانکه سابقا دانسته شد و چون معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آن حضرت ممنوع است چه آن حضرت
معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر اصل خلافت ایشان بود و او را بطریق آزادان عقد نمود و زن خود ساخت نه آنکه آن حضرت آن قسمت
صحیح دانسته خوله را بنده میدانست چون عقد موقوف بر آزادی بود و او را آزاد نموده عقد نمود و دیگر بر تقدیر صحت آن غنیمت غیر مغتنم و تقسیم میگوئیم
که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر بود علیه السلام می تواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این مستلزم تصرف و فرع صحت
قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آن حضرت خواهد بود و نظیر این کلام است
آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا با بوبکر میکرد پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی و آن حضرت آنرا منکر بودی
بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابوبکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا
کردن او ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آن حضرت بود و نماز ابوبکر و هر کس که برآن تقدیم نماید باطل خواهد بود
نه نماز آن حضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال ابی بکر با جماعت بنی حنیفه که ایشان را اهل رده نام کرده
بودند بر آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین
یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم الآیة در شان ابی بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخر الدین رازی آنکه در تفسیر
مذکور گفته که این آیه از ادل دلایل است بر فساد مذهب امامیه زیرا که ایشان اتفاق کرده اند بر امامت ابی بکر منکر نص جلی بر امامت حضرت
امیر شده باشند پس باید که تمام ایشان مرتد شده بودندی و بایستی که خدای تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و رد
ایشان بدین حق نمایند و چون چنین نیست بلکه امر برعکس است زیرا که فرقه شیعه امامیه مقهور اند جزم حاصل شد باآنکه نص جلی در باب
امامت حضرت نبود و فاضل نیشابوری درین مقام از تفسیر خود بر فخر الدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده
در جواب گوید که تواند بود که خدای تعالی بعد ازین قومی را برانگیزاند که با آن جماعت محاربه کنند و در حدیث که مراد از خروج مهدی
موعود همان باشد زیرا که محاربه کسی که تابع دین اولیا باشد در حکم محاربه با اولیاست و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول و شافعی الفروع
است چنانکه در آخر تفسیر خود تصریح بآن نموده از متعصبان زمان خود رسیده و از ایشان معذرت طلبیده و گفته که این بحث از طریق
منع ذکر کردم نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه بواسطه اعتقاد دارند اصحاب کرام را سری شنیع است والله اعلم و مؤلف گوید که منع

مذکور را اگر چه حق است اما سند و عمل آنکه خلی فیه واصعب و در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و قاسطین و مارقین بوده
که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی را علیه السلام خبر داده بود از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اگر ایشان با خلفای ثلثه در انکار
نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند مؤید این است از آنکه آن حضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را
تلاوت نمود و فرمود که ما قوتل اهل هذه الآیة حتی الیوم یعنی اهل این آیت را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود و اینک من امروز با آن
مأمورم و ایضا مؤید این است آنکه فاضل نیشابوری درین مقام از شیعه نقل نموده که گفته که جمیع آنچه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز
خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نموده و فرموده لاعطین الرایة الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره
اشتمال او بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون لومة لائم مؤید مطلوب است
زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری صحابه شهید نام و همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت
امام مرتدان عرب در قتال ایشان توهم ملامت نبود تا خدای تعالی فی اهل الردة بعدم خوف از آن منع نماید والحمد لله علی التوفیق همدان
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله انساب ایشان
بقحطان میرسد و همدانرا بطون بسیار است که از آن جمله سبیع است و یام و شبام و مرهب و ارحب و در هر بطنی جمعی هستند
که در موضع خود ایشانرا ذکر خواهیم نمود و در روایت است که اهل کوفه و اهل بصره با تحکیم کرده در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن بذکر قبایل کشید
که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله که اهل کوفه نام بردند اهل بصره نظیر ساختند که جمعی از آن قبایل در بصره هستند تا آنکه سخن
بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند با آنکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب مسطور است
که نسبت همدانیه در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشانرا ذکر کرده تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده
که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در شان قبیله همدان فرموده شعر فلو کنت بوابا علی باب جنة ۞ لقلت لهمدان ادخلی بسلام
و در کتاب سفر السعادات که از مصنفات شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغت است مسطور است که روایت نموده
بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از یمن بخدمت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه رسید که قبیله
همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت از غایت سرور نماز را سجده شکر بجا آورده و مکرر فرموده السلام علی همدان السلام
علی همدان و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتی است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین و ذکر قبایل همدان
و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات در دیوان معجز بیان ایشان مذکور است و این بیچاره جهت اظهار

زیادتی اخلاص قبیلهٔ شریفهٔ همدان جمیع این ابیات را با خلاصهٔ شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن این است
ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا ۞ فوارسها حمر العیون دوامی ۞ واقبل رهج فی السماء کانه ۞ غمامة دجن ملبس بقتام ۞ ونادی ابن
هند ذو الکلاع ویحصبا ۞ وکندة فی لخم وحی جذام ۞ تیممت همدان الذین هم هم ۞ اذا ناب امر جنتی وسهامی ۞ معنی ابیات چون
دیدم اسبان را که فرو میشدند به نیزه سواران سرخ چشمان که بود خون آلوده و روی آورد گرد حرب در آسمان که آن ابری بود برای پوشانیدن
آسمان و پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد پسر هند ذو الکلاع را و قبیلهٔ یحصب را و قبیلهٔ کنده را و قبیلهٔ جذام آهنگ کردم همدان را که ایشان
چون برسید کاری سخت پس مینه و سپرهای سخت منند ۞ فنادیت فیهم دعوة فاجابنی ۞ فوارس من همدان غیر لئام ۞ فوارس
من همدان لیسوا بعزل ۞ غداة الوغا من شاکر وشبام ۞ ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ۞ ورهم واحیاء السبیع ویام ۞ ومن کل حی قد اتتنی فوارس ۞ ذوو
نجدات فی اللقاء کرام ۞ بکل ردینی وعضب تخاله ۞ اذا اختلف الاقوام شعل ضرام ۞ یقودهم حامی الحقیقة منهم ۞ سعید بن قیس
والکریم محامی ۞ فخاضوا لظاها واستطاروا شرارها ۞ وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام ۞ میفرماید که ندا کردم در میان ایشان
یک خواندنی پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیلهٔ شاکر و شبام
و از قبیلهٔ ارحب بزرگان زننده به نیزه و قبیلهٔ رهم و قبیلهای سبیع و یام و از هر و از هر قبیله بحقیقت آمدند پیش سواران خداوندان
شجاعتها در کارزار بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری که او را چون آمد و شد کنند قومها آتش افروخته میکنند ایشان را آنگاه
دارنده آنچه واجب است نگاه داشتن آن از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کننده پس در آمدند در زبانهٔ آن آتش و گرم شدند
آنجا از آن آتش بصحبت و بودند نزد کارزار چون آشامندگان باده ۞ جزی الله همدان الجنان فانهم ۞ سمام العدی فی کل یوم خصام
لهمدان اخلاق ودین یزینهم ۞ ولین اذا لاقوا وحسن کلام ۞ متی تأتهم فی دارهم لضیافة ۞ تبت عندهم فی غبطة وطعام
الا ان همدان الکرام اعزة ۞ کما عز رکن البیت عند مقام ۞ اناس یحبون النبی ورهطه ۞ سراع الی الهیجا غیر کهام
فلو کنت بوابا علی باب جنة ۞ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ۞ میفرماید که جزا دهاد همدان را خدای تعالی بهشتها که ایشان زهرهای
دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدان راست خویهای و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه
که آیی ایشان را در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری نزد ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگوار
عزیزانند که شه خانهٔ کعبه نزد مقام ابراهیم مردمی اند که دوست میدارند پیغمبر را و گروه او را شتابکنندگان بکارزار اند نه درنگ
کنند چون باشم من دربان بهشت گویم من همدان را که در آیید بسلامت ۞ ابن اعثم کوفی آورده که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین

از نیزه

از عقب مرتضی علی در آمد و میخواست که آن حضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و در این ابیات گفت ۞ الا ابلغ معاویة بن صخر
ورجم الغیب یکشفه الظنون ۞ بانا لا نزال لکم عدوا ۞ طوال الدهر ما سمع الحنین ۞ الم تر ان والدنا علی ۞ ابو حسن ونحن له بنون
وانا لا نرید به سواه ۞ وذاک الرشد والحق المبین ۞ و چون معاویه شنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی
الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج الیهم القصد بحرکت همدان خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان همه گشتید لیکن یا امیر المؤمنین
فرمود علیکم بهذه الخیل معاویه قد نصحتکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را کشت و بر قفا
با قتال همدان گفت اثم وربع وزمی وسنان وحشی واعده واوکاث الخیل فی یدی ولا وخلتکم ولا با خاصته یا معشر همدان پس این ابیات
انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی
از قبیلهٔ همدان برخاست و گفت والله یا امیر المؤمنین با او خواهیم داد هر کرا اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد
و علی را خوش آمد و این بیت را خواند ۞ شبام ۞ سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و شیخ با موحده
و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه و شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نموده
و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلو تمام داشت و این بیت در دیوان آن حضرت
در اظهار ملال واقع شده و در قتل اعیان قبیلهٔ شبام در حرب باغیان اهل اسلام مذکور است ۞ شعر ۞ وضجت علی شبام فلم تجبنی
بغیر علی باغیة شبام ۞ میفرماید و بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مرا سخت بر من آنچه دید قبیلهٔ شبام ۞
جمعی که ندارند بدل کینهٔ من ۞ ز جان محبت دیرینهٔ من ۞ گر رفت بجای آن جماعت داری ۞ دیدم که شکافت خنجری سینهٔ من
مذحج ۞ در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله
نیز پیش از زمان خلافت حضرت امیر اظهار هواداری او می کرده اند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان معجز بیان
آن حضرت قطعه ایست در تحریک سلسلهٔ حرب صفین و باز نمودن هواداری و جان سپاری طایفهٔ مذحج و دیگر قبایل سعادت
قرین ارباب دین دار قطعه ۞ شعر ۞ الا من مبلغ عنی وانا جلد حازم ۞ انی مبینی اودمی افواه صارم ۞ فوعنی مذحج الفاسق ۞ ومن
یساری ویل المضارم ۞ والقلب حولی مشفر الجماجم ۞ لا ... همدان والاکارم ۞ والازد من بعد لنا حلیم ۞ والحق فی الناس
قدیم قایم ۞ میفرماید بعیبت بازدارنده من و من جلد ... در کار و در دست راست من است خداوند نیزهای برنده و از راست
من است قبیلهٔ مذحج و از دست چپ من است قبیلهٔ او بسیار در میان لشکر من قبیله ... اصول قبایل عرب

دو دیگر داستان قبیلهٔ همدان و بزرگتر دو قبیله از دو ازپس مرادست ستوده شاه و حضرت حق در میان مردم دو برینه همیست **ربیعه** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام پدر قبیلهٔ بزرگ است و مسلّم است که در جنس او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطهٔ بزرگی خود
مستغنی اند از نسبت بربیعه و از جملهٔ قبایل ربیعه قبیلهٔ بکر بن وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه
بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب بربیعه باشد و این در بعضی گفته که ربعه بکی می است از ازد و شیخ عبدالجلیل قزوینی در کتاب
نقض ایشان را از شیعهٔ با اخلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آن حضرت قطعه ایست در بیان مناقب قبایل عرب در صفین طلب
کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جان سپاری قبیلهٔ ربیعه از آن مستفاد میگردد و آن قطعه این است
لمن رایة سوداء یخفق ظلها ⁂ اذا قیل قدمها حضین تقدما ⁂ فیوردها فی الصف حتی یزیرها ⁂ حیاض المنایا تقطر الموت والدما
تراه اذا ما کان یوم کریهة ⁂ ابی فیه الا عزة و تکرما ⁂ وجمل صبرا حین یدعی الی الوغا ⁂ اذا کان اصوات الرجال تغمغما
مرادست علم سیاه که می‌جنبد سایهٔ آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حضین پسر منذر از قبیلهٔ ربیعه پیش آید پس در آرد در صف
تا بزیارت برد آنرا بحوضها و مرگ چکاننده مرگ را و خون را می‌بینی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند
صبر آنرا هنگام که خوانده شود به کارزار چون باشد آوازهای مردم که ثبت شود ⁂ وقد صبرت عک و لخم و حمیر ⁂ لمذحج اورد باشدما
ونادت جذام یا لمذحج ویلکم ⁂ جزی الله شرا اینا کان اظلما ⁂ اما تتقون الله فی حرماتنا ⁂ و ما قرب الرحمن منا و عظما ⁂ نزای
قوما تقاتلوا فی اقتتالهم ⁂ لدی الموت قدما ما اعز و اکرما ⁂ ربیعة عنی انهم اهل نجدة ⁂ و باس اذا لاقوا خمیسا عرمرما منیعا
بحقیقت صبر کردند قبیلهٔ عک و قبیلهٔ لخم و قبیلهٔ حمیر مر قبیلهٔ مذحج را تا میراث گذاشتند و قبیلهٔ مذحج ایشان را بشمانی مینودن و ندا کردند قبیلهٔ جذام
که ای قبیلهٔ مذحج وای بر شما را جزا دهاد خدای بدی هر کدام را از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی‌پرهیزید از خدا در زمان ما و آنچه نزدیکست حرمت
و ست بخشایند و از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان از نزد مرگ و آن قدیم چه غالب اند و چه بزرگ
اند قبیلهٔ ربیعه را قصد میکنم از این سخن بدرستی که ایشان اهل شجاعت و سختی اند چون بیند لشکر بسیار را در شرح دیوان مسطور است
که مرتضی علی روزی در صفین علم سیاه به حضین بن منذر که سید قبیلهٔ ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از پیادگان ربیعه و صد مرد از بزرگان
مذحج بحرب ذی الکلاع و حضین بقصد بسر ارطاة و معاویه کرد و سعاد و یاعین جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر اسعار حق ایشان ساخت و حرب عظیم
واقع شد و حضین و اصحاب و غالب شده و ابسر ارطاة و معاویه رسیدند و شخصی بر آن قبیلهٔ جذام گفت ویلکم یا اهل الکوفه اما تتقون الله فی الحرم
و نحن بنو الاعلام فانصروا قیع الیوم فقد و مرتضی علی در آن وقت این ابیات فرموده و قاتا بن و ظفر بها یا سیافا حتی تولی و انجلی

غلبی

ینادی الزبرقان بن ظالم ⁂ و ذوالکلاع یدعو کریبا و انعما ⁂ و عمروا و نعمانا و بشرا و مالکا ⁂ و حوشب والداعی معاد و انظما ⁂ و کرب بن خلف
و ابنی مرثد ⁂ و عمروا و ینا اسماء **زبید** بزاء مضمومه و باء موحده مکسوره و کلاع بفتح کاف و لام از قبیلهٔ حمیر و از ملوک یمن
گذشته و کریب مصغّر کرب پسر صباح بن ابی یزن حمیری و او و ذی در صفین همپای آمده و طلبه حرب و جنگ فرق بن وضاح
پیش رفت و مقتول شد بدست شرحبیل بن طارق بکری و بن حارث بن لجلج حکمی پس بیاورد ابن مسروق همدانی و همه کشته شدند
پس مرتضی علی علیه السلام تسبیل فرموده و او کشته و الظالم او ایشان
مرتضای علی و او در صفین بدست حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه و او ذو الظلیم کشته شد و در صفین
بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاذی معاویه بوده شده و کرد کاف و تقدیم
را مهمله بر جیم و نبهان بتقدیم نون مضموم بر بای موحده و محرق بکاف مهمله شده و حوشب
مطاع بن مطلب بدست مرتضی علی کشته شده مرویست که مرتضی علی فرموده و بعضی از ایشان بالای جنگی
رفت و الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین و
عبیدالله پسر عمر خطاب است و او بدست عبدالله بن سوار عبدی مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن خالد و بعضی گویند
و بعضی گویند محرز بن صحیح و حاصل نظم شریف آنست که
ایستاده و پشت کرد در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذوالکلاع خواند
و حوشب را و خوانده او **اغر** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه و راء مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش و او مضر بن نزار
بن معد بن عدنان ابو ربیعه بن نزار است و ربیعه و مضر و قبیلهٔ عظیم تا آنکه گفته که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست
و قبیلهٔ جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متأخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار معجز آثار شاه ذوالفقار بیان
مضر در کتاب ولایت مشابه **ازد** در کتاب سمعانی مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زاء و کسر دال مهمله نام پدر قبیلهٔ
و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بعضی از اشعار که سابقا
مذکور شد ایشان را ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعهٔ بی نظیر در ستایش ایشان
الازد سیفی علی الاعداء کلهم ⁂ و سیف احمد من دانت له العرب ⁂ قوم اذا فاجأوا او وفوا و ان غلبوا ⁂ لا یحجمون و لا یدرون ما الهرب منیرة

قبیلهٔ ازد شمشیر منسند بر دشمنان همه ایشان شمشیر احمد اند آن کس که اطاعت کردند مر او را تازی زبانان ایشان قومی اند که چون ناگاه کسی که بر
وفا کنند حق ازد و اگر مغلوب شوند سر بگریزند و ندانند چیست گریختن ❁ یاران منسند اهل شمشیر همه ❁ مایل نه اند از جهان سیر همه ❁
معنی گریختن ندانند که چیست ❁ باشند بروز حرب چون شیر همه ❁ قوم لبوسهم فی کل معترک ❁ بیض رقاق و داودیه سلب ❁
البیض فوق رؤوسهم تحت السلب ❁ و فی الانامل سمر الخط و العتب ❁ البیض مستحکم و الاعمال مختضب ❁ والسمر یرعف و الارواح منتهب ❁ منثوره
ایشان قومی اند که لباس ایشان همه که شمشیرهای سخت و زرههای داودی که ربوده اند از اعادی و خودها بر بالای سرهای ایشان و در زیر
خودها زرههای سپید و در سرهای ایشان انگشتان نیزهای گندم گون بیرون می آیند و جانهای دشمنان غارت کرده می شوند
شد جالدو قوم من ازد و روز مصاف ❁ دارند تمام نیزه و سنگ شکاف ❁ از بسکه خورند نیزه از جانب خود ❁ جلد شده دست درشان [illegible]
بجمله فانی یوم من الایام لیس لهم ❁ فیه من النبل و الاسن من العب ❁ الا ازد واحد منهم شیئی من قدم ❁ فضلا و ااطلا سمه قد ازدکوا
پیغمبر ما یه که کدام روز از روزها نیست مر ایشان را در آن روز از کردار آنچه از این سوی دست جیب قبیلهٔ ازد و قرون تر اندازد هر که بر تیم
بعضی از ازد بشیر و مشیه تر اندازد و بی نیزه کی چون سوار شوند ❁ یا معشر الازد و انتم معشر ارف ❁ لا تسغفرون ذوو شتا الحقب ❁ و فیهم فاء
العمد شیمتکم ❁ و هم بجاطة یا صاحب تکر کذب ❁ و از غنیم جناب مخلص بطرکم ❁ وقت نه چون حکیم حکم الغضب ❁ پیغمبر ما یه
ای قبیلهٔ شما جماعتی سر رئیه با جماعتی که دست کس شما رسیده بشکست منیو یم چون سیف شود و در کار رود و فا کنند و دون عهد خوبی شماست
و آمیخته شده و در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنید برسند خلایق از حمله کردن شما و حقیقت بشکست بر شما از شما غضب تحمه
یا معشر الازد انی من محبکم ❁ و ارضی انتم و انس الامر الاذ یصب ❁ لن یجاس الازد من وجه و مغفرت ❁ و اسد بکیاو سهم من حیث مالهم
البستم عذر شما که کند حاجا اکم ❁ و التوک لا یحسنی من ترکه ینب ❁ پیغمبر ما یه ای جماعت ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما هر را
کار خلافت منید هرگز نا امید نشوید از رحمت و آمرزیدن و خداوندگار و دار دو شما را از هر جا که روند باکیه شما در حالی که از ویه جنابکه باکت
دول شما و خارجیه شود از سه شاخ انگور تمه و الازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ❁ او قوا عزوا اجنوا ارو غولبوا غلبوا ❁ او کوششی
و ان اکثروا و صبروا اصبروا ❁ او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا ❁ صفوا صفاهم المولی و الاتیه ❁ فلم لشیب صفوهم لهو و لا لعب
هینون لینون خلقا فی مجالسهم ❁ لا الجهل یعرفهم فیها و لا الصخب ❁ پیغمبر ما یه قبیلهٔ ازد بیخ درختی است که اگر شیخی گرد
شوند جیشی گیرند و اگر فخر کرده شوند فخر کنند و اگر غلبه جسته شوند غلبه کنند و اگر بیرون کرده شوند بسیاری بسیار باشند و اگر
بیزد و اگر کرده شوند صبر کنند و اگر کردسته شوند کرو بیزند و اگر بوده شود چیزی از ایشان بر بایند صافی شدند پس خالص ...

برای ایشان دوست و دستی خود پس بنا بحث اصفهای ایشان صرف نمت با مری طراقی و ندغلب شادی بحجری نامناسب
ایشان آسان و نرم اند از روی حلو در جاهای نشستن خود جمل فردی ایشان را و در جاهای نه با تک زدن تحت الغیث
الا مرضوان من دون غالبهم ❁ والا سد تر صیبهم او اذا غضبوا ❁ اندی الانام کفا حین تسالهم ❁ و ابسط الناس حلما انهم رغبوا ❁
وای جمع کثیر لا تفرقه ❁ اذ اندلث لهم شان و التهب ❁ فالله یحبهم مما اتوا و جنوا ❁ بالرسول وامین صالح کسبوا ❁
پیغمبر ما یه یاران اگر راضی شوند از ایشان سوای عطای ایشان است و شیران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند و زنی اکرم
خلایق اند باعتبار کفها از زمانی که خواهی از ایشان عطا و شجیع مردم اند از زمانی که خواهند و شوند بحرب و کدام گروه بسیار که پراکنده نسازد
این قبیله آنرا چون نزد یک شود مر ایشان را قبیله مان تا تیر اند حقش بیک جانب خدا پاداش دهد ایشان را از خیری که آورده اند عطا کرده
با آن رسول خدا او آنچه کسب کردند از عمل صالح ❁ یاران منسند بجود احسان دراب ❁ شیران ولایت اند در وقت غضب ❁ در حضرت
دین مصطفی مسکین شده ❁ یا بند جزای لطف فضیلت یارب ❁ و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون
سر امام حسین علیه السلام را نزد عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق و نصر امیر المؤمنین
یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب عبد الله بن عفیف ازدی برخاست و گفت ای دشمن خدای تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه ترا عمل داد این پسر ...
پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله لعین بفرمود که او را بگیرند مردم او بهجوم شدند او را از مردم عبید الله
بستدند ❁ و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ازد بن الغوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان نسبت و آن جد قبیله است از آن
قبایل دیگر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیر هم و ظاهر مراد از ازد قبیله که سابقا در ضمن اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده
قبیله خواهد بود که در هواداری و جان سپاری در خدمت آن حضرت و علاقه اکنی باشند از دو منشر با شنند ضبطه در کتاب انساب
سمعانی و در کتاب صحاح اللغت مسطور است که خزاعه بضم خا معجمه و فتح زا و آخر عین مهمله جماعتی اند از قبیله ازد و بنا بر این ایشان را
نام کرده که فرع معنی تخلف و جدا ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که بلاد متفرق شوند خزاعه از ایشان
تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعران در این باب گفته ❁ فلما هبطنا بطن مر تخزعت ❁ خزاعة منا فی حلول کراکر ❁ و در احوال
عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مسطور است که خزاعه عیبه حضرت رسالت صلوات الله علیه بودند یعنی صندوق
اسرار و خزانهٔ اصحاب سید ابرار بودند و همچنین در این مقام از کتاب مذکور مسطور است که معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی بن ابی طالب
بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستند که با ما جنگ کنند تقصیری نکردندی تا مردان ایشان چه رسد شیخ اجل ابو الفتوح رازی نقل ...

مسلمانان را کافران هم خواه حضرت رسول بودند و باز رسول خدا در گشته روایت نموده که ابوسفیان و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند
و بروحا رسیدند از بازگشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را ملامت کردند و گفتند ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم برو زنان ایشان را
بگیریم و جماعتی اندک ضعیف را که گذاشتیم باز گردیم تا تمامی ایشان را برآریم چون خبر بازگشتن ایشان برسول رسید خواست تا کافران را
بترساند و از خود نشان دهد که شوکتی نماید تا کافران گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از قفای ایشان میروند باز گردید و اعلام نمود که باید که با رسول
صلی الله علیه و آله و سلم از قفای ایشان که کافران بودند بیرون روند و ساز رفتن باید کرد پس با آنکه اصحاب آن حضرت بیشتر مجروح و رنجور بودند جابر بن عبد الله
انصاری گوید که پدرم در احد کشته شده بود و مرا خواهران گذاشته بود من گفتم یا رسول الله چه میفرمائی مرا که پدرم بعد عورت ضعیف را گذاشت و امر کرد
ایشان مرد نیست و من خواهم که تو بجهاد روی و من در خدمت تو نباشم رسول علیه السلام گفت برایشان خلیفه باش و تو با ما بیا پس من چنان کردم
رسول علیه السلام برخاست و با وجود صحابه برفت تا بجائی رسیدند که آن را حمراء الاسد گویند و از آنجا تا مدینه هشت میل است یکی از بنی
که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من از جمله مردمان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره داشته مجروح و رنجوریم
و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست از رسول خدا چه گونه باز مانیم آخر عزم صمیم کردیم برفتن ساعتی می نشستم و هرگاه برادرم نتوانستی
وا مانده شدی من او را بر گرفتمی و پاره راه بردمی تا در حمراء الاسد برسول علیه السلام رسیدیم و در اثنای این حال که معبد خزاعی که در آن وقت
مشرک بود بر رسول علیه السلام بگذشت و گفت یا محمد سخت بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایشی بودی بهتر بودی و بگذشت
و چون در موضع روحا با بوسفیان رسید و او را دید که میخواهد که بتعقب حضرت رسالت رود و اراده او پرسید که کجا میروی گفت عزم
آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را مستاصل کنم معبد گفت که بخدا مردی محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که هیچگاه مثل آن ساخته حرب و آنان که
حاضر شده و ساز جنگ نموده بتعجیل از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند بر آنکه چرا شما را رها کرده اند و بجا آورند که از قفای شما باز گردند
ابوسفیان و قریش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند که چه میگوئی ما ایشان را مجروح و منهزم و متفرق رها کردیم گفت آن
ندانم که شما چه کرده اید اما اکنون لشکری را دیدم که از شوکت و حدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا دهشت روی داد و آن آمد که بیتی چند گفتم
ابوسفیان گفت آن ابیات چیست گفت این است ۞ کادت تهد من الاصوات راحلتی ۞ اذ سالت الارض بالجرد الابابیل ۞
تردی باسد کرام لا تنابلة ۞ عند اللقاء و لا میل معازیل ۞ فظلت عدوا اظن الارض مائلة ۞ لما سموا برئیس غیر مخذول ۞
فقلت ویل ابن حرب من لقائکم ۞ اذا تغطمطت البطحاء بالجیل ۞ انی نذیر لاهل البسل ضاحیة ۞ لکل ذی اربة منهم و معقول ۞
من جیش احمد لا وخش تنابلة ۞ و لیس یوصف ما انذرت بالقیل ۞ چون ابوسفیان و اصحابش این شنیدند بترسیدند و توقف کردند و قبایل

قبیله

بسبب آنچه از روایات مذکوره مستفاد میشود با آنکه دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در جاهلیت
و مسلمانی شایع بوده و اگر زنان بودی ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آن حضرت مشارکت ننمودندی و بالجمله
و اخلاف خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص
بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حده العزیز **فصل** در کتاب سمعانی گفته
که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او بقحطان میرسد و گفته اند که کسی از قبیله طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود
و داود در عقد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جابر جعفی روایت
روایت نموده که گفت از امام محمد باقر علیه السلام که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت امیر المومنین علیه السلام از مدینه
بیرون آمد بجهت دفع ناکسان ناکثین متوجه جانب بصره شد بربذه نزول نمودند چون از آنجا کوچ کردند عبد الله بن خلیفه طائی
بخدمت آن حضرت رسید در موضعی که آن را فاید گویند و آن حضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبد الله رسم خدمت بجای آورده گفت
الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد و الله کرهوا محمدا علیه السلام و نابذوه و قاتلوه فرد الله
کیدهم فی نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم و الله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و بجای
خود نشاند و چون او از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر بود لاجرم آن حضرت در امور خود با او مشورت می نمود و کیفیت حال
دوست و دشمن خود از او میپرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید عبد الله گفت مرا با او اعتمادی نیست و گمان آن است که اگر کسی
با او مساعدت نماید طریق مخالفت شما را باقدام بغی و عناد بپیماید آن حضرت فرمودند که من نیز با او اعتماد ندارم و از جمله معتقدان نیست
که بر من تقدیم نموده اند و او را سلطنت و حکومت داده اند و من در اول خلافت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر
از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و درین سخن بودند که سیاهی پیدا
از سواد شش و چهار و دو سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمدند پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت تحقیق نمائید که این چه سیاهیست جمعی از
اصحاب آن حضرت سوار شده و بآن جانب دویدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم قبیله طی اند که اسب و شتر
و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب
ولایت مآب بمراسم مشاهده و اشتغال نمایند آن حضرت فرمود که جزاکم الله خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله
بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت و حسن هیات ایشان و چون بسخن آمدند

بچشم من از سخنان ایشان روشن گشت و ندیدیم خطیبی ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس ایشان بود از آن میان
برخاست و حمد و ثنای خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده ام و ادای زکوة
در عهد آن حضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و مقصد من از آن ثواب و فضل و رحمت رب الارباب بوده و امیدوارم که
خدای تعالی آنچه کار از ثواب خواهد داد و چون در این روزها شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند
آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو هر چه امر فرمائی اقدام نمائیم حضرت امیر او را و سایر قبیله طی دعای
خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از جمله بزرگان بود برخاست و گفت ای امیر المؤمنین بعضی از مردم میتوانند که بزبان خود تعبیر نمایند
از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار آن دارند آخر سر بگریبان عجز و قصور و ماندگی در آرند
و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر میشود و سخنانی که من از آن جمله ام که آنچه در خاطر دارم از مهر و وفای تو تعبیر از کمال
آن بزبان نمایم لیکن با زبان بی زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را بر رای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب توفیق
میخواهم و الحال آنقدر میگویم که من هواخواه توام در نهان و آشکار و مبالغت تو و مقاتله با دشمنان تو خواهم نمود و در کارزار در اعتقاد
آن دارم که حقی که ترا است دیگری را که پیش از تو بوده نبوده و نه دیگری از اهل زمان را امروز هست بواسطه فضیلتی و سابقه مجاهدتی
که ترا در اسلام هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهیم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در پیش تو بمیریم آنگاه
حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود و از خدای تعالی میخواهم که ترا شهادت
روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی دیگر از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند
اما سخن غیر آن دو بزرگ بیاد من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او
همراهی نمودند **العمیر** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که عمیر نهری است از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقع است
و طایفه عمیر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت بر لوح دل میگذارند و در زمان ما نیز
از بنا مفسد خانه دارند زاده هم الله تعالی **الشیت** در ایام طایفه البیت از اهل نامدار و آن وصیت از تعداد و این طایفه هم تمیمی بسیار اند
که از آنجا به بصره آمده اند و در آن شهر نزول نموده و بعذاب صحبت نماد مجیان بهیأت و ناجیان ذوی الاذناب گرفتار اند
و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح فاضل شیخ ناظر است که همه ساله خمس در کوه
مال خود را که مبلغها میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و فقرا و طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا **خیرویه**

طایفه اند که در داخل شهر بصره و بعذاب خارجیان گرفتار اند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مؤمنان منتظم اند و رئیس
ایشان در ایام ما ابن مستام محبوب الملقب بخواجه یعقوب است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوب است بنی شکر طایفه شکور اند
که در خارج شهر بصره منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گردیده اند قریب بدویست خانه دارند و یکی از محبان اهل بیت طهارت
و شکر نعمت محبت بجای می آورند شکر الله مساعیهم و رایج مساعیهم **مرزحیه** طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع دل
اخلاص منزل می کارند و دویست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند و سعی الله مساعیهم و هم احملهم **مغیریه**
در داخل شهر حویزه و بصره در قلعه اند و در بیرون شهر نیز باشند و در جمیع کلام مستقر از مذهب فرقه ناجیه اند و بعضی از ایشان شرب
محبت خاندان رسالت دارند و بعضی مردانی شعار اند و همچنین عباسیان کیلان و جمیع قریه‌های ناحیه شمال بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه که او
رود و ... است از جاهای نامی همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن است که بر خاطر مسترشدان
ظاهر شود که هر گاه در بصره و خراب که دیار خارجیان ذوی الاذناب است چندین طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز و شام ها
آن که اهل آنجا بخروج شهرت دارند و سنیان که متعصب ایشان اند چه قدر شیعه خواهند بود **بنی زهره** که ابنا ازیشان
که بیت خانواده بزرگ اند از سادات علیه درجات که بنسب و شهرت مذکور اند و در اقصی عراق عرب و کوفه کثرت عدد و عظمت شهرت
و اصل بنی کوفه بنی ... است که از اولاد ... الاسود بن جعفر النقیب ابن ابی الشیخ محمد النقیب اند و در اسم ایشان مردم تحریف نموده و کوفه
گفته اند و بان مشهور شده و این از جمله غلطهای مشهور است چنانکه گفته اند میدان میدان [illegible] و سید فاضل نسابه میر
غفاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعتی از سادات کوفه از نجبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت
و بزرگی سادات عراق عرب منحصر بود در خانواده ایشان بوده اند و در زمان سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه نیابت او
اصالت خود در کتب نقابت بغداد و عراق عرب می شده اند و از اکابر منتقیان نقبای آنجا بوده اند و از اینجا معلوم میشود که کسی
در چنین امری متهم بمثل سید مرتضی علم الهدی مفوض الیه معتمد الیه نشده باشد سیدی خواهد بود و اینه بزرگ فاضل و متدین در روات
ذی شأن مطلع عالی قدر او همین مناسبت ایشان را در دلالت بر فضیلت و سیادت و فخر شأن و علو مکان ایشان و سادات
مذکور بکوفه مشهور اند نسل عبید الله رابع اند که منتهی میشوند بعبید الله ثالث که منتهی میشوند بعبید الله ثانی که منتهی میشوند بعبید الله اول
که عبید الله الاعرج بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین علیه افضل الصلوات والسلام و عبید الله
ثالث است که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده دیوان اول خود مدح کرده و او را هشت فرزند که از آن جمله هشت فرزند از ایشان نسل

وعقب او کور و از مقدم و منجای مسیح اهل کرم بوده اند بحیثیتی که مردم چنین می گفتند که السماء والعمد والارض سیدی عبید الله و مراد
عبید الله ثالث است و عبید الله اول که عبید الله اعرج مشهور است در تعظیم شأن و ارتقاء مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات
او این است که مشار الیه بصحبت ابی العباس خلیفهٔ عباسی رسید و از جملهٔ اکرامی که او را نمود آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال
هشتاد هزار دینار حاصل آن بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج می نمود و چون بخراسان رفته بود ابو مسلم بغایت تعظیم و احترام او بجای
آورد و اهل خراسان بغایت تعظیم و تکریم او بجای آوردند و از اکابر متأخران آن سلسلهٔ علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد
و رئیس شیعهٔ عراق بوده و در وقتی که حضرت پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شد
والی بغداد بار بک پرناک خیال حصارداری بخاطر گذرانید و چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چال کرده آذوقه بکعبه کشید
و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد بالضرورت فرار نمود و بغدادیان سید محمد را بیرون آوردند
خطبه و سکه باسم سامی حضرت شاه غفران پناه کردند و چون رایات آنحضرت بآن بلده رسید سید محمد بتولیت عتبات عالیات
با خیل و حشم و جلیل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد و احفاد ایشان باقیست **سید مختار** از اخیار ذریت رسول مختار
نسب شریف ایشان بابو علی عمر المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و امارت حج الاسلام مدتی باکابر
آن سلسلهٔ علیه منوط بود و سید جلیل النقیب نقبای ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبد المطلب
بن نقیب النقبا جلال الدین ابو نصر ابراهیم بن سید العالم الفاضل النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین علی از ایشانست که آخر
نقبای زمان العباسی بود و ابن شمس الدین علی ثانی در زمان سلطنت پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده در بلدهٔ
المؤمنین سبزوار متوطن شده و از اکابر متأخرین ایشان میر شمس الدین علی دیگر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب جلیل و علم
بود و ایالت سبزوار باو متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است و میر شرف الدین که در زمان
سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانهٔ بلخ که بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منسوبست ظاهر شد از سبزوار
ببلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای بلخ و توابع او را باو تفویض فرمود و بعد از وفات پادشاه مذکور در هجوم حوادث با مجموع
از آنجا جلا شده به هند رفتند و الحال اولاد و احفاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف باعلی حضرت شاه دین
پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس رضوی باحمد بن محمد الاعرابی بن قاسم بن ابو القاسم حمزة بن امام موسی
کاظم علیه السلام میرسد و بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی آنحضرت شاه دین پناه است و موسی

محمد

و محمد ابو ورد که نسب نقبا و عظام موسوی مشهد مقدس رضوی با ایشان منتهی میشود و از متأخران ایشان سید نقیب غیاث الدین محمد
بن نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد العلی بن طاهر بن محمد شاه بن حسین بن طاهر نقیب است که در عهد
و در زمان پادشاه مغفور سلطان غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شد
سید علاء الدین در راه فوت شد سید غیاث الدین از پادشاه مذکور نشان نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه
در مشهد مقدس رضوی نقیب شده او بوده و از آن وقت تا این زمان نقابت در نسل او باقی است **رضویه** نسب شریف سادات عظام
رضویه مشهد مقدس و سادات رضویه قم مجموع بابی عبد الله احمد نقیب قم بن محمد الاعرج ابن احمد بن موسی المبرقع ابن الامام محمد
التقی علیه السلام منتهی میشود و سید النقیب امیر شمس الدین محمد که به سه پسر واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطان
میرزا شاهرخ از مدینهٔ قم بمشهد مقدس رضوی آمده و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد و احفاد او است و مدتی جابر بتفویض پادشاه مغفور
بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و بیلداران او و برادرزادگان او در مشهد مقدس رضوی با غایت حشمت
و شوکت ساکن اند **بخاریه** طائفهٔ بزرگ اند از سادات صاحب سعادت که در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن
می باشند و جد اعلی ایشان سید جلال الدین از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بغلبهٔ صحبت مردنیان آنجا گرفتار گردید
و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار متوجه دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید
و اهالی آن جماعت را مانند اهل بخارا در مرتبهٔ شک و غبار دید و از غایت حیرت و ملالت که باو رسید
زبان بمضمون این بیت برگشید **بیت** قبل جای آرزو دارم ولیکن جان کجاست ** زانکه از سر حد کابل تا بخارا کشتی است
و آخر الامر از آنجا بولایت هندوستان آمده و با اهالی آنجا که بفضل خدا به مذهب حنیفه تحفهٔ بخارا قناعت نموده اظهار نمود که ما از بخارا آمده ایم و در تسنن شک
خارا هم و جابر ابن سید مذکور و اولاد و احفاد او مدت بسیار در سواد هند روزگاری بتقیه بسر برده اند و از سلاطین آنجا تعظیم و رعایت
بغایت میدیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان طرز تقیه و صحبت کثیر از آن طائفه علیه مذهب جد بزرگوار را گم کردند و بسبب نادانی
و جهل و مصاحبت هندیان ناقابل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید راجو حقیقت را جست و جو نموده
ذیل همت ایشان از ارث لازم تقیه و روش خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان بمضمون این رباعی مترنم میشد
در مذهب ما تقیه و توریه نیست ** در ترک و شروع کار ما طریه نیست ** از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم ** در خانهٔ ما شیشه و بهر نیست
انجویه از اعیان سادات شیراز اند و در قدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا میرسد

حسنی منتهی میشود و از اکابر متأخرین ایشان که بیمن اداء و صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه
مغفور شدند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس با و متعلق بوده و سید فاضل میر شاه ابو تراب که اقضی القضاتی آنجا با و
متعلق است و ایشان از آنجا اولاد و مجد داشت و بعضی از بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا نیز بتقیه میگذرانند و بعزت و سلامت
آن دیار معظم و مکرم و صاحب خیل و حشم و اهل و عیال اند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود
نام بلدیست از ثغور موصل و از کلام سید اجل غیاث الملة والدین منصور چنان مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر
و ظاهر آن است که هر دو یکیست و همچنین از کلام سید مذکور اشارتست بآنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن قلعه باشد
زیرا که گفته علی المرعشی کان امیرا کبیرا و المرعش قلعة بین ارمنیه و دیار بکر و از این کلام ظاهر آنست که علی را بمرعش منسوب میساخته بنا بر آنکه
معنی مرعش را بعد از ذکر علی و وصف او مذکور ساخته و اضافت را معنی نسبت داشته لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن قلعه توطن نموده
یا در آنجا امیر باشد و دیگر آنکه اضافت منسوب علی بالیه و اولاده نسبت از آن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بمعنی دیگر کنند
که صاحب صحاح اللغة آن نیز ذکر نموده و گفته کبوتر بلند پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور را علو شان و رفعت منزلت مکان اختصاص
داشته و تصحیف و مرعش جهت استعاره علو منزلت او نموده باشند و مؤید این است که سمعانی در کتاب انساب بعد از ذکر مرعش
و تغییر او بنسبت بلدی از بلاد ساحل الشام نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخصی علویست و در بیان سلسله نسب یکی از
سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده و چون بعلی مذکور رسیده گفته که علی هو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن
بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفه علیه چهار فرقه اند فرقه اول سادات عالی
مازندران که جمعی مشهور اند و در مجلس سلاطین از این کتاب مذکور اند فرقه دوم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از
مازندران بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف آن گروه عالی نژاد در ترویج و اظهار مذهب ائمه اطهار کالشمس فی وسط
النهار در غایت وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متأخران ایشان صدر عالیقدر میر شمس الدین اسد الله شهیر بشاه میر و میر شرف
الصدر میر سید شریف است که تشریف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که لطف حق تعالی بارادت و خواست بوده بر قامت
با استقامت او راست آمده ـ شاه و گدا که سر کوی دوست پیاله اند ـ ولیکن سر کویش چه میر و شاه دو نخواست ـ فرقه
سیوم مرعشیه اصفهان که در اصل ایشان از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متأخرین ایشان خلیفه اسد الله است که حسن
اعتقاد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته بمنصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس رضوی

و فرقه چهارم مرعشیه قزوین که از قدیم الایام در آن دیار که خار زار وجود سنیان مؤمن آزار است از روی تقیه روزگار گذرانیده
اند و محنت بسیار از فجار جفا کار دیده اند و همواره بمذهب حق ائمه اثنا عشر عمل نموده اند و در این ایام بیمن حمایت و حسن رعایت
امیر شمس الدین اسد الله مذکور مشمول عواطف بیدریغ شاهی گشته بعضی از ایشان بمنصب تولیت آستانه حضرت شاهزاده حسین علیه السلام
اند و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان امیر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت قهرمان زمان آب
خورده و بقدر فهم و استعداد قابل بروی کار آن دو شغل فراوان دیده و آورده منصب قضاء عسکر ظفر اثر با و متعلق گشت **مروت**
طایفه مشتمل بر هزار خانه و آن مؤمنان مروت شعار اند که صحرای آل گشای بزرگ که خوب ترین محال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن
بوم و بر است محل خیام احسان ایشان می باشد و در این روزگار از اکابر ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله عنه منسوب میسازند
امیر کبیر والا حسب عزیز ملک عقیلی و خال جمال بزرگی و مثلی میر حسین عقیلی است که در جود و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی رستم
و فرزانه است وجوه سادات شوشتر از خال و عودس محبت خاندان پیغمبر خالی است **دلمیه** این طایفه جلیله از اکابر قزوین اند
و خود را از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متأخرین ایشان ملک محمد دهخان است که در اوایل حال بوزارت
سلطان محمود یعقوب بایندری اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران مغفور رفته و گشته تا منشی نجابت او مایه
جلیل القدر مذکور بیمار استند و از اعیان این طایفه ترشاه میر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است
در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمد شوشتری است و بعضی در غایت تصرف کبری بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران
مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده شیوه قناعت ورزید **کرحیه** در تاریخ کزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابو دلف
عجلی است که بفرمان هارون الرشید بعجم آمده و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد و فرزندان و نبیره او بین نقل کرده اند و احوال ابو دلف عجلی
و شرح تقلب و در تشیع در مجلس امرا از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا بعضی از ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که او
طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و هشت طایفه حنفی اند و باقی که سواد اعظم اند و دیگران که سبب ایشان بحسب عدد بسیار کم اند شافعی
مذهب اند والله اعلم **بوهره** طایفه از مؤمنان پاکیزه روزگار اند که در احمد آباد و گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان تخمین
ایمان قبل از این بسیصد سال تخمینا بارشاد یکی از صلحا و فضلا که ملا علی نام داشت و قبر او در شهر کنبایت است اتفاق افتاده
و تصرف مولانای مذکور علیه الرحمه در اسلام ایشان برین وجه بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان از برای کنند کبیر
بوده که بغایت معتقد و مرید او بوده اند لاجرم مولانا مذکور در آن دیده که اول پادشاه آن دیار را که مرید آن پیر است بر اظهار مریدی نماید و او را بدلایل نماید مسلمان

وبا خود متفق الکلمه ساخته و انگاه در ولایت دار السلام دکن این شروع نمود و بنابرین چند سال در صفحات آن بر روی کار آمده و در زمان ایشان زیاده گشته
و کتب ایشان را مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان کرده
و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان موافقت نموده مسلمان شدند و آخر وزیر پادشاه آن دیار بشنیدن اسلام پیر رنجیده و بخدمت او رسید و طریقه
متابعت او ورزیده مسلمان گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت بر اخفای آن
میگماشتند تا آنکه بر وفق مصرع مشهور ؛ چه جای محتسب و شحنه پادشاه و لیست ؛ خبر اسلام وزیر به پادشاه رسید پادشاه در تحقیق
حال او شده روزی بخانه او در آمد و او را در رکوع نماز دید و بر او متغیر گردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه دانست و تغیر او از آن مشاهده
نماز کرده در رکوع و سجود و بجا آوردن ادراک نمود و لطف ربانی شامل حال او گشته فی الحال تعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهده ای که دیده ام از جانب
ظاهر شده هاشان و خیران بوده و حیله در رفع او می نمودم چون پادشاه در نظر در زاویه التجا کرد باذن الله تعالی بادی در نظر او در آمد و عذر
وزیر مقبول افتاده در رفع فتنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان شد و بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون
نزدیک رسید فرمود که مرا بطریق کفار نسوزانند و بعد از فوت او سلطان مظفر از امرای معتبر سلطان فیروز شاه والی دار الملک احمد آباد بود و بگجرات
ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند مردم را باسلام و الزام اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بهوره نیز بمذهب
اهل سنت در آمدند و جمعی همان مذهب صحیح خود ماندند و این جماعت که مذهب امامیه دارند قریب بده هزار خانه دارند و شیعیان در میان ایشان
از صلحا و فضلا می باشد که تعلیم مسایل شرعیه بروفق مذهب امامیه با ایشان مینمایند و اکثر ایشان بکسب و تجارت اوقات میگذرانند چنانچه اسم
بهوره که در زبان گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان قبل از [illegible] مدینه طیبه مشرف شده زکوة را به شیخ [illegible] خود
میدادند که بفقرای آن قوم قسمت نماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکار اند و همواره [illegible] مجتهدین [illegible] اصفهانی [illegible]
که در آن دیار حاکم و صاحب قدرت شدند از ایشان بسیار دارند و بجهت تقیه گرفتارند **میمونیه** طایفه اند در ولایت هندوستان از مومنان صاحب
یقین و مریدان سید کبیر الدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر علیه السلام میرسانند و این طایفه را بسبب [illegible] در دولت [illegible]
صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن [illegible] انتساب بابوبکر بن ابی قحافه است که بر زبان اولیاء او بلقب مذکور مشهور است
که طایفه مذکوره این لقب را از جهت تقیه اختیار کرده باشند اگرچه فایده آن با ایشان عاید نمیشود [illegible] متعصبان اهل سنت که هندوی [illegible]
تشیع ایشان را [illegible] و در قسم [illegible] که پانصد سال [illegible] از بین هر طایفه اسمعیلیه میگویند و [illegible] بر ایشان [illegible] کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد
با ایشان می کنند و چنانچه شیوه [illegible] حق [illegible] پوشیده [illegible] آن بیچاره ها میکوشند [illegible] تهمت [illegible]

دکه از آن دروغ در اثبات گناه این تاکرده ایشان می آیند و اند از خدای تعالی شرم ندارند و رسول [illegible] آزرم دارند با آنکه شنیده [illegible]
و مفتوی ملا عبد الله توری مشهور [illegible] که مخدوم گرداند مردان عمار و [illegible] در نزد خمار بود و خواری و در آن [illegible] سیادات بزرگوار
ایشان رسانیده آخر [illegible] تا بکار برد حسب کلام [illegible] عبد المطلب [illegible]
بجمال [illegible] کز خانه این شب [illegible] آب کرید ؛ با آل علی هر که در افتاد ور افتاد ؛ [illegible] ابو حنیفه [illegible]
جفا کار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از او نقل نموده در شان ایشان گفته ؛ حب الیهود لآل موسی ظاهر ؛ و ولاؤهم
لبنی اخیه باد ؛ و امامهم من نسل هرون الاولی ؛ بهم اقتدوا و لکل قوم هاد ؛ [illegible] آل احمد مسلم ؛ قتلوا [illegible]
بالالحاد ؛ هذا [illegible] ؛ [illegible] ؛ لم یحفظوا حق النبی محمد ؛ فی آله والله بالمرصاد ؛ و [illegible]
ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از آن طایفه [illegible] و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند
و نسل [illegible] اولاد [illegible] سید کبیر که [illegible] مریدان و سادات [illegible] شیعیان [illegible] بلکه محبان غالی [illegible]
[illegible] **هزاره کابل** طایفه [illegible] که در میان کابل و قندهار [illegible] مقام دارند و اکثر ایشان شیعه [illegible]
اظهار اند و در این زمان [illegible] شیعه ایشان میرزا شاه [illegible] کابل و قندهار [illegible]
در [illegible] **بدخشانیه** اکثر ایشان شیعه [illegible] سید [illegible]
ایشان [illegible] بسیار [illegible] اولاد او در میان ایشان می باشد و با صلاح ایشان مشغول اند و از مشاهیر ایشان عارف بیگ صاحب
این رباعی است ؛ عارف ز پریزاد [illegible] خواهد کرد ؛ [illegible] خواهد کرد ؛ بر سینه [illegible] خواهد کرد ؛ [illegible]
مجلس سیم در ذکر [illegible] از اصحاب کرام حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو [illegible]
و مجلس آرایی [illegible] بتقدیم مقدمه چند [illegible] **مقدمه اولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنابر اقوال [illegible] آنست که ملاقات نموده باشد با پیغمبر
صلی الله علیه و آله در حالتی که ایمان باو آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل ارتداد در میان ایمان و مردن و با اسلام
باشد و مراد بملاقات اعم است از مجالست و مماشات و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و تعبیر بملاقات
اولی است از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن ام مکتوم [illegible] صحابی است بلا خلاف [illegible]
حالت ایمان از آن کسی که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده باشد و اگرچه بعد از رحلت حضرت [illegible]
علیه و آله مسلمان شده باشد زیرا که چنین کسی را از صحابه نمیشمارند و تقیید ایمان با آنکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه [illegible]

پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده باشد در حالی که پیغمبر او را اخبار ایمان داشته باشد و همچنین ظاهر است آنکه ایمان داشته باشد با آنکه پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم بعد از این مبعوث خواهد شد و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید موت بر
اسلام احتراز کرده از آن کس که مرتد شده و تا ارتداد مرده چون عبید الله بن جحش و غیره و قید تخلل رده را نیز شامل است آنکس را که رجوع
با سلام در زمان حیات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه افضل التحیات کرده باشد و کسی را که رجوع بعد از وفات آن حضرت کرده باشد
خواه با توبه ملاقات آن حضرت نموده باشد خواه ننموده و فایده ظاهر میشود و فایده می‌نماید در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که او صحبت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم رسیده و بعد از آن مرتد شده و در زمان خلیفه اول اسیر شده و بر دست او اسلام آورده و پس خواهر او را خود در حباله در آورد
تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است از او متولد شد باز در حرب صفین معویه او را بمال فریفت تا از موافقت امیر المؤمنین
علیه السلام در حرب متوقف شده و او را بقبول حکمین مضطر ساخت آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آن حضرت ساخته
در نهروان بر او خروج کرده مرتبه دیگر مرتد گشته از اصل رجوع نموده و در نهروان کشته شد و قید نموده بقول خود را ظاهر اقوال بر خلافی که در سیادی
از قیود و تعریف واقع شده و از آن جمله قید تخلل رده است و ایضا بعضی از صحابی روایت حدیث را اعتبار کرده اند و بعضی اقامت یکسال
و دو سال و یک غزا و دو غزا با آن حضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست
لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی خصوصیات و اشتهار وارد شده مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در
حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم حضرت رسول بوده اند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی در شرح درایت اصول حدیث که از مصنفات
علیه او است نقل نموده که صحابه بعد از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله صد و چهارده هزار و یکصد صحابی بوده اند و مؤلف انحاط میرسید
که آن کس که هشتاد هزار و صد هزار گفته مطلق صحبت اعتبار نموده و آن کس که کمتر گفته در تعریف قیود مخصوصه سابقه را کلا یا بعضا اعتبار
نموده و اعاظم اصحابه در مراتب کثیره واقع اند بحسب تقدیم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب آن حضرت و کشته شدن
در تحت رایت و روایت از او و مشاهده و مکالمه و مجالست با او و اگر چه همگی شریک اند در شرف صحبت و معروف صحابی حاصل میشود
و به تواتر و استفاضه و شهرت و اخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمهٔ ثامنه** بدانکه نزد علماء فرقه ناجیه حکم صحابه در ایمان و عدالت
و عدم آن حکم غیر ایشان است و مجرد صحابی بودن موجب حکم با تصاف ایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقاب نار و غضب پروردگار
نمیشوند مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل روزی کرده و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه
اهل سنت و جماعت اند و بزعم باطل و اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر خفیف و رای ضعیف چنین دیده اند

که جمیع

که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت و درستی و عدالت آراسته اند و هر یک از ایشان طعن و لعن و تشنیع و مذمت و طاعن و قدح
ایشان آثم و خارج از دایره شرع است و این سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت صحابی همانست که در مقدمه سابع مذکور شد
و ایمان و عدالت از عوارض کسبی است نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچو غیر او ثابت نشود مگر بحجتی و دلیلی و حکایت چنین است
و حال آنکه در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیاری از منافقان بوده اند که بآن حضرت صحبت میداشته اند و همنشین و همزبانی می
نموده اند و مردم ایشان را صحابی میگفته اند و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شان ایشان فرموده و لو نشاء لاریناکهم
فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن چنانکه در بلعم باعور صاحب موسی واقع شده
و به خوب گفته ملا جامی ❁ هر گرا روی بهبود نداشت ❁ دیدن روی نبی سود نداشت ❁ و بعضی از شعراء شیعه گفته اند ❁ دون شود
از قرب بزرگان خرد ❁ حیف دهد بوی بهار از تاب ❁ و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را باعتبارات دیگر قلب و نفس
مجرد و نور اسپهبد گویند حالی است اصلی که لسان حقایق ترجمان نبوت از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة
و ما نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق و نور هدایت و مهب نسیم سعادت و شمیم رحمت و عنایت باشد پیوسته
از امداد و الهامات ربانی و واردات رحمانی نیل و معالم روحانی بوده مطمح نظر همتش تکمیل ذات و تحصیل کمالات انسانی و اگر عیاذا بالله
از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان قصد بجانب لذات جسمانی و زخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم
امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و اسیر بادیه حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله
من ذلک ❁ دام تحت کریانشو والطف تر ❁ و رنه آدم بزاد هم رو شیطان رجیم ❁ و هر گاه حال آدمی بحسب احوال فطرت
در معرض تبدل و انتقال باشد ناچار است از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه تا معلوم شود که از ایشان کی ایمان و عدالت را تا پایان
سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت بپای گمراهی سوی عاقبت مرده و اگر عجب دارند از آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت و مصاحبت
حضرت رسالت حق را ندیده باشد یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که تعجب از آن ندارند که چگونه
که عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و بنبوت حضرت رسالت نگرویده اند
و با آن همه قرب و قرابت بدوزخ روند و خطاب در میان آب که بعد از هزار سال بوجود آمده ناجی باشند و در بهشت روند و ایضا چون
اهل سنت صدور کبایر و اشتهار صغایر را عمدا از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هر گاه از قابیل پسر آدم
و پسر نوح و برادران یوسف پیغمبر زاده بوده اند معاصی زاید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالف خلفای ثلث صحابه ام

احتیاج ایشان در طلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر شود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بوده اند مخفی نیست
پس معلوم شد که آن تعجب و استبعاد از روی عناد و محض تعصب بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل حاکم اند بر آنکه بی صفا و فطرت اصلی و کوهر
ذاتی دیدن روی پیغمبر سودی ندارد و مجرد صحبت دلیل بی بنیادی کسی را روی بهبودی نمی آورد پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است و مؤمن
آل فرعون اگر پیغمبر را ندیده باشد مسلک نجات را سالک است و اهل سنت نیز میگویند که بیزارست از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت
و قرابت بوطالب را مشهور است و بر این قیاس باید که آیت قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند همچنانکه آیت یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان
یاران زندان نکند و کفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان نداشته باشد همچنانکه خواندن کافران برادر در پیغمبر در الی عاد اخاهم هودا و الی
ثمود اخاهم صالحا و ذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عادیان و ثمودیان نکند زیرا که هرچند خدا ایشان برادر هود و صالح و پیغمبر
صاحب و مصاحب کوید و خارجی [illegible] اگرچه علی او برادر خواند و ان الذین آمنوا کاهی مشعر تعظیم و اجلال باشد که [illegible]
کفروا [illegible] نباشد و رضی الله عنهم کاهی موجب رضای ابدی که من نکث فانما ینکث علی نفسه مشعر بعدم بقا شد و قول اخواننا انکار
دلالت بر محبت و میل کند که قول بغوا علینا دلیل نباشد و حدیث [illegible] که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکوره [illegible] وقوع ارتداد
از صحابه است در این باب [illegible] است و آنچه بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیت کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم الآیت
ذکر نموده اند در اثبات مدعا مذکور برهانی کافی شافی است و ایضا این جماعت که [illegible] هوس خود [illegible] جماعت نام نهاده اند مشعر
که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده بر قتل عثمان بن عفان و نیز جمعی از ایشان محاربه نموده با شاه اولیاء و حال آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در شان امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق
و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار بصحابه کبار چون ابوذر و عبدالله مسعود و عمار
رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جفاکار بمرض فتق گرفتار شد و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرده و عبدالله
بن مسعود از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بنابر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشته او
همه بر طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در کشتن طلحه
و زبیر مصیب بود و همچنین طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشند و بر هیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا
نباشد و همه بزینت و عدالت آراسته باشند و این غایت سفاهت و عین گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول
و ارباب افهام بطلان این سخن روشن است و چگونه حق و باطل در شخص واحد متصور شود ۞ کمراهی را که مذهبش این است ۞

بر نفسی

نیست شنیع مجرب [illegible] است ۞ و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود را متهم ساخت بشریک
بن سحما و آیت لعان بر ایشان نازل شد و میان ایشان لعان جاری کردید و اگر این تهمت واقع بود پس خوله و شریک که صحابه بوده اند
چنین کبیره کرده باشند و اگر این تهمت واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی یقین کاذب بوده و رسول صلوات الله علیه بر کذب احدهما کواهی
داده و خدای تعالی را کواه آورده و کفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب و همچنین ایمان هم که چنین لعنت و نفرین و غضب خدای
تعالی بر خود که در عصر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه او رضی الله عنهم جاری شود و ایشان آمین بر آن کویند هم کناهی بزرگ و جرمی عظیم
پس هلال و خوله که هر کدام اصحاب اند ارتکاب چنین معصیت کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و فخرالدین رازی و قاضی
بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده که آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم
نادمین در شان ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بود واقع شده و در قصه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را بسوی
طایفه بنی المصطلق که از ایشان مال زکوة بگیرد و چون خبر قدوم او را شنیدند تعظیما لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استقبال او نمودند
و همان در قدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود و همین که نظر او بر جمعیت ایشان افتاد از غایت [illegible] کمان کرد که ایشان
مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد کردیده اند و از تسلیم
زکوة امتناع ورزیدند پس آن حضرت عزم قتال آن طایفه نمود و در مقام تجهیز لشکر بود که در آن اثنا آیت کریمه مذکوره از آسمان وحی نازل
شد و کذب ولید بر آنحضرت ظهور نمود و عجب تر آنکه با وجود [illegible] عثمان [illegible] کردیده و در ایامی که عثمان
متصدی خلافت بود ولایت کوفه را باو تفویض نمود [illegible] در کتاب [illegible] که عثمان با آنکه در مقام [illegible]
او بود و از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده میخواست او را عزل نماید و در کتاب روضة الاحباب مذکور است که چون مدت اشتغال ولید بر [illegible]
در آن [illegible] سال [illegible] و مقتضای آنکه کفته اند ۞ عاشقی مستی و دیوانگی نتوان نهفت ۞ بین الناس شایع کشت و مردم به جد [illegible]
[illegible] نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند ۞ دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ۞ چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
ما مریدان روی بسوی کعبه چون آریم چون ۞ روی بسوی خانه خمار دارد پیر ما ۞ پس بنابر آن ذوالنورین ولید را [illegible] و تفتیش
و تفحص انکار کرد و بعد از آنکه آن مسموع در شان [illegible] عثمان شد او را برای حد بردن توقف و تانی میورزید تا مرتبه که طعن [illegible] مردم
و یقین رسید مردم این توقف را از عثمان مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان [illegible] آمیز بوی
می کفتند عاقبت الامر عثمان دو مرد را بدار الحکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آب [illegible] خورد

بر

گذشته ما خوردن و خمر را مذمت میکنیم ولیکن آب انگور را از شنا خشاه و تمار با دستور ولید وی معصوم ساختیم در حالی که بی شعور شاده و خمر تی نموده بود بر منبر

که علی مرتضی کرم الله وجهه اجرای حد خمر بر وی کند جناب ولایت مآب عبدالله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل تازیانه زده و بعضی از اهل تاریخ بر آن رفته

که روزی ولید بن عقبه بی طاقتی نموده جرعه چند از شراب در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود بیت حافظ خلوت نشین

دوش بمیخانه شد ✱ از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ✱ وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوشان و دامن کشان بیرون آمده و بکوفه

و امامت بآن قوم در فریضه صبح قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت گذارد و روی بمردم آورده بجای اوراد گفت زیاده کنیم برای شما یعنی بلوغ

ابن مسعود که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت شاق آمد و زبان بملامت و تشنیع

در این مضمون این شعر بر کشیده ✱ روی در کعبه دل جانب خمار چه سود ✱ خرقه بر دوش و کمر بسته بزنار چه سود ✱ هر که او سجده

پیش بتان در خلوت ✱ لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ✱ الی تتمة القصة المذکورة سابقا و از اینجاست که ابن حجر عسقلانی در خطبه

کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه بسیار نموده و اتفاق اهل سنت را بر این اظهار کرده و مخالفت

شان را مستوجب شمرده و در اثنای تفاصیل احوال صحابه بآن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته

که ولید بن عقبه مذکور موجب آیت مذکوره فاسق بوده و قصه گذشته شرب خمر و نماز صبح را مشهور و در صحیحین مسطور است و قیس بن عمرو

نجاشی را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده و حرث بن جبیر را در سلک مرتدان نام

و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف گفته و خوانده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حد قذف بر وی رانده و یکی را سارق و دیگری را سابق

گفته و الحق بزرگان را سکالیده اند که دروغ گو را حافظه نمیباشد و الله اعلم **مقصد سیم** در تقسیم ثالثه صحابی بحسب رد و قبول چنانکه صحابی یا

خالی از آن نیست که اسلام وی مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب را واقع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته مثل اکثر

مثل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و عبدالله بن زبیر و امثال او و از مردود بودن هر یک از دو قسم خالی از آن نیست که اکثر الصحبت

بوده با پیغمبر صلوات الله علیه و آله و اشتهار باختصاص مجالس آن حضرت داشته اند یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبت بوده خالی

از آن نیست که نص جلی را که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال او است یا استماع ننموده خالی از آن نیست

که بمقتضای نص عمل نموده و طریق متابعت پیموده مثل سلمان و مقداد و ابوذر یا عمل بمقتضای نص ننموده اول مقبول است قطعا

و ثانی خالی از آن نیست که عمل نکردن او بموجب نص از روی عناد و سرکشی بوده یا از جهت اکراه و اجبار اختیار اول اگر مسلم فطری

بوده لا حال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری است و رجوع توبه او هرگز قبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستغفر گردیده

ورجوع بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نموده مقبول خواهد بود و الا مرتد غیر فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت مکره بوده و بثبوت

مجیش که اگر او دیگر شرایط عدالت را متحقق گردد در سلک رجال حدیث صحیح منتظم می تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن

نیست که اعتقاد نموده بدلیل دیگر غیر نص جلی آنکه خلافت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بلا فصل حق حضرت امیر است علیه السلام

و او را شبهه روی ننموده که باز تجویز صحت متابعت غیر اختیار نماید یا اعتقاد این معنی ننموده بلکه صاحب شبهه بوده و اول در عدول از

حضرت امیر نکرده یا کرده بحسب اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار و قسم اول مقبول اند و قسم سیم اگر مسلم فطری بوده و ثانی

الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع ننموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که شبهه او

استقرار یافته از هدایت بر صفحه ضمیر او تافته اول مقبول اتفاقا و ثانی نزد بعضی علما از فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که بحکم تبلیغ او نباید کرد

و نزد بعضی معذور نیست و کلام عبد ضعیف است زیرا که مطلب نزد این بعضی ضروری نیست و شبهات این مطلب با دنی توجهی منحل

میگردد پس دعوی استقرار شبهه را بنا بر شبهه که از آنکه مدعی بعید و از مرتبه قابلیت خطاب ساقط و بعید باشد و بالجمله این قسم محکوم

علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بتفسیق ملائی یا بر ظاهر عدالت باقی است و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبت نبوده و استماع نص جلی

از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ننموده خالی از آن نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول اگر بمقتضای

خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل ننموده پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتد است و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده و الا مقبول

خواهد بود و اگر بنا بر اکراه و اجبار اختیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از اقسام

سابقه در وی جاری است و انقسام بحسب رد و قبول در وی جاری و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اذهان عامه استقرار

یافته که شیعه امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذاهب خود را متنفر بر آن مذهب حق تشنیع نموده انداز

برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربو علی کفره

و مخالفوه فسقه و ظاهر است که اکثر صحابه با آن حضرت محاربه نکرده اند بلکه بواسطه کثرت خیل و حشم بی مشت استعمال سیف و قلم در مقام

مخالفت در آمده و باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس الله روحه

العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مؤلفات او است زیاده از بیست کس از صحابه را

نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن بابویه که از اعاظم مجتهدان امامیه است

ذکر کرده که ابن بابویه مذکور کتابی علی حده در بیان ذکر رجالی مقتدین از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد ندکور بعد از جمع

نجحت دربی نداد و خضر و صاف و کسی که بر احوال موسی علیه السلام و ارتداد زیاده از هشتاد هزار کس از اصحاب و نظر اعتبار و تامل کار رد چه گونه
جایز باشد بر هشتاد هزار کس از امت موسی علیه السلام در حال حیات موسی با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هارون پیغمبر در میان
ایشان آنکه چون موسی در کوه طور میعاد از سی روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند
و معتقد در مرید سامری منافق مردود گشته مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق اولی جایز نباشد که بعد از وفات پیغمبر صلوات الله علیه
و آله ده هزار یا بیست هزار صحابه او مخالفت وصیت در وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن
گوساله ولایتی و انعامی حاصل نمیشود و این جماعت را از متابعت قریش توقع مال و مناصب بر وجهی بود که از حضرت امیرالمؤمنین علی متصور نبود
بلکه امثال حکم آن حضرت در رعایت حقوق او بر غیر مومنان منصب و نقل می نمود چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین با آن ناظرت
تنبیه مخفی نماند که سخنانی که کلام اهل تشیع است شبهه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است جهت ترویج متاع کاسد خود بر ایشان
افترا میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و مباحثه علماء شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز می نمایند لاجرم مجملی آنچه
از افواه و السنه جاهلان شیعه میشنوند بایشان می نسبند و مع هذا در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند هر رطب و یابسی که بخاطر
ایشان میرسد در آن صفحه صحبت می نگارند و بیچاره گشتی در این امر بشطرنج بازی می مانند که چون تنها باشد هر بازی نیکو سر میشود
با حریف چابک عاجز و اسیر باشد و نشنیده است که هر کس در خواب دشمن را بکشد بغیر از آن نباشد که هر گز برنخیزد ابو طالب مشاهیر بنی
هاشم و سادات ایشان از صحابه عظیمه و شیعه علویه که جمعی از اخیار نیز اعتراف بفضل و اعتبار ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای
ایشان نموده اند جهت زیادتی استشهاد اکثر اسامی این کتاب سامی را مؤید بنقل و شهادت اخیار ساخته والفضل ما شهدت به الاعداء
ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی صلوات الله علیه عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و برادر پدر آن سرور از جانب
پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسم سامی او خلاف است بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین
علی بن عبد العالی قدس الله سره و بعضی از افاضل سادات شریف خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم آنست که مقرون باب و ام نباشد
و اشعار بمدح و ذم نداشته باشد و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند
که اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنابر آنکه منوف و مادی او بر وجهی که از کتاب صحاح اللغت قاموس و غیر آن مستفاد میشود
دلالت بر علو و شرف و ارتفاع و زیادتی میکند و آنکه صاحب قاموس گفته که مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل اعلام
مشترک باشد میان خدای تعالی و غیر او چنانکه در رب و اله و رحمن و غیر آن و این حمل موافق مذهب حق اهل البیت است علیهم السلام

که آبای

که آبای پیغمبر و اجداد و اوصیاء او صلوات الله علیهم نزد ایشان از دنس شرک و درن کفر پاک و پاکیزه بوده بموجب نص صریح قرآنی که و تقلبک فی الساجدین
از اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض گفته که اصل در این باب آنست که اعتقاد
بر او نیست و علم تعلق دارد نه باسم و باجزای الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و از تاریخ و انساب عرب معلوم است که بسیاری از قبایل بنی کلاب
و بنی کلیب و بنی ... و بنی ضبه و امثال این خوانند که اسماء مذمت و منقصت است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع و فال بوده اند
نه با اعتقاد و وضع آن کرده اند و همچنین اجداد مصطفی در جستن نام اصنام تبع وضع و فال امثال آنها بوده اند و سبب اختیار ایشان
مر آن اسامی را آن بود که فراعنه و طغات روزگار ایشان در کتب منجم اند که نوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او دین
و ملل مستبدل شود و بت پرستی زایل گردد و همواره در مقام آن بودند که قمع و قلع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی
مضاف به بتان اختیار میکردند تا بدان شبهه آن نور منقطع نشود و عجب است که عبد العزی را باضافه عزی کافر میدانند اما عبد الله را
باضافه الله مومن نمیدانند و این دانا که میخواهند تا ذکر باره نیم خواب دروغ و نیمه خواب صواب باشد و ابو طالب را حضرت
رسالت محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق تقویت و نصرت او را فرو گذاشت نمینمود و از اشعار آن بزرگوار و اخبار ائمه اطهار فهم میشود
که تصدیق نبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفا مینمود بلکه شهادت مینموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت
سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده و گفته که اجمع اهل البیت
علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که من اعتقد ان ابا طالب کافر
فهو کافر چه ظاهر است که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین علیهم ... بانکار عصمت ایشانست پس معتقدان کافر خواهند بود
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که نقش نگین ابو طالب رضی الله عنه این بود که رضیت بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا
و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند ابو القاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی
و امثال ایشان بر آنند که ابو طالب مومن بود و اهل سنت بعداوت امیرالمومنین و متابعت معاویه لعین ... بکفر وی ... آن
شریف بزرگوار را کافر میگویند و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته ولادت او قبل از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بسی و پنج سال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر را با بو طالب فرموده او تکفل حال آن حضرت
مینموده و در تربیت او کمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام او را همراه بود و چون آن حضرت مبعوث شد تقویت و نصرت او بر میان
جان بسته اعادی را از او دفع می نمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده و از آن جمله در وقتی که اهل کفر از حضرت

التماس دعای باران نمود و بدعای او باران فرستاد بار دیگر این قطعه را گفته شعر الم تعلموا ان ابننا لا مکذب * لدینا ولا یعنی بقول الاباطل
وابیض یستسقی الغمام بوجهه * ثمال الیتامی عصمة للارامل * و از جمله قصیده که در مدح آن حضرت گفته این بیت است * وشق له
من اسمه لیجله * فذو العرش محمود وهذا محمد * و از تاریخ بخاری محدث نقل کرده که روزی قریش ابو طالب را گفتند که برادرزاده تو مارا
آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابو طالب عقیل را بطلب آن حضرت فرستاد و چون آن حضرت تشریف آورد
ابو طالب با او گفت بنی اعمام ترا گمان آنست که آزار ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آن حضرت فرمود که آزار ازان دارند که ایشان را
براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را ازان باز دارم پس ابو طالب گفت که والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن
حجر گفته که جمعی از رافضه برانند که ابو طالب مسلمان وفات یافته و تمسک ایشان درین باب این دو بیت از اشعار اوست
ودعوتنی وعلمت انک صادق * ولقد صدقت وکنت قبل امینا * ولقد علمت بان دین محمد * من خیر ادیان البریة دینا *
والله لن یصلوا الیک بجمعهم * حتی اوسد فی التراب دفینا * فاصدع بامرک ما علیک غضاضة * وابشر وقر بذاک منک عیونا
و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفتند که او مسلمان شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار
در انکار ایمان او اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای شیعه دیده ام
که اثبات اسلام ابی طالب بچند حدیث نموده و انکار او از روی تعصب و گمراهی بعضی ازان احادیث را واهی گفته و بعضی را تا
ویلات بارده و توجیهات فاسده نموده و سند بعضی را صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است باصح ازان
و مخفی نماند که بعضی ازان احادیث که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارند
پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد چهره حدیث متفق علیه را بناخن معارضه خراشد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور
آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیت که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا
اولی قربی روایت کرده اند و حاصل شان و معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابو طالب را وفات نزدیک رسید رسول
صلوات الله علیه ببالین او آمد و گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در باره من بسیار است میخواهم که درین وقت مرا یک سخن
کلمه شهادت یاری ای ابوجهل و عبدالله امیه حاضر بودند گفتند از ملت عبدالمطلب ابو طالب گفت انا علی دین عبدالمطلب
و در روایتی دیگر آنست که او گفته یا ابا طالب نه ما در همه عمر از تو می شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیم گفت چنین میگفتم و امروز
همچنین هم میگویم پس رسول علیه السلام گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد آیت آمد و هرگاه خدای تعالی مؤمنان را نهی کرد

حضرت رسالت

حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه توحید قایل نبود و اگر چنین بودی هر آینه منع آن حضرت
از استغفار آن نفرمودی و از جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیت انک لا تهدی من احببت در هم یافته اند جواب
از معارضه اول آنست که دلالت ظاهر آیت و الا تبین بر طلب مغفرت جهت ابو طالب نیست و در حدیثی که در شان نزول آن روایت کرده اند
صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور شده است راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود
از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شقاوت سعید مذکور و عداوت او با آل ابو طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای
اهل سنت است روایت نموده که بر جنازه حضرت امام زین العابدین علیه السلام نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم
از هر طرف جهت ادراک صحبت شرف نماز او حاضر شدند غلام او شرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح از خاندان
صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن برین مرد صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع
شده بر وضع و فساد آن دلالت تمام دارد زیرا که صاحب کشاف یکبار روایت نموده که آیت مذکوره در منع استغفار جهت ابو طالب
نازل شده و دیگر بار نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار نمودند
آن آیت وارد گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبدالله فرود آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان
از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده و انکار روایت دوم را صحیح شمرده و دلیل بران چنین گفته که ابو طالب قبل از هجرت
یافته و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل او اعتراض نموده و گفته که جایز است
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جهت ابو طالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیت در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض
بغایت نا موجه است زیرا که هرگاه استغفار ابو طالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار
جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز صدور ذنب از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بران تقریر دارد استمرار
فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجب است که ایشان را فی الحال بران خطا تنبیه نماید و بر ایشان انکار کند چنانکه در وقت تخلف
مدینه و اخذ فدیه اسیران بدر بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرد و عجبتر ازین آنکه فخر رازی آن مرد کار نازی
تقریر اعتراض بر وجهی اهون نموده و گفته که ممکن بوده که پیش از نزول آیت استغفار مؤمنان جهت پدران و خویشان کافر جایز
بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مؤمنان آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و در وقت نزول آیت در مدینه ازان ممنوع شده باشند
و مؤلف گوید فساد این تقریر نیز ظاهر است زیرا که لفظ ما کان للنبی الآیة که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسایر مومنان از پیش از نزول آیت استغفار جهت کفار جایز بود و پس چگونه آن حضرت سالهای بسیار چنان خطا استمرار
میفرمود و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که این حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت که من بر دین عبدالمطلبم
و عبدالمطلب نزد اصحاب ما و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بوده و ما بروایت دیگر گفت بر ملت ابراهیم
الکس که وی را کویند از این کلمه کافر باشد و کافر باشد برای آنکه خدای رسول را میفرماید و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول میگوید انا علی ملت
ابراهیم و از یوسف علیه السلام حکایت این است که واتبعت ملة ابراهیم واسحاق ویعقوب و تحقیق آنست که آیت برای آن نازل شد
که چون حضرت پیغمبر علیه السلام گفت برای ابوطالب استغفار میکنم استغفار کردند مسلمانان که حاضر بودند پدران رسول نگاه کردند و برای
پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی این آیت نهی از استغفار ایشان نمود و موید این است آنچه از روایت واقدی نقلست
که چون ابوطالب گفت انا علی ملة عبدالمطلب جهت او حضرت رسالت استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان
خود استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نمود و اینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نمود و چون آن کرده جهت
پدران و خویشان استغفار نمودند آیت مذکوره نازل شد و میتواند بود که در وقت استغفار حضرت رسالت جهت ابوطالب بعضی
از حاضران از ایمان ابوطالب معلوم نبوده باشد و گمان برده باشند که آن حضرت برای مشرکی استغفار میکند ایشان نیز جهت پدران
مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیت را فرستاده و ایشان را تنبیه نمود بر گمان بد و خطا در باب حضرت رسول
و گفت نشاید که پیغمبر را نباشد که برای مشرکان استغفار کند بعد از آن خدای تعالی برای رفع سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم برای چه علیه السلام
چرا برای عم مشرک خود سوال کرد استغفار کرد و علت حسن آن را بر آن جماعت ظاهر ساخت و گفت ماکان استغفار ابراهیم لابیه الا عن
موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش یعنی آزر که عم ابراهیم و در مرتبه پدر او بود چنانکه اصحاب ما برآنند پدر حقیقی
و یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطه وعده ایمان که پدر او با و نموده بود و استغفاری که ابراهیم علیه السلام جهت او
نموده میتواند بود باین طریق اللهم اغفر لابی ان آمن و اگر آیت در شان ظاهر لفظ مقید نیست اما در نیت خواهد بود وعده ایمان
و علو شان ابراهیم از جهل آن مسئله قرینه توان نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین
نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهت آنکه او را ایمان روزی کند که موجب غفران
باشد و ظاهر مخالفان ظاهر هیچ از مجرد لفظ و لو کانوا اولی قربی که در آیت مذکوره واقعست و قرآن او بذکر استغفار ابراهیم جهت عم
یا پدر خود اخراج حدیث مذکور را در شان ابوطالب که از اولوا القربی و عم رسول مجتبی و بمنزله پدر او بود مناسب دیده اند بگوش آمد

معویه

معویه و یزید جهت سلامت دین و دنیا شدید کشیده اند و بر بالای این جوابی که مذکور شد میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت و از اول
دلایل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم آلهیست چگونه شاید که این قدر از اصول دین نداند که از کفران
مصر بر کفر تبرا باید نمود و برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کفر کسی از مسائل دینی است و این دو مسئله را میدانند و اینجا ظاهر شد که بی تحقیق
از معارضه بدخواه طعن بر حضرت رسول است و جواب از معارضه دوم آنست که ظاهر آیت خصم را مسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیت
در شان ابوطالب آمده است از آیت بیش از این مفهوم نمیشود که تو هدایت موصله کامله که موقوفست برای عطای قدرت و فعل
و تمکین و ازاحت علت و نصب دلالت و مانند آن متولی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و ارائه نمودن است
و نگفته که من هدایت نموده ام ابوطالب را در میان فقرا و در لفظ احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافران
روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده لاتتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا مخالفت خدای تعالی لازم
نیاید و انقیاد رسول خدا فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی
با دوستان خدای و دشمنی با دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایتست که گفت الحمد لله الذی
لم یجعل للفاجر علی یدا فیکلا یرزق فی قلبی مودة فان مودة الفجار یجر الی النار سپاس مر آن خدای را که هیچ فاجر کافر را بر من
دست نعمت نداده تا در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ میکشانند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله دوست کافران شده و اخباری که بر طریق سنی و شیعی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد و بیش از آنست
که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که شیخ سیوطی در نجات اسلام آبای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بآن تمسک نموده و آن این است
که در تفسیر ابن مردویه بسنده او از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبر است
در آنکه هیچکس از اهل البیت او بدوزخ نروند و ظاهر است همچنانکه عبدالله و آمنه و عبدالمطلب و بالاتر از اهل البیت آن سرور بوده اند
و بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشان است همچنانکه عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست و بدوزخ نارفتن او
از آن لازم آمده می باید که مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماع است بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال الدین کتاب
ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت فرموده اذا کان یوم القیمة شفعت لابی وامی وعمی ابی طالب واخ لی فی الجاهلیة
و بعد از آن گفته که این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه رفع عذاب بالکلیه
و فساد تعلیل و بطلان تاویل او ظاهر است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از پدران او علیهم السلام روایتی است که جبرئیل علیه السلام

رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت ان الله عز وجل حرم من النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و درین سخن بیت کفالت او
در عهده ابو طالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت گفت لا والله ما عبد ابی و لا جدی
عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدا را پرستیدندی
و در نماز روی بکعبه کردندی و تمسک بدین ابراهیم مینمودندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آن حضرت در رحبه کوفه نشسته بود
یکی او را گفت یا امیر المؤمنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المؤمنین گفت مه فض الله فاک خاموش که
خدای دهانت بشکناد والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را
براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناهکاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب
بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند
آن بود که ابو طالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و حضرت امیر بر دست راست او ایستاده بود و جعفر همراه ابو طالب بود جعفر را گفت
صل جناح ابن عمک او پیاده و بر دست چپ حضرت رسول علیه السلام بایستاد و با ایشان نماز گذارد و ابو طالب رضی الله عنه این ابیات
گفت شعر ان علیا و جعفرا ثقتی ۞ عند ملم الزمان والکرب ۞ والله لا اخذل النبی ولا ۞ یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا وانصرا ابن عمکما ۞ اخی لامی من بینهم وابی ۞ و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست ۞ یا شاهد الله علی فاشهد
امنت بالواحد رب احمد ۞ من ضل فی الدین فانی مهتدی ۞ و از جمله اشعار او که حسین بن بشر اسدی در کتاب علم القبایل آورده
این چند بیت است شعر ترجون ان نسخی بقتل محمد ۞ ولم تختضب سمر العوالی من الدم ۞ کذبتم و بیت الله حتی تعرفوا
جماجم تلقی بالحطیم و زمزم ۞ و ینهض قوم فی الحدید الیکم ۞ یذودون عن احسابهم کل مجرم ۞ و تقطع ارحام و تنسی حلیلة
حلیلا و یغشی محرم بعد محرم ۞ علی ما اتی من بغیکم و ضلالکم ۞ و غشیانکم فی امرنا کل مأثم ۞ بظلم نبی جاء یدعو الی الهدی
وامر اتی من عند ذی العرش قیم ۞ فلا تحسبونا مسلمیه فمثله ۞ اذا کان فی قوم فلیس بمسلم ۞ فهذا معاذیر و تقدمة لکم
لکیلا یکون الحرب قبل التقدم ۞ و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی علیه السلام مسطور است که در سال ششم از نبوت قریش
اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطت نکنند و عهد نامه نوشته و در کعبه آویخته و آغاز ایذا و زجر
مسلمانان کردند و ابو طالب پیغمبر را صلی الله علیه وآله با جماعت مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام
بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه

بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابو طالب درین سال
محافظت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بمرتبه میکرد که شبها در حضور مردم پیغمبر را صلی الله علیه وآله میگفت که بر بستری تکیه میفرمود و بعد از آن
جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله تکیه می نمود و چون
ابو طالب را رحمة الله علیه وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله و این ابیات گفت
شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ۞ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ۞ و حمزة الاسد الحامی حقیقته ۞ و جعفرا ان یذودوا دونه الناسا
کونوا فداء لکم امی و ما ولدت ۞ فی نصر احمد دون الناس اتراسا ۞ اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه زمان معاویه شاید که او و ایشان
جهت خوش آمدن آن شخص ملعون وضع نموده و در میان انداخته اند و متأخران ایشان بعلت تقلید اسلاف فساد وضع آن نیافته اند و از جمله آن احادیث
بودن ابو طالب است در ضحضاحی از نار که اکثر مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت
به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و در تواریخ و در کتب جمهور مسطور است و این نیز سبب شبهه ایشان تواند بود که ابو طالب ایمان خود را پنهان
داشت و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابو طالب در باطن مؤمن بود و جهت مصلحت اظهار آن نمی نمود تا حمایت او حضرت
رسول را از بدخواهان خویش بهتر تواند کرد و ایشان او را اتحاد و صلت نپندارند که اگر نه چنین بودی نتوانستی نصرت آن حضرت کردن و هر آینه مسلمانان قریش
او را بمشاهدت منسوب میساختند و از مرتبه ریاستش می انداختند و حیثیت را از خاطرها محو میساختند به دفع حضرت رسالت می پرداختند
لاجرم جهت مصلحت حال سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقة حال ابو طالب رضی الله عنه درین باب
حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود مینمودند و اظهار رضای آن از روی تقیه و طلب صلاح میفرمودند فاتاهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه
مذکور شد چون ابو طالب را رضی الله عنه وفات نزدیک رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه بیرون رو که ترا
بعد از رحلت ابو طالب ناصری نیست و بر متأمل دیده باز از طی این صحیفه راز منکشف خواهد شد مقدمه آنچه شارح مقاصد درین مقام ذکر نموده
و گفته بنا بر آنکه هر گاه اصرار مینماید در عدم اقرار کلمه توحید با مطالبه آن باتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم التصدیق است لاجرم عبارت
واقع شده بر کفر ابو طالب و اگر چه پیرامون فضل در آن باب بسیار کرده و مینماید تأمل فی کل آنکه درانکه ابو طالب با آنکه مشهور ترین اعمال سید تمام بوده
او بشان آن حضرت پیغمبر و حرص حضرت رسالت با ایمان او اکثر بوده چرا ایمان حمزه و عباس رضی الله عنهما بر منابر اسلام مذکور گردیده و در باب
ایشان احادیث مأثوره مشهور بظهور رسیده و مساعی مشکوره بعید و آمده و در باره ابو طالب چیزی از آن ظاهر نگردیده این است کلام صاحب مقاصد
و وجه ظهور مفاسد آن و اشکال آن لا ضیع است اصرار ابو طالب رضی الله عنه بر عدم اقرار او ضیا که مستند و از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار او و شیوع آن

بکلمه توحید ناشنیم که گفته لازم آید غایت الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره بقره
از حجت الاسلام غزالی نقل نموده و فرموده که ان من عرف الله بالدلیل ثم الوجدان فمات او وجد من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه
لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق جاریا مجری المعاصی التی یؤتی بها مع الایمان و بهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی و دیگر میگویم
که قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل افتاد و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب
از موضوعات معویه و اتباع اوست که بجهت اظهار شان حضرت امیر علیه السلام و اغوای ناجیان شام بوضع آن اقدام نموده باشند و لهذا ایمان
او در میان عوام الناس چون حمزه و عباس اشتهار نیافته و دیگر میگویم میدانیم که در شان ابو طالب احادیث وارد شده بلکه احادیث وارد گردیده و بواسطه
استیلای معویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بسر حد تواتر و اشتهار رسیده و دیگر آنکه میگویم که ابو طالب را مساعی مشکوره بوده بلکه مساعی او در تمکین
زیاده از آن در این بوده و همیشه حضرت رسول دفع ضرر قوم جهول از او می نمود چنانکه جبرئیل از آن خبر داده و بسبب فوت او حضرت
رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی از کتاب استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس
اسلام خود را پیش از فتح مکه چند سال پنهان میداشت و مصلحت حال رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابو طالب
قبول آن نداشتند و عجب آنکه بعضی از اهل سنت فرعون را که جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری بر کفر او اتفاق دارند
میگویند که مسلمان و عارف بخدا بود و اما عناد میکرد با جهت حفظ هیبت و سیاست خود در نظر قوم ایمان خود را از ایشان
پنهان میداشت و در انکار ایمان ابو طالب نهایت مبالغه و اصرار بجا می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از علمای
اهل سنت است از روی تعصب و عناد گفته که رافضی ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گوید و علیه السلام [illegible] گوید که
اجداد رسول مؤمن بوده اند و ما ایشان را گوییم [illegible] رسول علیه السلام گفته است که رأیت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابو طالب را
در شب معراج در آتشی تنک دیدم و محمد بن حسن در موطا این مسئله را آورده است که لا یرث المسلم الکافر و در استشهاد آن
آورده است که علی بن الحسین و اسامة بن زید گفته اند که چون ابو طالب بمرد حضرت رسول میراثش بعقیل و طالب داد
و بجعفر و علی نداد زیرا که آن دو کافر بودند ابو بکر و عمر را با همه فضایل صدیق ایشان و رنج ایشان در دین خدای و نماز و سنت رسول
مر ایشان را کافر دانند و عباس را با آنکه خدای تعالی او را بهمه کرامت مخصوص کرده است و اجتماع امت است بر بزرگی و جاه
او را ضعیف رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصایتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود و سال از یازده پسر که او را بود بسبب
جزالت رای و وقار و خود رافضی او را ضعیف رای میدانند و از کرامت و جلالت خدای با خلاف را در خاندان رسول [illegible]

تا قیامت والی امت باشند بود و نه و آل ابو طالب که از ابتدا تا انتها یک ره رنج نشسته کشادن ابواب معاصی قومی داشته اند و این همه دلیل
بر جهل رافضی است این است تمام آن کلام ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات آن ناصبی با اهل اسلام
بی انصافی و جهل ابراز کرد و آنست که وی گفته که ابو طالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نوشته میدانیم که ظهور کفر ابو طالب بر
ناصبی را از کجا معلوم شده و از آنجا که چون رسول علیه السلام طفل از مادر و پدر بماند و همه تیمارش از وی بتر کردند ابو طالب او را گرفت بکار
و تربیت کرد و خدمت بجای آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول دعوت کرد قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه تمام قوم خویشان
از او تبرا کردند ابو طالب میان عبد مناف و بنی هاشم گذشت کفار قریش و عناد دیده که خاطر او با تقاضا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی علیه السلام
در نماز اقتدا بمصطفی صلی الله علیه و آله کرد پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح ابن عمک و با او نیز اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی
که ابو طالب نامه باهل حبشه می نوشت این ابیات عرضه داشت در حق مصطفی گفته با ایشان نوشت بیت تعلم ملیک الحبش ان محمدا
نبی کموسی و المسیح بن مریم اتی بهدی مثل الذی اتیا به فکل بامر الله یهدی و یعصم و انکم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث
لا کحدیث المرجم فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا فان طریق الحق لیس بمظلم یا از آنجا که در حیوة و ریاست و حرمت خویش در حضور قریش
فرزندان خود را میگوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی عند ملم الزمان و الکرب و الله لا اخذل النبی و لا یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعاء او در طلب باران ظاهر شد ابو طالب
از خوشحالی و سرور این ابیات مشهور گفت شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم
فهم عنده فی نعمة و فواضل یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت رسالت پناهی این ابیات فرمود
[illegible] النبی الخیر مشهد علیا ابنی و شیخ القوم عباسا تا آخر ابیات و از آنچه مسلمانان اتفاق کرده اند که تا ابو طالب در قید
حیات بود حضرت رسالت را بمهاجرت از مکه حاجت نیفتاد چون آن سید کبیر رضوان الله علیه بجوار پروردگار رفت رسول مختار را
مهاجرت ناچار و منکران خبر بخواجه بحیرا ناصبی رسیده است که جبرئیل علیه السلام بمصطفی صلوات الله علیه و آله بدین عبارت بشارت داد
و گفت ان الله [illegible] علی [illegible] و این خبر دلالت است بر ایمان عبد الله و آمنه علیهما و ابو طالب
و [illegible] فاطمه بنت اسد و اگر بتعدید دلالت ایمان ابو طالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود اما معارضه است که این کلمه را
که عجب میشه که رافضی ابو طالب را با چندین [illegible] مؤمن گوید و علیه السلام [illegible] طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل [illegible] معویه را بظاهر
خصومت علی مرتضی که با جماع امت امام و عداوت وی و از کبایر آثام است که امام حق دانند و امیر المؤمنین خوانند بخلاف حضرت مصطفی که در حق

و اینجا عداوت علی مرتضی امیرالمؤمنین است این همه فساد سخنان ظاهر الفساد از جهت عداوت و بغض علی است اما جواب آنچه گفته که حضرت رسول
علیه السلام گفته که رایت ابا طالب فی ضحضاح من النار آنست که آن خبری بی اصل است که ارباب عصبیت جاهلیت جهت خوش آمد معویه آنرا
وضع کرده اند میدانم تا ابو طالب در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبره است که چون این عمل نیت و مشیت و ارادت
مالک الملک تعلق دارد و روا باشد که ابوجهل کافر را آنحضرت به بهشت برد و یحیی معصوم بی گناه بدوزخ رود و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب
چگونه بدوزخ برده اند یا آنکه ممکن است که ابوطالب خود مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل مذهب
خواجه مجبره بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان و بدوزخ دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شد که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابو طالب بدوزخ باشد
دلالت نکند بر کفر او چه او را آن مشیت خدای باشد و روا باشد که در آنحضرت او را بهشت برند و بدل او سلمان و ابوذر را بدوزخ فرستند
پس خواجه ناصبی را یاد داشت از اصل مذهب خود و بباید داشتن با چنین محالات ترک گرفتن تا در یکساعت چهار دروغ و غضب خدای تعالی
و اما آنچه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که قول او و صاحب موطا
نزد شیعه برابر است و سخن او الزام خصم را نشاید و مذهب علماء اهل البیت علیهم السلام درین مسئله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن
میراث کافر گیرد که کفر مانع است و اینجا چون ایمان ثابت بود اما دروغ که بر علی بن الحسین و اسامة بن زید نهاده بغایت ظاهر است
و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابو طالب ابراء اولاد قسمت میکردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته که عقیل و ... ببخشند
از قسمت مستغنیان کردند و سخنان خبر دروغ مفروغ ناقد آن حدیث الشات نباشد و اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت
پیغمبر گفته کسی از شیعه او را نفی نمیکند سخن درین است که بعد از آن حضرت بعضی افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که احباط کند آن محاسن اعمال
و مخالف عهد و بیعت است که با رسول متعال کرده اند چنانچه در امر خلافت نقض حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نموده و حرمت فاطمه را
آزرده ساختند و بواسطه این افعال و غیر آن سخط الهی بر ایشان اساءه نموده و طعن و ذم شد نه چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا
کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و هر کس را که سعادت سلامت عاقبت روزی نشد و بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر
عقوبت میشود چنانچه آیت کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است و اما آنکه نسبت تکفیر
عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب اصول دینیان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محا
ربان او کافر که با علی حرب کرد و سلوک ... ظاهر است که ابوبکر و عمر با علی حرب ننموده اند لکن بی زحمت قتال و تکلف استعمال
سیف و نضال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نموده اند و منصب خلافت رسول متعال از او منع کردند و اما آنچه گفته است که عباس را بر کرات

که خواجه

که خدای تعالی او را بآن مخصوص کرده بود و از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند و چه حرمت داشته مخصوص بهتان و کذب
تصریح شیعیانست بلکه ناصبیان نیز او را که دشمن و ضعیف رای چه حرمت دانند و دلیل برین این است که اگر عباس را نزد و نصب و سلف
ایشان قدری و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب و قرابت از مرتبه خلافت مینداختندی
و غیر او را برای او امام نساختندی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس نزد خدای تعالی بیقدر و ضعیف
رای دانسته باشد و اگر حواله امامت با خلق است ایشان عباس را ضعیف رای و بیقدر داشته اند نه رافضیان که خواجه ناصبی گناه
خود بر دیگران مینهد و جواب جنگ نداند و آنچه گفته است که بزرگی قدر و وقت رای عباس بود که پدرش از ایشان همه فرزندان بود
و صایت کرد جوابش آنست که درین صورت وصایت حضرت رسول را فراموش نبایست کردن که در حضور عباس و سایر خویشان
و صحابه کبار از مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بجز از همه فرزندان او باشد باید که علی مرتضی
بتخصیص وصایت سید الاولین و الآخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد و خواجه ناصبی را باید که این مذهب را بصواب حق خود
قبول کند یا دست از آن قول بدارد که خوب یک نیمه راست و یک نیمه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تا قیامت را عاملست
و آل ابوطالب یک ویرانه ستده اند جواب آنست که امام شخصی فاضل و صاحب شوکت و رای و رعیت و امامت آنجماعت اند که معصوم
معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشد این صفات را بجا باید دید که در کدام است و اگر اولاد علی اگر دنیا نستدند
سببی نباشد که همه جهان بر تیغ پدرشان گشاده شد و عباس و غیر عباس همه از تیغ علی ایمان آورده اند شکر و منت خدای را که علی
از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده و در قضیه ... کیفیت ایمان عباس و تشدید بر ابوطالب برده و بر عقیل مذکور شده و حجتی نیست مادام آنها
و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطالعه این نقض درازی و فحاوی این مقال بر درازی و اقوال که درین مقام بعضی اهل ابراء آن
اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام خلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که آیت
در شان عبد الله است و بعضی میگویند که در شان آمنه است و بعضی میگویند که در شان ابوطالب است و برین تقدیر اختلاف کرده اند
میگویند که آیت پیغامبر بعد از وقوع استغفار نازل شد و بعضی میگویند سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نموده و طایفه
دیگر آنکه بعضی میگویند پیغمبر در حضور بود و در اول حال در استغفار ابی طالب آیت ناسخ رخصت و جواز آن شده و بعضی میگویند که فرخ
و بر سبیل سهو و خطا بر فعل آن استمرار می نمود و خدای تعالی تنبیه بر خطای او فرمود و آنگاه در ان باب اخبار معارض نقل کرده اند
و با وجود حکم بصحت همه رجحان احادیث تکفیر کرده اند و باین اکتفا ننموده اند و اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریح است

تاویلات بارده و توجیهات فاسده نموده اند واین امر عجیب نیز تجاوز نموده بعضی از ابیات که رکاکت عبارات آن بر هر فصیح و عجم ظاهر و مستغنی از
باد دیگر ابیات روشن و باهر است از پیش خود بافته اند و حضرت الحاق آن از روح معاویه و یزید باو نسبت داده اند و غرض ازین همه تطویل و تقریر اجمال
و تفصیل آنست که بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتدام مخالفان حسن آل ال دین در غرقاب ضلال و گرداب کثیر الاهوال که خدا جلی شانه از دین
محال است از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت ایشان وادی سبیل ست تا آنکه همین گروه ضلال زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول
مشغول با مثال این شنیع قول و بهتانهای بی بنیاد اشتغال داشته اند و درین باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل نیز باطل بود و الا یوم عدیه بر شان
بر دیوار خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال سیوطی که از متاخران آن قوم است رسیده خطای خطای شتری وارزی
در چشم دل او انداخت و حق را بر زبان او جاری ساخت تا در این باب رساله پرداخت و همه تحقیق الحق و تبطیل الباطل به بینات آیات و بعد
از الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح اباطالب رضی و ابنه امیرالمؤمنین علیه السلام فی شرح نهج البلاغه بهذه الابیات
ولولا ابوطالب وابنه ⁂ لما مثل الدین شخصا وقاما ⁂ فذاک بمکة آوی وحامی ⁂ وهذا بیثرب جس الحماما ⁂ تکفل عبد مناف بامر
واودی فکان علی تماما ⁂ فقل فی ثبیر مضی بعد ما ⁂ قضی ما قضاه وابقی شماما ⁂ فلله ذا فاتحا للهدی ⁂ ولله ذا للمعالی ختاما
وما ضر مجد ابی طالب ⁂ جهول لغی او بصیر تعامی ⁂ کما لا یضر ایاب الصباح ⁂ من ظن ضوء النهار ظلاما ⁂ احوال حمزه سید الشهدا
بن عبد المطلب ابو یعلی رضی الله عنه عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود و همیشه در ملازمت آن حضرت بود و در نصرت او مساعی
جمیله نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل می نگاشته و باوجود شامل مرتبه پدری وارتقا بمعارج سروری اطراف بقدم او را شته
در شرح دیوان مرتضوی علیه السلام مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم
در صفا اقامت داشت و ابوجهل بگذشت و بعضی ایذا بآن حضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت از صید
طواف کعبه کردی چون باز گشت و طواف بکرد کنیزک عبدالله بن جدعان صورت حالی که میان حضرت و ابوجهل گذشته بود عرض کرد و او در حال
بمجلس قریش رفت و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست ⁂ حمدت الله حین هدی فوادی ⁂ الی الاسلام
والدین حنیف ⁂ بدین جاء من رب عزیز ⁂ خبیر بالعباد بهم لطیف ⁂ اذا تلیت رسایله علینا ⁂ تحدر دمع ذی اللب الحصیف
در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت در دست غاصبان بود
وایحان گفتی و الله لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر و لکنی ابتلیت بجلفین جافیین عقیل والعباس و از اینجا نیز معلوم میشود که آن حضرت
حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میدانست و بالجمله حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت مصطفی و مرتضی بسیار کوشیده

و آخر روز حرب احد شربت شهادت چشید و شهادت او چنین وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی
میگفتند مردی مبارز بود و به پیوسته حرب کردی و چون قریش عزیمت مدینه کردند جبیر وحشی را طلبید و گفت ای غلام دانسته که روز بدر عم من
طعیمة بن عدی کشته شد و من یک عم داشتم و محمد دو عم دارد حمزه و عباس اما عباس در مکه است و حمزه در مدینه است اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی
ترا آزاد سازم و بمالهای وافر شادمان گردانم وحشی تمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب
بحسن و جمال شهرت داشت و پدر او عتبه روز بدر بدرجه هلاک افتاده بود وحشی را طلبیده گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بقتل
آوری من کنیزی آن مقصود که ترا از من بخاطر باشد بحصول موصول سازم پس وحشی بشارت آزادی و وعده وصل هند را شنید شتاب کرده یکی از خاصان
رسالت عازم شد و در روز حرب احد حمزه تا ممکن بی آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای
می آورند و ممکن نیست که کاری تواند کرد و بجهت دیگر حضرت امیر در آمد دید که مبارز میدان شجاعت و خطیب منبر ابطال علی ابی در حرب
تمام دارد و از جوانب و اطراف خود با خبر است دانست که آن برادر دست ندارد و بجانب حمزه روان شد و دید که حمزه چون شتر مست شمشیر
گرفته در میان قریش در آمده و صف لشکر قریش را درهم شکسته اتفاق سباع بن عبد العزی رسید و بی تعلل او را بضرب شمشیر دو پاره کرد و چون
مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد در غضب شده بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را از سر پریشان
ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت می طلبید که ناگاه در حمزه پس در آمد و وحشی
کمینگاه بیرون آمد و زوبین بروی انداخت بر عانه اش آمد که از اطراف دیگر بیرون آمد حمزه برخواست و بجانب کمینگاه او توجه نمود تا چند گام
بروی که زد بروی در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین خورد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان تسلیم کرد و وحشی پس گردن او دوم از
نزدیک او در شد بر پهلوی مبارکش سینه اش را بشکافت و جگرش بیرون آورد و بنزدیک هند برد که اینک جگر قاتل پدرت را بگیر هند او را
بگرفت و بخاید و بینداخت و برای که در گوش داد و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسیم دیگر خدمات را بسته ام
پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بسر حمزه آورد هند گوش و بینی و بعضی اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشید
و با خود ببرد پس حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صمت ابن عبد
المطلب حمزه شده و دیر آمد حضرت امیر از عقب او برفت چون حمزه را بدان حال دید بگریه در آمد و باز گشته آن حضرت را خبر داد و خود سید علیه
بجانب حمزه رفت چون او را بدان حال دید اندوهناک شد و بگریه در آمد زیرا که حمزه را بسیار دوست میداشت که هم عم او بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش
گذشت و در آن مصیبت عظیم اندوه فرمود و گفت لن اصاب بمثلک ابدا یعنی مصیبتی هیچ کس نزد من مثل تو نخواهد بود و آنگاه فرمود که حمزه را

کفن نکنید و بجامهٔ خونین دفن کنید ۞ شهید است شهیدی که در کفنش ۞ که از نشاط و طرب در کفن نمی‌گنجند ۞ صاحب استیعاب
روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزة بن عبدالمطلب را در وقتی که اسلام آورده گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک که مولف گوید
که هرگاه که حضرت با آن نیر وحشی طاقت دیدن روی وحشی که قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت اگر کسی
در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بود و در تمادی ان تعلقات دنیاوی فرو رفته چگونه تحمل دیدار اسلام و صحبت چند روزه سید ایام
کند چون آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی بن ابی طالب کشته شده بود ندارد از دل ... دفع توانند پرداخت و چگونه اولیای
آن جماعت آیت و نزغات امانی ... من قتل را بر حال جمیع صحابه منطبق توانند ساخت جعفر بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه صاحب
استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه از روی خلق و خلق آن حضرت او را بسیار دوست داشتی و بیشتر با او
او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی تو مشابهی با من در صورت و سیرت و این حالت شرافت در وصفهای جعفر اکبر بود از علی بده سال و عقیل اکبر
بود از جعفر بده سال و طالب اکبر بود از عقیل بده سال جعفر از مهاجرین اولین بود که بجانب دیار حبشه مهاجرت نمود و در ایام فتح خیبر بحضرت
حضرت رسالت رسید آن حضرت او را استقبال نموده و وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخت و فرمود که نمیدانم
که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه جهت او
مقرر فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان پرید در روضة الشهدا مسطور است که در سال هشتم از هجرت
حضرت رسالت لشکری نامزد فرموده و بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستاد و جعفر در آن لشکر بود و چون بموته رسیدند در آن موضع
نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار روی برو شدند و لشکر حضرت رسالت سه هزار کس بودند و لشکر کفار صد هزار سوار
و پیاده و بلکه از این عدد نیز زیاده بود و بسیار ازان عسکر که جهاد و یک جهتان پاک طینت پاکیزه اعتقاد در نبرد دشمنان دین
نا کرده دست اعتصام در دامن توکل استوار داشته و پای ثبات در رکاب وقار در آورده عنان ... توجه بمشیت پروردگار
کوشیدند ... تا کرم او چه میکند و مرد و مردانه از روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای
قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شد اسب را پی کرد و اول اسب
که در راه اسلام پی کرد اسب او بود و آنگاه بمحاربه مشغول شد و از ضرب تیغ بر دست راستش زدند چنانکه از تن وی جدا
شد و علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی
زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را صلی الله علیه و آله بر احوال اهل موته اطلاع داد و در

مرفوع گردانید

مرفوع گردانید تا معرکه و محاربه را مشاهده نمود و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث علم برداشت و شربت شهادت چشید
پس جعفر بن ابی طالب رایت را فرا گرفت و بمرتبهٔ شهادت رسید پس ابن رواحه او برداشت و ... و بعد از آن سخن میفرمود و قطرات
آب از دیدهٔ مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت در آمد حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست بروی ارزانی داشت بر جا که خواهد
طیران میکند و از حضرت امیر صلوات الله علیه منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جعفر را دیدم در بهشت مثال ملکی که پرواز میکرد و از این
جهت او را جعفر طیار گفتندی و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی از اشعار خود چنین فرموده و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة
ابن امی یعنی آن جعفر که بامداد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر منست و در بعضی از قصص آورده‌اند که جعفر را
در آن جنگ پنجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه پنجاه و هفتاد کس از کافران بواسطهٔ هیبت و صلوتی که از او مشاهده
کرده او ... گشت تا سر مبارک او را بنیزه حمله کرده او را بنیزه از زمین در ربودند و در این محل سید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه بود
و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده کرد و همین که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک را بآسمان کرده گفت الهی بعم مرا
مساز حق سبحانه و تعالی در همان ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزه‌های کافران پرواز نموده و بروضهٔ فردوس رسید و بنابراین او را
جعفر طیار و ذوالجناحین گفتند و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود رضی الله عنه عباس بن عبدالمطلب الهاشمی رضی الله عنه
عم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جانب پدر است شمار او از سادات صحابه آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و بعد از
حضرت ابی طالب رضی الله عنه تولیت سقایت حج می‌نمود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل نمودی و فرمودی
که عباس بمنزلهٔ پدر منست و عباس از تخلف آن حضرت ابی بکر را با بنی هاشم موافقت نموده و تابع رای صواب نمای حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود با آنکه بعد از فوت پیغمبر صلوات الله علیه بحضرت امیر گفته بود که دست بیعه حتی لا یتخلف علیک اثنان فقال له علی علیه السلام
هل یطمع فیها فی هذا الامر غیری یعنی مگر کسی را با ما در امر خلافت نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه و غیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب
جهت ترویج خلافت خود ... تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آن حضرت بجهت اقامت حجت کرار اظهار ابا و امتناع نمود
آخر عم عباس را نزد خود طلبید و سوگند خورده و گفت اگر تو علی را با دامادی من راضی نسازی آنچه در وضع او ممکن باشد خواهم کرد و منصب
سقایت حج و زمزم را از تو خواهم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود ازان قدح خلیفه ... امور نامعلوم خواهد شد
از حضرت امیر علیه السلام التماس و الحاح نمود که ولایت نکاح آن مطهرهٔ مظلومه را بآن تفویض نماید و چون مبالغهٔ عباس در آن باب از حد گذشت
آن حضرت از روی اکراه ساکت شد تا آنکه عباس در آن باب تزویج او از پیش خود نمود و از جهت خلفا ... آن ... سلام

عقد فرموده خواهر ابو سفیان وکالت و فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس مانند دیگر یاران فدایی خود و راسخ در محبت و اخلاص بوده است

و لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آن حضرت ابن عباس و عقیل را کافلین جانبین تعیین فرموده و صاحب روضة الصفا آورده

که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس بیتی چند انشا کرد که مضمون آن ابیات این است ندانم خلافت

چرا منصرف شد از هاشم آنگاه از بوالحسن نه او اولین مقبل قبله بود نه او اعلم حی بود و سنن نه اقرب بعهد نبی بود و او

معین جبرئیل در غسل و کفن جز او جمع مردم اوصاف کیست ز قدر علی و ز خلق حسن صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر و دیگری

از اعیان اهل مذهب و سنت روایت نموده که عباس قبل از فتح که مسلمان شده بود و لیکن اسلام خود را پنهان میداشت و در روز فتح که اظهار

آن نمود و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او قبل از غزای بدر بوده و اخبار مشرکان که در مکه بودند بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه اعلام می نمود و میخواست

که بجهت آن حضرت مسارعت نماید آن حضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه بهتر است از آمدن تو و لهذا روز بدر با اصحاب خود فرمودند

که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید او را نکشد و مخفی نماند که این روایات از آن جمله است که علمای اهل سنت بجهت خوش آمدن خلفای بنی عباس

در بیم [illegible] انشا [illegible] حادثی است که شیخ جلال سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی روایت نموده اند

و حکم [illegible] نموده اند و الحال سالها است که خلافت عباسیه باخر رسیده و [illegible] کذب آن [illegible] عباس رضی الله عنه [illegible]

یا سه سال پیش از بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان بدو سال وفات نمود

و قبر متبرک او در بقیع است عبد الله بن عباس از اعاظم صحابه پیغمبر صلوات الله علیه و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المؤمنین

علیه السلام بوده و در رکاب آن حضرت همیشه با مخالفان جهاد نموده و در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور بوده و [illegible]

و تفصیل آن درین سطور است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او دعا کرده و فرموده

که اللهم علمه الحکمة و تأویل القرآن و در بعضی روایات واقع است اللهم بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در

تحفة الاخبار آورده که عبد الله بن عباس در ایام حرب واقعه جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو برسم استقبال تقدیم رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خویش سوار بود

و مرا و فضل را سوار ساخت تا آن حضرت و من و فضل هر یک شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده گذاشت و ایضا آورده که

در وقتی که حضرت امیر المؤمنین [illegible] سبب مصالح [illegible] ابن عباس را [illegible] این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که

من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد قرت عینه هر کس برادر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق روشن گردانیده خدای تعالی چشم او را

و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان بن امیه که او گفته روزی در گذر از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه فقه را

دیدم که از خدمت او استفاده می نمودند بعد از آن رفتم از در خانه عبید الله بن العباس گذشتم دیدم که مردم گرد او کرده و در آنجا داخل شده

و بر سفره انعام او نشسته طعام تناول می نمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت که بر حجاز تسلط پیدا کرده بود و با وجود اینکه

بخل و جهل دعوی خلافت مینمود و باو گفتم که عجب حالتی است امروز مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس جمیع فضیلتی

از برای خود گرفته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم امروز بر در خانه گذشتم دیدم که مردم در استفاده علم فقه بر وی جمع شده

بودند و بر در خانه دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای طعام در داده بود پس عبد الله بن زبیر از این سخن در خشم شده

عبد الله بن مطیع را نزد خود خوانده گفت که پیش پسران عباس برو و بگوی که امیر المؤمنین فرمود که شما و هر که از اهل عراق تبع شماست

از مکه بیرون روید و الا چنین و چنین خواهم کرد پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاد که از دحام مردم بر ما بجهت [illegible] و [illegible]

که جهت تحصیل فقه میکنند و دوسه نفر دیگر که گاهی از در خانه برادرم که [illegible] دیگری بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن حجر

در تذکره خود نیز ذکر نموده و گفته که در وقتی که عبد الله زبیر آن پیغام بسوی اولاد عباس نموده منع ایشان از اختلاط مردم نمود ابو الطفیل

عامر بن واثله الکنانی حاضر او بود و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا فرمود لا در در اللیالی کیف تضحکنا منها خطوب

اعاجیب و تبکینا و مثل ما یحدث الایام من غیر فی ابن الزبیر عن الدین یسلینا کنا نجی ابن عباس فیقبسنا علما و یکسبنا اجرا

و یهدینا و لا یزال عبید الله مترعة جفانه مطعما ضیفا و مسکینا فالبر و الدین و الدنیا بدارهما ننال منها الذی نبغی اذا شینا

ان النبی هو النور الذی کشفت به عمایات ماضینا و باقینا و رهطه عصمة فی دیننا و لهم فضل علینا و حق واجب فینا

ففیم تمنعنا منهم و تمنعهم منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا و لست فاعلمه باولاهم به رحما یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا

لن یؤتی الله انسانا ببغضهم فی الدین عزا و لا فی الارض تمکینا مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه حفظ و ضبط

شده بسیار است از آن جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس میگفت که هر که در مسئله

عول نزاع دارد با او مباهله میکنم بعضی گفتند که چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت مرد مهیب بود یعنی مردی درشت صاحب مهابت بود و از او

ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی باسناد خود از ابو نعیم بن عبد الوارث روایت نموده که گفت شنیدم که ابن عباس

رحمة الله خطبه بر منبر بصره [illegible] و اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما و الله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم من اخر الله

و جعلتم الوراثة و الولایة حیث جعلها الله ما عال ولی الله و لا عال سهم من فرائض الله و لا اختلف اثنان فی حکم الله [illegible] فذوقوا وبال ما قدمتم

فیه بما قدمت ایدیکم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر وجهی که سابقاً اشارتی بآن رفت
در احوال الکمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان ایشان از اعراب
مهاجر و انصار واقع شد اهتمام عمر خطاب بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و حقانی از برای ابوبکر خطاب
تا آنکه گفته اند که واقعه کربلا بالسبب آن بیعت فاسده بود و بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفه بیعت
عقد بیعت جهت ابی بکر نمود و لهذا منقولست که چون کمیت بن زید الاسدی حال ابوبکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال
نمود آن حضرت جواب فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و لا من دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهم الی یوم القیمة و همچنین منقول است
که چون زید بن علی رضی الله عنه در معرکه قتال تیر خورد گفت هکذا انا فی هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند و از اینجاست
نیز که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته
بر عمر لعنت که آن خار از نهال اوست ... قتل مظلومان دشت کربلا از بیخ اوست
چه ظاهر است که اگر خلفای جلادت مآب ردای خلافت را از دوش اهل البیت علیهم السلام نمی ربودند و بی ضم انقیاد ایشان کرده جرأت
تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال معاویه و یزید پلید را مجال خلاف و قتال با ایشان محال می بود و توهم نشود که این سخن
محض خیال یا مجرد احتمال است که در ثانی الحال بسبب ملاحظه ادنی مناسبتی روی داده چه ارباب البال را رسیده بتحقیق مثال این اسباب
حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات می نمایند و از لوازم احکام عقلیه و نقلیه می شمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثناء ذکر وقایع
روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابوبکر نمود حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا
چه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این معنی از نتیجه حسد است که نسبت با
بشیر گفت لا والله که من نسبت با ابن عم خویش درین مقام حاشا امارت نمی خواهم که حق مسلمانان از دست ایشان بیرون کنم
حباب دست بقائمه شمشیر برد و بعضی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده
که کار از دست رفت و نام حباب شمار از نشست بیرون شد گویا در فرزندان و اولاد شما می نگرم که بر در سرای این طایفه یعنی مهاجران
ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و ایشان منع می نمایند ابوبکر گفت ای حباب مثل این افعال از من و ابنای جنس من متصور نیست
حباب گفت الامر لله عامیست و از تو قضیه چنانست باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور با دیگران افتد و نوبت دیگران رسد و اول
بر این نسق نماند و تغییر در احوال و اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی که
از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بر تصرف در ممالک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از مضار رفته و بخلیفه نپردازد

یکی از وزرا آن معنی را پسندیده گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقراری یابند سنت سنیه امامت و خلافت
شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب ملامت و ندامت گردد خلیفه قبول نکرده ایلچیان
دیگر ایشان در ممالک اسلام فتنه ها برپا نمودند و بالفعل بنا بر سورت و سطوت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد آخر خلیفه چنگیز را بتسخیر ملک
خوارزمشاه ترغیب نمود تا مستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بتحقیق تفقه خاندان خود کرده و در
تقصیر رفت و در دمان خود کوشید و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل کرده که در وقتی که معاویه به مدینه رفته بود جمعی از
قریش مرور نمود و چون ورا دیدند همگی از روی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم ننمود پس معویه بابن عباس گفت
و گفت ترا مانع نشد از قیام برای من الا کینه که با شما در صفین مقاتله کرده ام اما ابن عباس گفت که من نیز بسبب عثمان که او را مظلوم کشتند
و غرض معویه این بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اعراض نمود و فرمود که چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد
معویه گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این سخن برد بطلان
مدعای تو حجتی بغایت قوی است پس معویه خجل شد و سخن را بجای دیگر برد و گفت که ما باطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم از ذکر
مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر مناقب ایشان نگاهداری ابن عباس گفت که آیا ما را از خواندن قرآن
نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت که از نقل معنی آن منع میکنی معویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن بخوانیم و اصلا
تحقیق معنی که خدای تعالی اراده کرده نکنیم و موجب مضمون آن عمل ننمائیم معویه گفت معنی او را سؤال کن از کسانی که تاویل آن بر وجهی کنند
که مغایر تاویل تو و اهل بیت تو است ابن عباس گفت که خدای تعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت من پس چگونه ما سؤال معانی آن
از آل ابوسفیان کنیم معویه از این سخن ملزم شد و گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک و کف لسانک و ان کنت لابد فاعلا فلیکن ذلک سرا
لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معویة الا برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی و فضل اهل بیته و کان اشد الناس
بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة و هم بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر و اخافهم و قطع الایدی و الارجل فی جمیع و صلبهم فی
جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و شردهم حتی نفوا من العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور منهم الا مقتول او مصلوب او محبوس
او طرید او شرید و کتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بیته شهادة و انظروا من
قبلکم من شیعة عثمان و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذین یروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و اکرموهم و اکتبوا بمن یروی
من مناقبه و اسمه و اسم ابیه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایات فی عثمان و افتعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلوات و الخلع و القطایع

وکثر ذلک فی کل مصر وفشا فی الاموال والدنیا ولیس احد یجیء من مصر من الامصار ویروی فی عثمان منقبة وفضیلة الا کتب اسمه وقربه
واجیز علیها فی ذلک ما شاء الله وکتب معویة الی جمیع البلدان انظروا ما قامت علیه البینة انه یحب علیا واهل بیته فامحوه من الدیوان
وکتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعته واتهموه بحبه فاقتلوه وان لم تقم علیه البینة فاقتلوه علی التهمة والظنة والشبهة تحت کل حجر حتی
لو کان الرجل سیقط منه کلمة ضرب عنقه وحتی کان الرجل یرمی بالزندقة والکفر کان یکرم ویعظم ولا یتعرض له بمکروه والرجل من الشیعة لا یامن
علی نفسه من بلد من البلدان ولا سیما الکوفة والبصرة حتی لو ان احدهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق به لاتاه فی بیته فیخاف خادمه ومملوکه
فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان الغلیظة لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر وظهر احادیثهم الکاذبة ونشا علیه الصبیان
یتعلمون ذلک وکان اشد الناس فی ذلک القراء المراؤون والمتصنعون الذین یظهرون الخشوع والورع فکذبوا وانتحلوا الاحادیث وولدوها
فیحظون بذلک عند الولاة والقضاة ویدنون مجالسهم ویصیبون بذلک الاموال والقطائع والمنازل حتی صارت احادیثهم وروایاتهم عندهم
حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها واحبوا علیها وابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک جماعتهم وصارت فی ید المتنسکین والمتدینین
منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم یرون انها حق ولو علموا بطلانها وتیقنوا انها مفتعلة لاعرضوا عن روایتها ولم یدینوا بها
ولم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک الزمان عندهم باطلا والباطل حقا والکذب صدقا والصدق کذبا فلما مات الحسن بن علی علیهما السلام
ازداد البلاء والفتنة فلم یبق لله ولی الا خائف علی نفسه او مقتول او طرید فلما کان قبل موت معویة بسنتین حج الحسین بن علی علیه السلام وعبد الله
بن جعفر وعبد الله بن عباس رحمه الله وقد جمع الحسین بنی هاشم رجالهم ونساءهم وموالیهم وشیعتهم من حج منهم ومن لم یحج ومن الانصار
ممن یعرفونه واهل بیته ثم لم یدع احدا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ومن ابنائهم والتابعین ومن الانصار المعروفین بالصلاح
والنسک الا جمعهم فاجتمع علیه بمنی اکثر من الف رجل والحسین علیه السلام داخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعین وابناء الصحابة
فقام الحسین علیه السلام فیهم خطیبا فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغیة قد صنع بنا وبشیعتنا ما قد علمتم ورایتم وشهدتم وبلغکم
وانی ارید ان اسالکم عن شیء فان صدقت فصدقونی وان کذبت فکذبونی اسمعوا مقالتی واکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم وقبائلکم ومن
آمنتم ووثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق ویذهب الدین والله متم نوره ولو کره الکافرون فما ترک الحسین شیئا انزل الله
فیهم من القرآن الا قاله وفسره ولا شیئا قاله رسول الله صلی الله علیه وآله فی ابیه وامه واهل بیته الا رواه وفی کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم
قد سمعناه وشهدناه ثم یقول التابعون قد حدثنا من نصدقه ونامنه حتی لم یترک شیئا الا قاله ثم قال انشدکم الله الا رجعتم وحدثتم به من
ثم نزل وتفرق الناس علی ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابی طالب بوده پیش از هجرت بسه سال ودر وقتی که حضرت رسالت پناهی

صلی الله

صلی الله علیه وآله بروضه رضوان خرامید عبد الله سیزده ساله بود و گروهی گفته اند و در سنه ثمان وستین در طایف بدار البقا انتقال نموده
و عمر او هفتاد و یکسال و بعضی هشتاد و دو گفته اند و مرویست که چون عبد الله بن عباس را رضی الله عنه تکفین کردند مرغی سفید خوب صورت
بمیان کفنش درآمد و ناپدید شد و از جمله جوابات حاضر ابن عباس که در جواب عبد الله بن زبیر گفته آنست که چون ابن زبیر در ایام ملازمت
خود با او گفت قاتلت ام المؤمنین وحواری النبی صلوات الله علیه وسلامه وافتیت بتزویج المتعة ابن عباس گفت اما انت اخرجتها وابوک وخالک
وبنا سمیت ام المؤمنین وکنا لها خیر بنین وقاتلت انت وابوک علیا وان کان علی مؤمنا فقد ضللتم بقتالکم المؤمنین وان کان کافرا فقد
فقد بؤتم بسخط من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانی سمعت النبی صلوات الله علیه یحلها ویرخص فیها فافتیت وذکر اول
و از جمله اشعار عبد الله بن عباس این قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را بآن خطاب وعتاب نموده **شعر** تجملت تبغلت
وان عشت تفیلت **ش** لک التسع من الثمن وبالکل تملکت **م** یعنی مخالفت پیغمبر صلی الله علیه وآله نمودی و از خانه خود که بموجب آیه کریمه وقرن
فی بیوتکن مامور بودی برون آمدی و در آن خیره روی بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل نیز سوار خواهی شد
و این ظلم را نیز مبعوث خلفای ظلمه کردی که جمیع نه حرم محترم پیغمبر را صلوات الله علیه وآله نصیبی از میراث پیغمبر برسد چنانکه ترا که عایشه
ام یکی از آن ثمن میرسد و حال آنکه مجموع خانه ملک اشیای آن حضرت را گرفته و تصرف نموده و علامه حلی اعلی الله مقامه فی اعلی الجنان در کتاب خلاصة
الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله بن عباس محب حضرت امیر المؤمنین وتلمیذ او بود و حال او در بزرگی واخلاص بآن حضرت مشهور
از آنست که مخفی ماند و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شأن ابن عباس
اجل و اعلی از آنست که آن روایات را در کتاب رجال آورده ایم و در جواب آنها گفته ایم تمام کلام علامه حلی درین مقام وحاصل جمیع
تواند بود که از روایات کشی مفهوم میشود و در جمع بعضی از عمال ابن عباس است و مؤلف این کتاب را با جان اعتقاد است واما جوابی که شیخ
علامه در کتاب شریف ذکر کرده اند بنظر قاصر این شکسته نرسیده و ظاهرا از بعضی ثقات مسموع شد که کتاب مذکور پیش از آنکه بیاض رود و در فراغی
که بعد از وفات پادشاه مغفور مرحوم سلطان محمد خدا بنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شده تا غایت
نسخه از آن بنظر هیچ یک از فاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند **تتمه** چون مسئله عول از جمله مشکل علم فرائض است و مستفاد
تصویره عول ابن عباس رضی الله عنه و تقریر جابنا از کتب متداوله فقهاء امامیه بنابر صدق عبارات همه کس را تیسر هست و ایضاً گاه باشد
که کسی باین مقام رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه بکند و کتابی که حاصل تقریر این مقام باشد بهم نرساند لاجرم مناسب
که مجملی از ایشان بازنماید و نقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس بازگشاید پس میگوید که عول در فرائض زیادتی است در فریضه و نقصان نصیب

بر عکس تعصب و نزد عارف لبیب ممتنع است که خدای تعالی فرض نماید در مالی از سهام که آن ان را فانکنند و بنا برین ابن عباس و سایر علمای
شیعه برآنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را با تمام میگیرند و موجب نقصی که مذکور خواهد شد متوجه نصیب بنات و اخوات میشود و اینها
کسانی اند که بسبب تقرب بپدر خود میراث از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دو دختر و زوج مانده باشد آن فریضه از شش کرده
میشود پدر و مادر را سدسین میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و ربع صحیح بهم نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که
ربع است در اصل فریضه باین معنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست و چهار میشود پس و سدسین هشت شود و زوج را شش سهم
که ربع بیست و چهار است و اگر زوج موجود باشد زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد و باقی را که ده است
بر تقدیری و سیزده بر تقدیری دیگر با آن دو دختر ترتیب میدهیم پس نقص بر ایشان واقع شود بنا بر آنکه بحسب فرض ثلثین با ایشان میرسید
و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن چون هر یک از ابوان و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض است و
بنت و بنتین را حیث اخت و اختین را نمی باشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع شود تا سهام اولی بترتیب بهم رساند جمیع
اولی السهام در مقدار سهم و سهیم بهم شریک شوند اما مخالف العقل بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازند و تاویل بعول میفرمایند
بر تقدیر وجود زوج زیاده میکنند تا بعضی حصه بر سانند و این مسکین بنتین شانزده سهم میدهد و پدر و مادر هشت سهم و زوج را شش سهم
و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را بیست و هفت میرسانند بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم میدهند
پس در هر صورت نقص ایشان بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن بیست و چهار است
که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالفان از اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای امامیه ورد و دلایل اهل سنت در کتب فقهیه و فرائض
بر وجه مذکور است والله اعلم تعالی عبد الله بن عباس رضی الله عنه از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیر المؤمنین حیدر است
صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبد الله بیکسال صغیر بود و حضرت امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخته و سال امارت
حج را باو متفوض گردانیده اما در سال سیوم معاویه طاغی نزد او درود یزید بن شجره را از طرف خود بامارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع
شده آخر الامر مصالحه بران نمودند که شیبه بن عثمان که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین خبر خلاف بسیار
میان اهل سیر واقعست تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب حضرت امیر علیه السلام به قثم برادر عبید الله با آن همه نسبت و قرابت
که با خاندان نبوت و طهارت داشت آخر او بسط طمع زخارف دون دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفایی امیر المؤمنین حسن را
برافراشت و در کشف الغمه مسطور است که چون معویه بجا زودت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن علیه السلام

نیز بجهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری بجزار عبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده با استقبال معویه فرستاد تا مکلاً زنده
که او بولایت عراق در آید و مقرر فرموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آن حضرت در ظاهر کوفه با گروهی
مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و شیعه پدر او بودند و بعضی صحابه نشستند و طمع در غنایم بودند و بعضی بیشک و بعضی
اصحاب عصبیت و تقلید و تا بعیت رؤسای قبایل خود میبودند و متابعت دین منظور ایشان نبود و اتفاق در وقتی که آن حضرت
آثار غدر و نفاق این جماعت را فهمیده بودند و بر مکاتباتی که میان ایشان و معاویه دایر شده بود وقوف گشته در مقام اصلاح حال
ایشان بودند که ناگاه مکاتبات قیس رسید مضمون آنکه چون لشکرهای معاویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را
بمتابعت خود ترغیب نمود و با او وعده نمود که هزار هزار درهم باو بدهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه و عبید الله با آن فریفته شده
در نیم شب بجز کوچ نموده با خواص خود بمعاویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن علیه السلام رسید فساد نیت لشکر خود را
یقین فرموده دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص و شیعه او اندکی نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه
مشهور است مصالحه معویه و تسلیم خلافت بآن باغی کفر و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه عجبا ان تلخیص لک بما ذکر
به ان الحسن علیه السلام انما صالح معاویة لما علم من نکول اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معاویة و مواصلتهم ایاه و کتبهم و رسائلهم
من حقه و صفوهم الی اهل الشام و باطلهم فخذله و کما خذلوا اباه من قبله فحصل لی ذلهم و تعلیم باجنبه من بعده وال علی فساد نیاتهم
و قبح فعالهم فمتی امعنت النظر وجدت آخرهم قد انتهجوا سبیل اوایلهم قد تتبعوا علی منوال اما لهم با سیاف ذلک النفی اول اسلافنا اسب
السیف این هم ولهم حسیبا یوم نظر فیه ما کان لوا الکتمون و یجازون بما کانوا یعملون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و در زمان عبد الملک مروان قثم بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسن علیه السلام
بوده و مشابهت تمام بحضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام داشت و از عبد الله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلوات الله علیه بیرون آمد و از عبد الله بن جعفر منقولست که گفته که من و عبید الله
و قثم و پسران عباس رضی الله عنه بازی مشغول بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که قثم را بردارید و او را
پس ادراد ردیف خود سوار ساخته و مرا در پیش روی خود قرار داده و دعا در حق ما بجای آوردند و در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم و
والی مکه بوده و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بوده در مدح او این چند بیت انشا نموده ... حسن من حلیته
کانا فان ان لیس من قثم ۝ و کمان او ربت منی علیه ۝ فالغنی العریات العدم ۝ فی کفه بحر و فی وجهه ۝ بدر و فی العرنین منه شمم

اصم عن قیل الخنا سمعه * و ما عن الخیر به من صمم * لم یدر ما لا و بلی قد دری * فعافها و اعتاض منها نعم * صاحب استیعاب
آورده که قثم از جانب حضرت امیر والی مکه معظمه بود و تا وقوع شهادت آن حضرت بآن امر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند که والی مدینه
آنحضرت بود تا زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفت و در آنجا بدرجه شهادت رسید فضل بن عباس در غزوه حنین در رکاب
پیغمبر بود و در هنگام غسل آنسرور حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام امداد مینمود و در سن بیست و دو سالگی بطاعون عمواس که در سنه ثمانی عشر از هجرت
و دران طاعون شده هزار کس از صحابه و تابعین روی بجانب آخرت نهادند و بجنات عدن خرامیدند تمام بن عباس صاحب اصابه گفته که او
خوردترین دو پسر عباس است و شدید البطش بود در بطش و شجاعت و دلیر گفته که از ده پسر فضل و عبدالله و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و …
و تمیم و تمام … همه … هاشم و قثم … منفرد است بذکر ایشان عبدالله بن جعفر طیار اول مولودیست از اهل اسلام
که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمد و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر مشرف شد از عبدالله بن جعفر روایت
که من یاد دارم که چون فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانه ما آمده و بفرقت پدرم رساینده دست مبارک بر سر من و سر
برادرم فرود آورد و بوسه بر روی من زد و اشک از چشمش روان شد بحیثی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر بهترین ثوابی رسید
اکنون تو خلیفه وی باش و در ذریت وی بهترین خلافتی و بعد از سه روز باز بخانه ما آمده و … نمود و از لباس تعزیت بیرون
آورد و در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسما … گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا و آخرت عبدالله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود
سخای او مرتبه بود که او را بحر جود میگفتند آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند در جواب گفت که مدتیست که مردم را معتاد بانعام
خود ساخته ام از ان می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من قطع نماید و در کتاب بهارستان مذکور است
که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم دینی کامل روزی مرورش بجانب نخاسی افتاد کنیزکی دید مغنیه که در حسن صورت غیرت ناهید و بکمال صورت
غیرت صورت خورشید بود شیفته جمال و فریفته خط و خال او شد از سماع نغمات … نصیبی برد و با استماع … مفتون گردید
رامی صنعت سرای بجاودی سپرد * خوبی روی و خوبی آواز * می برد هر یکی بهنجار دل * چون شود جمع هر دو در یکجا * کار صاحبدلان شود مشکل
لباس زاهدی بیفکند و بلباس رسوائی پوشیده و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگردید و دوستان بملامت برخاستند تا هیچ نبود داشت
زبان حالش باین ترانه متکلم بود و باین زمزمه مترنم * این گونه که جلوه آن دلارا بکند * عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند * ما را دست
ملامت کسان در گوشم * لیکن بادی که آتشم تیز کند * این قصه را بعبدالله جعفر گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار درهم آن کنیزک را
گرفت و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنای او گشاد پس از ان دستگیری او کرد و بخانه عبدالله …

عبدالله غلامی بفرمود که چهل هزار درهم دیگر بیرد و همراه ایشان بیرد تا بجهت فکر معیشت … بر خاطر ایشان ننشیند بفراغ خاطر از یکدیگر تمتع یابند
آنکه زد و بنان خاست ظلمی * حاصل دینی و دنیا مزدی * وانکه کرده زد و بمال او درم * تحت شرف شد بر کرم * در سنه ثمانین و ثمانین در مدینه
وفات یافت و دران وقت عمر شریفش بنود رسیده بود و بعضی گفته اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافته و عمر او هشتاد سال بوده صاحب
استیعاب قول اول را اولی داشته و گفته که اکثر بر آنند محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد شده و آن حضرت چنانکه
سابقا در احوال عبدالله مذکور شد چون خبر فوت جعفر رسید بخانه او در رفته اولاد او را مجاملة نوازش نمود و از لباس تعزیت بیرون آورده و در حق ایشان
دعا کرده و از روی شفقت فرموده که محمد شبیه عم ما ابی طالب است یعنی از این حیثیت نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر بن الخطاب
بشرف مصاهرت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف گشته ام کلثوم را که با عمر … زوجه او بود در حباله نکاح در آورد و تزویج نمود صاحب
روضة الشهدا آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته که همراه برادر در شوشتر شهید شدند مؤلف گوید
قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مراد محمد بن جعفر … در قول … که از توابع شوشتر است واقع شده و پس ممکن است که
واقع شده باشد و او را بآن موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آن موضع از ان جهت
باشد که در قول الواحق آن از توابع شوشتر است عون بن جعفر الطیار [?] صاحب اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شده و در شوشتر …
عقیل بن ابی طالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو گفت که یا ابا یزید مرا تو
محبت از دو وجه است یکی از جهت قرابت و یکی از جهت محبتی که عمم ابوطالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب
و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعنها کردی و ذمایم ایشان را ظاهر ساختی بنابرین خلاف قریش از او ملول خاطر بودند
سخنان فرو می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او با معاویه میان … خشم کردن او از حضرت امیر … جواب گفت که از برای آن نزد
معاویه رفت تا بلوغ حجت نماید و فضایل و مناقب مرتضی را در ولایت شام منتشر گرداند نقلست که روزی معاویه گفت در حضور عقیل …
عقیل اگر نمیدانست که من برای او بهترم از برادرش پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی و انت خیر لی فی دنیای
و اسال الله خاتمة خیر و از جمله لطایف او با معاویه آنست که روزی معاویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است پس عقیل گفت
اینک معاویه که عمه او حمالة الحطب است و با این اکتفا ننموده گفت ای معاویه در وقتی که در آتش دوزخ در آیی خواهی دید عمم من ابولهب را که بر تو
حمالة الحطب را در زیر خود فرش ساخته پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهتر اند فاعل و مفعول معاویه از ظرافت خود پشیمان شد
و از ان جواب خجل گشت ایضا روزی معاویه بعقیل گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی مردمی که در شماها ای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است

عقیل گفت منافی الرجال و منکم فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در زنان است
وفات عقیل در زمان معویه در شام اتفاق افتاد **عباس بن عتبه** در کتاب اصابه مسطور است که پدر او بعد از حضرت پیغمبر کافر مرد و اولاد و عمش زنده
عباس ماند در روز وفات آن حضرت او جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب قصیده
مشهوره در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام که مطلع آن این است ما کنت احسب هذا الامر منصرفا عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن
الیس اول من صلی لقبلتهم و اعلم الناس بالآیات والسنن و آخر الناس عهدا بالنبی و من جبریل عون له فی الغسل والکفن
من فیه ما فیهم لا یمترون به و لیس فی القوم ما فیه من الحسن ماذا الذی ردکم عنه فنعلمه ها ان بیعتکم من اول الفتن
و بعضی گفته اند این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابوبکر و پیش از آنکه حسان اوراق اعمال بخال مخالفت خیالی
خود سازد و از وادی محبت حضرت امیر دور افتد آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن بآن تصریح نموده اند
و در صحیح آنست که آن اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت سید مرتضی
علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه کذب این نسبت به پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع که ما کنت
احسب هذا الامر منصرف کسی قایل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد که گمان انصراف از آن حضرت
نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بود
و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبود و بگمان و حسبان آن نمود و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مسامحه دیگر است
و آن این است که فضل پسر عباس مذکور نبود چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس مذکور و پسر عتبة بن ابی لهب بود و چنانکه میر مرتضی قدس
سره در کتاب منتقی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است جائی که در جواب شعر ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید از اولاد
عثمان در مرثیه او و تحریص مردم بر قتال امیرالمؤمنین گفته بود و اول شعر ولید این است الا ان خیر الناس بعد ثلثة
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر فضل علیه الرحمه در جواب گفت الا ان خیر الناس بعد محمد مهیمنه التالیه فی العرف والنکر
و خیرته فی خیبر و رسوله ابنیه عن الشرک فوق ابی بکر و اول من صلی و صنو نبیه و اول من اردی الغواة الذی ببدر
فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ابو الحسن حلف القرابة والصهر و فی الحقیقت ابن حجر و امثال او در مثال این اشتباهات معذورند
زیرا که ایشان از ضرورت حق اهل بیت دور و از شناسائی بنی هاشم مهجور اند و اما حضرت میر مرتضی که یکی از ذریت اهل بیت
و صاحب البیت ادری بما فی البیت و در تحفة الاحباء و غیر آن مسطور است که در وقتی که عائشه و طلحه و زبیر و پیش عبدالله ثقفی خروج نمودند

وحیث

و حیث آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بن ابی معیط اظهار استشعار بدین وفاق نموده این ابیات در تحریص و تهییج
بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد الا من لیل لا تغور کواکبه اذا لاح نجم غار نجم یراقبه بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
و لا تنهبوه لا تحل مناهبه فان لا تردوه و لا تحل مناهبه فان لا تردوه علینا فانه بنی هاشم الا تعجلوا فانه سواء علینا
قاتلوه و سالبه و سیف ابن اروی عندکم و حرابه و انا و ایاکم و ما کان منکم کصدع الصفا لا یرأب الصدع شاعبه فقد قتلوه
بعثمان بن عفان خبیثه کما غدرت یوما بکسری مرازبه فاضحت لا تسمن ابن ابی وقلا و فی شهیر الما ماشق شاربه فضل بن عباس
ابیات ولید را جواب بر قصاب گفته بود و ارسال نمود و بعضی از آن ابیات این است **شعر** سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم
فهم سلبوه سیفه و حرابه و الا شانا ما سیف ان سیفه و الضبیع القاه و الذی الروع صاحبه و قد شبهته الکسری و قد کان شبهه
شبیها بکسری هدیه و ضرائبه و کان ولی الامر بعد محمد علی فی کل المواطن صاحبه وصی رسول الله حقا و صهره و اول من صلی
و ما دام جانبه و انی لمبتاب الکیم المفضل بقیلم السیح حبرسه و جلابه و اعتقاد این فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل بن
عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و فضل بن عباس بن عبدالمطلب اما اول برای آنکه اصحاب سیر تصریح کرده اند که عباس بن عتبه
در روز وفات حضرت رسالت کودک بود و مستبعد است که بعد از آن تا کشته شدن عثمان که بیست و دو سال است پسر او بحد بلوغ و فصاحت
مناکره رسیده باشد و پسر رشیدی از او جدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن عبدالمطلب بجهت
آنکه در احوال او مذکور شد که در سال هشتم از هجرت وفات یافت و در زمان قتل عثمان را درک ننموده و غالبا این غلط نیز راجع بغلط
ابن حجر میشود که صاحب کتاب تحفة الاحباء از او از محققان اهل حدیث و سیر سعید است و الله اعلم **عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب**
در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین همراهی بود و کارزار بسیار با یاغیان ناکجا نمود و در بعضی از ایام حرب یکی از
مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد دید که در زره شامی شکافی
بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن مرد را به دو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد و چون معاویه آن
شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست در برابر این جوان هاشمی رود و اورا بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار از قبیله
لخم بن برخاستند و گفتند که ما در برابر او میرویم معویه گفت بروید که هر یک که از شما در کشتن او مسابقت نماید او را الف درهم
خواهم داد و آن دیگری را نیز همان قدر خواهم داد آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بآواز بلند عباس را طلب نمودند و او در تعلل خواهند
گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمده و از او اذن طلبید آن حضرت با او گفت که جامه و سلاح و اسب خود را

بعمرو و عباس خیال کرد و حضرت امیر آن لباس پوشیده و بر اسب سوار شده و بشکل عباس در برابر ایشان بیامد چون او را دیدند گفتند آنچه
خود را زین طلب میدهی آن حضرت جهت عروج از کذب این آیت را خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه
یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد آن حضرت ضربتی بشکم او زد و بدو نیم شد اما از غایت چابکی دستی نیفتاد و کسی از کمان او که شمشیر
آن حضرت خطا شده و چون اسب او بحرکت در آمد جسد آن مرد دو نیمه از پشت زین جدا شد و اسب او گریخته بلشکر امیر آمد بعد از آن مرد
دوم پیش آمد و آن حضرت او را نیز ضربتی زد و بر فرق سابقش ملحق ساخت آنگاه آن حضرت اسب خود و اسب آن دو مرد بر جوانان داد و
بلشکرگاه خود مراجعت نمود و چون معویه از این حال واقف شد که آن حضرت امیر بود گفت خدای تعالی لعنت کناد لجاج را که مرا
بر آن سوار کشتن مخذول شدم پس عمرو عاص گفت مخذول آن دو مرد لخمی بودند معاویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل
و ظرافت است عمرو گفت اگر این زمان هزل نیست پس خدای تعالی بر آن دو مرد رحمت کناد اگرچه گمان من آنست که نخواهد کرد **ربیعة بن الحارث**
بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و پیش از برادران خود نوفل و ابوسفیان
در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال بیست و سیم از هجرت در مدینه وفات یافت **نوفل بن الحارث** بن عبد المطلب
در اصابه مسطور است که او بسال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی هاشم اسلام آورده اند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و در روز بدر با عباس
اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود را و برادر خود نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال
از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر جنازه او را تا بقیع … او میرفت **مغیرة بن الحارث** در اصابه مذکور است که در ایام خلافت
عثمان قاضی مدینه بوده و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و وقتی که ملجم آن حضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر کرد
او انداخت و او را بگرفت و بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله بن ابی سفیان** بن الحارث صاحب اصابه از
واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد و در استیعاب مذکور است که بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معویه
معایب بنی هاشم می شمرد و در نقص ایشان سخنان میگوید پس نزد معاویه رفت با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان
ایشان بدرازی کشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مداین بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رسید و بسیار ملازمت مرتضی نمود
مشتمل این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده ◦ و کان ولی الامر بعد محمد علی و فی کل المواطن صاحبه ◦ وصی رسول
الله حقا و جاره ◦ و اول من صلی و من لان جانبه **عبد الله بن الزبیر** بن عبد المطلب صاحب اصابه گفته که او نیز در حرب حنین
با عم خود عباس ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبد الله مذکور را از کسی بخدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت … پوشانید …

جای داد و گفت که او پسر عم من است و پدرش او را دوست میداشت و با آن نیکوئی میفرمود و بعد از وفات حضرت رسالت … بود
و در غزای روم شربت شهادت چشیده و آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم در معرکه آمد بدست عبد الله کشته شد و بعد از آن دیگری
بر آن آمد و هم بعبد الله در گذشت و آخر عبد الله را دیدند که در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب گفته
که از او عقب نماند **جعفر بن ابی سفیان** بن الحارث الهاشمی در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود و در اکثر غزوات حضرت
همراهی نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت بود و در سال پنجاه از هجرت در دمشق وفات یافت **مسلم بن عقیل** بن ابی طالب در کتاب
ابن داود مذکور گشته و بلایا و محن که از او در هواخواهی حضرت امام حسین علیه السلام پیش آمد مشهور است **ابوسفیان بن الحارث** بن عبد المطلب
در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و برادر رضاعی او بود و با آن حضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف
اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را هجو میکرد و چون مسلمان شد بعد از … رسید که از زبان حقایق بیان حضرت
این کلام سعادت انجام شنید که ابوسفیان بن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع
صحابه گریختند مگر علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث **سعید بن الحارث** بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است **عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث**
در کتاب اصابه مذکور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب ولایت پناهی نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت
نام او را مطلب تغییر داده و در مدینه می بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت آنجا وفات یافت و چون
او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید **عمر بن ابی سلمه** بن عبد الاسد او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المومنین ام سلمه
رضی الله عنها بود و او خود در حجر و پرورده حضرت سید المرسلین بود و صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شد و در زمان خلافت
حضرت امیرالمومنین علیه السلام والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آن حضرت مجاهده می نمود و در سال هشتاد و سه از هجرت وفات یافت
و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او و برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمومنین علیه السلام با او همراه بودند
و در وقتی که آن حضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را گرفته نزد آن حضرت آورد و گفت که ایشان را
صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت مرا جایز بودی که از خانه بیرون آیم من نیز با تو همراه می آمدم و در راه تو شهید میشدم و آن
… نقل نموده که صحیح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بوده اند نه محمد و سلمه و الله اعلم و در کتاب استیعاب نهج البلاغه مذکور است که عمر
ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر والی بحرین بود و در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان را بجای او فرستاد و این نامه
بدو نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة

فاقتل فیه حتی تلقونی والا یوم والا ماتم والا ماثوم فقد اردت المسیر الی الظالمین اهل الشام واحببت ان تشهد معی فانکم ممن یستظهر به علی جهاد العدو واقامة عمود
الدین ان شاء الله تعالی **ابو الهیثم** در ذکر قبیله بنی هاشم از اکابر صحابه مرتضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان برادران و فرزندان و خویشان
بود که صحابی بودند و در امور دین و دنیا با سید خود موافقت می نمودند **مقداد بن الاسود** در تاریخ شیخ ابوالحسن مسعودی مسطور است
که او مردی بلند قد و گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبدالمطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی بن ابی طالب است قدیم الاسلام بود
و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر علیه السلام مجاهده نموده و در صحیح ترمذی مذکور است که آن حضرت فرموده ان الله تبارک وتعالی امرنی
بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم هم علی ومقداد وسلمان وابوذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آن حضرت فرموده
ان الجنة تشتاق الی اربعة علی وعمار وسلمان والمقداد وهب من انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علماء امامیه است در کتاب اسماء الرجال باسناد خود
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که ارتد الناس الا ثلث نفر سلمان وابوذر والمقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع ثم قال
قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرموده اند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت
امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر که سلمان و ابوذر و مقداد و پس از وی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت اهل بیت
با اهل البیت در این چند کس داخل نبود حضرت امام فرموده اند که اندک میلی از حق و ترددی در وی ظاهر شده و بعد از آن رجوع بحق نمود باز آن حضرت
فرمود که اگر خواهی که بدانی آن کس را که اصلا او را در حقیقت خلافت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشده بدانکه مقداد است و از
منقولست که گفت از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد در نشستن او برابر جایگاه رسول علیه السلام فرمود
که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار
ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون او بر
بر منبر رسول علیه السلام برود او را از منبر بزیر آوریم و بعضی از ایشان گفتند این کار بکنیم تا با امیر المؤمنین علیه السلام مشورت کنیم همه یکجا به
نزد آن حضرت رفته گفتند یا امیر المؤمنین حق خود بگذاشتی و دست باز کشیدی از آن با آنکه از رسول صلی الله علیه و آله در باره تو فرموده است
علی مع الحق والحق مع علی یمیل کیف ما مال و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بزیر آوریم و آمده ایم و استجازه
از خدمت شما نماییم آن حضرت فرمود که اگر چنین کنید معه شمشیرها کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه تو را قتل کنیم
و چون چنین شود ناچار بیند مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من
بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون را گذاشتند و گوساله را اختیار کردند همچنین این امت مرا بگذارند و دیگری را اختیار کنند

کفتم ای رسول

گفتم ای رسول خدا با ایشان چه کنم رسول فرمود که اگر یار و یاوری یابی با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای تا آنکه در حرم
پیش من آیی و از این روایت مستفاد می شود که امیرالمؤمنین بعد از وفات حضرت سید المرسلین در سایر امور خود تاسی آن حضرت می نمود
داشت ابو صابر را صبغه سود و هر آزاری که آن حضرت از قوم دید باو نیز همان رسید تا او آنکه او در مبادی حال تکلم دیگر ولی این فرمود
ترک ریاست قوم بجهت دین نموده و او در اوایل باشتغال بر صحابی قناعت کرد این در عنوان حال سلمان و ابوذر در ذکر صحابی گذشت فرمود
و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بر روی خود فرو بست و اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه کعبه
که مهبط ملک بود بقهر گرفتند باغ مدینه را که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد و اگر آن حضرت
بعثمان داد و ولی در شهر بود و اگر پیغمبر در آخر قتال کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم نیز در آخر قتال کرد بقول رسول صلعم که یا علی تقاتل
بعد الناکثین والقاسطین والمارقین و اگر در وقت فتح مکه در خانه مغصوب خود نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ
مغصوب خود نفرمود و اگر امام صلح کرد از رسول آموخت و اگر جنگ کرد از او دید اگر این در صفین ظفر یافت او در حنین ظفر یافت و اگر او
روز فتح که ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواسات کرد از برای مصلحت این مماشات نمود از جهت اصلاح اگر او سال
بر دل مشرکان شد این نیز روز و شب خار دیده و هجران گردید الحمد لله الناصر لاولیاءه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلث وثلثین مقداد در روی بجلیه
آباد وفات **سلمان فارسی** از عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیر ایشان تردد می نمود
و در شدیدی که از این باو میرسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند تا آنکه
نوبت بخواجه کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت به آستان
مقدس نبوی بجایی رسید که از زبان مبارک آن سرور مضمون عنایت مشحون منا اهل البیت سرافراز گردید و السلم ما قیل کاشف سرها
سلمان المحمدیه و لم یکن بین نوح و ابنه رحما شیخ الموحدین محی الدین محمد العربی از این حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان
نموده و در موضعی از کتاب فتوحات فرموده که لما کان رسول الله صلی الله علیه وآله عبدا محضا قد طهره الله تعالی اهل بیته
واذهب عنهم الرجس وهو کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر ولا بد ان یکون کذلک فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة
والتقدیس فهذا شهادة من النبی علیه السلام لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول الله سلمان منا
اهل البیت وشهد الله لهم بالتطهیر واذهاب الرجس عنهم واذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس وحصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما

لاهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل هم عین الطهارة انتهی و باوجود این حالات اتصاف باقسام کمالات حاصله جلالت مآب جهت پیچیدگی زبان
او را چندان در دهن گردانیدن که بماند تا وقتی که وفات یافت و ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالف است آورده که سلمان یکی از صحابه بود و هم
و سلمان از آن جمله شمرده و شیخ اجل ابوجعفر طوسی نور الله مرقده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق
علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آن حضرت در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی
بگو سلمان محمدی بدرستی که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت عظیم است که او بآن آراسته بود اول آنکه اختیار هوای امیر المؤمنین علیه السلام
بر هوای نفس خود مینمود دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیا و صاحب ثروت و مال دیگر محبت او علم و علما را ان سلمان کان
عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از [illegible] از [illegible] خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
که فرمود جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسبت خود می نمودند و بان افتخار میکردند و سلمان در آن میان بود پس عمر رو بجانب
سلمان کرده گفت ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد علیه السلام و کنت عائلا
فاغنانی الله بمحمد صلی الله علیه و سلم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلی الله علیه و آله فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مذکور است
که چون سلمان متابعت آل پیغمبر [illegible] و ابوبکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت [illegible] کرده اند رغبت برای افتخار ایشان بر رسول [illegible]
میگویند [illegible] خلق الله [illegible] از رسول [illegible] فی الدنیا و الآخرة [illegible]
کشف الغمه روایت نموده که گفت [illegible] النبی صلی الله علیه [illegible] و الاهتمام علی بن ابی طالب [illegible] و سید عارف میر مخدوم در [illegible]
خود آورده که مرتضی علیه السلام در بیان محبت سلمان فارسی آورده و چنین فرموده که هرگز [illegible] با من خلاف نکرد [illegible]
که من خواستم * [illegible] * و بالجمله اختصاص او بحضرت امیر و متابعت او در جمیع امور [illegible]
[illegible] است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه [illegible] کتاب [illegible] نقل نموده [illegible]
و تحقیق پیوسته که اولاد و [illegible] بوده و از ایشان [illegible] بسیار حاصل شده بعضی از ایشان در [illegible] ولایت بوده اند و [illegible]
چنانکه کتب رجال بر آن دال است و آنچه میان جهال و نقله [illegible] مشهور است که سلمان مجبوب بود و هرگز تأهل نکرده غلط و محض افترا است
تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله جهت برادر سلمان و اولاد او نوشته اند در کتاب [illegible]
تاریخ گزیده مذکور است مدت عمر سلمان [illegible] سیصد و پنجاه سال [illegible] و در سنه ست و ثلثین [illegible]
در [illegible] وفات یافت و چنین روایت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در یک شب از مدینه بمداین رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود

و قصه [illegible] انکار این روایت از مستقر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز الدین [illegible] کوفی از مجلس [illegible] مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

عمار بن یاسر صاحب استیعاب آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بود و بنابرین چون عثمان او را بزد و استخوان پهلوی
شکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او عثمان را بکشند و عمار [illegible]
اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام در شکنجه تعذیب کفار شهید گردید و از جمله مهاجرین اولین [illegible]
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بجانب حبشه هجرت نمودند عمار [illegible] نماز گذارده و در غزای بدر و غزوات دیگر که بعد
از آن واقع شده حاضر شده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده و در حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند [illegible] رسیده بود و گوش او
بریده شده و بر روی او آویخته شده بود و مع ذلک [illegible] نمود و کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و [illegible] مسلمانان
در بهشت [illegible] منم عمار یاسر ایستاده [illegible] حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیه در شان او فرموده که عمار از سر تا پای
خود مملو بایمانست و ایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا باو خبر داده که [illegible] الباغیه
و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت مشتاق است بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد
و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد [illegible] طریق عدل و انصاف [illegible] ریاست [illegible]
میان سپاهی و رعیت [illegible] آورده و بعد از آن چیزها ازو بوجود آمده [illegible] که مسلمانان نپسندیدند و از [illegible]
و با او عتاب میکردند و او در آن [illegible] و ایشان را خشنود [illegible] طائفه از اصحاب مصطفی علیه الصلوة و السلام فراهم آمدند [illegible]
کردند که [illegible] کارها که [illegible] صواب [illegible] اتفاق کرده [illegible] چیزی نوشته [illegible] کارهائی [illegible]
خلافت او تا [illegible] در مکتوب [illegible] درج کردند [illegible] آوردند که اگر ازین کارها [illegible] مناسب [illegible] قاعده ترک [illegible] و او را از خلافت [illegible]
آرند و به بدل او کسی دیگر نشانند چون نامه تمام شد [illegible] گفتند [illegible] این مکتوب [illegible]
دیدند و آن مکتوب را بدست عمار یاسر دادند که بعثمان رساند چون عمار بسرای عثمان رسید [illegible] عثمان [illegible] بیرون آمد
دید که او ایستاده [illegible] گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست عمار گفت مرا هیچ کاری نیست و لیکن جماعتی [illegible] آمده و چیزی نوشته اند عثمان
آن کاغذ را ازو بگرفت و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب مصطفی علیه السلام نوشته اند
آنرا از دست مینداز مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین شناس که من نیکخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان
گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت [illegible] که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شده غلامان را فرمود تا عمار را بزدند

چند انگه بر زمین افتاد و گوئی که جان نداشت و خود هیچ آمد و لگدی بر شکم و مذاکیر او زد و عمار غشی آورد و حالت فتق او را بهم رسید عظیم مجروح شد
و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که قوم عمار بودند خبر یافتند هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفته و بوثاق او بردند
و بر بستر او خفته چنانکه از نماز پیشین خبر نداشت سوگند بر زبان راندند که اگر عمار از این رنج بمیرد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بیخود و بیهوش افتاد
تا بعضی از شب گذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از او فوت شده و چون در میانه شب با هوش آمد برخواست و وضو ساخت
و نمازها می قضا کرد و این معامله که بر عمار رفت هم از آن جمله بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عثمان رنجیدند و در آن کار
بروی انکار کردند و چون این خبر با بوذر رسید و او آن وقت در شام بود زبان طعن بر عثمان گشاد و معویه در این باب بعثمان خبری نوشت
تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بانجا که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مؤلف گوید که اصحاب ما رحمهم الله بمجرد
آزار عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده و گفته که هر گاه او عمار را که از محبوبان و موالیان حضرت رسالت بود و از
زده باشد که مذکور شد بی ظالم بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت الهی است مستحق امامت و خلافت
گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند جایز است که خلیفه او را ادب کند و اگر چه بحکم
شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته‌اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند و ترک
فتوی چنانکه در ما لا کلام مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذه خالد بن ولید بسبب کشتن مالک بن نویره و کشته اند پس می تواند که عمار نیز اجتهاد کرده
و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور نامشروع کرده باشد و بحکم گرفتن موجب گشتن نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده‌اند مناسب
داده و بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لا یحل قتل امرئ مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام
او زنا بعد احصان و قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمانی مگر بیکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن
داشته باشد سیم آنکه کسی را بناحق بکشد وجه منافات ظاهر است چه هر گاه عثمان خود این حدیث را نقل کرده باشد معلوم است که از
عمار آنقدر که مشرف بر هلاک او شده و اخراج ابوذر بربذه که هر دو در آنجا مرگی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبدالله بن مسعود
بروجهی که مشرف بر قتل او گشت چه صورت دارد و در کشف الغمه از کجا بر می آید سید المحدثین در کتاب تحفة الاحبا آورده که چون حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام متوجه حرب جمل شد حضرت امام حسن علیه السلام با عمار جهت جمع لشکر بکوفه فرستاد و ابو موسی اشعری
که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع میفرمود روزی حضرت امام حسن در این باب عتاب می نمود ابو موسی
در جواب گفت که پیغمبر صلی الله علیه وآله این فتنه را فتنه کبری خوانده که اگر در آن باشد از او بهتر بود و نشستن در آن فتنه بهتر بود از ایستادن در آن عمار

ابر

در جواب او گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن به از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است
از نشستن و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل جدا نمی توانی و در آن متحیری عاقبت نشستن در آن فتنه بهتر است عمار گفت
حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است و لیکن منع از ابصار ضعف بصیرت و بی بصارتی دیده است و در این مقام مثل

ای برادر چون ببینی قصر او ❊ چونکه در چشم دلت رستست مو ❊ چشم دل از موی علت پاک دار ❊ وانگهان دیدار قصرش چشم دار
هر کرا هست از هوسها جان پاک ❊ زود بیند حضرت و ایوان پاک ❊ چون محمد پاک شد زین نار و دود ❊ هر کجا رو کرد وجه الله بود
چون رفیقی وسوسه بدخواه را ❊ کی بدانی ثم وجه الله را ❊ هر کرا باشد ز سینه فتح باب ❊ او ز هر شهری ببیند آفتاب
حق پدیدست از میان دیگران ❊ همچو ماه اندر میان اختران ❊ دو سر انگشت بر دو چشم نه ❊ هیچ بینی از جهان انصاف ده
ور نبینی این جهان معدوم نیست ❊ عیب جز انگشت نفس شوم نیست ❊ تو ز چشم انگشت را بردار هین ❊ وانگهانی هر چه میخواهی ببین
روی و سر در جامها پیچیده‌اند ❊ لاجرم با دیده و نادیده‌اند ❊ و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی رحمه الله در تلخیص و در کتاب امالی آورده

روایت نموده که گفت شنیدم که عمار با ابو موسی اشعری از عتاب و سرزنش نمود که چرا باعث شده و بر لشکر در متابعت امیر المؤمنین
متوقف شده و الله اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی رفت
پس ابو موسی گفت که این همه عتاب با من مکن که برادر توام عمار گفت که من برادر تو نیستم زیرا که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدم
که در شب عقبه با دیگر منافقان در قصد آن حضرت شریک شده بودی و لعنت کرد ابو موسی گفت که آیا نشنیدی که آن حضرت برای من
استغفار نمود گفت لعن شنیدم و استغفار نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبدالله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم
شدند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امر فرمود تا عایشه در قصر بنی خلف فرود آوردند چون عایشه آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت
ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چگونه دیدی ای عمار گمان داری که غالب شدی و در این مستبصر و بینا شدی عمار گفت
و الله که استبصار و بینائی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب خوف برطرف گردد که اگر شما بر ما چنان غالب
میشدید که تا نخلستان هجر ما را میکشانیدید یقین میدانستم که ما بر حقیم و شما بر باطل عایشه گفت چنین بخیال تو اند
انگاه عمار گفت و الله که آنچه من بسیار کرده‌ام از رزق می محبت و دلیل است و از روی شبهه و تخیل چه یقین دانسته‌ام که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام از جمیع صحابه پیغمبر در تقدیم داشتن قرآن با علاقه‌ی خاص که با حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله کثرت مجاهده که در اسلام
از او بظهور رسید و بس عایشه ساکت شد چه از جمله غرائب مقالات و اعجب معتقدات اهل خلاف آنست که جماعت علما اهل سنت

که با امیرالمؤمنین صلوات الله علیه مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت مآب شکر الله مساعیهم مقتول شدند شهید گردیده
و زیارت قبور ایشان از جملهٔ مستحبات میدانند تا آنکه با جماعت معهود اهل بغی و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث صحیح
هر یک حرفی و سکتهٔ سهلی شک و شبهه ندارند و خبر حدیث از علی مع الحق والحق معه را از جملهٔ صحاح اخبار میشمارند و عجب تر آنکه ...
این جماعت ذکر طلحه و زبیر و عائشه اند بلکه معاویه را نیز که رئیس رئیس قاسطان و سر حلقهٔ اهل بغی و طغیان است در مخالفت
و مقاتلت که با حضرت مرتضوی علیه السلام نموده اند معذور میدارند و از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند
و در وقایعی که از ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند غایت ما فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند و علی علیه السلام سالک
مسالک صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نیست
که ایشان از رتبهٔ اجتهاد که در استنباط و استخراج و فروع از اصول است چه بوده و مقاتلهٔ ایشان از روی اجتهاد نه بلکه از غایت مکابره و عناد
بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه شما در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطا واقع است
هر که ... از رهی با شیر خوردن بنخورد ❊ گر همه آهوی تاتار است در اصلش خطاست ❊ صاحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین
معاویه با هاشم بن عتبه گفت که ای هاشم امروز با پیغمبر خود حرب در قدم جنت پاکیزه سرشت خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد و حزب او
ملاقات خواهیم کرد و اصحاب این جماعت اهل بغی را تا تحکمشان ... که نیز آیند همچنان علم ... خواهیم داشت با آنکه بر حقیم و ایشان بر باطل
بعد از آن این ابیات خواند بیت نحن ضربناکم علی تنزیله ❊ فالیوم نضربکم علی تأویله ❊ ضرباً یزیل الهام عن مقیله ❊ و یذهل الخلیل عن خلیله
او یرجع الحق الی سبیله ❊ بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله آورد و عمار
بیک ضرب شمشیر سر ابن جزء را که جزء اعظم بدن او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجهٔ شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت
بعمار خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیه بوضوح انجامید و حضرت امیرالمؤمنین بر عمار نماز گذارده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت
عمر عمار نود و یک سال بود و بعضی مورخان آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایض شد روی بسوی آسمان کرد
و گفت بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در این آب دراندازم خود را غرق کرده ام چنین کنم و تو هستی و دیگر گفت که اگر من
دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده و زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم باز دیگر فرمود که ای بار خدای من هیچ کاری
نمیدانم که بر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت حضرت
رسول علیه الصلوة والسلام سه نوبت با این علم که در لشکر معاویه می‌بینید بجانب مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات

جنگ می کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من از عالم فانی بسرای جاودانی خرامم کار من حواله بلطف الٰهی
و خاطر جمع کنید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ماست فردای قیامت رجعت اختیار یا اشرار حضومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن
امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان درآمد و قتال آغاز نهاد و علی التعاقب والتوالی حمله کرد و در هر حمله میکشت تا جمعی
از مبارزان شام بر او درآمدند و شخصی کنیت او ابی الغادیه زخمی بر میگاه وی زد و از آن زخم تاب و توان شد و ضعف خویش مزاحمت
نمود و آب طلب داشت غلام او رشید نام قدحی شیر پیش آورد و چون عمار در آن قدح نظر کرد فرمود صدق رسول الله حقیقت این سخن استشهاد
نمود در جواب فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا اخبار نموده که آخر حرمی که از دنیا روزی تو خواهد شد شیر خواهد بود و آنگاه قدح شیر را
بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علیه السلام بر این حال اطلاع یافته بر بالین
عمار آمد و سر او بر زانوی مبارک خود نهاد و فرمود بیت الا ایها الموت الذی هو قاصد ❊ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ❊ اراک بصیرا بالذین
احبهم ❊ کانک تنحو نحوهم بدلیل ❊ پس زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشوده فرمود که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی
نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد و در آن ساعت که او را از تیغ دو به سؤال کشند هر گاه که در خدمت رسول علیه السلام کسی سخن
از عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده عمار پنجم ایشان بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها باستحقاق آن سپاس کرده
جنت عدن از آن جناب و عنایات که او را کشته شد و حق با او بود و او یار حق بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان او فرموده که یدور الحق مع
عمار حیث دار و بعد از آن علی علیه السلام گفت که کشندهٔ عمار و دشنام دهنده و ربایندهٔ سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد شد آنگاه
قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز کرد و بدست همایون خویش او را در خاک نهاد رحمة الله و رضوانه علیه و طوبی له و حسن مآب نحن
الی از بر یاد یاران میروی کسی ❊ چون نسب بیه مردباری چنین میرکسی ❊ چون شهید عشق گردی خون جامه ❊ جای آن دارد که بر آن ... ...
در کتاب کامل ... ... قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که حکم پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتل اهل بغی نکردی و چون روز
پس هشتم عمار را بکشتند حکم کفار با ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در شبی بالقصد دستی که از او بگذشت و هر یک تکبیر گفت چنانکه در قتال
کافران کنند و علی گفت من صاحب سیفی و فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار بن یاسر عباس نزد یک صف معاویه
رفت و حدیث تقتلک الفئة الباغیه که در شان عمار سبق ذکر یافت باو تقریر نمود و بعضی او را خاطرنشان او نموده از اصرار در آن مراد
و ظالم لیف فرمود معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را با این معرکه آورده عباس فرمود که بنابرین پیغمبر صلی الله علیه و آله حمزه را کشته باشد
زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده بود و او را کشنده مذهب الذی کفروا کانه التقم الحجر صاحب ... از محمود خارزمی نقل نموده که چون حدیث ...

بغایت صحیح و مشهور بود اما چون معویه کاران شولست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش بان سخن واهی تمسک نمود و البعد یکون الحق
و یبطل الباطل ببینات ایاته نقیب از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت و عدم انصاف متصف اند آنست
که معویه عاملی را که قبایح در ذیل او مثبت و از دامن انصاف خارج از حیطه استقصاست باکثر ظلم و بغیش منتهی شده و لهذا آنسید
چنانکه زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوت نبوت او داشته و هر یک او را
فرزند ولد بنده خود انگاشته اکثر اجلا ایشان بجواز لعن او میکنند و میگویند در لعن او توقف داریم و حال آنکه معنی لعن جز اینست الا ابعد و دوری
از رحمت الهی و شک نیست که کسی متصف باین اوصاف ذمیمه و صفات قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی
محروم و مهجور است و کریمه الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیلیست قاطع و حدیث و لا ازنا الا علی در این امر برهانیست ساطع و مع ذلک
چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه علیه و آله و سلم در باب معویه لعین علیه لعاین الله و الملائکة و الناس اجمعین
نقل میکنند از ان جمله زمخشری در کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود ناگاه ابوسفیان را دید
که بر درازگوشی سوار و یزید او را می کشید و معاویه از عقب میراند چون نظر حضرت رسالت بجانب ایشان افتاد فرمود لعن الله الراکب
والقاید والسابق و نعم ما قال فی العارف الفردوسی قدس سره شعر داستان پسر هند مگر نشنیدی * که از او و سه کس او بپیمبر چه رسید
او بنا حق حق داماد پیمبر بستد * پسر او سر فرزند پیمبر برید * پدر او لب و دندان پیمبر بشکست * مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد * لعن الله یزیدا و علی آل یزید ابوذر غفاری علیه الرحمة از کبار صحابه سید انام علیه السلام
و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام و قدیم الاسلام بوده چنانکه بعد از کس بشرف اسلام فایز گردیده و صاحب
استیعاب آورده که او عالم بود و در زهد و ورع و قول حق کوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله کلام معجز نظام
ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بمضمون ابی ذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده
او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین حال ابوذر را پرسیدند آن حضرت در جواب فرمودند که او مرد ویست که از علوم
دینی و مسائل یقینی آنچه میبایست حفظ کرده و دیگران از فهم آن عاجز اند نقلست که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام ملک علوم با قوم
خود میان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال نمود تا غزای بدر و احد و خندق منقضی آمد بعد از ان در مدینه بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توجه نمود و تا وقت وفات آن حضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر به حیث شام متوجه ملک شام
کرد و تا زمان خلافت عثمان بجا رسید و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود و بتجملات دنیا و زینتهای فانی

وجماعت

و جماعات علما مشعوف و این بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاد و میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سید حضرت خیر البشر نیست آورده اند
که روزی معویه در مجلس عام مجمع میگفت المال مال الله تعالی تعبیر نمود ابوذر گفت تو از این جهت که میگویی که از حساب و جواب و تجدیدی تعالی
تا بیت المال مسلمین بایکدیگر از عهده آن در دنیا نیز بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا مصارف استحقاق
رسانی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد و مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج هست ابوذر را بولایت
دیگر فرست که درین صدد است که عقیده خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید
و ابوذر طوعا و کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود و بنجا نیز در سیاقت اعمال و اقوال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را می دید این آیت
برو میخواند یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم و غرض او اشعار بود باآنکه عثمان و اهل آنها خواهد بود که در آتش دوزخ ایشان را
داغ کرده پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی با عثمان از روی تعرض گفت که دهنده زکوة باید که احسان
بخویش و اقارب و عشایر خود [illegible] و ابوذر را ازو دهنده زکوة عثمان بود و کعب احبار که یار عثمان بود این معنی فهم کرده گفت
هرکه ادای فریضه نمود و خدا و حق تعالی از ذمه او ساقط شد ابوذر خطاب باو نمود که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که در امثال این سخن گویی
و الله ما خرجت الیهودیه من قلبک و عصایی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که سر او شکسته شد القصه عثمان تاب مرافعه
و نهی منکر ابوذر نیاورده حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه کرد و گفت که بدترین مواضع آن دیار است نمود و باین اکتفا نکرده و او را از
جواب فتوای مسلمانان منع نمود تا آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مضمون ما اصدق من ابی ذر در توصیف او صادر نموده و این بر کفشا
نموده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس او را تشییع ننماید و امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد امجاد ایشان مشایعت و بیرون رفتند و مروان
بن الحکم در اثنای راه پیش آمد و گفت حسب الحکم کسی صادر گردیده که خلاف حکم خلیفه مساعی عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی علیه السلام
و مروان گفتگویی واقع شد و حضرت امیر تازیانه بر دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد عثمان رفته شکایت کرد و چون حضرت امیر
علیه السلام و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان از تو شکوه دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده
آن حضرت جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان برود و در میان دو گوش او تازیانه زند و باطله
حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او [illegible] که کفنی و اسبابی و نه جامه و چادر درستی
در بر داشتند که بآن کار آید تا آنکه برحسب آنچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن باب یاد و اخبار نموده جمعی از غیب رسیده
و او را تکفین نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آن وقت

در شام بود زبان طعن در عثمان گشود و معاویه درین باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت اعلام کرد درین مضمون که بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا بعرض حضرت امیرالمؤمنین عثمان عرض میدارد و مسموع میسازد که ابوذر ولایت شام را بر تو تباه کرده و دلهای مردمان
از دوستی تو بگردانیده هر وقت که امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیرالمؤمنین
در میان آید در حق او کلمات قبیح گوید و احوال و اقوال او در لباس عیب و صورت تشنیع در عبارت آرد و مقام او در ولایت شام مقرون
مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود فریفته شوند و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند آنچه حالات بود
نموده آمد الامر الیه امیرالمؤمنین فرماید صلاح و صواب در ضمن او مقرون باد و چون نامه معاویه بعثمان رسید و بر مضمون آن مطلع گشت جواب نامه
معاویه نوشتن فرمود بر نهجی که نامه تو رسید و آنچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن اطلاع یافته
می باید که هم در ساعت بر مرکبی درشت رو بر نشانی و دلیل عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز میراند تا خواب بر او غالب شود
و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش گردد و چون خطاب عثمان بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو بر نشاند
و مردی درشت عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف میراند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی فرود آید و قرار کند تا او را
بمدینه رساند و ابوذر مردی دراز بالا و بلند قامت و لاغر جثه بود و از وقت شیب در او اثری تمام کرده بود و موی سر و روی سپید شده
و ضعیف و نحیف گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانهای
ابوذر مجروح گشت و گوشت میفتاد و از سختی که دید رنجور شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد در وی نگریست و گفت هیچ چشم بتو
روشن مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا عبدالله نام نهاده و فرمان او را
گفت تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی درویش است و ما توانگرانیم ابوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است و لیکن گواهی
میدهم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون پسران ابوالعاص سی نفر شوند مال خدای سبحانه را وسیلت اقبال او و دولت
خویش کنند و بندگان خدای را خدمتکاران و چاکران خویش کرده باشند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن حق تعالی بندگان
خویش را از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول صلی الله علیه وآله
شنوده اید گفتند نشنیده ایم عثمان بابوذر گفت بر رسول خدا دروغ میگویی ابوذر با حاضران مجلس گفت شما را گمان می باشد
که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این سخن را راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود ابن ابی طالب را بخوانید
علی کرم الله وجهه چون حاضر گردید عثمان با ابوذر گفت حدیثی که از رسول علیه السلام روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آن

حدیث که در حق

آن حدیث را که در حق آل ابوالعاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده‌ای
حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که این حدیث را از زبان رسول صلی الله علیه وآله نشنیده‌ام ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت چگونه
او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول صلی الله علیه وآله شنوده‌ام که آسمان سبز بر هیچکس سایه
نیفکنده و زمین تیره هیچکس را بر نگرفت که راست گوی‌تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند که یقین است که ابوذر راست گوی است
ابوذر گفت من این خبر که در حق ابن العاص روایت کرده‌ام از لفظ مبارک رسول صلی الله علیه وآله شنوده‌ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید
هرگز گمان نمیبرم که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن این سخن شنوم که اکنون شنودم عثمان گفت دروغ میگویی و فتنه میجویی
و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در هیچ
گویی و کنی انگشت ننهند عثمان گفت ترا با این سخن چکار ابوذر گفت من خویشتن را گناهی نمیدانم مگر امر معروف و نهی منکر خشم عثمان
زیاده شد و گفت مرا بگویید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان مسلمانان تفرقه می افکند علی بن ابی طالب رضی الله عنه
گفت او را مرنجان اگر او درین روایت کاذب است عقوبت کذب او را فرو نشود و اگر صادق است از آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را
ازین سخن علی رضی الله عنه خوش نیامد علی جواب داد که این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت که در حق ابوذر که دوست رسول
خداست میفرمایی نسبت با معاویه که از جهت او نوشته است و کاتب نامعلوم که اعتنا کرده و ترا احوال ظلم و فساد و فتنه و عناد معاویه معلوم است
عثمان خاموش گشت و با علی علیه السلام سخن دیگر نگفت پس روی با ابوذر آورد و گفت برخیز از شهر بیرون شو ابوذر گفت چنان که ما هستیم
تو بودن ما را صحبت ناخوش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ترا از شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را
تباه کرده بودی آنجا اجازت نخواهم داد ابوذر گفت بعراق روم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا
و ائمه طعن کنند و کراهت و شبهه کنند ابوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت و کجا میفرمایی تا آنجا روم گفت کدام موضع را دشمن
داری ابوذر گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه ندارم گفت برخیز آنجا رو و مگذار که هیچ موضع دیگر روی پس مروان حکم را فرمود که
ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و جماعتی از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله از آن جهت غمگین و دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون
آمدند چون علی بن ابی طالب و حسن و حسین بن علی و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم نزدیک ابوذر شدند
و او را دلداری میکردند و صبر میفرمودند مروان بن الحکم گفت که عثمان چنین فرموده است که هیچکس تشییع ابوذر نکند و بر وی نزدیک
وداع نکند علی رضی الله عنه را این سخن خوش نیامد تازیانه‌ای که داشت برآورد و در میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای

مشتری باشد که بر ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله ابوذر در آن حالت بجانب ربذه روان شد و علی علیه السلام با آن جماعت بازگشت مروان
بن حکم پیش عثمان رفت و آنچه دیده بود باز گفت و از علی رضی الله عنه شکایت کرد عثمان کس فرستاد و علی را بخواند و گفت نه فرموده بودم که
هیچکس از شما بوداع ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویشتن بردی علی گفت نه هرچه تو فرمایی بر ما واجب
باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام دادی و تازیانه در میان دو گوش شتر او زدی از او قصاص
خواه و دل او را خوش کن علی علیه السلام گفت اینک شتر من اینجاست گو که بر خیزد و تازیانه در میان دو گوش او زند اما دشنام
دادن نتواند بجهت آنکه اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست برخواست و خشم از نزدیک عثمان بیرون
آمد و ابوذر در ربذه اقامت ساخت و در آنجا روزگار میگذرانید صادر و وارد و حجاج نزدیک وی میرسیدند و او را مراعات میکردند و
تحفها میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید و تفصیل شداید و محن که ابوذر در آنجا از نفی عثمان کشید در
کتاب استیعاب و غیره مذکور گردیده و ایضا صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبدالرحمن بن خثیم روایت نموده که او گفت
روزی نزد ابوالدرداء بودم در آن شام مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سوال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آن مرد گفت که او در ربذه
گذاشتم ابوالدرداء گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از من جدا میکرد از او جدایی نمیکردم بواسطه آنچه از پیغمبر در فضیلت او
شنیده ام شیخ اجل ابوالفتوح رازی در تفسیر آیت ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و از جماعت تابعین است که عبدالله بن عباس گفت که در سالی در موسم حج مردم را
حدیث میکردم مردی را دیدم که در هیأت اعرابی عمامه سیاه بر بسته هرگاه من چیزی روایت کردم او خبری روایت کرد و چون
فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا انبئه باسمی انا جندب بن جنادة البدری غفاری انا صاحب
رسول الله صلی الله علیه و آله سمعته یقول فی هذا المکان و الا فصمتا اذنای ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فالذریة فمن نوح و الآل من ابراهیم و السلالة من اسماعیل و العترة الهادیة الذریة
الطاهرة من محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الصدیق الاکبر علی بن ابی طالب فایتها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله
و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله و لا طاش سهم فی سبیل الله و لا اختلف اثنان بعده فیما الا کان تاویلها
عند اهل البیت فذوقوا بما کسبتم و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفت از رسول صلوات الله علیه و آله شنیده ام که در این موقف
این آیت بخواند و گفت اما ذریت از نوح است و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عترت هادیه و ذریت طاهره از محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

وصدیق اکبر

و صدیق اکبر علی بن ابی طالب است ای امت متحیر و از پس پیغمبر اگر تقدیم میکردید آنرا که خدای و پیغمبر او را تقدیم کرده و باز پس میداشتید آنرا
که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته دوست خدا محتاج نشدی و هیچ تیر در راه خدا خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف
نکردندی الا آنکه علم آن نزدیک اهل البیت باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانند ظالمان که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ
ابوالفتح کراجکی در کتاب کنز الفوائد باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر الغفاری متعلقا بحلقة باب الکعبة
و هو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم یعرفنی انبأته باسمی انا جندب الربذی ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله صلی الله
علیه و آله فی العام الماضی و هو آخذ بهذه الحلقة و هو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار و صلیتم حتی تکونوا کالحنایا و دعوتم حتی تقطعوا
اربا اربا ثم ابغضتم علی بن ابی طالب لاکبکم الله فی النار ارقسم یا ابا الحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک فان الله اختارنی و ایاک من شجرة
انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه فی النار علی سید المسلمین و امام المتقین و قتیل الناکثین و المارقین و المجاهدین علی
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی بریدة بن الحصیب الاسلمی از اخیار صحابه سید الابرار بوده و علامه حلی قدس
سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقربین و خواص شیعه امیرالمؤمنین شمرده و کشی که از جمله سابقین که بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نموده اند یکی او است و دیگری براء بن مالک و صاحب روضة الصفا از مؤلف عثینه نقل نموده که چون خبر
وفات حضرت رسالت پناه به بریده رسید در قبیله خویش علمی مرتب داشته او در در سرای امیرالمؤمنین علی علیه السلام نصب کرد
عمر برین معنی وقوف یافته با وی خطاب نمود که خلق در بیعت ابی بکر اتفاق نموده اند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی
بریده جواب داد که بغیر از صاحب این خانه بیعت نمیکنم ۞ دولت درین سرای و گشایش درین در است ۞ بعد از این صحبت
مجمع ساخته بریده را طلب کردند و مبطوئه تهدید و تخویف او را نیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان البیعت نمودند بریده
در حرب صفین بملازمت امیرالمؤمنین طریق مجاهده پیموده و اصلا از جانب شریف آن حضرت میل و انحراف بجانبی دیگر ننموده
سیان از جانب و جانب غیری رو و عاقل ۞ که هر جانب که او رفت باشد حق بدان جانب ۞ مرویست که در آخر عمر بغزو
بطرف مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و نیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشت ۞ هر دل که دوستی
علی اختیار کرد ۞ او را خدای در دو جهان اختیار کرد ۞ سرمایه سعادت دارالقرار یافت ۞ هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد
اندر قفای جهل فسرد و نه جان بداد ۞ آنکس که دشمنی شه ذوالفقار کرد خالد بن سعید ابن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف
بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابوسعید است و از سابقین اولین بوده و اسلام او مقدم بر ابوبکر بوده بلکه ابوبکر برکت خوابی که او

مسلمان شده و باعث سبب اسلام خالد آن بود که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدرش میخواهد که او را در آتش اندازد
که ناگاه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه نمایان شد و او را کمر بجانب خود کشید و با او گفت که بجانب من بیا تا با آتش نیفتی و خالد
از این خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد که این خواب من صحیحست آنگاه متوجه حضرت رسالت شده در راه ابو بکر با او ملاقات نمود
و از حال او پرسید خالد صورت واقعه را باو بیان نمود و ابو بکر نیز موافقت کرده بخدمت آن حضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردید
و در کتاب اصابه و کتاب اسد الغابه مذکور است که چون خبر اسلام بوالد او سعید رسید اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده دشنام
بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اخراج نموده و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از او باز گیرند و با او هم زبانی و همراهی نکنند
خالد او را تبرا نموده گفت آن خدایی که مرا براه حق هدایت نموده رزق مرا خواهد رسانید و از آنجا بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده در خدمت
آن حضرت چاشت و شام میخورد و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زن
و جه خود امیمه بنت خالد خزاعی با ایشان همراه شده و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او هجرت نمود
و در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت رسالت ملحق شدند و در ان واقعه و در فتح مکه و غزای حنین
و طایف و تبوک حاضر بودند و بعد از ان حضرت رسالت خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو
برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه ساخت و این هر دو تا وقت وفات آن حضرت بعمل خود اشتغال داشتند چون خبر وفات
آن حضرت و خلافت فاسده ابا بکر بایشان رسید مضمون این رباعی شریف ۹ کاری که در ان خسیس دخلی دارد ۵ آن
دست شریف دست از ان بگذارد ۵ ور زانکه کسی از خیال فاسد ۵ او را چو خودی و خود چو او پندارد ۵ عمل نموده دست از عمل بکشیدند
و در مدینه آمدند و چون ابو بکر ایشان را گفت چرا دست از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بهر که خدمت کسی
نخواهیم کرد خالد با برادرانش ابان و عمرو از بیعت ابو بکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم
لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابا بکر بظاهر بیعت کردند و دست بر دست او
زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت نمودند **ابو الهیثم مالک** بن التیهان الانصاری از کبار صحابه و شیعه الابرار
بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در بدر و سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله طریق مجاهده با کفار نمود
صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب پیغمبر بوده و از کبار مجاهدان امیر المؤمنین علی است و در کتاب کامل بهایی
مسطور است که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جهدی عظیم نمودند در نصرت علی علیه السلام آن حضرت فرمود که ای گروه

انصار اول مرا خذلان کردند اما با آخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال
آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید
و در کتاب استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی بن عمی بن الحاف بن قضاعة ثم الانصاری و قالت
و قالت طائفة من اهل العلم انه انصاری من النبیت من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین علیه السلام
سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی علیه السلام و مات بعده بیسیر و اما [illegible] قتل بصفین سنة سبع و ثلثین **عثمان بن حنیف**
الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده که او عامل عمر بود و بعد از ان عامل امیر المؤمنین علی علیه السلام شد عمر او را والی مساحت عراق
و استیفای آن گردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه بر اهل عراق کرد و امیر المؤمنین او را در بصره والی گردانید پس در وقتی که طلحه و زبیر
به بصره آمدند و او را از آنجا اخراج نمودند بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحباء آورده که چون عثمان
بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصود شما
از این سیر و سلوک کیست یعنی ۵ چه موجب است از این منزل بریدن ۵ چه میخواهید ازین محمل کشیدن ۵ عایشه گفت جمعی از سفهای
بلاد و بقاع و از اکناف و اطراف و اوباش اجتماع نموده اراقه دم عثمان بن عفان بی گناه کرده اند و من با دوستان سپاه جمع کرده ام
تا از ان جمع انتقام بکشم فرستاده عثمان این جواب را بعثمان رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده و لشکر آراسته متوجه شدند
و جنگ را آماده و در موضعی که آن را مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و طرفدار
ولاء و وداد امیر المؤمنین علیه السلام بودند جمع آورده و بدفع محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان صفین در آمده خطبه آغاز
و در ذم او را بر جانب خون عثمان بن عفان تحریص نموده و ترهیبات و ترغیبات و [illegible] و فضایل و مناقب عثمان بن عفان تمام
و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خوانده و مثل آن معانی بر طبق اظهار نهاده و عایشه مثل این مرام در سلک عبارت در رشته اظهار کشید
و داد سخن پردازی داده اهل بصره چون خطب و مقالات اشخاص مذکوره استماع نمودند دو فرقه شدند طایفه تصویب رای آن سه شخص
کرده دم امداد و اسعاد ایشان زدند و فرقه دیگر گمان کردند که مراد ایشان ازین حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی علیه السلام است
لاجرم در مقام تعریض و تعرض بطلحه و زبیر در آمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول الامر بادی سعی کردید و اکنون بهانه خون
عثمان بن عفان در نمایش منصب خلافت این جلاف در میان می آورید و بعضی از صحابه که در لشکر عثمان بن حنیف بودند با او گفتند

بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آسانتر است از آنکه حرم او را درین مکان حاضر سازید و شاه
همه وج عایشه کردند و گفتند اگر تو خود آمده باز تو محاربه باید نمود تا بخدا رجوع و چه دعوت معصیت که پیغمبر صلوات الله علیه و آله برای تو مقرر
فرموده بود بازگردیم و اگر تو بخدا و رسول و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند خطاب با ماست که چنین کرده اند و مثل
این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول را صلوات الله علیه
مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده اند و لشکرها برآرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برده و از
ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا وقت ایشام داد کشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش
مراجعت نمودند روز دیگر بدستور سابق محاربه و مقاتله تا نماز پیشین واقع شده و هر دو لشکر را ماندگی دست از جنگ باز داشتند
عایشه گفت ما برای تسکین فتنه مسلمانان آمده ایم نه از جهت ریختن خون ایشان و اکنون بر ایشان آمده ایم صلاح آنست
که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت که من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض عهد کرده اند
و چون شب در آمد مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند
و او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز
نمودند لیکن موی روی و اشعار محاسن و شعور شاربین و حاجبین او را نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را رنجانیدند
مرد او ند و او بان حال بجانب مدینه متوجه شد و در راه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رسیده و بر آن حضرت سلام کرد و جناب
ولایت مآب او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیر المؤمنین فرمود سبحان الله حوادث ایام و اختلاف امور و شهور
و اعوام پیر کردند چگونه است که ترا از آن حال بری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن حنیف عرض رسانید که از دست ستم حادثه
دولت تو بر من چنین حیف رفته امام المسلمین از هیأت و صورت او صولت و شدت واقعه و کیفیت و اعادیشان را
معلوم نمود و تعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرموده و انتقام عثمان بن حنیف کشیده ایشان را از طعمه تیغ بیدریغ نمود مخفی نماند
که عایشه در زمان پیغمبر علیه الصلاة و السلام و بعد از آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح سینه پر کینه می نگاشت
و همیشه بر هضم قدر اهل البیت می گماشت تا آنکه مطالبه خون عثمان را که با او نسبتی نداشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت
در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته بود چون حج بگذارد و بجانب مدینه بازگشت چون
بمدینه نزدیک رسید عبید بن سلمة اللیثی که او را ابن ام کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد از او پرسید که ای عبید در مدینه چه خبر است

کفت

گفت خبری سخت ناخوش پرسید که آن چیست عبید گفت که عثمان را کشتند عایشه گفت بعد از آن چه شد گفت با علی بن ابی طالب
بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی و این خبر نشنیدی بخدا که عثمان را بظلم کشتند
و خون او بجرم ریختند والله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود و از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عبید گفت چرا
چنین میگویی نه هم در حق علی شما میفرمودی و میگفتی مرا از روی زمین هیچکس نزد خدای تعالی از علی بن ابی طالب گرامی تر نیست
اکنون چرا او را اگر امامت میداری و ولایت او نمی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او آشکارا
میگفتی و منبر میبودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چون شد که چنین میگویی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون این
خبر او بشنیدم بازگشتم شما از او توبه خواستید چون توبه کرد و از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدا که خون او باز خواهم و درین
کار خاموش نباشم عبید گفت که ای ام المؤمنین والله که جنگ میکنی و میان مردمان غوغا می افکنی عایشه چون این کلمات
از عبید شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه بازگشت **سهل بن حنیف انصاری** برادر عثمان بن حنیف است که پیش از این مذکور شد
صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر بود و در جنگ احد که اکثر صحابه
فرار بر قرار اختیار نمودند او بثبات قدم ورزیده بر می سهام اعدا از حرم سید انام دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب
امیر المؤمنین علی علیه السلام منتظم بود و آن حضرت در وقت خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب
صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود و پس آن حضرت بواسطه نامسازگاری
اهل فارس او را از آنجا معزول نموده و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف در کوفه وفات
یافت و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر او نماز گذارده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آن حضرت
صلوات الله علیه بر میت وی پنج تکبیر بجای آورده و مؤلف گوید که صاحب البیت اعرف بما فی البیت **حکیم بن جبلة العبدی**
در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسیده و مردی صالح و مطاع قوم خود بود
و عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده
نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال آن دیار از او پرسید گفت ماؤها وشل ولصها بطل وسهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا
وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها بود که بواسطه سوء اعمال عمال عثمان بن عفان تشنیع او می نمودند و در وقتی که زبیر و طلحه و عایشه
بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی آنجا بود حکیم بن جبله را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل

بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در موضعی که بود با ایشان رسید و کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا شهید شد
و در روایتی آنست که چون علی در بصره بر وجهی که سابق مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان بن حنیف را گرفتند و با آن همه آزار رسانیدند
حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از قوم خود با اهل بغی محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم
از غایت دلیری ساق خود را برداشته و در انداخت و آخر ضربتی دیگر بساق رسید و از اسب جدا شد و شهید گردید و هفتاد نفر از قوم او نیز
با او شهید شدند **حذیفة الیمانی نزل الله علیه الرحمة و الرضوان** صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه اصحاب ولایت جنابی
صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر بوده و در آن
روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه از لشکر کفار است در اثنای گرمی جنگ شهید شد و بنا بر سری که حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
در میان نهاده بود بجمال منافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از سوره نساء آورده
که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقه درس عبدالله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزد عبدالله عمر در آمده برو سلام کرد و او تعظیم
بجای نیاورد پس حذیفه با او خطاب نمود و گفت که قد نزل النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود اگر در شما
باشد عجب نیست و من نیز متعارف آن خطاب آیه کریمه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم عبدالله متبسم شد بخندید و آمده و حذیفه
از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و بنشست و چون عبدالله از مسجد بیرون رفت و اصحاب و منتشر شدند حذیفه سنگ ریزه در جهت
قبله بسوی من انداخت و طرف پیش خود طلبیده گفت عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه او میداند که من چه گفتم معلوم گشت که حذیفه در نسبت
عبدالله بنفاق صادق بود و اگر عبدالله صادق باشد و او کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بروجهی
که اهل سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر پدر او بود و امثال او از آن جماعت
که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانسته اند بیشتر منافق باشند و الله الهادی وفات حذیفه بعد از قتل عثمان در اول خلافت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق افتاده و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر متابعت نمایند
و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده و در حرب صفین بمرتبه شهادت رسیدند **خزیمة بن ثابت الانصاری** ملقب
بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده و در غزای بدر و ما بعد او
در مشاهد حاضر بوده در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او
گفت که علی در خانه ساکن شده و بتعزیت رسول صلوات الله علیه مشغول شده و قریش دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان نزد سعد

این کلام

این کلام روی بسعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه سابقا در احوال سعد مذکور شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین
ملازم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و چون عمار بن یاسر بمرتبه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان این کارزار کرد
تا شربت شهادت چشید و این اشعار که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتاب مستغنی مذکور است **شعر** اذا نحن
بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب و بالسنن
وان قریشا لا تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن ففیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم مثل الذی فیه من حسن
وصی رسول الله من دون اهله و فارسه قد کان فی سالف الزمن فاول من صلی من الناس کلهم سوی خیرة النسوان والله ذو منن
و صاحب کبش القوم فی کل وقعة یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه امامهم حتی اغیب فی الکفن
ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما کنیت او ابراهیم غلبه نموده و در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه حاضر بوده و آن حضرت در خانه ابو ایوب نزول نموده و در حرب جمل و صفین با خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین مجاهده نمود
در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمده در میدان
مبارز خواست هرچند آواز داد از لشکر شام کسی بجنگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربه او نکرد
ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد و روی بسراپرده معاویه آورد و معاویه در سراپرده خود
ایستاده بود چون ابو ایوب را دید بگریخت و بسراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب او را ندید بایستاد و مبارز
خواست جماعتی از اهل شام روی بجنگ آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله کرد و چند کس را بی از زخمهای گران زد پس بسلامت باز
گشت و بجای خویشتن آمد معویه بار دیگر زرد روی بسراپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صف جانان
تا حدی که بسراپرده من آمد مگر شما را بند کرده بودند و دستهای شما بسته که هیچ یک را یارای آن نبود که مشتی خاک برگرفتی و بر روی
او پاشیدی مردی از اهل شام نام او شرفع بن منصور گفت معاویه دل ناخوش دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بسراپرده تو آمد
حمله خواهم کرد و بسراپرده علی بن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را بینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشحال گردانم پس اسب برانگیخت
و خود را بلشکرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی
او براند چون بدو رسید شمشیر بر گردن او زد گردن او ببرید و شمشیر بدیگر سوی بگذشت و از تمامی دست و تیزی شمشیر سر او همچنان
بر گردن او بود چون اسب بسکندری خورد سر او بیک جانب افتاد و تن او از جانب دیگر فرو آمد مردمان که نظاره میکردند از نیکوئی آن حمله

او ابو ایوب تعظیم نمود و بر وی ثنا کرد و ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت و در اثنای محاصره آن دیار بیمار گردید و چون
وفات خود را قریب یافت وصیت نمود که هر جا با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند بنا بر آن در ظاهر استنبول نزدیک بسور آن
بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او محل دعای استسقای مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون
اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آن حال باران بسیار که یاد از قهر پروردگار میداد بر ایشان
واقع شد و ایشان متنبه شده دست از آن برداشتند ابی بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده اند که او
در عقبه ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده و با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بیعت نموده و بعد از این در غزای بدر حاضر شده و کاتب
وحی و قاری صحابه بود و نقل است که چون آیه کریمه لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شده و حضرت جبرئیل علیه السلام
با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حضرت پروردگار امر نموده که بر ابی کعب بخوانی پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
این معنی را با ابی اظهار نمود و از روی خوشحالی از آن حضرت پرسید که آیا من در عالم بالا در ملا اعلی مذکور شده ام آن حضرت فرمود
که بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی بن کعب گفته که در سقیفه یوم السقیفه بمجادله انصار که شتم
پرسیدند که از کجا می پرسی گفتم از خدمت اهل بیت رسول گفتند ایشان را چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز مکان
جبرئیل و رسول خدا خانه ایشان بوده باشد و امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان بازستده باشد پس ابی و جماعه حاضران بگریستند
و در تعیین زمان وفات او خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که بعد از نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بخطاب ارجعی
سرافراز گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بود و در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه
رایت پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه بدست او بوده و علامه حلی قدس سره او را در زمره مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که سعد بن عباده در محبت جانب شاه ولایت مآب اخلاص و اختصاص تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت پناهی عازم
بار و صید او سعد در ترتیب اسباب کدخدایی آن حضرت امداد بسیار نموده و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری بجای آورده و شیخ
فاضل حسن بن علی از محمد بن الحسن الطبری در کامل بهائی که آن را بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده
که سعد بن عباده رئیس و خلیفه قبیله خزرج و نقبای انصار بود و چون مردم بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند که چون ترک
نص خدا و رسول کردید و اتباع هوا کردید بیعت کنید کسی از دیگری اولی نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را رئیس و خلیفه خویش
سازیم سعد چون این سخن شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم

تا میان ما و دیگران پس حق تعالی فرقی باشد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل بآن طرف کردند و از او
بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت این دروغ بود که خواستم و دیگری را هم نخواهم و از برای خاطر دیگران بدروغ رو نروم سعد با قوم خویش
بر ابوبکر بیعت نکردند و زبان عمر الحاح کرد و قبول نکرد و از قوت و کثرت قوم وی بر وی اکراه نتوانستند کرد و از هر راه اجبار او نتوانستند
لاجرم بادی بظاهر رها کردند و در تحصیل بیعت حیله ها پیدا کردند تا آنکه قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من
قبول کن و از شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که بر شما بیعت نکند و از او بیعت بجبر نتوان گرفتن الا بعد قتل وی و قتل او منوط
است بقتل جمله خزرج و قتل خزرج منوط است بر قتل اوس و قتل جمله بطون یمن و این متعذر شما باشد و پس او وضع شماتت باید
که با وی بسازید تا بروزگار عمر سعد مهجور رخ بشام رفت و خالد ولید در شام بود و سعد شبی از راهی می رفت خالد با جمعی
دانست و او مردی سخت کماندار و تیرانداز بود و دیاری چند با دو تیرانداز چند با جرات گرفت و بر راه سعد رفتند و او را بتیر کشتند
و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را کشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند بیت قد قتلنا سید الخزرج
سعد بن عباده * و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده * و بالجمله این عذر و حیله اشتهار و اشاع او را از بیعت ابوبکر و عمر از او کشته
و فی الکتاب المولف لمحمد بن جریر الطبری عن ابی علقمه عن سعد بن عباده قال ابو علقمه قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر
الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس
علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله تعالی بیده و لا تتابع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلی الله علیه
و آله وقال اسمعه الناس فی قلوبهم احقاد و ضغائن قلت بل نازعک فیه ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انهم
هموا فلم یریدوا و انهم لو بایعوا علیا لکان اولی من بایع سعید و در موضعی دیگر از این کتاب مسطور است که انصاریان خروج بر ابی بکر
بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده و در انکار بیعت ابوبکر و عمر متولی شده و اوس بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آن جمع که بیعت
کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرج بود که حق تعالی ببرکت رسول تألیف دلهای ایشان
کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بسر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه ضغائن جاهلیت تازه شد و میل بر ابی
آنکه خزرجی با اوسی گفت اعذار بیعت اوس بر ابی بکر که ما حکاک علی ما صنعت الاحد علی ابن عمک سعد بن عبد البر در کتاب
استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد هیچ یک از ابوبکر و عمر را بیعت نکرد و متولی شد که او را بطریق دیگران الزام کنند
زیرا که قبیله بنی خزرج که از خویشان او بسیار بودند رفته ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار

مدینه میگذشت نظر عمر باو افتاد گفت ای سعد بیعت کن یا ازین شهر بیرون رو گفت در شهری که تو امیر او باشی بودن من در آن شهر
حرام است بنا برین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود و در دیهی که آن قبیله در آنجا بودند می بود و بعد از مدتی از دیهی
بدیهی میرفت از باغی که در راه گذر او بود تیری بر وی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار برآنند
که سعد بن عباده با ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آن دیار بتحریک یکی از عظما مقتول شد
و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن الخطاب محمد بن مسلمة الانصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاد و
هر یک تیری بدو انداختند و او بدان تیر ایشان کشته شد و جمعی از اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر کشتند
و بر در حمامی تنها بودند و وقت میزدند و می گفتند ع قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ؏ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلان است چه عثمان رسول صلوات الله علیه وآله وسلم و ابو بکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان
کفار را از بهر رسول صلوات الله علیه نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید الابرار باشد چگونه از برای خاطر او می
کشت و مع هذا شاعر انصار نیز کشف استار از وجه معذرت و حیله آن قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطایفه جن گفته
یقولون سعد شقت الجن بطنه ؏ الا ربما حققت ذو ذلک بالغدر ؏ و ما ذنب سعد انه بال قائما ؏ ولکن سعدا لم یبایع ابا بکر
و در این اشعار اشارت است بانکه می گفته اند که سعد بر پا ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب
آنکه ایستاده بول کردن را اینجا موجب تعرض جنیان میدانند و بخاری در صحیح خود آن را از جمله سنن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر بودند که همگی در نصرت حضرت رسالت
مراسم مجاهده و اخلاص بجای آورده بودند و یکی از ایشان قیس بود که طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شبر بوده
باشد اما ایشان و شبر ایشان برابر ده وزرع دست یکی از ما بوده و سعد با حسن جد در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بوده و سفره
طعام ایشان بر طوایف انام عام بود **قیس بن سعد بن عباده الانصاری رحمه الله** از کرام اصحاب سید الابرار و از کبار
روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از برنا و پیر بوده صاحب استیعاب از انس بن مالک نقل نموده که قیس
او نزد سید المرسلین بمنزلت دار و دار شناخته بود و در روایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در روز فتح که گاهی بدست پدر او و گاهی
بدست او بوده و بعد از آن قیس بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از او مظاهرت نموده
و تفصیل احوال قیس و کرم خاندان او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی در زمان حرب صفین

قیس بن سعد انصاری رجز خواند و گفت ای قوم بحمد الله که ما زان لشکریم و در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل علیه السلام از دست راست آن
لشکر بود و میکائیل از دست چپ آن و معویه و قوم او در سایه علم لشکر بوده اند که سرور و سرخیل ایشان ابو جهل بود و راست انصار گفته چه
بدست الفت درخشیم و شوار و سرور و مقتدای ما تو یی و ما همگی بخدمت ایستاده ایم و کمر اخلاص بسته تا بهر خدمتی که فرمایی قیام نماییم و شغل
ترا از لوازم شماریم   و مراد از دو دلبری بین   رو بین خرم ان دلبری ما بین   قیس فرصت خوش نگاه میداشت تا فوجی
آراسته از لشکر معویه در حرکت آمدند و بسوی لشکر امیر المؤمنین در حرکت درآمدند و روان شدند قیس بنگاشت که معویه در میان ایشانست
برنشست و بران فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و هر یکی از سواران زخمی زد و بپنداشت که آن سوار معویه است آن سوار
بیفتاد و جان بداد آخر معلوم شد که آن معویه نیست پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معویه
این باشد بر او حمله کرد و شمشیر بینداخت و او را بیفتاد و معلوم کرد که آن معویه نیست همچنین بر چند سوار حمله کرد و ایشان را بکشت
و معویه از سوی تماشا میکرد و بر بالای بلندی این تماشا می دید و تعجب میکرد و از مردم میپرسید که ای اهل شام
این سوار کیست و نام او چیست خویشتن را از او نگاه دارید و از جنگ او حذر کنید چون قیس یقین شد که معویه در میان فوج سواران نیست
عنان بگردانید و بصف خویشتن باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد را که
در زمان سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف داشت حکومت مصر داد و فرمود
که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد و معویه مشکل گردیده بنا برین دست در دامن حیله و تدبیر زده و خواست که قیس بن سعد را بحسن تحریر
و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه حق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که شعر سوار جهان پور دستان سام ؏
ببازی نیاید بدام ؏ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعده حکومت عراق و مانند این بوی نوشت قیس
در جواب نوشت که عجب از تو می آید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلی الله
علیه وآله وسلم از روی سیرت و قرابت و امر میکنی بمطاوعت کسی که عکس این اوصاف متصف دارد کلا و حاشا که من عصیان سعادت
چنین هشیار کنم و در فعل حزب شیطان در آیم و بالکل از جنس همداستان شوم معویه بعد از یأس از اطاعت قیس مکر و تدبیر بحث آورد
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را با او بد گمان ساخت چه او در محافل و مجالس بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر ملازم
امیر المؤمنین علیه السلام میزند اما در سر مکتوب ها می نویسد و شرایط صفوت و اخلاص بجای می آورد و با لجمله تعاقب مکر و تدبیر
که تفصیل این در روضة الصفا مذکور است کار باینجا رسانید که حضرت شاه مردان باب والی مصر بدگمان شد و بعد از مشورت با اصحاب خود

مثل محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر معزول نمود و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از بدگمانی آنحضرت
ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آنجا حسان بن ثابت که از اعادی حضرت امیر بود ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت امیر
ترا معزول کرد و هنوز آن جرم عظیم که کردی تو بجا مانده الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معویه برو که از او عزت و جاه و هر چه خواهی ببینی قیس با وی خطاب کرد
که یا اعمی القلب و البصر اگر نه آن بودی که میان من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر کردن
سبب مباحثه و مروان حکم نیز از این مقوله سخنان با قیس گفت و قیس جمیع ایشان را تهدید نمود صاحب سعادت و اقبال متوجه جانب کعبه
[illegible] گشته بجانب صفین رفت و معویه ابن ابی سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و ذخیره کلان را نزد
علی میفرستادی نزد من آسانتر بود از آنکه قیس بن سعد الف کشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر حالات اهل
مصر و کید معویه در باب قول قیس آن حضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرموده و از ارسال محمد بن ابی بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و او را شعار
قیس رحمه الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح غزاعی رازی مذکور است شعر قلت لما بغی العدو علینا ۞ حسبنا
ربنا و نعم الوکیل ۞ حسبنا ربنا الذی فتح البصرة بالامس ۞ والحدیث طویل ۞ و علی امامنا و امام ۞ لسوانا اتی به التنزیل ۞ یوم قال
النبی من کنت مولاه ۞ فهذا مولاه خطب جلیل ۞ و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد در سلک انصار
حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام منتظم گردیده و در خدمت آن حضرت نیز بشیوه اخلاص و جان سپاری می ورزید تا آنکه بروجهی که سابقا
مذکور شد و چون معویه عبید الله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و عبید الله علی کم با او بود بر داشت و نزد معویه رفت
و لشکری که با او بود بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن خطبه گفت ای مردمان شما را از رفتن این مرد نزد معویه بهول
و اضطراب نباید افکند و پدر او نیز در مصدر خیری نبود و اندازه آنکه خود متصدی سرداری مقدمه لشکر گردیده در مجاهده ارباب کفر و عناد
از روی اخلاص و وداد میکوشید و چون حضرت امیر المؤمنین حسن بتفویض خلافت بمعویه فرمود قیس از این مقدمه آزرده شده از روی عجز و
سوزی سخنان گستاخانه گفت و از معسکر آن حضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آن حضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیر المؤمنین امام حسن
علیه السلام جهت ایشان از معویه امان گرفت و قیس بمدینه منزوی شده بعبادت مشغول گشت و در سنه ستین در اواخر خلافت معویه
وفات او رسید صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیر المؤمنین حسن علیه السلام با معویه صلح نمود با او شرط مینمود که جمیع
شیعیان آنحضرت از او در امان باشند معویه گفت که کافه برایا از من ایمن اند مگر قیس بن سعد که او را از من هیچ امان نیست حضرت
امام پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که قیس نیز از تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعویه رسید قیس را امان داد و گویند که چون معویه

قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و گفت من و پدر من با این مشهور بوده ایم که هرگز بیعت ظالم بر گردن نمی نهادیم امیر المؤمنین
حسن علیه السلام او را نصیحت کرد و گفت برو با معویه بیعت کن که صلاح در این است قیس عذر باز گفت امام حسن سلام الله علیه در این باب
مبالغه و الحاح نمود قیس طوعا و کرها با معویه بیعت کرد معویه گفت ای قیس متوهم هستم که این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من نیز متوهم
که تو حکومت کنی و من زنده باشم حضار مجلس در تسکین میشدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده
که چون معویه در ایام خلافت خود جهت مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید که در آن میان هیچ کس از انصار
نبود چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شده که استقبال من ننمودند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که مرکوب
سواری ندارند معویه گفت که شتران آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد که نشسته بود در جواب سخن او آمده گفت در روز بدر و احد و دیگر
مشاهد پیغمبر صلی الله علیه و آله شتران انصار هلاک شدند و در حینی که تو و پدر تو از برای اطفاء نور اسلام بتیر و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم
کارهون پس معویه ساکت شد شیخ جلیل ابو جعفر طوسی طیب الله ثراه در کتاب امالی از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی بن
ابی طالب علیه السلام یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
که من اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان خود در زانو بزمین خواهم زد سعید بن سعد الانصاری منتظم
گشته جامع [illegible] بعقیده با یاء القربا مانند پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب اصابه فرموده
که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر نموده اند و ابن عبد البر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
والی یمن بود بشیر بن سعد بن ثعلبة الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن با برادرش
سماک بن سعد بغزای بدر بود و بغزوات که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته اند که اول کسی است از انصار که در روز سقیفه با ابی بکر بیعت
کرد و در ایام خلافت ابی بکر که خالد بن ولید همراه او بود در موضع عین التمر شهید شد علامه حلی اعلی الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه
او را در قسم رجال مقبولین داخل ساخته و فرموده که بشر بن سعد انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در عین التمر در ایام خلافت ابی بکر بدلالت
خالد بن ولید کشته شد مؤلف گوید میتواند بود که اگر علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنابر آن باشد که قصه بیعت او با ابو بکر و حکمی
جستن و سایر کتب سیر مذکور است نزد او بصحت نرسیده باشد و می تواند بود که او را در آن بیعت معذور داشته باشد چه مبادرت
بشیر و اکثر مردم در آن روز به بیعت ابی بکر بنابر حیله بود که عمر و امثال او انگیخت و ناگاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده و او هم
و انصار از آن جهت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خانه نشسته و در برای خود بسته و از نهیضی خلافت که موجب نفس حجت و مقرر بود

متنازعه است و برای آن نماز را لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفتگو و شبهه بسیار شده و حجت روی نموده و قریش را نظر
بشر قوی نموده و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر دستاویز کردید از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزیده و مبایعت ابی بکر
که از قریش بود کرده و عمر که بیعت ابتدا با ابو بکر نماید بنا برین باشد که نه گوید هیچ دلیلی بران نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر راضی بود
تا او مستحق خلافت حقیقی آن سید است بلکه محتمل است که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکور از آن بیعت نادم و پشیمان شده باشد
هویداست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات علی حمد الله در شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار در روز سقیفه اصرار بر مخالفت ابو بکر و عمر
و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی بن ابی طالب تعلق دارد و چنانکه ما و شما همگی مأمور شدیم با آنکه مقرر در آن جناب با امیر المؤمنین او
سلام کنیم ما بگرفت راست میگوئید و گواهی میدهیم که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفینا
بالنبوة ولم یرض لنا الدنیا و ان الله لا یجمع النبوة والخلافة لنا بگفتار عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق آن نمودند و گفتند
که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت شنیده ایم و باین کلام مزور کار را بر انصار مشتبه ساختند و حجت ایشان را قطع نمودند و بیعت از ایشان
گرفتند و در نهج الایمان مسطور است که چون قریش در مقام نزاع شدند با انصار ایشان را از آنکه بر قوم خود امیر علیحده منصوب سازند منع نمودند
و گفتند که خلیفه از جانب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امت مقرر باید ساخت سعد بن قوم بن سلیم بن ساعده گفت ان
قلا نه لا یکون الا فی اهل بیت النبوة فاجعلوا حیث جعل الله **جریر بن عبد الله** مردی بغایت جمیل طویل بود با آنکه طول قامت او
شش ذرع بود در مقصد اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید و مشرف بسلام
فایز شدند و از جریر منقولست که گفت که چون بخدمت حضرت رسیدم مرا تعظیم بسیار کرد و نزد خود از برای من ردای مبارک خود را گسترد
اما من از روی ادب پای بر روی مبارک آن حضرت ننهادم بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و هم از جریر منقولست
که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم و رسول صلوات الله علیه و آله خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات آنحضرت
پرسیدم که پیش از آمدن من آن حضرت مرا یاد کردند گفتند آری مذکور نمودند که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و از فضلای یمن
من باشند و انوار ملکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت حضرت بودم همیشه با من
بتبسم و بشاشت ملاقات میکرد و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از مقبولان
شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین بجانب معویه صاحب استیعاب گفته که آن حضرت او را برسالت پیش معویه فرستاد
معویه مدتی طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نانوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد

خاتم المجتهدین

خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که مدح حال بودن او در حضرت امیر را ذکر جهت ولایت
مرجح او میکند و الا اما مفارقت او از آن حضرت و ملحق شدن او بمعویه تا بنا او را از زمره محمودان و مقبولان بیرون می برد و خراب کردن
حضرت امیر خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعویه مشهور است مؤلف گوید که این که از وی نقل شد از اقامت در آن او بر وجهی که سابقا مذکور شد
دور نیست و الله اعلم صاحب اسد الغابة و صاحب استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلوات الله علیه و آله [illegible]
و شیخ ابن حجر در کتاب اصابه بطعنه ایشان نموده گفته که او در اوایل بعثت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بخدمت آن حضرت آمده اسلام آورد
و میان قوم خود مراجعت نموده باز در آخر حیات پیغمبر بخدمت آمد و حسن بن داود و غیره آورده اند که جریر در همان سال که حضرت
رسالت پناه وفات فرمود در شبی یافت مسلمان شده و در سنه اثنی و خمسین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی الکندی** صاحب
استیعاب آورده و گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوات بود و در حرب صفین از جانب
امیر المؤمنین امارت لشکر کنده با او متعلق بود و در روز نهروان میر لشکر حضرت میر بود و علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب میر
و از ابدال بود و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه بود و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و یکی از امرا معویه با او امر
کرد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که امیر او امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنه الله مجیبا با بعضی
از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معویه بن ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید در کتاب کامل بهائی
مسطور است او مکاتبه زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که از شیعه کوفه بود بکشد روسا آنجا را طلب داشت و کرد با ایشان را تا حجت
گواهی دادند که او معویه را حمی شده و ابو برده ابن موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو برده
لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی قطع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا الی الحرب والفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث
البیعة و خلع امیر المؤمنین معویة بن ابی سفیان حرجا بن زیاد فرمود تا روسا بران محضر ثبت کردند و معویه بدین بهانه حجر را با یاران
نفر از شیعه بکشت در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه در زمانی که از جانب معویه والی ولایت کوفه بود [illegible]
منبر رفته امیر المؤمنین علیه السلام و سایر بنی هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی تاب استماع آن
کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی در قرآن مذمت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول [illegible]
و هر آنچه ممدوح شماست مذموم و سرزنش او اولی است تا هم مغیره بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا با دای خطبه قیام نماید
حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده و بدار الامارت رفت و [illegible]

مخالفه حجر فرستاد و مردم مغیره را بسبب این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شده موجب وهن حکومت و امارت است جواب داد که این حجت را
کشتم که با او کردم او را کشتن و او مرا چاه و دیگر کشته بعد از من باحکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عارف کشته خواهد شد و چون مغیره برای کوچ رحلت
در دشت رفت معویه حکومت کوفه را نیز با زیاد بن ابیه بازگذاشت و او نیز سبّ امیرالمؤمنین میکرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه
در کوفه و شش ماه در بصره می بود و چون شش ماه از اقامت در کوفه بگذشت و عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را به نیابت خویش در کوفه
بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفت چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند عمرو از منبر
فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را ببست و عرضه داشتی نوشت زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نمود و
فرمود تا منبر را در مسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس
کندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر کن محمد گفت
ایها الامیر مرا با حجر خلطه و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت من حجر را بیا
ورم بشرط آنکه او را از معویه درخواستی تا هرچه خواهد با او بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر کرد و زیاد
در حبس او فرمان داده و فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون همه را بدست آوردند ایشان را با جمعی کس از معتمدان خویش
بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان
کرده گفت که بگو آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کند اگر قبول کنند دعوت
از آن قوم باز دارند و الا همه را سیاست کنند چون این سخن نزدیک شنیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید یکی از ایشان گفت
که نصفی سیاست پذیرند و نصفی دیگر خلاص می شوند گفتند تا نصفی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم
کور است و بر یکی چشمی دارد و من از نشانه این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد و ایشان را برجوع از ولای مرتضی علیه
السلام دعوت کرد و یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر بر موالات آن جناب اصرار نمودند و آن عدد بر
اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده و دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده بن
ابوموسی و شریح بن هانی الحارث و ابو عبیده و قفیره را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه
معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده
که در همان سال که معویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانیده بود متوجه حج شده و در آن اثنا با حضرت امام حسین علیه السلام ملاقات نموده

بآن حضرت

بآن حضرت گفت که آیا خبر بجناب رسید که با حجر بن عدی و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چه کار کردیم آن حضرت فرمود که بگو چکار کردی
معاویه گفت که ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین علیه السلام بر وی خندید و گفتند
که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود ای معویه که اگر ما شیعه ترا میکشتیم نه غسل میدادیم و نه کفن میکردیم و نه نماز بر ایشان میگذاردیم و نه در قبر
دفن مینمودیم قبر منور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که در دو فرسخی دمشق واقع شده است و از بعضی ثقات
بمؤلف رسیده که چون شیخ اجل سعید ابو عبدالله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع
نوشت ❁ جماعة الشهداء بعذراء قد دفنوا ❁ لهم من الله جلال و اکرام ❁ حجر قضیته صیفی شریکهم ❁ و صالح ثم صمصام و کرام

عدی بن حاتم طائی

صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در روز اسلام او حضرت رسول صلی الله علیه و آله خوشحالی
تمام نموده ردای مبارک خود را جهت او گسترانیده و بر زبان معجز بیان گذرانیده که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حرب جمل و صفین
و نهروان ملازم رکاب ولایت مآب حضرت امیرالمؤمنین بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شده و زمخشری در ربیع الابرار
آورده که معویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دلالت نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت ❁ یحاولنی
معویة بن صخر ❁ و لیس الی الذی یبغی سبیل ❁ یذکرنی اباحسن علیا ❁ وحظی فی ابی حسن جلیل ❁ و روایت است که عدی بن حاتم
بعد از وفات امیرالمؤمنین علیه السلام بمجلس معویه رجوع شده و در آن مجلس عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل بود و تغییر
در سن او حاضر بود پس عبدالله با معویه گفت که رخصت بده تا من و جمعی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم مزاحی کنیم که شنیده
ام که آنست که کسی در سخنوری حریف او نیست معویه گفت که عدی در زبان آوری و حاضر جوابی چنانست که میگویند می اندیشم
که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در تکلف و زحمت اندازی **شعر** ای کمین عمره تیغ تو جولان گشت ❁
و عرض خود میبری و زحمت امیداری ❁ عبدالله زبیر و سایر طالبین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبدالله
زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم تو ضایع گردید عدی گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب
گریخته و به قرین حالی از آن گشته و تو پشت پدر گرفتی تو نیز روزی تا فرار نمودی پس این ابیات بدیهه انشاء کرد و بر عبدالله زبیر خواند ❁
اما و ابی یا ابن الزبیر لو انّنی ❁ لقیتک یوم الزحف رمت لی الشفا ❁ و کان ابی من طیء ثم ابوالی ❁ صمیمین لم تنزع عروق القبطا
ولو رمت شتمی عند عدل قضائه ❁ لرمت به یا ابن الزبیر تشعفا ❁ آنگاه معویه با عبدالله گفت که من با شما گفتم که از مزاحی او احتراز
کنید که هر یک شما را از آن خواهد بود و قطعی نماند که قول عدی بن حاتم صمیمین لم تنزع عروق القبطا تعریض است که عبدالله بن زبیر با آنکه جد او

عربی قرشی صحیح النسب نبوده‌اند بلکه از قبط بوده‌اند و بزنا تولد نموده‌اند از عداوت اهل البیت علیهم السلام او خبیثی ناکس می‌آید

والقوم ما قیل ۞ هر که را هست با علی کینه ۞ در سخن حاجت درازی نیست ۞ هست در وی نشان آستین جز ۞ و من دانش تمامی نیست

و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد از مؤلفات سید اجل محقق امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم

بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام نزد معویه آمد بر سبیل شماتت از او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طارف و طرفه نام داشتند

چه شد عدی گفت که در صفین با علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت پس ابو طالب بر تو انصاف نورزید که پسران خود را بسلامت داشت

و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم او کشته شد و من زنده ماندم ۞ و در آخر سیم کوی نور شعله ماندم

سر شده و ماندم که چه زنده ماندم ۞ علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطائی از جمله صحابه است

که بحضرت امیر المؤمنین رجوع نموده و مستبصر شده بود اسامة بن زید بن حارثه الکلبی صاحب استیعاب آورده که مادر او ام ایمن است

که برکت نام داشت و کنیزک حضرت رسالت پناهی بوده و در روز وفات آنحضرت اسامه بیست ساله بوده و بعضی نوزده ساله گفته‌اند

و بعضی هجده ساله و بعد از آن حضرت در وادی القری ساکن شده و بعد بمدینه مراجعت نموده در اواخر ایام خلافت معویه وفات یافت

و روایت نموده‌اند که عمر بن الخطاب جهت اسامة بن زید پنج هزار دینار از بیت المال مقرر کرده و از برای پسر خود عبد الله دو هزار دینار

پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزاهای حضرت دیده‌ام آنچه او ندیده پس آنگاه عمر گفت بسبب

آن او را بر تو تفضیل داده‌ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را دوستتر میداشت از پدر تو و مؤلف دیده که عمر در تعلیل این تفضیل مکر کرده

بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه را بعد التیا والتی بسیم و زر و وعده امارت فریب داده و در متابعت بنی هاشم و قدح در

خلافت خود متوقف ساخته و از این باب دست عظیم شسته‌اند آورده‌اند که چون ابابکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی حمایت

منع نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و او را رضا داده تسلیط کرده امارت

خود داده او را امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون ابوبکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که پیغمبر

علیه السلام مقرر داشته بود که بجانب شام روند عزل نمود بجهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه طرف شام شو گفت

آنجا که پیغمبر علیه السلام در زیر رایت من کرده بود و بعث کرده بود بر آنکه از من تخلف کند نمی‌روم تا بشام روم و از اینجا که تو بودی

و دویم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تواند بود ابوبکر از این سخن رنجش نموده عزل او کرده و خالد بن ولید را بجای او منصوب کرده

و بجانب شام فرستاد ۞ کسی که عزل کند آنچه را نبی نصب ۞ چگونه نزد پیمبر رسد چه گوید عوض بی ۞ بصباح روز قیامت جواب

کی گرگره

کی گرگره مخبر مع نفاق بنی ۞ علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده‌اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که آن حضرت در باب

اسامه فرموده‌اند که اسامه آخر رجوع بحق نموده پس نگوئید در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد وقاص و عبد الله بن عمر را از مال فی که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده

و اسامة بن زید را بده که او را در مینی که برادر بود معذور داشته‌ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعیفی است

که بیان آن در کتاب کبیر خود نموده‌ایم گفته اولی آنست که در حدیثی که راوی آن اسامه باشد توقف نمایند ابو رافع ابراهیم در خلاصة

الاقوال مذکور است که او آزاد کرده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود و در مشاهد و غزوات آن حضرت حاضر شده و بعد از وفات آنحضرت

دست اعتصام بدامن معصوم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام استوار نموده و از اخیار ثقات شیعه بوده و در کتاب اصحابه مسطور است

که او اسلم ابو رافع قبطی است که مولی حضرت رسالت بوده و او بکنیت مشهورتر بوده و از جمله کسانی که جزم نموده‌اند باینکه نام او اسلم بوده

یا ابراهیم چه او اول گفته بود که ابو رافع مولی رسول صلوات الله علیه و اسلم نام داشت و در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بوده و او

عبد المطلب بآن حضرت هبه نمود پس چون بشارت اسلام عباس را بآن حضرت رسانید او را بمژدگانی آزاد کرد و بعد از آن از احمد بن محمد بن

سعید حافظ که مشهور است بابن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیم است و در مکه مسلمان شده و بمدینه هجرت

نموده و در غزوات حضرت رسالت با او همراه بوده و بعد از آن حضرت ملازم خدمت حضرت امیر نموده و از اخیار شیعه بوده و در جمیع حروب

آن حضرت با او همراهی نموده و از جانب او خازن بیت المال کوفه بوده و پسران او عبید الله و علی کاتبان امیر المؤمنین بوده‌اند و همچنین روایت

نموده از عبید الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او و از او رافع از پدر او رافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلوات الله

علیه و آله وسلم رفتم آن حضرت را چنان دیدم که در خواب بود و یا وحی بر آن نازل میشد و دیدم که ماری در کنجای خانه است که خواستم

که مار را بکشم تا مبادا که آن حضرت بیدار شوند پس میان آن حضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن مار گزندی بید بمن واقع شود بر آن

حضرت وارد نشد آن حضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیت میخوانند که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون

الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته و هنیئاً لعلی بفضل الله ایاه و آنگاه بسوی من التفات نموده

دیدند که در یک جانب خانه خوابیده‌ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آن حضرت فرمودند

که برخیز و او را بکش پس برخاستم و مار را کشتم آنگاه آن حضرت دست مرا بدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که با علی

مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل باشند که خصم ایشان در راه خدای جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل

منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعا کند که چون آن جماعت را دریابم خدای تعالی مرا توفیق دهد بر قتال ایشان آن
حضرت دعا کرد و گفت اللهم ان ادرکهم فقوه و امده بعد از آن آنحضرت از خانه خود بیرون آمد مردمی که در بیرون جمع شده بودند نماز کردند و فرمود یا ایها الناس
من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبیدالله بن ابی رافع که او گفت
چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که این است آنچه
حضرت رسالت گفت سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس زمین خود را و زمینی را که در خیبر داشت بفروخت و بنیت آنکه
درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر بیرون آمد از مدینه و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج
سال عمر داشت و در آن باب میگفت الحمد لله لقد اصبحت و لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و صلیت
القبلتین و هاجرت الهجرات الثلاث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه
و دیگری با حضرت رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی بن ابی طالب بجانب کوفه و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر بود تا آنحضرت
شهید شد پس ابو رافع با امام حسن علیه السلام بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را
در میان خود و میان ابو رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبیدالله ابو رافع آن مزرعه را بمعویه بصد هزار درهم
فروخت و همچنین روایت نموده از عبیدالله بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قضیه
عاریت گرفتن آن مطهره زیور را برسم عاریت از ابی رافع مؤلف گوید که در ام در مجموعه خود دیدم عاریه دادن آن زیور را بعلی بن ابی رافع
نسبت داده و تفصیل قضیه بر وجهی که در آن مجموعه مسطور است این است که علی بن رافع گفت که خازن بیت المال علی بن ابی طالب و کاتب
بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آن حضرت کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که چون شنیده‌ام
که در بیت المال عقد مرواریدی هست و در دست تست میخواهم که آنرا برسم عاریت بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب
فرستادم که بطریق عاریت مضمونه میخواهید که اگر فوت شود تا وان آنرا بدهی پس آن مطهره پیغام فرستاد که عاریه مضمونه میگیرم
و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم و اتفاقا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن عقد را برو دیدند
و شناختند و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده گفت این را از علی بن رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته‌ام که در روز عید
بآن زینت سازم و بعد از آن باو دهم آنگاه آن حضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که یا علی
خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای من گفتم پناه می برم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت گفت پس چگونه

بعاریت داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیرالمؤمنین دختر شما از من طلب عاریت آن نمود که در عید بآن زینت
کند و آنرا بعاریت مضمونه مردوده باو دادم و برخود نیز ضمان آنرا گرفتم و بر من است که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند
که امروز می باید که آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود نهاد و ای بر تو اگر بعد از این چنین کاری از تو ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد
و اگر از تو دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریت مضمونه مردوده گرفته بود هر آینه او اول زنی از بنی هاشم میبود که دست او را در دزدی بریده بودی
علی بن ابی رافع گوید که این خطاب که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر مطهر آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دید عرض کرد که من دختر
توام و پاره تن توام پس سزاوارتر از من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر بواسطه اشتهای نفس خود از راه حق بیرون مرو
که همه زنان مهاجر و انصار در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که ترا نیز بایستی که بآن مزین شوی علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنید
عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم **براء بن مالک بن نضر الانصاری** علامه حلی و حسن بن داود او را در اعداد موثقین و ممدوحین اصحاب
ذکر نموده اند و برادر انس بن مالک مرو است در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری پدری انس
بن مالک است در غزوای احد و ما بعد از غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حاضر شده بود و یکی از فضلا و دلیران زمانه بود و آورده اند
که تنها صد مبارز از مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن با دیگران مشارکت نموده بود و از ابن سیرین منقول است که عمر بن الخطاب
با ولات بسیار خود نوشت که براء بن مالک را در لشکر مسلمانان بجایی منصب نسازند که او مهلکی است از مهالک و همه را تقلید مردانگی خود میکند
نموده کشتن مسیلمه و انصار روایت کرده که مسیلمه کذاب را در هم شکست و از پای در آورد و آن چنین بود که چون لشکر اسلام مسیلمه
و اصحاب او از مشرکان یمامه را مضطر ساختند تا آنکه در آن جنگ بمیان چهار دیوار باغی پناه بردند براء گفت ای گروه مسلمانان
مرا بکتف خود بر دارید تا بدیوار باغ رسانم و با ایشان مجادله نمایم پس او را بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان
انداخت و با ایشان لشکر مقاتله نموده در باغ را برروی لشکر اسلام گشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه بدست ایشان کشته شد و در آن جنگ
زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و براء در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور
و از اماکن زیارت جمهور است **البراء بن عازب الانصاری الخزرجی** علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور
شمرده و در کتاب کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت دو تن از اخیار تابعین پیش من گواهی
دادند که براء بن عازب گفت من بمیرم و تبرا میکنم از آن کسان که بر علی تقدم کردند و بری ام در دنیا و آخرت از ایشان و در موضعی دیگر
از آن کتاب مذکور است که براء بن عازب و بریده بن حصیب در مدت قعود امیرالمؤمنین از بیعت ابوبکر چیزها با آن حضرت آوردند

استیعاب گفته که او با حضرت امیرالمؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بوده و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شده و در ایام مصعب بن زبیر
در آنجا وفات یافت **البراء بن معرور بن صخر الانصاری** از جملهٔ مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی از نقباء عقبهٔ اولی و بزرگ
انصار است و بنی سلمه که خویشان او بوده‌اند میگویند که او اول کسی است که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نموده او بود و بعضی گفته‌اند که او اول
کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که او وصیت بثلث مال خود کرد و وفات او در مدینه اتفاق افتاد و در زمان حیات حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله بیک ماه پیش از آنکه آن حضرت بمدینه تشریف آرند و چون آن حضرت بمدینه آمدند با اصحاب بر سر قبر او رفته و بر او نماز کرده
بشیر بن براء بن معرور الانصاری علامهٔ حلی او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم برادری داده او را با واقد بن عبدالله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزوهٔ بدر و در غزای احد و خندق و حدیبیه حاضر بوده و در
روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسپندی زهرناک خورد و از اثر آن زهر همانجا بمرد **عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری** علامهٔ حلی در کتاب
خلاصه او را در اعداد مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفهٔ حضرت امیر بوده و صاحب استیعاب گفته
که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده‌اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بوده و در اختلاف واقع است در آنکه در غزای بدر حاضر بوده
باشد و اکثر برآنند که در غزای بدر حاضر نبوده و چون در موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ابن شیخ گفته
که او از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده و یکمرتبه او را در کوفه خلیفهٔ خود ساخته و بعضی گفته‌اند که پیش از سال چهل از هجرت
وفات یافت و بعضی گفته‌اند در این سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع است
در آنکه بمدینه مرد یا کوفه **حارثة بن سراقة الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که بغزوهٔ بدر آمده و هم آنجا شهید شده
و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمهٔ انس بن مالک بود و او جوان بود که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده
اظهار تعلق خاطر خود بحارثه می‌نمود و از آن حضرت استدعا نمود و فرمودند که خاطر خوش دار که او در بهشت الفردوس است
و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین اجمعین **حارث بن نعمان الانصاری** در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات
سید کائنات حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده‌اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه رفتم و دیدم که جبرئیل
با او سخن میگفت پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آن حضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری
گفت آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب تو داد و دیگر فضایل در استیعاب مذکور است که ذکر آن موادی بتطویل میشود
و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مذکور است که او دو مرتبه حضرت جبرئیل را بصورت دحیهٔ کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر صلی الله

علیه و آله و سلم بجانب بنی قریظه بیرون رفته و در مرتبهٔ دیگر وقتی که حضرت پیغمبر از حنین بازگشته و در عقب حضرت امیر اینها خلاصه
و جان سپاری برافراخته و در زمان معویه وفات یافته **حارث بن نعمان بن امیة الانصاری** در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور
است صاحب استیعاب گفته که او هم خوات بن جبیر است و در غزای بدر و احد و در یافته **حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی**
در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شده و از فضلای صحابه و اخیار ایشان بود
و در زمان عمر بن خطاب بجهت اقامت مراسم غزا متوجه بجانب شام شده پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از او دیده بودند مشایعت او برون
رفته از مفارقت او بسیار گریستند و او ایشانرا تسلی داده میگفت که این دوری من از شما انتقالیست بجانب خدای تعالی و ما اگر مانعات
مردم دیار دیگر را بر شما گزیده‌ام و در حوالی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته‌اند
که در روز واقعهٔ یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب در سال پانزدهم بوده و در کتاب صحابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابوجهل
و پسر عم خالد بن ولید و سید بنی مخزوم بوده و کسی از صحابه قرین او نبوده و از آنجماعتست که در اسلام سابقه داشته **حارث بن خزیمة الانصاری**
صاحب استیعاب گفته که او همان کسی است که در روز حرب جمل با او از طلبهٔ انصار در تحریص بر قتال با اصحاب جمل
میگفت یا معشر الانصار انصروا امیرالمؤمنین آخر نصرتکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الآخرة لشبیهة بالاولی الا ان
الاولی افضلهما **خزیمة الانصاری** در باب حرب جمل از خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ صحابه و اصحاب حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه او را دعا کرده و فرموده که اللهم بارک فی صفقة یمینه صاحب استیعاب گفته
در باب حرب سقوطه ذکر کرده او گفته که در وقتی که او در مصر بود شنید که بعضی حضرت رسول را دشنام میدهد او را نزد
بگفت پس مرافعهٔ ایشان بعمرو عاص که والی مصر بود رسانید و عمرو با او عتاب کرد و گفت ما ایشانرا عهد داده‌ایم تو چرا کرده‌ای او را
آزار داده او در جواب گفت معاذ الله که با ایشان عهد توان داد که اظهار دشنام حضرت سید الانام نمایند و
عهد با ایشان می‌توان داد که ایشان از کنائس ایشان و آنگاه روند و تکلیف مالا یطاق ننمایند و اگر دشمنی بقصد ایشان نمایند دفع کنیم
و گمان داریم که احکام دین خود نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم
مؤلف گوید از اینجا معلوم میشود که عمرو عاص با امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلوات الله علیه خاصی بوده‌اند و اظهار اسلام را
وسیلهٔ انتظام احوال خود می‌نموده‌اند و الا از هر که مسلمان و آنگاه صاحب پیغمبر باشند تجویز سب و دشنام او و ترشح نمی‌نماید
و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه حضرت از بعضی منافقان امری شعار از محمد دم گرمای مردان عمار و در بعضی از رسایل خود نوشته

که سبّ حضرت رسول موجب استحقاق قتل نمیشود حسبی داشته و آنرا عمرو عاص حسب او پیاده کار گذاشته و عجب آنکه این معاند در
زمان خود شیخ اهل سنت بود و در سبّ شیخین حکم بقتل می‌نمود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از سادات
را بتهمت سبّ شیخین حکم بقتل نمود و ایضا در استیعاب از عمرو منقول است که گفت همراه در شان حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
سنگی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود و دیگر که چون با آن حضرت بساحل فرات رسیدیم از راه آنجا کی عدول نمود و بایستاد
و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشارت نمود و گفت هذا موضع رواحلهم ومناخ رکابهم ومهراق دمائهم بابی
من لا ناصر لهم فی الارض والسماء الا الله و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید
کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابق نشان داده بود و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده بود
آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت با امام آنحضرت و تعلیم حضرت رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب گفته
که عرفه از اصحاب صفه و انصار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او دعائی که از پیش گذشت بر زبان مبارک گذرانیده
و صاحب اصابه در سند دعا اندکی قدح نموده و گفته که راویان آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح
از صاحب اصابه صواب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد فقها و محدثین موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد از این از کتاب میزان
ذهبی از احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و ایضا بتصریح نموده اند که بعضی از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه
حکم نمودن بفساد روایت شخصی بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل بلد او را خوب ندانند نه مطابق عقل است و نه موافق نقل
و بعد اعلم **عبدالله الخزاعی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او و برادرانش محمد و عبدالرحمن از حضرت رسالت
نزد بدیل پدر ایشان بیمن رفتند و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیری بودند تا در حرب صفین بدرجه شهادت
رسیدند و در کتاب استیعاب مذکور است که عبدالله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ بنی خزاعه بود و خزاعه
عیبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند یعنی موضع سرّ آنحضرت بودند و عبدالله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود
و او را قدر و بزرگی تمام بود در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لشکر حضرت امیر و از اکابر
اصحاب او بود و شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را
بشمشیر میزد و میگفت **شعر** لم یبق الا الصبر والتوکل ۞ ثم التمشی فی الرعیل الاول ۞ مشی الجمال فی الحیاض المنهل ۞ والله
یقضی ما یشاء ویفعل ۞ و همچنان شمشیر میزد و مبارزی می‌انداخت تا بمعویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را

گرد او

که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب معویه باتفاق متوجه او شدند و او را سنگباران کردند و تیر و شمشیر بر او رسانیدند تا شهید شد
پس معویه و عبدالله بن عامر بر بالای سر او ایستاده بودند و بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشانید و رحمت بر او کرد
معویه قصد آنکه گوش و بینی او ببرد فرمود که روی او را بگشایند عبدالله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت
که با او تعرضی رسانند معویه گفت که روی او را بگشای که او را بعبدالله بن عامر بخشیدیم چون عمامه از روی او برداشتند معویه
بالنظر بر حال او و بال او دید و گفت بخدای کعبه که این قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که مانند این
دو مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو کس بعد از آن معویه گفت که محبت قبیله خزاعه با علی تا بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان
توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد و روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام یوما
بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله واثنی علیه وصلی علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم ثم قال الا ان معویة ادعی ما لیس له ونازع الامر
اهله ومن لیس مثله وجادل بالباطل لیدحض به الحق وصال علیکم بالاعراب والاحزاب وزین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة
ولبس علیهم الامر وانتم والله علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم
وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلتموهم مع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم والله
ما هم فی هذه بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو الله وعدوکم رحمکم الله **عبدالرحمن** صاحب اصابه آورده که پدر او و او پیش از
و از آنجا بمکه رفت و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو میگفت و او دوست صاحب ابن ابی
که در هجو عثمان بن عفان گفته **شعر** حلفت بالله رب العباد ۞ ما خلق الله شیئا سدی ۞ ولکن خلقت لنا فتنة ۞
لکی نبتلی بک او تبتلی ۞ دعوت الطرید فادنیته ۞ خلافا لما سنه المصطفی ۞ وولیت قرباک امر العباد ۞ خلافا لسنة من قد مضی ۞
واعطیت مروان خمس الغنیمة ۞ آثرته وحمیت الحمی ۞ ومالا اتاک به الاشعری ۞ من الفیء اعطیته من دنا ۞ وان الامینین قد بینا ۞
منار الطریق علیه الهدی ۞ فما اخذا درهما غیلة ۞ و چون ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند
و او این قطعه را در زندان انشا نموده بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد **شعر** ابا حسن اذ تکفی نفسی اصابنی ۞ بخیبة
الا کابد ۞ تحیر فی قعر الغموم کان نها ۞ جواب بقعر علم اللحد لا احد ۞ لئن قلت حقا او نشدت امانة ۞ تقلنی فمن للحاجات
صاحب اصابه گفته که حضرت امیر در باب عبدالرحمن بعثمان گفت و گوی بسیار نمود و آخر او را از حبس خلاص نمود و او در حرب جمل و صفین
ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **سعد بن زراره ابو امامه الخزاعی الانصاری** در خلاصه مذکور است که او

که او از نقبای اثنی عشر لیلة العقبه بود و ابن داود آورده که معویه حبشی را بر او گماشته بود که با سنانی او را کشند که ... بخدمت امیرالمؤمنین
علیه السلام بود و او در جنگ صفین بود و کنیت سعد و کنیت عثمان و در استیعاب مذکور است که کنیت سعد بر اسم او غالب بود و بآن
شهرت یافته و یکی از نقبا بود و در عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و صحیح عقبه ثانیه در دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه
در هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت بیعت کرده ابو امامه بود و آن دوازده نفر عبادة بن
صامت و اسعد بن زراره و سعد بن الربیع و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبدالله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم
بن التیهان و اسید بن حضیر و عبدالله بن عمرو بن حرام و عبادة بن الصامت و رافع بن مالک و ابو امامه بودند و او در
سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار مشهور است که او اول کسی است که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران
گویند اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر کعب الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او
از افاضل صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در استیعاب مسطور است که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز جنگ
بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت آورد و چون ابو الیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و تنومند بود حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و او را گفته که ملکی کریم در گرفتن عباس ترا مدد نموده و در همان روز جراحت نمود و رایتی که از
ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در حرب صفین با اعداء دین رایت مجاهده برافراخت و در سال
پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسیده مسلمان شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث
می نمود و بعد از آن ساکن شام شد پس از آنجا بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از چهار کس است که در خانه عثمان بن عفان
در آمدند و او از شیعه علی بن ابی طالب بود و در جمیع حروب از جمل و صفین و نهروان همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر
در اعانه حجر بن عدی و منع بنی امیه سب آنحضرت اهتمام تمام می نمود و چون زیاد در حکم گرفتن حجر نمود عمرو بگریخت و بموصل
رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار ماری او را گزید و همان بود بس جماعتی که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را
در آن غار مرده یافتند سر او را جدا ساخته نزد زیاد آوردند و زیاد آن سر را نزد معویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام
از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبدالرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبدالرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت
او را کشت و در کتاب کامل مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت رسیده و در خدمت آنحضرت می بود و بعد از آن

در خدمت حضرت امیر می بود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حرّه بدست
عبدالرحمن بن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام جدا کرده گردانیدند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو
کشی مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت
از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه را از او
بشما نماید تا طعام نخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام پیش آرد که بخورید آنگاه برخیزد و راه را بشما نماید و چون
او چنین کند سلام من را باو رسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر در مدینه ظاهر شده و چون آن جماعت براه افتادند بموجب خبر
حضرت رسالت راه گم کردند و بجانب چپ میل نموده میرفتند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از او جست و جوی راه نمودند و او
بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمینمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او را
بخوردند آنگاه او برخاست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت را باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو
بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری ترا سلام رسانیده است عمرو از این معنی
خوشحال شده متوجه مدینه شد و بخدمت آن حضرت رسید و مدتی در ملازمت می بود بعد از آن آنحضرت باو فرمودند که میان قوم خود برو
در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بولایت کوفه رود نزد او برو و عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بمحال خود رفت
تا وقتی که خلافت بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و کوفه را دار الخلافت ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آن حضرت آمد
و با او در آنجا اقامت نمود و در جمیع حروب آن حضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام معویه
جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار در آمدند و او را گرفته سرش از تن جدا کرده بنیزه کردند
اسید بن الحضیر بن سماک در خلاصه از کتاب ابن داود در اعداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است
که او قبل از سعد معاذ بر دست مصعب بن عمیر مسلمان شده و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان
بود و بعضی بر آنند که او در غزای بدر نبوده و اکثر بر آنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز جنگ
هفت زخم باو رسید و مع هذا در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد گریختند حضرت
رسالت او را با زید بن حارثه برادری داده و او بسیار خوش آواز بوده و قرآن را بسیار خوش میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه
قرآن از او می شنودند و در شعبان سال بیستم از هجرت و بروایتی در بیست و یکم وفات نمود و در بقیع مدفون شد **[illegible]**

علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و عقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان
برادر نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان ثابت بود و شاعر بود و در غزای بدر و عقبه حاضر بود و بعضی گفته‌اند که
جمیع غزوات حاضر بود و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت **ابی بن ثابت الانصاری** علامه حلی او را از مقبولان
شمرده و گفته که او برادر حسان ثابت است و در غزای بدر و احد حاضر شده
در خلاصه مسطور است
که او با حضرت پیغمبر به هر دو قبله نماز گذارد **ابی بن عمارة الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او صحابی و از اصحاب امیرالمؤمنین
علیه السلام بود و در حرب صفین به درجه شهادت رسید **ارقم بن ابی ارقم المخزومی** علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب گفته
که او بعد از شش کس یا ده کس اسلام آورده و از مهاجرین اولین است و حضرت رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را
به اسلام دعوت می‌نمودند تا وقتی که از آنجا بیرون آمدند و صاحب صحاح آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود و در آنجا چهل کس به شرف
اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از مدینه بیرون آمدند سال او از هشتاد متجاوز بود و در
سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات نمود **ثابت بن زید** در خلاصه و استیعاب مسطور که او یکی از آن شش کس است که در عهد
حضرت پیغمبر به جمع قرآن اشتغال داشتند **ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری** در خلاصه و در استیعاب مسطور است که او خطیب
انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند همچنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند در غزای احد و ما بعد او از غزوات حاضر بود و در
ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده‌اند که چون این آیت نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الایة
ثابت به خانه خود در آمد و در را بر روی خود ببست و چون آن حضرت او را ندیدند کسی به جانب او فرستادند که از حال او خبری بیاورد
و او با آن کس گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من بسبب آن در درگاه الهی ضایع شود و پس آن حضرت او را تسلی نموده فرمودند
که تو از آن جماعت که نزول آیت در شان ایشان است نیستی زندگانی تو به خیر است و مردن تو به خیر خواهد بود و صاحب استیعاب
اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ثابت بن قیس را به جنت بشارت نمود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی قدس الله
سره در حاشیه خلاصه تصریح به این نموده و فرموده که قیس در سال یازدهم از هجرت وفات یافت **ثابت بن ضحاک [illegible]**
از جمله مقبولان است و در کتاب خلاصه مسطور است که او از آن جماعت بود که با حضرت رسول در تحت شجره بیعت نمودند و در کتاب اکمال که صاحب
اصابه مسطور است که روز خندق او را ردیف خود سوار می‌نمود و او دلیل راه آن حضرت بود وقتی که به موضع حمراء الاسد میرفتند و در سال
چهل و پنجم از هجرت وفات یافت **خزیمة بن زید الانصاری (?)** در غزای بدر و احد حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است و در کتاب

رحمه الله

رحمه الله در کتاب رجال شیخ طوسی مذکور است زید بن ارقم ابو عمرو الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی منقول است
که او از جماعت سابقین اولین بود که به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب زهرة العیون و جلاء القلوب که از تالیفات
یکی از علمای شافعیه مسطور است آورده که چون روز سقیفه جماعت انصار متمسک به سابقه نصرت و مجاهده خود شدند عبد الرحمن بن عوف
در جواب گفت یا معشر الانصار انکم و ان کنتم فضلاء فلیس فیکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت انا لا ننکر فضل من ذکرت
و ان منا سید الانصار سعد بن عبادة و منا من امر الله تعالی نبیه صلی الله علیه و آله و سلم ان یقرأ علیه القرآن ابی بن کعب و منا من اجاز
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شهادته برجلین خزیمة بن ثابت و منا من یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل و ان منا من سمیت
من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد یعنی علی بن ابی طالب انتهی کلامه و این کلام صریح است در آنکه انصار معترف بوده‌اند به حقیت
حضرت امیر در خلافت و آنکه ایشان بعد از مشاهده اعراض حضرت امیر از آن مرد و مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطور است
که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او همراه بود و او به عرض آن حضرت رسانید که عبد الله بن ابی بن سلول میگوید لئن رجعنا
الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید در آن سخن صادق است
آخر زید در کوفه ساکن شده و در محله کنده خانه ساخته و با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین همراهی نمود
و از خواص اصحاب آن حضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکور است که چون خولی بن یزید سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام
بر طبقی نهاده پیش پسر زیاد ملعون آورد و آن ابن زیاد چوبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد و زید بن ارقم رضی الله
عنه از صحابه یک بار در آن مجلس حاضر بود خروش برآورد که یا ابن مرجانه چوب بر دندانهای وی مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای احد که در شمار
نمیتوانم آورد که چند بار دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر این لب و دندان میداد آنگاه به آواز بلند بگریست و حضار
مجلس نیز به گریه در آمدند و ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنست که تو پیر شده‌ای و خرف شده الا گردنت بزدمی زید از آن مجلس برخاست
و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الامارة بیرون آمد
و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی علیه **عبادة بن الصامت الانصاری** در خلاصه و کتاب ابن داود
مذکور است که او برادرزاده ابو ذر بود و از جمله شیعه امیرالمؤمنین و از زمره سابقین بود که به آن حضرت بازگشت نمودند و در کتاب استیعاب
مسطور است که عبادة از جمله نقبا بود و در عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده و در زمین
فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید تا امروز قبر او در آنجا معروف است و بعضی گفته‌اند که او در رمله وفات یافت و قول اول اصح است

خباب بن الارت از صحابهٔ کرام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و حسن بن محمد بن الحسن مولد الاسترابادی در تحفه و تذکرت
احکام گفته ذکر صاحب خلاصه فیها ان امیرالمؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طائعا و عاش مجاهدا و ابتلی
فی جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابوجعفر الطوسی انه مات بالکوفه و صلی علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و قبره بها انتهی
و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده‌اند در نسب خباب بعضی گفته‌اند که خزاعی است و بعضی گفته‌اند که تمیمی است در نسب و خزاعی است
بحسب ولاء و حلیف بنی زهره است و او از فضلای مهاجرین اولین است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلی الله علیه و آله
نزل الکوفه ... بن قیم مولا خراش بن الصمة نزل الکوفه و مات بها سنة سبع و ثلاثین بعد ان شهد مع علی صفین و نهروان و صلی
علی بن ابی طالب علیه و کان سنه اذ مات ثلثا و ستین سنة انتهی عبدالله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان
حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم متولد شد پس آنحضرت او را عبدالله نام نهاد و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بود و خوارج پیش از واقعهٔ نهروان او را شهید ساختند عبدالغفار بن القاسم ... در قسم مقبولان از کتاب
مذکور است و صاحب استیعاب در باب قیس بن سعد گفته که او جد ابی مریم عبدالغفار بن قاسم الانصاری کوفی است محمد بن عمرو بن
حزم الانصاری علامه حلی گفته که او از صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب
مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدرش او از جانب حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم عامل نجران بود
متولد شد و بعضی گفته‌اند که قبل از وفات آن حضرت بدو سال متولد شد و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابوسلیمان مقرر داشت
و آن مضمون را بخدمت حضرت رسالت نوشته عرض نمود و پس آنحضرت باو نوشت که نام او را محمد بگذار و کنیتش ابوعبدالملک است و محمد بن
عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه از او روایت کرده‌اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن ...
در واقعهٔ حره با سیزده کس از اهل بیت خود کشته شد و یقال انه کان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه و محمد بن عمرو
بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعهٔ روز حره در کلام او واقعه‌ایست که در سال شصت از هجرت در زمان
یزید پلید علیه اللعنه در آن موضع که بالای مدینهٔ طیبه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه طوعا به تیغ
لشکر یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید شدند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر ابکارت بردند و چون معلوم شد که واقعهٔ حره
در زمان یزید پلید بود پس کشته شدن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات ندارد با آنکه از علامه حلی منقولست که در حروب حضرت امیر
علیه السلام با او همراه بود نعمان بن عجلان ... الانصاری در کتاب استیعاب مذکور است که او لسان انصار و شاعر ایشان بود و ...

و اشعاری که مشتمل است بر تعریض قریش و تخطئهٔ ایشان در نصب ابوبکر و خذلان امیرالمؤمنین علی علیه السلام از او نقل نموده

فقل لقریش نحن اصحاب مکة ۞ و یوم حنین و الفوارس فی بدر ۞ و اصحاب احد و النضیر و خیبر ۞ و نحن رجعنا من قریظة بالذکر ۞
و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر ۞ و زید و عبدالله فی علق یجری ۞ و فی کل یوم ینکر الکلب اهله ۞ نطاعن فیه بالمثقفة السمر ۞
و نضرب فی یوم العجاجة ارؤسا ۞ ببیض کامثال البروق علی الکفر ۞ نصرنا و آوینا النبی و لم نخف ۞ صروف اللیالی و العظیم من الامر ۞
و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ۞ و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر ۞ نقاسمکم اموالنا و دیارنا ۞ کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ۞
و نکفیکم الامر الذی تکرهونه ۞ و کنا قبیلا مذهب العسر و الیسر ۞ و کان خطاء ما اتینا و جئتموا ۞ کاتا الا زریش و لا نزری ۞
و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم ۞ عتیق بن عثمان حلال ابا بکر ۞ و اهل ابوبکر لها خیر قائم ۞ و ان علیا کان اخلق بالامر ۞
و کان هوانا فی علی و انه ۞ لاهل لها من حیث یدری و لا یدری ۞ و هذا بحمد الله یهدی من العمی ۞ و یفتح آذانا ثقلن من الوقر ۞
فلولا اتقاء الله لم تذهبوا بها ۞ و لکن هذا الخیر اجمع فی الصبر ۞ و لم نرض الا بالرضا و لربما ۞ ضربنا بایدینا الی اسفل القدر ۞

و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی از انصارند و نعمان از جانب حضرت امیر علیه السلام
عامل او در بحرین و عمان ابوساسان و ابوعمرة الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی
و کتاب ابن داود مذکور است تمیم مولی خراش بن الصمة از اصحاب حضرت رسول است و آنحضرت برادری داده میان او
و خباب مولی عتبة بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بوده و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتاب اصحاب مسطور است
ابوساسان و ابوعمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکور است که کشی از ابوبصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
گفتم شنیده‌ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت بمخالفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان
آنحضرت فرمود که پس کجا رفته ابوساسان و ابوعمرة انصاری مؤلف گوید اینکه جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس
کلامیست شایع و مشهور و بر السنهٔ جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه است در کثرت مخالفان
و قلت موافقان و اشارتست بر شدت اختصاص آن سه یار باخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که ابوعمره در حرب صفین
با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجهٔ شهادت رسید مالک بن نویرة الحنظلی از اردوف ملوک و شجعان روزگار و فصحای
شیرین گفتار و صحابهٔ پسندیده مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بود و شطری از احوال خیر مآل او شنیده باشی او بسبب محبت
اهل البیت علیهم السلام بفتوی ابوبکر بدست خالد بن ولید و بیان ظلمی که بر او و طایفهٔ او رفته در مجلس اول بر وجه اجمال سبق ذکر یافت

و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت شده آنست که گفت در اثنا که حضرت رسالت با اصحاب خود نشسته بود دیدند که جماعتی
بنی تمیم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان
کدام است فقال له رسول الله الایمان ان تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت
و توالی وصیی هذا من بعدی و اشاره الی علی بن ابی طالب علیه السلام و لا تسفک دما و لا تسرق و لا تخن و لا تأکل مال الیتیم و لا تشرب خمرا
و توفی بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و عدد علیه شرایع الاسلام یعنی مالک
بحضرت رسالت گفت مرا بطریق ایمان بیاموز آن حضرت گفت ایمان آنست که گواهی بدهی بکلمه لا اله الا الله و باینکه محمد رسول خدا ام
و نماز پنج گانه بگذاری و روزه ماه رمضان نگاه داری و باد دهی زکوة و حج خانه خدا بجای آری و دوست داری که بعد از من وصی خواهد بود و
و اشاره بعلی بن ابی طالب کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی
و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام بدانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجای آوری
آنگاه شرایع اسلام و احکام را بر او شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و با خود میگفت
که تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان را آموختم و چون از نظر شریف حضرت رسول دور شد آن حضرت فرمود
که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنه فلینظر الی هذا الرجل ابو بکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده و از عقب او رفتند و آن
بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل بهشت شمرده میخواهیم که جهت ما طلب مغفرت
کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من درخواست میکنید
که جهت شما استغفار کنم پس ابو بکر و عمر ترش شده و کمد برگشتند و چون حضرت رسالت را نظر بروی ایشان افتاد گفت که فی الحق
مبغضه یعنی سخن حق گاه هست که آدمی را خشمناک و کمد میسازد و آخر چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وفات یافت و مالک بمدینه
آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابو بکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک
بی طاقت شده و با ابو بکر گفت که تو همان برادر تیمی نیستی گفت بلی مالک گفت چه کار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا باو
امر و مأمور ساخته بود مردمان گفتند ای اعرابی بسیار است که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت و الله که هیچ کاری دیگر
حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابو بکر شد و گفت که کیست ترا بر منبر بالا برده و حال آنکه
وصی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نشسته است ابو بکر بکافران گفت این اعرابی بول علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر

و خالد بن ولید برخاسته و مالک را گردن زده او را از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار شده و صلوات بر حضرت پیغمبر فرستاده و بعد از خطوات
این ابیات بر زبان راند شعر اطعنا رسول الله کان بیننا ۞ فیا قوم ما شانی و شان ابو بکر ۞ اذا مات بکر قام بکر مقامه ۞
فتلک و بیت الله قاصمة الظهر **بلال بن رباح** کنیت او ابو عبد الله است معتق ابو بکر و مولی حضرت رسالت و مؤذن او بوده و در کتاب
کامل بهایی مسطور است که بلال با کشتار و قدمت برای ابو بکر و با او بیعت نمود و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب اختیار الرجال از امام جعفر صادق
علیه السلام از ابن ابی النجری که او گفت شنیدم از ابی عبد الله بن الحسن که بلال امتناع نمود بیعت ابو بکر و عمر جامه بر پشت او گرفت
و گفت ای بلال این است جزای ابی بکر آنکه ترا آزاد ساخت و الحال با او بیعت نمیکنی بلال در جواب گفت اگر ابو بکر از برای خدا مرا آزاد
ساخته پس مرا برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر او آزاد کرده اینک من همان خدمات اینجا و اما بیعت نمیکنم بکسی که رسول خدا
او را خلیفه خود نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او در این باب این
ابیات است شعر تالله لا لابی بکر نجوت و لو ۞ لا الله قامت علی اوصالی ۞ الله بوانی و خیرا و اکرمنی ۞ و انما الخیر عند الله
متبع ۞ لا تلفینی تبوعا کل مبتدع ۞ فلست مبتدعا مثل الذی ابتدعوا ۞ و صاحب استیعاب گفته که چون آن حضرت وفات یافت
بلال خواست که بجانب شام رود و ابو بکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال گفت که اگر از برای خود مرا آزاد کرده پس مرا محبوس کن
و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من برای خدا بروم ابو بکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب
صغیر مدفون گردید **الحارث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که او از جمله بقیا و مرد بود که در عقبه ثانیه بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شده بود و در غزای بدر و ما بعد غزوات حاضر شده و بغزای یمامه نیز رفته و در ایام خلافت عمر
الحارث بن هشام در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که او در روز
یرموک شهید شد **عمر بن ام مکتوم** و ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جمله سابقان
در اسلام است و چند مرتبه حضرت رسالت صلوات الله علیه او را در مدینه خلیفه خود ساخته و در حرب قادسیه شهید شد
هاشم بن عتبه در کتاب اصابه مسطور است که او از شجاع و مشهور و معروف بمرقال است
و برای آن باین لقب شهرت یافته که از غایت مهابت او و دیدن او در روز کارزار بر خصم مسارعت میکرد و حمید دید از کسی
و ابن حبان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و در روز فتح که مسلمان کرده
و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در آنجا در قادسیه همراه بود و آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب

نظر امثال حضرت شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده بجای آورده و در فتوح اعثم کوفی و در کتاب اصابه مسطور است
که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با امیرالمؤمنین علی علیه السلام پراکنده شد اهل کوفه نیز این خبر شنیدند و در آن وقت ابوموسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابوموسی آمدند و گفتند چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمیکنی و مردم را با بیعت او نمیخوانی
که مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابوموسی گفت در بیعتی توقف میکنم و منتظرم تا بعد از این چه حادث شود و چه خبر رسد هاشم بن عتبه
او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را بکشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی
بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن گفت و به دست راست خویشتن دست چپ بگرفت و گفت
دست من از آن امیرالمؤمنین علی با او بیعت کردم و بخلافت او راضی شدم چون هاشم بدین وجه بیعت کرد ابوموسی را هیچ عذر نماند
برخاست و بیعت کرد جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت این
ابیات بر بدیهه انشا نمود و برابر ابوموسی اشعری انشا نمود بیت ابایع غیر مکترث علیا ولا اخشی امیرا اشعریا ابایعه
واعلم ان سارضی بذاک الله حقا والنبیا هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از او پسر او عتبة بن هاشم
علم پدر برگرفت و بر اهل اسلام حمله کرد و چندین کس را بکشت و از او ای خوب نمود عاقبت او نیز بمرتبه شهادت رسید و با پدر بزرگوار رسید
رحمهما الله تعالی ابوسعید خدری در کتاب ابن داود مسطور است که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیرالمؤمنین علی
علیه السلام رجوع و بازگشت نمودند و مستقیم الاعتقاد بودند ابوالطفیل عامر بن واثلة رحمه الله در کتاب استیعاب مذکور
است که کنیت او بر اسم او غالب بود و در سال غزای احد تولد نمود و از زمان حیات حضرت رسالت هشت سال ادراک کرده
بود و آخر کسی است که وفات یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و امیرالمؤمنین علی را بسیار دوست داشتی و در جمیع حروبی
که آن حضرت با اهل بغی واقع شد همراه او بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان
می‌افزود و در سال صد از هجرت وفات یافت مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بفضل شیخین
محمول بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بروجهی که شیخ ابوعمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است یعنی قایل بامامت محمد بن الحنفیه
بوده و کیسانیه یکی از فرق شیعه امامیه اند در اصل حقیقت خلافت بل در فضل حضرت امیرالمؤمنین نسبت بسید المرسلین علیه وآله افضل الصلوات
والتسلیمات و اعتقاد بطلان خلافت ایشان که پیش از آن حضرت متصدی خلافت شدند شریکیاند و تغایرت الامر در تعیین ائمه علیهم السلام
بعد از حضرت امام حسین علیه السلام در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده لشکر بود

و در کتاب کشی

و در کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابوعبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل نیز برایت او بود و میگفت
که از آن هفتاد کس که در عقبه ثانیه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیعت بر قبول روح نمودند همین من تنها مانده‌ام و این
شعر را میخواند شعر وبقیت سهما فی الکنانة واحدا سیرمی به او یکسر السهم روح و در وقت بیرون رفتن این ابیات میخواند بیت یدعون فی نصحی
کد هشت حقبة ومن من الخیری مواضع وما شاب ابنی من سنین تتابعت علی ولکن شیبتنی الوقائع جابر بن
عبدالله بن عمرو الانصاری رضی در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول صلی الله علیه وآله و در غزای بدر و هجده غزای
دیگر با آن حضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده که ایشان فرموده‌اند که او آخر کسی است که باقی ماند
از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله و بازگشت او بجانب اهل البیت بوده و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است
که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند و ابن حجر و غیر که از اکابر محدثان اند انقطاع او با اهل البیت علیهم السلام
و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده‌اند و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور
که او در حرب صفین با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام همراه بوده و در کتاب شیخ ابوعمرو کشی مسطور است که جابر عمامه سیاه بر سر می‌بست
و در مسجد مدینه می‌نشست و بافاده مسایل دینی اشتغال می‌نمود و در اثنای آن گاه گاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه
چون آن کلمه از او می‌شنیدند با هم دیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون آن سخن از ایشان می‌شنید میگفت
بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مرا فرموده‌اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی دید
که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من باشد یبقر العلم بقرا یعنی بشکافد بشکافتنی و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام بجهت
نظام که از حضرت سید الانام شنیده‌ام مرا آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می‌آورد و اتفاقا روزی جابر را گذر بکوچه‌ای از کوچه‌های مدینه
گذر افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین خورد سالی را دید و ایستاد و که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر بود او را نزد خود
طلبید آنحضرت پیش آمد و بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که آن شمایل همان شمایل حضرت پیغمبر است و او را گفت ای
پسر بگو چه کسی و چه نام داری گفت محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر
و مادرم فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع خبر جابر بشارت شد و بخدمت پدر بزرگوار
خود آمده صورت حال را عرض نمود پدر بزرگوار او از افشای آن خبر اندیشه نمود و گفت آخر جابر را اظهار آن سلام و پیغام کرد و گفت آیا
کنند ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم ترا قتل خواهند کرد و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول افروز

بمجلس حضرت امام محمد باقر می‌آمد و استفاده از او میکرد و مردم مدینه ازین لقب منع می‌نمودند و این حکایت در خاتمهٔ کتاب
روضة الشهدا برین وجه مسطور است که چشم جابر بن عبدالله الانصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر
در مبادی جوانی خود نزدیک آمده و بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن حسینم گفت ای سید فرزند من پیش آی
و دست مرا بده امام محمد باقر پیش آمد و دست بوی داد و جابر دست ویرا بوسید و میل آن کرد که پای ویرا بوسه زند امام منع کرد
جابر گفت یا ابن رسول الله جدت ترا سلام رسانید یعنی پدر بزرگت که رسول خداست ترا سلام میرسانید امام فرمود که و علی رسول الله السلام ورحمة
الله وبرکاته پس گفت ای جابر این حال چگونه بوده جابر گفت روزی با حضرت رسول خدا بودم صلوات الله علیه وآله فرمود که ای جابر شاید
که تو بجائی نائی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که ویرا محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی ویرا نور حکمت خواهد داد
ویرا از من سلام برسان و ایضاً در کتاب کشی مسطور است که جابر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید
و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت
که حضرت امیرالمؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب با گروه
انصار میکرد و میگفت که ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت امیرالمؤمنین علی پرورش دهید و تربیت نموده دوستی او در آن سینه
و هر یک از ایشان که از محبت آن حضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود کند که آن مقصود از آلودگی مادر او خواهد بود
محبت شه مردان مجو ز بی پدری ☙ که دست غیر گرفتست پای مادر او ☙ افضل المحققین خواجه نصیر الحق والدین الطوسی طیب
مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن عبدالله در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
بعیادت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم و بیماری را بر تندرستی و مردن را
بر زیستن پس آن حضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شد و فرمود که اما اگر خدا مرا پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی
و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را و چون جابر این سخن را از او شنید دست
مبارک او را بوسید گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وآله و انه قال لی انک ستدرک ولداً من ولدی اسمه سمیی یبقر العلم بقراً کما یبقر الثور
الارض یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله صادق بوده در آنکه مرا گفته که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام
من باشد و بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و ازین جهت نام او باقر علوم اولین و آخرین نهاده اند
و ازین کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده اند و باقر علیه السلام در مرتبه رضا جعلنا الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین

المؤمنین

المؤمنین بحق محمد وآله المعصومین این است عدد کسی از اشراف و اکابر و افاضل و عدول صحابهٔ حضرت رسول مختار از بنی هاشم و غیر ایشان
از مهاجر و انصار که بنابر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل معلوم گردید که بعضی از ایشان
اصلاً متابعت ابی بکر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتداء مبالغه نموده اند و آخر که اهل البیت
و سایر بنی هاشم جبراً و قهراً بیعت نمودند ایشان نیز متابعت ظاهری که عبارت از دست بر دست زدن است نمودند مثل
مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن جمیل اند که پیش از وفات رسالت تمامی در باب خلافت
و ستمی آن ننموده بودند و چون بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان فرصت تامل
و تفکر در آن نداشتند و ناگاه ایشان را ببیعت ابابکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند و بتقلید دیگران متابعت ابی بکر کرده
بنا دانند و آنرا حق گمان برده اند و آخر متنبه و مستبصر گردیده و از آن برگشته و باطناً یا ظاهراً رجوع بحضرت امیرالمؤمنین نموده اند و این
عدد کسی که احوال ایشان درین تالیف مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند ایشان از باقی صحابه دو کس دیگر بحسب ایمان
و جهة فضل صحابه نزد اهل سنت ابوبکر و عمر و عثمان اند نزد مصنف متأمل ظاهر است که اکثر ظاهر ایشان بغصب منصب خلافت
زینت ظاهری می‌یافتند و جهت ترویج خلافت امارت ایشان احادیث موضوعه یافتند و در میان امت ملی انداختند
اهل روزگار ایشان را در مرتبهٔ قنبر و بلال حبشی نمی‌شناختند چنانکه شیخ شامی علیه الرحمه فرموده ☙ آنکه او را بر علی مرتضی افزون همی
با عدد از بر میخواند کفش قنبر داشتن ☙ اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند همان منافقان صحابه
بوده اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معویه بیعت نمودند و بر حضرت شاه ولایت پناه خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه
و ابو هریره و ابو الاعور السلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه
و حسان بن ثابت و سعد بن مالک و اولاد عمر خطاب و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و عتبة بن ابی سفیان
و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش هیچ نفر همراه نبود
محمد بن ابی بکر که ربیب آن حضرت بوده و جعدة بن هبیرة المخزومی که خواهرزاده او بود و ابوالربیع بن ابی العاص بن ربیع که داماد
و ابی العاص بن ربیع که سلف آنحضرت و داماد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه بود و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده
معویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزادهٔ سعد وقاص بود و با معویه سیزده قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند
و بر هر که اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که جمیع اصحاب متابعت معویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

تابعه ایشان از تقریری و تعبیری و رشدی در دین ظاهر بود و قول و فعل ایشان برابر است و با حیثیات و اعتبار ایشان استثنائی و عدم بقای
نیست همچنانکه از اتفاق ایشان بر بیعت معویه استدلال بر حقیقت آن نتوان نمود همچنان از اتفاق ایشان بر خلافت ابی بکر استدلال
بر حقیقت خلافت وی نتوان کرد و قیس علی هذا القیاس فعل و قول و ایضاً مخفی نماند که اکثر ازین صد کس راجع از برادران و فرزندان و خویشان
و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند و تابعیت عقاید بزرگان خود مینموده اند و اکتفا باین عدد جهت اکتفا باصل و رعایت
اختصار است چنانکه مذکور شد و از متقدمین اصحاب شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله تعالی کتابها
در ذکر رجال اخیار از صحابه سید المختار نوشته اند اگر چه الحال از آنها اثری نیست و بواسطه سوختن و شستن فی الحال خبری نه و الله اعلم
بحقیقة الحال و الیه المرجع و المآل مجلس چهارم در ذکر کبار تابعین امیر المؤمنین رضی الله عنهم اجمعین محمد حنفیه علیه الرحمة [illegible]
شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر مرتضی علی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابرین او را ابن حنفیه میگویند و شصت و
ده سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه برآنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بجهینه و مهدی
موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست باین اشعار نمود و گفت • و سبط
لا یذوق الموت حتی • یقود الخیل یقدمها اللواء • تغیب لا یری فیهم زمانا • برضوی عنده عسل و ماء • و در تاریخ ابن
خلکان مسطور است که محمد ابن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او
به ابو القاسم آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بود که بعد از من ترا پسری خواهد
آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری را از امت مرا که نام و کنیت مرا باهم انضمام دارد و محمد مذکور از علم و ورع
و شجاعت بهره داشت و رایت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوت بود و در آن باب
اخبار عجیبه در میان اهل روزگار اشتهار دارد و از انجمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
زرهی داشت که بر قد آن حضرت دراز بود محمد را گفت که قدری معین از دامن آن زره جدا سازد محمد یک دست خود را بر دامن زره
نهاد و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده بود قطع نمود و هر گاه عبد الله بن زبیر این سخن را می شنید از رشک
و از حسد آن زره را میکرد و میدید زیرا که او نیز قوت بسیار داشت و طاقت شنیدن زیادتی از مرتبه قوت خود نداشت خصوصاً
که آن زیادتی در یکی از اولاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و ایضاً ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبد الله
عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون از او امتناع نمودند ایشان را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را

باقی بود ران

باتش بسوزانند و شرح این قصه در روضه است و در تحفة الاخیار آورده که در روز حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر پیرای خود را بدست
قرة العین خویش محمد حنفیه که سرور چهار بجهت شجاعت بود داد و با وی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار او لشکر
و لحظه پیش برد آنگاه در اثنا راه او متوقف شد در روایتی گفت بدو ابعد الفتنة العمیاء امیر المؤمنین علیه السلام بانگ بروی زد
که تقدم لا ام لک اکنون فتنه ابو که قاید ها و سایقها • اطعن بها طعن ابیک محمد • لا خیر فی الحرب اذا لم توقد • پس محمد بن حنفیه
لوا بر داشت حمله بر جانب دشمن برد و بطعن سنان نیزه خونخوار دمار از روزگار لشکر برآورد چنانکه دوست و دشمن او را تحسین
و آفرین کردند و حضرت ولایت پناه در وی نگاه کرد و بر ناصیه همتش آثار جلادت و بسالت میدید و بمضمون الشبل فی المخبر
مثل الاسد در مرایای انوارش مشاهده کرده گشته میشد و شگفت می آمد او وی میگوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جانستان
جولان مینمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربت و مبارزت داد مردی و دلاوری بداد و بسیاری از مبارزان
اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش باز گشت و در کشف الغمه و در تاریخ ابن خلکان
مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چون است که پدرت در ورطه قتال و مبارزت ابطال و تنگنای جنگ رجال ترا در می آورد
و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و امانت نگاه میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم اویند و من بجای دست
اویم مشهور است که چشم خود را بدست نگاه میدارند و نوعی دیگر در جواب این سوال گفت که من پسر اویم و ایشان فرزندان رسول
خدا اند و در کتاب شواهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت حضرت امام حسین علیه السلام با امام
زین العابدین علیه السلام نزاع کرد که وصایت حق من است که عم تو ام و بسن از تو بزرگترم امام علیه السلام در جواب فرمود که ای عم
بترس و ترک این دعوی کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام علیه السلام در جواب او فرمود که ای عم
بیا تا برویم نزد حکمی محمد حنفیه گفت که آن حکم کیست امام علیه السلام گفت برویم پیش حجر الاسود تا باتفاق نزد حجر الاسود آمدند امام زین
العابدین محمد حنفیه را گفت که اول تو سوال کن که خلافت حق کیست او سوال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین علیه السلام
دست بدعا بر داشت و خدای تعالی را باسما عظام بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن آورد و پس روی بحجر الاسود کرد
و گفت بحق آن خدایی که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی
علی علیه السلام حق کیست حجر الاسود برخود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای خود بجنبد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد
تسلیم نما که امامت و وصایت بعد از حسین علیه السلام بن علی علیه السلام حق علی بن الحسین علیه السلام است آنگاه محمد بن حنفیه تسلیم نمود

پای مبارک حضرت امام را بوسید و ایضاً در کتاب تواریخ مسطور است که محمد بن حنفیه جهت ازاله شکوک و اوهام متشعفان ایام
در مقام اظهار آن تفحص و ابرام شده بود که فی الحقیقت در امامت بحضرت منازعت می نمود و وفات او در مدینه در سال هشتاد
یک از هجرت بود و هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهوره است رضی الله
تعالی عنه **محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه تیمی القرشی** مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزه بن عبد المطلب
بود و چون حمزه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و چون ابو بکر بمرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را عقد نمود و محمد ربیب و پرورده
او آن حضرت بود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ذکر محمد بن ابی بکر گذشت
آن حضرت بر او صلوات و رحمت فرستادند و نیز از آن حضرت روایت نموده که می فرموده اند که نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش
اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی نجیبی می باشد که نجابت خود
و انجب النجبا از اهل بیت سوء محمد بن ابی بکر است و ایضاً از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت
امیر المؤمنین بر برائت از شیخین بیعت نمود و معویه بعد از روایت خبر این شهادت او است ◦ یا ابانا قد وجدنا ما صلح
خاب من انت ابوه و افتضح ◦ انما اخرج جنبی منک الذی ◦ اخرج الدر من الماء الملح ◦ انبت العود فی خیر ما قال الشیوخ
فیه و شیخ ◦ تیک و حسن جدی فی یومها ◦ ام لمن الاب خیر مدة قشیح ◦ ام بارت قد تقضت بها ◦ ما لعید فتح علیکم الفتح
ما تری عذرک فی الحشر غدا ◦ یا لکما الویل اذا الحق اتضح ◦ و سالک المصطفی عما جری ◦ من قضایاکم و من تلک القبح ◦ ثم من
فاطمة و ابنها ◦ من ذوی عهد و من فیه نصح ◦ و علیک الخزی من رب السماء ◦ کلما ناح حمام و صدح ◦ یا بنی زهرا
و ابن هاشم علی ◦ و کم فی الحشر منزل و رجح ◦ و اذا صح و الی لکم ◦ لا ابالی ای کلب قد نبح ◦ و در استیعاب گفته که
او حضرت امیر المؤمنین علیه السلام محمد را بسیار دوست میداشت و بر او ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران می نمود زیرا که متحلی بعبادت
و اجتهاد می بود و او در حرب جمل و صفین با آن حضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را در خانه او محاصره کرده بودند
و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید که بعضی را در نفی مشارکت
محمد مصلحتی عظیم است که حقیقت آن بر واقفان مطالب واضح است قوم نفی آن نمی بود اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده که
در نفی آن بکوشیده است چه تمام الیفات متعدده مبین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن با واز بلند منادی میکنند و در تاریخ
اعثم بن اعثم کوفی که شافعی مذهب است از الیفات متعدده مبین ارباب سیر است مذکور است که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و قوم

و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را بعثمان رسانید و گفت ای پیر کفتار خوار شدی عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه
رسول خدا و تو از جمله دروغ گویانی که مرا بنام کفتار میکنی محمد دست زد و ریش عثمان را بگرفت و گفت چگونه می بینی صنع خدا را در حق
خویشتن عثمان گفت خدای تعالی با من همیشه نیکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده دست از محاسن من بدار
که اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز ضرری روی من نکرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت که اگر پدر من زنده می بودی هرگز
بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها میکردی عثمان دست دراز کرد و مصحفی که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب
خدای تعالی است و من بدان با شما کار میکنم و همه کار رضای شما بجویم مرادی و مقصودی که دارید بمن دال است و با شما هیچ چیز
مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر قبول نکرد و گفت الان و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دسته پیکان بیلکی در دست داشت
بر گردن عثمان زد بسیار نبرید اما مجروح گشت و خون روان گشت پس کنانه بن بشر التجیبی در آمد و بی محابا عمودی بر سر عثمان زد
و سودان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرها بجایی بر او زدند
تا از هم گذشت محمد را رفتی که از جانب حضرت شاه ولایت بامارت مصر رفته بود در دست اتباع معویه بدرجه شهادت رسید
و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لله عبداً صالحاً و لنا ولداً صالحاً و اهل سنت و جماعت معویه
طاغی را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم امیر المؤمنین علیه السلام بود و است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین
نخوانند اگر چه برادر عایشه است اما شاگرد با اخلاص امیر المؤمنین است و حضرت شیخ شامی در این باب فرماید ◦ انکه مرد
رئیس است ◦ آن نه خال و نه عم که ابلیس است ◦ هر که را خال از این شمار بود ◦ مرد را با علی چه کار بود ◦ گر همی خال
بایدت ناچار ◦ پور بوبکر را بکال انکار ◦ عایشه تبرت خواهر او ◦ خال با به بود برادر او ◦ چون شاید
بد حث بو سفیان ◦ که از او گشت خاندان ویران ◦ و از قبیل آن قول علیل است آنکه گویند که شیعیان کافر و رافضی
باشند که انکار امامت ابو بکر و عمر کنند و اما معویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر المؤمنین علی کند و شیخ در روی
او کشند و رافضیان که ابو بکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را کشت اگر فردا بعد از آن جهاد
کنند توبه ایشان مقبول باشد و او شاب نایب سنی را که مذهبش این است ... مذهب دین است **اویس القرنی الیمنی**
سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد با ایشان منتهی گردیده و حضرت سید المرسلین در شان او
نفس الرحمن و خیر التابعین فرموده اند و او در زمان شریف حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله تمنا و رغبت زیارت آن حضرت

ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پیر پریشان احوال که نفقه حال او متعلق بشرف رسول علیک سعادت است
بصحبت آنحضرت فایز نشده و بروز شتربانی میکرده و مزد آنرا صرف معیشت خود و مادر مینموده و وحوش انس او بودند سید محمد نوربخش نورالله
مرقده در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تالیفات اوست آورده اند که اویس قرنی المجذوب قدس الله سره هو العزیز الذی وصفه رسول الله
صلی الله علیه و آله بالولایت و قال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و قال ایضا و هو سید التابعین فمن وصفه النبی صلی الله علیه
و آله الی وصف احد من الامت انتهی سید الشاکرین حیدر بن علی الآملی قدس سره در ذیل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که نهایت جلالت
قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار آن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وقتی که از طرف یمن استشمام
روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند انی لاتنشق روح الرحمن من طرف الیمن و با این دو عبارت نیز وارد شده
که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن و منقولست که سلمان از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سؤال نمود که آن شخص کیست پس آنحضرت
فرمود که ان بالیمن لشخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة وحده و یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر الیمن یا سلمان اذا لقیتم فلیقرأه منی السلام
و لیمان بدعوی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون حضرت امیر و عمر خرقهٔ حضرت پیغمبر را حسب الوصیت باویس رسانیدند
عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پای برهنه ساخته و توانگری هژده عالم را بزیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشته گفت
که کیست این خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت که ای عمر آن کسیست که عقل ندارد پس چه میفروشی بینداز تا هر که خواهد برگیرد
و مخفی نماند که این کلام از اویس صریحست در طعن عمر در آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شرا در آن خلاف
عقل نموده زیرا که عقل حاکم است بآنکه نصب امام از جانب خدای تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن آن بعثمان آن
مخالف عقل و شرع است و ایضا کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت بر نمیداشته و زبان او در آن معنی دعوی با دل موافقت
و الاخلاص خود را از آن موقوف بفروختن آن نمیساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق می بود طلحه و زبیر و معویه و امثال ایشان آنرا
بصد جان میخریدند چه جای یک نان لیکن معلوم میشد که بر وجه اقل ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و بیخودی
میکند و بنابرین در این مقام خریداری نیامدند و دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون حضرت از تکلم با اویس خاموش شد عمر با او
گفت که ای اویس چرا نیامدی که پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبهٔ او را دیدهٔ پس بگو که ابروی او پیوسته بود
یا گشاده و عمر در جواب گفتهٔ هیچ نتوانست گفت و پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استهزاء اویس با عمر و اظهار جهل
و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر علیه السلام و ارغام انف او و مین الاثام دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعایی کن

در ایمان گفت در ایمان بیش بود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت
بگور بری آن دعا ترا در یابد و اگر نه من دعا ضایع نکنم و در این نقل اشعار است بآنکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و میدانسته که دعای
او در حق او علی الخصوص ضایع است و گفت آنچه گفت و از آن سبیل با مثل مبنی منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع یعنی این شب
رکوع است و بیک رکوع شب را بسر می برد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود و این شب شب سجود است و بیک سجده
بصبح میرسانید یکی گفت یا اویس چون طاقت طاقت داری که شبهای بدین درازی بیک حال میگذرانی گفت کجاست
شب دراز کاشکی ز ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود بآخر بردمی و در آن نالهای زار و گریهای بیشمار کردمی نظم
شب که همه مست خواب خوش شده اند ـ من و خیال تو و نالهای دردآلود ـ در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره
بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوشش در رسید پرسید که این چه صدا است گفتند
آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معویه میرود اویس گفت که هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست
آنگاه بملازمت آن حضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از معارک بشرف شهادت رسیده و بروضهٔ رضوان خرامیده
سید المحدثین در تحفة الاحباب از عبدالله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بموضع ذی قار قرار گرفتیم
و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت روی بدرگاه حضرت آوردند فرمود امروز بیعت کننده بر جامع آینده که هزار کس جز او مرد باشند
آن سخن در خاطر من مستبعد نمود و جناب ولایت مآب این معنی را از من دریافت و امر فرمود که در آن صحرا دو خیمه فرو زدند
تا هر احدی از هر آحاد که بعسکر حضرت بیکدیگر ملحق گردد میان این دو خیمه کنند و مردم را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام
در احصای افراد و آحاد کتابت بجانب لاحقین مشغول شوند و چون روز قریب بغروب رسید جو و آنچه امیرالمؤمنین فرموده بود
یکی کم آمد فراد کتاب بعرض منظر العجائب و مظهر الغرائب رسانیدند و فرمود که بعد ازین بیاید و عدد موعود را تمام نماید ناگاه مردی
که بر سر راه گماشته بودند شخصی را دید که می آید در حمد و گفتی درآمده دید که پیاده است زاد راه را بر ظهر بسته و کوزهٔ آب در گردن
انداخته ضعیف و نحیف و باریک و زرد روی بر گرد می آید ـ ز درد او عاشقان زرد است و روی زرد گواه ـ را والدین گفت
بسم الله که وارد حضرت میر را چون از گرد راه رسید در الحضرت امیرالمؤمنین آوردند بعد از ادای سنت تحیه و سلام و جواب
یافتن از جانب خلیفة الانام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و نسبش نام گفت که من اویس قرنی ام یا امیرالمؤمنین دست
بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بآنکه در تصرف و یاری تو جود بکنم و سر در خدمت تو

کوی میندازم ٭ چون سرا دست من با سرو باغ خواهد شد ٭ همان به که فدای کف پای تو باد ٭ حضرت امیر المؤمنین مبارکی اویس
با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب بغی و فساد شد قال ابن الجوزی فی کتاب الصفوة اویس القرنی الزاهد
المشهور ادرک النبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم وقال عبد الغنی بن سعید القرنی بفتح القاف والراء هو اویس اخبر به النبی صلی الله علیه
وآله وسلم قبل وجوده وشهد صفین مع علی وکان من خیار المسلمین وروی حمید عن اصبغ بن زید قال اسلم اویس علی عهد النبی
صلی الله علیه وآله وسلم لکن منعه من القدوم بره بامه واستشهد اویس وجماعة من اصحابه فی الرجالة بین یدی اسد الله علی علیه السلام
ومن طریق الاصبغ بن نباتة قال شهدت علیا علیه السلام یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت وبایعه تسعة وتسعون فقال این التمام
فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل روی انه لما نادی منادی
علی علیه السلام یا خیل الله ارکبی وابشری [illegible] الناس لهم فانتضی اویس سیفه وقاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس
تموا بوجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک ویمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتربع مکانه کانما مات منذ دهر
صحیح السند انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة المناقب آورده که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
با کمال مقام خود روی مبارک بجانب یمن گردانید و جامه از سینه پاکیزه خود دور کرده فرموده که انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن
و مرادش خواجه اویس بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت آن مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی روزی از مادر
اجازت خواست تا بزیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در خانه نباشد توقف مکن و زود
بیائی چون بزیارت رفت مصطفی صلی الله علیه وآله در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله
در خانه آمد نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که درین خانه کسی آمده بود جواب شنود که آری از یمن اویس نام شتربانی آمده
بود و کسی را نیافت و باز گشت پس حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته
و خود رفته ٭ مالک بن اشتر بن الحارث النخعی ٭ لقب او اشتر بجهت آن شد که در اثنای مبارزان جنگ او را از فرس [illegible]
جا کم بود ولهذا چون طرماح بن عدی بن حاتم الطائی از جانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نزد معویه رفت معویه با او گفت
که بعلی بن ابی طالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و آنرا بجنگ تو می آیم طرماح در جواب گفت
که حضرت امیر را یکی یعنی خروسی است که او را اشتر لقب داده و جمیع آنها را منقار زده خود برخواهد چید معویه خجل گردید و در کتاب
خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزلت بود و اختصاص داشت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بعضی از آن که پنهان ماند

آن حضرت بصورت و تاسف بسیار خورد و گفت او از من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله و در کتاب ابن داود مسطور است
که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین حیدر رسید آه سوزناک از سینه پاکیزه برکشید و گفت رحم الله مالکا وما مالک
عزّ علیّ هالکا لو کان صخرا لکان صلدا ولو کان جبلا لکان فندا وکانه قد منی قدا یعنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هرگز
از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او در شجاعت و یاری در حقیقت [illegible] بود و سنگ من بود اگر کوه بود کوه باشد صاحب شکوه
بود و گویا که خبر فوت او قد مرا قطع کرد و کمر مرا شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل عثمان نمودند همراه بود و در روز
کشتن عثمان جمعی کثیر از اصحاب عثمان را بقتل رسانیدند در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها
از نیام برکشیدند و بر اصحاب عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیری برکشید و در پیش آن قوم آمد و بر رفاعة بن رافع الانصاری
حمله کرد رفاعه نیز با او در آویخت و هر دو بشمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن الحکم شمشیر کشیده
و برایشان حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مروان زد زره او بریده و شمشیر بر گردن او رسیده مجروح
گردانید مروان بگریخت و در میان زنان پنهان شد عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد
و گفت آخر شرم دارید و از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان
داشت که عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در دوید و او را شمشیری زد عبد الله بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن
بن حنبل حمله کرد و اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن زمعة بن اسود حمله کرد
و بدان زخمی شد [illegible] الساقی [illegible] زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد و او را بکشت چون
عثمان دید هیچ مانعی و حامی با او نماند شرم داشت و برگشت مسلم بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک
او رسیدی بترسیدی و باز گشتی اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم [illegible] که مرا از دفع کردن شرم داشتم و از پیش او
باز گشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه نوشتن بر طلب لشکر
و مدد بابو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر [illegible] باو فرستاد و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرکشی
بود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت باو گفت و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه و نامه دیگر رسید و مضمون نامه [illegible]
بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه است خاموش کردیم
و شیوه صبر ورزیدیم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد
و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسین علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه فرستاد و ابو موسی همچنان در اظهار

و امتناع احرام مبعوث رزید تا آنکه میان او و عمار یاسر کار بسخن ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر رسید عبدالله عباس گفت یا
امیرالمؤمنین کوفیان کسی از کوفه بجهد نتواند آورد مگر مالک اشتر چون از عبدالله بن عباس شنید بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین من نیز با آن جماعت
کوفیان آشنایم میباید مرا رخصت نمایی که بکوفه روم و ایشان را استمالت نمایم و بخدمت آورم و پس از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت
امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد آن حضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر آوردند و از مسجد اخراج نمودند و امام حسن
علیه السلام بجماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری از نیابت حضرت شاه ولایت پناه والی کوفه ساخت با دوازده هزار مرد کاری
و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و با منازل طی نموده بدستان آن حضرت رسیدند و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند
صاحب روضة الصفا آورده که اشتر روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود و در هر مرتبه یکی پای شتر عایشه را
قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها را
راست کردند عایشه در هودج بر نشست و شتر را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او بایستادند و امیرالمؤمنین تعبیه لشکر مؤمنین
راست کرد مبارزان در میدان در آمدند و جنگ آغاز نهادند خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت تا یاران
امیرالمؤمنین بر اثر یکدیگر بدویدند و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت
بر عقب او برفت پس شریح بن هانی الحارثی بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب
الهمدانی بر ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب انداخت پس اشتر نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعد بن
القیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب بجهانید پس قیس بن شداد بر عقب ایشان
اسب بدوانید پس معارف یاران امیرالمؤمنین بر پی یکدیگر از دست راست و دست چپ و جناح حمله کردند و مبارزت نمودند
که هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از اصحاب جمل بی نهایت مردم در آن روز کشته شدند و هودجی که عایشه
نشسته بود بر مثال خارپشتی شده از بسیاری تیری که بدان زده بودند و بنو ضبه از غایت مبالغه پشکلهای شتر عایشه را میگرفتند
و می بوئیدند و می گفتند که سرگین شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوتر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند
و هر دم یکی میبودند و پیش او کشته میشدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون او را بدید
بانگ بر وی زد و گفت ای دشمن خدا کجایی بر جای خود باش که از همه عالم ترا می طلبیدم تا دست برد مردان ببینی این بگفت و حمله
بکردند و اسب بر او راندند و هر دو با یکدیگر به نیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بدو حواله نمود و او را از اسبش بینداخت و فرود آمد و بر سینه
او نشست عبدالله زبیر حیله ای کرد و خود را از او برهانید اشتر آن روز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری برخاسته چیزی نخورده بود

والا ممکن نبود

والا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص شود و چون یاران امیرالمؤمنین علیه السلام از هر سو حمله آوردند و مظفر
شدند و اهل بصره بیشتر بقتل رسیدند و باقی طاقت نیاوردند و قرار بفرار داده بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر بود شهید شدند
و بعد از آن عمار یاسر نیز به شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شدند در روزی که شب آینده آن
مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه کارزار شدند اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن آورده میگفت
یا آل نخع اگر شما بر رضای خدای تعالی سنگ بدندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را خشنود نکرده باشید امروز روز آنست
با این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج
همراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار رفت و اشتر در آن روز بر اسب سیاه
دراز دنبال نشسته بود و شمشیر یمانی بر دست گرفته هرگاه او را بجنبانیدی گمان افتادی که از شعله آتش است و چون دست بر
آوردی از شعاع او چشمهای مردم خیره شدی و بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بهمچنین شمشیری بیباکی میزد و مردی افگند
و اسب را جنبانیدی و بوعده شمشیر را انکسار میرفت و پس شمشیر را در نیام کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد
و مبارزان شام زخمی انداخت تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب نصف النهار رسید
و وقت نماز پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد که خدای
تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد
و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را
منهزم ساخت و ممات او عراق را و سنواد از آنست او با آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام در حق او فرموده که اشتر از برای من
چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اشتر را در روز سابق بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال
اهل ضلال در جهاد مجال سجده نشده و بتکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در میان میمنه
چون شیر ژیان به تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقاتله مقابل خود تحریص می نمود و لشکر را استمداد کارزار ترغیب
مینمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پا جای ایشان از کار بماند و چون آن آثار ملالت و سستی از ایشان مشاهده
نمود رکاب بر اسب زد و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان کتایب لشکر در آمد و میگفت من یشری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر

حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کسیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر با عدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد
یا با خدای تعالی واصل گردد و شیخ ابو الحسن احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال نیز ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده
که چون حضرت امیر المؤمنین مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه با او فرستاد که من عبد الله امیر المؤمنین الی النفر من المسلمین
سلام علیکم فانی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل من الاعداء
حذار الدوائر لا ناکل من قدم و لا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار و ابعد الناس
من دنس او عار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة و لا کلیل الحد حلیم فی الجد رزین فی الحرب ذو رای اصیل
و صبر جمیل فاسمعوا له و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد آثرتکم
به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی و زینکم بالمغفرة و وفقنا و ایاکم لما یحب و یرضی و السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه این عهدنامه برین وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله
لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له
و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا و ان
امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخر و لا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی
عدوکم و فی الحقیقه این دو فصل از کلام آن حضرت در کتابیست که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته
اطول عهدیست از عهدنامهای آن حضرت و مشتمل بر لطایف بسیار و این عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است
که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود
و در مجموعه ورام بن ابی فراس رحمة الله مسطور است که مالک اشتر رضی الله عنه روزی از بازار کوفه میگذشت و چنانکه شیوه
اهل فقر است کرباس خامی دو پاره از همان کرباس بجای عمامه بر سر داشت یکی از بازاریان بر سر دکان نشسته بود چون اشتر را
دید که بچنان وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف شاخ بقلی بر سر او انداخت و اشتر حلم ورزیده با او
التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را می‌شناخت چون آن حال مشاهده نمود گفت که وای بر تو هیچ دانستی که بچه کس
کردی که با او اهانت کردی گفت ندانستم گفت مالک اشتر بود صاحب امیر المؤمنین علیه السلام پس آن مرد با زاری از تصور آن کار که
کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده و بنماز مشغول است

صبر کرد

صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام باز داد خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت اشتر ملتفت شد و سر او
بر گرفت و گفت این چه کار است که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت
بر تو هیچ گناهی نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم مؤلف گوید
آری چنین ذات شریف می باید که مظهر متابعت و فرمان برداری امیر المؤمنین علیه السلام تواند گردید و بوساوس شیطانی
و آرزوهای نفسانی التفات ننموده و از ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا تواند نمود و با وجود این حالات و کمالات
که اشتر را حاصل بود بتیشه عارف میر مخدوم قدس سره نسبت تردد و تزلزل باشتر مینموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که نشان
کمال پیوستگی فرمان برداریست اعتراض بر قول و فعل بزرگان ملامت رسیدگان هیچ چه حکمتهای پنهانی بسیار است
کمینه آن امتحان و آزمایش است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه ولایت علیه السلام بظهور رسیده
که جمیع دوستان متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند روحانی او بوده از اسمای حسنی او بوده اما نه آنکه شیر از پستان
ولایت خاصه نخورده باشند امر ما صعب مستصعب ش کاغشته بخون شد درین کوچه دلیران ش در تاریخ یافعی مسطور است
که اشتر از جمله دهات و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار رسیده قوم و خطیب و فارس ایشان بوده و بعضی برآنند که در
کشتن عثمان شریک دیگران بوده و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر المؤمنین متوجه ایالت
مصر بود در راه باو ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود نزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن عسل در او کار کرده در همان
راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده که معویه کسی را فرستاد تا در راه مصر باو ملاقات نمود
عسل زهرآلود بخورد او داده و او در حوالی قلزم بجهان بقا رفت و چون خبر بمعویه رسید اظهار سرور نمود گفت ان لله جنودا من عسل
و جنازه او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و دفن نمودند و در آنجا مشهور و معروفست زید بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و اصحاب امیر المؤمنین بوده و در روز حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی
روایت نموده که چون زید از زخم کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود که یا زید رحمک الله
تعالی کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنت و مشقت تعلقات دنیوی ترا اندک و معونت و امداد
تو در دین بسیار بود پس زید سر خود را بجانب آن حضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیر المؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله
علیما و بالله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه و آله تقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

قلم

یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلک الله
تعالی یعنی خدای تعالی جزای خیر دهاد ترا ای امیرالمؤمنین که می شناختی الآن کسی که خدا را شناسد بخدا سوگند که بهمراهی تو با دشمنان حق
مقاتله از روی جهل نکرده‌ام بلکه بجهت حدیث غدیر که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از انجا که وخامت عاقبت کسی
که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنها بگذارم تا مبادا که خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل
بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون حضرت عایشه بجهت بصره رسید باو کتابت نوشت
که من عایشه زوجة النبی صلی الله علیه وآله الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فاجلس فی بیتک
واخذل الناس عن علی بن ابی طالب حتی یاتیک امری یعنی این کتابت است از عایشه زوجه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون کتابت بتو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب
باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت او را بخواند در جواب نوشت که مرا امر کرده بچیزی که ما غیر آن مأموریم خود
ترک چیزی کرده که بآن مأموری والسلام و در این کلام اشارتست بانکه عایشه بموجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکن مأمور است
بانکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیت کریمه اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و بموجب دعاء وانصر من نصره
واخذل من خذله چنانچه سابقا مذکور شد مأموریم بنصرت و یاری حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صعصعة بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین بوده و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در میان اصحاب
حضرت امیر کسی نبود که حق آن حضرت را چنانچه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او و چنانچه ابن داود گفته همین قدر بس است
در علو قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم مسلمان بود اما آن حضرت را بواسطه مانعی ندیده و از جمله بزرگان قوم خود عبد القیس بود و فصیح و خطیب و زبان آور
و دین دار و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شمرده میشوند و روایت
نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار درهم مال نزد عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد و چون پاره از آن
بماند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت بدانید ای مردم که از این مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده چه میگوئید در آن
صعصعه برخاست و او در آن وقت جوان امرد بود و گفت ای امیرالمؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن
نازل نشده باشد و چون قرآن بیان موضع بموضع این مال مبین ساخته تو نیز آنرا بجای خود وضع کن پس گفت راست گفتی تو از منی

و من ازوام آنکه او آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود و مؤلف گوید از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه میتوان دانست
که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر بآیات قرآنی و مسایل فرقانی نمود بلکه او در آن سخن بعدم استحقاق عمر در امر خلافت نشان
او می نمود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعیادت او تشریف بردند و در آن
حال باو گفتند که ای صعصعه عیادت مرا بسبب نخوت مپندار و موجب زیادتی بر قوم خود نسازی صعصعه گفت بلی والله که من آنرا
منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم و همچنین روایت نموده که چون معویه بکوفه آمد و جمعی از مردم انجا که حضرت امیرالمؤمنین
حسن علیه السلام جهت ایشان از معویه امان گرفته بود بمجلس او در آمدند صعصعه چون از آن جماعت بود بمجلس او در آمد و چون نظر معویه
براو افتاد گفت بخدا سوگند که ای صعصعه میخواستم که تو در امان من در نیایی صعصعه گفت بخدا سوگند که من میخواستم که ترا بخلافت
نام برم آنگاه او باسم خلافت براو سلام کرد و نشست پس معویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را ناسزا گو صعصعه
بمسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی ادا کرد و آنگاه گفت که ای گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را
مقدم ساخته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را ناسزا گویم پس او را لعنت کنید لعنه الله پس اهل مجلس آواز بآمین
برداشتند آنگاه صعصعه نزد معویه رفت و او را آنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معویه گفت والله که تو باین عبارت لعن مرا قصد نموده
بودی یکبار دیگر ترا باید رفت و تصریح بلعن علی کرد پس صعصعه باز گشت و بر منبر بر آمد و گفت که معویه مرا امر کرده که لعن علی بن
ابی طالب کنم و اینک من لعن میکنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند حاضران مجلس دیگر بار آواز بآمین برداشتند و چون معویه
از آن خبردار شد دانست که او لعن بر حضرت امیر نخواهد کرد و فرمود که تا او را از کوفه اخراج نمودند و در کتاب کامل بهائی
از کتاب حاویه نقل نموده که معویه روز جمعه خطبه میخواند عرقی عظیم و بادی سهمناکی از او جدا شد و مردم از آن حال متغیر شدند که آنچنان
در مقام حضرت رسول چنان کار شنیع ارتکاب کرده لاجرم آن شوخ بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا
واسکنها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة فربما احتبست فی غیر اوانها فانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من جاء منه
ذلک والسلام صعصعه انجا حاضر بود برخاست و گفت صدقت یا معویة ان الله خلق ابداننا واسکن فیها ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل
خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة پس گفت یا اهل شام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلوة لکم
بر منبر بر آمد نماز ادا و نماز شما باطل کرد پس از مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد در کتاب امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مرقده
از صعصعه منقولست که گفت جمعی از اهل مصر نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود

احتیار کنید که با من سخن کنند آن جماعت مرا اختیار کردند پس گفت این جوان حدیث النبی است لیاقت آن دارد که با من سخن کند من گفتم علم
بتعلم است اگر بسنّ و سال بودی در آن زینه هیچ یک از من و تو را از آن نصیبی نبودی پس عثمان مرا گفت که بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله
الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور عثمان گفت که این
آیت در شان ما نازل شده پس گفتم که امر بمعروف و نهی از منکر بجای آر گفت این را بگذار و سخن دیگر بگوی پس گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الایة عثمان گفت این آیت نیز در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه خدای تعالی
فرا گرفته بما عمل کن عثمان گفت شروع در سخن نادر برابر کرده با رفیقان من خطاب نمود و گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان
ید الله علی الجماعة و ان الشیطان مع الفذ فلا تستمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله و لا این الله پس من گفتم یا عثمان ظاهرا آنچه گفتی
علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوییم که ربنا انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا و اما آنکه گفتی که من نمیدانم
که خدا کیست و در کجاست پس میدانم که خوب میدانم فان الله ربنا و رب آبائنا الاولین و اما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا کیست و کجاست پس
که میدانم فان الله تعالی بالمرصاد عثمان در خشم شد و امر فرمود تا ما را بیرون کردند و در باره بستند و همچنین در کتاب امالی روایت نموده
در وقتی که از اطراف و جوانب علما و قریش و خطبا از ربیعه و مضر دیده و ملوک یمن بر معویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد و خطبه انشا کرد
و در آن خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفاءه و اوجب لهم الجنة فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم و جعل انصاری اهل الشام الذابین
عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس و صعصعه در مسجد حاضر بودند چون آن
مقالات مشحون بضلالت معویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو جواب معویه را در کنار او می نهی یا من برخیزم و آنچه
دانم بگویم صعصعه گفت بگذار که من کفایت این صورت از تو میکنم و سزای او را در کنارش می نهم پس صعصعه گفت یا ابا سفیان
تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت و کیف یکون ما تقول و قد غلبتنا قسرا و ملکتنا جبرا و دنت بغیر الحق و استولیت بغیر اسباب
الفضل ما اظن اهل الشام فما رأیت اطوع لمخلوق و اعصی لخالق منهم قوم ابتعت دینهم و ابدانهم بالمال عظیم فان اعطیتهم قاموا
علیک و نصروک و ان منعتهم قعدوا عنک و رفضوا آنگاه معویه شروع در توعید و تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت
گردید و الله اعلم استدراک کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت بآن مرتبه بود که بعد از حضرت امیر متصدی معارضه معویه
میشد یا دیگری مثل صعصعه را بران تقریر مینمود و با وجود این شرف صحبت آن حضرت دریافته و خدمات بجای آورده و بین باید
که از زمره مؤمنان و داخل در محالس ایشان باشد زیرا که میگوییم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه مجرد اظهار محبت و صحبت است

بلکه موقوف بر ازاله غبار نوده اغبار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر اتصاف بشرایط ایمان در بعضی از زمان توفیق
بحسن خاتمه نکرده آخر معویه بطمع دین او را به پنجاه هزار درهم از او خریده و او بدین سبب گردید و بنا بر آنکه نظر بحسن خاتمه است و مجرد
محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عدو الله ملعونا
و برین قیاس است حال جمیع خوارج نهروان که از اصحاب آن حضرت بودند و در خدمت او مجاهده نمودند آخر از او برگشته از زمره
دوستان داخل بودند **محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس رضی الله عنه** در کتاب استیعاب مسطور است که او در عهد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلم در دیار حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او متولی والی مصر بود و بعد از آن او را عزل نمود
و قیس بن سعد را والی آنجا ساخته بود و از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت
و در آنجا بدست یکی از موالی معویه کشته شد و در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در مصر
و معویه او را گرفته تکلیف نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و او از آن برائت نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معویه او را ایذای بسیار
نمود و محبوس ساخت تا شاید بدشنام قدام نماید مؤثر نیفتاد و لم یأخذه فی الله لومة لائم در کتاب کشی مسطور است که محمد مذکور
پسر خال معویه و از انصار و شیعه حضرت امیر بود و چون معویه او را بگرفت میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان کرد
و در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینم که این سفیه محمد بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه
سازیم و امر کنیم تا سب علی بن ابی طالب نماید و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معویه یکی را امر کرد که
محمد را از زندان بیرون آورد و چون حاضر شد معویه با او خطاب کرد که ای محمد وقت آن نشد که از محبت علی بن ابی طالب
پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان بی گناه کشته شده و عایشه و طلحه و زبیر بجهت خون او بیرون آمدند
و علی پنهانی مردم را گفته بود که عثمان را بکشند و ما خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان تو بتو نزدیک
ترم و بهتر از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدا سوگند میخورم که کشنده عثمان غیر از تو هیچ کس را نمیدانم زیرا
که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور را حاکم مسلمانان داد مهاجر و انصار از او درخواست نمودند که ترا و امثال ترا که بر مسلمانان
ظلم میکردید و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردید عزل نماید و از عمل شما ابا و امتناع نمود لاجرم مشئومی تو و اشباه و امثال تو رسید با
آنچه رسید و طلحه و زبیر از آن جمله بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص میکردند ای معویه گواهی میدهم که از آن زمان که ترا دیدم
جاهلیت و اسلام می بینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و در اسلام در تو اندک و بیش چیزی تغیر نموده و علامت این در تو آشکارست

مرکز

که مرا بسبب محبت علی بن ابی طالب ملامت میکنی و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده اند منافقان و طلقا و شقاوت‌پیشگان صحابه‌اند
که تو دین ایشان را از ایشان بفریب دینار و درهم گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته اند و اعدای معویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر
متابعان تو نیز مخفی نیست آنچه کرده و الله که تا من زنده‌ام علی را دوست میدارم و از او و سبیل قرب خدا و رسول میدانم پس معویه از آن
کلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست **جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی**
در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مسطور است که خواهرزاده حضرت امیر بوده و مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت
او را در اوایل زمان خلافت خود بامارت خراسان مثال نوشت و فرمود که بدانجانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است
که فتح نکرده اند فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرف نسبت خود گفته **شعر** ابی من بنی مخزوم ان کنت سایلا
ومن هاشم امی لخیر قبیل ٭ فمن ذا الذی یابی علی بخاله ٭ کخالی علی ذی الندی و عقیل ٭ در کتاب مختار کشی مسطور است
که روزی از روزهای حرب صفین عتبة بن ابی سفیان جعده را گفت که اگر حال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش
می نمودی **سعید بن قیس الهمدانی** از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه همدان بوده در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی
مذکور است که سعید بن قیس در روز حرب جمل بسواران میسره لشکر ظفر اثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر امیر و سردار بود و در حرب صفین
با عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران رکین و معتبر بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در بعضی ابیات از دیوان
حقایق بیان خود ذکر فضایل و قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس اول از این
کتاب سبق ذکر یافته و ایضا اعثم گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی علی علیه السلام در آمد و میخواست
که آنحضرت را بنیزه بزند سعید بن قیس او را بقتل آورد و این ابیات گفت **شعر** الا ابلغ معویة بن صخر ٭ ورجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا ٭ طوال الدهر ما سمع الحنین ٭ الم تران والدنا علی ٭ ابو حسن و نحن له بنون ٭ وانا لا یزید له سواه
وذاک الراشد والطاهر الامین ٭ و معویه چون این سخن شنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذوالکلاع حمیری کرد
و گفت اخرج واقصد بحرب همدان خاصه و چون علی ایشان را بدید فرمود یا همدان گفتند لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین قال علیکم
بهذا الخیل فان معویه قد قصدکم بها خاصة فخرج الیهم سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شده خصم را بشکست و ما در لشکر معویه
شتافت و چند مبارز نامدار از ایشان بینداخت و آن حرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام شد از یکدیگر
جدا شدند و سعید بن قیس و آن قوم را بتحسین خواندند و ایشان را ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر

و سنان و تیر و کمان پیوسته بشما مستظهر بوده‌ام و از شما صاحب کار رفته‌ام ای سعید تو مرا بمنزله چشم بیننده و دست گیرا و همه وقت
در همه کار با اعتماد و بر شیمه همت و مردانگی و خردمندی تو کرده‌ام والله اگر تقسیم بهشت بدست من باشد ای اهل قبیله همدان در خوشترین
موضعی و نزهترین جایی شما را فرود آرم سعید بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین ما اینکار برای رضای خدای تعالی میکنیم و برو نیکی
طلب می‌نمائیم از باری تعالی ثواب و پاداش آن هرچه تمامتر میخواهیم باعث بر خدمتی که دشوارتر باشد ما را امر فرمائی و بهر جانب که اولی بخود
ما را بفرست که مطیع توایم و از دل و جان ترا دوست داریم امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را ثنا گفت و از قوم خرم و مسرور و مستظهر
و ثناهای خویش شدند **ربیع بن خثیم الثوری الکوفی** در کتاب خلاصه مسطور است که از زهاد ثمانیه که مشهورند تابعین بوده و در کتاب
کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی با از زهاد ثمانیه بر شمرده گفت چهار نفر از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان
و اویس قرنی و عامر بن قیس بودند که از زهاد و اتقیای اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و دیگری ابو مسلم خولانی بود
فاجری مرائی صاحب معویه بوده و مردم را بر حرب حضرت امیر تحریض و ترغیب می نمود و روزی بآنحضرت گفت که ما جهاد نمیکنیم با آن
که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را بکشیم و چون آنحضرت از آن ابا نمود گفت الان طاب الضراب و انما کان
وضع ... و مکیده و یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله قوم علی بن ابی طالب بر ما خوش و آسان باشد چه از اینجا بایشان معلوم میشود
که قتل عثمان بسبب و ام حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق بن الاجدع که شفاجی معویه بوده و در اشتغال بان عمل در رفت
بمرد و قبر او آنجاست و دیگر حسن بصری بوده و او بهر طائفه بمقتضای هوا و هوس ایشان همراهی میکرده و آن را وسیله کسب ریاست
دنیوی می نموده با این حال رئیس قدریه بوده و دیگری اسود بن قیس نیز در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که آنکه ...
امیرالمؤمنین علیه السلام که در وقت عزیمت و بجانب شام رسیده ربیع بن خثیم بود که از ولایت ری با چهار هزار مرد سلاح
و مکمل بخدمت او آمد چون بملازمت حضرت امیر رسید آنحضرت مرو ما از بر فتن جانب شام و جنگ کردن با معویه تحریض نمود
و قبر شریفش در کنار رودخانه طوس نزدیک مشهد منور مقدس واقع است و از ثقات آن دیار شنیده شده است که در وقتی
که حضرت امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه الف تحیة و ثنا با مامون عباسی بطوس می بودند بزیارت خواجه ربیع توجه
می نمودند و کفی بهذا فضلا و شرفا **اعین بن ضبیعة** در کتاب اصابه مذکور است که او برادرزاده صعصعة بن ناجیه است
که جد فرزدق بود ملازمت حضرت امیر اختیار فرموده و در حرب جمل کجاوه شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده در وقتی
که عبدالله بن الحضرمی بر بصره مستولی شده حضرت امیر علیه السلام اعین را جهت دفع او به بصره فرستاد عایشه بعضی را ایشان را ...

که او را بطریق حیله و پنهان بکشتند و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود **عبدالرحمن بن سمرة القرشی** در تحفة الاحباب مسطور است که عبدالرحمن
بموجب فرموده حضرت امیر یکپای شتر عایشه را بتیغ قلم کرد و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر را دیگری عقر کرد تا شتر بسینه بر زمین نهاد
و گویند مردی تمیم بن مره نام بعد از واقعه جمل بعبدالرحمن بن سمره … رسید و از او پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد
و اگر پی نمیکردم از اصحاب عایشه یک متنفس زنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو و اگر خواهی خشنود **حسن حاضر جواب** در قسم هفتم از
از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب بود و در تاریخ ابن … که بنام شاه شجاع
مبارزی نوشته مذکور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معویه بآن حضرت نامه بدین عبارت نوشت
اما بعد فقد ابتغیت ما یفرق و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز وجل و سنة نبیه صلی الله علیه وآله وسلم و قد انتهی الی ما فعلت
بحواری رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طلحة و زبیر و ام المؤمنین عایشة رضی الله عنهم فوالله لارمینک بشهاب لا تطفیه المیاه ولا تزعزعه
الریاح و اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یغرنک المومن و استعد للحرب والسلام چون نامه معویه بآن حضرت
امیر رسید در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله و ابن عبده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب الی معویة بن صخر اما بعد
فانی اخو رسول الله علیه السلام و وصیه و ابو الحسن والحسین و قاتل جدک و عمک و خالک … یوم البدر و السیف الذی قتلتهم به هو
معی یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوة من بدنی کما جعله النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی کفی و نصرت من ربی فوالله ما استبدلت
بالله ربا ولا بالاسلام دینا ولا بمحمد صلی الله علیه وآله نبیا ولا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک و اجتهد ولا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان
واستفزک الجهل والطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه این نامه را مصحوب طرماح بن عدی داد و گفت این نامه را
بجانب ابی سفیان ببر و جواب بیاور و بفرمود تا جامه … سرخ موی سیاه چشم … بدهند تا بر او سوار شود و طرماح مردی مردانه بود و شاعر
جری و کلاه سرخ جوهری و … بتکلم قادر بود … ابواب … مراسته … و گفت … و … و سوار شد
و بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز معویه جهت تفرج و تنزه در بوستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص
و مروان بن الحکم و شرحبیل و ابوالاعور السلمی و ابوهریرة الدوسی با او بودند … هر چند کس … ناگاه نظر کردند از
دیوار باغ اعرابی را دیدند بلند قد بر شتری نشسته گفتند که طرماح است و قاصد امیرالمؤمنین علیه السلام با هم گفتند او را
آواز کنیم تا توقف کند و لختی با او مزاح و سخریه و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل عندک خبر من السماء قال نعم …
ینزل من السماء و ملک الموت فی الهواء و امیرالمؤمنین فی القفا فاستعدوا لما ینزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة والشقاق پرسیدند که از کجا می آیی

کو اقبر

گفت اقبلت من عند حر تقی نقی مؤمن زکی رضی مرضی گفتند پیش که میروی و کرا میخواهی گفت اریده هذا المنافق ارید ردی المردی الذی
تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص از آنجا بنجار فقعه معویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عند علی اعرابی بدوی له لسان فصیح و قول صحیح و نعم
کتاب فلا تکن غافلا … چون طرماح دانست که آن جماعت اصحاب معویه اند شتر خود را خوابانید و فرود آمد و با ایشان بنشست
و هر یک با او سخن میگفت تا خبر بمعویه رسید و از بستان بسرای رفته بود و پسر خود یزید را طلبید و امر کرد تا سرا بیاراستند و مجلس آراسته ساختند
آنگاه عمرو بن العاص و توابع او با طرماح بسرای معویه رفتند و چون طرماح نظر کرد دید که همه مردم ایشان جامه سیاه پوشیده بودند
چنانکه شعار بنی امیه بود گفت ما القوم کانهم زبانیة المالک فی ضیق المسالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته بود …
داشت و … گفت من هذا المیشوم … الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند
ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت من یزید لا زاده الله خیرا … و چون طرماح بر یزید سلام کرد جواب داد
گفت ان امیرالمؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام … از کوفه آنگاه یزید گفت حاجتی که داری با من بگوی تا قضای
آن نمایم طرماح گفت که حاجت من آنست که مرا پیش معویه حاضر سازی تا نامه که از حضرت امیرالمؤمنین آورده ام بدو رسانم یزید او را
بمجلس معویه برد و چون … بعضی از ملازمان معویه بدو گفتند که اخلع نعلیک طرماح بیمین و یسار التفات نکرد و گفت بالوادی
المقدس فاخلع نعلیک آنگاه نظر کرد و دید که معویه بر سریر نشسته و ارکان دولت باطراف او گرد آمده و در کنار … از بساط در برابر او بایستاد
و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معویه گفت ویحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم علی امیرالمؤمنین طرماح گفت ثکلتک امک ان امیرالمؤمنین
فمن امرک علینا … معویه گفت اسکت یا اعرابی … کتاب … طرماح گفت مرا خوش می آید که پای خود را بر بساط
تو نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر پس معویه گفت که بدست پسر من … بده
یزید … طرماح گفت ما فرحنا بابلیس فکیف نفرح باولاده گفت بغلام من ده طرماح گفت غلام … من غیر حق مستحق معویه
گفت این چه طریق … طرماح گفت طریق آنست که از جای خود برخیزی تا … نامه را … شود معویه
چون این سخن شنید از جای برجست و نامه را از او بستد و بخواند و بر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی بن ابی طالب
طرماح گفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یکاسروا علیه و هو
فی باسه یا معویه … بطل شجاع سمیح ان لقی جیشا هزمه و ازاله و ان لقی … و ان لقی قرنا سلبه و افناه
و ان لقی عدوا قتله و افناه دیگر معویه گفت کیف خلفت الحسن والحسین طرماح گفت خلفتهما بحمد الله شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین

او میمون بیمون خطیب بن سعید بن سعد بن خیمان طاهر بن عالمین جامعین نصیلحان الله الدنیا والآخرة معویه گفت چه بسیار فصیح بوده تو ای
اعرابی طرماح گفت لو بلغت یا جابر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لرایت الفصحاء البلغاء والفقهاء والظرفاء النجباء والاولیاء سیما
الصفیاء ولعرفت البحر عمیق لا تخوض من لجته یا معاویه پس عمرو عاص با معویه گفت که این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه ورضای وحاصل
کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگویی در آنکه امیر ترا جایزه دهد یا از او میگیری طرماح گفت
ارید قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض ماله من یده پس معویه گفت که ده هزار درهم باو بدهند وبعد از آن گفت که میخواهی که
زیاده کنم طرماح گفت زد فانک لا تعطی من مال ابیک فان الله ولی من یزیده هزار دینار دیگر امر نمود وگفت میخواهی که دیگر زیاده کنم طرماح
گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معویه فرمود تا سی هزار درهم از برای او بیاوردند وچون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود
سر پیش انداخته ساعتی ساکت شد آنگاه سر برداشت گفت ای معویه نکو بر کسانی که بر فرازش تو مهمان شوند استهزا واستخفاف میکنی
معویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این بس حیث که تو از برای من جایزه فرمودی که من انتظار میبرم و نه تو
معویه امر کرد تا بزودی آن مال را آوردند وپیش طرماح نهادند چون آن مال بقبض او در آمد ساکت شده دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت
که چون می بینی جایزه امیرالمؤمنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معویه
منشی گفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد ظلمت الدنیا علی بنحو ابصره وما لی بها طاقة منشی کاغذ وقلم برداشت وانچه معویه فرمود نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله وابن عبده معویة بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب اما بعد فانی اشی کالنجوم ما تنبع فی الارض وما فی النجوم ما
کالف حمل خوارل کل عن ول الف مقاتل چون طرماح این مضمون را شنید وبخندید گفت سبب خنده چیست گفت والله یا معویه
ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم والدیک هو الاشتر فلفظ الجیش بحذوه ویحفظ فی حوصله پس معویه در خشم شد وبکاتب گفت
که هیچ سخن پس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحت است این بدوی نمیگذاری که جواب نامه تو نوشته شود وبعد از آن خشم
کرد که دیگر چیزی نگوید تا هر چه معویه بگوید کاتب بنویسد وچون نامه تمام شد بستد وبر شتر خود سوار شد وبراه افتاد وچون طرماح
بیرون رفت معویه با اصحاب خود آغاز عتاب کرد وگفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشر آنچه این مرد از جانب
صاحب خود پیغام گذارده بجا آورد نمیتوانند در حالیکه این اعرابی دینار از من گرفت ساخت پس عمرو عاص گفت اگر ترا ای معویه
آن قرب ومنزلت از حضرت پیغمبر بودی که علی بن ابی طالب راست یا آنکه تو بر حق میبودی چنانکه علی بر حق است ما زیاده از آن
اعرابی مراسم رسالت وخدمت بجای می آوردیم فقال معویه فض الله فاک وقطع شفتیک والله لکلامک اشد علی من کلام

الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا وقطع کناد لبهای ترا که این سخن تو بر من دشوارتر است از سخن آن اعرابی

سعید بن جبیر

بصفت زهد وعلم وعبادت موصوف بود وباظهار کرامات وخوارق عادات معروف نزد عبدالله بن عباس
سماع حدیث وتحصیل علم تفسیر کرد وقرائت منود ویافعی در تفسیر در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهید صالح متقی فقیه محدث مفسر سعید بن
جبیر که یکی از تابعین بوده ودر شعبان سنه خمس وتسعین بامر حجاج شهید شد ودر کتاب شیخ ابوعمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج
بر آن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من اشناساتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بنابر
شقی که با او داشت از او پرسید که چه میگویی در حق ابوبکر وعمر آیا ایشان در بهشت یا در دوزخ حجاج گفت که من اگر در بهشت در آیم ونظر
در ساکنان او اندازم توانم دانست که در آنجا کیست واگر به دوزخ در آیم واهل او را ببینم توانم دانست که آنجا کیست آنگاه حجاج گفت
در حق خلفای ایشان چه میگویی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست میداری سعید گفت آنکه خدای تعالی
او را دوست داشته حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای تعالی بهتر میداند حجاج گفت این همه
جهل وتجاهل میکنی جهت آنست که میخواهی که دندان بر فارسی نهی اعتقاد خود را در حق هر یک از خلفای بتصدیق کنی سعید گفت بل که جهت
آنست میخواهم که ترا تکذیب کنم واظهار بطلان در حق تو نمایم ایضا در کتاب کشی مسطور است که سبب قتل حجاج او را آن بود که او بر
تشیع مستقیم بود واقتدا بآنحضرت امام زین العابدین مینمود وآن حضرت او را ستایش کرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید
زیاده از چهل روز زنده نبود ودر ایام مرض لیت بار بیهوش میشد وباز بهوش می آمد ودر آن شامیگفت که چه میخواهم از من
سعید بن جبیر وروایت دیگر آنست هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدای چه سبب
مرا کشتی عمر سعید چهل ونه سال بود وقبر او در واسط مشهور است

اصبغ بن نباته الحنظلی الکوفی

در کتاب کشی وخلاصه مسطور است
که او از جمله خواص امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده ومشکور است در کتاب کشی از ابی جرور روایت منوده که او گفت از اصبغ پرسیدم
که منزلت حضرت امیر در میان شما کجاست گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده وایم وبهر کسی که ایما نماید
او را بشمشیرهای خود میزنیم وایضا روایت منوده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ترا واشباه ترا شرطة الخمیس
نام نهاد گفت بر آنکه ما با او شرط کرده ایم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم واو شرط کرد وضامن شد که جزا دادن آن مجاهده
ما را بهشت در آورد ومخفی نماند که خمیس لشکر را میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه وقلب ومیمنه ومیسره وساقه
باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از شرطة الخمیس است یعنی داده که از جمله لشکریان او است

که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنان روایت کرده اند که جمعی که آنحضرت شرط نموده بودند شش هزار مرد بودند و
روز حرب جمل عبد الله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو از جمله شرطة الخمیس آید و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
مرا از نام تو و پدر تو خبر داد و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان متعصب
است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانستند و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده
که اصبغ مردی بود که بمحبت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از او سر میزد بنابر حدیث او را ترک کرده اند و بالجمله تشیع اصبغ
مخالف و مؤالف ثابت است و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده سخنی واهی بی بنیاد است که ناشی از عداوت اهل البیت علیهم السلام
و نسبت ... است **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در شجاعت و مناعت ... اقران مسلم
و در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم آورده اند که چون شاه ولایت پناه در روز حرب جمل تصمیم عزم بر قتال و محاربه
نمود یک مصحف مجید ... ... خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت بغات را
بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر روی ایشان بگشاید مسلم مذکور دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین
فرمود مرا ازین کار ... عیب ... که ... چنین معلوم شد که بهر ان مرد مردانه ... که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست او
به تیغ بیدریغ قلم کنند و بی محابا و دهشت بدست چپ مصحف را نگاه دارد و او را نیز بجان و سنان از او جدا کنند بعد از آن سرش را هم
این کار کند مسلم چون از حضرت امیر این خطر را بشنید از بیم سر و جان ترک گرفتن مصحف و قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت
این کار و استطاعت و قدرت این گیرودار نیست امیر المؤمنین علیه السلام آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود
باز تکرار نمود همان جوان مسلم نام باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول باز فرموده
و جوان ترسیده بود و دیگر بار تکرار مذکار نمود جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین
فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی وجعی والمی بتولای امیر المؤمنین نرساد ص هیچ دردی بتولای او درمان نرساد ع
آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند خلیل بغایت اندک و قلیل است القصه مسلم بر عقب صادق و جهت لایق
مصحف را بدست راست گرفت چنانچه گفته اند ص ابدال ز بیم چنگ در مصحف زد ع در روی مصحف اصحاب جمل نهاده روان
گشت چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مائده رحمت الهی و نعم نامتناهی میخوانم و دعوت مرا بپذیرید و راه صلاح
و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته رحمت باری گردید و طائفه ازان بیان متعرض مسلم شده گفت دروغ میگویی و این از آنکار گر

و جعفر

و جعفر پسر ابو طالب است و اشارت بیکی از لشکریان خود کرد تا یمین حامل مصحف را به تیغ بیدریغ مقطوع ساخت مسلم بسبکدستی تمام
مصحف را بدست چپ حافظ گشت و دست چپ نیز محکم است گرفت بجد و بازو مانند حفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت
و آخر الامر درجه شهادت یافت مسلم را مادری بود ... خسته خاطر و رنجور دل گشته روی بسوی آسمان آورد و این رجز خواندن
گرفت ش یا رب ان مسلما اتاهم ع یتلو کتاب الله لا یخشاهم ع بحکم الشرع ... ع فخضبوا من دمه لحاهم ع و امه واقفة
تراهم ع یأمرهم بالغی لا ینهاهم ع فی کف المصحف ... ع مصحف رسول الله ... ع ... ع وسنة الکرام
... ع ... قطعوا ... ع **جابر بن یزید الجعفی الکوفی** در کتاب خلاصه آورده که حضرت امام صادق علیه السلام برو رحمت
میفرستاد و میفرمود که او نقل کرده آنچه میگفت ... و درست بود و ابن غضائری گفته که جابر ثقة فی نفسه اما اکثر آنها که از او روایت
کرده اند ضعیف اند و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بمدینه رفتم چون بمجلس آن حضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو کیستی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام طایفه گفتم که جعفی ام
سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت از که طلب میکنی گفتم از شما گفت بعد ازین اگر کسی از تو پرسد که از کجایی بگو از مدینه
ام پس بآن حضرت گفتم پیش از سؤال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم آیا جایز است مرا دروغ گفتن آنحضرت
فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم آن دروغ نیست زیرا که هر که در شهری هست اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود
بعد از آن حضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که بنی امیه باقی اند اگر چیزی ازان روایت کنی لعنت من و آبای من متوجه تو باد
و اگر پنهان داری چیزی ازان بعد از هلاک بنی امیه لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس ازان کتابی دیگر بمن دادند و گفتند
این دیگر را مضمون آن را بدان و هرگز بکسی روایت مکن پس اگر خلاف آن کنی فعلیک لعنتی و لعنة آبائی والقصه روایت نموده که چون
ولید از نسل بنی امیه بود کشته شد جابر فرصت غنیمت شمرد و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد آمد و مردم بر او جمع شدند و او
شروع بنقل حدیث حضرت امام محمد باقر علیه السلام نمود و هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی الاوصیا وارث علم الانبیا محمد بن
علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون آن جرأت ازو دیدند با هم دیگر گفتند که جابر دیوانه شده است ایضا از جابر
نقل نموده که میگفت که هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت دارم که هرگز بکسی ازان روایت نکرده ام
و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که جابر روزی بآنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید که هرگز بکسی ازان
روایت نکنم و گاه می بینم که آن اسرار در سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آن حضرت فرمودند که هرگاه

ترا این حالت دست دهد بصحرا بیرون رو و گوی بکن و سر خود را در آنجا کن و آنگاه مدتی محمد بن علی بکذا و کذا ایشان اشتغال نموده که چون
هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از او متوهم شده و بشیوه دیوانگی زده روزی از خانه بیرون آمد و قصبه طرفانی بر سر
و بطریق کودکان برنی سوار شده بکوچهای کوفه درآمد و مردم آنرا حمل بر جنون او نموده خطه دیوانگی برو کشیدند تا بعد از چند روز
نوشته هشام رسید که جابر را نزد او فرستند و حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه جواب دادند که او دیوانه و خرف
شده و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از مدتی که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی
رجوع نمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و با ابو عبد الله علیهم السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات
یافت و در کتاب میزان ذهبی مسطور است که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده که گفته
که جابر جعفی صاحب ورع بود در حدیث و من اورع از او در حدیث ندیدم و گفته که شعبه او را صدوق گفته و یحیی بن ابی بکیر
او را از اوثق ناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر
سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آن طعن ایشان
چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده و نسبت بعضی از صحابه میکرده **میثم التمار الکوفی** از خیار
اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بوده و علامه او را در کتاب خلاصه در سلک معتمدین ذکر نموده و در کشی مسطور است که میثم
از خانواده کثیر الصدقه است که ایشان را محبت التمارین گفتند و همگی شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بودند و روایت کرده که حضرت امیر
با و گفتند که ای میثم چه خواهی کرد هرگاه تکلیف کند ترا عبید الله پسر زیاد با آنکه از من اظهار بیزاری کنی گفت والله که نخواهم کرد
آن حضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهند کشید میثم گفت صبر خواهم کرد چه این مقدار عذاب در راه خدای تعالی بسیار نیست پس آن حضرت
فرمودند که اگر چنین کنی با من در درجه خواهی بود و بیش از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در خانه عمرو بن حریث
بر دار خواهند کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمایی بود
که میثم گاهگاهی بران گذر میکرد و چون بپای آن درخت میرسید دست خود را بر او میمالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما
نیافته الا از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا از برای تو و هرگاه در خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو میگفت که ای عمرو که اگر
من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر میخواهد که بهمسایگی او خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت
کاشکی این کار میکردی و آخر میثم را پیش ابن زیاد بردند و از او پرسیدند که تو شیعی کیستی گفت آری گفت بیزاری کن از ابو تراب گفت

ابو تراب را نمیشناسم گفت بیزاری کن از علی بن ابی طالب گفت اگر بیزاری نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت گفت مرا خبر داده بود
مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حارث و در روز چهارم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد
امر نمود که او را همانجا صلب کردند و میثم در آن حالتی که بر دار بود و هنوز زنده بود مردمی که در حوالی او جمع میشدند حدیث بر ایشان
میخواند و از هر گونه سخنان میگفت چون این خبر با بن زیاد رسید لجامی خاص ترتیب داده و فرستاد که بر سر او کردند که سخن نگوید
و از ابو خالد تمار روایت کرده اند که گفت روز جمعه با میثم در رود خانه فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی شد و زد میثم از کشتی
بیرون آمد و بعد از معاینه نظر بر خصوصیات آن باد با اهل کشتی گفت که کشتی را به بندید که این باد رنج عاصفی شده خواهد بود و غالب
آنست که معویه امروز مرده باشد و آخر جمعه دیگر خبر او خواهد رسید در جمعه آینده رسولی از جانب شام رسید و خبر آورد که معویه مرده
از او پرسیدیم که کدام روز بود گفت روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم میتوان داشت **حبیب بن مظهر الاسدی**
ابن وی و وی از اکابر تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا پیری کهنسال
بود و قرآن مجید تمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله میکردی و بعد از نماز خفتن تا دمیدن صبح قرآن تمام کردی و بخدمت حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشته و از ایشان احادیث شنیده و ملازمت امیر المؤمنین علیه السلام مدتها معزز و مکرم بود
و در کتاب کشی مذکور است که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری کردند و پیش صف مرکوههای آهن شدند و سینهای
خود را بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجود خود مواجهت نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت ایشان را امان میدادند و
مالها بر ایشان عرضه میکردند ایشان از موافقت آنها ابا نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چه عذر خواهیم
آورد اگر امام کشته شود و ما از او اعراض نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند انتهی و در روضه
که حبیب در آن ایامی که در صحرای کربلا که بعینه کوه کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد بریر بن حضیر الهمدانی که سید قراء کوفی
از عباد الله الصالحین بود با او گفت ای برادر امروز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت پس کدام روز سزاوار ترست بسرور
و خوشحالی از این روز تواند بود که در قدم مبارک آن حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید شویم
و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم **بیت** خاک قدم دوست شدم زین کسی را * آن کیش که امروز مرا در قدم اوست
الحارث بن عبد الله الاعور الهمدانی در تاریخ یافعی مسطور است که حارث صاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام است و صحبت
عبد الله بن مسعود رسیده و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکور است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که حارث از کبار

علمای تابعین بود و ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بوده در تشیع و از ابوبکر ابن داود مذکور است که از علمای اهل سنت است
نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض ناس و احسب الناس بوده و علم فرایض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و با آنکه جمعی
در رجال حدیث میگفته حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی
مسطور است که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت پرسیدند که چه چیز ترا درین شب پیش من آورد حارث گفت
والله که دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که نمیمیرد آنکسی که مرا دوست میدارد
الا آنکه در وقت جان دادن مرا به بیند و از دیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمیمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن
مرا به بیند و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی نشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی اشعار دیوان معجز نشان آنحضرت
مذکور است شعر یا حار همدان من یمت یرنی ⁂ من مؤمن او منافق قبلا ⁂ یعرفنی طرفه و اعرفه ⁂ باسمه و الکنی و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی ⁂ فلا تخف عثرة و لا زللا ⁂ اقول للنار حین توقف للعرض ⁂ ذریه لا تقربی الرجلا ⁂ ذریه لا تقربیه ان له
حبلا بحبل الوصی متصلا ⁂ اسقیک من بارد علی ظماء ⁂ تخاله فی الحلاوة العسلا ⁂ و صاحب کتاب کشف الغمه نقل نموده
باسناد از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که این دو امام همام فرموده اند که حرام علی روح تفارق
جسد حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها حبة بن جوین العرنی در اواخر قسم اول کتاب
خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر علیه السلام مذکور است و ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود آورده که حبه از غلات شیعه بود
و با وجود این نقل نموده که بعضی از علماء سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل نموده اند که حبه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
وسلم دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب
امیر المؤمنین بود و آنحضرت ورا رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشاره است بآنکه او را بجرم محبت بدشوارتر طریقی خواهند کشت
و او در آن مصیبت صبر خواهد ورزید و رشید خود را در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را از علم منایا و بلایا تعلیم
بود چنانچه هرگاه او کسی را گفتی که تو در فلان موضع و فلان طرز خواهی مرد چنان میشد که او خبر میداد و روایت است که حضرت امیر علیه السلام
او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا نماید دستها و پاها و زبان
او قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا از آنحضرت کرد و او امتناع نمود پسر زیاد گفت یا صاحب تو ترا
خبر داده که بچه طریق ترا خواهم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که به تبرای او تکلیف خواهی نمود و من ابا خواهم کرد و تو دست و پای

خواهی برید

خواهی برید ابن زیاد گفت والله که من صاحب ترا دروغگوی خواهم ساخت پس حکم کرد که دست و پای او را ببرید و زبان او را
بحال خود بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه ابن زیاد بیرون آوردند دختر او ازو پرسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی
هست گفت الله الم که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او دوات و قلم طلبید که از برای
ایشان بعضی از احوال آینده را که از آن معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در آن اثنا شخصان در باب پسر زیاد رفتند و گفتند
او نیز میگفت چون این خبر به پسر زیاد رسید مقدمه سابقا او را فراموش گردیده و کسی را فرستاد که زبان او را نیز ببرید و در آن شب درگذشت
و صدق خبر امیر المؤمنین علیه السلام بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث الجعفی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود و از
جمله سواران او در حرب صفین بود و ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معویه حمله آوردند و بهزار مرد از لشکر مرتضی را در میان
گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را نمی دیدند علی علیه السلام باواز بلند فرمود الا من رجل یشری نفسه لله و یبیع الدنیا بالآخرة
عبد العزیز بن حارث مذکور بیرون آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی الا فعلته پس مرتضی
این دو بیت فرمود سمحت بامر لا یطاق حفیظة حیاء و اخوان الحفاظ قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت یداک بفضل
ما هناک جزیل یعنی فروختی نفس خود را بکاری که مقدور مردم نیست از روی حمیت و حیا و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا
مردم خیر که بحقیقت وفا کرده دو دست تو با حسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت با او گفت احمل یا ابا الحارث شد الله و کلک علی الشام حتی
یاتی اصحابک فتقول لهم یقرؤن علیکم السلام و یقول لکم الامیر کبروا و هللوا فانا نحن قد اتیناکم ان شاء الله و عبد العزیز متوجه معاویه گشت
تا فرجه می یافت و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام
شکسته شد نعیم بن دجاجة الاسدی در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام خبر رسید که نعیم بن دجاجه
نعیم سخن ناصواب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را طلب داشتند و چون در راه بقتیل نعیم رسید و نعیم بن دجاجه
مضمون آن کلام منبع الملام که از نعیم صادر شده بود مطلع گردید از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب نعیم
شد و در آنجا او تمام نمود بلکه مجروح ساخت پس حضرت امیر نعیم را طلبیده امر کردند تا او را از روی حد و تعزیر زدند در آن اثنا
نعیم بحضرت امیر خطاب کرد و گفت والله ان المقام معک لذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواری است و مفارقت تو کفر و بی
ساری چون حضرت امیر آن عبارت ازو شنیدند فرمودند که عفو کردم ترا از گناه آنچه گفتی که المقام معک ذل زیرا که خدای تعالی
فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حسنه ایست که مقابله با آن سیئه نمیتواند کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی

کلارد

در کتاب کشی مسطوراست که امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بعد از آنکه با معویه مصالحه نمود روزی در پیش خانه خود ایستاده بود دران اثنا
سفیان بر شتری نشسته سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که ازان مصالحه در خاطر داشت پیاده نشده از بالای شتر سوار سلام کرد
و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت اورا گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت حال بر تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده
شتر خود را ببست و پیاده آمد آنحضرت ازو پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمودند
از کجا دانسته که من مذل مؤمنانم سفیان گفت از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی شدی و بعد از ان او را از گردن
خود دور کردی و بمعویه طاغی واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم مینماید آنحضرت فرمودند که من بواسطه این کار کردم که از جد خود
صلوات الله علیه وآله شنیده ام که فرمودند لن یذهب الایام واللیالی حتی یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل ولا یشبع
وهو معویة پس چه باعث شد ترا برآنکه با من آن خطاب درشت کردی سفیان در مقام عذرخواهی شد و گفت بحقی که با تو دارم مرا بران
داشت که آن کلمه گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله دوست ندارد هیچ بنده مارا اگرچه در میان دیلم کافران گرفتار باشد الا
آنکه محبت ما او را نفع رساند ومحبت ما گناه را از بنی آدم میریزاند چنانکه باد برگ درخت را بریزاند عقیل بن ابی طالب الهاشمی در بعضی از
مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطوراست که او از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و وقتی که بولایت شام رفت
و بمجلس معویه درآمد و چون معویه را نظر بر او افتاد خوشحال شد و ازو پرسید که ای عقیل از پیش که می آیی گفت از پیش اکمل ناس و احب
ناس والام ناس و اعیای ناس پس معویه با اصحاب گفت که شنیدید آنچه برادر عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند
و تحفهای بسیار باو دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معویه باو گفت که اعاده کن آنچه قبل ازین گفتی عقیل گفت نزد تو آمده ام و پیش
اکمل ناس والام ناس و اعیای ناس را بهتر است که مجلس خلوت بود معویه گفت والله که دروغ میگوئی ای عقیل چگونه پسر ابی طالب
بخیلترین مردم باشد وحال آنکه او آن چنان جوانمرد است که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر را از تبر پر سازند خانه تبر را پیشتر از خانه تبن بمردم
می بخشد و چگونه بدترین مردم باشد وحال آنکه با هیچ مبارزی روبرو نشد که آن شجاع ازو نجات یافته باشد و چگونه لئیم ترین مردم باشد وحال
آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و شیخ بطحی است و مادر او فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او رسول الله
و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند والله که بیکس از اینها بنی باشند و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان
در سخن باشد وحال آنکه او افصح قریش است عقیل گفت پس هرگاه میدانی که او باین فضیلت آراسته است چرا با او مقاتله میکنی
معویه اشارت بخاتم خود نمود و گفت که مقاتله میکنم با او برسر این خاتم خود با آنکه فرمان من روان شود عقیل گفت همین [illegible]

بمرگزاد

دیار گفت تو با من زود دوخواه شد معویه گفت ای عقیل مکرر نشنیده قول خدای تعالی که ان رحمت الله قریب من المحسنین و عقیل گفت
که این سخن از معویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که در آیت مذکور تصریح است بآنکه رحمت الله قریب است با اهل احسان
و کی او از اهل احسان می باشد در حالتی که ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح که حرب او حرب رسول خداست و در
حدیث وارد است که محارب رسول الله محارب خداست و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده که من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله ومن سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار پس چون باشد
حال کسی که مرتکب سب آن حضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای صحابه شهید شده باشند مثل عمار یاسر که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در شان او گفته که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة بعد از انقضای حرب حجر بن عدی
و صحابه او را کشته بجزای خود رسیده باشد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطوراست
که او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و روزی پیش معویه رفت معویه باو گفت صف لنا علیا ضرار گفت و اعفنی من ذلک
یعنی مرا معاف کن از این معویه گفت سوگند میدهم ترا بخدای که بگوئی آنچه از اوصاف او میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیفتاد
فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه وینطق الحکمة من لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل
و وحشته وکان طویل الفکرة غزیر الدمعة یقلب کفیه ویخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا
یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و قربنا منه لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم
یعظم اهل الدین و یقرب المساکین لا یطمع القوی فی باطله ولا ییاس الضعیف من عدله فاقسم لقد رایته فی بعض مواقفه وقد ارخی اللیل
سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و هو یقول فی بکائه یا دنیا الی تعرضت
ام الی تشوقت هیهات هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک فعیشک حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه آه
من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق قال فوکفت دموع معویة علی لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معویه رحم الله
اباالحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح ولدها فی حجرها فلا تسکن حرارتها ولا ترقی دمعتها
گفت کمیل صحابی ابی الحسن اعنی عند موتی ما افرقنی من مثل صاحب کامل بهائی گفته که این حکایت را از تالیف ابو سعید سمعان
که یکی از مشاهیر علماء اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی قنبر غلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتاب کشی مسطوراست
که از قنبر پرسیدند که تو مولای کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین

و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولا صالح المؤمنین ونور المجاهدین ووارث المشعرین خیر الوصیین واکبر المسلمین ویعسوب المؤمنین ورئیس
البکائین وزین العابدین وسراج الماضین وضوء القائمین وافضل القانتین ولسان رسول رب العالمین واول المؤمنین من آل
یس المؤید بجبرئیل الامین والمنصور بمیکائیل المتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین والسابقین وقاتل الناکثین والقاسطین و
المارقین والمحامی عن حرم المسلمین ومجاهد اعدائه الناصبین والمطفی نیران الموقدین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب
واستجاب لله امیر المؤمنین ووصی نبیه فی العالمین وامینه علی المخلوقین وخلیفة من بعث الیهم اجمعین سید المسلمین والمشرکین وسهم
من مرامی الله علی المنافقین ولسان کلمة العابدین وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمة الله وناصره فی ارضه وعیبة علمه
وکهف دینه امام الابرار من رضی عنه العلی الجبار سمح سخی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب
مفرق الاحزاب علی الرقاب اربطهم جنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة باذل اصیل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف
خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکابة مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلی
الله علیه وآله وسلم الامام الهادی المهدی الی الرشاد ومجانب الفساد والاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی وحالی
شعشعانی من الجبل شوامخها ومن ذی الهضاب رؤوسها ومن العرب سیدها ومن الوغی لیثها البطل الهمام واللیث المقدام والبدر
التمام محک المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ولی مولای امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوة
والتحیة والبرکات التامات ایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف لعین آوردند از وی پرسید
که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابی طالب متوجه بود گفت آب وضو او حاضر میساختم گفت در وقتی که از وضو فارغ
میشد چه میگفت گفت این آیت تلاوت مینمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم
بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان میبرم که او این آیت را
در شان ما تاویل میکرد و ما را از جمله آن ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد شد حال تو اگر فرمایم
گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعدا میشوم و تو در حساب اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را زدند
و بدرجه شهادت رسید **عبیدالله بن ابی رافع** شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت
و در کتاب فهرست شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله ثراه مذکور است که عبیدالله کاتب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در بیان
قضایای آن حضرت کتابی ترتیب داده و همچنین او را کتابی است در بیان آنانکه از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان

حاضر بودند **صیفی بن فسیل** ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهر آنست که با حجر بن عدی کندی و غیره اسیر شده و
بدرجه شهادت یافت **تمیم بن حذیم الناجی** حذیم بکسر حاء و سکون ذال معجمه و فتح یاء مثناه من تحت نام پدر اوست و نسبت
او ناجی است و از فرقه ناجیه است و در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص صحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود
و در مشاهد ثلثه در رکاب آن حضرت مراسم مجاهده ادا نمود و بعضی اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده و این اقرب
بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین **مسیب بن نجبه** کنیت او ابوعیسی است صاحب امیرالمؤمنین
بود و عامل آن حضرت بود تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله تعالی عنه **ثابت البنانی** بباء مضمومه و دو نون و الف و یای نسبت
ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابوفضاله است مولد او بدر بوده و در حرب صفین در رکاب آن حضرت
شهید شد **جعید الهمدانی** بضم جیم و فتح عین و تاء ثاخیف ابن داود گفته که او از قبیله همدان و از خواص صحاب امیر همدان بود
بعد از آن حضرت بشرف ملازمت حضرت سبطین و علی زین العابدین علیه السلام رسید **حارث بن سوید** کنیت او ابوزیاد است
ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود **حارث بن حصیر** ابن داود گفته از شیخ طوسی و از ابوعمرو کشی
نقل نموده که او صحیح است و یکپای او در حرب صفین بریده شد **حارث الاعور** ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود
در روز صفین **جویریه بن مسهر** از اهل بدر و از راویان حضرت امیر است علیه السلام **زیاد بن کعب** در کتاب خلاصه
مذکور است که او از رجال حضرت امیر علیه السلام بود **زیاد بن خصفه** عامل حضرت امیر بود در بصره **زید بن وهب** در کتاب
ابن داود و فهرست مذکور است که از خواص حضرت امیرالمؤمنین است و خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر منبر خوانده
روایت می‌نمود و در کتابی جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از اجله تابعین و ثقات ایشان بود و بر
احتجاج بروایت او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته که در حدیث او خلل بسیار است
اما فسوی در این قدح مصیب نیست زیرا که چند روایت را که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه گفته
که بگو که من از منافقانم یا نه و دیگر آنکه روایت میکرد که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوست عثمان
باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود و اگر ما باب این وساوس را بر خود مفتوح سازیم و آنرا موجب قدح
روات دانیم هر آینه بسیاری از سنن ثابته را رد باید کرد و حال آنکه زید سیدی جلیل القدر بود در آخر ایام حضرت رسالت
بجانب آنحضرت و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافتند و بعلاوه الاعلام شاهد شدند و او روایت کرده از عمر و عثمان

و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب
از کسی حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که تو آن حدیث را از آنکس شنیده باشی پیش از سنه ستین یا بعد از آن باندک
باشد این است خلاصه کلام ذهبی و ذهبی ابله متهور اگر چه درین مقام روی اعتقاد خود را از تعصب نقشه و سخن
از روی انصاف گفته سالم بن الجعد در کتاب ابن داود مسطور است که از خواص امیرالمؤمنین بود علیه السلام
سلمة بن کهیل الحضرمی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بود سلیمان بن صرد بکسر صاد و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت
امیر روایت نموده و همچنین بخاء معجمه و راء و شین معجمه مفتوحات ابن الحرب [illegible] مضمومه و تشدید یاء روایت کرده
هر دو در مذهب حق ثابت قدم بوده اند سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب
حضرت امیر بوده و در حرب صفین خود و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا آنکه بشرف شهادت رسیدند
شمر بن خمیر بضم شین و فتح راء و مهمله با و معجمه و یاء مثناة تحت ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش
شمیر و کرب و شمر و بریه در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت میگرفت و علم را بر می افراخت تا آنکه بدرجه شهادت
رسیدند ظالم بن عمرو الازدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او
از شیعه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در روز حرب جمل بخدمت آن حضرت رسید و با او گفت والله که اگر من
ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب میرسیدم هیچ از وی بر روی تو شمشیر نمیکشیدم بعد از آن در بصره وفات
یافت و حضرت امیر علیه السلام بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح راء و سکون حاء مهمله کنیت او
ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه از راویان حضرت امیر بود و ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود
که در میان اصحاب حضرت امیر علیه السلام بودند عبایة بن ربعی بباء موحده و یاء مثناة من تحت بن ربعی
ابن جمیع الاسدی ابن داود گفته که او از اهل یمن و راویان حضرت امیر بود عبدالله بن جمیل ابن داود گفته
که از خواص حضرت امیر بود عبدالله بن حسن بحاء معجمه و و باء مفرده اول از ایشان [illegible] شده بدار [illegible] نام
نام داشت براء و تاء مثناة من فوق شده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از
واقعه نهروان کشتند عبدالله بن شداد الهادی ابن داود گفته که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود
و چون سعادت ملازمت در حرب صفین در نیافته تأسف بسیار میخورد و میگفت که دوست میدارم که در هر دو

که در هر دو

که حضرت امیر او [illegible] شده در عهد [illegible] حبیب بن [illegible] ابن داود گفته که از خواص حضرت امیر بوده و حضرت امام حسین
علیه السلام در بعضی بیماریها او را عیادت نموده و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نموده و در کتاب کامل بهائی روایت
کرده که [illegible] گفته که من [illegible] نماز پس از مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمردم گفتی پس از آنجا
فرود [illegible] در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد عبید ابن داود
گفته که برادرزاده ابوذر رضی الله عنه بوده و در بصره [illegible] مذهب بود [illegible] آن مذهب را ترک داشت عبد
خیر الخیوانی بخاء معجمه و یاء مثناة تحت ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است
تصحیح آن لفظ براء مهمله نموده و مشهور اول است و ابن داود گفته که او از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود عبدالرحمن بن ابی لیلی
ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر همراه بوده و حجاج بن یوسف لعنه الله [illegible]
سیاه شد عقبة بن [illegible] ابن داود گفته که او و برادرش [illegible] در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند عمار بن [illegible]
الاحمری ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر مؤمنان و از جمله عباد زمان خود بود عمرو بن الحمق کنیت او ابو الحجاج است
بحاء مهمله [illegible] در حرب صفین او را زخمی رسیده در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود و در تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود [illegible] هزار
درهم امداد نمود عمرو بن [illegible] الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود [illegible]
ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت علیه السلام همراه بود کعب بن [illegible] کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته
که او صحبت حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین رسیده و از ایشان روایت نموده کمیل بن
زیاد کنیت او ابو [illegible] است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیرالمؤمنین [illegible] نموده و شیخ ابو جعفر طوسی [illegible]
که [illegible] این روایت غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده و آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او در علم سیر
کتب بسیار است از آنجمله کتاب مقتل امام حسین علیه السلام و کتاب اخبار مختار و کتاب محمد بن ابی بکر و کتاب مقتل عثمان و کتاب
جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن لوط بن یحیی الازدی [illegible] وجودش [illegible] محبت علی و آل [illegible]
و از راویان حضرت امام حسین علیه السلام بود ابن داود گفته که بشرف خدمت امام زین العابدین علیه السلام نیز رسیده
فاضل میر معین الدین شافعی [illegible] در رساله [illegible] آورده که ابن معین و عجلی منهال ابن عمرو را ثقه و عدل گفته اند ثم قال و قال [illegible]
[illegible] ابن عدی [illegible] لا باس به و روی عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه [illegible]

جبل

ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن میفرماید که مراد از شجرهٔ ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت صلوات الله
علیه در خواب دیده بود که ایشان بشکل قردت بر منبر او بالا میروند و بزیر می‌آیند و ذریت او را اذیت میرسانند و روایت منهال
مذکور که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن رسول الله آنحضرت گفت اصبحنا
بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابنائنا ویستحیون نسائنا و اصبح خیر البریة بعد رسول الله صلی الله علیه و آله یلعن علی المنابر
و اصبح بغضنا منقوضا حقه بحبنا [illegible] و از اشعار منهال که در تعریض باعادی حضرت [illegible] واقع شده این دو بیت است شعر فعظموا لجج
اعواد منبره و تحت ارجلهم اولاده وضعوا بای حکم بنوه یتبعونکم و فخرکم انکم صحب لهم تبعوا و در باب این بود
است انچه ابن سنان خفاجی که یکی از مؤمنان ناجی است گفته شعر اعلی المنابر تعلنون بسبه و بسیفه نصبت لکم
اعوادها والله لولا احمد و علیها حرف الرشاد یزیدها و زیادها قدامة السعدی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین بود
شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در مرتبه دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر باز پس آورد
تا نماز او قضا نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و درین باب ابیات گفت شعر ردوا الوصی لنا الشمس التی غربت
حتی قضینا صلوات العصر فی مهل لا انسه حین یدعوها فتتبعه طوعا بتلبیة هاها علی عجل فتلک آیته فینا و حجته فهل له
فی جمیع الناس من مثل اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا و هل یکون لنور الله من بدل حسبی ابو الحسن مولی ادین به
و من به دان رسول الله فی الاول محمد بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی کوفی از خواص امیر المؤمنین علیه السلام بود الاسود
بن قطبة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و در رسالت بجانب امیر القاسطین معویه بود
المسیب بن [illegible] گفته که او ابو سعید است از اصحاب حضرت امیر بود و در وقت وفات وصیت امور خود با آنحضرت نمود
المعدی مولی عثمان بن حنیف ابن داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر برائت از اعداء
سابقین و لاحقین او نمود النعمان بن صهبان از راویان حضرت است و آنحضرت در روز حرب جمل فرمودند که هر کس از من امان
بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بود و از [illegible] و رای مشهور [illegible] فصاحت او
انصار بود [illegible] در مدینه اند نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان [illegible] الهمدانی ابن داود گفته که از
خواص حضرت امیر بود ابو [illegible] از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود ابو [illegible]
[illegible] در کتاب داود مسطور است که حضرت امیر علیه السلام در روزی که از کوفه متوجه صفین شد [illegible]

داود

داده و رایت مهاجر را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی داده و رایت انصار را بقرظة بن کعب داده و رایت کنانه را بعبد الله بن
ابی بکر داده و رایت هذیل را بعمرو بن ابی عمرو هذلی و رایت همدان را بزیاد بن [illegible] همدانی و بر مقدمه لشکر ابو لیلی بن عمرو بود
ابو [illegible] بجای معاویه [illegible] تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه و خواص ملازمان سید علیه مرتضویه بود [illegible]
[illegible] بود و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهدی می‌پیمود ابو سعید [illegible] [illegible] بعد از ان [illegible] از خواص اصحاب
حضرت امیر المؤمنین بود ابو [illegible] اول کسی است که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفین [illegible]
رسید ابو [illegible] الحمیری از اهل شام بود و جمعی از ان طایفه با او همراه بودند و آخر در حرب صفین از اهل بغی
جدا شده با همراهان خود بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیوسته بود ابو [illegible] [illegible] معاویه [illegible]
از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود ابو [illegible] الکندی از راویان حضرت امیر المؤمنین بود ابو [illegible]
[illegible] از راویان آن حضرت بود ابو [illegible] نام او [illegible] است برادر [illegible] از خواص حضرت امیر علیه السلام بود
ابو [illegible] از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو الدؤلی در تاریخ
یافعی مذکور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و با او در حرب
صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی است که علم نحو را بارشاد و املای حضرت امیر تدوین فرمود و قال جلال الدین
السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس النحو علی ما ذکرنا و فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه خلاف فی اول من
وضعه و فی نسبه فلیراجع و وقع فی اسمه و نسبه خلاف فاکثر اذکرنا و ایضا فی الطبقات و کان فی السادات التابعین و من اکمل
الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابی ذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی
بن یعمر و صحب علی بن ابی طالب علیه السلام و شهد معه صفین و قدم علی معویة فاکرمه و اعظم جائزته و ولی قضاء البصرة
و هو اول من نقط المصاحف قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة
و النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و النحاة [illegible] و شیعی [illegible] بالطاعون زمخشری در ربیع الابرار آورده
که معویه هدیه با ابو الاسود فرستاد که از ان جمله حلوا بود چون دختر او را نظر بر او افتاد پرسید که این از جانب کیست
ابو الاسود گفت بعث بها معویه یخدعنا عن دیننا یعنی معویه آن را فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند
دختر در بدیهه دو بیت گفت شعر ابالشهد المزعفر یا ابن حرب نبیع علیک احسابا و دینا معاذ الله کیف یکون [illegible]

و مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام سیما جمل مقتدای سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گفته ابوالاسود حاضرجواب
شیرین الکلام نادره گوی بود تا آنکه شیعی از غایت تعجب در حق او گفته قال ابن ابی الاسود ما کان اعف اطرافه و احضر جوابه و از جمله
لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معویه ملاقات نمود معویه از او پرسید که شنیده ام که ترا جهت حکومت حرب
صفین مذکور ساخته بوده اند گفت آری معویه گفت اگر ترا حکم میساختند چکار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد
ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را جمع میکردم و آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین
احقست بخلافت رسول الله صلی الله علیه و آله یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را سر داده اند لعین معویه او را
لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود و نقل است که ابوالاسود بنا بر اخلاصی که بحضرت شاه ولایت داشت
التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین آن حضرت گفت که راضی نشوی با بوموسی اشعری که من او را امتحان
نموده ام و آزموده ام و پستان او را دوشیده ام و دانسته ام که تهی [illegible] با آنکه از ما صاحبان [illegible] اگر میتوانی مرا حکم سازد که بهر
عقده ای که آن جماعت حل سازد من محکمتر از آن عقده پیش ایشان بیاورم و اگر سبب آنکه [illegible] قبول حکم بودن من
نمیکنند مرا ثانی نیز با بوموسی سازد تا حفظ او نمایم و لیکن مخالفان همچنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند بمشارکت ابوالاسود
نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مسطور است که ابوالاسود در بنی قشیر فرود آمد چون قشیری بود
و ایشان عثمانی مذهب بودند در شب سنگ بر او می انداختند چون روز ابوالاسود ایشان را ملامت کرد گفتند ما نمی اندازیم ان الله
[illegible] ما بر تو سنگ نمی اندازیم خدا انداخت ابوالاسود گفت لا کذبتم علی الله لو ان الله رمانی لما اخطأنی یعنی دروغ بر خدا
میبندید که اگر خدا بر من سنگ انداختی خطا نکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی و علی خواهی داد و مدح اهل البیت بسیار کردی
در جواب ایشان گفت * یقول الارذلون بنو قشیر * طوال الدهر لا تنسی علیا * احب محمدا حبا شدیدا * و عباسا
و حمزة الوصیا * هوی اعطیته مذ استدارت * رحی الاسلام لم یعدل سویا * احبهم لحب الله حتی * اجیء اذا بعثت
علی هویا * فان یک حبهم رشدا اصبه * و لیس بمخطئ ان کان غیا * و او را گفتند که شک آوردی گفت پس خدای تعالی
در شک باشد و آنچه میگوید انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی کاهست که تردید جهت ابهام بر مخاطب می باشد
آنکه میگوید که انا و ایاکم نه از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است که ابوالاسود روزی بنی قشیر را گفت
که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا خوشتر باشد از طول بقای شما گفتند این چرا است گفت سبب آنکه

هر کاری که شما ارتکاب آن میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاری که شما اجتناب میکنید
میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب آن مینمایم و ایضا در غرر مذکور است که عبیدالله بن زیاد با ابوالاسود گفت که اگر
تو کهن سال نمیبودی در بعضی از امور بتو استعانت می نمودیم ابوالاسود گفت که مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید
و اگر عقل و رای میخواهی این دو وقت در من بیشتر است از آنچه پیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعای حلمی اما
تو این است که بخیلی گفت بهتر ظرف آنست که ممسک باشد هر چیزی که در وی ریزند نگاه دارد و هر ظرف چیزی که از وی ترشح کند
معیوبست و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابوالاسود کلمة مقولة فقال ائذن لی فی النزول قال وراءک اوسع علیک قال فهل عندک
شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق منک قال ارایت الام منک قال نسیت نفسک و ساله رجل شیا فمنعه فقال له ایت
حاتما قال بلی قد صحبت من حیث لا ادرک الیسر حاتم الذی یقول * ارادی ما نعم فیبین * و اما عطاء لا ینهنهه الزجر
و در کتاب ربیع الابرار مسطور است که روزی زیاد بن ابیه ابوالاسود را از کیفیت دوستی او با حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام پرسید در جواب گفت که دوستی علی بن ابی طالب فنا و حظ مرا زیاده میگرداند همچنانکه دوستی معویه در دل تو کینه
من در دوستی علی آخرت را میخواهم و تو در دوستی معویه دنیا و زینت را میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر عمرو بن معدیکرب
است که * خلیلان مختلف شاننا * ارید العلاء و یهوی السمن * احب دماء بنی مالک * و راق المعلی بیاض اللبن
مراد او از خلیل مصاحب خود است و دست که معنی ام داشته چنانکه در مصراع رابع بتصریح بآن نموده و صاحب کشاف در کتاب
ربیع الابرار این دو بیت را از ابوالاسود نقل نموده * امفندی فی آل محمد * حجر بفیک فدع ملامک و ذر
من لم یکن بحبالهم متمسکا * فلیعرف بلا لاته و لم یرشد * مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت کننده من در دوستی
آل محمد سنگ در دهن است خواه ترک ملامت خود کنی و خواه زیاده کنی و مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته هر کرا
با علی بود کینه * در سخن حاجت درازی نیست * هست در رستش آستین بدر * دامن مادرش نمازی نیست

ابان بن تغلب بن رباح ابوسعید البکری نسبت او به بکر بن وایل میشود و او قاری عالم بوجوه قراوت و دلایل آن بوده
قرانی مصحح دارد که نزد قرا مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل زمان خود بوده و در کتاب ابن داود
مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند
تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن در کتاب خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب

نقره

ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزلت است و بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام رسیده و باکثر
خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده حضرت امام محمد باقر با او گفته اند که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمانرا که دوست میدارم که در میان شیعه من
مانند ترا به بینند و روایتی دیگر آنست که فرموده اند که مناظره کن با اهل مدینه که دوست میدارم که بیابند که مثل تو کسی از روات و رجال من باشد
ابان در حیات حضرت امام جعفر صادق وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت برو فرستاد و سوگند یاد کرد که بخدا
ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائه بوده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را از فوت او خبر داده بوده
و شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه ابان بمدینه میرفت خلایق جهت استماع احادیث و استفاده مسایل بر وی هجوم میکردند چنانکه
منبر و ستون مسجد که جهت او در خالی میگذاشتند و دیگر جایی نمیماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی
در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی در آمد و از او پرسید که ابو سعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلوات الله علیه و آله
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متابعت نمودند ابان گفت گویا که میخواهی که فضل و بزرگی علی را بآن بشناسی که کسی که متابعت او نموده
از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرد گفت که مقصود من همانست پس ابان گفت که والله ما فضل صحابه را نشناسیم الا بمتابعت
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ذهبی ذهب الله بنوره در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صاحب بود اما صدوق بوده
پس صدق او برای ما و بدعت او بر او است و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده
و گفته که غالی در تشیع بوده بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده و گفته که اگر کسی بگوید که چگونه حکم بثقه بودن آن مبتدع توان نمود و حال آنکه
عدالت که مبنای ثقه است [illegible] جواب گفته که غلو در تشیع [illegible] بلا غلو در تابعین [illegible] بسیار بوده با کمال
[illegible] ورع و صدق [illegible] و اگر حدیث ایشان مردود گردد بسیاری از آثار نبوی ضایع و مهمل میماند و این مفسده
ظاهر است [illegible] تابعین [illegible] ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و تابع
رای حقایق آرای آن بوده اند [illegible] خدمت امامین همامین سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند
و این خاکسار [illegible] مذکور شد [illegible]
چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان [illegible] در آخر کتاب
[illegible] تصریح بآن نموده [illegible] احوال ابان بن تغلب [illegible] اعتراف بکثرت تابعین از شیعه [illegible]
در تصانیف کتاب میزان [illegible] از فضلای تابعین شیعه [illegible] نام برده [illegible]

و همچنین

و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از فضلای تابعین شیعه مذکور است و [illegible] میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال
الدین محمد دوانی نیز [illegible] از حواشی [illegible] تجرید [illegible] تصریح بکثرت علمای شیعه در هر زمان از عهد اول تا این
زمان نموده [illegible] در باطن شیعی بوده اما در تألیف خود
از روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم نموده اند [illegible] که اکثر آنجماعت که با حضرت امیر از اهل
ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیموده اند [illegible] شیعه [illegible] بوده اند [illegible]
آنجماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و با مختار [illegible] خروج نمودند [illegible] شیعه تابعی بوده اند
و بعد از شهادت حضرت امیر [illegible] صحابه [illegible] و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی عباس [illegible] سادات علویه مانند زید بن علی
و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند و ابو سلمه خلال [illegible] عراق بود [illegible] آل محمد
و ابو مسلم که از خراسان خروج نموده [illegible] شیعه خاندان [illegible] بوده اند [illegible] خلفای اسماعیلیه
قریب سیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین الشریفین [illegible] تواریخ مذکور است و همچنین غلبه دیالمه
ایشان و آل کاکویه و آل حمدان و غیرهم [illegible] شیعه بغداد [illegible]
مذکور خواهد شد [illegible] تواریخ [illegible] سادات حسنی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد [illegible]
هنوز تا حال امامی اثنا عشری بوده اند [illegible]
و هرگز [illegible] مذهب خود [illegible]
ایشان [illegible] مذهب شیعه [illegible] زید بن علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل
[illegible] مردم عراق عرب [illegible]
و همچنین است حال سادات عالی درجات موسوی رضوی که از قدیم الایام [illegible] مشهد مقدس رضوی [illegible]
با ایشان مخصوص بوده و همچنین سادات [illegible] آمل و مازندران و سادات [illegible] که در عهد بنی العباس امارت
[illegible] خراسان بوده اند و همچنین سادات
مرعشیه [illegible] از قدیم الایام [illegible] اسلاف خود [illegible]
سلاطین [illegible] شیعه [illegible]

متحرک ریاح حوادث و مش سمت اتفاق افتاده انتفا یافته علامه سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد بصفت مذهب امامیه کذب ساخته از روی
مکابره و عناد و جهل در هم بافته که احادیث شیعه مرتبه تواتر یافته اند ... و العدّ متهم بوده ... و لو کره الکافرون

مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر که بر مشکیک ... صحابه ... و محمد ... تابعین ... بوده اند

ابو خالد الکابلی کنیت او مشهور است و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود و از اصحاب حضرت امام همام علی بن
الحسین زین العابدین است و در ابتدای حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه بود و روزی بشکی در امامت او بخاطرش رسید
و در روزی به تضرع و نیاز باو گفت که مرا حرمت صحبت و ملازمت این خاندان هست بنابر این سوال میکنم از تو بحرمت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی علیهما السلام تو آن امامی که طاعت او
فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی خبر میدهم که امام مفترض الطاعه بر من و بر تو و بر جمیع انام علی بن
الحسین است علیهما السلام پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد و چون بآن آستان ملایک
پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته با خواجه تاشان سعادت و اقبال بمجلس آنحضرت در آمد و چون نزدیک رسید
آنحضرت فرمودند که مرحبا یا کنکر ما کنت لنا بزایر ما بدا لک فینا چون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر از پدر و مادر مخفی بود از زبان
مبارک آنحضرت استماع نمود همانجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدای را
که مرا نمیرانید تا امام خود را شناختم پس آن حضرت باو گفتند که چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که بنامی خواندی که پدر و مادر
مرا کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری بر آن اطلاع نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک نداشتم
تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین سوگند دادم و تحقیق حال از او نمودم و او مرا بجناب تو
اشاره نمود و گفت که او است امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت او بر من و جمیع بر هر که مسلمان شده و در کتاب کشی در ذکر یحیی
بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف لعنه الله جمعی از شیعه را که از آنجمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست آورد و کشت
و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت
حضرت امام گذرانید اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید و حضرت امام تجویز نمودند آنگاه او عرض نمود که شوق من بجهت ... بر من
غالب شده و التماس دارم که رخصت من فرمایند و چون غرض آنحضرت از رخصت ندادن ابو خالد آن بود که توقف نماید که فرجی او را
باو عنایت نمایند در جواب ... فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال است

دختری دارد که در او از دیو آفت رسیده و معالجه طبیبان ... طلبیده که او را علاج نماید و چون بیاید تو بنزد او برو و بگو که من علاج دختر تو میکنم
بشرط آنکه چون شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درم است بمن دهید چون شرط تو با ایشان منعقد شود نزد من بیا تا ترا چیزی
تعلیم نمایم که سبب شفای او در دست تو شود در روزی دیگر بموجب فرموده حضرت آن مرد از بزرگان و متمولان اهل شام در آمد
و در هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد ابو خالد پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درم بمن دهید
و اگر شما با آن وفا کنید شرط میکنم که هرگز مرض آن عود نکند و چون آن شرط در میانه اتفاق یافت بخدمت حضرت امام آمد و او را
از آن خبر داد آنحضرت گفتند که میدانم که با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و بگو
ای خبیث میفرماید ترا علی بن الحسین علیه السلام بیرون رو از این دختر و دیگر باز مگرد و ابو خالد رفت و آن کلمات در گوش دختر گفت
فی الحال آن خبیث بیرون رفت و دختر بهوش آمد پس ابو خالد طلب شرط نمود و ایشان وفا ننمودند و او غمگین شده از پیش ایشان
بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می بینم ظاهرا چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نمود اما
خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون بتو رجوع نمایند با ایشان بگو که علاج نمیکنم تا مالی که من شرط کرده ام نزد علی
بن الحسین ننهند آخر چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نمود و رجوع با ابو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت
امام بنهند چون چنین کردند ابو خالد بفرموده آن حضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که ای خبیث یقول لک علی بن الحسین
اخرج من هذه ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث
بیرون رفت و دیگر عود ننمود و مال مذکور را با ابو خالد دادند تا خرج راه خود کرد و بدیار خود بازگشت ابو حمزه الثمالی الازدی
نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از راویان امام علی زین العابدین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام و اختلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نموده
شیخ ابو عمرو کشی گفته که بخط ابو عبد الله محمد بن نعیم شادانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از فضل بن شاذان
و او گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است
زیرا که خدمت چهار کس از ائمه نمود علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر را و بعضی از زمان ایشان را
نیز ادراک و ثقه دانسته اند و از او روایت بسیار و در سالی که صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن
علی بن الحسین علیه السلام کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره ...

ولایتی او میگویند و از ایشان بوده و او در روایت و حدیث اخبار اصحاب ما از ثقات و معتمدان ایشان بوده و از مصنفات اوست
کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان ذهبی در ترجمهٔ ابو حمزه ثمالی مذکور است که ثابت بن ابی صفیه
ابو حمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره و از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده
اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته که یلقن الحدیث است و نسایی گفته که ثقه نیست و عبدالله
ابن موسی نقل نموده که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که عبدالله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان روایت
نمود و در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک بر خاست و آنچه از روایات و حدیث او نوشته بود پاره
کرده و بیرون رفت و سلیمانی او را در قومی از رافضه شمرده و هیئت کلام ذهبی بمذهب اهل سنت بوده و از کلام او این قدر ظاهر
شد که ابو حمزه از فضلای شیعه و از اکابر فن حدیث بوده تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبدالله مبارک از او استفاده مینموده اند و هو
هو المطلوب و شیخ ابو علی طبرسی در کتاب احتجاج از ابی حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد امام محمد باقر علیه السلام
آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سوال کنم پس آنحضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت
چنین میگویند پس آن حضرت فرمودند که در بصره هست که تو استفاده علوم از او میکرده باشی حسن گفت که نیست آن حضرت گفتند که پس
جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفتند که کاری عظیم را بر گردن گرفته و بمن از تو چیزی رسیده شنیده ام
که چیست آنست یا بر تو دروغ بسته اند حسن گفت آن کدام است آنحضرت فرمودند آنکه میگویند که تو بآن قایل شده که خدای تعالی
بندگان را خلق نموده و امور ایشان را با ایشان تفویض نموده پس آنگاه حسن ساکت شد پس آنحضرت فرمودند که در کتاب خدای تعالی
دیده باشی که در شان بعضی فرموده که من آن کس را که بعد از وی این کلام در شان او خوانی عارض میشود پایان حسن گفت
نه آن حضرت گفتند که من آیتی را بر تو میخوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود از آنست کرده و هرگاه چنین کرده
باشی هلاک شده و دیگران نیز مقلدان خود را هلاک کرده حسن گفت که آن آیت کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید وجعلنا بینهم
وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر تا آنجا که فرموده آمنین ای حسن بمن رسیده که تو مردم فتوی داده
که مراد از قری مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را میترسانند و مال ایشان را می برند پس چگونه آمن
باشند بلکه خدای تعالی در باره ما اهل البیت مثلها زده است و ماییم آن قرای مبارک و ضمیر منهم راجعست بکسانی که تو را تفضیل
و حق دانسته باشد و مراد القری ظاهره از راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعه میرسانند و حاصل معنی

آنکه

آنست که گردانیده ایم میان شیعه اهل البیت و قرای مبارک که اهل بیت اند قری ظاهره را که از راویان و متقیان از شیعیان علوم
ایشانند تا علوم ایشان را اخذ نموده بایشان رسانند و سیر کنایت از علم است زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام علی توالی اللیالی
و الایام سیر میکنند بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هرگاه آن علم را از معدن خود که بآن مامور اند
اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس در حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بذریت مصطفی منتهی شده
که ماییم آن ذریت نه تو و امثال تو ای حسن و نه اشباه تو فلو کهیز بالا دعیت ای حسن گفت بس الیک یا جاهل اهل البصرة لم اقل فیک
الا ما علمته منک وظهر لی منک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله جل وعز لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما

ثویر بن ابی فاخته شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او
مذکور شده موجب هیچ یک از مدح و قدح نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود ابی فاخته
سعید بن علاقه روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابو طالب رضی الله عنها بوده و از شبابه بن سوار روایت نموده که از یونس
بن اسحق که از محدثان عامه بود پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان عامه است
از او روایت مینماید در جواب گفت که ما اصنع به کان رافضیا یعنی چکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکور است
که ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابن عمر و زید بن ارقم
وعدة وعنه شعبة وسفیان قال یونس بن اسحاق کان رافضیا قال ابو حاتم وغیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت ابوه ابو فاخته
اسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین ثقة وثقه العجلی والدارقطنی یروی عن علی وعن الطفیل بن ابی بن کعب واما ثویر فقال
ابن معین لیس بشیء وقال مرة ضعیف وقال لیس بثقة احمد بن المفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته
عن ابیه سمع علیا یقول لا یحبنی کافر ولا ولد الزنا انتهی کلام الذهبی **عبدالله بن شریک العامری** در کتاب خلاصه مسطور است
که او از راویان علی بن الحسین و محمد بن علی باقر علیهم السلام و در مختار کتاب ابن کشی مذکور است که حضرت امام محمد باقر علیه
السلام در باره او فرموده اند که نزدیک می بینم آنکه عبدالله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته
در خدمت قایم اهل البیت با چهار هزار مرد کرار در معسکر کارزار با فجار و اشرار مجاهده مینماید مولف گوید که در این کلام شریف
اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشانست و آنکه عبدالله از جمله اهل رجعت خواهد بود
و عبدالله از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر علیه السلام اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند

جواهر

و جراحت رسید که ناگاه گفته و هرکس در خیمه خود فرو نشیند در امان باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هرکس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را تعاقب نکنند و کار مجروحان ایشان را نیز تمام نکنند و نکشند و در همین حدیث ابان بن تغلب با من گفت که چه میگویی در کار مخالف که در این دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت و در کشتن بقیة السیف مصلحت نبود بعد و در حرب صفین چون معویه که رئیس باغیان بود باقی بود و هر یک از هزیمتیان و مجروحان لشکر او را در تقویت فساد دخل تمام بود

سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که او را سعد الاسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی حنظلی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین العابدین علیه السلام رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابوجعفر طوسی در صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته اند که او ناووسی مذهب بود و در امامت بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام توقف می نمود ابن داود گفته که این قدح در باره او ثابت نشده و در کتاب مختار کشی مسطور است که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من در مجالس خود وقت فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما را راضی میسازد آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر سی گز زمین یک تن گوینده باشد که حقیقت فضایل اهل البیت علیهم السلام را نماید و مردم را بمحبت و متابعت ایشان هدایت فرماید

قاسم بن عوف الشیبانی [illegible] در مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه نیز میرسیده و نقل نموده اند که گفت روزی بخدمت علی بن الحسین رفتم فرمودند که بر حذر باش از آنکه چون اهل عراق نزد تو آیند و تحقیق حال ایشان نکرده ایشان را خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم نموده ایم و همچنین بر حذر باش که از ما علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر رئیسی مستقل در امور دین و دنیا دانی که آنگاه خدای تعالی ترا پست و نابود خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر تو دم [illegible] باشی بهتر از آنست که سر رشته باشی و بدانکه هرکه از ما حدیثی ذکر کرده و روایت آنچه از ما شنیده نماید خدای تعالی او را از صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بر ما بندد خدای تعالی او را از جمله کذابان نویسد بعد از آن مرا بشارت فرمودند و گفتند بوم [illegible] محمد باقر را ملازمت و صحبت نموده مؤلف گوید که از کلام آنحضرت که فرموده اند که خیانت در مال ما مکن استفاده است با آنکه قاسم منصب وکالت آنحضرت بوده و الله تعالی اعلم

سالم بن ابی حفصه شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی بن الحسین و ابی جعفر

وابی عبدالله علیهم السلام بود کنیتش ابوالحسن و ابو یونس و نام پدر او زیاد است در سال صد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبدالله علیه السلام وفات یافت و او کتابی در حدیث

القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه در کتاب ابن داود و در تاریخ قاضی بن خلکان شافعی مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فقیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بود و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی صحابه روایت نموده یحیی بن سعید گفته که ما کسی ندیدیم که تفضیل توان داد او را بر قاسم بن محمد و مالک بن انس میگفته که قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب قاسم گفت او مردی مبارک است و کراهت داشت که بگوید که او اعلم است تا دروغ گفته باشد تا بگوید که من اعلم از اویم تا تزکیه نفس کرده باشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زین العابدین است و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود و در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود

ابو خالد کابلی در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری علی بن الحسین علیهما السلام بوده و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی بن الحسین علیهما السلام از مخلصان شیعه نبودند الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند که میفرمود که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبدالله انصاری و شنبکه که حرم محترم حضرت امام علیه السلام بود و بعد از آن مردم از اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام طلب و مواخذه این چند کس شد و اول یحیی بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دست و پای او را بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بجای دیگر رفت و در آنجا پنهان شد و جابر بن عبدالله انصاری چون صحابی بود جرأت بر قتل او نکرد

اسمعیل بن عبدالخالق در کتاب خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبدالخالق از موالی بنی اسد است و وجهی است از وجوه اصحاب و فقیهی است از فقهای طایفه و او از خاندانی بزرگ است از شیعه و عم او شهاب و عبدالرحیم و وهب پدر او و عبدالخالق همه ثقه و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبدالله جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم علیهما السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابی است و در حدیثی که جمعی روایت از او نموده اند

عبدالخالق بن عبد ربه در خلاصه مسطور است که او از موالی بنی اسد و از فضلای موالی است و روایت کرده کشی از محمد بن مسعود

بن محمد از پدر خود او از اسماعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله علیه السلام ذکر پدر من نمودند آنگاه متوجه شده سه بار فرمودند که
صلی الله علی ابیک **عبد الله بن ابی یعفور** در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه است و از اکابر اصحاب ما
و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال می نمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد امام جعفر صادق علیه السلام
و در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام که میفرمودند که عبد الله بن ابی
یعفور از حواری امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بوده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقلست که میفرمودند ما
وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام علیه السلام برو رحمت فرستاده و در
کتاب کشی مسطور است که آن حضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ اطاع امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر رجلین رحمهما الله عبد الله
بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان من شیعتنا اسماؤهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا
صلی الله علیه و آله و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام جعفر علیه السلام عرض اخلاص خود نموده گفتم که والله
که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمائی که نیمی حلالست و نیمی حرام گواهی میدهم که آنچه او را حلال گفتی حلالست و آنچه او را حرام گفتی حرامست
پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال
کتب ابو عبد الله علیه السلام الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن
ابی یعفور صلوات الله علیه فمضی موفیا لله جل و عز و لرسوله و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور
السعی مغفورا له مرحوما برضا الله و رسوله و امامه عنه فبولایتی من رسول الله صلی الله علیه ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله
و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله
تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات واحدة فزاده الله رضی
من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه **الفضیل بن یسار النهدی** در کتاب خلاصه گفته او عربی خالص بصری
ثقه عین جلیل القدر است از راویان باقر و صادق علیهما السلام بوده و در زمان صادق علیه السلام وفات نموده و هر گاه آنحضرت
او را میدیدند میفرمودند بشر المخبتین بالجنة و نیز روایتست که آن حضرت میفرمودند که ان الارض لتسکن الی الفضیل
بن یسار پس گفت که فضیل از اصحاب پدر من است و دوست میدارم کسی را که از اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی
گفته که او از جمله آن کسانی است که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او و در امالی شیخ بن بابویه از فضیل

روایت نموده

روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضی الله عنه با طاغیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه
رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال لشکر شام حاضر بودی
گفتم بلی آنگاه پرسیدند که چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را گفتند مبادا ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم اگر شکی
میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه
علی بن ابی طالب و اصحابه و در مختار کشی از ابو عبیده روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم
پسران عبد الله بن الحسن بن خلفاء عباسی خروج کرده اند گفت که کاری نخواهند کرد و تا سه مرتبه نزد او رفتم و آن خبر باو رسانیدم
و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگوئی گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل حاضر
بوده گفت که در وقت غسل دادن فضیل دست او در غسل عورت بر من سبقت می نمود پس این حالت را بخدمت حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم آن حضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکورست
که فضیل از حضرت امام صادق علیه السلام روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن ناصبیست و او را کتابیست
در احادیث اهل البیت علیهم السلام **لیث بن البختری المرادی** و در کتاب خلاصه مذکور است که کنیت او ابو بصیر و ابو محمد است
و از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد صادق علیهما السلام بوده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در شان
او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آن کسانی را که خشوع و خضوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از آنجمله لیث خواهد
بود و در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که می فرمود
که بشر المخبتین بالجنة برید بن معاویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه
لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و ایضا در کتاب کشی مسطور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق
و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از عیسی بن عین منقولست که گفت ابو بصیر را در راه دیدم گفتم کجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر
صادق علیه السلام میروم گفتم من هم همراهی تو میکنم پس چون بخدمت آن حضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابی بصیر کردند و گفتند
که این بسیار وارد است که در حال جنابت بخانه پیغمبران می آئی ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک و استغفر الله و لا اعود
و از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم از من پرسیدند که در وقت موت علیا بن ذراع

پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او دران حال مرا خبر داد که تو ضامن من خواهی شد از برای او شده و از من سند ضامنی نموده که این ضمانت
بهاد شما را هم آنحضرت فرموده‌اند که راست گفته است پس من گریه در آمده گفتم جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل این ضمانت
نشده‌ام مگر پیر سال خورده و ضعیف البصر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو نیز ضامن من
بهشت شده‌ام من گفتم که پدران بزرگوار خود را نیز میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را بعد از یکی نام بردم آنحضرت فرمودند
که ضامن ساختم باز گفتم میخواهم هم که جده عالیمقدار خود را نیز ضامن سازی گفتند که چنین کردم دیگر باره در خواست نمودم که
حق جل و علا را ضامن سازد آنحضرت سر مبارک خود را بزیر کرده و بعد از ان گفتند که این نیز کردم **برید بن معاویه العجلی** در
کتاب خلاصه مذکور است که او از حواری باقر و صادق علیهما السلام بوده و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات صادق علیه
السلام وفات یافت و او وجیهی است از وجوه و بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه و صاحب محل و منزلت بوده نزد ائمه علیهم السلام
و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانی است که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان واقعست و اقتدا و انقیاد ایشان نموده‌اند و آنها
شش کس اند زراره و معروف بن خربوذ و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم طائفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه بن جماعت زراره
بوده و در رجال کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که فرمودند که اوتاد زمین
و اعلام دین چهار کس اند محمد بن مسلم و برید بن معویه و لیث بن البختری المرادی و زرارة بن اعین و نیز از ان حضرت مرویست که فر
مودند ان اصحاب ابی کانوا زینا احیاء و امواتا اعنی زرارة و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید العجلی هولاء القوامون
بالقسط هولاء القوالون بالصدق هولاء السابقون اولئک المقربون در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمت الله در سال
صد و پنجاه بوده و او را کتابی است در حدیث **محمد بن مسلم بن رباح** کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال بسیار
و عالیمقدار بود در کتاب خلاصه مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بوده و وجه اصحاب ما بوده در کوفه یعنی از صاحبان جاه و قدر
بوده و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام و از ایشان روایت کرده و از اوثق مردم بوده نزد ایشان
و او را کتابیست در ابواب حلال و حرام که انرا چهار صد مسئله نامید و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که گفت بخدمت
حضرت امام جعفر صادق عرض نمودم که همه وقت بملازمت شما نمیتوانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما می‌آید و از من مسایل
دینی می‌پرسد و جواب هر مسئله او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل دینی را از پدر من
شنیده و نزد او وجیه صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم روایت نموده‌اند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر

و امام جعفر

و امام جعفر صادق علیه السلام بوده و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقعست بر تصدیق محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده
که محمد بن مسلم و ابو کریبه روزی نزد یک شریک که قاضی اهل سنت بود و در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان
نظری دور و دراز کرد و آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستداران اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر صادق
دارند و از شیعه او اند چون محمد بن مسلم و ابو کریبه این سخن از او شنیدند گریه آغاز نمودند شریک گفت که چرا گریه میکنید گفتند سبب آنکه
نسبت بگروهی کردی که ما را نمی‌شمند که از برادران ایشان باشیم بواسطه نقصانی که در ورع می‌بینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی
که راضی نیست باینکه ما از شیعه او باشیم و اگر تفضل کند و ما را بشیعگی خود قبول نماید منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشد پس شریک
تبسم نموده و گواهی ایشان را قبول نمود و زراره گوید که بعد از این واقعه بحج رفتم و صورت واقعه شریک را بعرض حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام رسانیدم آنحضرت فرمودند ما لشریک شرکه الله یوم القیمة بشراکین من النار یعنی خدا چه باعث شده است شریک را که با آنکه اهل
عدالت را شیعه ما می‌نماید خدای تعالی پای او را در دوزخ به بندهای آتشین بسته سازد و همچنین از محمد بن مسلم روایت نموده که گفت
شبی بر پشت بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی در خانه را میزند پس آواز کردم که کیست جواب داد که منم کنیز تو رحمک الله
بکنار بام رفتم و سر کشیدم دیدم که زنی ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بوده و درد زائیدن با آن از درد بر
فرزند در شکم او مرده است میگویند چکار باید کرد و حکم صاحب شرع دران باب چیست برحمت و گفتم ای امة الله مثل این مسئله را روزی
از حضرت امام محمد باقر پرسیدند آنحضرت فرمود که شکم مرده را بشکافند و فرزند را بیرون آورند و چنان کن بعد از ان باو گفتم که ای امة الله
من مردی ام که در روایت حدیث متوغل احتیاط بسیار می‌برم ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابو حنیفه که صاحب رای و قیاس است جهت پرسیدن
حکم این مسئله رفته بودم او گفت که من در این مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هر گاه ترا
در این مسئله فتوی دهد نزد من باز آی و مرا از ان خبر ده پس من گفتم برو بسلامت و چون صباح شد بمسجد رفتم دیدم که ابو حنیفه نشسته و همان
مسئله را با اصحاب خود در میان آورده و از ایشان سؤال میکند و میخواهد که آنچه از من سؤال در جواب مسئله او رسیده بنام خود اظهار نماید
پس از گوشه مسجد تنحنحی کردم ابو حنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار ما را که یک لحظه نفسی بزنیم یعنی خود نمائی بکنیم و از ابن ابی لیلی حکایت
روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم آن حضرت فرمودند که شنیده‌ام که محمد بن مسلم گواهی داده
نزد ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هر گاه بکوفه روی بنزد ابن ابی لیلی خود را برسان و بگوئی که سه مسئله از تو می‌پرسم میخواهم که از روی
قیاس جواب آن بگوئی و همچنین بگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته‌اند بعد از ان سؤال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت اول نماز

فریضه در آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بول رسیده باشد چگونه او را بشوید و از آنکه کسی در حج چند سنگ ریزه میگیرد و یکی از آن گم شده
چکار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نداند بگوی آنرا که جعفر بن محمد بتو پیغام فرستاده که آنچه باعث شد در آنکه گواهی کسی را
که عارف تر است از تو باحکام خدای تعالی و داناتر است بسیرت حضرت صلوات الله علیه رد نمودی با او گفتم کو ببیند که چون بکوفه آمدم
حسب الامر امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت نموده بود گفتم که ترا از سه مسئله
سوال میکنم و میخواهم که در آن مسایل فتوی از روی قیاس ندهی و حواله بگفته اصحاب خود نکنی گفت بگو آنچه داری گفتم چیست حکم اگر کسی شک
کند در دو رکعت اول فریضه پس لحظه سر بزمین انداخت آنگاه سر برداشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده
بودم که بمجرد قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه را بول رسیده باشد چگونه
آنرا بشوید باز تامل نمود و گفت اصحاب چنین گفته اند و چون من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب غیر این نیست
بعد از آن مسئله رمی جمار را پرسیدم پس در آنجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون گفتم که مخالف شرط است
اظهار عجز از جواب دیگر نمود آنگاه من پیغام حضرت امام علیه السلام را باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرماید که چه چیز ترا بآن داشت
که گواهی کسی را که آشناتر است از تو باحکام خدای تعالی و بسیرت حضرت پیغمبر رد کردی ابن ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست
محمد بن مسلم الطائفی گفت سوگند بخدا که حضرت امام جعفر بمن این پیغام فرستاده است من بر طبق آن سوگند خوردم پس او محمد بن مسلم
نزد خود طلبیده تا بر وفق دعوایی که سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال
در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفادهٔ احکام دینی و معارف یقینی مینمود بعد از آن و از حضرت
امام ناطق علیه السلام استفادهٔ حقایق مینمود و از او منقولست که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر علیه السلام اخذ نموده
ام و بعد از او از خلف صدق او امام جعفر صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او منقولست که گفت بمدینه رسیدم
و بسیار بیمار گشتم حضرت امام محمد باقر را از حالمن خبر دادند پس شب یکی از غلامان خود را کوزه آبی را بمندیل پیچیده بمن فرستاده
و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را نخوری چون من کوزه را برداشتم بوی مشک
بمشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هر گاه آب خوردی
پیش من بیا پس من در آن سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در درون من قرار گرفت
چنان نشاطی در من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آن حضرت شدم و از پیش در خانه اذن دخول

طلبیدم

طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و به بانگ بلند فرمودند که خوش شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در آنجا گریه
بر آن حضرت سلام کردم و دست و پای او را بادب بوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد
بر غربت و مشقت و دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهت استفاده مشاهده نموده میگریم پس آنحضرت فرمودند
که قلت قدرت بر توقف بر ملازمت و وصال احباب از آنست که خدای تعالی احباب خود را ممتحن ساخته و دوام قدرت ترا آن نیست
و مواصلت با پدر من ابی عبدالله الحسین علیه السلام و جدا ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات دیگر آنکه
درین دنیا غریب اند و از مواصلت این خلق منکوس بی نصیب اند تا وقتی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و اما آنچه
گفتی از دوستی خود بعترت ما و نظر کردن بر روی ما پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر دوست داشتن
خلاصه مذکور است که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زراره بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب
ابن داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام بود و او
اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام در باره او فرموده اند که لولا زراره و نظراؤه لظننت ان احادیث
ابی علیه السلام ستندرس و در آخر کلام ابن داود مسطور است که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو برادر
فاضل بود که یکی حمران و دیگری حسین نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ اصحاب بود در زمان
خود و متقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بود و بخصال فضل و دین آراسته بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب
کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرا گفتند که ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف است
گفتم فدای تو شوم که نام من عبد ربه است و من بلقب خود بزراره مشهور شده ام و از او نیز نقل نموده اند که میگفته که هر حرفی که از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی
با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت
والله که ما تا این حال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبدالملک روایت نموده که گفت
از حضرت امام جعفر شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده و مرده بنزد من چهار کس اند برید بن معویه عجلی و زراره و محمد بن
مسلم و برید از جمله کسانی اند که خدای تعالی در باره ایشان فرموده والسابقون السابقون اولئک المقربون و از آن حضرت روایت نموده
که فرموده اند ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زراره و ابو بصیر لیث المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معویه العجلی و لو لا

کشته سوز

هو لاء ما كان احد استنبط هدى هو لاء حفظ الدين و امناء ابى على حلال الله و حرامه و هم السابقون الينا فى الدنيا و السابقون
الينا فى الآخرة و روى باسناده الى محمد بن عبد الله بن زراره و ابنيه الحسن و الحسين عن عبد الله بن زراره قال لى ابو عبد الله
عليه السلام اقرئ منى على والدك السلام و قل له انما اعيبك دفاعا منى عنك فان الناس و العدو يسارعون الى كل من قربناه
و حمدنا مكانه لادخال الاذى فى من نحبه و نقربه و يرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و يرون ادخال الاذى عليه و قتله و يحمدون
كل من عبناه و نحن فانما اعيبك لانك رجل اشتهرت بنا لميلك الينا و انت فى ذلك منا دافع شرهم عنك لقول الله عز و جل
اما السفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر فاردت ان اعيبها و كان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك الله
فانك و الله احب الناس الى و احب اصحاب ابى عليه السلام حيا و ميتا و انك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر و ان من ورائك ملكا
ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى ليأخذها غصبا ثم يغصبها و اهلها فرحمة الله عليك حيا و رحمته و رضوانه
عليك ميتا و لقد ادى الى ابناك الحسن و الحسين رسالتك احاطهما الله و كلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك
من الذى امرك ابى عليه السلام و امرتك به و اتاك ابو بصير بخلاف الذى امرناك به فلا و الله ما امرناك و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعكم
الاخذ و لكل ذلك عندنا تصاريف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فى الذى امرناكم به فردوا الينا الامر و سلموا
لنا و اصبروا لاحكامنا و ارضوا بها و الذى فرق بينكم فهو راعيكم الذى استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فى فساد امرها
فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها لتأمن من فسادها و خوف عدوها فى آثار ما يأذن الله و يأتيها بالامن من مأمنه و الفرج من عنده عليكم
بالتسليم و الرد الينا و انتظار امرنا و امركم و فرجنا و فرجكم و الفرائض كما انزل الله على محمد عليه السلام و لو قد قام قائمنا و تكلم متكلمنا ثم
استأنف بكم تعليم القرآن و الاحكام و شرائع الدين و الاحكام و الفرائض كما انزل الله على محمد عليه السلام لانكر اهل البصائر فيكم ذلك
اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على دين الله و طريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبى الله عليه السلام ركب الله
بهم سنة من كان قبلكم فغيروا و بدلوا و حرفوا و زادوا فى دين الله و نقصوا منه فما من شىء عليه الناس اليوم الا و هو منحرف عما نزل
الوحى من عند الله فاجب رحمك الله من حيث تدعى الى حيث تدعى حتى يأتى من يستأنف بكم دين الله استئنافا و عليك بالصلوة
الستة و الاربعين و بالحج ان تهل بالافراد و تنوى الفسخ اذا قدمت مكة فطفت و سعيت فسخت ما اهللت به و قلبت الحج عمرة و احللت
الى يوم التروية ثم استأنف الاهلال بالحج مفردا الى منى و تشهد المنافع بعرفات و المزدلفة فكذلك حج رسول الله و هكذا امر
اصحابه ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به و يقلبوا الحج عمرة و انما اقام رسول الله صلى الله عليه و سلم على احرامه لسوق الذى ساق معه

السابق قارن و القارن لا يحل حتى يبلغ هديه محله و محله المنحر بمنى فاذا بلغ احل فهذا الذى امرناك به حج التمتع فالزم ذلك و لا يضيقن
صدرك و الذى اتاك به ابو بصير من صلوة احدى و خمسين و الاهلال بالتمتع الى الحج و ما امرنا به من يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان
و تصاريف كذلك ما يسعنا و يسعكم و لا يخالف شى منه الحق و لا يضاده و الحمد لله رب العالمين و روى باسناده الى الحسين بن زراره
قال قلت لابى عبد الله عليه السلام ان ابى يقرأ عليك السلام و يقول لك جعلنى الله فداك و قال له و الله انى احب لك الخير فى الدنيا و احب
لك الخير فى الآخرة و انا و الله عنك راض فما تبالى ما قال الناس بعد هذا و در كتاب كشى مسطور است كه زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر
صادق به دو ماه يا كمتر وفات يافت و در وقت وفات آن حضرت زراره بيمار بود و در همان بيمارى وفات يافت و در خلاصه مذكور است
وفات او در سال يكصد و پنجاه بود و در كتاب نجاشى مذكور است كه او را كتابيست در تحقيق استطاعت و جبر و در كتاب ميزان ذهبى
زراره مذكور است كه زراره بن اعين الكوفى اخو حمران يترفض قال العقيلى الضعفاء ثنا يحيى بن اسمعيل ثنا يزيد بن خالد الثقفى ثنا عبد الله
بن خليد الصيدى عن ابى الصباح عن زراره بن اعين عن محمد بن على عن ابى عباس قال قال النبى صلى الله عليه و آله يا على لا يغسلنى احد غيرك
يحيى بن ابى ميره ثنا سعيد بن منصور ثنا ابن شهاب قال حججت فلقينى زراره بن اعين بالقادسية فقال ان لى اليك حاجة و عظمها
فقلت ما هى فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقرأه منى السلام و سله ان يخبرنى انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لى
انه يعلم ذلك و لم يزل بى حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذى كان منه فقال هو من اهل النار فوقع فى نفسى مما قال جعفر
فقلت من اين علمت ذلك فقال من ادعى على علم هذا فهو من اهل النار فلما حججت لقينى زراره فاخبرته بانه قال لى انه من اهل النار فقال كال
لك من جراب النورة فقال عمل معك بالتقية قلت زراره قل ما روى لم يذكر ابن ابى حاتم فى ترجمته سوى ان قال يروى عن
ابى جعفر يعنى الباقر و قال سفيان الثورى ما رأى ابا جعفر انما رأى كلامه **حمران بن اعين الشيبانى الكوفى** برادر زراره است كه شرح
احوال او مذكور شد و او مانند زراره در دين و ديگر برادران خود مثل عبد الملك و بكير و عبد الرحمن مستقيم بود و در كتاب كشى مسطور است
كه چهار كس از ايشان كه اصحاب امام محمد باقر عليه السلام نيز بوده اند در زمان حضرت امام جعفر عليه السلام وفات يافتند و زراره تا عهد حضرت
امام موسى عليه السلام باقى مانده بود و ديد آنچه ديد و حمران دو پسر داشت يكى حمزه و ديگرى محمد و در كتاب كشى مسطور است كه حضرت
امام جعفر در باب حمران فرموده اند كه او يكى از اهل جنت است و در روايت ديگر فرموده است كه حمران مؤمن است و جاى ديگر فرموده كه هرگز
از ايمان خود برنخواهد گرديد و از آنحضرت روايت كرده اند كه فرموده اند كه حمران از روى خلوص اعتقاد ميگفت كه شيعه اعتقاد امامت ايشان
تا نصب صاحب الامر ممتد است و هركس كه از آن تجاوز كند خواه علوى باشد و خواه غير علوى از او بيزاريم و از علوى نقل است كه دوست ميداريم

در دل ممکنت از اخلاص و محبت اهل البیت علیهم السلام در دل کم کسی از شیعیان ایشان باشد و ایضا نقل است که حمران با اصحاب خود می‌نشست و روایات
اهل بیت و فضایل ایشان را بجماعت میگفتند و اگر بعضی از ایشان در اثنای آن بحرفی اشتغال می‌نمودند باز ایشان را بر شنیدن آن روایات و فضایل
می‌آوردند تا سه بار این کار میکرد و اگر زیاده از آن فاصله واقع میشد از مجلس ایشان مفارقت مینمود و در کتاب میزان ذهبی در حرف المیم مذ
کور است که حمران بن اعین الکوفی و روی عن ابی الطفیل و غیره و قرأ علیه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن معین لیس بشیء و قال ابو حاتم
شیخ و قال ابو داود رافضی شیعی عبد الملک بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک قائل بود
بفضل ائمه علیهم السلام و ثقه بود ایشان و از شیخ ابو جعفر ابن بابویه روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با اصحاب خود
زیارت قبر عبد الملک در مدینه طیبه واقع است نمودند و در کتاب کشی مسطور است که چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک استماع نمودند
براو دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز از آن حضرت روایت نموده که فرمودند که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک
پسری بود ضریس نام و لهذا او را ابو ضریس کنیت شده بود **بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن داود مذکور است که کنیت او
ابو الجهم است و او در نفس خود فاضل و عارف بود و او ابو عبد الله و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید داشت و او از اصحاب و راویان هر دو
همام یعنی امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام بود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعد از وفات او فرمودند که لقد انزله الله
تعالی بین رسوله و بین امیر المؤمنین **عبد العزیز بن احمد عیسی** در کتاب نجاشی مذکور است که او شیخ اصحاب ما در بصره و اخبار
ایشان بوده و جد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر علیهما السلام بوده و او را کتب بسیار است در حدیث و فقه و سیر و اخبار
از آن جمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی علیه السلام
کتاب ما نزل فی الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی علیه السلام کتاب محب علی علیه السلام و من ذکره بخیر کتاب من احب علیا
و ابغضه کتاب صفوان فی معد ورته کتاب التفسیر عن علی علیه السلام کتاب القراءات کتاب ما نزل فی علی علیه السلام من القرآن کتاب
خطبه کتاب شعره کتاب خلافته کتاب عماله و ولایته کتاب قوله فی الشوری کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب
المراسیم من احب کتاب ذکر الشیعة بعد علی علیه السلام کتاب ذکر شیعته و من ذکرهم من الصحابة کتاب قضاء علی کتاب
رسائل علی کتاب من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه علیه السلام فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر و مدح
کتاب مقتله علیه السلام کتاب علمه کتاب قسمه کتاب الدعاء عنه علیه السلام کتاب اللباس عنه کتاب الشراب و صفته و ذکر ابراز کتاب
الادب عنه علیه السلام کتاب النکاح عنه علیه السلام کتاب التجارات عنه کتاب الجنایات والدیات عنه علیه السلام کتاب الضحایا والذبا

والصید

ئح والصید والایمان والخراج کتاب الفرائض والعتق والتدبیر والمکاتبة عنه علیه السلام کتاب الحدود عنه علیه السلام کتاب الطهارات
عنه کتاب الصلاة عنه علیه السلام کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه کتاب ذکر خدیجة و فضل اهل البیت علیهم السلام کتاب فاطمة مع
ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین علیهما السلام کتاب فی امر الحسن علیه السلام کتاب ذکر الحسین علیه السلام کتاب مقتل الحسین
علیه السلام الکتب المتعلقة بعبد الله بن العباس رضی الله عنه مسند تالیه رضی الله عنه کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب
المناسک کتاب النکاح والطلاق عنه کتاب الفرائض عنه کتاب التفسیر عن الصحابة کتاب القراءات عنه کتاب البیوع
والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ عنه کتاب الغیبة کتاب ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رواه من رأی الصحابة
کتاب بقیة قوله فی الطهارات کتاب الصلاة والزکوة کتاب الذبائح والاطعمة واللباس کتاب القضاء والشهادات والاقضیة والجهاد
والعدة وشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء والعوذ و ذکر الخیر والثواب الاعمال والطب والنجوم کتاب قوله فی اقبال
اهل القبلة والانکار الرجعة والامر بالمعروف کتاب فی الادب و ذکر الانبیاء و اول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب و قریش
والصحابة والتابعین و من ذمه کتاب قوله فی شیعة علی علیه السلام کتاب بقیة رسائله و خطبه و اول مناظرته کتاب بقیة مناظراته
و ذکر نسائه و ولده و تفسیر کتب ابن عباس اخبار التوابین و عین الوردة اخبار المختار بن ابی عبید الثقفی اخبار علی بن الحسین علیه السلام
اخبار ابی جعفر محمد بن علی کتاب اخبار المهدی علیه السلام کتاب اخبار زید بن علی علیه السلام کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز
کتاب اخبار محمد بن حنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن ابی طالب کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر
کتاب اخبار الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعراء کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب مزاح الفقها
کتاب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخبار تأبط شرا کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش والاصنام کتاب فی الرایات
کتاب قبایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب الطبقات العرب والشعراء کتاب النحو کتاب السحر کتاب الطیر کتاب
زجر الطیر کتاب ما رثی به النبی صلی الله علیه و آله کتاب الرؤیا کتاب اخبار السودان کتاب اللهو کتاب الرقی کتاب المطر کتاب السماء
والرعد والبرق کتاب اخبار عمرو بن معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی طالب کتاب اخبار ابی الاسود الدؤلی کتاب اخبار اکثم
بن صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس کتاب اخبار مدنیین کتاب
الاطعمة کتاب الاشربة کتاب اخبار العجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی
فی الشطرنج کتاب شعر حماد بن بشار کتاب اخبار ابی بکر و عمر کتاب من اوصی بشعر معه کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب ساير ...

کتاب رسائل عثمان کتاب حدیث یعقوب بن جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب التمثیل بالشعر قطایع النبی صلی الله علیه وآله
کتاب قطایع ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار داود کتاب المثالب کتاب الذخایر والدراهم کتاب اخبار
کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی صلی الله علیه وآله و ابی بکر و عمر و عثمان کتاب مقتل محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب مقتل
کتاب البخل والشح کتاب الولایات والامارات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار و فضل الحج
کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب الحجاج کتاب
اخبار الفرزدق کتاب الزهد کتاب الدعا کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب الاخلاق کتاب اخبار جعفر بن محمد علیه السلام کتاب
اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار سعید بن محمد کتاب اخبار
بنی مروان محمد کتاب اخبار العرب والفرس کتاب اخبار الرجم کتاب هدیة بن خشرم کتاب اخبار محمد ثین کتاب [illegible] کتاب
مقتل عثمان کتاب اخبار ایاس بن معاویة کتاب اخبار الطفیل کتاب الغار کتاب الرد و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره
گفته که این است جمله کتب ابی احمد جلودی بر وجهی که تمام اسناد در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را نیز دیده ام و گفته مرا ابو
عبد الله الحسین بن عبد الله که اجازت داد مرا بجمیع کتب و ابو الحسن را نیز دیده ام و گفته مرا ابو عبد الله و ابو الحسن علی بن عبد الله بن حماد
الرازی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر را رحمت الله دیده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدیه و گفته که خبر داد مرا جعفر محمد [illegible] گفت
اجازت داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود **محمد بن قیس ابو نصر الاسدی** در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه عرب بود که در
کوفه بوده اند و اختصاص بسیار داشت بعمر بن عبد العزیز بعد او بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب
پادشاه روم فرستاده که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار در روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله
علیه السلام بوده و او را کتابیست در بیان قضایای حضرت امیر المومنین علیه السلام و کتاب دیگر در نوادر حدیث **محمد بن الحسن**
ابی ساره رواسی در کتاب نجاشی مسطور است که اصل او از کوفه بود اما او و پدرش و قبیله آن در ساکن نیل بوده اند و او
و از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله علیهما السلام بوده و معاذ بن مسلم بن ابی ساره که بعد از این در سلک جمعی از اسما مذکور
خواهد شد پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بوده اند و کسائی نحوی مشهور علوم عربیه را از محمد و معاذ مذکور
اخذ نموده و کسائی و فرا در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همزه و کتاب
اعراب قرآن **اسمعیل بن فضل بن یعقوب بن فضل** بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی [illegible]

که از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق علیهما السلام بوده و در کتاب کشی مسطور است که او از ثقات اهل بصره بوده
ابو هارون در مختار کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیعی است از اصحاب امام محمد باقر علیه السلام و غیر ابی هارون
مکفوف مردود است و در مختار ابو هارون منقولست که گفت من در خانه حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانسته مرا بخدمت
حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرا از خانه خود اخراج نمود در آن ایام حضرت امام محمد باقر علیه السلام
بپرسش من آمدند فرمودند که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد گفتند که شنیده ام
که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری از آنجا باسمان
بالا رود که بآن نور از دیگر خانها ممتاز گردد **مسمع بن عبد الملک بن مسمع** در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی
مذکور است که او شیخ بکر بن وائل بوده در بصره صاحب جاه و قدر بوده و در میان ایشان بزرگ جماعت مسامعه بوده و او جد بوده
از برادر خود عامر بن عبد الملک و او را در بصره عقب بسیار است و او اندکی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بسیار روایت نموده و اختصاص تمام بآن حضرت داشت تا آنکه روزی باو گفت که ای ابو سیار من ترا
از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت با خلاص او ظاهر میشود و همچنین از حضرت امام موسی کاظم
نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است **سلیمان بن خالد بن دهقان الاقطع الکوفی** در کتاب نجاشی و خلاصه
مذکور است که او قاری قرآن بوده و با زید بن علی خروج کرده و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود در ربوده شد
و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق با زید خروج ننموده و از برقی و غیر او نقل است که او از آن جنگ گریخت و چون از آن خروج
از جانب حضرت امام محمد باقر علیه السلام مامور نبود توبه کرد و بآنحضرت رجوع نموده و او از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام بوده و در زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات نمود **فیض بن المختار** خواهر زاده سلیمان بن خالد مذکور است
در کتاب کشی از او منقولست که گفت روزی با خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در آمدم چون آنحضرت مرا دید
از حال من پرسیدند که این جوان با تو آمده است چه کس است گفت خواهر زاده منست فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما
میداند گفتم بلی میداند پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا **عبد الله بن میمون الاسود القداح** در خلاصه مذکور است
که از موالی بنی مخزوم بوده و قداح می تراشیده یعنی تیر گر و پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام روایت کرده و خود او از راویان
ابی عبد الله است و ثقه بوده و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده که حضرت امام محمد باقر فرمود که ای عبد الله میمون از شما چند کس

کفتیم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادتی است از او در حق خود
لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابی است در بیان اخبار صعصعة حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و کتاب در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی مذکور است که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن
اسماعیل بن جعفر در مکتب میبود و چون محمد وفات یافت او در خدمت اسمعیل بسر می برد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله
دعوی مینمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مولف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب
در مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات در ترجمه او گذشته مفهوم میشود و الا علمای شیعه عرفنه بحال او
و هیچ کدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر الفساد را ذکر ننموده **عبد المؤمن بن قاسم بن قیس بن محمد الانصاری الکوفی** در کتاب
نجاشی مذکور است که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است علیهما السلام و او و برادرش ابی مریم عبد الغفار بن قاسم
هر دو ثقه اند و قیس بن فهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابی در حدیث است و شصت و
یک سال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت **اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الله** … از راویان
از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و هم از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکور است
که هر دو ثقه و کوفی و از اصحاب ما بوده اند و از تألیفات اسمعیل کتابی است در قضایا که آنرا منفصل بابواب ساخته **حارث
بن مغیرة النصری من بنی نصر بن … الاکبر** از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده
و در کتاب نجاشی مکرر توثیق او نموده و گفته که او را کتابی است در حدیث و شصت و یک سال عمر داشت و در سال یکصد و
چهل و هفت وفات یافت **رافع بن زیاد … الکوفی** شیخ نجاشی گفته که از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی
عبد الله جعفر الصادق علیهما السلام است و از جمله ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست **ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی
ابو اسحق المدنی** در کتاب نجاشی مذکور است که از راویان امامین همامین ابی جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام بوده و خصوصیت
تمام با ایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده که کتب
واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکور است و واقدی آنها را انتحال نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابی است
مبوب در حلال و حرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام **عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی** در کتاب نجاشی
مسطور است که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر و برادران او بحلب تجارت میکردند نسبت ایشان بحلب غالب شده و آل ابی شعبه

از کوفه

در کوفه خانه بزرگست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابو شعبه از امام حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان ثقه بوده
و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبید الله بزرگ این خاندان و او جد ایشان بوده و او را کتابیست که بعد از تألیف آنرا بر حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام عرض نموده و آن حضرت آنرا تصحیح کرده و فرمود که مخالفان را چنین کتابی نیست و نخواهد بود و این کتاب در میان
متقدمین اصحاب ما مشهور و متداول بوده و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث
امامیه تصنیف نموده **محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی … الملقب بمؤمن الطاق** در جودت طبع
و سرعت فهم حاذق و در تمیز حق و باطل صراف یگانه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تأثیرش صوفیان
سخن را معیار صاحب عیار عقل او سکه خانه فضل چنان نقدی بی غش ندیده و جوهر شناس فهم چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار
نرسیده جواهر مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی و خطری نداشت و سکه های دلایل
بی امتحان طرف طبع نقاد او در چهار سوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبوده نقود اصول و فروع که چهره رواج و ناصیه تبلیج
شان از دست قلب پرستان مذاهب فاسده چهار گانه در چهار سوی زمانه دژم و درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغشش
مستبشر و خرم گشت و سیم روی و بدمت (?) بهتان و تشریح قیاس استحسان که دستگاه دکان داران بی سرمایه و قلابان
چهار سوی غوایت بود در بوته امتحان طبع جوهر شناس او بآتش حجت و برهان سوخته گردید در کتاب ابن داود و خلاصه
و رجال کشی مسطور است که او از اصحاب امامین همامین امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و کنیت او ابو
جعفر است و لقبش احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل
از کوفه دکانی داشت که در نقد درهم و دینار باو رجوع میکردند و چون او را در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی عظیم بود و چنین
کردم (?) مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان الطاق میگفتند ولهذا مشهور است که روزی ابو حنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی
از مجالس نشسته بود که ابو جعفر از دور پیدا شد و متوجه جانب ایشان بود و چون ابو حنیفه را نظر بر ایشان افتاد از روی تعصب
و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابو جعفر چون این سخن شنید و نزدیک رسید این
آیت را برابو حنیفه خواند انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بوده و عم پدر او
منذر بن ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بوده و پسر عم او حسین بن منذر
بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که احتیاج ببیان داشته باشد

و از جمله کتب او کتاب الاحتجاج است در امامت امیرالمؤمنین و رد خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابوحنیفه و مرجئه واقع
شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقالات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت که ای ابوجعفر تو برجعت قایل هستی گفت بلی
ابوحنیفه گفت که پانصد دینار از کیسه خود مرا قرض ده که هرگاه من و تو رجوع کنیم او را بتو واد دهم ابوجعفر گفت یکی از احکام رجعت نزد ما آنست
که بعضی از اعدا و مخالفان اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن مسخ خواهند شد اکنون تو ضامنی بده که بشکل انسان
رجوع خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم و الا میترسم که تو بشکل انسان رجوع نکنی و آنگاه وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست
که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن ابی طالب را در خلافت حقی می بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد مؤمن
الطاق در جواب گفت که از آن اندیشه کرد که مبادا جنیان او را بکشند چنانچه سعد بن عباده را بتیر مغیرة بن شعبه بکشتند و نیز منقولست
که روزی ابوحنیفه و مؤمن الطاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست آنکه صبی گم شده
مرا نشان نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت صبی ضال ندیدم اما اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقل نموده اند
که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه نزد مؤمن الطاق آمد بطریق شماتت با او گفت که مات امامک مؤمن
الطاق گفت نعم و لکن امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین میان مؤمن
الطاق و ابن ابی حدره که از خوارج بوده و امثال ابوحنیفه بوده مناظرات لطیفه در باب فضیلت و حقیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
واقعست و تفصیل آن در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآن رجوع نمایند و در رجال کشی از ابو خالد
کابلی منقولست که گفت ابوجعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود با جمعی از اهل مدینه مناظره می نمود پس نزدیک او رفتم
و گفتم که حضرت امام جعفر ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آنحضرت ترا امر کرده که ما را نهی کنی گفت نه لیکن مرا امر کرده که با تو این
سخن بگویم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و از حال و گفتار صاحب الطاق اخبار نمودم گفتم
که بمن گفت که برو اطاعت کن او را در آنچه ترا بآن امر نموده آنحضرت تبسم نمودند و فرمودند که ای ابو خالد بدانکه صاحب الطاق اگر
با مردم سخن میکند و با ایشان مناظره مینماید در زمره کسی است که هر چند بال و پرش بریده می تواند پرید و مطلب میتواند رسانید اما اگر ترا بال و پر
ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی رحمه الله از ابوجعفر احول مذکور مرویست
که گفت زید بن علی رضی الله عنه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود و داعیه خروج ایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود
طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگویی ای ابوجعفر در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید یا با او

همراهی خواهی نمود

همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر متغلبان بنی امیه
خروج کنم و با ایشان مجاهده کنم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد همراهی تو اینکار نمیکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری
گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که آن را در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست بالضرورت آنکس که از همراهی تو
تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند هالک است و اگر حجتی در روی زمین نیست کسی که از همراهی تو تخلف کند و کسی
که با تو خروج کند مساویست آنگاه زید گفت که ای ابوجعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که بمن
داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من می نهاد این کمال شفقت او بود که حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندید باشد آتش دوزخ را بر من
نپسندید و آن حجت را بتو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم بجان من فدای تو باد تو از غایت شفقت که آنحضرت نسبت
ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از تو پوشیده باشد که قبول طاعت و تمکین او بر تو واجب گشته موجب آتش دوزخ تو شود
و او را شفاعت تو میسر نشده و لاجرم ترا در معرض رجا و مشیت وا گذاشت تا شفاعت تو توانند کرد و مرا که خبر داده و مبنا بران باشد که اگر
قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را باکی از آن نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم جانم فدای تو باد شما افضل اید یا انبیا
گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب آیه
نبوت پسر خود یوسف را از برادران پنهان دارد که با او کید و غدر نکنند میکنی که پدر تو امامت برادر تو را از تو بنا بر همین مصلحت پنهان
داشته باشد آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کراهت و ولایت و محبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نمود و گفت که صاحب
در مدینه خبر داده که در این خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل
و صلب من مذکور است ابوجعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسیدم او را از مقالات زید
و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم آنحضرت مرا فرمودند که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوقه و
من تحت قدمیه و لم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیرالمؤمنین
نهاد و مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود
بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری
بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت
آنگاه مؤمن الطاق گفت با ضحاک که چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را حلال میدانید ضحاک گفت تبرا از علی بن ابی طالب

عود

برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم گیرد در راه خدای تعالی قتل و قتال او و بیزاری از او حلال است مؤمن الطاق گفت ای پسر
از اصول دین خود آگاه و ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو درآیم و مناسب آنست
که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو مناظره کسی را تعیین کنی تا خطای مرا در خطای او ادب نماید و از برای مناظره نصب حکم
فرماید پس ضحاک یکی از اصحاب خود اشاره نمود و گفت که این مرد میان ما و تو حکم باشد که عالم فاضل است مؤمن الطاق گفت
البته این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده ام تا با تو مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود
و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای تعالی تو دیگر شما دانید و چون اصحاب ضحاک این مقاله را شنیدند چوب و شمشیر
حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مجالس از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر علیه السلام مرا گفتند که برو مؤمن
الطاق ببر و او را امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس به در خانه او آمدم و چون او از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا امر
میفرمایند که با اغیار سخن نکنی گفت می ترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی مبتلای صبر گرفتار بودم با اغیار
تقیه و مدارا می نمودم و از بی صبری به تنگ رسیدم و آخر از آنچه می ترسیدم بآن رسیدم و از مین بی صبری این کتاب را در سلک تحریر
کشیدم اکنون از خوش سخنی بی اختیار بجناب پروردگار پناه میبرم و همین کتاب را شیخ التفسیر خود می آورم ابو محمد هشام بن الحکم
الکندی الشیبانی از اعاظم ائمه کلام و از کبار اعلام است همیشه با افکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه و ترویج مذهب
امامیه مینمود و مضمار ابصار ذوی الاذناب و مذل اعناق و مفرق اعراب ایشان بود و بسرعت فهم و بی بدلی و بلندی فطرت
و حاضر جوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از او پرسید که [illegible] گفت نعم
من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از موالی قبیله کنده است و مولد او کوفه بود و در محل بنی شیبان در کوفه نشو
و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او ببغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود و همواره نقش محبت
اهل البیت بر لوح ضمیر می نگاشت و در سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی الحسن موسی کاظم علیهما السلام
انتظام داشت و در روایت اخبار صدق و تصدیق در مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف جمیله او بهر دیار
و قبیله رسیده و در شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و ضمیر ما هم بی نهایت ایشان بر گذارد اطوار او
و چون زنده در سال یکصد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هارون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر وحشت اثر را حضرت
امام رضا علیه السلام شنیدند زبان مبارک بگشاد بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن [illegible]

نقل نموده که او گفت که من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام گفتم که چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی رحم
نماید هشام را که بسیار اهتمام مینمود در دفع شبهات مخالفان از دین ناجیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید
منقولست که گفت برادر زاده من هشام در اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و بغایت خبیث بود پس از من التماس نمود که او را
بخدمت حضرت امام جعفر بن صادق علیه السلام برم تا با آنحضرت مناظره نماید پس من گفتم تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نخواهم
برد و ترا بمجلس آن جناب پس بخدمت آنحضرت رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت ندادند [illegible]
و چند قدم بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی و خباثت و دلیری و خبث هشام بیاد من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر
دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من می ترسی من از آن گفته خود خجل و پشیمان شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس آگاه
دیده و بقبول خبر دادم هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت درآمد و چون و از آنحضرت از او مسئله پرسید هشام متحیر و درمانده [illegible]
التماس کرد که چند روز مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد و آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت و چند ایام
در طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بخدمت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفسار کرد و بعد از آن حضرت از او [illegible]
مسئله دیگر نمود که متضمن فساد مذهب هشام بود پس غمگین و متحیر بیرون آمد و من بیدیه گو دید که چون چند روز در آن حیرت ماند
از من درخواست نمود که یکبار دیگر او را بمجلس آنحضرت برم چون عرض حال بحضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا [illegible]
در فلان موضع حاضر شود که آنجا با او ملاقات خواهیم نمود پس چون این خبر بهشام رسید شادمان شده و پیش از آنحضرت بآن موضع رفت
و بخدمت آنحضرت مشرف گردیده و بعد از آن چون هشام را دیدم از او سوال نمودم که میان تو و حضرت امام در آن مقام چه مذاکره شد
گفت چون بآن موضع رفتم و در آن اثنا در مقدم آنحضرت بایستاده دیدم که آنحضرت بر استری سوار می آید چون نزدیک رسید مرتبه مهابت او
در من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم که بآن تکلم توانم و زبان من نیز از گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه ای سر در پیش انداخته بایستاد که شاید
که من با او سخن درآیم و دیده هر چند که می ایستد حیرت من زیاده می شود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچه های آن نواحی منعطف
ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت آن واقع شد از جانب خدای تعالی بود و از غایت قرب و منزلتی که او را نسبت بآنحضرت بود [illegible]
حاصل است هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفر گردید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت
امام فایق گردید و در کتاب مختار کشی از یونس بن عبدالرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که رسول از جانب
یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمیماند مگر بامام حی

والحال که ما امام ایشان را مجوس ساخته‌ایم منبه‌اند که ایشان حی است چون هشام این سخن شنید گفت آنچه در دین ما واجب است آنست
که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد و ما خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت او بما برسد و مادامی که خبر موت او بما نرسیده
بر اعتقاد در حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر مکه رفت یا در خانهٔ
بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس سؤال یحیی باز گردید و جواب هشام
باو رسانیدند یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون رفت و او را از جواب هشام
خبر داد و هرون روزی دیگر کسی بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال آگاه گشته پنهان شد و او فرستادهای هرون او را
در خانه نیافتند و باز گشتند و هشام بعد از دو ماه اندکی پیشتر بکوفه رحلت از دنیا شتافت و از غضب مواخذه هرون خلاصی یافت
و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی علیه السلام بود
ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نزد او حاضر
بودند از آنجمله حمران بن اعین و مؤمن الطاق و طیار و هشام بن سالم و هشام بن الحکم بود و هشام در آن روز جوانی نورسیده بود
پس حضرت امام علیه السلام هشام را گفتند که تقریر کن مناظره که ترا با عمرو بن عبید معتزلی واقع شده است هشام گفت شرم
می آید که در مجلس شما آن سخنان را ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هر گاه که من شما را بچیزی امر
نمایم در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض نمود که چون مرا خبر رسید
که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول کلام طریقهٔ سلف خود را ترجیح میدهد
متوجه بصره گردیدم و در روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر ردای خود ساخته
و جمعی بسیار در گرد او صف کشیده و از او سؤال مسائل علمی می نمایند پس صفوف مردم را شکافتم در برابر او جا ساختم آنگاه بدو زانو نشستم
از او پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سؤال کنم گفت بلی بپرس سؤال نمودم که آیا ترا چشم هست گفت ای
فرزند چه سؤالست که از من میکنی گفتم مسئله من همینست پس گفت سؤال خود را بپرس هرچند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا
از همان سؤال گفت بلی مرا چشم هست گفتم چه چیز را بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را و دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم
بآن چه کار میکنی گفت رایحه را بآن می بویم و دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم آنرا چه کار میفرمائی گفت طعام را بآن
چشیدن می توانم و دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت آری گفتم بآن چه کار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی که باعضای مذکوره وارد میشود

پس گفتم

پس گفتم آیا با این اعضا از دل بی نیاز هستی گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشد با آنکه قوت این اعضا صحیح و سلیم اند گفت ای فرزند گاه
هرگاه شکی میشود در آنچه دیدم یا چشیدم یا بوئیدم رجوع بدل خود می‌نمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود آنگاه من گفتم پس خدای
تعالی دل را جهت رفع شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم که پس ناچار خواهد بود از وجود دل تا جوارح را یقین حاصل شود
گفت چنین است گفتم شما قایل میشوید باینکه خدای تعالی این اعضا را خالی نگذاشته است از امامی که رفع شک و یقین ایشان و تصحیح آنها
ایشان نماید و این همه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف بگذارد و امامی که در شک و حیرت خود بآن رجوع نمایند برای ایشان
بکار د پس ساکت شد و متامل گردید و بعد از لحظه سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت تویی هشام بن الحکم بر خواست و مرا در بر گرفت
و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من بر خواستم و بیرون آمدم چون آن ماجرا را تمام کردم حضرت امام خندیدند و فرمودند که
این را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا بر زبان من آن را جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله که مضمون آن
در صحف ابراهیم و موسی علیه السلام مسطور است و ایضا در مختار مذکور است که روزی نظام با هشام گفت با خدای در ناید لازم
می آید زیرا که ایشان اهل جنت اند بلی که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی
باشد هشام گفت بودن ایشان در جنت بر وجه بقا بعد ما ایشان با خدای تعالی در تایید لازم نمی آید زیرا که ایشان مستحق باقی و نمیتواند در جنت
بمانند بلکه ایشان را بیهوشی عارض خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است بجا
آورده که فیها ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر نفس بعضی ایشان بقای ابدی را طلبند و از خدای آن را خواهند باید که حاصل شود گفت
خدای تعالی این مطلب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را منع و بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود که شخصی ذکر کند
میوه یکی از درختان و چون دست که دراز کند آن میوه را بچیند آن درخت و میوه های آن سر خود را پیش آرند پس دست خود را بآنجا استوار نشسته
و دستی دیگر که میوه در دست چپ باشد بر دو در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را بیهوشی حاصل شود و درختان مرتفع شوند
و آن شخص در میان مصلوب بماند و حال آنکه در جنت کسی مصلوب نخواهد ماند پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل اگر خود
که مستلزم محال مذکور تواند بود محال نباشد چرا خلود که مستلزم محال نیست محال باشد و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات
پروردگار خود میگفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم
متنازلهم عندک بتفضل ذلک منی و منهم و اعطنی من جزیل ثوابک حیث ما شئت و در کتاب فصول منتخبات که از تالیف حضرت سید اجل مرتضی
علم الهدی قدس سره است از شیخ اجل محقق محمد بن النعمان المفید قدس سره منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام

جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت حضرت علیه السلام ناکاره گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم
بود و مولای بنی شیبان بود و در کوفه بسر می‌برد و علوم تتبع او در [illegible] منسلک حضرت امام جعفر علیه السلام بجائی رسید که روزی [illegible]
منی بخدمت آنحضرت رفت و در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بالای همگی جا داد
با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت اثر این حال استملال نمود آنگاه متجاهلت را تقدیم هشام دشوار آمد در روی اصحاب نمود و فرمود
که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق وانا او سؤال فرمود و او جواب بر وجه صواب عرض نمود آنگاه
آنحضرت او را گفت که ای هشام که خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داد که بآن دفع کنی اعداء ما را هشام گفت انشاء الله چنان
خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و فرمودند نفعک الله به و ثبتک پس هشام از روی تحدث بنعمت الهی گفت واللّه که هیچکس
در مباحث توحید مرا مقهور نساخت و در کتاب مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید از هشام بن الحکم
پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف می‌شود یا نه هشام گفت نمی‌باشد یحیی گفت مرا خبر ده از دو کس که در حکمی از احکام دین
که نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محق اند یا هر دو مبطل یا یکی حق است و دیگری باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد
که جایز نیست که هر دو محق باشند یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
نمودند کدام محق و کدام مبطل از هشام منقولست که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که علی علیه السلام مبطل بود
کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس رضی الله عنه مبطل بوده هارون الرشید گردن مرا خواهد زد
و این مسئله مثل آن بود که هیچ وجه مرا بخاطر نرسیده بود تا در آن فکر کرده باشم و در اثنای تفکر و تحیر بیاد سخن امام افتادم که حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام در حق من نموده و فرموده بودند که یا هشام لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو
نخواهم ماند و فی الحال در جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم که هیچیک از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند و با هم دیگر خلافی و اختلافی
نداشتند و این از نظیری است که قرآن مجید در قصه داود بآن نطق کرده آنجا که میفرماید هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب
الی قوله خصمان بغی بعضنا پس بگوی ای یحیی که آن دو ملک که بر سبیل مخاصمت و منازعت نزد داود علیه السلام آمدند کدام
محق و کدام مبطل بودند یا چگونه توانی گفت که هر دو مخطی بودند بالجمله هر چه جواب تست درین مقام جواب ما است در آنجا
پس یحیی گفت که من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند بلکه میگویم که هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقت با هم مخاصمت و اختلاف
در حکم نداشتند و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود علیه السلام بر خطائی که از او واقع شده بود می‌نمودند و از حکم الهی اخبار

نموده اند

مینمودند هشام گفت که من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقت مخاصمت و مخالفت در حکم نمینمودند و اظهار آن معنی جهت تنبیه ابو بکر
بود بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت از او واقع شده بود میفرمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بر ظلم او حجت
که از او بر ایشان در میراث حضرت رسالت واقع شده اظهار نمایند پس یحیی ملزم گردید و هارون الرشید جواب را پسندید و همچنین در کتاب مذکور
مسطور است که هارون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علماء خوارج نماید پس امر نمود که او را با عبد الله بن زید اباضی که رئیس
علماء خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هارون خود در موضعی نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نبینند آنگاه یحیی برمکی
گفت که عبد الله بن زید [illegible] که از هشام سؤال نماید هشام چون این سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله بن زید گفت
که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار بامامت او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن
از ما جدا شدند و در عداوت و برائت او پس ما بر همان اجماع سابق می‌باشیم و شهادت شما دلیل ما است و مخالفت شما که [illegible]
نمیرساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم برای خصم مقبول است و بر او مردود
پس یحیی بن خالد گفت ای هشام او را نزدیک بحد الزام رسانیدی لیکن با او مماشات و مجادلات نمای و با او بر سبیل جدل سخن مستقیم
و متسلسل ساز که امیر المؤمنین یعنی هارون الرشید را سخن تو خوش می‌آید هشام مضمون این مثل بر زبان راند   در جدل
مع خلق غزل داریم   و ربا مقصاف رسید بر مضایق [illegible]   ای یحیی غرض از مناظره اظهار صواب و مدار آن بر رعایت
انصاف است و کار [illegible] بجائی [illegible] برسد که بر بعضی [illegible] آنچه شنیده [illegible] آنگاه یکی از دو خصم در مقام مکابره
و عناد در می‌آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرماید
تا هر کدام که از طریق حق عدول نمائیم ما را براه باز آورد و در مقام کجی نگذارد پس عبد الله بن زید گفت تحقیق که ابو محمد یعنی هشام ما را براه
انصاف میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمینمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهد داشت از اصحاب من خواهد بود
یا از اصحاب تو یا مخالف هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار کن که من بآن راضیم هشام گفت هر یک از اقسام
این تفصیل را ضمن شدن مشکل است زیرا که اگر آن واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو متعصب نماید و اگر از اصحاب
تو باشد من ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود
و یکی از اصحاب ما باتفاق نظر در سخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند و چون عبد الله این سخن شنید گفت که انصاف
داد ای ابو محمد و من نیز همین میخواستم پس هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت آگاه باش که قطع سخن او نمودم بآنکه سخنی جمع

مذهب او را نا چیز ساختم و هیچ جا سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از عقب پرده این نحو شنید پرده را
بجنبانید و یحیی را جانب خود متوجه گردانید پس یحیی گفت که این شنیدی متکلم شما آن مرد قرار آداب مناظره رسیده و هنوز شروع در مناظره
نا نموده دعوی میکند که ابطال مذهب او نمودم و از مناظره او آسوده شدم باو بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیرالمؤمنین
میفرماید که دعوی که بر این مرد کردی آنرا بیان کن هشام گفت این قوم عقیده در ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام متفق بودند با امر حکمین
تا آن انقضا پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول مضطر ساخته بودند و الحال این شیخ که عمده اصحاب
خود است از روی اختیار بی وقوع اضطراری دو مرد مختلف در مذهب را که یکی تکفیر او میکنند و دیگری تعدیل میکنند حکم او میسازد پس اگر حکمین
حکم ساختن صعب است پس امیرالمؤمنین علیه السلام اولی است بصواب و اگر خطا و کافر است پس ما را از نظر در حال خود آسوده ساخت
چرا که گواهی بکفر خود داد و نظر در کفر و ایمان اولی است از نظر بکفر او در حضرت امیر این شیعه آن سخن به پسندید و جایزه لایق بهشام
داد و او را بمنزل خود فرستاد و محمد بن عبدالکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم از متکلمین شیعه است
و میان او و ابوالهذیل علاف که از قدماء معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع است و بعضی از آراء فاسده در کلام باو نسبت
داده و گفته که جمعی که از اصحاب او که منفرد و نیز بعضی از آن آراء فاسده بوده اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت
نسبت آراء مذکوره بهشام ظاهر صدور آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خواهد بود چنانکه
سابقا از بعضی روایات ما نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آن حضرت رسیده و کلمات هدایت
او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گردید و مخفی مسئله آنکه باو نسبت میدهند جواز بداست و مانند آن بر خدای
تعالی چنانکه مخالفان خطا فهمیده و غلط اندیشه عقیده اند و انکار نموده اند بلکه بمعنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابوالفتح
کراجکی در کتاب کنز الفوائد تحقیق آن نموده و چگونه شیعه بدا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود که از جمله بندگان
خدایند نمیکنند و محصل کلام در تحقیق مرام هشام و امثال او و هم ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که امر
نهی کنند از آنچه باو امر کرده بود و قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون بواسطه قصور فهم با دور رضا و آن نهی را مقصور داشته اند
از روی جهل و پشیمانی باشد لابد که اینها میگویند که قایلان ببدا پشیمانی و ندامت بر خدا جایز میدارند و اصلا آنرا با صول مذهب
شیعه نسنجند تا مقصود و معیار عقیده خود را در آن نمایند و بالجمله که مراد از بدا همان معنی است که گاهی بسید بنده خود را جهت ظهور حسن
طاعت او بر دیگران امر کند بارتکاب امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن نماید او را از آن نهی کند و بعد از

این معنی

این معنی است ما فعال الی قصه حضرت ابراهیم علیه السلام که خدای تعالی او را در مقام ذبح پسرش اسمعیل علیه السلام امر فرموده و چون او
بموجب فرمان الهی مبادرت نموده از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع نمود و ایشان را شاکر و اجر ایشان را مضاعف نمود
اگر گویند که حال این صحبت که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده و هر یک از این دو لازم خلاف
مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقت فری اوداج است و مقدمات ذبح از قبضه و خوابانیدن و کارد در دست گرفتن
و نهادن آن بر حلق و مانند آن را نیز ذبح میگویند بر سبیل مجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوئیم که مراد خدای تعالی
در آنچه خلیل را اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات شاذ ذبح بود از اقتضا و قبضه و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و جاری
کردن و تعبیر از آن نمودن بلفظ ذبح تا ابراهیم علیه السلام اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرموده حقیقت
ذبح بود و پس لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده نموده یا نهی کرده باشد بآنچه از آن امر فرموده و حاصل کلام که اطلاق بدا
مثل این قضیه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حال است زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قضیه این بود که مراد از ذبح حقیقت او است و چون
در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد سبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس گفتار آن بدا باشد بنا بر مشابهتی که این صورت را
بحال کسی که امر کند بچیزی و نهی کنند از آن و ناظران اطلاع بر ظاهر امر داشته باشند و در باطن آن اطلاع ندارند و از جمله مصنفات
او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالات علی حدوث الاجسام و کتاب الفرق الجهمیه
کتاب الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة و کتاب التدبیر فی الامامة کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب فی وصیة النبی
صلی الله علیه و آله و الرد علی منکریها و کتاب اختلاف الناس فی الامامة کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب
الطبایع و کتاب الرد علی المؤلفة و کتاب الرد علی علقمة و زهیر کتاب الرد علی زنادقة و کتاب علی النجوم و کتاب الفرائض و کتاب فی الجنة
و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات هشام که در کتاب مذکور مسطور است
آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی باو گفت می توانی که با شخصی که در این زمان رکن شیعه است
مناظره نمائی ضرار گفت هر که میخواهی بیار یحیی برمکی شخصی را بطلب هشام بن الحکم فرستاد و چون حاضر شد باو گفت که این شخص ضرار است
که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نمود و بجانب ضرار اقبال نموده گفت
ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر واجب است یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست پس هشام گفت
راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی بن ابی طالب و ابوبکر در دفع اعدای حضرت پیغمبر بشمشیر بیشتر کوشیده و دشمنان خدا را بیشتر کشته ای او

پیغمبر گشت و آثار جهاد او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی بن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابو بکر بیشتر بود هشام گفت این همان
حال باطن است که باتفاق سخن یاران گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آن آشکار ظاهر علی بولایت خدا و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت
اینست ظاهر حال هشام گفت آیا معرفت هستی که هر گاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او ازان خواهد بود ضرار
گفت هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت علی بن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار
گفت میدانم هشام گفت پس آیا جایز است که آنحضرت درباره علی بن ابی طالب گوید و او نزد آنحضرت در باطن اینچنین نبوده [illegible] شد
گفت نه هشام گفت پس بنا برین صحت ظاهر و باطن علی بن ابی طالب ظاهر گردید و ما دیدیم آنچه ما از ظاهر و باطن صاحب تو تحقیق شنیدیم
والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که صاحب حاصل ایراد ضرار درین مقام همانست که صاحب جدید تجرید که یکی از علماء اهل سنت است
بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته گفته که تسلیم سخن در کثرت مناقب و بسیار فضایل
آنحضرت نیست و همچنین متصف بودن او بکمالات و مخصوص بودن او بکرامات و لیکن دلالت بران نمیکند که او پیش خدای تعالی
عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متأخران اصحاب متصدی بیان آن شده اند
آنست که بر هیچ عاقلی مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادات است بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او
قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر
باشد بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و معتقد بودن این نوع کسی که بعجز و آنکه [illegible]
دیگری بهتر باشد تا آنکه دیگری متصف باین صفات نباشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر است و لا تعتبر
بامامت است تا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی گوید که مانند علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است آنکسی که علمش
معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان
یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند
مردمان و تحقیق حق ازو کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد تا کسی که او را هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید و این سخنها
که صاحب عقلیه یعنی معلوم است و عقل حکم میکند که اول بهتر است و در خلاف نفس مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از تقلید
و تعصب معاف دور سازد و نگوید که علما و مشایخ سابق چنین گفته اند الا ایشان غلط کرده اند و همچنین میدان ها چه غلط بر غیر
انبیاء و ائمه هدا جایز است یا آنکه احتمال تقیه و بازی خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد و چه الحال معلوم است که پادشاهان ...

ظلم

ظلم اند و با وجود آن مردم بنزد ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع
ظالم مشوید و ظالم را حاکم مکنید امر او را صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم ظفر یابد که آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند
و این بسیار و صحت و قرائن برین میشمارد و در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که
یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است که علی بن ابی طالب علیه السلام عمر بن الخطاب را امیر المؤمنین میخوانده اما در ان خواندن و نام
نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی برمکی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت او میکنید هشام گفت خدای تعالی
نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را بآلهه در آنجا که میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه اینها فی الحقیقة آله نمیشدند و در
خدای تعالی شکی و عیبی نیست پس برین قیاس میتواند بود که حضرت امیر وصف عمر بامیر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان نباشد
و مع هذا چون صدق حضرت امیر ظاهر شد مؤلف گوید که اشکال یحیی را در ماجرای وصف امیر المؤمنین بر عمر و امثال او جواب عرف
و شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام حاجت اما چرا تواند بود که حضرت امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل
وضع لغوی کرده باشند یعنی امر کننده بر مؤمنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عرف فارسیان بر استحقاق امامت
موصوف نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسد الله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت
فی لعن الجبت والطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیر المؤمنین واقع شده ترجمه آن بقول خود
که ای امر کننده بر مؤمنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان ازین
دقیقه غافل میشده اند و همان لفظ امیر المؤمنین علیه السلام در ترجمه آن ذکر کرده اند ایضا در مختار کشی آورده که از یونس بن عبد الرحمن
منقولست که گفت چون هشام در اصول فلاسفه طعن مینمود و منع خدا بواسطه کلامی که در وراثت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
هرون کشته بود و خاطر هرون را بجانب خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او بخشمه و بر او رشک می ورزید و فرصت منع او
میطلبید تا روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض
الطاعة غیر تو موجود است هرون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی او این زعم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید خروج
خواهد نمود پس هرون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را می شنید تا
آنکه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن حریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد خود طلبید و مناظره
انداخت و بعد از ان طول مناظره و مشاجره هشام را که در رفاهیت بیماری بود از روی مبالغه تمام طلب نمود و یونس گوید که چون آنکسی

آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من چنان باجابت سوال منیکند و از آن می اندیشم که مبادا معتقد ما حیا باشند که مرا از آن خبری
نباشد زیرا که خاطر این ملعون یحیی بن خالد بواسطه خبری چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی
مرا ازین بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنید را بر خود به بندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این ملعون
نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر ایشان محترز باش پس هشام گفت که ای یونس تو می بینی
که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن را بر زبان من خواسته باشد و این معنی چگونه متصور خواهد شد لیکن بر خیز
بحول و قوت خدای تعالی پس هشام بر استری که رسول جعفر آورده بود سوار شد من بر خری که از هشام بود سوار شدم و باتفاق
در آن مجلس در آمدیم و مجلس مشحون بائمه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام نزدیک یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی نشست
و من نیز در آن میان نشستم پس یحیی او را حکم نمود که در مناظره ای که در میان ایشان گذشته بود و فیصل نیافته بود حکم فرماید هشام آخر
سخن هر دو کس از ایشان تحقیق نمود و از روی استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن
یحیی بهشام گفت که از مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که نفسا و احیانا مردم را در تعیین امام باز نمایی و آگاه
حق آل رسول الله است چنان فرمای و هشام عذر خواست و گفت که بیماری مرا عاجز ساخته از آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی
بر من اعتراض در آن نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی را آن عذر قبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود پس هشام در سخن آمد
و چون سخن به نهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو محمد یعنی از هشام چیزی درین باب بپرس سلیمان از هشام پرسید
که مرا خبر ده که علی بن ابی طالب مفروض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکس که بعد از وی امام است ترا امر نماید که با او خروج
کن بشمشیر اطاعت خواهی کرد هشام گفت امر نخواهد کرد هر گاه اطاعت او بر تو فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب آن
ظاهر شد سلیمان گفت از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی تو اطاعت میکنی و در وقتی دیگر اطاعت نخواهی کرد هشام گفت که من
نگفتم که اطاعت او نمیکنم و من گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بسبیل جدل از تو سوال میکنم که امر نا کردن او مر ترا ادب
نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چه کار خواهی کرد هشام گفت چند در گرد این فرق نادر بگردی و از آن نمی اندیشی که اگر بگویم که هر گاه مرا
امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و با شیخ وجهی لازم خواهد شد و من بواسطه آنکه میدانم که مآل این سخن من بکجا
خواهد کشید دلیری نمینمایم چون هارون این سخن از هشام شنید روی در هم کشید و مردم را اذن بمراجعت نمود و هشام ازین معنی
غمین و آشفته در بغداد توقف ننمود و از راه متوجه مداین گردید و از آنجا باو خبر رسید که هارون بیحیی گفت که دست از هشام

و اصحاب او باز مداری و فرستادند حضرت امام موسی علیه السلام را دادند و حبس نمودند و هشام در کوفه مختفی بود تا در گذشت
مقام مواخذه او بود و بر دوست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت **هشام بن سالم الجوالیقی الکوفی** مولای
بشر بن مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بود و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب امامین همامین جعفر صادق و موسی
کاظم علیهما السلام بود و در مختار کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر علیه السلام و ابو جعفر مؤمن
الطاق در مدینه طیبه بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبد الله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است و بعد از پدر امامت با
وی رسد پس من و مؤمن الطاق نزد عبد الله رفتیم و دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت شده
که حضرت امام جعفر علیه السلام فرموده ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت باین روایت شده که حضرت امام جعفر علیه السلام
فرموده به پسر بزرگتر منتقل میشود مادامی که در او عیبی و عاهتی نباشد پس جهت امتحان او از او سوال نمودیم و با او گفتیم که در زکوة چه چیز واجب است
گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند واجب میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم والله که مرجئه
این نمی گویند پس دستهای خود را بسوی آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری لا نقول بالمرجئه پس از خانه او ناامید بیرون
آمدیم و دانستیم که او امام نیست برای قلت علم او و در بعضی از دکانهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم
که در مسایلی که ما را روی دهد بکدام یک رجوع نماییم و با یکدیگر میگفتیم که مرجئه باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل کرد و گاه بزیدیه
و گاه بمعتزله و گاه بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مرد پیر نورانی را دیدم که از دور بدست خود بسوی من اشارت میکند که بیا ترسیدم
که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته بود که تحقیق نمایند که شیعه امام جعفر نزد یک کدام یک
از اولاد او میروند و کدام را قایم مقام او میدانند آنگاه با رفیق خود مؤمن الطاق گفتم که از من دور شو که از اشارت این مرد
بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا طلب نماید که چون تو از من دور شوی ارشاد و خلاصی یابی پس مؤمن الطاق از من دور شد
و چون من گمان آن داشتم که از آن مرد خلاص میتوانم شد بناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی
علیه السلام رسیدیم مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت که بخانه در آی رحمک الله و چون بخانه در آمدم
حضرت امام موسی را دیدم و آنحضرت را چون نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمودند لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة
و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج الی الی الی پس با آنحضرت گفتم که جان من فدای تو باد پدر تو از این عالم گذشت گفت بلی گفتم جان من
فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید گفت اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک و عبد الله بزعم

زعم آنست که بعد از پدر امام قایم مقام است گفت تو به عبدالله الا العبدالله باز گفتم جعلت فداک پس بعد از پدر تو کیست که ما او را علم دیگر بار آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی خواهد ترا هدایت خواهد کرد گفتم تویی آن گفت من این نمیگویم پس من چون دیدم که راه مسئله بر من مفتوح شد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن این کلام او در دل من هیبتی و عظمت او در آمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من در می آمد آنگاه گفتم جعلت فداک دستوری دهی تا از مسایلی که از پدر تو سوال مینمودم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکار مکن که اگر آشکارا کنی هم سر و منقبه خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از او پرسیدم او را دریای بیکران دیدم و با امامت گرویدم و چون امامت او بر ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه تو و پدر تو حیران و گمراه مانده اند او دستوری دهی که اینها را از نظر اغیار بخدمت تو بجا آورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد بود الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهاد و نفر پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدم و ابوجعفر مومن الطاق را ملاقات نمود و از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از او مفضل بن عمر و ابو بصیر را از آنحال خبردار دادم و ایشان نیز بخدمت آنحضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و علم قطعی در امامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت می نمودم و ایشان میرفتند و سخنان او را می شنیدند و از روی امتحان مسایل مشکلات می پرسیدند و با امامت او می گرویدند تا آنکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبدالله آنحال را مشاهده نمود و دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت امام موسی علیه السلام دلالت نموده و از متابعت او منع نموده جمعی را در مدینه در کمین داشته بود که هشام را آزار نمایند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی علیه السلام ظاهر میشود و تا آنکه حضرت والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آنحضرت بواسطه شدت تقیه بمجرد کنیت و گاهی بعالم و گاهی بفقیه و گاهی بعبد صالح و برجل از آنحضرت تعبیر میکرده اند

جمیل بن دراج النخعی در خلاصه مذکور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب راویان امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم علیهما السلام بود و پدر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اغیار اخفا می نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح بسال بزرگتر بود و او را کتابی است در حدیث و کشی گفته که او از جمله است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده اند و اقرار بفقه او کرده اند و در مختار کشی از عبدالله مغیره منقولست

که گفت شنیدم

که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیت را تلاوت فرمودند فان یکفر بها هولاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس گفتیم اجل والله جعلنا فداک لا نکفر بها ابدا

داود بن زربی الخندقی در خلاصه و در کتاب کشی منقول است که اختصاص تمام بهارون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر بود و در کتاب کشی از داود رقی منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر رفتم و پرسیدم که در وضو دست شستن روی و دست در طهارت چند است گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت مرتبه دیگر بیان افزودند و هر کس سه بار بشوید نمازش باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن زربی از در در آمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله که من پرسیده بودم او از آنحضرت پرسید پس در جواب فرمودند سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع مناقض آن رعشه بر تن من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان بر من راه یابد و مقارن این حال آنحضرت بجانب من نگاهی از روی غضب نمودند و گفتند که ساکن باش ای داود که این مقامی است فرق میان کفر و حق و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتیم اتفاقا قبل از آنکه منصور گفته بود که ابن زربی شیعه است بمذهب جعفر بن محمد تردد می نماید و منصور گفته بود که من طریقه طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد از این بر روی طهارت ابن زربی واقف گردیم اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که با ابن زربی بخانه او آمدیم منصور در عمارتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زربی می نمود چون وقت نماز رسیده بود داود ابن زربی بوضو مشغول شد و در وضو سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام علیه السلام باو اعلام نموده بود و چون وضوی او تمام شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد هارون الرشید باو اظهار لطف و مرحمت نموده گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون من بروی وضوی تو نگریستم دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمودند تا صد هزار درهم باو دادند راوی گوید که بعد از این واقعه من و داود بن زربی بخدمت حضرت امام رسیدیم و داود بن زربی با آنحضرت گفت که جعلنی الله فداک که جان ما در دنیا حفظ نمودی امید داریم که بوسیله میمنت و برکت تو در بهشت داخل شویم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و جمیع برادران ترا از مومنان در بهشت جای داد و دست اما ماجرای خود را بعد از او رقی گفت تا اضطراب او ساکن شود آنگاه بعد از او رزبی امر فرمودند که بعد از این وضوی خود را مثنی مثنی سازد و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد شد و در مختار از داود زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم

آنحضرت لعنت بعضی را گفته و بعضی را باز پس داده بس عرض نمودیم که باقی را چرا نمیکیرید که عنقریب صاحب این امر نزا از تو خواهد طلبید
و بعد از وفات آنحضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستاده و آنمال را از من گرفتند حماد بن عیسی الجهنی الکوفی در خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث بسیار احتیاط می نمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق زیاده از بیست حدیث
روایت کرده و از امام موسی کاظم و امام رضا علیهما السلام روایتی از او نشنیده اند در مختار از او منقولست که گفت من و عباد
بن وهب بصری از حضرت صادق علیه السلام استماع حدیث می نمودیم پس عبارت روایت حدیث حفظ نمودم و عباد
در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بر روایت بیست حدیث نمودم که در آن
شک نداشتم و همچنین از او منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم از او درخواست نمودم که در حق من دعایی کند
که خدا تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر سال کرامت فرماید پس آنحضرت دست مبارک بدعا برداشته
و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و آن دعا در حق من مستجاب شد و چون
در دعا تخصیص پنجاه حج فرموده بودند دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت حج گذاردم و صاحب خانه و زن
و فرزند شدم آورده اند که در حج پنجاهم که در وادی قنات که در آنجا منزل احرام بجای می آورد با آب سیل غرق شد زیاده از
هفتاد سال عمر داشت و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و در کشی مسطور است که طایفه امامیه اجماع نموده اند
بر تصحیح جمیع روایات او و اعتبار او و اقرار نموده اند بفقاهت او و از کتابهای اوست در حدیث و کتابی دیگر در توحید حمزة الطیار کنیت او
ابو عمار است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد صادق بعد از فوت او
بر او رحمت فرستاده و دعای او و بر نضرت و سرور نموده فرمود رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید الخصومة
عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض نمودم که شنیده ام که ترا
خوش نمی آید که با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان ما را خوش می آید
که تو زود می واقع شوی از آنجا طیران می توانی و هر که چنین نباشد مناظره او مرا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت نموده اند که فرمودند که حضرت امام محمد باقر او را بجهت طیار مباهات و افتخار مینموده اند ابو الصباح ابراهیم
ابن نعیم صیدقی بود و در کوفه منزل شده و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس سره
در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بواسطه اعتمادی که بر او داشته در شان او فرموده که انت

میزان

میزان لا عین فیه یعنی مانند ترازویی که در کفتین او قصوری و تفاوتی نیست و در مختار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی
صحبت بزرگی پیش من آمد و گفت که زید بن علی از تو تبرا میکند پس من از استماع آن سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه زید
شدم و چون بخانه او در آمدم بر او سلام کردم و گفتم ای ابو الحسن شنیده ام که ترا گمان آنست که ائمه چهار اند و سه از ایشان گذشته اند
چهارم کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود و در زمان حیات دعوی
حضرت امام محمد باقر علیه السلام از او شنیده بودم بر او القا نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام متوجه شدم و ماجرای خود را باز بخدمت او عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد
بخروج و شمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدام است و شمشیر باطل کدام
که حقیقت حال نه آنست که او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم بعد از سه روز
خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکور است که او از کاملست در حدیث سورة بن کلیب در خلاصه مذکور است که او از
اصحاب امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام است و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی مرا
دید و گفت ای سوره چون دانسته که حال صاحب شما بر این وجه است که فرا گرفته اید گفتم از آنجا دانستم که پیش از این هرگاه در مسایل خود که به
برادر تو محمد بن علی علیه السلام میکردیم او بآیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا می نمود چون او بجنت الماوی
انتقال نمود هر یک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم تو نیز از آنجمله بودی از عهده جواب جمیع مسایل ما نتوانستند بیرون آمد تا آنکه
رجوع ببرادر زاده تو امام جعفر علیه السلام نمودیم پس او مطابق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نمود و گفت
راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت جعفر صادق
علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه
بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و بآن گمان او را کشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را
گواه گرفته بود که آنچه متروک او است از حضرت امام جعفر علیه السلام است شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام
حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج آن حضرت بود و چون خبر قتل معلی بآنحضرت رسید
بسیار بر او دشوار آمد و بداود گفت که مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی و الله که او نزد خدای تعالی روی آتش
نخواهد دید مخفی نماند که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

روایت نموده که گفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن روز حضرت امیر علی بن ابی طالب را بوادی جن و دیوان فرستاد
پس عهد و میثاق نمود بر ایشان و بعضی از اصحاب آنرا مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را و کشتن بعضی از جنیان را از آن دور
و بعید گمان بود بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این [illegible] هنوز ندانسته که جنیان نیز
مانند آدمیان مکلف بشریعت و احکام اند پس قرآن مجید [illegible] و خواندن آیت سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر
فرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم
میدهد بر انس میفرماید یا معشر الجن والانس الم یأتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بعینه بایشان
همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلف اند بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم رسول است از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف
باشند مخیر باشند و بعضی مؤمن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر چون این کتاب و شمشیر باهم آمده است چون
صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد دارند هر دو بر یک حد باشد و اگر سلیمان را وزیرش آصف روا باشد که جن
حاکم باشد مصطفی بهتر است از سلیمان و مرتضی بهتر است از آصف و قرآن مجید حکایت کرده والشیاطین کل بناء و غواص
وآخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی بحکم
القرآن و شمشیر بر ایشان حکم کند روا باشد و انکار آن در حکم انکار قرآن و شریعت باشد اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد
آنست که ایشان جسمی لطیف اند تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اصحاب خود بداند که جبرئیل
بر گوشه اسب [illegible] نهاده تا [illegible] چون باز گشت حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام از او پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله
ابلیس ملعون آمده و بر سر ابوجهل [illegible] ایستاده و ایشان را غرور میداد [illegible] رسیدم او را از پیش براندم تا کنار دریای عمان
پس با من گفت [illegible] مهلت داده که تا قیامت بمان گفتم [illegible] وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربتی زنم ترا که از زخم جراحت
آن تا بقیامت رنجور باشی این شنید در دریا فرو شد و من بازگشتم و قرآن مجید این خبر داده است فلما تراءت الفئتان نکص علی
عقبیه و در تفسیر ثعلبی [illegible] باین معنی مذکور و مشروح است که ابلیس در این روز بصورت سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود
پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه در جهاد علی با جنیان بقصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالف قرآن نباشد

یونس بن یعقوب بن قیس در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی طیب الله مشهده توثیق آن نموده و در چند موضع
عدیل او نموده و شیخ نجاشی گفته که او بخدمت امام ابی عبد الله جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود

و در ایام حضرت امام موسی علیه السلام در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شده و او در مبادی حال فطحی مذهب
عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نموده و در رجال کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا
حنوط و کفن و جمیع حوایج تجهیز او را فرستاده و امر نموده موالی خود و موالی پدر خود و جد خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت
که یونس اگرچه ساکن عراق بود اما مولی جد بزرگوار بود و باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمیگذاریم
او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگویید که او مولای حضرت امام جعفر علیه السلام بود اگر شما منع خواهید کرد ما منع او از دفن در بقیع
نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنید موالی خود را در آنجا پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه [illegible]
تا بر جنازه او حاضر گردد و در رجال از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال
شدم که از الطاف که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید آنحضرت فرمود که لطف الهی درباره او مشاهده نمای که او را از عراق
بجوار پیغمبر خود انتقال فرموده و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفته و نشستم و از او التماس
نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله [illegible] او باشم پس در جواب من چیزی نفرمودند و من از آن معنی غمگین ماندم آخر
بعضی از اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو [illegible] کرده بودی از آنحضرت [illegible] در جواب گفتند که رحمک الله
ربما ینصر الله لدینه شر خلقه **معویة بن عمار الدهنی** در کتاب کاشف الذهبی ذهبی [illegible] مسطور است که [illegible] قبیله
بجیله و در [illegible] آمده و او از امام جعفر بن محمد صادق روایت دارد و قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته حدیث او
قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معویه بن عمار بن ابی معویه خباب بن عبد الله الدهنی [illegible]
و [illegible] آن [illegible] کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او از اصحاب ما است در میان
ایشان مقدم و کبیر [illegible] عظیم المحل ثقه است و پدر او عمار در میان [illegible] اهل سنت و جماعت چنین بود و معویه از حضرت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیه السلام روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی گفته که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال
یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت **اسحق بن عمار الصیرفی** شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از
راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و اگرچه فطحی بوده از ثقات اصحاب ما بوده و شیخ نجاشی فرموده
که او و برادرانش یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگ اند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و بشر بن اسمعیل از جمله
راویان حدیث بوده اند و در رجال کشی از اسحق منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که [illegible]

ارشید دارد پس آنحضرت ورا فرمودند که بچه چیز تو آنکس که از اجل تو زیاده و از یکماه و تمام شده است از سخن آنحضرت مرا تعجب دست داد
با خود گفتم که مرا و اجل ما را میداند پس آنحضرت مافی الضمیر مرا دریافت شد و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار حال
از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف شیعه بود علم منایا و بلایا میدانست و امام اولی است بدانستن از رشید هجری و اکثر
هنوز شکی هست آنکه ترا نیز خبر میدهم که از عمر تو دو سال مانده و فرقه و پریشانی و افلاس عظیم در بین زودی با اهل و عیال تو روی
خواهد رسید و ایضا در بحار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه نشاندم و باو فرمودم که فقرای
شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و سلام کردم جواب سلام مرا از روی
سرگرانی و انقباض داد پس گفتم که جان من فدای تو باد چه خبر است که حال مرا نزد شما دگرگون ساخته است گفت آنچه ترا در باره
مومنان دگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت اتفاق
و هجوم ایشان بر خود ترسیدم پس آنحضرت فرمودند که ندانسته که چون مومن نزد ملاقات با یکدیگر مصافحه نمایند در میان دو انگشت
بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن بآنکس متعلق باشد که صاحب خود را بیشتر دوست دارد و هرگاه همدیگر را معانقه
کنند و در آغوش گیرند رحمت الهی ایشان را احاطه کند و چون روی همدیگر را از برای روی خدا بوسند ندا از عالم بالا بایشان کند
که گناهان شما آمرزیده شد و چون با هم نشینند و راز دل گویند ملائکه حفظه و کاتبان کرام با همدیگر بگویند که از ایشان دور باشید
که مبادا از اسرار خود سخنی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بران اطلاع یابیم چون کلام حضرت امام علیه السلام باینمقام رسید
عرض نمودم که می تواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را نتوانند شنید و مع هذا ایشان جلد شده اند نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی
فرموده که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه بزیر انداختند و بعد از آن اشک ریزان سر برداشتند
و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند حق تعالی ملک علام که عالم الاسرار است از آنها میشنود و میداند ای اسحق این از
خدای تعالی چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنچه او ترا میبیند کافر خواهی شد و چون ترا یقین حاصل شود
که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانا تست که او را کمتر از جمیع ناظران شمرده تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته
که اسحق را کتابیست در نوادر حدیث عبدالله بن سنان بن طریف الکوفی در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که ظریف مولای
هاشم بود و بعضی گفته اند مولای بنی العباس بود و خازن منصور و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر ثقات اصحاب ما بود
از راویان حضرت صادق است علیه السلام و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی علیه السلام نیز روایت نموده و ثبوت رسیده و نجاشی

از جمله

از عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم پس آنحضرت با من گفتند و آنحضرت
عبدالله بن سنان را یاد کردند که او نیز بر دین علی الحسن خبر ای عبدالله اکنون چیست در میان احکام نماز که کتاب عمل یوم و لیلت معروف
و کتابی دیگر کبیر در باب احکام صلوة و کتاب در سایر ابواب حلال و حرام ابوبکر الحضرمی در کتاب بحار از بکار ابن
ابی بکر روایت که گفت خبر رسید به پدرم ابوبکر و برادرش علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان اهل البیت نه آنست که امامت
خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد زید رفتند و چون نشستند پدرم ابوبکر که دلیر بود
بزید خطاب نمود و گفت که ای ابوالحسن مرا خبر ده از علی بن ابی طالب که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان میداشت و با خفا
علم منازعت نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود را آشکارا فرمود زید چون جواب آن کلام نداشت
ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را القا نمود و او جواب نگفت بعد از آن ابوبکر جهت تاکید حجت خود گفت که اگر علی بن ابی
طالب علیه السلام در ایام استتار طلب مرام خود از اقوام امام بود پس میگوئیم که بعد از آن امامی باشد که حال خود در استتار دارد
و اگر علی در حال استتار امام نبود پس تو اینجا چرا پنهان آمده و هنوز خروج ناکرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران میکنی
و ایضا در بحار از عمر بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود الیاس بن عمر نزد ابی بکر حضرمی رفتیم و او را وقت نزع بود
پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمر این وقت نه وقت دروغ گفتن است به آنکه گواهی میدهم بر امام جعفر صادق که گفت
لا یمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی دوزخ را نخواهد دید کسی که مذهب امامیه داشته باشد و در روایت دیگر آنست که گفت اشهد
علی جعفر بن محمد انه قال انه لا یدخل النار منکم احد دارم از لطف ازل منزل فردوس طمع گرچه دربانی میخانه فراوان کردم
سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد که من اینخانه بسودای تو ویران کردم مولف گوید که در آخر کتاب وافیه از تصانیف
شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس روحه شانزده حدیث مذکور است که مشتمل بر مضمون این دو روایت و بر آنکه فرقه
ناجیه شیعه امیرالمومنین علیه السلام اند و ایشان اولیای خدا و رسول و آل رسول الله علیهم السلام و در آن حدیث نیز مذکور است که ناصبی
آنکس است که غیر امیرالمومنین علیه السلام را بر او تقدیم نماید و ما چون نخواستیم که این مقام را از فواید آن احادیث بی نصیب مانده
از برای مراعات اختصار بذکر سه حدیث از آن احادیث اختصار مینمائیم الحدیث الاول قال ما رواه الشیخ العالم الفاضل الفقیه النبیه ابو محمد
الحسن بن علی بن الحسین بن سعید الرازی فی کتاب المسمی بالتمحیص عن علی امیرالمومنین قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهینا
عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیه یمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد و اما فی نفسه حتی یلقی الله مجتبا و ما له ذنب و انه لیبقی علیه شیء من ذنوبه

فیشدد علیه عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر السابری قال قلت لابی عبد الله انی لاری من اصحابنا من یرتکب
الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من العذاب فیبتلیه الله فی بدنه بالسقم حتی یمحص
عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه حین یلقاه وهو راض عنه قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث ما رواه
الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المؤمنین علیه السلام صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان
یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
لما تفل فی عینی وانا رمد قال اللهم اذهب عنه الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف
صدیقی من عدوی فقام رجل من الملأ فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر لک
فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان طینتک لمن غیر تلک الطینة فجلس الرجل
وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له
صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاتخذ للفقر جلبابا فوالذی نفسی
بیده لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله و مؤید این
احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه قمی در کتاب عیون المحاسن باسناد منتهی بحضرت امام رضا از آبای کرام
خود علیهم السلام از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل علیه السلام از خدای عزوجل که فرموده ولایت علی بن ابی طالب
حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی و مؤید مطلوبست نیز آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده ومن هزنا مال مبادرا
ومن ساوانا ساء میلاده ه وما فاز من فاز الا بحبنا ه وما خاب من خاب من حبنا زاده ه ونظیر این احادیث با اضافت بیانی که
رافع استبعاد مضمون حقایق مشحون آن تواند بود در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد انشاء الله تعالی اگر گویند باز از این
اخبار متعدده وارد شده که دلالت بر آن دارند که شیعی آن است که عامل بتقوی و متصف بورع باشد و شیعی نیست الا آنکه
تقی وورع و عابد و زاهد و اگر صایم و قایم باشد و مانند آن از اوصاف خوب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده
واحادیثی که مجمل آن مذکور شد نیز وارد است پس ناچار است از جمع میان ایشان چه منع است در میان کلام معصومین علیهم السلام
پس حمل باید کرد احادیثی را که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر بر تشیع
غیر کامل و نظیر این حمل است آنکه در تاویل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته

زادتهم

زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته‌اند که مراد ایمان کامل است زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل در آیت مذکور شده در اصل
ایمان شرط نیست بر مذهب بساطت و نه بر مذهب ترکب چه ظاهر است که عمل صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط است
بان نمیرسد که در آیت مذکور شده والله اعلم عمر بن حریث صیرفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که آنچه بر من ظاهر شده
است آنست که از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و علامه حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر است آنست که عمرو
بن حریث است که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده و آخر خود را داخل حزب کلاعیین و اعدای رب العالمین نموده و در
مختار کشی از عمرو منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و خواستم که تصحیح عقاید نزد او نمایم
از آنحضرت گفتم که ای ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور واقام الصلوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابی طالب امیر
المؤمنین بعد رسول الله صلی الله علیهما وسلم والولایة للحسن والحسین وعلی بن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولک من بعده
وانکم ائمتی علیه احیی وعلیه اموت وادین الله به پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که این است دین من ودین آبای من که سرا
وعلانیة تقرب الهی بدان میجوییم اما باید که ببین گفتار تمامی و طریق تقوی وورع را لازم گیری و زبان را از هر چه غیر خیر باشد نگاه
داری و عقب در بخود راه ندهی و نگویی که من نفس خود را هدایت نموده‌ام بلکه شکر نعمتهای الهی بجا آر و از جمله کسانی مباش
که هر گاه و بجهتی پیش آید و بر او اظهار کنند و اگر برگردد در قفای او طعن زنند و مردم در آشنایی بر دوش خود سوار مساز و خود
و بر خود مسلط مکن که بان درمانی منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه و صدوق و معین است از اکابر
اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم است علیهما السلام و در مختار کشی از منصور منقولست که گفت روزی
بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که خدای تعالی از این بزرگتر است که او را بخلق شناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت
فرمودند که چنین است بعد از آن گفتم که هر که خدای را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی باشد و رضا و سخط او شناخته
نمیشود مگر بوحی یا بارسال رسول پس آنکس که وحی بر او نازل نشود زیرا که هر یک از وحی و اخبار رسول حجت است و آنکه حجت باشد
تمسک را نشاید و بنابرین مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که چون ناچار است از تمسک باری که نزد خدای تعالی حجت باشد
پس بعد از وفات حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله حجت خدای تعالی در میان امت کیست گفتند حجت ما قرآن است گفتم ما بنیهم
که هر یک از مرجی و قدری و زندیق بلکه آنهایی که ایمان بقرآن ندارند بان حجت میجویند و اگر چه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند

در مقام الزام خصم تمسک بآن میجویند و از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نمیتواند شد مگر بضمیمهٔ کسی که بیان مقاصد آن بر وجهی نماید که احدی را در بیان آن
مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان که عارف قرآن و واقف
بمقاصد فرقانی بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن بودند گفتند نه گفتم آنکس که عارف بجمیع بود حضرت امیر المؤمنین
علی بود علیه السلام گفتم پس هرگاه مانند قرآن در میان قومی باشد هر یک از احاد آن قوم گویند که ما از آن امثالیم و یکی از آنها گوید که من
میدانم و کسی انکار دانش آن نتواند کرد هر آینه قول قول اوست و اینک گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعة و حجت
خداست بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه او در میان حقایق قرآن فرموده است حق است پس آنحضرت امام بر من رحمت فرستاد
بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علی از میان نرفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت همچنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را در میان
قوم حجت گذاشته بود و بعد از او امام حسن بود علیه السلام و همچنین باقی حجج را از آبای او بترتیب ذکر می‌نمودم تا بآنحضرت رسیدم
و هر مرتبه که سخن اظهار محبت یکی از ائمه علیهم السلام مینمودم او رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را می‌بوسیدم بعد از آن فرمود
که بعد از این هرچه خواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتاب
در مناسک حج سعید الاعرج التمیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق او نموده و گفته که از راویان حضرت امام جعفر است علیه السلام
در کتاب مختار از سعید منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر علیه السلام بودم که دو کس اذن دخول در مجلس آنحضرت
طلبیدند و آنحضرت ایشان را اذن کرد تا در آمدند و چون نشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعة
هست آنحضرت در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی‌شناسم او گفت که در کوفه قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما
امام مفترض الطاعة موجود است دروغ نمیگویند زیرا که اصحاب ورع و اجتهادند و از جملهٔ ایشان عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند
پس آنحضرت فرمودند من ایشان را باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و مقارن این گفتار بر رخسار
مبارک آنحضرت آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس آثار غضب دیدند از مجلس برخاستند و چون از مجلس بیرون رفتند
آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا می‌شناسید این دو مرد را گفتند بلی ایشان زیدیه اند و گمان دارند که شمشیر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم نزد عبد الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفتند و سه بار لعن بر ایشان فرستاد و آنگاه فرمود که نه والله
آن شمشیر را عبد الله ندیده و بدست پدرش نیز نرسیده مگر آنکه از دور از حمایل علی بن الحسین دیده باشد و اگر راست میگویند از ایشان
بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد و در هر یک از جانبین دیار آن شمشیر علامتی هست بعد از آن فرمودند که والله عندی سیف رسول الله

صلی الله علیه و آله و لامته و الله ان عندی لرایة رسول الله و الله ان عندی لالواح موسی و عصاه و الله ان عندی لخاتم سلیمان
بن داود و الله ان عندی الطست الذی کان موسی یقرب فیها القربان و الله ان عندی لمثل الذی جاءت به الملائکة یحمله و الله ان
عندی لمثل الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یضعه بین المسلمین و المشرکین فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله
عز و جل اوحی الی طالوت ان لن یقتل جالوت الا من یلبس درعک و ملاءها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاءها
منهم احد الا داود فقال یا داود انک تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله و ان قائمنا ان شاء الله من اذا لبس درع رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم یملأها و قد لبسها ابو جعفر علیه السلام فخطت علیه و لبستها انا فکانت و کانت علی بن یقطین الاسدی الکوفی
از عجم بزرگ زادهای عراق عرب بود مروان حمار پدر او یقطین الاسدی را بواسطهٔ تشیع میخواست که بدست آرد و مواخذه نماید
او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود و پس بعد از گریختن پدرش مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون
دولت بنی العباس ظاهر شد بکوفه رجوع نمودند و در خدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانقی می بود و مع هذا شیعهٔ امامی
مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه وزیر صاحب جاه بود و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام
موسی علیهما السلام میفرستاد و در خلاصه مذکور است که او از حضرت امام جعفر صادق یک حدیث روایت نموده و از حضرت
امام موسی کاظم علیه السلام روایت بسیار دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلتی عظیم نزد امام موسی کاظم علیه السلام بود و در میان
طایفهٔ امامیه بزرگوار بود و در سال صد و هشتاد و دو در زمان حیات امام موسی کاظم علیه السلام در وقتی که آنحضرت محبوس بودند
وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هارون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود رقی روایت نموده
که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم پس اول بار فرمودند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم
بخاطر من هیچکس خطور نکرد دیگر علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا بمنزل مراجعت نمودم و در
کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین مرا گفته
که از خدمت شما دعا از برای او التماس نمایم فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی دستان مبارک بر سینهٔ
خود نهادند و فرمودند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا یمسه النار ابدا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت
از برای او شده و الله و ایضا روایت نموده که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمد علی بن یقطین بخدمت آنحضرت
رفته شد و اظهار ملامت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی

اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیاءنا و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی کاظم علیه السلام علی بن
یقطین گفتند که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جانم فدای تو باد کدام است آن چیز
که میخواهی تا ضامن شوم آن را و آن سه چیز کدام است که از برای من ضامن آن میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که ضامن آن میشوم
آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر به تو نرسد و ببلا و بند و زندان گرفتار نشوی و محتاج نامردان نشوی پس علی گفت آن یک
چیز که مرا ضامن باید شد کدام است حضرت امام فرمودند آنکه ضامن شوی که از اولیاء ما و برادران مؤمن تو هر که ترا پیش آید
او را اکرام نمائی پس علی بن یقطین ضامن آن یک کرامت شد و حضرت امام ضامن آن سه کرام شدند ایضا روایت نموده
از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست
نمودم که بمن بخشید او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود بنابرین مستوجب آنست
و نیز از آنحضرت کرد دیگر روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد
و آنحضرت بفقراء شیعه و اهل عیال خود قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جمله ایشان حضرت
امام رضا بود کدخدا میساختند بعلی بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر ایشان را بر تو حواله مینمود پس علی بن یقطین بوکلای خود امر نمود
تا اسباب مستعد که در کار راه بود فروختند و مقدار مهر ایشان را با سه هزار دینار از برای عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد
مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج صد و پنجاه کس شمردند که از برای
علی بن یقطین تلبیه حج میگفتند و بعضی از ایشان را بیست هزار درهم میداد و بعضی را ده هزار درهم میداد و ادنای ایشان را ده هزار درهم
و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل ... کار برای او وارد شدند و اقل آنچه یکی از اینها عطا میشد صد درهم
و اکثر آن ده هزار درهم و ایضا از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده اند که گفته اند که علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت
دو راحله خریداری کنید و در راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که اینها را بحضرت امام موسی برسانیم
و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد و راه برداشتیم
و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمه رسیدیم راحلهای خود را بستیم علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم
که چیزی بخوریم در آن اثنا سواری از دور پیدا شد بنیزهٔ شکاری بر دست چون نزدیک شد دیدیم که حضرت امام موسی است
علیه السلام چون از جای خود برجستیم و براو سلام کردیم و کتابات و اموال بآنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین خود کتابتی چند

بیرون آورد

بیرون آورد و بما گفت این جواب کتابت است که شما آورده اید بخدمت آنحضرت عرض نمودیم که زاد و راه ما اندکی مانده و اگر مشوری
فرمایند تا بمدینه در آییم و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمائیم و زاد و راه برداریم توانا بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد
شما مانده پس آن را نزد او آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود را بآنجا در آورده و آن را برهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه میرساند
و اما حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه پس بدرستی که او را دیدید و ثواب زیارت او فائض شدید و نماز فجر را با قوم کن ...
ظهر را نیز با ایشان بگذارم چون از این توقف خواهم کرد بازگردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب ...
که حضرت امام موسی علیه السلام کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که شستن پا در تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن قائلند
بنمایند و او را از آن معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام علیه السلام امتناع نمیتوانست کرد مدتی بهمان کیفیت
وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او نزد هارون الرشید سعایه نمودند که شیعی مذهب است و رشید در امتحان حال او شده
روزی او را شبها در خانهٔ او در جای دارالامارت ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز رسید در حوالی بعضی از
روزنها که باندرون آنخانه مشرف بود کمین نمود و مقام تجسس حال وضوی او شد و چون وضوی او را بروجهی که مأمور شده بود
موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه
حضرت امام علیه السلام کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیتی که او را که وضو سازد و وضوی صحیح را باو اعلام نمود و مضمون
این روایت دلیل است بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و شاید اهل بیت علیهم السلام مشهور است بتقیه
و اغلب اسباب خلاف احادیث مرویه از ایشانست و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هارون الرشید دراعهٔ فاخر نفیس
بعلی بن یقطین بخشید و او آن را با اموال بسیار بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام فرستاد پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند و پیغام
فرمودند که آن را نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که از فرستادن اموال بخدمت
حضرت امام خبر داشت بسبب جنایتی که داشت تقریر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هارون رفت و گفت علی بن یقطین ...
بن جعفر را امام خود میداند و اموال و دراعهٔ نفیس قیمتی را که باو بخشیده بود دیده بایشان فرستاد و چون هارون آن خبر شنید در غضب شد
و خواست تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبیده گفت چه کردی آن دراعه که بتو داده بودم علی گفت که در صندوقی خوشبو
نهاده ام هارون گفت که بفرست تا آن را حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبیده گفت برو و فلان صندوق را که بفلان جا
و صندوق را آوردند و دراعه در آنجا بنظر هارون رسید از غضب خود باز آمد و علی را جایزه داد و امر فرمود که ساعی آن را هزار تازیانه زدند

و اسعد علیهم صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او شتران بسیار داشت و کرایهٔ
آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند و او دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر
شتران خود را باشارت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی بخدمت
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رفتم و آنحضرت فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم
جان من فدای تو باد آن کدام است گفت این که شتران خود را باین مرد یعنی هارون الرشید بکرایه میدهی گفتم این کرایه
از روی حرص بسیری و لهو نمیکنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او نمیشوم بلکه
غلامان خود را باو همراه میفرستم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایهٔ تو بر دوش اهل و اولاد هارون است یا نه گفتم بلی گفت
دوست میداری که ایشان باقی مانند تا کرایهٔ تو ضایع نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد
از ایشان خواهد بود و هر که از ایشان باشد جای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتیم و تمامی شتران خود را فروختم
و چون این خبر بهارون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت که بمن رسانیده اند که شتران خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار
کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهدهٔ این کار بیرون نمی آیند هارون گفت هیهات هیهات من
میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چکار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را اگر
نه صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق علیه السلام فقلت جعلت فداک
سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال
نعم هم فی الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی
من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه السلام ان الله عز و جل
جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و علی فکل ما کان من شیعتنا حسبناه من الخمس من اموالنا و کل ما کان بینهم و بین خالقهم
استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقهٔ مال حق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت
حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بجهت آن شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته باشد
یا اگر داشته باشد القدر نداشته که خمس برو واجب شود و اگر القدر داشته خمس آزاد داده باشد و همچنین بجهت کسی که مال
کسی را دزدیده باشد که هرگز مال وی بنصاب خمس نرسیده و اگر رسیده خمس آزاد داده باشد و همچنین بجهت آنکه غیبت کسی کرده باشد

که هرگز مالی

که هرگز مالی نداشته باشد جواب آنست که مسلم میداریم که قتل و سرقه و غیبت شیعیان نسبت بجانب اشخاص واقع شود احتمال آنکه هیچ
مال خود را داده باشد در اداء بعضی درست نیست چه ایشان خمس را میدهند و بمصرف شیعیان میرسانند و در مادهٔ شیعه مسلم است
اما ائمهٔ معصومین را استیعاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج معاوضه نخواهد بود و اما استیفاء حکایة
قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه مثل شرط باشد و چنین نیست بلکه بر این وجه تواند بود که یکی از
ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بگویند که از ذمهٔ قاتل یا غیبت کنندهٔ خود را ابرا کن تا ما ابرا کنیم ذمهٔ ترا از مال خمس که اداء آن بر تو
واجب بود و ظاهر است که هر که در روز حساب کسی داند که دخول او در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف بر برائت ذمهٔ او
خمس اهل البیت علیهم السلام بر برائت ذمهٔ او منحصر است در ابرای ذمت قاتل و غیبت کنندهٔ او بالضرورت توقف نخواهد کرد
در ابرای ذمت ایشان و امتناع نخواهد ورزید از آن با آنکه احتیاج معاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون نسبت
بمغتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم اتیان بمثل آن در اصلاح او کافی است و بالجمله عدم دخول
مؤمن شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر اطهار دور از کار نیست و ظاهر حدیث مشهور که ستفترق
امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة باین مقصد یاری است و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین
میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید جمیع فرق اسلامیه اهل
نجات اند و مراد از فرقهٔ واحده در حدیث مشهور ناجیه شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایت صفوان مؤدی بآن میشود که مؤمنان اعتقادا
بمجرد اعتقاد بوجود حدیث و رسالت و امامت اهل البیت علیهم السلام کنند و تعطیل اعمال احکام نمایند که بنابر اقتصار بمجرد اعتقاد مذکور
کافی باشد که اصلا در میانه زاجری نباشد و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمهٔ کرام با آنکه مؤمن مباشر فسق
و آثام مبتلا بامراض و اسقام و مانند آن از شدائد و نوائب ایام خواهد شد در ارتکاب معاصی و اوزار کافی است ایضا اگرچه
اظهار منحصر بودن بمجرد ایمان و اعتقاد با امور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز فرموده اند ایضا
درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوت است و ظاهر است که بارتکاب معاصی و آثام درجات علیه میسر نخواهد شد
و عاقل را القصور و محرومی از عوالی درجات و منازل زجری کامل است ایضا عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی ناشی
نخواهد کرد چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی مضمون آن اشعار نموده میگوید ولکنا اگر من بر امید بخشش است

که گر گناه ببخشند شرمساری هست   ولنعم ما قیل   گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت   قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست
و موید اشارتی است که در تحقیق بشارت مذکوره مذکور شده و آنکه ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته
که اهل علم گفته‌اند که ایمان منجی است اما این نیز گفته‌اند که خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان خبث الاعمال و معاصی ای برادران
اهل علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم در شما با جهل میشود و چون ایمان بلا عمل تقدیره جو دارد سبب نجات است
مشوش نشده که حق را بپوشانند معاذ رضی الله عنه نزد مرگ از آن خبر داده که برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بره‌ها شده و در شما
بی خرد از آن علم با جهل باشد و با این سخن پشت باز کردید و دست از عمل برداشتید عمر شما را بیک میشناخت لاجرم در خواست
کرد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که این اعلام موقوف فرمایند که و هم الله یا رسول الله اما چاره نیست برای بیخردان خردمندان
مغرور شوند اگر چنانچه هست باید گفت یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین آنجماعت که بهمین سخن گمراه می‌شوند
گمراه شوند که اگر این سخن نبودی هم گمراه می‌شدند بسخنی دیگر و سببی دیگر البته که هر چه در نهان کسی است روزی آشکار شود چه خدا
وند جهان نو زاست و نور چیزها را چنانچه هست آشکار کند و دین را سنتی آفریده که چیزها را چنانچه باشد هست آشکار کند آنجماعت
پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای حیاست ایشان کار هست که غیر ممکن اهل هدایت محروم کنند و هدایت از ایشان
دریغ دارند پس امر چنانچه هست باید گفت که خدای عز و جل هست یا از هیچ حال گمراه نمیباید خدای تعالی عز و علا کتب الیهم
از مستند بیان کرده اند که هر سخن که بشنوند در ایشان مزید هدایت کرده و نه همچون مردم مریض که هر چه بسبب قوت دیگران است
در او سبب مزید ضعف مرض او شد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانا مذکور رد است بر خلیفتا عمر و آن نزد اصحاب او دقیق است
غیر منتظر فتدبر پس اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و هدایت
در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح و مضمون آن اخبار واقع نشده علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه که کلها فی النار الا ناجیه
الاعتقاد و ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوای فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد و در نار خواهند شد بلکه من حیث العمل جایز است
که در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که اگر غرض آن باشد ناچار اظهار عموم باید نمود و هر گاه اظهار نموده
اند خالی از آن نیست که خلاف آن را نیز اظهار خواهند کرد یا نه اگر اظهار کنند اعتقاد آن لازم خواهد آمد و اگر اظهار نکنند فایده ترغیب
منتفی میشود و اما عدم تصریح مضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه که از رؤسا
علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته و اما الدین فلا یسئل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسئل الا انسان

عده ذهبه

عده ذهبه الناس و لا جان یعنی شیعه النبی و الائمه علیهم السلام خاصه دون غیرهم کا ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف
انتهی و فی قواعد العقاید فی المحقق الطوسی و شرحه العلامه الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا یدخل الجنة
خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلف فقالت التفضیلیه اهل السنة و الامامیه انه لا یجب تخلیدهم قد یغفر الله
تعالی عنهم او یشفع النبی علیه السلام فیهم لقوله علیه السلام ادخرت شفاعتی لاهل الکبایر و استدلال کرده بعضی از متأخرین علمای امامیه
نیز بهمان قول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و بقول امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده و الله لنشفعن یوم القیمة فی اهل
شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا من الشافعین و لا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریح است بمجمل اخبار مذکوره و معنی که
در تصانیف متوجه تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را معنی دانسته اند از تفصیل و اما آنچه علامه
دوانی در شرح حدیث مستفرق گفته مدخولست اما آنچه بعضی از مشایخ ما در رساله وافیه فی تحقیق الفرقه الناجیه گفته اند که تعلیق خلود
بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه می‌تواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیت بلی من کسب سیئه و احاطت
به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون آن ناطق است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که فلا یرد انه لو ارید بخلود
فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها فان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقه الا و بعضهم عصاة
و القول بان معصیة الفرقه الناجیه مطلقا مغفورة بعید جدا و لا بعید ان یکون المراد استقلال کثیر فی النار ترغیبا فی تصحیح
الاعتقاد انتهی مدخولست با آنکه نفی خلود مسلم نیست و اجماعی که بران نقل نموده ممنوع است زیرا که جمعی از علما بران رفته اند که هر
طایفه محقق کفار اند و مخلد در نار اند و قول او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنان است و شبهه
بر آنکه ایمان صادق نمی‌آید الا بر معتقد حق از اصول خمسه که اعتقاد ائمه اثنا عشر از آن جمله است و قول او که دخول مشترک است مسلم است
و مستشهد ظاهر است و قول او که ما من فرقه الا و بعضهم عصاة مسلم است اما قول او که و القول بان معصیة الفرقه الناجیه مطلقا
مغفورة بعید و ممنوع بلکه نفی مرقول مغفرت ایشان است از استبعاد و سابق او ابعد است زیرا که ظاهر است حدیث مذکور مقتضای آن است
و قول او که و لا بعید ان یکون المراد استقلال کثیر او از استبعاد و سابق او ابعد است زیرا که خلاف آن چیزیست که از حدیث نبوی
متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی ارتکاب تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس نکند ابدا و غیر ایشان در نار اند بر سبیل خلود
یا مکث بی خلود در جمیع یا در بعضی مخلد و در بعضی مکث بی خلود و قول ما که فرقه ناجیه را نار مس نکند ابدا اشاره به بسیاری است
از احادیث نبویه و اخبار امامیه نیست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمهم الله و در آن تصریح است بآنکه نجات فرقه ناجیه علی الاطلاق

قول علماء امامیه ست لیکن این بیچاره را بخاطر فاطر میرسد که آنچه جناب شیخ در اول قول خود افاده فرموده اند که تعلیل خلود بحیثیت
اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی نه نفی خلود
ما عدای فرقه واحده ناجیه است بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست
که استثناء فرقه ناجیه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه سابقا اشاره بآن واقع شده و درین هنگام
وجه منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه می تواند بود که عدم دخول ایشان در نار
از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والعلم عند الله الموفق للصواب **عبد الرحمن بن حجاج البجلی الکوفی** در خلاصه مذکور است که او ثقه ثبت
وجه بوده وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان امام موسی کاظم علیه السلام و بعد از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام باقی ماند تا بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و در ایامی که آنحضرت را مامون ولی عهد ساخت وفات یافت در مختار کشی از حسن بن ناجیه روایت
نموده که گفت حضرت امام موسی علیه السلام عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند او بر دل مخالفان بغایت ثقیل است و ایضا روایت نموده
که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بوده و او را امر فرموده که با اهل مدینه مناظره نماید که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا
به بینند و عبد الرحمن را چند کتاب بوده که در میان شیعه معمول بوده اند **محمد بن الحکیم** در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده
که حضرت امام موسی علیه السلام رخصت داده بود او را که در مباحثه کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مسطور است که روزی نزد حضرت امام
موسی علیه السلام اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ابن حکیم را بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده
که آنحضرت محمد را امر نموده که در مسجد مدینه با مردم آنجا نشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هرگاه از مناظره قوم
فارغ شده نزد آنحضرت می آمد از او از مراتب سخنان او و دیگران از او می پرسید و اظهار رضا از وی مینمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله
مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست در حدیث **نضر بن قابوس اللخمی** در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر
و فاضل و از راویان امام جعفر و امام موسی و امام رضا علیهم السلام بوده و نزد ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره
در کتاب غیبت گفته که بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و هیچکس منکر فضیلت او نشد که وکیل است و در مختار کشی
از نضر مرویست که گفت روزی نزد حضرت امام موسی علیه السلام در خانه او بودم پس آنحضرت دست مرا بگرفتند و مرا بحجره در آوردند
که حضرت امام رضا علیه السلام در حجره پسر آنجا بودند و کتابی در دست داشتند و مطالعه آن می نمودند پس حضرت امام موسی علیه السلام
مرا گفتند ای نضر میشناسی این پسر را گفتم پسر تو رضاست گفت میدانی این چه کتابست که مطالعه می نماید گفتم نه گفت این کتاب جفر است

که اطلاع

که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمیتوانند یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی بحضرت
امام موسی کاظم علیه السلام گفتم که من از حضرت امام جعفر سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او
تو خواهی بود و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال رفتند و من و اصحاب من بر عقیده خود
در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو پسر تو امام کیست آنحضرت فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیل است
بر کمال فضل و اهتمام او در کار دین خود **نوح بن شعیب البغدادی** در خلاصه گفته که او از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بوده و فضل بن شاذان گفته
که او فقیه بوده و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسیده که گاهی با مخالفان خود
نماز مغرب را میگذاریم و نمیتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون
بنا چار نماز تاخیر واقع میشود و نماز شام و خفتن با هم تدارک میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید زیرا که هرگاه با ایشان
نماز کنید این قدر مجزی است که در یکبار تکبیر پنج تکبیر بگوئید و قراءت حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود
و سلام با امام ایشان صورت موافقت را مرعی دارید و امام و ستون مسجد را دیوار ازار و حکم برابر دانید آنگاه ابو عبد الله علیه السلام
از او پرسید که آیا هیچکس از اصحاب ما شنیده که این چنین نماز مجزی باشد گفت وقتی که در عراق بودم و بر من نیز مانند تو دشوار می
که نماز در عقب مخالفان بگذارم پس شکایت احوال بر یکی از فقها آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم و نوح مرا همین گفت که من
بتو گفتم بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری نیز این میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ
اصحاب ما آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد نوح گفت که ای گروه حاضران تعجب
تعجب میکنید از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگوارتر است از هشام بن الحکم و از من پرسید که آیا نماز در عقب
مخالفان در جماعت ایشان جایز است یا نه پس هر که در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت
حسن بن علی بن فضال الکوفی بخدمت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسیده بود و از راویان حضرت امام رضا علیه السلام
و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلت و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود در روایات و در کتاب کشی
از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد نزد بعضی از قراء درس میخواندم در آنجا قومی را دیدم که با همدیگر سخنان میگفتند
و یکی از میان میگفت که در کوه مردیست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتی است که ما دیده ایم و گفت که او
بصحرا بیرون می آید و بسجده فرو میرود و آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او بهیجان از خود محو میشود و بر زمین می افتد که از غایت

گمان میشود که جامه یا خرقه‌ایست و حشیان صوفیه از وی کیف دیگر میکنند و از او رسیده تعظیم نمودند بنابر خاصیت [illegible] که ایشان از آبا و اجداد حاصل
شده و فضل بن شاذان گوید پس من از این سخن گمان بردم که مگر آن خیال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع این سخن با مکی
زمانی دیدم که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و ردای نرسی در بر و کفش سبز در پا داشت در در آمد پدر من که با او نشسته
بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او بر خواست و او را جای داد و گرامی داشت و چون بعد از لحظه برخواست از پدر خود پرسیدم
که این شیخ کیست گفت این حسن بن علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همان است گفتم آن نخواهد بود میگویند که
در کوه می باشد گفت این همان است که در کوه می باشد باز گفتم که آن نخواهد بود که او همیشه در کوه می باشد گفت چه کم عقل پسر بوده میشنوی
بوده که در این ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد در باره حسن شنیده بودم به پدر عرض کردم و پدرم گفت آنچه شنیده درست است
و این حسن همان حسن است و حسن گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را
از او استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر من املا می نمود و بجز از حسن می آمد و بر من قرائت آن می نمود و در سالی که طاهر بن
الحسین خزاعی که از سپهسالاران مامون بود و وجه گذارده بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن شنید آرزو کرده بود
کسی نزد حسن فرستاده و با او پیغام نمود که چون من از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بمنزل من
ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت
مرا با او مناسبتی نیست و از آن استغنای آن داشتم که آن آمدن او بخانه من از روی دردی بود و دو مصلای او در جامع
کوفه بود و نزد ستونی که آنرا سابقه و اسطوانه ابراهیم میگویند و حسن در تمام عمر قایل بامامت عبدالله [illegible] بوده در مرض الموت
واقعه دیده و از آن عقیده بر گردیده رجوع بحق نمود رحمه الله تعالی و وفات حضرت در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات
او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و رد بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب در متعه و کتاب در ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم
و کتاب صلوة و کتاب الرجال عبدالجبار بن المبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است
و در مختار کشی از او منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد علیه السلام رفتم گفتم جان من فدای تو باد و از
پدران بزرگوار تو روایت بمن رسیده که هر فتحی که اهل ضلال نمایند آنچه ایشان را بدست آید تعلق با امام زمان دارد آنحضرت فرمودند
که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده آورده بودند و من خود را از ایشان خلاص
کرده بخدمت تو آمده ام میخواهم که مرا به بندگی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که به یار خود مرا

و چون در سال دویست و سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را یاد او دادم آنحضرت فرمودند که امت حق او به او
نمای گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه در این باب جهت من نویسی پس عهدنامه برای من نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الجبار بن المبارک فتاه انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لارب لک الا الله و لیس
علیک سید و انت مولای و مولا عقبی من بعدی کتب فی المحرم سنة ثلث عشرة و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه
ابو محمد فضل بن شاذان بن الخلیل النیشابوری از اجل شیعه نیشابور بود و چون نام خود در فضل مشهور است مبدع براهین تحقیق و
قوانین مثلیه است در حقایق مذهب امامیه ماهر بوده و در دقایق آن اصول طایفه علیه بر صحیح گفته دانش ظاهر و بارز در کتاب
خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن بود و او از راویان امام محمد جواد است علیه السلام
و بعضی گفته اند که از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در میان این طایفه عظیم الشأن
بوده و امام محمد جواد علیه السلام بنا بر مرتبه او طلب رحمت فرستاده اند رحمة الله علیه تعالی و در کتاب مختار مذکور است که چون
ابن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج نمود بعد از آنکه او را پیش خود طلبیده تفتیش کتب او نموده و فرمود او را که آن کتب
جهت او بنویسانند پس فضل در مسایل اعتقادیه را از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون آن نظر عبدالله رسید
گفت اعتقاد کافی نیست میخواهم که اعتقاد در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا
از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای این جواب لطیف که متضمن خوشامد عباسیان بود
از دست ایشان خلاص یافت و از فضل بن یحیی فارسی روایت نموده که گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان
از او شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشتند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و غیر او و پنجاه سال
در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده نمودم و هشام بن الحکم چون یکدست یونس بن عبدالرحمن خلیفه او بود و در رد
بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه او در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان
و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن
علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن
الخلیل و ابو داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضاله بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم
داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی نجران و شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشته و از آنجمله

از آنجمله بما رسیده کتاب الفصل است بر اسکافی و کتاب الردود که مختصر کتاب حسین است کتاب ابو عبید کتاب الرد علی اهل التعطیل
الی آخره در کتاب مشفی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت امیر المؤمنین علی چیست در جواب گفت دلیل بر آن
کتاب خدا و سنت رسول خدا و اجماع مسلمانان است اما کتاب قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی درین آیت ما را دعوت نموده و بطاعت اولی الامر منکم همچنانکه دعوت نموده
بطاعت خود و طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم همچنانکه دعوت نمودی محتاجیم در آنکه خدا
و رسول خدا را بشناسیم آنگاه نظر کردیم در احادیث و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر
آیت بر وجهی که مخصص نزول اوست در شان علی بن ابی طالب علیه السلام زیرا که بعضی گفته اند که مراد از علماست و بعضی
گفته اند که مراد امرای سرایاست و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار دنیا امام و با مر معروف و نهی منکر است و بعضی گفته اند
که مقصود از آن حضرت امیر و یازده امام از اولاد کرام او بند علیهم السلام و چون از فرقه اول پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب
از امرای سرایاست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آن حضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه خبر دادند که او از قوام
نظام کار کافه انام است با مر معروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر بایت باتفاق اهل درایت ذروه
حضرت شاه ولایت بس موجب آن آیت اوست و الی ولایت امامت و رعایت و عدول از آنحضرت بسوی دیگری محض
ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مقصود و ادله دیگر موجود نیست و اما سنت بنا بر آنکه حضرت رسول آن
امام اصحاب یمین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال و والی اموال گردانید و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید بنی خزیمه
که خالد بن ولید ایشان را بظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام
سوره برائت بکفار بتره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه خود گردانید و هیچکس از اصحاب آنحضرت
نیست که این سخن در شان او مقرر و معین شده باشد و ثانی بسبب سید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات
همگی را منظور داشت احتیاج امت بامیری که متصف بآنچنان سخن باشد مسلم جمهور است و اما اجماع بدرستی که استدلال
از آن بر امامت حضرت امیر المؤمنین بچند وجه است وجه اول آنکه اجماع امت است بر آنکه علی امام بود و اگر چه یکروز باشد
و درین اختلافی ندارند بعد از آن اختلاف کردند بعضی گفتند بعد از نبی فضل بسیار در وقت خاص امام بوده و بعضی گفتند
که بعد از آنحضرت بی فاصله در جمیع اوقات بقای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بقدر یک چشم زدن او امام

دیگر آنکه

دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم اصلاحیت آن بوده و در غیر او خلاف و اختلاف دیگر آنکه
جماعت آنکه حضرت امیر علیه السلام بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بری از هر عدالت که از شرایط امامت و دلالت بر غیر
غایت الامر اختلاف داشت که بعضی میگویند از مرتبه عدالت ترقی بصفت عدالت و عصمت بود و بعضی میگویند عصمت و خود
بلکه عدل و بر تقی بوده و ظاهر او از شوایب خطا و زلل دور بوده و با باطل خلاف ایشان در نفی عصمت بوده است و جماعت اجماع کرده اند
بر نفی عصمت ابو بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند و بعضی گفته اند که عادل است و بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت
و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده است و ظاهر است که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد و اختلاف در عصمت او
داشته باشد اولی و احق است با امامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند و اتفاق بر نفی عصمت او کرده باشند
و ایضا در کتاب مشفی مسطور است که شخصی از فضل سؤال نمود که چه میگوئی درآن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت
میکنند که گفت لا اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل من بر ابو بکر و عمر
کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده خواهم زد فضل در جواب گفت که راوی این حدیث سوید
بن غفله است و اتفاق اهل آثار است که آنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت
امیر در قضایا و احکام دین عدل بود و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زند که افترا کرده باشد و شیخ اجل مفید و بعضی
افاضل علیه خود وجوب تفضیل نپسندیده و مستندی توجیه حدیث توجیهی کرده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت
امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا در میان دو کس که متقارب باشند در فضل و مفضول را با افضل
فضل فی الجمله مشارکتی باشد بنا بر این تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر مستلزم اظهار مرتبه از فضل جهت ایشان خواهد بود حال
آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی او و اصرار و اظهار [illegible] از طاعت خدای تعالی و دین رسول مطلقا بیرون رفته اند
و ایشان را در دین مبین فضلی نماند که در مرتبه تفضیل امیر المؤمنین باشد پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم
جهت ایشان کرده باشد و ظاهر شد که در آن دعوی کاذبست پس چه مفتری کاذب را مستحق باشند مفتری را حد صحیح را
چنانکه فضل بن شاذان فهمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اغیار خواهیت مصیره که فاضل صالح متقی را بر کافر فاجر بر
خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس و رسول را بر ابو جهل و مجانین دهند که اگر آن حدیث صحیح باشد بایستی که
حاش نماید که حد مفتری را عجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را درین چند حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم

دو در اخوت خود مباهات و شیخ ابواب خانه او و اخیار او و در نکاح فاطمه زهرا و در ولایت و خواندن او و وجوب خلق خدا و گردانیدن
او را از خود بمنزله هارون از موسی جز آن بر دیگران رجحان نهاده و همچنین بامثال آن که حضرت امامت بعد بر خود واجب گردانیدی
برای اظهار فضیلت خود در سایر اصحاب رسول نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه مضمون ان الصدیق الاکبر
سابق بیان کرده و همچنین جمیع اولاد و ذریات و انصار و اشیاع و اهل بیت او را اعتقاد و زیادتی فضل او بر سایر اصحاب
داشته تا آنکه از امام حسن علیه السلام مرویست که در مصباح الانس که حضرت امیر وفات یافت فرمودند که لقد قبض فی هذه
اللیلة رجل ما سبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ چنانکه خود در ذیل مقاله بآن تصریح نموده
آنست که این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان و محتجب بودن لعن و عرف اهل لسان در بعضی
متوجه شود که در صحت آن عبارت تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا برای اعتقاد خصم کافیست بلکه غرض او آنست
بنظر تحقیق حال مضمون آن مقال غلط و محال است مؤلف گوید که همچنانکه معلوم شده بود که انضمام افتری از آن عبارت
مستلزم است لازم مدلول او اسباط فضیلت کسی را باشد که عالم بود و هیچ وجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده همچنین
نتواند بود از آن رو که لابد باشد که مفهوم از آن عبارت نیز تحقیقیت کسی است که در واقع افضل بود چنانکه بعضی از اهل فضل
در این اشعار نموده و گفته شعر یقولون لی فضل علیا علیهم فلست اقول التبر اعلی من الحصا اذا انا فضلت الامام علیهم
بالذی فضله منتقصا الم تر ان السیف تزری بحده مقالت هذا السیف اعلی من العصا اسحق بن اسمعیل نیشابوری
علامه حلی در کتاب خلاصه توثیق او نموده و تصریح نموده که او از اصحاب ابی محمد عسکری است و در کتاب مختار توقیعی بر تصریح
آنحضرت نقل نموده که باسحاق نوشته اند و در آنجا باسحاق و جمیع شیعه آنجا عتاب بر ترک بعضی از فرایض و سنن
نموده اند و جمیع شیعه نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام شرع سید انام و مودت ذوی القربی
رعایت حقوق ایشان نموده اند و حواله اخذ حقوق ایشان نموده اند و اجبه موالی آنجا با براهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعه
نیشابور است نموده اند توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحاق بن اسمعیل سترنا الله و ایاک بستره و تولاک
فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله و نعمته اهل بیت نرق علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله
الیهم و فضله لدیهم و نعتد بکل نعمة ینعمها الله عز و جل علیهم فاتم الله علیکم بالحق و ما کان مثلک ممن قد رحمه الله و بصره بصیرتک
و نزع عن الباطل و لم یعم فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد

لله

تقدست اسماؤه علیها مؤدی شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته و نجاک من الهلکة و سهل
سبیلک علی العقبة و ایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها و لقد کانت منکم امور فی ایام
الماضی علیه السلام الی ان مضی لسبیله صلی الله علی روحه و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای و لا مسددی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق
ان من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب
التی فی الصدور و ذلک قول الله عز و جل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله عز و جل کذلک اتتک آیاتنا
فنسیتها و کذلک الیوم تنسی و ای آیة یا اسحاق اعظم من حجة الله عز و جل علی خلقه و امینه فی بلاده و شاهده علی عباده من بعد ما سلف
من آبائه الاولین من النبیین و آبائه الآخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین یتاه بکم و این تذهبون کالانعام
علی وجوهکم عن الحق تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذبون فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل
ذلک منکم و من غیرکم الا خزی فی الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الآخرة الباقیة و ذلک و الله الخزی العظیم ان الله
بفضله و منه لما فرض علیکم الفرائض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب و لیبتلی
الله ما فی صدورکم و لیمحص ما فی قلوبکم لتسابقوا الی رحمته و لتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم الحج و العمرة و اقام الصلوة و ایتاء
الزکوة و الصوم و الولایة و کفاهم لکم بابا لیفتحوا ابواب الفرائض و مفتاحا الی سبیله و لولا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الاوصیاء
من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون فرضا من الفرائض و هل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه
صلی الله علیه و آله قال الله عز و جل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و فرض علیکم لاولیائه
حقوقا فامرکم بادائها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم من ازواجکم و اموالکم و ماکلکم و مشربکم و یعرفکم بذلک النماء و البرکة و الثروة و لیعلم
من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز و جل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه و ان الله هو الغنی و انتم الفقراء الیه
لا اله الا هو و لقد طالت المخاطبة فیما بیننا و بینکم فیما هو لکم و علیکم و لولا ما یجب من تمام النعمة ما اریتکم لی خطا و لا سمعتم منی حرفا من بعد الماضی علیه السلام انتم فی غفلة عما
الیه معادکم و من بعد الثانی رسولی و ما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره الیکم و من بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته و اعانه علی طاعته
و کتابی الذی حمله محمد بن موسی النیشابوری و الله المستعان علی کل حال و انی اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون من الخاسرین
فبعدا و سحقا لمن رغب عن طاعة الله و لم یقبل مواعظ اولیائه و قد امرکم الله جل و عز بطاعته لا اله الا هو و طاعة رسوله صلی الله
علی محمد و آله و سلم و بطاعة اولی الامر فرحم الله ضعفکم و قلة صبرکم عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم و استجاب الله

دعائی فیکم ولیصلح امورکم علی یدی فقد قال الله جل جلاله یوم ندعو کل اناس بامامهم وقال جل جلاله کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون
بالمعروف وتنهون عن المنکر فما احب ان یدعو الله جل جلاله بی ولا بمن هو فی ایامی الا حسب رقتی علیکم وما انطوی لکم علیه من حب
بلوغ الامل فی الدارین جمیعا والکینونة معنا فی الدنیا والآخرة فقد یا اسحق یرحمک الله ویرحم من هو وراءک بینت لک بیانا وفسرت
لک تفسیرا وفعلت بکم فعل من لم یفهم هذا الامر قط ولم یدخل فیه طرفة عین ولو فهمت الصم الصلاب من بعض ما فی الکتب لتصدعت
قلقا خوفا من خشیة الله ورجوعا الی طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعده ما شئتم فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الی عالم الغیب
والشهادت فینبئکم بما کنتم تعملون والعاقبت للمتقین وانت رسولی یا اسحق الی ابراهیم بن عبده وفقه الله ان یعمل بما ورد علیه فی کتابی
مع محمد بن موسی النیشابوری ان شاء الله ورسولی الی نفسک والی کل من خلفت ببلدک ان تعملوا بما ورد علیهم فی کتابی مع محمد بن
موسی ان شاء الله ویقری ابراهیم بن عبده کتابی هذا ومن خلفه ببلدک حتی لا یسألونی وبطاعة الله یعتصمون والشیطان بالله
عن انفسهم یجتنبون ولا یطیعون وعلی ابراهیم بن عبده سلام الله ورحمته وعلیک یا اسحق وعلی جمیع موالی السلام کثیرا اسعدکم الله
جمیعا بتوفیقه وکل من قرأ کتابی هذا من موالی من اهل بلدک ومن هو بناحیتکم ونزع عما هو علیه من الانحراف عن الحق فلیؤد
حقوقنا الی ابراهیم ولیحمل ابراهیم بن عبده الی الرازی رضی الله عنه او الی من یسمی له الرازی فان ذلک عن امری ورأیی ان شاء الله ویا
اسحق اقرأ کتابنا علی البلالی رضی الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما یجب علیه واقرأه علی المحمودی عافاه الله فما احمدنا له لطاعته
واذا وردت بغداد فاقرأه علی الدهقان وکیلنا وثقتنا والذی یقبض من موالینا وکل من امکنک من موالینا فاقرأهم هذا
الکتاب وینسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا یکتم امر هذا عمن شاهده من موالینا الا من شیطان مخالف لکم فلا تنثرن الدر بین اظلاف
الخنازیر ولا کرامة لهم وقد وقعنا فی کتابک بالوصول والدعاء لک ولمن شئت وقد اجبنا سعیدا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق
الا الضلال ولا تخرجن من البلدة حتی تلقی العمری رضی الله عنه برضائی عنه فتسلم علیه وتعرفه ویعرفک فانه الطاهر الامین العفیف القریب
منا والینا فکل ما یحمل الینا من شیء من النواحی فالیه یصیر آخر امره لیوصل ذلک الینا والحمد لله کثیرا سترنا الله وایاکم یا اسحق بستره
وتولاک فی جمیع امورک بصنعه والسلام علیک وعلی جمیع موالی ورحمة الله وبرکاته وصلی الله علی محمد النبی وآله وسلم کثیرا

ابراهیم بن عبده النیشابوری

و فضیلت او همان بس است که حضرت امام حسن عسکری در توقیعی که قبل ازین مذکور شد او را در میان شیعه
نیشابور و نواحی آن وکیل ثقه خود ساخته اند و دیگران را امر باطاعت او نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که آنحضرت
در باب وکالت او بعبدالله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابوری و نواحی آن نوشته اند امّا بعد فقد بعثت الیکم ابراهیم بن عبده

لیدفع

لیدفع النواحی واهل ناحیتک حقوق الواجبة علیکم وجعلته ثقتی وامینی عند موالی هناک فلیتقوا الله جل جلاله ولیراقبوا ولیؤدوا الحقوق فلیس لهم عذر
فی ترک ذلک ولا تأخیره لا اشقاهم الله بعصیان اولیائه ورحمهم وایاک معهم برحمتی لهم ان الله واسع کریم

عبدالله بن حمدویه البیهقی

از اجلّا و از اجلّۀ محدثان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که بعبدالله و اهل نیشابور و نواحی آن نوشته و آن
اینست وکتابی الذی ورد علی ابراهیم بن عبده بتوکیلی ایاه بقبض حقوقی من موالی هناک نعم هو کتابی بخطی اقمته اعنی ابراهیم بن عبده لهم
ببلدهم حقا غیر باطل فلیتقوا الله حق تقاته ولیخرجوا من حقوقی ولیدفعوها الیه فقد جوزت له ما یعمل فیها وفقه الله ومن علیه بالسلامة من
التقصیر برحمته

[illegible]

بن داود و از اجلّۀ ثقات بوده و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت جماعتی
بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نوشتند که قد مضی ابوک رضی الله عنه وعنک وتوفی ناعلی حال محمودة رحمه من مالک الحال والشبان
هشام روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمد بن ... حج بسیار کرده او را دیدم پرسیدم که چند حج کرده ای بعد از آن گفت
بیست و چند حج کرده ام بعد از آن پرسیدم که این حجها را که کرده ای از برای خود کرده یا از برای غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که گذارده ام از جهت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله گذارده ام و ثواب آن را بائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام
پرسیدم که نیت چنین حج را بچه عبارت بیان میکنی گفت میگویم اللهم انی اتقرب الیک بما یملوک علیه وجعلت جزائی
منک ومنه لاولیائک الطاهرین ووهبت ثوابی عنهم لعبادک المؤمنین والمؤمنات بکتابک وسنة نبیک الی آخر الدعا

[illegible]

از مؤمنان خالص الاعتقاد و از قربا همسایه او بغداد بوده و در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی
علیه اللعنه او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه هزار دینار بعبدالرحمن بن خاقان قبول نمود
که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله بمتوکل نمود متوکل با او خطاب نمود که ای عبدالرحمن
اگر شکی داری در تشیع او بشنو میگفتم که تو رافضی زیرا که نام عبدالله مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی علیه السلام
ومن عزم دارم که او را بکشم پس چون این خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود مأیوس گردید رقعه بخدمت حضرت امام علیه السلام
نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله خفت ان ارتاب و چون رقعه او بآنحضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشت و او را
وعده نمودند که در باره خلاصی او دعا و تضرع بدرگاه الهی خواهند آورد و این واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل
را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل و اولاد او در روز دوشنبه بر سر او جمع گردیدند و فریاد برآوردند عبدالرحمن
مذکور را امر کرد که نام محبوسان را عرض میکرد تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن هر یک را بجهت خلاص عرض میکرد و بواسطه فراموشی که نسبت

از متوکل نسبت باو در باب التماس عبدالله واقع شده بود و یارای آن نداشت که نام آن برد تا آنکه در اثنا خود متوکل عبدالله را یاد کرده
و بعبدالرحمن گفت چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او را نبرم متوکل گفت همین ساعت او را آزاد کن
و آزادی او درخواست کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص ساخت و او با حضرت امام بعسکر رفت و از آنجا مجاور شده و متوکل از
بیماری شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی** در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمد است
و ثقه است و در عیار کشی از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی علیه السلام حج کردم و از بعضی
ملازمان آنحضرت که نزد او تقرب و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت برساند آنکس متوجه خدمت آنحضرت شده
مرا همراه برد و چون بدر خانه آنحضرت رسیدیم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود داخل طلبیده بخانه درآمد و چون دیر شد نزدیک
دربان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر داد که او بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد که تو خیران
نام داری گفتم بلی گفت بخانه درآی پس بخانه درآمدم آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بر آن نیست و در آن اثنا غلامی
آمد و جانمازی آورده و در زیر پای آنحضرت انداخت تا آنحضرت نشست و چون من نظر بر آن حضرت انداختم هیبت و دهشت چنان بر من کار کرد
که خواستم که بر آن صفه بلندی بی کرسی برآیم ... بالا روم پس آنحضرت جواب سلام مرا داد و دست مبارک خود را بجانب من
کشیده پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت دست مرا بدست مبارک خود گرفته نشاندند
و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشته و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را
گذاشتم بعد از آن حضرت از من سوال نموده و در آن اثنا بیادم آمد که ریان بن شبیب مرا وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت
فایض شوی بخدمت آنحضرت عرض نمای که مولای تو ریان بن شبیب شما را سلام فرستاده و دعا التماس نماید در حق خود و پسر خود
نموده و چون آن وصیت را عرض نمودم از برای ریان دعا کرد و از برای پسر او دعا نکرد پس دو مرتبه دیگر اعاده آن نمودم و آنحضرت
دعا از برای ریان نمود و دعا از برای پسر او نکرد و آنگاه او را وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که
آنحضرت بخادم خود سخنی میفرمود و مضمون آن را نفهمیدم اتفاقا آنخادم در آن شب بیرون آمد و من از او پرسیدم که با تو چه گفته
گفت در باب پسر ریان میگفتند که هذا ولد ولد فی بلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد الله هدایته هداه حتی
ذکر نمود که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بود و خیر از اعجوبه است در مسایلی که از آنحضرت و از امام ابوالحسن ثالث
روایت نموده **یونس بن عبدالرحمن القطینی** صاحب آل یقطین و صاحب زهد و ورع و غلام با اخلاص از بنی یقطین بوده

وحضرت امام رضا علیه السلام وکیل و میان علمای ملت احمدی از قبیل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مذکور است که او از
اصحاب ما بوده و مقدم ایشان و عظیم المنزلت بوده و روایت از حضرت امام موسی و امام رضا داشته و حضرت امام رضا علیه السلام او را
از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار داده اند که شریک شود با ایشان در قول بانتهای امامت بحضرت امام موسی علیه السلام
و او از آن امتناع نمود و بر جاده حق ثابت قدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم
با امام حسن عسکری علیه السلام کتاب یوم و لیلة را که تصنیف یونس بود و آنحضرت پرسیدند که این تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس
مولای آل یقطین پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و در روایت دیگر آنکه از عبدالعزیز بن المهتدی که از خوبان
اهل قم و وکیل حضرت امام رضا علیه السلام بود و از جمله مخصوصان او بود و گفت بخدمت آنحضرت عرض کردم که هر وقت خود را بخدمت
تو نمیتوانم رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین نمایی که معالم دین خود را از او اخذ نمایم پس آنحضرت فرمودند
که از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا علیه السلام سه مرتبه ضامن از برای یونس بجنت شده
و در عیار از فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت در اسلام از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبود و بعد از او کسی افقه
از یونس بن عبدالرحمن رحمه الله پیدا نشده و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده که فرمودند که ابو حمزه ثمالی در زمان خود
همچون سلمان فارسی بود و یونس در زمان خود همچون سلمان فارسی بود و ایضا نقل آورده اند که یونس پنجاه و چهل حج آورده بود و کم روز
اسلام ایشان میرفت و بعد از آن بخانه معاودت می نمود و چیزی میخورد و فیها بنماز میشد و بعد از ادای نماز بتصنیف و تألیف کتب
اشتغال مینمود و از یونس نقل کرده اند که گفت بیست سال بوده دو ماه و بیست سال سایل مردم را جواب میگفتم و ایضا در عیار مذکور است
که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس اتقیای آل یقطین بوده فضل گفت دروغ است زیرا که یونس
در آخر زمان هشام بن عبدالملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده
از فضل بن شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن پنجاه و چهار حج و پنجاه و چهار عمره گذاشته و هزار مجلد در رد مخالفان تألیف نموده
و ایضا روایت نموده که جمعی یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قم از روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه
میگیرم شما را که هر کس که از محبت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نصیبی باشد بحل است از آنچه در حق من میگوید ٭ مذهب ولای
خود دارم نه ادعا بجز کرم ٭ عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند ٭ فضل بن شاذان گفته که یونس ادراک خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام کرده بود نه اما استماع حدیث از آنحضرت ننموده بود و آخر بحسن خاتمه نیز موفق گردیده و در سال دویست هشت

در مدینه طیبه وفات نموده در جوار بقیع الغرقد بسپردند آسوده و از جمله مصنفات او آنچه در کتب و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است
کتاب الدلالة علی الحجة کتاب الشرایع کتاب علل حدیث و کتاب نوادر الصغیر و کتاب الزکوة کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب
اختلاف الحج کتاب صحاح فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب
الحدود کتاب الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعة کتاب البداء کتاب نوادر الیوم کتاب الرد علی الغلاة کتاب
ثواب الحج کتاب النکاح کتاب المتعة کتاب الطلاق کتاب المکاسب کتاب الوضوء کتاب ... کتاب اختلاف الحدیث کتاب مسائله
عن ابی الحسن موسی علیه السلام **صفوان بن یحیی البجلی الکوفی** در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از اوثق اهل زمان
خود بود نزد اصحاب حدیث و غیر ایشان و از راویان حدیث حضرت امام رضا علیه السلام و امام محمد جواد علیه السلام و وکیل ایشان
بوده و پدر او از راویان حضرت امام جعفر علیه السلام بود و نزد آنحضرت منزلت عظیم داشت و در کتاب فهرست صفوان را ثقه ثقه عین گفته
و ابو عمرو کشی گفته که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فقه او در اسلام داشته اند و صفوان
در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بوده اند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه
یک رکعت نماز میکردند و بس در بیت الله الحرام با یکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان بعد از دیگری باقی ماند نماز های او را بگذارد
و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان ماند بنابر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میکرد
و در هر سال سه ماه روزه میداشت و زکوة مال خود را سه بار اخراج نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان
و برادران بجا می آورد و ثواب آن را بروح آن برادران مؤمن هدیه مینمود و ورع آن مرتبه بود که در بعضی سفرها شتر کرایه
بکرایه گرفته بود و بعضی از اصحاب او دو دینار را بطریق ودیعت بآن میداد که آنرا با اهل او بکوفه رساند صفوان از شتردار خود
تا اذن نطلبید آن زر را در میان آن ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که ما ذئبان ضاریان
ما افسد فی دین المسلم من حب الریاسة بعد از آن فرمودند لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی از علی بن الحسین قمی روایت
نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد علیه السلام شنیدم که ذکر صفوان ابن یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله
عنهما برضائی عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی علیه السلام قط و صفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکور
است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب
الفرایض کتاب الوصایا کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر **الحسن بن محبوب البجلی**

در مختار کشی مسطور است که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبدالله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی می دانست بخدمت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید جریر را خوش نیامد که آن غلام
از دست او بیرون رود و گفت آن غلام را آزاد کردم و چون آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام اختیار نمود
و حسن گفته ام که نوع حنیف العارضین چهار شانه بوده و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام
گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی از شما بما رسانید آنحضرت گفت صدقت لا تقل الزراد و قل السراد ان الله تعالی یقول
و قدر فی السرد یعنی زره و تقدیر برای او کن و بو همین که خدای تعالی در قرآن مجید از داود علیه السلام تعبیر بآن نموده اگر چه سراد
و زراد بیک معنی است که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام پدر حسن در ترتیب او بمرتبه بود که جهت ترغیب او در حفظ
حدیث با او قرارداده بود که بهر حدیث که از علی بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یک درهم باو بدهد و علامه حلی در خلاصه
او را ثقه و عین گفته و نیز گفته که حسن بن محبوب صفوان بن یحیی در زمره ارکان اربعه عصر خود معدود بودند و از کسانی روایت نموده
که اجماع کرده اند اصحاب ما بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن هشتاد و پنج سال بود و در سال
و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت **عبدالله بن جندب البجلی** در کتاب ابن داود مذکور است که او از وکلای
حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا علیه السلام در حق او فرموده انی
ارضی عنک و الله و رسوله خبر داده بود که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبدالرحمن روایت نموده که گفت
عبدالله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد و چون او مجتهد عظیم بود او را گفتم که خدای تعالی را امروز در آن مقام نظر برحمت
تو بوده است از برای دعا کردن عبدالله گفت سوگند یاد کرد که بخدایی که جز او خدائی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف
داشتم تا وقتی که باز گردیدم از خدای تعالی از من نشنید که بیک حرف جهت خود دعایی کرده باشم زیرا که حضرت امام رضا علیه السلام
شنیده ام که میفرمود الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب نودی من عنان السماء و لک بکل واحدة مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر
مؤمن دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعا که جهت برادر مؤمن کرده صد هزار خیر مقرر داشته ام پس خوش نیامد
که صد هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند بجهت یک دعا که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست بگذارم
محمد بن ابی عمیر الازدی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت
حضرت امام موسی علیه السلام رسیده بود و از او استماع حدیث نموده و آنحضرت در بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و کنیت او گفته

با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا علیه السلام نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و مخالفان جلیل القدر عظیم المنزلت بود و اورع
و انسک و اعبد اهل زمان خود بود و جاحظ که از مشایخ معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته انه
کان واحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن محمد بن عیسی کتب و مصنفات صد کس از مصنفات اصحاب حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام از او روایت نموده و او را مصنفات بسیار است که ابن بطه نود و چهار کتاب را از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی
او را بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام محبوس ساخته و او را از ضرب و شکنجه او محنت عظیم رسید و مرتبه داشت از ذکر حضرت
و کتب او نیز در آن میان ضایع شد و جمیع مجلد از آنجا در حفظ او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان
روایت نموده که گفت پدرم سوال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از ایشان نشنیده ای گفت شنیدم
حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود دیده بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کرده اند هر دو را با هم
مخلوط ساخته اند تا آنکه حدیث عامه را از خاصه روایت نموده اند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز
خلط و خبط دست دهد لاجرم ترک روایت عامه کردم و اقتصار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در مختار مذکور است که ... بن
عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان سخنان بمامون
عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشان را
بگوید و او از آن امتناع نمود پس فرمود که او را برهنه کردند و او را بخشیدند و صد تازیانه زدند و از محمد منقولست که چون صد
ضرب تازیانه بمن رسید الم ضرب و الم بی طاقت ساخت و کار بجائی رسید که نام اصحاب را بگویم که در آن اثنا
آوازه محمد بن یونس بن عبدالرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس قوت
بان سخن صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و هیچ یک را از اسامی شیعه خبر ندادم و از فضل منقولست که گفت محمد را بسبب
تشیع زیاده از صد هزار درهم ضرر رسید و از حفظ ابن شاذان نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت که محمد بن
ابی عمیر را صد و بیست چوب در ایام هارون بسبب تشیع زدند متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد
بود و پس بیست و یک هزار درهم داده خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب
پانصد هزار درهم بود و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او را در کتابی که در فخر
قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر و کان وجها من وجوه

الرافضة

الرافضة و کان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة و اصحاب موسی بن جعفر
علیهما السلام و یروی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم فسمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن
ابی عمیر فصبر ففرج الله و روی انه حبسه المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری داشت که
در ایام حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود و بنابر آن کتب ضایع شد و بعد از آن باداء حدیث از حفظ
میکرد و جمیع یاران او روایاتی که پیش از حبس بدست مردم مانده بود و از او نود و چهار کتاب تصنیف بود و از آن جمله کتاب
مغازی و کتاب بدا و کتاب احتجاج در امامت و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب معتق و کتاب استطاعة و کتاب
ملاحم و کتاب یوم و لیلة و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف
و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و فوائد او از ابن عمیر بسیار است و روات آنها جماعات

احمد بن ابی نصر البزنطی در خلاصه مذکور است که او بصحبت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و نزد آنحضرت
قدر و منزلت بسیار داشت و اختصاص تمام بصحبت حضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه روایت
نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند و در سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه
وفات یافت و در مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن مغیره یا عبدالله
بن جندب نزد حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و چون ساعتی نشستم برخاستم پس آنحضرت از آن میان مرا فرمودند که ای
احمد تو بنشین من نشستم و آنحضرت با من در سخن آمد و من از آنحضرت سوالها مینمودم و جواب می شنیدم تا بیشتر شب گذشت
و چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که میروی یا همینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر بفرمایی رخصت
باشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم درهای خانه بسته اند و بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاست
و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم در آمده بسجده در افتادم و در آن سجده حمد الهی را که نعمت خود را
علوم ابنیا از میان جمیع برادران و اصحاب من بمن در مقام انس و عنایت آورده و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند
و جای مبارک خود را متنبه ساختند پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت
امیر المومنین صلوات الله علیه بعیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون از بالین او برخاست با او گفت که ای صعصعه
زنهار تفاخر مکنی بر برادران خود بعیادتی که از تو کرده ام و از خدا بترس و خدا را باش چون چنین گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند

و ایضاً از او روایت نموده که گفت وقتی که حضرت علی بن موسی الرضا را لعین مأمون از مدینه می آورد من تا او را بجانب بغداد برده
و بکوفه در نیاورد و من در آن وقت در قادسیه بودم پس آن حضرت مصحفی نزد من فرستاد و چون من مصحف را گشودم
سوره لم یکن دیدم که اطول و اکثر از آنچه در میان مردم بود و آن را بجا خط نموده ام تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف
از من ستد و در مندیلی نهاد و آن را مهر کرد پس آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش شد و هر چند جهد کردم که یک کلمه از آن
مرا بیاد آید میسر نشد **عبدالله بن المغیره ابو محمد البجلی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان
حضرت امام موسی علیه السلام و ثقه بود و از معاصران او کسی در دین داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اصل واقفی مذهب
بود و از او روایت کرده اند که گفت چون حج گذاردم دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدایت خود را سوال
نمودم پس در دل من افتاد که حضرت امام رضا علیه السلام را ملازمت نمایم آمدم و بر در خانه آنحضرت ایستادم فی الحال
ندای آن حضرت را شنیدم که میفرمایند که درآی ای عبدالله بن المغیره چون درآمدم و نظر آنحضرت بر من افتاد گفت
خدای تعالی دعوت ترا اجابت فرمود و در دین هدایت نمود پس گفتم خدا را گواه میگیرم بر آنکه تو از جانب خدای
تعالی بر بندگان او حجت و امینی والله اعلم **زکریا بن آدم بن عبدالله بن سعد الاشعری القمی** در خلاصه مذکور است
که او ثقه و جلیل القدر و نزد حضرت امام رضا علیه السلام مکرم بود و روایت کرده کشی از زکریا مذکور که گفت بخدمت حضرت
امام علیه السلام عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم که سفاهت در میان ایشان بسیار شده
و آن حضرت فرمودند که چنین مکن که خدای تعالی دفع میکند بتو از خویشان تو آن سفاهت را همچنانکه دفع میکرد از اهل بغداد
بواسطه حضرت امام موسی علیه السلام و ایضاً روایت نموده از علی بن مسیب همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
عرض نمودم که راه من دور است و همه وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما رسانید معالم دین خود را از کدام یک از اصحاب شما
اخذ نمایم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که مأمون است بر دین و دنیا و از جمله سعادات که زکریا با آن مخصوص شده
آن بود که یک سال با آنحضرت در راه حج از مدینه تا مکه مصاحب بود و شیخ نجاشی آورده که او را کتابی است در حدیث
و کتابی دیگر در بیان مسائلی که از آن حضرت امام رضا علیه السلام استماع نموده والله اعلم **احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی**
در خلاصه مذکور است که او ثقه بود و از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام بود و او پسر عم عبیدالله
و عبد الاعلی و عمران و محمد حلبیون است که پدر ایشان از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و همگی ثقات بودند و نجاشی

او ثقه است

از احمد منقول است که در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم که ما از خاندانی صاحب
مال و نعمت بودیم خدای تعالی آن همه را از ما باز پس گرفت تا آنکه محتاج جمعی شده ایم که ایشان را پیش از این با احتیاج بود پس آنحضرت فرمودند
که خوشحال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد حال من آنست که عرض نمودم انکار آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال
میشوی اگر بعضی از آن را داری و اثم این جبابره روزگار بر تو باشد و تمام دنیا پر از زر بود و بتو دهند گفتم نه یا ابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند
و روایت نمودند و فرمودند که در کنزی که خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده و کان تحته کنز لهما لوحی از طلا بود که در آن
مکتوب بود بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت کیف یرکن الیها و ینبغی لمن عقل عن الله ان لا یستبطئ الله
فی رزقه و لا یتهم فی قضائه و بعد از آن نشر نمودند که راضی شدی ای احمد گفتم راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت **عیسی بن جعفر**
بن عاصم الاکبر در کتاب ابن داود مذکور است که او ممدوح بود و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقول است که گفت رقعه بخدمت حضرت
امام رضا علیه السلام نوشتم و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن شاد و ابن بند پرسیدم پس آنحضرت در جواب من نوشتند که ذکرت
ابن شاد رحمة الله علیه فانه عاش سعیداً و مات شهیداً الحکایة و دعا در ابن بند و عاصمی نمود و اعلام فرمود ابن بند را بسبب شیوع محبت
اهل البیت علیهم السلام چندان زدند که کشته شد و عیسی را هزار تازیانه زدند و بجلا انداختند **عبدالله بن محمد الاهوازی** از اصحاب امام رضا
علیه السلام بوده و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسیده و در مختار کشی از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت امام رضا علیه السلام
عرض نمودم که دختر خود را به برادر زاده خود عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بسیار بر زبان میراند و آنحضرت فرمودند
که اگر او از برادران تست یعنی با تو هم مذهب است بر تو چیزی متوجه نیست و اگر از مخالفت یعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر خود را از او
جدا ساز که قصد او از ضعیفه طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو علیهم السلام بمن روایت رسیده که فرموده اند که ایاکم و المطلقات
ثلاثاً فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که ذلک فی اخوانکم لا فیهم ان من دان بدین قوم لزمه احکامهم و ایضاً از عبدالله روایت
که گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر را صلوات الله علیه گفت آری او را زهر داد در سی رطب
گفتم مسیب است که آن رطبها از هر تا گفت در آن وقت بدرش از پیش او غایب شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکی است اعظم
از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلوات الله علیه بوده و با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هر چه طلب نمایند یابند توفیق
کو بعید از مناسبت آنکه گفته اند مشاهدت الابرار بین التجلی و الاستتار و قال العارف الشیرازی رحمه الله ∴ یکی پرسید ازان گم کرده فرزند
که ای روشن روان پیر خردمند ∴ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ∴ چرا در چاه کنعانش ندیدی ∴ بگفت احوال ما برق جهانست

دمی بیاد و دیگر دم همان است ٭ گهی بر طارم اعلی نشینیم ٭ گهی بر پشت پای خود نبینیم ٭ اگر درویش بر یک حال ماندی ٭ سر دست
از دو عالم بر فشاندی **یزید بن اسحق الغنوی** در خلاصه مذکور است که او از ارفع مردم بود در مذهب ناووسیه و بعد از وفات
بحیات امام موسی کاظم علیه السلام قایل بود و پس حضرت امام رضا علیه السلام دعا کرد تا او مستبصر گردید و با او رجوع نمود و در مختار از
برید منقولست که گفت میان من و میان محمد در اعتقاد او در باب حیات امام موسی علیه السلام مناظره اتفاق افتاد و چون سخن بطول انجامید
کشید مرا گفت اگر صاحب تو منصب امامت که دعوی میکنی حاصل است از او سوال کن تا در حق من دعایی کند که من با حق
رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای تو باد مرا برادری هست که از من بسال بزرگتر است
و قایل است بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام و من درین باب با او مناظره بسیار می نمایم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر
صاحب تو آنچه برای او دعوی میکنی در مرتبه امامت او را حاصل است از او سوال کن تا در حق من دعایی کند که رجوع بقول شما نمایم
چون آنحضرت این سخن از من شنیدند روی مبارک بجانب قبله نمودند و گفتند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده
الی الحق و بعد از اندک زمانی او رجوع بحق نمود **ابو الصلت عبد السلام الهروی** در کتاب ابن داود او را ممدوح گفته و در خلاصه کشی از عباس
دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن معین که میگفت ابو الصلت ثقة الحدیث بود و از او ورع و پرهیزگاری مشاهده نمودم الا آنکه شیعه
بود و ابو حیفار روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابو الصلت در مدینه بود و نیز گفته که از بغداد بن حسن ... شنیدم
شنیدم که گفت احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابو الصلت هروی ثقه و مامون بود در حدیث و اما محبت آل رسول صلوات الله
علیهم بسیار داشت و آن دین و مذهب او بود و مولف گوید بعضی که قدح در شان دین و ایمان ابو الصلت هروی میکنند ظاهرا
ندانسته اند که او در مدینه متولد شده و در هرات وضع نما بطریق ذکر کرده اند مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل هری گفته اند
در شهر هری خدای ننهاد صلاح ٭ معروف در او منکر و محظور مباح ٭ شش چیز در آن شهر نیابند صحاح ٭ کون و کس و دین و عهد
سوگند و نکاح **مرزبان بن عمران القمی الاشعری** در خلاصه مذکور است که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا
علیه السلام گفتم که میخواهم که از امری از شما سوال نمایم و آن این است که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که نعم و بگیر
که نام من در صحیفه اسامی شیعه شما مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست مولای حضرت امام رضا علیه السلام و کشی او را ممدوح گفته
و از او روایت نموده که گفت آنحضرت وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا امر فرمودند که بعد
نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تو است **موسی بن عمران حافظ** در کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا

و وکیل او بود و ثقه و صالح بود و در کتاب مختار از عبد العزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد رقعه نوشتم که از مال پدر
بزرگوار تو نزد من چیزی هست هرگاه امر فرمایی او را تسلیم نمایم پس در جواب من نوشت قبضت ما فی هذه الرقعة والحمد لله و غفر الله لک
و رحمنا و ایاک و رضی عنک برضائی عنک **محمد بن سعید بن کلثوم المروزی** او از جمله متکلمین نیشابور است که از اصحاب بود
و ابن داود روایت نموده که در اصل خارجی بود و بعد از آن شیعی بود **الریان بن الصلت الاشعری** در خلاصه مذکور است
که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام بود و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت در باب
حال ریان بن الصلت از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آن حضرت بگیرم و التماس نمایم
که جامه ای بخشند و از دراهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند چون از ریان جدا شده متوجه خدمت
آنحضرت شدم رسول آنحضرت را در راه دیدم که بطلب من می آمد چون بخدمت آن حضرت رسیدم سوال نمودند که کجا بودی گفتم
نزد ریان بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت او میخواهد که بملاقات نماید گفتم بلی جانم فدای تو باد آنگاه و سبحان
بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که باعث برین تسبیح و حیرت گفتم باعث آنست که همین ساعت آنحضرت از روی همین
آنحضرت فرمودند که مومن موفق است او را بگو تا بیاید و چون ریان برفاقت و توفیق بملازمت آنحضرت رسید مجلس آنحضرت
نشست و من بر پا ایستادم آن حضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند
آنگاه درخواست جامه نمود و جامه نیز باو دادند و چون ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از دراهم خود دادند در
خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز ثقه بود و وکیل حضرت امام هادی علیه السلام بود **علی بن مهزیار الاهوازی** در خلاصه
و کتاب نجاشی مذکور است که اصل او از دورق است و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی نیز در حالت صغر
مسلمان شده و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت نمود و او تحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده و اختصاص
تمام با امام محمد جواد و امام محمد بن هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او شیعیان آن نواحی توقیعات بیرون آمد
که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که بخط حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده این است بسم الله الرحمن
الرحیم یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا و الآخرة و حشرک الله معنا یا علی قد بلوتک و خبرتک
فی النصیحة و الطاعة و الخدمة و التوقیر و القیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله
جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک و لا خدمتک فی الحر و البرد فی اللیل و النهار فاسأل الله اذا جمع الخلایق للقیامة ان یحبوک

ان یجعلک اذا سمع الدعاء و توفیقی دیگر آنست که در وقتی که در بغداد بود حضرت علیه السلام در جواب کتابت او نوشت قد وصل الی کتابک
وقد فهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا فسرک الله وانا ارجو من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کائد ان شاء الله و در توقیعی دیگر نوشت
وقد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله وفرج عنهم وسررتنی بما ذکرت من ذلک ولم تزل تفعل سرک الله بالجنة ورضی عنک
وانا ارجو من الله حسن العمل الرفق واقول حسبنا الله ونعم الوکیل و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و در توقیع ازو
درباره خود التماس نمودم و اکثر اعمال ایشان که درست میداشت اگر بر سبیل سهو تقصیری می بود بحل سازند پس در جواب
نوشته شد وسع الله علیک ولمن سألت به التوسعة من اهلک واهل بیتک ولک یا علی عندی من اکبر التوسعة وانا اسأل الله ان
یصحبک بالعافیة ویقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء و هم از علی مرویست که گفت از آنحضرت التماس دعا درباره خود نمودم
پس آنحضرت چنین نوشتند فاما ما سألت من الدعاء فانک بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی و ربما سمیتک باسمک ونسبک
مع کثرة عنایتی بک ومحبتی لک ومعرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضائی
عنک وبلغک افضل نیتک وانزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله وتولاک ودفع السوء عنک برحمته وکتبت
بخطی و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بود که قریه ایست از قریهای فارس و ساکن اهواز شد و عادت
و چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن فارغ شدی تا آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای
هزار کس از برادران مؤمن خود دعا کردی بمثل آنچه از برای خود دعا میکردی و پیشانی او از اثر سجده مانند زانوی شتر بود
در کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهور است از آنجمله کتاب الوضوء و کتاب الصلاة و کتاب الزکوة و کتاب
الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات والاجارات
کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل کتاب المثالب کتاب الدعاء کتاب التجمل والمروة کتاب المزار کتاب الرد
علی الغلاة کتاب الوصایا کتاب المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضائل المؤمنین وبرهم کتاب الملاحم
کتاب التقیة کتاب الصید والذبائح کتاب الزهد الاشربة کتاب النذور والایمان والکفارات وزاد علی کتب الحسین بن سعید
کتاب الحروف کتاب القائم و کتاب البشارات کتاب النوادر و رسایل علی بن اسباط و الله تعالی اعلم الحسین بن سعید
بن مهران الکوفی الاهوازی جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین علیه السلام و حسن را روایت کرد علی بن مهزیار
و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام و بعد از آن علی بن ریان را بخدمت آنحضرت رسانیدند و باعث هدایت

این سه کس و باعث هدایت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیدند و باعث او معروف شدند و همچنین جمعه
بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن را تصنیف سی کتاب بود برادر او منسوبست بشرکت او و هر دو برادر ثقه
بودند و در مختار روایت نموده که حسین را سی جلد تصنیف بود و از آن سی کتاب بر وجهی که در کتاب شیخ نجاشی رحمه الله
مذکور است کتاب الوضو کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب
العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبائح
کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد
کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود کتاب
الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است و در اصل از جمله
محدثان اهل سنت و جماعت و عقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود و او را روزی
که بواسطه مخالفتی که او با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از احادیث نبویه واقع شده بود مشهور شدند و نزد محمد بن طاهر
که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب
احمد است و دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی در کتاب فهرست مسطور شده
اینست کتاب خلاف عمر برایة الحشویة کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب مفاخر البکریة والعمریة کتاب الرد
علی الاخبار الکاذبة و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان در فضل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظرة
الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین واکل الجری وغیر ذلک کتاب الوقائع فی اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج
کتاب المتعة والرجعة والمسح علی الخفین والطلاق المتعة کتاب التسویة که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمت تزویج
عرب در موالی نموده کتاب الضحاک کتاب التعریض کتاب الاوائل کتاب طلاق المجنون کتاب استنباط الفتوی
کتاب الرد علی الخلیل کتاب الرد علی البحتری کتاب فی النکاح السکران فی معرفة الرجال ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة
در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و از مدینه بکوفه آمده و در ایام
مهدی عباسی ببصره رفت و آنجا ساکن شده و او بزرگ اصحاب ماست که در بصره می بودند و در علم فقه و کلام و ادب و شعر
و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتب او نقل مینماید ابراهیم بن هاشم الکوفی در خلاصه مذکور است

که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و تلمیذ یونس بن عبدالرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب ما میگویند
که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله در احادیث نص کرده که او با ابوجعفر ثانی
علیه السلام ملاقات نموده و در یکی از آن حدیث روی خطاب آنحضرت بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب
قضایای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام **ابراهیم بن ابی البلاد** و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم بوده و از راویان امامین
همامین محمد باقر و محمد بن صادق علیهم السلام و ضریر بوده و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق درباره او گفته **بیت** یا لهف نفسی
علی شیخ من رجل **م** و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لایحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان حضرت امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهما السلام بوده و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا علیه السلام در بعضی از رسایل که باو نوشته اند و از آنها گفته انه
و ابراهیم ثقه بوده و او را کتابیست در حدیث **اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی** در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت
نموده از جماعتی اصحاب ما از حضرت امام جعفر علیه السلام و شیخ ابوعمرو کشی او را از اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام نموده و گفته
و شیخ ابوجعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو بر وی تهمت بوده بلکه او تقی و ثقه و خیر و فاضل بوده و از جمله تصانیف او
کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن والفاجر و کتاب خطب امیرالمؤمنین است
علیه السلام و کتاب نوادر **اسمعیل بن علی العمی البصری** از جمله فضلای امامیه است که در بصره می بوده در کتاب ابن داود و نجاشی
مذکور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابیست در بیان آنچه عامه مخالفان بران اتفاق نموده
از اصول فرایض که مخالف مذهب امامیه است والله اعلم **اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی** از اکابر
فضلای امامیه است که در مکه می بوده و در روایات ثقه بوده و بعراق آمده و بسیاری از اصحاب از او استماع حدیث نموده
مثل ایوب بن نوح و حسن بن معویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسین بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب
معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروة **الحسن بن محمد بن علی بن عباس بن اسمعیل بن ابی سهل** از
طایفه اجله نیک بخت و نجیبه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از برقانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل نموده که او میگفت
که حسن شیعی معتزلی بوده اما بر من ظاهر شد که او صدوق بوده و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب معتزلی داشت
و مخفی نماند که چون اهل سنت فرق میان حق و باطل نمیکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یکی از ایشان را بنام دیگری میخوانند
و اما فرق ما بین الفرق والقدم و بین الوجود والعدم است **اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت النوبختی** و رئیس

متکلمین

متکلمین امامیه ببغداد و بزرگ و بسیار جلیل طایفه و نجیبه بوده در زمان خود جلالت و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجری
وزرا بوده و شیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و من این دو کتاب را برشیخ خود
ابی عبدالله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامت و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات
والرد علی ابی العتاهیة فی التوحید و کتاب الخصوص والعموم والاسماء والاحکام و کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی و کتاب
الانوار فی تواریخ الائمه و کتاب الرد علی الغلات و کتاب التوحید و کتاب الارجاء و کتاب النفی والاثبات مجالس مع ابی
علی الجبائی بالاهواز و کتاب فی استحالة رؤیة القدیم و کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض
علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد و کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلی الله علیه
وآله وسلم و کتاب حدوث عالم **الحسن بن موسی النوبختی** در کتاب ابن داود مذکور است که او خواهرزاده ابی سهل
بن نوبخت است که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بوده و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی اعتقاد و در کتاب نجاشی
مذکور است که او در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود فایق بوده پیش از ثلثمائه و بعد از آن نیز بوده و او را تصانیف عظیمه است
و او بر حکمای اول سخنان بسیار است و در آن باب کتب بسیار دارد و از جمله کتاب الاراء والدیانات
و آن کتاب بزرگ نیکو است مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی [illegible] الامامیه من فرق الشیعه
و کتاب الجامع فی الامامت و کتاب الموضح فی حرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و کتاب التوحید الکبیر کتاب التوحید الصغیر
و کتاب الخصوص والعموم و کتاب الارزاق والاجال والاشعار و کتاب کبیر فی الجز الذی لا یتجزی و کتاب مختصر فی الجز و کتاب
و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی ردوده علی المنجمین و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر
المنازلت و کتاب الرد علی ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع و کتاب الرد علی یحیی بن اصبغ فی الامامت جوابا
لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات اخری لابی جعفر ایضا مجالسه ابی عبدالله بن [illegible] کتاب فی المرایا و جهة الرؤیة
کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة
للباری عزوجل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز
النقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی الامامت مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامت مجالس مع ابی القاسم
البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ کتاب الرد علی [illegible]

علی الغلات مسائل البجلیات و غیر ذلک **الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی** در کتاب کشی و نجاشی مسطور است
که او دخترزادهٔ الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طائفهٔ امامیه بود و از اصحاب امام رضا علیه السلام و از وجوه این طایفه
بود و از جد خود الیاس روایت نمود که چون در او وفات رسید ما را گفت که گواه باشید که بر من در این وقت دروغ نیست
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم
اعاد الثانیة والثالثة من غیر ان اسأله و از مصنفات او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب
مسائل رضا علیه السلام **الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی** از اعیان فقها و اکابر متکلمین امامیه است و او اول کسی است از مجتهدان
امامیه که با مالک موافقت نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود و بخاطر فقیر رسیده که دیگری از مجتهدان امامیه
درین مسئله با او موافقت نموده باشد که سید جلیل حسیب فاضل نقیب امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن عقیل
رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف و غیره بر او از ابن عقیل متوجه ساخته بود
نموده و دلائل در تقویت ابن عقیل اقامت نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در ایامی که بمطالعهٔ کتاب مختلف می نمود و
ذهن خود را استنباط مسایل شرعیه میفرمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت و رسالهٔ علیحده در رد آن پرداخت و ابن عقیل را
مصنفات در فقه و کلام است و از انجمله کتاب المتمسک بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طائفه اشتهار تمام
دارد و هر کاروان قافلهٔ حج از خراسان میرسید طلب آن نسخه میکردند و می فرستادند یا می خریدند و شیخ نجاشی گفته
از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنای او میکرد و از کتب اوست کتاب الکر و الفر در مبحث امامت
الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب است و ثقه بوده و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب الزمان
علیه السلام و کتاب ملاحم **الحسن بن موسی النوبختی** از علمای کلام بوده و از جملهٔ مصنفات او کتابی است در نقض
بر سعید بن هارون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت که فی در فساد اختیار **الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری** یکی از
مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است بلا واسطه و عمران باشد چنانکه از کتاب
نجاشی درین مقام نقل شده و در کتب رجال ابن داود از رجال موجود نیست و در اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه واقع شده
که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان
کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نزد ذکر عبدالله بن عامر گفته که عم

[illegible]

بن عمرو اوست روایت میکند از حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمرو الاشعری و نام عبدالله را چنین ذکر نموده که عبدالله بن عامر
بن عمران بن عمرو الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقعست بنابرین میتواند بود که حسین بن محمد بن عمران که درین مقام
از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمرو اشعری باشد که نسبت بجد واسطهٔ عامر و آنچه
در اسناد من لا یحضره واقع شده بی حذف واسطهٔ عامر مؤلف گوید که اگرچه این فاضل بتوفیق میان کلام نجاشی
و کلام من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از مخالفتی که میان این دو کلام هم رسیده غافل گردیده زیرا که جد اعلای حسین بروجهی
که نزد ذکر عبدالله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعری است بروجهی که نزد ذکر حسین درین باب اتفاق افتاده ابی بکر
اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال **الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی** در خلاصه آورده که او ثقه و کثیر الروایت است
از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او از جملهٔ ثقات است و از پدر اجازت روایت
کتب حدیث و فقه و مانند آن داشت و او را تصانیف و کتابهاست در رد واقفه و کتاب سیرة النبی والائمة علیهم السلام فی المکرین
الحسین بن عبیدالله بن ابراهیم الغضائری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع بود و عارف باحوال رجال بود و شیخ نجاشی
است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را با او اجازت داده و همچنین شیخ نجاشی نیز اجازت
داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که مصاحب شیخ ما است و او را مصنفات بسیار است از انجمله کتاب کشف التمویه
و الغمة کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین کتاب تذکیر العاقل و تنبیه الغافل کتاب البیان عن حیوة الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب
مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة و المفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین علیه السلام
کتاب فی فضل بغداد و کتاب فی قول امیر المؤمنین علیه السلام الا اخبرکم بخیر هذه الامة شیخ در نصف صفر سنه احدی عشر و اربعمائة
بعالم بقا رحلت نموده **احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است
و اصل او کوفیست و جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی علیه السلام حبس نموده و بعد از
حبس مقتول ساخت و خالد در آن وقت خرد سال بود با پدر خود عبدالرحمن گریخته به برق رود رفتند و بآنجا منسوب شدند
و احمد در حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بمراسیل مینماید و تصانیف او بسیار است از آن جمله
کتاب جامع محاسن است و در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب
رجال مسطور است وفات او در سال دویست و هشتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم بالصواب

احمد بن محمد بن عیسی ... شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است و اول کسی از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و سایب بن مالک بعد از ملازمت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه به کوفه رفت و در آنجا مقیم شد و بالجمله ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور کلی اهل قم با او رجوع مینمود و با این همه فضل بشرف ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام و ابو جعفر ثانی و ابو الحسن عسکری رسیده بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب توحید و کتاب فضل النبی صلی الله علیه و آله و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضایل العرب و کتاب فی الحج

احمد بن ... شیخ نجاشی گفته که بنی ... طائفه مشهوره ای اند و ابو غالب در زمان خود شیخ آن طائفه بود و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است و از آنجمله کتاب تاریخ که آنرا تمام نکرده و کتاب دعاء سفر و کتاب افضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک ... و ابو غالب ... در سال دویست و هشتاد و پنج بوده و در سال سیصد و شصت و هشت وفات یافت

احمد بن محمد بن حسین ابو جعفر ... از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب تصنیف نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است و در سال سیصد و ... وفات یافت

احمد بن حسین الاسفراینی المفسر از فقهای مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او مصابیح است و در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت علیهم السلام نازل شد شیخ نجاشی گفته که او کتابیست نیکو کثیر الفوائد

احمد بن محمد بن سعید ... عبد الرحمن بن زیاد بن ... السبیعی کنیت او ابو العباس و لقب او ابن عقده است و علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او بجلالت و منزلت گفته که کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلاثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق اربعة آلاف رجل و خرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه و مات بالکوفة سنة ثلث و ثلثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجلاء اصحاب حدیث بود و در وقت حافظ و مشهور است و درین باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و روایت از ایشان میکرد و تصنیف جهت ایشان مینمود و بزرگی

و راستی

و راستی و امانت او را دانسته و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده اند و از او استماع حدیث کرده و اجازت گرفته اند و او را تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است که ابو العباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان احادیث است و از حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق بسیار استفاده نموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از او استماع حدیث نموده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از او شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث اهل بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از او مینمود که میگفت که صد هزار حدیث را با اسناد آنها یاد دارم و سیصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب و ششصد هزار ... بود و ذهبی در میزان گفته که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و از ابن عدی گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد او را که بنا بر حدیث او طعن مینمایند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در او سخنی بر است و دروغ گفته باشند او را درین کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود مقصدی ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شده و از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میدانست در آنچه نزد مردم است و میدانست آنچه نزد او ست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه می نشست و مثالب شیخین را پیش مردم ذکر میکرد و بنا برین بعضی احادیث او ترک کرده اند و الا در صدق و راستی او سخنی نیست و مؤلف گوید که عادت الله جاری شده که هر کس که بمرتبه عالی از فضل آراسته گردد بموجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود را از آن نمیدانند حسد میورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و سینه ایشان را بناخن عناد خراشیده شده و مؤید آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره یکدیگر گویند نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود که از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار از حسد و مانند آن خالی باشد

مگر اجتهاد و حدس یقین و اگر منتج اینهم میتوانم که چند جزو درین باب نویسم اللهم ربنا فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا ربنا انک رؤف
رحیم **محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقیل** پسر ابو العباس بن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد لیکن او بخلاف پدر
امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده
یکنی ابا نعیم جلیل القدر عظیم المنزلة روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیات ابیه کان یروی عن جمیل الثقی **احمد بن اسمعیل بن**
عبد الله ابو علی البجلی العربی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است و لقبش سمکه و او از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد
ابو الفضل محمد بن الحسین بن عمید از جمله شاگردان او بود ۹ و همچنین استاد و شاگردی که دیده و او را چند کتابست
که مثل آن تصنیف نشده و از آن جمله کتابیست در احوال خلفای عباسی قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و رساله که با بن
عمید فرستاده و **احمد بن عمر بن سلیمان بن ضل بن وهب بن خدام بن جنان** و وهب همان کس است که در کربلا
با امام حسین درجه شهادت یافت حسان که جد او ست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شده و از حسن پسر
احمد منقولست که گفت پدر من در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شده و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رسیده و از آن حضرت روایت دارد و میگفت که آنحضرت در طوس شد هم ماه جمادی الاول از سال دویست وفات یافت
و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلام دیده ام و پدرم مؤدب ایشان بود علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت
و حسن در جمعه سیزدهم محرم از سال دویست و ابو عیسی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز کرد اروا احمد البصری دیگر است
عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد و از حضرت امام رضا علیه السلام چنانکه از نجاشی گذشت و عبد الله را کتابی است
در بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام **احمد بن علی بن العباس بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن نجیر**
شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد ثقه است و او را کتابیست مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب
کبیر خود ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و مولد احمد در صفر سنه اثنین
و ستین و ثلثمائه بود و وفات او در سیطرآباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائه و احوال جد او عبد الله نجاشی گفته
که از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و تولا باولای اهل بیت و اختصاص و استفاده بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مینمود و در مجلس پنجم مذکور خواهد شد **ایوب بن نوح بن دراج النخعی رحمه الله** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو الحسن است
و وکیل ابو الحسن و ابی محمد بود علیهما السلام و عظیم المنزلت بود نزد ایشان و مأمون شدید الورع و کثیر العبادت و ثقه است در روایات

و پدرش

و پدرش نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد و همچنین برادر او جمیل بن دراج ثقه است و صحیح الاعتقاد بود
چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد و صالحین بود و چون وفات یافت از و سوی کیسه ای صد و بیست
دینار بماند و مردم بواسطه کثرت جود و احسان او گمان میبردند که او مال بسیار دارد **بسطام بن الحسین بن عبد الرحمن**
شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خثیمه و اسماعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین جد و اعمام او بزرگوار تر از اسمعیل بوده
و ایشان خاندان بزرگ اند از جعفیان در کوفه و ایشان را بنی ابی سبره گویند و خثیمه مذکور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله بن مسعود بود
و او را کتابیست در احادیث اهل البیت علیهم السلام **حنیف بن محمد عسکری** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو محمد است و او خال
ابو عیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت
و او را کتب بسیار است از آن جمله کتاب توالیات بنی امیه در حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت ذکر احادیث
موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که او را با ابو عیسی وراق منسوب میسازند و حال آنکه از ابو محمد و کتاب اسفار و دلایل ائمه
علیهما السلام و او از راویان حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و از او احادیث در میان اصحاب مذکور است ما دون ما
جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد اصحاب و عباد و نساک و ثقات ایشانست و او را در محله بجیله از کوفه
مسجدیست که تا حال باقیست و من و بسیاری از اصحاب ما هرگاه بکوفه میرفتیم در آن مسجد نیز با مساجدی که نماز در آنها مرغوب است
نماز میگذاردیم و ابو العباس ابن نوح نقل نموده که جعفر را ثقة العلم میگفتند و او روایت از ثقات کرده و خلق بسیار از او روایت
دارند و تصنیف کتب او در کتاب نجاشی مذکور است وفات او در دویست و هشت واقع شد **سعد بن عبد الله بن ابی خلف**
شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و وجه ایشان بوده و بسیاری از احادیث اهل سنت شنیده بود و در طلب
حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس ترقفی را
دیده بود و بخدمت حضرت امام ابو محمد علیه السلام رسیده بود و بعضی از اصحاب ما ملاقات او را با حضرت امام محمد علیه السلام
موضوع میدانند شیخ نجاشی گفته که عدد مصنفات بسیار است و آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت است و کتاب وضو
و کتاب صلوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب بصایر الدرجات و کتاب الضیاء فی الرد علی المحمدیة و الجعفریة کتاب الشیعه
کتاب رد علی الغلات کتاب ناسخ القرآن و منسوخه و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب
رواة الحدیث کتاب المتعه کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة

کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی صلی الله کتاب الاستطاعت کتاب احتجاج الشیعه علی زید بن
ثابت فی فرایض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه و وفات سعد در سال سیصد و یک بوده
و بعضی گفته که در سال دویست و نود و نه بوده والله اعلم **جعفر بن محمد بن موسی بن قولویه** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم
و لقب او سلیست و از اخیار اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه
و او از پدر و برادر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفته که از سعد نشنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ
ابو عبد الله فقیه ابو جعفر مذکور خوانده بود و از او بهره داشته بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز از فوق آنست
و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی مذکور است **ریان بن شبیب** خال معتصم خلیفه عباسی و از ثقات اهل قم
قم شد و اهل قم از او روایت کردند و او جمع نمود مسایل صباح ابن نصر هندی که از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال نموده بود
سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهما السلام است و او را کتابیست
در حدیث و ذهبی در کتاب میزان گفته که سیف بن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی
در باب او سخنان میگویند **عبید الله بن احمد بن یعقوب بن نصر الانباری** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو طالب است
و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو طالب
زراری منقولست که همیشه ابو طالب مذکور را با واقفیه مخلوط میدیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنی عشری مذهب بود
و اصحاب ما و ران به کمالی بوجها نموده و او حسن العبادت و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی عدل میگفته
که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و زیادت و تقوی و پاکیزه دامنی و رغبت بخلوت و عزلت مانند ابی طالب
باشد و او میر سید از سینیان واسطه که نماز او را اشاره مینمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بجا آورد کنایس
و هیچ بیرون و بنماز اشتغال مینمود و هر گاه بیرون آن مواضع و چادر میشد میدیدند که به بهترین حالی نماز و دعا میکند
از حسین بن عبد الله منقولست که گفت ابو طالب ببغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما که از اندکه با او ملاقات نمایم
ایشان بواسطه بدگمانی که با او داشتند مرا نگذاشتند که ببینم و جمیل کتاب تصنیف او هست و از جمله آنها آنچه در کتاب رجال
شیخ نجاشی مذکور است این است کتاب الانتصار للشیعه من اهل البدع کتاب المسایل المفردات والدلایل المجردات کتاب
اسماء امیر المؤمنین کتاب فی التوحید والعدل الامامت کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون

من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمه علیهم السلام کتاب فدک کتاب طرق قسم النار کتاب التطهیر کتاب اتخاذ و انشاء کتاب
اخبار فاطمه علیها السلام کتاب فرق الشیعه کتاب الابانه عن اختلاف الناس فی الامامت کتاب مسند خلفای بنی عباس
در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت **محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی** شیخ نجاشی گفته
که او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی بر دست او از مذهب
معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود و او با جبائی و سلیمان و مانند او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است و آنچه از کتب او
بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکوست **علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی** از تصانیف او
کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب استبصار و کتاب نشر الجیوب و کتاب نشر الاسرار و کتاب
صفوت در امامت کتاب هدایت در تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات و کتاب امامت در اصول دیانات و رساله اثبات
و صیت بجهت حضرت امیر علیه السلام و رساله دیگر بابی جعفر و بعضی نوشته در اخبار ائمه ماضیه و احوال ممالک کتاب مروج الذهب
و معادن الجوهر کتاب فهرست و ابو الفضل شیبانی میگفته که من با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او تا سال
سیصد و سی و سه و بروایتی سیصد و چهل و پنج باقی بود **محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری** شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابو علی است و او شیخ قمیین و بزرگ شاعر بود و نزد مامون عباسی راه سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
رسیده و حدیث آن حضرت را شنیده بوده و از ابو جعفر ثانی علیه السلام روایت داشت **محمد بن ابراهیم بن مهزیار**
الاهوازی شیخ نجاشی گفته که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او و جد او از حضرت امام رضا علیه السلام و او و پدرش
و جدش و پسرش قایم بمهمی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان قاسم و در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر
که از بنی کنز و بر و با او می بودند و هر سه در یک جا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن
هرون بن عمران همدانی میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند و ابو عبد الله و پدر او
وکیل بودند و محمد بن علی از او روایت دارد **محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی** شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو النضر است و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است و از ضعفا بسیار روایت مینمود و در مبادی حال
عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر شد و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود
و در سماع حدیث اهل البیت علیهم السلام از اصحاب علی بن حسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ

محمد بن ابراهیم بن ابراهیم بن مهزیار

کوفه و بغداد و قم نمود و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابوالحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابوجعفر زاهد می‌گفت که ابو نصر سعید فرزند و نیاز از میراث
پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند
مسجدی بود که از مردم مملو باشد و مصنفات او بسیار است از آنجمله است کتاب تفسیر کتابی مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانکه
در کتاب رجال شیخ نجاشی بتفصیل یافته **محمد بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری** شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابوجعفر است و او ثقه و بزرگ و کاتب صاحب الامر علیه السلام بود و از آنحضرت سؤال مسائل متعدده در ابواب شریعت نموده
بود و آنها را بجواب و توقیع آنحضرت رسانیده بود و او را سه برادر بود جعفر و حسین و احمد و هر یک از ایشان با حضرت امام علیه السلام
مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیمان الجعفی الکوفی** شیخ
نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب ما انتقال نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مسطور است
محمد بن عبدالرحمن بن قبه الرازی شیخ گفته که کنیت او ابوجعفر است و او متکلم عظیم القدر نیکو عقیده و ماهر در علم کلام بود و در مبادی
حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند کتب است در علم کلام و از آنجمله کتاب انصاف
در امامت و کتابی منتسب در نقض کتاب ابوالقاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و رساله مسئله المعرفه
در امامت ابوالحسن بن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از جمله متکلمان است و او را در امامت کتابی است معروف بحج نقل
کرده که گفت بعد از زیارت حضرت امام رضا علیه السلام ببلخ رفتم و از آنجا با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم
و او را مصاحب نمودم کتاب الانصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت و او را المسترشد
نام کرده و من کتاب مسترشد برای او بردم و با ابن قبه دادم و او در نقض آن کتاب مستثبت را نوشت باز ببلخ آمدم و کتاب
مستثبت را بنظر ابوالقاسم گذرانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت نمودم
دیدم که ابن قبه وفات یافته بود مؤلف گوید که ابوالقاسم بلخی در میان سنیان و ارادت ... می‌گوید این بیچاره کجا بود
در آن وقت تا با قلت بضاعت و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که بیان بلخی ظاهر ساخته
و در حلقوم شوم او رسید **محمد بن جعفر بن محمد بن عبدالله النقیب** شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابوجعفر است و شیخ ما
و فقیه و وجه ایشان بود و گفته اند که او نزد کلینی بقسم بود و اصل او از آنجا بود و بر هر تقدیر ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات
کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است وفات او در سال سیصد و چهل اتفاق افتاد **محمد بن ابراهیم بن ابی زینب الکاتب** شیخ ابوجعفر

در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن عبدون گفته که او ابوبکر شافعی است که در سال دویست و هشتاد و یک
متولد شد و فقها هر از فقها و شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه عمل می‌نمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در مذهب
تصنیف دارد و کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع است و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب استبصار
و کتاب الفصل عباسیه و کتاب مفید در حدیث و قرآن **محمد بن احمد بن داود بن علی بن الحسن** شیخ نجاشی گفته
که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ اهل قم بود و در زمان خود فقیه ایشان بود و از بعضی فضایل نموده که افقه و احفظ و اعرف
بحدیث از او دیده نشده آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا در حدیث اشتغال نمود و کتب بسیار تصنیف فرموده و تفصیل آن در
کتاب رجال نجاشی مسطور است **محمد بن احمد بن جنید ابوعلی الکاتب الاسکافی** در کتاب نجاشی و فهرست شیخ ابوجعفر طوسی مسطور است که او
از وجوه اصحاب ما بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود و لیکن در مبادی حال قایل بقیاس بود و اکثر تصانیف او بنابر آن
نهاده بود و بنابرین کتب او متروک شد و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که در بعضی از شیوخ خود شنیدم که می‌گفت نزد او مالی
از صاحب الامر علیه السلام بود و شمشیری نزد او بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود کرده و آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل
مصنفات ابن جنید در فهرست و کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود و از جمله مصنفات او کتابیست که در جواب
سؤالات معز الدوله نوشته والله اعلم **محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعه بن صفوان بن مهران الجمال** شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه ما
و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین آل حمدان بود منزلت بسیار پیدا کرد و سبب آن بود که در مسئله امامت
با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی غایت عناد در مناظره و مکابره می‌نماید با او گفت که بیا مباهله کنیم
تا حق ظاهر گردد و قاضی بصباح وعده داد و چون در مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود بر کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد
و بعد از آن از مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر شود چون آن روز بنیامد و روز
دیگر پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر فرمود که خبری از قاضی بیارند یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شد
تب کرده و کف دستی که بآن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده و روز دویم قاضی مسکین بمرد و جان بمالک سپرد و بسبب
آن مباهله آوازه عبدالله صفوانی مذکور منتشر شد و از ملوک شیعه تعظیم و منزلت و رعایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی
در قرآن مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق و مبطل نموده و حضرت رسالت طریقه را با کفار سلوک داشته اند و ائمه اهل البیت علیهم السلام خود را
بر آن امر نموده اند چنانکه سید جلیل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب منقی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده

که گفت قال ابو عبد الله الصادق خاصموهم و بینوا لهم الهدی الذی انتم علیه و بینوا لهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی علیه السلام و مشهور است
از ابن عباس رضی الله عنه که میگفته فی کتاب الله ضلتان و مستجاب من باهلنی باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم
خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف
بسیار است از آنجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی بن رباح الممطور و کتاب الرد علی الواقفه و کتاب الغیبة و کشف الحیرة
و کتاب الامامة و کتاب الرد علی اهل الاهواء و کتاب فی الطلاق الثلث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب جنس العالم و ادب المتعلم
و معرفة المفروض من کتاب یوم و لیلة و کتاب غرر الاخبار و نوادر الآثار و کتاب الشرف و الله اعلم محمد بن عمر بن سلم
بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی معروف بابن الجعابی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلاء اهل علم بود و از مصنفات او کتاب
احوال محدثان شیعه و طبقات ایشان است و آن کتابی بزرگ است و کتاب بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر علیه السلام
روایت کرده اند که لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر مواخاة النبی لامیر المؤمنین علی علیه السلام
کتاب الموالی الاشراف و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب اخبار آل
ابی و ابن مسعود و طبقات القدر و طرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اخبار حدیث کتاب [illegible]
بوده اند و کتاب مسند عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام کتاب اخبار علی بن الحسین علیهما السلام وکلاء ناحیه حضرت علم هدی
عثمان بن سعید السمان العمری [illegible] در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که کنیت او ابو عمرو و لقبش سمان و زیات است و عمری بفتح
عین است که ناظر است ببصیرت معنوی و صوری نه بضم عین که دلیل عما است و کوری و مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب نسبت
عمرو بن حریث را از جمله محدثات نسبت عمری شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی کوفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده اسدی است
پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد و یا اسم او مشابه باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی مقام از اصحاب امام همام
ابی جعفر محمد بن علی الهادی علیهما السلام بود و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و آخر بشرف وکالت امام حسن عسکری
و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر علیهما السلام فایز گردیده و اول کسی است از سفراء و ابواب که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
او را بحسب وکالت صاحب الامر منصوب ساخت و فرمود که بعد از و وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد
و او تا قریب پنجاه سال در ناحیه مقدسه در خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه بوده سؤالات و ملتمسات مخلصان عرض مینمود
و جواب با صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه بایشان میرسانید و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمائه محمد بیمار شد و حال او متغیر گردید

جماعتی

جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی
و ابو عبد الله بن الوجناء و غیر ایشان از اکابر و اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود و اشارت
با بو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قائم مقام من و وکیل ثقه و امین صاحب الامر است و در میان شما
و آنحضرت سفیر خواهد بود باید که بعد از من باو رجوع کنید و در مهمات خود باو رجوع نمائید که من بآن مامور شده بودم و ابلاغ
رسالت نمودم و چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمائه وفات رسید در حین وفات وصیت با بو الحسن
علی بن محمد السمری نمود و چون او نیز وفات نزدیک رسید و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وصیت
وکالت ناحیه مقدسه بکدام یک از اعیان و وجوه شیعه خواهد نمود او نسخه توقیعی که مشعر منع وصیت بود بیرون آورده بحاضران نمود
و نسخه توقیع این بود بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک و لا توص الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره و ذلک بعد
طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیأتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشتند و از بالین بیمار بیرون رفتند
و چون روز ششم بدیدن او آمدند دیدند که در دم نزع است و در آن اثنا یکی از مردم که قصه توقیع را شنیده بود از او سؤال نمود
که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او میرساند بآنکه میخواهد و این آخر سخن بود که از او شنیدند و در
همان روز منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه بود وفات یافت رحمة الله تعالی و او آخر وکلاء غیبت صغری است
که مدت آن هفتاد و سه سال بوده ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت که خمس و خمسین و مائتین است و انتهای آن انتهای
وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک از آن سفراء و ابواب ارکان وکالت شریفه منصوص صریح از جانب صاحب الامر منصوب بودند
و تا بر وفق دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نمیشد قبول قول ایشان نمیکردند و مزید توضیح و تقریر کلام درین
مقام که سزاوار است باهتمام آنست که حضرت صاحب الامر را علیه السلام دو غیبت دست داد غیبت صغری در زمان معتمد
عباسی در سنه ستین و مائتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از انتقال علی بن محمد السمری و شهور سنه تسع و عشرین
و ثلثمائه و فرق میان آن دو غیبت این است که در غیبت صغری وکلاء میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات
و اوامر و اجوبة المطالب واسطه بوده اند و در کبری آمد شد میان ایشان منقطع شده و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد

گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارت از ظهور آن حضرت است صلوات الله و سلامه علیه از غیبت کبری خواهد بود و فرجهای جزوی
نیز هست که از قبیل شرط و فرج کلی است و قتل آنحضرت است بحسب ارادت پروردگار قادر مختار جل شانه و عظم برهانه از وقت بفعل می آمد
و دعا از فرج که ما مأموریم جهت فرجهای جزویست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات فرج در بعضی
از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد از فرجهای جزویست چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمة الله در کتاب کمال الدین و تمام
النعمة بان اشاره فرموده و صدور توقیعات منیفه در کتب متبرکه اصحاب بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید و عوائد بیشمار است
و از جمله صدور توقیعات شریفه آنکه شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سند المتقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه العزیز
از اسحق بن یعقوب روایت نموده است که اسحق گفت التماس نمودم محمد بن عثمان بن سعید العمری رضی الله عنه و ارضاه که برساند
از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان علیه افضل صلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسایل مشکل بنمود و پس وارد شد
توقیع وقیع مبارک آن حضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات آن ابواب و از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت
غیبت و انتفاع مردم در این حالت مذکور شده بود و مسطور و موقع بود و آنچه معنی آن باین راجع است اما علت غیبتی که واقع شده
پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سوال مکنید مپرسید از چیزهایی که چون جواب آن بر شما
ظاهر گردد بحقیقتشان اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من که واقع شده است در گردن او بیعت
طاغی کثیر الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد در آن زمان که خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من
و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من همچو انتفاع از آفتاب است چون غایب سازد قرص آنرا ابر از چشمهای
مردم بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانند و بعد از آن می فرماید که ببندید در های سوال از آن چیزی
که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از شما دانش آن نمی طلبند و بسیار دعا کنید
جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست و از مضمون آن کلام حق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری وفا بادراک
اسرار الهی نمی نماید و آدمی بالنفس همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون روزه روز آخر مبارک
رمضان که واجب است و روزه روز عید که حرام است و روزه روز بعد از آن که مستحب است آنست که بنده بداند که او را بندگی
فرمان برداری میباید نمود و در فضولی و خودرائی نباید بود و لازم نیست که عقل او قبح او و کمیت و کیفیت هر چیز برسد کو آنچیزی
که معرفت آن تکلف باشد و در وسع دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت علیهم السلام وارد است که هیچ مومن نباشد که تمنای

آرزوی

رویت آنحضرت در دنیا بدغایت امانی الباب که بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت
نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را باید و شاید بدانند و چون در این غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردم را حاصل میشود الا من
وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و منزلت اقدام و مدحض عقول و افهام است لاجرم از آنجا که قرار یابی و التفات عام
معاف آنحضرت است جهت اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان و رفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت ایشان
چنانکه مذکور شد یکی از محبان خاص مقبول درگاه و قرب شرف اختصاص میفرمایند و بر مومنی توفیق محرم مرحمت صحبت
نموده میفرمایند تا بحقیقت آن لطف خفی که رخنهای شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی از آئینه خاطر معتقدان مومن
و مومنان موقن زداینده و بر خاطر سلیم عقول مستقیمه واضح است که چون مخالف و مؤالف بنابر روایات صحیحه
صریحه متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام دفاین و کنجها که از نظرها مستور و در تحت زمینها مدفون باشد بر روی زمین
آمده بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و طلا و جواهر بر روی زمین ظاهر خواهند گردید و کلف عالم بقبضه اقتدار
و حوزه اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدالت و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور تمکین و قدرت
که خداوند تعالی و تقدس با آنحضرت خواهد داد و بنابرین جز نشاید که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمت حضرت
رب العزت القدر باآنحضرت ارزانی فرماید که بدان تواند که جای چند بتصرف خود درآورد که احدی را بی اشارات علیه آنحضرت
بآن راه نباشد و مجال مناسب حال در آنجا جهت خود و ملازمان خاص و محرمان اسرار پرده اختصاص ترتیب فرماید و لوازم
مراسم هر امری چنانکه مقتضای مصلحت الهی و صواب دید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه در قصه مشهور
بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر خاندان رفیع الشان واضح است که ابلغ معنی ازلی مرتبه این
ملک اقل منزلت خاندان مخلصان این دودمان است و اگر باین محل لایق می بود بسیار از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب
ایراد مینمود و در کتاب مستطاب کمال الدین و تمام النعمة از مصنفات شیخ اجل افضل آیة الله علی العالمین قدوة اهل الحق
والیقین ابوجعفر علی بن بابویه قمی قدس الله سره العزیز که بدعای حضرت صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله علیه الرحمن و
حسب الالتماس والد او متولد شده و در کتاب مذکور در باب غیبت با اشارات با بشارت آنحضرت که در آن واقع باو در غیبت نموده
تصنیف نموده مشتمل است بر بسی فواید و عواید مشهوره و از کتب مصنفه اصحاب در این باب از همه چیزی ممتاز و در آن ذکر استقصای تحقیق
این مرام باینجا رجوع نماید اولی خواهد بود ابوسهل اسمعیل بن نوبخت الاسدی از نوادر اذکیای روزگار و

واکابر متکلمان شیرین گفتار است واگرچه جدران بزرگوار او به نماز اشتهار داشته اما او در طب بخار معانی آن بصیر بصیرت
بلیغ کامی وادی نادانی بار معانی شیرین است اما چه رطب کاز غایت حلاوت در نخ سنگ خوری شکسته و بی تکلف دست اعوی بنات
مصری راکوت بسته … لبت بحسن عبادت زحالی تر دل برد … نه در عرب چه تو شیرین زبان نه در عجم است
در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن اسماعیل مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام
تکلم نموده و دران علم تصنیف دراصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب ما بوده و او را با ابو الهذیل علاف
و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیار است احوال بزرگی جد او میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بوده در مجلس تابعین ازین کتاب مذکور است و بالجمله علی بن اسماعیل از خاندان جلیل بوده و بلال آن قمر و غصن آن شجره و شاه
معدل فضل جد و پدر است و سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو میثم جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسماعیل
آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه
و از جمله مناظرات او که با ابو الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی علی بن اسماعیل از ابو الهذیل پرسید آیا میدانی
که ابلیس نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابو الهذیل گفت بلی ابو الحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت باو اقتدا میکنی
هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابو الحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از امام تو و ابو الهذیل مبهوت ماند و در مجلس دیگر
ابو الحسن از او پرسید که آیا کسی که در مقامی جموع گواهی و شهادت زور بر خود اقرار نموده باشد جایز است شهادت او بر دیگران
در ان مقام ابو الهذیل گفت جایز نیست ابو الحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود کردند و بعد
از ان تکذیب خود نموده در حضور جمهور بزبان اظهار شهادت زور خود کشاده و اقرار باستحقاق ابی بکر در ان امر نمودند
برو فق ان گواهی دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب نموده گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور
داده نموده و توضیح این کلام قریب باجمال و ابهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله مقصدی آن شده آنست که هر گاه
مخالفان بر امامت ابی بکر بزعم ایشان اجماع وا با بر و انصار دران مقام گواهی بکذب خود داده و بزبان اقرار و بطلان
دعوی استحقاق امامت خود کشاده اند پس چون عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت ابو بکر بعضی از امت
باشد و این هنگام دعوی اجماع کل را بامامت آن زنیم عقل باطل کرده و چون مولف این کتاب یگانه که از کثرت محبت
نشانه و مرفان ادانی جمعه را آشنا نیست همواره در کوی شاهدان برده نشین ثواب خانه میچیده و در دفع دشمنان ناصواب

دواب

دواب ذوی الاذناب از دنبال نمانده بی پروا لاجرم درین مقام میدان سخن بالتماع میدهد و منزای اعوای اجماع ان نخستی هیچ
رطاع را در امامت و دو سواع در گفتار ایشان می نهد و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طبایع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر ساخته
و میگوید که ضعف آن دعوی ایشان در کمال وضوح است زیرا که حضرت امیر علیه السلام بر وجهی که در چند موضع ازین کتاب
مذکور شده در ان باب نزاع نموده باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرده و از صحابه گواهی روز غدیر طلب نموده
و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداده و دعای به پیش کرد تا مبروص شده و گواهی از زید بن ارقم طلبیده آن نیز نداده و به
آنحضرت کور شده و نزاع سلمان و ابو ذر و مقداد و عمار و بیعت کردن ایشان بر ابو بکر مشهور و مخالفت سعد بن عباده و اولاد او
از بیعت ابو بکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور بجایی بر وجهی که بعضی از اهل اصحاب افاده فرموده اند و دعوی دلیل
میخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابو بکر را قبول ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود بران نیست و اجماع را که دلیل دانسته
خود درستی و خواهی دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد حاصل سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بانکه دلیل غیر
اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن تبیین شده
که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بامری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند همه
آن در شرح عضدی مذکور است اول آنکه آیا اجماع امری است ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقیق
علم بآن پیدا میتوان کرد یا نه و بر تقدیر بر همه بعد کردن علم اثبات آن میتوان کرد و منقل یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل جزیی میشود
یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر رسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه اینها اختلاف میان علمای ایشان
پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت او ثابت شود و ما میدانیم که آنانی که باین همه قایل نیستند چون دعوی حقیقت امامت
ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرطست که هیچ یک از جماعتی
که اجماع کرده اند نمانند و هیچ کس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدند همه یا نه و دیگر خلافست در آنکه آیا اجماع تنها حجت است
یا سندی میخواهد که حقیقت آن دلیل حجت است یا نه و سندی که درین ماده ذکر شده قیاسیست که کرده اند که حضرت در مرض
که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند که علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هر گاه از برای امر دین
حضرت رسالت صلوات الله علیه ابو بکر را مستعد کرده باشد و راضی شده باشد پس از برای دنیا که خلافت باشد راضی خواهد بود
پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این را سند اجماع داشته اند و هر گاه کسی که اندک وقوفی از اصول دارد فساد این را

میباید نه چه قیاس ثابت کردن در کمال اشکال و علما و دران نیز اختلاف و علمای اهل سنت آن را حجت میدانند و بر قول خود دلیل عقلی
و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که دور
شرط القیاس است جایی می باشد که علتی باشد در اصول مساوی باشد فرع با اصول و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر
و خلافت و حکومت در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج در وی بعلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابو بکر بود
باشد پس قیاس این بر آن نشود کرد و قول طالعی که آن امر دینیست و این امر دنیا باطل و غلط محض است چه خود در صدد مبحث امامت
از شرع بهتر چیکنند که خلافت و امامت حکومت عامه در دین و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست
چه شیعه در کمال انکار اند و میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز کنند و دختر آن گفت که ابی بکر امامت کند حضرت بر این معنی
اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش حضرت علی علیه السلام نهاد و بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز کرد
تا آنکه آن باعث فتنه نشود و با آنکه ظاهر است که امامت از اصول است و انها از اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نشود کرد
بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاس فقهی در فروع می باشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول نیست غلط است و چون
چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر در آن هم جایز باشد پس تحقیق کی
که ظن کرده باشد که ابی بکر امام نیست و مقلدان مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که حق حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام را میدانم بلا واسطه بظنی که مرا شده است یا گوید که بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد کرده ام [illegible] بلکه تکفیر میکنند
و دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن نباید کرد با کسی چه مسئله از فروع اجتهادی شده پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادی خواهد
بود که خلاف در آن جایز است و این موجب قدح در کسی نمی شود و باعث چیزی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد
از مقدمات مذکوره که دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد و بعد از تسلیم
همه معلوم است که اجماع همه امت در یک لحظه در مدینه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان
ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت ازین خبر نداشتند و داخل نبودند و اجماع پیش از بیعت خود هم رسیده بود و بواسطه همین در شرح
مواقف میگوید و انها ثبتت بالنص من الرسول و من الامام السابق و بالاجماع و ثبتت ایضا ببیعة اهل الحل و العقد عند اهل السنة
والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة ای اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص ثم ثبوت الامامة ابو بکر بالبیعة

کما سباقی

کما سبق فی بیان امامت ثابت میشود بنص رسول علیه الصلوة والسلام یا امام سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که علم
و مجتهد و دانا باشند پس سنیان و معتزله و صالحیه خلاف در شیعه که نزد یک ایشان ثابت نمیشود بغیر النص ما را دلیل برآنکه به بیعت
نیز ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن نقل می کنیم دلیل از شیعه برآنکه
به بیعت ثابت نمیشود ذکر کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضا امر جزویست مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت
با آنکه امر کلی و عظیم است و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است و بعضی برآنند که ثابت
میشود به بیعت و فساد این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قایل نتوان شد بی دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان
علما خلاف آن است و دیگر آنکه موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید
و هر کس هر که میل کند بیعت کند اگر چه فاسق باشد بلکه کافر باشد با آنکه عدالت شرط است باجماع و دیگر آنکه عصمت و علم بجمیع مسایل
و دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر و تامل و استخراج نداشته باشد شرط است و نیز عدم کفر شرط است
و آن شخص که بیعت میکنند میباید متصف بودن او باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته اند که مفسده در ترکش بیشتر است
و ما میگوییم که بیعت مثبت امامت نیست بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه است برآنکه آن شخص مستحق امامت و امام منصوص بنص است
و این سخن در کمال ضعف است و چه مفسده بدتر از این باشد که مذکور شد و دیگر آنکه مفسده در ترک منتفع است با آنکه شرط عصمت
و نص کنیم و آن در امام اول ظاهر شد و بعد از آن بنص او در دیگر پیدا و همچنین این در کمال ظهور است و دیگر آنکه دلیل است برین که آن
علامت و نشانه نیست بر استحقاق آن شخص مر امامت را و اتصاف او بآن با آنکه در اصل شرط و عصمت و علم تفصیلی ممنوع کرده
و اینجا قبول کرده و بعد از آن جوابها گفته اند و از جمله حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع
من اهل الحل والعقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا ان الصحابة مع صلابتهم فی الدین
اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجماع من فی المدینة
من اهل الحل والعقد فضلا من اجتماع الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مضمون آنکه چون ثابت شده که امامت
به بیعت حاصل میشود است پس بدانکه احتیاج نیست باثبات امامت باجماع علما و برآن دلیلی نیست از عقل و نقل بلکه یک کس یا دو
از علما اگر بیعت کنند کافیست در ثبوت امامت آن کس و او امام میشود و واجب است بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او
شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت بحث که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کرده اند مثل آنکه عمر

بابی بکر و خلافت آن مجرد آن ثابت شد و صحابه بکلی او را قبول کردند و مجرد آن واجب الاتباع شد و الا نشد و همچنین عبد الرحمن بن عوف
بعثمان بیعت کرد و آن ثابت شد ای عزیز نیک درین سخنان تامل کن که خبط بسیار دارد و اول آنکه ایشان چنین مقرر ساخته‌اند
و انچه سابقا از مواقف نیز نقل کردیم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست
پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد که ثبوت امامت به بیعت نمیشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها هم نشده
نه باجماع و نص صریح دلیل برین که از برای ثبوت امامت اجماع می باید از عقل و نقل نیست و اینها همه تناقض و اضطراب است و دیگر آنکه
دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا دو معنی ندارد و چه دلیل برین یا عقل است یا سمع و در عقل و سمع نیست که بیعت یک شخص
یا دو شخص وسیلت و چون چنین باشد و حال آنکه مقرر کرده‌اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه
خلفاء اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که ظن در آن کافیست پس چگونه فعل مثل عمر در محل نزاع عظیم چنین که ثمره
نبوت است و در آنکه حکومت و سلطنت است بر همه مردمان در امور دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت
بیعت نمیشود پس نتوان گفت که بر صحابه به بیعت ثابت شد و بر ما باجماع ایشان و با وجود این چون اثبات توان کرد اجماع را
که دلیل و حجت باشد و بر وقوع آن بعد از سخنان که در اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بر سر آنست و شیعه دعوی میکنند
که اصلا و قطعا حضرت امیر و حضرت امام حسن و حسین و فاطمه و سایر هاشمیین راضی نبودند و مسموع شد که حضرت فاطمه از او
بسیار رنجیده شد تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر برو نماز نکند و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان
و ابو ذر و عمار و مقداد رضی الله عنهم پس در کاری در عاقبت امر خود باید کرد و بسخن هر کس اعتماد و بنا باید نمود بلکه تفکر و تامل و نظر باید کرد
در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری ساخت و در طلب حق جد و اخلاص ورزید تا علم بآن از جناب خدای تعالی
فایض شود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب مثنی مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور
پرسید که چرا حضرت امیر علیه السلام در خلف ابو بکر و قامت نابرازو نماز میکرد و گفت چون امام حقیقی آن قبله اهل راز بود
قامت را از آن در محراب نماز مثل ستون مسجد داشت شد و دیگر پرسید که چرا بفرمان عثمان ولید بن عقبه احد حد زد و پیش او ان
او در گفت بواسطه آنکه فی الحقیقة اقامت حد او را بود و او تعلق داشت که امام بر حق بود و بنابرین بر وی واجب است
که هر گاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید و دیگر پرسید که چرا آنحضرت بمعونت ابو بکر و عمر میشد و مشیر ایشان در امور جمهور
بود گفت از جهت آنکه منظور است بهر وسیله که تواند احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنان که حضرت یوسف

علیه السلام

علیه السلام طلب نیابت ملک مصر در نظر بکمال ظهور نمود و مشیر او در سایر امور بود و نیز از برای آنکه خلافت روی زمین و تقویت دین
دین سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را ممکن باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود
نماید چنان خواهد کرد و اگر بران وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید در امضای آن بدست کسی که قدرت بران داشته
باشد و دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه ماده اشتغال ننمود و گفت همچنانکه هارون علیه السلام بقتال سامری [illegible]
و عجاله گوساله پرست او اشتغال ننمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت
در آن روزگار و در آن مشابه حال هارون بود که گفت ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی و مانند آن حال نوح بود که گفت انی
مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش بود که گفت ربی
لا املک الا نفسی و اخی و دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر ایشان کند و زیرا که میدانست که اگر قوم در حجت او
نظر کنند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری برو جایز نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم میشد و بسبب آن خلایق در شبهه
می افتادند و لهذا آن حضرت در آن روز فرمود که الیوم ادخلت فی باب انصفت فیه و وصلت الی حقی و دیگر پرسید که چرا
آنحضرت دختر خود را بعمر بن خطاب داد و گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود و بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول میکرد و در
باب اصلاح غلظت و فظاظت او نیز منظور بود و این معامله دشوار تر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر علیه السلام عرض دختران خود
بر قوم کافر نمود و مضمون آیت کریمه هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لا تخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید بدان
مبارک میکشود و از جمله حکایات دایره و آثار سایره آنست که ابو الحسن روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود رفت دید
که یکی از ملحدان از روی تعظیم در یک جانب خود نشانده و دیگران را بجانب دیگر جای داده و از ملاحظه آن حال برآشفت در
مقام ابطال حال آن ملحد درآمد و با حسن گفت که در بیرون سواری تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیده ابو الحسن گفت کشتی
دیدم که مردم را از جایی بجایی بی ملاح و لنگر میبرد و می آورد آن ملحد سخن ابو الحسن را شنید بقرار گرفته و از روی استبعاد
بحسن بن سهل گفت که این مرد مگر دیوانه است ابو الحسن گفت که من یا دلشتم که این سخن را بر جنون من چه دلالت گفت برای آنکه کشتی
که چون جمادی که او را حیله و قوتی و عقلی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جایی بجایی رساند ابو الحسن گفت
پس انصاف بده که کدام یک عجب تر است که آنچه من از آن خبر دادم یا آنکه این کار بی قوت و حیات و حیله و قدرت
بر روی زمین از زمین و بسیار گذری میابد یا نباتات و اشجار که بسبب مطر که از آسمان می بارد از زمین سبز می آرد

و ذکر کان آنست که مدبری ندارد و صنعت الذی کفر وکان منه الکفر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن
ریاح از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع
اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت رسول کامل ایمان مؤمن کامل عالم بمسایل بود و این چنین اجماع در شان
ابو بکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع ننموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من در این
عصر او ان ابو الهذیل گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این کلام نیست الا دشنام و لطام **ثقة الاسلام**
الشیخ الافضل کافی قدوه محمد بن یعقوب بن یحیی الکلینی الرازی رحمه الله صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر
دهی است از دیهای ری و از آنجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازیست که از خاندان فضل بوده و در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری
و اوثق و اثبت ایشان بوده در حدیث کتاب جامع کافی را که مجملا مشتمل بر ... است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال
سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت نموده و محمد بن جعفر الحسینی که از اشراف بغداد بود بر وی نماز کرد و در مقبره باب الکوفه مدفون شد
و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام
و کتاب تعبیر خواب و کتاب اشعاری که در مدح اهل بیت علیهم السلام گفته **ابو الحسن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی نور الله**
از اعاظم المجتهدین قم و اکابر موالیان صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاسر ناموس غوایت ضمیر الهام پذیرش نمونه
از آل بویه اعلامی لوای احکام حضرت و کتاب و سر بر خانه حقایق تصویرش مانند نام بابویه صدای فتح الباب باجابت
خطاب ذوی الالباب است در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بوده و در عصر خود فقیه و ثقه ایشان بود او
بعراق آمده بصحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه صاحب الامر بود رسیده و از بعضی از مسایل دینیه پرسیده و بعد از آن
کتابی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و با و فرستاد و در کتاب استدعا نموده بود که رقعه او را که در آن التماس دعای
فرزند نموده بنظر شریف صاحب الامر رسانند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب نوشته که قد دعونا الله
لک بذلک و سترزق ولدین ذکرین خیرین ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقولست
که میگفت که من بدعای حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام و بآن افتخار مینمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت
جمعی از اصحاب ما گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمری که یکی دیگر از وکلاء صاحب الامر علیه السلام است نشسته بودیم

که ناگاه بر زبان وی گذشت که رحم الله علی بن حسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او مذ ذات ابو الحسن گفت در همین روز
وفات یافت رحمه الله جماعت حفظ تاریخ نمودند آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته بود و از جمله کتابهای شریفه که امام حسن عسکری
بجناب شیخ نوشته اند کتابیست که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین
ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلاة علی خیر خلقه محمد وآله وعترته الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی وفقیهی
ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلاة وایتاء الزکاة فانه لا یقبل
الصلاة من مانع الزکاة واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والحلم عند الجهل
والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجواهم
الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک بصلاة اللیل فان النبی صلی الله علیه وآله وسلم
اوصی علیا علیه السلام فقال یا علی علیک بصلاة اللیل ومن استخف بصلاة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا
علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج لا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه یملأ الارض
قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام
علیک وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و از مصنفات علی بن بابویه کتب قدس الله روحه
کتاب وضو و کتاب الصلاة و کتاب الجنایز کتاب الامامة والتبصرة من الحیرة الاملاء و نوادر کتاب المنطق کتاب الاخوان
کتاب النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد
کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج **محمد بن علی بن الحسین** خلف صدق علی بن بابویه مذکور
و صیت مآثر فضل و اجتهاد او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سینه حقایق دفینه‌اش جواهر علوم دینی را صندوق بود
بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت فرموده و بتعلیم مسایل ایشان اشتغال مینمود و شیعه خراسان نیز بخدمت او رجوع بود شیخ نجاشی در
در کتاب رجال گفته که شیخ ما فقیه بود و وجه شیعه ری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنوان جوانی به بغداد آمد
و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته ابو جعفر بن بابویه شیخ جلیل حافظ احادیث بصیر بحال رجال و ناقد اخبار بود و در میان
علمای قم مانند او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب سیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و شصت و یک در بلده ری وفات یافت
و آنچه اسامی او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده بدین تفصیل است دعائم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام ... فی فهرست الشیخ الطوسی

کتاب التوحید کتاب النبوت کتاب اثبات الوصیت لعلی علیه السلام کتاب اثبات خلافت کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات
النص علی الائمه علیهم السلام کتاب المعرفت فی فضل النبی و امیرالمؤمنین و الحسن و الحسین علیهم السلام کتاب مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه
کتاب العوض عن المجالس کتاب الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر کتاب الاوامر
کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الاولی فی الغیبت کتاب الرسالة الثانیه کتاب الرسالة الثالثة
کتاب الرسالت فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السؤال کتاب الوضو کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض و النفاس
کتاب نوادر الوضو کتاب فضایل الصلوات کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد کتاب مواقیت الصلوة کتاب علل الصلوة
کتاب الجمعه و الجماعت کتاب السهو کتاب الصلوة سوی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الجار
کتاب فضل المعروف کتاب الجزیه کتاب فضل الصدقه کتاب فضل الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج
کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع الحج فی الانبیا کتاب جامع حج الائمه کتاب جامع حج فضل الکعبة
و الحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج و العمرت کتاب جامع فضل الحج کتاب ادعیه کتاب القربان کتاب
المدینه و زیارت قبر النبی علیه السلام کتاب جامع نوادر الحج کتاب زیارات القبور الائمه کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب
الوقف کتاب الصدقه و النحل و الهبه کتاب السکنی و العمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش و المکاسب کتاب التجارات
کتاب العتق و التدبیر و المکاتبت کتاب القضا و الاحکام کتاب اللقاء و السلم کتاب صفات الشیعت کتاب الاستنصار کتاب
کتاب فی زیارت موسی و محمد و کتاب جامع زیارت الرضا کتاب فی تحریم الفقاع کتاب المتعه کتاب الرجعت کتاب الشعر کتاب معانی
الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلویه کتاب الملاهی کتاب
کتاب فی عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفواید کتاب الامتحان کتاب المدینیات کتاب
کتاب العیاشیات کتاب التاریخ کتاب علامات آخر الزمان کتاب فضل الحسن و الحسین کتاب رسالت فی رمضان جواب رسالت
وردت فی شهر رمضان کتاب مصابیح المصباح الاول ذکر من روی عن النبی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم من الرجال المصباح
الثانی ذکر من روی عن النبی علیه السلام من النسا المصباح الثالث ذکر من روی عن امیرالمؤمنین علیه السلام المصباح الرابع ذکر من
روی عن فاطمه علیها السلام المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام المصباح السادس ذکر من روی
عن ابی عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله الصادق المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی بن جعفر

المصباح الحادی عشر

المصباح الحادی عشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی المصباح الثالث
عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم
کتاب الزهد کتاب زهد النبی صلی الله علیه و آله و سلم کتاب زهد امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب زهد فاطمه کتاب زهد الحسین کتاب زهد
علی بن الحسین علیه السلام کتاب زهد ابی جعفر علیه السلام کتاب زهد الصادق کتاب زهد ابی ابراهیم علیه السلام کتاب زهد الرضا علیه السلام
کتاب زهد ابی جعفر الثانی کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد کتاب زهد ابی محمد الحسن بن علی علیه السلام کتاب اوصاف النبی صلی الله
علیه و آله و سلم کتاب دلایل الائمه و معجزاتهم علیهم السلام کتاب الروضه کتاب نوادر الفضایل کتاب المقانع کتاب امتحان المجالس
کتاب غریب حدیث النبی و امیرالمؤمنین علیهما السلام کتاب الفضایل کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زهده و فضایله
کتاب التقیه کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسایل
وردت من مصر جواب مسایل وردت من البصرت جوابات مسایل وردت من الکوفه جوابات مسئله وردت علیه من المداین
فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب فیه ذکر من لقیه من اصحاب الحدیث و عن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری بینه و بین
رکن الدوله ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب الحذو و الحف کتاب علل الوضو کتاب وصف
الشوری کتاب اللباس کتاب المسایل کتاب الخطاب کتاب فضل العلم کتاب الموالات کتاب مسایل الوضو کتاب مسایل الصلوة
کتاب مسایل الزکوة کتاب الخمس کتاب مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح
ثلثه عشر کتابا مسایل الحج کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق کتاب مسایل الدیات کتاب
مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو و التقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم کتاب مختار بن ابی عبید کتاب الناسخ و المنسوخ
کتاب مسایل نیشابور کتاب رسالة الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالت الثانیه الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان
کتاب ابطال الاختیار و اثبات النص کتاب المرشد الرجال البرقی کتاب مولد امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب المصباح المصلی
کتاب مولد فاطمه کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده فی
اهل البیت علیهم السلام و بعضی از فواید علیه او که در بعضی از مجالس رکن الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی ازین
در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کم یاب و مع هذا مونه از ماثر اشتغال فهم شیخ صاحب کمال و منتهی
مقصود اصلی این کتاب داشت ذکر ترجمه آن درین مقام صواب نمود صورت مجلس بر وجهی که در رساله مذکوره مسطور گشته است

که چون صیت فضایل نفسی و انفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و ادانی مشهور گردید و آوازهٔ ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه
امامیه بسمع ملک رکن الدوله رسید مشتاق صحبت فایز البهجت او گردید و بتعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود
و چون بمجلس آمد او را پهلوی خود نشانده نیازمندی بسیار اظهار نمود و چون مجلس قرار گرفت بجناب شیخ خطاب نموده گفت
ای شیخ جمیع اهل فضل که درین مجلس حاضر اند اختلاف دارند در حال آن جماعت که شیعه در ایشان طعن میکنند بعضی میگویند
که طعن واجب است و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقایق آرای شما درین مسئله چیست شیخ گفت ای ملک اگر
خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر از خدا است از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمهٔ طیبه لا اله الا الله از آن
خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان خود را به نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا آنکه نفی کنند هر متنبی که در وقت او بود
مانند مسیلمهٔ کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان و همچنین قبول نمیکند قبول امامت حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام الا بعد از نفی
هر کس که در زمان حضرت متغلب متصدی خلافت شده باشد ملک آن جواب را پسندیده شیخ را ثنا گفت و گفت میخواهم که مرا
خبر دهی از حقیقت حال و مآل آن کسانی که از روی خلاف متصدی خلافت شدند گفت حقیقت حال خبر از مآل ایشان آنست
که اجماع امت واقع است بر قصهٔ سورهٔ برائت و آن قصه مشتمل است بر خروج متغلب اول از دایرهٔ اسلام و آنکه او از عنوان حضرت
خیر الانام نیست و محتوی است بر آنکه ولایت علی بن ابی طالب از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود
نقلهٔ آثار از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سورهٔ برائت نازل شد حضرت رسالت ابو بکر را طلبید گفت این سوره را بگیر و
ببر و در موسم حج آنرا از جانب من باهل مکه برسان ابو بکر آنرا گرفته روانهٔ مکه شد و چون پاره ای از راه را قطع نمود جبرئیل علیه السلام نزول
فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو
سورهٔ برائت را بکفار مکه نرساند مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین را
امر کرد که خود را بابو بکر رساند و سورهٔ برائت را از او گرفته طریق رسالت را بجای آورد و حضرت امیر بموجب فرمان از عقب ابو بکر روان
گردید و سورهٔ برائت را از او گرفته در موسم حج آنرا باهل مکه رسانید و هر گاه بموجب خبر مذکور ابو بکر از حضرت پیغمبر نباشد محب
و دوست او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری عز و جل قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب حضرت نباشد
مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و باین خبر نیز درست شد که علی بن ابی طالب از حضرت پیغمبر است صلی الله
علیه و آله و سلم با آنکه دیگر روایات نیز برآن دلالت تمام دارد و از انجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه

و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و مراد بشاهد که تالی او است حضرت امیر
المؤمنین است علیه السلام و ایضا از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که طاعت علی کطاعتی و معصیته
کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل در غزای احد نظر بحضرت امیر کرد و دید که مشهور معرکه گشته بسیار از میدان علی آمد
در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت مواسات و جانبازی است که علی با حضرت تو بجا می آرد
حضرت پیغمبر فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شیخ گفت که خدای تعالی در رسانیدن آیتی از کتاب
خود ببعضی از مردم او را امین ندانست چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و احکام جمیع امت
رسول عظیم او را امین دانند و امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از یک آیت
او را عزل نمود و چگونه معلوم نباشد کسی ولایت او از آسمان نزول نموده و دیگری آنرا از دست او ربوده ملک گفت جمیع آنچه افاده
فرمودی واضح و روشن است آنگاه یکی از مقربان ملک ابو القاسم نام داشت و نزدیک او بر پای ایستاده بود در خدمت ملک طلبید
که از حضرت شیخ سوالی نماید و چون آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند
و حال آنکه حضرت رسالت فرموده اند لا تجتمع امتی علی الضلالة حضرت شیخ جواب داده اند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت
و اقل جماعت سه کس است و بعضی گفته اند مردی و زنی است و خدای تعالی یک تن تنها را نیز امت خوانده چنانچه حضرت ابراهیم را فرموده
کان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیامة امة واحدة
پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور می تواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث حضرت امیر و تابعان سعادت قرین
او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب آنست که حمل آیت بر سواد اعظم نمایند که بحسب عدد اکثر اند شیخ مذکور کرد که ما ساحت اکثر را
در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود چنانکه در آیت لا خیر فی کثیر من نجواهم و قول او که و لکن اکثرهم
لا یؤمنون یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون چنانکه در آیت کریمهٔ الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیت قلیل من عبادی الشکور
و آیت الا من معه الا قلیل و مؤید تخصیص آیت امت آنکه خدای تعالی در شان امت موسی علیه السلام فرموده و من قوم موسی
امة یهدون بالحق و به یعدلون و در بارهٔ امت پیغمبر گفته که و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون کلام با اینجا رسید
سایل خاموش گردید و امیر رکن الدوله پرسید که چگونه جایز تواند بود که ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله
با وجود قرب عهد و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت که چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود فرموده

حرره

وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی مرتد شدند ایشان بعد از فوت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه قریب شدند بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون
در میان آن قوم بخلافت خود گذاشته بود چون آنکه وعده موسی روزی که با قوم خود نموده بود موجب اشارت الهی که در امتحان ایشان
قرار داد آن میقات را چهل لیلت بچهل شب باز بیست روز کشید قوم او صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی ایشان
قوم تحت ایشان گوساله ساخت و با ایشان گفت هذا خدای شما و ایشان بمتابعت سامری گوساله را پرستیدند و هرون
خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند چنانکه آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی برآن دلالت دارد
و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که از اولو العزم بود اگر در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه مرتد شدند و مخالفت وصیت
و وصی او نمایند و اطاعت سامری را در عبادت گوساله بر آن قرار نمایند چگونه جایز نباشد برین امت که بعد از وفات پیغمبر
خود مخالفت وصیت و وصی او کنند یا مرتد و گوساله پرست شوند ملک از روی تعجب و استحسان آن سخن گفت ای شیخ
میتوانند بود که درین باب سخنی ازین بهتر و روشن تر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان نیز قایلند
بوجوب وجود امام در میان امت و با وجود آن میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچ کس را خلیفه خود نساخت
تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه او ساختند پس گروهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخت
باید که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه آنحضرت
کرد خطا باشد پس نیکو تامل کنید که صدور خطا از پیغمبر حق سبحانه و تعالی لایق است یا از امت با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت
پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق بشان او خلاف نیست زیرا که ما از عقل روشن و از شیخ فرموده و ورود
می بینیم که هر وقت وصیت میکند از جهت کسی که بعد از او است و اگر چه از جهت وصیت میکند چه جای پیغمبر باشد پس چگونه تواند بود که
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت نماید و وصیت نکند و نظام کار ایشان را بخدای حواله سازد و تحقیق
از این همه آنست که ایشان از همه آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابی بکر مخالفت رسول خدا کرد و در خلیفه کردن عمر و بیان عمر
مخالفت ابی بکر و حضرت کرد در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخن را تحسین فرموده
سوال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را خلیفه ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان گمان کردند
که حضرت رسالت علیه السلام در حین مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در این خلاف

بل بعضی

بل بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عایشه گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و چون
حضرت بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابی بکر را از محراب دور نمود و خود در محراب ایستاد
و ابو بکر را در قفای عقب آن حضرت و دیگران در عقب ابو بکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر حفصه گفت
که به پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح بودی هر آینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی و در روز
سقیفه تمسک بادله ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیر صحیحه نکردندی ایضا چگونه لازم باشد ما را خبر عایشه و حفصه و جای
که مظنه آن باشد که جر نفع جهت خود یا پدران خود کرده باشند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانسته
با آنکه حضرت پیغمبر او را با و بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بوده و نیز علو شان حضرت سیدة النسا
از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر ادانی و اقاصی ظاهر است و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین
و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابو بکر و عمر گواهی امیر را متضمن اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود نمودند ایضا چگونه
صحیح باشد و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان
جایز نیست در ده درهم کمتر از آن ادا کی که با ایشان برابری نباشد پس ملک گفت که حق آنست که شیخ میفرماید و سخنان اهل خلاف
تمام خلاف و باطل است بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند که ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند
شیخ گفت ای ملک امامت فریضه است از فرایض خدای تعالی مقرر ساخته البته محصور در عددی مخصوص است چنانچه شبانروز
هفده رکعت نماز را فرایض گردانیده و زکوة مفروضه را بچند صنف از مال معدود و متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی یکبار
و حج اسلام را در مدت عمر یکبار واجب گردانیده لاجرم بر همین منوال عدد ائمه را نیز ساخته اند چنانکه در اعمال مذکور
نمیتوان گفت که چرا عدد رکعات نماز شانزده یا ده از هفده کمتر از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت
رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را در کتاب کریم خود ذکر
نساخته و حضرت رسالت در احادیث شریفه خود خطاب خدا را خبر داده و ظهور آن اقدام نموده همچنین تعیین عدد ائمه هدی را حضرت
خداوند مذکور نکرده و ملک بمجرد امر با طاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت بیان کمیت آن فرموده و ملک گفت
اینقدر هست که مخالفان با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت مخالفت ابطال
قول ما در میان [illegible] نمیکند همچنانکه مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله

وتسلیم میکنند و اگر چیزی که موجب مخالفت مخالفان باطل شدی یا چیزی که بهیچ خبر حاصل نشدی نیز بود که هیچ منیف که در وجود خلافی بنا شد ملک این
سخن را نیز پسندیده و از خدمت شیخ پرسید که یا امام صاحب الامر کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب گفت که خدای تعالی
حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته بیرون خواهد آورد و وقت ظهور آنرا غیر خدای تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز
واقع است که مثل القائم مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها
قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه تواند بود که درین مدت دراز
زنده بماند شیخ گفت که درین تعجب نیست که شنیده و خبر جماعتی که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما صحبت آن بر من تمام نیست
گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده است که حضرت نوح پیغمبر در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این
خبر صحیح است اما در زمان ما همچنین احتمال عمر دراز نداده شیخ گفت هر خبری که خدای تعالی به پیغمبر او احتمال داده محقق است و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله گفته که یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان احتمال عمر دراز شده
باشد و جریان سنة الهی تحقیق عمرهای دراز در بنی امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشرف اجناس بر او می باشد
و بهیچ جنسی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در و جاری شده باشد ملک گفت
شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهانست و حال آنکه احتیاج منصب امام جهت اقامت احکام و حفظ
دین و انصاف مظلومست و هرگاه او غایب و پنهان باشد احتیاج باو نمیماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام
جهت بقای نظام عالم است که لولا الامام لما قامت السموات والارض و لما انزلت السماء قطرها و لا اخرجت الارض
برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود گفته و ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم و هرگاه ایشانرا عذاب نکند
دائمی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب ایشان نخواهد کرد و هرگاه امام در میان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی
است در جمیع امور مگر اسم نبوت و نزول وحی و اتفاقست اهل نقل بر آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلک اهل بیتی
اتی اهل الارض ما یکرهون و قال علیه السلام لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایت دیگر آمده
که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام شیخ باینمقام رسید ملک او را نوازش نمود و با هرکه در مجلس حاضر بود
اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه برانند و دیگران بر باطل اند و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات

مجلس او حاضر

بمجلس او حاضر شود و روزی دیگر که ملک رکن الدین بویه بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را با دیگر علما طلبید و در اثنای بیان گفت بعضی از
حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر نیزه کرده بودند و گفت میخواند ملک گفت
این سخن را قبول نداشتم و باور نمیکردم تا آنکه در قصه روایان باب بخدمت شیخ نوشت که این خبر را از کجا میگویی
که او از سر مبارک آن حضرت شنیده که چند آیت از سوره کهف میخواند و از همچنین ائمه را آن خبر رسیده و اما من منکر این نیستم
بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت دست و پای گناهکاران و بدکاران ایشان بسخن در آیند چنانچه در قرآن
واقع است که الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز است که سر مبارک حضرت
امام حسین که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل جنت و جدش محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و مادرش
فاطمه زهرا باشد بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید بلکه انکار فی الحقیقة انکار قدرت الهی و فضل ربانی
پناهی است و عجب آنکه است که او مانند حضرت این امور را انکار میکند اگر کسی که ملائکه در ماتم او گریستند و از آسمان قطرات
خون باریده و درختان با آواز بلند برو نوحه کرده اند و هرکس که امثال این اخبار را با وجود صحت طرق و ثبوت سند انکار نماید
پس میتواند بود که جمیع شرایع و معجزات رسول و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسانید و طرق بما رسیده
گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده شیخ مفید رحمة الله تعالی افادت پناهی کامل
مستفاد از قوت قدسیه او و فکر کلام بهاری او با علماء اعلی درگشت و شنیده بود مجتهدی مدرسی جمیع و متکلمی نحریر
شاهبازی تیزچنگ و بهیمه پردازی فیروز جنگ شاعر در صفوف مناظره او در کنج انزوال و حال ارباب
مباحثه او نمانده حال غبی حال سنگ و حال کره و حال مشغال در مجموعه امیر ورام بن ابی فراس رحمة الله تعالی
مسطور است که اصل شیخ از عکبر است و در ایام صبا از آنجا با پدر خود به بغداد در خدمت ابی عبدالله معروف بجعلی که در
درب ریاح بغداد منزل داشت باستفاده علوم مشغول شد بعد از آن بمجلس ابی یاسر که در باب خراسان بافاده اشتغال
داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده بحث و بیرون شدن سؤالات او عاجز آمد با او گفت که چرا نزد علی بن عیسی رمانی که از اعاظم
علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنائی او شود پس ابو یاسر
یکی از اصحاب خود را با او همراه نمود و بخدمت رمانی فرستاد و چون بمجلس او که از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست
و بتدریج که مردم مجلس منحصر شد شیخ مفید نزدیک تر رفت و دید که شخصی از مسائل نماید که در آن

بیامد و از او پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر و قصهٔ غار رسالی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت و از روایت
حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری شنید که کلمهٔ دیگر را جواب گوید برخاست و بیرون رفت من گفتم
سکوت نماید لاجرم من پیش رفتم و گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی در حق کسی که با امام عادل
خروج نمود و با او حرب و قتال کرد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت او امام است گفتم چه میگویی در باب طلحه و زبیر و قصهٔ حرب جمل که بیرون آمدند گفت
ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت گفت که حاضر بودی در آن وقت که آن مرد بصری از من سوال نمود
گفتم آری گفت روایت بروایت و درایت بدرایت برابر شد و سوال تو وارد است آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام کس
از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش ابو عبدالله جعل درس میخوانم گفت بجای خود بنشین و با عدوی خانهٔ خود رفت
و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر بمهر گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبدالله برسان رقعه را بدو رسانیدم شیخ آورد و مهر از
وا و سر رقعه را گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود میخندید و بعد از فراغ از خواندن آن گفت که ماجرای
که ترا با او در مجلس او واقع شده او نوشته و ترا توصیه نموده و ترا مفید لقب نموده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت بوجهی
دیگر ایراد نموده و گفته که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمهٔ فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید
در آن عصر مجتهد بود قاضی نام او را شنیده بود اما او را هرگز ندیده بود حاضر شده در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب بقاضی
کرده گفت اگر چه اجازت باشد سوالی دارم گفت بپرس گفت این خبر که طایفهٔ شیعه روایت میکنند
که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که پیغمبر در غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل خبر صحیح است گفت چون پیغمبر
بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی میخواهد گفت پس این خلاف و خصومت چیست میان شیعه و سنی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت
ابوبکر درایت و مرد عاقل از بهر روایت ترک درایت نکند شیخ مفید این مسئله را فروگذاشت و گفت چه میگویی در حق
که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت
و خود در سوال حدیث غدیر تقریر فرموده که مرد عاقل روایت را بر درایت ترجیح نمیکند قاضی متحیر فرو ماند ساعتی سر در پیش
افکند و بعد از آن سر برآورد و گفت تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی برخاست و شیخ مفید را دست
گرفت و بیاورد و بر جای خود بنشاند و گفت انت المفید حقا شیخ مفید تحقیقا تو ای علمای مجلس [illegible] سخن شیخ ناخوش نیامد

[illegible]

وحشت برچیده ندیده بود و ایشان را شاد قاضی ایشان را گفت که ای علما و فضلای دین این مرد مرا الزام کرد و من جواب ندارم اگر
شما جواب دارید بفرمائید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از این خبر بسلطان عضدالدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر کرد
و از وی این ماجرا را او شنید و مرکوبی خاص با قلادهٔ زرین و سر افسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار از زر سرخ خلعتی
و صله بدو داد و هر روز ده من نان و سه من گوشت جواری فرمود رحمه الله و ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند
بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب شیعه مایل بودند و در مجلس او خلق بسیار از علمای جمیع طوایف حاضر میشدند و ازو
استفاده مینمودند و از جملهٔ تلامذهٔ او است شریف مرتضی در وفات او مرثیهٔ خوب گفته و یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة
ثلث عشرة و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل
والفقه وکان یناظر کل عقیدة و بالجلالة العظیمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوات والصوم
حسن اللباس وکان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف
وکانت یوم وفاته مشهودا و شیعه ثمانون الفا من الرافضة والشیعة واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول
یافعی اراح الله منه کلامی است که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید روح العدد و راحت
یافتند زیرا که بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر و تاریخ تصریح نموده اند همیشه علمای مخالف را الزام و ساکت میساخته
و جمعی سلطان ایشان را خاطر نشان مینمود و ایشان چون از معارضه و مناظرهٔ او عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک
متابعت اسلاف خود نمی نمودند لاجرم در دفع او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ
مفید با بوالقاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از غایت شادی و سرور خانهٔ خود را
آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت نمایند و با ایشان میگفت که اکنون مردن دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را
دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت است که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی کفر در اثبات مطالب با علم
خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و مقدمات علمی کارشان نشود ساخت شمشیر در بوکه و تعلل نسبت باو مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز
باشند تیغ تمنی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بدان نیز فایز نباشند مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این قول
آنکه ابوالمعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل مذهب شافعی آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسین و ابو یوسف

که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی سعایت غمازی و غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد
گفتند که او داعیهٔ خلافت دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بخلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نمود و فرمود که پای محمد
بن الحسن را گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند
و میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی این مضمون را شنید این چند بیت گفته تمنی رجال ان اموت وان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی تهیأ لاخری مثلها فکان قد و نزدیک است مضمون
این دو بیت با آنچه فرزدق گفته اذا ما الدهر جر علی اناس حوادثه اناخ باخرینا فقل للشامتین بنا افیقوا
سیلقی الشامتون کما لقینا و از جملهٔ علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز بودند قاضی ابو بکر باقلانی است مشهور است
که روزی در مناظرهٔ شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی می پرید مانند غریق بجان رسیده از حشیشی بحشیشی متشبث میشد
میگردید و چون شیخ راه بر وی فرو بست و سایل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی بگوید که موجب تسکین
شیخ شده در الزام او مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران سرافکنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم
نموده گفت الک فی کل قدر مغرفة یعنی آیا ترا در هر دیگی کفلیزی است شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت باداة ابیک یعنی خوب کرد
که بدیگ و کفلیز که از ادوات پدر باقلای است تمثل نمودی و باقلانی ملزم و خجل گردید و اهل مجلس بر وی خندیدند و نیز منقول است
که روزی باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شد متوجه جانب ایشان شد و چون
باقلانی را نظر بر او افتاد از تعصب و عناد با اصحاب گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد و شیخ مفید چون این سخن
شنید و نزدیک رسید این آیت را بر باقلانی و اصحاب خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازا یعنی اگر من
شیطانم شما را آمد و شیخ مفید چون آن سخن را شنید و نزدیک رسید این آیت را بر باقلانی و اصحاب او خواند کافرید و ظاهر است
که چنانچه سابقا در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و ابو جعفر کوفی مذکور که اهل سنت او را
شیطان الطاق میگفتند واقع شده والله تعالی اعلم بالصواب و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب فصول حکایت
کرده که روزی در خانهٔ شریف ابی عبدالله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد
و زیاده از صد از سادات بنی العباس و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در شان
خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال جوابی علی الاجمال گفت قاضی آن اجمال بر شیخ

محل نمود و در مقام استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول جلی یا منقول فیه است
بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت بنا برین معنی هر گاه پیغمبر صلوات الله علیه نص بر امامت امیر المؤمنین کرده باشد
پس اظهار فرض طاعت او نموده است و هر گاه اظهار فرض طاعت او نموده باشد محال است که مخفی مانده و حال آنکه ما علم آن نداریم
جناب شیخ فرمودند که ما اظهار از جانب حضرت پیغمبر بی شبهه و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود
آن را دانسته و در آن جا شبهه و ارتیابی نداشته و بسبب فقدان علم تو درین زمان بآن که تهمت و عناد باشی بر وجدان خود
و راست گوی در دعوی عدم معرفت خود بآن همانا آن خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آن را بر تو مسدود ساخته
و راه دلیل نظری را که موصل بآن باشد بر باطن و بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر الحال نظر تأمل از روی انصاف در دلیل
آن کنی هر آینه سر از گریبان معرفت آن برآری و اگر در وقت اظهار حاضر می بودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اخلال
نمی نمودی و علت اخلال و جهل بحال بعدم حضور در وقت ظهور یا فقد تأمل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که
حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان باشد تا آنکه بی تأمل در دلیل آن را ندانند
شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار است کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم معلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه
او را نظر و استدلال بجا ماند و جایز است که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر غایب بوده
آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن مطلوب حال استدلال بر آن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال متفاوت باشد
و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبهه را خطر باشد ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق
در ما نحن فیه از آن قبیل است که امثال ترا بسبب تقلید اسلاف و قلت تأمل و فقد انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر تام و تعب
و طول زمان استدلال متعذر است قاضی چون متوجه است که ساکت شد و نمی جواب از لم منتهی ما منع داشت شروع بجدالی
و هرزه درایی نمود و گفت هر گاه برین منوال باشد که تو میگویی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد
بر پیغمبری دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد و ما بعد از آن اشتهار نص آن
امیر المؤمنین علی علیه السلام آن را مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد چنانچه علم بامامت امیر المؤمنین و سبب
اسباب حاصل نشد و جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی بسبب آن نمیکنم که ما را دهر مقرر بشرع و منکر آن علم حاصل است
آنکس که دعوی وقوع آن معنی از حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت آن معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم بطلان آن شامل کافهٔ خلایق

از متعه و منکر شرع و اگر خبر محل محال کی او اعتقاد سامع و اخبار داد علم مبطلان آن متواتر محتاج می شدیم در مقام آن بایراد دلیل علیحده
لیکن چون آن فرض محض محال است استدلال مذکور مبنی از دیگر استدلال است و بنابرین فرق میان تجویز تخصیص در امت
بخبری دیگر و نقض در امامت نیز تواند بود چه نقض مذکور بغایت مشهور است که اگر بالفرض فی نفس الامر وجود خبری بوده بایستی که جمیع سامعان
عالم ببطلان آن می بودند و کسی از آن اختلاف نمی نمود و اعتقاد جماعتی بصحت آن نزد علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر بطلان
آن دلیل است بر فرق میان تخصیص بعید و نادر و مشهور چنانکه در مقام معارضه مذکور شد و دیگر آنکه چرا خدمت قاضی ارشاد
نشنیده و از خود و التزام نمیکند باید کرد مانند نقض رجم زانی و قتل آن موضع قطع سارق و قول او در صحت طهارت و صلوة
و ان و صوم و حج و زکوة و قتل که نزاع در این امور غیر واقع است و تحقیق بحث و عدم جهل ایشان حاصل نمیشود و الا متعرض باین مسئله
بلکه در اتفاق از جهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل است بآنکه در حیوة آنحضرت مشهور و در السنه اهل عصر او مذکور بوده و جماعتی از عمرو
و غیر ایشان از اهل ملل و ملحدة نزاع داشته و کلام ایشان آنست که آن قصه از جمله موضوعات اصحاب سیر و مؤلفان مغازی
فلان را است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالف خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان خلود ایشان بر نوعی
از استدلال است و اگر چنین نباشد چرا شوانند و چگونه دفع مینمایند این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد علم تخصیص
آن پیغمبر چنانکه در صورت مذکوره مانند آن شبهه حاصل است و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن بتقریر جهت پیر در نص
حمله جنگل بازد و به بشارتی دیگر بر وی نمود و گفت ما در نص بر امیر المؤمنین مساهمت نداریم با این مواد که ذکر نمودی از اختلاف در نص
بر رجم زانی و قطع سارق و غیر آن نیز زیرا که ما دو بر نص آنحضرت شامل جمیع مکلفات است و نص بر رجم و قطع شامل بعضی از ایشان
و دیگر آن مواد در عموم مانند ماده نص بر حضرت امیر نبود و در ماده اختلاف واقع نمیشد جناب شیخ لطف نماید این سخن متعرض شد
جمیع آنچه سابقا بان اعتماد نموده بودی و ابطال جمیع آن سخن اعتقاد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار داده بودی که موجب علم و سبب او فقط
خلاف محض اشتهار خبر است و بعضی از آن منتشر و اشتهار او در میان اهل آن زمان باشد و خبری دیگر بآن علم نمودی و در انتشار او خصوص
خاص نکرده بودی و ابطال که سخن آن نص بخصوص مسائل مخصوص و از صلاحیت اعتماد انداختی از دعوی خبری بمانع دیگر و چیزی و مبرم مخصوص
مخصوص مشتیت کرده بودی و نداشتی که اشتغال از دلیلی بدلیل انتقال سوال در آداب مناظره ممنوع و انتقال بمقال است با آنکه اگر
فرض با فرق تو موجب اختلاف و ثانی ابطال تواند بود پس توانم بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر یکی و دیگر که صنعت امامت
بکمال در بعضی ازو است او فرض باشد استحکام در مواد مذکور در فرض آن بخصوص معینی است و چون سخن شیخ باین مقام رسید

مقطوع و مبهوت گردید بخلاف گویند که از کلام شیخ درین مقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه سید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند
که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد پیش از آن هم نرسیده باشد از
کلام شیخ درین مقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از شرط مذکور محافظت بر تواتر نص جلی است که در شان حضرت امیر
علیه السلام وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بان شایسته مسند خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المؤمنین
و قول او انه خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا و حال آنکه ناقلان و عالمان بسکینه معتقدان خلاف آن از در تکذیب و رد نص شبهه چنانکه
در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و موجه است زیرا که ظاهر است
که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت و باین طریق است
که اقتاده مسکینه نفس را قابلیت افاضه علم بر او از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی بنقیض مضمون خبر را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه
یا تقلید چگونه ممکن است که او را از آن خبر علم حاصل خواهد شد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر به یهود و نصاری میرسانند افاده علم
ایشان نمیکند اگر کوئید بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل بوجود بلدان کبار مانند بغداد در خبر متواتر زیرا که جایز است
که در آنجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب گوئیم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیل است که شبهه در نفی آنها روی نمی‌دهد
ما نحن فیه بر اتفاق و نفی امامت بخلاف ما نحن فیه و امثال آن بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست و العلم عند الله و از مناظرات شیخ
که با فاضل کعبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیار است
اما من آنچه قریب الفهم تو باشد مذکور میسازم و آن این است که امت اجماع نموده بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماع
بر آنکه ابو بکر گفت ولیتکم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوموني یعنی من امام شما شدم و در حالتی
که بهتر از شما نیستم پس اگر در کار رفتار مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید
و حاصل این کلام اعتراف ابو بکر است بحاجت خود بسوی رعیت و هر عاقل پوشیده نیست که هرگاه برعیت خود محتاج باشد محتاج خواهد بود
بامام دیگر که امامت او ثابت شده احتیاج ابو بکر بامام باطل شده امامت او باجماع که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامام دیگر
و چون کعبی حاضر و مبهوت ماند کی از حاضران که عزال امام ابو بکر و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه گفت
که امت اجماع نموده اند بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنابر اصل شما باید که قضاة و امرای معصوم
از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود که متمسک شدیم

که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنا بر آنکه اجماع در این مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی
که در شهر کمتر از امام است محتاج است بامیری که آن امام است مگر آنکه مراد تو قاضی و امیر جنس امام باشد که این چنین قاضی و امیر محتاج
محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بنوبت عصمت کامل خود از ایشان بی نیاز است فبهت الذی کفر و انقطع الحجة و قریب باین مناظرات
مناظره دیگر که جناب شیخ را با یکی هم مشغولی که او نیز از معتزلیان غوی بست واقع است و آن چنین است که از شیخ پرسید که آیا اجماع
واقع هست بر آنکه ابو بکر و عمر بر ظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که ایشان بر ظاهر اسلام بوده اند
شیخ گفت اجماع برین وجه واقع است که در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر احوال و ازمنه بر ظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست
چه ظاهر است که اجماع واقع است بر آنکه پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر برآنند که بعد از اظهار اسلام بسبب انکار
نص جلی که در شأن امیرالمؤمنین علی واقع شده کافر شدند و در زمان حضرت رسالت آثار نفاق از ایشان ظاهر میشد و بعضی
اظهار انصاف نمود و گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز فهمیدم که چه میخواهی
گفت و در اثناء راه سخن بر تو بستم و از جمله مناظرات جناب شیخ آنست که روزی بخانه شریف بغداد ابو عبدالله محمد بن طاهر
رحمهم الله رفت و یکی از متفقه که در او تاثیر ... حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول صلعم معصوم
از خطا و سهو و اشتباه و مأمون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود بوده و حال آنکه خدای تعالی او را به مشاورت
در مشورت رعیت خود امر فرموده و گفته که شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفتند که مشورت
حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بوده چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای امری دیگر است
که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر است که هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد محققان
و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکم‌تر باشد و مورد وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد
و ملائکه متواتر بر او نازل میشده باشد و او را از جمیع امور و مصالح جمهور اخبار میکرده باشند چگونه گنجایش دارد که او را
حاجت باشد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه در صفات مذکوره از او کمتر اند و مقرر است که حکیم گاهی که دیگری بطریق
استفاده و استعانت مشورت نماید که یقین داند یا ظن آن کند که دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشتر است اما اگر
داند که پایه او در امور مذکوره از او فروتر است استعانت و از او بظاهر وجهی نخواهد داشت و از مضمون آیت کریمه نیز همین
بر آنچه گفتیم حاصل است زیرا که خدای تعالی گفته که شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل و وقوع فعل العزم آنحضرت منوط ساخته

برای مشورت

برای مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان جهت استفاده از عقل و رای ایشان بود هر آینه میفرمود فاذا شاوروا
علیک فاعمل و اذا اجمع رایهم علی امر فاتبعه و مانند آن عباراتی که دلالت کند بر تعلیق ساختن فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه او را
معلق سازد بر رای آنحضرت که مخصوص باو است و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن
شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت ایشان گردد و از آنجا طریق تدبیر امور را یاد گیرند و
خدای متادب شوند نه آنکه آنحضرت را بمشورت ایشان حاجت بوده و ایضا می تواند که وجه آن این باشد که چون خدای تعالی حضرت
رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه در این مقام فساد و کار در امور گفتار و دوستی از ظاهر میسازند و
خلاف آن را پنهان میدارند و در هر وقت منافقان و سعی بسیار بجای می آرند و ایشان را با سیماهم و علاماتهم آنحضرت نشناسانیده
بود چنانکه آیت و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم ازان خبر میدهد
و قول او عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم
لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله لکم
لیرضوکم والله و رسوله احق ان یرضوه ان کانوا مؤمنین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه و اذا رایتهم تعجبک
اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عز
قائلا و لا ینفقون الا و هم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراءون الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا
و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان حضرت رسول متعال را خبر داده بود و گفته و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم
فی لحن القول و آنحضرت را باین آیات راه نموده بایشان و سیمای حال ایشان و صادرات اقوال و افعال ایشان از طریق معرفت
حال ایشان ساخته و بعد از آن تفصیل وجه آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه منافقان بیهوده و غرض آلوده که از ایشان
ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق خیانت کیش از تقریر و بیان و کلمات
لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی مشورت آنجماعت را طریق معرفت حال ایشان نموده مشورت ایشان را در اساری جنگ بدر
باشنید که از نیتهای آلوده بوده لاجرم در آن مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نموده و جهت تنبیه آنحضرت بر سهو رای ایشان
ایشان کرده فرموده ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخرة
عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس هر یکی دیگر از حاضران که او را حرجی و مسکنتی متوجه

شیخ شد و گفت سبحان الله ترا گمان است که ابو بکر و عمر از اهل نفاق بوده‌اند حاشا که چنین باشد و ما گمان نداریم که تو اطلاق نفاق
بر ایشان کنی چگونه ایشان را منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان طلب مشورت ننموده و بالجمله ما صبر از اطلاق
نفاق ایشان نداریم و تاب استماع آن نداریم و صواب آنست که اعتماد و جدال ننمایند جناب شیخ گفتند که این
قسم سخنان لایق بار باب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ شمردن معتنی و حسن ظن بار فایده در دفع اشکال ندارد
با آنکه من در بیان وجه ثانی طریق اجمال پیموده‌ام و شقوقی معین ذکر نموده‌ام و از ارتکاب تفصیل تو نمودی و تفصیل
اضطراب خود فزودی و علی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید فرمود و بحجت و برهان نقض اشکال حاصل
و دونه خرط القتاد و الحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ رحمة الله
علیه آنست که در مجالس خود از ابو الحسن خیاط رئیس معتزله نقل می‌نمود که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود
که رئیس ایشان او را فرستاده که سوال نماید از آنکه خوفی از ابو بکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن او را
نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آن حضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر
لازم آید ابو الحسن گوید که چون آن سوال را از او شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس خود برو و از او بپرس
که خوفی که موسی علیه السلام بود حق تعالی او را بقول خود لا تخف منع نمود طاعت بود یا معصیت پس اگر طاعت بود پس خدای
تعالی منع از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی لازم آید آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم
که رئیس تو از آن سوال چه جواب داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر باره آشنایی مکن و بعد از نقل حکایت مذکور جناب شیخ
فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسن آن حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بودی
که کسی از رؤسای شیعه محرک این سوال بوده هر آینه آن رئیس در دفع معارضه ابو الحسین تقصیر نخواستی نمود و آنچه بخاطر
میرسد آنست که ابو الحسین چون آن شخص خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع آن حکایت تصحیح حال اهل امت
نماید و نیز دانسته لصعب فرق میان اهل و نقص بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدای تعالی لا تخف دربارهٔ
موسی علیه السلام و قول لا تحزن که توهم دربارهٔ مصطفی علیه السلام و مانند آن از آیاتی که متوجه با نبیا است علیهم السلام
نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد با آنکه مضمون آن آیات نهی است من انبیاء الارتکاب
قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیاء و جناب ایشان از گناه

قایم گشته

قایم گشته و موجب عدول از ظاهر شده و از ظواهر آیات عدول میکنیم و هر گاه اتفاق حاصل باشد در ابو بکر معصوم نبوده
واجب است که اجزای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر حقیقت آنکه قبیح حال ابو بکر است نمایند زیرا که چیزی که موجب
صرف از ظاهر باشد چون عصمت یا اخبار خدا و رسول در بارهٔ او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود
آنست که معتقد ما آن مشایخ ما افاده فرموده‌اند که خدای تعالی هرگز هیچ جایی که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله بوده انزال سکینه ننموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین
اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و در دو جای دیگر گفته فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آن حضرت غیر از ابو بکر در غار نبود لاجرم حق تعالی
آن حضرت را در نزول سکینه منفرد ساخته و او را بآن مخصوص گردانیده و ابو بکر را با او شرکت نداده و گفته فانزل الله سکینته علیه و ایده
بجنود لم تروها پس اگر ابو بکر مؤمن می‌بود مثل آنکه خدای تعالی در این آیت او را جاری مجرای مؤمنان می‌نمود و در عموم سکینه
داخل میفرمود و اگر حزن او و اضطراب او در غار معصیت و عار نبودی حضرت نهی او از آن ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت
سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را در گوش ناصبیان رسید باعث حیرت ایشان گردیده و در حیله
خلاصی از آن جان ایشان بلب رسیده و آنچه ایشان را در دفع آن روی نموده سخنان سست واهی بود که دلالت بر فضل و بی
و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی مینمود پس بعضی از ایشان دعوی نمودند که سکینه بر ابی بکر تنها نازل شده زیرا که
او خایف و مضطرب بوده و حضرت پیغمبر امین و مطمئن خاطر بوده و ظاهر است که سکینه خایف بسکینه حاجت دارد
و آمن از آن بی نیاز است و جواب از این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیاز است باید که روز
بدر و حنین سکینه بر حضرت رسول نازل نشدی زیرا که آنحضرت در این دو مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه امین
و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله یظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه
در این دو مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده مر دلیل بطلان آن سخن واهی علامت
انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت در این دو مقام خایف بود اگر چه خوف خود را ظاهر نمیساخت و بنا بر این سکینه
مخصوص او شده بود گوییم چرا نتواند بود که در غار آنحضرت نیز خایف باشد و بنا بر این نزول سکینه مخصوص آنحضرت
صلی الله علیه و آله شده باشد و ابو بکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا الفرق انی ...

از آنکه در آیت غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و ترجیح
مضمون آن است که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملائکه است پس مرجع ضمیر اول و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که از
قول خدای تعالی الا تنصروه فقد نصره الله تا ایدیهم بجنود لم تروها کنایت از یکی باشد که آنحضرت رسالت است و تمویه
که اشارت بدو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبانان ظاهر است و هر گاه بموجب نظم کلام و اتفاق مفسران اعلام مؤید
بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت شد که سکینه بخصوص آنحضرت نزول نموده و ابو بکر را از آن بهره نصیبی نبوده و بعضی دیگران
از آن کرده و عناد و میشه مجال اندیشه در صلاح حال و دفع اشکال گفته‌اند که اختصاص سکینه بحضرت سید انام دلالت بنقص
رفیق غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه رئیس و متبوع می‌باشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و اتضاح است
زیرا که این سخن فی الحقیقت رد است بر خدای تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و اتباع نموده و لازم می‌آید
که خدای تعالی در بارهٔ ایشان کاری کرده باشد که از آن مستغنی و بی‌نیاز بوده‌اند و این صنعت الا عبث و بی فایده تعالی عما
یقولون الظالمون علوا کبیرا و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن نعمان کنیتش ابا عبد الله ملقب بالمفید و له حکایة
فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر و یعرف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و استادهم و کل من تأخر عنه
و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر
دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنة ثلث
عشرة و اربعمائة و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و ثلثین و ثلثمائة و قیل سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف
المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش
بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جنب شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه و این چند بیت منسوب
بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته‌اند و در قبر او نوشته دیده‌اند ؎ لا صوت الناعی بفقدک انه
یوم علی آل الرسول عظیم ؎ ان کان قد غیبت فی جدث الثری ؎ فالعدل و التوحید فیک مقیم ؎ و القائم المهدی یفرح کلما
تلیت علیک من الدروس علوم ؎ و در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده که از جمله تلامذه اوست مذکور است
که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان خود رئیس آن طایفه بود و در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام بود
در فصاحت کلام و در علم فقه مجتهد و فقیهی بی‌نظیر و سیبه بود و فکری دقیق و فهمی رشیق داشت و بدیهه یاب و حاضر جواب بود و در جمیع

جمیع روایت کتاب از صغیر و کبیر مصنف دارد و فهرست کتب او معروف است ولادت او در سال سیصد و سی و هشت بود و وفات او در سیم ماه
رمضان از سال چهار صد و سیزده روز وفات او در روزی بود که اهل زمان عظیمتر از آن ندیده بودند بسبب کثرت مخالفان و موافقان
دار السلام که جهت مراسم تعزیت بجا آورده بودند و از کثرت نماز گذاردن بر او حاضر شده بودند و نسر باد و ناله و زاری بر فقدان
شیخ مشایخ اهل اسلام مینمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را برین وجه ذکر نموده که محمد بن
محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الله بن قطر بن زیاد
بن الحارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن خالد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن قحطان رضی عنه
بعد از آن گفته که فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة و الفقه و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان
فی دعائم الدین کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون و المحاسن کتاب الفصول من العیون و المحاسن
کتاب الرد علی الجاحظ العثمانیة کتاب نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب مسئلة الکافیة
فی ابطال توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب النقض علی
ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب مناسک الحج المختصر کتاب مسائل
العشرة فی الغیبة کتاب فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة مسئلة فی المسح علی الرجلین کتاب مسئلة فی النکاح الکتابیات
کتاب جمل الفرایض کتاب مسئلة فی الارادة کتاب مسئلة فی الاصلح کتاب اصول الفقه کتاب الموضح فی الوعید کتاب
کشف الالتباس کتاب کشف السرایر کتاب الجمل کتاب مع البرهان کتاب مصابیح النور کتاب الاشراف کتاب الفرایض
کتاب الفرایض الشرعیة کتاب الکشف فی المقدمات الاصول کتاب ایمان ابی طالب کتاب مسائل اهل الخلاف کتاب
احکام النساء کتاب عدد الصوم و الصلوة کتاب الرسالة الی اهل التقلید کتاب التمهید کتاب الانتصار کتاب الکلام
فی الانسان فی وجوه اعجاز القرآن الکلام فی المعدوم کتاب الرسالة العلویة کتاب اوایل المقالات کتاب بیان وجوه
الاحکام کتاب الزاهر العسکر کتاب الاعلام کتاب جواب المسائل فی اختلاف الاخبار کتاب الموجز فی الاحکام
رسالة الجنیدی الی اهل مصر کتاب النصرة فی فضل القرآن کتاب جوابات اهل الدینور کتاب جوابات ابی جعفر القمی کتاب
کتاب جوابات علی بن نصر العبدجانی کتاب جوابات الامیر ابی عبد الله کتاب جوابات الفارقیین فی الغیبة کتاب
نقض الخمس عشرة مسئلة علی البلخی کتاب نقض الامامة علی جعفر بن حرب کتاب جوابات ابن نباتة کتاب جوابات الفیلسوف

فی الامامة و کتاب جوابات ابی الحسن سبط المعافا ابن زکریا فی اعجاز القرآن کتاب جوابات ابو اللیث الاوانی الکلام علی الجبائی فی المعدوم
کتاب جوابات النصر بن بشر فی الصیام النقض علی الواسطی کتاب الاقناع فی وجوب الدعوة کتاب الموجز فی معانی الاخبار کتاب
جوابات ابی الحسن النیسابوری کتاب البیان فی تألیف القرآن کتاب جوابات البرقعی فی فروع الفقه الرد علی ابن کلاب فی الصفات
کتاب النقض علی الطلحی فی الغیبة فی امامة امیرالمؤمنین من القرآن کتاب فی تأویل قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر المسألة الموضحة عن
اسباب الخلاف امیرالمؤمنین علیه السلام کتاب الرسالة المقنعة وفاق البغدادیین من المعتزلة لما روی عن الائمة علیهم السلام
کتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من کتب الجاحظ کتاب جوابات بنی عرقل المسألة علی الزیدیة المجالس المحفوظة
فی فنون الکلام کتاب الامالی المتفرقات کتاب النقض کتاب الاصم فی الامامة کتاب جوابات مسائل اللطیف من الکلام کتاب
الرد علی الخالدی فی الامامة کتاب الاستبصار فیما جمعه الشافعی کتاب الکلام فی الخبر المختلق بغیر اثر کتاب الرد علی القتبی فی الشوری کتاب
کتاب قمام مولی فی اللسان کتاب جوابات ابی الحسن الحصنی مسائل الزیدیة کتاب المسألة فی قتلی الصحابة فی تحریم ذبایح اهل الکتاب
کتاب المسألة فی البالوغ کتاب المسألة فی العین کتاب الرد فی المعجزات کتاب جوابات ابی جعفر محمد بن الحسین اللیثی النقض علی علاء فی
الامامة کتاب النقض علی النصیبی فی الامامة کتاب مسألة فی النص الجلی کتاب الکلام فی حدوث القرآن کتاب جوابات ابن عرفة
فی فروع الدین کتاب مقابس الانوار فی الرد علی اهل الاخبار الرد علی الکرابیسی فی الامامة کتاب الکامل فی الدین کتاب الانتصار الرد
علی اصحاب الحلاج کتاب التاریخ الشرعیة کتاب تفضیل الائمة علی الملائکة کتاب الملمات الجلیة کتاب قضیة العقل علی الافعال مسئلة
محمد بن الخضر الفارسی کتاب جوابات اهل طبرستان کتاب فی الرد علی الشعبی کتاب جوابات اهل الموصل فی العدد والرؤیة کتاب مسئلة
فی تخصیص الامام کتاب مسئلة فی معنی قول النبی علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم کتاب مسئلة فیما روته العامة
کتاب مسئلة فی القیاس مختصر کتاب المسألة الموضحة فی التزویج عثمان کتاب الرد علی ابن عون فی المخلوق کتاب مسئلة فی معنی قوله
انی مخلف فیکم الثقلین کتاب مسئلة فی خبر ماریة کتاب فی قوله انت منی بمنزلة هارون من موسی کتاب جوابات ابی الحکم
کتاب فی الغیبة کتاب فی تفضیل امیرالمؤمنین علیه السلام علی سایر الصحابة کتاب مسئلة فی قول المطلقات کتاب جوابات
ابن الفرخی فی المسائل کتاب جوابات ابن واقد السنی کتاب الرد علی ابن رشد فی الامامة کتاب الرد علی ابن الاخشید فی الامامة
کتاب مسئلة فی الاجماع کتاب مسئلة فی میراث النبی صلی الله علیه وآله الاجوبة عن المسائل الخوارزمیة کتاب الرسالة الی الامیر ابی عبد الله
و ابی طاهر بن ناصر الدولة فی مجلس جری فی الامامة کتاب مسئلة فی معرفة النبی بالکتابة مسئلة فی وجوب الجنة لمن نسب الا

الی النبی صلی الله علیه وآله کتاب الکلام فی دلائل القرآن جواب الکرمانی فی فضل النبی علی سایر الانبیاء کتاب العمد فی الامامة مسئلة فی تحریم
والقول والتکلیم الزرع کتاب مسئلة فی المعراج مسئلة فی رجوع الشمس المسألة المقنعة فی امامة امیرالمؤمنین وکتاب الرسالة الکافیة فی الفقه
المسائل الحرانیة الغرویة کتاب النصرة لسید العترة مسئلة فی المواریث کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة
کتاب فی القیاس مفرج کتاب الاعلام النقض علی ابن الجنید فی الاجتهاد والرأی کتاب جواب ابی الفرج بن اسحاق عما یفسد
الصلوة نهج البیان عن سبیل الایمان کتاب المسائل الواردات من ابی عبد الله محمد بن عبد الرحمن الفارسی المقیم بالنوبند
جان کتاب مناسک الحج عمدة منصرف فی المتعة فی الوعید کتاب جواب ابی جرجان فی تحریم الفقاع الرد علی ابی عبد الله البصری
فی تفضیل الملائکة کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقة فی الاهلة والعدد کتاب جواب ابی محمد الحسن بن الحسین النوبندجانی المقیم
جابالقیم مسئلة عثمان کتاب جواب ابو الفتح محمد بن علی بن عثمان النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة **الشیخ المحقق المحدث ابو جعفر**
محمد بن حسن بن علی الطوسی از اکابر مجتهدان شیعه امامیه و مشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او فقیه شیعه بود و در بغداد با فاده اشتغال
می نمود و چون در سال چهار صد و چهل و هشت بواسطه فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت
سوخت و کتب او ضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و در آنجا بسر می برد تا در محرم سنه ستین و اربعمائه وفات یافت و او را در همانجا مشهد
منور دفن کردند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از شافعیه قاهره است آورده که ابوجعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بوده
صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است و تصانیف دیگر نیز داشته و در آخر عمر مجاور مشهد نجف بود و در آنجا وفات نمود و در [illegible]
و در تاریخ کتاب نجاشی مسطور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی
عبد الله و کتب منها کتاب تهذیب الاحکام و هو کتاب کبیر یشتمل علی جمیع ابواب الفقه و ماخذ مسائله من الاحادیث والتحقیق
وجه الاستدلال بها و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار و هو یشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب الاحکام غیر ان هذا
الکتاب مقصور علی ما ذکر ما اختلف من الاخبار الاول یجمع الخلاف والوفاق وکتاب النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی وکتاب المفصح
فی الامامة وکتاب ما لا یسع المکلف الاخلال به وکتاب العدة فی اصول الفقه وکتاب الرجال من روی عن النبی و عن الائمة
علیهم السلام وکتاب فهرست کتب الشیعة واسماء المصنفین وکتاب المبسوط فی الفقه وهو کتاب کبیر لم یصنف مثله و مقدمة
فی المدخل الی علم الکلام کتاب الایجاز فی الفرائض و مسئلة فی العمل بخبر الواحد و کتاب ما یعلل کتاب الجمل والعقود و شرح المقدمة
و هو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح جمل العلم والعمل تلخیص الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر

القرآن وهو کتاب کبیر لم یعمل مثله ورسالات فی تحریم الفقاع المسائل الدمشقیة المسائل الحلبیة المسائل الحائریة المسائل الالیاسیة المسائل
الجنبلائیة المسائل الطبریة وله مسائل فی الفرق بین النبی والامام وله النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار وله مختصر فی عمل یوم ولیلة وله مناسک
الحج مجرد العمل والادعیة وله مسائل ابن البراج وله کتاب مصباح المتهجد فی عمل السنة وله کتاب انس الوحید مجموعة وله کتاب الاقتصاد
فیما یجب علی العباد وکتاب مختصر المصباح فی عمل السنة کتاب الغیبة کتاب اخبار مختار بن ابی عبیدالله ثقفی کتاب مقتل الحسین
علیه السلام کتاب اختیار الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد وبصیرة المتعبد وله کتاب فی الاصول
وهو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید وبعض الکلام فی العدل نقلست که بعضی از مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ
ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه امامیه سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه متهجدان
ایشانست بران گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا ازان کتاب واقع است که اللهم خص انت اول ظالم باللعن منی وابدا به
اولا ثم الثانی والثالث والرابع اللهم العن یزید خامسا طلب شیخ و کتاب مصباح فرستادند و چون شیخ با کتاب حاضر شد و باعث
طلب او مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب کشادند و دعای مذکور را بدو نمودند و گفتند که این را چه عذر خواهی گفت
شیخ در بدیهه گفت یا امیر المؤمنین مراد ازین عبارت نه آنست که مخالفان گمان برده اند که مراد باول ظالم قابیل قاتل هابیل است
که بنیاد قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد بثانی عاقر ناقه صالح پیغمبر است و اسم عاقر قیدار بن سالف بوده
و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب قتل نبیی از انبیای بنی اسرائیل اقدام نمود و مراد برابع عبد الرحمن
بن ملجم است لعنه الله که اقدام بقتل علی بن ابی طالب نمود خلیفه چون آن تأویل را شنید تصدیق نمود و انعام فرمود و از ساعی
و غمازان انتقام کشید والله اعلم الشیخ المعظم ابو عبد الله خواجه جعفر بن محمد بن الحسن بن جعفر ابو محمد نسب شریفش
بحذیفة الیمان که از اکابر و اخیار صحابه حضرت رسول است صلوات الله علیه و آله و سلم منتهی میشود شیخ اجل عبد الجلیل رازی در
کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور بود و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان
طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی
خاندان او و خاندان بزرگ است که خلفا عن سلف همه دانشمند بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله جعفر بن محمد الدوریستی
سابقا احوال دوریست در کتاب معجم البلدان شرح داده شد و در فصل حسب و منسوب شده حاجت بتکرار نیست
ضعف صدوق شیخ جعفر مذکور و در تحصیل فنون و کمال مشهور است و گاهی که نفس شعر میل میفرمود و از وی این قطعه از جمله اشعار

لطافت آثار

لطافت آثار اوست ❊ بغض الولی علامة معروفة ❊ کتبت علی جبهات اولاد الزنا ❊ من لم یوال من الانام ولیه ❊ سیان
عند الله صلی ام زنا ❊ و این مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق است که سوال کردند از مخالف خود الامام صلی ام
زنی یعنی برابرست هر کس را که خلاف امامت میکند آنکه نماز کند یا آنکه زنا کند شیخ الاجل عبد الجلیل الرازی قدس سره
از اکابر علما و فقهای مشایخ کرام بوده در زمان خود وحید عصر و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون
بعضی معاصران او از غلاة سنیان از شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و غی مجموعه در رد مذهب شیعه تألیف نموده علمای شیعه
ری و آن نواحی بودند باتفاق قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و او بتوفیق
تألیف کتاب شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی
صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارات او در خطبه کتاب مذکور اینست اگرچه در مجموعه نام مصنف نبود ولیکن از فقرات
کلام او از نام و لقب و فعل و شیوه او اعلام کنند که کیست و غرض او از جمع کتاب چیست و معلوم شد که شروع او در آن بغض
و عداوت امیر المؤمنین علی است که مبغضش هم منافق و هم شقی است ولا یبغضه الا منافق شقی و چون از عنوان این کتاب باز
از خواص علمای شیعه که آن نسخه بحضرت او ورد بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید السادات شرف الدین ملک نقبای
سلطان الحضرة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله آنرا که دیده بودند بر لفظ گهربار سید السادات رفته
که عبد الجلیل قزوینی رازی میباید که در جواب این بر وجه خوب شروع کند چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد و عقل حیران گشت که
چه تعرض با زبان مجد ای تعالی صعب و عار ر با محمد مختار و حیدر کرار باشد و چاره کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار
مهدی بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت بجای اوست و عقل و شرع منتظر
حضور و ظهور لقای اوست و آیت وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات
امامت که اوراست زین عبد الدین و الاسلام بحجره و بعه ظهور او در ملا المشارق و المغارب من نوره چون ابن عزم مصمم شد
دل برو و بجان دادم و جان بپیغام بزبان و زبان ببیان که اگر میخواهی که این دل از اطراف گشته ایمان کنی صواب آن باشد
که دیباجه کتاب بنام او کنی تا امان کنی در حال قدم در راه نهادم و بعد از استخاره و التجا بالله سیادة و خیرة
الیه من اعلام شروع افتاد و با اقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بر وجهی مرتب شد که خواص بدفع شبهات با
و عوام بفهم دلالات عبارات سهل و آسان نزدیک گرداند و دیگر مصنفات ما که وقتی در رتبتی بلند و تا هر خواننده و نویسنده که گوید

و بشنود و بنویسد از ان بهره تمام بگیرد و فایده بسیار حاصل گرداند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ و المعین
و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفته الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق داد و عمر و تمکین
بخشید تا جواب این خارجی ناصبی برین وجه که مؤمنان شرق و غرب تا بقیامت خوانند داده شد و شبهات و دعاوی
مجبران همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند
که هرکه بتعصب و طغیان بحث کند و نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتداء و تالیف این فصل تقرب بخدای تعالی کردیم و دوستی مصطفی
و مرتضی و همه ائمه هدی تا روز قیامت از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مؤمنان که در حیوة ما و بعد از ما
بر خوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد کنند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیله این آیت از کتاب
عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و اعف
عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و مستجیب دعاء
جمیع المؤمنین و المؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف نوادر و اخبار و نفایس فواید و اسرار در کتاب مذکور
بسیار است و ما در مواضع متعدده ازین مجالس از لطایف کلمات او باستشهاد مذکور ساخته ایم و آن را از حیث کتاب خود
منشا ساخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا آنچه از نسخ آن منظور این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم
ذکر شطری از لطایف او را که بعبارت تامل و فکر بسیار تصحیح نموده یا محصلی از ان فهمیده مغتنم دانسته بان اشتغال می نماید
از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور است که الله در شهور سنه خمسین و خمسمایه مراد و نزد آن ... بزرگ خود مجلس ... بود
در ان میانه بر مذهب مجتهدان طعنی میرفت و مردم متعصب و نفرین آن قوم شوم بر بالا آورده بود و بعد از ان میان مجری
متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام این قوم در حق علی المرتضی سر از گریبان من بر آورده اند اما در وجوب معرفت زبان
تو بر کرده اند من ... بگویم تا بگرجیان نیز ... که ایشان ... است که زبان از دهان جدا سازی و نظر حق
آنکه چون شرف الائمه ابو نصر حسینی در دولت سلطان مسعود محمود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا
تقریر کرد که این مذهب اشعریان مجبره همانا مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت
ای خواجه چه فرق است میان ملحدان و این جماعه خواجه کرم و ملبد گفت ای برادر فرق در دو کاف باشد و اینجا یکان کاف
و در یکی کاف فرقی نباشد و از لطایف و آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی مشابهت ملحدان

خیر العمل گوید و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نمودیم که خیر العمل در
زمان مصطفی زده اند و مذهب زیدیه و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کردند باکی نبود اگر در دو مسئله
فروعی با شیعه مشابهت کردند باکی نباشد که ملحد باشد یا هر شعاری که باشد اما آنچه گفته است که در شهرهای شیعه نه شریعت
نباشد راست میگوید در قم خدای را بر عرش نه نشانند و در کاشان رسول را سینه نشکافند و او را مصطفی مشرک زاده نخوانند
و در مصلی گاه ... نگویند تا پیغمبر نباید معرفت خدا واجب نباشد و در ... خود خدا گاه خفته و در ... زنان ... طلت
باز داده و قضای خدا نگویند همه جا اثبات عدل و توحید کنند و بر عصمت رسول و ائمه دلیل آورند و بارکان شریعت معترف باشند
و برای و قیاس و استحسان نگویند حاکم خدای را دانند و شارع مصطفی را اگر با این حجت اسلام را رونق نباشد گو مباش طلب رونق
دین و شریعت این است و خلاف این بدعت و تهمت و کین است و حسد و تهمت خواجه نه با آن دین است با امیر المؤمنین است
و لا یحب الا مؤمن تقی و لا یبغضه الا منافق شقی نه سخن رافضیان نه قول ما هین است کلام خیر المرسلین است و الحمد لله رب العالمین
و در موضعی دیگر آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند که حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که ترسید امین نبود و ابوبکر که
با وی معرفت نشان میکرد و در شب و ستاری می انداخت و بروایتی جاسوسی میکرد تا مشرکان بر اثر آن بروند و برود و زهر که
رسول صلوات الله و السلام او را در مرض برده بود او را بدست نگاه میداشت تا مگریزد و از این گونه بهتانها بر ابوبکر نهند خباثت
در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بطریق استهزا گویند و بر زعم مصنف اگر رسول
علیه السلام شب غار از ابوبکر می ترسید از عمر و عثمان نیز می ترسید پس بایست که هر دو را با خود برده بودی تا از ابوبکر ایمن بود
پس چنانکه پنهانی دیگران رفت پنهانی ابوبکر نیز رفت و به حال رفتن حضرت محمد و بردن ابوبکر بفرمان خدای تعالی بود فافهم
و آنچه گفته که در شب و ستاری می انداخت عالم الاسرار که داند که سمع من سفیهی رسیده است الا این فصل که این سستی کرده است
و اما حدیث کار و سم اینکه ابوبکر در آن نیم شب تاریک در کوه بی اتفاق اینجا کار و سم از کجا آورد تا بدانی که حوالات محالات است
و آنچه حکایت کرده اند و عرض با معقول نمی آید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول را ترس از آن بود که او بجهت گریزد تا کفار
ملا اگر میترسیدی که بجهت گریزد پس غافل نکردی که روز احد نیز از گریختگان بود و دیگر یقین ابوبکر و عمر پس طرفه تر است که بدان مرتبه
شجاع نبودند که مگریزند و نیز بدین تقدیر او را بجهت رها بایستی کرد تا ... و هم از گریز آن نبایستی کردن و اگر میترسید
که بکفار ملحق گریزد او بهر وقت خود بگریختی که پیوسته رسول او را بدست نداشت تا بدانی که این حوالهم شیعه دروغ است

و از جملهٔ لطایف و آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی با با کران کردی که با معویه
که نزد یک رافضی ابو بکر و معویه همان و اتباع ابو بکر و معویه یکی اند بلکه معویه بجهة چیز از ابو بکر بیشتر بود و سپاه و هم قبیله و هم
بمال و هم نسبت و هم بجوانی و چنانکه از سر حق خود با اصحاب جمل که بیک روز بیست هزار از افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته
آمدند با ابو بکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود از دست نداد خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز تمام
علی بود بلکه آن روز قوی تر بود که ابو بکر بخلافت نشست زیرا که علی جوان تر بود و مردم بعهد رسول نزدیکتر بودند و هر چه رسول
در حق علی گفته بود از نص عصمت در بن گوش ایشان بود و تا سی سال برآمد بسی کارها فراموش شده باشد جناب شیخ
فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته که بایستی که با ابو بکر و عمر همان کردی که با معویه کرد لازم نیست اگر چند
یکی اگر آن روز وقت نداشته که این روز را قیاس باید کرد که بروزگار مصطفی که در اول بعثت از مکه بغار میگریخت و با فوج کفار
تیغ دل کرمیکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه بس است که مصطفی تیغ نکرد در اول بعثت میکرد که تا در کارا دشتی نماید مکر
ابو بکر و عمر با وی همان کردند که معویه کرد از انکار فضل و تشنیع و در روی او کشیدن و مال مسلمانان سهل کردن بر ضعفا
ظلم کردن با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند کرد و عجب آنست که امیر المؤمنین در وقتی که با جماع امت خلیفه بود با بغاة
و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف نموده بر وی تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با ابو بکر و عمر
خصومت کردی خواجه او را کافر و مبطل خواندی اگر چه او را در ذکر حرب جمل و صفین تقیه و از کوته میکند آن وقت تقیه حاجت
ننشستی و زبان قلم در میدان عداوت افکندی و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المؤمنین عالم از همه جهات
بود بجای صلح و توقف و بجای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که نزد یک رافضی ابو بکر همان و معویه همان نیست
اما مصلحت با اوقات تعلق و آنچه گفته است که بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند عجب است که فراموش کرده است
آن دعوی را که در اول این کتاب کرده است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از جملهٔ معجزات رسول بود و بعد از او
عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نماند و اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار از مالکین را بیک روز هلاک کرد و از
بغض علی و عداوت او ایشان را از افاضل الناس خوانده است و نمیداند که از افاضل الناس چگونه باشد جماعتی که تیغ در
روی امام کشند و او را دشنام دهند که با کاک میزدند و میگفتند الا ان ابا الحسن قد اشرک علی مشرک شد تا این همه
با فیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما اینها که گوینده امام نص باید و دون اختیار بدین قدر کافر و ملحد رافضی شدند

ای مسلمانان

ای مسلمانان اگر منکران امامت ابو بکر رافضی باشند منکران امامت علی چرا سنی بهشتی باشند نه هر دو برابر حد است
که آنچه [illegible] لازم است در انکار امامت ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عائشه را هم چندان لازم است در انکار امامت علی
که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است یا آن دعوی نکنند یا دست از این طایفه بدارد که هر دو دعوی هم است بنا بر جنگ
کشته اند [illegible] دست و چون ذخیره بهره و برون نماید بهم و ایضا ناصبی مذکور فصلی دیگر در تشریح مدعای خود ایراد نموده و گفته
که امامت و خلافت بیشتر بدو کار ربان بسته است که امامت را امام اعظم برای آن کار می باید اول آنکه حق را بحقدار
رسانده و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند دوم بدان باید تا حق خویشتن بر خویشتن تواند نگاه داشتن پس بقول رافضی
علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را نگاه تواند داشت و نه حق غیر را برای تو توانست رسانید و نه وقت آن داشت
که سد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را باسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی بنهاده است که عمر او را بر شکم آتش تواند زدن و اگر
حق تواند بردن و خالد و ستار در گردن او تواند کردن پس بدین صورت امامت و از عامه جمهور اعظم چگونه تواند کردن و خدای تعالی
چگونه چنان کس را قائم مقام رسول خود کند و رسول او را وصی و خلیفه چون نماید پس این تاوان هم خدا راست اولا و هم رسولش را
ثانیا و هم علی را ثالثا که تن بن در فرمان خدای تعالی بجای نیاورد و با طاعنه کرد و جناب شیخ در جواب او فرموده اند که اگر بتمام
که درجهٔ خدای تعالی در جهة وحدانیت است و انبیا و اوصیا که [illegible] و حین و خوف و [illegible] در حق خدای تعالی روا است
و رسول و امام مخلوق اند و حصول این معانی در ایشان ممکن نباشد پس گوییم که چگونه روا باشد که خدای تعالی قاهر قادر و زنده و عالم
می بیند و سید انبیا که موسی را که در [illegible] است از شهر مصر بدر میکنند و از خوف شما بر هنه پا میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم
از آن خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب و نمرود مخلوق عاجز دعوی خدایی میکند و خلیل را با آتش می اندازد در خلاص او توقف
میکند و چون ذکریا بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را بدان حال میکشند تا خبر میکنند و چون از خون یحیی و ذکریا [illegible]
عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان دون مطلب مسیح می آیند او را شب پنهان از ایشان باسمان می برد و چون محمد
مصطفی علیه السلام که سید همه مخلوقات است اظهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سنان است سنگ بر فرقش
میزند و ابو جهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزند و چون اهل مکه کشتن او جمع میشوند
او را شب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی بدان باید که حق را بحقدار نگاه دارد و انبیای خود را از قهر
و بر دار و انبیای خود را زبون کنند همانا که بر آن اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدای را شایسته است نه انبیا را

صلاحیت رسالت داشته باشد و آنکه بدین عاجزی باشد خدای را چگونه شاید و آنکه بدین خایفی و درماندگی باشد رسالت را
چگونه لایق بود و اگر نه آن توقف برای مصلحتی باشد و امامت درجه سیوم است که مخلوقست نه خالق و ولی است منصب نبی
ندارد و درین توقف نیز برای مصلحتی باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن کند و خود نکرد و عجز اینجا بیشتر باشد که
خالد شکسته نامه بر پشت محمد صلی الله علیه و آله نهد و عثمان و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زند و تیز داد و خود کجا قوت و زور
داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان او زد و پس اگر علی را آن عجز امامت نشاید محمد را بن عجز
رسالت چون داشت نشاید و اگر عجز و توقف به مصلحت بعضیان امامت علی و توقف همه انبیا در اول بعثت بعضیان رسالت
ایشان کند پس این نامؤمن اول خدا را باشد که آنرا از مکه در مدینه و بیت المقدس شب پنهان باید کرد چنین رسالت فرماید و انبیا
موسی و عیسی و محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کرد و قبول کنند و ثالث جبرئیل را باشد که وحی بکسی آرد که اهلیت آن
ندارد و پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبوده اند نعوذ بالله من ذلک و الا چون در شان ایشان روایت در شان
امام که در جهاد کمتر است روا باید داشتن و دست از این طریقه بی حجت و مذهب نامعقول که داشتن و از لطایف او آنکه در موضعی
ناصبی مذکور در کتاب خود افترا نموده و گفته که نزدیک رافضی خروس که بانگ کند باید که معصوم بود و از خطا باشد و جواب
گفته که بلی چنین است و چنین گیرید آن دلیل که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیرزن در خانه گوید که شوم است
آنرا بباید کشتن و از اینجا ظاهر شود که او گوید که اگر خروسی خطا کند و بی وقت خواند بباید کشتن و ناصبی نداند که شخصی
در عالم و معصوم نباشد با امامتش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه
پاک که مجاوران حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علمای شیعه
که بعد از پانصد سال آمدند جواب گفته که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند اما این رو بر خواجه ناصبی است که گوید
عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب و آمنه با نور مصطفی و مجاورت او را ندیدند و از معجزات قبول نکردند و بیان قرابت
و قرابت بدوزخ روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده ناجی اند و به بهشت روند
اگر آن عجیب است این عجیبتر است تا خواجه ذکر باز داند که رستگاری بشهر و پیشه تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابوجعفر
و مفید و امثال ایشان از علمای سیوم با علمای مذهب مقابل نشسته یا نه و چون ستیزند مجادله کنند که معصیت هر چند کمتر
بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابوالفتوح حسین بن علی بن محمد الخزاعی الرازی از اعلام علمای تفسیر و کلام و فقه و

ابوی امام

ابوی امام است از خاندان فضل و بزرگی و از اولاد نجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از کبار صحابه و از اکابر خزاعه بود و از شجاعان
در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبدالله و عبدالرحمن پسران بدیل مذکور و جانسپاری
سپاری ایشان در حرب صفین در کتاب حضرت امیرالمؤمنین مسطور گشته و جد او خواجه امام سعید خواجه ابوسعید که مصنف
کتاب موسوم بروضة الزهراء فی مناقب الزهراء است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابومحمد عبدالرحمن بن احمد بن الحسین
النیشابوری رحمهم الله از مشاهیر روزگار است و با الجمله آثار فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم
ظاهر و مصنفات او مستقیم مستغنی از بیان است و بر همگنان مخفی نیست از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی
از اشعار صاحب کشاف باو رسیده اما کتاب کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی او در وثاقت تحریر و حسن ترتیب
و دقت نظر بی نظیر است فخرالدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم احتمال بعضی از نکات
خود را بر آن افزوده و در مطاوی این مجالس بر بعضی از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را تفسیر
عربی هست که در خطبه تفسیر فارسی بآن اشارت نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبدالجلیل رازی در بعضی
مصنفات خود ذکر شیخ ابوالفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی مصنف بیست مجلد است از تفسیر قرآن و در موضع
دیگر گفته که خواجه امام ابوالفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف است که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب آنرا
و ظاهر آنکه آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که تفسیر نسخه فارسی او چهار جلد مجلد است که هر کدام او سی هزار بیت باشد
و شاید که بیست مجلد تفسیر سازد بنابر آن مجلدات تفسیر عربی او خواهد بود و بقا الله تعالی لتحصیله و الاستفاده منه بجوده
بعضی از ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است رحمه الله تعالی عمدة المفسرین امین الدین ثقة الاسلام ابوعلی الفضل
بن الحسین بن الفضل الطبرسی قدس سره از نحاریر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت و در زبان
فضل و کمال بیانی کافی و دلیلی وافی است معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده آنرا
پسندیده و تفسیر دیگر و لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تألیف کشیده و او را جوامع الجامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا
متداول و مشهور و معتبر و منظور است و تفسیری ثالث مختصر نیز دارد و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب مشتمل بر
در بعث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع مشهد مقدس رضوی واقع است و فقیر شرف
زیارت او رسیده و از میامن روح شریفش مقتبس گردیده شیخ المتکلم ابوجعفر محمد بن علی بن شهرآشوب المازندرانی

علامه حلی در قسم مقبولین از خلاصه او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان صحابه است و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث
بوده و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور است چنانچه علامه نیز در قسم مردودین در کتاب خلاصه بآن تصریح نموده
که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی که از متأخرین علمای شافعی است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک علمای شافعیه
ذکر کرده و یک ورق در شرح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر کرده که محمد بن جریر بن کثیر غالب الطبری و از اینجا اختلاف
این دو محمد در جد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از کبار شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی
در نام خود و پدر اشتباه کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر رکنی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از محمد بن
جریر که سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند
که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت
و کتاب ایضاح در امامت و این کتاب در وقت تالیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید او در سلک انتخاب کشیده

ابو محمد حسن المثنی بن الحسن المجتبی بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان
آرای مسطور است که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود و اسماء بن خارجه که خال او بود از آن معرکه بیرون آورده
در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بکوفه رفته و با سلامت ماند و در کتاب ابن داود مسطور است که او از اصحاب و داعیان
حضرت امام محمد باقر علیه السلام است و او پدر عبدالله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است علیه السلام و یکی از اولا
د او حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات
علوی با وی بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که بعد از قضیه کربلا هیچ
واقعه اهل بیت را صعبتر از واقعه فخ نبوده و فخ بفاء و خاء معجمه نام موضعی است بر یک فرسنگی که از مکه برای عمره بیرون آیند و از آنجا
با دنیای حل است و آنچه در تاریخ یافعی مسطور است که حسین بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر
در بیعت او در آمدند و با خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرده خالد را با بسیاری از لشکر او کشت و آنگاه بسعد
تمام بجانب مکه رفت و خلقی بسیار بر او جمع شد چون هادی عباسی از این واقعه خبر یافت لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ میان
ملاقات فریقین واقع شده شکست بر لشکر حسین مذکور افتاده و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد حسین بن محمد بن عبدالله
که برادر او در زمان منصور خروج نموده بود و در آن روز نیز شهید شد و ادریس بن عبدالله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب رفت

چنانچه در جلد دوم از مجالس نهم مذکور خواهد شد و در آنجا پادشاه شده و آخر هارون الرشید کس فرستاد که او را بزهر شهید ساخت
و ذهبی در کاشف آورده که حسن مثلث و عبدالله برادرش در زندان عباسیه وفات یافتند **ابو محمد عبدالله المحض بن**
الحسن بن الحسن شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابرین او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود و مادرش فاطمه بنت الحسین
علیه السلام و پدرش حسن بن حسن علیه السلام و او بغایت شبیه بود بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت
افضل همه مردم مائید گفت بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمیبریم که از دیگران باشیم * در آرزوی ما بمیرند
دیگران * ما را برتبه دگران نیست آرزو * و از لطایف کلام او صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه علیها السلام آورده است
که عبدالله روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و کلبی که از علمای تابعین در مجلس حاضر بود هشام از عبدالله پرسید که ای ابو محمد
که سن فاطمه دختر رسول خدا بچند سال رسیده بود عبدالله گفت سی سال دیگر بار از کلبی پرسید گفت سی و پنج سال هشام بعبدالله گفت
که بشنو کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای میر تو احوال مادر مرا از من بپرس و احوال مادر کلبی را از او بپرس و محمد که
بنفس زکیه ملقب است و ابراهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از جمله اولاد او بودند و عبدالله در حبس منصور دوانیقی درجه شهادت یافت یحیی بن
عبدالله المحض در زمان هارون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شده و مردم بسیار از
سپاهی و رعایای آن نواحی و اطراف بر او جمع شدند و چون خبر بهارون رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار جهت دفع او
بجنگ او فرستاد و فضل در طالقان نزول فرمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشت و وعده و مال بسیار با او کرد و مکتوبات محبت آمیز نوشت
و تعهد امان او از هارون نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا والی او را بدست
دشمن سپارد لاجرم صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابتی بفضل نوشت کتابت او بخدمت هارون فرستاد تا از آنجا عهدنامه
مشتمل بر شهادت قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هارون می بودند آوردند و فضل آن عهدنامه را به یحیی فرستاد و یحیی بر آن
اعتماد نموده بنزد فضل آمد و فضل او را همراه به بغداد برد و چون در بغداد بنزد هارون رسانید هارون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار
باو فرستاد و اقطاع و منزل مرغوب جهت او مقرر نمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم شریف او نمایند تا آنکه
اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب ابیات نظم ساختند و از آن جمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت
از اوست * لعمرک ما ادری الغوانی ما یریم * ولا اسلی من تعنی من اما یم * ظفرت فلا شلت ید برمکیة * رتقت بها الفتق
الذی بین هاشم * علی حین اعیا الراتقین التیامه * فکفوا و قالوا لیس بالمتلایم * فاصبحت قد فارقت یا ابن خالد * من المجد ما کرت الیه المکارم

و ما زال قدح الملک یخرج فائزا ✿ لکم کما ضمت قدح المایشم ✿ و بعضی گفته‌اند که روزی حسب الحکم شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا آورده
عبدالله بن مصعب بن زبیر را کینه دیرینه بران داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید بخلافت خود برانکه خروج کنیم بر
هارون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هارون الرشید مباهله نمود و پنجه بر پنجه او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم
ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة والخروج علی امیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی واستحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین عبدالله زبیری
مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از ان یحیی آن کلمات را گفت و هر دو از مجلس هارون بیرون رفتند
و زبیر در همان روز بمرد و آخر هارون یحیی را با شهود امان حاضر ساخت و ابو البختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبیده
و با محمد گفت که چه میگویی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از او روی بگردانید و متوجه ابو البختری شد
و آن ملعون بخوش آمد هارون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض میشود هارون او را تحسین کرد و گفت تو قاضی القضاتی و شیخ العلم
بدبخت و آنگاه آن نسخه را پاره ساخت و ابو البختری آب دهان بر آن انداخت و بعد از ان هارون حکم بحبس یحیی نمود و در آنجا
او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشاره بدین ظلم و غدر نموده ابو الفراس حمدانی در قصیده میمیه
آنجا که گفته است ✿ ما جاءنی بسراهیم کتیبها ✿ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ✿ موسی برادر ایشان بن عبدالله المحض در تاریخ ملوک
عباسی مسطور است که طایفه شیعه حسینیه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن
خطبه بنام او خواندند و او همچنان پنهان بود و مشهور است که قلعه کلم ... تا وقت آنکه ظاهر شود و در ان اثنا منصور عباسی بر وی ظفر
یافت و نهار تازیانه او را بزد و او آهی بر نزد و کاشکر منصور چون مخالت را دید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر نمایند
آن عذاب کنند که عجب از کسی است که در ناز و نعم پرورده شده باشد و این چنین صبر نماید موسی چون این سخن شنید این بیت برخواند
انی من القوم الذین یزیدهم ✿ جلدا و صبرا قوة السلطان ✿ و بعد از ان گفت ای امیر المؤمنین ان یصبر واهلهم فی حقهم من اهل الباطل
و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هارون درآمد و پای او بر روی فراش بلغزید و بیفتاد و از مشاهده آن اهل مجلس بخندیدند پس
موسی خطاب برشید کرد و گفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و موسی را اشعار خوب بسیار است از آنجا که گفته ✿
تولت بهجة الدنیا فکل جدیدها خلق ✿ و خان الناس کلهم فما ادری بمن اثق ✿ رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ✿ فلا حسب
و لا دین و لا خلق ✿ فست مصداق الاقوام فی شیء ان صدق ✿ ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا
بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام در تاریخ ملوک و غیره مسطور است که او خطیب و فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مأمون در کوفه خروج نمود

جانعم در احوال

در احوال ابو السرایا آورده‌اند که در مجلس نهم خواهد آمد میان او و لشکری که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاده بود محاربه واقع شد و ابوالسرایا
که مقدمه لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در اثنای این محاربه بیمار شد و چون ابوالسرایا مرض او را صعب دید التماس وصیتی از او نمود محمد
گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنة و امنع عصمة والصبر فانه افضل معول
والحمد معقول وان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع ذنبک و تحسن صحبة من استجاب لک و تعدل بهم عن الرداق و الاقدام
مشهور ولا تضیع بتضییع عنهما و الکف عن اشرف فی الدماء ما لم یوجب ذلک علیک دینا و یصیبک من صواب و الرفق بالضعفا
وایاک والعجلة فان معها الهلکة واعلم انک موصلت به ما آل محمد علیه السلام و ذلک مختلط به ما ... فان سلموا السلطة و ان
ملکوا الملک فکن عن ان یسلبوا احرص منک علی ان یعطوه و قربهم و صغیرهم و اقبل رای عالمهم و احتمل هفوات الکاسر من
جاهلهم یرجع الله خاتب و خذلوا فرأیتهم یحسن الله نصرک و دل الناس الخیرات و انفسهم فمن یقوم مقامی لهم یسأل عنی فان اختلفوا فالامر
الی علی بن عبیدالله فانی قد بلوت و دینه و رضیت طریقته فارضوا به و احسنوا طاعته محمد را ایه و باسمه و چون وفات یافت
ابوالسرایا او را در شب دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفت که از جمله آن یک بیت اینست ✿ عاش الحمید فمات تقضی ✿
کان العقید فمن ذا ابعد بمخالف ✿ ابو عبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب منقولست که او ... و عسکر فرو نشده و دود
در سالت پناهی بود و چون ابوالسرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با ابن طباطبا را از پیش خود بنا بر حضرت امام رضا علیه السلام ساخت
بر خود و سایر نامعان امیر کرد این زید نه که بتسخیر بصره فرستاد و زید چون شعله‌ای بر بصره مستولی شد خانه‌های بنی العباس
را بسوخت و مکانها ایشان را آتش بسوخت و بدین سبب او را زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مأمون بردند و در آنجا وفات یافت
ابو عبدالله الحسین بن محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی در کتب نسب مسطور است که او بغایت بزرگ بود و ریاست عشیرت تعلق
بدو داشت و کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بود و در خلاصه و در کتاب ابن داود مذکور است که او در زمان خود
از جمله اعیان آل ابی طالب بود و اختصاصی تمام بحضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام داشت و حضرت امام رضا او را روح صالح نام
کرده بود و آخر با آن حضرت بخراسان رفت و با اصحاب او مراودت و اختلاط مینمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد خود
ابوالسرایا جهت بیعت فرستاد علی او از ان امتناع نمود تا آنکه آوازه محمد بن محمد بن زید بن علی فرمود و در کتاب کشی
از سلیمان بن جعفر روایت نمود که گفت علی بن عبیدالله در اوایل حال با من گفت که میخواهم که بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام
کار شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا از آن مانع است گفت اجلال و هیبت و مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت

امام الملک پیاده می رفت و دوم به عیادت بیرون نشد پس من با علی بن عبدالله ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست
که آنحضرت را ملازمت نمایی آنگاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او بجا می آوردند و علی بن عبدالله
خوشحال شدند و بعد از آن علی بن عبدالله بیمار شد پس حضرت امام او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت
القدر نشستند که هر که در آن خانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت بیرون رفت و من نیز در خدمت ایشان بیرون رفتم خبر داد مرا
کنیز من که در خانه علی بن عبدالله بود که ام سلمه زن علی بن عبدالله از پس پرده بحضرت امام علیه السلام نظر میکرد و چون آن حضرت
بیرون رفت او از پرده بیرون آمد و روی خود را بر موضع جلوس آن حضرت نهاد و آنرا می بوسید و دست در آنجا کشیده بر روی خود
مالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبدالله رفتم و او نیز مرا خبر داد از آنچه ام سلمه از تعظیم مکان آنحضرت از روی
اخلاص بجا آورده بود پس من آن صورت را بخدمت حضرت امام عرض نمودم آن حضرت فرمودند که ای سلیمان بدانکه علی بن عبدالله
و زن و فرزندان او اهل جنت اند ای سلیمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه که خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت نصیب
را با ایشان روزی کرد ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبدالله بن حسن بن الحسین الاصغر ابن الامام المعصوم [illegible] علیهم السلام
از اکابر و زینت سید ساداتین و در فضل و طهارت مشابه جد خود امام زین العابدین علیه السلام بوده اند و در دست اعدای دین شهید گردید
نسب شریف او در شجره سید جلیل النقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور بابن الطقطقی که از جمله علمای نسب بوده
برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبدالله نوشته که شهید شده و او را عقب نیست و در آخر گفته که در شوشتر مدفون
نوشته و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسینی نسابه در کتاب [illegible] که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف او را بهمان
طریق ذکر نموده و مؤلف گوید بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در وقت نزول او بشوشتر چون نسب نامه سید جلیل نقیب عز الملة
والدین حسینی متولی مزار فائض الانوار امام زاده عبدالله مذکور سلام الله علیه نوشته و در آنجا ملقب صاحب مزار بزین العابدین
نموده برین وجه که عبدالله و ذکر نام سید عضد الملة را باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین [illegible] علیه السلام
و از اینجا ظاهر میشود که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت او مستظهر خلیفه عباسی است
که اول بار رقعه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد باقر جواد علیهما السلام بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسینی
شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی جمیله در ترویج آن مزار فائض الانوار که از اشرف والطف بقاع شوشتر است نموده اند
شکر الله سعیهم الحسن بن [illegible] بن عبدالله بن [illegible] علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در [illegible]

در کشی

و بر عیسی معروف و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود و آخر به بغداد آمده و شیوخ ما با او در سنه ست و خمسین و ثلثمائة
ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائة وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها
کان فاضلا ادیبا عارفا ناقدا و در کتاب [illegible] و کان سماعه منه اولا سنة ثمان و عشرين و ثلثمائة و له اجازة
منه بجمیع کتبه و روایات از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که گفت سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستين و ثلثمائة بوده و این تاریخ
سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع میشود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی العاملی در حواشی خلاصه گفته
که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب رجال نسخه معتبری که از کتاب
شیخ بوده دیدم که نوشته بود که سماع ایشان در سنه اربع و خمسین و ثلثمائة بود و بنا برین در نسخه اغلاط میان آن دو تاریخ برطرف
میشود احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب العلوی شیخ نجاشی گفته که در مکه مقیم بود و روایات از حدیث
گرفتیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت و او را مصنفات است از آن جمله کتاب تاریخ
کتاب معرفت و کتاب فضل مؤمن و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الرجالین و المرتدین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن
عبدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری
است و بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السلام با حضرت صاحب الامر علیه السلام در خانه او خبر بود و از تصانیف
اوست کتاب مقاتل الطالبيين علی بن الامام جعفر الصادق از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادر
زاده خود حضرت امام رضا علیه السلام بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر آنچه از جد و آبا روایت نموده و شیخ الطوسی گفته
نموده آنچه گواهی میدهد بر صحت عقیده او و ثبات ادب و نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام با آنکه عم آنحضرت و بمنزله جد بزرگوار
بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او بزرگتر است از آنکه بوسیله این اوصاف بیان کرده و در رساله کاشی مذکور است
که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر مانده از برادر خود امام موسی کاظم علیه السلام علم آموخت
و نسبت او به عریض است و آن قریه‌ایست چهار میل از مدینه و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت کسی از رفقا
که بر امامت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام وقف مینمایند نزد من آمد و گفت برادر تو موسی چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا
او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او بامامت مقر بود گفت
کیست بعد از او گفتم پسر او علی رضا گفت او چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفتم قسمت اموال او کردم لسانه [illegible]

من بعده و کفت کیست ناحق بعد از او کفتم ابو جعفر محمد جواد آنگاه با من خطاب نمود و کفت که ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر
فرزندی حضرت امام جعفر این چنین سخنی در حق خورد سالی میکویی کفتم چکار من است که تو شیطانی که با این صورت نزد من
آمده ای آنگاه ریش سفید خود را بدست کرفتم و سر بجانب آسمان برداشتم و کفتم مرا چه چاره هست هرگاه خدای تعالی خورد
سالی را لایق امامت بیند و این ریش سفید را لایق آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که کفت در مدینه طیبه
نزد ابو جعفر محمد جواد علیه السلام نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود و یک اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است
و اشارت بحضرت امام محمد جواد علیه السلام نمود کفتم این وصی رسول خداست اعرابی کفت سبحان الله حال دویست سال است
که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی حضرت رسول تواند بود کفتم این وصی علی بن موسی است
و علی وصی موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر بن محمد وصی محمد بن الحسین علی و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن
وصی علی بن ابی طالب و علی وصی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در این اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد
علیه السلام را فصد نماید پس علی بن جعفر از جای برخاست و با محمد جواد کفت که ای سید من دستوری ده که اول مرا فصد نمایند
تا زهر و حدت نیشتر پیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز فرمودند و خود فصد نمودند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر
از جای خود برخاست و کفش آنحضرت را پیش پای او نهادند **ابو جعفر الحسینی** از اولاد او زینت المنابر و در فضل و کرم
مشهور روزگار است ممدوح بدیع همدانی بوده با ملوک آل سامان مخالطه میفرمود و ابوالفایز که در شیراز با عضد الدوله بود
از نسل جعفر مذکور است **سلیمان بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار الطالبی الجعفری** در خلاصه و غیره مذکور است
که او از راویان حضرت امام رضاست و پدر او از راویان حضرت امام موسی علیهما السلام بوده و هر دو ثقه اند و شیخ ابو عمرو
کشی روایت نموده که روزی حضرت امام موسی علیه السلام بسلیمان بن جعفر کفت یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله هست کفت آری کفت دو مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام داری کفت آری
کفت پسر جعفر رحمة الله علیه هستی کفت آری آنگاه آنحضرت کفت لولا الذی حدث علیه ما اشتقت بهذا یعنی اگر اعتقاد تو
در باره ائمه اهل البیت علیهم السلام صحیح نمی بود فرزندی ایشان ترا نفعی نمی رسانید **السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد**
بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بوده و نقابت سادات عالی درجات عراق
از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر خود را از آن معاف داشته و رجوع آن به پسر رضی الدین نموده و در نود و هفت سالگی

چهارصد

چهارصد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز کرده و او را در مشهد کربلا دفن نمودند و میر مرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیه او قصاید
نیکو کفته صاحب تاریخ مصر و قاهره کفته که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کانت هیبته و منزلته عند بهاء الدولة
ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الفضائل الحسنة الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم
السید الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم ابو القاسم ذو المجدین ذو الثمانین
شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق بوده و رهنمای که در مدارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و امارات
انشراح صدر پیشش بر تربه ظاهر کردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی باو رسیده و صاحب دولتی که مجاوران
مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او میخوردند و مسافران در حل توشه تحقیق و از معانی تدقیق از خوشه حسنی خرمن
فضل او میبردند طالبان راه نمایان و سالکان مسالک ایقان در مدرسه شرع و تکلمه عقل استفتا از رای روشن او می نمودند
و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او می زدودند تقی مجید با مارت حج که اعظم امور اسلام و صنو مرتبه خلیفه و امام است
لوای ریاست دین و دنیا بر افراخته و در حجر حجر یمانی که مقام رکن یمانی است مراسم استیلام بجای آورده و در عرفات عرفان
قدم صدق نهاده و روی بر صف صفا و مروه مروت آورده و چون حادی قافله مدح کستری قطار بجانب القاب حسنات
آن شریف عالیجناب را در بادیه بیکران اطناب و شهاب از رمل الحی بحث و وصف و عقد اللوی شرح و بسط در طی او ننهاده نسبه
حتی بلغ الهدی محله در زمام پیش آهنگ کلام را در طی ادراک آن مرام نتواند کشید حتی بلغ الکلام اجله خاطر قاطر و حج
قاصر خود را در سیر این وادی و طی این بوادی عاجز میشمارد و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می آرد ساربانا جمال کجاست
کجاست که بر دیم در بیابانش وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ شهید در رساله چهل حدیث ذکر او و غیر آن
بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبدالرحیم که وزیر قادر عباسی بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری که او
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که با او میکوید که با علم الهدی بکوی که بر تو دعای بخواند تا شفا یابی محمد وزیر
مذکور کوید که از آن حضرت پرسیدم که کیست علم الهدی کفتند علی بن الحسین الموسوی آنگاه وزیر رقعه نوشت بالتماس دعای اجابت مجید
به او نوشت و در آنجا همان لقب را که در خواب دیده بود درج نمود و چون آن نوشته بنظر شریف میر رسید از روی هضم نفس
خود را لایق آن لقب ندیده و در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بعرض رسانید
که والله ننوشتم ام بجز آنچه امیر المؤمنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت واقعه

بغداد خلیفه عباسی عرض کرد و آبای میر مرتضی را از لقب مذکور ساخته تا در باب میر مرتضی گفت که قبول کن ای میر مرتضی آنچه جد تو
بآن ملقب شده و حکم شد که منشیان بلاغت نشان او را در القاب داخل سازند و از آن زمان این لقب مشهور شده و وجه توصیف
او را بثمانینی بعضی از اعلام در بیان تسمیه او نام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی
علی بن الحسین الموسوی کان مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاز فی الفضل و العلم اجل من ان یکون یحکی و اشهر من ان یذکر
و خلف بعد وفاته ثمانین مجلدا من مقرواته و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال
له الثمانین و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احدی و ثمانین سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی انتهی و شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم
المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم و الدین
و الدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان
اماما فی علم الکلام و الادب و الشعر و للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین و له دیوان شعر کبیر و قد اختلف
الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب علیه السلام هل هو جمعه ام جمع اخوه الرضی و قیل انه لیس من کلام علی علیه السلام
و انما احدهما هو الذی وضعه و نسبه الیه و الله اعلم و له الکتاب الذی سماه الغرر و الدرر و هی مجالس املاها تشتمل علی الفنون من معانی
الادب تکلم فیها علی النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و ذکره ابن بسام الاندلسی فی
اواخر کتاب الذخیرة فقال کان هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف و الاتفاق الیه فزع علماؤها و صاحب مدارسها و جامع شاردها
و آنسها ممن سارت اخباره و عرفت به اشعاره و حمدت فی ذات الله مآثره و آثاره و توالیفه فی الدین
و تصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول و من اهل بیت الرسول مؤلف گوید که آنچه یافعی گفته که مردم در خلاف اند
در آنکه کتاب نهج البلاغت تالیف کدام یک از آن دو برادر است خلافی بی ثمره است چه هر یک از ایشان از فضل دیگری خطی وافر داشت
و اگر احیانا از ایشان از تحقیق آن اهتمامی واقع بودی می بایست که از فضلای شیعه پرسیده تا جواب صواب بشنود که جمع سید رضی آن
است رضی الله عنه فان صاحب البیت ابصر بالبیت و اما آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند خطب نهج البلاغه از حضرت امیر علیه السلام نیست
و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلی ندارد و چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب این سخن را تمام خطب این کتاب منسوب نکرده
بلکه آنچه تا غایت بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه مشهور منع از این تهمت کرده اند
و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در رساله امامت با اهل سنت نیز گفته در تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است

که الشریف الموسوی

که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین و کان علی مذهب الامامیه
و له تصانیف فی التشیع اصولا و فروعا و ابن اثیر جزری در کتاب جامع الاصول گفته که مروج مائه رابعه بقول اهل سنت شافعی ابو حامد
احمد بن طاهر اسفراینی است و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر و
بروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد و بروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته
که حضرت میر را مصنفات بسیار است که ما آنرا در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای امامیه از زمان او تا زمان ما استفاده نموده اند و سنه هجری
گذشته استفاده و کتب او استفاده میشود و او رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله روحه و جزاه عن اجداده خیر الجزاء و از جمله کتب
او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره است و تفسیر آیت قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم و رساله در تحقیق معانی آیت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن و هو الکتاب المعروف بالصرفة و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیرة
کتاب جمل العلم و العمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث
الاجسام و الرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین مسئلة فی کونه تعالی عالما مسئلة فی الارادات کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه علیهم السلام
مسئلة فی توحید کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبة کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة فی التاکید مسئلة فی
دلیل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعة المسائل الموصلیات خمس مسائل المسائل البادرایات اربع و عشرون
و مسئلة المسائل الموصلیات الثانیة فی الوعید و القیاس و الاجتهاد و المسائل المصریات الاولی خمس مسائل الثانیة المسائل المیافارقیات
سبع مسائل المسائل التبانیات ثلث مسائل مسائل جاءت عند السلطان کتاب الغرر کتاب الوعید کتاب الذریعة تفسیر قصیدة کتاب مسائل
الطوارات الامامیة و ما من افراد ما مات رضی الله عنه لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنه ست و ثلثین و اربعمائة و صلی
ابنه فی داره و دفن فیها و تولیت غسله و معی الشریف ابو یعلی محمد بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز السید الشریف الرضی
محمد بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام الکاظم موسی علیه السلام کنیت شریفش ابو الحسن و لقب رضی و ذو الحسبین
برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیده خداست نقیب علویه و اشرف نقبا و قطب فلک رشاد و مرکز دایره ارشاد
بود صیت بزرگی و جلالت او گوش ملک شنیده و آوازه فضل و بلاغت در ایوان فلک رسیده اشعار آبدارش دست تصرف
از دامن فصاحت آیین در شاخ بلند نخل اعجاز تا بی زده و پای ترقی از حضیض بلاغت گستری برتر نهاده شاهد معجزه بر دوش نهاده

بالفضل و کمال و معالی و افضال و ازان گذشته که زبان ثنا و بیان مدحت از کنه رفعت آن عبارت تواند کرد چه ظاهر است که چون
جمال بغایت رسد دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی و جلال بحد کمال کشد بازار وصافان شکسته شود ٭ ز روی خوب تو مشاطه
دست باز کشید ٭ که شرم داشت که خورشید را بیاراید ٭ ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویه بغداد شد
و او فاضل و دین دار بود و در فنون علم ماهر بود و سخی و جواد و پرهیزکار و شاعری بی نظیر بود تا آنکه گفته اند که او اشعر قریش بود و در محرم
سنه ست و اربعمائه وفات یافت و فخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات و اعیان بر جنازه او حاضر شدند
و وزیر مذکور بر او نماز گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب عالیه شرعیه مانند امارت حج و غیره به برادر بزرگ او
میر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری و بسیاری از افاضل و شعرا در مرثیه او اشعار خوب گفته اند و از جمله مرثیه معری
این یک بیت است ٭ نکهتان خیال قبر کمنطقی ٭ محو بتان بعبرت و طواف ٭ و در تاریخ یافعی مسطور است که فی
سنه ست و اربعمائه الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب و محاسن الاوصاف صاحب دیوان
شعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر و قال ابتدا یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو الیوم ابرع ابناء الزمان و انجب
سادات العراق و افضل الماجد ذو الحذق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن وافر و هو
اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین و لو قلت انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرجع به الی
متانة و الی السهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرب جناها و یبعد مداها ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر
قصیدة منها قوله ٭ عطفا امیر المؤمنین فاننا ٭ فی دوحة العلیاء لا نتفرق ٭ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ٭ ابدا کلانا فی المعالی
معرق ٭ الا الخلافة میزتک فاننی ٭ انا عاطل منها و انت مطوق ٭ و دیوان شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الوجود فلا
حاجة الی الاکثار من ذکره و کان ابوه یتولی نقابة الطالبیین و یحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحج بالناس ثم رد هذه
الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ثمانین و ثلثمائه و ابو حیان در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی
الموسوی کان عالما عارفا باللغة و الفقه و النحو و کان شاعرا فصیحا عالما الی الغایة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة
هو و ابوه و اخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه در خورد سالگی که هنوز
عمر او به ده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور بتعلم نحو اشتغال مینمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال
عادت شده از او پرسید که هرگاه گویند رایت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی بن ابی طالب

پس سیرافی

پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او تعجب نمودند و در تذکره ابن عراق مسطور است که چون پدر میر رضی الدین
آن جواب را شنید خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقائق التنزیل است و یافعی گفته که آن
کتابیست بی نظیر که دلالت میکند بر وسعت دستگاه او در علم نحو و لغت و غیر آن و کتاب خصائص الائمه علیهم السلام و کتاب نهج البلاغة
که جمع خطب و احکام حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویة و حاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی
و غیر آن از کتاب و رسایل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه دو قطعه درین مقام مذکور میشود ٭ خذ ما سمحت بما ملکت ما استطعت فانما
مترکاتک الایام و الوراث ٭ لم یقض حق المال الا معشر ٭ وجدوا الزمان یعیث فیه فعاثوا ٭ المال مال المرء ما بلغت به ٭ الشهوات او دفعت
به الحادثات ٭ ما کان منه فاضلا عن قوته ٭ فلیعلمن بانه میراث ٭ انی لاعجب من رجال امسکوا ٭ بحبائل الدنیا و هن رثاث
کنزوا الکنوز و اغفلوا شهواتهم ٭ فالارض تشبع و البطون غراث ٭ ما للدنیا الوف بحاجة ٭ فلیلبسن ساحر کبه بالشعاث
ما و اما سلوتها و عهود ٭ مسکونة و حب اهلها النکاث ٭ طلقتها الفا لاحسم داءها ٭ و طلاق من عزم الطلاق ثلاث
اخری ٭ نبت علی الدنیا و قلت الی متی ٭ اکابد هجرا لیس تجلی ٭ الکل شریف من علی جدوده ٭ حرام علیها الرزق غیر محلل
فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم ٭ بسهمی عنادا حین طلقنی علی ٭ و نزدیک بمضمون قطعه مذکوره تخیه خان احمد والی گیلان در بعضی انشا
خود که بپادشاه غفران پناه طهماسب انار الله برهانه فرموده و فرستاده ٭ مرا رسید ز قطر رسول میراثی ٭ خیالکم ز چه مضطر
بمصطفی سعی که زده اند ان خواهم ٭ که روز نام کنم صرف شاه از دل و جان ٭ وگرنه داده زر و مال مهر طلاق ٭ علی که حامی دین بود از آن
مطلق بشرع نبی این نمیتوان کشود ٭ طلاق داده و الحال قسمت زندان ٭ الشریف المرتضی ابو محمد [illegible]
شریف بعطایای فضل و کرم و نقیب مشهد دانش بود و الای علو شان او بمکان بسیار رفعت و سماک علو نسبت با جدی رسیده بر
خلعت حشمت و احترام او را اعلام نزهت عمارت [illegible] تمکنم از جنس اهل البیت و بطرز کلام کشیده ٭ تفاخر
نموده با آل هاشم ٭ تفاخر فزوده با آل حیدر ٭ باجداد او عنصر طاهر ترتیب ٭ باسلاف او فخر محراب و منبر
بعد از وفات عم خود میر مرتضی رضی الله عنه متولی نقابت علویه شد و سلاطین آل بویه او را تعظیم بسیار می نمودند
و ابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است ٭ ابو الحسن محمد بن حسن بن علی بن حمزه بن محمد بن الحسن
بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی بن زید بن [illegible] ابن کثیر شامی گفته که از اولاد زید بن علی بن الحسین
علیهم السلام است و او را فصاحت و شعر نیکو بود و در امارت حج نایب شریف مرتضی بود و چندین سال او را متوجه منصب

قبله برتیبا فراو حبک شطر المسجد الحرام نموده و از سر صدق نیت و صفای طویت طریق اول مبت و ضع الناس مبارکا بمود و آثار

او در سال چهار صد و پانزده بود ابو محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی الحسن المعروف بابن الاقساسی ابن کثیر شامی گفته

که مولد و منشاء او کوفه بود و او شاعر ماهر و از خاندان ادب و ریاست و مروت بود و ببغداد آمده و قصاید در مدح مقتفی و مستنجد

و بعد او مستضیئ و پسر او ناصر گفت و ناصر نقابت سادات علویه جات عراق را باو مفوض نمود و او شیعی مذهب بود و شعرا

از شعرا او تجاوز نمود و در سال پانصد و نود و سه وفات یافت السید الاجل عز الدین الاقساسی الکوفی از اشراف

و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت

قبر سلمان فارسی رضی الله عنه رفت و سید مذکور با او همراه بود و در اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنچه غلاة شیعه

میگویند علی بن ابی طالب علیه السلام در یکشب از یثرب بمداین آمده و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس

در جواب او این ابیات ارتجالا بدیهة انشا فرمود انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ارض المداین لما ان لها طلبا

و غسل الطهر سلمانا و عاد الی عراص یثرب و الاصباح ما وجبا و قلت ذلک من قول الغلاة فما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا

فآصف قبل رد الطرف من سبا بعرش بلقیس وافی تحرق الحجبا فانت فی آصف لم تغل فیه بلی فی حیدر انا غال ان ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

بن زهره فلک سیادت زهره بود و از شجرهٔ طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طیب اعراق و در مذهب امامیه

مجتهد علی الاطلاق بود صاحب تصانیف بسیار است و چون سابقا شمه از بزرگی و ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ

ابن کثیر ایراد نموده تکرار آن حاجت نیست و از افاضل متاخران خاندان عالیشان لاله ستان عترت طاهره و سلاله

نجوم زاهره علاء الحق و الدین ابی الحسن علی بن ابراهیم محمد بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی علی حسن بن ابی المحاسن

زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابراهیم محمد النقیب بن ابی علی احمد بن جعفر بن محمد بن ابی عبد الله الحسینی بن ابراهیم

محمد بن ابی علی الاسحق المؤتمن بن ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام بن ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام بن الحسین زین العابدین

علیه السلام بن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سبب منتهای انتساب او

نقیبا ه الصاحب فی فخره سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین حسن بن ابی مطهر حلی بوده و در روایت اخبار

و احادیث امامیه و سایر سایر علوم دینیه اجازت داشته و جناب شیخ رساله در اجازه او تالیف نموده و در آنجا او لاد

او را نیز اجازت فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد

بوده و همواره با او طریقه اخلاص و عبودیت و اختصاص مرعی داشته و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن

عباد این قطعه گفته بخدمت او فرستاد ابا هاشم مالک علیلا ترفق بنفس المکرمات قلیلا لترفع قلب حبیبی

حرارة و تدفع من صدر الوصی غلیلا فلو کان من نعب النبیین هجر لکنت علی صدق النبی دلیلا پس ابو هاشم

در جواب او این قطعه نوشت و عوت الی الناس شعر لها لیعرف سقم الصاحب المتفضل الی بنی و عبتنی فاستجاب لی

فما انا مولانا من السقم ممتلی فشکرا لابی حین حول سقمه الی و عافاه من بعض مقیل و اسأل ربی ان یدیم علاءه

فلیس سواه مفزع بنی علی و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه را که مشعر بنهایت اخلاص و ادب است

گفته باز بابو هاشم فرستاد ابا هاشم لم ارض منک دعوة و ان صدرت من مخلص متطول فلا عیش لی حتی تدوم سلیما

و صرف اللیالی عن نهان مقول فان زلت یوما بحکمک حسدا و حاشاک منها یا علاء بنی علا فقد رحبا فی الحال غیر مؤخر

الی جسم صبیل و دونی تحول السید الاجل ابو جعفر محمد بن الحسین بن قدامه الموسوی لوای علو شان

و سمو مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام نزاهت طهارت طرازیده

لیند جهت مفاخر حسب اهل البیت و بطرز کرم تطریز کشیده رئیس اهل خراسان و شیخ موسویان قاطع دایر ساهریان قالع آثار

ناصبیان بود و در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی موسوی مذکور را از روی تعظیم و تقدیم رئیس خراسان نوشته اند

و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر که از افاضل شعرای خراسان است در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را برادر خود

خوانده است میگوید اگر چه مبتری خلق عالم را پسر باشد بزرگی را به حد شد تا برادر خواند سلطانش سلطان مولوش

سید مختار بوده و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است بغایت سید کریم و مدبر و صاحب ناموس بوده

و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از آن جمله قصیده و بلاغت آثار است که شمه از معالی آن سید عالیشان را دون

بازمی نموده و در مضمار سخن دری قصب السبق از اقران خود ربوده و قصیده که ادیب صابر گفته تنم بهم اسیر سلطان عشق ندیم

همی که بوش من آید ز لفظ عشق ندی تنم گداخته شد و چشمم ندید روی خلاص خلاص نیست اسیران عشق را بجا همه ملامت اینکه کار من و او

عجب مدار اگر بیوفاست چون شب من اوتوام گنهکار که عشق خوبی را ز نام لیلی و مجنون ازان نیامد هم ملامت است این عشق و عشق و دون

غرامت ارزن حسن لیلی تنم گداخته ام از غم رخسار تو بسایه سر زلف تو سایه طوبی ازان قبل که همه را علامت زانست

خدای عز و جل در حسن نهاد شقی ٭ قوی بتقویت دین لشکر اهل حسن ٭ بجود دین بتقویت مجد دین شمع هدی ٭ اجل سید فخر ستاره شمع هنر و فنون

که دوست داشت ز فرعون ز علم متقی ٭ خجسته تاج معالی علی بن جعفر ٭ که علم جعفر صادق همیکند املی ٭ کلام او بدل ستانه لقمان

حدیث او حسد حبه نامه کسری ٭ همیکند هنرش بر زمانه استحسان ٭ همیکند سخنش بر زمانه سنجری ٭ که آفاق دو دل و جان ز اخلاق او روشن

خلاف او دل دین حرام شد چو بلی ٭ دو دنا آید اندر جود تو دجله و جیحون ٭ دو جا کرانه ز علم تو بو قبیس حری ٭ از آن قبیل که تو در کتب مصطفی وی

فریضه گشت رامت مودت قربی ٭ رفیع رای تو بر من بهشت می آرد ٭ بحق آنکه من بسیجی ندارد نی ٭ بذات ایزد و توحید او در دین

بحق کعبه و الحمد که در کعبه بنی ٭ بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و مقام ٭ بمروه و حجر و مروه و صفا و منی ٭ بسوره سوره و تورات و سطر سطر زبور

بآیه آیه الحمد و حرف حرف بنی ٭ باب دیده یعقوب و خوبی یوسف ٭ به پیری ذکریا و لطافت یحیی ٭ بقرب موسی عمران و سجده داود

باختصاص محمد بیاکی عیسی ٭ بآشنایی دین و روشنایی عقل ٭ به نیک نامی زهد و بپاکی تقوی ٭ بدولت تو که جان از هر تو حاجات

بنعمت تو که دارد ز هر دوست فدی ٭ که هیچ لفظ و ساعت هیچ وقت نشد ٭ بهیچ شغل و غرضی بهیچ حیلت و بری ٭ اگر خلاف تو امسن جلال شد الهام

حلال گشته ام در حرم طعنه ای ٭ ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو ٭ کری کنند که چنین لفظ بشنوند آری ٭ تو نفس ای بر مشرقی و مسیح

به جواب سوال سنا اندر منشوری ٭ بعقل و شرع چه واجب کند بفتوی ٭ مکن مکن بفتوت که اله غنی ٭ نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم

طریق عقل چرا بسته شد در تو سعی ٭ بحلم و عفو اعتذار بود کرده قرآن ٭ بحلم و عفو تو ع اسکی کند مولی ٭ تو عفو کن که من که بیت جهانی

ز خون دیده و دم من حلی شده قتلی ٭ چه مایه شعر کرده ام در مدح بسی شده است ٭ بعفو تو که بزرگان جهان شده همی ٭ چه ماه و شاه هم کامد دراز بیهقی

چه مایه مدحت تو شد بسر هری ٭ معمد قصیده تراخوانده علیم کریم ٭ چنان مکن که خجل کرده ام ز مدیحی ٭ چنین قصیده که آیات و صحت

همی برآورده مایی مرا کشند موسی ٭ چو خوی تو لطافت همی برحمت ٭ بر آب کوثر و خاک بهشت و باد بهی ٭ نه دم ز شعرای زمانه کتاب

اگر بمدح تو شعری چنین بسنده نی ٭ قلم بجام من اندر کشش کند اهل ٭ همی بچرخ رسانم شعر چون شعری ٭ بشعر زنده بود نام مقبل و

دُر خجسته تو زر داد و حله داد و دری ٭ چو پادشاه کریمان روزگار تویی ٭ بروزگار تو باشی بدر کشور لی ٭ درین قصیده اگر قدر خدمتم دانی

خدای شوکت قدر جرم او دعا ٭ و رشکی نی بر خاک عشق و خلق ٭ بر آسمان رسد است خلق و عشقی ٭ همیشه تا بی قطره در پیهمی

بجز عدوی تو قربان جادو ری ٭ و زان کسی که تو اهلی ببخشای به ٭ کشتند او در حمایت او و برگ غمی ٭ سرور و راحت و شادی تو جان جاوید

همیشه باد عدویت بر آتش ها ٭ و ایضا از جمله قصاید نفیسه ادیب صابر که در مدح آن سید الا برار گفته

لب تو طعنه زند لوهر جنشانرا ٭ رخ تو تیره کند آفتاب تابان را ٭ بهوسه لب تهنیت کنم دل ٭ بهدیه ای رخ تو یت کنم جان را

[illegible]

بکان تو کو بر سیده ای جان مست ٭ بکیس جمال بسنده دست جانان ٭ بخاصیت لب تو جان فزود گنده ورتن ٭ که دیده خاصیت جان حسین محمد را

زبس که در دل تو کو بر عجب هیچ شده است ٭ بذره جای نماند ماه حق جانرا ٭ اگر نگاه کسی را دل من لب تو ٭ سعایتیه چون دیده دو دیده رنبان را

تویی که در ره قرار دین بین شده است ٭ جمال صورت تو شکران را ٭ منم که چهره تو آمدست بدل من ٭ چو بر جمال گل و لاله بر و باران را

اگر صنایع باران بر خوانی شده ٭ یکی نظاره کن امروز بوستان را ٭ نه در صنیا چو سخن که کسب کردی تو ٭ نه در بها چو چمن روضه رضوان را

مگر بهار مهمان محمد دین آمد ٭ که کرد کار چهارست هر که دو ٭ شرط تهنیت از شاخ گلستان گمان ٭ همی خنده تو امیر بان و مهمان را

اجل رضی سلاطین که حسن او که دست ٭ خدای عز و جل اعتقاد سلطان ٭ رئیس صدر خراسان که از حمایت ٭ حسد برند عراق و عرب خراسان را

امیر سید عالم علی که شرم و حیاش ٭ هزار بار مجلس کرده جان شیران ٭ خدای بر تری دهتری مراو داد ٭ چو پادشاهی پیغمبری سلیمان را

بفر و فر تبه چون امیر بزمان شد ٭ که عدل او سبب امن جانرا ٭ علو قدر تو افلاک راو انجم را ٭ شرف مجاه تو آفاق را و ارکان را

اگر عبارت فرمان تو بحق راست ٭ ورشکستگان بعیده کند سندانرا ٭ عجب ز راست تو دارم که چرا جای گذشت ٭ زجار باده معلق چه بار سندان را

اگر نه پیکر او چرخ جاریست ٭ چنین چگونه کند آفتاب تابان را ٭ چو ابر پرده رخسار آفتاب کند ٭ بزخم نعل کنیک زمین میدان را

مرا زبان سنا گفتن تو خوار داد ٭ زبان تا تقدیر باشای نمانرا ٭ بمدح تو شعر انقدر می نهم ٭ که مرسوی و سحر و سعد و سلمان را

همیشه تا که بجو نیز باد و تقصان ٭ نصیب دولت تو زده مباد و قصان را ٭ طرب بروی تو باد و جهان خود را ٭ روشن بکام تو باد این سپهر گردون را

و ایضا قصیده و الیت ٭ درین برف وسرما چه ظرفی اراق ٭ شراب مرقی رسیق مواقی ٭ حریف مولی خسته یاد و ون

بهار و لطیف است هر روز او ٭ یکی باده صاف چون دوستی ٭ برین ابر کوینده چون چشم عاشق ٭ چو کس مطلع بسید بر رازکسی

چو زاهد چو منقب چه صباح جماتی ٭ بهاران سرشه پاکی و لعلی ٭ چه رخسار معشوق چون چشم عاشق ٭ اگر گل برف شقایق نباید

می لعل آتش کلمت وشقایق ٭ زسطح در فرو مانده بلبل سخن ٭ چه بلبل بمدح خداوند ناطق ٭ ولی النعم صدر احرار عالم

امیر ممالک کریم خلایق ٭ فزاینده اندر معالی حقایق ٭ کشاینده اندر مکارم دقایق ٭ بعد و قار او گشته رسوم اوایل

وزو زنده مانده علوم خلایق ٭ زیا احتیاطی که قدرت زمست ٭ نجوم تو از حق صواب سرادق ٭ تو شبوعی و فخر تو در فضل تایح

ز مخلوق و حیز تو در جود لا حق ٭ کرا حیز تو مخدوم ممدوح باشد ٭ اگر جو شوجو بیده که باشد منافق ٭ باقیمان بقران بزرگ و کیمیه

برب المغارب برب المشارق ٭ که مدح تو کویم بهر بیدا و پنهان ٭ سپاس تو جوم بمخلوق و خالق ٭ زمن بنده الطاف بعقب نمایه

کراز عهد بزرگان تو دادم ٭ بمدح تو دارم شیعه ساق ٭ ز مهر تو دارم گسسته علایق ٭ دلیکن چو در حق من باز کنی

چنان میشی چو کو ایام سابق   هو فخر محمد شریف سپهر   باکرام فاضلین بانعام دانق   بهر دری زنعت مذوم زخدمت

چه برکت بود در میان دو سابق   نه همچنین که تا بر خیابان بیابد   معطر کرد از نسیم حدایق   سخن بی او زنخس عبدی نگیرد

چنین ان حقیقت بدین طرش لایق   همه تا سپهر است بروی کوکب   همین تا زمین است بروی حدایق   بشادی همی بی بر آتش ممحور

خدایت نگهبان من شر خاسق **السید الشریف ذوالمجد ابوالقاسم علی الموسوی** بشمال قامت طوبی مثال او در کنار جویبار

الی تارکم فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فرخنده بیز اقبال فرخنده فال او ثمر اهل ظلال در هبوط و بال و حضیض زوال انداخته و وجود

سر نفیس از فواید دودمان موسوی شعبه سامریان عدوی و ناصبیان اموی را حاسی تری و برهان دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی

راید و مرتضای موسوی بود تا حسد زیبان همه تعصب و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر ابوالحسن علی که درباخرزی صاحب تعریف

لطیف در علم او پرداخته و گفته هو شمال العرب الموسوبت المهمن منها فی الطریقة الموسویة اذ عدی لم یکن مثله فی کرم المناسب و شرف

المناسب فما هو الا العجب المتواصب وقد سعدت بضیافة رمضان سنه سبع واربعین واربعمائة و رایت فی دسته المطروح

وزبدة المقدوح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و خیرا و فضلا کثیرا کما قلت فی قصیدتی اوردت بعضها منها   اتاک الصیام دعانی

تقلب تقی و عرض نقی   و اوحت للقوم شم الزبد   علی شرفه منصبک الهاشمی   تغیب اذ لاح فی العرب ثب

ستشاء من جلی به منجلی   ولو لم تلت مکان النبی   لاصبح مکانا له بامکان النبی   ولو ذهب صیفت لتقافی

من تشریف و تقریب والهی له من تاهیل و ترحیب و حکمنی فیه نزوال و انزال و خلع علی من جاه و مال لم خبت من شرط الکتاب

واستهدفت من البنیه والنعاء و سبهام العباد واما الادب فنه والیه ومعقول ارباب الصنعه علیه واما الحاق بحکمها لعفیفه السلام

وکانه مشبع من اخلاق جده علیه السلام واما انجی فقسم آخر غیر متنازع فیه واما النحل فسلم لا یسلم من الازلام وتقیه واما الریاسة فقد الیه

علیه الارسلان والثقابت فقد شرفت له رتبتها الحفظ و جبرتها الحسان و هذا امکان عزیز من کلماته و درر من حصیاته یلوح علیها

من سیما النبوت و نجطا الیها سیما المروت وانشد فی لنفسه بمروه سنه تسع و سبعین و اربعمائة   رجوتک حقیا و ارجاه سلمه

وحسبک بالان تجنب راجیا   ومن اسما یبقی علی الدهر نعته   غنم شکر علی الدهر باقیا   **السید ابوطاهر محمد بن حسین**

بن ظفر بن الداعی بن مهدی بن حمزة بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کتاب انساب

سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه و عشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بوده

بوده و پدرش در استراباد بدرس حدیث اشتغال داشته و جد او ابوالفضل ظفر به نیشابور آمده و مدتی در آنجا بدرس حدیث مشغول بوده

ومن از ایشان

ومن از ایشان استماع حدیث نموده ام و ولادت ابوطاهر در سال چهارصد و شصت و شش بود **السید القاضی**

ابوالرضا فضل بن علی الحسنی از سادات عالی درجات کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست

سمعانی در کتاب انساب گفته که چون بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابوالرضای مذکور شدم و چون لحظه بر در خانه

او بجهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه درگاه او این آیت را که مبنی بر طهارت و تقوی او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب

عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و حدیثها از او شنیدم

و چند قطعه شعر از او نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف بجهت من نوشت این چند بیت است   هل لک یا مغرور من زاجر

او حاجز عن جهلک الغامر   امس تقضی و غدا لم یجی   والیوم یمضی لمحة الباصر   فذلک العمر کذا ینقضی   ما اشبه الماضی بالغابر

مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه قطب محیی در مکتوب یکصد و چهل الاعتبار در از جار و ارعاد بجهت اعتبار ابنای

دنیا بی مدار گفته و چون تفصیل بن تفصیل علاوه تفهیم و تفصیل موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و نظیر آن در زجر

تاخیر و تاثیر بغایت کم است خواستم که این مجلس مخوف باعزاز این موعظه علایق گداز و زواجر تعلق پرداز خالی نماند

و تقریر آن تفصیل آنست که ارباب اموال را عادت ایست که بتخمین حاصل خود حساب کنند و خرج بر آن اندازند اگرچه

دانند که احتمال تطرق آفات که منافی حصول آن باشد و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هست اما بنابر ظاهر حال کنند و حساب آن

پردازند و بر همین قیاس باید که مردمان تخمین عمر خود نهند و صرف اوقات خود را بر آن اندازند و ما بخمین عمل که هیچ قدر

مبالغه در آن نباشد همین کوئیم در حدیث درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده

پس اگر هر کس را بر تقدیر آنکه بغایت هفتاد و پنج سال گیریم اکنون ای آنکس که تو را چهل سالست و هفتاد و پنج سال از عمر تو

اندیشه کن که هفتاد و پنج سال انگلی میست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی واقعه از وقایع چند

که هفتاد و پنج سال پیش از این واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گویا دی بود و چون تو را از عمر همین قدر مانده تو را یک کار باید کرد

و یک کار نباید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد زیاده باید

کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان مزاحم میگردد و بگمیک از پیش می باید شد که چون بقیه رحیل زده مان میشد و زمان نمیدهد

و آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش برای آنکه هفتاد و پنج سال زمانی بسیار نیست و تا دیدی بسر آمده و حاجت

بزیاده تعبی ندارد و همین مرتبه کار که بسامان افتاده برای آن مدت کافی است و حاجت بسعی دیگر نیست و اگر نیز بعقد و سعی بسیار باید برد

که میتوان برد چه زمانی اندکست و اگر اندیشه برای فرزندانست معلوم داند که او را اندیشه خود کردن و متفرغ شدن برای کسب
زاد معاد بسیار اولی است از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بخت خود هستند چه حاجت است که آنکس خود را فدای
ایشان کند خدای عز و جل هر کس را جهان آفرید که بخش آن خود هست علاقه فرزندی امری اعتباری است و امور اعتباری
در زمان رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چو کار بروز تنگ هست کجا پروای آن میماند در روز قیامت
که آدمی را کار بجان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماند یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه
وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه وجه جای آنکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه وصاحبته
واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت بر خود و جهان حاضر
که آن روز واقع است و چون چنین کند بالضروره ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود را فدای ایشان نکند مردمان
و بنای خود را فدای بنای فرزندان میکنند که آیا آخرت اهون وادنی است از بنی بی بنیاد موهومی که [illegible] آخرت [illegible] آنکس
که ترا پنجاه سال عمر است ترا پانزده سال مانده و پانزده سال گوئی که چیست تا بهم زده که شنیده آنکس را که مست [illegible]
مانده بود و حال آن بود که شنیدی تا خود بتو چه رسد بیدار شو و با حال خود آی و دل از همه چیز و از همه کس برکن و یک جهت
و یکروی خدای شو که خدای و عبادت خدای شو باشد که گلیم خود را از آب بیرون بری ترا اگر همین کشتی بنای خود می باید کرد
فکر دیگران بخود دستان باز گذار مثل شما بنی آدم مثل جماعت کشتی شکستگان است که غرق دریا شده اند هر کس را دست
و پای باید زد که خود در ساحل اندازد و کس را خود بکس مشغول نمی باید داشت که بوصله او نمی نشیند و از کار خود باز می ماند
و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مرد که آشناوری خود را و چند کس بیرون تواند آوردن و آن رجال حق اند که درین دریا
دستگیری باز ماندگان کنند بفرمان خدای سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و آن از [illegible] باشند [illegible]
که مردمان را برای عشره خود می باشند وای آن کس که ترا شصت سال عمر است ترا پنج سال مانده بحساب ساعت [illegible]
فرخ نقل فرس مرگ را گوارش دار امیر شده کافور و کفن ترا اولی است از اندیشه مال و ملک که رخت نزدیک شده را حاضر دار
و کلمه را نگار مکن پنج سال که هیچ خواست تا چشم برهم زده که شنیده اگر ذکر مرگ تلخ است اما چه کنم چون این تلخ وقت
و بشتاق آن سرما باز نمیشود هم ترا باید یاد کردن ماه را چهار شو و بکار سازی آن مشغول شو او الی که تحف [illegible]
در خوابی گران پنج روزه دریابی و با این خطابها که درین نامه کرده ام سخنی معذرت نمینوام که این خطاب عام است

با همه بنی آدم درین نامه است بنابر خبر نوشته شده هر کس از فرزندان آدم حساب خود را از اینجا بر دارد و صرف وقت خود
بر مقدار عمر خود نماید از ده و همه آنها بالتقدیرات که درینجا کرده ام اقصی عمر است بحسب الاکثر و او داند که مرگ فردا یا پس فردا نیز در حساب
فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار را بر احتیاط نهد اگر جزم داند که فردا بخواهد مرد امروز
چه خواهد کرد امروز همان کار کند که شاید فردا آن فردا باشد الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت والعاجز من اتبع
نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی در زینهار که بخیال عفو و مغفرت در معصیت نگشاید که ترتب عقاب بر معصیت امری
است اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالی است که چون آن نیز کاری باشد در مقام استیفای پیمان نگوشته اند
که ذکر آن همان کنند هیچنانکه ظاهر حال کسی که مار او را گزیده موت است اگر چه می باشد که و که میمیرد اما این نه مرتبه فراغت
که شخص دلپذیرست در دهن مار برده و خدای خشنود از بنده که امروز جانانه است بدانند والسلام علی من اتبع الهدی
سید فاضل بزرگوار عالی همت صاحب اقتدار بود و در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت
بمذهب اهل حق امامیه انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلبیده و از مقربان مجالس انس گردانیده و سید
مذکور در آن وقت آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند مبالغه
در ابطال مذهب ایشان رنجانید تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه بتهمت موافقت با مخالفان دولت تعصبه
نمودند و بدرجه شهادتش رسانیدند السید محمد بن السید عزالدین محمد بن سید محمد جلال الدین ابو [illegible] فخرالدین محمد
[illegible] سید فاضل عالم [illegible] بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد رضوی انتقال نموده و در آنجا با فاده
علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال میفرمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریقه مصاحبت
ورزیده و بعضی از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد مقدس بیمن
حمایت او با علمای مخالفان بحثهای متین کرده و الحال از اولاد ایشان سید عالم متقی جامع معنی انسان کامل
صاحب طهارت ملکی نزهة حدیقه زندگی میر محمد جعفر است که از غایت شرف ذات و نفاست گوهر مشتمل آنچه ارزه
احترامست نستغنی بالجیب الا ذات الامن التقی و لا ینبغی لمخلوق الا ذوی الفضل نگرده بهر رضای خلق متسع علم
نه چشم سوی غزال نه گوش سوی غزل من الله تعالی علینا بطول بقائه و رزقنا مرة اخری شرف لقائه
[illegible] معالی و انساب گفته که او سید بزرگ فاضل بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ماوراء النهر رفته

و خوزستان سفر کرده بود و صحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متوطن
شد و در جرجان نشو و نما یافت و در آخر عمر بساری مازندران از وطن مسافت بعید حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد از
ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نموده ام و در کوفه از ابو الحسین احمد بن محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از ابو القسم
اسمعیل بن مسعده الاسمعیلی و در اصفهان از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در شام و بغداد از ابو عبد الله حسین بن الحسن
بن هرهف قاضی و در بصره از ابو عمر بن احمد عمر النهاوندی و سید مذکور صاحب فضل و تمیز بود اما در تشیع غالی و بانزع [illegible]
بود و من اول در وقت خورد سالی او را در مرو دیده ام و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیده ام و بعضی از احادیث از او استماع نموده ام
و ولادت او در صفر سنه ستین و سبعین و اربعمائه بود و در دهستان و وفات او در رمضان سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بود

السید الکامل المرتضی ضیاء الدین نور الله الحسینی بن سید محمد شاه الحسینی رافع رایات اثنا عشر خالع صفات ذمیمه بشری
متخلق باخلاق حمیده و مقبول الوری متأدب بآداب مرضیه ائمه هدی مرجع افتخار فقیر بر آسمان فضل مفضل سعادت دین سلطنت
و دنیا معتکف زاویه فقر فخری متولی آستانه و من الناس من یشتری جامع علوم دینی مستجمع معارف یقینی مرجع علما
و فضلا ملجاء فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره مبارکه منیف آن شجره هدایت و ثمره شجره فضل و درایت بدین
وجه است نور الله بن محمد شاه بن مبارز الدین مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد الحسین بن محمد بن ابی المفاخر
بن علی بن احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد ابی علی بن علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد
الملقب بن سید بن الحسن بن الحسین الاصغری الامام علی بن زین العابدین بن امام الحسین الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی
المرتضی صلوات الله و سلامه علیهم نسب مقابلة الشمس ضوءه و البدر من نجره فی بهجة و ضیاء جد چهارم
او سید نجم الدین محمود که جامع فضل و هنر بود از سبزوار المؤمنین آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه
نموده و از آنجا بشوشتر آمده و بصحبت سید جلیل امیر عضد الملت حسنی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار و مقتدای آن
اهالی آن ناحیه بمیمنت آثار بود رسید و چون از سید بزرگوار انوار فضل و نجابت آثار رشد و نجابت [illegible] مشاهده
نمود تکلیف او نمود صبیه و نسبیه خود در حبالهٔ او در آورد و چون سید عضد الملت وفات یافت و فضل او منحصر در همان صبیه بود
ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید از آنگاه که آفتاب حیات
آن حضرت بسبب کمال [illegible] منتصب فنا [illegible] اختلال بسیار بحال اهالی آن حوالی [illegible] و بعلت تمادی [illegible] حوادث مجهود و تواتر [illegible]

و از

قرات [illegible] و استیلای اصحاب شقاق و نفاق و استعلای اهل غلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و کوکب [illegible]
روزگار منسد بار متواری و مختفی شده بود [illegible] نه رونق بوده و از السیادت و [illegible] علی حسب الاولادت فانه
همه ولی در زیر باری بسر می رفت تا خوش روزگاری تا آنکه دیگر بار بتوفیق ملک علام و اعداد ابو الحسن سلام الله
از پرتو نور وجود فایض الجود و الجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله مرقده بمصابیح الغفران و قنادیل الرضوان
منور و مستضیئ گردید و شعلهٔ آن نور ثاقب بوسیلهٔ اعداد و اقارب رسید القصه بتوفیق یزدانی و تایید آسمانی قوت رای آن منظم
الالطاف ربانی گشته در عنفوان جوانی باتفاق برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هندوستان
شده بود بشیراز آمده و در آنجا محل اقامت انداخت و مطالعهٔ علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهت همت والا نهمت ساخت
و در خدمت مولانا محمد کربالی و دیگر موالی آن حوالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی بودند [illegible]
اشتغال نمود و باندک روزی قصب السبق از فضلای آن زمان در کار برد و در آن مقام بود و چون بعد از استجماع اقسام فضل
و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین مشعشع انتظام یافته بود و شعشعهٔ رایات
ایمان علامات ایشان بر فضای آن عرصه لمعان یافته هوای جانفزای آن دیار از غبار رفض و خلاف و شوائب تفرقه و اختلاف
صاف شده بود لاجرم اقامت آنجا که وطن اصلی بود مناسب شمرده صبیه صاحب اعظم خواجه حسین شوشتری را که از خاندان
عزت بود بعقد خود در آورده و بر سجاده افاضت و مسند هدایت نشسته براهین جلیه و [illegible] دعاوی اهل فساد
بیضا می نمود و سدهٔ سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مأمن خائفان بحد و اطراف بود و از جمله آثار توفیقات او آنکه صحبت
فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده و از او تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز باجناب شیخ
شمس الدین لاهجی شارح گلشن صحبت بسیار داشته و از خدمت درویشان و فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته و چنانچه
مشهور است [illegible] نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسلهٔ علیه بود پیش از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین سافل
سافلین مرتبهٔ حیوانی رسته و باوج درجهٔ ملکی پیوسته بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته بود و قدم در راه [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] اغراض نفسانیه [illegible] لاجرم مراکز قدسی صفات با غراض [illegible] و اغراض [illegible]
[illegible] تعلقات جسمانی دار [illegible] مستلذات شهوانی [illegible] و الا همت او بر اکتساب [illegible]
[illegible] درجات عالیات مقصور بود و از [illegible] بقدر ضرورت [illegible] نموده [illegible]

و اعزاز می‌فرمودند و از سلاطین مشعشع که حلقهٔ ارادت او در گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش داشتند هر چند منصب جلیل القدر
صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمودند و بعد از آنکه سلطان سید علی بن سلطان عبدالله بسیار در آن باب نمود آنحضرت
قاضی عبدالله پسر خواجه حسین مذکور را که کمینه فرزند معنوی او بود به صدارت ایشان شناخت و خاطر شریف را از وسوسه
تکالیف ایشان بر داشت و چون سن شریف ایشان به حدود هشتاد رسید و قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید گوشه
بر حدیقهٔ حدقه نشست و از نظاره کمال ارادت نظارگی گردش خوش که از سروش ملک خروش سبحان الملک در گوش
و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش بود و به سبب نقل آن که شیخ را سماع می‌نمود ما انشد اهل فترحالة فی ازاینا و ورد فقطعه
مضروف کشیده و حضرت پادشاه مغفرت پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه به تسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند
و چون بعد از کشتن سید علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفهٔ مشعشع بی توقف به شوشتر نزول اجلال
فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و با استقبال آن پادشاه دین پناه اقدام ننمود بنابر آن
او را با سلاطین سید نورالله بعضی از حسودان آن دیار به قاضی محمد کاشی که صدر آن پادشاه کامگار بود گفتند که سید
نورالله بیماری را بهانه ساخته و به واسطهٔ رابطه که او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی کناره
تقاعد نموده و این قاضی جاهل که بغزارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور و بخبث نفس و قساوت قلب و استعمال
مکر و افترا و دم بغض به جمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود گواهی آن حسد از استماع قبول شنیده و بی فتوای اشارت علیه ظاهر
در مقام مواخذه و مصادره در آن ساله در نیت ظاهر کرد و بعد از آن حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که به شوشتر نزول اجلال
داشتند حکم فرمودند که مردم تجار درهای خانهٔ خود در اثنای شب نه بندند و هر شب دو سه کس از خواص مقربان بجا نمای مردم
سیر می‌نمودند و تحقیق مذهب ایشان می‌نمودند و از هر کس که حقیقت مذهب او را می‌پرسیدند بجای آنکه گوید مذهب شیعه دارم
میگفت مذهب سید نورالله دارم بنابرین حضرت پادشاه در مقام تفتیش حال او شده بود و بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه
که به خدمت آن سید ولایت دستگاه رسیده بود عرض اوصاف کمال و شرح بعضی از احوال ایشان نموده و مقارن آن حکم
جهان مطاع صادر شد که او را در محفه نشانده به مجلس بهشت آیین حاضر کردند و چون بر کماهی احوال سادات دین و صلاح او
در ترویج مذهب حق ائمهٔ طاهرین اطلاع یافت شمول لطف بی‌دریغ ساختند و ضیاع و اقطاع او را به دستور قدیم
معاف و مسلّم داشتند و آخر در همان ایام به موجب کلام وحی نظام [illegible]

بجوار الله

کلب الله و حمد حرب قاضی محمد خراب که چون سگ بد نفس قناعت کرده بود در آن گزیدهٔ خاندان عبدالمطلب انهار عنایت می‌نمود
بنا بر مقام آلی و آتش غضب پادشاهی مجال سکان مرد و جان طیبه به بارینه روح سپرده و سید الدین خلوای مطلب
منقلبون و از جملهٔ مصنفات ایشان که متداول و مشهور شده کتاب صد باب اسطرلابست که مطرح انظار منجمان هر دیار
و سبعهٔ حکمای روزگار گشته
عشاق هر کجا به قسم گل آن نگار / پا بند بر روی از ذره گوهر فشان شده هر کس
گر شد حرفی از آن بکار برد کار / تو به جان حرز از آن نشده
دیگر شرح زیج مسعود عزاب آثار گوناگون و مظهر بدایع
صنع کن فیکون است دیگر کتاب در علم طب که در معالجات آن موافق آب و هوای ولایت خوزستان از رعایت نموده
دیگر رساله در تفسیر آیت و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که از التماس یکی
از اعیان آن دیار تالیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق درج فرموده و وفات او در شوشتر بوده. السید
ابراهیم ... شعشعهٔ علم و سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیهٔ منیرش لایح در عنفوان جوانی از برای
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسویهٔ مشعشع بود بیرون آمده با شتر با رفت و از آنجا
به هرات آمده و از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمرهٔ مصاحبان میر علی شیر بود و روایت است که در ایامی که سید قاسم
نوربخش به هرات رفت سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم
نماید دست قاسم را گرفته نگاهداشت و با وگفت سبب ارادهٔ تقدیم تو بر من چیست اگر سبب سیادت است در ما هر دو یکسان
فیهاست و اگر باعث دعویهای بی معنی است پدر تو دعوی مهدویه کرد و پدر من دعوی خدایی نمود و اگر فضیلت است
بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و مبنای سخن سید ابراهیم آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت
در ایام حکومت خود به دعوی خدایی متهم شده بود و دعوی مهدویه سید محمد نوربخش خود مشهور است. السید عمّ
الواعظ القزوینی از فضلای و فصحای خراسان و در شیوهٔ وعظ و خطابت ممتاز از اقران بود و چون منبر خوشنودی
منطق او از شاخسار منبر زمزمهٔ مواعظ و صفیر تذکیر به بستان بلاغت ذوی الکرام از اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات
شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی عزامت کردی و در دیوار ... به پند گفتی
چون لفظ خوش گوهر افشان کرده / در حلقه بگوش از سخن دندان کرده
از زلف حروف عارض معنی تو / چون چهرهٔ آفتاب تابان کرده
مشهور است
که سلطان حسین میرزا بایقرا در سنهٔ ثلث و تسعمائه در ابتدای دولت خود خواست که در خطبه نام همایون حضرت ائمهٔ هدی

علیهم التحیة والثنا ذکر کننده بنابرین حکمت میر سید علی که شیعه امامی مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخوانند و هجوم عام بیان
عوام هرات بر شنبه رسید که میر را از منبر برکشیدند انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی کلمات شعر خصوصا در مدح ائمه
اهل البیت علیهم السلام میسر بود و ازین ابیات که در معتقدات است از جمله آن منتخب آن مذکور شد

جلوه دل منور حق منور کرده اند | شد سخن فکر در یک نفیر بر هشت آسمان | دیده هر شخصی که اندیشه نظر کرده اند | چون محمد بر زبان

رفت تا جایی که بیجایی مقرر کرده اند | چشم عقل و پای وهم آنجای کور و لنگ شد | ز آنکه وهم و عقل را آنجا منور کرده اند | شد تفکر کاندران

فعل انتها که این معنی مقرر کرده اند | غایب و حاضر بهانه گشت با روح القدس | ای که عالم را فرا زیر شهپر کرده اند | کیست بر گو آنکه

رهنما کز ترک و تعظیم مقصر کرده اند | گشت بر عرش کو احمد را امام | وال من بی بر عرش دادو کرده اند | هست شی با نیاز

یاد و تا دانند که عقل را بجا تکرار کرده اند | چون توانند دید آنکه از ترک دانش | کم اند آنها که این از عقل باور کرده اند | هست ایمن

آن محالاتی که در بحث مقرر کرده اند | از پس تقدیر بر کردن مذهب را غذا | خالقند آنها که این نسبت بداور کرده اند | و رزق کرده اند

مرکز یم عدل را ایشان مسخر کرده اند | باز گشت مقصد و تعیت از کوی کن | خلق عالم چون مرد و انفع بی اثر کرده اند | گشت سبب

شاه اقلیم و میر عرش کشور کرده اند | نور پاک آل او از آل حیدر بن الفاطم | بعد از آن بجا و عرش و فرش اظهر کرده اند | نور در پشت

بس لطف ان خدا آزاده و بیگر کرده اند | نیمه در پشت عبدالله تا شد مصطفی | نیمه در پشت بوطالب که حیدر کرده اند | شد بهم

در شبی با وله او تا به هم مشهر کرده اند | زانچنانا مصطفی و زاو بیا تا مرتضی | فرق تعظیم ازینها تا مطهر کرده اند | دین حق

کاندرین او ده بخاک ره منظر کرده اند | نسبت جرم و زلل بر مصطفی کردن خطاست | نامند او می که این ازی منظر کرده اند | عکس

برده ده او از کشش برای توصیه مضطر کرده اند | و آنکه سیکو نیه ناکرده خلیفه نقش کرد | از هوای ترک نفس و قول پیمبر کرده اند | ای عجب زان قوم

بعد از آن در سقیفه رای دیگر کرده اند | بر وفاق رای خیر مفت هم کرده اند | بر خلاف نص نقد هم سو خطر کرده اند | خود نبود

کش وصی هم خلیفه هم برادر کرده اند | کی توانند بود دکس علم و فضل و قدر او | کز برای شهر علم مصطفی در کرده اند | بوالعجب قومی که

زان خبر کایشان روایت از جبر | کو وجهی از خبر می باشد که بر نفی خبر | قول جمعی بی دیانت را مخیر کرده اند | در نه هر جا

با پیمبر سبحو ما و دم مقرر کرده اند | حکم و وزن میزان پا لان اشتر احمق | ترک داو و منکس افعال اشتر کرده اند | مشهور

جنید کادی مردی خود اسکندر کرده اند | کرده جبر ضعف اسلام زنده کاتبی | آنچه در بادان سگ وحش با فضل کرده اند | حب تو نبود

فعل مؤمن زان ستی تا یده کاذر کرده اند | کی توانند گشت آتش کرد آن شهباز جان | بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند | غم ندارد

از دیگر

گزاف است درج نخواهد و وزد بر کرده اند | کی دو مهر تو با جان از نیکنامی از ازل | خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند | منفعت را عارفان کوه

در بهره حقیر به کاری زناد کرده اند | شکر کاندر سال لامیت سال ازل | شیعه خود از ایمان این نکر | کرده کیتی را خوارج از نفاق

پاک دینان عالم از ایمان مجمر کرده اند | ریم و خون از نصیب قوم کاشیان | از پی یک صباح و زبهره مختصر کرده اند | بر سیاهم در ولایش

کاحبان عالم تحقیق مختصر کرده اند | یازده معصوم را دو نه امام از نسل شد | کین هما را ازینهان مختصر کرده اند | آنچه امت کرده اند با آل نبی

لشکر اسلام و دیلم کافرم اگر کرده اند | کافرم گر خود مسلمانند و مؤمن از نجف | کر بمنصب ترک دین هم جعفر کرده اند | وقت آن آمد که مهدی جلوه

هیش صاف مومنان از بس مکدر کرده اند | حکم بر نص کلام و قول پیغمبر کنند | جمع کرده اند هر آنچه اعدا منبر کرده اند | پاک سازد از نفاق

روی عالم را ازین شیوه مکدر کرده اند | از نهاد و دشمنان دین اکبر و خبا | مو ساز و حکمها کز رای منبر کرده اند | و عده آمد هم علامت

در خبر آنچه از خروج و معاد کرده اند | شاه دین بیرون خرام از نشان | دوستانت را چو اعدا مضطر کرده اند | کن عزیز ایمان مؤمن

زانکه خصمان هر دو از خواری محقر کرده اند | من کیم شاهی چو پیر دانای حیدر | چو کمی خاک در گهت تاج بر سر | منیم شاهان

زان سگان دانم که جا بر باب حیدر کرده اند | حیدر امام ولی بود نام کهتر خیر بود | گر از اقوام از نام شاه صفدر کرده اند | دست در حب الیقین

همی که اعدای من بیوسته در شر کرده اند | با ایام در چارسوی هر دو عالم حق | باب و اجداد و من ولی از در مبحر کرده اند | السید اسمعیل امیر جلیل الدین

عبدالله صفی الدین الحسنی الشیرازی بصفت اصالت و وفور جلالت و بنا یافته شان اقدم دودمان موصف و معروف بوده و بوفور تقوی
و دین داری و نجابت و دیانت و پرهیزکاری از اکثر علما عالم و سادات بنی آدم ممتاز و مستثنی می نمود زبان گوهر افشانش منبر
حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین دقایق کتب سبحانی باطن حقیقت اثرش اظهار آثار ولایت و رشاد و خاطر
فرخنده و ماثرش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شائبه مخ‌ستری آن مدرسه مرشریعت پروری در علم تفسیر و حدیث و انشا و تالیف
شبیه و نظیر نداشت و در جمیع اسلوب اسلوب است که در زمان سلطان بوسعید شیراز که وطن اصلی آن جناب بهرات تشریف
آورده رایت اقامت افراشت و مشغول بحضور مدرسه عالیه و مهد علیا گوهرشاد آغا بموعظه و نصیحت خلایق می پرداخت
و در ماه ربیع الاول بیان میلاد و با سعادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مواظبت نموده طوایف انام را محظوظ و بهره
ور میساخت و از مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب فاده و از روح الدرر که مجموعیست در سیر سنیه خیر البشر و رساله فرات
هرات در میان فاضل اقطار جهان مشهور است و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور
انتقال امیر سید جلیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در جمعه هم ربیع الاخر سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمائة

روی نمود و خاقان منصور بتسلی اولاد و امجاد آن جناب توجه کرده سیورغالات سید مرحوم را بایشان عنایت نمود و در جنت
تمام کلام حبیب السیر در ترجمهٔ آن سید بنوز و سید و مؤلف گوید که جمعی از اسلاف این سلسلهٔ رفیعه بنابر رعایت تقیه کتب احادیث
اهل سنت را درس میگفته اند و بعلوم دیگر کمتر توجه میفرموده اند تا آنکه یکی از بزرگان ایشان از تقیه دلگیر شده و بخاطر راه داده که
بروحانیت حضرت رسالت توجه باید نمود که اگر ظاهر شود که درین کتب شطری از احادیث صحیحهٔ آن حضرت خواهد بود همان
چند حدیث را منظور داشته بر سبیل استشهاد و مباحثه دیگر احادیث موضوعه را بر طرف نمایند و الا که همگی موضوع و مفتری ست اوقات
عزیز را در آن ضایع نسازند لاجرم یکی از شبهای متبرکه نیت نموده بمحراب رفت و در آن شب جمال با کمال حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم را بخواب دید و کتاب مشکوة را پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره در آن پرسید آنحضرت کتاب
گرفته ورق ورق را نگاه میکردند و بر اکثر احادیث که از جمله مصنوعات بودند انگشت محو کشیدند و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله
علیه موجود است و هر گاه میخواستند که آثار محو آن را انگشت مبارک آن حضرت معلوم شود بعد از تقدیم مراسم طهارت و ادای
حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی موضع وضع و آثار محو آن متمیز میگردد و اول کسی که از آن سلسله که بواسطهٔ مضمون
این خواب از مطالعهٔ کتب حدیث اهل سنت اجتناب ورزیده و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نموده امیر صدر الدین محمد است
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران مباحثهٔ آن کتب را وسیلهٔ عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزی میکرده اند
و صرف خود را در آن میساختند **السید الاجل میر جمال الدین عطاء الله المحدث** چهرهٔ جمال با جمال آن لالهٔ باغ الفروغ
تعظیم و تبجیل علما را حقی که چنار بنی سیرین برافروخته و قامت کمال بیمثال او از نشو و نمای عطا و محمدت و ثنای علما و در شأن او
برافراخته است بمرافقهٔ توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع
و حفظ اقوال و افعال و احادیث مآل نموده و فنون ثمانیهٔ علوم شرعیه را حلهٔ ترغیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی احادیث
مصطفویه با نامل تنقید و احتیاط در سلک تحقیق و انضباط و انتظام در آورده و صحاح و حسان سخنان عالم گیرش تحفهٔ
حیا در ریاض سیر و شمایل و لبیدهٔ روضة الاحباب است و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سدهٔ سنیه اش ملاذ طوایف کابر
و اشراف انام و عتبهٔ علیه اش مجمع فاضلان والا مقام و اعاظم خیرالانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطلع اشعهٔ انوار اسرار کتب الهی
و صحیفهٔ خاطر آگاه عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش بجواهر علوم مشحون عقود
درر کلمات در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعهٔ آثار فضایل مصطفوی

از مطالع خصایص علم و کمال لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تأویل زبانش
مظهر اظهار تحقیق ضمیرش مظهر انوار توفیق جمال دین مزین از اهتمامش علوم شرع حاصل از کلامش رتق و تصحیح
بالسن روشن بر اهل علم مشکل نه هر فن و آنحضرت مانند عم بزرگوارش امیر اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر
آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان باستحقاق درگذشته اند چند سال در مدرسهٔ شریفه
سلطانیه و در گنبدی که مقبرهٔ حضرت خاقان منصور است و در خانقاه آن خاص مدرس و افادت اشتغال داشته و در هر هفته
یک نوبت در مسجد جامع دار السلطنهٔ هرات بتعلیم احادیث نبوی قیام و ارشاد و نصیحت بر الواح خواطر اعاظم و اشراف و اکابر می نگاشتند
اما الحال بنابر موجب عزت و گوشه نشینی باشال این امور التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات
و عبادات ساخته باد و خار مثوبات اخروی مشغول میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و اعتقاد ملازمت
آنحضرت را بر ذمت همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال آن خدام عالی مقام طریقهٔ اشفاق مسلوک میدارند بدانچه متون
از مؤلفات فصاحت صفات آنحضرت کتاب مستطاب روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق
و اشتهار تمام دارد و ولی شایبهٔ شبهه عقل و ادراک نظران کتاب مستطاب افادت مآب را در آیینهٔ خیال هر محال شمارد و اولاد
امجاد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده اند ایضاً در تحصیل علوم و فنون سیما حدیث یگانهٔ زمانه اند و بموجب
تعیین حضرت واقف ناراسعد در مقبرهٔ منوره مذکوره که قایم مقام پدر بزرگوار خویش بود بلوازم درس و افاده و قیام مینمایند و زمرهٔ
از طلبه از نتایج طبع نقاد آنحضرت مستفید و بهره مند میگردند انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمهٔ آن دو سید بزرگوار
و مؤلف گوید که صورت صحت عقیدهٔ میر جمال الدین از کتاب تحفة الاحباب که نام خواجه مظفر تکلجی استرابادی نوشته و غیر آن
ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نموده و خلف صدق او امیر نسیم الدین میرک شاه
اگرچه تعصبی از او ظاهر شده که در آنجا تصریح بعقیدهٔ خود نموده باشد لیکن در کتاب بعضی از نسخ کتاب میزان ذهبی
دمشقی شامی که بنظر مطالعهٔ او رسیده بخط شریف او مواخذه چند بر سخنان ذهبی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنب او
تا خیر کرده چنانچه یاد از آن میدهد که با احادیث و رجال و سخنان و علمای اهل سنت هرگز نکرده و از آن جمله آنکه ذهبی در
میزان نموده در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری عن مالک خبرا باطلا متنه
منصب الطرطم نحو احد الامین کاشف معضلات بولایت علی اثنی و جناب میر در تحت قول او که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند

کہ بن الباهلی هو النخاس النحوی الذهبی انتهی بالجملة انتهی مؤلف گوید که حدیث مذکور را ابوالمؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن
بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مؤلفات خود روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت
در تصانیف خود روایت آن نموده‌اند پس حکم به بطلان آن محض مکابره بیجا حاصل باشد و مؤید صحت این حدیث است که سابقاً
احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن حجر متأخر نقل افتاد و چون آن حدیث قریب است بحسب معنی باین حدیث که ذکر
شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده و دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب بن ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی
ثقات رجال حدیث نقل کرده که گفت الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی رضی الله عنه انتهی
ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر المؤمنین باهل دمشق شرمنده شده او بجهت شرمندگی گفته که قلت
قد کان النصب مذهب اهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهباً لهم فی وقت وهو فی دولة بنی عبید ثم عدم والله الحمد النصب
وبقی الرفض خفیفاً خاملاً انتهی و جناب میر رحمت الله در تحت عبارت ذهبی ثم عدم والله الحمد النصب الی بخط شریف نوشته
که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم ینعدم الی یوم القیامة انتهی مؤلف گوید مؤید حکم جناب میر است آنکه ابن خلکان
که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشمن میداشت گفته که وجه
علی بانستن جمیع نمیشود و این کلام ابن خلکان صریح است در آنکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر اند و لهذا اکثر علمای ما
وراء النهر فتوی نوشته‌اند که در مسلمانی واجب است که بقدر یک جو بغض علی بن ابی طالب باشد غایت الامر چون اظهار
بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت از آن اغماض و متنفر است مصلحت در اشاعت آن نمیدانند
دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشاپوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته که ولم یتکلموا فیه الا لروایته عن عبد الرزاق
عن معمر حدیثاً فی فضائل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته‌اند که الحکم ببطلان الحدیث
بمجرد شهادة القلب باطل عند ارباب العقول والقلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی علیه السلام هو قلب شیطان علامه
او محل القاء الوساوس الشیطانیة انتهی و دیگر ذهبی در احوال زید عمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال
کن تحت شأن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عهد الی علی سبعین عهداً لم یعهده الی غیره انتهی و گفته که این حدیث منکر است
و جناب میر در ذیل آن نوشته‌اند که کلام الذهبی منکر جداً فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه و نصبه جزاه الله شراً انتهی دیگر آنکه
ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله حرازی الحمصی نوشته که ناصبی حسن الحدیث ینال من علی رضی الله عنه انتهی و جناب میر روح

روحه جنابهم

روحه جنانهم الجنة در حاشیه آن نوشته‌اند که اول لیس بل من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس و افسقهم و علیه لعنة الله
الی یوم القیامة دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی صغیر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر
کرده و آخر کذب او را بنسبت او تشیع راجع ساخته جناب میر نوشته‌اند العجب من الذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله مشهور که کلی
که از امرای معاویه بوده در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده و بعد از چندین سال برسر منابر لعن آنحضرت میکرد گفته
که هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته‌اند حاشا و کلا بل هو من اکذب الکذابین
و اظلم الظالمین فان من سب علیاً و یقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة ولیس هو باهل الروایة و کان شدة تحامل
الذهبی و غایت بغضه با آل علی علیه السلام حمله علی وصفه بالصدق و الله العالم انتهی و دیگر آنکه ذهبی در احوال سعد بن طریف
حدیث را باسناد او از ابو عمر روایت نموده که حضرت رسالت فرموده یا علی انا اخوک فی الدنیا والآخرة و آنگاه حکم
کرده که این حدیث موضوع است و جناب میر در حاشیه آن نوشته‌اند کلا و حاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیرة صحیح
وجه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لسوء مذهب من الخروج والنصب والحدیث حسن غریب واخرجه الحاکم وصححه رغماً
لانف الذهبی الناصبی انتهی و دیگر آنکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را طلبید و بی تمیز
در تحقیق حدیث صحیح و ضعیف و مانند آن میداشته و آنگاه بسبب آنکه سلیمان مشهور بی او بوده راضی نشده که او را
بی تمیز گوید و بنا بر این خواسته که برهان قطعی اثبات تمیز او کند لاجرم در ذکر کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی والله کان تمیز
و یدری هذا الشأن بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی عن الولید ثنا ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة عن ابن عباس انه بینما
هو جالس عنده رسول الله اذ جاء علی فقال یا رسول الله تفلت القرآن من صدری قال افلا اعلمک کلمات یثبت ما تعلمت
فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فصل اربع رکعات تقرء فیهن یس و الدخان و تنزیل و تبارک ثم ذکر
الحدیث وهو مع لطافة سنده حدیث منکر جداً فی نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و دخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان
رجلاً وضع له حدیثاً لم یفهم انتهی کلام و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که فی نفسی منه منکر حدیث مذکور است
نوشته‌اند انما نشاء هذا الکلام للمصنف من وساوس نفسه الخبیثة و تورطه فی الغلو والتعصب انتهی و ایضا جناب میر متوجه لطیفه
فرموده در حاشیه کلام ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و دخل علیه نوشته که قلت ولو لا قول ابی حاتم والله کان تمیز هذا
یقول لعله شبه له و دخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب اولاً ثم الاعتبار بعد هذا الکلام الشنیع بکرده

در احوال حلیس کلبی حدیثی باسناد خود از ابی هریره روایت نموده که گفت قال یا رسول الله زوجت فتی و انا احب ان تعینی بشیء
قال ما عندی شیء ولکن ائتنی بقارورة واسعة الرأس وعود شجرة قال فاتاه فجعل یسلت العرق من ذراعیه حتی امتلأت القارورة قال
خذها و امر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة فتطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینة رائحة ذلک الطیب فسموا بیت
المتطیبین انتهی و نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب میر در حاشیه نوشته اند که قلت المنکر هو الذی حیث حکم بنکارة هذا
الحدیث فی طیب ریح النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ما وجه نکارة هذا الحدیث و قد اخرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعدده
کما یفهم من کلام الشیخ ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری و لم ار احدا ضعفه و الله الهادی الی الاجر ربما منشؤه من الذهبی من کتاب هذا
ریح اهل النبوی انتهی مؤلف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است و هرگاه جناب میر او را
هدف تیر سهام تعرضات مذکوره ساخته و اعتقاد خود را در بطلان نقل روایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود
که اعتقاد او در باره مصنفات دیگر محدثان اهل سنت نیز ازین قبیل است و از آنجا معلوم میشود که این سلسله علیه
حدیث اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بوده اند و اعتقاد به صحت آن کتب و حقیقت آن کتب و
مذهب مصنفات این نداشته اند و بالجمله ازین شکستگی این تعرضات غنچه مثال که دماغ مذهب فرقه ذهبی از صبا خیال
این پریشان و آشفته حال است و ضمیر مؤمنان حمیده خصال آن شاه مانند بوستان نسیم وین اصیل
کشاده و مشام جان مفلسان گوی آشنایی میرسد اگر مکر کرد شستر آشنایی است دانند که متاع ما کجایی است
و العاقل الاشارت و الله الموفق **السید الامیر غیاث الدین محمد بن السید یوسف الحسینی الهروی الرازی**
علی حضرت ماه میر غیاث یوسف خلق که این سپهر از اوضاع او بود شامل سپهر قدر محمد که حد نعمت او چو شکر واجب تکرار مسکه
بلند مرتبه دانی که ای روشن او چو روح در همه جسمی بود و داخل سیادت شاه نسب سر بلند و فاضل سعادت از صبا
خلاصه ز بن خاکی خراسان او که سید است خراسان ز ذات و چون دل بر وجهی که از ابیات مذکوره ملا لسانی در مدح آن منظور
الطاف یزدانی گشته میشود که این سید بزرگوار فاضل دین دار و خوش طبع روزگار بود و طبع نقاد او صراف در معانی و لطف
کثیر الاسعاد او چاره ساز ظرفا و داوی پریشانی اهل دین از شکرآب رحمی است و والد او میر عزیز الدین یوسف در ایام
سلطان حسین میرزا به هرات رفته و آن خلاصه سادات در آن آب و هوا نشو و نما یافته و تحصیل علوم متداوله نمود تا خدمت
ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحب قران مغفور در خراسان منصب صدارت

قیام نموده

قیام نموده و آخر بواسطه اسارت شرارت بعضی مفسدان بحکم امیر خان ترکمان که حاکم خراسان بود در روز چهارشنبه هشتم
رجب سنه سبع و عشرین و تسعمائة شهید شد و گویند که در آن مجلس قطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست
بنا حق ار چه مرا میکشی ولیک ببین که عاقبت بچه حد بالو خون ناحق من و از لطایف کلمات جناب میر آنست که چون در ایام
قوم انجام عاشورا دستار کبود بر سر می نهادند مردم هرات نیز که اکثر سنی مذهب بودند بموافقت می نمودند روزی میر جان
مذکور از او پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما درین ایام ظاهر است اما سنیان چرا دستار کبود بر سر می نهند جناب میر
در بدیهه فرمودند که از آن طرف نیز جمعی کشته شده اند و ایضا از لطایف سخنان او است که صاحب قران مغفور ظهور نمود
و شهر بغداد فتح نمود و قبر بعضی از مخالفان خراب فرمود روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر رسید که شاه اسمعیل قبر ابی
ابو حنیفه را از قبر بیرون کرده سگی بجای او دفن نموده میر در بدیهه گفت چه کار کرد همان بود که بود و بعضی از لطایف دیگر هم پیش
امیر یوسف اصفهانی نسبت به سید هند والله اعلم **السید الراجو بن السید حامد الحسینی** بیان اصل و نسب
و کیفیت انتقال اسلاف او به بخارا و از آنجا بولایت هند در مجلس دوم از این کتاب بسبق ذکر یافت و سید راجو مذکور
سیدی فاضل و علامی همت صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوج مساعی
جمیله نموده در اظهار مذهب آبای خود التزام تقیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور
همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا حیثیت بزرگی و کرامت او از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد
که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید ملا عبدالله هندی لاهوری که مخدوم الملک لقب داشت و مخدوم کرده مردان جهال
و جگر گوشه هند جگر خوار بود چون این خبر را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد و از روی جاهلیت و تعصب قدح سید مذکور
برداشت و او را برفض و بدعت منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود
و در ارکان دولت شما خللی می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرموده روز دیگر که سید راجو نزدیک دهلی رسید پادشاه بجهت
طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که باستقبال رود در آن اثنا مخدوم الملک سید در را استقبال او منع پیش آمد نموده اظهار کرد
که او مبتدع و بیدین است و تواضع او موجب خلافت از دین و خلل در دولت است حضرت پادشاه چون تازه فتح ولایت
هند نموده بود و هنوز امور سلطنت استحکام نیافته بود و به اهل هند در مقام استمالت و مدارا می بود لاجرم متوقف گشته
فرمودند که من از برای تعظیم دین و ملاحظه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او می نمودم حالا که شما میگوئید

که استقبال او منافی دین و مخالفت آن آئین است بنده هم آخر آن پادشاه عالیجاه بنا بر غایت محبت که بخاندان ولایت
داشتند نوده دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی را با بیرام خان غازی که وکیل السلطنه بود
باستقبال فرستادند و چنانچه لایق باخلاق کریمانه پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقلست که چون میرحاجی
سیستانی که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت و یا یکی از خارجیان از زمان حبس نمود در اثنای حبس کتابتی
بشیخ عزیزالله عباسی ملتانی ساکن سلطانپور نوشت و از او التماس نمود که در اثنای خلوت و تعقیب صلوة توجه خاطر خاص
او توجهی نماید و در حق او دعای خیر کند و شیخ مذکور مردی بود فاضل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و از قسم قربان صفحه جمال او کشیده و دو [illegible]
او شیخ مذکور گفت چون بنا بر التماس مخدوم توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با جمعی از صحابه کرام
در موضعی نشسته اند و سید راجو بر زانوی مبارک خود نشانده اند پیش رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبدالله ملحد است
و در بین روزها او را حبس کرده اند فریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشارت فرمودند که حکیم که این فرزند من
از دست او خون بسیار گریه و آخر شیخ عزیزالله مضمون واقعه را اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید
راجو در مذهب خود بسته و تقیه نمی ورزید و لهذا آثار بسیار از اخیار جفاکار میکشید روزی کسی از روی نصیحت با او گفت
که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض اخیار نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمیگریزید سید راجو گفت
می ترسم که تقیه کردن من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این نصیحت لطیف پسندیده که از زبان
عقل سید تحسین شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیتین فلیختر ایسرهما مؤید گردیده الشیخ حسن بن سید [illegible]
ابن سید راجو بکری چمن احفاد سید راجو را خلف بن سلاله و فخر من احفاد و محامد تعصب جوانمرد اوست و او را باعتقاد
این مقاله چند بین رسل در رساله است و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تأمل او در تحقیق مذهب ائمه اطهار و شدت توغل او
در تزییف مذهب مطلب اخبار بعضی از سؤال او را که از نواحی سند بوده دارالخلافه لاهور فرستاده با جواب مذکور میسازد
جواب آنست که همچنانکه نقل علمای شافعیه نفی مذهب شافعی میشود و نقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی
که ایشان میگویند همچنین نقل اصحاب امام امام جعفر صادق و مجتهدان و علمای شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که او را
مذهب امام جعفر است و اگر اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را نسبت باشند یا گویند که ما میدانیم که مذهب اثنا عشریه

مذهب امام

مذهب امام جعفر است مغرری بمذهب شیعه میرسانند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را منسوب شده و نداشتن ایشان خللی
در مذهب شافعی میرسانند و همچنین بعکس و ایضا ملا سعدالدین تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت در حاشیه شرح
مختصر اصول عضدی بتقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده اعتراف بآن نموده که مذهب
شیعه مذهب امیرالمؤمنین علی است زیرا که در مقام دلیل بر آنکه مذهب حضرت جواز بیع است گفته که قول بجواز را شیعه از آنحضرت
نقل کرده اند و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت بهتر میدانند این است حاصل کلام مولانای مذکور پس اگر بعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که ما میدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
محض مکابره و عناد خواهد بود سوال دوم آنکه اهل سنت و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چه
که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر علیه السلام بود پس اختلاف از کجاست جواب آنکه اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا
در بعضی از کتابهای خود نوشته اند که ابوالحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت امام علی بن
موسی الرضا علیه السلام مروج مذهب شیعه اثنا عشری بوده و ظاهر است که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است
پس حکم کنند که این مذهب اهل سنت و جماعت مذهب علی بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی بایستی که بگویند
که در فلان سال علی بن موسی الرضا نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده الحقه که این مذهب اهل سنت و جماعت
و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان سنه جاری شده اما آنکه از حقیقت مذهب
خبری دارند این را نمی گویند پوشیده نماند که از این کسی شاگرد شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب او داشته باشد نمی بینی
که ابوحنیفه شاگرد مالک بود و مذهبی علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بوده و مذهب دیگر دارد و ابوالحسن اشعری
شاگرد ابوعلی جبایی معتزلی بود مذهبی دیگر دارد و نظایر این بسیار است و ایضا شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت امام جعفر
علیه السلام اینقدر بوده که از آن حضرت بعضی احادیث شنیده و چون آن حضرت او را از مردود نمی [illegible]
می نمود و اظهار مذهب حق بر او مینمود و او را در باب عمل بقیاس تشنیع کرده و الزام نموده و او ازان برنگردید
و تفصیل ردی که آنحضرت درین باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیات الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعت است مذکور است سوال سیم آنکه در مذهب شیعه مجتهد [illegible] اگر هست بین مذهب مجتهد است نه مذهب
امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا و مذهبی که احتمال غلط داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست که مجتهدان

در مذهب شیعه اثنا عشریه بسیار اند لیکن لازم نمی آید که مذهب غیر مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب با امام است
و ایشان بقدر فهم و استعداد خود دران مذهب اجتهادی میکنند بخلاف اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابو حنیفه
و مالک و احمد حنبل منسوب ساخته اند و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مانند مزنی
و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد بالمذهب میگویند و نسبت مذهب با ایشان نمیدهند و اگر نه
چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر بر چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار هزار بودی و از اینجا ظاهر شد
که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود گاهی خطایی کنند نه آنکه اصل مذهب ایشان احتمال خطایی داشته باشد
و حال آنکه در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم در افعال و اقوال احتمال خطا نمی باشد
بخلاف مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری مخالفت تمام و در ابطال مذهب او صاحب
اهتمام است و همچنین بعضی از اصحاب ایشان که دران چهار مذهب اجتهادات کرده اند با ائمه خود مخالفتها نیز کرده اند
و طریق ابطال فتوای ایشان را پیموده اند با آنکه الحال در بسیاری از مسایل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوای
امام مذهب را اعتباری نمی نهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت و ولایت اخذ میکرده اند
و اجماعات ایشان بحضور امام علیه السلام منتظم است و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از ائمه
صادقین نهاده اند در مرتبه خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان نیست که مبنای احکام و اقوال بر مجرد اجماع و اجتماع
جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین و استنباط از اخبار موضوعه زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند
و لهذا در جایی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا و پیغمبر و امام علیهم السلام با هم مخالفت کنند چنانچه مثلا یکی گوید سلام
در نماز مستحب است و دیگری گوید که واجب است یقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست و تخمین
بحکم بالظاهر و اعتماد بالسرایر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجب است و نه مستحب و این معنی را اصلا از سخن امام
فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این احکام مقیس میدانیم خطاست و اگر مخالفتها که ابو حنیفه و شافعی
و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند ازین قبیل است که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آن است و کلام
ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از تخمین ایشان مذهب ساخته اند اصلا فهم نمیشود و نقیض
خطا باشد و بعد علم سوال چهارم آنکه شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل جواب دلیل آنست

که بعد از آن

که بعد از آن که مقرر شد که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده
که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم اند از خطا بی شبهه ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بودن حضرت
و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت
خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که معانی آن کتاب عالم اند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت
ابو حنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبلی جایز باشد پس شیعه متمسک بحضرت پیغمبر شده اند از ضلالت دور باشند و فرقه ناجیه ایشان باشند
و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور سوال پنجم آنکه هر یک
از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را مذهب علیحده بود یا همه ایشان یک مذهب داشتند و اگر همه یک مذهب داشتند چرا از یک حضرت
امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب آن حضرت شهرت یافته جواب آنست که مذهب ایشان همه یکی است اما چون بعضی از ائمه
معصومین که در زمان بنی امیه بوده اند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا مجال نیافتند
که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و مفصل وقایع و حوادث مکلفان را بیان فرمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل
و قلیلی از جزئیات ایشان را میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
در زمان خلفای عباسی بوده و آن قدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن شیعه بوده اند
لاجرم آن حضرت آشکارا تعلیم و ارشاد مردم نموده اند و احادیث بمردم میرسانیده اند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان را
اصحاب ایشان ضبط کرده اند بنا برین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافته و در تواریخ مذکور است که در کوفه و بغداد
راویان احادیث آن حضرت زیاده از هشتاد هزار بوده اند **القاضی ابو حنیفة النعمان** بن محمد بن منصور بن حیون
المغربی در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشار الیه بوده و در علم و فقه و دین
بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نموده و او را تصانیف
بسیار است مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب الدعوت للعبیدیین و از ابن زولاق روایت
نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایت فضل و از اهل قرآن و عالم بمعانی آن بوده و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقهاء و عارف بود
بوجوه لغت و شعر و فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بوده و مناقب اهل البیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود
به نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز کتابی تالیف نموده بود و او را کتابی است

که در آنجا رد بر ابو حنیفه کوفی و مالک و شافعی و ابن سریج و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست
که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او راست قصیده در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز الدین خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد
و در ماه رجب سنه ثلاث و ستین و ثلثمائه در مصر وفات نموده و او را اولاد امجاد نجبا و فضلا بود و از انجمله ابو الحسن علی بن نعمان
و ابو عبد الله محمد بن نعمان که در زمان پدر و بعد از ان قاضی القضات مغرب و شام و مصر و حرمین شریفین زادهما الله
شرفا و امامت و احتساب آن ولایت با ایشان مفوض بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته که از قضات مصر کسی را
در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور ندیدیم و نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم و این مرتبه او را از روی استحقاق
و از آراستگی بعلم و صیانت و اقامت حق و دین داری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود عبد العزیز را در قضای
مصر نایب خود ساخته و عزت و مرتبه عبد العزیز و عزیز اسمعیلی بجایی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود ببالای منبر برد
و تفصیل احوال باقی اولاد نعمان و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر و بیان یافته باینجا رجوع نمایند

القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با او متعلق بود و ابن خلکان گفته
که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه و جودت فهم و حاضر جوابی بود و در هر چه از او سوال میکردند بفصیح ترین لفظی و ملیح ترین
سجعی جواب میداد و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا در کتابی مدون کرده اند و در میان مردم مشهور است و رؤسای عصر و فضلای
عصر همیشه مسایل غریبه لطیفه باو می نوشتند و او بی توقف جوابهای لطیفه میگفت و ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله دیلمی
را بر آن داشته بود که سوالات مضحکه وضع میکرد و از او می پرسید و قاضی نیز بر همین طبق آن سوالها جوابهای
ظریفانه که طبع هرکس از اهل فضل و ارباب هزل را خوش می آمد میگفت و از جمله جوابهای او آنست که عباس بن معلی
کاتب باو نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرده بنصرانی و از ایشان فرزندی تولد
شده که تن او مانند آدمی و روی او چون روی گاو است و الحال ایشان را گرفته موقوف بحکم قاضی اند قاضی در جواب
از روی بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم
و اری ان یناط برأس الیهودی رأس العجل و یصلب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل و یسحبا علی الارض و ینادی
علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور وزیر
از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب او از روی عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک و مازحک فیه اخوانک و داوک

فیه سلطانک

فیه سلطانک و ما صفعک فیه غلمانک فهذه حدود اربعة یعنی قفا محل احاطه گریبان و موضع مزاح کردن برادران و لت کردن حکام
و دست کبر غلامان و غلام بارگان است این است جواب احمد قفا ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بدین اسلوب مرغوب
واقع است و اگر خوف تطویل نبود بسیاری از آنرا ذکر می نمودم و در وقتی که صاحب بن عباد ببغداد قاضی را در خانه وزیر مهلبی
دیده او را بطایبت پسندید و در باب حسن صفات و فضل و قدرت او بر ایراد جد و هزل و سبک روحی کتابی باستاد ابن
العمید و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد این چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است یا من یحاول بالامانی
مفضول خیفة | لا یکشفن مغطأ فلربما کشفت جیفة | و لرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة | ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفة
لولا اعتقاد صیانتی سیاسة الخلیفة | و سیوف اعداء بها ظفرت بها ابنا الثقیفة | لنشرت من اسرار آل محمد جملا ظریفة | تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفة
و اریکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة | و لای حال لحدت بالبیل فاطمة الشریفة | و لما حمت شیخیکم عن وطی حجرتها المنیفة | آه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة

القاضی ابو القاسم علی بن محمد از فضلای فقهای شیعه بود و صاحب گلستان سید مرتضی علم الهدی بود و ابن خلکان
گفته که او از ملک زادهای تنوخ بود و در علم و فهم قصب السبق از اقران می ربود در علم کلام و حکمت خصوص صناعت نجوم مهارت تمام داشت
ثعالبی در حق او گفته که او از اعیان اهل علم و ادب و از افراد ارباب کرم و حسن شیم بود و مشرب بنهایت عالی و شیوه اخلاق او
عالی شده بود و زبان حالش بمضمون این کلام مترنم | ان اردت فانی سبحة ناسک | و ان احببت فانی تفاحة فاتک
او اقترحت فانی مزمار راهب | او اشرت فانی تحیة شارب | میان زهد و رندی جمع کرده و ساغر ... که جمع از عفاف سبحه
با پیمانه میساخت | چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد با او مفوض بود و چون او را معزول ساختند
بخدمت سلطان سیف الدوله ابن حمدان که از اعاظم سلاطین شیعه امامیه بود رفت و در انتظام مهام خود از او استمداد نمود
و سیف الدوله او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کتابی در باب شفاعت او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس سیف الدوله
همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفه او اضافه نمود و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعه عراق
متعصب او بودند و در رعایت و حمایت او نهایت مبالغه و تعصب بکار می بردند و او را یگانه علما می شمردند و او را تصانیف بی نظیر
و اشعار دلپذیر است ولادت او در انطاکیه در روز یکشنبه ششم ذی الحجة سنه دویست و هشتاد و هشت بود و از آنجا ببغداد آمد
و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نموده در سال سیصد و چهل و دو وفات یافت **القاضی ابو علی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد**
فرزند فاضل ارجمند قاضی ابو القاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته که ثعالبی چون پدر به او در کتاب

نموده اما بعد از مقدم آورده و بعد از آنکه تمام بسر برده گفته که هو بدال ذلک القوم و عینی باعینک النجوم والشاه المعدل المجید فضیلت
والفرع المشید لاصله والنائب عنه فی حیاته والقائم مقامه بعد وفاته ٭ پدری را که آنچنان خلفست ٭ مادری را که آنچنان پسرست
آفتابش بر آستین خفاست ٭ ماهتابش بر آستان درست ٭ و عبدالله بن الحجاج بغدادی در مدح او گفته ٭ و از اکابر فضلاء
و اهم شیوخ ٭ تحیرت الشباب علی الشیوخ ٭ و من لم یرض لم اصفعه الا ٭ بحضرة سیدنا القاضی الشیوخ ٭ و از مصنفات او کتاب
فرج بعد الشدت است و او را دیوان شعرست بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابوبکر صولی و دیگر علماء استفاده
فرموده و آخر بعد از او اقامت او فوت و وفات پدر بدرس حدیث اشتغال مینموده و سماع حدیث او و شعر او فصیح و عبارت او
در علوم او به دستکار او صریح بوده و در اوایل حال از جانب بعضی وزراء او اعمال القضای قصر و بابل اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه
بغداد او را متصدی منصب قضاء عسکر مکرم و کور و کیاو دیور او مفوض داشت و آخر او را معتقد بدیار مناصب و حکومات ساخته و ابن کثیر
آورده که در روزی که طایع خلیفه دختر ملک عضدالدوله را خواستگاری نمود خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خوانده و ولادت او در شب
یکشنبه نیمه شهر ربیع الاول از سال سیصد و بیست و هشت بوده و بصره و وفات او در روز دوشنبه بیست پنجم محرم از سال سیصد
هشتاد و سه در بصره بوده **القاضی ابوالقاسم علی بن المحسن علی بن محمد بن ابی الفهم** پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از فضلای
روزگار بوده وُلِد بالبصرة فی منتصف شعبان سنة خمس و ستین و ثلثمائة و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء
بالمداین و غیرها و کان صدوقاً محتاطاً الا انه کان یمیل الی الاعتزال و الرفض و ابن خلکان گوید که آثار او را … رسیده که با ابوالعلاء
معری شیوهٔ مصاحبت می ورزیده و شعر بسیار یاد داشت و ایشان خانوادهٔ بزرگ اند و همگی ادبا و فضلا و ظرفا بوده اند
و خطیب در تاریخ بغداد ذکر نموده که او تحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل و مقبول الشهادة میدانستند
و تا آخر عمر مقبول و در حدیث صادق بوده و بعضی اوقات متصدی قضای مداین و مضافات آن با او مفوض بوده و چندی قضای
آذربایجان و نواحی او بآن متعلق بوده ولادت او در منتصف شعبان سنة خمس و ستین و ثلثمائه در بصره و وفاتش در یکشنبه
اول محرم الحرام سنه سبع و اربعین و اربعمائه بوده **القاضی ابوتراب بن … القزوینی** از … شیعه قزوین و فضلای
سادات قزوین بوده شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده که روزی ناصبی به قاضی گفت که ما شما را کافر میدانیم
قاضی در جواب گفت که آزاده و تا ساده و بجا مقصد راست که از ساده تا آزاده یعنی چنانکه وای هستی نه بیش و نه کم و در حساب قیل و قال
ساده و لطیفه ایست که بر عارف … آن … معنی … بیک دست بجواب قاضی ابوتراب … روزی … برکنار

روزگار

روزگار گفت که من صفحهٔ شمامسیم آن بزرگ در جواب گفت هرچه آوری بری صدق پیش آر که انجام چه آرند برند **القاضی**
نظام الدین … قاضی القضات عراق و در فنون علم و فضل یگانهٔ آفاق بود چنانکه خود در بعضی از رباعیات اشعار بآن نموده گفته
لا یبلغ طالب العلی مرقاتی ٭ الی ربا بی بذی الغایات ٭ ما طیبت من العمر بحبا ٭ لایات بها الدهر و لا بی باتی ٭ با خواجه شمس
الدین محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه علاءالملک و پسرش خواجه بهاءالدین محمد صحبت داشته و از ایشان تربیت یافته
و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ایشان را برواج مذهب شیعهٔ اثنا عشریه ستوده و اظهار شکر این نعمت بجا آورده
و بخدمت سلطان المحققین خواجه نصیرالدین محمد طوسی حسب … مشهد … رسیده و در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده
و از جملهٔ قصاید او و آنچه مشتمل آن بمذهب ثبت علیهم السلام نموده و ختم آن بمدح بهاءالدین محمد فرموده این قصیده است

لله درکم یا آل یاسینا ٭ یا انجم الحق اعلام الهدی فینا ٭ لا یقبل الله الا فی محبتکم ٭ اعمال عبد و لا یرضی له دینا
ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان ٭ جئت بادی من الذنب افانینا ٭ بلی خف اعباء الذنوب بکم ٭ بل اثقل فی الحشر الموازینا
من لم یکن لی العلم یؤمن ٭ فسیح الغلی عذاب … ٭ لاجل جدکم الافلاک قد خلقت ٭ لولاه ما … الاقدار تکوینا
ما رایت … الاکباد … ٭ اذ حرب … یوم صفینا ٭ … بالسیف … ٭ نعم … فتلکم حسینا
من ذا کمثل علی فی ولایته ٭ ما … اری الا … ٭ اسم علی العرش مکتوب … ٭ من … له … تزیینا
من حب الله و النبی … ٭ و صی خیر الوری … ٭ من البیان … ٭ … علی الحق البراهینا
من علم … الاحسان … ٭ و … ٭ من … یوم الروع ٭ من … تحسینا
من … ٭ له دون … ٭ و من … ٭ لتحقق … خیر الرسل …
… عندی … ٭ … ٭ من … ٭ تری … العجل …
… ٭ … ٭ یوم الغدیر … ٭ …
… ٭ بل … روح القدس … ٭ … ٭ فی …
من … ٭ من … ٭ یحصی مناقب اهل البیت … ٭ لو کان … بحرینا
… ٭ فی … ٭ قل … ٭ … تهوینا
… ٭ و زاد هم بهاءالدین تمکینا ٭ هذا … صاحب الدیوان … ٭ …

جم المناقب فی قمع النواصب قد امضی عزیمته یجری الملاحینا ارض کساه ظلال الاذفر بنیته ارا صاالعصر لا تخشی لسر احینا
عن المنابر یحکی المبغضین لهم یرمی العیتهم بالمنع تسکینا یرمی علیا ولی الله حین ما للخیر اولات العز الیاسینا
یغری بساکن قبر بالعری فلا یکلی من ابرز وارا ساکینا به ابا ب رسول الله مبعوث من بعد ستا مرت وسبعینا
ستاره وارحیت من دون مشهده یود لو زینت بالزهر تزینا مولی حنی وطول کساه وربتیه نشر الشعار فاوالد مر نحسینا
من صفهان رای انفاذه ورای علی والهم المنتقص توحینا وشم تربت ذاک الباب منیته ما دام بالف ذاک الماء والطینا
لا ارغم الله انفا شم تربت فعاف فی جهاده واو نزینا هذی المودة فی القربی تبابها فیا سنبقیت لا انطفنا وحمینا
ما للخلائف فی ایام دولتهم ما استو اوشل ما نکسب الملوکینا ما لا کم با اهتمام بذلک قلا حسو الملک علیه السلاطینا
فلیسرع بالخیر زوار المقام له ولیسند احا ضروا هم قوالا و این دو رباعی که از سر تشیع خبر میدهد از ... ست

لم ارض سوی بهری نبی وولی لا اتبع الباطل والحق جلی
فی الشرتراتی بن حرب حطلا لکنی من شیعة مولای علی
قالوا اطلع الصفو لاجل الحرب لا لا اتبع بغی بالغرب
اختار علی تشیع الغضب علی لا لا ورسالة النبی العربی

الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباتة الحلبی اگر چه از نطایف احزم خرام بود اما در محبت خاندان کرام تمام بود و اگر باور نداری ببین که تربت آب و هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شعار بود ابن خلکان گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبهای خود که اجماع بر بی نظیری آنها واقع است گوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو و نما یافته و در ایام سلطان سیف الدوله ابن حمدان خطیب حلب و خطیب نقب غازیان مجاهده طلب بوده و به نهایت تقوی و صلاح آراسته بوده و در یکی از رویاهای صالحه حضرت صلوات الله علیه را بخواب دیده و بود که آب دهن مبارک در دهن او انداخت و او را بمنصب خطابت سرفراز ساخت ولادت او در سال سیصد و سی و پنج بوده و در سال سیصد و هفتاد و چهار وفات یافت

الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلامة الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مسطور است حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فا یا و نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر و از مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بوده و در فن شعر امام بارع جاد الطبع رقیق القول است و نظم و نثر و خطب او مشهور است و او عمر دراز یافته و در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود و گفته که من در سال پانصد و هجا ... هجرت او در سیصد ...

بر سانم کو

جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت ما نوشت و از جمله راویان او که جهت من از او روایت کرده اند ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامه نصیبی بود در بغداد و ابو الحسن علی بن مسعود سعودی در رحبه و ابو الخیر سلامة بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و سامع من رضا بن مهبی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز از او روایت دارم و ولادت او در چهارصد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود بود و در بسیار علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر نموده و از آن جمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل گویی مدح اهل البیت را گریزگاه ساخته گفته

وسایلا عن حب اهل البیت هل اقر اعلانا به ام اجحد هیهات ممزوج بلحمی ودمی وهو الهدی والرشد حیدرت والحسنان بعده
ثم علی وابنه محمد وجعفر الصادق وابن جعفر موسی ویتلوه علی السید اعنی الرضا ثم ابنه محمد ثم علی ابنه المسدد والحسن التالی
ویتلو تلوه محمد بن الحسن المفتقد فانهم ائمتی وسادتی وان لحانی معشر وفندوا ائمة اکرم بهم ائمة اسماؤهم مسرودة تطرد هم حجج الله علی عباده
وهم الیه منهج ومقصد قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک ثم الملحد قوم لهم فی کل ارض مشهد لا بل لهم فی کل قلب مشهد قوم منی والمشعران لهم
والمروتان لهم والمسجد قوم لهم مکة والابطح والخیف والبیت والحجر الاسعد

علم الحسن ابو الغنائم الغزنوی ابن کثیر شامی گفته که او واعظ خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود و در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشدند و قبول بسیار از عامه اهل روزگار او را حاصل شده بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و گفته روزی از او شنیدم که میگفت عزله عن خیر من ... یکه سه عزن و خوف آنی بیش از خروارهای عمل و شنیدن گفته که او شیعی بود و بنا بر این جمعی او را منع از وعظ سعی مینمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او می نمود و بمجلس وعظ او حاضر میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام اهانت او شدند و او در همان ایام بیمار شده در محرم پانصد و چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون گردید

المولانا الافضل حسین بن الواعظ الکاشفی السبزواری مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود و از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه بود و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر داشت در بلاغت فصیح عهد و سحبان زمان و حسان بیان بود و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران

دعوی برابری می‌نمود و باواز خوش و صوت دلکش با مردم در وعظ و نصیحت می‌پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رایقه معانی آیات
بینات و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی بیان میساخت صباح روز جمعه در مسجد جامع میر علیشیر در اواخر ایام باهتمام
بجای می‌آورد و در روز سه‌شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پر مجد خواجه ابوالولید احمد ایضا و در اوایل
چند گاه در حظیره سلطان احمد میرزا در روز پنجشنبه بان امر می‌پرداخت و چون مقتضای اجل موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه رخت
بر لب رو بعالم آخرت را انتزاع ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت و شاهد شیرین
و از آن جمله جواهر التفسیر مختصر ان و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق المحسنین و روضة الشهداء و ... نجوم درمیان
مردم مشهور و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود و از جمله قصاید که در مدح حضرت امیرالمؤمنین واقع شده دو بیت مذکور میباید

در تیه سوال خلیل خدا بخوان … ورد لاینال عهد جوابش کن ادا
گردد ترا عیان که امامت نه لایق است … آنرا که بود پیشتر عمر در خطا

و توضیح این مثال علی سبیل الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال و من ذریتی و لاینال علو مقام حضرت ابراهیم از طلب کمال
دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست و تفصیل این مسئله از تفسیر و ابرام در کتاب
مصائب النواصب که از مؤلفات این فقیر است سمت تقریر و تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند و ماجرای که درمیان
خدمت مولوی و اهل سبزوار واقع شده و احوال اهل سبزوار از مجلس اول که گذشت اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند رئیس القراء

رئیس القراء عاصم بن ابی النجود الاسدی الکوفی شیخ ابوعلی طبرسی در مقدمه تفسیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابوعبدالرحمن سلمی
خوانده بود و او بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر عبدالله بن مسعود و در کتاب طبری
مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بوده و بعد از ابی عبدالرحمن سلمی ریاست ایشان منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان
علم قرائت از هر دیار باو پیوسته شده و او جمع کرده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش آوازترین مردم بود و ابو
اسحق سبیعی بسیار میگفت که من کسی بهتر از عاصم ندیدم و عبدالله بن احمد حنبل گفته از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم
گفت مردی صالح و ثقه است و ابن عباس گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را میخواند
که ثم ردوا الی الله مولاهم الحق تکرار میکند بر وجهی که گویا در نماز ایستاده است و در تاریخ الشیاد مسطور است که عاصم یکی
از ائمه قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاقی است بر آنکه اکثر
ائمه قرائت شیعی مذهب بوده‌اند که کوفیان و مدنیان و بصریان و دیانی عدلی اند بجز و سنی نه خارجی و از دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام

چون عاصم

چون عاصم و حمزه و کسایی و امثال ایشان از مقتدای شیعه‌اند در قرائت و در موضع دیگر گفته که حدیث ائمه قراء عاصم و حمزه و کسائی که شیعی
بوده‌اند و باقی عدلی سابقا مذکور شد و وفات او در سال یک صد و بیست و هشت واقع شده و از راویان عاصم
حفص که ربیب او و بزاز است اعلم اصحاب عاصم بقراءت عاصم بوده بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین و شیخ
بخاری مشهور اما مذهب است و ائمه ذهبی شیعی مذهب مشهور گفته که او در قراءت ثقه و ضابط است و حال او در حدیث
بخلاف این است **حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسماعیل الزیات الکوفی** حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسماعیل شیخ طبرسی گفته
که او قرآن را بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام خوانده و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر یحیی بن وثاب
و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبدالله بن مسعود و نیز حمزه بن حمران بن اعین خوانده و او بر ابوالاسود دئلی
و ابوالاسود بر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قرائت بعد از
عاصم و اعمش و ثقه و بزرگوار و حجت و قائم بود بکتاب خداوندی تعالی بود و عارف بعلم فرایض و عربیت و حافظ حدیث
و صاحب ورع و عابد و خاشع و ناسک و زاهد و قانت و از فضایل خود داشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت
می‌کرد و در وطن زیت از عراق بحلوان می‌برد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می‌آورد و ابوحنیفه باو میگفت که دو چیز را ما غلبه کردی
که در آن با تو نزاع نداریم قراءت قرآن و علم فرایض مولد او در سال هشتاد و وفات او در سال یک صد و پنجاه و شش بود
ابوالحسن علی بن حمزة الکسایی الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه و بر ابان تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب
تیسیر مسطور است که کسایی امام اهل زمان بود در قرائت و اعلم ایشان بود بقرآن و ابوبکر بن انباری میگفته که در کسایی
چند چیز جمع شده بود که اعلم اهل زمانش در نحو و اوحد ایشان در غریب و اوحد ایشان در قرائت و افضل ایشان
در اجتماع مردم بمدرس او آنقدر میشده که بدشواری اخذ و ضبط می‌نموده‌اند بنابرین کرسی نهاده در میان ایشان می‌نشست
و تلاوت قرآن جهت ایشان میکرد و یحیی بن معین میگفته که کسی ندیده‌ام که اصدق لهجه باشد از کسایی و وفات او
در هشتاد سالگی در سال یک صد و هشتاد و نه واقع شد **الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری**
باختراع علم نحو که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت مهمانان ارباب لسان گسترانیده و بدستیاری قریحت
دور از خطا و سهو صنم شبهات رد و آراء مصحفان را در نوردیده و شکسته گردانیده

خلیلی صنم سوز یزدان پرست … دلیلی هدایت چراغی بدست

ابوعبدالله محمد بن خلکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی که خود از اولاد ...

که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاده و خلق بسیر نموده و در رسالهٔ فرهنگ که از مؤلفات است گفته که خلیل بن احمد از اصل از اولاد ملوک
عجم بوده که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاده با سپهسالاری که نام وی وهرز بود و ششصد مرد بود و نه هزار مرد در اینجا لشکر کردند و سیبویه نیز
از آن نژاد بود و خلیل زبان عرب و شعر ایشان را راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان عرب را راست کرد بکتاب
نحو پس من بن تألیف کردم و زبان عجم را بآن راست نمودم و در کتاب طبقات النحاة از نضر بن شمیل نقل نموده که خلیل در استخراج عروض
با علی غایت رسیده و او المفضل صحیح وزان شعر خوب گردانیده و در اوایل حال بتألیف کتاب عین که ضبط لغت بآن شمرده
اشتغال نموده و او از زهاد دنیا بوده و نیز از تحصیل علوم بجز دیگر التفات نمی نمود و او را مقولاتست که مسکینی که از اهل علم
والی خواهد بود پس خدای تعالی او را در روی زمین ولی نخواهد بود و از مآثر انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن علی بن حبیب
بن مهلب بن ابی صفره که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و التماس نمود که جهت تأدیب اولاد او باهواز توجه
نماید خلیل چون کتابت او مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورده برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر از این نان نیست و مادامی
که آن هست بسلیمان حاجت ندارم رسول گفت پس من سلیمان را چگونه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نمود و گفت

ابلغ سلیمان انی عنه فی سعة   و فی غنی غیر انی لست ذا مال
سخی بنفسی انی لا اری احدا   یموت هزلا و لا یبقی علی حال
الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه   و لا یزیدک فیه حول محتال
و الفقر فی النفس لا فی المال نعرفه   و مثل ذاک الغنی فی النفس لا المال

ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبه که سابقا باو میداد قطع نمود و خلیل در آن باب فرمود

ان الذی شق فمی ضامن   لی الرزق حتی یتوفانی
حرمتنی خیرا قلیلا فما   زادک فی مالک حرمانی

و چون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردیده و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و راتبه او را بدستور سابق بل مضاعف فرستاد
و خلیل در آن باب گفته

و زلة یکثر الشیطان ان ذکرت   منها التعجب جاءت من سلیمانا
لا تعجبن لخیر زل عن یده   فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا

و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود نقل نموده از او است و هر جا که گفته
سألته یا گفته که قال بی آنکه ذکر قائل او نموده باشد مراد او از او خلیل است و ایضا سیبویه از دیگران نقل نموده که خلیل از ابو
عمرو [illegible] و غیر ایشان روایت داشت و لیث و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متورع
صاحب زهد و عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال در مراسم غزا می آورد و شفقت که او در مکه دعا کرده بود که او را خدای تعالی
علمی کرامت کند که کسی در آن سبقت نکرده باشد و چون از مکه بیرون آمد خدای تعالی علم عروض را برو مفتوح گردانید و در علم موسیقی

هنر مهارت

هنر مهارت تمام داشت و از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه از خص داشت و قدرت بر دو فلس نداشت و تلامذه او از تعلیم
کسب اموال می نمودند و خلیل آنچنان بود و در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه ذکی تر از او کسی نبوده و از مآثر ذکاء او آنست
که شخصی یکی از اهل بود دوائی داشت که داروی بیماری چشم بود که مردم بآن نفع بسیار می یافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی شخصی
پیش خلیل اظهار تأسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا تقریر نمود خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست
گفتند آری گفت ظرفی را که پیش مریض بود بیارید چون آوردند پیش او برداشته چیزی منی داشت و آنرا ببوئید و بقوت شامه
هر یک از اجزای آن دارو را استنباط نمود تا پانزده جزو آنرا دانست آنگاه از مقدار آن سوال نمود و اندازه آنرا شناخته
بمردم داد و از آن نفع یافتند بعد از آن نسخه را در میان کتب آن طبیب دیدند چنانچه ظاهر شد که اجزا شانزده بود و پانزده
از همان اجزا که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیل است که آدمی خطای علم خود را نمیداند تا با دیگری مجالست نماید و در شذره
صاحبه بن [illegible] مسطور است که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و عروض او در دقایق آن از همه کس پیش است تا در دهر استاد
عصر بود و او اول کسی است که اختراع علم عروض کرده و از میزان شعر ساخت و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه
گازران میگذشت از کوفتن کدین ایشان آوازهای مختلف شنیده با خود گفت از اینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی از آن
سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایعست وضع نمود و خلیل از کی صاحب تفتیش عالم باحوال
روزگار و اخبار دهور اعصار بود و با این همه شاعر و حاذق و ادیب و بارع و فایق در علم موسیقی نیز او را کتابیست معروف
و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن جمع کرده و از یونس نحوی منقولست که خلیل را ذکاوت و فطنت
در آن مرتبه بود که از لغت عرب سایر لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی مهلبی روایتست که خلیل را با لیث
بن نصر بن سیار بود و لیث از بهترین منشیان زمان بوده و در علم ادب و نحو و شعر و لغت غریب مهارت عجیب داشت و با آل
برمک اختصاص تمام داشت و بارشاد ویران همت می گماشت پس خلیل نزد او رفت و چون لیث از حقیقت حال او خبر
فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شده او را رعایت بسیار نمود و بی نیاز ساخت و خلیل همیشه در آن فکر بود که تحفه لایق جهت
لیث بهم رساند و میدانست که از زیادتی مال چیزی در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز الا خوشحال نمیشد که بنظر آن
آداب بنابرین اهتمام در تصانیف کتاب عین و تمام آن نمود و بعد از آن تمام آنرا بخط خوب و قطع مرغوب پرداخته
بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شده و وقعی عظیم در خاطر او یافت و صد هزار درهم بجایزه آن بخلیل

و فرستاد و زبان بعذر خواهی تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول
و افسرده میشد و هر جا که مطالعه منتهی میشد آنرا نشان میکرد و چون از خدمت برادر مراجعت نمود و از آنجا مطالعه میفرمود تا آنکه
نصف کتاب را بترتیب خود قرار داد فاما در آن اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده در خانه یکی از دوستان خود او را
منزل مهیا ساخته پنهان از خاتون خانه با وی میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و صاحب مال و جمال بود و پیش
از آن نهایت محبت با هم داشتند از این مضمون را شنید آتش رشک و غیرت در کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد
کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و با خود تأمل کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که بآن کتاب بسیار شغف
و رغبت دارد و تا کنج تلافی وزارت را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را
عین الکمال ساخته و بسوخت و چون لیث از خانه کنیز مراجعت نمود فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب را بیاورید چون
ظاهر شد که کتاب سوخته است نزدیک بود که از غصه هلاک شود بنا بر این گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده باشند بصراحت تجسس
و تفحص نمود و در اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه از کرفته آنگاه لیث نزد او رفت تا او را راضی ساخته
کتاب را بگیرد با او گفت که کتاب را بمن بسپار که من جاریه را بتو سپارم و او را بر خود حرام کردم خاتون دست او را گرفته بخانه
که کتاب را در آنجا سوخته بود و لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد یقین دانست که کتاب سوخته است و او را حالی بهم رسید که گویا
پسر او مرده بود و بعد از آن نصفی را که از حفظ یاد داشت بنوشت چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخه منحصر در همان
یک نسخه بود و نصف دیگر ضایع بماند علما را زمان را جمع کرده تا نصف دیگر را بر منوال نصف دیگر باتمام رسانند و ایشان در آن
باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن تالیف نتوانستند کرد چنانچه هر که نظر بر نصف می اندازد تفاوت بسیار در اتقان احکام ادراک
میکند و از اشعار خلیل این دو بیت است   لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی   او کنت اعلم ما تقول عذلتکا   لکن جهلت
مقالتی فعذلتنی   و علمت انک جاهل فعذرتکا   و دو این است که سلیمان بن قبیصه بن یزید بن مهلب تحفه محقر فرستاد
خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت   و خصلة کثیر الشیطان ان ذکرت   منها التعجب جاءت من سلیمانا   لا تعجبن
لخیر زل من یده   فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا   در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا و عاقلا حلیما
وقورا و کان متقللا من الدنیا صبورا علی العیش الخشن و در کتاب خلاصه مذکور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس
فی الادب و قوله حجة فیه و اخترع علم العروض و فضله اشهر من ان یذکر و کان امامی المذهب و از آثار تشیع خلیل آن است

کار او برسیده

که او را پرسیدند که ما بال الناس لم یقبلوا متابعة علی بن ابی طالب و مالوا الی ابی بکر و فضلوه علیه مع ظاهره علیهم الناس و مشاهده
خلیل در جواب گفت بهر آنکه او از همه عالی تر بود و غلب ظهوره علیهم و الناس امیل بامثالهم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل علی ان
علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت افتقار الکل الیه و استغناؤه عن الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه
از یونس بن حبیب نحوی عمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسئلک عن مسئلة فتکتمها علی فقال قولک
یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیوتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی صلی الله علیه
و سلم کانهم کلهم بنو ام واحدة و علی بن ابی طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلام تقدمهم اسلاما و فاقهم
علما و بذهم شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا و الناس الی اشکالهم و اشباههم امیل منهم الی من بان منهم فافهم و معنی بذ غلب است و بنو العلات اولاد
مردی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده باشند و ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال یکصد و
هفتاد و پنج بود و بعضی و شصت نیز گفته اند **ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی** در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بود در علم عربیت و از جمله شاگردان ابو علی فارسی بود و پدرش جنی غلامی رومی بود از سلیمان بن فهد بن
احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته   فان اصبح بلا نسب   فعلمی فی الوری نسبی   علی انی اؤول الی
قروم سادة نجب   قیاصرة اذا نطقوا   ارم الدهر ذو الخطب   اولاک دعا النبی لهم   کفی شرفا دعاء نبی
آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده بود در مسجد موصل درس افاده میکرد و بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال می نمود اتفاقا
روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت و چون او را دید گفت در ایام غوره گی مویز شده ابن جنی متنبه شده
ترک درس افاده نمود و مدتی دیگر ابو علی را ملازم شد و از او استفاده نمود تا ماهر گردید و از مشاهیر تصنیف او کتاب خصایص
و کتاب سر الصناعة است و در گوشه شرح دیوان رئیس متنبی خوانده بود و متنبی او را دوست میداشت و قال فی دمیة القصر و لیس
لاحد من ائمة الادب فی فتح المغلقات و شرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب و کان یحضر عند المتنبی و یناظره فی شیء
من النحو من غیر ان یقرء علیه شیئا من شعره انفة و اکبارا لنفسه و المتنبی یقول فیه هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس
و بعد از وفات ابو علی الفارسی تصدر ابن جنی مکانه ببغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلام البصری و ابو الحسن السمسمی ولادت
ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم شهر صفر از سال سیصد و نود و دو بود
در بغداد **ابو یوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت** در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او

از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت و روایت کرده‌اند که پدر او و فقیر
و فقیر بود و از خدای تعالی سؤال نمود و دعا نمود که پسر او از ائمهٔ نحو شود و لاجرم او را تعلیم لغت و نحو نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل
و ادب او مرغوب پدر شده و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال مینمود و از ایشان چندان نفعی نبود تا آنکه محمد بن عبدالله بن
طاهر خزاعی که نایب و سپه‌سالار خلیفهٔ عباسی بوده او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفهٔ کمیاالا او را پانصد دینار مقرر کرد تا به
آخر بهزار دینار رسانید چون صیت فضایل یعقوب شایع شد بغداد بصحبت متوکل عباسی که ناصبی بود و معلن عداوت
اهل البیت بود گرفتار گردید و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و شمول عواطف او بود و با نعامهای وافر
و اکرام متکاثر مرهون و مفاخر میشد تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار دینار به یعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید
حاضر شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمد
گفت والله ان قنبر خادم امیرالمؤمنین احب الی منکم و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را از قفا بیرون آورده او را بان عقوبت
شهید گردانیدند و بعضی گفته‌اند که متوکل غلامان خود را فرمود تا آنکه بر شکم او زدند چون او را بخانه بردند روز دیگر وفات یافت
و متوکل ده هزار درهم به پسر او یوسف فرستاد و در باب پیغام نمود که این خون بهای پدر است و از ابوالعباس ثعلب منقولست
که این مسائلیست که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و بعد او مردی صالح بود و از اصحاب ابوالحسن کسائی و از علوم عربیت
حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر آنکه بعد از ابن اعرابی کسی عالمتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشد
و از جملهٔ مشاهیر مصنفات او کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته‌اند که مانند آن کتابی
در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان بتفصیل یاد شده وفات او در ششم ماه رجب
از سال دویست و بیست و چهار بود رحمه الله تعالی **ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء الکوفی النحوی** پسر عم محمد بن حسن
ابی ساره رؤاسی است که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مذکور است که معاذ از ثقات
راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از حسین بن معاذ مذکور از پدرش معاذ روایت
نموده که گفت روزی آنحضرت بمن گفت که ای معاذ شنیده‌ام که در مسجد می‌نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و خواستم
پیش از آنکه از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرط آن امر را برین وجه بجا آوردم که اگر کسی در آن مسجد از من سؤال نماید میدانم که مخالف
شماست موافق مذهب ایشان جواب گویم و اگر بدانم که موالیان و محبان شماست بآنچه از علوم شما بما رسیده جواب میگویم

و اگر حال او را معلوم نباشد میگویم که فلان چنین و چنین گفته و قول شما در میان اقوال دیگران مذکور میسازم پس آن حضرت
آن شیوه را از من پسندیده نمود و فرمود که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم
شیعی و از راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و از اعیان نحات بوده و اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم
مذکور بوده و آنکه شیخ کاشفی گفته که معاذ بن جبل بوده وجه آنکه او را هراء میگفتند آنست که جامه‌های هروی میفروخت ابن
خلکان گفته که کسائی از جملهٔ شاگردان او بوده و روایت حدیث از او نیز داشت و از او روایت میکرد و در تصانیف خود
از او حکایت بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بوده اما چیزی از او مشهور نشده و او شیعی مذهب بود و عمری
مانند عمر نحات و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد و احفاد او فوت شدند و او باقی بود و ذهنهای خود را مطلقا استوار می‌نمود
و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته‌اند ان معاذ بن مسلم رجل لیس لمیقات عمره امد قد شاب رأس الزمان واکتهل
الدهر و اثواب عمره جدد قل لمعاذ اذا مررت به قد ضج من طول عمرک الابد یا بکر حواء کم تعیش و کم تسحب ذیل الحیاة یا لبد
قد اصبحت دار آدم خربت وانت فیها کانک الوتد تسأل غربانها اذا حجلت کیف یکون الصداع والرمد مصححا کالظلیم ترفل فی
بردیک مثل السعیر تتقد صاحب نوح وکان ذو ولد اشتملوا الدک الولد فارحل ودعنا فان غایتک الموت وان شد رکنک الجلد
و معاذ مذکور بنا بر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بوده و وقتی که کمیت خبر رسید که طرماح شاعر
نزد خالد بن عبدالله قسری اموی که میر عراقین بود بواسطه رفته و در یک قصیده که مدح او کرده بود ده هزار درهم از او جایزه
لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت در روی خاطر طمع خواست که او نیز پیش خالد رفته بقصیده منظور و کیفیت را بمعاذ اظهار نمود معاذ
گفت نزد خالد مرو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و او از طایفهٔ مصری و خالد یمنی و تو شیعی و او ناصبی
و تو عراقی و او شامی کمیت نصیحت او را نشنیده و آخر کار او در صحبت خالد بحبس محاد کشیده کمیت با زن خالد که یکی از عقاب
بنی امیه بود و راست آمده و لباس چادر او بدسته بر خود پوشیده و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود و در آن زمان که
بهم جای شکسته بود بزیر چادر او ناامید گردیده بودم و گویند که شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من
در زمان یزید بن عبدالملک یا در زمان عبدالملک بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت
الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جملهٔ فضلای مذهب شیعه بود
و دانشمندان علم عربی بوده و بواسطهٔ موافقت مذهب اتفاق و انشراح صدر و وسعت دانش صدرنشین مجالس سلاطین

آل حمدان می بود و از جملهٔ تصانیف او کتاب آل امامت حضرت امیرالمؤمنین است علیه السلام و کتاب مستقصی اللغات والشواذ
و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه به بغداد آمد و از اعیان علما
آنجا مانند ابن انباری و ابی عمر زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نمود و آنگاه به شام رفت و در حلب اقامت نمود و در علم
نحو و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان
او را تعظیم و تکریم می نمودند و پیش او درس میخواندند و اقتباس انوار فضل از او می نمودند و او راست کتابی کبیر که او را کتاب لیس
نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که از آن نام کرده و در اول آن تفصیل معانی
آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه اثنی عشر از آل پیغمبر علیهم السلام و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده و از آن جمله مصنفات
اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور والممدود و کتاب المذکر
والمؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصوره ابن درید و کتاب الاسد و غیره ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی
از جملهٔ اشعار او این دو بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده   اذا لم یکن صدر المجالس سیدا   فلا خیر فیمن صدرته المجالس
وکم قائل ما لی رأیتک راجلا   فقلت له من اجل انک فارس   و وفات او در سال سیصد و هفتاد بود   **ابن درید**
محمد بن حسن ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته
که ابن درید در زمان ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد و بسیاری از لغت جمع نموده و از مصنفات
مشهورهٔ او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبرهٔ لغت است و از جملهٔ تصانیف او است کتاب اشتقاق و کتاب السرج
واللجام و کتاب الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات
و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتنی و کتاب الوشاح و بعضی از علما میگفته اند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر
علماست ولادت او در بصره بوده در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علم نمود و نشو و نما یافت و بعد از آن با
عم خود حسین از آنجا به عمان آمد و در آنجا دوازده سال اقامت نمود پس به بصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس
نزد پسران میکال که از عمال آن دیار بودند رفت و کتاب جمهره را بجهت ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب
دخل ساختند و او مال عظیم در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جملهٔ صلات که باو داده اند آنست
که ده هزار درهم صلهٔ یک قصیدهٔ او بود و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان بخراسان ابن درید از فارس به بغداد آمد

یکی از اعیان

یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزل مقرر ساخت و در آن شاخبر وصول او به بغداد و بلوغ او باعلی مرتبهٔ فضل و ادب او
بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم وظیفه او مقرر نمود و آن وظیفه تا حین فوت او برو
مستمر و جاری می بود و قوت حافظهٔ او بمرتبه بود که دیوان شعرا که یکبار برو میخواندند یاد میگرفت و ابوعبیده در روایت حدیث
نیز دستگاه وسیع داشت و گاهی بشرب خمر اقدام می نمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن تریاق نمود
صحت یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذای نامناسب
مرض فالج عود نمود و از کمربند تا قدم بی حرکت ماند و دستهای او اندکی حرکتی میکرد و چون کسی بر او در میرسید که پیش او
می آمد از آمدن او متألم میشد فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بروجه صواب
جواب میفرمود و از ابو علی بن قاسم قالی معروف ببغدادی که تلمیذ او بود منقول است که در آن حالت هر مشکلی که در لغت
داشتم از او میپرسیدم و بی توقف جواب صواب باز میشنیدم و چون در همان روز که او وفات یافت ابوهاشم
عبدالسلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز علم لغت و علم کلام بمرد و این قطعهٔ ابن
درید در مدح اهل البیت علیهم السلام از کتاب کشف الغمه مذکور است   ان النبی محمدا و وصیه   وابنیه وابنته البتول الطاهره
اهل العباء فاننی بولائهم   ارجو السلامة والنجا فی الآخره   وارى محبتهم من الحول لفضلهم   سببا اجی به من السبیل الجائر
ارجو بذاک رضی المهیمن وحده   یوم الوقوف علی ظهور الساهره   عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هشتم شعبان
سنه احدی و عشرین و ثلثمائه در بغداد وفات یافت   **ابوالفرج علی بن الحسین الاموی المروانی**
علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابوالفرج زیدی شیعی بود بخدمت بسیاری از علمای بزرگ رسید
و علامهٔ زمان خود گردیده بود و در تاریخ و انساب ماهر و در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار و آثار
و احادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مثل آن کسی دیگر هرگز ندیده و در علوم دیگر مانند نحو و لغت و مغازی و موسیقی
و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبهٔ کمال رسیده و از جامع اتقان علما و زیرکان ظرفای شعراست و او را
مصنفات شریف بسیار است مانند کتاب اغانی که مشتاق است بر آنکه مانند او در باب خود هرگز تصنیف نشده و گفته اند
که او در مدت پنجاه سال تالیف نموده بود و بعد از اتمام آن را برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان
هزار دینار باو بخشید و نقل طلب او منقول است که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب او بجهت مطالعه برداشت

و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شد من بعد همان کتاب را مطالعه می‌نمود و تفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطور است
و ایضا در این تاریخ مذکور است که در آخر ابو زید مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت می‌نمود و او را در مدح وزیر
اشعار دلپسند بر وقع است و اکثر آنچه در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شد در تاریخ ابن خلکان و ابن کثیر نیز مسطور است
و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست که دار قطنی و غیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث او کرده و از آنکه
از روی تعصب و تعسف تاسف خورده که چرا با این فضایل و کمالات مذهب شیعه داشته و در تاریخ مصر قاهره مذکور است
که الامام العلامة ابو الفرج الاصفهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی و غیره و سمع الحدیث و تفقه و برع و استولی علیه
صباه و کان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال دویست و شصت و چهار
متولد شده و در ذی الحجه سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت **محمد بن عمران المرزبانی البغدادی** یافعی گفته
که او از ابن درید و ابن انباری استفاده علوم ادبیه نمود و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع غریبه در روایت ادب و حکایات
اخبار و تالیف کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع بود و شعر او اگر چه اندک است اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند
بیت است اذا رمت من لیلی علی البعد نظرة لتطفی جوی بین الحشا و الاضالع تقول نساء الحی تطمع ان تری محاسن لیلی
مت بداء المطامع وکیف تری لیلی بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث و قد جری حدیث سواها
فی خروق المسامع اجلک یا لیلی عن العین انما اراک بقلب خاشع لک خاضع مولف گوید همانا مقصود مرزبانی در این ابیات
حقیقت معانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او از بیت دوم اشعار است بمذهب شیعه که ایشان خدای
تعالی را منزه و متعالی از ادراک باصره و رویت مجاهره میدانند و اثبات رویت قلبی که عبارت از علم و ظهور تام و کشف و وضوح
تام است مینمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود **ابو عثمان بکر بن**
محمد المازنی النحوی شیخ نجاشی گفته که از مازن بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و عربیت و لغت و از ابو العباس
محمد بن یزید نقل نموده که او گفت که ابو عثمان از علمای امامیه و از زمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابی است در علم صرف
و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و معتقد مشهور و گویند وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود **ابو اسحق**
ثعلبة بن میمون النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایت و حسن العمل و عبادت
و زهد و از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام بوده و او را کتابی است در حدیث و آورده اند که چون هارون الرشید

گویم موجب ... ابو عثمان المازنی ...

و عمو را در کوفه افتاده بموضعی که معروف بمسجد سماک است رفت و در آن وقت ثعلبه در غرفه که بر کنار راه مسجد بود بنماز و ورد مشغول
داشت پس هارون الرشید شنید که در نماز خود بسیار دست تضرع و دعا میکند لاجرم در زیر آن غرفه توقف کرد تا دعای او را
بشنود و جهت آنکه هارون الرشید منتظر بود گاهی که پیش روی آن غرفه می ایستاد و گاهی در عقب آن بعد از آن ابو زید خود طعامی
از پس کعک که تو خیشوی آنچه من میشنوم و دیگر بار گفت که این مرد از اخیار ماست در کوفه **محمد بن احمد ملقب بمفجع**
شیخ سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحات و شاعر ماهر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن
درید مناظرات و مشاجرات بسیار روی نموده است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معانی آن و در کتاب عرایس المجالس
و کتاب المنتقد من الایمان که شبیه کتاب ملاحن ابن درید است در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه
مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگی است از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و نا کرده مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را
در مدح اهل بیت اظهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام های ایشان را مذکور میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان می نماید
او را بمفجع ملقب ساختند و از جمله اشعار او که ملقب باشعار اوست این بیت است ان یکن قبل الیقین شعرا للمعی
هما و از جمله اشعار او که در باب قصه رد شمس برای آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المومنین واقع شده این چند بیت است
رد الشمس بعد ما جاز بالغرب فالتقی وقت الصلاة جلیا وعلی اذ قال رسول الله من تحته وساد وطیئا
اذ یجال النبی لما اتاه الوحی معنی علیه او مغشیا فراحت عنه الصلاة ولم یوقظه اذ کان مخشیا
فدعا ربه فانجز المیعاد من کان وعده مأتیا قال هذا فی حاجتی لم تزل شمسه بعدما معیبا
فاردد الشمس کی یصلی الوقت فعاد الفضاء معیبا **علی بن احمد الکوفی [illegible] النحوی** ادیب
فاضل و شیعی مومن کامل بوده گاهی بنظم مدح اهل البیت علیهم السلام اشتغال نموده از جمله اشعار او که در باب روز غدیر
گفته این چند بیت است یوم الغدیر سوی العیدین لی عید یوم سر به السادات و الصید قال الامامة فیه المرتضی وله
فیها من الله تشریف و تمجید یقول الاحمد خیر المرسلین ضحی فی مجمع حضرته البیض و السود فالحمد لله لا الفضل له
لا الصنایع الا الطاف و الجود وله فیه ایضا لا تنکروا غدیر خم فانه کالشمس فی اشراقها بل اظهر ما کان معروفا باسناد الی
خیر البرایا احمد لا ینکر فیه امامة حیدر و کماله وجلاله حتی القیامة یذکر اولی الانام بان یوالی المرتضی
من یأخذ الاحکام منه و یأثر وله فیه ایضا اذ ذکر العترة من آل هاشم ثاورث قلبک الکلاب الشاردة

قتل لمن لا ملک فی حبه ‌ خاشاک فی لبه لکل الوالدة ‌ محمد بن احمد بن طاهر بن حمد الخازن النحوی در کتاب طبقات گوید که او
بومنصور است و خازن کتب خانهٔ قدیم است که در محلهٔ کرخ بغداد می بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد مذکور نحوی ادیب فاضل
فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابوالحسن شوحی و غیرهم استفاده نموده و در سال چهارصد و ده متولد شده و در سیزدهم شعبان
پانصد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدان الندیم النحوی در طبقات النحات
مسطور است که او شیخ اهل لغت و رئیس ایشان و استاد ابوالعباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او
بود و از مصنفات او است کتاب اسماء الجبال و النبات و الاودیه و شیخ نجاشی گفته که او امام اهل لغت و رئیس ایشان بود و ابو
العباس گفته مبرد نحوی تلمیذ او است و احمد از جملهٔ خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ
نجاشی مذکور و مسطور است احمد بن علی بن فضل الازدی الحلبی النحوی رحمه الله ‌ صاحب طبقات النحات گفته که او ادیب
و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و شش بود و از محصلین عراق توبه نمود و مذهب تفضیل با اهل حله
و علم نحو را در بغداد از ابوالبقا عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی بسیاران نیز کرد تا آنکه در علم عربیت و عروض سرآمد
اقران خود شد و در آن علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب میگفت کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابوعلی فارسی را منظوم کرد
و بسیار خوب کرد و بعد از آن بخدمت ملک مجد رسید و از او رعایت بسیار دید و از فضلای آن نواحی با او شیوهٔ حسن معاشرت
ورزیدند و او شیعی غالی زاهد متدین پارسا و صاحب عقل بسیار بود و یازدهم ربیع الاول از سال ششصد و سی و چهار وفات یافت
علی بن محمد بن علی ابوالحسن الاسترابادی الفصیحی در کتاب طبقات النحات آورده که او شاگرد شیخ عبدالقاهر
جرجانی و استاد ملک النحات بود ‌ و همچنین استاد او شاگردی که دید بعد از خطیب تبریزی در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد
مدرس بود و چون او را بالتشیع متهم نمودند حقیقت حال را از او پرسیدند گفت انکار مذهب تشیع نمیتوانم نمود از فرق تا بقدم خود را شیعی
میدانم بنابرین او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابومنصور جوالیقی را بجای او تعیین نمودند و بعد از آن هرکس پیش او
جهت استفاده میرفت او میگفت منزلی الآن بالکرخ و الجزا بالشعری و هم در جواب او میگفت که معنی آن است
من که امر جلیلی است و صاحب گوشه ام از وظایف مدرسه است که بجای من در آن مدرسه منصوب شده
درس بگوید و بعد از آن شیوهٔ عزلت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن عزلت صاحب خواستند
در جواب این ابیات گفت ‌ ... ‌ مقالة حسن جمیل ‌ ... سوا ... ‌ بین العقب ... جول

من حلول الاقران خف ‌ الفقر الشقی القلیل ‌ حرفا من المخلوق ‌ علی واسبل ‌ لم ینقض حرص علی الدنیا والامل
سبحان مندی ذوالغنی ‌ المسلاف الحلیل ‌ بالیمان یمنی ‌ منی عاب لی الحیل ‌ والناس ... ‌ خفت ... خلیل
شیخ اجل ابوالفتوح رازی در تفسیر این آیت فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است
در طعن شیعه و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال میدانند و هشاد طلاق را که یکبار گفته شود طلاق بائن میدانند این چند بیت گفته
یا من یری المتعة من دینه ‌ حلا وان کانت بلا مهر ‌ ولا یری سبعین تطلیقة ‌ تبین منه ربة الخدر ‌ من ههنا طابت
موالیدکم ‌ فاغتنموها وامحوا الشکر ‌ پس خواجه ادیب بن ابی زید مضیمی در جواب این ابیات گفته ‌ بنا نکم یا منکری
متعة الاولی ‌ ... رضائی ... غیر منکره ‌ اما ثم ان معظم لعتقی ‌ عبد هم ... بدون ستره ‌ وفعلی ... کل مغضب
ما قاله فی الطاهرین ابن سکرت ‌ و توضیح این معانی مقطعات ابن سکرت آنست که در مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمهٔ طاهرین
نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه
بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسخ آن ننموده و لهذا مشهور
و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر اهل البیت علیهم السلام در حلیهٔ متعه موافق بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن
عباس روایت نموده اند که میگفت کانت المتعة رحمة من الله تعالی علی عباده ولولا نهی عمر عنها ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله
در کتاب مصائب مذکور است و توضیح آن در احوال مأمون عباسی از مجلس پنجم مذکور خواهد شد بآنجا رجوع نمایند و اما مسئله هشاد
طلاق و بیان بطلان آن از قرآن کریم این آیت است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق شرعی
تطلیق بعد تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر یکبار بگوید بدعت است پس در طلاق رجعی با عدهٔ خود
از نفس زوجه است برجعت با استیناف عقد اگر عدت منقضی شده باشد یا بار اگر آن به نیکوی تا آنکه او را طلاق سیوم بدهد یا
بآنکه مراجعت با او نماید تا از او جدا شود پس چون خدای تعالی سه طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد
چنانکه شهادت لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد چنانکه رمی جمار هفت حصاة اگر یکبار بیندازد مجزی نخواهد بود و دلیل آن
از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انما السنة
ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق مسئله آنست که مطلقات مرسله اگر بطریق وصف واقع شده مجموع
باطل است زیرا که وصف ثلثه که در عقب آن واقع شده متعذر است با آنکه مقصود متکلم طلاق موصوف ثلث است

که آن جایز نیست و اگر مطرق تعداد باشد تا آنکه تکرار کند صیغهٔ طلاق را بی تخلل رجوع که بگوید انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق
ثم طالق ثم طالق ثم طالق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایر نا چشاند و بالاتر باطل است زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق
شده طلاق اول چون بر محل واقع نشده و چنانچه ظاهر است که بعد از ورود طلاق اول زوجه نمی ماند پس ذکر آن ضمایم لغو و باطلست
و ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در حاشیهٔ شرح مختصر عضدی توجیه صحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ بدین وجه نموده
که هرگاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگر است نگفته باشد آن قول اول که انت طالق در حکم علی عشرة الا
خواهد بود پس چنانکه در مرتبهٔ گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسة اقرار تمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است
همچنین قول انت طالق در مقامی که تکرار آن خواهند نمود و طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل طلاق
دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گوید و فرقی میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود
و همینست محصل کلام ملای مذکور و فساد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا از سخن او لازم می آید که هرگاه که کسی جاءنی زید و عمرو و بکر
در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم تا تاکید آن بلفظ ثلثا کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجی المجیء الی این شخص
بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهر است و اما تشبیه آن عبارت بجملهٔ مشتمل بر استثنا
فیا لها من الفارق که از ملای فاروقی بغایت دور است چه ظاهر است که عدم تمام جملهٔ مقرونه باستثنا در آن تعقیب او بان
استثنا که مغیر کلام سابق است معلوم میشود و عدم اتمام جملهٔ انت طالق از طلاق دیگر که در عقب او مذکور میشود مفهوم
نمیگردد و اصلا تاملی را بر عدم تمام اول دلالتی نیست با آنکه این فاضل در ارتکاب کلفت این تکلف مصداق آن مثل مشهور
است که کوه کندن و کاه برآوردن او چه خاصیت مراد او آن است که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شده
که آن نیز در معرض بطلان و تباهی و مخالف قانون شرعی و نص الهی است و صاحب کتاب استغاثه فی بدع الثلاثة آورده
که از جملهٔ بدعتهای عمر که سبب آن فساد عظیم شامل جمیع است آن سالیان عمر و مخالفان او شده بدعتی ست که در طلاق ترتیب
احداث نموده زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عدت و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس در یک مجلس سه طلاق گوید یا سوگند
بآن خورد حکم طلاق او را لازم است و حجت او در احداث این حکم آنست که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته بر خود سوگند
بطلاق را پس می باید که عقوبت و حشت آن سوگند را بوقوع طلاق برایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن بطلاق باز
آیند و ترک آن کنند و بنابرین الزام کرد جماعت در یمین را بطلاق و آنرا طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او

درین حکم

درین حکم نیز تابع او شدند با آنکه اجتماع کرده اند بر آنکه بدعت است و مخفی نخواهد بود که ضرر عظیمی که ازین بدعت ناشی شده
زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعت ظاهر است که مطلق نخواهد بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب
این طلاق از خانهٔ شوهر خود بیرون آید و بدیگری شوهر کند پیش او بحرام خواهد بود پس نکاح زن بسبب فساد طلاق فاسد شده
و فرج حرام مباح شده و نسل بسبب فساد نکاح فاسد گشته و روایت کرده اند مشایخ ما از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود
اند یجتنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا فرموده که لا یکون الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحدود الاربعة فان نقص
منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان یکون المرأة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها والثانی ان یکون
الرجل مرید الطلاق اختیارا والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطلق المرأة بحضرة الشاهدین انها فی طهر لم یمسها
و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت حدود شرعیهٔ مذکوره در طلاق مینمایند با آنکه اجماع است بر آنکه طلاق حق آنست
و بنابرین محبان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان مردم اندک اند زیرا که نکاح ایشان فاسد شد بفساد طلاق ایشان
و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده لا یحب امیر المؤمنین الا طاهر الولادة و دون حیضها
و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که لا یحبنا اهل البیت الا ولد رشده و لا یبغضنا الا ولد زنا او ولد حیض و چون این تعلیل و تحقیق تمهید
یافت میگوییم حاصل معنی این ابیات ابن سکره خطاب مر شیعه را بآن که ای گروهی که نکاح متعه در دین خود حلال می دانید و اگر
چه بی مهر باشد و بفساد طلاق متوالی را موجب جدائی زوجه و حرمت رجوع با او استیناف عقد میدانید بدانید که از اینجاست
که فرزندان طیب و پاک اند پس باید که در شکرگذاری آن مراسم حمد و سپاس بجا می آرید و مخفی نماند که آنکه گفت که متعه هر چند
بی مهر باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر منعقد نمیشود و صحیح نیست و حاصل
معنی شعر فضیحی خطاب با ابن سکره و سایر اهل سنت که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که اگر
شما بدین خود بآن رضا داده و اندا انکار آن نمیکنید و بآن مشغول لیکن شما در انکار آن تابع و بنده و مسمی بفتوای مغفلان
جاهل شده اید و ندانسته اید که فعل ما نکاح متعه را سد باب پاره شدن کون آن کسانیست که قول ابن سکره را می پسندند
یعنی اگر نکاح متعه معمول نباشد یک سنی کون درست نمیماند و ظاهر آنست که فضیحی متعرض جواب مسئلهٔ فساد طلاق نیز شده باشد
اما از شعر او پیش از آنکه مذکور شد نظر قاصر این خاکسار نرسیده آخر در سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت
ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال استغاثه

ابو محمد علی بن حسین بن النوح بن صالح الشریفی النحوی

علوم عربیه از ابی سعید سیرافی مسموع داشته و بعد از او نحو مسائل ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم او بود و آخر ملقب بالسبق
از اقران خود در بوده و آورده اند که روزی بر کناره دجله سیر میرفت دید که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما
بر سفینه سیر در کشتی نشسته اند و عثمان بن جنی با ایشان پس با سید بن خطاب نمود و گفت از عجب ترین چیزها است اینکه عثمان
با شما است و علی دور از شما بر کناره دجله میگردد و وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه بود **سعد بن محمد بن عبد الرحمن الکرمانی النحوی**
از ائمه علم نحو بوده و رساله مسمی بالسعید من الحد فی بیان ما درشان او بر منصه ظهور جلوه نموده و رساله مختصر مشهور بجرومیه در علم نحو
از مصنفات اوست و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بوده و چون از یحیی بن معین
که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه به بغداد آمده و با یحیی بن زیاد
فراء نحوی مناظره کرد و شهرت یافت **محمد بن الحسن الرازی الاسترابادی** در کتاب طبقات النحاة گفته که او آن
امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بر وجهی کرده که کسی چنان ننوشته و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق
و حسن تعلیل نیست و متأخرین همگی خود را عیال آن کتاب میدانند و از دست بدست میگردانند و شیوخ عصر و اسلاف
ایشان در تصنیف و درس خود بران اعتماد مینمایند و در اوراق آن کتاب با نکات ابحاث بسیار و مذاهب و اختیارات منفرد است
که او بان منفرد است و آن شرح بر وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی یعنی مشهد مرتضوی نوشته گشته
که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات و فتوح آن در ان جوار است و الا مقصور طبع این خاکسار است و از اتمام تألیف
آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه بوده و در سال هشتاد و شش وفات یافته و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه در صرف
است و اگرچه آن نیز در مرتبه خود در غایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه بان باندازه التفات علم متعرف است
الشیخ العالم الفقیه فخر الدین ابو عبد الله محمد بن ادریس العجلی الحلی قدس سره در استقلال فهم و طبع پروردگاری
از فخر الدین رازی بیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرائر که از جمله مصنفات مشهوره
اوست در وفور فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی باهر است و او بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ابحاث بسیار است
و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی یا اعتراضی یا استدراکی است و در عنفوان جوانی بطریق جادوانی شتافت و در جوار [illegible] یافت

الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن سعید الهذلی الحلی عجب نادره ای یحیی هذا الکتاب بقوت و متقبس از مشکوة ولایت و نبوت
بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی [illegible]
نموده نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کبار رافضیه است از ابن الاخضر سماع حدیث نموده و در سال ششصد و
یک در کوفه متولد شده و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است
که شیخ امام علامه یحیی بن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخران امامیه فنون علوم امامیه ادیب و فقیه و اصولی بود و او را تصانیف
مفیده است چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت
الشیخ الافضل المحقق نجم الدین ابو القاسم جعفر بن اهل دین را نجم و در حرب شیاطین را رجم بود و مجلس فیضش میقات افاضل
و بازار غوص بحار فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع الاسلام توام وحی و الهام می نمود و فهم دقایق بر سنتش عقل
کل الاعلام و افهام مستفید بود و قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و قیل او با شافعی و مالک از مسالک حجر است مالک کی از خاطر
حاشیه اوست و شافعی حامل حاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام محقق از قبیل تکلف با ملایک و پرستش حوران
با ملایک و پرستش حوران بتمکین علی الارایک است لاجرم همین قدر اقتصار مینماید و در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم
امامی محقق علامه و افضل ارباب علامه بود و السن اهل زمان و ثنای ایشان بود و در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار
بی نظیر روزگار بود و او را تصانیف حسنه محققه محرره مهذبه بسیار است از آنجمله کتاب شرایع الاسلام و کتاب مختصر و کتاب
مسایل مصریه و کتاب مسلک در اصول دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب شبیه در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است
که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته اند و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او
بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سوالی از دقایق مسئله قبله نموده جواب برده مسموع
شنید و معتقد جناب شیخ گردید و از مقام اجتهاد او نمود و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله علیه
الشیخ النحریر العلامه جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن مطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان سعد مبین کمال

روی مقصود نمایش آینه جمال آمال و امانی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق ربانی حامی بیضه دین حامی آثار مفسدین ناشر ناموس
هدایت کاسر ناموس غوایت متمم قوانین عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره دروس و فتوی مرکز مدار شرع و تقوی مجدد مآثر
شریعت مصطفوی ممهد جهات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل او قطره و از خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود
و شعاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به چاره بیان نتوان گشود و اگر توسن خیال سطری از محامد او شماره
و بنان مقال شطری از مدایحش بر لوح تحریر نگارد غرض آن باشد که در حلّه ارباب کمال و اصحاب جلال نامی بر آورد و الا صبح
تمامی دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه طلیعه ی روشنایی و را بر بگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی
از آنکه ماهتاب بر او خندد ماهتاب چه حاجت شب تجلّی را و مولد و منشاء حضرت شیخ علامه دار المؤمنین حلّه است
و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیت و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلّی
و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن المطهر الحلّی نموده و مطالب حکمت از استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله
مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و غیر ایشان
از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او باو منتهی شده و در ترویج مذاهب اهل البیت علیهم السلام
مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصران خود از علمای مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده در تاریخ حافظ ابرو و غیر آن
مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام پذیر سلطان اولجایتو محمد خدابنده انار الله
برهانه قرار گرفت باحضار مجلس علمای امامیه امر فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد
که از جانب اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی که افضل علمای شافعیه است بلکه افضل و اکمل علمای اهل
سنت بود با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبدالملک در مبحث امامت مناظره نموده
اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بلا فصل از حضرت رسالت صلوات الله علیه و ابطال دعوی خلافت
مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود و رجحان مذهب امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی
از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبدالملک چون ادله جناب شیخ علامه را شنیده و قوت حجج او را دید جهت دفع
انفعال خود شروع در تحسین شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف ما راهی رفته اند خلف
جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر لغزش ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر

و تظاهر

و تظاهر بطعن و لعن ایشان نفرمایند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و افحام خواجه نظام الدین عبدالملک
نماید زبان را در پس دندان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات
بسیار واقع شده و مولانا نظام الدین احترام او فرمودی و در تعظیم او مبالغه نمودی انتهی کلامه و من نظام او منظوما و الطاف
کلماتی که جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان
اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل او جاری
ادا کرده و چنانچه در مذهب امامیه جایز است صلوات بر آل به سبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون در اول شیخ دخل نتوانست
نمود مناسب چنان دید که در منع جواز توجیه صلوات بر آل مناقشه پیش آرد شاید در آنجا کاری تواند ساخت لاجرم با شیخ
گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام شیخ در جواب گفت که دلیل این آیت کریمه است که الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و اشاعه
عقوق آباء و اجداد گفت علی بن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسیده و جناب شیخ مصائب مشهوره اهل بیت علیهم السلام
بظهور و اکمال رشته حجت زیاده بی انفعال او گفت که چه مصیبت است از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را هم رسیده که
بعضی از منافقان بر شیعیان ایشان سید هی و رجحان گروهی از محبان ایشان می نهی حاضران از قوت بدیهه جواب شیخ تعجب نمودند
و بر ناسید خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن ناسید نظم در آورده اند

اذا العلوی تابع ناصبیا بمذهبه فما هو من ابیه
و کان الکلب خیر منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه

مؤلف گوید که از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات قزوین در مبحث امامت مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات
مطلب خود بر وجه نمودم گفت اگر مذهب در مطلب امامیه حق بودی چرا در مدت بسیار علما از ایشان با علمای اهل سنت مناظره
نکرده اند در حقیقت مذهب خود بر ایشان مو به موی ظاهر نساختند و ایشان را از مذهب سلف بر نگردانیدند فقیر گفت که چون اهل
سنت همیشه در سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان هر فرقه خود را در اقتدا بمذهب ایشان مستعید دیده اند و همیشه در مقام
اطفای نور تشیع بوده اند لاجرم این طایفه بزرگوار نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هرگاه اندک مددی از
سلاطین یافته اند بجناب مناظره رو نموده اند و دران باب طریق الزام و افحام خصمان مرعی نموده اند چنانکه در زمان الجایتو
شیخ مفید و امیر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده اند

در زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نمود و ایشان را الزام تمام فرمود و چون آن جماعت خود می
دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از حسب سنیان بود مثل صورت مناظره مذکور را که میان شیخ و سید مذکور واقع شده بود
مناسب دیدم و چون بآنکه آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی جهت
ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بر زبان گذشت بجانب آن ما سید فرزدنی اشارت می نمودم از ملاحظه آن اشاره و اشتراک خود
با سید موصلی در دعوت سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با فقیر نظیر مناظره و مناقشه سید موصلی با شیخ جمال الدین
شناخته منفعل گردید و دست بر سینه نهاده گفت الحق ما را خوش طیبه ای آزاری کردید و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز
دارد آنست که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد مذهب
شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا بر مردم میخواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید بکسی
نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی شاگردی را
وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکبارگی دست رد بر سینه او نهد گفت سوگند یاد کرده ام
که این کتاب را زیاده از یکشب بکسی ندهم جناب شیخ آن قدر را نیز غنیمت دانسته کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب آنقدر
که ممکن است از آنجا نقل نماید و چون بکتابت آن اشتغال نمود و منتصف از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت
صاحب الامر ظاهر شده و با شیخ گفت که کتاب را بمن گذار و تو خواب بکن و چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه را بکرامت
حضرت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین بن تیمیه
که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود و خاصه در انکار شیخ و مذهب دشمنان میکوشید جناب شیخ نوشتی
باو نوشت   لو کنت تعلم کل ما علم الوری   طرا لصرت صدیق کل العالم   لکن جهلت فقلت ان جمیع من   یهوی خلاف هواک لیس بعالم
پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم موصلی در جواب او این قطعه نوشته فرستاد   یا من یموه فی السؤال مسفسطا
ان الذی الزمت لیس بلازم   هذا رسول الله یعلم کلما   علموا وقد عاداه جل العالم   مؤلف گوید که این جواب اصلا مطابق
سوال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهد اند تا آنکه غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه شکایت است تا آنکه
ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان بسبب این میکند که نمیدانند آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان
دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد و بلکه تصدیق ایشان میکرد و مراد او آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی او

دوست

او میشوند تا نقض بکمال حضرت رسالت لازم شود بلکه بر این تقدیر گاهی نقض در رسالت میشود که بگوید حضرت رسالت عالم بجمیع علوم
مردم بود و همگی او را دشمن میداشتند و نظایر این نوادر کشف و ابلهی جناب شیخ دعوی کلیه نمود بلکه مخاطب در قطعه مذکور ابن تیمیه
و امثال او بوده و محصل کلام آنست که سلطان مذهب ابن تیمیه و موافقان او مرتبه ایست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کنند با مردم دوست
میشود و از مذهب سابق خود برگشته در مذهب ایشان می آیند بواسطه آنکه اگر در مذهب دیگران تامل نماید جمیع آنها را احق آنچه
ظاهر السلطان خود خواهد دانست هرچند بعضی از آن مذهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان
و اربعین و ستمایه و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمایه بود و یافعی در تاریخ خود گفته که فی سنه ست و عشرین
توفی العلامه ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن ثمانین و از بدایع و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او تا وقت تالیف کتاب
خلاصه الاقوال فی معرفه احوال الرجال بنظر رسیده بوده و در آن کتاب مذکور نموده و در باب حا مهمله ذکر نموده که الحسن بن یوسف بن علی
بن مطهر ابو منصور [illegible] و لنا کتب [illegible] کتاب منتهی المطلب
فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما نعتقده بعد ابطال حجج من خالفنا فیه یتم ان شاء الله عملنا منه الی
هذا التاریخ و هو شهر ربیع الآخر سنه ثلث و تسعین و ستمایه سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفه الاحکام کتاب غایه الاحکام
فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیه علی مذهب الامامیه حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم یسبق الیها مع اختصاره کتاب
مختلف الشیعه فی احکام الشریعه ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصه و حجه کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه کتاب تبصره المتعلمین فی احکام
الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علی صحه السند
و ابطاله و کون متنه محکما او متشابها و ما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیه و الادبیه و ما یستنبط من المتن من الاحکام
الشرعیه و غیرها و هو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه کل احادیث علمائنا و جعلنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه و رتبنا
فی کل فن علی ابواب ابتدأنا فیها بما روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم ثم من بعده بما روی عن علی علیه السلام و هکذا الی آخر
الائمه علیهم السلام کتاب الدر و المرجان فی الاحادیث الصحاح و الحسان کتاب التناسب بین الاشعریه و فرق السوفسطائیه کتاب نهج الایمان
فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف و التبیان و غیرهما کتاب القول الوجیز فی تفسیر الکتاب الادعیه الفاخره المنقوله عن الائمه
کتاب النکت البدیعه فی تحریر الذریعه فی اصول الفقه کتاب غایه الاصول و ایضاح السبیل فی شرح مختصر منتهی السؤال و الامل فی اصول
الفقه کتاب منتهی الوصول الی علمی الکلام و الاصول کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب منهاج الیقین فی اصول الدین کتاب

فی شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب نظم البراهین فی اصول الدین معارج الفهم فی
شرح نظم البراهین فی الکلام کتاب منهاج المناسک الحاج کتاب تذکرة الفقها کتاب تهذیب الاصول کتاب قواعد المقاصد
فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب الاسرار الخفیه فی العلوم العقلیه کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب در المکنون فی علم
القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیه و المعارضات النصیریه کتاب المقاومات باحث فیها الحکماء السابقین و هو یتم
مع عمرنا انشاء الله کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحث فیه الشیخ بن سینا
کتاب کشف المکنون من کتاب القانون و هو اختصار شرح الجزولیه کتاب بسط الکافیه و هو اختصار شرح الکافیه فی النحو کتاب
المقاصد الوافیه بفواید القانون و الکافیه جمع فیه بین الجزولیه و الکافیه فی النحو مع تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب
العلیه فی علم العربیه کتاب القواعد الجلیه فی شرح الرسالة الشمسیه فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق
کتاب مختصر شرح نهج البلاغه کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان فی علم المیزان فی المنطق کتاب
ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن الترتیب کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب مدارک الاحکام
فی الفقه کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام کتاب کشف الخفاء من کتاب
الشفا فی الحکمة کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تسلیک النفس الی حضیرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین
کتاب مراصد التدقیق و مقاصد التحقیق فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب نهج الوضاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام
کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات کتاب نهج الوصول فی علم الاصول کتاب منهاج الهدایة و معارج الدرایة فی الکلام

الشیخ فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین مطهر الحلی

افتخار آل مطهر و خال جمال پدر و انسو بود در علوم
عقلی و نقلی محقق نحریر بود در علو فهم و فطرت مدقق بی نظیر حافظ ابرو در مدح او گفته که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده
آمد جوانی دانشمند بزرگ صفت نیکو اخلاق پسندیده خصال بود در خدمت والد بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی
نور اجتهاد در ناصیه حال او تابان بود چنانکه خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بآن اشعار نموده و فرموده که چون مشغول شدم بتحصیل
نزد پدر خود در معقول و منقول خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود التماس نمودم از او تصنیف کتاب قواعد را جهة تحقیق
تاریخ مولد او در تاریخ تصنیف کتاب ظاهر میشود که عمر او در ان وقت کمتر از ده سال بوده و عجب نموده شهید ثانی از وضع
ده صد در این باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده و وجهی ندارد و کمال تعجب او عجب است زیرا که خود در شرح درایت اصول حدیث حال

حتی بمرتبه که خدای تعالی ولد او را از عمر تو نفیس کمال داده که بوده و از جمله آنچه روایت نموده از شیخ فاضل تقی الدین حسن بن داود
که میگفته که سید غیاث بن طاوس که دوست و مصاحب او بود بکتاب مشغول شده و در چهار سالگی از تعلیم مستغنی گردیده و از
ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مامون عباسی آوردند و او قرآن خوانده
بود و نظر در رای و اجتهاد او کرده بود و اما این قدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند طفلان دیگر میگریست و مؤید این است نیز حال
شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ مسطور است و در تفصیل آن جهات این در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه
که والد بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهة او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه
از جمله نفایس وصایا و شرایف بهرامست خواست که این تالیف از ان بی بهره نماند لاجرم بذکران مبادرت مینماید و هی هذه اعلم
یا بنی اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه و بلغک ما تامله من الخیر و تتمناه و اسعدک
فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات
و افاض علیک من عظایم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور و انی قد لخصت لک فی هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام
و بینت لک فیه قواعد شرایع الاسلام بالفاظ مختصرة و عبارة محررة و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طریق
السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و دخلت فی عشر الستین و قد حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله
تعالی فیها علی بامره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما افترضه الله تعالی علی من الوصیة
و امرنی به حین ادراک المنیة بملازمة تقوی الله تعالی فانها السنة القائمة و الفریضة اللازمة و الجنة الواقیة و العدة
الباقیة و انفع ما اعده الانسان لیوم تشخص فیه الابصار و یعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه
و اجتناب ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیة و صرف اوقاتک فی اقتناء الفضائل
العلمیة و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروة الکمال و الارتفاع الی اوج العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف
و مساعدة الاخوان و مقابلة المسیء بالاحسان و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبة الارذال و معاشرة الجهال فانها
تفید خلقا ذمیما و ملکة ردیة بل علیک بملازمة العلماء و مجالسة الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات
و تثمر لک ملکة راسخة لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و التوکل و الرضا و حاسب نفسک
فی کل یوم و لیلة و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر

و علیک بالصلوة اللیل فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنة و علیک
بصلة الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم
باخلاقکم و علیک بصلة الذریة العلویة فان الله قد اکد الوصیة فیهم و جعل مودتهم اجر الرسالة و الارشاد فقال الله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی شافع یوم القیمة لاربعة اصناف و لو جاؤا
بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوایج ذریتی
اذا طردوا و شردوا و قال الصادق علیه السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد ایها الخلایق انصتوا فان محمدا یکلمکم فتنصت
الخلایق فیقوم النبی صلی الله علیه و سلم فیقول یا معشر الخلایق من کانت له عندی ید او منة او معروف فلیقم حتی اکافیه فیقولون
بآبائنا و امهاتنا و ای ید و ای منة و ای معروف لنا بل الید و المنة و المعروف لله و لرسوله علی جمیع الخلایق فیقول بلی من آوی
احدا من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جایعهم فلیقم حتی اکافیه فیقوم اناس قد فعلوا ذلک فیاتی النداء من عند الله
یا محمد یا حبیبی قد جعلت مکافاتهم الیک فاسکنهم من الجنة حیث شئت فیسکنهم فی الوسیلة حیث لا یحجبون عن محمد و اهل بیته
صلوات الله علیهم و علیک بتعظیم الفقهاء و تکریم العلماء فان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من اکرم فقیها مسلما لقی الله
تعالی یوم القیمة و هو عنه راض و من اهان فقیها مسلما لقی الله تعالی یوم القیمة و هو علیه غضبان و جعل النظر الی وجه العالم
عبادة و مجالسة العلماء عبادة و علیک بکثرة الاجتهاد فی ازدیاد العلم و التفقه فی الدین فان امیر المؤمنین علیه السلام قال لولده
تفقه فی الدین فان الفقهاء ورثة الانبیاء و ان طالب العلم لیستغفر له من فی السموات و من فی الارض حتی الطیر من جو السماء و الحوت
فی البحر و ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به و ایاک و کتمان العلم و منعه عن المستحقین لبذله فان الله تعالی یقول
ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه فان لم یفعل فعلیه لعنة الله و قال علیه السلام لا تؤتوا الحکمة
غیر اهلها فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم و علیک بتلاوة القرآن العزیز و التفکر فی معانیه و امتثال اوامره و نواهیه و تتبع الاخبار
النبویة و الآثار المحمدیة و البحث عن معانیها و استقصاء النظر فیها و قد وضعت لک کتبا متعددة فی ذلک کله هذا ما یرجع
الیک و اما ما یرجع الی و یعود نفعه علی فان تتعهدنی بالترحم فی بعض الاوقات و ان تهدی الی ثواب بعض الطاعات و لا تقلل من ذکری فینسبک
اهل الوفاء الی الغدر و لا تکثر من ذکری فینسبک اهل العزم الی العجز بل اذکرنی فی خلواتک و عقیب صلواتک و اقض ما علی من الدیون الواجبة

والعهود

و التعهدات اللازمة و زر قبری بقدر الامکان و اقرأ علیه شیئا من القرآن و کل کتاب صنفته و حکم الله سبحانه و تعالی بامره قبل اتمامه
فاکمله و اصلح ما تجده من الخلل و النقصان و الخطاء و النسیان هذه وصیتی الیک و الله خلیفتی علیک و السلام علیک و رحمة الله و برکاته

الشیخ السعید المحقق الشهید ابو عبدالله محمد بن مکی الشامی تلمیذ سید عمیدالدین عبدالمطلب الحسینی و شیخ فخرالدین
محمد بن الشیخ جمال الدین مطهر حلی و مولانا علامه قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای آن زمان بوده و در زمان دولت
طایفه امامیه باو منتهی شده تا آنکه سلطان علی مؤید که حاکم خراسان و شیعه خالص بود و میر شمس الدین محمد آوی را که از فضلا
و مقربان او بود بشام فرستاده و التماس قدم حضرت شیخ از شام بخراسان نموده و شیخ رساله فتاوی خود را در کتاب لمعه دمشقیه
جمع نموده باو فرستاد و روایت است که قاضی دمشق ابن جماعه که یکی از اولاد الزنا بود و در ایام جوانی در مجالس درس جناب شیخ
شریک بود و چون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل و کمال امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای چهار مذهب که در ولایت
شام مقیم بودند از او استفاده و استعلام می نمودند عرق حسد و عصبیت او بحرکت درآمده خواست که او نیز مانند شیخ در آن دیار
اعتباری بهم رساند لاجرم چون در فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند و با وجود
آنکه او قاضی و حاکم آن دیار شده بود اهالی آن دیار از جناب شیخ بزرگوار اعتبار میگرفتند و آخر نایره حسد او مشتعل گشته
نسبت رفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از بیدمر نام والی شام حاصل کرده در روزی که شیخ را میکشتند ابن جماعه بر سر
شیخ حاضر شده در اثنائی که جلاد مهیای قتل شیخ شده بود آن ولدالزنا بصورت مصاحبت و مجالست شیخ که در ایام مشارکت
تحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذرانیده دیگر بیرون آمد جناب شیخ چون آن گریه ریائی آن ولدالزنا را شنید بجانب او توجه نموده
گفت اگر بکشتن من تو خرسندی یا ابن جماعه یعنی دروغ گفت مادر تو که ترا ابن جماعه نام کرده بالجمله آخر حضرت شیخ را در میان قلعه
دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست و ثمانین و سبعمائه کشته و بر دار
آویخته و وقت عصر آن روز بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی و این چند بیت از اشعار شیخ بزرگوار است که در انشای کتاب لمعه
بوالی شام فرستاده

تلمیذ شیخ فاضل ابوالحسن علی بن خازن الحایری است و او تلمیذ شیخ شهید سعید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب ذوق
و حال بوده همواره با اهل خلاف طریق مناظره می پیمود تا آنکه بروجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان
که والی عراق بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان
که در عراق بودند غالب آمد و میرزای مذکور تغییر مذهب نمود و سکه و خطبه بنام ائمه حضرات اثنی عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف
مشهور او است کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعه جلیه در معرفت
نیه و روایت است که جناب شیخ در یکی از رؤیاهای صالحه خود دید که سید اجل مقتدای میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست
خود را بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین نهاده و با هم بگرد آستانه حضرت امیر میروند و لباسهای حریر سبز در بردارند شیخ پیش
رفت و سلام کرد و جواب شنید سید مرتضی گفت که اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوش آمدی ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم
آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید با او گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل
طرق و دلایل آن نمایی و در اول آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ
و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نمود و خطبه را تمام کرده و کتاب تحریر را نوشت و از جمله افاضل تلامذه او است سید محمد بن
فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشع است و چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ولایت خوزستان
در حوزه تصرف ایشان هست و همچنین از تلامذه او سید محمد نوربخش مذکور که از اکابر اولیای صوفیه است و در زمان او
ریاست سلسله علیه همدانیه باو منتهی بوده و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبدالعالی
و شیخ زین الدین علی بن محمد الطایی که این جمله مجتهد یا مجتهدانشان بودند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست
که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و غرام صحبت آن منبع البرکات گفته و قصیده این است

معاقد؟ ذل باهل … ولا سمان تمارضها العواقل
ترحل عن ارض الهوان ولا تکن … الی العجز میالا فما ساد مایل
فما الغر الا حیث اشعر … وما الفضل الا حیث انت فاضل
وما الاهل الا من یری لک صاحبا … تراه ولا الا المودة باهل
اذا کنت لا تبقی علی النفس ضیمها … فاشعر الی الفاضل المتطاول
سیعرض عنی الفضل ان تستقره … اذا ما رضیت القول فی الاخر خامل
یره علیک … القول … ویذکر منه فضله المتکامل
اری زمنا ما کان فی الکون مثله … ولا حدثت عنه القرون الاوایل
اری ان … سیم حیفة … من الناس الا جاهل العقل ذاهل
اخی شد شرح العزم من فوق سابح … لو ان … علی الشکل
وخل بلادا امس … لمن تری
بملک الدما فی شهر الصوم کامل … وعوج علی ارض العراق متیمما
الی بلد فیه الهدی والافاضل … … بها البحر فیضها
فتی بها من الافاضل فاضل … فتی طال هول الطالبین بطوله
علی الحاجة العلیاء منه تحایل … مالی الوری رب الفواید …
الفواضل … قطعت الاوایل … فما هو … المحافل
همام اذا ما … وقف … تری حول الطلاب بین موزد
لطایف ابحاث واشرف مسایل … وسلا … و …
لذی … علی الرسایل

الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم ابن ابی جمهور الاحسائی صیت فضایل او در میان جمهور مشهور
و در سلک مجتهدان امامیه مذکور است مولد و منشأ او لحسا و فنون کمالات بیرون از حد احصاست تحصیل علوم متداوله
نزد علمای دیار خود نمود و باندک زمانی منصب تلمذ ازیشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده و در خدمت علمای آن
محال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن عبدالکریم فتال که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملایک پاسبان
مرتضوی بوده مدتی مدید جزو کشیده و بعد از آن در سال هشتصد و هشتاد و هشت بعزم حج بیت الله الحرام و زیارت روضه
سید انام و مشاهد ائمه بقیع علیهم السلام از راه شام توجه نموده و در اثنای راه مدت یکماه در خدمت شیخ الاسلام علی بن هلال
جزایری در کرک نوح اقامت نموده در آن یکماه گاه و بیگاه از خدمت آن برگزیده درگاه آلهی استفاده فرموده و بعد از فراغ مراسم
حج و زیارت بدیار خود معاودت نموده و در آنجا اندک روزی بوده و باز بر براق فراق سوار شده بقصد زیارت مشاهد عراق
بنجف آمده و بعد از فوز بسعادت تقبیل آن عتبات عالیات بجانب طهران نموده و بزیارت مشهد امام الانس و الجان
بخراسان آمده و در اثنای راه رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت نقیب نجیب
حسیب نسیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه بالتماس آن سید صاحب سعادت
شرحی مبسوط بر آن رساله ترتیب داده و او را کشف البراهین نام نهاده و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدس سره بعلمای
سنی هرات رسید یکی از ایشان که در فنون علوم سرآمد بود بمشهد مقدس آمد و با آنکه آن زمان زمان تقیه بود جناب
شیخ در سه مجلس با او مناظره نموده در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرموده و چون رساله در بیان مجالس خود بان تفصیل
هروی نوشته اند کتبه بدست می آید بذکر حاصل یک مجلس از آن مبادرت مینماید صورت مجلس آنست که گفته که روزی
سید محسن مذکور جمعی سادات و طلبه را ضیافت میکرد و ملای هروی نیز حاضر بود و در اثنا متوجه جانب من کرد
و از نام من پرسید گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد و ابوت از کدام یک دیار عرب گفتم بلاد هجر که مشهور

و اهل علم و دین در آنجا محشور اند پس گفت که مذهب تو چیست گفتم از اصول می پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در
هر چیزی که مرا دلیل بران قایم شده باشد و در فروع موافق مذهبیست که منسوب باهل بیت علیهم السلام پس گفت چنان می فهمم که مذهب
امامیه میداری گفتم آری گفت امامیه میگویند علی بن ابی طالب بعد از حضرت رسول امام است بلا فاصله گفتم همچنین است
و من بآن قایلم گفت دلیل بگوی برین دعوی خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو
امامت علی بن ابی طالب را یکبار انکار نمیکنی بلکه من و تو متفقیم بر آنکه او امام است بعد از حضرت رسول اختلاف درینست که من نفی
واسطه میکنم پس من درین مسئله نافی باشم و تو مثبت و بنا برین بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی بن ابی طالب
را بالکلیه انکار کنی و خرق اجماع کنی آن هنگام اقامت دلیل بر من واجب میشود گفت پناه میبرم از انکار امامت او لیکن
میگویم که رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند گفتم پس ترا دلیل باید گفت بر دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط
موافق تسلیم و حاضران حسن تقریر را پسندیدند و گفتند که حق بجانب شیخ است که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی را در اثبات
دعوی خود محتاج بگواه است پس چون الزام او بر اقامت حجت نمود گفت دلایل برین دعوی من بسیار است گفتم یک دلیل
مرا بس است گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر که بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه بی فاصله و اجماع در شرع حجت است
گفتم اگر مراد تو ازین اجماع اجماعیست که از کثرت قایلان بامامت ابوبکر دران وقت حاصل شده همچنین اجماع حجت نیست زیرا
که مخالفان ابوبکر نیز دران وقت موجود بودند اگرچه نظر بر کثرت موافقان او میل مینمودند و کثرت حجت نیست بدلیل قول خدای
تعالی و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانکه خدای تعالی فرموده لا خیر فی کثیر
من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و اگر مراد تو ازان اجماع اجماعیست که از اتفاق
اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریق است یکی طریق استقامت
آن در مذهب من حق پیوسته اگرچه الزام آن بتو نتوانم کرد و آن این است که اجماع نزد من حجت نمی باشد الا بادخال معصوم
دران و هر اجماعی که خالی ازان باشد بمذهب حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یکی ازان آحاد و اجماع پس بر کل آنها
نیز خطا باشد زیرا که کل مرکب ازان آحاد است پس آن اجماع خطا بگیرد یا درست نباشد و دوم ابطال آن بطریقی
که نزد شما نیز مستقیم است و آن این است که اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بنی ساعده بلکه فضلای صحابه و زها

علما و اشرف

و علما و اشراف و سادات غایب بودند و در سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و با جملة الاتفاق که علی و عباس و پسر او عبدالله و مقداد
و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون
انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم مصیبت حضرت علیه السلام عدم التفات او بخلافت آن سرور در خاطر متفرس ساختند
در سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت انتظام امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و جمعی
از طلقا که با ایشان پیوسته بودند و با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه فرمودند تا آنکه انصار بزبان مصالحه مضمون منا امیر و منکم
امیر گفتند و ابوبکر و اصحاب او راضی نشده و روایت خود را که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را
که یکی از رؤسای انصار بود بر او افتاده بود که رشک بر او فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابو عبیده باستظهار او
مبادرت به بیعت ابوبکر نموده دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابوبکر
در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجلت و غلبه و قهر بوده و لهذا عمر گفته کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن
عاد الی مثلها فاقتلوه و اکثر فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقدار از مهاجر و انصار حاضر نبودند و بیعت با ابی بکر ننمودند
چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم میرسد فاضل هروی چون این مقدمات شنید گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آنجماعت
که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران به بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایت الامر اتفاق
ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان کرده
حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را دران راه هست بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که متصدیان
خلافت عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت بر باطلی میگروند و از دنبال هر لقمه میدویدند مانند سگ فریب داده با خود
یار خود ساخته اند و بزرگان ایشان را بشماتت تغلب امور و وعده تفویض ایالت بلاد داده اند لاجرم از مخالفت ایشان
بر جان خود ترسیده اند و از روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و امثال آن که از روی اکراه باشد با اجماع
مبطل اجماع است فاضل هروی گفت که از کجا دانستی که ایشان از روی تقیه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود
گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال بطل الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قایم است پس باید که باطل باشد تا آنکه
امارات اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آن جمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله امامت موافق اهل سنت است با
فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطد الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم

یعنی عمر کار خلافت را از برای ابو بکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد
و شمشیر زبیر از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت کرده از براء بن عازب که همیشه
من محب اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بمن بسیار رسید پس از خانه بیرون
آمدم که به بینم که مردم چه کار میکنند ناگاه دیدم که ابو بکر و عمر و ابو عبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا بر یمین و یسار ایشان میدوند
و هر شمشیر از غلاف کشیده هر یک را از مسلمانان میگیرند و میگویند که با ابو بکر بیعت کنید چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی او را
بیعت میگیرند چون آن حالت را مشاهده نمودم بغایت آزرده گشته نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم و خبر آنجماعت را
بآن حضرت رسانیدم در وقتی که قبر منور پیغمبر را صلوات الله علیه آراسته میکرد و بیلی را که بر دست داشت بر زمین نهاد
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود گفت تربت ایدیکم
بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما زیر شد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دال است بر اکراه و آنکه علی
و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند و دیگر این روایت مشهور است که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود
از بیعت ابی بکر امتناع نمود با مردم خود گفت که لگد مال کنید سعد را و روایتی دیگر آنست که گفت اقتلوا سعدا قتل الله سعدا
دیگر این روایت نیز مشهور است که چون ابو بکر در اول جمعه از ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجر و انصار
بر پای خواستند و بالا رفتن او را بر منبر حضرت انکار کردند و چندان با او در آن باب با او عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت
ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا عمر برخواست و با ابو بکر درشتی کرد و گفت که ای لکع اذا کنت لا تقوم بحجت فلم اقمت نفسک
هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نمیتوانی آورد چرا در اینجا نشستی انگاه دست ابو بکر گرفته بزیر آورد و بخانه برد
و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص و خالد ولید همراه هر یک از ایشان صد حلیف بود و لشکر کشیده و شمشیر
شمشیر کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد با ایشان خطاب
نموده سوگند خورد و گفت والله ای اصحاب علی اگر کسی از شما امروز متکلم شود بآنچه در آن روز جمعه متکلم شده بود چشمهای
از سرش بیرون خواهم کشید سلمان برپای خواست و گفت صدق رسول الله اذ قال بینا اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب
علیه طائفة من کلاب اهل النار یریدون قتله و لا شک انکم منهم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر در آنکه گفت که وقتی نشسته باشد
آنکه برادر من و پسر عم من در مسجد نشسته باشد طائفه سگان اهل دوزخ برو حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر بر او کشید که او را بزند

و حضرت امیر دامن او را گرفته و بر زمین نشاند و گفت یا ابن صهاک الحبشیه باسیافکم تهددونا و بجمعکم تکاثرونا و الله لولا کتاب
من الله سبق و عهد من رسول الله صلی الله علیه و سلم تقدم لاریتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه با شمشیر
های خود ما را تهدید میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه میخواهید والله اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی
حکمی گذشته و از حضرت رسالت عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد که کدام یک از ما کمتر عدد و قلیل
یار و مددکار و ضعیف و ذلیلست انگاه آن حضرت با اصحاب گفتند که از مسجد بیرون روید و هرگاه احوال بدین منوال بوده باشد ظاهر
میشود که بیعت ابو بکر از روی اکراه بود و آنکه جماعتی که در روز سقیفه از بیعت تخلف نمودند مشغول شدند که بعد از آن نیز ترک
منازعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل شود و دلیل پنجم وجود واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت حضرت امیر
المؤمنین حیدر قایم کرده فاضل بروی اعتراف ببطلان این دلیل نموده و گفت دلیل دیگر بر مدعای خود دارم که هم آن که امامت
گفت آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در مرض الموت خود امر نمود مردم را تا در خلف ابو بکر نماز گذارند و این دلیل است بر تقدم
بر سایر صحابه زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل
اول آنکه اگر تقدیم ابو بکر در نماز صحیح باشد هیچ احتمالی که کمان نیست و بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصی خواهد
بود از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بر امامت او و هرگاه این چنین نصی در باب امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف
الائمة من قریش محتاج نگردیدی بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار پیش میگرفتند
و خلافت را موقوف بر بیعتی نمیساختند که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف در آن واقع شد و چون از تمسک
بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و جمعی
از اصحاب تو را از احتجاج بآن مغالطه بوده دیگر آنکه تقدم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارت از ریاست
امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا بر مذهب شما که امامت فاسق در نماز
تجویز کرده اند و عدالت را در آن شرط نمیدانند و اتفاق است بر آنکه در امامت عامه عدالت شرط است و نزد شما اگر از امام
فسقی صادر شود عزل او واجب است پس چگونه جایز که احتیاج بعدالت ندارد بر امامت که عبارت از ریاست در امور دین و دنیا
بنیابت رسول خداست زیرا که خاص را دلالت بر عام ثابت نمی سازد در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه روایت تقدیم
آنحضرت ابو بکر را در نماز متفق علیه نیست زیرا که آنچه نزد ما صحت پیوسته آنست که چون بلال آمد و از رسید آن وقت نماز را

و عایشه دید که حضرت رسالت از تاب مرض رنجور و در اضطراب است بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند و چون
بلال چنان کرد که امر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را بران وجه خبر داد و چون ابوبکر
پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنید پرسید که این کیست که با مردم امامت نماز میکند
گفتند ابوبکر است پس فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام فتنه عظیم حادث شد آنگاه دست بر علی و عباس و فضل تکیه فرموده برون
رفت و چون بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخت و بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت و اما دعوی اهل سنت که امامت
ابوبکر بامر حضرت بود باطل است بچند وجه اول آنکه اتفاق واقع است بر آنکه امری که دران باب ببلال رسید منسوب بحضرت
رسالت نبوده و خود باین طریق باو گفته باشد که یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر کلام
بمیان نمی آید دیگری بوده زیرا که دران حالت که پیغمبر مسلم اهل حرم بر حضرت گرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت رسالت
حاصل نشده بود و هرگاه که دران میان واسطه هم رسید احتمال کذب واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم
نبود و هرگاه احتمال کذب او واقع شد دران امر که بوساطت او بوده حجت نمی ماند زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد
و از زبان حضرت رسالت نشنیده چنانچه مسارعت آنحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر بنفس نفیس خود و امامت مردم نمودن
بران دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن
ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول با فرموده بود مناقضه صریحست که لایق بشأن
صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که اول بار امر بآن فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر و عزل او باطل ساخته امارت اول
که منوط بران امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل بعد از تقدیم چنانکه گمان شما است از برای آن بود که نقص
و عدم صلاحیت او واجب تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد زیرا که مشعر است بر آنکه او صلاحیت ندارد
امامت نماز را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما دران جایز است پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد
که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد و بسیار شنیع است این قصه معتقد براءت و عزل او از ان و بعضی دستانها
او بآیات خود و در غزوات حنین و فرار و رجوع او مخفی چنین جدی بر متامل منصف ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص
او بر جمهور و بیان عدم صلاحیت او از برای امری از امور بوده و عجب آنست که استدلال میکنند بر امامت ابی بکر
بامر کردن حضرت سید المرسلین او را بنمازی که از ان معزول شد و باتفاق آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت

حضرت امیر المؤمنین

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آنکه در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نموده اتفاق است
که او را از ان عزل نفرموده زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آن حضرت است در حال صحت و اختیار او را رضای آن حضرت
و عزل ناکردن او تا زمان رحلت حجت است و برا استخلاف او بر دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسله کلام تا
اینمقام کشید سفره طعام سید محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند و در
اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة این حقیر
بران نکردم از فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا صحیح است یا نه در صحت آن حرف
گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام درین حدیث قرآن است و تاویل آن است
که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن مات جاهلیا گفتم بنا برین لازم می آید که تعلیم قرآن بر هر یک از مردم واجب
عینی باشد با آنکه هیچ احدی بر این قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قراءت آنها شرط است
در صحت نماز و بنا برین واجب عینی اند باجماع گفتم که حضرت رسالت درین حدیث امام را اضافه بزمان ساخته و گفته که من
مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر قایل شدن بآنکه
مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده و فحوای بیان تاویل مطابق مقتضای حدیث نباشد آخر از ان تاویل
علیل برگردید و گفت بنا بر حدیث مذکور حال من و تو برابر است در مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا که بر این منوال باشد
که تو گمان برده بلکه مراد درین زمان امام است که اعتقاد بامامت او داریم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین نیستی
پس ما و تو برابر نباشیم پس گفت شان امامی که اعتقاد بامامت او داری چیست گفتم جا و مقام او و امید الی و در دین خود
از او نفعی و بهره می بری و فتوی مسایل خود را از او می شنوی یا بس من و تو درین حکم برابر نباشیم گفتم حاشا و کلا حاشا که حدیث را
دلالت نیست بر آنکه جا و مقام او باید شناخت یا بر آنکه فتوای مسایل خود از او باید شنید بلکه مضمون آن بیش ازین نیست
که او را باید شناخت والحمدلله که من او را میشناسم و دلایل او نظر بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و مرا فکر
ملاقات او در هر وقت ظهور او بر خود و سایر امت مینمایم و این است آنچه مقتضای حدیث بر من واجب است زیرا که حضرت
رسالت نفرموده که من لم یاخذ امام زمانه اعتقادی و همچنین نگفته که من لم یعرف مقام مکانه بلکه گفته امام زمانه والحمدلله
که من او را شناخته ام و ترا اعتقاد آنست که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن بدین مقام

فاضل هروی حاضر شده گفت من نیز در طلب معرفت امام شنیده که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند و
میخواهم که خود را باو برسانم تا صحت دعوی امامت او را بدانم آنگاه متابع او شوم پس گفتم لا محال درین وقت ترا امامی هست
پس درین وقت از اهل جاهلیتی و اگر میری در جاهلیت در خواهی مرد با آنکه اهتمام تو درین ایام در طلب مقامات امام خلاف
مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت زیرا که ایشان قایل نشده بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب وجود او در هر وقت
نمیکنند پس ساکت شده و جواب نگفت و حاضران مجلس از طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت
نموده فاضل هروی نیز با ایشان بیرون رفت احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی پدرش قاضی تته
و در میان سند و از تابعان ابوحنیفه و هم خود ابتدا پیرو مذهب بود و او از مؤمنان خدایی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی
خضر توفیق هادی طریق او گردیده و از ظلمات مذهب حنفیه بسرچشمه دین حنیف امامیه رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن
فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام جوانی صباحی در عربی فخر صالح از اهل عراق بولایت ته آمد و چند روزی در قرب
جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی باو ملاقات مینمود و از روی غریب نوازی تفقد احوال او مینمود و در اثنای احوال
ایران و عربستان و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا از او میپرسید تا آنکه عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را
شیعه میگویند و مذهب اهل بیت علیهم السلام دارند و امام بحق و خلیفه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیر المؤمنین علی
و یازده فرزندان او را میدانند و خلفای ثلث را امثال و اشباه ایشان از بنی امیه و بنی عباس را متغلب و جابر میدانند و در
میان ایشان علمای و مجتهدان و کتب معتبر در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات اصول اعتقادات خود خصوصا اثبات
امامت بلافصل حضرت امیر و بیان خطای اصول و فروع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد آن
سخنان از عرب شنید و فکر در آن کرد و بسیار در خاطر نشست و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن حسب
مقتضای آن نگاه و شبی بخواب دید که حضرت امیر علیه السلام کتاب تفسیر کشاف بدست مبارک گشاده اند و باو میگویند
که بیا و تفسیر این آیت را که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او
بیش از پیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگزادهای عراق که میرزا حسین نام داشت
از راه هرموز و دنیا متوجه ولایت هند شده بود و چون به هرموز رسید شبی حضرت امیر علیه السلام را در خواب دید که باو میگویند
که میر قاضی تته از محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد باید که چون بآنجا رسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسین چون

از خواب

از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت کتاب نوشت و متعارف آن متوجه جانب ته گردیده و چون بآنجا رسید
یکی از خادمان خود را در قفای نوشته او و اسب همراه نمود و گفت برو و خانه قاضی شهر را تفحص کن و بخدمت او برو و تقریر
بر سان و بگوی که میرزا حسین یکی از آزادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی و تفقد نمایند
از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا حسین بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجلی بر حوالی
نمود و باتفاق جمعی از طلبه و شاگردان که حاضر بودند پیاده بعزم میرزا حسین روانه شدند و چون بخدمت میرزا رسیدند
فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورده و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر او عرض نمود
خدمت مولوی میگفت که این رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از آن
متعصب مقصد حق آن دانسته نمودند و من شنیدم که آهسته بیکدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت عراق هم رسیده
و من سخنان ایشان ملتفت نشدم و از کشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه یافتم از میرزا حسین نمودم و بعد از آن
مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون سن بیست و دو
سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم قصد دار سفر کردیم
و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس انوار هدایت از زیارت آن روضه
میجستم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق بر روی تحقیق میگشودم و از علم کلام و فقه
و حدیث امامیه و فنون بهره تمام بگرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق کمال الدین حسین طبیب
و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی آن گذرانیدم و از آنجا بار دوم عزم رفته در
قزوین بواسطه بعضی از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت و تشریف پادشاهانه شامل حال من
گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت الله المقدس
زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای سنت رسیدم و از
خرمن فضایل ایشان خوشها چیدم و آنگاه از راه دریا بهند دکن رسیدم و در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسیدم
شمول عواطف سپهر رفیع او گردیدم و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه پادشاه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه
خلد ملکه بعد از انکشاف متحیر شده ایم و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت والتفات بسیار

باو نمود و تألیف تاریخی که شامل احوال خراسان باشد باو فرمودند و او مدتی مدید بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح باعث و اسباب کشته شدن او در دست صحاب باطناب و اسهاب کشید و طبع شریف آن حضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب نمود و گفتند که ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را چرا دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بودند از روی بدیهه عرض نمود که پادشاها کشته شدن عثمان روضة الشهداء اهل سنت و جماعت است بمجرد این کنایه شنیدن آن حضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تحقیقات او آنکه در مطالعه بعضی از کتب حنفیه بطریقی که مسایل مختلفه در میان مجتهدان نویسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلی الله علیه و آله و سلم حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز اکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق الآیة و موید مقصود مولوی است آنکه زمخشری در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفه علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اربعمائة حدیث او اکثر قیل له مثل ماذا قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم للفرس سهمان و للرجل سهم و قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن و اشعر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم البدن و قال ابو حنیفه الاشعار مثلة و قال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلی الله علیه و آله و سلم یقرع بین النساء اذا اراد سفرا و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را تصانیف بعضی بالنعمات شده و از آن جمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا تحقیق بحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیات و آن تمام نشده و دیگر رساله در اسرار حروف و رموز اعداد که بر طبق مخاصمه واقع است و از اوایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردیده در شهور سنه در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسیده و در خطیره مرحوم میر حبیب الله مرحوم مدفون گردید

مجلس ششم

در ذکر بعضی از صوفیان صافیه که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است که بمیامن توفیق ازلی مراتب خاک را باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض حصول بشریت باوج قبول ملکیت تعلق نموده اند از برق معارج و مناهج و عکس شعاع لمعات یهدی الله لنوره من یشاء با ساکنان ملاء اعلی و مسکنان عالم بالا در سلک انتظام منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا پیش از بروز وجود مطالعه نموده و عالم زمین و دولت بمیامن همت ایشان قایم و قوایم ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم پاکبازان بساط فردی و تجرید نشینان صفه دردمندی بجو آشامان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر گم گشتگان جاده سلامت و منزویان کنج ملامت ژنده پیلان ژنده پوش و رندان درد نوش صاحب هوشان خرقه پوش خانقاه قدس و باده نوشان بزمگاه انس شاهان بی کلاه و اسیران با سپاه

قومی ملوک طبع که از روی سلطنت / گوی کرام سلاطین کشورند
شاهان بی نگین و سلیمان مکان حامی / ز بهر کلیم شان جم و خاقان و کشورند
امروز از نعیم جهان چشم بسته اند / فردا خود از بهشت بر و نگذرند
منکر بحسن خلق در ... سبحان
زر خند بر زر زیده سر اند / آدم صفت ز بهر دو گندم ز گردش
حقا که این گروه بیک جو نمی خرند

و مزید توضیح و تقریر کلام در تحقیق احوال این طایفه کرام آنست که بر وجهی که در مقدمات کتاب اشارتی بآن واقع شده یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود چنانکه طریقه اهل نظر است و ایشان از علما و حکما منقسم اند بطایفه مشائیه و استکمال چنانچه شیوه اهل فطرت است و ایشان را عرفا و اولیا نامند و اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بمرتبه کمال شده اند و در مکتب خانه و علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند در طریق ایشان اشواک شکوک و قوایل اوهام کمتر است اشرف و اعلی باشند و بوده اند بنابر آنکه صفوت خلایق اند از تب و اولی خواهند بود و هر دو طریق در نهایت وصول بیک جا بازمی آورند و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق اصلا خلافی نیست چنانکه منقولست که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابو الخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابو علی سینا قدس سرهما اتفاق صحبتی شده بعد از انقضای آن شیخ گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگر گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و بعضی از حکما انکار این طریق نموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس میگوید ... الاقوال المتداولة کالسلم نحو المراتب المطلوبة فمن اراد ان یحصلها

فلیحصل لنفسه فطرت الاخری افلاطون الٰهی فرموده قد تحقق لی الوف المسایل لیس علیها برهان و شیخ ابو علی در مقامات العارفین
میفرماید فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة و من الواصلین الی العین دون السامعین
للاثر و حکیم الٰهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدما و حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که با صاحب
این طایفه از اعیت که مید ارسطو را دیدم در تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است از او نکته چند پرسیدم بعد از آن
شروع در مدح استاد خود افلاطون نموده اطراء عظیم در مدحت او نمود از او سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده
باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او و بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدیم مثل جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم
گفت اولئک هم الفلاسفة حقا درین طریق اخطار بسیار و مهالک بی شمار است چه خطرات وساوس و درطات هواجس
و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان گردانند و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی که از
بقیت بحسب الضمان ماء ازو ره رفته دست از طلب بدارد حتی اذا جاءه لم یجده شیئا و بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش
غیر حسرت و وبال نباشد   و در دست سراب درین بادیه شد   تا غول بیابان نفریبد براه   خلیلی قطاع الفیافی
الی الحمی کثیر و ارباب الوصول قلایل   و ایضا استاد درین طریقت که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر
وجود شناختن متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی غیر صاحب کمال نشناسد و قیمت جواهر را بجز جوهری ندارد   خبر
قصه سیمرغ و قصه هدهد   کی رسد که شناسای منطق الطیر است   و اکثر مردم بصورت ممود ظاهر بی حقیقت
از راه افتاده اند   یاقوت را مقابل خرمهره میکنند   سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند   و ناگاه ابلیسی
که تلبیس و تدلیس و سفیه شود و لعنت عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و موجب خسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله
من الغبارة و الغوایة و از این جهت در کلام ملک علام و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر
وارد شده و علمای اعلام نیز همیشه ترغیب مردم بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق
است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی متلبس میشود و با الهامات رحمانی و فرق میان انواع آن
واردات جز بدلیل عقلی میسر نیست و ایضا اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد و از ورطه افراط و تفریط ایمن نتواند بود
و از طی الف حکمت شریعت فارغ نشاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات منوط کند و موجب شود بفساد مزاج و بطلان

استعداد

استعداد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط المستقیم علیه و آله افضل التحیة و التسلیم میفرمایند ما الحمد لله و لمن جا بالاوفر و در حدیث
دیگر فرموده که قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم متهتک و بی شایبه تکلف ارباب اعتدال و مستعدان آن وصول بمراتب
کمال انسانیه علیه صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل الآزال بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام
فیض ساقی کوثر نوشیده اند و خرقه لا انفصام لها ابدا شاد بها کشیده اند سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع
الانوار فرموده که فرقه ناجیه امامیه اند بسم الله تعالی دو طایفه اند یک طایفه حامل ظاهر علوم رسول مجتبی و ائمه هدی اند
که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشد و طایفه دیگر که متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت
و ایقان باشد و اول موسوم است بمؤمن ممتحن و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت ازین دو طایفه اند زیرا که شیعی
و صوفی دو اسم متغایر است که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن
بعد از آن فرموده که اگر گویند که اگر صوفیه بحسب ظاهر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند پس چگونه ایشان از شیعه حقیقی
توان گرفت گوییم که صوفیه فرق بسیار اند مانند شیعه اما فرقه حقه از ایشان یکی است و آن فرقه ایست که حامل اسرار ائمه مختار
و ائمه اطهار باشد و حامل باشیان بحسب ظاهر و باطن داشته باشد همچنانکه فرقه ناجیه از فرقه متکثره شیعه یکی است
و آن امامیه اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع کمیت بر نقل صحیح از نبی و عترت علیهم السلام و مؤلف را
عقیده آنست که هیچ کس ازین طایفه رفیعه سنی مذهب نبوده و مکرر نه ضاله نقشبندیه که جهت ترویج بضاعت و کل
زدن اهل سنت و جماعت کذلک بحقیقت اهل سنت و جماعت اند نقش معنوی جهت ابوبکر بسته اند و خرق اجماع قوم نموده
خرقه طریقت خود را باو بسته اند و بنابر سخنان آن طریقه صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه
بهاء الدین بحقیقت اویسی است و غوث المتاخرین محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خواجه که بخواجه جعفر ...ی
نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن ببیند و بداند که هیچ سلسله در همان جهان باقی نیست غیر سلسله سید
علی همدانی و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله خواجه منحصر درین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی
باتفاق جمیع اولیا و آنکه بعضی خواسته که بتکلیف از برای دیگری سلسله بر تراشند بنیادی ندارد و علمای شریعت و مرشد
آن طریقت برین معنی متفق اند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزندان قاضی وجیه
الدین و برادرزاده او ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری مولانا جلال الدین

اسم

رومی و هروی بهاء الدین قدس سره هما از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان همه بعلی مرتضی علیه السلام میرسد و بخط شیخ شهاب
الدین سهروردی اجازتی که از برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود با میر المؤمنین علیه السلام رسا
نیده و آن خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی باقیست انتهی و همانا آنچه حضرت میر نور الله مرقده در بعضی کتاب
افاده فرموده اند تفصیل اجمال آن حدیث که شیخ مشایخ ارشد شاه امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه
در شرح قصیده میمیه فارضیه بان اشاره نموده فرموده اند که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکات ولایت علی است
و با وجود امام هادی متابعت غیری از احوال است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری قدس سره فرموده اند
از طبقات و هر که بعد از مصطفی دید بغیر مرتضی هست و نیز فرموده اند   هر رهی که در طریقت اهل سلوک هست غیر از طریق مرتضوی
نیست جز ضلال   و مخفی نماند که اگر اکابر طایفه رفیعه که میگویند الصوفی لا مذهب له گاه میفرمایند که عمل باحوط مذاهب
میکنیم فی الحقیقت کرده است الزام کسی از مذاهب اهل سنت و احتراز از تصریح باختیار مذهب شیعه از روی تقیه و التقدیر کرده اند
هر صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردی لکلمه لایق سیلی اگر دو غیبت ائمه روبوس است که عارف تفاصیل مذاهب باشد
عبارت اخیره صریحست در اتباع مذهب امامیه که احوط مذاهب عند الاستقراء مذهب این فرقه ناجیه است
و در مذاهب دیگران خصوصا مذاهب ابوحنیفه القدر رخصه و اجابت در خفه قرار یافته که حکیم انوری در بعضی اشعار خود
تراخی در خصهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله تقریبی واضح که هیچ نوع استفاده به من اکابر این طایفه
علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه
تقریر حقیقت خلافت خلفای اربعه بر طریق طبق مذهب اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر
تو در آید باید که آنرا از جمله اسرار خود سازی و با اظهار آن نپردازی و بر مقتضی عارف بمقاین کلام ظاهر و پیدا
درویش و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چهار که محبت او از جمله اسرار است کیست   کیست مطلوب که گفتن نتوان
آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست   صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبر است   زین همه هادی و رهبر ما
پیداست کیست   گر رود آنجا پس دعوی باطل باطل نیست   در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست
و ابعد نیز که شیخ در این رساله اظهار نموده فی الحقیقت از مقوله کشف الاسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت
آنرا دلیل رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله اراد

صوفیه را قصه

صوفیه را قصه انکار بسیار دارند درین هنگام لازم آید که آن سلسله رفیعه متسق النظام نباشد که هم فقهای امامیه را
در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ خود شنیده ام که سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس او را مقبول شمرده
و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است که امیر علیه السلام بحسن بصری مشتمل بر تعرضات او نسبت
او با آن حضرت بمرتبه صحت نرسیده و ایضا این چنین نیست که در سلسله ارادت منحصر حسن بصری است
بلکه او در سلسله داخل است که معروف کرخی را از او بحضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و آبای کرام او
علیهم السلام منتهی شده باشد و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او مستقیم باشد دفع نقض سلسله او چون
او بدین وجه می توان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خافی که از متأخران صوفیه است در کتابی که بخواجه عبد القادر
مشهور موسیقی دان نوشته و آن را بنا به التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته آورده که شیخ
ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را به پدر خود شیخ محمد عمویه
شهیر بعمویه و او را به شیخ احمد اسود دینوری و او را به شیخ الطایفه جنید بغدادی و دیگری احمد غزالی و او را با بوبکر
نساج و او را به شیخ ابو القاسم گرکانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و بنابرین
احمد غزالی بحسب اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره متسق النظام گردد تنبیه پوشیده نماند که بسیاری از جهال
روزگار و ابله طراران و کاندار که صاحب طلعت طبع و کشف و حجاب اند و سالها بمرض غرض الاشیع فرا اینجا بت
و محاسن عسکر کدامند اند و عمامه کبیره که بار عنا و استکبار است بر سر نهاده اند و گزیر و ملجوم را بر مردم شب براهات
و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کولانه و دو دام ارادت با خود انداخته اند و اگر احیانا از مشایخ متاخرین که از جهت
تحقیق بعضی اصول مذهب مرتضوی و در اثنا و امداد خبری از خوارق عادات صدور نموده نه از باب کرامات اولیا
بوده بلکه از آثار تسخیر حق و عمل نموده چنانکه از شیخ مقتول در بعضی از اشعار مشهور است که گاهی در صحبت جغتای خان اظهار
مذکور و دور نیست که متصوفان خرقه پوش و شیخکان حشیشه فروش آثار بیا و تسخیر و غیره را از قبیل کرامات نموده باشند
از برای خود منصب ارشاد و ولایتی تراشند چنانکه بزرگی فرموده   نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد   ای بسا خرقه
که مستوجب آتش باشد   خوش بود گر محک تجربه آید بمیان   تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   و در مجلس
اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است   که جوش او لاله کوش لنش و جان انداخته   ولی حکمت
نه در ین باب گوید

کر جبرئیل جان فشان   منجنیق تو اندر باسمان انداخت   از جمله موید آنست که آنچه صاحب نفحات در مقام بیان
احوال متشبهان طوایف مشکانند و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسین خوارزمی قدس سره
العزیز در مقام کتاب و تعریض با سلسله خواجه نقشبند به خطاب عالم اظهار شکوه از مرشدان کول و مریدان ساده نموده اند
و حکم بشیادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار صیغه نموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و گوشه
نشینی و صاحب ارشادی میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بود نماز جمعه و خفته [illegible] اگر چه ظاهر خود را
بزی میت اهل السنة آراسته میداشتند و خود را بزعم خود از مقربان اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود
ولیکن چون بنظر بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بوده بلکه بخود
مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار مخفی بر من از مکاشفات اسرار
و اراداتی که از فضل مواهب حضرت بوده و از شیخ میگشت و چون از این ره گذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم
از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم   مستی و خرابی و رندی باید   تا بر سر و کار و راه مردان آید
عیاری و لاابالی و چالاکی   باید که ره رندی را بشاید   محمود عجدوانی در کتاب مقامات شیخ مذکور آورده که آن حضرت
بجهت تنبیه سالکان راه نجات یافتن ایشان از دوام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت که راه مکر میکشند
که طالب در ابتدا طلب تا رند و لاابالی آثار نباشد و خنجر باتیق صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال [illegible] کار
و شیده مکاران نتواند رهایی یافت و اگر ببال همت از دست شید ایشان پرواز نماید و در آن هیچ مقصود نتیجه نیابد
و هیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای وقت مانند عنکبوت از بهر صید مگس از هر طرف دامی از هوس
طنیده اند و مقعد راه دل طالبان کمین کرده اند و ای بر طالبان بی و حیفا از قابلان فقیر که در ابتدای کار از همه اشتغال
عالم دل بر گیرند و بطلب پیر و مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز آرند
نه دیشان را دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را شاید و نه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که
بنهور آن از فراز و نشیب راه خبری یابند و نه مشفقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و بنور آن
اثر از ظلمت آن گمرهان گذر نمایند و نه تجربه دارند که از زیور رنگ شیادان حاضر گشته حذر نمایند و نعوذ بالله
اگر بدام مکاید و علامات اضلال ایشان طالب از جهت افتند و بدان فریبشان سپنوده گرفتار کرده بند علامات بر [illegible]

و برو بال

و بر و بال تقلیدشان پر کنند زیرا که چون حرارت شوق و طلب او فرو نشسته و فسرده شود و در پی ردی بر دو دست [illegible]
آن مبطلان تمکین یابند آتش شوق و طلب آن فرو نشسته و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت گذرانند
در باطن خود مرکز نور ضعانه چینند و از نخل عمرشان میوه نچینند لاجرم جان ایشان از آن تلخ کام گشته در دوده طلب
ایشان روبه تنزل نهاده قابلیت نقصان پذیرد و از این فتنه آن طالب فقیر غریب مسکین بیکبار بهمه مهلکه [illegible] گشته
بهلاکت رسد چه کار پیشوای آن مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم [illegible] الحاد و الزندقه
انداز و نعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را نگاه میدارد
کند و آن طالب را نیز با وامر و نواهی شریعت معتاد و سازد ولیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه روح
بهره مند گشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و ترقیات
سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله خبری و خطی نیافته هر آینه احوال طالب مدتی بر تخیلات بی ذوق و حال
بغفلت گذرانند آخر الامر یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا بانکار احوال
مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیاء الله زیرا که آن شیخ آن از نااهلی و از امثال خود بعقیده شیخی مقید ساخت
رخصت ارشاد داده تحسین بسبب اعتبار خلق و خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال از اطمینان یافته بخود اعتقاد کند
که من نیز ولی شیخ حقیقیم مثل اولیای سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از ایشان دانسته بخیال آنکه کمال همین است مردم
با برام و تکلیف زور مرید خود سازند و این ضلالتی عظیم است زیرا که مطلب همین عقیده فرو نشسته و بخود اعتقاد دارند
کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن بغایت مشکل است بلکه قریب بمحالست چنانکه در زمان ما در هر
طرف از این گروه و در این گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی از مریدان این
طایفه فی الجمله ارشاد و ادراک و فراستی از ایشان از هر آن رسیده رخصت ارشاد شود و با این رتبه از آن شیخان مامور گردند
و چون در احوال مشایخ سابق آنچه شنیده باشد یا در کتب دیده باشد تأمل نماید و خود را از آن حالت عاری یابد
این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد که حال مثل شیخ سابق از آنچه شنیده باشد و یا در کتب دیده باشد تأمل [illegible]
و خود را از آن حالت عاری یابد این وسوسه شیطان در باطن ایشان انگیزد که حال مثل شیخ در عالم [illegible] و اگر او را
حالتی می بود ما را نیز بهره و تیر رسید و از این استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نیستند و بابی سبب

مجمع ۸

از طلب مرشد محروم مانند و یا گویند طایفه اولیای اهل ارشاد دران زمان نمانده و حالا اصلا نیست شد و یا بوجود او قرار دهند اما
قسم دیگر بود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف و حکایتی چند بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میدانست پیروی ایشان
و ما را می بود و بر این نیز ضلالتی عظیم است و بسبب این عقیده و عقیده انکار اهل صفا رجعی فرو مانده از طلب حقیقت و دولت
اهل حقیقت مهجور و محروم ماند هر آینه ازچنین شیخان جاهل ازنحیل و زمان و اخوان شیاطین اند پس صاحب صادق را واجب
و لازم است که در ابتداء کار احتیاط نماید تا پامال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید شان نگردد که چون از پی روی ایشان
فسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت و ندامت از و نشاند قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد پوشیده
مرقعه ازین خامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند بگرفته ز طامات الف کامی چند بد نام کننده نکونامی چند
الشیخ الکامل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره از اکمل موحدین و صاحب سر امیر المؤمنین علیه السلام بوده و آنحضرت را
رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض موطن او موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود
فشاندی و بر او جواهر اسرار افشاندی آورده اند که روزی آن حضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار کرده بود و در اثنا
کمیل مبادرت نموده سوال نمود که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت فرمودند که حقیقة الحقایق و مراد بحقیقت الحقایق
وجود حق است سبحانه بنابر آنکه او ثابت و باقی است یا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز
قدس سره گفته حقیقت ظهور حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام
ما لک و الحقیقة یعنی تو و حقیقت بگذر تو از توسی از ما کی طلب کنی بگذر از این دو بینی شیخ کامل فاضل عبد الرزاق
کاشی رحمه الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام
فنا در ذات احدیت است مینمود و حال آنکه اقتضای سوال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی دادند و فرمودند که مشعر بود
بآنکه آن مقام عالی است و صاحب قلب بآن مترقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیقی شامل و این کلام آنحضرت
تحریص است کمیل را که بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل او لست صاحب سرک پس کمیل گفت آیا من
صاحب سر تو نیستم قال بلی و لکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی و لیکن چون در یک سینه من بجوش
می آید آنچه از سر مبارک میرود ترا معلوم میشود فقال او مثلک یخیب سائلا پس گفت آیا مانند تو سایل را نومید و محروم کرداند
فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات آلهی ظاهر شود و منکشف گردد

بالبعز

بی کیفیت نه آنکه بحسب مشیئة بود یا بکیفیتی موصوف باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی در شرح من زیادت کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم
مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرت موجود موهوم را نیست گرداند و در استحکام صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی
گرداند و غیر حق نماید حقیقت عبارت ازین مقام است که مرتبه ولایت قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر
فقال زدنی بیانا قال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد
طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع نماید قال
قدوة المتأخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد قدس سره کان صاحب السر امیر المؤمنین و جماعة تحقیق
و مکاشفه بلاد و [illegible] فلا حاجت الی شرح حاله [illegible] سلسله [illegible] و الیه ینتهی شیخ
ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور است و ادراک زمان حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم دست داده و گفته که ابن حبه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس از ایام نبوی هجده سال ادراک
نموده باشد سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق او نموده اند
و از ابن عمار نقل نموده که او از زهاد ساکن بود و آورده که حجاج از مغیره نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد
و او از مضمون آن قضیه گریزان شد پس حجاج عطایی که بقوم او رسیده بود قطع ساخت و چون کمیل شاهد
این حال نمود با خود گفت که مرد پیر و ناتوان شده ام و عمر او این است که در آخر عمر انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد
حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت که میخواستم که ترا اشکار مواخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من بقیه نمانده
لکن هرچه میخواهی که باز گشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرا خبر داده که تو قاتل من خواهی بود
حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا کردند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سن هشتاد و سه بامر
بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت بشیر بن الحارث الحافی ابن خلکان آورده که جد پنجم او عبد الله
بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ایمان آورده و اگرچه اصل او از مرو است اما مولد و منشا او بغداد بود و او در اول
حال بملاهی و مناهی مشغول مینمود پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست حضرت امام موسی علیه السلام نمود
و در کتاب منهاج الکرام مسطور است که آن حضرت از پیش خانه بشر میگذشتند و آواز سازی شنیده و کنیزکی بر در خانه دیده
پس سوال نمود که ای کنیز صاحب تو آزاد است یا بنده گفت کنیزک که آزاد است حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر او بنده می بود

کمیل

چند وکی میکرد و از خدا اندیشه مینمود پس آن کنیز باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود بشر از ان کلام هدایت انجام متنبه
شد پای برهنه از خانه بیرون آمده در مقام امام شتافت و بآن حضرت رسیده خود را در قدم مبارک آن انداخت و بر دست
همایون او توبه کرد و همیشه پای برهنه می بود تا بعالم تجارحلت نمود و بنابرین ملقب بحافی بود و از ابو علی رودباری منقولست
که گفت در بغداد در همسایگی ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را الهیم فرستادند و او بسیار
توقف کرد ایشان خشم آلوده برو شده بودند تا گاه او از در درآمد خندان و خربزه در دست داو را میپوشید حریفان با و گفتند این
بس عجب بود که ما را انتظار بسیار نمودی و الحال که آمدی بر ما میخندی او در جواب گفت اگرچه دیر آمده ام اما با تحفه عظیم آمده ام
که بشر حافی را دیدم بر در دکانی دست بر خربزه مانده بود پس رایستادم تا مالک او را راضی نمودم و بدرم خریدم جهت
یاران او این معنی شنیدند هر یکیا از ایشان تبرکا آن خربزه را از او میگرفتند و میبوسیدند و بر چشم و روی خود میمالیدند
پس یکی از ایشان گفت که بشر بچه چیز باین مرتبه رسید گفت بسبب تقوی و عمل صالح باین مقام رسید آن شخص متنبه
شده گفت خدا را گواه میکنم بعد از ان شما را که تایب شدم و تقرب بالله تعالی از هر گناه و از هر چه مرضی آن درگاه نباشد
و انشاء الله تعالی سلوک طریقه بشر خواهم کرد پس هر یکیا از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و برین وجه خود را قرار دادم
و بالجمله همگی تایب شده باز گشتند بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرسوس و تقصد غزا رفتند و در یکجا بشرف شهادت رسیدند
و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر بعضی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که قاروره ترا
بطبیب بریم گفت من در نظر طبیب هر چه اراده و اوست با ما می کند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذق است
البته قاروره ترا باو می بریم گفت بگذارید تا اگر طبیب فرا شناخته باز ایشان مبالغه بسیار در ان باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت
که قاروره مرا با ایشان ده و چون صباح شد و قاروره را نزد طبیب نصرانی بردند در آنجا نظر کرد و گفت آنرا حرکت دهید
حرکت دادند پس گفت آنرا بر زمین بنهید نهادند باز گفت حرکت دهید حرکت دادند و گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کرد
پس یکی از ایشان گفت که ترا صاحب وقت نظر و سرعت ادراک و حدت میدانستیم و الحال می بینم که تکرار نظر و تامل درین قاروره میکنی
و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت که والله که من در اول نظر تشخیص مرض او کرده بودم و از روی تعجب
تکرار نظر مینمودم بهر حال اگر این قاروره ملک آب نصرانی است آب زهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده باشد و اگر
مسلمانی است آب بشر حافی خواهد بود و از من دوایی بیست خود را نزد او رسانید که خواهم مرد ایشان گفتند که این آب بشر حافی است

و چون طبیب

و چون طبیب نصرانی این معنی را شنید متراضی برکت و قطع زنار نمود و شهادتین را املا نموده مسلمان شد منقولست که چون طبیب
نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب
نصرانی مسلمان شد گفتیم بلی که شما را ازین معنی خبر داد گفت از انجا چون شما جدا شدید حالتی میان خواب و بیداری مرا عارض شد
و در ان اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که برکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و از حسن سخن یکساعت
بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند در بغداد و دینار رفت و بعضی گویند در مرو رفت شده الحال مزارا و در قصبه
دل گشا که از اعمال شوشتر و از جمیع اقطاع و سیورغال سادات رفیع الدرجات و آنجا و محل خیام طوایف و خیام عقیلی است مشهورست
و مردم آنجد در مراسم زیارت او بجای آورند چون بشر بنابر ظهور مشاب و باییه اهل البیت علیهم السلام نزد صاحب نفحات
متهم برفض بوده در مقام ذکر او متعصب رکار فرموده و به چهار سطر از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره در غما لا نقدر ان شاء الله
در مقام بیان احوال و مقامات او طریقه اطناب پیموده هر چند منافی اسلوب این کتاب بوده کان تاریخ وفاته یوم العاشورا
من محرم الحرام سبع و عشرین و مائتین الشیخ الله مثل ابو وصل بهلول بن عمرو الکوفی بیع الله تعالی روحه و او ابو وهب
بن عمرو است که از عقلای مجانین بوده و بیخ و او دیوانه منتهی شد مولد او در کوفه است و چنانچه در تاریخ گزیده مسطورست از بنی
اعمام هارون الرشید عباسی بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر بن صادق علیه السلام بوده و در زمره متقیان خاص بوده
نقل است که هارون بواسطه حفظ ملک مستقیم همواره در مقام رفع امام واجب التعظیم امام موسی کاظم علیه السلام بود و بهانها
می انگیخت که آن حضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از ممر او جمع گرداند تا آنکه در ان ایام حضرت امام را متهم بر میه خروج
نمود و از مفتیان زمان خود که یکی از ان زمان بهلول بود در استفتا در باب قتل امام معصوم نمود و دیگران فتوی دادند و بهلول
بخدمت حضرت امام رفت و از صورت واقعه خبر داده التماس نمود که او را در ان باب ارشادی نماید آنحضرت فرمودند که خود را
کسسته بهار و دیوانه و پیوفا و خط ای هرساز بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعت عمل نموده و خود را از تکلیف ایشان
خلاص نمود و بهلول را با بو حنیفه کوفی مناظرات بسیارست و او را همیشه ملزم و الجبده میساخت اورده اند که روزی
بهلول بر در خانه ابو حنیفه گذار افتاد استماع نمود که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق علیه السلام سه چیز میگوید
که من او را نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان با آتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان آتش است بآتش معذب
گردد و دیگر آنکه میگوید خدای تعالی را نمیتوان دید و دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص بر خلاف آن

وا رداشت چون این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بگرفت اتفاقاً آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه
آمده و کوفته و آزرده شد ابوحنیفه با تلامذه از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود از این سوال شرمنده شد او را بجرم
او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من بتو چه رسیده ابوحنیفه گفت که کلوخی
بر پیشانی من زدی و سر من درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا
اعتراض بر حضرت امام جعفر صادق میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان دید دیگر تو دعوی
آزردگی کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی و چگونه خاک از خاک متأثر شود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو
بر امام میکردی که شیطان از آتش است چون از آتش معذب شود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود
گفته و هرگاه بنده فاعل فعل نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آوردی و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون جواب معقول
دید در برابر خویش گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم الطبری در کتاب مصباح
روایت کرده که روزی بهلول از کوچهای بصره میرفت جماعتی را دید که شتر از او را شتابان میبرند یکی از آن مردم گفت
که این حیوانات بی شبان بکجا میروند آنکس از روی خوشطبعی گفت که بسقاب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود
قحط حتی و تفرق علف بکجا هم میرسد و اینکه علف بود ما او را ندیدیم و ارزانی فراوان بود و آتش میرود و بعد از آن این
ابیات را انشا نمود
برمت الی احمد من ظالم — لحب النبی ابی القاسم — و دیت الی حب الوصی — و حب النبی ابی القاسم
و ذلک حوض من الصابیات — و من کل منهم ناشم — بهم نجی الخوف یوم المعاد — و امن من نعم لکالکی
و چون بحکام سخنان او را شنیدند تدبر کرده به نزد او آمدند و گفتند که ای جماعتی که بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هارون الرشید و حاکم
بصره است میروند گفتم از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب و از علمای آن
در مجلس او حاضر آمده میخواهد که تحقیق حال مبلغ فضل و کمال او نماید و اگر تو نیز با ما متوجه شوی تا با او مناظره نمایم شاید او
خواهد بود و بهلول گفت وای بر شما مجادله با خصمی موجب زیادتی جرأت در عصیان میشود و صاحبان بصیرت را که
باشد که در شبهه اندازد و در خدای تعالی شکی نیست و در حق شما و التباسی نه که اگر شما از اهل معارف می بودید هم هست
می نمودید با آنچه از اهل عرفان اخذ نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر شده
قصه خود را با بهلول نزد او حاضر ساختند آنگاه او بخادمان خود گفت که او را حاضر سازید پس چون بهلول نزدیک در خانه

محمد بن

محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخواست و از محمد بن سلیمان التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد
و چون بهلول بخانه در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالات و الغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام
و مجلس با بهلول گفت وای بر تو که مرا میگفتی بر خبری که ترا در آن مدخل نیست و متقدم مینمایی در آن برکسی که فضل او بر تو ظاهر است
و مثل تو در این باب مثل کسی است که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن بر مردم منت نهد و در طفیلی احسان دیگری
عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه محمد بن سلیمان به عمر بن عطا گفت که تو مینمایستی که با او سخن گوید و چون با تو در سخن آمد
ساکت و مبهوت شدی بهلول گفت ای امیر نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست مگر نخوانده‌ای این آیت را که فبهت الذی کفر و الله
لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس من است و من ترا از آن سیدم بهلول او را دعا کرد
گفت عز الله مجلسک و اسبغ نعمته علیک و اوضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا
و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول طریق جدل را لازم کن و از هزل دور باش و سخن نیک بگوی بهلول گفت
وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی نباشد و جدی در غیر آن سخن نیست پس تو خود را پاکیزه ساز و اشارت معیب دیگران منمای پیش
از آنکه معیب خود را آگاه گردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول تو را از مشهوران زمان میدانی و دعوی بر اطلاع از معارف مینمایی
میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم که سائل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا
که اگر از تو چیزی را سوال کنم او را نمیدانی و جواب او را نمیتوانی و اگر تو از من سوال کنی میدانم که از من سوال بطریق اهل عناد خواهی
کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدال خود پنهان گردانی و این سخنان تو از آن جمله که خدای تعالی نهی از مجالست
و همزبانی ایشان نموده و در اینجا که میفرماید که اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما
ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین عدوی با وی گفت که اگر تو از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست
بهلول گفت که مولای ما صادق جعفر بن محمد علیه السلام فرموده است که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح
و الارکان عدوی گفت او را صادق گفتن امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادقی نبود بهلول گفت چنین است
و با وجود این سخن تو جاری میشود در اینکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرده با اینجا میگوییم که مگر در زمان ابی بکر دیگر صدیقی
نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد است بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کسی را که ایمان
بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده و الذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت زیرا

که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با بعضی از اصحاب خود فرموده بودند لا تفضلنی الخ گفت صدیق قاعدی گفت بواسطه
آن ابو بکر را صدیق نام کرده اند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نمود بهلول گفت با آنکه اولیت آن
ممنوع است مع تخصیص او بآن خطاست در لغت و راست بر مضمون آیتی که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر برو اگر او
از بهلول پرسید که امام تو کیست گفت امامی من سبح فی کفه الحصی و کلمه الذیب و ردت له الشمس بین الملاء او حب الرسول
صلی الله علیه و سلم علی الخلق لولاه لولاه ما کملت فیه الخیرات و شره عن الخلایق الدنیات فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت
وای بر تو که هارون الرشید را امام نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای بر تو چرا امیرالمومنین هارون
صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی و الله که من بر تو گمان ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلافت او نهان
میداری و خلاف اظهار میکنی و نخواستم که اگر این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن
کلام لطافت فرجام شنیده بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نمود و گفت و الله که بهلول ترا ضایع و ناچیز دو روزه فضیح
تشنیع که تو فهمیده ای سستی که او را نمیداری او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را بکار نیاید و چه قبیح است
خود را آراسته نماید بآنچه زیبنده او نیست آنگاه یکی از غلامان خویش امر نمود که عمر بن عطا را از مجلس گرفته اخراج نمود
پس با بهلول خطاب نموده گفت ما الفضل الا فیک و ما العقل الا من عندک و المجنون من سماک مجنونا ای بهلول کمن جروه
که علی بن ابی طالب افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر ان علیا من النبی کان النبی الصنو من الصنو و کان
العضد من الذراع و ابو بکر لیس منه و لا یوازیه فی فضله الا مثله و لکل فاضل و امیله و دیگر باره محمد از او پرسید که بگوی
اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس و بیم تنبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا ساکت
شدی بهلول گفت دیوانگان را کجا وقت تمیز و سر سودای تحقیق این امور است بگذار دیگر که خبری پیش آر
که صلاح حال ما در آن باشد و الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خوردنیها چه چیز ترا مطلوبست بهلول گفت
آنچه مناسب جوع من نماید پس محمد فرمود که چند رنگ طعام با چند نان پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود
بهلول گفت اصلح الله الامیر طعام المغشی و المحشی یعنی در تاریکی در میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی آید اگر مرا اذن
دهی که این طعام را بیرون برم بر من گوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن طعمه را بر کنار خود در کشید
و فریاد کنان بیرون رفت و این ابیات بر زبان راند   ان کنت تهوی هم قلبا لکذب   فالزم جنونک فی تجده زلیب

ایاک من

ایاک من ان تعقولا عاقل فطن   فتبتلا بطول الملکه و النصب   مولاک یعلم ما نکویت من خلق   فما یغیرک ان تسعی بالکذب
پس کودکان برو جمع آمدند و طعامی که در کنار او بود ربوده و او از ایشان گریخته در مسجدی که نزدیک بود در آمده و در مسجد را
بر پشت بام بر آمده و این آیت بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب
چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول با کودکان مشاهده نمود بخندید و در آمد و امر نمود که کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله
الا الله لقد رزق الله علی ابن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر جا صاحب دلی است دل او را نامزد محبت
و ولای علی بن ابی طالب گردانیده است شفقت که جمعی سست ظرف که عقیده بهلول را مسلم نشنیده با او گفته که در اخبار واقع
شده که ابو بکر و عمر را با سایر امت وزن کردند و ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت که این خبر صحیح است الا آنکه
میزان قصوری بوده آورده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت کرده
که میگفت لو ادرکت لیلة القدر ما سالت ربی الا العفو و العافیة یعنی اگر در آن شب قدر یابم سوال نخواهم کرد از خدای تعالی الا
عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام شنید گفت منصف دیگر این دعا را گذاشته گفتند آن کدام است گفت الظفر علی علی بن
ابی طالب یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از اهم مطالب عایشه بوده پس در سوال او داخل خواهد بود با آنکه گفته باشد و ما سالته
الا العفو و العافیه و الظفر علی علی بن ابی طالب و در کتاب لطایف الطوایف بجای و الظفر علی علی بن ابی طالب و الظفر
علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل ظفر دهی و مال هر دو روایت یکی است بهلول وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانهای
بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرون است اما اگر گویید عاقلان را بشمارم که ایشان معدودی چند بیش نیستند و در تاریخ گزیده
مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت و هارون در عمارتی که تجدید ساخته بود نشسته چون بهلول را دید
گفت چیزی بر دیوار این عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا بنوشت رفعت الطین و وضعت الدین رفعت الجص
و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب
الظالمین نقلست که هارون الرشید روزی بهلول را در راهی دید بر اسب نی سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بر او سلام
کرد و التماس پندی از او نمود بهلول گفت بنده قصورهم و بنده قبورهم یعنی مشاهده قصور سلاطین با ضیعه قبور ایشان پندی عظیم
است هارون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هارون هر که را خداوند تعالی مالی و جمالی داده باشد و او بآن جمال عفت ورزد و بر فقرای
شوخ خود سازد و بمال خود مستغنا نه او زند خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار ثبت سازد هارون الرشید از این سخن حسن ظنی به او

گفت امر کردیم که درین تراجمه هند بهلول گفت حاشا هرگز درین دین او نمیشود آنچه در دست این مردم است با ایشان باز
ده و بر من منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت آنست که نه تو مرا ببینی و نه من ترا ببینم
و بعد از آن با اسب خود بحرکت در آمد گفت که دور شوید که اسب من لگد میزند نقلست از سری سقطی که روزی از گورستانی
میگذشتم بهلول را دیدم که بر بالای قبری نشسته و پای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم بسیار درین گورستان
بسر می بری گفت با قومی لا یؤذونی و ان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی می باشم که آزار من نمیرسانند و اگر از پیش
ایشان غایب می شوم غیبت میکنند پس با او گفتم که نان بسیار گران شده است دعایی از برای ما کن گفت لا ابالی و لو ان
کل حبة بمثقال علی ان اعبده و علیه رزقی کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی مرا از گرانی نان باکی نیست اگرچه یکدانه جو یا گندم
بمثقالی نقره یا طلا باشد با من است بندگی خدای تعالی کنم و بر اوست که رزق مرا برساند همچنانکه بمن وعده کرده است
روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت و بر سر خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت این
زمان حاضر خود باش و دست از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد
منقولست که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسیدند که شخصی مرده و دو
از او دختری و مادری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته هر یک چه میرسد در جواب گفت دختر را یتیمی و مادر را الوحده ضعیف
و زوجه را خانه خرابی و باقی بعصبه عصبه و الله اعلم بالصواب **الشیخ العارف سلطان العارفین ابو یزید بسطامی** نام
او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است از طبقه اولی و اکابر ایشانست سید ملة الیقین حیدر بن علی الآملی قدس
سره در کتاب جامع الانوار ذکر نموده که ابو یزید قمیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و سقای دار و محرم اسرار
ایشان بوده و فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که از افضل مشایخ و اعلام درجه هوی ابو یزید
بسطامی قدس سره و کان سقاء فی دار جعفر الصادق علیه السلام و چنانچه سابقا در تواریخ این مجالس مذکور شده
شیخ شهاب ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود در کتاب تلویحات گوید ارسطو را
بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میکرد از او پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسیده گفت نه بمرتبه او نه
بجزوی از هزار جزو مرتبه او و بعد بعضی را که میشناختم نام بردم و او ملتفت نشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد
سهل بن عبدالله تستری و امثال ایشان را که نام بردم خوشحال شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمای بحق اند و از علوم رسمیه گذشته اند

و بعلم حضوری اتصالی مشهوری رسیده اند و مشغول نبودند بعلایق هیولی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان
از آنجاست که سخن ماست قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور
المعروف بابی یزید بسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرت الامام الصادق علیه السلام و صحبت
مستفیضا الی الصادق و عرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا مع انه کان من الاولیاء
کجبرئیل من الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین هکذا شهد له شیخ المرشد جنید البغدادی قدس سره انتهی صاحب
کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بوده گفته است چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیش
از نزول وحی و الهام بتجارت شام قناعت نمود و بود سلطان یزید نیز در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام
از هر جا مختصر و خام المقام میفرمود و از هر کس چیزی می پرسید و از هر معدنی لقمه ای میگزید   از دوست بهر ره گذری می پرسیم
وز هر که به پیش سم خبری می پرسم   تا بآیت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن
تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک و اعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت علیهم السلام
زد و با حاجت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شد
و مدتی در مقام خدمت بایستاد و حق آن بواجبی بگذارد و   ایمان مذهب جانانی حدیث جان مکن صحبت
سلطان نگزیدی خدمت دربان مکن   تا روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با او گفت که با یزید آن کتاب را
بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام گفت مدتیست که با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت
که من بنظاره طاق و رواق نیامده ام مرا نظر بر قبله حق است یعنی آل شما   مرا در روی شه کردن نگاهی
بسی بهتر که از مه تا بماهی   هر حرف که نه مسلک توحید است   از آن کنم که از نظم هیچکس نمی آید   امام جعفر علیه السلام
در روی او نظر کرد گفت من مجاهدت و مساعدت نمی بینم مجاهده بسر شده است و مساعده عنایت حق پس صاحب
مجاهده بسیار باشد و صاحب عنایت جبار و الی یدرک المرید السیار العارف الطیار طر بجناح الارتیاح الی بسطام
وادع الی سبیل الملک العلام یعنی مرید سیار در نمی یابد عارف طیار را کی باید ای بایزید تو بپر بجناح شادکامی به بسطام و خلق را
دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت خلعتی فرمای و رخصتی امام جعفر علیه السلام جبه خود در وی پوشید و فرزند صلبی خود
امام محمد را با او روان کرد و شیخ با این امامزاده به بسطام آمدند و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات در رسید و در مقامی که حالا

قبله وصیت دفن کرده و بوسیلهٔ زیارت تربت او مشرف بوده‌ای و شیخ نورالدین ابوالفتوح محمد شطاری گفته که نزد علمای تاریخ مقرر است
که وفات حضرت امام جعفر علیه السلام در صد و چهل و هشت بوده و وفات سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و در این دو
تاریخ کسی اختلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ سیزده سال باشد و عمر سلطان بایزید هفتاد و سه سال یا زیاده کسی نوشته
نتواند بود که بایزید به خدمت امام علی بن موسی بن جعفر رسیده باشد و کاتبان از روی سهو آن دو نام نامی را بهم سامی
نوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در فصل آخر زمان ابویزید را از زمان حضرت امام ابوالفتح مذکور نموده
و توجیه نسبت مذکوره بر این وجه نموده که چون ابویزید استفاضهٔ حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام می‌نموده لاجرم
انتساب با آنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند با اجماع نزد جمهور و روایت مستفیض مشهور که در مقامات
شیخ مذکور است با آنکه قول ابوالفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب
نفحات نقل خلاف نموده و گفته که وفات بایزید در سنهٔ اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اول و اظهر در مقام
توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیت کلام و حدیث سید انام او را باعث
شده بر آنکه دست تمسک به عروة الوثقی محبت اهل بیت علیهم السلام زده شاید که مراد او از توبه به خدمت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام التزام مذهب حق جعفری و اعتصام به محبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقه رهنما و بر دو وسیلهٔ دستگیر
همان تواند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده   محبت بجهان رهنمای پر منت   بحشر دامن پاک تو دستگیر من است
و ظاهر مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضهٔ حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام می‌نموده
عام تر از استفاضهٔ حقایق طریقت باشد و از معارف شریعت نیز استفاده و مسائل شریعت بر وجهی می‌نموده که بر مذهب حق
جعفری مقرر بوده و این هنگام میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و خفی نماند که جناب میر در ادای عبارات
رعایت تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده و آنچه در توفیق میان مضمون تواریخ و نسبت مقامی در شیخ نزدیک به
بغایت مشکل و دشوار است در حل اشکال به وجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب
معجم در ترجمهٔ بسطام گفته که از وی جماعتی برخاسته‌اند منهم ابو یزید طیفور بن عیسی بن سروشان الزاهد البسطامی را در میان آن تشهیر
در گفتار درآورده‌ام و از آن شهرست ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی علی الزاهد البسطامی الاصغر حیث مضمون کلام
صاحب معجم و از آن ظاهر می‌شود که ابا یزید زاهد بسطامی ملقب به طیفور دو کس بوده‌اند اکبر و اصغر و بواسطهٔ اشتراک این

در لقب و

در لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد چنانچه از کلام معجم نیز مستفاد می‌شد شیخ ابوالفتوح و امثال او گمان برده‌اند که ابویزید
بسطامی یکی است که در تاریخ زمان او از زمان حضرت امام علیه السلام متأخر است لاجرم او را منافات مذکوره نموده‌اند
و در توجیه آن ارتکاب تکلفات بارده فرموده‌اند و بنا بر تخصیص صاحب معجم می‌تواند بود که ابویزید که معاصر حضرت امام
و سقای دار او بوده ابویزید اکبر باشد آنکه تاریخ زمان او متأخر است ابویزید اصغر باشد والله اعلم بالصواب صاحب
کتاب مقامات مذکوره آورده که در اوایل سنهٔ سبع مائه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین
که از اولاد شیخ ابویزید بوده شد و از دست او خرقه پوشید و به التماس او بنیاد قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق علیه السلام
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرمود و ساباط با طاق و ایوان در مشهد تربت هم
فرمود و با تمام رسانید و حضرت سلطان اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود به غایت تعظیم می‌نمودی
و در فرمانها فرزند من نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص آن چنان پادشاه شیعی خواه نسبت به شیخ ابویزید و اولاد
او دلیل صحت نسبت شیخ است به سیدهٔ جعفریه و انتساب او به مذهب حق امامیهٔ اثنا عشریه

الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره

کنیت او ابوعلی و علو رتبهٔ او مشهور و در صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذهٔ امام همام موسی کاظم
علیه السلام جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه حقیقیه بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنهٔ اربع و سبعین و
مائه در ولایت ماوراء النهر به تهمت رفض شهید شد قبر او در ختلان است تفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداوله
نگاشته کلک اخبار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار

سلطان الابرار ابراهیم ادهم

از طبقهٔ اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر علیه السلام استفاده
حقایق و معارف نموده و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم ادهم از اهل خراسان است و اصل او از بنی عجل است
روزی از قصر خود سر بیرون کرد مردی را دید که در سایهٔ قصر او نانی بیرون آورده و خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن
خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این دنیا چه میکنم هرگاه نفس با این قدر که مشاهده شد قناعت می‌نماید بگذار از قصر فرود آمد
و طریق سیاحت پیش گرفت و قوت المتأخرین سید محمد نوربخش در شجره آورده که او مجذوب سالک و تارک دنیا بود و
سلسلهٔ او در ولایت تا روزگار ما باقی است در جوانی توبه کرد و سبب آن بود که روزی به شکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای
ابراهیم ترا از برای این کار آفریده‌اند و از تنبیه حاصل شد ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه زد و دامن طریقت زده طریق

مکهٔ معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت امام علیه السلام رسید و فضیل عیاض و سفیان ثوری را دید و از آنجا بشام رفت و در سنه
احدی و ثلثین و ست و ستین مائه بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی بن معاذ الرازی رحمه الله** یافعی شافعی او را از شیخ طریقت
و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ بی شبهه شیعه بود
و مذهب اصولی معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که شیخ عطار اعتناب یافته مذکور است که یحیی بن معاذ لطیفه روزگار
بود و خلقی عجب داشت و بسطی با فیض صحبه و بار جایی غالب کار خایفان پیش گرفته و او را زبان طریقت و محبت بود
و همتی عالیه داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و بلطایف حقایق مخصوص
و مجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدای را
دو یحیی بود یکی از انبیا علیه السلام و یکی از اولیا یحیی بن ذکریا علیه السلام طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح
نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا بر خاک مالید و در تذکرة ابن عراق
این چند کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف مسطور است عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الرمل و الحصا و التراب
ثم تطمع فی الکواکب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است
کنیت او ابو ذکریا ست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین رازی گفت که مصعد و بیست شهر رسیدم به دیدار علما و مشایخ
هیچکس را ندیدم که قادرتر باشد بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی گفته
که حقیقت محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد و قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدت ثم رجع
الی نیشابور و مات بها سنه ثمان و خمسین و مائتین **ابو المغیث منصور بن حسین حلاج قدس سره** در تاریخ گزیده مسطور است
که او در اوایل حال در راه کاغذ پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جایی نیافت که آنرا بنهد بخورد و در بر
آن درهای علم بر وی گشاده شد و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی مسطور است که منصور از جملهٔ صوفیهٔ شیعه بود
و در حکایت آمده است که همان شب که منصور را در خاک سپردند یکی از مریدانش در انخواب دید که در قصور جنات
طواف میکرد و با زمینت تمام پرسید که ای منصور این مرتبه را بچه یافتی قال بمحبة الجلیل و حب علی بن ابی طالب
و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو الیسری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل
باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و به هره بوده و وی از حکمای مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات بسی مرکت

او در انخواب دیده اند گفتند حال تو چیست گفت وا نیز خواستند در آسمان هشتم منبر نهادند گفت بر روی آنجا از من سیلفی اینجا با من
میگوی با دوستان و دشمنان من میگوی وقتی بر روی من بر دست من توبه کرد و توبه شکسته از راه برگشته گفت
تو بشکستن ترا هیچ سبب میدانم جز آنکه همراه اندو دیدی طول شدی حسرت یافعی گفتی **مالک دینار** یافعی شافعی
گفته که مالک سید بزرگ و ولی شهیر صاحب یمان وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیله و همت عالیه و فضایل سنیه
داشت چهل سال در بصره اقامت کرد و از زهد و ورع یکبار از رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجور نسخ
مصاحف بود و در کتاب شیخ عبد الجلیل مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بوده و ملا عبد الرحمن جامی
بسبب این گناه او را در نفحات مذکور نساخته و با آنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا بعد از حسن نام برده و او را از
اکمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن بصری است و از بزرگان این طایفه است و ولادت او در حال عبودیت
پدر بود و اگر چه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکور است بعضی گویند دینار نام پدرش بود
و بعضی گویند مالک در کشتی بود چون میان دریا رسیدند فرو گشتی از او طلب مزد کرد گفت ندارم چندانش زخم زدند
که بیهوش شد چون بهوش باز آمد دیگر باره بزدند و گفتند پای ترا بگیریم و به دریا می اندازیم ماهیان دریا دهن
و هر یک دیناری در دهن مالک دست دراز کرد و از یکی دیناری گرفت و بایشان داد و چون ایشان چنان
دیدند پای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب برفت و ناپدید شد بدین سبب نام او مالک
دینار نهادند و باقی حالات و مقالات مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و وفات
مالک دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلاثین و مائه در عهد مروان حمار بود **طاوس یمانی** از مشاهیر
اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک صوفیهٔ شیعه نام برده و ابتدا نام او در کتاب نفحات مذکور است
و در تاریخ یافعی مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس
رضی الله عنه و جمعی دیگر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مثل طاوس
ندیده ام و چون عمر عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس با او نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیر کله فاستعمل
اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و اشارت کرد از دنیا در مکه پیش از روز ترویه یک روز
وفات یافت و هشام بن عبد الملک که خلیفه آن وقت بود و جهت حج بدان مکه آمده بود بر وی نماز کرد و وصل

که بواسطهٔ کثرت مردم که بر جنازهٔ او جمع شده بودند بیرون بردن جنازهٔ او میسر نمیشد تا آنکه امیر کرد جمعی کثیر از ملازمان خود را
مقرر نمود که مردم را از هنگامه بگیرد و دور ساختند و جنازهٔ او را بیرون کردند و جمعی کثیر از سادات و شرفا بمشایعت جنازهٔ او حاضر شدند
عبد الله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سر بر جنازهٔ او در بر کتف خود نهاده بود و بواسطهٔ هجوم مردم کلاه از سر او
افتاده و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه خمس مائه بود **الشیخ ابو محفوظ معروف الکرخی**
نور الله مرقده کنیت او ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان امام همام علی بن
موسی الرضا و استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی از آن حضرت نموده و باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد
منورش بواسطهٔ برآمدن حاجات جمهور تریاق مجرب در السنه مذکور و با سری سقطی که تلمیذ او بوده میگفته که چون ترا بدرگاه
الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری شیرازی مسطور است که کسی بوداع معروف
کرخی آمد که بسفر میرفت با وی گفت که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت سر معروف کرخی آن را از خدا درخواست کن که مستجاب
شود آن کس تعجب کرد که چگونه معروف ترک نفس خود میکند معروف گفت این از برای آن میگویم که سالها این سر بر آستانهٔ
علی بن موسی الرضا نهاده ام و بر السنه جمهور معروف و مشهور است که روزی تاجری بر درگاه امام همام آمده و استدعای
آن داشت که آنحضرت در حق او دعایی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقاً آنحضرت بعبادتی
مشغول بود لاجرم معروف صورت مشغولی حضرت را با آن شخص گفته دوات و قلم گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته و با آن
شخص داده گفت چون امواج دریا بتلاطم در آید آنچه درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان که ساکن خواهد گردید و بسلامت
بساحل خواهی رسید آن رقعه را گرفته روان شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورده خیال
میکرد که در آنجا دعایی ماثور خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی
بن موسی الرضاست که از جوش و خروش بایست آن شخص از غایت اضطراب رقعه را بدریا انداخت و بمجرد وصول
آن رقعه بدریا جوش و خروش او برطرف شده آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق حرمت معروف
کرخی همین شرف دربانی حریم حضرت امام همام علیه السلام است که بوده که حق سبحانه و تعالی ببرکت او دریا را از اضطراب
باز دارد و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار است که چون آثار موجه و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف
کرخی مقید بوصف دربانی حضرت امام سوگند میدهند که از اضطراب باز ایستد و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ خفیف الدین

کازرونی

کازرونی در یکی از تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش حضرت حق سبحانه
و تعالی با ملائکه گفت شما دانید این کیست گفتند انت اعلم یارب گفت این معروف کرخی است مست محبت ما و صاحب نفحات این و لقد والشیخ علی
موسی منسوب داشته و فضیلتی که در ان واقع است با احمد حنبل مناسب شناخته و جهت دفع تهمت و تعصب بنز جامی
یکی از صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در کتاب سلسله خود بیان آن نموده مقصود باین نظم نموده شب عید
معروف آن شه دین | رفت در خواب سوی خلد برین | صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف کرخی آورده
که شیعه بر در امام رضا غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت وصیتی کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیراهن
من صدقه ده که میخواهم که از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمده ام مؤلف گوید اگر شیعیان چنانچه زعم سنیان است
مرده و بد مذهب می بودند چرا حضرت امام علیه السلام ایشان را چنین تمکین میداد و وقع می نهاد که بر درگاه ملایک پناه او
باین جهت ازدحام و غلو نمایند که از هجوم ایشان پهلوی معروف که دربان حضرت بود شکسته شود اما ندای این عبارات
و صدای این اشارات در گوش ال متعلمان ذوی الاذناب و متعصبان محروم الالباب در زنگ حمیر و باب و طنین ذباب
خواهد بود چه بر وجهی که در حدیث صحیح مشهور واقع است که یا ابا الحسن ان الله تعالی احبک علی الشجر والحجر والثمر والمدر فما
حبک مذنب و عاقب و ما لم یحب و هر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت نموده اند در ازل از ازل
بخباثت ذات و شرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با کثافت ذاتی و خباثت اصلی سعی در اصلاح و تکمیل
او از این قبیل باشد که کسی خواهد که بحیله زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را برتبه ذهب و فضه آورد
و این محال خیال است | جوهرها را زکان چنان کرد است | تر شار گل کوزه گران میدانی | وفات معروف
در سنه احدی و مائتین بوده و در سنه اربع و مائتین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است رحمه الله تعالی **الشیخ**
الکامل سری بن المغلس السقطی قدس سره کنیت او ابو الحسن است خال جنید و استاد او و سایر صوفیه بغداد است
و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و اکثر طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوی درست کنند که در اوایل حال در بازار
بغداد سقط فروشی میکرد و بنا بر این او را سری سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او
نموده از لطایف دست که جمعی از گرانجانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از او
دست حاجت را دراز کرده و سری دست بر داشته گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و روایتی دیگر آنست که از او طلب نصیحتی نمودند او گفت

نصیحت شما میکنم که چون شما بر سر چهار رسید رو در برخیزید   اگر چه هست عبادت زاهدین سنت   ولی عذاب کشان
از مسلمانی سبک بگوی حاجی سوره برخوان   بر بچهٔ خر از سر گران جانی   و از ین باب است آنکه صاحب کشف
در کتاب ربیع الابرار آورده که ابو حنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی دید و بنشست آخر چون
آثار ثقل و ملال در صفحهٔ رخسار اعمش یافت با او گفت که ظاهرا که بر تو گران شده ام اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در خانه
پس حال چون باشد که در منزل من باشی و از ین اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابو حنیفه نمود مفهوم میشود که او از اهل
ایمان نصیبی بوده   سعدیا آه جگر سوز تو بی چیزی نیست   آتشی هست که دود از آن می آید   در تحال سری
سرای ششدر این جهان فراغت کرد بامداد شنبه سیوم شهر رمضان سنه ثلث و خمسین و مأتین اتفاق افتاد و قبر منور
او در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم آنجا میگویند که این مزار سری است و ظاهرا بی سخن سر
سری است اعتباری ندارد الشیخ ابو القسم الجنید البغدادی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو القسم است
اصل وی از نهاوند و خواهر زاده سری سقطی است مولد و منشاء او بغداد بود و از جمله سادات و اکابر مشایخ است
و همه بوی نسبت درست کنند و در دوستی اعتقاد او با اهل حق اشتباهی نیست لیکن بنا بر اشتداد بلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور
و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب کوساله دیگر از ائمه تا را اظهار مینمود و صاحب جامع الانوار چنین جا نام او را
و او را از صوفیه حقه و فرقهٔ ناجیه محقه شمرده و قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر علیه السلام آورده که شیخ جنید
میفرماید تفرغ علی من حروب تلقى الينا من العلم ما لا يقوم لها القلوب شیخ ابو الفتوح رازی رحمه الله در تفسیر آیت فلما
افاق قال سبحانک تبت اليك و انا اول المؤمنين که در سورهٔ اعراف مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه
گفت موسی من اول مؤمنانم و پیش از مؤمنان بود و نه گفت مراد وی آن بود که چون اول کسی که ایمان آورد بعد از سؤال
و سماع الجواب بآنکه خدای را نتوان دید منم انتهی و ظاهر است که نفی رویت منافی رای اهل سنت و جماعت است
پس باقی ماند که حکم او بنفی رویت از روی تشیع باشد اذ لا قائل بالفصل فافهم و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه
واقع است که خدای تعالی را بچشم توان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی را بعین یقین
و ایقان توان دید نه بعین جسمانی فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنة ثمان و تسعین و مأتین و قیل سبع
و تسعین و الله اعلم   هر چند سابقا شرح بلیه تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده ولیکن مناسب دید

که درین مقام

که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شده زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب ما که در دیار تقیه وطن نساخته اند خصوصا مردمی که در
زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله برهانهم الجلیه نشو و نما یافته و مانند کرم قز در پیله انتشار یافته اند از روی استبعاد گویند که چنین
و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارادت بایشان می نمودند پس از که ترسیده اند و تقیه چرا می ورزیده اند و بالجمله اگر کسی
کیفیت شدت تقیه و محنت بلیه شیعه علیه را در زمان فراعنهٔ امویه بوجهی که سابقا ثبت نموده از احوال ابن عباس از مجلس سیوم
مذکور شده متصور و متعقل نموده باشد یا آنکه العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء النهر و کابل و سند و هند و امثال آن رسیده
باشد و مردم آن دیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند و سنت سنیهٔ سب و عداوت ذریت طاهره نبوی
را از شجرهٔ ملعونهٔ امویه تعلیم گرفته اند و جهت اخلاف خود بمیراث گذاشته اند تا ایشان نیز در ورطهٔ عصبیت جاهلیت و درک
الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد جناب شیخ رضی الدین علی لالای غزنوی
که از اکابر صوفیه حقه است و انشاء الله تعالی احوال او بعد از ین مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان طریق المستقیم
الی جمع الرحیم که تالیف آن در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه و استیلای کافران که خذلهم الله
کین و بیداد بجایی رسید که بنا در در حوالی خراسان در هر جایی کسی ماند و ترکمانان که از طریقت خلق داشت بمجلس نماند خادم و درویشان
و حاکمی مسلمانان علی الاطلاق لازم شد این کتاب ساختن و تتمهٔ طریقت باز نمودن تا در ین دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد
و اگر چه در علی قراءت و هر که بدو بود و هر لفظ بر آمد که کافر آمد و مسلمانانی که مانده بودند چون جوانمردی که و بیان کرده بتقیه
رجوع رو بآن آورده از ین سوانح بآن سوانح میگریزند انتهی مؤلف گوید که بر همین قیاس باید کرد گرفتاری فرقهٔ حقهٔ امامیه را
در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمهٔ کتاب بنجامت گذشت با کفار بار حقیقت سفارش
و از امیر حشم ایشان عار نداشتند هر چند با خدای تعالی در مقام شرک و با پیغمبر در صدد انکار راه با شیعه بیچاره که گناه و محبت حضرت
امیر علیه السلام و تفضیل او بر دیگر صحابه و خواست معتبر یا اظهار برائت از ایشان بنا بر عقیده های کفر که از افعال و اعمال ایشان
در کتب کلامی ثبت تقریر و تحریر یافته تا کشتن و سوختن بجزا مانده و آنکه بعضی در ایام اشتداد تقیه ورزیده اند و بدرجهٔ شهادت
رسیده اند و عزت دین را و ران دیده اند چنانچه در قصهٔ پدر عمار یاسر مذکور است بنا بر رخصتی است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله در آن باب واقع شده و وجهی که الزام تقیه کنند مانند جنید اصل آن رخصت را تمسک میسازند و مقتضای آیات
کریمه خود را بدست خود در مهلکه نمی اندازند خواه و چه بعدی یا تعلق بمال و فرزند یا ملاحظهٔ رتبت بعضی از فواید معهوده نبی او جود
خود

با عدم غلبهٔ محبت و حنفاء و اظهار نیز و التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه و ترک آن
در مقام موالات اهل البیت علیهم السلام راجع باخفای مطلق عشق مدخلی باشد یا نه و بالجمله اعتقاد مؤلف آنست که حاصل التزام تقیه
و ترک آن در مقام موالات اهل البیت راجع باخفای مطلق عشق و محبت و اظهار آن می‌شود و این خود ظاهر است که سلطان عشق
گاه مقتضی کتمان اسرار و اخفا است و در آن حال میگوید   ابکی الی الغربان کاشف بنارکم   من جانب الشرق حوی العلیل
والقال   اقول بالخد خال جبینی ذکره   خوف الرقیب و ما بالخد من خال   چنان ز رشک غیرت بر چشم و دلم هنگام دیدارش
که میدزدم نظر از دیده و از دل محبت هم   و گاه مقتضی خلع عذار و کشف شنار است و در آن وقت میگوید   الا فاسقنی
خمرا و قل لی هی الخمر   ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر   و بح باسم من اهوی و دعنی من الکنی   فلا خیر فی اللذات من دونها ستر
دو دستم تا دامن بسوخت جانم تا کی دارم نهان   و روزی در دل که این عشق آتشی دیگر است   الشیخ الولی ابوبکر الشبلی
قدس سره العزیز از طبقهٔ رابعه و تلمیذ جنید و حسین بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قبر او در بغداد دلف بن جحدر نوشته
نسبت او را بزبان تازی آریم و او را بخلیفهٔ اول از زبانی میسازیم و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی منسوب است
بشبلیه از اعمال اسروشنه که آنرا اسبیجه میگویند و خال او امیر الامرای اسکندریه بود و مقرّ پدرش از اعمال در مجلس خیر نساج تائب شد
و پدر او مقدم حجاب موفق عباسی و از جانب او حاکم دماوند بود و بعضی گفته اند که مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما
یافته و در کتاب کامل ابن جابی مسطور است که او رئیس بود و از دستگاه ولایت دماوند و مردی عاقل بود و ملک او را از دماوند
برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید در پرتو هدایت ارشاد ملحق شد آن دیار بر فضای اعتقاد او تافت و توبه کرد
و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت مثبت کردن شبلی علویه با دوازده خدیو و نکته پردازی او در بعضی
از مقدمات تقریر امامت و کرامت حضرت امیر علیه السلام تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیر
و برهانی دلپذیر است بالجمله رجوع نمایند شبلی هشتاد و هفت سال عمر یافته بود و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه بروضهٔ رضوان
شتافت   الشیخ العارف محمد بن سوار قدس سره   سوار ساحت کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ
معروف کرخی است و منشأ و مدفن او دار المؤمنین شوشتر است اگرچه سخنان آشنایی و اینجاکان کوی آشنایی از نهایت
اند حیث اند و حوصلهٔ خود را ازان شناخته اند ما از زبان حال آن بزرگوار مضمون این نظم شاهوار مترنم است   آنکس
که در کوی آشنائیست   داند که متاع ما کجائیست   قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی مسجد ابن محمد بن سوار قدس الله

سره کان من

سره کان من کبار الاولیاء و اعیان العلماء محمد بن سوار رشد امر الی تستری اشی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات
چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد و آنچه مشهور و بر السنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنست که سوار در وزن حداد و عبارت
از جنس شیخ یا پدر او است بوار گفتند که دست بر بخش باشد و میگویند که ایشان بآن صنعت اشتغال می‌نموده اند والله اعلم بحقایق
الاحوال   سهل بن عبدالله التستری   از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است جماعتی
شطری از مقام او در ثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بود
و با ذوالنون مصری طریق مصاحبت نموده عمر او هشتاد سال بود و وفاتش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده
هنوز خانقاهی سهل و مزار مادر او که بیرگاه و مقر اهل شوشتر است بجمال خود است و شبهای جمعه مردم آن دیار بزیارت فقرا آن مکان
مبادرت می نمایند و ابو سهل صاحب مقامات عالیه و مستجاب الدعوه بوده و در عنفوان طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت
مینمود چنانچه از او منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گزاردن حال خود محمد سوار می نگریستم مرا گفت
ای سهل برو و خواب کن دل مشغول میداری روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کند که بآن از ارتکاب معاصی ایمن
مانم فرمود که باین ذکر مداومت نما که الله معی الله ناظری الله شاهدی هرگاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهرهٔ تقوی خود را
بناخن معصیت نخراشی و از مآثر کرامت و استجابت دعای آنحضرت که در ایام عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا از معالجهٔ
او عاجز شدند گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوه باشد که اگر به دعای او شفا حاصل شود و گفتند که سهل بن عبدالله
شوشتری مستجاب الدعوت است او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل فرمود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و تجدید
باز کند کرده و ترا در زندان مظلومان در بند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت تا آن مظلومان را رها کردند
و خود توبه کرد سهل گفت خدایا چنانچه ذلّ معصیت او را نمودی عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطن لباس انابت پوشاندی
ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام شد عمرو لیث در حال صحت یافت و مال بسیار بروی عرض کرد هیچ
قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی ازان قبول میکردی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم بود شیخ فرمود مرا
زمین باید نگر مرید نگاه کرد همه صحرا زر شده بود گفت هر که را با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی میخواهد
اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بغایت کم سخن است و ظاهر مراد صاحب نفحات ازانکه گفته که در سخن ضعیف است
منیر خواهد بود و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود آورده چند مقالات است در باب فضیلت تقلیل

ائمه اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان است علیهم السلام آنجا قول او السلطان هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی فقوله
فی ما کلم فانه قوام الدین وظاهر است که قطب زمان آنحضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او از حکام جور و ظالمان
و در فتوحات شیخ محی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند که مهدی موعود قطب زمان است و همان عبارات
مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت نظام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها فلان و انه
لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او این است که من رای السلطان فی الاصل فهو منافق و من لم یحبهم فی الفرع
فهو زندیق و مراد از فرع اولاد سلطان است و ظاهر است که سلطان که محبت اولاد او جزو ایمان باشد و خلو از آن زندقه باشد
سادات و آل رسول صلی الله علیه و آله و ذریت و عترت بتول اند نه اولاد بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال مذکوره
آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامة ثلث و سبعون فرقة اثنان و سبعون هالکة کلهم یبغض
السلطان و ان جیئه هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مولف کتاب گوید ظاهر است که مراد از سلطان خدا و رسول نیست
زیرا که صدق امت برین فرق فرع دوستی خدا و رسول است پس باید که مراد امام و خلیفه باشد و درین هنگام اکثر خلفای ثلثه
کیم کاذب میشود قول او که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت و جماعت اسلاف ارباب حدیث و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه
و هفتمین فرق معتزله بلکه اکثر فرق زیدیه خلفای ثلثه را دشمن نمیدارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه حق و امام مطلق
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب و باقی اولاد طاهرین او از ائمه اثنا عشر علیهم السلام خواهد بود زیرا که ماعدای شیعه اهل سنت
و غیرهم ایشانرا دشمن میدارند چنانکه سابقا تحقیق آن در ضمن بیان احوال سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف
او سید نسیم الدین میرک شاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافت اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت امیر علیه السلام و اولاد او را خلیفه
برحق میدانند بعضی ایشان مجهول اند و فرق کثیره اند و بعضی از فرق زیدیه نیز در حکم ایشان اند پس چگونه شود که از جمله هفتاد و
دو فرقه یک فرقه با سلطان است و او را دشمن میدارد و جواب اول آنست که این ایراد مشترک الالزام است و ثانیا آنکه ماعدای فرقه
ناجیه اثنا عشریه از فرق امامیه و زیدیه دعوی محبت حضرت امیر علیه السلام و باقی ائمه معصومین کاذب اند زیرا که از ائمه اثنی عشر
علیهم السلام محبت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و بعضا از ایشان منقول است که الزیدیة اعداؤنا و اعداء شیعتنا
و کلام سهل قدس سره با این تقریر و توجیه منطبق میشود و بحدیث مشهور که بروجهی که از طرق شیعه امامیه منقول گردیده
و آن این است که ستفرق امتی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع وصیی علیا و فی بعض الروایات و هی التی تتبع

اهل بیتی و موید قوله صلی الله علیه و آله و سلم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها هلک و بر متامل فطن از کلام سهل
و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این جماعت چنانچه شیوه مقرر ایشانست در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه
و محتمله ادای حقایق و معارف مینموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه باندازه گوش مستمعان مراد اشعار میکرده اند
حدیث با تو باندازه تو باید گفت که گر بلند بگویم ای گران شنوی

ابوالمغیث حسین بن منصور الحلاج

سرور اطلاق و سر دست اذواق حلاج اسرار و کشاف استار بود سمعانی در کتاب انساب آورده که مولد او بیضای فارس است
و در دار المؤمنین شوشتر نشو و نما یافته و در آنجا دو سال تلمذ سهل بن عبدالله اشتغال نموده آنگاه در سن هجده سالگی از آنجا به بغداد رفت
و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید و ابوالحسین نوری بسر برده و باز به شوشتر آمده کدخدا شده و بعد از مدتی با جمعی از فقرا به بغداد
رفت و از آنجا به مکه و از مکه به بغداد مراجعت نمود و بزیارت جنید رفت و از او مسئله پرسید و او جواب نفرمود و با او گفت که زود باشد که
[illegible] پس حسین از این معنی آزرده شده به شوشتر آمد و قریب یک سال اقامت کرد و درین مرتبه او را قبولی عظیم در دل مردم
بهم رسید تا آنکه گفتار ابنای زمان بر آن حسد بردند آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان و ماوراءالنهر رفت و از آنجا
بسیستان و از آنجا بفارس رفت و شروع در نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار نمود و جهت مردم آنجا تصانیف نمود
و در آنجا او را ابو عبدالله زاهد میگفتند آنگاه از فارس با اهواز رفت و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام
اظهار اشراف قلب و کرامات شده و از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار میگفتند تا آنکه ملقب
بحلاج شد بعد از آن به بصره آمده و اندک روزی آنجا بود و دوم بار بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهر جوری با او
ملاقات کرده و در مقام انکار او شد آنگاه به بصره مراجعت نمود و یکبار دیگر آنجا توقف کرد و از آنجا با اهواز آمد و از اهواز باز
ببغداد و از بغداد بمکه رفت و بعد از آن سفر بلاد شرک اختیار نمود و بچین و ترکستان درآمد و مردم را باسلام دعوت نمود و
بعد از آن باز بمکه آمد و حج گذارد و از آنجا ببغداد آمد و خانه و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر مانند محمد بن داود و امثال او
بر او متغیر شدند و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد که ابو عمر محمد بن یوسف بود با اکثر
علما محضر ساختند و ادعای بیدیانتی او با مجوزات و وزیر باباحت خون حسین محضری نوشته و مضمون او را بعرض خلیفه رسانیدند
و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند اگر نمیرد دست و پا و سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را بر سر جسر بغداد آوردند
و هزار تازیانه زدند حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را

جدا ساختند آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه که بر آن متکلم بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی
نقل نموده که در وقتی که او را صلب می‌نمودند نزدیک دار ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب انظر
الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف الی من یؤذی فیک و بالجمله کلام سمعانی و اکثر ناقلان آثار ناظر بدانست
که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و اداء دعوی یگانگی و اتحاد و دران راه سر نهاده و مولانا قطب الدین انصاری
صورت تغییر حسینی جلد اول در دعوی مذکور بر وجهی چند در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت چون در یگانگی روی
دارد و انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کند و فرو گذاشت ادب و این مذموم باشد رعب که ضد حب است از آن جهت
که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال با وضم باید کرد تا انبساط مذموم را دفع کند و اعتدال مطلوب حاصل شود
و از اینجاست که مشایخ گفته‌اند هر کس که خدای را بمحبت تنها پرستد زندیق باشد ملحد و هر کس که خدای را بخوف تنها پرستد
حشوی باشد جامد و هر کس که خدای را بمجموع حب و خوف پرستد محقق باشد موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین
بن منصور رحمه الله بر این که غلبه حکم محبت اثر صبا زاد اثر کرده انبساط دعوی یگانگی آغاز کرد لاجرم سطوت جلال در رد
او بجنبانیدند و سر بریده اند آنچه آمد پس خدای خشنود باد از مجنی که محبت او بطرح حشمت نداد و دور داب زلیت با ملوک
گفته‌اند که چند ملوک شخصی را بخود نزدیک گردانند باید که او احتشام ملک را زیاده نگاه دارد و اگر غیر این کند از عین ملک
ساقط گردد و سقوطی که سر از آن برنخیزد و در این خدای ملول عالمند ایشان بچشم رعایت احق اند احق و مقصد القول حق
و هو یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد مضمون آنکه
هر گاه آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در خانه خود خانه مربع سازد و آن از نجاسات نگاه دارد
و هیچ کس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده چنانچه معهود است مناسک زیارت بیت الله بجای آورد
و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوتر طعامی که دست رس داشته باشد ایشان را ضیافت کند و بنفس خویش دستهای
آن جماعت را بشوید و هر کدام ایشان را پیراهنی بپوشاند و جفت درم بخشد این عمل مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه
این نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضات را حاضر ساختند و آن صحیفه را بر ایشان خواندند و قاضی از حلاج پرسید
که این کلمات را از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت از کتابی که مؤلف
او ابو عمر و عثمان است و علی ای التقدیرین ابو عمر و قاضی گفت که این کشتنی است ما آن کتاب را دیده‌ایم و این سخن در آنجا

چون حامد این مقال از قاضی شنید خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در آن باب اهمال کرد حامد گفت اگر کشتنی هست چرا قاضی
و قاضی عاجز شده نوشت که مخالفت وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند
والعلم بالفضل   تا قلم در دست غداری بود   لاجرم منصور برداری بود   و علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب
میدانند اما بواسطه غلو و امثال آن که از او صادر شده او را در زمره مذمومان داشته‌اند چنانکه علامه حلی در آخر کتاب خلاصه از
شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی سفارت یا نیابت حضرت صاحب الزمان
علیه السلام بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب انساب سمعانی بنظر مؤلف رسیده و در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس
المعالی قابوس تألیف یافته مذکور است که حسین منصور مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام دعوت میکرد و میگفت
میگفت که او عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد و بنا بر این او را گرفته ببغداد بردند و مؤاخذه نمودند و از اینجا معلوم
میشود که کشتن حسین بن منصور از شائبه مذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت میکرد
بنصرت آن حضرت و شوراندن مردم و خلفای عباسی بوده که بر او تهمت کفر و زندقه راجعانه ساخته اند لهذا بر وجهی که در اصل کتاب
انساب مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح
حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف او عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکور است که آنچه بعضی از مورخان
گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع مینماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخبار
نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر
خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحت خون او اجبار نموده و الا مقرر است که آنچه از این طایفه در اوقات سکر و استکمال شان
گردد امکان از قول و فعل صحت نشانه واقع میشود محققان عالم شریعت در توحید آن بسکوت کوشند و پرده عفو و اغماض بر آن می پوشند
بهوش باش که من عفوی بدانست بس است   که آبروی شریعت بدین قدر نرود   شیخ الاسلام کهف الانام احمد
جام قدس سره   کنیت وی ابو نصر احمد بن ابی الحسن است و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابه پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم است و خواص شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوده چنانکه سابقا مذکور شد که در بیست و دو سالگی جذبه از
جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسیده و جامی از خمخانه شراب محبت کشیده بود و مادر
و وطن گذاشته از نامق که مولد او بود و آن موضعی است از توابع ترشیز بجانب کوهستان رفت و در آنجا بخدمت حضرت خواجه علیه السلام رسید

تلقین ذکر یافت هجده سال در کوه بعبادت و ریاضت مشغول بود و در سنه ثمانین و ثمانمایه که عمر شریف او بچهل رسید بنابر اشارت
غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و شش صد هزار مرد و بیگانه بر دست او توبه یافته و با جلد و دیوان اشعار
شیخ بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهار است بنظر شریف پادشاه مغفور حضرت سلطان اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسیده و علما
و عباد اخلاص و بعضی اعتبار آن پادشاه ولایت آن را دیده و چون در وقت امتحان حال او دیوان کرامت مآل او فال گشته
اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمه طاهرین و اعتراف بحقیقت مذهب جعفری و اختصاص بعلای
سده سنیهٔ حیدری

ای زهر حیدرم هر لحظه از دل صد صفاست | از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست
همچو کلب افتاده ام بر خاک راه بوالحسن | خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست
عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنست | دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست
ای موالی وصف سلطان خراسان گوش کن | ذره از خاک قبر او دو صد درد را دواست
پیشوای مومنانست ای مسلمانان تقی | گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست
عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود | همچو مهدی یک سپه سالار در عالم کجاست
قلعه خیبر گرفته آن شهنشاه عرب | زانکه در بازوی حیدر نام الاهی ...
شاعران از بهر سیم و زر سخنها گفته اند | احمد جامی غلام خاصه شاه اولیاست

و این قطعه از زمان آن پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان عظام سلسلهٔ علیه صفویه در حلقهٔ ذکر مذکور است شواهد صحت اعتقاد آنجناب
با افغانی با آن اعتقادی که سیاقی در قطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده | مستان اگر کنند فغانی تو ...
پری باعتقاد بده از پر جام میست

زین الدین علی الشیخ المؤمنین ... زین الدین علی ابیادی

نام شریفش همان اجداد شیخ فاضل مولانا علی بیابادی است که شهرت او بر وجهی که مشهور در نفحات مذکور است باور ندارم
زیرا که آن اسم و لقب را با این کنیت در غیر این ماده بخاطر ندارم بعضی از رسایل قلمی سید محمد نوربخش نور الله مرقده در شرح
خود آورده که او از علمای اولیا و صلحای عرفا بود در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن طریق کشف و شهود شهره بحری بی ساحل
بود و همتی عالی و همتی عظیم داشت مرید ابوطاهر خوارزمی بود و او مرید عبدالصمد بیابادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی
جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و ملا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند
و خواجه بهاء الدین نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتیم در معارف و الفضل ما شهدت به الاعداء
در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت

شیخ الاسلام

شیخ الاسلام بودند آخر الامر با او گفتند که هر معنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس منور سلطان الانس
والجن علی بن موسی الرضا علیه الف تحیه و ثنا باید رفت از آن حضرت با توفیقها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه
زیارت آستان ملایک آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه بران درگاه بعبادت و تلاوت مشغول بودند تا
بفیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده اند که میفرموده اند که روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته
بودم ناگاه بچشم عنایت بر من نظر کردند و گفتند که ای فرزند خرد ترا عزیمت زیارت متبرک سلطان علی بن موسی الرضا
علیه السلام باید کرد و پیاده بطواف آن بارگاه باید رفت و چون تو نسبتی صحیح کردی و آن دولت دست دهد و بران سعادت
مشرف شوی زود باشد که فیضهای بزرگ برسد و بعد از آن مراجعت نمایی که ان شاء الله تعالی ملاقات میسر شود شیخ گوید لامتثال
امر والد نموده روانه شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه روز متوجه
بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام معلوم میشود که والد شیخ نیز از جمله مخلصان اهل البیت علیهم السلام بوده
آورده اند که جمعی از فضلای خراسان و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افتادند و در اقتدای امیر المومنین
بعثمان خلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بران نمودند که بجهت
شیخ که مرجع علمای ظاهر بود و بابواب مشکلات مسایل مفتاح کشف و بیان میگشود رقعه نویسند و استکشاف
حقیقت حال نمایند و هرچه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع بان مسدود سازند چون رقعه بنظر شیخ رسید مضمون
واقف گردید بر ظهر آن نوشت که وای بران عثمان که علی مرتضی بجز او شوی داده و زبان حقایق بیان بالوهیت قبل
او گشاده باشد و این رباعی را بعضی بجناب شیخ منسوب سازند

گر منزل فلک شود منزل تو | ور کوثر اگر شود آب و گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو | مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو

توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس ثامن عشر محرم
سنه احدی و ستین و سبعمایه

خواجه ... عارف ربانی خواجه صاین الدین ترکه

چون سایر اسلاف سلسلهٔ رفیع خود متحلی بحلیهٔ فضل و حکمت بود در مضمار توحید گوی تفرید از عرفای روزگار میربود و در اکثر فنون علمی مولفات
عربی و فارسی دارد و شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله اسرار الصلوة و شرح قصیدهٔ ابن فارض از آن جمله است
و از اشعار شریفش این بیت و صیت که در مدح حضرت امیر المومنین علیه السلام و ذم ... و دوم و سیوم مطرح تعریض
والفاظ رایع است و نعم علیهما حجة علی العمی و شرح علیک بالعتیق ها علی علیه السلام و در کتاب مختارات قاضی میر حسین یزدی

و غیر آن مسطورست که در وقتی که جناب شیخ قاسمی در هری بود بعضی از متعصبان آنجا نسبت بدگویی را وسیله مواخذه ساختند و چون
از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن ازو متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و مستند بدو عبارت او شدند که در رسایل او
مذکورست و سلطان شاهرخ او را بعبارت برد و بمنزلت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت و جاهلیت تشنیع
که مضمون آن دو عبارت کفرست کرد مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور بصاحب حاشیه شمسیه که در آن باب توقف نمود
و یکی از آن دو عبارت این است که فهو العابد باعتبار تعینه و تقیده بصورة العبد الذی هو شان من شیونه الذاتیه و هو المعبود
باعتبار اطلاقه اعلم ان الشهود الاتم الاکمل یقتضی ان کل اسمی مرات و مجلی و مظهرا و عبدا و تحت ذلک لیس سوی تعینات صور احوال
الحق علی منهاج من الشعات فی الحکم و الحق من حیث هو باطن هویة متجلی فی عین کل فرد من احواله المتمیزة التی تعینت و ظهرت
له انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشارات چندست که جز ذوق سلیم در نیابد عبارتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذاک الجمال یشیر و مولانا محمد شیرازی مغربی گفته بیتی همین معنی در دیوان اشعار خرابات و خراباتی و خمار
منظر و ناظر کن تا نفس منی که از پوست لی تا مغز منی وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذی الحجه از
شهور سنه ... و ثلثین و ثمانمایه اتفاق افتاد **قطب الاولیا قدوة الاصفیا شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس سره** که جد اعلی طبقه علیه
سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصر گنجد و درین باب
بعضی از ارباب اخلاص چون ابن البزاز مجموعه خوارق عادات ایشانرا چنانچه باید بسط داده اند و آن کتاب نفیس را
صفوة الصفا نام نهاده و خلاصه احوال فیض مآل آن صفوه آل آنست که خدمت ایشان از راه طریقت مرید سلطان الاولیا شیخ
زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان
منتهی بحضرت امیرالمومنین علیه السلام و قاید الغر المحجلین صلوات الله علیه و آله اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سو
مرد حوالی شیروان مریض گشته محمد جلیلا نام مردی مریدی بطلب آنحضرت بکلجوران فرستاده و آنحضرت بر اسب جرده
خود سوار شده دران مسافت هفت هشت روزه را بیک روز طی کرده بنماز خفتن بملاقات حضرت شیخ فایز گشته
ایشان از اهل کملان فرمودند و خدمت شیخ در آنجا در شهور سنه سبعمایه بغرفات جنان روان شده و در موضع سادو
مدفون شد و مسند ارشاد را بآنحضرت و آن سرور را بسند ارشاد فرق عباد مشغول داشته اکثر مغول را
ارادتی عظیم بآنحضرت پیدا شد و خلقی بی کرانه از مغان و ترسایان بارادت آن طایفه مسعود (؟) بمانند و از جمله کرامات که شیخ

آن طبقه یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم رفته و استیمور که پسر (؟)
و ایناق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرده و از خوی کنار نخجیر از عقب شکار دوانیده و دیگر عنانش از ضبط او بیرون رفت که
یکبار بر روی دوان ... امیر چوپان را اضطرابی عظیم دست داد و بر حال خود ... رسانیده و اسب پاره پاره
و استیمور را بسلامت دیده حیرتش دست داد و از سبب آن سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید
کرده بودم حضرت شیخ را دیدم در هوا که از میان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد از جمله مشهورترکان ... دیگر امور غریبه
حلقه ارادت آن حضرت را در گوش کشیده و آوازه هدایت و ولایت ایشان بمشرق و مغرب رسیده با فوج فوج ترک و تاجیک
بدرگاه خلایق پناه شیخ شتافته دست انابت و استغفار در ذیل آن عالیمقدار میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت
سوال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان ایشان گفتند کثرت مریدان ما در ایران بمثابه ایست که در برابر هر یک
از اصحاب جلادت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بدیگر بلاد چه رسد گویند همه جا حضور صادر ولایت ... اند
که از انجا تا ایران سه ساله راه است جمع کثیری از مریدان ایشان هستند و هم الله تعالی ... در زمان پادشاهی ابوسعید
خان پسر اولجایتو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه شهباز روح مقدس
او آشیان بدن پرواز نموده بر کنگره جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست **قطب الاولیا شیخ صدرالدین**
موسی قدس سره خلف صدق شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر قالیچه ارشاد مستقر گردیده والده
مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ زاهد قدس سره است که مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ
زاهد بطریقی که کس حالیا ایشان را تعظیم کنند برخواست و نشست و خواص ارباب اختصاص از ایشان استفسار نمودند جواب
دادند که عنقریب ازین مرد بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد شد که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند
و چون فرزند وقت دم فیض از دم او بحضرت شیخ بزرگوار رسید فرمودند که این آن کسی است که شیخ در مجلس عقد خبر او داده
فرمود از جمله مریدان آن حضرت قاسم انوار است قدس سره که انشا الله تعالی شطری از حالات قدوه بعد ازین مذکور خواهد شد
و آن بیتی چند در مرثیه آنحضرت گفته

صدر ولایت که شد شیخ صفی بود	قرب نود سال بود رهبر این راه
جان بحریم وصال چون بحضرت نزد و گفت	با ملک الموت قد وصلت الی الله
حالت او را ملک چو دید عجب ماند	گفت که یا شیخ العین حسبک الله
سوخت قاسمی ز فرقت خواجه	صبر کن انما الصبر بالله

و از آثار ایشان خیره مقدسه و چند خانه و ارشاد و دولت و سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و امیر حسن بردی بیک خان
او زبیک و امیر تیمور گورکان بخدمت نیاز مند می بودند و کمک شهباز ایشان رسیده خدمات میرسانیدند و قال السید محمد النوربخش
فی شجره انه قدس سره کان من اولاد الاولیا و فیها انهم و اعیان الانجاد و الانقیاد و هو سالک مجذوب و مکاشف بدل صفات بشریة
لنفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة و الکمال فی الفتوة
و علو الهمة و اطعام الفقراء و المساکین لعبت بخیل العجم **عارف اسرار امیر قاسم انوار** قاسم انوار هدایت و حاکم اقالیم ولایت
بوده و نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم التبریزی است و بچند واسطه با امام زاده هارون
بن امام موسی کاظم علیه السلام میرساند و در سن سالکی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت او از آن خبر میدهد

ما علم ازل در سینه دادند عجب حلی ولی درسی ندادند
مرا سه ساله حالی گشته معلوم که شیخ جلد را درسی ندادند

و چون خوابی دید که شمع انوار میکند و صورت واقعه بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید موجب اشارت
کثیر البشارت ایشان مسمی بقاسم انوار شده نقلست که چهار بار پیاده بمکه معظمه زادها الله تعالی رفته و دو بار پای برهنه
و در خدمت شیخ خود ریاضات شاقه کشیده از جمله در یکاربعین بغیر وقت تشهد ننشسته و موی سر خود را بچوب سقف
حلقه بسته و دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و طریقت که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لایح است
هر که آنرا مطالعه کند و اندک تتبعی که در خدمت حضرت میر کرده اند صلاح حال او را خوبی بوشند و از سرچشمه دیگر چنان زلال صافی
نمی جوشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه اذواق اهل عرفان است
نقل می نموده و اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آن حضرت بصدیق اکبر میفرموده اند و هر بار که صدیق اکبر می گفته
و از جناب امیر نسبت بان ولی بزرگوار یاد می آورده و ابتلای خود را ببلیه تقیه مقصور نموده تقریرات حضرت از دیده همچنان
میر مخفیه درین آن کوران از اهل سنت مقصود میکرده اند که صدیق اکبر ابو بکر را میخواهد و در آن وقت با امید بکر میگفته اند که جناب
میر در مقام ابو بکر است و این غایت حمایت و غرابت چه ابو بکر را جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بغیر از شیر و نمدمالیت
شعشعه بر کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام
که بر سر منبر کوفه خود را بان وصف می ستوده اند چنانچه در بعضی از خطب کتاب مستطاب نهج البلاغه واقع است و صاحب
کتاب استیعاب که از روسای ذوی الاذناب است در باب کنی باسناد خود از ابو لیلی غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله

صلی الله علیه و آله

صلی الله علیه و آله یقول ستکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب علیه السلام فانه اول من یرانی و
اول من یصافحنی یوم القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین
الحدیث آری چون معاویه و اتباع او کلمات را از آنحضرت شنیده بودند و خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان سنجیدند که
علی رغم آنحضرت در برابر او آینه و ابو بکر و عمر را بان القاب ستایند و از آن وقت بر منابر اهل سنت آن اوصاف را در وصف
ایشان می آرند و از نابرازندگی آن خطابات و منتسب جاهل غیر محرم نهادند و از جمله قراین واضحه بر توجیه مذکور این غزل خدمت میر است
که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت بزرگی و سروری او گفته

برج ولایت توئی شاه سلام علیک

شمع هدایت توئی شاه سلام علیک / معدن احسان توئی مظهر عرفان توئی / کاشف قرآن توئی شاه سلام علیک
گلک طلسمی بی کشف رازای ولی / سرور مردان علی شاه سلام علیک / آیت محکم توئی اعلم و اکرم توئی
جام توئی جسم توئی شاه سلام علیک / با همه پیدا آمده در خفا / ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک
صبح تو نوروز تو طالع فیروز تو / ماه دل افروز تو شاه سلام علیک / درج در لافتی برج مه هل اتی
وارث ولی الوری شاه سلام علیک / قاسم مسکین تو بر در و درویش تو / بنده و مسکین تو شاه سلام علیک

و مخفی نماند که جیب تجسم اشاره است بحدیث مشهور که بعث الله علیا مع کل نبی سرا و مع محمد جهرا و تحقیق معنی آن در کتاب جامع
الاسرار مذکور است و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان
که مولد و منشاء خدام عالیمقام بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغول میبود و باندک زمانی اکثر
اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آستان ملایک آشیانش انتظام یافتند و درگاه قبله اشتباهش را
مرجع و ملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز بملازمت خادمانش می شتافتند چون آن حضرت با شاهرخ میرزا
و اولاد و احفادش در غایت استغنا ملاقات می نمود و از غایت کمال علو شأن چنانچه طمع میداشتند ایشانرا تعظیم و احترام
نمی نمودند از این رهگذر غبار ملال بر حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر را باخراج آن حضرت قرار داده کمر سعی و اهتمام بر میان
جان بست و دائما منتظر فرصت بود که بتقریبی بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون در سنه احمد لر خاقان سعید را کاردی زد
و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت آن در سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض رسانید
و در حقیقت اخراج میر قاسم انوار حاصل کرد و بنیادی این معنی را انجام عتبه علیه اش پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرد

دران باب غزلی در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست   ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان   مرغ دلم طیران کند
بالای هفتم آسمان   و مقطعش اینست   قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن   شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرگسان
و چون میر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده ببلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیک بی تکلف رفته و بآن
جناب ملاقات نمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سید ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایض گردیده
و از زبان گوهر بارش سخنان درویشانه و کلمات محققانه شنیدند و در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه عقیدت
بر دوش افگندند و چند سال میر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار دران دیار بسر برده و در اواخر ایام حیات دیگر کرت دیار خراسان
بنور حضرت حضور منور گردانیده و در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه وفات یافته در خرجرد ان ولایت جام مدفون گردید و آثار
قلم دُرر نثار آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین
نام از جمله منظومات آن قدوه اولاد خیر الانام است علیه الرحمة والرضوان من الله الرحیم المنان   **الامیر السید نعمة الله الولی**
نعمت الله کرمانی قدس سره   سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و بصحبت
صدر الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب را مشرب عالی بوده و نزد حکام و اهل دنیا [illegible] پیش او بها و مقداری
رسیده از [illegible] در منتخبات میر [illegible] آورده اند که وقتی شاهرخ میرزا از آنحضرت سوال کرد که میشنوم که شما لقمه شبهه آمیز
تناول میفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بخدمت میرزا فرستادند   گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال   شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوان سالار را فرمود که بزی
و بره از عاجزی بستان و بیاور و طعامی ترتیب کن خوان سالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت دید که پیرزنی بره در بغل
بر پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره از پیرزن ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد سلطان شاهرخ حضرت میر را
بدعوت خاص حاضر ساخت و باتفاق آن طعام را بکار می بردند دران اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمود که شما میفرمودید
که من نمیخورم الا حلال و حال آنکه من بره را بظلم از عاجزه فرموده ام تا ستانیده اند کیفیت را تا آخر باز تقریر نمود حضرت میر
فرمودند که ای سلطان عالم پیش از این حال تحقیق نمایید شاید که حق در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود
تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که این بره را کجا میبردی و از کجا می آوردی و از کجا بدست آورده بودی پیره زن
حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و در شهر گوسفندی داشتم [illegible] و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند [illegible] نذر نموده بود

و خبرها

و خبرهای ناملایم از او می شنیدم درین حال خبر رسید که میر نعمت الله از کرمان رسیده و بطرف هرات آمده و بره نذر کرده بودم
که اگر فرزند من بسلامت آید بخدمت میر رسانم و در روز فرزند من بسلامت آمد و من رسیده از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد
شهر کردم خوان سالار شما آن بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد
که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میرزا عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان نگردید و نقل است
آمدن حضرت میر بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را اتهامی نمودند و سلطان شاهرخ
در صدد مواخذه حضرت میر شد قاضی امیر حسین یزدی در رساله منشآت خود تصریح ذکر کرده که علمای کرمان تکفیر شاه و [illegible]
لعنت بمه کردند و او فرمود و یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و اکثرهم الکافرون و چون بیان صحت عقیده حضرت میر مستغنی از توضیح
شرح و بسط دلایل است بنابر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اعدای
غدار واقع است ترجیعی و چند قطعه مذکور میسازد

ای شیر خدا امام اعظم   سالار صحابه مکرم   آنچه شه
علم من لدنی   از تو خضر و شعیب و آدم   از جمله مهاجران و انصار   وز جمله صحابه تو اعلم   آن جا که قنبر تو دارد
حقا که نه است قیصر و جم   دوشینه بباغ عالم غیب   بلبل بهزار گفت این دم   تا هست علی امام عالیست
در مملکت دو کون والیست   دوشینه بجادوی گشودند   اسرار نهان بما نمودند   از صیقل عشق شاه مردان
زنگ از دل ما همی زدودند   دل را که محبتی ندارند   با آل علی نکو نبودند   از جمله سنیان جاهل
در دوزخ همچنین نمودند   تا هست علی امام عالیست   در مملکت دو کون والیست   ما عاشق آل مصطفاییم
پیوسته گدای مرتضاییم   داریم وفا بآل حیدر   تا ظن نبری که بیوفاییم   ما مست ز باده خداییم
با آل علی چو آشناییم   اندر ازلم چنین نمودند   ما در مجلس منیماییم   تا هست علی امام عالیست
در مملکت دو کون والیست   گفتیم خدای هر دو عالم   گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت   در ظاهر و باطن مقدم   این بر همه انبیاست سید   وین بر همه اولیا مقدم
در صورت اسم اعظم حق   وین معنی خاص اسم اعظم   واو را طلبی طلب کن از نون   وان واو الف بجوی قاسم
در اول و آخرش نظر کن   تا دریابی تو سر خاتم   چشمی که نه روشنست از وی   آن دیده مباد خالی از غم
شهباز صفت علیست یک کس   وانگه روح است و ما آدم   بی مهر محبت علی کس   یکلحظه مباد شاد و خرم

باشد علم علی بدستم   زالست ولایتم مسلّم   در جام جهان نمای عیشش   عینی است که آن بعین ببینیم
بر لوح دل نشان آن است   ما دل شادیم و خصم درغم   در ساقی حوض کوثر ما   نوشیم زلال او دمادم
بی حضرتش ار بهشت یابی   جایی باشد ولیک بی جم   بیچاره ز رزم اوست رستم   خواهنده بزم اوست حاتم
دستش باشارت صریح   انگشتری از دوش ستاند   کم باد محب آل مروان   هرچند که کم کمتر از کم
رو تابع آل مصطفی باش   نه تابع تابعان ملعم   ما ئیم بغیرتش معزز   ما ئیم بدولتش مکرم
برعرش زدیم سنجق آل   بربسته زلف حور برجسم   ای نور دو چشم نعمت الله   وی مرد موالی معظم
بر دیده ما ترا مقام است   بنشین چه دیدی خیر مقدم   در عین علی نگاه میکن   می بین تو عیان جمال عالم

وله ایضاً قدس سره   دم بدم دم از ولای مرتضی باید زدن   دست در دامان آل مصطفی باید زدن   نقش حب خاندان بر لوح دل باید نگاشت
مهر مهر حیدری بر جان ما باید زدن   هم ز قرآن هر که او بیگانه با خدا باید زدن   گر نفس با میزند [illegible] باید زدن   رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد
همچو تیغ غیرت از قفا باید زدن   لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   این سخن را از سر صدق و صفا باید زدن   در دو عالم چهارده معصوم را باید گزید
کوس نوبت بر در دولتسرا باید زدن   پنجه یا معجز حسن زاده آل علی   [illegible] مردانه در راه خدا باید زدن   کربلا بیمار عشق شهید کربلا
عاشقانه آن بلا را مرحبا باید زدن   هر درختی کو ندارد میوه حب علی   اصل و فرعش را قلم تیغ جفا باید زدن   دوستان خاندان را از دو دست باید زدن
بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن   بر رخ دنیا و دین چون شاه باید زدن   ما ولای زادهای ولی اقراریم   طبل دولت بر کریم آل خیر باید زدن
بر در شهر ولایت خانه باید گرفت   خیمه در دار السلام اولیا باید زدن   از زبان نعمت الله منقبت باید شنید   بر کف نعلین سید بوسها باید زدن

وفات حضرت میر در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بوده و بروزگار شاهرخ بهادر با آن از اعمال کرمان مدفون شدند و منکر و خانقاه او تا الحال معتقد اکابر و فقر است سن شریف ایشان از نود و پنج سال تجاوز کرده که داعی خود را حق را لبیک اجابت گفته از این دار غرور بسرای سرور ارتحال فرمود **قطب الموحدین السید العارف قطب الدین حیدر التونی قدس سره** نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی از اشعار منظم در آورده با امامزاده جلیل القدر ابن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام میرسد و نسبت سلوکش مستند بشیخ محمد نجفی میشود و نسبت او بچند واسطه منتهی میشود بسید ابراهیم خوارزمی که از جمله تلامذه حضرت امام همام مذکور است علیه السلام حضرت میر در رعایت علو همت و تجنب [illegible] بوده اند و در مضمار ریاضت از اقران خود سبق السبق ربوده و بسیاری از خوارق عادت از او بظهور رسیده و از آنجمله آهن بر دست مرتضی نشان او موم گردیده چنانکه

سید المتألهین

سید المتألهین میر حیدر آملی در شرح فص داودی از کتاب فصوص الحکم بآن تصریح نموده مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت آستانه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستانه ملائک آشیان رسید برسنگی که در برابر روضه منوره که بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیکپای ایستاد و تا مدت هشت روز اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشارت رخصت بزیارت می بود تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه منوره آوازی بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف از خواب رمیده و چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده اند و در اثنای آن او را چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر علیه السلام اوست لاجرم همگی بپابوس او مشرف شدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند نظری از آثار تشیع او در احوال میر حیدر از مجلس اول مسطور است و چون در وقت این تألیف از رسایل که در بیان احوال و مقامات علیه تألیف شده چیزی حاضر نبود در احضار باین قدر معذور است مقام و قبر منورش در تبریز مشهور است **السید الاجل الفاضل المتأله بهاء الدین حیدر بن علی الآملی قدس سره** از سادات رفیع الدرجات دار المؤمنین آمل است از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت امیرالمؤمنین و دیگر مشاهد ائمه معصومین علیهم السلام ببغداد آمد و در آن دیار اقامت نمود و [illegible] با شیخ محقق فخر الدین محمد بن مطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین قاشانی مشهور بحلی رحمت الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته میان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله نفایس مصنفات اوست مذکور است شیخ فقیه فاضل محمد بن جمهور در شرح بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر السید علامه متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از این شرح شریف تأویلات و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار مانند نور بن شاهق ظهور در غایت ظهور است عبارت فصیحش محتوی بر قواعد اشرف و اشارات علیه و اش منطوی است و بر فراید اطلاق درین کتب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطالب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیوم طریقه مؤاخذه در بسیاری از مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا و جدلا بیان خلاف آن نموده و گوی انی اعلم ما لا تعلمون در فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت عنایات الهی و حسن توفیق رفیق حال گردیده بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند علیهم السلام و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شرعی است مخصوص شیعه امامیه و بحسب باطن حقیقی است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب حقیقت

وابل الله مشغول بوده ام قال قدس سره فوفقت للتوفيق للطايفتين ومطابقة كل واحد منهما بالاخرى تحققت حقيقة الطريقين وعرفت
حقيقة القاعدتين وطابقت بينهما نقله والنقل بالنقل والقدوة بالقدوة وصرت كما صرت جامعا بين الشريعة والحقيقة حاويا بين
الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمكين قايلا قول من كان مثلي من ارباب اليقين الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا
لنهتدي لولا ان هدانا الله كانت لقلبي اهوا معرفة فاستجمعت مذ راتك العين اهوائي فصار يحسدني من كنت احسده
وصرت مولى الورى اذ صرت مولائي تركت للناس دنياهم ودينهم شغلا بذكرك يا ديني ودنيائي وليس ذلك بدعوى الا جوهر
بل تحدثا بنعم الله تعالى والطافه لقوله اما بنعمة ربك فحدث وشكرا لكرم الله تعالى والطافه لقوله فذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين
ومع ذلك كلما احدث من هذه الاقسام في هذا الكتاب ومثل هذا الكتاب اضعاف مضاعفة مرارا مستحقة لا يكون الا ذرة
من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تعالى غير قابلة الاحصاء وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها انتهى تفسير تاويلات ولذا حين
قيل است كه معادل تفسير مشهور توفيق تاليف آن يافته وفرموده بسبب التفسير من ان سبع تفسير بسبب هفت قرآن مجيد است بهورت
وانجيل وزبور وصحيفه كه ناسخ آن سه كتابست تفسيري كه من در تاويل آن نوشته ام ناسخ آن سه تفسير است واز جمله كتب
ورسايل او كتاب جامع الحقايق است ورساله امثله توحيد ورساله امانه ورساله اركان كه مشتمل است بر بيان اركان
يعني صلوة وصوم وزكوة وحج وجهاد وشريعت وطريقت وحقيقت وكتاب الكشكول في بيان ما جرى على آل الرسول ورساله رفع
الالاف در بيان آنكه توقف حضرت امير المومنين عليه السلام در دفع متغلبان شفقه از روي عجز بوده ودين رساله را در زمان شيخ فخر
الدين مذكور باشارت او نوشته والحق انصاف مولفات جناب مير بحر زخاريست كه سابقا مذكور شد در رساله وحدت وجود با شيخ
محيي الدين اعرابي اشتقاق دارد وحقيقت توحيد ذات وصفات وافعال را همان الوان بر لوح ضمير وصفحه تحرير ميكارد واز لطايف
كلام او كه در بحث توحيد افعال از كتاب جامع الاسرار وشرح فصوص افاده فرموده آنست كه بعضي توهم كرده اند كه اشاعره
نسبت جميع افعال حسنه وقبيحه بخداي تعالى ميكنند ولا فاعل الا هو ميگويند سخن اهل كشف وحال در توحيد افعال نزديك است
وحال آنكه آنچه اشاعره ميگويند خطاي محض است چه مذهب اشاعره اگرچه بحسب ظاهر عبارت ومقال با سخن صوفيه مشابه
است زيرا كه هر يك از ايشان ميگويند لا فاعل الا هو اما بحسب معني تفاوت بسيار است بنابر آنكه اشاعره در ظلمات حجب
محقق ومشرك بشرك خفي اند وهنوز از دوري روئيت غير اخلاص نكرديده ومقام توحيد وجودي كه مشاهده وجود حق است بي ملاحظه
وجود غير نرسيده اند وارباب كشف وحال بعد از فنا وخلاصي از روئيت غير بآن مقال متكلم شده اند بعين شهادت رواكي

ولنعم قيل

ولنعم ما قيل قومي ز ظاهر زده باطن گاه دو وانگه ز جهالت بضلالت گمراه مستغرق شرك نه وحقيقت گويند الا فعل
مطلقا لا غير الله واز حكايات مناسب باين مقام آنست كه در زماني كه شاه اسمعيل ثاني رحمه الله سلاله ارزندان قطعه
خلاصي يافته بپادشاهي رسيد وبواسطه آنكه در شاه اول جلوس ودستبرد عادت مجنس وسكون از حركت كردن وسپاهي عاجز ومنتشر بوده
بود بنابران منهي است كه در نفي تنازعات بازخه پادشاه دادند واز زبان شوم بالطاف موافقت در مذهب تسنن اعتقاد دارد بعدم
ايشان حركت نمايد كرده ميرزا مخدوم شريفي وملا ميرزا جان باغنوي عمري والا جاه شيخ فخر البيان سعيد شيرازي كه آن دو بزرگ
بود واو از بستن كمان برده بود ند وبنابرين همراه ومعادل خواجه فضل الدين محمد تركه اصفهاني كه در آن عصر از اكابر فضلاي اثنا عشري
وصاحب ذوق در مطالب صوفيه بود ومناظره ومشاجره ميمود ند وچون در مناظره خود تقيه ملزم ومبهوت وپايمال بودند
روزي اتفاق نمودند برابر اين سوال كه دفع آن از نظر ايشان محال بوده وبجناب خواجه گفتند كه شما متقلد صوفيه
حق ميدانيد وحال آنكه ايشان در مسئله خلق اعمال عباد كه از امهات مسايل علم كلام است با متكلمان مذهب شما مخالفت
وبا اشاعره واهل سنت موافق زيرا كه هر يك از صوفيه واشاعره افعال خود را بخداي تعالى نسبت ميكنند ولا موثر في الوجود غيره
ميگويند جناب خواجه در بديهه جواب داد كه شما را درين باب اشتباهي واقع شده بلكه صوفيه با شيعه اماميه در مسئله موافقت
زيرا كه حاصل سخن هر يك ازين دو طايفه آنست كه فعل ما از غير ما و ما بين ما صادر نمي شود واما آنكه سخن اماميه مبني
ظاهر است واما صوفيه بنابر آنكه قايل بوحدت وجود ومباين وغيره در نظر شهود ايشان مفقود است مولف گويد كه از كتاب
گلشن راز وشرح آن مستفاد ميشود كه صوفيه قايل بجبر ومحض اند وبا هيچ يك از اشاعره ومعتزله موافق نيستند وهر دو
را قدري ميگويند وكسب اشعري را نيز نفي ميكنند چنانكه در گلشن راز گفته هر آنكس را كه مذهب غير جبر است
نبي فرموده كو مانند گبر است ودر كتاب سعادت نامه گفته غضب بي نقل حق بر غير انسان ... غضب منصب كمن علت كسب
واز نفايس كلمات حضرت مير كه در شرح فص شعيبي واقع شده آنست كه در مقامي كه جناب شيخ مصنف اعتقاد معتزلي را در آنكه
عاصي بي توبه معاقب است رد نموده حضرت مير بعد از نصرت مذهب اعتزال وتقويت مقال ايشان صنجان اهل كشف وذوق
صحق ومثل گفته وهذا من الشيخ الذي هو رئيس الموحدين عجب لانه يدعي ان اعتقاد ه يولي الاعتقادات كما سبق ذكره
مرارا فكيف يذم لهم ويزيدني اعتقادهم وبقي له واحكامه واحواله وقد تكلم ما ثبت قبل هذا ان المقر والمنكر في الجميع
الصور لا غيره سبحانه من السهو ومن لا يغفل وليس هذا المقام الا المقام الذي نقول له بدك اوكنا وذوك نحيح والحمد لله الذي

بود المنة لله فوق کل ذی علم علیم **السید الفاضل المظلوم امیر مخدوم بن میر عبد العلیم** از سادات الهام مدینهٔ طیبه است جدش امیر سیاه
بعزم زیارت حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا بخراسان آمده و در مشهد متأهل شده و میر مخدوم در آنجا متولد گردیده
و بصحبت امیر قاسم انوار رسیده و در تصفیهٔ باطن کوشیده و بکمالات صوری و معنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش
اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزاده‌های چغتائی بصحبتش می‌رسیدند و در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان حسین میرزای
بایقرای است مسطور است که روزی مولانا جلال الدین قاینی از آن حضرت استفسار نمود که می‌شنوم که بعضی میرزاده‌های چغتائی
می‌آیند و شما را تعلق خاطری نیز بهم رسیده از کیفیت آن تفتیش می‌کنیم که آیا عشق همان امر حسن است که احباب بیان نموده‌اند
یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرموده‌اند   عشق شمشیر غیبت کو داده است   در دو عالم نشان نی نامه
مقتدای عشق جز دل نیست   قلب میهمان نکند خانه در تجرید نشیند و همای همتش سایه جز بر سر فرزان کوی شیخی و ازدودمان
سر جا سوی تفرید می‌بندند هر نسبت عقبی را کجا قدر آن بود که قید استعداد خویش را بر محک خانه طرف زنند و هر قلاشی را
کی همت که بامدک مایه او را در بیع بازار سودای سود در سلف هر حریف این قمارخانه پاکبازی باید که در دو اول قدم
در باخته و هیچ چیز دامن همتش را نگیرد باشد   زین گرم روی سوخته ساخته   ار دو کونش ز دو جهان باخته
رند می امید رسته هر جان باخته   بنیاد وجود جز برانداخته   اخر الامر از باب غرض در انگیز نمود و به عزم میرزا شاهرخ
دو حق داغ کرده بر سر ترش گشته و مدتی در ولایت کازرون محبوس ساخته بعد از آن از قلمرو خود اخراج نموده روانهٔ عراق
نمود و این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف او است   منزل آیات کلک منشیع صنع جود شاه مردان
شیر یزدان بحر احسان کان جود   مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب   مطلع دیوان فتوت مقصد و مقصود معنی
مشکل آیات صورت حق مبین   صورت معنی نهایت حاصل غیب و شهود   عارف سر کمالات بر تراز کرد و جان
منکر قدر جلالت کفر از کبر و جهود   بی حصول عقد مهر او عقاید منعقد هست   بی قبول خاطر پاکت زهد جهال چه سود معنی
گر ز دوالی محبت ای مرد سلیم   اگه غیر از شاه مردان نیست بخری از وجود   کو هر حب علی در سینه دریا دلان   در نهاد
هر مخنث مر منافقان حقود   تیر اعظم کجا دیده سودا زکعب   نفحهٔ عیسی کجا دانشا طبع جهود   اصل
ایمان محبت مرتضا از مصطفی   هر که را هست این عقیدت کوی دولت ربود   جناب میر مخدوم میر قاسم انوار بوده
بااندک زمانی از این دارفنا بجانب دار بقا توجه فرموده اند و میر قاسم این غزل را در وفات او گفته اند   میر مخدوم سفر کرد و داغ فراق

هم در

همه الهام عزیزان بخواهش فرمود   دل ما از همه عالم بهوایت بر خواست   عالم سه کزین جمله تو بودی مقصود   روزی جان
تو گشتست هنیئا لک باد   آنچنان که سکندر طلبش می فرمود   من چه گویم که چه شد دوست زمین رخ خدا   سالک راه خدا
ساکن درگاه شهود   رخت زین دار فنا جانب محبوب ازل   رو به دیدار خدا کرد که نعم المشهود   یا الهی بکرم جای
جانش می باشد   میر مخدوم که شد صاحب سر موجود   هر که او روی بجانب کرد منظر کرد و   اشنائی شد و از جای
بخت مسعود   یاران خدا باشد کو لذت دینی   همه جا جام مروق همه جا نانه عود   نور الطاف خدا
گر پیش نپرستد   هر چه از ما کنی دیده برحمت فرمود   میر مخدوم چگویم که به یکبار بکجا   قاسم خسته از آن سکنه آورده

عمر الدین السبیر کمیت در سم اکاری نداریم و آنرا مخصوص خلیفه دوم سکینه ایم از قبیلهٔ بنی سعد است که حلیمه خصلت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله از ایشان بوده و جد او حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مصر نشو و نما نموده
و در علم فرایض منصب سبق از اقران ربوده و گویا باین مناسبت جناب شیخ با ابن الفارض اشتهار نموده و خدا آگاه این شیخ بزرگوار
اعتبار و فرض فارض بوده و شرح سلوک شیخ و ریاضات او در کتب متداوله او دیوانیست مشتمل بر عیون معارف و فنون لطایف
و یکی از قصاید آن قصیده خمریه است و دیگر قصیده تائیه که قرب هفتصد و پنجاه بیت است و درین قصیده بعد از ذکر اول و بعضی
و نالت در شان حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام گفته   و اوضح بالتاویل کان مشکلا   علی بعلم ناله بالوصیة
و درین بیت اشارتست باینکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آن جملهٔ است که بدون الهام و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر
نمیشود و بمفهوم کلام الهی دلالت بر آن دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر علیه السلام بود و پس وصایت نیز مخصوص آنحضرت باشد فاحفظ این
دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلای و عرفا بر آن شرح نوشته اند و آنچه سید المتالهین
امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دوم از قصیده خمریه نوشته اند شاهدی عدالت
بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و شیخ سراج الدین از شاگرد مورخ ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای
بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مولف گوید این قدح را تمام باید کرد و گفته اند سبب قصیده خمریه است
و بر نقض نموده اند و در تاریخ مذکور مسطور است که عمر شریف شیخ نزدیک بنود سال بوده و در ششصد و سی و دو متوفی گردید
الشیخ المشاد عامر بن عامر مصری از اکابر و مشاهیر روزگار و افاضل فصحای بلاغت آثار است کلبن
روایت و بحار سرائی مشرب و کوکب درایت او از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار او چنان مستفاد میشود

که اعنی ملکه علوی متولد شود من حیث ورود او بواسطه معاندت مخالفان از وطن و اوطان بنا چار جلای وطن نمود و در سیواس روم اقامت
فرمود در عقیده در روش مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری کشته بر کمال ذوق و حال و علو فضل حسن مقال
شاهدی بیهمال است چه آن عقیده عربیه الاجابات که متضمن حقایق اصول نفی و اثبات است بجلال السلاست زبان هر معارض
و جنا بحد خود در تقصیر عیا کشته بکرامت در قارض و بکرامت لا فارض عبد علیا او ما بدی الحق سمی الفارضیت
الحق عقیده ایست غرا که بنات عبارات شیرین استعارات از بنیات حسن پرورده اند و خریده ایست زهرا که صنعات
مه اشارات شیرین تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع انکشاف آن نعره منادی اهل توحید رطبی باین لطافت نرسیده
و با مره و ذوق فقیر هیچ یک از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات
مصری از چوب بسته و از غایت اضارت روش دست معربی از شکسته و در آن عقیده و توضیح حاصل قصیده تا رضیه نمود
و آنچه از مقاصد ضروریه صوفیه از وقت شده تلافی فرمود و تذییل آن به بیان معرفت ادوار و اکوار و ظهور صاحب وقت
و علامات ظهور او علیه السلام و ذکر شطری از معجزات انبیا علیهم السلام و بعضی از اخلاق فاضله نمود و در جهت نهج بعد ده هجمه
اثنی عشر آنرا جواد و دو نرفت داده و نام او ذات الانوار نهاده و چون آن عقیده عزو ماند در تعلیم بغایت قلیل الوجود است
مناسب دیده آن را با چند سطری که ناظم در بیان شرف نظم آن تقریر فرموده در سلک این تالیف منتظم ساخته و قال الشیخ الناظم
رب البیضة العظمی والکلمة العلیا منظم الاشیا بکمالها و قمایبوا احوال ... الاحد الکریم المطلق بلا نظیر منبع الجود
و مبدع ... الاعلی والاسماء الحسنی والصلوات الکاملات الدایمات والتحیات الزاکیات المبارکات علی مظهر ذات
وجه ... صفاته الالطف مرآته التی ... لیکون فی ارضه خلیفته رئیس النوع فی کل زمان و مرتب احوال ... عنده
و ان محمد الوقف المختوم وعلی آله واصحابه الی یوم المعلوم و بعد فانه لما رای الاخوان ایدهم الله بتوفیقه والانهم الی تحقیقه قصیدة
الاخ العزیز غریق رحمة ربه ابی الحفص عمر بن الفارض الاندلسی المغربی فی علم التوحید من النظم الرایق والتجنیس الفایق والمعانی
الدقیقة والالفاظ المشتبه الرشیقه غیر ان معناها واحد ینطق علی وحدة صرف و لیس فی ذلک حلول کانه یعطی المقتصر
لان الحلول یقتضی وجود شیئین احدهما محل والثانی حال ولیس الامر کذلک عند فحول الموحدین بل عندهم ان الواحد المطلق
من کل الوجوه لا یبقی سواه و هو ظاهر بالحق المکمل و کل فرد من افراد کثرات الاحد فی حقیقته ... من عین تلک الوحدة
ولا خروج له عنها ولا انعدام ... علی شیء منها ... شاهد الاخوان منه ذلک و ... معنی التوحید مکررا ...

التمس منی المترتب لدی منهم والمعتبر عندی فهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیدة و رویها متضمنة معنی ما ذکره من العلم بالروح
والنفس والمبدأ والمعاد بحث و ضاح ثم انی اضفت ذلک بتذییلات آخر عزیزة مما یتعلق بمعرفة الادوار والاکوار وظهور
صاحب الوقت وعلاماته وعرضت بذکر شیء من البعوث الانبیاء علیهم السلام و بیان بعضها با بیان خفی و ذکر شیء من
الاخلاق وذلک لما تحقق من رویتی من بحر هذه الاسرار و تیقن درایتی بمطالع هذه الانوار فاوجبت ملتمسهم بالاثبات
ولبیت دعوتهم بالاجابة و نظمت هذه القصیدة العربیة الاجابات المتضمنة لحقایق اصول النفی والاثبات مما یعود فایدة
علی المستعد والله هو المؤید ... علی اثنی عشر نورا و لمعة بدل کل نور منها علی بعضها لیسهل تناول ذلک علی متناوله و سمیتها
ذات الانوار و مثلها ایها الرفیق الشفیق فان تجد عیبا فسد الخلل وبالله المستعان عز وجل

تجلی لی المحبوب من کل وجهة

فشاهدته فی کل معنی وصورة   وخاطبنی منی بکشف سرایری   فقالت من الاحیار لطفا وحلیة   فقال اتری من ان تقول ابا
مناهی انا او کنت انت حقیقة   فقال کذاک الامر لکنما اذا   تعینت الاشیا بکنت کنسختی   فاوصلت ذاتا باتحاد ذمیمة
بغیر حلول بل بتخصیص نسبة   وحیرت فانی بقاء هوید   لذات بدیمومیة سرمدیة   اذا رمت ابنا ما الامیس حلة
هواه وجودی محوه ای موت   فیا عجبا منی خاصم ثابت   نفیس من نفسی حضورا لعینه   وانظر فی مرآة ذاتی مشاهد
لذاتی بذاتی و هو غایة غایتی   فاعدو وادعو منی بنام ربی هذا   علومی تحوی وهمی تشتتی   فحسب لی فی حب القلب مسکن
ترفع من عنه و عدوه بغیت   غذا بی عذب فی رضاه و ذلتی   لدیه اذا ما رامها یمن عزتی   و تکثیر قدری از ازاه و تعظیم
و تزیینه ری فیه حل سکینتی   بهیج جمال فی دقایق حسنه   دقایق حلت ان تری لطایف   لیب الهدی ضیعا بوضح عیشه
وسیدی الضحی میلا بخاتم طره   و یکمل مرای منه تحیته   یزور بلا وعد و یهجر وعده   و یمنع ان یدنو و یسیح تحیة
و یعیم لی بالوصل حینا و تارة   یمیض علی طوفی المعنی بنظرة   فمن تعلقی من بعد و فنیت حلة   ذی کبدی من بعد لیع خرقة
و احلی صال النحل ان ذو طعمه   لتجده اذا ما کان بعد و حبه   احب بحض من جفاه و متهد   و اعذو انیس من نواه شیب
فان ذاک قد اصحب فی الحب سره   فیا حبذا ذاک و بشر فی   لیس شرب العشاق کاسا هوی   فما شربوا من کاسه کان حسنی
و ان نشر الوجد المبین بلا سی   فلا باس ان تلقی بذاک تقی   کمنت هواه و بحت و نشی به   علی شیعی فی اصفراری و عرقی
حیث تکولا من عیون عوایدی   فذلسم کربی علی وزن فرقی   اطلعنی سا ری خته بعد حشه   و اقطع لیلی انه بعد انسنی
اشرح حالی فی هواه و حالتی   لا یبضا عما فیه من الشرح اعدت   سار کب صعب الامر فیه لم مل   انا میتی کانت بدام سینی

واحمل اثقال الصبابة صابرا   وان كلفت من شدة الحب مهجتي   وجودا له ميمونة ابدية   تدل بها منها على ازلية
فلسه ما ابدى لنا من سرايره   ودو دهما في الصوت الالهيه   سقاني بمحياه حميا جماله   فرحت سليب العقل من ذوق نشوة
وناولني راحا براحة كفه   وكان جميلا ما نشر ومن حسنه   بذا ظاهرا بالكل لكن حيننا   فشاهد بالعينان في كل ذرة
واشرق منه مطلق قيد الورى   عموما بوحدانية صمدية   هو الواحد الفرد الكثير نعته   وليس سواه ان نظرت بدقة
به كل حي وهو حي بذاته   فان شئت التحقيق فاثبت   له كل عين في الوجود بحق   له كل اذن في البرايا وحية
له كل كف في الورى وطشابها   له كل جسم من جسوم الخليفه   له كذلك قال الله آدم   على صورتي كانت لكاف خليقتي
فلذاته مخفية تحت وجه تو   حقيقته بما فيت لكا   وجدت حياتي فيه من بعد موتتي   تناهى كمالا فهو في كل حالة
بغير زيادات ولا متنقصه   هو الشاسع الداني الينا بعينه   هو الغايب المشهود في كل بقعة   هو العاشق المعشوق في كل صورة
هو الناظر المنظور في كل لمحة   تحوم عقول الخلق حول حجابه   ولم يدركوا من نوره غير لمعه   ولو شاهدت انواره لاندكت
ولكنها بالوهم منها تقدرت   وتعجز كنه الفهم عن كون ذاته   فيرجع منه خاسيا خلف حجبة   نظرت فلم ابصر سوى محض وحده
بغير شريك قد تعلت كبيره   تكثرت الاشياء والكل واحد   صفات وذات ضمنا في حقيقة   توحد فيها ذاتها لما كثرة
وصحته قامت بها كل علة   تحجب عنا واختفى بظهوره   فضلل فيه كل قوم بحجة   فما بر ذرات الوجود ومنهاهم
له ان را ه باصر بصيرة   محا ممكنات الوهم منه توابجب   هو كثرت توحيدها بالقدر   وذلك ان لا شي يوجد غيرها
وجملتها موجودة بالمعية   فلا شي منها زايد لمقيضه   ولا شي منها ناقص لزيادة   ولا شي منها سابق بظهوره
ولا شي منها لاحق بعد برته   فقد صار عين الكل فرد اذاته   وان فصلت افراده تحت جمعه   وقيدت الاشياء ومنه مطلق
بغير نظير ان نظرت بغير تو   ولا عين موجود في مقيد   ولا غيره ذاك المقيد ثابت   ولكنما الاعراض تبدو وتختفي
على انها لم تعدمت الوجود بثبت   ولا عدم يطوى على جوهر له   على عرض في سمع باذن معيه   لانهما قد دونا في صحيفة الوجود
جو دو لا محو ليبال الكتابة   وهذا اتفاق لشهود تحقق   بريك خلافا فيه اطراف طرقه   ايا واحدا في كل شي مشاهد
اعانيه في خلوتي مثل جلوتي   كان الكل يا من لا سواه ومن لي   سواك فريا ذاك من احوليه   اليك حبيبي ان رحلت فان قسم
فعندك لا عندي تكون اقامتي   اراك بعين العقل والحس دايما   حفيا جليا في رقادي ويقظتي   وكيف بوجهي طلت عنك فانه
اليك وان سجدت نوحيك قبلتي   وفي السجود في حالين حال تعيني   وحال فنائي فيك بالاحدية   فلا انت غيري لا ولا انت غيرها

لذاك صارت حالتي فيك خيرتي   ومن سرت يوما فيك مطلبي   هواك نماشو في اليك تشتتي   فانت انا لا بل انا انت وحدة
منزهة عن كل غير وشركة   عليك حياتي واقف بذ فان   لقد حياتي كان بحوكل لمشي   فنا لي يوما منك فيك تخلصي
لانك يا مولاي مبدا خلقتي   اليك مآلي في حياتي وموتتي   ولست رجايي في حياتي وشدتي   فلست ارى شيا سواك فحققا
واول تحققي عن غير كون حقيقة   تحدثت عن غير زهات مرحي   ترفعت عن نذر ظرف المحققه   فيا خابطا في عشوه من ظنونه
دع الظن واستمسك بعروة   ويا طالبا للامر جد بهمتي   فما نال امرا غير نفس مجده   وجرد عن ما كفر كما صيا
ولانك مشتق الجنس مرقده   اذا رمت عين العسل مين مه   فهيات ان تقسك لعضه   فمع قول من قد قال بالغر وحسب
طريقة وحال كيرثمت   بعيد عن الاضوء والنور لم يزل   نظلم في عمت بعد فرث   كنطهان وانا البهر تقصره
يروم على ما لار راغلت   فقطن يسر يا قدرا ومبتغيته   شرا بايردي ارده وملمشه   فلما اتا ولم تجده كما راى
وخابت شطاه فنا كلرث   وان شا لم تسع مقاله واحه   فانت بلا شك من المحجوب   ولم يستوي من كان بالنور مبصرا
ومن شيمي في ظلمة مدلهمة   ومن لم يو يده الاله بسره   مقيل ومن يرشد بغيرتجه   لك الملك يا ديوم وتبقيه من
وشرعه من قشا مشيه   تجليت في هذا وذاك لصسم علم   يروك وتا هو فيك من قرواه   وحيرت اهل العقل فيك مذا وذا
فالقيتهم بالوهم في كل شبهة   فلا انت مولود ولا انت والد   لانك فرد الذات من غير قرينه   ولا انت روحاني تنسب الى جوهر
الى جسم عرض الى حضرة   ولا انت روحاني ذات بسيطة   ولا انت علوي ولا انت سافل   ولا انت محصور بحد ولا جسم
ولا انت مخفي ولا انت ظاهر   ولا انت مطبوع ولا طبيعة   ولا انت عقل ولا نيرو لا   هيولي ولا روح بذات لطيفه
ولا انت مشغول ولا انت فارغ   ولا انت ذو كيف ولا كميه   ولا انت ملزوم ولا انت لازم   ومن قال انك كان كالمانويت
ولا انت ذو قيد ولا حد   ولا انت محسوس لتكاد   ولا انت في شي من الكل داخل   ولا خارج عنه وهذا عقيده
فانت اذا فرد لك ساجد   ولا كل الا انت يا صفو صفوت   كتبا رذ خار بغيض بموجب   على الدهر لكن بالفيض تقطت
تعاليت يا ذا الطول عن وصف واصف   تنزهت يا ذا المن عن شرح مد   فانت على ما انت قدرا وقدرت   ففيك ارى من جميع الرتب
فمن خاب يوما فيك نال سعادة   ومن خاب يوما فيك آن منتج   الفصل الثاني في معرفة بدايع الامين على الوجه الذي يليق المتصوف والمحققين
عجبت لروحانية ملكيه   مخلدة ما ان تشيب لشيبة   سماويت الاتساق منيع ذراها   مبراه ورالد هر دوار الحرت
على وحشة من بعد الغني فيه   فرد من شبهها فوق ذروة   لمجو هره من امر ربي تعلقت   بجسم من مزاج من لطايف ما

تجانه منها ما الهام خالق ... مشاء انها في خلقه حسنة ... مزاجا لها قد خص من دون غيرها ... جبالا ينغب الدهر عنها بحب له

متقادير كيفيا تها و مسواده ... معيشة بالقسمة الاولية ... ليعفها فيها ابتداع ولبنة ... قديمة بمسعد و استقبال مودة

و بعنها عشق قديم و صحبه ... موكد نولا شفقتي بحقيقته ... اتتيم به من حسنه و جماله ... هيام هيس في مجال بمشيتي

و تعشقه مشتا قطاها عبرها ... و تحسه من كل سوء براته ... و ليس بها عنه انفكاك بحالة ... وليس لها عنها زوال بحيلة

و لست تراه منه في كل حالة ... و ان خلعت البدن بعد تربة ... و ذا ما انفصلت عنها المقادير كرة ... تقرعنها في الحال صنو بكسوة

و ما هبطت الا ترى بنفسها ... الا او جها بالنطق بحقيقة ... و لينه تجسم بل بجسم كانها ... يكون لها بالفعل من جديدة

و تطهر في شكلها من شكل شخ ... و تشكل خفي صريح فهم حقيقة ... لها طي نشر فيه بدا القضا لها ... به بعد نشر النشو من بعد طيه

فتطوى كما يطوى السجل كتابه ... سماء تها طيا قريب لنشره ... وتنقض ذاعلم بها حين قامت ... عليه معينا ان تلك هي التي

هي الروح لا النفس كما طن ذا هم ... لقد وجعنا ها و فيها اذ كانها ... عجايبها ارزت بكل عجيبتي ... هي الروح لا النفس كما ظن ذاهم

النوع الثالث في معرفة النفس و ان خلقه متزان مع بدن الانسان

تحملت لتحصيل الكمال بحيلة ... و ذلك ان النفس عين تحلة

و ليست بذات مفرد في ذاته ... فمن جعل المولود من كل جامع ... ليسطها سها عن كل حقيقة ... فعلكات سلطان بها داو النوى

لا تعصف بها و النفس شبه مديه ... لذلك قال النبي ان الله عليم ... فافهم ذا لحسن كيا سته ... وان جاتيا بها فاعرف قسمه

و ذا كلام مفصح بالخلافة ... و منها ظهور العقول عقل قضيه ... عليها لها منها بكل حبيبته ... فاشاه النفس و ستفهاية

النوع الرابع في الهيولى و الافلاك و العناصر و منع الوجود المعتقد و ان الافلاك

النفس فاعرف سرها الدقيقة

و اما الهيولى فهي اصل و ان ترى ... بقيرة و ان منه اولى به ... علا قطعت منها اللطيف حظها ... تكاثف منها بعد ذلك بربه

ست منه في اوجها و حي آية ... طبيعة لا ميل فيها بفضله ... و خلقت لا نهار الكمال بفيح ... فلاثمه انقلاد و الاربع اخوة

و ما دارت الافلاك الا بانجم ... مستنيرة و اجساد و نشر جسمه ... و لا تحركت بالقسر او طبعه ... و لا هي ان حقيقتها بارادت

و لكن مروح سارح طبيعه ... معا متقتضى تحركها بادارة ... و ذاك لكيفيا تها الاول التي ... تربيتها في جرمها المعبد له

فللروح تحركه بعيد حيثما ... و للطبع تدوير مذ دول سعدت ... و للعقل ان وقعت علامة كلها ... تواسم ارباب العقول الضعيفة

و لكن عقل الكل عين لهيئة ... العقول العقول بقول شيع ذي رضا ... و اما صحة العقل من اوليه ... تعابين بالحكمت فلسفة

و يتلوه العقل ثم عقل فانه ... زخارف قول له من اضافه ... فذ فق لما قد قلت فكره و قد من ... سوى ذلك النظري بعين حقيقة

النوع الخامس في تعريف نفوس المعزات المتعلقة بالعشر ... و ذلك فاقبل بيت شعره

لمصباح مشكاة قطف بربيته

تكاد و تضيء الكون انوار زيتها ... بلا مس نار من صفاء زجاجته ... فاكنت في كميس عنك ذنبا ... هذه ذلك فاسمع ما اقول وانصت

و تكسب من التقليد والمجاهدينا ... بتي شيئت انظر بقيل بتحات ... فاني سالو من كتابي آيته ... يليك فيه من عجم باعيش فيه

اما الكوثر القطب الذي ان عليه ... بجل عليل الجسم من شره به ... و تنبع ذلك الماء بين حقيقته ... عليها مدار الامر في كل مرة

هو القطب والنفس النفيس الذي ... بات كل نفس بارت نشاه ... و اني اليه من سلو في جرجها ... لا تحف منها امن و دي تحفته

و ابهى من يستعد و ذي حرجا ... كما تقتضيه حال نسبه تربته ... و تاتي في التابوت منه سكينة ... عليها و قار بحضيه فيض رحمة

فاظهر من منع البطون عجايبا ... مشاهدة بالعقل من غير خيفة ... و احلق من حسنين نحي جابرا ... يطير باسرار بحالي كل وجهة

و احيى كما احيى ابن مريم انفس ... سطرته الابدان صرعى ميته ... على انني منه استمدت واثبته ... و لكن به تحتمي بو ميت

اورد لها ارواحها بعد فرقة ... و قد درثت و صحبات ... فصبح احياء كما كن اولا ... بقدرت علام و سر نبوت

و في الظلم السيار شق فصفقه ... نيره و نصف مظلم كالدجى ... فقل كم من ذلك بعلامة ... بروايات بحمس في غير مشكلة

و كم قد تجلى الرب لي مكانا ... بالسنة في الكون دون فضيحة ... و كم صعقه لي دهشة بجماله ... و كم دك طوري دك عن صعقة

و كم او قد الاخيار نارا و خبرا ... لها خطبا من كل صقع قبت ... و النفيت فيها حيرة من خرها ... لدى ذلك برد كان فيه سلامتي

و كم لي حنين ريت بوسن نشب ... و تتقد فتني نحو العز برحتي ... و نيرون من التفضين في خشبه ... على سائر الاشجار تموج قيمة

فاصبح علوا واحد بعد واحد ... من الناس سل علم ان تكرة ... و شفت صاى عجب لما قربته ... بتقيض حتى جاورة تصحي

و افرق فرعون الضلال واهله ... لطيفا في اليم العظيم غرقه ... و كم عجب قاين فرتب بسامات ... فنجه منها لمامن اول عزيمتي

و العيها تسعى على الارض حيته ... تلقف ذلك الساحرين نفسي ... فخر لديها ساجدا كل ساحر ... و كانت العقبى معجزا آيتي

و اخرجت من حلقا حبتي فغفته ... به الى سم عينا مع تحكي ... و لين ان لي الحديد بقدرة الا ... له و سالت عين القطر الامر لي

فقدرت في السرد السوابغ و انف ... بها من حيا في كل لسنة جميعه ... و لي عمار اربا و ذو الفقار بحدة ... الفقه قالب اعا قرين الانسي

و لي ردت الشمس المنيرة اذ نأت ... فاشرقت لديها بحالة بهجة ... و ما سرت الا و الغمام مطلي ... اذا ما هجر الحجب فارق و صلى

و لا طي مجلس و ابدي خوارق ... و حار لشان امين بحث بحير ... و لو لم ادرت الفتى تركي لم تكن ... لها مجيبا فاسمع الاعاجب قصتي

و لو نمت من نشر ذو في تحفة ... لعطرت الاكوان انفاس نفحة ... و تسم مثق لما ترشفتا ... بكيمياء استقا بسيقت

فاشرق من سري سماء نور سرها   تمشي بها الآفاق في كل خطة   فوقف لوري بان فطش لحمه   ملكت الوري طرا بلطف فطنة
رموز خفيات حتي رمت حلها   فرتها وبدل كل روح تحنت   ولام الي من قبل الف كما   اني بعده لاظهار قدر رتبة
تشير الي عقل وروح ونفسه   به كان في الاكوان سر الائمة   وعقل وروح والهيولي وطبعها   كلام ويا و عبد الامام وهمزة
يدل علي عين الوجود وجودها   لذا فضلت تلك الحروف وشرفت   وكل اشارات الحروف التي اتت   مقارنة في القران من كل سورة
تشير الي الاشياء يوجد مثلها   باعيانها في الصورة العرضية   سرايات تقالبت جوده   فلم يرى منها غير نفس عليه
ليس فقط الجمهور غير حقوقها   فرضي لذاك الفرض فرضي ونية   فان شئت فيما قلت اوهم الحج   احيتق ان من حقها تجليتي

الفرد السادس في معرفة المبدأ والمعاد وعادة الاشياء كما كانت وابانة وذكر القيمة الصغرى والكبرى

ولي صوري محصورة القدس حبتها   رجوعي بعيني عنده حبس رتبتي   فابدو لها في صورة بعد صورة   وخفت بتلوه اول نشاتي
قيامت الصغرى تجلي وانما   قيامتي الكبرى سيسمو ورتبتي   فاخفي ذاتا هو فالحفظ الوري   وابدو كما قد كرت في حال بدايتي
وذاك معادي في قيامتي التي   اقوم لها في المبدو فيها بحشتي   وليس اذا اختفت والتناسخ   فتختلف الاعيان في كل صورة
ولكن افادة حقوق مراتب   معينة تقتضي بها سرورة   فتبقى وتستبقي بمثل فتحتي   وتستبقي لتبقي فيه عودي وتسليتي
بدوني في محوي تقربي في التوى   وسكري في صحوي ورفعي بخفضتي   وما زال كوني قائما بتستيقي   كما كان لي بارتقاب الارتبة
فابدو كما ستبدو والبدو وكلما   واخفي كما يخفى سرا واخفتي   فما غاب من بعد الظهور بكامن   وما انما ابد البدو هو لبسة
ليظهر مني باطن بعد ما اختفى   ويبطن مني ما ظهر بعد كشفة   فحظي الظهور في بطوني كم ترى   بطوني ظهوري في بطوني في نشاتي
وارجع من بعد استتاري بنوره   اليه كما قد كنت في بدو فطرة   فاخفى حيا بما شئت وكرت تماما   وعجب بشي اك من سر سيرة

نغم ما بعدهم ملك الفرش وانما   نغيب ونبدو تارة بعد مرة   الفرد السابع   فيل فيكم ما حشد الاهل اياي شتة
مثالات اسرار هو بتها صحيفتي   فيعلم ما معني الوجود لذاته   باطلاعه من كل قيد ولغته   ويعلم ما معني المعاد وبالذي
يراد به من اوبة بعد سفرة   ويعلم ما هو كيف حوا اذا   علي مركز منه بدت للامة   وهل كان بدرا خلق آدم وحوة
من ام الطين قد كان سركان من حق   ويعلم الذنب الذي جوز ما به   هبوطا فيا ذا منهما كل سورة   وما الورق الخفض الذي عنه ساقه
مواريها حتى خشت كل عورة   امن شجر قد كان ام من مجالس   الجنان التي الحضرة الربية   وكيف استوا الله من فوق عرشه
علي الماء بل الماء بالاولية   وهل حجة الانبياء بحضرته   افتتام بالفاظ لها مقيدة   وهل حرف العبادات بالوحي منفس

معددة في كل تجديد وحوت   ام الكل نفس باليقين وحده   ستر وباسم ورسم وكنيته   وهل كان معراج النبي بجسمه
الي القدس ام بالقوة الملكية   وكيف اتي وما رقي ومكانه   كما كان في سفينة الجارية   ولم شبه الروح الامين وقد اتي
محمدا بالوحي صورة دحية   وجبريل شي منام عنه خارج   كما طية المجهول من غير خبرة   ولم خص تكوين السماء وارضها
بستة ايام توالي سوية   ورتقهما هل كان ام هو كاين   لكل يوم فتقه بعد رتقه   وهل ذلك الرزق الذي عند مريم
اتي ذكريا كان من بيت حظه   ام الوحي ذاك الرزق كان اتي   اليها ابها من عنده سرا خضره   وهل كان لما كلم الناس مهده
هو الجسم التحقيق ام مهد هادي   ولم ليلة القدر التي حق قدرها   علي الف شهر فضلت فرتبه   ومريم لم صارت لهرون اخته
وبينهما في الدهر طول مدة   ومن ناصري عيسى لغرباني   ولم لقب الحواري كيسه   وما ذلك الخيم الذي قد حوى وما
هو الطارق المنحوط استقامة   ورقدة اهل الكهف في ظل كهفهم   ثلث سنين مع زيادة تسعة   واهل نوم طيع كان بالعادة التي
جرات ام صار نومهم بطوع حقيقة   وهل ذاك محوب بهدي سنيها   فتنبه وبالسنين القدرية   وهل تلك علم الجدار وقتله
الغلام وما المعنى بحبر السفينة   وصحبته موسى وجده وافتراقه   عليه سيات لفتى بغير روية   وما هو ذو القرنين والسد والذي
عليهم غروب الشمس في عين حماة   وما هو وادي النمل والنمل التي   نخاطبهم ما المعطف ستارة   تقول ادخلوا يا اهل النمل تسلموا
مساكنكم من حطم جنده بدوة   وما هو ذاك الهدهد الطاير الذي   يجي سليمانا بكل سيرة   وبلقيس اذ جاءوا اليها بعرشها
وقد نكروه بعد خمس ثلث   فقالوا لها هل كان عرشك هكذا   فقالت بعلم تحكيه من غير ريبة   وما ذلك العفريت والقابل الذي
له الكتاب بعد علم ورتبه   وكيف اتي بالعرش قبل ارتداد طرفه   وهو سارق من كل نقطة   وما ذلك الصرح الممرد وارد هدت
تكشف ساقيها لديه لتوحشه   وما هو جري الريح شهرا عدة   ورواحها شهر لها بوقعه   ولم كانت الاطيار مع ولده طائم
واصحاب عيسى حين بعد بعثت   وما هي اطيار الخليل وجعلها   فريق جبال اربع من جبلة   فقلنا ادعهن ياتينك وناد
يجبن مطيعات باسرع سرعة   وما هي تلك النفس ودمي التي   تدارتم في قتلها من جريمة   فقلنا اضربوه كي يقوم ببعضها
لذلك يحيي ربنا كل ميتة   ولم كان حب الانبياء اربعين   بعد ثلاث اردفت بثلاثة   وذا النون اذ نادي وقد ام مغضبا
لطرفه ان لا وجود لرحمته   لدي ظلمات ما كشتفها وفيه   معقود في هيئها من كرسه   حقائق لم نيكو وقايق سترها
من الناس ام كل نفس صحيحة   فخمت لحون صار فعال روحها   وخفيت عليها كل حق باريه   وابرزتها من جمع به لقد نهي
لسر روا اكل نفس سرية   لنفس زكت وطابت حليها   عليها من الرحمن ازكي تحية   ولم ترطنه ايها نفس كيس

لطيف طباع ذي سجايا حميدة المورد [illegible] مغيرات الأوقات [illegible] الطور والإدراك خلق الجود واللطف فإن فاض فضل كم

بني العزم في فكر تحصيل آلة يسعى قبل الغرق منها بمنهجه فينجوا بها من هلك موج فتنة فكن عالما بالوقت من كشف حكمة

أحي فهذا وقتنا وقت فترة تغيرت الأحوال عما عهدتها وشب فساد الأرض من بعد حده وساست نفوس الخلق [illegible]

[illegible] من بعد ما من ورقة واحترموا بالعقل والفقه بينهم تخالفهم من بعد شقاق [illegible] وعادى بغيض بعضهم جهد أهل

حطام طغيت من خارق زينة وبالأموال فيها [illegible] وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة قضاتهم في حكمها تقبل الرشا

فلا لا ترى من أخذ بما استحلت وعدهم [illegible] بغير محابات وغير حمية وعالمهم من جهله غير عاقل

وفاضلهم من نقصه في حبائه وشيخهم بالرفض للشفق [illegible] إذا ما هدى الهادي بطرق حقيقة لهم صور محمودة غير أنها

تزانت بأخلاق تباح وغيه وإن خالفت الأخلاق منهم مذكرا ببرهج الكلام تعظيم حقه تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى

وما لوا إلى الدنيا بحرص شهوة فمنهم رئيس بالتفقه مولع ببديع شارات فصيح عبارة تفوق بها في المجالس معجبا

بوضع اصطلاحات لمنطقه وآخر منهم في الأصوليين [illegible] يناظر عن إبهام [illegible] وجرأة ومنهم تجبر بالخلاف مسفسط

يغالط في ألفاظ الجدل وآخر منهم قد رأى صرف عمره بتصريف صيغات الفعل ونحوه أضاف إلى تصريفه النحو شاهد

[illegible] ومنهم أخو الشامات خلف [illegible] [illegible] يقول لقد نلنا [illegible]

[illegible] قال فيها المنطقة أراذل [illegible] وسجاده مرفوعة وسبحة ومنهم فقيه ليس يفقه ما الذي

يراد به من نسك حج وعمرة يحاج فيها لا شعور له به [illegible] بلادة وآخر منهم بالقراءات قد غيا

معنى يقول الشاطبي وحمزة يلوي بما شذ فيه عند ماله كأن به من سلها ريح لقوة وبالروم والتجسيم والوقف فوقه

مخرقة فيه بمكر وخدعة وكلهم يسعى فقيرا من التقى وإن جعلوا في ظاهر أهل برة وأكثرهم قد ضل عن سنن الهدى

وباع الهدى والدين بخس بعيشه فإن لم تقل حقا [illegible] وجوزيت من بلوى بأعظم جزية وإن أنا قلت الحق لاقيت [illegible]

بنو قاسم من جهل أن أتيه إذا كان حال الخاص مع علمهم كذا فكيف ترى جمهورهم [illegible] أمور ترى أسماء أم نيام الغفلة

فيا ذا العلى امنن عليهم بمنية لذلك صاحب الآل عليهم عذابا مهينا من أليم عقوبة واسلمهم من بعد عدل وقدرة

إلى القهر [illegible] وسطوة وادخلهم في سجن [illegible] حقيقة وأخرجهم من دار عز ونعمة وذلك عدل منه صرف لأنه

بما كسبت أيديهم من جريرة [illegible] [illegible] كل خزي [illegible] المورد [illegible]

[illegible] [illegible] فمن عليها [illegible] تراءت لنا رايات [illegible]

فلاحت لنا منها [illegible] ويرشد الدنيا بذلك [illegible] بما سمها حضرت [illegible] [illegible]

بركية قطب الوجود بقية تدارك الحاق وقت وارحم الملة فقد جعلوا في سقوة ومذلة وعالج باللطف منك [illegible]

[illegible] في كل [illegible] وقوم [illegible] وعدل [illegible] [illegible]

لذلك قال الله [illegible] خليفة [illegible] [illegible] الكل ملة لأنك من [illegible]

وأنت [illegible] برزت لنا في صورة العلم أولا فأيقظت فيها كل نفس [illegible] وأودعتنا أسرار كل حقيقة

وعلمتنا أوضاع كل شريعة وقلت لنا قولا [illegible] [illegible] في صورة كلية [illegible]

[illegible] وزرعت بذور العلم في [illegible] [illegible] وزيع منها كل ما كان زاكيا

وقد عطشت [illegible] [illegible] الأفلاك [illegible] ولم [illegible] ماء الفرات [illegible] [illegible] في أمواج بحرك سابح

[illegible] ساحل [illegible] فإن سلكت نفسي [illegible] [illegible] المورد [illegible]

المورد [illegible] القطب [illegible] من الكائنات لك المركز [illegible] ومنه محيط [illegible] كل نفس علمت

لك النقطة الأولى يدور محيطها عليها ومنها كل خط ونقطة لك النقطة الأولى التي [illegible] [illegible] في أصل الألوهية

وأشرقت بعد الختم بالنور كامل [illegible] [illegible] الأمر [illegible] رجال [illegible]

ظهرت لنا في صورة عيسوية ومن بعد في صورة أحمدية [illegible] الإيمان [illegible] [illegible] الدين [illegible]

وقد أن تبدو لنا [illegible] بلا ريب في صورة آدمية [illegible] [illegible] لطف كريمة

[illegible] باللطف [illegible] [illegible] المورد الثاني عشر

[illegible] دور الزمان [illegible] تخلص جميع النوع منها [illegible] وينفخ إسرافيل في الصور نفخة فيصعق من في الأرض [illegible]

ويفنى جميع الخلق طرا [illegible] المهيمن باق وحده بالألوهية [illegible] [illegible]

وينفخ أخرى بعد [illegible] قياما كما كانوا [illegible] فذاك قيام الناس في [illegible] بأجمعهم من كل لحد وحفرة

حفاة عراة من جميع تعلق كما جاءنا في شرح يوم القيامة [illegible] يرون بها المعبود [illegible]

وينصب بين الناس [illegible] صراط له حد كحد وشفرة صراط له الميزان بالعدل قائم تجازى بها الأعمال عن كل [illegible]

وتعرض اعمال العباد وباسمه   كبيرتها مقرونة بالصغيرة   فقوم لهم نار تلظى وقودها   وقوم لهم فوز بلذات جنة
هنالك ان قدمت خيرا شاهد له   وان يك شرا تبتلى بخطيئة   فمن يسعد خيرا فهو عند خوله
يحبه و فعل الخير خير ذخيرة   تخلق باخلاق الاله تقدسا   لنفسك من وساوس كل رذيلة   مثبت فارغ من حملة الخلق صنيا
محلا باخلاق الاله لشريفة   وقم بحقوق الدين والخلطاء   ودع له ترى في بحق حرمة   ولا زم الصبا والرجال الكرام
خذ وما لكما تحفظ منهم بعبرة   ودع الادنى والجبار واحذر   الجنايات في شغلها دقة   وعف بتقوى وعف عن قدرة
حليما رضيا ذا ودنا وهيبة   وحدث بحق ان نطقت بقربة   ولا تنطق بحمدك وحجة   واياك والسلطان الصعب
لدينا نشا مقرب بكتابة   فكن خائفا في حال سكت منها   وفي حال خوف مويسا من سلامة   ولا تك مستغنيا والملك
فيلقيك يا مسكين في كل نكبة   ولا تركن يوما الى العبيد وحقبة   ودامن في مذ فيس كل مسكنة   واياك ان تمضي اسير الحقيقة
واياك ان تغدو مريبا نوبة   ولا تك جبارا مداوما   فيصبح منك العقل اسير مرية   وخذ باعتدال من لطايف دنيا
وان كنت ذا ذوق بذلك قانع   ولا تك بالشطرنج والنرد مغرقا   فترجع مغبونا بالخسة   ولا تكلفا بالصيد والخيل
ولا تغد فانى تجر لهو وعشرة   ولا تكثرن القول في كل مجلس   ولا القول في موضع غيبة   ولا تجعل في محفل تبسما
ولا تمزحن في محضر سفاهة   ولا تكثرن الهج لمال باليا   اذ به من مغرورة وساحة   ولا تك مستلقيا وساحة
فتصبح ممقوتا بشر منقصة   ولا تك عصب البطن والفرج وسيفه   بتقليل نوم مع كثير رياضة   وحلق بك
تعد من عبادي ان فعلت كبيرة   ولا تك من يسفك الدما مهدرا   فتقتل بقتل اخرى من بخية   وحارب
تفكر وادي واحتمال وهيبة   فكن صبيا بالظلم بشك شيمة   ولا تحدين يوما له وبه غلظة   وقابل بحلم منك ذو الجهل
بان لا تقابل منه جهلا بجهلة   وخالف هوى النفس الذي جال   بنفسك حب في هوان وهوة   فتنال جمالا بعد والعبد
وعش في الدنيا مرتب له   ولا تر غير الموت بعد حاوله   ولا تحش منه ان اتاك بحجة   فكل مرو يوما وان طال
له اجل يأتي لوقت موقت   ولا ترفع عنه ان اتى ولو   لا جل يأتي يتبع سنا الجرد المنقد   والعلم ان باقي امر حقيرة
وكن ما لطف بالخلق ان شاء   كلمتك حتما ما بذو بنا به   ولا تحش الا منه في كل حالة   بنفسك وكن حر منها بحلية
فقد والجميل البر فيه شي وذو   يهين ذو نفس جسد معلما به   وان نبت في زيل الغاني   فان المعالي بالمكارم حقت
يبيع الجبان النفس بعد انكساره   وذو قنعت في كبريت نكبرة   فمحو من الاشياء منك وتيقظ   باليرشي من بابس طيبة

ولا تحش من يوما على فوت غرة   ولا تاسفن يوما على ذوق لقمة   وساعدك ان ساعدك الدهر بل ان   يكونك امكان فتمتع فرصة
ولا تمس شيئا مادنا وحادك   فتصبح موسوما بارذل خلة   وكن فطنا شهما لبيبا مهذبا   ادبيا كريما موثرا من خصاصة
وسامح اخاك الحر في ظلما اذا   اتى زلة واعف عن جرم اخيه   وكن ابدا صاحبا مبتسما   ولا تك ضحاكا ولا ذا عبوسة
يبرم لك ما عاشا وعاش ود   وتصبح عاصيا عبدوت   ولا تك كشارا اذا رزئت حاجا   ولا قانعا من حاجب فلك بغنية
ولا ذاكرا بالسوء من قد عرفته   ولا تك بابا بالعهد وصحبة   وسبك ما تحفظ وذكركما ماله   يغش في امن من اذى عوادة
وكن حسنا بالحزم في كل حالة   تجادل التسليم من سهام نبذة   ولا تك حقادا اذا صاحب ساء   اليك وليدى غدرة وقطيعة
ولا حاسدا حاقدا على افضل نعمة   ولا نا ساحقا لمبدي صنيعة   ولا نا قضا عهد الخل ما فظ   ولا قاطعا حبل الصاحب وصلة
ولا تك في الحال التي حاذيا   اذ امس قد منطق الكتابة   وان يك خطب حل فاثبت وادفع   بصبر جميل منه اول صدقة
وخذ من صريح العلم والفضل كل ما   يزينك في حال مقام وغربة   ولا تك ناجنث ذكر منا حقا   فتبلى بذي مكر وغش خبيثة
وعود وصدق العقول التي   لسانك وصدر من تقويمه   ولا تك سفا فالعرف من امره   ولا طمع من رغبة او رهبة
ولا تك وخالا على الناس خاطرا   بصورة بذاد وبغيض تيمنه   ولا تك سحاما على حاصر قد   فشد على شيلا اهو جاد اهم
ولا تك خدابا لحرص كما كيلا   لاسباب سبايا من وجوه   ولا تك سئالا عن الكتب وتعتزر   من القول للاحوال ان في نيل حاجة
وكن حافظا اخال زمك قالها   ببعيك عنهم هم كل مهمة   وكن راضيا عند الخليل ودين حقا   اخوك فضل واحفظ حقوق الاخوة
ولا تك وغيره بجاه تمامه   فتبلد الايام اجمل سليته   ولا تك وجبارا اذا ودنت   ولا خوارا مهنا اذا هي ولت
وكن بها من صعب الاكاسي لها   فهذا النفسي في ان ترا قوله   ولا تقدمن على الارزيل والنسن   التقضايل في افضل فضيلة
وكن شاكرا حمدا في كل حالة   ولا تشعب تشكو من اذا عين ذلة
وفي الشار الخبئ كما استشني   عصى على خصى لجواب سكينة   وان من ذو عجل على قاله   سامحه مالي ونفسي بر جبية
لا في من قوم هم زبدة الورى   وهم بالبيت كما مخصص هدية   هم القول لا يشقى الجليس بهم اذا   ودام سم الى جلاد ويرم كريمة
لنا الشرف الاعلى الذي طودها   تدل الاماقل كل قبيلة   وتحن باهل الرزق والقرب   يصلي اليا سيحا كل ليلة
واني بها القصد سيدت ويديكن   لنا فسياوي في فخار ونجدة   وقد نزل الرحمن هديه بيننا   حوت كل شي من علوم لدينا
نعت حدادوا ورادوا الموت سعيه   فقل فقيكم من اكل ما احسبتى   لقد شرفت نفسي جلالا ورفعة   وذا ذات ذات بانم كل منيفة

وبت على اوج العلى فبلغت ولكن بكم شعب وشفعت وشاهدت اشياء الوجود بعينها كما هي في مرآة ذاتي المصقلة
ثملت مجدا دونه نجم شاهق وعاينه رصت باحكام كنه وقدر قدرك المجد الموثل ورتبة اوا بعينها همت بشمل همتي
ونسالي ان جاوزت نحو اعلا وطلبت الى ان فقت كل مرتبة وضاق بي التسليم من خطوتي فلم اشتري فيه لغايت رتبتي
لي الهجت رجالتي على اوى فوق الثريا لا اطناب خيمتي اجبت على الحبال من ذو كبرة بما حل الحال من غيم قلبه
ناب تطلبني العلى ان ولايت ميشي من جو ذاتي واين ابطشي من حوال منيته يقابلها حلى بعزم ومولي
في قسم الفرغام اصبح بطلي حجبت عليه الحس من حبيبه سيوف من لم يعرف ايكم ستكا في فداان كان من شيعتي
طلبني تمشي شيافي الكرى اوذ عاينها مين خيري تجبرت ومن خطب العليا يوما وكمن صبيرا على وقع النطبي ولا
يسل لي ان بعد فرض لها وبعض عشقا باوى معيشة وماماني منها وبعض جنة وعمري مامن الليالي مدة
عد شغلني من آل ضنا نه واقدي بها الزمان بيت سخا وعلم الاسخ وشجاعة ووافرم واقدام واربا عزمة
حالا اخري طرزت حلها وان حرست منها فضائل بحيني احمد تها منها فخري بحلي وان نابوا احبت بالوصل صبية
بانفس جدسي في حلايك واجري ولا قتضى ان كنت نفس اهجة احبائنا ان الليالي بعدكم رمت سهام البين منى كاحبت
ت فدتهم فوادي بالمزن ولي فوادي بالنوى لم يغيبت لئن كنتم يوما الستم بعترها فقتلي كم الاعدا وعلم وحشة
ن يحصل العهد الاخلا ودلو فقد لكم كل العهد ابي وحشتي افتتم باكناف العراق وحبكم اليه اسيس مني من يا ارضيه
ب جبال الروم في طلبا نه بر وم ماووته كل صعبة بعيد من الاوطان في كل بلدة طريد من الاوطان في كل بلدة
و حباري من وفي تبلج وطورا ارى مى سخي في كرستة وطورا ترالى رحالا من جبلة وطورا تراني تارما وسط قفرة
ورازاله باج ولي وتارة ترالي لفيضا في كسار وشلة ولست بالي ان كلت لقضية ولمف ودرسي ستنه فوق ليشه
فوق عندي بين لابس كثرة اذ نلهتنا يوما وابن قلبيت ولا بين لوي قوق حسرة وبين حشا مي فوق صفوة زينبي
ترى ذات وابناء ومعارفي وشوقي وعشقي للعلاء وبيانى لساني وقرحي الشف رحيقي ولفظي سهامي والمعاني رمستى
ان سلطاني ومنطقي حاجبي وجسمي حتى والملاك رعيتي ونفسي وجي والمباح عطلبى وراحتي كاسي الحقايق عزتي
التي تجلد على مراسبا بيعات حسن الخير شيعتي وصدقي صديقي والعفاف صاحبي وعزى كسيري والملاك حبيبة
سري حبسي واختمالي ساطعة وحلمي منصاري وسكني وحيله وفكري مغانى اشتغالي واخشتي وماتى تجبر يدي وذكرى عشقتي

وجري وعزمي صاحباى ومركبي جنانى وقوسى الى الغد منتى ولا اهل لي غير علي عشيرتي ولا شافع لي غير خلاص نيتي
واثبت من حد السنين وانما خطوف سرو فالدهر شرمهمكما لعمري لينزال النفس وان اتى فما افت منى الليالي واعطف
تجرعت احداث الزمان وذقتها بطعمي حلوات عيد مرة فلم ارى الدنيا اشد نكاية تقلب مجب من فراق حبيبه
فدونكم يا بانسي القوم فانشروا مطاوي قوانا كمت بجحته لعلكم ان تذكروا لو ونبالسني اذا ما حمتم بالموت من بعد بعثة
وان ظلمت طرق الضلال كلمكم اذا كم مصباح نور محبتي فدونه امنهما سكتى نمانها يرد والداري خف بالاشعة
اتيكم بادو ابعا ارجية هذه منطقي منضا القمر حية تزيل عن نفسي حين الذكر دينه العشاوت منهما جلا فرد كمالة
وكم بيت احيت وجيى لها عليه قوي روح لبعد قربت اشت نادى كالمها بحلات حبا اقية مصر تبيه حاكرت
لها ارى سكين ضعيف منها على انها سلطان كل قصيدة وبدا ابحث الافارس عليها اذ ما بدا اخفى بسى القادحية
تخال لهم اينها حلال نحوها كواكب بيت و في حنادس ليله كان قوا فيها ورصف بيتها وما نحته من سلم بفضيلة
عقود اللال ضعت بزبرجد كرمت بهم اوكار ناددوه ولست اذا عدوتها بطولية يمل الرادي ولا قصيرة
وتلك نهابات ثم تم نظمها بسبوس في ال النتايج نجرة فدونها يسننا ما خلاوجلوا بما قلت فيها بعدي طولية
فكم لي بها فضل عليكم ومنة وعندكم فضل علي ومنة سعيت بكم بالغ لذو في الحجى بكشف معاني كم عيون قد عميت
فان كنت في سعي مصيبا فاجرى والا فعذرا كان عقد ارتقى

و حال امير سید شرف الدین بن محمد بن علی الحسینی الایجی

امیر اولاد مدرسی از خاندان فضل و جود بود و از حضیض تعلقات دنیوی باوج اطلاق و شهود صعود نموده و نسبت خرقه وی بیک واسطه بحضرت خضر علیه السلام میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین است علیه السلام و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیت که قال فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر علیه السلام با بعضی از نظر یافتگان درگاه گفته که من از موالیان علی و از جمله موکلان بر شیعه اویم و از بعضی درویشان سلسله نوربخشیه شنیده شد که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات خضر علیه السلام نموده یا خرقه خود را باو منسوب سازد فی الحقیقت اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و شعار عقیده خود در باب امامت ظاهر نموده کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در اعتقاد او بامامت و وصایت ائمه اثنا عشر و نسبت سید البشر صلوات الله علیهم صریحست و در عنوان فص هارونی از کتاب فصوص بیاری فیض بحدیث بن مسعود نموده و در رساله عنقا

ولی فرزی

مشهور شده و ذکر ایمان با امامت خلفا ارض نموده و بشارتی لطیف بوجود خلفا داده در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت
امیر است علیه السلام فرموده که تجاوز کرده و وقف فی تجبب و داعیه علی کل من حضر من لسابقة فطلب و ذکر وجود وحدت و وعده او
تا آنجا که گفته ثم قال صلی الله علیه وآله وسلم هل بلغت وقالوا بلغت یا رسول الله فقال صلی الله علیه وآله وسلم اللهم اشهد و در باب
سیصد و شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر علیه و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه
در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و سعادتمندترین مردم به آنحضرت شیعه کوفه
خواهند بود و عبارتش این است ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی بن ابی طالب
علیه السلام یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء واسعد الناس
به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص
اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه
یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود وکشف بتعریف الهی له رجال الهیون یقیمون
دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر
ایمان ویضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهبهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد
وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة
فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی و جناب سیادت مآب قدوة المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده در بزرگی عقیده شیخ برو حجت تمام نموده و در بعضی از مکاتیب مشهوره خود نموده که شیخ محیی الدین
در اخفای محبت آل اولیاء علی مرتضی علیه الصلوة والسلام معذور بوده چرا که مملکت شام جای متعصبان است و شیخ را دشمنان
بسیار بوده تا حدی که قصد قتل وی داشتند در باره معاویه و یزید و متابعان ایشان علیهم اللعنه بود فی همان اعتقاد که اهل شام داشتند در همان
عبارات و القاب که ایشان نام مینهادند نام گرفته باشند تا از شر ایشان ایمن باشد و در تقیه و دفع مضرت حین اظهار کردن
جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح آل عبا واقع شده این دو بیت در کتاب تحفة الاحباء مسطور است

رایت ولائی آل طه وسیلة — لی رغم اهل البعد یورثنی القربی
فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی — بتبلیغه الا المودة فی القربی

حضرت شیخ قایلان بوحدت وجود کعبة طالبان مشهور شده است و شیخ علاء الدوله سمنانی با بودن مشابهتی که سید علی

در بعضی از حواشی فتوحات بزرگی حضرت شیخ اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب وایها
الولی وایها العارف والحقایق اما او در آن سخنی که حضرت خود را وجود مطلق گفته تخطیه کرده و پس بعد از اول قادر در کثرت بی سلام
چون بسیاری از علمای شام تکفیر و تضلیل شیخ محیی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود آنکه وجود خالق همان وجود مخلوقست
و در آنکه عبادت اصنام عبادت حق است بلکه عبادت بت کنند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل اسلاف را معرفت تمام
اولیا میکنند و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که کلمات و عبارات شیخ این سخنان بر وجهی که ملایم شریعت مطهره باشد
و باطله حکم باآنکه وجود خالق همان وجود مخلوقست مستلزم حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا آنکه کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان
ارباب حکمت و کلام بران رفته اند که وجود و حقیقت حضرت حق سبحانه و تعالی یکیست و وجود ممکنات عبارت از انتساب آنهاست
و میگویند که قول ایشان زید موجود بمنزله قول ماست زید مشمس است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بر تجرید تحقیق
آن نموده اند پس حاصل کلام شیخ موحد حکم بوحدت وجود باشد چنانچه ذوق متالهین اهل اشراق باز کرده و نه حکم باتحاد
موجود چنانچه مورد و معینه و میتواند بود که مقصود از قول شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود و مقصود و عبادت
و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بران رفته اند که صنم خداست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و در حیثیت که غرض او
از اهل تابعان که منع اند در بارها مانکه موکل باشند و اشخاص عبده و ایضا بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو جهت است
یکی جهت وجودی که قول خدای تعالی نما دوم انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت آن جهت است و ایشان را در این جهت سامعی است
و وجودی در خطاب کن را وجب آن سامع امتثال و هستی هیچ از این احوال به جهت شعور و اشعار فیرسد و همکیش شیخ
جز آن معانی از خود در حق ایشان باشد در کلی جهت شعوری که آنچه در آن جهت منسوب باشیا کرده اند شیا بالفعل
شعور باشند و آنرا از خود یا بند یا در توانند یافت شیخ محیی الدین مکاشف گشته بذوق کفار از جهت وجودی و ایشان از شعور
یافته مطلب خطاب جهت وجودی و آن جهت امر تنعم و سرور و انقطاع عذاب با ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل
جهت ولایت نبی بر جهت نبوت او آنست که جهت ولایت استفاضه از حق تعالی مینماید و آن جهتی که باو متوجه جانب حق تعالی
افضل است از جهتی که بآن متوجه جانب خلق اند و کلام شیخ بسبب این سخن محل نظر است و در مقامی تواند بود که مراد شیخ
برای تفضیل خاتم الولایة مطلقه و خاتم الولایة مقیده که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان اند علیهم السلام مراد شیخ
و مراد از حیثی مفضول بودن خدای حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم باشد و تفضیل ابن حنفیه ولی بر

موافق مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آن از وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مؤلفات خود
ذکر نموده‌ایم و خلاصه‌اش این است که هر یک از انبیا و اولیا سابقه بواسطه تقدم صوری مرتبت کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس می‌نموده‌اند و در مشاهده مقامات کشف دیده و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده‌اند و اولیای
آن حضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی وی نیز فایز گشته‌اند پس میگوییم که افضل از آن انبیا باشد و با اولیای آن ولی که جامع
او اتم و جمعیت او اکمل و دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیه محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم
مقامات اولوالعزم باشد پس کل از اولوالعزم نیز باشد و ظاهراً شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید ولی ننموده و در اطلاق
و اجمال نموده و اگر گویند اطلاق سوء ادبی کفرست و تقیه مقتضی بر فضل و تبدیع اظهار از اول اولی است گوییم این تقیه و خوف
از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی مشتهر بفسق را حامی و پشت و پناه بندند و با شیعه متقی کشتن
و سوختن هم روا بینند بغایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم و ما بعدان رسوم ایشان بوده و در ملک چین و ماوراء النهر که در زمان
آن فراعنه مفتوح کرده‌اند و احکام مبتدعه و رسوم محرفه با ایشان رسیده و اگر کافری گوید که محمد رسول الله حیثیت متعرض و تفتیش ننموده اگر
مسلمانی گوید که علی ولی خداست و او را برفض منسوب بسیار نموده در معرض قتل و سوختن می‌اندازند با آنکه خواجه بهاء الدین نقشبند را
که شیخی را بجمال غرور بر خود بسته ولی خدا میگویند و استمداد و برکات از باطن تیره او می‌جویند و مؤید این است آنکه ابوبکر بیهقی
در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده که با امام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن منقبتی یا فضیلتی که کسی ذکر کند
در شأن اهل بیت و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند که بگذارید این را که این حدیث روافض است
امام شافعی در آن وقت این ابیات انشا نمود — اذا فی مجلس ذکروا علیا — و سبطیه و فاطمة الزکیة — یقال تجاوزوا یا قوم هذا
فهذا من حدیث الرافضیه — برئت الی المهیمن من اناس — یرون الرفض حب الفاطمیه — و مؤید این است نیز آنکه اگر کسی از علما
ایشان بزنا و لواطت که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آن را
حلال کرده‌اند و عمر خطاء علی الله و رسوله بحکم حرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول
و اهل البیت است در کشتن آنکس سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان
در دمشق همسایه زنی بوده مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن می‌آید از او پرسید که وجه آمدن تو بخانه این زن
چیست گفت او را بنکاح متعه کرده‌ام چون آن شخص سنی این سخن از او شنید عرق عصبیه در جوشش آمده فی الحال او را بگرفت و بکشان

ببازار آورد

ببازار آورد و فریاد کرد که بیایید ای مسلمانان که رافضی متعه کرده است و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان برو جمع شدند و آن غریب
بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی از او پرسید که با این مرد غریب چکار داری گفت میگوید که من زنی را که همسایه فلانست
بنکاح متعه کرده‌ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخاست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت
از او تفحص کنم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برد و با او گفت اگر خلاصی خود میخواهی باید که پیش قاضی بگویی
که زنا کرده‌ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه میگوید غیر آنست که اینجماعت میگویند پس
قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون وی بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را بازکرده و آن جماعت که او را آورده بودند
دست از او بداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده‌ام و اگر میگفت زنا کرده‌ام متعرض
او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و نعم
ما قال القایل — زناکم تعفون عنه و من اتی — المتعة من المستحلین قتلتم — و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم گرده مردان تمار بود بکشتن بعضی از احاد شیعه که در خدمت
آن پادشاه بودند فتوی داده تا آنکه میر حبش تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالات خائف
و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طایفه جغتای معتقد او بودند رفت و صورت حال را
عرض نمود و التماس تدبیری جهت خود از او نمود مولانا قاسم کاهی گفت که تدبیر آنست که تو نیز مانند من اظهار سوء اعتقادی
تا از ضرر این طایفه ایمن شوی و از جمله سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته
که در هنگام مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه آن باین عبارت رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم که
ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البته بل تغضب علیه فکیف
یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون
والطبیعیون والیونانیون و السلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است
زیرا که محتمل است که لفظ عینها بعین مسقوطه و بای موحده بعد از یای مثناه تحتیه باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر
الاشیاء و هو بینها و در خفا باشد زیرا که خدای تعالی بایجاد اشیاء و اظهار آن سکینه و سوای وجه او چیزی نماند که کل شیء هالک
الا وجهه پس منشأ اشتباه التباس و تصحیف باشد و از دیوانگی بای شیخ گردی نثر شده و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهی است که مذکور شد

موافق مذاهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آن از وجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح است در بعضی از مولفات خود
ذکر نموده ایم و خلاصه او این است که هر یک از انبیا و اولیا سابقه بواسطه تقدم صوری مراتب کمالات خود را از معنی و حقایق پیغمبر
ما صلی الله علیه و آله و سلم اقتباس می نموده اند و ارشاد بمقامات مشهوده و احوال بلکه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای
آن حضرت بکمال تمامی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی و نیز … انبیا باشند و بالجمله آن ولی که
دوام و جمعیت او اکمل و دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد … تبعیه محمدیه صلی الله علیه السلام
مقامات اولوالعزم باشد پس کمال ازو اولی … تقیه ولی نموده و طریق آن
را اجمال نموده و اگر گویند طلاق سوء ظن … کفر است و تقیه مقتضی … است گوییم این تقیه و خوف
از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت … و بنا بر آن باشند که شیعه متقی را کشتن
و سوختن هم روا دانند چنانچه در ولایت شام که محل هجوم … همچنین در ماوراء النهر که در زمان
آن فراعنه مفتوح کرده اند و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه با ایشان … متعرض و کشته مرده اگر
مسلمانی گوید که علی ولی خداست و ابوبکر غاصب مغضوب … جمال الدین نقش میبندد را
کشتنی را اجمال عذر بر خود … میکوشند و … این است آنکه ابوبکر بیهقی
در کتابی که مناقب شافعی تالیف نموده آورده که با امام شافعی … حنفی یا حنبلی که تو ذکر …
در شان اهل البیت و هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی … این حدیث رافضی است
امام شافعی در اوقات این ابیات انشا نمود … و اذا فی مجلس … حال تجاوز و ایا قوم
فهذا من حدیث الرافضیه … بریت الی المهیمن من اناس … این است نیز آنکه اگر کسی
ایشان بزنا و لواطت که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت … معتقد نماید که خدا و رسول او
حلال کرده اند و عمر خطا کرده … حکم بحرمت آن نموده … رفض و تابعیت خدا و رسول
و اهل البیت است در کشتن آن کس سعی نمایند چنانکه شیخ … که شنیدم که از سنیان
در دمشق همسایه زنی بوده مشاهده نمود که مردی غریب … که وجه آمدن تو بخانه این زن
چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این … آن کمال او را بگرفت و …

بیمار آورده و فریاد کرد که بداد یابید ای مسلمانان که رافضی متعه را کرده ام و از هر طرف جمعی کثیر از سنیان بر وی جمع شدند و آن غریب
بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی از او پرسید که با این مرد غریب چکار داری گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلانست
نکاح متعه کرده ام پس یکی از نائبان قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخاست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت
از او تفحص کنم قاضی او را اذن داد انگاه نائب او را بخلوت برد و با او گفت اگر خلاصی خود را میخواهی باید که پیش قاضی بگویی
که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلوم است و آنچه میگوید غیر آنست که جماعت میگویند پس
قاضی صورت حال را از آن مرد پرسید و چون بتعلیم نائب اقرار بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند
دست از او برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض
او نمیشدیم انگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اقرار بزنا از شر ایشان خلاصی یافت و نبیه
ورد القایل زنا کم تعقون منها و من اتی الیکم من المتعتین قتلتم و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم گرد مردان تمام بود بکشتن بعضی از احاد شیعه که در خدمت
آن پادشاه بود فتوی داد تا آنکه میر حبش تربتی و میرزا مقیم هروی را کشتند ملا احمد مشهدی از مشاهده آن حالت خائف
و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طایفه ای معتقد او بودند رفت و صورت حال را
عرض نمود و التماس تدبیری جهت خود از و نمود مولانا قاسم کاهی گفت که تدبیر آنست که تو نیز … اظهار سوء … کنی
تا از ضرر این طایفه ایمن شوی و از جمله سخنانی که مناسب این مقام است آنکه شیخ علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته
که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات و مباحثه آن باین عبارت رسیده ام که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها پس نوشتم که
ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البته بل تغضب علیه فکیف
یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهر
یون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است
زیرا که محتمل است که لفظ عینها بعین مسقوطه و بار موحده بعد از یا مثناة تحتیه باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر
الاشیاء وهو عینها و غیبها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیا و اظهار آن میکند و سوای وجه او چیزی نیست کل شیء هالک
الا وجهه پس مشابهت اشتباه و التباس مصحفه باشد و از دیگر بیای شیخ گردی نثر شده و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهی است که نقل نموده

مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظاهر آنست که از لفظ الله مفهوم میشود و مثل این عبارت در کلام فصحای شایع است
بلکه آیت کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقع است و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوییم که لفظ عین را معانی
بسیار است و چرا نشاید بود که مراد عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر خیار از هر چیز
و بر معنی که منبع است و غیر آن معانی که اهل عربیت تفصیل آن نموده اند و هرگاه در این عبارت لفظ عین را بر معنی خیار گیریم اشاره
خواهد بود بمحبتی که ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت
میشود بآنچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و این معنی است در غایت لطافت زیرا که مشعر است بآنکه همچنانکه آب دایم و باقی
میماند بسبب چشمه و امداد و همچنین اشیای ظاهره با فاضه خدای تعالی باقی اند و اگر در فیض یک لحظه از ایشان منقطع شود تمامی
فانی میشوند پس ظاهر شد که منشأ ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردد
صوفی اگر از وی چنین بگذرد سرش کان مرغ نداند که بچه کار مست و ایضا مستند شیخ در وحدت وجود کشف
صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرمایند ان قلت ما تقول
فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب وغیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلو منه
شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت وتعددت بتقیدات وتعینات اعتباریه ویمثل ذلک بالبحر وظهوره فی صورة
الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المناظرات
العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود
و مسامحه نخواهد نمود تمثیلی است بغایت مستحسن و مفصلی در روشنی آورده زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را با اشیا چون
چون معیت جسم بجسم دانند این فساد لازم آید اما معیت بزعم ایشان چون معیت وجود است با ماهیات و معیت موت حیات
بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را و بان مؤاخذ میتواند شد و ایضا سخن در نفی وجود ات ممکنات است که
آثار وجود خوانند و در شیء فضلات شیء نسبت باشد تا تمثیل و تنظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را
گفتی که کتاب عزه و فضله است غضب خواستی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نفرمودی و بالجمله امثال این کلمات پریشان ناصحیح
بعلو شان نیساخت و دیگر چگونه چه توان نوشت در روشنی درویشان صاحب نفحات آورده که بعضی از اهل عصر که سخنان شیخ را
تتبع بسیار کرده بود و بعد از تفحص اعتقاد و اخلاص تمام داشت و در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان

خلاف غیرت

خلاف غیرت و تحفظ و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بان میشود که وی از کلام شیخ فهم کرده بان معنی که مراد شیخ آنست
زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و سیوم لا بشرط شیء
که وجود مطلق است و آنکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه و تعالی را وجود مطلق گفته است بمعنی اخیر است و شیخ علاء الدوله آنرا
بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود بر ذات بمعنی اخیر اشارت کرده است
چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون
بلا مقیدات و وجود چون مقید نمی محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود بالاطلاق
شیء که بهیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط وجود او فی حد ذاته
و نزاعی که میان شیخ علاء الدین و شیخ عبدالرزاق کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل تواند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده
چنانکه حکم بعینیه اشیا میکنند و همه را وجود حق دانسته مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز از ایشان واقع است و اشیا را
غیر حق گفته اند که نه عین وست و نه غیر و چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارات و اطلاقات کرده و مستان و قیومی
مولانای رومی نیز فرموده
گاه کوه قاف وگه عنقا شوی گاه خورشید وگهی دریا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها وز بیش بیش
و چون نیز میگوید که طریقه اعتدال در توحید میست
که جهان پرتوست از رخ دوست جمله کاینات سایه اوست
هر آن ذره که در عالم عیانست چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
ای جلوه گر از جهان جانان همه تو مقصود دل آرزومند جان همه تو
رسیان آینه و عکس رخ خوش جنود در آمیخته میان همه تو
و هر که باین علاقه باعتبار از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر بعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان شاید که بسیار است کما لا یخفی
علی المتتبع لکلامهم والمتفطن لمرامهم و از آن جمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قائل منسوبست یا علی الظهور شرق
کیست جز تو در انفس و آفاق لیس فی الکاینات غیرک شیء
انت شمس الضحی وغیرک فیء در جهان سایه نیست دور و بی
سایه را نام چون ز نور تو یی حرف ما و من از دلم بتراش
همه کن غیر و جمله تو باش خود چه غیر و کسام غیر اینجا
هم ز تو سوی تست سیر اینجا در بدایت ز تست سیر جمال
در نهایت بسوی تست مآل اللهم انت السلام ومنک السلام
و الیک یرجع السلام یافعی در ارشاد گوید که شیخ عزالدین عبدالسلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او
گفتند ما میخواهیم که قطب را ببینیم و اشارت بشیخ کرد گفتند تو در طعن وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرع است

گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت　　در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست　　در صومعه زاهد و در خلوت صوفی　　جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست

ولادت شیخ محی الدین در شانزدهم رمضان سنه ستین و خمسمایه بوده و وفاتش در شب جمعه بیست و دویم ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و ستمایه

و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که آنرا صالحیه موسوم و مشهور است **الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره**

کنیت او ابو المعالی است جامع بوده علوم ظاهری و باطنی و عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب ثراه

مشهد اسوله و اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار

صحبت داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود

بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات او فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه

و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را در آنجا درج کرده و سید المتالهین حیدر بن علی

الآملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ جمیل چند کتاب در رساله خود را حواله بحضرت مهدی صاحب الامر علیه السلام نموده و این معنی

ناشی از آنست که دانسته که معدن ولایت ابا عن جد تا پیغمبر صلوات الله علیهم آن حضرت علیه السلام است میان شیخ و مولانا جلال

الدین رومی قدس سره اختصاص و محبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بوده اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صفه

بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی ننشست و گفت در قیامت چه جواب

گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو نشین و بر یک گوشه من نشینم حضرت مولوی از این نیز ابا نمود شیخ

فرمود که سجاده که ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت مولوی پیش از وفات کرده و وصیت

نماز خود را با او کرده رحمهما الله تعالی **الشیخ العارف الکامل عبد الرزاق الکاشی رحمه الله** جامع بود میان علوم ظاهری

و باطنی صاحب جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محیی الدین مخالف افتاده و طعن در [illegible] کشف

شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق شاگرد او اعتراف بصحت کشف او

نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیار است چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات

صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مکاتبات

و مباحثات غایبانه واقع شده و در این باب با یکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی

مسطور است و شیخ علاء الدوله بجهت اطوار در آن مطلب غیر از تعرض و تحکم چیزی دیگر نکرده و از جمله تحکمات ظاهره او آنکه شیخ

عبد الرزاق

عبد الرزاق برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده تعرض نموده که آن برهان بر نهج مستقیم

و طریق برهان نیست و او در جواب نوشته پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس را اطمینان باشد شیطان

بر آنجا اعتراض نتواند کرد و ما را کار چیست خواه برهان منطقی راست باشد خواه مباش خلاصه جواب او و ظاهر است بر هر که ادنی

شعوری دارد که تالیف برهان بر نهج قویم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و بطلان این اعتراض میرسد

چه جای شیطان مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و مثال این سخنان از فقهای جاهل سر میزند که علم منطق

بجز احتساب نیکها موافق شریعت نمیدانند و منطق را حرام میدانند بلکه چنان شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم ابو علی

عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که در مقام قدح و طعن بر شریعت مطهره بحث و تحقیق ثابت نمود

و آنکه کسی که حامل شریعت است بمنزله کسی باشد که بمکان تنگی در راهی که در دست اوست نشسته است از فقدان آن روز کار میراند

بازار اعتبار میکند بجهت آنکه بوده باشد و آن درهم انگبین میخورده باشد که او را سر از چه و روی و تعلیم نباشد مگر آنکه گوید مراد شیخ

علاء الدوله از این سخنان آنست که هر که در حقیقت مدعی کشف معلوم باشد اگر دلیل عقلی نباشد گو مباش چه ایشان آوردن

این طایفه از برای تسکین حال ایشان است نه آنکه بنای مدعی بر آنست و مشکل مولف آنست که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال تحمیل

نامی که یکی از مریدان و تابعان کلام اوست با او نسبت داده و نعم ما قیل بحقایق احوال الغیب و الشهادة **الشیخ المولی [illegible]**

شهاب الدین سهروردی اگر چه کنیتش ابو حفص و نامش عمر است لیکن از اولاد محمد بن ابی بکر است و صورت سلسله نسب او

تا محمد بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص بن محمد بن عبد الله السهروردی بن ابی القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم

بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی

از ابدال در جزیره عبادان بوده و حضرت خضر علیه السلام دریافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت

از بلاد دور و نزدیک استفتای حقایق و معارف از او میکردند و ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی

و ملوک آن زمان بعضی اوقات طریقه رسالت بجای آورده و اموال بسیار جمع شده و آنرا بفقرا قسمت نموده و در وقتی که بحج رفت

حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند و با همه طریقه مروت و اعانت بجای آورده و در تاریخ مذکور نیز مسطور است

که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواند　　ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه　　حدیث نجد

و لا صب نجاریه　　و از روی ذوقی که شیخ را از شعر در کمال خود دست داده بود مکرر این بیت را میخواند و در اثنا جوانی خاست

جمعی از حاضران بشیخ فریاد کردند که ای شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران میکنی و سعد که درین میان معتبر باشد در اخی
همین معنی نوشته شد چه این ابیات در عرض آن بیت منیع الی ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه الا محب له فی الرکب محبوب
کانما یوسف فی کل راحلة والحی فی کل بیت منه یعقوب پس شیخ بشیخ زد و از منبر فرود آمد تا آن جوهر از دریا به در مقام فقد خود
شتابد ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کوهی برخون دیده در وقتی که شیخ آن بیت را تکرار نمود از بس که از غضب
پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور نمود و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین حموی
پرسیدند که شیخ محیی الدین عربی را چون دریافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون دریافتی
گفت نور متابعة النبی صلوات الله علیه فی جبین سهروردی شیء آخر و او را تصانیف بسیارست چون عوارف و رشف النصایح
و اعلام التقی که در آنجا از روی تقیه سخن کرده و در رساله اعلام لندی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از او سر زده که اکثر متعصبان
اهل سنت را از دلیل رفض شیخ ساخته اند و بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد جمعی از مشایخ صوفیه مثل حاجی محمد خبوشانی
را بواسطه خواندن آن رساله و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته اند و بالجمله هر منصف صاحب شعوری که در عبارت مذکوره
اندک تأمل نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و ازین قبیل است آنچه شیخ محیی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب
و رعایت حق آن مذهبی از مذاهب مختلفه مستحقه میگوید که کن فی نفسک هیولی لصور جمیع المعتقدات و الا ما قبل ایشان
که در معتقدات و مذاهب مختلفه تعارض بسیارست و محال بودن اتفاق حقیقت نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین
شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و رضی الدین علی لالا که رئیس مراد ایشان است در کتب خود از روی تقیه و قول ...
اهل سنت و جماعت و در اندرون ایشان از سر وقت خود و اشعار آن که ما سبحک لیس بکلیم چه جای آنکه لعن یا دعای
بدکسیم میگویند که عارف دعای بد برای هیچکس نکند برای آنکه مغفرت را دیده که با هیچکس که میرسد بجای رسیده و عارف
ندانسته که خدای تعالی ... شود نزد عاقل ... این سخن ظاهر است چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته ...
که هر کس او را اندک مایه از خرد باشد داند که ... باشد بنابر آنکه غالب مطلق است و ... مغلوب ... باشد
و ... بود جناب شیخ شهاب الدین قدس سره نود و سه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ستمایه وفات یافت **شیخ الکبری**
الشیخ ابو الجناب نجم الدین احمد بن عمر قدس سره نیز الاصحاب قطب العرفا منبع الادب قد قال رسولنا فی الرویا از مشاهده ...
نام مبارکش احمدست و لقبش کبری و صحیح آنست که بنابر آن ملقب باین لقب شده که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد غالب

و بدین سبب او را طامة الکبری لقب داده و بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداخته کبری گفتند و شیخ ولی تراش نیز
از القاب آن جنابست و باین سبب این نسبت را بوی اطلاق کرده که نظر مبارکش بر هر که می افتاد به مرتبه ولایت میرسید سک
چو شد منظور نجم الدین سگان را سرورست هر که را لطف کند معمور جا را پرورست و کنیت شیخ ابو الجناب بود و تعلیم
امیر اقبال سیستانی در رساله که مشتملست بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره آورده است که شیخ نجم الدین
در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت بسکندریه نیز
اجازت حاصل کرد و در وقت رجعت شبی حضرت رسالت صلوات الله علیه در خواب دید و از آن حضرت استدعای کنیتی کرد
حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب مخفف حضرت فرمود که لا مشدد چون از خواب
در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب باید کرد لاجرم همانجا خود را از علایق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی
که دست ارادت بوی دهد با خان مسافرت شیخ فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری بعلو بر بستر ناتوانی افتاد جنبت
همین توجه شیخ از مرض نجات یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت و سلوک مشغول بود و شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهر من از شیخ
اسمعیل ظاهرتر است بامداد آنجناب را طلبیده گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ عمار یاسر می باید رفت شیخ نجم الدین
که شیخ اسمعیل آنچه بر خاطرش خطور نموده اطلاع یافته بسخن گفت و بملازمت شیخ عمار یاسر شتافته مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید
و چند گاه در آنجا بود و شبی همان حدیث بخاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان تا این هستی را
بیک سیلی از سرتو بدر برد و در نفحات شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان در بیرون خانقاه بود دیدم که
با اندک آب وضو میساخت و بخاطرم گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که باین قدر آب وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ شد
دست بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم
و آنجناب بشکر وضو مشغول شد و من بر پای ایستادم و از خود غایب شدم و دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند
و با آتش می اندازند و بر ممر آتش پری بر زبر نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه مرا گرفتند و بجانب
آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان ایشانم رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی محکم بر قفایم زد
چنانکه بر روی در افتادم و گفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیبت باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده
پیش رفتم و در شیخ و در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند و بدان سبب حجب از طبیعت من زایل گشت

و دیگر بار شیخ روزبهان را بخدمت عمار یاسر بازگردانید و بوی نوشت که هر چند مس زری اجربست تا من زر خالص ساخته‌ام بفرستم
شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برد و چون بمرتبهٔ کمال رسید رخصت یافت و بخوارزم شتافت بنیاد ارشاد
کرد و چون عدد مریدان متوفر بود چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هر یک از آنها
از اکابر اولیا بودند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ نجم الدین و شیخ سیف
الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال الدین بها و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی
آورده که نجم الکبری گوید بیت فاعتبرت النبی صلی الله علیه و آله و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته و امهت
کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا علیه السلام عن هذا الحدیث صحیح فکان
یقول نعم صدق رسول الله علیه الصلوة والسلام من صافحنی دخل الجنة ستقی حمیا الحب راحة مقلتی و کاسی محیا من
الحسن جلت فمن جان سکری جان سکری لغنیه بهم قم لی کمتی الهوی مع مشرقی و من مذهبی فی الحب مالی مذهب و ان
ملت یوما عنه فارقت ملتی نقل است که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمود چنگیز خان و اولادش بر علو مرتبهٔ شیخ
اطلاع یافته بودند چند نوبت کس نزد آنجناب فرستاده و التماس کردند که از جمله جانب بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکات او
نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود و گفت ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان
نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر نزدیک خوارزم رسید شیخ نجم الدین
اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت
بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کنند تا این بلا از اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضای مبرم است
بدعا علاج نمیپذیرد آنجماعت گفتند که مناسب آنست که با ما در این سفر مرافقت نمایید جواب داد که مدت هفتاد سال در زمان خوشی
با خوارزمشاه مصاحب بوده‌ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی مروتی باشد و بعضی گفته اند که در جواب گفت که مرا از ان
خروج منیت و هم اینجا شهید خواهم شد و اصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین
جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند طلبید و گفت قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله آنگاه برخواست خرقهٔ خود را
در بر افکند و میان محکم بست و بغل پر سنگ ساخته نیزه بدست گرفته در دهن کوچه مغولان آورد و بر ایشان سنگ میزد و سنگها
که در بغل داشت تمام شد و لشکر مغول آنجناب را تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون کشید مرغ روح مطهرش

ابرانی گشته

بریاضت داشت و اگر چه گویند شیخ نجم الدین در آنوقت که پرچم کافری را گرفته بود و پس از آنکه از پای در افتاد همچنان گوشت
که پرچم را از دستش خلاص کنند عاقبت کاکل پرچم را بریدند و لنعم ما قیل برزد و لق ملمع کنند بدوانند در آستین
این کوته آستینان بین و نظم باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است ما از آن محتشمانیم که کافر گیرند
نه از آن مفلسکانیم که لاغر گیرند بیکی دست می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند قال خوند
المتأخرین السید نوربخش فی مشجرة ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان المصری
الکبیر المتوطن بمصر و حماد الموصلی و القاضی الامام ابن العصر و کان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان و العلم عن القاضی
الامام الدمشقی فی زمانه و هو اعلم العلماء بین اقرانه و هو صاحب الاحوال الرفیعة و المقامات و المکاشفات و المشاهدات
و تجلیات الذات و الصفات و السیر فی الملکوت و الطیر فی الجبروت و الفنا فی الله تعالی فی العالم اللاهوت و مرتبة الحقایق
و الحقایق و التصرف فی الاطوار القلبیة و ایصال الافاضات الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل لا بیته کثیر من الاولیا
و اهل الارشاد و هو مجتهد فی علوم الظاهر و الباطن و له فی الارشاد و تربیة السالکین شان عجیب و قد صنف فی الشریعة
و الطریقة و الحقیقة کتبا کثیرة قتل غازیا فی خوارزم فی شهر سنة ثمان عشر و ستمائة و کان ولادته سنة اربعین و خمسمائة

و الشیخ العارف الکامل سعد الدین الحموی قدس سره

نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسن بن محمد حمویه است
از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار دارد مثل
سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او و آنچه تلمیذ او شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل نموده از صحت
عقیدهٔ او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتابی است مشتمل بر علم حروف و اشارات حرفیه در ضمن دوایر و غیر آن که حوالهٔ علم
آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان علیه السلام نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله مطلقا و مقیدا بر کسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن
من قال فی تایید هذا المقال هست بی شبهه خطا چون بر زبان نام خدا بر کسی غیر از تو اطلاق امیر المؤمنین و قال الشیخ
ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور و خبرت الظلمة و النور و شرحت فی جامع
الحدیث مدة و سمعت علی المشایخ جمة من اهل خراسان و العراق و اهل خوارزم و درت فی دیار الشام کلها و صحبت
منها جملة فما رایت فی اقصی الازیاد اهتناس عن طلاب الدنیا و زهرتها فیعنی الله عن ذلک و شرحت فی علم الفقه و الخلاف و اللغة

واقع و حفظت منها مقدارا و حصل لی الزمان فمارأیت تقسیم الاول مشترک مع العامی اللغوی فسلب الله ذلک منی لغفلتی و سافرت مقدار
خمس و عشرین سنه و انا الیوم ایضا فی السفر فما وجدت الا الدلیل و الهوی فعزمت علی ترکه و ما حصل الی ما وجدت شیئا اقرب
الی الله تعالی من محبة الرسول و آله صلوات الله علیهم و التسلیم و الرضا بموارد القضا و تحمل و ترک الفضول و ادخال الجبل و الفضول و
ترک الله پرستان بنة من الفضول الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی رسوله سیدنا محمد و آله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق
نبوت و ولایت وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی نبود
و اگر چه در هر دینی یک صاحب شریعت بیش نبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند در دین آدم
چند پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و در دین عیسی صلوات الله علیهما و در دین ابراهیم علیه السلام
همچنان چون کار به پیغمبر ما صلوات الله علیه رسید فرمود که بعد از من پیغمبر نخواهد بود و هر که خلق را بدین من دعوت کند بعد از من ایشان را
نام ایشان اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین محمد پیدا آمد حق تعالی دوازده کس را از دین محمد صلی الله
و آله و سلم برگزید و ایشان را اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله گردانید و علما و شاه و انبیا در حق این دوازده کس فرموده علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
در حق ایشان نیز فرموده و نیز بر یک شیخ ولی در امت محمد صلوات الله علیه و آله اجمعین دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی
که دوازدهم باشد مهدی صاحب الزمان است علیه السلام انتهی کلامه رحمه الله علیه و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یکی این ابیات است
که حسن آن بالکز ظاهر و شور مینماید مذکور میبازد و بحل آن عقد فهم قاصر میپردازد   کافر شوی ار زلف نگارم بینی
مؤمن شوی ار عارض یارم بینی   در کفر میاویز و در ایمان منگر   تا عزت یار و افتقارم بینی   مخفی نماند که مشایخ
طریقت قدس الله اسرارهم از تعبیر زلف نمایند و از حجب تعبیر وجه و عارض میفرمایند و این تعبیر مبنی بر تشبیهی است
که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر چه چنانکه زلف معشوق پریشان است و غبار رنگ جمعیت درویشان که الکل عیال الله
احتیاج بوجود و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی و حاصل بیت دویم آنست که خود را از قناعت الجب
لوازم امکان بمقتضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه و تعالی را در همین جمع که شهود حق است بعد از تحقق امر
بی نیازی او از کفر و ایمان مشاهده نمای تا در پی و غلبه حق را مشاهده نمای و افتقار و اضمحلال ذرات امکانی را در پرتو
آفتاب احدیت معاینه فرمای الطف المصباح قد طلع الصباح عمر شریف شیخ شصت و سه سال بود و در روز عید
سنه خمس و ستمائه از دنیا رفته و قبر منورش در خسروآباد خراسان است الشیخ العارف الکامل شیخ مجدود بن آدم السنائی قدس سره

او از اشراف روزگار و اکابر شعرای صوفیه عالم بوده و دست همه زبانها ستوده و در مشرب فقر از جانب مبدأ بچاشنی خاص مخصوص
بوده و اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطائف و خود وی بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین
رومی با وجود فضل و کمال خود را از متابعان شیخ سنائی میداند   عطار بود و شیخ و سنایی ست پیش رو   ما از پی سنائی و عطار آمدیم
در موضعی دیگر میگوید   ترک جوشی کرده ام من نیم خام   از حکیم غزنوی بشنو تمام   و مولانا غزالی مشهدی که از
متأخران اهل حال است در مدح او گوید   کی بود آنکه فروکوفت کوس در غزنی   کی بود آنکه علم بر فراشت در غزنین   محیط فقر
سنائی که از حدیقه داد   تو آگهی ز خراسان حامه ز کاهین   چه رازهاست در آن مخزن حکم مضمر   چه گنجهاست در آن رشک نگار چین
ز انجمن جهان با بیرو ملک شیخ   ز صبح اول آفاق تا بشام پسین   درین گروه چه مانند شیخ فرید بود   درین میانه چه مانند شیخ مبین
و در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است و در محبت خاندان نبوت از امثال همدانی کتاب حدیقه الحقیقه و دیوان قصاید
و مقطعاتش بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فکرت بی اللیلی قاطع و برهانی ساطع است و همت وی از حرص
و از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد با نمود و عزیمت حج کرده
بخراسان آمد و در این باب در حدیقه میگوید   من نه مرد زن و زر و جاهم   بخدا گر کنم و گر خواهم   گر تو تاجی
ز احسان نهی   بسر تو که تاج نستانم   و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال عزیمت آن بود که بزیارت
و زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر لطایف و نکتها که در آن نوشته است که ... خدمت است و لیکن
بنده ضعیف دارد که طاقت تفقد و وقت تعهد ندارد ... بارگاه جهان
دار و مسیر زده ناقه چه تاب بیخ شیران دارد و باری عزیمه دانند که هر بار که سلام رد حکمت ایشان در این خطه معطر گردد حاجت
آنکه دوست این ضعیف بنزدی دارد که اعانت بهجرت خانه خود ان بردن و مضافات قوت داعی الحال خسرو ایاس سپردن
اکنون بزرگی که ذو الفضل الکبیر باین بزرگ دین و دنیا کرده آنست که گوشه این گرفته را تفقد ستایش خود خواب غفلت نکند چشم
این بنده از منزای حشم فروز خدا ندیست و بطلوع صحبت عقیده و جناب شیخ اشتیاق هیئت چنانچه از حدیقه و دیوان وی معلوم
میشود تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت علیهم السلام نموده و در طعن و قدح اعدا و غدار طریقه کنایت و تصریح نموده و لهذا در اول حدیقه
از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بمقتضای زبان قرض اهل سنت و جماعت
اکتفا نموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر علیه السلام مثال آن نحو بی لطیف جوده آنجا گفته   وی سنائی بقوت ایمان

مع حیدر که بر عثمان باید کش مدایح مطلق از بنی امیه اطاعت و جای الحق و این کلام شیخ همانا مضمون حدیثی است
که صاحب تفسیر مدارک که حنفی و سنی حنفی است در تفسیر آیت نجوی از نوره کرده که سمع سعد از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
نموده که قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن عشر مسائل الی ان قال قلت و ما الحق قال الاسلام و القرآن
و الولایة اذا انتهت الیک اشتی و مفهوم الشرط حجت عند المحققین من الائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا
فیلزم بطلان خلافت المشایخ الثلثة و بطلان مذهبهم انتها و آخر جناب شیخ بان اشارت نیز اکتفا نموده بلکه
در کتابت مشهور که به بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح به پشیمانی از ان تقدیم ذکر جماعتی نیز نموده و فرموده که من از تقدیم
ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف و شیوه عاملان تقیه است پشیمانم و در فکر علاج و تلافی آنم و اهل زمان میگویند که چرا
تقدیم و تفضیل امیر المؤمنین بحسب معنی و شان بر ایشان کرده و صورت اصل کتاب که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته اند
این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین در بعضی آثار است که دو چیز در عمر
بیفزاید و سبب بار دیدن باران و رستن درختان بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت برین گفتار آن است
که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده بالعدل قامت السموات و الارض عدل در مثال درختیست که هر کجا سایه افکند آنجا میوه
بروز آید هر کجا برزن وی پدید آید آن موضع بستان فردوس اعلی شود و آنجا که خانه ساز دقتل امید است شود و جور و ظلم
درختیست که هر کجا که بر دهد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمها بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق
منعدم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام را پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد بالنبی محمد و آله
و اگر همه عالم جمع شوند تا بحفاظت و نگهداشت دل این بنده و نشیند و بعبارت بر زبان خوانند در حسنی که مالک الملک
آنرا نشانده بود در سایه شاهد عیب نشود تا باقی باشد جبرئیل و میکائیل از تصرف کردن در آن درخت معزولند
تا کار بشیاطین الانس و الجن چه رسد و یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جاهلی
اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق زنند از اینجاست که پیغمبر صلوات الله علیه
فرموده ارحموا ثلثا غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود جاهلان چنانکه
باید چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در ان چه نوشته است و ما دانشمندانی که بوی معرفت
ندارند و در این کتاب مثالب ایشان چنانکه هست بعضی مذکور شده و از سر حقد و نادانی ذکر ولی و جهانی و زیان و دو سرای

ایشان بود

ایشان بود که در ان کتاب طعن زنند و این بر کوردلی ایشان آنست که میگویند آل مروان از کمو هیده است و خاندان مصطفی
ستایش از حد برده و تفضیل امیر المؤمنین علی بر دیگر صحابه نهاده و نمی بینند که از صدیق و فاروق و ذو النورین ترجیح
نهاده است بر طریق سلف صالح و از شنیده کائنات محمد صلی الله علیه و آله اخبار صحیح مرویست و سلف صالح بر خلد بهشت
آل رسول الله صلی الله علیه و آله و مثالب آل ابو سفیان اگر دروغ است و کافه ناس بر مینه عقل دانند که چنین است و کلو حق
گفتنت بارخدایا آراسته کردن عالم را بجا دانائی تو از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیباکان که حق
نکردان بعنکبوت وجود کرد و اگر کسی یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق داده تا منصفان را نواخته دارد که در نواختن ایشان
پاکی دین است و از خسیس و مصلحان زر و حلال جوار کار از نیکو دارد که و نکو داشت مصلحان نظام دین و دولت و بقای
مملکت و شادی روح مصطفی صلوات الله علیه است و از جمله اولیاء و انبیاء و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین و الحمد لله رب العالمین
و چنین مشهور است که کتاب مذکور است جناب شیخ در ستی نوشته بود و چند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی ابیات
کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معویه و تفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واقعست موجب مواخذه شیخ ساخته در ان باب
غلوی بسیار و هیاهو نمودند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ و دشوار بود و والی دیار بهرامشاه
اقدام بران میتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع علمای امجاد بود در فرستاد و حکمی
که از آنجا درین باب صادر گردد بران عمل نماید و در آنجا میان علما اختلاف واقع شد و باطن شریف شاه مردان علیه السلام
مدد فرموده یکی از ایشان که مسلم اقران بود و حکم بنسخ مواخذه نمود و شیخ را از ان ورطه خلاص نمود تتمیم مخفی نماند
که اهل سنت صد در قبایحی را که از معویه و سایر بنی امیه سر زده مثل سفک دماء مهاجر و انصار و سنت نهادن سب حضرت امیر
علیه السلام و منع کردن مردم بر متابعت سنن سنیه خود و سنیه ایشان باهل بیت و جماعت الی غیر ذلک موجب قدح و نقص نمی
نمیشود و حکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی از آن شنیعه ملعونه طعنی و نفرینی نماید دست و پا برسینه او نهند
و فتوی بکشتن او میدهند بنابر اینکه اگر نفی اسلام معویه و سنیه امیه و سایر حکام جور خود نمایند هر آینه اصل مذهب ایشان
لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه اگر یک کس از امت که بیعت کرده و دیگران را
که بیعت کنند در حال آنکه کسانی که بیعت بر هر یک از معویه و یزید و مروان کردند بیش از آن بودند که بر ابو بکر و عمر و عثمان
بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر این قوم را امام و خلفا

لازم آید که در قرب صد سال مثلا که ملک بنی امیه بود جمیع عقود و نکاحها باطل بوده و فرزندی که بلاولی آمده باشد حرامزاده بوده مگر نزد ابو حنیفه و [illegible] لازم آید که نماز جمعه ایشان که اعتقاد آن را شرط دانند با اذن امثال این جابران میدانستند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسده و پوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقة الحقیقه چند اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام با آنکه عقیده و مذهب سنت داشت نموده و چگونه عاقل کامل در تفضیل حضرت امیر علیه السلام بر دیگران توقف نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده‌اند که در روز خندق چون حضرت امیر علیه السلام عمرو عبدود را ضربت زد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهر مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون از بعضی کلمات از غزوات که معظم حروب بود معاودت نموده فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر بجهاد الاکبر و چون جهاد امیرالمؤمنین علیه السلام که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره را با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس در نسبه از خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که در است امت محمد صلی الله علیه و آله خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سالفه است مگر آنکه عناد [illegible] پیش آرند و ابوبکر و عمر را افضل انس و جن بدانند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر علیه السلام واقع است مذکور شد منتخبی از تتمه آن نیز ضبط باید و آن این است

آن ز تفضیل | آفت [illegible] فضول | آن علمدار علم [illegible] رسول | آن [illegible] سرفراز از علم | ملک الموت [illegible] علم
آنکه در شرع تاج دین او بود | و آنکه تاج [illegible] کین او بود | هر عدو را که در کف [illegible] | نام [illegible] زنده [illegible]
هر که از خشم [illegible] تیز | بر عدو آن حسام برکشید | آمد از [illegible] جبرئیل امین | لافتی [illegible]
ذوالفقاری که از خط جلی | هم [illegible] | به دو تیغ او بد ذوالفقار زبان | کرده [illegible]
زان دو تیغ کشیده در عالم | شرع را کرده [illegible] قلم | هم [illegible] | چشم [illegible]
نایب مصطفی بروز غدیر | کرده در شرع خود [illegible] | خوانده در دین [illegible] | هم در علم و هم [illegible]
جان آزاد مردی و مرد دین | خسرو [illegible] | آنکه [illegible] | وانکه [illegible]

راز دار خدای و پیغمبر | راز دار پیمبرش حیدر | عقل در آب [illegible] | [illegible]
هم او گشته مصطفی [illegible] | [illegible] | که خدای زمانه چاکر او | خواجه روزگار شبیر او
هر که [illegible] | وان که [illegible] | مرتضایی که [illegible] | هم او جان مصطفی جانش
هر که [illegible] | هر دو یک روح کالبدشان دو | [illegible] | او برادر چو موسی و هارون
هر دو [illegible] صدف | هر دو [illegible] شرف بوده | از پی [illegible] | سوره هل اتی [illegible] تشریف
سرو [illegible] اندرین گلشن | [illegible] | همتش [illegible] وجود | کار او [illegible] وجود
[illegible] | [illegible] | باز [illegible] | عرش [illegible]
در رزم لطف آب خانه او | کعبه [illegible] خانه اوست | نامه [illegible] و علم حیدر او | [illegible] پیمبر او
چرخ [illegible] | و هر آنکه خدای علم او | تاج علم [illegible] | تخت [illegible]
علم را کار [illegible] | عفو کرده [illegible] | باز با خصم خویش [illegible] | با عدو کار [illegible]
در قیام و قعود [illegible] | در میان [illegible] | [illegible] | ملک [illegible]
نایب [illegible] حیدر بود | صاحب ذوالفقار [illegible] | [illegible] | [illegible]
دل او عالم معانی بود | لفظ او آب زندگانی بود | عقد [illegible] رسول | بود در زیر سایه [illegible]
[illegible] | که جهان [illegible] | خوانده [illegible] | [illegible]

در صفت حرب جمل

در [illegible] معاویه [illegible] | [illegible] | شد [illegible]
دست بگشاد [illegible] | سر [illegible] حیدر کرار | [illegible] مهاجر و انصار | چون مصاف معاویه بگذشت
[illegible] | [illegible] | برگ [illegible]

و مخفی نماند که مراد جناب شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بآن نموده و گفته یا علی کی بود محبت دوست کی زبیر [illegible] لیکن [illegible] ایشان [illegible] چنانکه در مجاری عرف عام [illegible] ظلم [illegible] یزید و شمر و مانند ایشان [illegible] و ظاهر است که یکی از [illegible] است و از این قبیل است آنکه جناب شیخ در قصه شهادت عمار یاسر که بعد از این مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل [illegible] مروان کرده و گفته کرد مروان و کشت [illegible]

سقط مروان بزد بر دو بری   و نیز تواند بود که چون طلحه و زبیر بر غم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرأت
بر طعن ایشان صریحا نموده باشد و لفظ معویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا از آنجا
که فرقه شیعه جماعت اهل سنت را کلاب الحقیقت نامیده اند همان سبب معویه اند سگ سنی بخوانند و در حقیقت که مراد شیخ از معویه
همان بنو ابی سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت دیگر بودن در آن رسیدن آن باشد که چون بسیاری از مورخان
مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشاره معویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان از هزیمت
گریز معویه که سر رشته آن حرب بوده دانسته و همچنین کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه و تقریر
ظاهر شد فساد آنچه عزیزی درین مقام افاده فرموده اند که بودن معویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهر است
که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه از شیخ عامی جاهل نادر می افتد پس از اینجا معلوم میشود که یکی از شیعیان این
داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام را تهمت در دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع او میدهد مقدوح میکرد و این است
حاصل کلام آن عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن با آنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهر است با آنکه ظاهرا مقصد اعتراض عزیز میتوان گفت
که همانا که مستبعد است که جناب شیخ روسای حرب جمل را از روسای حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که تقویت مذهب
شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ باشد نظم نموده با شعار و الحاق نماید مستبعد است
که آن دو کرده در اشعار حشو باشد و آنکه افاده فرموده که را تهمت در دیگر سخنان شیخ مقدوح گردد معلوم است با آنکه
متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بوده اند او را در تفضیل حضرت امیر علیه السلام و طعن معویه و اسلاف مفتیان بغداد
در کشتن و سوختن او متواتر و مشهور است و از کتابی که در آن باب به ... نوشته فساد سخن آن عزیز در غایت
وضوح و ظهور است   ولی شیخ العطار ما اعتقاده   در منقبت ...   روز صفین چو حرب او دیوت

گرم شد کار زنان دست داده   زن و کمار با سر آمد پیش   که فدی کرد خواهم این سر خویش   الغت و ساز و جنب بیش آمد
در شدم کشته زن ما کاری   ز بلی در رخ جان کنم ایثار   روز محشر که رسد انم خوار   سال او دار که گذشته ز صد و پنج
شیخ را کشته زن و بر رنج   چشم خود را عصابه بربست   به بسی بخار از بیش شست   در مصاف آمد و نگفت بس
کو منم شیخ دین و پیر عرب   گرد جوان و کشت کبری   سقط مروان بزد بر دو بری   سنگ با ... آید
روز ما جان بداد و رنج بلد   چون بدیدند مردان آن   زن و بر ... نشسته از ...   که شنیدیم ما ز قول رسول

کو گفته بود

کو بگفت این سخن ز وحی بتول   گفت عمار پس عمار و پشت   قاتل او بدانکه معویت   این زمان کشته شد چه چاره کنیم
دل درین درد و رنج پاره کنیم   همه تیغ و سپر بیفکنند   عمرو عاص این حدیث چون بشنید   بجز از مکر هیچ چاره ندید
گفت ظن شما خطاست چنین   این همه گفت و گو چرا بینی   اگر صد ساله را حسب آورد   بی ششکی ز دو گشته انگارد
پس علی بود قاتل عمار   هست جای ملامت و پیکار   جمله راضی شدند چو بشنیدند   روی حق کار خود در آن دیدند
آن کرا کرد این غلط باشد   مرد خوانی در غلط باشد   با چنین کس علی نیامیزد   شاید از عقل از او بپرهیزد
او چو خورشید و جیش میغ   تیغ کوتاه کرد و زین تیغ   او ز خصمان سپر بیفکندی   حلم را کار بست یک چندی
خصم را روز چند مهلت داد   تا جسم خصم پا بدام نهاد   گرد خصمان او چه بنده چه   مطبخ ایشان و دوزخ انجام
چو خطه و ار و آل بو سفیان   که برآرند نام شان بزبان   آل مروان آل سفله زیاد   که ز فتنه جهان بداد فساد
در ره دین یکی زیاد و بدند   طاغیان سیوم ز مرحاد   هر که باشد خوارج و ملعون   واجب آمد کشتن بزی چون
مصطفی گاه وقت ارتحالی   چون بسنجید منزل جنتی   جمله اصحاب مرد را گفتند   که چه بگذاشتی بر آشفتند
گفت بگذاشتم کلام الله   عترتم را بگو کنید نگاه   زان از دو خصم او فسوز تر بود   که خود را امام حیدر بود
مرد را چون زنش بود کج رو   سایه پیشی کند بر و جادو   از امامی صنم ساکر دهی   سایه زان پیش او دو دیدی
خال را بود خصم را خالی   لیک خالی ز خیر ما خالی   خال مسکین بنود خورشید   خال بر دیده بود لیک سپید
اگر مرد بود و بیس است   آن نه خال و خصم که ... است   خال ما داد و حسبه بنیاد   ز هر مرور چشم ... ز هر را
هر کرا خال این شمار بود   مرد را با علی چه کار بود   گر همی خال بایدت ناچار   پور بوبکر را محال انگار
حال شد ... خواهر او   خال ما به بود برادر او   حفصه و عایشه دگر زینب   اگه او را کریم بود نسب
باز میمونه بود و ریحانه   که بدار آسته بد و خانه   این همه جفت مصطفی بودند   جملگی مادران ما بودند
مصطفی را بجای جان بودند   هر یکی را برادران بودند   چون مشادی مرحب بوسفیان   که از او گشت خاندان ویران
ز هر یک خصوص شد بجای ما   ابن سفیان زیان جان ما   با علی کی بود محبت دوست   کی ز مهر عوام باید دوست
گرد خصمان و زن و ز ...   مطبخ و دوزخ از نهیب شهر   ... در جهان او هشت   با عنانش ز با عهای بهشت
بخشی پرور دن از خلیلی صفت   حقی از دن از خلیل صفت   کی بود ... کسی که حکم او   ... هیچ

کنده از جسم لوث و باد و بروت | سینه را بسیج قلعه لوت
وز برای دو سیم روزی کاد | معده چون آسیا که و چون کاه
انگهی مرد شمی به سوی آید | سوی حاتمش [illegible] چون آید
انگه [illegible] چون بود | و مراد [illegible] و انقیاد
هر چه آن با علیست با سیدان | بوده چون آب با که بنیان
جانب هر که با علی نه نکوست | هر که گو باش من ندارم دوست

در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام

دشمنان قصد جان او کردند | تا دمار از تنش برآوردند
عمرو عاص از قضا دوانی زد | عقل را خیره پشت پای زد
بر یزید پلید بیعت کرد | تا که از خاندان برآرد گرد
شرم آن از رسم جنگی برد دست | جمعی از دشمنان بد و بدبخت
نامه او را بنامه جمیل | از مدینه کشیدند و جلیل
کربلا چون مقام او بگرفت | زود آل زیاد بد روی کاخت
راه آب فرات بربستند | دل او از قضا و غم خستند
شمر و عبدالله زیاد لعین | رو خسان جنب باد ناکرده
برکشیدند تیغ بی آزرم | نه از خدا ترس و نه ز مردم شرم
سر ببریدش تیغ بیرحم | و نه دران نفس شوم مبدی
بدمشق اندرون یزید پلید | منتظر بود تا سرش برسید
پیش بنهاد و شادمانی کرد | تکیه بر وی بستی و رو ما می کرد
جنبش از قول خویش املا کرد | کین ابو [illegible] حجت و [illegible]
دست [illegible] بر آن لب و دندان | زد قضیب از نشاط و لب خندان
شهر با او دست کرد [illegible] | ماند از نقش [illegible] گمان
سر بنیزه ز شهر و بازاران | خاندان محمدی ویران
علی صغیر [illegible] | وان سگان [illegible]
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد | هست پیوسته شوم و [illegible]
بر [illegible] کرد آن سگان [illegible] | رفته [illegible] بر دو [illegible]
عاملی بر جفا دلیر شده | ره به مرده شیر و شیر شده
کافری [illegible] در اول بیکار | شده [illegible] ذوالفقار
همه را [illegible] از علی صد داغ | شده دیگر [illegible] طاقی باغ
کین خود باز خواسته ز حسین | شده [illegible]
هیچ [illegible] پیداد | مصطفی او و مرتضی را یاد
[illegible] | زشت کرده [illegible]
کرده دوزخ برای خویش [illegible] | بوالحکم [illegible]
راه [illegible] | عهد و پیمان شرع بشکسته
آدمی چون بد [illegible] | هر چه خواهی بکن که [illegible]
هر که راضی شود بکرده زشت | نزد [illegible] و دوزخ [illegible]
مرد عاقل ز [illegible] | از پی خویش [illegible]
[illegible] | بکنند [illegible]
هر که او این خبیث حال بود | [illegible] این خیال بود
من ازین حال [illegible] | وز چنین [illegible] آن آزرم
بس نکو [illegible] | عمرو و عاص [illegible]
هر که راضی [illegible] شد بر | با یزید پلید باشد یار
مستحق عذاب و نفرین است

بد ره و بدفعال و بد دین است | لعنت داور بر آن کس باد
که مر او را کند به نیکی یاد | من نیم دوستدار شمر و یزید
زان قبیله منم بعید بعید | هر که راضی شود به [illegible]
لعنتش [illegible] در گردن | از شناسائی بجان میر حسین
صد هزاران [illegible]

در خاتمت کتاب گوید

این سخنها نجات من باشد | زانکه او تحفه ذوالمنن باشد
شادمانم مصطفی و یارانش | زانکه هستند دوستداران اش
چار یار گزیده اهل شان | بر تن جانشان ز بنده درود
مرتضی و بتول و دو پسرش | آنکه او [illegible]
نخورم غم [illegible] | نشود مدار حدیث من شادان
چون ز من شد خدای من خشنود | مصطفی را [illegible]
با تک دوزخ [illegible] غضبان | غضب او بگو مرا چه زیان
مر مرا مدح مصطفی ست غذی | جان من بنده جان او فدی
آل او را بجان خریدارم | وز بدی خواه آل بیزارم
گر بد است این عقیده و مذهب | هم برین بد بداریم یا رب
من ز بهر خود این گزیدستم | کاندرین ره نجات دیدستم

و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار که در آن بیت فرموده چار گزیده [illegible] مرتضی و بتول و دو فرزند و جمیع ایشانست و آنچه در بیت ثانی فرموده که مرتضی و بتول و دو پسرش تفصیل تفسیر آن چار است که اگر مراد از آن چار یار ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر باشد چنانچه در اول نظر فهم قاصران میرسد لازم آید که در بیت ثانی که [illegible] تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و [illegible] که [illegible] آن بر ارباب شعور و سلیقه شعر فهمی [illegible] و بالجمله جناب شیخ ظاهراً دو بیت را بلباس تقیه آراسته و آن معنی را که در بادی النظر میفهمند نخواسته و فی الحقیقت درین اسلوب شیخ حکیم اسدی طوسی رحمه الله تعالی در کتاب گرشاسب نامه که بعد از نعت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته [illegible] از [illegible] و درود [illegible] مر او را [illegible] کدام است یارش شناسی بنام [illegible] علی و بتول و حسین و حسن [illegible] همی گفت دانیم از ایشان سخن [illegible] نداریم با دیگران هیچ کار [illegible] علی بگذران روزگار و ایضا پوشیده نخواهد بود که آنچه در حدیقه بجنب [illegible] در مدح خلفای ثلث آورده مراد او در آن از لفظ صدیق و فاروق و مانند آن حضرت امیر علیه السلام است و آنچه غیر این الفاظ است مضمون حدیثی چند موضوع است که در باطن با یاران اشعار نموده و بنظام آن [illegible] تقیه ساخته و در بعضی از آن اشعار ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بر آن جز از [illegible] تقیه نبوده از جمله آنکه در بعضی از آن موضع خطاب برافضی کرده و گفته تو بدین ترهات و فضل و فضول مر علی را همی کنی معزول و ظاهر است که مراد او ازین رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی که آن حضرت و [illegible] از اولاد و امجاد او را امام منصوص [illegible]

میسر نشد و عدم تصرف ایشان از امور دینی و دنیا موجب عزل ایشان از خلافت الهی نمیشد چنانکه روایت کرده‌اند که حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه در شأن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرموده‌اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما
خیر منهما و بعد از نیت مذکور در باب تأخر حضرت امیر در امر خلافت گفته … که مداهن بود و … بخلافت شیخین … نبود
و ربود و حاضر و همچنین نبود … بس منافق بوده … مصلحت بود آنچه کرد و صلح … تو همچنانکه ماه و سال بر جمله …
و بر متفطن … ظاهر است که مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث مذکور است نه مداهنت است و نه نفاق پس حضرت امیر
حضرت امیر از ابی بکر در نفاق و مداهنه چنانکه در بیت اول یاد از آن … تحسین مصلحت بینی آنحضرت و ارتکاب
تقیه او باشد و جناب شیخ در معاملهٔ او با معویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده و گفته … دو خصمان سپر افکندی
حلم را کار بست یک چندی … دیگر چه گوید هر که او گوشی است هر موی بر تن او گوشی است در دیوان … اخلاص شان
و این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت ایشان واقع شده … گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم … میراث خلافت بعمر داد و عثمان
هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند … ۲ با دختر و داماد و … میراث به بیگانه …
دلا فصیح و … سنی … خارجی در رساله که آنرا انجام الفعال و الزام الغلات نام نهاده و مطایبه … را
با سنی قرار نداده این قطعه را بر این وجه ذکر نموده که … گویند که پیغمبر با ملت و دین را … چون رفت ز دنیا بفلان داد
با دختر و داماد و دو سبط و بهمان داد … میراث … ظاهر قطعه همین طریق شکسته از زبان کج دوستان
دید و … تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد ذکر قطعه اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر این
نموده و … با این مصادره که … مکابره نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایت بفلان و بهمان …
تحقیری است که موجب کفر میشود و دیگر ایراد نموده که … گفته که هیچ مسلمان کنایتی ناخوش است دیگر ایراد نموده که قول او …
و نیز با وجود حیات عم لغو بی فایده است … مضحک نموده و گفته که اگر گوینده از برای ضرورت شعر …
میگوئیم که ممکن بود که بگوید با دختر صلیه … بهمان داد … دیگر ایراد نموده که لفظ وهو … میراث به بیگانه
… زیرا که کسی که میراث از او میماند و آن میراث را بکسی میدهد … بیگانه نمیگویند زیرا که استحقاق
میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده که عجب از این همه … ایشان با آنکه حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم
مورث باشد عباس را وارث نمی شمارند و میگویند که … فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام … این است مسلک علم طایفه شیعه

با وجود عم دختر و داماد …

در نقطه اشتی

در نقطه اشتی کلام مولف گوید که دفع این ایرادات بارده بغایت ظاهر است چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشارت نموده ایم
میگوئیم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم آنست که اگر مراد آنست که از کلام شیخ
که گفته هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود فساد آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت
داشته باشد ظاهر است و اگر مراد آنست که کنایت از این حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ
مسلمان انکار نکند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بیرون می آید که خلافت ثلثه باطل شد حکم بناخوش
بودن این کنایت نیز ظاهر است و جواب از ایراد سیوم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و سبطین با وجود ذکر عم و دختر لغو
زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است علیه السلام چون حاجب عمی است که عباس باشد چنانچه بیان خواهیم نمود پس ذکر او
لغو نخواهد بود بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ وهو در بیت اخیر در مقابل
قول سنیان واقع است که در بیت اول مذکور شده که گویند چو پیغمبر ما رفت ز دنیا میراث خلافت بفلان داد و بهمان
پس لفظ وهو در قول مجیب شیعی در قول غیر بطریق مشاکله با لفظ داد در کلام قایل سنی واقع شده باشد و این بکلام ایراد
مذکور حقیقت بر قایل سنی وارد میشود و دیگر آنکه گویند سنیان آن میگویند و این بحثی دیگر است و جواب از تعجب عجیب که
کرده و نموده آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در اواخر فصل … از کتاب اربعین تصریح بآن نموده
عم پدری … است و حضرت امیر علیه السلام پسر عم مادر پدری و علمای خلافت در آنکه نزد اجماع این هر دو ولی میراث اند
با دو عم … برادر اند و دیگران … از ابن عباس … است و مذهب شیعه امامیه همین است و چنانچه در احوال هشام
بن حکم از این مجلس … گذشت بر وفق همین حکم کرده ابو بکر در میان عباس و حضرت امیر المومنین علیه السلام در مقام نزاعی که …
بر سر شمشیر و نعلین و دراعه حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین واقع شده و از جمله منسوبات … این مطلب …
علمای امامیه بر این مطلب آنست که حضرت امیر المومنین بر تقدیری که مذکور شد از دو جهت منتسب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
و عباس از یک جهت و در مبحث میراث از کتب فقه مخالف و موالف مقرر شده که صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث
از صاحب یک سبب غایة الامر بواسطه عموم … اولی و اقرب یک درجه و اگر چه از یک جهت باشد و مانع ارث ابعد …
و اگر چه از دو جهت باشد و … این مسئله اجماع علمای اهل بیت علیهم السلام آنست و وجه تخصیص بر عارف …
برادران مادر پدری فحوی … و دیگر از آیت کریمه النبی اولی بالمومنین من انفسهم و از آیه واولو الارحام بعضهم اولی ببعض

فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در امور حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
مطلقا خلافت و وراثت و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت در امور بعضی آنگاه خویشان را
در بعضی اولی امم بعد از چیز وصف نموده بایمان و هجرت و چون کامل نموده ایم ولایت و وراثت حضرت رسالت موقوف آمد
بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیم هجرت و این امور یا مت درسه کس کرد ند در علی علیه السلام و ابوبکر و عباس و اعمام آنحضرت
در علی علیه السلام و عباس اند لیکن ابوبکر بتقدیر تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان
داشت مهاجر نبود و طلیق بود پس نماند الا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه
و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه بامثال این آیت کریمه ایراد نموده که دلیل صحیح بر آنکه مراد
از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس
بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که اولیترین مردمان بابراهیم علیه السلام آنکسانند که متابعت او کرده اند و این اولویت
بابراهیم علیه السلام شاید از جهت قرب یا از جهت اتباع و اختصاص صحیح باشد و اولی بتصرف آنجا مراد نیست و صحت استشهاد
و صحت تقسیم دلیل ماست بر آنکه از اولی اولویت است در امری از امور با استشهاد چنانکه گویی زید در دار جار او اولی بتصرف
در ما تقسیم چنانکه گویی زید اولی است بعضی از ولایت یا در تصرف یا در ضبط اموال و یا در تصرف در دست و جواب
آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی درین مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم است در قول باری تعالی بالمؤمنین
من انفسهم چه باین قرینه در آنچه متعین میشود که مراد از اولی درین حدیث چه اولی بتصرف معنی نه مراد اولویت است در امری
از امور بنابر آنکه نفس مردمان از مردمان اولی بودن بغیر از اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد و بلی اگر قید من انفسهم
نبودی استشهاد قاضی عضد بایشان اولی الناس بابراهیم استدلال مع صحت استشهاد و تقسیم است بود و هیچ نظم آیت
مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من نفس للذین اتبعوه مراد از این اولی بتصرف می بود و همچنین اگر گویی زید اولی
بعمرو من نفس عمرو استشهاد و تقسیم مستقیم باشد مراد اولی بتصرف میشود لاغیر با آنکه اعتراض مذکور جاریست در آیت سیجنبها الاتقی
الذی یوتی ماله یتزکی نزول آن را بشان ابی بکر بسته و از آن بر فضیلت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم امیر سد که بلو بیده که بر تقدیر
تسلیم شان نزول و تسلیم کلیه کبری دلیل مدخول این آیت افاده آن میکند که ابوبکر در همه چیزی اتقی و پرهیزکارتر باشد
چه شاید استغفار و عطش کردن که پرهیزکارتر است از همه کس یا از بعضی از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این آیت هم

واصل دلایل ایشانست بر فضیلت ابی بکر پس ایشان از اسد باب استشهاد و تقسیم ولی است والحمدلله تعالی که سبع علم علمای شیعی
و فضلای سنی درین مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که شیخ دشتیانی در تخطیه که نقطه مذکور رد نموده بود محض بوده و عجب
و تعرضی که بنابر سوء فهم آن و نظر رسیده باز رجع گردید وکم من عائب قولا صحیحا وآفته من الفهم السقیم
بلکه روح حضرت شیخ سنایی بان غرور رستای مضمون این بیت در سخن سرایی که علی نحت القوافی من معادنها
فما علی اذا لم تفهم البقر ومخفی نماند که ابتلای اهل سنت ببلیه خبط و جهل و اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنابر آنست که علم را از معدن
خود که علمای اهل البیت علیهم السلام و ناقلان آن آثار و احکام ایشان اند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشو حشویت خود
نموده اند و با حادیث موضوعه و سخنان بیجان ایشان که بهواخواهی آل مروان در هم بافته شده ایمان آورده اند و از روی کمال
یا تعصب و کم مراجعت کتب اهل حق که تابعان طریق مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف مراجعت خود را بر وجهی که مناسب
فهم ایشانست تفسیر می آرند و اگر اتفاقا حدیثی صحیح در مخالفت بعضی از عقاید واهیه ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین
بر تحریف آن میکارند پس حقیقت استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمه جو و یا مشابه مهملات از چشمه کدر ایشان چه از
الانا الشیخ بما فیه مثل ایشان مثل آن شخص است که در بیابان تشنه مانده بود و بول خود را بیاشامید و تشنگی او فرو نگشت
و هلاک شد فضلا طبع فضول تسکین عطش را انشاید آبی باید از سرچشمه و علمناه من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد
و لم یجعل الله له نورا فماله من نور و در کتاب جام جهان نمای که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر منامات و حال
ارواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت پیغمبر را
صلوات الله علیه وآله را در خواب دید که میگوید ای محمد فردا کار را جواب ابد میگوی خاصه سنایی را که مادح ما بود و این
مکافات مدح دست محمد بن یحیی از خواب در آمد پرسید که قبر سنایی کجاست گفتند غزنین بر چهارپایی نشست و بغزنین
رفت و بر سر گور او نشست و چهل روز عذر میخواست و تضرع میکرد تا آنکه وی را بخواب دید گفت ای محمد یحیی در دل من
راه بردی و دانستی که من زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت زبان را نگاه دار و دست و قلم را نگاه دار پس از خواب
در آمد و باز گردید چون محمد بخراسان آمد ترکان را خود گفت در بندگان خدای طعنه چرا باید زد تا این همه رنج باید کشید
القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد یحیی را بخواندند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه فتوی
سیدی محمد گفت خارجی گشتند و خون ایشان حلال شد و بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر ایشان را از و بگرفت و بکرب

غزان رفت چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان را مسخر کردند محمد بن یحیی را گرفته خاک در دهن وی
کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه و بعد از فوت پدر نزد حکیم سنایی نوشته و نشان داد که مذهب اهل سنت
حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ائمهٔ اثنی عشر و کدام مذهب بر حق است و کدام ملت باطل و حکیم سنایی
علیه الرحمه این قصیده را گفته بوی فرستاد — کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن — جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن

از پی سنگین دلی نامهربانی روز و شب — بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن — چون نکردی گرد عشق کی کند صد بلا — هر که چون کرکس بمرداری فرو آورد سر
بر تو زیبد شمع مجلس مر ترا آوردن داشتن — راست همچون عاشق عرض باید داشت — همچو طوطی کی تواند طمع شکر داشتن — تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
کی روا باشد دل اندر سم خر بر داشتن — یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن — زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن — احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن — ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده — زین برادر یک سخن باید بباور داشتن — بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن — گر نجات ابن دل خواهی همی چنگ اندر زن — خویشتن چون زن ابی تا بی بی برادر — من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت
تا توانی خویشتن را ایمن از صرصر داشتن — دو دم بنیهٔ علم را درجوی و پس در وی خرام — تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن — چون همی دانی که شهر علم را حیدر در است
خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن — خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک — جاهلی باشد ستور لنگ را رهبر داشتن — کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن — آفتاب اندر سما با صد هزاران نور و تاب — زهره را کی زهره باشد با حجت انور داشتن — من چگویم چون تو دانی مختصر عقلی بود
قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن — از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو — با دگر کس غایلی سنگ و گوهر داشتن — مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد
حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن — آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر — با صد بر بر می توانکش قنبر داشتن — تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن — چون همی شان بر تاج شرع در حیدر شاند — با ضیای زهره با شمع تو چون اختر بدند — جز کتاب ایزد و عترت ز راه مصطفی
یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن — از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی — عالم دین را بیابد کس دگر سرور داشتن — از پس سلطان ملکشاه چون نمیزیبد ولی
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن — اندر آن صحرا که گشت خاره خونی گرمی — و اندر آن میدان که نتوان بیش بیم ارجمند — گر همی خواهی که چون مهر تو باشد قبول
مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن — هفت زندان را ز بیم بیکران آتش چیست — از برای فاسقی مجرم مجاور داشتن — اشتیاق ایدر بجا هر کی توانی یافتن
جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن — گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت — مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن — تا کی اسلام باشد تا سلام تا کار رخ
هیلسان در گردن و زنجیر جعفر داشتن — گر همی خواهی که خویشتن را نزهت — چشم جان را کرد و دین زرق داشتن — بنده را بس زین سخن علم و جای جواب ایزد
چون دانش خوب نبود زینت فردا داشتن — علم و دین تا بیابی چشم دل را نقش جان — تا بیابد حاجت بر روی محشر داشتن — تا ترا جاهل شمارد عقل سود ترک گند

مذهب سلمان و صدق بوذر و مقداد داشتن — علم چه بود فرق دانستن حقی از باطلی — نی کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن — کبر کی چه بود فلک زن دیو دی آزر بزی
پیر چو حیران سالها بر دست ساغر داشتن — کر کی کنند دین حق طلب ایمن آنکه — خاک را شوکران ملک زر داشتن — ای شیاطین را بان خود در کتاب
دایه را بر شیر خواره مهربانتر داشتن — از پی آسایش حج جشن و شمر خواران — تا کی آخر خویشتن حجاج چون مضطر داشتن — بنمی کن آل یس بحجان با دوزخ
همچو پای دیو نتوان بیاید روی معصوم داشتن — زیور دیوان خود سازد زنیغ قبر آنکه — چاره نبود دیو را سازد ز دیوانها داشتن

ایضا له

در باغ لطافت بستی چاره بیست — وان چاره بلطیف در باره بیست — آن به که در اول سخت از پیاره بیست — وان به که در آخر است از چاره بیست

و این نیز از اعمال شیخ بغیر رباعی واقع است بر شخص لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوب است آنچه ملا نظام استرابادی در رجع
مشهور خود که بتکلف بعضی از سنیان متعصب که لفظ آن مضطر بوده در سلک نظم کشیده گفته که در خور چشمان زنگ ریگی
وان چار رکن نداشت عیسی — معنی که جناب شیخ بزرگوار را در دیوان لطافت آثار معویه غدار و قوم فجار را فزوده بغایت
بسیار است بنابر رعایت اختصار و ارقام حروف بمعان اشعار را که در پیار مذکور میسازیم و چون مطلب تیزکرد ایشکیند
بذکر ثانی می پردازیم — پسر هند اگرچه خال من است — دوستی ویم بکاری نیست — در نوشت او خطی بهر رسول
نجاشی نیز افتخاری نیست — در مقامی که شیر مرد کشند — از خود و خال اعتباری نیست — صاحب روضة الصفا بعد از ذکر
قبایح معویه آورده که چون برادر چهار زوجهٔ رسول بود و چند روزی کاتب وحی و با اعتقاد قسم حروف کاتب صدقات نبود
شیخ سنایی غزنوی در شان او این قطعه گفته انداشی کلامه مولف گوید که اعتقاد سایر محققان علما آنست که معویه کاتب وحی
نبود بلکه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را او دیگر او حشویه ارباب حدیث از برای او تراشیده اند — دوستدار پیمبر خدا آنکه
که از او مر کس او بپیمبر رسید — چه او لب دندان بحق بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بمکید — او بناحق حق داماد پیمبر بستد
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید — بر چنین شخص کسی لعنت نکند — لعن الله یزیدا و علی قوم یزید — حافظ ابروی شافعی
در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معویه و ایراد قطعهٔ مذکوره گوید که عجب از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلافت با امیرالمؤمنین
علی علیه السلام مجتهد میدانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است مؤلف گوید چنانکه سابقاً مذکور شد معویه
و امثال او را رتبهٔ اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و مقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت
مکابره و عناد بوده بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان
نیز خطا واقع شده است — هر سگی گرد بهی با شیر زیان پنجه زد — گرچه آهوی تاتار است در اصلش خطاست

مخفی نماند که اگر اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکنند که فرموده که اخواننا
بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قرآن بسیاری از کافران را برادر پیغمبر
خوانده است آنجا که گفت والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و امثال این ظاهر است که کافر به دوزخ ابد بماند
و اگرچه خدا ایشان برادر هود و صالح خوانده و خارجی به دوزخ شود و اگر چه طلحه برادر خوانده و ان الذین آمنوا چندان منزلتی نباشد
که ثم کفروا از وبال نباشد و بسیچیمن اخواننا نیز مشعر تعظیم و اجلال بودی و اگر بغوا علینا وبال نبودی پس منزلهٔ آن آمد که خدای
تعالی گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا و در نفحات مذکور است که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقة چند کتاب مثنوی دیگر است
همه بر وزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود نظم آورده در خمس و عشرین و خمسمائه بوده و بعضی تاریخ فوت او را
همین نوشته اند

شیخ فرید الدین عطار قدس سره

همان فرید عصر که داروی نشاط ... که نظم اوست نشاط بخش عاشقان حزین
مقابل صد ... و کلام کو شنیدست ... سفینهای عزیز و کتابهای گزین
چنون زنجبار و دیده در سلک گهر ... ز منطق و حبه در سخن تلقین

و او محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری است مرتبهٔ او عالی و مشرب او صافی بود و سخن او تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت
و طریقت یگانه بود و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل او
از قریهٔ کدکن از اعمال نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده و در طفولیت نظر از قطب
عالم قطب الدین حیدر یافته و در آن کودکی مرید او بوده و حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام شیب او جواهر شیخ
مانند میت اما تحقیق سخن شیخ صحت و بعضی میگویند که حیدر زبان آن نظم الشیخ نیستانند و آن اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر دراز
یافت صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ثلث عشر و خمسمائه
بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال بعد قتل شیخ سه سال شهر نیشابور بوده شادیاخ خراب شد
در سنه سبع و عشرین و ستمائه شربت شهادت چشیده و بعضی سنه تسع و ثمانین و خمسمائه گفته اند و متفاوت فراوان درین اقوال
واقع است و قبر منور وی در نیشابور است رحمة الله تعالی در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ
به نیشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دایم آن را با خود میداشته و در بیان
حقایق و معارف اقتدای بوی داشته چنانکه فرموده ... گر عطار گشت مولانا ... شربت از دست شمس دین نوشد
و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ سنایی گذشت در موضعی دیگر گفته ... عطار روح بود و سنایی دو چشم او ... ما از پی سنایی و عطار آمدیم

و در موضعی

و در موضعی دیگر گفته ... هفت شهر عشق را عطار گشت ... ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ... جناب شیخ را مصنفات منظوم بسیار
در توحید و حقایق و ذوق و مواجید بسیار است مانند کتاب منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجائب و غیر آن و در اکثر آنها
طریقهٔ اظهار تشیع ورزیده و در شیوه سید شیخ سنایی گرفته و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض با عدای خذلهم الله ایشان
گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار خلیع العذار است و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار
و هم شیخ العطار ما قال الله ... از جملهٔ اشعار الهی نامه این چند بیت است که متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار شاه ولایت است

ز مشرق تا بمغرب گر امام است ... امیر المؤمنین حیدر تمام است ... گرفته این جهان وصف زمانش ... گذشته زان جهان وصف مکانش
چو در سینه عطا اخلاص او رست ... سه نان از اعطا آیت خاص او راست ... سه قرص جو ... دو عالم را بجان بنشاند جاه
پیمبر گفت با آن نور دیده ... ز یک نوریم هر دو آفریده ... علی چون با نبی باشد ز یک نور ... یکی باشند هر دو از دویی دور
چنان در شرع دانش باب آمد ... که جنت را بحق بوتراب آمد ... چنان مطلق شده در فقر و فاقه ... که زر و نقره بودش سه طلاقه
اگر چه سیم و زر با حرمت آمد ... ولی گوسالهٔ این امت آمد ... کجا گوساله ... که با شیر حق ... کرده
چنین گفت او که گر منبر نهندم ... به ستوری حق داور دهندم ... میان خلق عالم جاودانه ... کنم حکم از کتاب چارگانه
چو حیدر گفت ما حب الیقین گفت ... زبان بگشاد دیگر روز و چنین گفت ... که گر کشف الغطا افتد ... خدا را نه بینم کی پرستم
زهی چشم و زهی علم و زهی کار ... زهی خورشید شرع و بحر اسرار ... دم شیر خدا میرفت تا چین ... ز علمش نافه آهو گشت مشکین
ازان گفتند مرد او درین شو ... ز بهر علم جستن را بچین شو ... اسد کو نافه خانه ... ازان آهو دمش چون مشک ...
خطا گفتم که آن مشک ختا است ... که او هم نافهٔ شیر خدا است ... اگر علمش شدی بحر ... در او یک قطره بودی ...
چو بحر علم طاقت سنج بودی ... ز همت گشت مرد رنج بودی ... کسی گفتش چرا کردی بر آشفت ... زبان بگشاد چون شمع و چنین گفت
لنقل الصخر من قلل الجبال ... احب الی من منن الرجال ... یقول الناس لی فی الکسب عار ... فان العار فی ذل السؤال
و در کتاب اسرار نامه بعد از مدح سید ابرار شروع در مدح حضرت امیر علیه السلام کرده و گفته ... ازین بگذر خدا را باش اصل است
وگر سر بر در سر برکش ... سوار دین پسر عم پیمبر ... شجاع شرع صاحب حوض کوثر ... بهشتم سوار رخش دلدل
بدل غواص دریای توکل ... علی القطع افضل ایام او بود ... علی الحق مجتبای اسلام او بود ... سنادی سلونی در جهان داد
یک در از دو عالم ... چنان شد در نماز از ذوق حق ... که از پی او برون کردند پیکانش ... زهی صدری که تا بنیاد دین بود

دلش اسرار را از نور راه دین بود | چو دنیا آتش او شیر بودی || ازین معنی ز دنیا سیر بودی | اگرچه کم نشینه گرسنه شیر

نخوردی نان دنیا یک شکم سیر | ازان جستی ز دنیا فرد و تنها || که دنیا بود پیشش سه طلاقه | و در کتاب مصیبت نامه در منقبت

حضرت امیر علیه السلام گوید | دو لؤلؤ کان دین پیغمبر گرفت || از امیر المومنین حیدر گرفت | لا فتی الا علیش از مصطفاست

وز خداوند جهانش هل اتی است | از دو دستش لا فتی آمد پدید || وز سه قرصش هل اتی آمد پدید | سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه

چه نسبت موسی علی هارون او | گر برابرشان کنی هیچ است آن || هر دو هم جسم اند و همدم آمده | موسی و هارون همدم آمده

و این چند بیت نیز از اشعار شریف شیخ بزرگوار است | ای پسر تو بی نشانی از علی || عین و لام و یا ندانی از علی

از دم عیسی کسی کو زنده خواست | او بدم دست بریده کرد راست || مصطفی گفتش تویی در علم | نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم

همچو یحیی زهد و موسی خشم گشت | گر منیدانی شماع دین علیست || پس محمد چون بسال آورد دید | هر کمالی را کز آن او دست دید

گفت با او سی هزار و شش هزار | جمله اسرار سرش بی شمار || سی هزار اسرار کشادی بگو | سی هزار دیگرش گفت این بگو

بر علی سی دگر کن آشکار | کو درین اسرار بی پایدار || چون محمد بار جای خود گذارد | هر دو عالم در درون او نهاد

گوشه تنهایی سلطان نشاد | در بحار علم مستغرق شده || خویش را گل دید گل خویش دید | همچنانی کز زمین بید ارش دید

سی هزار اسرار را زین کلام | در میان آورده از نظام || سی هزار اسرار با چندین گفت | بار حیدر رفت با چاه باز گفت

صاحب و زوج بتول و مرتضی است | بر یقین او پیشوای اولیاست || در دل او بود مکنونات غیب | زان برآورد او ید و بیضا ز جیب

راز خود با هیچکس هرگز نگفت | در شبان روزی یکی با چاه گفت || موج میزد در دلش دریای راز | بود دوست حقیقی بی مجاز

گر نه او بودی نبودی و صی | کار با بودی همه چپ و صی || گر نه او بودی کجا در یافتی | جوهر عطار کی دریافتی

کلام الله را بجان بنهادی | میان خاکدان خوف نهادی || کلام و کهف الله به پیچ کردی | ابتلایی هزاران پیچ کردی

و ظاهر مراد ازان اشارت است بمضمون حدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب خدا اهل بیت پیغمبر اند و بیشتر احکام ایشان باید شنید نه از جای دیگر و هرکه از جای دیگر طلب آن نماید همانست که کلام الله را در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله بر وجه دلخواه نمود چنانکه مفسران اهل سنت و جماعت مانند سدی و غیر آن تصریح باین معنی نموده اند و مؤید احتمال ثانی است آنکه در کتاب اسرار

در مقام مدح

در مقام مدح روا نبود عثمان گفته | ز برگ خون قرآن خورد ز آغاز || مگر زان خورد قرآن خون او باز | فافهم والله تعالی اعلم

و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قایل سلونی و صاحب منزلت رفیعت هارونی مذکور است | صدری که بکل جام معنی او شکفت || در صدف قلزم معنی او سفت | بودند دو کون سائلان در او

او بود که از جمله سلونی او گفت | اگر گویند که شیخ عطار در چندین موضع از کتب خود بجائی که صراحت در اعتقاد حقیت خلفای ثلث آورده این چگونه او را از زمره شیعه توان شمرد گوئیم آنکه چون خلفان او درین باب متعارض متناقض باشد مبنا قطا قرار هم و انگشت بتعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او نه نهیم و در جواب میگوئیم که تخصیص شیخ عطار نیست که اکثر عالمان تقیه از هنایی که باتفاق فریقین شیعی امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر در پیش گذشت اما سخن درین است که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و مذمت پیماید نزد عقل محمول بران میتواند بود که صاحب اظهار عداوت و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح در موضع دیگر از روی تقیه نموده اما سنیان که تقیه را جایز نمیدارند و همیشه بواسطه استیلای سنی در [illegible] اند ایشان را باعثی نیست برآنکه گاهی اظهار دوستی و انشاء مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سب صحابه حکم خارجی و شیعی که شبهه بر او مستولی شده یا به تشبه در عقاید او که با باب او نا ثابت گردیده حکم دیگری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان نیست که هر کسی که جرات بر سب و قدح در ایشان کند از طایف خوارج و روافض باشد نشانه خلافت و است او درین جهه ایشان درین امر و منش اهل سنت که ملازم [illegible] سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار … یا درین راه دشمن میپایند … و همینا آنچه جناب شیخ عطار از فضایل یار غار در کتب خود ذکر کرده از دو قسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل او تسمیه نموده اند و شیعه انکار او نموده خصایص ایشان دانسته اند مانند مصاحبت یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع آن نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموری است که شیعه آنرا در مطاعن و مثالب ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تکلف بسیار میکنند که آنرا از مرتبه طعن و نقص بمرتبه اباحت رسانند و نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح سازند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان خویش و اقربای خود را … در بیت المال مسلمانان حکم ساخت … استحقاق با ایشان داد …

ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب نجوم اشارت باین معنی نموده و فرموده
و ولی عثمان من ظهر شد حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا و آثروا ذوی القربی بالاموال العظیمة و همانا جناب شیخ باین اراده
این اقدام بقصد سخریت و استهزای ایشان نموده و از آن ساحت ... و ابن منیر طرابلسی که بعد ازین مذکور خواهد شد
و توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته خواجهٔ اول که اول یار اوست
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست هر چه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شریف مصطفی آن همه در سینهٔ صدیق ریخت
لاجرم تا بود از او تحقیق بود و در کتاب مصیبت نامه در مدح او نیز گفته یک تجلی خلق را عام آمدست خاصه آن او زان تمام آمدست
و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض عار و موجب آزار سید ابرار میشمارند و میگویند که او با آنحضرت در راه بلند رو و چار شد
و آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت فرار را با کفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون او از حقیقت کار و فرار سید مختار بیخبر
بود بناچار تا غار همراهی نمود و بعد از آنکه بر کیفیت آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت
بیزار و محزون و گریان و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آن حضرت در دست کفار گردد
بلکه غرض او از آن ناله و زاری دلالت کفار بود و آنحضرت مبتلای او مبتلا ماند و هر لحظه آیت لا تحزن بر او میخواند پس از جهت گفتار که
است مثل مشهور آن حزن بیقراری شیخ معلوم و باطلا ابوبکر یار غار دست مار گزنده او نیز در آن شمار است و نعم ما قیل
پیر من آن مار که فرمانش برده بار من این مار گزنده که یار هم و اگر لفظ یار و صاحب باعث افتخار است اطلاق آن
در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار است هر که را روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت و اما بعد
بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر و شیخ مجد الدین فیروزآبادی
شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم مشاهیر ائمهٔ حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة
گفته اشهر المشهورات من الموضوعات ان الله تجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا
الا و صببته فی صدر ابی بکر و حدیث انا و ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال ذلک
من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری آنست که مخالف اصول
متفق علیه است چه ابوبکر بسیاری از معانی قرآنی را مانند کلاله و اب و غیر آن نمی دانسته چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی
در کتاب اتقان باین تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی الفضائل عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سئل عن قوله تعالی

و فاکهة

و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهرست که معنی اب را خفی
در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث مذکور در شان ابی بکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی او را دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر
دانسته بود و فراموش کرده باشد که جهت حفظ شان ابوبکر الزام نمایند که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانست و مؤید این احتمال
آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که اقرار ابوبکر بجهل معنی از جمله فضایل او داشته اند پس چیزی که در ابوبکر موجب فضیلت او باشد
در حضرت پیغمبر سبب نقص نشود و اگر شود جهت خاطر ابوبکر الزام آن توان نمود و در بیت مصیبت نامه اشارتست بمضمون
ان الله تعالی یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که شیخ مجد الدین آنرا نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه بحث از آن گذشت
و از این قبیل است آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته بی زبان گفت که ایمان صدیق بیشتر آنکه از ایمان تحقیق
زایمان خلایق بیش آید پس آن بهتر که او پیش آید زیرا که این دو بیت مضمون حدیث موضوع دیگر است که جمعی از
اهل حدیث آنرا در هم یافته اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت نموده اند که گفت که ابوبکر و عمر را با سایر امت
وزن کردند و ایشان راجح آمدند و همانا جناب شیخ آن سخن شنیده باشد که سابقا مذکور شد و کسی حدیث مذکور بر بهلول
خواند و بهلول گفت که اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده و از این مقوله است در منطق الطیر در مدح عمر
شمع جنت بود اندر جمع همچنین سایه نبود هم چو شمع شمع را چون سایه بود از هیچ چون از کجا شد سایهٔ او
چه بیت اول اشارتست باین حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست بحدیث مصنوع که ان الشیطان
کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف حسه و فساد مضمون هر یک از این دو حدیث موضوع بر خاطر عارف بدقایق کلام
ملک علام و سید انام مخفی نخواهد بود زیرا که اگر مراد از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است سراج بودن او باین معنی
وجهی ندارد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج باشند انبیا و رسل
حق الهی با آن اولی و اگر چراغ حقیقی مقصود باشد مردود است با آنکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشد و اگر نضارت
بشره و حسن وجه او را خواهند هم بی وجه است زیرا که عمر بغایت قبیح الوجه کریه المنظر بوده و مع هذا لازم آید که عمر چراغ
انبیا نیز باشد و فساد آن بغایت روشن است و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و جاهلیت
شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی نباشد مگر آنکه گویند که در
آن ابلیس نیز در پیش او بوده چنانکه حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا سلک الشیطان فجا غیر فجک بان مشعرست و شاید که

بتصریح نموده گفته ان کان امین القوی للناس علیهم فانشا نیز بموقت ابلیا ... اینجا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب حضرت خداوند حاشا لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابو بکر و عمر و سایر صحابه گریختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله را گذاشتند خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس در آن روز که شیطان ایشان را اغوا نموده که بگریزند دلالت نمود که چرا از صحبت عمر منفک شده و از دیدن و مرشد کاول را با تو دیگران جنا سبتی کرده و آبروی خود را بر خاک مذلت بنهایت ریخته و از منقولات تهییم است آنکه در آنچه نامه در مدح ابو بکر گفته نفس را که از زوال ... منزه کردم جسم در ابتلای منزه چو هنگام وفات آمد زرش بپیش مصطفی بردند رازش زیرا که شیعه قول ابتلای و دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است و اما اول زیرا که در فضیلت علی علیه السلام و عدم فضیلت خود صادق بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم صلاحیت ندارد زیرا که در خلافت بلکه عصمت شرط است و غایت اهل سنت تکلف نموده گفته اند آنست که ابو بکر آن کلام را از روی تواضع و هضم نفس گفته و گوید گویند که این تکلف در نهایت تعسف است که زیرا که تواضع و هضم نفس در امر دین که خلاف ازان خلاف ... است وجهی ندارد و از ان منقول است که کسی را چنین بایستی ترک کند از روی تواضع و استغفار یا نکند من از غایت حقارت خود را داخل مکلفان ... چنانچه هندی در توجیه ترک سجده در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان اهل سنت در آن توجیه نموده اند و دیگر آنکه قول مذکور در رستی از او واقع شده که مردم برو اعتراض نموده میگفتند که با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام ابو بکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم نفس بود بایستی که تخصیص خیر بعلی علیه السلام نکردی و چنین گفتی لا قیلونی فان لست کل واحد خیر منی چنانکه عمر گفته کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگر چه این سخن عمر نیز اعتراف بحق است نه تواضع چنانکه اولیا را او توهم کرده اند و اما ثانی بنابر آنکه حق سبحانه و تعالی در مصحف کلام منع نموده از آنکه بی اذن در خلوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیة و استصحاب مقتضای بقای حکم نهی می کند تا بعد از وفات آنحضرت و در جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آن خانه دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه بود بطلان آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از وفات آن حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث باو رسیده این نیز باطل است بجهت آنکه ابو بکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه حدیث نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال حسن

گذشته

کوفی مذکور شده با نجار رجوع نمایند و از منقولات غریب است نیز آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته خواجه سنت که نور خلوت است یک خداوند و دو نور مطلق است کار ذی القربی بجان پرورده است جان خود و کار ایشان باخته ارچه پیوسته رحیم است بود سر برین مندی کس که تا منشته بود و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند بغایت ناسموع است ولهذا مسلمانان او را در ان معذور نداشته اند و او را بهمان گناه مواخذه نموده و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده

الشیخ العارف الموید بالفیض القدیم مولانا جلال الدین محمد الرومی المولوی قدس سره

همان شرب کش یا دو خانه حیرت همان همای بلند آشیان عرش نشین رموز گوی اخص موالی کامل میان هوا زمند این تحسین ز جلوه های کلامش که شربت گشت جهان ست به پیرایه ابد تزئین سخن ز مرتبه شعر او رفعت کرسی عرش ولایت و هم عرش ... ولادت او در بلخ بود و در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائه در سن ... سالگی او را الهام غیبی رسیده و از شروقات شهود منور و بهره ور گردیده و در شش سالگی هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و عرفان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید مشهور است که قریب بچهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاضه فیض از و مینمودند یکی را بهره تحصیل علوم یکی را رستن از بند هستی و در وقت توجه بزیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب اسرار نامه باو داد و او همیشه آنرا با خود میداشت و نظر تامل در آن میگماشت و در کتاب نفحات مسطور است که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد در خدمت مقصرم فرمود که حاجت باعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن شما منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود همه دلتنگی تو از دل نهادن برین عالم است هر دمی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که بان نمانی و جای دیگر روی هیچ دل تنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند که مولانا سراج الدین قونیوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود و روزی پیش وی تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکیم چون قونیوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بحرمت سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را فرستاد که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان و چون آنکس بیامد و از مولوی سوال کرد که شما چنین گفته اید

که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام گفت گفته‌ام آن کس زبان بگشاد [illegible] و سفاهت آغاز داد و مولوی بخندید و گفت که با این

نیز که می‌گویی هم یکی‌ام آن کس خجل شد و باز گشت و در رسالهٔ اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله پرسیدند که مولانای

مذکور روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هر چند در سخنان و نشان استقامت و تمکین نیست اما

خوشوقتی داشت و من هر که سخن او شنیده‌ام که خوشوقت نشده‌ام و هم شیخ علاء الدوله نقل می‌فرمود که مرا این سخن از وی بسیار

خوش آمده که خدمت مولوی می‌فرموده از خادم سوال کردی که در خانهٔ ما امروز چیزی هست اگر گفتی خیر است هیچ نیست منبسط گشتی

و شکرها کردی که الحمد لله که خانهٔ ما امروز بخانهٔ حضرت پیغمبر و اهل بیت علیهم السلام می‌ماند و اگر گفتی اسباب مطبخ مهیاست منفعل گشتی

و گفتی ازین خانه بوی خانهٔ فرعون می‌آید و در سخنان اوست که صحبت عزیز است لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و گفته که درین معنی خداوندم

شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با آدم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه

در صحبت بیگانه افتد چنان باشد که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر

جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو و در حسن اعتقاد بود مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تتبع را تردد نیست

و از مولفات شیخ [illegible] از اولاد و خاندان جلال الدین بوده که پدر بر پدر او از اعیان اسمعیلیه بوده‌اند و جلال الدین بعد از ترک

قبایح اعتقاد و اعمال که از بعضی مشایخ آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده بودند تبرا نموده با صحیح مذهب اهل بیت العصمت

علیهم السلام رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته

که نسبت مولانا شمس الدین بجلال الدین مذکور غلط است و در [illegible] نهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب اطهار و مثالب اغیار

که در مقطع آنها چنانچه شیوهٔ او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متعصبان اهل سنت آنها را

از قلم انداخته‌اند و رعایت ناموس خود را در آن شناخته‌اند و باوجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته‌اند هنوز سخنان

آشنا از خدمت مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلک فرقهٔ مومنان است

هر آن کس را که مهر اهل بیت است ... و انوار ولایت بر جبین است ... غلام حیدر است اهل دل ... همیشه هست و همیشه هست ... آفتاب وجود اهل صفا

آن امام امم ولی خدا ... آن امامی که قایمست الحق ... ز روز میثاق تا روز الحق ... ذات او هست واجب العصمت

او منزه ز کفر و شرک و ریا ... عالم وحدتست مسکن او ... او برون از صفات ما و شما ... رو روان جهان لبند و او مطلوب

عارفان صاحب وصل گویا ... سر او دیده و شنید مرسل ... در شب قدر و در مقام دنا ... از علی می‌شنید نطق علی

به علی جز علی نبود آنجا ... ما همه ذره‌ایم و او خورشید ... ما همه قطره‌ایم و او دریا ... بی ولای علی بحق خدا

ننهد در بهشت آدم پا ... گر نهد پای بر فرو ریزد ... جبرئیل امین بحق خدا ... مومنان را جدا جدا و ...

کو امام است و هادی و مولا ... بندهٔ چاره ده ز جان ... تا بریزد بحجت المأوی ... شمس تبریز بنده و از جان

جان فدا کرد نیز مولانا

و منه ایضا

زهی دروازهٔ ده خاقان علی بن ابی طالب ... زهی سلطان ده مردان علی بن ابی طالب

شهان از عهد و ورد در حقش مرتبهٔ اجلال ... اگر گفتی صفت و صوان علی بن ابی طالب ... قدیم المن و الاحسان عظیم الشان و البرهان ... قسیم خلد و النیران علی بن ابی طالب

هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ... هو اللقمان هو السلطان علی بن ابی طالب ... زهی از صفا برون ... ولی حضرت بیچون علی بن ابی طالب

برو و باسم بعد و در توحید بیچون ... رحیم مطلق و رحمان علی بن ابی طالب ... اگر چشم خرد داری ببین ... بر وجه خوبان علی بن ابی طالب

درشتا دست ... ... بر رسول ... علی بن ابی طالب ... خداوند خداوند تو ... ... با احسان علی بن ابی طالب

و من مقاله ایضا

تا صورت پیوند جهان بود علی بود ... تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ... آن لحظه که ... در قلعهٔ خیبر

سلطان سخا و کرم و جود علی بود ... آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ... در خوان جهان پنجهٔ نیالود علی بود ... با دون ... علی بود

و الله که مسلی بود و علی بود علی بود ... آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام ... تا کار نشد راست نیاسود علی بود ... فرزند خلف در صدف کن فیکون

کاو فهم عجب ... علی بود ... صد بار نگه کردم و دیدم بحقیقت ... شو عارف آن جامهٔ موجود علی بود ... این بلد ... ملکم

باشد که مرا ... علی بود ... این کفر نباشد سخن کفر ... تا هست علی باشد و تا بود علی بود ... سر دو جهان جمله ...

شمس الحق تبریز که بنمود علی بود

و منه ایضا

چاکر مرسل بعد مصطفی است ... امام ... از آل علی

امام شیعیان و علی ... شمس که بسیج نیاید ز خطا علی ... جلال ... آتش ... از آن که ... جلال آل علی

کسی بجنب که تا چند از علی گویی ... هر که ره رو ترا پیرو علی ... جواب دادم و گفتم ... دل ... از آل علی

جانیان همه ... سکینه ... مرا ... که ... علی

و منه ایضا

هر که بدل دین ...

مرتبه ... ... دست و دامن حیدر گرفت ... حضرت شاهی که ملک ذو الفقار

... هر که ... وحدت حیدر ...

مسیح ... ... مخفی نماند که مراد از تیغ علی که گوره و سندان بدید ذو الفقار برق آثار صاعقه کردار

او است که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلاة و السلام فرستاده‌اند و آن حضرت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام داده

و اخبار و آثار درین باب بسیار است و مع ذلک بعضی از غلات و حشویه انکار آن نموده و در یکی از تألیفات خود گفته که ذوالفقار
نام تیغی است که از منبه بن الحجاج بود و در روز غزای بدر به دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داد
و آنچه از آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی به جهاد متعلق شد جبرئیل با تیغی حمایل کرده می آمد تا رسول به دشمنی که خدا میفرمود
اما مقصود از فضیلت نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود شان آن باشد که در وحی بگویند تا زیادتی علی علیه السلام را در فضیلت
بر رسول خدا اثبات کنند تمام کلام آن معاند و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله تعالی بر وجه لطیف ابطال آن فرموده که
زن از طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را فاسق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبره اند چنانچه در تصنیفش درست شده
اما آنچه گویند که ذوالفقار علی علیه السلام را از آسمان آورند در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه در شنیده هر معجزه را در عهد رسول حق
اثبات کنند آن معجزه رسول صلی الله علیه و آله گویند نه معجزه امیرالمؤمنین علی علیه السلام و ابوبکر که کرامات الاولیا معجزات الانبیاء
و از عجب المتعصب علی علیه السلام بر جمیع لازم نیاید و خواجه ناصبی از طرفه نباید و دشمن که از آسمان تیغی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
آمده باشد زیرا که بهتر از تیغ جبرئیل آورده و اندر قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبق خنجر و تیغ را همان حکم باشد چون
و چون میگوید که ذوالفقار بوده هر تیغی را خواهی گیر درین نزاعی نیست و دانم که خواجه سنی انکار نکند که حامل تیغ علی علیه السلام
نه غیر علی علیه السلام و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار [illegible] انکار نکرده است که این معانده عجب است که خواجه در عنوان
نا منصف خود نشنوده است که چون در عهد وصف کنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بوده و دیگری میگوید از جلد کبش ابراهیم
و دیگری میگوید از گوسفند ابن شعیب و میدانم که آن پوست را درین دو سه هزار سال که نگاه داشت اگر آن جایز و روایت این خبر
روا باید داشت که تیغی که مرتضی علی علیه السلام برای نصرت پیغمبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدان حصنهای کفر و بیت گشود
و گردن کبران و دو اعدای اسلام بدان مهد کرد اینید خدای از آسمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد از آن بد داشتن و انکار
این نکردن اما مفتند حبر و کینه و غضب اگرچه پنهان کنند میان باشد و دوستی پیغمبر با طالب علیه السلام از محض بیان باشد والله
در کتاب نفحات مذکور است که در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت باباکمال جندی می بود شیخ فخرالدین عراقی
بفرموده بهاءالدین ذکریا که الهامی بوده است هر فتوحی کشفی که شیخ فخرالدین عراقی را روی می نمود در لباس نظم و نثر اظهار میکرد
و به نظر باباکمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی باباکمال او را گفت فرزند شمس الدین از آن
حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه

وی بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده نمیتواند که در لباس زیبا جلوه دهد و مرا آن قوت نیست باباکمال فرمود که حق سبحانه و تعالی
ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبان او جاری شود و به لباس
حروف و صوت درآید و طراز آن لباس بنام تو باشد و مراد باباکمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی
معنوی بوده که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام شمس الدین نموده چنانکه در چند جا ازین غزل واقع است

ایها الساقی ادر کاسا لنا [illegible]
ان شمس الحق [illegible] | مطربا بزن [illegible] تا روح ما آید بپیش
چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن | نام شمس الدین [illegible]
نام شمس الدین چو شیخ و نام من بند جوان | شمس دین چون شمس و دین شمس الدین تبریزی
تا بدستی هر دو کان اتصال [illegible] | مطربا گر چه [illegible]
عشق شمس الدین که [illegible]

آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین به قونیه رسید به مجلس مولوی درآمد خدمت مولوی
در کنار حوضی نشسته بود و کتابی چند در پیش خود گذاشته پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت که این را قیل و قال گویند ترا
با این چه کار است خدمت مولانا شمس الدین دست دراز کرده و همه کتابها را در آب انداخت جناب مولوی در تأسف بسیار گفت
ای درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر یافت نمیشود مولانا شمس الدین دست دراز کرده یکان یکان کتابها را بیرون آورد
و آب در هیچ یک اثر نکرده بود و جناب مولوی گفت این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق حال است ترا با این چه کار
بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت خدمت مولانا شمس الدین به تفصیلی که در نفحات مذکور است
در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه بر دست علاءالدین محمد که فرزند ناخلف مولوی و مبلغ حق انه لیس من اهلک موسوم بود
به درجه شهادت رسید و در جنب مولانا بهاءالدین ولد مدفون گردید. افصح الافاضل و اعلم المتکلمین الشیخ مصلح الدین

سعدی شیرازی رحمه الله

سعدی آن بلبل شیراز چمن | در گلستان سخن دستان زن
همه مساوق [illegible] | که گشته خاک وجودش باغ بهشت چمن
همه نسیم گلستان از شمیم شود | همه شقایق بستان از چراغ چمن
حکایتش همه مبارک [illegible] | سخنش همه امثال کش مبارک تمکین

در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و اعجاز بوده و در شیوه سخن دانی گوی ملاحت از
فصحای شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا گفته اند و در تذکره دولتشاه مسطور است که عمر عزیزش صد و
ده سال بوده سی سال را به تحصیل علوم صرف نموده و سی سال به سیاحت اشتغال نموده و سی دیگر به سجاده نشسته و در طاعت
بر روی نامحرمان بسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی و آل فارس بوده و گویند که پدر شیخ ملازم او بوده و تخلص
شیخ به سعدی ازین جهت است و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس ابوالفرج بن جوزی به تحصیل مشغول بوده

و بعد از آن بعلم باطن و سلوک توجه نموده و در آن اثنا چهارده حج گذارده و بیشتر را پیاده بجای آورده و در اطراف روم و هند
اقامت مراسم غزا و جهاد نموده و باکثر بقاع ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت
ورزیده و درین باب میفرماید
در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه یافتم
ز هر خرمنی خوشه یافتم
و در بعضی از رسایل منظومه شاه قاسم انوار نور الله مرقده مذکور است که در وقتی سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس الله سره بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رسیده و باشارت او در سلک اهل سلوک در آمد
در کتاب طبقات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعه شریف شیخ عبدالله السعدی قدس سره
از علوم بهره تمام داشت و از آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است و اقالیم را بگشته و بارها بسفر حج پیاده رفته و به بتخانه سومنات
برآمده و بت بزرگ ایشان را شکسته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک کشتی
سفر دریا کرده چنانچه در کتاب بوستان بآن اشارت نموده و گفته
مقالات مردان ز مردان شنو
نه از سعدی از شهروردی شنو
مرا پیر دانای مرشد شهاب
دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه بر خویشتن بین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش
و گفته‌اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا خضر رسیده و ویرا از زلال افضال خود سیراب
گردانیده و وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله گفت و گوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم
را بخواب دید که ویرا عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذرخواهی و استرضای وی میکرد و یکی از مشایخ منکر وی بود شبی
در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد و ملایک با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی
است که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت این است
برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه در آمد در ساعت بدر زاویه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید
که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد شنید که همین بیت میخواند در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه
از دنیا رفت رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار بر صحت عقیده او وارد این دو بیت که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده
خبر از علی که لایق پیغمبری بود
گر خواجه رسل نه بدی ختم انبیا
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
دست من است و دامن معصوم مرتضی
و در بعضی از اشعار خود میفرماید
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد
و نیز از جمله اشعار او است
سعدیا شرمی بدار از خرمی گستاخ گو
غیبت بعد از مصطفی مولای ما
و مولانا نورالدین محمد بدخشی که از افاضل تلامذه و مریدان شیخ علی

همدانی است

همدانی است قدس سره در کتاب خلاصة المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر علیه السلام
و سایر اهل بیت اطهار نقل نموده و جهت اختصار بعضی از آن درین مقام مسطور میگردد
منم از جان شده مولای حیدر
امیرالمؤمنین اشاه صفدر
علی کو را خدا پشت و ولی خواند
بامر خود ولی کردش پیمبر
گهی از قوتش در بشکسته خیبر
گهی از ضربت او کفر لاغر
گهی زنده دل در سینه عمرو
گهی ریزنده خون از حلق عنتر
گهی برده دلش حمد و ثنا را
گهی بر تارکش از علم افسر
گهی زو قلعهٔ اسلام آباد
گهی بر کنده در از حصن خیبر
گهی شاه و گهی دستور و گه میر
گهی قاضی گهی مفتی گهی ور
بحق پادشاه هر دو عالم
خدای بی نیاز و فرد اکبر
بحق آسمانهای و ملایک
کز آنجا هیچ جایی نیست برتر
بهر هیچ ارکان شرع و هفت اقلیم
به چرخ و دو ده و چرخ اختر
بکرسی و بعرش و لوح محفوظ
بحق جبرئیل آن فرخ منظر
بمیکائیل و اسرافیل و صورش
بعزرائیل و هول گور و محشر
بتوریت و زبور و صحف و انجیل
بحق حرمت هر چار دفتر
بحق آیت الکرسی و یس
بحق سوره طه سراسر
بحق آدم و نوح ستوده
بحق هود و شیث و دگر
بادریس و عیسی و در زمان لقمان
بذی القرنین و اولو نیک اختر
بموسی و بکوه طور سینا
بعیسی کو بد از عصیان مطهر
بریخ اعمش میت و آزر
بخون ناحق و شبیر و شبر
بآن روزی که وقتی ایمنی تا
که از پالان اشتر ساخت منبر
که بعد از مصطفی در کل عالم
نه بد فاضلتر و بهتر ز حیدر
پس از احمد امام حق علی دان
که بد او نفس معصوم مطهر
مسلم شد سلونی گفتن او
که هم مصطفی را بود او در
یقین اندر نبی و علم و عصمت
ز پیغمبر نبود او هیچ کمتر
که بود اندر همه آفاق عالم
که خود یار آمده بهتر ز شان شاه
چه گویم وصف آن شاه گزیده
گهی مدح بود و گه و جاکر
اگر چه مدح گویانند بسیار
بطبع دوستان مدح و ثنا گو
و از آن گفتم که تا ناطقان را
که سعدی را بود عادت بنشان
ایا سعدی تو نیکو اعتقادی
ز دین و اعتقاد خویش برخور
و مخفی نماند که بعضی از نادانان
کوتاه نظر مؤاخذه جناب شیخ میکنند باآنکه در بعضی از حکایات بوستان اظهار انحراف از حضرت امیر علیه السلام
نموده و گفته
کسی مشکلی برد پیش علی
مگر مشکلش را کند منجلی
امیر عدو بند کشورگشای
جوابش بگفت از سر علم و رای
شنیدم که شخصی در آن انجمن
بگفتا چنین نیست یا ابا الحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی
بگفت ار تو دانی ازین به بگوی
بگفت آنچه دانست و شایسته گفت
بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت
پسندید از او شاه مردان جواب
که من بر خطا بودم او بر صواب
و جواب این مؤاخذه آنست که گاهی حال و مقام مقتضی حال اقتراف بنی و هام نزدیک ادا از غیبت در کلام چنانکه حضرت رسالت

در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا
من الضالین یعنی کردم چنین و من از جمله گمراهانم و علی هذا القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر علیه السلام بخطای خود دران کلام
بنا بر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز با شعار با معنی واقع است زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال
سایل از سر علم گفته و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم گفته شده باشد هر آینه محض صواب احتمال هیچ خطا دران نایاب
خواهد بود **خواجه حافظ شیرازی رحمه الله** حافظ شیراز سرو سر اهل راز در معارف و حقایق ممتاز بود و دیوان
او لسان الغیب و صحت ایمان او بیرون از عیب و ریب در نفحات مسطور است که بسیار اسرار غیبیه و معانی حقیقیه در کسوت صورت
و لباس مجاز دران اشعار معارف شعار مندرج است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراف خواجه حافظ را
مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی چهار بیت در تعریف
شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و دو سه بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریق بلغاست خواجه حافظ
گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد
و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد بنا برین کتابت شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده بهانه می طلبید
اتفاق دران ایام آنجناب غزلی در سلک نظم کشیده مقطعش اینست گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد وای اگر از پی امروز بود فردایی
و شاه شجاع این بیت را شنیده و گفت از مضمون این بیت مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از
فقرای حسود قصد نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه حافظ
مضطرب گشته و مولانا زین العابدین ابوبکر تایبادی که دران ایام عازم حجاز بود در شیراز تشریف داشت رفته کیفیت
حال با ایشان را عرض نمود مولانا فرمودند که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر برین معنی که فلانی
چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنا برین خواجه حافظ این بیت را گفت
پیش از مقطع دران غزل درج ساخت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت بر در میکده با دف و نی ترسایی
و باین واسطه از ان دغدغه نجات یافت و ظاهرا مراد خواجه از حریفان دیگر نه مجرد شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی
که شاه شجاع معتقد او بود چنانچه بعضی از غزلهای خواجه حافظ بتعریض او ظاهر میشود و تفصیل آنکه عماد فقیه مذکور شیخ
و خانقاه دار بود و هرگاه نماز گذاردی گربه او نیز بمتابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی بر کمال کرامت حمل نموده

بخدمت خلوص

بخدمت خلوص ملازمت آن جناب مینمود و خواجه حافظ درین غزل دران باب گفته صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
آغاز مکر با فلک حقه باز کرد این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
آمد دگر بجلوه و آهنگ ناز کرد بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد ای دل بیا که ما بپناه خدا رویم
ز آنچه آستین کوته و دست دراز کرد فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت
عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه دار الملک شیراز را بقدوم
قدوم بهجت لزوم منور گردانیده همراه بیگان و وزرا و اکابر سلف وار در می شدند و از ناصیه احوال هر کدام که بوی محبت
شاه مردان مشاهده نمیفرمودند و بقعه مزار ایشان را ویران ساخته و از آتش قهر جهانسوز مقابرشان با خاک برابر مینمود و چون
بر سر مزار حافظ رسید دیوان او را از سر قبر او بر داشته تفالی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او فرمود و این
غزل بنظر اشرف رسید جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم جامی بده که باز بشادی روی شاه پیرانه سر هوای جوانیست در سرم راهم مزن بوصف زلال خضر که من
از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ور باورت نمیکند از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم نام محمد است و علی حرز جان من
وز این دو نام نیک بر اعدا مظفرم عهد الست من همه با عشق شاه بود وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه
کی التفات باشد بصید کبوترم ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود در سایه تو ملک فراغت میسرم بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم شکر خدا که باز درین اوج بارگاه طاوس عرش میشنود صیت شهپرم نامم ز کارخانه عشاق محو باد
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم بنما بمن که منکر روی تو کیست تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم
حافظ ز جان محب رسول است و آل او حقا برین گواست خداوند داورم چون شاه اعتقاد وی از محک امتحان نقدش بیرون آمد حکم
بترویج مزار وی فرمان قضا جریان نافذ گشت حافظا از معتقدان گرامی دارش در کتاب نفحات مسطور است
که وفات خواجه حافظ در سنه اثنین و تسعین و سبعمایه بوده رحمه الله تعالی **الشیخ اوحد الدین کرمانی** الشیخ العارف
الموحد اوحد الدین قدس سره در تذکره دولتشاه مسطور است که عارفی گرم روی بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک

فضیلت ظاهری بهره کلی داشته و مرید شیخ الشیوخ اوحدالدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بود و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین
سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم او را التفات است و ترجیع او در میان موحدان شهرت عظیم دارد و دیوان او در خور
بوده باشد سخن را موحدانه بوده باشد و ده نامه بنام خواجه ضیاءالدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه
نصیرالدین طوسی علیه الرحمه گفته که بسیار نازک و لطیف فرموده و کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در ترتیب یکماه چهار
دستعدان روزگار آن را بر دوش نهادند با وجود حجم اندک این کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند
این کتاب در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و درین روزگار آن نسخه متروک است والحق آن نسخه را آب و تازگی
سخن اینست و قبر شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده است و وفات او در اصفهان بعد سلطان محمود غازی
در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار را اعتقادی بآن مزار در ... این
دولت شاه مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را بر وجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان
سعید چنگیزی که بجد سلطان محمد خدابنده پادشاه شده ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت او این است

در جهان تا که سایه شاه است　　چو ماه سایه در چاه است
در جهان از صلای عید زده　　سکه بر نام بوسعید زده

و این نیز در باب مولد و مدفن شاه گفته مخالف آن چیزی است که صاحب نفحات ایراد نموده و گفته که مولد شیخ اصفهان
و مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعداء گواهی حال او کدورتی است اگر آنچه صاحب نفحات در بیان
شیخ صاحب حال آورده اند که در ساده و همان نمودن خواهد بود و ان این است که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از خلفای
اوحدالدین کرمانی است چنانکه این نسبت از آن است و دیوان شعری است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات
در حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت درج کرده
این مثنوی است این ابیات

اوحدی شصت سال سختی دید　　تا شبی روی نیکبختی دید
سر گشادم ماجب زینت　　... و این ... نیست
سالها چون فلک بگشتم　　تا فلک وار دیده ور گشتم
بر سر پای چله داشته ام　　... ده ام
از برون در میان بازارم　　وز درون خلق خیر بازارم
کس نبیند جمال خلوت من　　... کسی بخلوت من
تا دل من بدو دست پیوست　　سوره ای کرد و سر من بشکست
و وی ... بنده ... حکیم

... انسانی را جوانی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت بیت خواهد بود و مطلع آن ابیات این است

نمدار دیار

نمدار دیار　　چون توان شد زجیب بر خوردار
کار ما با یکی است در همه شهر　　عمری نیست تا بگریم زار
وان یکی تن نبیند در کار　　... می نیست تا بنالم زار
در خروش زمین آن عشوق　　در سماع صحبت آن مزمار

در تاریخ اتمام جام جم گفته

چو کنم تاریخ بر گرفتم فال　　هفتصد رفته بود و سی و سه سال
که من این نامه سیاه کردم　　عقد کردم بنام آن سردار
چون بسالی تمام شد بدرش　　ختم کردم بحمد الله درش

قبر وی در مراغه تبریز است و تاریخ وی بر آنجا نبشته تمام و بیش
و سیصد ... نوشته و دیگر تحقیق نماند که هیچ کس کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده و کتاب ده نامه متروک است و ...
مثنای اتفاقی جمهور با این دو کتاب مذکور آنست جناب شیخ شیوه ارتباط با اولاد امجاد حضرت خواجه نصیرالدین محمد طوسی
می ورزیده و کتاب ده نامه او بنام نبیره خواجه معین کرده و چه عداوت جمهور بحضرت در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفه
مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته شدند از او میخواهند و از ملاحظه کتاب تجرید او همیشه در
... و [illegible] ام میکاهند و از ملاحظه کتاب وعیدین است که همچنین بس ... جمهور مطعون و متضعف او در ... خواهد بود
تواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال دارد و در روزگار
کتاب مذکور سرایت ... سبب آنست که جمهور اهل ... و در کار ... و عصاره از حقیقت عقیده جناب شیخ ... آن فصل
که دلالت کند بر حسن عقیده او ... استغفار و استعاذه نموده اند و این حرف را استبعادی چنانکه میتواند بود که از مخالفان بر سبیل
واقع شده باشد می تواند بود که از مؤلفان از روی تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان باشد که مبادا چون
... این کتاب را دوست یکی از ایشان مشحون بآن فصل یابند و در طریق تهمت حامل آن کتاب بشتابند و آن فصل
این است

... اهل بیت ... پیغمبر اند　　بر زمین چو بر فلک خورند
وارثان علوم ... را　　حارثان کشته ... را
هر که چیزی بیافت زیشان یافت　　کم شد آنکس که روز ایشان تافت
دیدم از خون آن نفیس وجود　　متصل نقش کربلا که بود
تو و جور با چنان شاهی　　کم ارزد چون یزید گمراهی
بخت آنکس که سر بتوان کشید　　تیغ بر روی آفتاب کشید
بر خون حسین و خون ریزند　　... شده چون ... زند
که گشته هر مرد ...　　که ... از هر ...
زنده به گردن ... شیخ　　که جهان کس بود عراق ...
من که دیدم سر ...　　که این ... [illegible]
کین او از عداوت آبا است　　[illegible]
ساخ ... [illegible]　　... بر وجی ... [illegible]
ای که اصل ... [illegible]　　کوش کز ... صاحب شرع
[illegible]　　چه کنی ... اورا

خود گرفتم که مال داری و جاه | کم و دم کی بود چه کفش و کلاه | چون ببرد بر مناره | که علی در بجنبد از باره

که بلند روز جمله قاری | مصطفی را بسان کاندازی | با دم ذوالفقار و حیف جنگ | بچه ارزد کلوخ قلماسنگ

کی بمیرد چراغ روشن روز | آنکه از تیره رو به وی نفروز | اسد الله را چه غم ز خبیه | روح را کی رسد زیان ز جسد

خود چه نقصان رسد ز باران | بر زمینی که خورده باران | هر چراغی که حق برافروزد | تا ابد ریش مدعی سوزد

گرچه بسیار داوری باشد | در خلافت سخن بسیارش | تا حقیقت نشد مجاز زکی | کوس محمود و طبل باز کی

خامشی کن ز هر دو بیان کند | خود بخورده و خود زبان کند | و در ثنای بعث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله گفته

انا مدینة العلم و علیا بابها گو | از دل او توان رسید بکام | و گر از اصل دین و دام

شیخ آذری علیه الرحمه الشیخ المحقق العارف نور الدین آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و تخلص شعر آذری است استمهار یافته و در تذکره خود آورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود و در کار دنیا کم التفات منزوی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را بهیچ از روی نفس برنگاشته و در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهده صادق دم و در راه شیخ قدم بوده و هو حمزة بن علی ملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جوانب سربداران بیهق بوده و هنگام جوانی بشاعری مشغول بوده و شهرت یافت شاهرخ سلطان او را وعده حکم ملک الشعرائی داد و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطرش وزیده و قدم در کوی فقر و فاقه نهاده و از رسم و رسوم و زیان دنیا برآمد و بصحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از او خرقه طریقت نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین طوسی بسید نعمت الله قدس سره رجوع نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آن حضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارده و مدت یک سال مجاور بیت الحرام شده و بعد از آن بدیار هند افتاده و چند گاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار فرموده که بعبادت ایشان یک کوبا شده و شیخ فرموده که بگذارند پیش ملک بسر زمین هند شیخ آن مال قبول نکرده و سجده ننموده و درین باب بیتی گوید

من ترک هند و جیفه جیپال کرده ام | با دولت چو بنده بگو منیخم ام

و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن کشیده و از سیاحت عالم تماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت و ملوک و اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ثروت طالب صحبت او بودند همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر

بسیار است

بسیار است وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه بوده و هشتاد و دو سال عمر یافته مرقد منورش در قصبه اسفراین است و چون ذکر قصاید شیخ در مناقب اهل البیت افضل الصلوات و السلام رایق است از روی اختصار بذکر [illegible] تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اکتفا نماید

منت خدای را که بمقطع رسیدم | فرمان قضا نیم را و ند کرم | حمد و سپاس گفتم ذات [illegible]

از تا بعان صاحب محراب و منبرم | تا منبر شریعت فرای بیکنم | قاضی القضات محکمه حشر گشته ام | زانها نیم که حسن فروشم بمال و زر

تقویت زنیش می ز دولت زورم | که گشته ام زوار ممکن الوجود | بر صدر کاینات لوحب صدرم | تا یافت جان من خبر از سید از حرود

وانم که از قبیله اسماعیل مصدرم | تو حید بحر وا من تن تا دم گشتی است | جان ناخدای کشتی عشق است لنگرم | تا من بسیر مصر وجود خود آمدم

آمد ز روم و بلخ ولایت رفیق ره | آفاق را به تیغ توکل گرفته ام | ز اقلیم سیاه و ره محتاج لشکرم | تا من بسیر شام کرم در میان

از تاج فقر جمله زمین تخت قیصرم | عنقای قاف قربتم آشیان فضل | از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم | غواص عشق را بکنم نمی درد

گر قفل سفرات و صفات گو هرم | آمده خیر زن ز خبث خاطرم | میدانست این حدیث رسیده بهم | تا از سواد دیده شدم مرغ وادی

روشن شهادتست معنی کو گردا هم | تا پای در طریق توکل نهاده ام | گشته بر کشاده عالم مسرتم | دریای جمله شدند مرغ بحرم

بر دانشم که است کلام منورم | اطراف عالم از نفس من معطر است | ذرات کاینات ز نسبت منسبته | در بر بود آتش است در درج گوهرم

اوراق آسمان و زمین جلد دفترم | صد عشق را به چشمه نوشان آورد | از رنگ بیش زنگ کتاب مسطرم | کرانی اتش جو کرده عجیب بربرم

افلاک را به چشم نظر کرده ام نشین | انقلاب دانه او خط محورم | یا بوج حادثات جمازه بستم | تا من بر شکوه چه بیکندم

در خورد هستم بود داروغ دگر | از باخت وظیفه بود تا بجام | معنی چو حق حلول بیانات آن | این نکته یاد گیر که من کیمیاگرم

این خاک کعبه گین خلف در نباوکی | در مهرهای رو ز شب کله شدم | در بارگاه خدمتم ز چرخ فلکون | انجم چراغ مجلس خورشید ساغرم

در جیب و بر زره ای افلاک شیر | بکشاد دیده در قفای پذیرم | موسی صفت معاند کاذ ظیم | چون سامری بنزد کی کوسالد زرم

خورشید اگر بنور نهد منتی مرا | هرگز بهر جانب خورشید ننگرم | بر آفتاب سایه مهندارم از هنر | بار عنا است که بخشید چرخ خودم

من ترک هند و جیفه جیپال کرده ام | با دولت چو بنده بگو منیخم ام | دنیا که چیفه طالب او سگ شمرده اند | لیکن من آن که در و کیف نیز بوم

دوران چو صفحه معنی و صبح گرده | بر من بسیج این همه شب چادرم | از آفتاب همت من محروم اند | کز ذره بدانش اندوده گشته ام

آنجا که کعبه همت من موج میزند | بینده تا چه قدر بود کعبه دل ام | همچون زمین بصورت کشته خاطرم | چون آسمان که هست معنی منورم

بیت القصیده غزل صبح گفته ام | در صبح کنج تو سینه همت بکرم | انجم مثال کوی که بیان نشد ز سپرم | افلاک سپهری بقدر در نزد بیت درم

هم بوی میوه‌ام هم ز بهشت هم   خوشبوی ای ز گلشن شیخ معظمم
از موج حادثات جهان بادبان فضل   پرورده چه ساحل لطف سیدم
از خسروان روی زمین بنده‌ام   تا من که ای حضرت ساقی کوثرم
شاه نجف امیر ولایت علی که هست   بر حسن خلق خاک ره او چه بسترم
تا سر بر آستانه جاه شه نهاده‌ام   هر دست او که اسپ سلیم برم
سر خود کلیم که دعوی حب علی کنم   من از کمینه جنس غلامان قنبرم
بر رسم خارجی نیم از رنگ حیدری   از ننگ نام سکه عمر ...
از منکر و نکیر نترسیم که سوال   زیرا که در حمایت شبیر و شبرم
نسبت کجا بدان سگ علی و آل او   زان کرده‌ام درست که تا گوهرم
آنرا که هست با علویان ارادتی   گر از نژاد ترک بود دست داورم
آنرا که باده ولایت نیست   خصم من است گر همه باشد برادرم
ای من غلام بازوی مردانگی تو   داده جواب خلق بیکران شمرم
نشنیده‌ای که من چه خبر ز جهان   چون در بود میر داده و خبرم
کز نسیم بوتراب کسی در کمال عقل   کو نیست بعد نبی ... بادرم
در کام من ز مدحت حیدر حلاوتی   کز ذوق آن حسام شده طعم شکرم
شاه منم غلام قرآن آوری که   در صورت بتان سخن دوست آذرم
که آرزو جهان ای این همه   مومن شوند معجزه عیسی ستم
بهتای آذری که بصورت شیفته جان   کرده زنده وانفس روح پرورم
هستا ز برای خصم توام در محاربه   وستی ... تیغ و زبانی چه خنجرم
از تیغ دست کردن بیخ کنم   ور خنجر زبان جگر خصم بردرم
پای ملخ ز مور سلیمان اگر   پیش دگر توهم نتوان محرم
با حب خاندان چو ابراهیم ز نار   بر جمله خلق قیمتی و ره جوهرم
سایه که گر تو هر سخن آذری تو   بر سمان جهت گر ز هر بهشت آذرم

در منقبت دیگر میفرماید

جایی که هست فلک را دوازده منازل
کز آفتاب ... سپیده ...   برآسمان ولایت دوازده برج اند
چه آفتاب نبوت ... برج کمال   قضا چو ... روح محمدی ...
بر ... زمینه دو ... میان   مثل دوازده ماه و دوازده کوکب
باآفتاب نبوت ... استقبال   ستارگان سپهر و ولایت ...
که نیست ز نقصان ... و بال   سپهر فضل ... استقبال
جهان ... عمل ... استقبال   معصومان ولایت که ...
بود بهشت ... منصف ...   سهان ... دوران ...
ملک ... چشم ... ضیای ...   مجاوران ... نشین ...
مقربان ... جان و جلال   ... ندانند ...
خطا و معصیت ... خلل   ... کم ...
فلک ... ز آن سپهر و ... جلال   ... دولت شان ...
مجمع ... شان ...   ز آفتاب نبوت ...
مثال صورت ... آمد ... جلال   از این دوازده برج دوازده ...
عیت ... سپهر و کمال ...   ... گنج ... نقش ...
بهر ذات خداوند ... جلال   ... صورت ... و بازوی فضل
دگر ... در ... جلال   خرد ... و کمالات ...
فلک ... آسمان ... جلال   یکی ... و دانش ... لقمان
یکی ... شجاعت ... رستم ...   ... و فرید ... نمود ...

امام رضا علیه التحیة والثنا گوید

بر زد و دست بر سر کرده سوال   کز نقطه تا مشارش خیال کو به عقل
زهی شهر باطل ز سی خیال کمال   کمال و فضل ولی علی را چه حاجت تعریف
که هست وصف مرا جمال او و اول

مدح قصیده در ... حضرت

هر آنچه عقل کل از فهم او ...   ز مشکلات ضمیر تو باشد شرح حلال
و بال ز مدحی تو سل شواند   اگرچه گاه زمین ما شده شش کمال
چو بشتر ز ... کشته ...   مخالفان تو از سلاسل و اغلال
ترا نبی که در و بار طاعت شنید   بو نفس نسبی ...
بنا رک ... که بپا ساخته بود   که در جهان علم ... آیت بال
چنان ... در ... که کرد   که زنده ... آید ...
حدیث ... در دم ...   ... حکایت آیت و ... بال
بهار ... کن ای آذر   مباش پی ... کنند حلال
مرو ز ... در ... کمال   ز نام ... و ... در کف و ... بال
کلاغ ... و در جوار ... بوی   که ... مایه شرف ... خزانه آل
طریق ... که یعنی ... عام   که ... صحی ... دو بال
چه سود ... محکمات ...   ترا که باز ... زر ... آل
تو ... پاک ... طلب ...   نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال
کسی ... سر ... قیامت ...   که ... و ... شمار ...
با ... بی ... کمال ...   ... که کس اندیشه ... و زمان ... مثال
که ... صاحب ... و ... خلقت ...   همیشه ... نشاید ... و ... دو بال
مر ... طریقت ... سالک ...   نهر ز ... سرو ... فضل ... آل
آنکه در ... تو ... شهید   در عالم ... جای ... آل
طرح ... محبت ... آذری نشم   چون ... شکل ... کمال
هر کس ... زنده ... بر ... آل   با ... دوست ... علی آل

در منقبت

... صبح ... بر ... جلال

در منقبت

کشید دست ... خلقت ... ازل   کرامت ... و ... آل
بعلم و فضل جلیل ... حلال   مقتدای خلق بعد از انبیا حیدر گرفت
سرور مردان شاه اولیا حیدر گرفت   صاحب تیغ و لوای ... سلام ...
... و ... مصطفی حیدر گرفت   ور ... کلام ... آل
حلم ... ای ... حیدر گرفت   ... راه دین حق ...
کاروان ... اقلیم ... حیدر گرفت   ور ز ... جاه و جود ... سخن
کو ... موج دریای عطا حیدر گرفت   ور ز علم ... حضرت ... روانی
واقف ... قضا حیدر گرفت   صاحب ... سیف ... بابا ... گرفت
قابل ... قول ... حیدر گرفت   در ... سپهر ... خلیل ...
... بها ... حیدر گرفت   در ... خلق در مانده ...
روز محشر حاکم جرم و خطا حیدر گرفت   آنکه بعد از مصطفی گرد از خلافت ...
و ... خیر النسا حیدر گرفت   ... عهد کردن ... وفا
بعد از او ... پا حیدر گرفت   ... از ... مرشد ... دو ...
... حیدر گرفت   و بهانه آنکه ... حیله کرده
در میان ... حیدر گرفت   ... این ... سری کاکره
آدمی ... این ... حیدر گرفت   من محب آل ... ثم خلاف خارجی
... حیدر گرفت   ... غیر از این عالم سری ...
... حیدر گرفت

سپهر یار شد دولاد و متاع چون پرس | در حریم شه زمین و زمنها پدید گشت | گیست ممدوح گوهر ستی گرفتند او آن | آفتاب دین علی مرتضی پیدا گشت

کرده و پنجابسی الوفی باخوی کیش | در شه یعت قاضی بوده جتهد یست | دیگران شرش سیاینده و شاکرنیر | هر کجا در شرتیه سها پدید گشت

یا اماما ما شفاعت خواه خویم | حامی ما روز محشر شما پدید گشت | *در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام* | سوزغم میشود دل چون گل حسین

هر جا که ذکره تعب کربلا رود | کز خلق راه خدای بحکم و با دنیا | زین غم که این جهان با مشاراد | پوشیده تخواه بود بر ناظران

این مقام که دوستان صاحب تذکره نور بآن که سمرقندی و ماوراالنهری است و تذکره را از برای میر علیشیر نوشته و در تعریف شیخ آذری

این فصل را فصلی که سابقا مذکور شد و نزد عبدالرحمن جامی از غایت عصبیت و جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشت و شش

که وری که از ملاحظه محبت و با خاندان نبوی بر اوج ال معاندت منزل می گذاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور ساخته و در کتاب

بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیار است و قصیده بر سی

کاشیخ احوال و مقامات شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده آنکه پایه فضیلت و کرامت شیخ از آن بالاتر است

که او را ابطال طامات نسبت دهند یا شکست بر شعر او نهند تا آنکه بسیاری از فضلا کابر او در جمیع شعر میر شاهی علیه الرحمه مسلم اهل عالم است

بر شعر شیخ ناقص تمام نموده و مشهور است که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سوال نموده و او بعد از تامل بسیار جرات کرد

که از پیش خود و بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم هم از شعر شیخ آذری مصرع لطیف را که با دای نازک تعریف هر یک از ایشان

مستفاد شود تضمین نموده در جواب سائل ادا نموده | ای که گوئی صنعت آذری و شاهی کن | حل این نکته بر دفت از آگاهی

آذری مجمع اسرار کلام ازلست | در نیاز و شعر اندیشه بطرازی | لیک خود بر سر دیوان سخن میگوید | جرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی

و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب قطعه اشعار بآن نموده از غزل اول دیوان او ست | *ه* | گر گشت بر رخه لطف تو طرازی

جرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی | دیگر این نیز بر متتبع کلام شیخ واضح است که در سخنان او هزار و یک طامات مشهور فانه که در مثال

شیخ عبدالقادر گیلانی و پیر جام و سیر شعبده گر که شنیده جامی سرزده پیدا نمیشود و از جمله طامات شیخ عبدالقادر که جامی در اقوال او را

و جمعی از مریدان او را جمع کرده اند و در اصلاح آن تاویلات فاسده و توجیهات کاسده یافته اند آنست که صاحب عوارف از و نقل

کرده که در مدرسه خود میگفته که کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما وضع المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی

الا قدم من قدام النبوت فانه لا سبیل الی ان یناله غیر نبی و همچنین از او نقل کرده اند که میگفت انا من الله و شیخنا

الاحوال بحر لا ساحل له انا الملوط باصام یا قوم یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا امر امن الله انحکم

یار جال

یا رجال یا ابدال یا ابطال یا اطفال هلموا وخذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله و مشاهد

انا حجت الله انا نایب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا مشایخ الجن والانس ضعاف پسینی وچین خلق سبعه کلام من السماء والارض

و قال سلطت لی الارض شرقا و غربا سکنی و غیر مسکنی برا و بحرا و سهلا و جبلا و کلهم بحکم بطاعتی بالقلب و قال انا من وراء عقول الخلق و فهومهم

رجال سماوات و مسلوات الی القدر امسکوا فان وصلت الیه و خلت فیه فما رعت الا قدار الحق بالحق و قال انا سیاف انا قتال انا قائم

ما فی بطنکم و ظاهرکم انتم فی نظری بین یدی کالقوارير و قال لقد اعطیت ستین الان ابوابا من العلم الذی سبعه علم ما بین السماء والارض

و قال ما من ولی الا و یحضر فی مجلس الاحیاء باجسامهم والاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این طامات ظاهره و شطحیات باهره

شیخ عبدالقادر طامات نمیشود و نزد جامی از امثال آن سلسله کار بر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت علیهم السلام

میگوید و کلام او در مقام بیان حقایق و معارف از این چنین دعوی در عرش عاری است با اعتقاد وی از آن سلسله بیرون است

و از اینجاست که بزرگان صاحب الانصاف چون از امثال این مقام استشمام مقام عداوت جامی نسبت باهل البیت علیهم السلام نموده

همراه او در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی امیر حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه گفته | آن امام بحق وصی خدا

که رسید تا بش نامی | دو کس او را بجان بیازردند | یکی از ابلهی یکی از خامی | هر دو را نام عبدالرحمن

آن یکی ملجم آن یکی جامی | *شیخ علاء الدوله سمنانی رضی الله عنه* | خواجه ابو الوفا حالانی مهرت و آل بود و با جلوه چون نام خود شیخ

از دیار آشنائی و مهمان خدائی است لاجرم نقش نگین مکرم حضرتین او دین متین و غلام حضرتین بود | در بند آل و آنجا قائمست

ولای علی ولی الاست | قال فی نفحات الانس نور الدین محمد نوربخش نور الله فی تذکره عنه ذکر الشیخ و هو علی بن سعید الولی قدس سره

کان وحید الاولیاء فی زمانه بکثرت المجاهدات والریاضات و هو ترک الدنیا و زهدها سالم اکثر اداجلا و صحب مائة و ثلث و ستین شیخا

و صل الی صحبة الی الجناب نجم الدین الکبری و صار سیناء مشرفین سکن اسفراین و تولی بها و صاحب نفحات آورده که در صفر سنه و شیخ

کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات او از آن جمله سیزده خرقه باقی بوده و سفر هند و ستان کرده بوده و صحبت ابو الرضا

رتن رضی الله عنه دریافته و امانات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از وی گرفته چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله از شیخ فرموده که

که صحبت الشیخ رضی علی الا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه من مشاط

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله این شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود

بر آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وصلت الخرقت وصلت الی الرضا رتن الی هذا الضعیف و ام شیخ

رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است چنین گویند که آن ماشه برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده از حضرت رسول صلی الله علیه
علی لالا بوده از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بجز او را ما بحیث من الخاصة اللائقة منقولات من خواهد بود   هم جان عزیز اول از جمال او رفتست
هم اول سر از جان عزیز دارد رفتست   اندر طلبت نه خواب باید نه قرار   هر کس که دل آرزوی دیدار تو داشت   توفی قدس الله تعالی روحه
فی الثالث فی العشرين من ربيع الاول سنه اثنین وأربعین وستمائه پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا محدثین ارباب حدیث ایشان
مانند ذهبی و نجاشی بحث اند در منصب مردود بوده و در ابوالرضا مذکور قدح فرموده اند تا آنکه ذهبی در کتاب میزان تکلیم نموده
غایت تعصب بکار برده او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان برین قدح و جرأت یا آنکه ابوالرضا شیعی مذهب
بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت علیهم السلام و مثالب ... ایشانست دیگر آنکه معاصران و اکثر محدثان اهل سنت درین
حدیث او وسیلۀ شان اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان داری که چنین شدند فاسد می ساخت
چه هر گاه محدثی صحابی پیدا شود که بی واسطه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نقل حدیث نماید و ظاهر آنست که معاصران او
که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند در اهل روزگار رجوع کم تر نمایند   لعمرو ما ایک ما النسب المعلا الی کرم فی الدنیا کریم
ولکن البلاد اذا اقشعرت   وصوح نبتها رعی الهشیم   سلطان الملة ابن الشیخ رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی السمنانی
از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان اولاد ... بسر می برده در یکی از حروب که سلطان را با ... بود
ویرا جذبه رسیده و بعد از آن در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد بشیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسیده و در وقت مراجعت
از آنجا در سنه تسع وستمائه اذن ارشاد یافته بعد از سنه عشرین وسبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین
بر آورده و گویند که در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او بجایی رسیده که جامع جمیع سلاسل مشایخ
گردیده گویش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید   هر رند که در صومعه مسکن دارد   بوی از من سوخته خرمن دارد
هر جا که رسید نکته نکته نعلیست   شاگردی من است و خرقه از من دارد   و چون عمر او به هشتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم
رجب سنه ست وثلثین وسبعمائه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین عبدالوهاب مدفون
گشت خدمت شیخ در ایام شباب در سلک امرای سلطان غازان مثل امیر خوبان سلدوز و امیر نوروز بخدمت استغال داشته
واقع شد بود و چون این دو امیر از امرای سلطان غازی سنی مذهب بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف
و هدایای ایشان استنکاف می فرمود و در نفحات مذکور است که روزی امیر خوبان پیش شیخ آمد و چیزی فرستاد و سلام رسانید جواب

نمود که این

نمود که این گوشت حیوانیست بخور دید که جان باشد شیخ گوید که مرا ازین حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان
بود و من بزیارت شهر طوس رفته بودم او شنیده و با پنجاه سوار از عقب من بیامد گفت می خواهم که مدام که در خراسان باشی با تو باشم
چند روز با وی مصاحبت افتاد و یک روز آمده بود و خرگوشی آورد و گفت خود دوام بخور دید گفتم گوشت خرگوش است و بی کسی ندوادت
و من نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق علیه السلام است القصه صاحب کتاب احباب مولانا نورالدین جعفر بدخشی
قدس سره که از افاضل مریدان سید السالکین سید علی همدانی قدس سره العزیز است که نقل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد
دهکانی که شیخ حدیث من بود در شهای درین حدیث من سیکاشت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازت
داد و امر نمود که بوطن معاودت نمایم امتثالا لامره العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفرانی وفات یافت
پس بعضی اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه میسازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ام که میفرمود الحمد لله که از
دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه بمقام و رای از مقام خود شناختم آنگاه بعضی اول گفتند که مراد بزرگان این
طایفه از فرزند فرزند معنوی است پس اتفاق نموده مرید پیر با صفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح از بزرگان
خود شنیده ام این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم از ایشان جدایی گزیدم پس جای نماز خود را برداشتم و روی ارادت آوردم
و عزیمت صوفی آباد و خدمت علاء الدوله را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند
و از کیفیت مصاحبت با اصحاب پدر سؤال نمودند و صورت خلاف اصحاب پدر را در استحقاق بعرض رسانیدم پس شیخ
تبسم نمودند که اصحاب پدر تو همان کردند که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با علی بن ابی طالب رضی الله عنه ازین کلام هدایت
و غلو ازین جماعت بزرگوار و تقصیر آن از وی اعتراف دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود و کلا کافی که شیخ علاء الدوله خود در رساله
موسومه بجواب مشهور بقلع مقاصد الملحدین و مقمع عقاید المعاندین که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
خلیفه بحق بود و کان علی قلبه المبارک قال ابوبکر لابی عبیده بن الجراح حیث بعث سعدا لاستحضاره یا ابا عبیده انت امین الامه ... الی من هو
الیوم فی مرتبه من قبلنا ... آخر مقالاته وقال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی تقلید بن ماضیهم قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
انت منی بمنزلة هارون من موسی ولکن لا نبی بعدی وقال فی غدیر خم علی ما من الصابرین والانصار من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم علی صحته و آنچه شیخ درین رساله مذکور ساخته که امام بعد
الامام محمد بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در کتمان نشسته که ... باشد چنانچه شیخ محیی الدین و بعضی از اکابر ...

در دعوت مهدویه و خاتم مهدویه و خاتم الولایت بودن واقع شده تا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری باشد چنانچه در نفحات
مذکور است و حاشیه آن متضمن بیان آنست که بخطبه از مولانا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر علیه السلام نسبت بجناب شیخ مشهور است
و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بوده بصحبت داری خضر مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم
میکرده همانا که احوال بر وجهی تقریر نموده که مرضی مولانای مذکور نبوده و ازین جهت با او گفته که این حال خضر نه کمالست نه حال خضر
ترجمان یعنی حال خضر نامی است از ترکه نه حال خضر که ترجمان و واسطه است میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس بخطبه ملا نظام الدین
می توان گفت که آن محمد بن العسکری که شیخ بر گذشتن او اطلاع حاصل شده با محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره متولد شده ملاقات کرده
حسن عسکری بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مکرم متولد بوده و حدیث تشخیص حال نظر نموده با آنکه آنچه درین رساله او منسوب بمعارضت با آنچه در فصوص و جواب ابن
البناء از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه السلام و سلام علی جده خاتم الخمس از اهم منطقه
و قابلی دحقی و نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالبا و لا مغلوبا بوده اگر در حیاتست و غایت سبب غیبت او تکمیل این
صفاتست تا چنان شود که در حد اوسط هست ما و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است
بیشک در وجود خواهد آمد بکمال که شان مصطفی است علیه السلام خواهد رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار
خود در مقام سلطنت خواهد بود و از امیر المؤمنین علیه السلام و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم نیست اما احتمال
دادن وجود غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر بترجیح اوست و کسی که بمرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی علیه السلام
نموده باشد باین اسلوب شوق کلام نمی نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوئیم انکار وجود محمد بن الحسن
العسکری علیه السلام نفی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه مثل جمعی از امامیه قایل بدوازده امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن
العسکری است و منتسبند چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است چنانچه در همه
کتاب مذکور است و آنچه درین مقام از روایه صاحب حباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافته نقل بتصریح است و درین باب و ما
موضوع این کتاب ذکر متعلق بامامیه را منظور داشته ایم و مقصود بذکر ائمه اثنا عشریه تکلف نشته ایم و علاوه منصوص سابقه است الحمد
حضرت شیخ در فلاح سفر ماید از مردان حادار جملی من المار جبر منبع الایمان و تقد حول الایمان و سیلا و الوصول الی الامارة ... الی
وانی لعلو و مذهب سفیانیه و مذاهب مجمیشه و مذهب معویه و حروره محشور دون صعید و الفضل من شفاعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و حروره و معویه دیجوس مردان که کاتب و مخفی نماند که حر و سگ بچه را سکوینید و چون اسم معویه مشتق از عوی الکلب است و حضرت شیخ هم را

از سکان جهنم دانند

از سکان جهنم میدانند مناسبت اسم و مسمی را مرعی داشته او و پدر او سگ و سگ بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر خلفا
و اعقاب بنی امیه بود و بنابر کنیه در تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود حضرت شیخ مروان اول بن الحکم است بنابر مجانست ملا
او باین مروان حمار نامیده و او را پسران او بحمار بچه تعبیر فرموده و اگر چه جمیع این شجره ملعونه حمار و سگ و خوک و دد کافرانند و این خود
ظاهر است که هیچ سگ نادان معویه باین چنین دشنام نمی نماید بلکه او را امیر المؤمنین و خال المسلمین گویند و بعضی از ایشان
میگویند از صحابه بکبار می شمارند و در لعن او تنازع دارند و این رباعی را بعضی مجددست شیخ قدس سره منسوب میسازند

هر کو بره علی عمرانی شد | چون خضر بچشمه حیوانی شد | از وسوسه شیطان عارت وارست | مانند علا دولت سمنانی

و بعضی آنرا بخواجوی کرمانی که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده است منسوب داشته اند و بر هر تقدیر مؤید مطلوبست

الامیر الکبیر المولی السید علی بن شهاب الدین الهمدانی قدس سره نقدشاه همدان و صاحب عقیده همدان اند که علی ثانیش خوانند
صاحب نفحات بنابر علو شان حضرت امیر و اشتهار او در میان این طایفه و در میان جمیع متاخرین صوفیه از اهل خراسان
و عراق و غیرهم بآن حضرت متوسل شده که از ذکر ایشان بالکلیه سکوت و بنابر عداوت دینی که با آنحضرت بذکر اندک از احوال مناقب
ایشان اقتصار نموده و گفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در انواع علوم اهل طریقت مصنفات
مشهور است و چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن مرید شیخ شرف الدین محمود
بن عبد الله مزدقانی بوده و اما کسب طریقت پیش صاحب سر بن الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت
باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان واجب است وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در بلاد و اقصای عالم بگردی سفر
ربع مسکون را سیر کرد و صحبت چهار هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد ولی را در یک مجلس دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین
و سبعمائه نزدیک ولایت سوات فوت شد و از آنجا بجانب ختلان نقل کردند و اسمی و مولانا نورالدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه اوست
مرید است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسبت شریف حضرت امیر قدس سره برین وجه است که علی شهاب الدین محمد بن علی
بن یوسف بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام و میفرموده اند
که از جانب والده بشانزده پشت بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم میرسم و مرحالی بود که او را سید علاء الدین خواندندی
و از اولیا بود و حسن تربیت او در صغر سن مراقبه محفوظ گشت و در معلومه خود النقبات ... بدین سبب که حاکم همدان ملتفت
و اعوان ایشان بود و فرموده اند که خدای تعالی مرا بوسیله محبت و متابعت آل محمد این کرامت نموده و رخصت موافقت غیر ایشان نفرموده

قال صلی الله علیه وآله وسلم ان الله عرض حب علی وفاطمة وذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک
جعل منهم الشیعة ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الشیعة الاصفیاء والله جمعهم فی الجنة وقال صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یحیی حیوتی ویموت
موتی ویدخل الجنة وعدنی ربی فلیتول علی بن ابی طالب علیه السلام وذریته الطاهرین ائمة الهدی ومصابیح الدجی من بعده فانهم
لم یخرجوکم من باب الهدی الی باب الضلالة وقال صلی الله علیه وآله وسلم لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله وقال صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له
ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی بن ابی طالب
عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه وقال صلی الله علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیامة
حتی یسئله الله عن حبنا اهل البیت فقال عمر وما آیة حبکم بعدکم فوضع یده علی راس علی بن ابی طالب وهو الی جانبه فقال حب هذا من بعدی
فقال صلی الله علیه وآله اذا کان یوم القیامة یقعد علی بن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه
یتفجر انهار الجنة ویتفرقون فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا ومعه براءة بولایته
وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار وقال صلی الله علیه وآله لو اجتمع الخلائق علی حب علی بن ابی
طالب علیه السلام لما خلق الله النار وقال فضل علی بن ابی طالب علی جمیع اصحابی سبعین مرة وقال صلی الله علیه وآله وسلم لکل نبی
وصی ووارث وان علیا علیه السلام وصیی ووارثی وقال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی انک تقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل این بیت
بعضی از احادیث که درین مقام بزبان استدلال از خلاصه غرت آل مذکور کردیده وتفصیل آن با سایر مناقب ومقامات علیه
او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است واین رباعی نیز که مضمون آن بر طبق بعضی از احادیث که گذشته واقع شده از اشعار
این بزرگوار است گر حب علی وآل دولت نبود امید شفاعت رسالت نبود گر طاعت حق جمله بجا آری تو بی مهر علی هیچ
ودر شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق است در تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره اما البدر کاس وهی شمس
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم فرموده اند که شاید مراد ناظم معانی اعیان خارجی بوده شاید که بدین عبارت حقایق نفی خواهد
تقدیر اول مراد از بدر بروح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بوده که مظهر آفتاب احدیت ودعای حقیقت محبت است ومراد از هلال
علی باشد که ساقی کوثر شراب محبت ذو الجلال ومرصع مقطعات مثانی الآل بوده وزلال وصال اوست که انا مدینة العلم وعلی بابها

وچنانکه بلال غیر در مرتبت بلکه جزوی از دوست سیه اولیا را باو قرآنیا همین حکم است که خلقت انا وعلی من نور واحد وعلی منی
وانا منه واز امتزاج احکام شرایع مصطفوی علیه السلام واعلام حقایق مرتضوی علیه السلام نجوم مشارب ارواق تا قیامت
اولیا ظاهر شده اند که سید ابنیا در حق مهر اصفیا فرموده است انوار الامت اشارت باین معنی است زیرا که منبع اسرار
معارف توحید ومطلع الانوار معالم تحقیق اوست وحصول کمال درجات اسرار معارف توحید ومطلع الانوار معالم تحقیق اوست
وحصول درجات کمال سرار جمیع اهل کشف وشهود از منبع هدایت او بوده است وخواهد بود که انا المنذر وعلی الهادی بک
یا علی یهتدی المهتدون وچون این سر بر تو مکشوف شود بدانی که انوار حالم حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است
وبا وجود امام هادی متابعت از اولیت ودر یکی از سه موضع از باب پنجم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابوبکر را
بخلافت نشاندند آن خرقه کانه در دیگری فرموده اند وچون عمر را بخلافت نشاندند آن خرقه القتال ودر دیگری ذکر فرموده اند
که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخلافت نشست این آیه ها درایت وبر صاحب هوش وجه دلالت اسلوب کلام درین مقام
بر مقصد ومرام پوشیده نیست هرکرا هوشیست هر موی بر تن او گوشیست واز فواید انفاس قدسیه حضرت میرکه خلاصة المناقب
مذکور است آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودند یکی از مریدان با بعضی از اکابر زمان ایشان سوال نمود که شما از کمل
اهل طریقت اند مغضوب چرا باشند آنحضرت تبسم نمود جواب فرمودند که اگر مارا عصبی نباشد غضب با حقیقت بر مغضوب
علیه زیرا که در راه سلوک مادر روشنیه بخدمت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم صحبت خاصه می بود واز غضب خود علاقی
در خاطر می آمد لاجرم حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود که ملول مشو که غضب تو رحمت صاحب خلاصة المناقب آورده که از
شریف آن حضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان می بوده وبر این سعادت آنست که آنحضرت مجلای جمال جلال
ذات آمده بوده ودرین حدیث بآن اشارتست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم خیار امتی احداؤها وغضب او حجوا ودر کتاب
ذخیره که از مؤلفات آن حضرت مذکور است که در بعضی اخبار آمده که کان رسول صلی الله علیه وآله وسلم یتعصب حتی یحمر وجناه و
وکان یقول اللهم انا بشر غضب کما یغضب البشر وایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فجعلها منی صلوة ورحمة ودر ذخیره آورده که امام محقق
سابق جعفر صادق علیه وعلی آبائه السلام گفته اند فیک کل فضیلة الا انک تتکبر قال لست متکبرا ولکن کبریاء الحق دخل مقام
الکبر یعنی خاینکه اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بارند وخاشاک هستی را در زاویهٔ نابود اندازند هر آینه ایشان از انعدام
مرارت فنا شربت بقا چشانند ودر بارگاه بقا بعضی بلباس علم وحیا پوشانند وبعضی بخلعت عزت وکبریا مخصوص گردانند

پس چون در مقام محو آثار آن صفات را در وجود عزیز ایشان منظور ساختند عوام کالانعام آنرا از ایشان تکبر دانستند اما عارف محقق
همیداند که آن متعززی بعز و تجلی سلطنت کبریای مطلق است در ابدان زاکیه و اجسام طاهره ایشان منظور میرسد ایشانرا تردد خود متعذر
و نه یارد و نه قبول خلق آرامی و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیه آنحضرت است فقره چند که بر سبیل مناجات
یا قاضی الحاجات در اول رساله اورادات وارد گردیده ای مرهم جراحت هر دل ریشی وای مونس و راحت هر درویشی
ای کرامت دستگیر هر بیچاره وای رحمت پای مزد هر آواره ای خواطف غیرت بیصبار در ستیاز از ملاحظه اسرار جمال تو
و وحشت وای عاطف رافت هزاران شمع صفا در گوشه پر دلی برافروخته ای آثار نفحات لطف سرمایه فتوحی وای مهبوب نسمات
نفحات راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصال امیدگاه سوختگان آتش فراق وای زلال دریای افضالت حیات بخش
تشنگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف عفو تو خاصیت عذرپذیر هر بی عذری صاحب خلاصه المناقب آورده که
حضرت امیر فرموده اند که خازنان قضا چون سفره عطایا باز کردند لایق هر دردی لوله ان ساز کردند فقر فانی ازان ما
کرده است ای آن بقای خداست همدلی تنگی باشد که را تمام معقول مرد است مظهر تشات جلال صاحب کمال فقر فانی شد و بروز لطف
جمال و جلال چار بر کس درویش در روی زمین و ید بیضا مینمود و اند که علی همدانی نه هشاد در زمین درویش است بلکه هر که درویش در زمین
درویش است در آسمان ملکه میرا از همه چیز در روشنیت و بیضا در حال حضرت فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر صافی
کرده است اما هنوز از خود بیرون ننهاده است بلکه در دیده مبطلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات از
اهل الله مطلق کبر و عجب نباشد بلکه حاصل این نوع کلمات علیه حال ظهور غیرتی در علامت تنزل و تحدث نعمتی و تایید عقیده
باشد چنانچه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده انا سید ولد آدم و لا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قال انا افصح
از نعم علی صاحبان پری آثار بغیره علیه و قال الله تعالی و اما بنعمة ربک فحدث باری خود گفتم ای بسیار گوی چند گوی تن زن
داستان جوی کشت فرقانم صمیم کنی میبود زهر گر شکیوم سخن صاحب خلاصه آورده که آنحضرت میفرموده اند که بعضی ابتلاها که
در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب فقها و علما رسیده و بعضی بسبب امرا و ملوک و بعضی شاید که بسبب شرور نفس باشد و آن بلاها از
حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود و اگرچه بصورت بلا نمود کما قال البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنه علما اگرچه
بسیار است اما یکی از فتنها آن بود که در وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند حق تعالی از هلاک نگاه داشت ولیکن اثر آن در تن باقی
در سالی یک بار آن ورم پیدا میشد و زرداب میرود و بار دیگر خشک میشود و فتنه ملوک و امرا نیز اگرچه بسیار است اما یکی ازان این بود

که در بعضی دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و انعام تمام نزدیک خود طلب نمود و من اجابت نکردم آن
سلطان را غضب آمد فرمود تا اسبی از مس ساختند و آنرا بر آتش نهادند تا مس آتش گشت و مقید فرستاد که رسیده اند و بصحبت سلطان
باید آورد و الا بر آن اسب آتش سوار سازند و همچنین چهل روز آن اسب را ساختند و بار دیگر میشد و باز جواب میدادیم و وسیله
او من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز آن سلطان بصحبت من آمد و با ادب تمام قیام نمود و عذر ماضی خواست صاحب
خلاصه آورده که اما ابتدای شداید و بلای عدید آن بود که در دیار ما وراء النهر با بخنیاب رسید تا جایی که با آن سبب جلای وطن
ورزیده و عنان براق سیادت را بی الحکم گشته حضرت امیر دوازده ساله بود اندک سلوک طریق حق توجه نموده اند و در سن هفتاد و
سه از دار دنیا بدار بقا رحلت نموده پس وقت توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شفقت و کمال بوده باشد چون بنا بر وصیت
جنازه مبارک را محمل و ذات کسلان نقل بسیار و ند بنا بر بعد مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی گیرد و چون تابوت
را بر داشتند تا مقصود بوی مشک بر باغ حاملان میرسید طیب الله مرقده **غوث الاقطاب و برهان الواصلین سید محمد**
نوربخش نور الله مرقده کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مرادیان لمعات غیبی و فروغ افزای بصیرت راصدان مرصد
ولادت و از شهبی در نیاز سیاه کرسی مشایخ ولایت و دستگاه او بوده مضمون النور فی السواد در برهان و آیات را که در ظلمات
نهانست و مضمون نوار کمال عرفان اسماع همت وطن شان را در جناب جلال متعال از دار فانیت ظهور چون لمعات نور بر ساق
طور مستغنی از ایراد در این سطور است بل ما نسب چه حاجت نسب تحقیق او نسبت نوربخش منتهی شود بحضرت
امام موسی کاظم علیه السلام میرسد مولد پدرش محمد بن عبدالله قطیف و مولد جدش لحسا است و از در بعضی غزلها المعصوم تخلص
مینمایند و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه اختصاص داشته اند بانکه در میانه ایشان شخصی از اهل حال بوده محمد بیابانک
و پدرش ترک وطن کرده از طریق بحرین دستور پیش گرفته بعزم زیارت حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا
علیهما السلام بخراسان توجه نموده بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه خیر که در قصبه قاین وطن و تاهل اختیار نمود
و حضرت میر نوربخش نورالله مرقده در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمائه در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده با تمه
و صستی در جمیع علوم متبحر گشته حضرت میر خواجه اسحق ختلانی است که مرید میر سید علی همدانی بوده خواجه بموجب خوابی که دیده بود
حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده القصه بنا بر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی در سلوک تمام شد خدمت خواجه
اسحق خرقه آخرین حضرت میر سید علی همدانی را با و حواله کرده و بیعت خود بمیر نشانیده در مسند ارشاد نشاند و بامور خانقاه و جمیع سالکان

باد و خود پیش کرد و این مثل را بر ما گفت که ما را دو چشم و آرد در او چشم و فرموده‌اند که هر کرا داعیهٔ سلوک است بخدمت میر رجوع نماید اگر بخاطر
او مرید ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و فرموده بیت پیر هم و مرید خواجه آنکه
ان شیخ شهید قطب آفاق — محمد بن حاجی محمد سمرقندی که از مریدان حضرت میر بود در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت
نوشته که خواجه اسحق از روی کشف صحبت سیادت و علو رتبه میر فاهم شد دست بیعت باو داد و گفت بیعت میکنیم باو در حضور
مصطفی علیه السلام محمد نوربخش و این آیت خواند ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر آنکه سر سازیم و ذره و ذکر دانیم و ظاهر این صیت تیز در آن وقت
از مطلع خاطر انوار ایشان سر زد — غلام همت آنم که عشقش گردی بوی خون آید — سعادة الله که این مشوره … آمد و از مریدان شیخ
در آن روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بدین عدد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه از خانقاه بیرون آمدند و بابا حاجی
و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میگویید گفتند حضرت خواجه اشارت فرمایند آخر همه بیعت کردند مگر سید عبدالله مشهدی
که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند و نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه می بایست و با پادشاهی
مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران دهنده و حرب و عجم مسلط است بی استعداد تمام مقاومت نمی توان کرد چون تحقق شد که این
امر از مقدرات الهی است آخر چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقت از خروج
یاد می باید آورد که دیشب از وقت خروج شیخ سعدالدین ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم سنه ست و عشرین و ثمانمائه بکوه چیری که از
قلاع ولایت ختلان است رفتند و خلق را دعوت کردند چون خبر بیعت کردند با میر نوربخش بسید عبدالله مشهدی رسید عزیز
که خواجه باو بیعت کرد و گفت اگر خواجه باو بیعت کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه در کوه چیری با آن جماعت از این گفتار
سید عبدالله واقف شده و گفت درویشان عبدالله مرتد شد و این زمان خود را در صید دار شاه بیعت میداد و بدست او بالله
آخر بعضی از مفسدان سلطان بایزید را گفت که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بوده زود علیه خواجه و میر واقف ساخته
و او را پیش از آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند و ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کرده
و صورت حال را بمیرزا شاهرخ عرضه داشت کردند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او جناب میر را هم در آنجا بقتل آرند
چنین گویند که همان روز میرزا در درد شکم بمرتبه‌ای شد که صلاح الدین طبیب که از مقربان او بود و در علم طب تبحر داشت
از معالجه عاجز مانده بود و درین اثنا بعرض رسانیدند که سیدی که … در عالم نظیر خود ندارد و در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کرامات

صوری و معنوی حکم کشتن او کرده اید این درد شما از او است و تاثیر آن حکم است فی الحال نوشتند که میر نوربخش را بجهت هرات زنده
و باقی دارند آنجا فانی سازند و مقارن این حال درد شکم میرزا تسکین یافت و او را تشفی عظیم حاصل شد و چون قاصد شیخ
خواجه و میر در حوالی ایشان از آن طرف جیحون رسیده بودند هم آنجا خواجه و برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را بهرات
مقید آوردند چون از او کیفیت حال پرسیدند گفت مقصد گیری که سنت شیخ سلاطین تکرار داییم و میر بر روی جمیع کس مقید
و با او جو و ظهور معنی همچنان مقید بحصار اختیار الدین فرستادند مدت پنجاه روز در چاه آن حصار بود و بعد از هر دو روز
از چاه بیرون آوردند و همچنان بشیراز روانه کردند و از متعلقات خود جمعی بر او گماشتند که تا بر صحت ملک خود برسانند چون از شیراز
گذرانیدند و جمعیان که مصاحبت او بسلامت رسانیدند و از آنجا گذاشته شدند و بعد از غزنی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد
که بند از پای وی بردارند و بگذارند هر جا که خواهد رود و حضرت از آنجا بشوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند و مردم آنجا
حضرت میرزا از وظایف خدمتگاری بجای آوردند و از آنجا به بغداد آمده و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند و از آنجا بکردستان
بخمسار آمدند و آنجا … طریقه محبت و خدمتگاری بجا آورده در بیعت و انابت در آمدند او را که برا آنجا طریق ارشاد
پیش گرفتند و ملی تنکه بنام او زدند و خطبه بنام او خواندند و دیگر از آنجا بگیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمود
و در آن وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود چون خبر وصول میر بکردستان رسید و با مرای آنجا نوشت که هر جا میر نوربخش
را پابند کرده روانه اردوی سازند و باز حضرت میرزا گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا بمجلس طلبیده عتاب بلیغ نمود
و چون بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین بهمان اوقات دو سه شب را
که بهای برف بسری برده … یافت و راه بابا داود … و والی آنجا او را گرفته باردوی
میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه کردند بعد از پنجاه و سه روز او را از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهرات
بردند و چون بهرات رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد
و در آن مبالغه بسیار نمودند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که از این قدر سخن میگویند اگر گفتیم و اگر نگفتیم ربنا ظلمنا انفسنا
وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در ربیع الاول سنه اربعین و ثمانمائه بند از
پای او برداشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کرت بکوداله مدید و دستار سیاه نه بندد مدتی چنان بود
باز میرزا شاهرخ از او متوهم شده و در پانزدهم رمضان حکم کردند که او را به تبریز بردند تا والی آنجا او را بروم رسانند و چون بتبریز رسید

از آنجا مکتوبی بهرات فرستاده و در آن مکتوب بود که تا باینجا رسیدیم قریب صد هزار مرد و بیار زنند مشتاق بصحبت شدند
برید ون لیطفئوا نور الله بافواههم و لو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را اشارتی در حضور شیخی
بود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و مدتی بجمعیت و صفا بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند و مترصد
اشارت غیبی می بودند تا اینجا تلخیص آن خبر است که در تذکره مرید شیخ قدس سره مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد
که حضرت میر بعد از فوت میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار قدوم میمنت آثار ارزانی فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد
اشتغال می نمودند تا در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمائه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که از محدثات ایشان در آن قریه
بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را برین وجه بنظم آورده   آفتاب نور و دانش بود میر
نوربخش چشم و جان آن قهرمان دین   سال عمرش بود هشتاد و سه سال وفات   هشتصد و شصت شد با تاریخ   چار دوران
در گذشت از عالم فانی همام العالمین   مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید بود و همیشه ترویج مذهب شیعه
در خاطر داشت و جلوه می نمود از استیلای سلاطین اهل سنت خصوصا میرزا شاهرخ بغایت ملول بود و چون حضرت سید
نوربخش بخدمت او رسید و آثار رشد و نجابت و انوار علو همت و شجاعت در ناصیه احوال میر دید از روی درد دین و محبت
خاندان سید المرسلین بران که بطریق بعضی اکابر سلف که بر متغلبان عباسی و غیرهم خروج نماید و او نیز وسیله اقدام
که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید نوربخش را مهدی و امام نام نهادند و بمقام
و مقام تدبیر ظهور و بروز در ایستاده و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود و آن کار بجایی نرسید و خدمت میر بدعوی
مهدویه و امثال آن بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر
را مقوله آن دعاوی چیزی ذکر می نمود خدمت شاه قاسم هم در حضور میر ایشان را توبیخ میفرمود و میگفت که شما میر را
بد نام می سازید و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسله ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است
بلکه در صدر این مجلس و مابعد آن سخنان بسیار آشنا بگاه برده ایم و تزکیه عقیده بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت سید
آورده ایم و از بعضی ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان خود
از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در خدمت درس ایشان مدتی بقراءت فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در
رساله عقیده که باو منسوبست و مشعر ... و عصمت و علم و تقوی و شجاعت و سخاوت را از جمله شرایط و ارکان امامت

دار بحمد

و در مبحث جهاد از کتاب فقه احوط که باو منسوبست آورده که والجهاد یعنی الجهاد الاصغر فلا یحل منها من امام و اکبر حرام الا عاقل مسلم عادل
مرتضی و قرشی هاشمی حر من علوی بن فاطمی ظلما و الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام و علیها الاکبر سعی ان یکون الامام ولیا کاملا
فی مقامات الولایت من الاطوار سبعة القلبیة و الانوار بالشهود الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات و در مبحث نکاح از کتاب
مذکور است و اما النکاح المتعة فهو نکاح موقت بمهر خاص صحیح جایز شایع فی دین الاسلام و الاخلاف لاحد فی تحققه فی زمان
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو فیض لم یتغیر و من قال تغیر و کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من کبار الائمة
و الاجماع حقیقة ما کان بریا من الخلاف فاذا حکم حاکم ذو شوکت بامر و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل و العرض لم یکن
اجماعا و اذا ما سوما امور الشرع البدع من الشریعة المحمدیة و احیاها فی زمانه و در مبحث فرائض گفته لم یکن فی الکتاب و السنة
بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب خود مولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله مشهدی
فرموده که کسی از اولاد علی باشد و منسوب بامام حسن یا امام حسین علیهما السلام صریحا طریقه امیرالمؤمنین علیه السلام
و طریقه امیر الفاسقین معویه و یزید علیهم اللعنة سلوک دارد امید امور کلی و دینی در چنین حال از چنان کس لایق حال مردم
حقانی نیست عاقبت محمود باد بحرمت کل اولیائه من الاقطاب و الافراد و الله اعلم بالصواب سید عارف زاده
شاه قاسم فیض بخش   خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه ارجمند اوست بحلیه زهد و حلم و تقوی متحلی بوده اند و وضیع
و شریف آن روزگار استمداد همت از باطن فیض بخش آن می نموده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان
التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود شاید ببرکت قدوم حضرت میر از مرضی که او را
در آن ولا عارض شده بود شفا یابد و جهت تحصیل علم رخصت ساه قضیه شمار که از اعاظم قصبات خراسان بود سلطان
یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و برکت قدوم آن میرزا از آن مرض خلاص گردید
او را مسلم حرم او را داد و در تعظیم بخدمت شاه هم رسید تا آنکه قضیه جهان ... بسیورغال شاه تعیین نمودند و ممنوع
در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه می نمودند و چون مشایخ و علما و متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی
و ملا جامی مشاهده آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت درآمده از روی عناد و بغی در آن مقام
شدند که وسیله انگیزند و آب روی آن حضرت را بخاک مذلت ریزند بنابرین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون حضرت
شاه قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از انفاس قدسیه ایشان مستفیض گردند و روز جمعه

موعظه فرمایند که بعضی از موائد فواید ایشان استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون حضرت شاه در علوم رسمی دستگاه
ندارد در مجلس وعظ در هر طرف او را مواخذات کنند و سوالات مشکل را در میان اندازند تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون
سلطان حسین میرزا از مدعای ایشان بیخبر بود التماس آن معنی از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول نمود القصه چون روز جمعه درآمد
حضرت شاه حسب الموعود بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان
فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود رئیس العلماء عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهور را که در کلمه طیبه واقع است
القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شده گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم شاه در جواب حضرت
شاه ولایت علیه السلام اقتدا نموده در بدیهه فرمودند که ما در عراق شنیدیم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری اکنون در کلمه
لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع این کلام لطافت نظام خاص و عام بر جامی خندیدند حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ
بهمان منتهی ساخت و در تاریخ حبیب السیر مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا
از عراق بخراسان تشریف آوردند آن پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم خدام ذوی الاحترامش مبالغه فرموده میرزا [illegible]
دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت مآبش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا داعی حق را
لبیک اجابت گفته وفات یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت ری
متمکن گشته پرتو لطف و احسانش بر ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین پناه لوای کشورگشایی برافراشت آنجناب را
بمنشور مرحمت مخصوص گردانیده از سایر سادات عالم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت
ابدی الاتصال بر کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه [illegible] ندای یا ایتها النفس
المطمئنه ارجعی بگوش هوش شنیده متوجه ریاض قدس گردید **شیخ عارف کامل شیخ محمد لاهیجی که صاحب شرح گلشن راز است** از اعاظم
خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اگرچه سلسله نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلسله صوفیه بوجود او مفتخر گشته
میکشد در شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسله مرشد خود نموده و گفته که چون سخن بهم کرد دایره وجود که کامل و بادی زمانه است
ذکر سلسله الذهب مینمودن که چون از سرچشمه فیضها باکسب و این فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در رو یا می
مراتب کمال که لایق استعداد خود بود رسیده است مناسب مینماید که مذکور الادعیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی الجیلانی
لاهیجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخش ام و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید سید علی همدانی است و آنحضرت

مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت
مرید شیخ احمد جورفانی است و آنحضرت مرید شیخ علی لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار یاسر
است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو بکر نساج است
و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم گرگانی است و آنحضرت مرید شیخ عثمان مغربی است و آنحضرت مرید شیخ علی کاتب است
و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری است و آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادی است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت
مرید شیخ معروف کرخی است و آنحضرت مرید حضرت امام علی بن موسی الرضا است علیه السلام است و آنحضرت مرید حضرت کاظم امام
و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقر است علیه السلام و آنحضرت مرید حضرت امام زین
العابدین است علیه السلام و آنحضرت مرید حضرت امام حسین است علیه السلام و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیاء علی مرتضی است و آنحضرت
مرید خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بتواتر رسیده که حضرت سید صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از صفحات
رکاب ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی از ثقات شنیده شد که هرگاه خدمت علامه دوانی
بزیارت جناب شیخ میرفت چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید انها را برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن بتوجه
شیخ سلام میکرد و با آنجناب طریقه صحبت می ورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف
او بر این وجه ادا نموده که حضرت ارشاد پناه آئینه صفات الله کوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف هدایت حقایق ملکوت
عارف دقایق لاهوت صاحب مقام الفنا ما صاحب الدوام البقا سالک مراحل حروب مجاز و منازل ملکوت و ملا بنائی که از مدح شاعران
و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم کشیده و آن این است

ای سبکان جنود و بر همیان دوران	فوت زمانه شیخ محمد لاهیجی
برحمت اقتدا و بر اقطاب راهبر	با فیض جلال تو او مادر نشین
همچون محمد آمده با سیمان مبین	تا دیده ام چه مردم چشم سیاه تو است
الله فی السواد تو تعبیر قرآن معین	انگشت کمال تو انگشت بشب و روز آفتاب
در ظلمت سیاه سپاه گو راز بین	خصمت چو شاه در شکند عاجز شد
کامد سیاه دل خطا چو سنگ چین	قمر جهان ز خوده اعدای تو بی صبا
گوش فلک ز حلقه ذکر تو پر طنین	تصدیق تو تحقیق معنی است
کز تو او حقایق اشیات سبب	منطق معنی که بود دول سازد
ذلت تقیه که بود صدق تو یقین	ما را ساز تو شرح از روی خود داد
در فرس عطای تو خورشید تو گل	شکر شد ز شکر منطق تو کام ما
فتح است در مذاق جهل علوم یکین	گردون برای ذات شب از نجوم
در رشته شهاب کشند گوهر یقین	بشرح تو سجده بوجهی او که کرد

درویشی طور جیب مجموع جامه بین / سلطان توئی که ملک بصیرت مسخرست / خاقان توئی که ملک تو کرده مکان / در دو منصفه جیب تو راحت مطیع

شام سیاه چهره تو را هند و چین / بر جامعی و دکن زمین شبستان / کاهی که در سماع بر افشانی آستین / شور تو در لباس خدا انگیخته

آنجهات بین که بنظر تست و قرین / خلاصه است خاصه او کرجانش بحقیق / انشا او خلد اسلام و آئین / شد طرفه تر ز خلد برین خامه او

وین طرفه تر که خلد برین است نام این / رضوان برای فرش آن خاک کوی اش / جاروب تیا است زیر کان جبین / در بوته گسند ز هم میدان که [illegible]

از آتش مجاهد ایام ار چنین / در ساختی همی بتنور من قلبتان / اینک ایل روش شان از زر بین / وین ور از شعر مکن مصرع آدم

در حسب حال خود من عهد یده چه ترکین / زین شعر که کشته ام خود و این آن قلق / من زند مطلع نه مقید باین آن / خواهم که زاده ام برآرم از این [illegible]

زیرا که هست برحکم و دانم آتشین / کار من او شاده بحکم از تو / شعر از شعر نه عیشم از من من / فریاد از این سبع شمایل که کار [illegible]

بر سیکنه بسیج سک از ره بچین / نا گاه همچنان بجنبه رقیب مردمان / یا رب بکند باده رحم شم بین / ار کاینات هیچ ملاشه خود

و آنکه بسیار شعر نا کرده اند چنین / بو از دم در شسته مکانم ملک خویش / اکنون بده بوده که امیرم [illegible] / تحمید بو تو که گند سبع آسمان

تحقیق شعل باشد از فر گرد بین / باد با حشیار تو موشف سر آن / باد با قند از تو قایم ثبات آن / چندان شمار سبحه زنهارات [illegible]

در رشته شهور که در رشته بین

از جمله تصانیف او شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در غایت تمام است و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میرحسین و شاه تاج الدین داعی بران شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بحث ظاهر است و در وقتی که جناب شیخ با تمام آن شرح مشغول شده نسخه از آن نزد ملا جامی بهرات فرستاده بود و ملا جامی این رباعی را در صدد جواب کتابت نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود

ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز / هرم زنهاده خاطرت گلشن راز
یک ره نظری بر من مسکین انداز / باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز

و مشهور است که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد زیارت جناب شیخ نمودند و بعد از ملاقات سوال کردند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اید شیخ فرمودند که جهت تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان قرار یافته که تعزیت ایشان در سالی ده روز است شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا روز قیامت باقیست و از شیخ ابوالقاسم بصیر نیز از شیخ منقول است که چون حضرت شیخ مرجع طوایف انام بود لاجرم هر گاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و مرتاضان او در می آمد و ارشاد روی می نمود شیخ باو می گفتند که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال می نمود و در آن حالت نیز برابر فایده نمی داد انتقال مینمود باد میگفت که جامعی درویشان که در سلوک کامل باشند از این قسم اند و بنا بر مصلحت حال مرا

از مذهبی

از مذهبی که داشتی باین مذهب فقر مولوی انتقال داد و در اوایل حال شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آن است که جد بزرگوارم نور الله مرقده در دار الملک شیراز باو صحبت داشته و در اواخر ایمان مبینه شده و از کتابی که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال تمر بوت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از کتاب گلشن راز که

ز هر سایه که اول گشت حاصل / در آخر شد یکی دیگر مقابل

اظهار موالات حضرت شاه ولایت علیه السلام بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقطه درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه معین کاملی ظهور یافت بود تا بزمان آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه استوا بود چون آن خورشید از استوا در گذشت و روی بجانب انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا علیهم السلام یعنی و تشخیص از اولیا واقع تواند بود چه در دایره دو مجاری و مقابل هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی الیه می باشد شمال آنکه نسبت او زمانه حضرت رسالت پناه محمدی علیه السلام در جانب نبوت که بمثابه شرق تصور نموده جمیع انبیا مرسل از حضرت عیسی علیه السلام قرب تر است که ان اولی الناس بعیسی بن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب طرف ولایت تصور نموده شد مبدأ ظهور سر ولایت مرتضی علی علیه السلام گشت و حضرت رسالت علیه السلام فرموده اند که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا قاتل علی تنزیل القرآن و علی قاتل علی تاویل القرآن و ایضا و قال علیه السلام لابی بکر کفی و کف علی سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا و انا و علیا من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الباقی جزء واحد و ایضا من سره ان یحیی حیاتی [illegible] بولایت علی بن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی [illegible] و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی الی سلهم یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب علیه السلام و دیگر اینکه علی علیه السلام مبدء ظهور ولایت است که سلسله جمیع کاملان اولیا را بعد از علی علیه السلام میرسد و از او بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام اتصال می یابد و ارشاد اولیای کمل

با یمن قدم [illegible] شاه لافتی / شاهی که از بلندی قدرش خبر دهد / ایزد جلیل [illegible] / [illegible] ملک فقر خود شاه [illegible]

شاه این فقر [illegible] / وصف کمال دست [illegible] / کس [illegible] / [illegible] مرتضی علی در مقابل

عیسی علیه السلام باشد و مصداق این معنی است که چنانچه در میان انبیا علیهم السلام بالوهیت غیر عیسی قایل نشده اند همچنین میان اولیا و اوصیا بالوهیت غیر شاه اولیا قایل نشده اند و دیگر آنکه آنچه در میان قرآن کریم مذکور است عیسی علیه السلام بغیر پدر متولد

که قوله تعالی و انبئکم بما تأکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی علی میفرماید که اگر شما خواهید که شما را حضرت
پیغمبر علیه السلام کافر شدی اخبار شما می نمودم بهرچه شما خورده اید و هرچه در خانها ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا تابع
انبیا علیهم السلام و مناسبت پنهان از تحقیق میکنن و چون جاره سیوم که جناب سید محمد نوربخش شیخ مذکور داده مشتمل بر بیان
مرتبه و فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است لاجرم درین مقام بذکر آن اشتغال نموده می گوید که حضرت شیخ
در اول بیان نسبت ارادهٔ خود از شرح گلشن راز گفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کامل اند آنست که چون مرید با خلاص
بخدمت و عزلت و خلوت صحبت ارکان اربعهٔ طریقت ترتیب فرموده و آخر به بکمال که لایق در خور استعداد و فطرت خود است رسید
و میخواهد که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق کمال باشد جهت وی می نویسند تا کامل
قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارهٔ الهی و امر کامل است نه آنکه مانند شیخان متمتع بهوای نفس و حب جاه میخواهد که خود را
شیخی سازد و او را مریدان و تابعان باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت بوده ام و بامر ایشان گاهی بخدمت
و گاهی بخلوت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد و بنوبت بجهت فقیر نوشته اند
سواد اجازت ارشادی که در نوبت اخیره نوشته بود بجهت تیمن و برکت بمناسب محل ایراد کرده میشود و آن این است بسم الله الرحمن الرحیم
کمل اولیا و مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و طالبان و قابلان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید الانام صلی الله علیه
تعالی سعادت معرفت المرشدین و محب الکاملین را بعد از سلام اعلام میرود که حاصل جناب نجیبی آداب قدوة الکاملین عمدة
الواصلین زبدة المحققین خاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی دام
برکاته بتجلیاته و کمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم معقول و منقول بسبب ارادهٔ الهیه مصاحبت این فقیر سید شرف صحبت
و انابت مشرف شد و تلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و خلوت چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقت است مرعی داشته و نتایج آن بشرف سعادت
مقبول از اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار مشهوده عینیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و اطواری و صفاتی و ذاتی گردان
و طیران در عالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی بستن بر پیه دو الهیت در مرتبت و تشکل از مشرب ظهور در عالم و فنا فی الله و بقا بالله مطهر
و کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی و انصاف بجوامع اسماء و صفات الهی ظهور پیوسته از اعیان و اصل آن کامل و مرشد
آن مکمل شده و در صحبت این فقیر بتربیت سالکان قیام نموده و تقریرات غریبه فرموده و لایت وی از اطوار و انوار و مکا
شفات تجلیات سالکان مقتدی نمود و چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری و دیگر کرامت فرموده باشارت الهی

فرزند ارشاد ایشان را اجازت فرمودیم که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کنند و توبه طالبان و بیعت قابلان نمایند و تلقین ذکر خفی
شرایط شریعتی که در صحبت دیده و دانسته و هم از تعلیقات معدوده خود بدان مواظبت نموده بگویند و از حین نشینند و سالکان
با ربعین بنشانند و علوم شرعیه از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف و غیره که بخت خود و ایشان با این فقیر درست کرده است حق گفتن تمکین
آنکه وی را در کمالات مذکوره از شیخ و متقی دانسته صحبت شریف وی را مغتنم دارند و انفاس متبرکه وی را در جمیع ابواب دینی قبول نمایند
و هر کس از طالبان و قابلان که داعیه توبه و بیعت داشته باشد دست ارادت بدست این فقیر دانسته با وی بیعت و انابت کنند و ملازمت
صحبت و خدمت و قبول نصیحت وی را کبریت احمر اکبر غنیمت شمرند و به نتیجه خلاصی از مهالک معاصی و ثمرهٔ حصول کمالات نامتناهی
و قرب بمراتبات حضرت الهی دانند و خلیفه ارشاد الیه آنکه دعوت و ترغیب منفعت و نصیحت از بندگان حق دریغ ندارد و در توسیع
وظایف ریاضات و مجاهدات داده و اوقات موظف دارد و در جمیع اوقات و ابواب و قواعد شریعت و آداب طریقت چنانکه
دیده ناست مرعی داشته و شتاب و دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطه متابعت و مبایعت کمل اولیا
و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت مرتضی علی علیه السلام اند از هوا حسن رضای
و سعادت شکر عالی رهانیده بکمالات معنوی رسانیده و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل راه جادهٔ شریعت و منهاج
طریقت راسخ و مستقیم دارد بحرمت کمل اولیاء من الاقطاب و الافراد ابتدای بسم الله تا بتجالی زیاده کم سواد آن اجازت
و جناب شیخ بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از دامن مرتعش بر خاسته و نکات
و زبده در آنجا ساخته و خلوتخانها در آن مرتب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت بوی داده بودند بار تعینات
قیام و اقدام مینمودند سلاطین زمان و رعیات بقعه بران وقف نموده و تولیت آن را بجناب شیخ و اولاد و امجادش تفویض
نموده اند و قبر منور شیخ همدران بقعه است و چنانچه از قصیدهٔ ملا بنای مشهور مستفاد میشود چنانچه شیخ کاتبی گلزار نظمی فرموده اند و در
تکلفش مینموده اند دیوان و منظور و مشهور و سطری از اشعار او در شرح گلشن راز مذکور است وفات شیخ تاریخ المرشد الواقف
مولانا ... حاجی محمد الخبوشانی نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت میر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد چه جناب شیخ از خلفای
شیخ شاه علی اسفراینی اند و شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای میر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی
که مدعی خلافت خواجه اسحاق ختلانی بوده که او خلیفهٔ سید علی همدانی است و اکمل مریدان سید عبدالله در خراسان ... بوده
و مریدان سید محمد نوربخش که باتفاق خلیفه خواجه اسحاق بوده و رشید منحرف شده و میان مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت

سید عبدالله خلافت پناه است جناب مخدومی در اوایل حال وصل از رسیدن حال بدرجهٔ کمال چند گاه در هرات بتحصیل علوم
بسر می برده اند و در آن ایام اصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات خجسته ساعات را مصروف کردانیده اند تا آنکه بعد
از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده بوده اند که آن واقعه مشعر بوده بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن از غایت صدق
شوق قدم اراده بر کرفته عنان توجه بجانب اسفراین تافته و صحبت ملازمت شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای
کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایت است که چون جناب شیخ همواره در مجلس شریف خود ذکر مناقب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام میکردانیدند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم جمعی از ناسپاسان فقهای خراسان غایبانه مشغول عداوتی
با وی ساختند و فتوی قتل او را در خاطر خود مقرر می ساختند تا آنکه از عوام کالانعام یکی شخص اصم نام که در هرات شیخ الاسلام
نام داشت حرز ساختند که شیخ محمد جبوشانی و بنابر مذهبی که میدانی رسالهٔ اعلام الهدی را که از تألیفات شیخ شهاب الدین سهروردی
در مجلس خود میخوانند و حل بعضی از کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه می نمایند و اضلال مردم میکنند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمودن
او بیاورند اهل خراسان و او را از جبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام در آوردند چون آن مدبر نامقبول بعداوت اهل
بیت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و محبان ولاء بتول علیها السلام مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و ایذای بسیار نمود گفت
چرا رسالهٔ اعلام الهدی را در مجلس خود می خوانی و ترجمهٔ آن را بمردم می آموزانی و ایشان را از طریق اهل سنت برمیگردانی شیخ در جواب
گفت هرگاه چنین تصنیفی از چنان بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشد
حکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده باشند و بر خوانندهٔ آن چرا این همه مواخذه و تقریر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب
الدین آن رساله بعبارت عربی تألیف نموده و عوام حل آن نمی توانند کرد و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب اهل
سنت است تاویل میکنند و در این چندان مفسده نیست اما مفسدهٔ این بسیار است که تو ظاهر ترجمهٔ آن را بر خاص و عام منجلی و مردم
را باعتقادی که با تو دارند او را باور میدارند و همان طریقه را حق می شمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات
و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت شیخ نمود و او را بعد حیل از کشتن و سوختن خلاص فرمود و قتل این سید
بشمشیر تو تقدیر نبود و در مذهب شیخ از آن بی رحم و تقصیر بود آورده اند که چون جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر
شد از هرات بیرون آمد و در خارج هرات یکی از درویشان آنجا باوی دو چار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید
و اکنون بکجا میروی جناب شیخ در جواب گفت که میروم که مرغ ساقی بیم سازیم و بنیادش براندازیم و کویند مراد شیخ از آن ساقی

مظهر جلال

مظهر جلال الهی شاه اسماعیل بوده انار الله برهانه که بعد از اندک روز شیخ الاسلام بنابر غضب جهان سوز شه سوخته کردید و بجزای اعمال خود
رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلدهٔ خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت **الشیخ الافضل الاوحد**
شیخ عماد الدین فضل الله المشهدی شاهباز بلند پرواز آسمان سعادت و رهای سعادت تمامی فضایل بوده والد شاه بوده بعد از
تحصیل علوم ظاهری در ایام عنفوان بخدمت مخدوم اعظم شیخ حاجی محمد جبوشانی رسیده و در اندک زمانی بمرتبهٔ عالیهٔ اهل اولیا
واصل کردید و بعضی از محققان این وادی او را قرین شیخ مجد الدین بغدادی میدانند بعضی از او افضل و اکمل می نکارند و از تفاوت
مقامات اکرچه در میان این دو عارف عالی مقام در احوال ظاهر نیز موافقت تمام است چنانکه هر یک از ایشان محبوب شیخ خود بوده
پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس ظاهری می پوشیدند و در مصاحب ملک و امرا و صحبت ایشان میکذرانیدند
و هر یک در ایام جوانی بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از احوال مقامات آن شهباز اوج شهود
از اجازتی که برادر شیخ حاجی محمد حبیب الله نوشته ظاهر بود نقش آن در مقام مناسب نموده صورت اجازت بعد از تقدیم حمد الهی و درود
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم مخفی نیست و پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه در روی زمین بندگان چند را بتوفیق
الهی میوهٔ معرفت بر شاخ شجر انسانی پرتو آفتاب محبت الهی و تاثیر آب معرفت نامتناهی پرورش یافته زینت باغ دنیا
و دولت قرب اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را بر اطباق عزت بر سر دست عنایت گرفته منظر نظارگیان
جهان با کمال ملک علام جلوه میدهند و مقصود از باغ و درخت وجود دنیا فیض الجود ایشان است و برکت متابعت نبی
صلی الله علیه و آله وسلم ایشان نیز بحث لولاک لما خلقت الافلاک حصه و بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم معلوم میشود
که تا یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم کردد و درین عصر و زمان بتایید حضرت منان یکی
از فرزندان همت بلند والا پسند سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف اسرار حقیقت مخطوف بخواطف عنایت مجذوب بجواذب
هدایت المؤید من عند الله ابو المواقف الشیخ عماد الدین فضل الله مع السالکین والطالبین بارشاد و برکات تقوا و ابن الاجل المرحوم
خواجه علاء الدین علی بن عبد الکریم خواجه کمال الدین نعمت الله البرزش آبادی الطوسی است که در مدت اندک بحد از کمیل و تکمیل
کمال مجلی شده در ایام خلوت دوازده شب را انوار شیعه ترتیب و تفصیل می کرده و چون ماه شب چهارده از افق ولایت کبری
طلوع نموده و بجا صیاب تجلیات آثار با فعالیه و صفاتیه و ذاتیه مشرف کشته   آتش او در ساختهٔ خرمگاه خود   من حیث لم یزل
و از این که آتش کنارهٔ بیکرانش کنار   بکرفت بوی گل و بهار دو بوی یاسمین   بجز تجلیات ذات که در عداول لقبت مجازی صفات جریان نمود

وجدان بخلاق و خلاق و احوال و ولایات و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شده که اشرقت الارض بنور ربها و در حضرت

قلیل بعون ملک جلیل استغفار بعد دست داده و آنقدر از اصناف شهودیات روی نموده که قول کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر

قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله تطبیق آفاق و انفس میسر گشته از آیت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق

برخوردار یافته برموز اسرار کنت کنزاً مخفیاً بشرف عیان مشرف شده و کوس دولت سرمدی بر در دولتخانه او زده شد و خطبه سعادت

قرب حضرت عزت بنام او منور شده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و در تاریخ اواسط ذی القعدة الحرام

سنه تسع و تسعین و تسعمائه که درویشان و ایشان بزیارت آستانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب الغوث الاعظم

ولی الاحباب شاهباز سبک سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره رفته مبارک سرافراز شده بود و نامه از عالم غیب نقریح و کتابت

بعبارات و کنایات جارت ارشاد این فرزند سربلند صاحب تکمیل بر سبیل تعجیل صادر شده و کتابت آن بالمجاز البلیغ الکتاب ...

عربی شده بود و بعضی از معانیم لازم است که هر آن خانواده در فسیح مرتبه عالی منقبت که امثال اوایشان بر این خادم درویشان

است عارض شود که اگر بخدا ... نیز مشهور شاید این مکتوب مرقوم گردد مرغوب خواهد بود و مثال ... زمرة ... این معنی ...

تقریر و تحریر آمد ... ذکر عرفان ... سالها ... شیخ ... کسی بودی که ...

... هر چند گار خواهد ... الفاظ المعانی تیز ... همکنان ... درویشی ... قابلی لایعرفهم غیری غیرت خدا

و در خدمت کشف عطا ... عبارت و اشارت ... کافه ... خانه ...

... باب معانی در خلوت سرای جادو دانی از زبان بی زبانی صبح رو حاتی ادراک رموز نهانی میکند ... یاران ... دوستان خوش

از همه چیز این ... بوستان ... دولت ... عظیم ... دل و جان و خود ... سپاه

دست و عادت ... دوام ... کرامت ... درایت ... لاهوتی ... جبل ... هلالی ...

... اوان ... باغ لامکان است ... شاهبازان جهان ... پاکبازان ... عرش ...

... شکسته ... بروی ... دوش ... فهم ... بستان ...

... چند ... شاهبازان ... باده ... محرم ... خاص ... وصف ...

... سعد الله ... و الاستخاره ... خادم ...

... و مباهات ... فرزندان ... جند ... اجازه کرده و بقبول توبه طالبان و تلقین ذکر اعیان و جلوس اعلا

صاحب عرفان و حل مشکلات و تبیین دقایق عاشقان و تربیت مریدان خرقه طریقت پوشانیده شده و بخرقه تکمیل و اجازه کرده شد

بلباس خرقه طریقت هر کس که در او اهلیت باشد خرقه تلقین کند و دار و شده که عمامه و طاقیه و مصلی و مسواک و اذن کرده شد

معترض برزاق طفلان قابل طریقت یعنی نشان کردن موی ایشان و تفویض کرده شد بدو جمیع اموری که در طریقت مشایخ

کرد سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل او الکثیر والصغیر و الکبیر اجازة تامة عامة من غیر تقیید و من الله التائید و بعبث کرد

شد بالتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و بکرت صلوات بروح مطهر حضرت رسالت و جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام

در اوقات و دعا برای ارواح مشایخ و علما و معتقدان سلسله و خصوصا بتقوی الله و عبادة فی السراء والضراء و در ...

ارباب المشایخ و طریقتیم امیدواری بکرم باری آنکه او را در مقام تکمیه ثابت گرداند و همگنان را برخورداری از فیض عام

و خاص او ارزانی دارد و برکت سلسله او را موبد و مخلد گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة واجعلنا من موجبات الشفاعة

یوم القیامة و صلی الله علیه وآله وسلم و جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار روز و دولت حمید و شکارگاه

غزال خیالی را در قید شعر در می آوردند و بتالیف بعضی از رسایل التفات مینمودند و از جمله تالیفات شریفه ایشان شرحی

است بغایت نفیس و گرامی بر رساله لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را تتبع نموده و بعد از شرح رباعی

بر منوال از مشایخ طبع وقاد خود ایراد نموده و از آن جمله رباعی مذکور میشود ... هر که دوست تخم حرمان ... در ...

شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر و تسعمائه در مشهد مقدس بنابر نسبت تشیع بحکم میرزا محمد خان شیبانی ...

و در محله سراب مشهد مقدس مدفون گردیده و در همان زودی شیبک خان سر در سر آن کار نهاده و به تیغ حیدری شاه اسمعیل ...

انا لله ... مبتلا گردانیده **خاتم مرشد طریقت الله یار شیخ کمال الدین حسین الخوارزمی** از متاخران سلسله علیه همدانیه بود

و بعد از وی کسی از این طایفه کرام بمقام عالی و ترقی ننموده و ولد شیخ شهاب الدین حسین از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین

قلیچ است که در این خان آسوده پدر شیخ در زمان جوکی میرزا بخارزم رفته و در آنجا تاهل نموده و جناب شیخ در آنجای تولد

شده اند برادرات ایشان مخدوم معظم شیخ حاجی محمد جبوشانی منظور نظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که پیر و از مشایخ

صوفیه امامیه بوده اند چنانچه از پیش گذشت محمود مجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ

میفرموده اند که در آن وقت از غرور شرور جوانی و توسن نفس بغایت سرکش بود و در میدان هوا و هوس بمراد خویش می تاختم

و خبر از شربی نشناختم و هر وادی که قدم می نهادم نهایتش میرسانیدم چون آخر بی تقاضی دل بتبانی حاصل و شیخ ...

دوم

شغل ازان بر افشانده‌ام تا بهر وقت مردی و دانشمندی رسیده‌ام که از اقاویل علوم دفاتر در خاطر داشت و او را به تعریف و تحسین
و قابلیت و شرف علم و عالمیان بتحصیل علوم تأویل گردانیده و مختصری از قواعد مباحث فانی باعث شغل خاطر من گردانیده
که مدتی بر حفظ و ضبط آن اهتمام و سعی تمام می‌نمود و لیکن هرچند روز در احوال و اعمال این استاد عالم و محقق تجسس کرده می‌شد
او را از عمل خالی و از امر و نواهی عاری یافته می‌شد خاطر مرا ازین شیوه و شعار نفرتی و دل را ازین شمه از کار حیرتی پدید گشته
با استاد گفتم اگر تحصیل علم را خاصیت این است که شعار شماست و نتیجه‌اش این چنین است که آثار شماست از او عاری بودن
بهتر است که این چنین علمی عارضی است و آمیخته با صد غرض که بسبب مادهٔ فاسده چنین غرامرضی است در باطن کلان منجر بود گشت
چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجهٔ اعمال قرب و وصال حضرت ذوالجلال است چرا طریق عباد و روش پاکان
و پاکبازان و رسم بلند پروازان پیش نگیرم و روی بسوی خدا و رسول خدا نکنم و مطلب حق طی منازل و پیاپا بنها و مما صلو صیحا (?)
کرده من بعد از استفاضهٔ علم لدنی از مطلب ریاضات نکنم که نهنگ عشق اگر بعمقم بدر که الموت مرا فرو برد فقد وقع اجره
علی الله منشور شان میکرده اگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد فاز فوزاً عظیما نشان من کرده و چون آتش محبت در ضمیرم
شرار انگیخت و از حقایق طلب در باطن نوری (?) برخیخت هادی توفیق رفیق راهم شده جمیع اساس حرص و خیال را پامال قدم همت
حال ساخته اوراق دفاتر حال را در سم نور دیده برکار صفت چندگاه بگرد دل پیش میگردیدم و بگوش الهامات ناشنیده می
شنیدم و مدیدم صد غرامت نادیده و با بشارت انظر الی آثار رحمت الله میدیدم و بمشام جان نفحات گلستان فرح
و ریحان و جنت نعیم میشنیدم و استاد علم فال زات (?) این حال بخبر و از اعمال و صفای باطن بی اثر بود و هر لحظه بکمال
شفقت ربانی و بکلام فصیح امیر و بدلایل برهانیه معقول و مشغوله مرا بافسوس و وسوسه برفقد جواهر عقلی و نقلی منجوانده چون دل
شیدا بجای دیگر مایل بود و وسواس جز وناس را در او تأثیر نبود   دلی که مایل دلدار باشد   عجب نبود دید اربابش
چنان از غیر او قطع نظر کرد   که خود هم در میان اغیار باشد   نصیحت را در آن عاشق تأثیر   که مجنون در خیال یار باشد
و بالجمله آخر در طلب در دل آتش شده در برآمد متضاعف گشت و بنماز ها و نوافل اقدام می‌نمودم و در گوشهای مسجد زمانی
منزوی می‌بودم و لیکن بسبب التیام و مناسبت با یاران سابق گاه گاه ملاحق می‌گشتم و مجالس ایشان که وانس گرفتم
می‌نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود و از هر طرف حکایتی میکشید و در لطایف بالتماس فصاحت
می‌سفت ناگاه دارا و رب العباد زمان بیانش را باین حکایت برکشاده گفتن آغاز کرد که بولایت اسپور عبور کردم عجب جوانی

جوان بخت

جوان بخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت در جبینش بود و نور ارشاد و هدایت از جبین او هویدا و چون باد شاهان در ملک جهان
او میان سلوک و تصرف تمام است اگرچه بسال خورد است بعلو شان بزرگ است و او بنام شیخ عماد الدین فضل الله منسوب این
دولت ولایت و ارشاد او را در نظر پرورش داده و از و شبانه روز میسر شده است شیخ فرمودند که سخن او مرا داعی بود از غیب و گویی
بلاریب که از بلاهای حادثه ام پناه آورده و ازین کشتگیها مرا برآورده گویا در نفس ینبی بود جانسوز که بآتش جانم رادید و بقیه
نار محبت را برافروخت و خس و خاشاک علایق و عوایق را بیک شعله بسوخت   اما از سوز شمعی آتشی در دل برافروخت   برقی که کوه کنده طاقت
از تأثیر این حکایت مهوش ستانم بی‌هشیار از نهاد دم برآمد و دود و واهنانه جانسوز برآمد و از شوق جانان با دل سوزان
و چشم گریان این مضمون بر زبان آمد   جانا ز غمت ترک جان خواهم کرد   از بود و وجود خود کنار خواهم کرد   از هستی خود
قطع نظر خواهم کرد   گر سوی نیستی نظر خواهم کرد   آن شب تا دم صبح سینه بر غم نهادن حسرت پنجه اشتیدم (?) و خاک خسران
بر سر بی سامانی می‌پاشیدم رسوم تکیه و نام را ویران کرده و تعلقات صوری را بخاک یکسان کرده و در مطالب حقیقی آوردم
و قدم همت در وادی طلب و ریاضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حیرت پوشانیده و از بود و نابود
و گفت و شنود همه خلق دست عزت افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم و از احوال و ریاضت
و مشایخ سابق هرچه می‌شنیدم و در کتب از نقل آن حضرت آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم و مرکب همت را در آن میدان می‌تاختم
و شیخ کار خویش را در موافقت ریاضت آن پاکبازان می‌شناختم وجود معشوق را در بوتهٔ محبت با آتش مخالفت نفس میگداختم
و سینه ام کشیده را هدف ناوک محبت و بلا ساختم   آنها که بمیدان طلب تاخته‌اند   سینه هدف تیر بلا ساخته‌اند   هر لحظه
هزار بار از شعلهٔ شوق   در بوتهٔ عشق یار بگداخته‌اند   و چون دل از ماسوی برکنده و تکیه روی تحتی (?) آوردم و لطف خداوندی
همچنان که با الهسم را بجناب خویش گردانیده بود خاطرم تیر از نظر غیر پوشانیده و از دیده کوته نظران با تکلیه مستور گردانیده لاجرم
همواره بهوای طلب پیر مرشد هر جانب می‌گشتم و از آینده هر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در ولایت بخارا
شیخ نجم الدین نام عزیزی است که بارشاد خلایق مشغول است از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره و زاد و راحله متوجه سفر
بخارا شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که در آن راه دوچار شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر
احتیاج تناول میکردم تا آن زمان که بخارا رسیدم و بدریافت خدمت شیخ مذکور شتافتم و خود را در تحت ارادت و فرمان او
مرساختم و از او بوی عشقی یافتم و همین طریق در ولایت ما وراءالنهر هرجا که نام شخصی و گوشه نشینی و صالحی را می‌شنیدم بی توقف بخدمت او

می‌رسیدم و از هر فریق در هر طریق که بودند از ظاهر و خفیه بهره یافتم اگرچه خود را از جیب و رفیق اهل الله در آستین پیدا شده و خود را از قوم خود
از مقربان و اهل حقیقت می‌پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر صفیان بوده و لیکن چون نظر بصیرت بحقایق احوال ایشان می‌کردم
باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان همه بخود مغرور و از راه و مسالک دور و از حالات حقیقت مهجور می‌یافتم و این بسیار عجبی
از مکاشفات امیر و واردات که از فیض حضرت ایشان بود در شیخ می‌گشت و چون از این رابطه در حقیقت احوال ایشان اطلاع می‌یافتم و صحبت ایشان
بهر جهت تمام فرار و اجتناب می‌کردم و بعد از ملازمت مشایخ ماوراءالنهر صورت احوال ایشان چون مشکلات طریق نامه ایشان بر من مکشوف
و منجلی گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده و اکثر اوقات بر کوشه‌های مسجد جامع و مراقد مشایخ می‌بردم و مشغول بیشتر بنیتی بودم
شبی متوجه عالم معنی گشته روی نیاز بر خاک می‌سودم که ناگاه صدای شخصی آمد و گفت که ترا می‌طلبند و من بالعقول القبا همراه او کرده
همراه او روان گشته بجایی رسیدیم که مردی بکار مشغول بود و این کس که برسالت آمده بود مرا از آنجا باز داشت تا آنکه از نماز فارغ شد
آنگاه مرا پیش برد و گفت آن کس که می‌طلبید همین کس است که آوردم و بعد از آن مرا معلوم شد که آن بزرگ حضرت امام المتقین مقتدای
ائمه معصومین امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و حضرت امیرالمؤمنین از کیفیت پرسیدند که مرید که می‌شوی و من جواب آنحضرت را باین مضمون
گفتم مرید توام زانکه جان از اوی [illegible] عقیدتی [illegible] دستاری آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بحکم القبول کردند و
[illegible] بیت فرمودند چون از آن واقعه باز آمدم در خود نوری و حضوری و وجدی و سروری یافته سوز اشتیاق و درد و فراق در وجدان
خود بهم یافتم و بیشتر بریاضت و مجاهدات می‌شتافتم از روی درد مندی در کوشه [illegible] متوجه نشسته بودم که قریب
صبح دو کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان و دست مرا گرفته [illegible] دادند که از تاثیر آن بخود حاضر گشتم و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو
کرده بیا باز گوی وضو داشتم با مرافقت ایشان رفته تجدید وضو کرده باز بگوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان کس حاضر شدند و مرا
بنشانیدند و ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب تعلیم و تلقین کردند و گفتند که خود را بجایی دور برسانی و لیکن شخص نگفتند که چه کسانند و کجا [illegible]
و مرا بجایی [illegible] چون بخود باز آمدم خود را [illegible] ضعف [illegible] و سرگشتگی [illegible]
آن منار و مبهم بوده شبی در کوشه [illegible] انتظاری برده متحیر نشسته بودم [illegible] دست داد دیدم که در وادی
در صحرا [illegible] در نظرم مناره [illegible] دو کس در بالای آن مناره ایستاده و مرا [illegible] می‌کنند که [illegible]
من [illegible] از این که در این مناره [illegible] چون توانم [illegible] ایشان رفت چون نزدیک آن مناره رسیدم ایشان
دستها دراز کرده بجانب من [illegible] شده مناره [illegible] ایشان مایل شده دست مرا گرفته [illegible] خود بردند اما این مناره بهر جانب

متحرک گشته

متحرک گشته بیکجا قرار نمی‌گیرد و من از ایشان پرسیدم که این مناره چرا در حرکت است و سکون ندارد [illegible] فرمودند که [illegible]
القلوب ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب مضبوط و محکم بگوی تا این مناره بجای خود قرار گیرد و بعد از آن معلوم شد که این دو کس حضرت خضر
علیه السلام و یکی حضرت مخدوم معظم الله قدس سره العزیز بوده و خواجه خضر ذکر لا اله الا الله بچهار ضرب و تلقین کرده فرمود که این ذکر را محکم بگوی
تا مناره قرار گیرد و من بحکم این ذکر چون بشدت تمام مشغول شدم مناره بر جای خود محکم گشته قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال و واقعه خاطرم
در ضمیرم این خطره پیدا شد که بطوف مرقد منور و مشهد معظم و روضه مکرم حضرت سلطان الائمه علی بن موسی الرضا علیه السلام بودم
و مشایخ ولایت خراسان نیز آنجا نامیم شاید که عقده‌های مشکلات از آنجا گشاید و از [illegible] طریقت آنجای در و مراد دلی برآید با این عزیمت
متوجه روضه امام الهدی خلاصه مصطفی و مرتضی علیهم السلام امام علی بن موسی الرضا علیه السلام گشتم و در بین سفر [illegible] مجذوبی [illegible]
همراه شده و در زمانی که در نهر جیحون بکشتی نشسته بودم ناگاه آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هر کس چیزی [illegible]
اندازد تا کشتی سبک شود و من هر چند در خود ملاحظه کردم هیچ چیز نیافتم که بدریا اندازم [illegible]
از خود جدا کرده در دریا انداختم و نقد جان بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم چون سبکبار از علایق [illegible] گشتم
باد شرطه کشتی ما را بساحل رسانید چون روی بیابان نهاده سر و پا برهنه طی منازل می‌کردم ناگاه هر دو پای من بمرتبه مجروح شده
که خون می‌ریخت و در وقت وضو اول بجوی آب در می‌آمدم که چندان خون از پای من می‌رفت که رنگ آب جوی از کثرت خون رنگ
خونابه می‌شد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول می‌شدم و آخر سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسید که در هر جا که قدم
می‌نهادم قدم غرق خون می‌شد و در صحرای دشت خاوران که می‌رفتم یکبار بعقب نظر کردم تا چشم می‌دید قدمها که بر زمین
نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و با آن همراه خود خبر کردم که [illegible] از رخ عشق بساحت تماشا کن و دل [illegible]
در گلزار غنچه‌سان از نسیم شوق وا کن که شکوفه این گلستان از نشاط نوبهار طلب است و خار بخش از خار خار شوق و محبت
هر شقیقه که در دشت خاوران رفت تماشا در سر است حسب حالش بمضمون مقال شیخ ابوسعید ابوالخیر است امروز [illegible] خاوران [illegible]
از خون دل و دیده در و رنگی نیست در هیچ زمین هیچ رنگی نیست کز دست غمش نشسته دل تنگی نیست می‌فرمودند که با جان [illegible]
با این حال هر چند که ممکن بود در راه پهلوی قدم بادیه طی می‌کردم که چون بروضه حضرت امام [illegible] پهلوی قدم نیز [illegible]
مجروح گشته بود و قربان سه روز بیش نمانده بود و من شکسته حال بی سر و پا آشفته و فرو مانده بی نوا در این وادی مضطر و متحیر بازمانده
و اشتیاق طواف روضه امام الهدی بدر الدجی خلاصه المصطفی و المرتضی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام که بموجب حدیث صحیح

رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مقارن مضاجع مقبول است   یک طواف در پیش از قول من قرشی   تا بمضاجع نافه گیهان آمد
آخر بخود اندیشه کردم که بو عبد ربه حوری بوده است که بهمت مردانه راه روندگان از زبان کم نبوده است بلکه در جای اعلی و مرتبه مقصور نما
بوده هر کس را بقدر همتش مقصود رو نموده است اگر چه مراقد جمعا سوده است و لیکن جان در حیث الحزن تن ناتوان هنوز بجواب اجل نیفتاده است
و چه جای محل خلل در مقصود است   چه فردی بود که زر کم بود   چه همت باشد که درین راه بقدری فرو مانم و خود را بحیله و بهانه
ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که این راه را بزانو روم و اگر زانو سوده شود به پهلو راه بپیمایم تا در سلک زایران
بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم   پس ازین بدیده خواهم بطواف کوی تو آمد   که بود تا بزانو قدم محبت در جوبیت   و بهمین طریق
بقیه راه را بتوفیق آن بزانو رفتم و در دو روز خود را بران روضه امام علیه السلام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت شبی در گوشه آن روضه
بورد و ستنیه خود اشتغال نموده متوجه بودم که رسول غیبی رسیده پیغام حضرت امام علیه السلام رسانیده گفت که ترا حضرت امام علیه السلام طلبید
و مرا همراه خود برده تا بجایی رسیدیم که دران مجمعی بود و شوکتی دیدم که سپه سالاران جهان در جنب آن مانند قطره بود در بحر محیط چون بان
مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت و هیبت آن مرا در ربود حیران نیم مردی نمود و آنکس که مرا آمده برده بود پیش رفت حضرت امام از او پرسید
که آنکس را که میخواستم چه کردی گفت بدرگاه آمده است فرمودند که او را پیش من بیار دیدم چون رسول مرا نزد و کیان آن امام الهدی برد آنحضرت
از روی بنده نوازی مرا نوازشها کرده و از اهل آن مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر نور بود با این
خاکسار کرم فرموده و شمشیر از میان خود وا کرده در میان من بسته و در سمع سرم باشارتها بسعادات بشارتها دادند چون
ازان حال بافاقه باز آمدم از سر بلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاسات خدمات در میخانه اشتیاق خود را چنان
یافتم که از بیخودیهای آن ضیافات از اندیشه دنیا و هم عقبی بالکلیه وارسته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الآخرة
و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدقه دل وارسته و خاطر فرخنده شده بود چنان شیفته حال شده بودم
که هر نفس میخواستم که سر عالم زنم بلکه عالم بهم زنم چند گاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب در روضه منوره احیا میکردم و از روح
پر فتوح حضرت امام علیه السلام فواید بسیار بردم اتفاقا شبی که دران روضه باحیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور ان امام
الانس و الجن این بیچاره را چنان احاطه کرده که مرغ روح از قفس تن بی علاقه گشته هر نفس بشنگ پرواز میکرد و فیضی که از مسند
روح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحر است که متوجه روضه است که در حین طغیانش خواص و عوام
بقدر مناسبت و قابلیت ازان بهره یافته و این خاکسار درگاه در طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال

بجود عا فرگشتن

بجود عا فرگشتن نبود و بر سر روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت عالم آنچنان بود که اگر دران وقت دستی بمن رسیدی روح از بدن
پرواز میکرد و در وقت نماز چند ای توانستم حاضر شد که نماز صبح را با جماعت گذاردم و از میان کثرت خواستم که بگذارم از جا برخاسته
بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم چون بمیان مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه فیض انتحال باز مرا مغلوب سلطنت خویش ساخته
گردانید و بی شعور ازین عالم در میان مسجد جمعه افتادم تا نیم روز با این کیفیت افتاده بودم و چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای
من بجانب روضه امام علیه السلام دراز شده بوده است چون بی شعور بودم درین سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوای
عذر مرا قبول داشته از آفات خلل و تعرض خلق ظاهر مرا محفوظ داشته بود بار مجدد از اثر الطاف بیکران و عنایت نهانی آن
امام الانس و الجان در دل آتشفشانم شوری تازه و سروری بی اندازه پدید گشته جان را مملو شوق و محبت دریافتم و همه عالم و عالمیان را
سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم و رضاست و اسیران فرع از باران سیمای قدر و قضا است
و سنبل او شوق محنت و ثمره او درد و مشقت است و لذت آن از خود رهایی است و برگ آن بی نوایی است و بقای همه در فنا است
هر وردی الهای عشق صد درد و دو دوست این بساط ضبط بحکم پادشاهی است که هیچکس را برگرد آن زهره چون و چرا نیست
معشوق چو پادشاست فرمانش رواست   برگرد او چون و چرا زهره کراست   گر چه بدرد خوی بسته بجهد ماتم   در جستجو زرخت شوریده تمامت
چون گرداب طوفان عشق بجنس وجود مرا در گردش دوران سرگردان میداشت و سر سودا زده را در هوای طلب بی صبر و سامان
و دل بر طال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران نه در وطنم آرامی و قراری نه در سفرم سامانی و اختیاری   در وادی
عشق دلبر جانانه   سرگشته و بیقرار و دیوانه   از شیفتگی و بیخودیهای عشقش   مجنون صفتم میان خلق افسانه   درین سرگشتگی دلی
و بی سر و سامان بهر سوی دویدم که ناگاه از کوچه ملامت بکوی بلا بکیسی رسیدم و در آنجا منظری عجیبی دیدم بناکام مرغ دل
در دام تقدیر افتاد و عقل و دوراندیشی از حیرت تماشایش بنخر افتاد   نخجیر افتاده دلم در بلا   برد دل شیفته را دلربا   بی خود
سامان و نه آرام ماند   از من و هایی اثر نام ماند   حاصل عمرم همه برباد رفت   غیر خیالش همه از یاد رفت   چون از ان بحر
غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که سر از ان دل نیاز ز بر فرق بار بسته و فتنه گری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز نظرش
جهد رسته اهل نظر را بیک نظاره صید او نظرش صید میکرد و از ستمگان زمانه را در سلسله عشق بزنجیر زلفش مقید می نمود عقل و فنون را
بیک فنون مجنون و شیدا میکرد و اهل سامان را بیک عشوه بی سر و سامان میساخت مردمان چشمش خنجر باز بقصد خون ریز
اهل نیاز کشیده و گلزار حسنش از باد آتش انگیز خندان سیمان هنوز دو ندیده و این فتنه مرا روی نمود و این حادثه بر من برق کشود

شادی مجلس اهل دل و جهان دیر بود که کوی هرگز نبود و هیچ وجه دل را محل قرار از این دیار نماند و القصه دست اهتمام در دامن مکتب چند روزی
ابجد عشق می آموخت و همیشه بود وجود مرا از همه دوری بر آتش صبوری میسوخت مرا چون طفلان نادان بر آستانه لوح محبت هیچی میکردم در طریق
و در طریق استقامت و زوایای ملامت تا قدم سرحت راه می میکردم در کوی رضا طالما قائم بانی استاد قرآن و معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت
من با خاک نشینان آن کنده و همراهان آن در گرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص خاص چنان شد که در سبق با آن آفت جان بی تفرقه
نفاق اتفاق شرکت افتاد و از این راه گذر در ملاقات و مواصلت آن بدر منور مصباح الطاف بحجاب بر روی دل من گشاد و تا آخر الامر آن
انیس خاطر مستمند ساقی بزم هیولان گشته تغییر حال من چنان شد که هرگاه از لعب جان نظر لطف بجانب من دیدی عنان اختیار از دستم
رفته و کارم به بیهوشی میرسید و روزی در وقت سبق من اشارت کرد که ملک سامان و اساس عقل و ایمان غارت گری که به یک کرشمه از دست
شده ام و از جرعه جام عشق سرمست و لا کشته این مضمون موزون حسب حال گشته با آن مترنم بودم   بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم
و گر شراب دهد ساقیا ز دست شدم   چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بفحوای این مضمون چاره دلپذیر هر آمدم   کمند زلف و رخ آن
موزون دیدم   خویش را در خم او والا تر دیدم   گرچه خوبان جهان فتنه اهل نظرند   من از آن مه شب چون آفت دیگر دیدم   در چنین کرفتاری
روزگار خویش مرا شرمساری و بیداری از خواب غفلت روداده و در خاطر فکرم مقدمات این اندیشه که ناگاه پاکبازان از عجب بهای
مزاری و غمهای مانع و ترتیب درگاه میگردد چند بروا از او درهم شرقی چندین هزار عرض و در هر سری چندین غرض و هزار هزار شب و فراز
پیش آیندگان موقف سخاوت و مهالک روندگان راه است اگر طالبان طریق حق در این ورطه و عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی بینند
بازمانند کوری و نیکویی در ملاکت ایشان در آن است از منال مهالک گذشتن گرد اللا بال همت والا و متهور وقت فیر عظمی
دانستم که این ورطه گرداب عشق مجاز که مرا در پیش آمده است از آن مهالک که محققین گفته اند اگر چه از این منظر نظرم بر حقیقتی دیگر بود
و هر لحظه مرا حالی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی عالم عجب وای کشود چون نیک تامل کردم بتتبع و تفحص آن رسیدم و بدیده صدق
نظر کردم و بیقین دیدم و دانستم که این جمله ضلالات شیطانی و دولت حجاب نفسانی است که محل و مدخل اغوای شیطانی است و در این شهر
و نفس انسانی از جلوه شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه جناب تاری در خاطر افتاد حضرت مفتح الابواب مفتاح توفیق فضل
گران که از این فتنه بردم نهاده بود برگشاد و مقلب القلوب والابصار دل مرا از این قید خلاص داده و دیده باطن مرا بنور بصیرت
روشنایی داده و پنبه غفلت را از سمع سرم برگشاد و اشعه فهم در گوشم این ندا در داد   هر صورت دلکش که ترا روی نمود
خواهد فلکش از نظر تو باز ربود   رو دل بکسی ده که در اطوار وجود   بوده است همیشه با تو خواهد بود   چون از وقتی الی زمان طلب تمام گشت

از آنجا که توبه درست استغفار کرده راه قرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود دارالخلافه
الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را از اشک ندامت می شستم و مصقل استغفار زنگ کدورات حجاب را از مرآت دل میزد
زدودم باز در گوشها با جان خراب و دل کباب می بودم و رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز
برداشته طلب عفو می نمودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را بقبول نمود و عذر مرا بپذیرفت دعا میتم بکرم و فضل بیچون
برآورد و بعد از مدتی و زمانی داعیه طریق گشته عزیمت مرا باز بولایت خراسان گردانید و دیگر بار هوای آن سفر در سر افتاد و
آتش شوق مرا بر آن داشت که طلب این مطلب بر سر افتاد و استیناف دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای اوج عرفان
معرفت الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس سره از خود در گذشت روزی بمقتضای المهم چنانکه بروایی متوجه او دیگر بوم شده
آن مسافر آن الهام بسته متوجه طواف آستان شاه بارگاه عبیره از شدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را بشرف ملازمت و سایه
چون مصاحبت آن بزرگوار دین بار یافتم مجلس ایشان در آمدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کرده و برخاسته نوازش و شفقت کرده
فرمودند که خوش آورده اید و در مجلس هر بار که این صحبت سخن تحقیق میکردند من جوابی می گفتم حضرت صحبت میکردند من از آن مجلس
فرمودند که این جوان چون از در درآمد در دل من جای گرفت و در این اختیار باد هیچ مدد شد و چون از آتش شوق و محبت ظاهر مرا خوش
دارد شیخ ارادت باطنم را فزوده دیدند بجهت تحقیق احوال آشفته ام آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز از امواج مکاشفه خود
دور بوده گرداب مراقبه فرو برده در خلوت دیده ای شد که عالمیت بغایت روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت می تابد
و من محیط جمیع عالمیانم چنانکه هیچ چیز از این عالم از نظر مشهودم غایب نبود و مخفی نیست در این حال دیده شد که بر سر زانوی من چراغی روشن
گردانیده اند که روشنی میدهد و مثل چراغی که اگر فتیله او در اندرون چراغی جمع شده باشد و حضرت شیخ در این معنی میفرمودند که این آفتاب
از نور آفتاب همه عالم روشن شده مرا احتیاج بروشنایی این چراغ نیست که او را روشن ساختم بعد از این مکالمه معنوی حضرت شیخ
قدس سره منتبه شده و مرا از غیب مراقبه بیرون کرده و فرمودند که والله غیب و تحقیق حضرت شیخ ما است آنگاه مکتوب سفارش نوشته
و افتتاح آن را این رباعی کرده اند   بی خنده و صبح گره شام مباش   بی معنی خاص صورت عام مباش   بعد از آن توجه
بودند که وظیفه طالب راغب آنکه عیب باطن خود را بدیده ظاهر کرامات و آشفته و حیران صحبت درویشان رسیده چون مستفق
قبول نظر حضرت ایشان او بوده و را با آستان استان عالیشان فرستاده شد که اگر منظور نظر کرده و شرف قبول پذیرد اسید
کرامت علی شاه حال شکفته او کردانند سلام الله علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون بار دیگر بنظر خود جهت نیل سعادت ملازمت شیخ

بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضه امام الانس والجان علیه السلام فایز گردیدیم فرمودند آنجا گفته که جناب شیخ قدس سره
دو روز بود که جنوشان رفته اند صحبت ایشان بجنوشان رسیدم و بشرف ملازمت و سعادت خدمت آن مقتدای عالی مقدار رسیده
در دل حضور و سرور و اطمینان دیدم و از اسم غیر از بی نیازی او الی قیه سپاس فروغ المهر و رونق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن که عظیم زیرا
که مقتدای عمر در سودای ملازمت حضرت شیخ در دیدم و متوجه خاطر به اینست تا از او شرف گردیدم انکار تعظیم و تلقین لا اله الا الله مبادرت
ورزیدم و بعد از آن تکمیل ریاضت عبادت ثابت بر رسیدم و از کلمات حقایق معرفت بهره رسیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده که مولف
در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر بودند و درد اخلاص بر آن آستان می سودند که از مباحث علمی سخنان
در میان می آمد و گاه از راه توجه کشفها مذکور می شد ملا احمد جنید که از فضلای اهل سنت و جماعت بود … حلقه ارادت در گوش
ایشان می کشید و پیاده در رکاب ایشان میدوید … الفضل ما شهدت به الاعداء و در … مجلس اول در کتاب مقامات
تالیف مرید جناب قدس سره مذکور است که در زمانی که آن حضرت سلطان العالی … ترتیب آورد تا آنکه … تاثیرات
حالات و کیفیات و تصرفات ایشان خواص و عوام را فرا رسیده بود و جمیع سلاسل … از این غیرت و حسد … شده بودند و در پی …
و درویش متوجه بودند که شاید از راه توجه دست بردی بایشان در سلسله نقشبندیه درویشی بود که از خلفای باطن … خود …
رجوع کرده اند که آن متوجه باشد … متوجه شده و دیده است که حضرت امیرالمومنین علی امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی
طالب علیه السلام در میان چهارسوی هرات سوار ایستاده و نشانی در دست دارند و میگویند که مضمون این نشان چیست که تا غایت
درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بود درین زمان این حکم این منشور خلیفه ما منصوب شد و میفرمایند که درین شهر و ولایت بر طبق این
نشان منادی کنند تا معلوم شود و دید بعد از این توجه با عزو مرشد صورت واقعه خود را کشف و اعلام نموده که این کسی نیست
که توجه کسی در او تاثیری باشد خاطر خود را جمع دارید که با این کس از این جهت آگاه گشته با ستاد و طالبان منصوب گشته است صاحب مقامات
چون بعضی از امور سابقه که دلالت تمام در تشیع شیخ دارد بنابر رعایت استتار ذکر نموده و از روی تعصب مذهب خواسته که ملاحظه
آن مذکر تغافل … آن امور نماید لا جرم بعضی از سخنان را که فهم سقیم او مستقیم گمان برده اند آنرا موافق مذهب اهل سنت و جماعت
شمرده بجناب شیخ قدس سره منسوب ساخته و بیانگر تامل ظاهر میگردد که مانند سخنان سست و دور از کار از امثال شیخ بزرگوار
ظلم از او و … کار رحمت صدور نیابد و اول آنکه در مقوله هشتم در مقام تقریر بعضی از روایات از جناب شیخ نقل نموده که اعتقاد
اهل ولایت را در ائمه اثنا عشر اعتقاد فاسد گفته اند و حال آنکه این عبادی مختصرست که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره

حموی

منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مطلقا و مقیدا جایز نیست الا بر حضرت
امیرالمومنین علیه السلام و اولاد معصومین او علیهم افضل الصلوات المصلین دیگر آنکه در مقوله سی ام آورده که فاضلی از حضرت شیخ سوال کرد
که قرآن قدیم و آنچه ناطق است از حکایات و قصص آن هم حادث است اطلاق قدیم بر آن بچه وجه تواند کرد آنحضرت فرمودند
که ظهور و وقوع قصص حادث است و آنچه متعلق بعلم الله است ازلی است و قدیم است و قرآن نیز باین اعتبار ثبوت ازلی است در علم قدیم
گفته اند که باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات مبنی بر مقتضی خبر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افاده فرموده
اند راجع بآنست که شیعه امامیه … رحمهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی حادث است و الفاظ حادث است و کلام نفسی راجع بعلم میشود
معنی محصلی نمیشود و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول آن نافی ارتضا حیث و حقیقت جاهلیت است دیگر آنکه در مقوله سی و یکم آورده
که شیخ جناب در خلال سوانح میفرموده اند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس بروضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام
رسیدم و در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گذاردم شخصی را دیدم که روی خود را بجانب قبله در میان مغرب و جنوب راست کرده
است و بعد از آن که من نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبید و گفت که از کجایی گفتم که از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب داری گفتم که
امام اعظم ابوحنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نمیکنی که این مذهب را اختیار کرده … پرسیدم که مذهب امام را
چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده اند که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و باو گفتم که قطع نظر از دلایل …
دیگر تو سندی ظاهر بگویم که خاطر نشان تو گردد این که از آن زمان که حضرت امام … کرده اند تا این زمان هیچکس از این جهت …
نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و الا روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام با این مذهب که تو اعتقاد داری می بود
قبله مسجد روضه ایشان را به سمت اعتقاد تو راست می بایست کرد از همین دان که مذهب امام نداری چون بخاطرش این سخن معقول
ساکت شد باز باو گفتم که تو کعبه را معتقد نیستی که جهت مسجد و غیر اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که …
اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی بر خاطر نشان کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب این مذهب اختیار کرده ام باو
گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن جهت مسجد قبله حنفی و مقام شافعی و مقام مالکی است هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی … آنجا
بوده باشد از این استدلال من که این مذهب برحق نیست که اگر برحق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خاص بودی از این سخنان آن شیعی
متاثر شده و از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد داعی مولف گوید که آغاز و انجام این کلام …
شیخ الاسلام که مضحک عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه تا نزاد بر جناب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود افترا نموده از غایت جهالت و قصور

قسم مقاصد ظاهر از آنها است اما آنچه او در مقام سؤال و جواب مذکور شده از چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ
خلاف واقع و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه نقشبندیه است دیگر آنکه مسئله از مسایل اجتهادیه است به وجهی که در مقام خود
مبین شده بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب شریعت منقول است جهت رفع حرج مسامحات واقع است و دلایل رصدیه مثل
دایره هندیه و مانند آن تحقیق نمیسازد و در طول و عرض آن بلدان و مانند آن نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم مقدار مراتب قوت اجتهاد
مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوت در تعیین قبله مبینا و ستا ظاهر میشود و بلکه در مذهب حنفی وسعت بسیار واقع شده تا آنکه گفته‌اند
ما بین المشرق والمغرب قبله است پس شیخ حنفی مذهب چگونه گوید که در قبله اختلاف میرود و یا گوید که تا غیر از قبله مسجد امام به جانب جنوب
علی الاطلاق باطل است و چگونه مجوز این قول آن شخص که از قول شوق کلام دلالت بر فضل و اعتبار او می‌کند یکبار ساکت میکرد و دیگر آنکه
در تواریخ مسطور است و بر السنه و افواه جمهور خصوصا اهل خراسان مذکور است که تا قریب چهارصد سال بر قبر حضرت امام علیه السلام عمارت
لایق نبوده و اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه طائی بوده که در زمان هارون الرشید حاکم طوس بود و چون هارون الرشید
وفات نموده او را در خانه حمید مذکور دفن کرده‌اند بعد از آن حضرت امام را در همانجا مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر سر
ضریح مقدس حضرت امام علیه السلام موجود است از آثار شرف الدین ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنا بر اشارت غیبی که تفصیل
آن بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد که بر بالای سر روضه است نیز به اشارت آنحضرت و تعظیم علمای شیعه او
و صورت قبر منور و صندوق معطر آنحضرت که را تغییر یافته و از ملاحظه مقابله محاریب و قبله با آن دو رشته و دیگر چگونه جناب شیخ
محراب مسجد مذکور را از مقررات آن حضرت شمارد و سند صحت قبله و محراب آن مسجد پندارد و چگونه آن شخص شیعی مجاور مسجد مقدس
صورت حال آن عمارت را بدین طرز نسازد تا آنچنان کلام جهالت مقام را در ابر حد الزام و افحام کشاید دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت آن شخص
در امر قبله و قیاس او از محراب روضه متبرکه یا جانب جنوب چگونه جناب شیخ با او خطاب میکرد و می‌گفت که در این قبله تکلیف ما احتیاطی
و بطلان آن شخص در آن مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر مجتهد بودی می‌بایست که به دلایل معرفت قبله دو مرتبه دو سه مقدمه با شیخ گفت و شنید
می‌نمود آنگاه اگر شیخ غالب می‌آمد ملزم میشد و اگر مقلد می‌بود شیخ میگفت که عدم خلاف مسلم نیست بلکه علمای شیعه خلاف کرده‌اند
چنانکه از او بعد از این نقل کرده که گفت مذهب شیعه بعضی من خطا نشان کرده‌اند که مذهب حق است و اما آنچه ثانیا بر جناب شیخ
قدس سره افترا نموده و ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر این مقدمه را قبله جهت کعبه است و در این مقام وجهی ظاهر نیست زیرا که عدم
ارتباط و مقدمات آن بدیهیات ظاهر است و عدم تأیید و مقدمات او در اثبات بطلان مخالف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیص

ظاهر نمیشود

ظاهر نمیشود و بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاری است پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و مستند که محض باشد و دیگر آنکه آن شخص جاهل
اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف و تردد او از فقهای شیعه و سنی در آن واقع جهت
بسیاری بر آن رفته‌اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود به روجهی که از دی دلالت بر تردد او در جهت بودن
قبله بر طرف شده بود پس چگونه با این مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله بودن جهت با آنکه او بر ملت
اسلام است مشعر است با آنکه تردد در این معنی موجب کفر باشد و این موردی تکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود و بطلان آن
ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز خود را برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانند بنا برین که هر یک از
ارکان که احسان الله توجه می‌نمایند و در عبارت خود بر مصطفی و مرتضی علیهما السلام نفی آن نمایند و چگونه تخصیص یکی مخصوص تمام
و حال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه به جمیع ارکان رسیده و پرتو نور با وجود جود او بر در و دیوار ارکان شریف
منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فرقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نشده و نه از جانب امیر
المؤمنین علیه السلام و ائمه اهل البیت علیهم السلام و نه از جانب ملوک طائفه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال بعد از وفات حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه در زمان خلفای بنی عباس که بعضی از ظلم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب اهل سنت و جماعت
شدند این قسم تقسیم اتفاق افتاده و وضع بغداد ایام که خلفای ناطر اسماعیلیه در مغرب و مصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک تعاون
مستولی شدند و مدتی مدید هیچ کس از اهل سنت و جماعت آنجا را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت جای آنکه در آنجا نام مقام خود
بر زبان آرند و یا نمازی باسلوب نا مرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی قریب
تر زمین زادهم الله شرفا در تحت تصرف اولیاء دولت علیه شاهیه صفویه موسویه در آمده و ساحت آن دیار قابل الانوار از لوث
وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنی عشر خواهد بود و از اهل
سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات شیخ عالی مقام منسوب ساخته سخنان
بی اصل بی مغز است که هو و بر آنحضرت متعصب در هم بافته و نه ساخته است که بر طرف بسیار از کتابها دیگر نسبت کنند و شبهه را آنجا از باشد
که محبت نباشد و هر که را آنجا ترش باشد که آب به دست نیاید و از جمله اشعار شیخ بزرگوار قصیده ایست بلاغت آثار در مدح ائمه اطهار علیهم
السلام و دلالت در صحه بر تشیع او دارد و بلکه بوی ایمان از هر طرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی که از سلسله نقشبندیه در شیخ نموده
و او را همیشه برفض منسوب میساخت تا احکام بعضی از احکام ماوراء النهر نا راسته بر آنکه حرمت ارادتی با شیخ بزرگوار داشت بلکه کلام تعصب

آب و هوای آن دیار... قلم بیان بر صفحهٔ ضمیر نگاشت مشام فدای شیخ ... کشیده و او را زبان برید و هم ترا کشیده القصیدة

امیر جمله مردان و صاحب ناموس — ولی شیر خدا کارساز روز جلوس
شهی که در نظر همتش چه بود — هزار ملک سلیمان و گنج دقیانوس

چو ذو الفقار فرستی صف برون تیغش — هلاک هر که فکندی هزار تن ز روس
چنان ببارک شام تیغ قهر او — که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس

نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش — برون حشر همه ره نیابد به سالوس
کمال جلوه حاوش ... چه پایان — که اهل کربلا ... به طاوس

اگر مهر علی ... دارم — که روز حشر نیابی امان ز ضرب ...
رسول ... شب ... — طلوع نور علی ... جلوس

شاه وحدت ... درهم قرآن — هزار جای ... مجلس القدس
کسی که مهر علی با بجان ... — یقین که ... نیست و نقره جاسوس

هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید — که دین ... است ... اسیر ... زبون
برای منصب دنیا ... — کشیده تیغ بر ... شهر ...

بهشت و حور برای موالیان علی است — حرام باد ... خوارج و خوک
ور است که ... محبت حیدر — برآورم ... دشمنان ...

میان جمله محبان آل پیغمبر — به دوستی ... نیز ...
مراست دین ... — که هر ... زهیبه ...

ز بعد احمد حیدر امام ... — حسن بود ... حسین ... و ...
شنای ... آل عبا ... کریم — ... سیم ...

مکان علم ... — ضمیر روشن ... دانا ...
امام جعفر صادق — که ... دشمنان ...

شاه ... کاظم ... — ز ... سلاطین ...
دو ... امام ... — ... شهید ...

حدیث آل نقی ... — که ... جلوه ...
ز بعد او ... — که روز حشر ...

قرین ... عسکری — ... معصوم ...
کسی ... — هزار ... چون ...

ترا ز دوستی آل مرتضی ... — به روز حشر ...
چو ... مصطفی ... — ... ناج ...

شنا کمال علی ... — بکوش ... کرد ...
همیشه ... آل علی — به روز حشر ... علی ...

نام ... — ... هر ...

مجلس ... در ذکر حکما ... رضی الله عنهم

که اکثر ایشان عالم به فروع و اصول شریعت حضرت رسول نیز بوده اند لیکن به سبب کثرت مطالب حکمیه و دقایق عقلیه با آن عنوان شهرت

نموده اند و ایشان اگر چه ... مرتبه تقلید گذشته و به پای مردی فکر و نظر به مرتبهٔ تحقیق و یقین راه برده اند زیرا که ...

که ... جهان ... با کمال ... صورت بی نصیب نمانده و اگر چه ...

... تحقیق ... جام کمال ...

ای ترا با هر دلی کاری دگر — بر سر هر کوچه بازاری دگر

... و وقت انشاد مجلس از قول محتشم

... اگر جای به دست آری ... — اگر پیمانه داری ...

الحکیم الربانی المعلم الثانی ابو نصر محمد بن ترخان الفارابی معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر طبع بلند او از عالم محسوس و معقول سایر منازل عروج و مراحل وصول ... معارف و علوم مسلم فارس ... مبین حقایق ... منکر ... مظهر انوار اشراق و تصوف بود و اول حکیمی است از فلاسفهٔ اسلام که بر مسند رجحانی نشسته علم حکمت را از زبان یونانی بزبان نقل کرده و ملقب به معلم ثانی شده و در تاریخ الحکما گفته که پدر او صاحب جیش و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفهٔ اسلام است و هیچ کس از ایشان به مرتبهٔ او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده و مولد او فاراب ترکستان است از آنجا به جانب ایران توجه نموده و بعد از طی منازل به دار السلام بغداد که مجمع فضلا امجاد رسیده و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود به تحصیل علم حکمت اشتغال نمود و بعد از مدتی به مدینهٔ حران رفته نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای نصرانی بود پاره‌ای از علم منطق استفاده نمود و باز به بغداد رجوع فرمود و به درس کتاب حکمت اشتغال نمود و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید و از آنجا به مصر رفت و از مصر به دمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعهٔ امامیه است اختیار نمود و بقیت عمر در ملازمت او می بود و نیز ابن خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب روان مأوا می ساخت و تحریر فواید و درس آن می پرداخت و اکثر افادات خود در رقعها می نوشت و در کراسها و جزوه‌های معروف کم کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمی‌نمود و چون از روی زهد و قناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی نمود لاجرم سیف الدوله هر روز چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و در این وجه روزگار می گذرانید تا آنکه در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او بودند بروی نماز گذارده در ظاهر دمشق مدفون ساختند ... علمای اهل سنت و جماعت حتی حجة الاسلام غزالی ... مذهب حق امامیه ... ابو نصر را تکفیر نموده و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونان است ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند ... تصانیف معتقد او بوده و گمان برده اند که امثال آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که با و نسبت میدهند ظاهر در خلاف آن است و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم ... در میان نیست که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما ... و بازگشت او در میان خلفا

و سلاطین زمان مذکور و بلوغ فهم و حکمت او دلیل است بر آنکه شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد و ایضا باندک تاملی ظاهر میشود که
جائی که سلطان ولایتی حضور جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود و بغایت دور است که چنانکه ابن خلکان نموده از اهل فضل و مردمی که
نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس پیدا شده و از اینجا مستفطن عالم بموضع تقیه و تعصبات اهل شام از متعصبی بنی امیه استشعار مینماید
که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان جمهور در آرند تا از روی تقیه تکلیف بر طریق اهل سنت نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان
خود که بمذهب حق امامیه اختصاص داشتند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز نماز گذارده اند چون که ظاهر آن است که ابو نصر
وصیت بآن نموده و واسطه علم بحر بیان بوده

شیخ الرئیس شیخ ابو علی سینا

طور سینای حکمت و عرفان و بوده چنانکه
حکمای جهان که در آن افلاطون زیر بار منت او و در موج ارسطو از مشائیان در کتاب حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام و مفخر فلاسفه
اعلام است و تفصیل اصل و نسب و بیان شطری از کمالات و حسب او بر وجهی که تلمیذ او ابو عبید عبد جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده
آنست که پدر شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعه اسمعیلیه بوده و در ایام نوح بن منصور سامانی از آنجا به بخارا آمده و عامل
امیر مذکور شده و ابو علی در آن دیار بوجود آمده و در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از قرآن و علوم دینیه و فنون ادبیه نموده بعد از آن
نزد او منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خوانده و باندک زمان از او مستغنی شده بخودی خود مطالعه منطق و کتب حکمت
مینموده و در هجده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردیده و بروایتی چنانکه در تتمه مذکور است که او در دوازده سالگی با علمای بخارا اصناف مناظره گری
و دانشا از علوم ساختگی و در کتاب تاریخ او و غیره مسطور است که در آن وقت شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب
روی نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید
و شیخ در ایام ملازمت از جانب پادشاه مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان کتب ... در آنجا جمع بود رفت و مجموع
آن کتب عزیز را بنظر در آورده و دقایق و حقایق آنها بر صفحه خاطر نگاشته اتفاقا در آن اوان آتشی در کتابخانه افتاد و جمعی از حسدا
ابو علی گفتند که شیخ عمدا آتش در دار الکتب زده تا آن علوم را بخود منسوب نماید بعد از آن ابو علی بتصنیف مشغول گشت و چون سن شیخ
به بیست و دو سالگی رسیده پدرش وفات یافت و پریشانی تمام باحوال دولت سامانیه رسیده و او از غایت تعصب در جستجوی شیخ بود
بعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده بودند شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمد و قصد جرجان نمود
و در جائی که میان خوارزم و ابیورد است سرگردانی بسیار کشیده و بعد از محنت و مشقت بنهایت با بیورد رسیده و از آنجا بجرجان
آمده و ملازمت امیر قابوس بن وشمگیر که از سلاطین شیعه و والی جرجان بود قصد خود ساخت و چون در جرجان بخدمت قابوس رسید

او را از

او را از روی تعظیم بر پای خاسته شیخ را بر بالای خود نشانده و در رعایت مراتبش دقیقه نامرعی نگذاشت و در آنجا از شیخ بعضی از کتب
بوجهی ظاهر شد و چون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد فرصت دست داد و ابو علی از آنجا بدار المؤمنین
ری متوجه گردیده و بخدمت ملکه آن زمان رسیده و او جده فخر الدوله بن بویه و پسر او مجد الدوله که با عین جمعی از سلاطین شیعه بودند
و در آن ایام مجد الدوله را مالیخولیا پیدا شده و شیخ در معالجه او سعی بلیغ نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت
و از ایشان رعایت بسیار دیده و چون بواسطه خبر آمدن سلطان محمود بآن دیار در ملک مجد الدوله فتور ظاهر شد و مع هذا شیخ از سلطان
محمود هراسان بود روزی بقزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوست و وزارت را بشیخ
مفوض گردانید و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید تا آخر از آن امر استعفا نمود
و بعد از وفات شمس الدوله چون پسرش تاج الدوله بجای او نشست تکلیف وزارت خود بجناب شیخ نمود و در قبول آن ابا نمود و چون بعضی
از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او از روی حسد عداوتی می ورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی بنوشت
بامیر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه و پسر خال رشیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار مقصد خود بآن صوب نمود
و بنابرین در خانه یکی از اعیان همدان متواری شد و با تمام شفا اشتغال مینمود و هر روز پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی می نوشت
تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب را نوشته تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ با علاء الدوله شنیده بغایت آزرده گردیده و در جستجوی
او اهتمام ورزیده و آخر بعضی از اعدای شیخ مقام و اختفای شیخ را باز نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعه همدان محبوس ساخت
و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن این است گفت

دخولی فی الیقین کما تراه … وکل الشک فی امر الخروج

و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود و کتاب هدایت و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود تا آنکه علاء الدوله
قصد همدان کرد و تاج الدوله منهزم رفته بهمان قلعه که شیخ در آن محبوس بود و چون علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد و شیخ را با خود
همراه آورد و در خانه یکی از سادات علوی نزول نمود بتصنیف منطق شفا مشغول شد بعد از آن متوجه اصفهان عازم شد و با برادر
خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار در روزی ... بیرون آمد و چون نزدیک اصفهان رسیدند دوستان
شیخ و ارکان دولت علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم
در خانه یکی از اعیان اصفهان ... فرود آوردند و فروش و ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون مجلس امیر علاء الدوله در آمد
بر وجهی که لایق شان جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان مجلس حاضر آیند

و مباحثات علمی مذکور شود و شیخ در آنجا با تمام کتاب شفا مشغول گردیده و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر علاء الدولت
نوشت و در اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده‌اند که شیخ در لیالی جمعه مجلس علاء الدوله حاضر گشتی
و آن محفل مشحون بوجوه علمای ایام بودی و چون شیخ متکلم در آمدی همه ساکت گردیدندی و ختم کتاب شفا در آن ولا وقوع یافت
و در سنه عشر و اربعمایه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند و شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال
می نمود پادشاه و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب شاپور خواست شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت آن دیار
بسلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاده و همینی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت
اصفهان را به پسر مسعود باز داده و بعد از چند گاه که علاء الدوله مناقب سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال بهم
رسانیده و در امتثال اوامر سلطان اهمال مسلوک داشت سلطان مسعود چون بر این معنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان نهضت
و علاء الدولت فرار نمود و جهت … خواهرش بدست سلطان مسعود افتاد و شیخ ابو علی بملاحظه آنکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد
بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله که در نسبت … او را بحباله نکاح خود در آوردی ولایت اصفهان را بتو بگذارد سلطان مسعود بحکم شیخ
برکمال خلاص عمل نموده و آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله اسباب مقاتله استقبال دارد و نایره غضب او التهاب یافته
و این خبر استقبال یافته بعلاء الدولت پیغام فرستاد که خواهرت را … خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس
شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدولت … و در وجه … اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و عورت ضعیفه
بر ازدواج … است و این جواب مؤثر شد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد بعد از
وفات سلطان محمود سلطان مسعود بجانب خراسان معاودت نمود و ابو سهل حمدونی بضبط عراق نامزد گردید و میان علاء الدولت
و ابو سهل هم محاربه اتفاق افتاده علاء الدولت منهزم گشت و ابو سهل باصفهان در آمده کتب شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء
الدولت باصفهان معاودت کرد و آن مملکت را در حیز تسخیر در آورد و چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تمام بود با اعتماد قوت
مزاج خود در آن باب اکثار می نمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسیده در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان
خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهت حرص بر صحبت و توهم احتیاج بهزیمت و عدم امکان حرکت تعجیل نمود و در یک
روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب آن بعضی از امعای آن مجروح شد و با این حالت از روی ضرورت علاء الدوله روان شد
و در آنجا مرض صرع که تابع قولنج می باشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان در خزانه تصرف نموده او خیانت بسیار کرده بودند

در حقنه

در حقنه مرد … بسی که شیخ تناول می نمود مقداری افیون انداختند و شیخ را در خوردن آن حال تغییر شده و او را باصفهان آوردند بر
مشغول شد و با آنکه حال او در ضعف بجائی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که قدرت بر نشستن حاصل شد و مجلس
امیر علاء الدولت در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود و اتفاقا در آن ایام امیر علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت
خود تکلیف نمود و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان رسید دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمی رساند دست از مداوای خود باز داشت
بر آن حال چند روز باقی بود تا بجوار پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون گردید و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت
شیخ را تکفیر کرده‌اند و در این باب شعر فرموده — کفر چو منی گزاف و آسان نبود — محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود — در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود — و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتیست که در کتاب شفا ذکر نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی
و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نمیشود و توجیه آن بر وجهی که از بعضی استادان خود قدس الله تعالی اسراره استفاده نموده آنست که
مقصود اصل شیخ در کتاب شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تحقیق اعتقادات او کتاب اشارات و دیگر
رسایل او ست و آنها از امثال این کلمات خالی است بلکه تصریح بر خلاف آنست پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه نظیر آنست
که علامه طیبی در حاشیه کتاب کشاف گفته که اختلاف میان مسایل کتاب مفصل و مسایل که در کشاف مذکور است بنا بر آنست که زمخشری
در تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بوده و کشاف محل اجتهادات است و بالجمله تولد شیخ در نوبت تشیع و انقطاع بازگشت
او در میان جمیع سلاطین سلاطین شیعه واحدا بعد واحد … و افضلیه و منصوص الاجماع را در شان خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در کتب
نبوت از الهیات شفا با آن تصریح نموده و دلیلی قوی است بر آنکه از اهل ایمان بوده و آنکه در آخر این مبحث در کتاب مذکور گفته که می تواند بود که
خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه خاطی چنانکه در زمان عمر حضرت امیر علیه السلام معمول بوده مراد از آن خلافت مجازی که بمقام ظاهری آن
انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده‌اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت حقیقی است اما بعد از
تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ در تحریر این مقام … بیان زمان … از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم
مغالطانست گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و موهم اراده خلافت مجازی است اگر مراد شیخ از آن بودی …
نموده ای که تشبیه بحال ابو بکر فرموده که نزد اهل سنت و جماعت اول خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانت بر آن وزیر خود و صحابه دیگر
می نموده … لیکن تمثیل بحال ابو بکر نموده بنا بر آنکه انتظام عرفی ظاهری که شیخ مقصد تمثیل بآن
نموده در زمان خلافت او متمشی نشده چه جمعی کثیر از بیعت او تخلف نموده‌اند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنه‌های عظیم در آن زمان

خلافت او ظاهر شد و همچنین در ایام خلافت عثمان بعین انتظام مورد وی در مثل اشت تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او تنگ آمده
بر او خروج نمودند و او را بقتل رسانیدند بخلاف عمر که همه خلافت او در میان قوم منتظم بود و محلی نماند که نزاع در آن منیت که انتظام ظاهری
کرستی در رفع هرج و مرج و رفع تعادل بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک جابر بلکه گاه اول و حسن بر شهر حاصل میشود
تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی در رساله جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود حقیقی منتظم نگردد و بوجود ملوک جابر منتظم
یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس مواخذه کشیده و امثال آن از قوانین جور و رفع تعادل آحاد الناس بر بعضی دیگر
میکنند اما خود اولیای دولت ایشان باشند کاین خدا هر چه دست کم میخواهند بفعل می آورند و اگر خللی در احکام دین واقع شود
اصلاح و راست کردن آن ندارند چنانکه عبدالله بن عمر درین چند بیت بان اشارت نموده و گفته   ست الشاری من امرونا
و مالطف نفسی باسام قبیحا   و ما صح الاسلام الاقبله   ما مرونکاه و ام تنفحا   و اصحت فنا الذین می کیف علام
او اخرج منها جانب لا نمیحا   و چگونه حکومت شیخ عمر را خلافت حقیقی دانند و حال آنکه سابق کلام او ساعد و منفی نیست از دو
اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص شد از جانب پیغمبر یا اجماع جمیع حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم بر جان
و وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که ان استخلاف بالنص فان ذلک لایودی الی الشغب والاختلاف
والاختلاف و بر هر تقدیر ظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچیک از این دو امر در باره هیچ یک از خلفا
نمیکنند و اما [illegible] قاضی عضد ایجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت اعتبار یک شخص کافی نیست چنانکه خلافت
ابوبکر بسبب عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید و شرط مذکور چون توانند بود که حکم دانا مانند شیخ خلافت عمر را امثال خلافت حقیقی
داند مگر آنکه گوینده [illegible] فی المثال تا آنکه شیخ حسین و عبدالصمد حارثی رحمه الله در رساله شوارق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده
که اگر منصبی در شان حضرت امیر علیه السلام نمی بود مع [illegible] التقدیم و سبب [illegible] و فضایل واجب می بود و دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه [illegible]
که عاقل عارف بشریعت باشد و صاحب شریعت مانند [illegible] و [illegible] باشد و باتفاق ارباب سیر عمر [illegible] خلیفه [illegible]
جاهل بود و در فروعات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] مسئله [illegible] و لولا علی لهلک عمر
گفته بود و اگر گویند که شیخ در همین مبحث گفته که معول اعظم عقل و حسن ایالت است و چون عمر بعقل و حسن ایالت بود و اگر [illegible]
و نظایر آن نباشد قدمی در خلافت او بهم نرسد گوئیم که شیخ متصل باین کلام گفته [illegible] که معول کمال [illegible]
بایست که صاحب آنها [illegible] باشد یعنی آنکس که از علوم غریب و عجیب باشد با آنکه عارف بحسن ایالت [illegible]

عدالته

عدالت باشد لایق خلافت هست و آنکه کار عرف سیاست باشد که بی از علم و لیست که علم بیش او نباشد در عدالت و ایالت
پس بر تقدیری که مراد سیاست باشد اولی خواهد بود از حضرت امیر علیه السلام زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت و ایالت
بوده چنانکه خصم نیز بان اعتراف نموده و تواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطاهای رسا نموده و چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته و زبان
بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گشوده و همچنین او و اشتغال او در صف [illegible] ظاهر است که چنین کسی را جهات
بیگانگی از علم و شجاعت بوده باشد با آنکه استعفاء او بعقل تر هم محل بحث است بلی مکر و حیله او مسلم است و آنچه در تدبیر شیخ اعتبار اوست
واقع شده بگمان باشارت نیز واقع بوده چنانکه در کتب مسطور است و ایضا کلام بر تقدیر تسلیم ایهام و ایهام معارض است با آنکه شیخ
قدس سره در جواب مسایل ابوالحسن عامری در اشارات تصریح بان نموده چه بعد از ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که و اما الشرط
المعتبر بها فان یعلم انه لم یصلح ان یکون سایس البهایم واحد من البهایم بل یجب ان یکون افضل من البهایم و حیوان یکون افضل
و لم یجز ان یکون سایس الصبیان واحد من الصبیان فکذا لا یجوز ان یکون سایس الامة واحد عرض الامة ثم القول فی تفسیر و احد
اخذ ازاقبه العدام بعد اذکر فیه المتکلمون والعدالموفق ارشاد و همچنین از شیخ منقولست که علی بن ابی طالب علیه السلام در میان خلایق
چون معقول در میان محسوس چنانکه معقول بنابر تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن کثافت ماده است آنحضرت
اشرف و افضل است از دیگر مردم و می تواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقول است که حکما و عقلا بحث نمیکنند الا اجمال
او و دیگران مانند محسوسات عرضه آمده که از بحث خارجند و چون حکما در وجه مشابهت خود بحث در معقولات کرده اند که غرض از علوم
حکمت این است که نفس انسان را کمال حاصل شود که بنفای نفس باقی ماند و جزئیات محسوسه بنابر تغیر و تبدل از این قبیل نیست پس آن
کلام شیخ اشارت میشود با آنکه مجرد معرفت حضرت امیر علیه السلام تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمال است و این دو رباعی لطف
بنا بر آنکه نسیم محبت از آن مقتضای قلوب احباب میرسد از اشعار لطافت شعار شیخ بزرگوار است   بر صفحه چهره ها خط لم یزلی
معکوس نوشته است نام دو علی   یک لام و دو عین با دو یای معکوس   از حاجب و عین و انف با خط جلی   تا بار و عشق تو قدح آمیخته اند
و اندر پی عشق عاشق بگسیخته اند   در جان و روان بو علی مهر علی   چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند   در مکاتیب مولانا قطب
الدین شیرازی مذکور است که خواجه عین القضات همدانی در مدح شیخ ابوعلی اطراء و مبالغه بسیار نموده و در کتاب فصل الخطاب مذکور است
که شیخ در آخر عمر توبه فرموده مال بسیار بفقرا تصدق داده و در ختم قرآن داده و در هر سه روز یکبار قرآن را ختم میکرد تا جمعه اول رمضان
سنه ثمان و عشرین و اربعمایه وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در تاریخ یافعی حسن خاتمه شیخ مذکور است حیث قال قد کان تاب

شغول بامسک و اورا که الله تعالی بسابق عنایت و رحمت ... رحمه الله تعالی تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که در کتاب مفصل الخطاب مسطور شده
... در سال ... شده و ... بوده حکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الرازی الخازن قدس سره از اعاظم حکمای روزگار بوده و در تحلی
... فاضله و آداب کامله مقتبس انوار از قرآن خوانده بود و در ایام جوانی در خدمت دستور معظم ابو محمد مهلبی وزیر معز الدوله
نمایان و روایت علوم حکمت ... بعد از آن بخدمت ملک عضد الدوله رسید و از جمله مقربان او گردید و بعد از آن مصاحب
... ابن عمید و پسرش ابو الفتح و ملک صمصام الدوله که ... وزرا شیعه بودند اختصاص ورزید و از ایشان رعایت بسیار دید کتاب اخلاق
... که از تألیفات سلطان الحکما و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب اخلاق ابو علی مذکور است چنانچه حضرت خواجه
در دیباچه کتاب خود اشعار بآن فرموده و ... آن اظهار حکمت و فضل ابو علی نموده و گفته است چنانچه حضرت خواجه که در خدمت حاکم
قهستان ... ذکری میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه الخازن الرازی سقی الله ثراه و رضی عنه
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن بر ایراد بلیغترین اشارتی و فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه بیت
... در مدح آن کتاب گفته ... بنفسی کتاب حاز کل فضیلة ... وصار لتکمیل البریة ضامنا ... مؤلفه قد ابرز
الحق خالصا ... بتألیفه من بعد ما کان کامنا ... و وسمه باسم الطهارة قاضیا ... بحق معناه و لم یک مائنا ... لقد بذل المجهود لله دره
فما کان فی النصح الخلائق خائنا ... و شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت بلیغ و فصیح بوده و خوش سخن و شیرین
... بوده و در فنون علم حکمت تصانیف بسیار است و از تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهور است و ... روایت نموده که شیخ ابو علی سینا
... در درس ابو علی مسکویه در آمده ... حوالی او نشسته دید چون شیخ از امتحان فضلا ... ابو علی
... انداخت و گفت بیان کن مساحت این جوز را ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با او انداخت و گفت که تو اول اصلاح اخلاق
خود کن تا من استخراج مساحت جوز نمایم و در کتاب طبقات الاطبا مسطور است که کان ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم الحکمیة متمیزا فیها
... و له من الکتب کتاب ... کتاب ... کتاب فی تهذیب الاخلاق [illegible]
[illegible] قدس سره فیلسوف شاهد و طبیب ماهر است ... ابو ماهر موسی بن سیار طبیب ملک رکن الدوله
دیلمی و برادرش ... الله بوده چنانچه مجوسی در مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بآن نموده و او را ... مقدمات کتاب
مذکور ... در حکمت ... [illegible]
در حکمت ... و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان

فاضل عالم

فاضل عالم بصناعة الطب ... الامیر رکن الدولة من الکتاب الکناش المعروف بالمعالجات البقراطیة و هو من الکتب الجلیلة و قد استقصی
فیه ذکر الامراض و مداواتها علی ما ذکر و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی [illegible] از اعاظم حکمای شیعه امامیه
است در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن حمید
که استاد فضلا و عمید وزرای روزگار بود ... [illegible]
کتاب مسطور مذکور است که او عالم بقوانین سیاست بوده و در وقت ... غالب بوده و بسیاری از نوادر حکمت اهل یونان و دیگر اهل
ایشان حفظ کرده بود و ... همچنین ... ارسطو که در سیاست نوشته و با سکندر فرستاده ... استاد او
حفظ داشت و میگفت که کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که خارج است از آنچه آن حکیم جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا
بر آنست که مردم ... که جامع خیرات عاجل و آجل است ... که ناظم صلاح خاص و عام است در پس پشت
انداخته و رشته حیا که مانع از گمراهی ... و مباحث گشته اند و ظاهر است که زمانی که اهل او از شعار دین
و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فساد خواهد بود و اصلاح آن ... ذکر کرد و همین مذکور صاحب حکمت و اهل حکمت
و کثیر الفضایل و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر می برد و با ایشان طریقه احسان مسلوک میداشت و صاحب خلاق حسن و همت
عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی قدس سره کنیت او ابو حامد است در سنه خمس و اربعین و اربعمائه در طوس متولد شده و در اوایل
حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهور است بتحصیل علوم اشتغال نموده و بعد از آن با نظام الملک
وزیر ملاقات نموده و از او رعایت و قبول تمام یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده
مناظره و مباحثه کرده و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه ببغداد
رفت و همه اهل عراق شیفته فضل او شدند و مدت ده سال بود و از آنجا بوطن باز گشت و بکار خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید
و کتب معتبر چون کتاب احیاء علوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد از آن به نیشابور آمده در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چندگاه
ترک آن کرده بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن
و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم توزیع کرده و در تصانیف این احوال چون متعصب بسیار ... ابو حنیفه می بود مقتبسان
حنفی در زمان سلطان محمود بوده بقتل او فتوی داده ... تا در صباح روز دوشنبه ماه جمادی الاخر سنه خمس و خمسمائه
بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت

قدرین ضعیف طلب کرده می درجواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه مجد الدین
متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض غزنه طوس باوج دار السلام بغداد حرسها الله کرم و بزرگی نماید درین خیر و صحبت
که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس تا بغداد راه بخاید و نزدیک ساله است اما از اوج انسانی تا حضیض
حیوانی مسافت یکساله است و التماس حضور این فقیر که کرده اید لا شک این فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر عراق این عزیز و فرض کن
که غزالی به بغداد رسید و بجانب فرمان رسید نه فکر مدرسی باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار والسلام
علی من اتبع الهدی مینت شطری از لآلی فضایل و معالی محمد غزالی و عقیده او چنانچه بتفصیل خواهد یافت آنست که در مبادی حال
بواسطه مصاحبت و مساعی اهل ضلال از نور ایمان عاطل بوده و آخر بموسم سوال ملک شیعه غالی گردیده مولانا اسمعیل همدانی در بعضی از
رسایل خود که در بیان احوال مقامات اهل سلوک نوشته در ذکر احمد غزالی نوشته که محققان اهل ایمان را در اعتقاد برادر او شک
و غلبات محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست مشایخ شیعه الغزالی سالکنا مذهبه در وسیطش که در فقه شافعی نوشته راه هیچ طعنی عزیم
شنیده اند در مسئله عول از ابن عباس نقل کرده که او میگفت که هر که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنیم گفتند در زمان عمر چرا
نگفتی گفت رجل مهیبا و محمد بن ابی القاسم طوسی که از تلامذه غزالیست در رساله محاکمات آورده که حجة غزالی در اوائل
بخدمت حضرت سید مرتضی سید رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را در خدمت سید مطارحه نموده و حضرت
سید اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه برو تمام گردانید و غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت برگردیده بمذهب
حق امامیه گرویده و چون غزالی از ملک سنجر مراجعت کرد برادر او احمد غزالی با او ملاقات نمود و گفت شنیدیم که با شرف صحبت و استماع
و مقول او مذهب شیعه اختیار کرده اید این معنی از تو عجب است محمد در جواب گفت که در سیمت اختیار مذهبی دیگر نموده بود و مرا از تو
عجب بود و این بیت برو خواند: دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت — بر گبری را مسلمان کرد و رفت — آنگاه در میان برادران
مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت و احمد در روز سیم هرگاه مناجات کرد و جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ سید
عبد الله بن نما قدس الله سره که از اعاظم متاخرین مجتهدان امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت سید
مرتضی علم الهدی مینمودند و چنانچه کتب تواریخ نیز باین معنی ناطق است زیرا که وفات حضرت سید مرتضی رضی الله عنه در سنه ست
و ثلثین و اربعمائه بوده و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه مولف گوید که می تواند بود که حجة الاسلام بشرف ابو احمد سید مرتضی الدین
واقع شده باشد که بعد از عم خود سید مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بوده و چون اکابر آن سلسله را همه بشرف و نقیب مشهور اند

ومن هذا سید مرتضی برزنابی بود صاحب رساله محاکمات از تردد استماع بعضی از القاب سید شریف اشتباه میان عم و برادرزاده واقع
باشد والله تعالی اعلم و موید روایت رجوع و انتقال او بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره بجواب شیخ
از کتاب حجة الاسلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله فی کشف مدت علی اقوال الاسبق فیما بینه و بین ربه علی اقوال المتکلم و العلماء
متمسکا بالله لا من طرق الی لا ینفیه شیئا فهذا قذف الله تعالی فی قلبی نوری وصرت به مطمئنا فی العقاید الاسلامیة من غیر شک انتهی و این
عبارت همانا مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام که در جواب سوال عنوان بصری نموده اند حیث قال
لیس العلم بالتعلم انما هو نور یقع فی قلب من یرید الله ان یهدیه [illegible] و قریبست بآنچه بعد ازین مولانا فاضل محقق نصیر الملة
والدین القاشی منقول خواهد شد وحمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور تشیع و حق که مقام اهل کشف چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند کافی
متصور باشد که حجة الاسلام از زمره واصلان آن مقام باشد و سید ابو محمد بن حمید بن علی الحلی قدس سره در کتاب جامع اسرار العلماء
تصریح فرموده و گفته که او از موحدان قولی است نه فعلی و ایضا موید صحت اعتقاد او است آنچه در عنوان مسئله امامت از کتاب قسطاس گفته
که اظهار منهج حق و صواب در باب [illegible] نموده و آنچه مسلک معتاد جمهور است بیرون رفته حیث قال ان هذه المسئلة منشار التعصبات
والمعرض من الخوض فیها اسلم من الخایض فیها فان اصاب تکلیف وان اخطا لکن اجری الاسم باعتصام المعتقدات به و اخوان لمسلک المنهج المحتاط
فان القارب من المنهج المخالف شدید النفار [illegible] و همچنین موید موافقت اوست با اصول اهل حق آنچه در کتاب قسطاس حکیم میزان شیطان
نموده و او را میزان الشیطان نام کرده حیث قال یا میزان الرای و القیاس حاشا ان یعدل المستقیم هذه که میزان الشیطان و من زعم انه میزان الحکیم
من ذلک میزان المعرفة فی سالک ایمان [illegible] من الذین [illegible] صدیق جاهل و شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین تصریح
و تفویض آنکه مدار بر اهل سنت در اثبات خلافت ابی بکر است اختلاف نموده و گفته و اما التفویض فمن شاء فیه ان الاصلحین [illegible]
تقدم الاخرة بار لا یصلح الا من کان عالما بالامور محیطا بها باطنها و ظاهرها و عاجلها و آجلها فاما من لم یکن کذلک فربما اراد الفساد والصلاح علی ما یتصح
والخیر والصلاح الاتری ان کتب لو قلت لبعد ذی او قرد فی اشغل هذه الدراهم [illegible] و لو عقلت لسوی غیر
صرفی درهم و اسنیعها [illegible] من الاربا ان یعرضها علی العرف الیمر بالذهب و الفضة [illegible] و فیها من النواهض [illegible] و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه
لا یصلح الا رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال تعالی [illegible] در کتب تحقیق باین اشاره [illegible] کلام غزالی و آن موافق مذهب
امامیه است در آنکه میگویند اختیار ائمه و خلفای بجز ذی تعالی است و با جمهور اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نموده
و تعیین ننمود کسی را که در میان امت قائم مقام او باشد تا مصلحای امت اختیار چنان کس نمایند و شیعه امامیه گویند که حکومت اختیار

ارادت کرده و در این خود بخوبتر از آن نکرد با آنکه کتاب و اختیار فاسق اند با آنکه جمعی از دینداران که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت و نبوت [illegible]
تقیه و مخالفت الله کرده بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار و تجربه و صحبت نموده اند آخر خطر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوست که
خلاف آن بوده و از آن جمله آنکه یعقوب علیه السلام اولاد خود را جهت حفظ خود یوسف علیه السلام اختیار نمود و خطر اختیار ظاهر شد و همچنین
موسی علیه السلام از قوم خود اختیار نمود و چون در آن مقام با او حاضر شدند و گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة کار ایشان بجایی رسید
که بحضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت مذکور است که پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم اختیار خالد بن الولید نموده و او را جهت اصلاح بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه که در وقتی
که در ایام جاهلیت با ایشان داشت [illegible] تا آنکه حضرت رسالت صلوات الله علیه امیرالمومنین علیه السلام را از عقب او فرستاد و دیه
بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی نمود حضرت رسالت در آن مقام فرمود که اللهم انی ابرا الیک مما فعل خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبدالله عمر
نقل نموده که چون خالد دست بقتل و اسیر بنی خزیمه گشاد و اسیر هر کسی با او سپرد بعد از آن ما را امر کرد که اسیران خود را بکشیم و من هیچ یک
اسیر خود را نخواهم کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و بارک و سلم آمدیم و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را
بر داشت و دو مرتبه اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که از خالد در آنچه کرد معذوری بود و حضرت اظهار برائت از کرده او نمود و در [illegible]
برآنکه صواب ترک اختیار و لایت و در آن کار نمیتوان نمود و همچنین در کتب مذکور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اختیار ابی بکر نمود
و او را بخیبر فرستاده و او فرار بر قرار اختیار نموده و در روایتی دیگر واقع است که بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود و او فرار نموده و فتح خیبر
ایشان میسر نشد تا آنکه فتح بدست حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ظاهر گشت   آنکه بعد از وی [illegible] خیبر خواهد   آسمان [illegible]
و مخفی نماند که هر گاه انبیا با کمال عصمت و فضل و کمال [illegible] اختیار ایشان در بسیاری از جاها ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه
[illegible] علمای اهل سنت مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن قرار داده اند حال آنکه [illegible] در وقت اختیار
حال صلاح و [illegible] نباشند و چگونه تفصیل داده اند و اختیار بعضی از صحابه که معصوم نباشند بر اختیار انبیای معصومین علیهم السلام ترجیح
تواند نمود با وجود آنکه امور را بهم خلط نکنند و هر چیز را با اصل خود جمع دارد و در جای خود نشانند و متعصب و متکلف نبوده باشند و [illegible]
[illegible] فضل [illegible] هر کس را بفضیلی [illegible] و اکبر [illegible]
و در ظلمت شب [illegible] صحبت [illegible]   سلوک عشق را [illegible]
ولی [illegible]   عجب [illegible]   که [illegible]   در کتاب [illegible]

[illegible]

کرد اهل سنت [illegible] گریخته و آن از جمله کسی است که غزالی در اواخر عمر نوشته [illegible] بر خود نموده و تصریح بر آنکه خلفای ثلث [illegible] ایشان
فرموده و در بعضی مقالات از کتاب بعد از ذکر خلافت و اختلاف در آن گفته که لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث
من خطبة علیه السلام فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی
کل مومن و مومنة فهذا تسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات
و اشتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
و حاصل کلام او آنست که اصحاب روز غدیر بفرمان پروردگار [illegible] و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت و امامت حضرت امیر علیه السلام
کردند و چون رسول از دنیا مفارقت کرد و متوجه بعالم آخرت شد اکثر ایشان بحکم [illegible] افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا
ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه [illegible] و بکفر اصلی رجوع نمودند و چون بنفاق اظهار وفاق کرده بودند و با وجود تنبیه حق تعالی
اعتنایی نکرده بودند و بر حضرت امیر که منصوص من الله و منصوب رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و با وجود اغوای شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد
تا آن حضرت را مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول و دور ساختند و در آن زمان عامه عالمیان که در آن روز [illegible] بیرون آمده بودند
و وقت رفع شبهات نا شده القای شبهات کردند و از روی حیله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شان خود از زبان حضرت رسالت احادیث
افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی آورده و سوگند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوگند خورد که من با شما خیرخواهم و اگر [illegible] مکرر از حضرت
[illegible] متغلبان معزول شدند و با اهل بیت علیهم السلام التفات نکردند تا آنکه چون سالها گذشت جمعی از تقلید
آن گروه [illegible] و جمعی از آن قبیل [illegible] و اظهار حق [illegible] کردند [illegible] و سایر بنی امیه و بنی العباس [illegible] ایشان
آن [illegible] تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجایی رسید که شبهه بکثرت استعمال چون [illegible]
[illegible] شد مانند لفظ غایت که معنی حقیقی او [illegible] و دوم مجاز شده و [illegible] رسیده که [illegible] قرینه [illegible] مفهوم [illegible]
تعالی [illegible] حدیث قال [illegible] کلام [illegible] آنچه از احادیث [illegible]
نموده بودند پوشیده نماند که با اندک روزی [illegible] وضع آن ظاهر شود [illegible] کشف [illegible] اظهار [illegible] ایشان [illegible]
نشسته بود ابوهریره [illegible] راه [illegible] ابوهریره [illegible] کلام [illegible]
روی خود [illegible] گفت [illegible] خاموش باش که چهارصد حدیث [illegible] برای [illegible]
آن سخن شنیده خاموش شد [illegible] که روزی عمر با او گفت [illegible] زبان [illegible]

اوّل بی و شرم ایشان از موت روز محتاج ساختم و ماه کمان آن بود که علی بن ابی طالب علیه السلام حسین سکوت و محجوب کرد دامن خلایق را از قضای
ملک می‌آیند و ارشاد به عبادات و تحقیق اعتقادات میکنند اگر با تو چنان کنیم و گوییم که آن سکینه و میگوید هر آینه بجوی آن و تعلیم آن ما حجت است
مردم مقصود خواهد نمود که در این باب متابعت و متکلم صلاح دانسته تا ممکن باشد در عبادات و ارکان دین تفاوت و اتمام [illegible]
بسیاری از واجبات و سنن و آثار سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم محو کردند و اهل مصاب بطریقی که ایشان تعلیم می‌نمودند در سال
شرع جبهه داران ایشان و زمین گرشته تا آنکه مدتی بر این برآمد و صحابه تامل در حقیقت حال و ملاح [illegible] نمود و از آن نجحه کرده بودند نادم و پشیمان شدند
روز بروز با حضرت امیر علیه السلام میکردند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و میگفتند که حال ایشان در ایام گذشته به بود و [illegible] جاهلیت
در دوام غرور الشاده بودند تا آنکه بحکم [illegible] جا در دین می‌آمدند و مطیع اهل البیت علیهم السلام می‌شدند تا بحکم [illegible]
کل منقاد [illegible] از صحابه بلکه از اول امر مخلص و معتقد اهل البیت علیهم السلام بودند اقتدا [illegible] شدند و خلافت بحضرت امیر علیه السلام رسید
و آنچه بعضی از نجات کان اهل سنت گفته‌اند که کتاب [illegible] و کتاب مضنون علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست مردم آن را بر او بسته‌اند [illegible]
که از جمله محالات عادی باشد بر تقدیر تسلیم میگوییم آنکه از میان جمع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین قاضی ابوبکر باقلانی و ابن
حاجب و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظیر ایشان امام محمد غزالی را بمؤدی کتب مذکوره برابر بستند بنابر آن خواهد بود که ماده [illegible]
و مقصد و مطلب باکمال است کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالی و مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند نمودید پس باید که سخنان ایشان
که در کلامیه و غیر آن مسطور است که بر اهل سنت حجت نسازید زیرا که میگوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال نظر بباطن حال ایشان است و
ظاهر حال ایشان موافق حال سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق مذاهب آن جماعت واقع شده و حکمی مطالعه آن تصانیف کرده‌اند و
مسطور است قبول تلقی نموده‌اند و از مخالف راویان و روایات [illegible] اند پس بالحقیقت احتجاج ما با آنچه در تصانیف امثال غزالی است
و صحاحت بتصانیفی که اهل سنت آن را اعتبار کرده‌اند بلکه افتخار آن نموده و هر چند مصنف شیعی باشد باطنا [illegible] بن مقام
عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرام حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله در جایی نشسته‌اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بروی می‌نمایند و آنحضرت استماع میفرمایند و [illegible] یکی از [illegible]
آمد و جزوی چند جلد نا کرده که مشتمل بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و از ابجد رسول خواند یکی از آن
گروه رسول بود و او را منع و زجر کرد و از دست او بگرفت و بینداخت و او را براند و من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است
با آن حضرت عرض کردم و قرائت نمودم تا بآنجا رسید که غزالی میگوید و ان الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه و آله و سلم الی کافة العرب

والعجم والجن

والعجم والجن والانس چون بخار رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد [illegible] و مؤلف گوید که مطلق بود یا نزد متکلمان
اهل سنت و جماعت خیالی باطل [illegible] میان ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف بتصریح بآن نموده و گفته ما [illegible] خیالات باطل [illegible]
و بعد از آن تصحیح ترویج و تشنیع آن نموده پس رویایی که خود خیال باطل دانند پس چگونه بر خصم شیعی حجت می‌سازند و بر تقدیر حجت خصم آنچه
که بگوییم من در اثنای بیداری دیده‌ام و از ثالث نفی شنیده‌ام که خواب مذکور از جمله اضغاث احلام و ناشی است از سوء مزاج دماغ
و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان کرام [illegible] رسید [illegible] صلی الله علیه و آله ظاهر مقصود جواب از آنکه روایت کرده
جز و محالات خواب خود ساخته است که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده‌اند که من رآنی فی المنام فقد رآنی
ان الشیطان لا یتمثل بی و از این معنی فهم شده که میگوید که خواب همه راست و هیچ دروغ نمی‌باشد خواست که بمضمون [illegible] معتقد شد
مصمت خواب خود کند و ندانسته که او [illegible] اصل آن خواب تکذیب خواهد نمود که این معنی را [illegible] خواب [illegible] دیده چنانکه شعر گفته
بخواب در شبی چنان دیده‌ام که بعد جهان [illegible] شدم بنزد [illegible] جواب داد که این [illegible]
تا آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان مرتضی علیه السلام مذکور شده است که هر که حضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله بصورتی که در دنیا
بوده بمشاهده پیغمبر را دیده و دو شیطان آن صورت ظاهر نتوانند شد و این احکام مقرر شده بود که شیطان لطیفه بکار برده خود را بصورت
ابوبکر و عمر بر آن شخص سنی ظاهر شده باشد و حجت [illegible] و تلبیس او را در خیال فاسد او [illegible] شده باشد و حاشا این صورت حضرت پیغمبر
است علیه السلام لا جرم چون آنچنان هم خرافات در نظر او متحد شد و بر تقدیر تسلیم تعبیر این خواب بر ایشان [illegible] آن است که آنحضرت
نزد عرض مذاهب فقهای اربعه [illegible] نفرمودند و دلیل انکار است [illegible] و استغفار میکشیدند که این مقالات و کفریات ایشان تمام شود
یا یکبار حکم بموافقه ایشان عذر نمایند و آن رافضی در میان آن جاهل گردیده منزلی ایشان در آن شب با ایشان رسیده و [illegible]
از دست آن رافضی گرفت ظاهر همان کس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] قبول آن نموده و در احتضار
دوات و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ فدک را که ابوبکر جهت حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود از دست آنحضرت [illegible]
دیباره نمود و [illegible] دلیل قبول دوستیت و آن را [illegible] دیگر شنیده و دو دیده که البته آن کس که جزو را گرفت دامن حضرت امیر علیه السلام
بوده گوییم این هنگام که [illegible] جزو را [illegible] آن از روی اعراض نموده حضرت موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقت [illegible]
با غرض از محافظت می‌شدند آنحضرت بیرون که دوست و برادر او بود با وجود [illegible] اعراض حضرت امیر علیه السلام نسبت بآن شیعی
این باشد که چرا در میان حکم سید ابرار بر موافقه [illegible] حاصل گردیده و قواعد العقایدی که خوانده آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده

عبارت از کتاب سرّ العالمین غزالی بوده چه قواعد عقاید حقّیه او در آنجا مذکور است اگرچه نام آن قواعد العقاید است و مناقشه در لفظ سهل است
و این قدر اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان از رسم شکرانه تصدق بسیار الفقرا باید داد که صاحب خواب ما حصوه
گفت که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مذاهب فقهای اربعه را پسندید بلکه گفت که آنحضرت رسالت گردیده و همچنین شکر و سپاس این که
باید آورد که گفت که چون باینجا رسید که والامام الحق بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی می نمود والا
شیعیان مسکین را عجب الزامی بود و ظاهر صاحب خواب از سکوت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آثار غضب فهمید نداشت
آن نمود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه را در آن شب تا به روز از غضب سید مختار صاحب و مشکوب و خوار و زار و خستی و بیداری
این اشکال عظیم باقی میماند که بر تقدیر بر جره‌ای عقاید افضیان(؟) ما گمله جلد ناکرده بود و خالی از استحقاق نیست و احتمال آنکه قید مذکور از اثبات
فصاحت آیات صاحب مقامات باشد از زیادات و دور است مگر هم بوج صاحب مقامات در مرتبه صلح کل بعضی از این اشکال تواند نمود
والتوفیق من الله و الصلوة لعبود و کویا بیچاره جائی که با این خواب پریشان کرد بدان مضمون از او مردم پیدا شنیده که هر کس که در خواب
دراید چون بیدار گردد وسرو جامه در پیش خود را طیب دیده میداست که مریدان و تیر فرماید که آن خواب بعزّت یا بیداری والتوفیق من الله

الحکیم المحقق المتبحر افضل الملة والدین حکیم محمد بن محمد کاشی

حکیمی بود رای قویم و صورت خیر خصلت و اشباه جمیلی است حکیمی که نظیر نداشت و
در جمیع احوال بر طریقت اولی است و عالمی که در میان متصفان تقدیم در معروف نماند که این یقین از بحر دانش او مترشح فیلسوفی که دوران
افلاطون و ارسطو بوجود او مفاخرت و مباهات جوید زبان حال ابو علی سینا ستاینده جمیل او گوید عقل فعال و اشراق طفل راه او در مشکلات
ارباب کمال موقوف یک نگاه وست   اگر و شکوه در طریق تسم و جان گرد نمیان و زان شود اسان لد   در مصباح بیانش و شرح علوم
صد هزاران سمع گاه و رسیده پایان آمده   تا طلسم سحرهای شبهه را باطل کند   از عصای کلک او اثار ثعبان آمده   معلم تحقیقات ابو علی سینا
شبهات ابو البرکات بغدادی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک باند اس سیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک استعداد رکیک
شوده و زمین بر داشت ایشان را که از روی فهم طامر و قشر خود نمای بهر قاصر بود در بادی وحله افراد قصر نمود اگر ابو البرکات بغدادی اثر اعجاز
حکمت مشاهده می نمود بیدرنگ ایمان می آورد و چون حرمه عجز و شوان بر وی می شمرد اگر فخر رازی را دسترس می بود و دین این شبهه نکند طراز وهم
حکمت بر داز نمی شد و گنجینه امکان ابو سلم فنا ری می بیند حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که بزیج جدید فی الحقیقت
از آثار تیغ حد شد دست در خطبه بزیج خاقانی که از متفرات اوست و بنام میرزا الغ بیگ نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه
نوشته که کمال و فضل او از آنجا ظاهر میشود و آن این است که چون خسوف و کسوف با آنچه بعمل از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین

بعضی کواکب تقدیم و تاخیری بود و بعد و مع بعضی حرکات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قرار تصحیح کردیم اوساط باقی کواکب
بحسب مقصد ای که حضرت فیلسوف محقق حکیم مدقق المولی الاعظم و الحبر الاعلم منبع الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم من البدر و الحضر متمم علوم
الاولین و الآخرین کاشف معضلات المسایل مفتاح الحکماء قدوة العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین منبع الحکمة نصیر الملة
والدین محمد بن محمد بن الطوسی قدس سره و از اول خطایر القدس منزه فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم
بتدقیق و استقصاء بحسب آن رصد هر چند که استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور سماویات
حسب التحقیق نوع بشر ممکن نیست اما استقصای عمل از آن روی جایز است که بواسطه مساهله حساب تفاوتی دیگر فوق ما لا یدرک لازم نیاید
بهر اهمال که در حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت بسیاری باشد و غرض از این تعریف است چه یقینیست که حضرت خضرا جمیع علوم
بکمال بوده و تخصیص فن ریاضات بلکه متمم و مکمل این فن است بلکه اگر از سر انصاف نظر باید جای آنست که خلاق علومش خوانند و از مشکلات
آن حضرت این فن شریف کی بحر محیطی است که اضعاف مثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه گفته اند کل
الصید فی جوف الفرا تحقیق است که امثال این مثال بر وی پوشیده نبوده است او شاب اوج کمال است و ما وزره ایم الفاظ از وزره تمیم
حضرت خواجه در اصل از موضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و از آن جهت تا بعضها که بر کمال صفات احوال او اتفاقه در بعضی
بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او
شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار شاگرد شیخ رئیس ابو علی سینا و در شرعیات بدو وجهی که از رسالة حدیث شیخ مفید
علیه الرحمة مستفاد می شود تلمیذ ولد بزرگوار خود بوده و تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی و در اوایل حال که دعوت
و ترویج اهل البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد چون ملاحظه فرمود که موید الدین علقمی قمی که وزیر با استقلال مستعصم خلیفه عباسی بود
از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته به مدد و تایید مولانا الدین خلیفه را مهتدی
سازد و بر رایات مذهب حق را باوج فرقدان رفعت برافرازد و بجهت این شرح کتابی بموید الدین با مقصد و عرضی که در مدح خلیفه منظم کرده بود
ارسال نمود و بنابر آنکه موید الدین صحبت فضلا و کمالات نفسانی و کار رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود و تقرب او را با خلیفه
مصلحت ندید و گفت که جواب کتاب او را نگردید و چون آن نسیم و زنیدی مشام خواجه رسید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان
بکند از سنیان متعصب گزند رسد و خونریز قوم تتار و چنگیز خان متعذر است مراد دیگر را ... گرفته و گنار کاری می کند
آنکه دمی ناصر الدین محتشم که از فرمان فرمایان و محتشمای روزگار او ابن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بادشاه اسماعیلیان الموت

برد و خواجه بلطایف الحیل زر و زیور برده و صحبت او را مغتنم شمرده و در رعایت خاطر او باقصی مراتب کوشیده و از فواید افادات خواجه در حکم
علوم و حکمت بوشیده و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف کشیده و چون خبر ورود خواجه بقلعه رودبار
و اقتباس حاکم آن دیار از پرتو آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بدان سعادت رشک ورزیده و طومار کرده خواجه را نزد خود طلبید
و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت و بزرگی نام خود دانسته در اعزاز و اکرام او اهتمام نموده و خدمت خواجه چون مدتی مدید
که فضای دل او بر ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز از فتنه و آشوب لبالب پر است و مع هذا آن جماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او
شریک بودند و در اسباب فراغت و مطالعه او را باحسن وجه مهیا می‌نمودند لاجرم عمری بجناب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان یعنی
هلاکو خان بقلاع اسماعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد مصلحت دید خواجه بملازمت هلاکو خان رسید و هلاکو از خدمت خواجه
منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغت تقدیم رسانید و انتظام کلیات امور خدمت باقتضای رای حکمت آرای او منوط
گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب بقصد مراغه و تبریز رسید و با او رجوع نموده متوجه استکمال و استجماع اسباب و مصالح آن بروجهی که کافی بود
از خزانه عمال تسلیم می‌نمودند و بموجب فرمان مؤیدالدین عرضی و نجم‌الدین کاتبی قزوینی و فخرالدین مراغی از موصل و محیی‌الدین خلاطی را
از مشاهیر حاضر کردند تا در خدمت خواجه بسررشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن در آنجا کاه دارند و مولانا قطب‌الدین علامه شیرازی که از تلامذه
خواجه بود با آن جماعت مشارکت می‌نمودند بلکه شریک غالب بود اگر چه حضرت خواجه بواسطه رعایت مراتب استاد و شاگردی نام او را با آنجماعت
در خطبه زیج ذکر نموده و در نزدیک رسیدن اجل موعود اصلاح بعضی خللها را که در زیج مانده بود با آنجماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نموده و بعضی
باعث کدورت مولانا قطب‌الدین شده یا آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشت از روی طرح و اصلاح و اعراض با آنجماعت گذاشت و در کتاب حبیب
السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسماعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو بدین وجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند
در ولایت قهستان ساکن شده و حاکم آن خطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالی مقدار گشاده آن جناب در آن
ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده غرایی در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی را
این صورت موافق مزاج نازک نیامد و در پشت آن قصیده بناصرالدین محتشم نوشت که مولانا نصیرالدین با خلیفه راه مصادقت باز
مکاتبات و مراسلات نهاده و از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ را خوار و بی‌پایه شمرده چون آن نوشته بنظر ناصرالدین رسید
خواجه را حبس فرموده و در وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت نامیمون میرفت آنجناب را همراه برده باو سپرد بنابر آن زمانی که
بحسب الضرورت در میان ملاحده اقامت نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصدمه سپاه مغول منهدم گشت خواجه از میمون دز بیرون آمده

بحضرت ایلخان پیوست

بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته و در سلک خواص مقربان منتظم شده و بنابر آنکه او در تعصب مستعصم نزد خواجه
ناصرالدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغدادیان بانجا انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا
استماع افتاد که چون خواجه در خدمت هلاکو خان بدارالسلام بغداد شتافته و از استیلای خلیفه عباسی و سایر اعدای اهل بیت
علیهم السلام فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین جهت زیارت جناب
وارث علوم سید المرسلین و خیر الوصیین علیهم افضل الصلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن الحسین بن سعید
الحلی که در آن زمان افضل و اعلم و ارئس مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب دارالمؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود از ترکتاز عساکر
تتار محفوظ مانده بود توجه نمود و چون خبر توجه خواجه بجناب شیخ بزرگوار رسید و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمود که با تمامی
علمای آن دیار با سایر مؤمنان استقبال نمایند اتفاقا این خبر بحضرت خواجه رسانیدند و در آن اثنا ارادت حضرت شیخ واقف گردید
حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ علیه الرحمه کس بتعجیل فرستاده و پیغام داد که من خود را لایق آن نمی‌دانم که حضرت شیخ باستقبال
من نماید التماس دارم که حضرت شیخ مطلقا بخود مشغول باشند که من بنیاز در مجلس شریف ایشان زیارت خواهم کرد آنگاه شیخ بفرط منت
استقبال ننموده و متوجه قدوم مسرت لزوم خواجه می‌بودند تا یکبار خواجه بمنزل شیخ نزول فرموده و در اثنای درس کتاب شرایع
الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند و چون طرفین از اظهار شوق فارغ شدند حضرت خواجه از حضرت شیخ التماس
نمودند که بافاده آنچه در میان داشتند مشغول شوند لاجرم شیخ حسب الاشارت بافادت مشغول شدند و اتفاق صحبت قبله در میان
بودی و درس این عبارت را که در بیان قبله اهل عراق واقع است خواندند و یستحب لهم التیاسر حضرت خواجه در بدیهه اعتراض نمودند که امر
بتیاسر از قبله است یا بسوی قبله و حرام و ثانی واجب است پس استحباب چه معنی دارد و حضرت شیخ فی الفور جوابی مذکور ساخته حسن
که مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت حضرت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر مقدمه و ترتیب داده و بخدمت خواجه
فرستاده و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن حاشیه ارشاد صفوت الفقهاء المتأخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان
قطیفی رحمه الله مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی اعلی الله درجته در اثنای اجازت نامه که بجهت
سید جمال الدین بن زهره حلبی و اولاد او نوشته آورده که آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابوالقاسم آمد جمعی کثیر از مجتهدین
و علمای امامیه در مجلس شیخ حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعه کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار افضلیت
بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از ایشان در علمی افضل است

دیگر در علم دیگر ممتاز است بعد از آن خواجه استفسار نمود که کدام در علم اصول فقه ممتاز است و کدام اعلم اند شیخ بجانب والد من سدید الدین
یوسف علی و بجانب شیخ مفید الدین میثم بحرانی که از حکمای فقهای بود اشارت نموده آورده اند که در مرتبه دیگر که بخدمت خواجه مفید الدین
چون مرض موت ایشان از اطبا شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بعضی از مؤمنین وصیت می فرمودند یکی از حاضران گفت حضرت
که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید
که در جوار فایض الانوار حضرت امام موسی کاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان او بجای دیگر هر چند افضل و اشرف باشد تجاوز نمایم آخر حسب الوصیت
او را در عتبه علیه کاظمیه علیه الف سلام و تحیت دفن فرمودند و در قامت آن آستان که قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیت
کریمه را رقم نموده اند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود متوفی شد ... نصیر ملت و دین
پادشاه کشور فضل یگانه که چو او مادر زمانه نزاد بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه بروز هیجدهم درگذشت در بغداد و در جامع
التواریخ خواجه رشید مسطور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلی کاظمیه علی مشرفها السلام و التحیت مدفون سازند
اجرام در حوالی آن روضه محل حفر بسیار نموده آغاز کندن کردند ناگهان سردابه در زمین بکاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم شد که ناصر
العباسی بجهت خود آنجا را مرتب ساخته و از اتفاقات غریب شده در صافه مدفون گردیده و چون علامه سعید ... در درگاه عرش
شباهت آن جای انگشت نما بوده اند مرحبا کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و آن مکان کثیر الفیضان ... کمال قبول
دی الحجه مذکور و ولادت در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه بانجام رسیده و در همان روز ... رجب ولادت
بجانب سعادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده باشد و این قطعه ... نظیر از اشعار ... تحقیق
تحریر و منقبت حضرت امیر است ... اشعار ... و در ... رسل و ولی ... و ... بلا ...
و قام ما قام ... و ... فی الناس ... مولفه ... من الذنب ... فی الحشر ... تغیص
الاکثر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و منقبته علیه حضرت خواجه در علوم حکمیه کلامیه و فقه در مذهب شیعه امامیه بسیار است
و از آن جمله کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب
زیج ایلخانی و کتاب تذکره در هیئات و رساله ... و رساله ... هر دو در هیئت و رساله سی فصل در نجوم و رساله هیئات ... کتاب
در ... و کتاب جامع الحساب بالتخته و التراب و کتاب قواعد العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و قدر و رساله اجوبه سؤالات
شیخ صدر الدین قونوی و رساله در ... حکما در اثبات واجب تعالی و رساله در مبحث امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق

عین القضات همدانی و شرح موضع مشکل آن بالتماس تکمیل ناصرالدین محتشم که از اعیان طایفه اسماعیلیه بود و کتاب اخلاق ناصری
باسم امیر ناصرالدین مذکور و شرح کتاب بطلمیوس بالتماس خواجه بهاءالدین محمد بن خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و رساله در وقف
مواریث و رساله در تحقیق ماهیت علم و رساله مقول در کلام و رساله اوصاف الاشراف و از این رساله و بعضی از مواضع رساله فصول آنچه
قصه سلامان و ابسال که خاتمه کتاب اشارات است معلوم میشود که خواجه از مشاهیر ارباب تصوف و اشراف و تحقیق ... بوده و از لذات دنیوی
فارغ و صاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه از اشعار لطایف آثار او نیز بران دلالت دارد لذات دنیوی همه هیچ است نزد من
در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست روز تنعم و شب عیش و طرب مرا غیر از شب مطالعه و روز درس نیست و از جمله مصنفات او رساله ایست
مختصر که بفواید ... در بیان جملی از عقاید که آن را بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و این حقیر در این کتاب ایراد و تضمین آن
لایق دیده و صورت این رساله این است اعلم ایها الاخ الصالح اعزک الله ان اقل ما یجب اعتقاده على المکلف هو ترجمة قول لا اله الا الله محمد رسول
الله ثم اذا صدق الرسول فینبغی ان یصدق فی صفات الله و الیوم الآخر و تعیین امام المعصوم و کل ذلک بما اشتمل علیه القرآن من غیر مزید برهان
اما فی الآخرة فالایمان بالجنة و النار و الحساب و غیره و اما فی صفات الله تعالى فانه حی عالم قادر مرید کاره متکلم لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر
و لیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات و ان الکلام و العلم و غیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسئلة حتی مات مات مومنا و لیس علیه
بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل مهما حصل فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل و برهان فهو مومن و لم یکلف الرسول اکثر
من ذلک و علی هذا الاعتقاد الجملی استمر العرب و عوام الخلق الا من وقع فی بلدة فتقرع سمعه فیها هذه المسائل کقدم الکلام و حدوثه و معنى الاستواء
و النزول و غیره فان لم یاخذه ذلک بقلبه و بقی مشغولا بعبادته و عمله فلا حرج علیه و ان اخذ ذلک بقلبه فاقل الواجبات علیه ما اعتقده السلف
یعتقد فی القرآن القدیم کما قال السلف القرآن کلام الله غیر مخلوق و یعتقد ان الاستواء حق و الایمان به واجب و السؤال عنه مع الاستغناء
عنه بدعة و الکیفیة فیه مجهولة و یؤمن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة و الکیفیة فان لم یعتقد ذلک و غلب علی قلبه
الشک و الاشکال فان امکن ازالة شکه و اشکاله بکلام قریب من الافهام و ان لم یکن قویا عند المتکلمین و لا مرضیا فذلک کاف و لا حاجة
الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة و الجواب عنها و مهما ذکرت الشبهة و الجواب عنها ... و لذا زجر السلف عن البحث و التفتیش
عن الکلام فیه و انما زجروا عنه ضعفاء العوام و اما ائمة الدین فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات و منع العوام من الکلام یجری مجری
منع الصبیان عن شاطی دجلة خوفا من الغرق و رخصة الاقویاء فیه تضاهی رخصة الماهر فی صنعة السباحة الا ان ههنا موضع غرور و مزلة
القدم و هو ان کل ضعیف فی عقله راض من الله فی کمال عقله و انه یظن انه یقدر بالقصد علی ادراک الحقایق کلها و انهم الا قویاء ... ...

فی مجالات من حیث لا یشعرون فالصواب مع الغلبی کلهم الا شواذ الذی اتبع الاعصار الا بواحد منهم او اثنین تجاوز سلوک مسلک السلف
فی الایمان بالرسل والتصدیق بالجمل بکل ما انزل الله وآخر به رسوله من غیر بحث وتفتیش فالاشتغال بالتفرس فیه فقد اوقع نفسه فی شغل شاغل
اذ قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمرت وجنتاه او بهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض
انظروا الی ما امرکم الله به فافعلوا وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا منبه علی منهج الحق و استیفاء ذلک شرحنا فی کتاب قواعد العقاید فاطلبه منه مستدرک
مخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی رحمة الله تشکیک چنانکه سابقان قوم را بآن تحریک نموده اگرچه در گوش معتقدان او تشکیکات اما حکیم
سهروردی و جمعی از امثال این ضعیف شرکت بلکه سهروردی در تاریخ الحکما او را در تعریفات رکیکتر از این شاد ول نموده زیرا که او را
از زمره محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی حاصل ساخته و ثانیا گفته که مدار تصانیف او بر جمیع اقاویل مردم
و تشریح و تهذیب و ایضاح آن بوده و گاهی بجا انتحالی نموده و گاهی بطریق تبدیل آن بهم بوده و تصرف در آنها با خلاف تغیر و تغییر او رونقی
بوری و از ضعف و معبود امیفرموده ثالثا گفته که اشتهار قدرت او بر بحث و جدال و غلبه در قیل و قال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی
اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده بواسطه علو جاه و تقرب بادشاه کسی را با او در آن معنی یارای مقاوم
نبوده بلکه گفته که بعضی اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه که شاگرد او بوده خطاهای درشت ناهموار میکرده و سلطان تحمل می نموده
و رابعا ملامت او بسبب تقلید و متابعت ابوالحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی بی شعور بوده که نمیدانسته که کدام یک از دو طرف
او اطول است و از ادراک مقدمات بحث و دلایل عاطل و در ترتیب حدود و اقامت براهین عاجز بوده بلکه مردی مسکین بوده که در غایت
جاهلیت خود متحیر مانده بوده و در آنجا حیلهای رسوایی کرده بالجمله بواسطه تقلید بلید اشعری او را از دایره حکما بیرون کرده و گفته که آن تشکیکات
را از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجب تر از همه آنکه در بسیاری از علوم که از شعور شان آن عاری بوده تصنیف نموده و خود
این معنی را حواله بنظر در کتاب ملخص او فرموده **الشیخ الحکیم المعظم کمال الدین میثم البحرانی** غواص بحر معارف و در جمیع علوم
ماهر و عارف بود و محقق طوسی او را حکیم گفته و کوه مرجع او و میان بیان شعور و میر صدرالدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید حضرت صا
در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده نموده و بمواقع تحقیقات
کرده او نموده و فقیر از او بعضی مشایخنا فرموده و اولی شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطا ملک جوینی نوشته بر علو شان او در حکمت و
و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیل تمام است و از جمله لطایف کلام که مشعر از لطافت طبع و نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه
چون در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود فضلای عراق باو نوشتند که ترا با مهارت در فنون علوم در میان علما اقتداری

و اعتباری

و اعتباری هم نیست پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده و فرستاد طلبت فنون العلم ابغی بها العلی فقصر بی عما سموت به القل
تبین لی ان المحاسن کلها فروع وان المال فیها هو الاصل و بعد تحقیق بدو شیخ این احوال که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال
و چون آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو در این اشعار خود را در خطا انداخته و در حکم باصالت مال تقضیه انعکاس ساخته
انگاه او در مقصد بی حکم خود این اشعار شعار قدیم را نوشته بایشان فرستاد قد قال قوم بغیر علم ما المرء الا باکبریه فقلت قول امرء حکیم
ما المرء الا بدرهمه من لم یکن عنده درهم لم تلتفت عرسه الیه و چون دانست که بمجرد این اشعار نیز موجب رفع شبهه ایشان نمیشود
متوجه عراق شده جامه کهنه پوشیده و در بعضی مدارس عراق که مشحون بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست و آنجماعت
جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان در مسئله دقیقه که جای تصرف در آن فهم همگی نبود
ایشان در به بحث جواب از آن گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند که من جلیلیک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر
در ظرف نعال حصه جهت او جدا کرده و پیش او فرستادند و خود با دیگر باقی شدند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز
دیگر البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشیده عمامه بزرگ بر سر نهاد و بمدرسه ایشان در آمد و چون از دور او را دیدند جهت تعظیم او بر خواستند
و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مذاکره و مباحثه نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی صحیح نداشت و ایشان
را از او مسلم داشته تحسین نمودند بعد از آن چون طعام [illegible] آستین خود را در میان ظرف طعام نهاد و گفت
کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون این حالت از او [illegible] گفتند که آستین خود بر دار که آستین چیزی
نمیخورد شیخ در جواب گفت که شما این طعام را با آستین من دادید [illegible] عالی قدر پیش شما آمدم و در پوشیده جای نعال
و شما تفصیل دادید و تقاضای و جهل [illegible] صاحب بیانی که در باب اصالت مال سخن تخطیه من در آن باب کرده بودید
جماعت [illegible] **العلامه قطب الدین محمد الرازی** اکثر [illegible] علوم [illegible]
[illegible] دل او را بران تو نا مرفت منطقش پر قیاس عقل بری منطقش اساس عقل بری
[illegible] چون خورشید منطقش از مطلع شرح مطالع و محاکمات محاکمتش [illegible]
[illegible] ساطع است عظیم شأن او [illegible] تعریف و بیان [illegible] نسبت تحرمش بر وجهی که عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی
سره در اجازات که جهت علمای بزرگوار این خاکسار نوشته بان اشعار نموده رسالة شریف سلاطین آل بویه منتهی میشود مولد و منشاء او
دار المؤمنین ورامین و ری است بعد از آنکه جمعی از علمای روزگار از علماء اعلام مشتهر شرف تلمذ علامه او و از شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی

قدس سره فایز گردید و کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف شیخ است بخط خود نوشته بر او خواند و بر ظهر نسخه او که الحال در ولایت شام
نزد بعضی از فضلا موجود است صورت اجازت که بخط علامی بود و اینه بخط شیخ بر این وجه مسطور است که قرأ علیّ اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم
الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب الملة و الدین محمد بن محمد الرازی دام الله تعالی ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحقیق
و تبیان لمشکلاته و استوضح معظم مشتبهاته و بینت له ذلک بیاناً شافیاً و قد اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی
و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب علی الشروط
المعتبرة فی الاجازات فهو اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث
شعبان المبارک من سنة ثلث عشر و سبعمائة بناحیه ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین علامی بعد از وفات
سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافت و بر وجهی که صاحب
طبقات النحاة بان اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی از ارکان جانان فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری درآمد و در توجیه
بعضی از احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گردید و چون سبکی عیار سکه طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که در میان اهل شام
سبک خواهد گردید بضرورت طریق سجیایی و مکابره پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر نسبت نمود و چون
خدمت علامی بمقتضای آنکه … این نکته … بوجهی از ترتب عذب … خود را از مناظره او باز داشت
و مقام او را بجهل او می گذاشت … از جهال … شرح خاطر صفا بخش دانایان آگاه
گشته خود را در صورت اهل کمال بمقام … کلمات ایشان را از معنی آن خبر نباشد مسجلات قرب عوام کنند
و ایشان از توجه دانایان در … که اصلاح … ایشان محروم کردند و …
موجه … باره و بنا شد … خرافات ایشان خاطر نگاهند …
و در قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او مذکور است که … دمشق … بلاد عجم
و اجازت آنچه او را روایت جایز بود … شیعه امامی مذهب بود … و در گذشت الشیخ …
مطهر که فضیلة اهل البیت علیهم السلام بود و معلوم است در روز نهم ذی قعده سنه ست و ستین و سبعمائه در دمشق وفات یافت …
رضوان شتافت در فضای قلعه بر او نماز گذاردند و بسیاری از اعیان دمشق بجهت نماز او حاضر شده در صالحیه او را دفن کردند …
و او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که بنام وزیر سلطان ابوسعید خواجه غیاث الدین

نوشته

محمد پسر خواجه رشید دبیر او نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات و در حاشیه بر کشاف بر صفحه سوره … الحمد
و دیگری اکبر مسمی بتحفة الاشارات و رساله در تحقیق مباحث تصور و تصدیق و حاشیه بر کتابی بر قواعد الاحکام که سابقاً مذکور شد
و از بعضی از فقهای امامیه در شام در آن ساخته و … بضبط مشهور است المولی المنجر شمس الملة والدین
محمد آوی … انما … در فروع و اصول و فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان دولت سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه مدرس
و با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله پیمود و از جمله مصنفات او شرح تجلیات قانون شیخ ابو علی است و شرح کلیات کتاب
طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی رفع سخنان شارح عضد شده و کتاب نفایس الفنون
و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم سنت و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر منافی عصمت ائمه اثنی عشر … منکر عصمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله اند تمام اصحاب را ذمی نموده و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از اختلافی که در میان شیعه و سنی در خلافت …
و ائمه اهل البیت علیهم السلام واقع است گفته که … از ممکنات … و معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود
سبیل الانجاح عصمنا الله عن زیغ … و رضا علی الائمة الهادین و المهدیین … توقف و تعیین … کلام او در مقام و صورت …
و از فقره دعا او بر ارکان … اما … تمام دارد و هر که … در مبحث منادی الالف از شرح مختصر اصول
و او بر قاضی عضد مناقشه ایست و مواخذه لطیف هر چند ذکر آن … مطلوب ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور که از
معاندان اهل البیت علیهم السلام بوده … خود … صورت … از … برای تحریر نگار …
و حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که … میان دارند … مطلق است ما ترتیب بحسب زمان شارح عضد
از جانب قایل … خطاب میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله و رسوله
فقد اهتدی … خطاب فرمود … بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله
… عبارت … حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای
آن باشد … قاضی عضد … جواب در مقام توجیه آن آمده گفته که …
… ترتیب … الآخر … قاضی … مؤاخذه نموده
که با آنکه خود در دو سه کلمه پیش از این گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم خدا و رسول کریم است و در مرتبه توجیه جواب …
مخالفت امر رسول صلی الله علیه و آله کرده در چند موضع از کلام خود جمع میان خدا و رسول صلی الله علیه و آله در ضمیر واحد نموده چنانکه …

او را شاید محسوس میشود این معنی با آنکه عصیان است با خدا و رسول مشهور است بی ادب و حماقت و مراد این بیت تمام کلام محقق ایجی
رحمه الله و چون آنچه در شان آن قاضی مذکور از فطور و قصور مسطور شد منشأ آنست که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را
از متواتر روزگار می شمرند و مؤلف در شرح مختصر او را دلیل کمال او میدانند مستفاد از حماقت او نمایند و قائل بحماقت او را متعصب یا جاهل
و حامل بقصور فرمایند لاجرم بتحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلالت راهنمونی و آنچه مشهود ضمیر اهل انصاف میگردد
که هیچگاه متوجه وجود نام محمود او و مشارکت و مباشرت جمعی معدود و تمام مشهود و شناخته همین نسخ مصنفات او نیز بمقاصدت و مشابهت
قومی معهود صورت تألیف یافته و بخدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی مرکز مرضی متوجه نبوده و در حاشیه
شرح آداب عضدی تصریح باین معنی نموده گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رعایت جاه در مجالس او حاضر میشده اند و در تصنیف
با او شریک بوده اند و از آنجمله خواجه شاه اسفراینی و سیف الدین ابهری شمرده و ایضا پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سؤالی که قاضی
عضد در آیت کریمه فأتوا بسورة من مثله ذکر نموده و جاربردی از آن جواب گفته قاضی بغلبت فهم او مع جاج در مناظره و نظیر آن نسبت مینموده
و از این کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندان نبوده و فضیلت دیگران را از خود مینموده و ظاهرا سبب شهرت کار با او
که در جیب السیر مذکور گشته آنست که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بوده او را تعظیم بسیار مینموده و عطایای بسیار حواله می فرموده
و آشنایی او در تقرب وزیر وسیله عظیم لاجرم [illegible] مناصب و وظایف با او رجوع مینمودند و لهذا شاه او میگردانید و خوش آمد
او میگفتند و ملایی او را قبول میکردند و اما [illegible] قاضی که مذکور [illegible] مشهور است و مؤید این آنکه ملا فخر الدین
علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل [illegible] بسیار عظیم و [illegible] بوده است روزی با یکی از علمای شیراز
که از دانشمندان معتبر شیراز بوده بغایت [illegible] ضعیف و لاغر بوده مباحثه [illegible] غلظت و خشونت آنجا رسید
اتفاقا پیش روی مولانا پادشاه دوات و قلمی بوده است قاضی [illegible] میپنداری که من ترا
و با این کنایت مولانا را نسبت بحقارت جسم نموده مولانا در جواب قاضی [illegible]
خجل وار گشته خود نادم و منفعل گردید و نعم ما قیل   محبت شد مردان مجوز بی پدری [illegible] دست [illegible]
المدقق الفهامة فخر الملة والدین علی [illegible] مولد و منشأ این دار الایمان کاشان است و در دار المؤمنین حله [illegible]
با ملا قطب الدین محمد رازی هم عصر بوده و بدقت طبع و حدت فهم گوی مسابقت از علمای عصر و فقهای دهر ربوده و همواره در حله و بغداد
بافاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال مینموده و از جمله مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است

و فی الحقیقت حاشیه که میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته بحالت اما حضرت مولوی حاشیه خود را مبتنی از مبحث امامت ساخته و آنجا بتفصیل
ایرادات شارح فاضل و نجبی قدرت بر رد سخنان او نداشته لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای موقوع اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان
شارح مقاصد را که خالی از حسن و کشی نیست ذکر فرموده و یکی دیگر از مصنفات شریف او تحریر رقیق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در آنجا
سخنان بر تبه دارد و دیگر حاشیه شرح شمسیه است که مجموع اعتراضات مدققانه سید المحققین قدس سره شریف در حاشیه عضدی مع
بعضی از آن را دیده و حواشی که بر کنار کتابی شرح اشارات نیز دارد و رساله لطیفه مشتمل بر مبحث اعتراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد علامه
نموده مشتمل و مشهور است که سید ابو محمد بن حید الدین علی آملی در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعتراضات ارباب استقلال نقل فرموده و
از وصول مرتبه تحقیق حال ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام عالم و حکیم فاضل فخر الدین کاشی شنیده ام که سلوک و مناسبات آنچه
در مدت هشتاد سال در اسلام آنست که این مصنوع محتاج بصانعی است و با وجود این یقین اعتقاد [illegible] در یقین من [illegible] نیست
پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آورید و طریق ائمه علیهم السلام از دست نگذارید که هر چه غیر ایشان هوا و وسوسه و وبال آن حسرت و ندامت
خواهد بود والله ولی التوفیق من الصمد المعبود السید المحقق العلامة [illegible] علی بن محمد [illegible] بطهارت صحیح اهل جرجان زاده اند
و سید محمد نوربخش و شیخ محمد ابی جمهور بتشیع او گواهی داده اند سالها بحر رتبت علامه رازی بوده و از آن تحقیق امامی مذهب استغنا
نموده ذات شریفش از غایت اشتهار فضل و کمالات مستغرق از تعریف است   [illegible] شب بحجلی
جمیع اهل فضل که بعد از او قدم در وادی تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریف او بوده و از زبان شریف ایشان تا غایت کمال
هیچ حلقه درسی از سواد فواید و شروح و حواشی آن کاشف حقایق خالی نبوده و در سنه اربعین و سبعمائه در دار المؤمنین جرجان
از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده و مقتضای جرجان ملک تمام جهان را بیمن مقدم شریف خود تشریف داده و بعد از ترقی سن و تمیز
آغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و بیمن تربیت قطب محققین علامه رازی سرآمد محققان و مستفیدان علمای اعلام گردیده
در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد نزول داشت امیر سید شریف باردو رسیده خواست که
بپادشاه ملاقات نماید و او را بی واسطه بجمال خویش دانا گرداند و در آن اثنا مولانا سعد الدین انسی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود
خود را در لباس لشکریان نموده گفت مردی عرب تیر اندازم و از ولایت مازندران باین داعیه آمده ام که در نظر پادشاه
سه چوبه تیر اندازم امید آنکه بهنگام فرصت عرض را بعرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تا دربارگاه بیامد مولانا گفت که تو
در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد سخن تیرانداز عرب بعرض رسانید

فی الحال او را طلبیده و میر شریف بمبارکه در آمد چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج طبع شریف و مشتمل بر اعتراضات

بر صاحب تصانیف بود از بغل بیرون آورده بدست شاه داد و شاه شجاع از مطالعهٔ آن تصانیف بکمال میر سید شریف و اتمام

مراسم تعظیم و تکریم تقدیم رسانیده الله و جنس سپاهانه فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز برده و منصب تدریس دار الشفاء خود

بآن سید فضیلت شعار تفویض کرد و سید شریف ده سال در فارس بافادهٔ اهل فضل و کمال پرداخته در سنه که امیر تیمور گورکان شیراز

فتح کرد فرمود که آن جناب بسمرقند تشریف برد جناب میر بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعد صحبت

امیرزادگان گرفتار بوده و در آن اوقات میان آن جناب و ملا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده و در هر مرتبه امیر سید

شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن بر جناب مولوی در بحث غلبه کرده و فایق آمده و فوق کل ذی علم علیم خدایی که بالاتر از همه

زبردست هر زبردست آفرید و چون امیر تیمور گورکان بجهان جاویدان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوهٔ اولاد خیر البشر

و مقتدای علمای دانشور خود را از سمرقند بشهر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد وفات

یافت استاد بشر حیات عالم سلطان جهان شریف ملت امر ششم ربیع ثانی در هشتصد و شانزده هجری

زین دار فنا بچار شنبه فرمود بدار خلد رحلت و تفصیل حال ظاهر و احتمال آن قدوهٔ ارباب کمال آنکه او در باطن مذهب

تشیع و شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ مناظره و با فاضل سنی هروی بمقتضای تشنیع تمهید او حوث موحدین آن سید

محمد نوربخش و دلایل و امارات از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن بواجبی که مشهور در السنه شافعیه فارس مشهور است امیر تیمور گورکان

حضرت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی که در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و حضرت

میر دنیا داری بکار برده چند روز مهلت طلبیدند تا متابعان شافعی و مقلدان حنفی بمطالعه بخدمت امیر آمدند و زبان

برجح میر کشیدند و دران روز کار بر فقر تعیین و در فرد ابو اندو میر جهت ترجیح مذهب خود تمسک نمودند و آخر چون اکثر خلیفه و امرا

و مقربان پادشاه بودند و دو نور ایشان پیشتر بود جهان برهان قاطع که ملا صدر فخر رازی اقامت نموده ایشان نیز بر حضرت میر

آمدند و چون حضرت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تامل نموده دند و از حنیفه بودند لشت

و بر آن بزرگی ملا سعد الدین تفتازانی که شافعی مذهب بود بر ان دواعی قرود ندو حکم بترجیح مذهب حنفی فرموده بنا بران اهل

ذکار او را حنفی مذهب تصور نموده اند و ازین مؤید است آنکه حضرت میر همیشه استیلای حرص جاه و مال و تقرب ملوک و ابنای ... انگیختند

آنکه شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسین الاسترابادی الحنفی در تفسیر آیت ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات الاحکام که تصنیف کرده

مراد من

مرا پدرم گفت که سکندر استرابادی که عالمی متبحر بود و از غایت همت استغنا از تعلق اوقات بتجارت میگذرانید روزی میر سید شریف

جرجانی او را در دمشق دید که بجهت لحیهٔ خود حنا میخرید که در وقت فروختن آن جنس او را سید بود بتنگ آمده شد و پس او را ملامت کرد

سکندر را زروی تعرض بخدمت میر گفت که این ریش من بهتر از آنست که بغبار درگاه ملوک بران نشیند و بسبب طمع در صلات و عطایای

ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر بتقیتی که کرده ام در آن عمر نیز ضایع ساخته ام و کمال خباثت که در آن معایب باشم و همچنین

بنا بر حب جاه و مال با وجود تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات با آن مبتلا بوده اند بالتماس فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف

را که منصوب قاضی عضد الدین شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای طریقهٔ غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در تکلف خطبت

میر از میرشد اهل سنت و جماعت خطبهٔ شرح مفتاح او بجای کافی و بر وفق دانی است زیرا که در آنجا از متکافل خود را بجا در ماوراء النهر از جمله بلاهای

روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا ننموده و مقتدای سید مرتضی علم الهدی فرموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان یار غار اند

آیتی را که در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریع جهل و بی حاصلی ایشان نموده و خلاصه در این معنی اشارت نموده

با آنکه چون آن جماعت از ایمان و محبت علی بن ابی طالب علیه السلام که بموجب نص آیت ذوی القربی و قرآن عاری و بیگانه اند و در

عداوت آنحضرت بعد جوی بکیار نمی متفرد و بیگانه بین محبت ایمان بحد او رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان از نفی ندارد چنانکه اخبار

و روایات صحیحه بران دلالت دارد و حضرت شیخ زین الدین تا بیان مضمون آن اخبار رباعی انشاد نموده و فرموده که منظر افلاک

در کوه اگر سرشته گردد دل تو چون مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو و بعد تفریع خدمت میر تکفیر

و حرمان آن قوم ضلالت از تقیص جهل و تکفیر حکم بدخول ایشان در حرب شیطان فرموده و این نیز ظاهر اشارت خواهد بود با آنکه از اعراب

عمر بن الخطاب اند که بخاری محدث در باب کمال شفقت این حدیث صحیح که ما لقیک عمر سالکا فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیره روایت نموده و کی

معنی آنرا بمضمون این بیت که در بعضی از قصائد در شان عمر گفته ام نموده ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت ابلیسا

و با جمله هر که بر تعصبات ارباب مذهب و تعریض ایشان در مخاطبات و تألیفات اطلاع دارد سلیقه او حاکم است بآنکه خدمت میر در آن

خطبه و امثال آن از تعریض و تکفیر شیخ مشکلات الاسلامیه شیعی استرابادی سنی هادی تا خارجی مرادی العاقبه عقبات اهل استراباد و جرجان

در مذهب شیعه مستغنی از بیان است و چنانچه در مجلس اول این کتاب مذکور شد اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شیعه

دانسته اند و بنا بر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از حرب خود دانند بی مضایقه خواهد بود الحمد لله الصمد المعبود

السید الفاضل میر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامه الجرجانی بحلیهٔ فیض فضل سیدی و زیور خلافت محمدی آراسته بود

مولانا خضر حبله‌رودی رازی که از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بمعتقد عقیدت میر اشعار نموده و بالجمله چون حضرت میر
از حب جاه عاری و منکر طریقه دنیاداری بود در اظهار مذهب آبا و اجداد خود خودداری نمی‌فرمود و همواره مذهب شیعه آن حضرت
دیاری می‌فرمود وفق آنچه از او در این باب ترشح نموده آنست که از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه
که بنابر وضوح عبارت مستغنی از شرح است شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه رعایت سجع تقدیم صحب بر آل بعد از تقدیم
حرام بر حلال واقع شده نوشته است که تقدیم صحب بر آل همچو تقدیم حرام است بر حلال و از جمله مصنفات و شرح خطبه مذکور است شرح
هدایت حکمت و شرح ارشاد و شرح فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب اشارت والد بود و رساله فارسی منطق او را که مشهور است بصغری
و کبری در صغر سن بعرب نموده و به غره دوره موسوم ساخته و در شهور سنه ثمان و ثلثین بجانب عدن انتقال نموده قدس سره العزیز

المولی المحقق الحکیم مولانا جلال الدین محمد دوانی قدس سره نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بود
او در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر نشو و نما نموده و همیشه طریق انکار خلافت پدر و اظهار خلافت عم می‌نموده و در ایام …
علامی نسبت دوان در فرست وثیق که بر دقیق شناسان طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعه
بعضی از متعارفات نموده و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محیی الدین انصاری که از اولاد و صغری سعد بن عباده صحابی و افاضل تلامذه
سید المحققین قدس سره الشریف بود بتحصیل سایر علوم و تتبع معارف یقینیه اشتغال نموده و چون در آن غربت قدرت ببهای روغن
چراغ نداشته گاهی از غایت جد و جهد در برابر چراغی که شبها در دهلیز مسجد شیرازی می‌افروختند حضرت علامی برپای ایستاده مطالعه
مینموده‌اند و دماغ مشوش شده و آخر الامر کار او بجایی رسیده که اکابر زمان غاشیه اطاعتش بر دوش و علمای حلقه بندگی در گوش کشیده
صیت فضایلش باعالی و ادانی رسیده و جمعیت سامانش بسیار گردید لیکن حضرت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت بسخنان در جمع
مال که آنرا از اسباب ترویج علم و برهان فضل و کمال خیال نموده حریص بود چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال
که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال آورده‌اند که چون صیت فضایل آن علامه نحریر عالمگیر گشت والی عراق و فارس آن زمان
سلطان یعقوب با جمعی از بزرگان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نموده و بالطاف خسروانه نوازش فرموده و قضای لشکر
ولایت فارس را بدو تفویض فرمودند اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور علامی را با مولانا شیخ ابو اسحاق تبریزی که از اکابر فضلای
زمان بود مباحثه علمی واقع شده و با آنکه حضرت علامی در تبحر علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث مانع واقع شده …
متوجه او شده و مباحثه لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود و قدم از دایره ادب بیرون نهاده طریق تشنیع می‌نمود نزدیک بآن رسیده بود

که حضرت علامی را

که حضرت علامی را در هم آورده و ناموس دانشمندی او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از اکابر افاضل تلامذه
حضرت علامی بود و در صف نعال آن مجلس نشسته بود چون حال بدان منوال دید از غایت غیرت بی‌طاقت شده برخاست و متوجه
سلطان شده گفت که من کمینه خادمه علامی‌ام ملتمس آنکه رعایت شان ایشان نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید
اگر او مرا الزام نماید گویی او را مسلم داریم سلطان التماس میر را مبذول داشت و قاضی میر حسین بتهیه رعایت آداب مناظره نموده شروع
در مباحثه نموده و هر چند شیخ ابو اسحق خواست که از قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی پرواز نماید قاضی او را بر رشته
مباحثه وثیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته زبان تحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی که در آن هنگام
که صدر سلطان بود از مولانا قاضی میر حسین استفسار نمود علامی دوانی فرمودند که از بزرگ زادهای یزد است و آخر از خدمت
سلطان استدعای آن نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آنرا با چندی از موقوفات آنجا بدو تفویض فرمودند و سیورغال
و تشریفات شاهانه شفقت نموده روانه دار العباده یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی تردد نیست و از جمله
آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین اسدالله صدر شوشتری که معاصر حضرت علامی بوده منقولست که میفرمودند که در وقتی
که بواسطه قرابت خوزستان در شیراز توطن داشتیم پیرزنی صالحه سبزواری در شیراز بود که بخانه ما و بخانه علامی تردد می‌نمود روزی
حکایت کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم و با اهل بیت علامی آشنایی می‌نمودم در آن مقام شدم که تحقیق اعتقاد علامی نمایم
لاجرم همیشه کمین می‌نمودم و ترصد مشاهده اعمال طهارت و نماز او می‌بودم تا آنکه روزی دیدم که آب بجهت وضو برده
یکی از حجرهای درآمد و در را بر روی خود بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده می‌نمودم که وضو ساخته پای خود را مسح نمود
و از بعضی تلامذه او منقولست که گفته مدتی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم و آخر روزی مشاهده نمودم که لفظ سیاهی بهر جا
پای ایشان واقع شده بود و تا سه روز باقی بود و از آنجا استدلال نمودم که مسح میکشیده که اگر غسل میکرد بایستی که آن لفظ سیاهی
در اول روز بتمامی محو شده و ایضا منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست در جواب فرمود که اگر از شیعه می‌پرسید میگویند
محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت می‌پرسید میگویند سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان و مؤید این
کلام خالی از استهزای بعقیده اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام بصحت عقیده او دارد
و وارد و مسمی … تعریف که در حاشیه جدید خود در شرح تجرید بسبب السید المحققین میر سید صدر الدین محمد شیرازی نموده و او در الکلام
الزام فضیلت ابو بکر بر حضرت امیر علیه السلام ملامت و تعرض نموده بر تصحیح عقیده او دلالت تمام دارد و گذاشته از تشیع از لفظ …

جهت قال من والد کیف مدعی الطباق بل اشد علی ان جمیع الفضایل التی تعلی علیه السلام کما لا یخفی علی ذوی الافهام اری اشفقه جهت
که او بطریق اولی می شاید و چون توجه علامی بجانب بغداد جهت محض زیارت آستان ملایک پاسبان حضرت امیرالمؤمنین و عتبات
عالیات سایر ائمه معصومین علیهم السلام الصلوات المتصلین واختصاص ورزیده و در نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن قتال
خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس کشف حکمت اشراق و تالیف حاشیه زوراء جهت الالتماس
مشارالیه از جمله مؤیدات اوست و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح آن شاه گرامی این سه رباعی نامی است   رو خط طلب بسای کو کرش
در ملک حقیقت آن شاه ولی   هر نیست درین می اروانی درکش   لا میطها اصلا بدا شاربها   وز کوثر گرفت می وحدت درکش
خورشید کمال است نبی ماه ولی   زان در که رسی زود بمقصد که یار   او باب مدینه علوم است درآی   دست طلب از دامن آن شاه مدار
و ناظم علامه در شرح رباعی تا شایست   بنگر که ز مبنای سماست جلی   گر مثبه درین سخن مبهم علی   اسلام محمد است و ایمان علی
بعد از توضیح این معنی عنایات و تحقیق آنکه ایمان با اسلام بمنزله باطن است چنانکه ولایت باطن نبوت است فرموده که این شمه ایست
از فواتح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی منطوی است و هماناکه شیران صاحب فطانت که از اسلوب ادا فرموده که زبان عرفان
چمن قدس است با خبر باشد پس حکم و لطایف از خبایای این روایا استخراج تواند نمود و لیکن این مرتبه مرتبه ایست عالی و وصول آن
منبر سمان خیال پرست از میر حیث بیتر قصه سیمرغ و عنقصه به هر کسی ار سد که شناسای منطق الطیر است و تمهید این زبان عرفا را
که تمهیدی و می سلیمان از ا مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر ذکر نموده زیاده از هشتاد و دو بوده و در خطبه محاکمات
استاد البشر میر غیاث الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او در نهصد و هشت در اردوی سلطان
ابوالفتح بایندری روی نموده و چون آن موضع مقبره نداشت در کنار بود نعش او را بانجا برده دفن نموده و چون تفصیل مصنفات
حضرت علامی و حفظ حیات آن بزرگ از اهل زمان ظاهر نیست و در دو او این ارباب سر از ان اثری چنین مذکور است بآنکه مناسب
مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم بر شرح تجرید که در اواسط حال آنرا بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و ما اشای
مباحث اجسام فلکیه رسیده و دیگر حاشیه جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و شش بوده و چند سال او
او دان درس اوشاده بر گردانیده و بعد این حاشیه در اثنای مبحث ماهیه رسیده و دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود ذهنی رسیده
و این ضعیف درین ولا مطالعه آن فایز گردیده تالیف آن در سنه تسع و تسعین و ثمانمایه نموده و دیگر شرح هیاکل که آنرا بنام بعضی از
ملوک هند یافته و مرتبه نسخ اجزا بنام یکی از سلاطین ایران نموده و دیگر حاشیه تهذیب منطق تا آخر کتب منوجهات و دیگر حاشیه قدیم بر شرح مطالع

و حاشیه بر قدیم

و حاشیه شرح شمسیه که آن و ترتیب مبحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که از پیش از حاشیه جدید بر شرح تجرید نوشته و این حاشیه
تا اواخر بحث سوم رسیده و دیگر حاشیه بر اوایل شرح عضدی بر مختصر اصول ابن حاجب و حواشی شریفه میر شریف که در آنجا مقصد بر دفع اعتراضات
فاضل مدقق ملا علی عزان طوسی از نسبه الله تحقیق قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه شرح حکمت العین و این بیچاره بروایت آن مشرف شده و دیگر
رساله موسوم العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از مطالب حمیده و فرضیه که آنرا بنام سلطان محمد گورکانی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن الحقیر
بن سید العلماء العامل الافاضل میر شمس الدین محمد بن سید المحققین قدس سره الشریف که از افاضل تلامذه بود و آنرا بسلطان مذکور فرستاده
و سلطان صد هزار درهم جهت علامی ارسال نموده و آن مبلغ بره خوق گردیده و چیزی مستند به آنجا بایشان رسید پس حضرت علامی رساله دیگر
در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته و فرستاده و در دیباچه اشارتی لطیف بمحال آن جایزه نموده و سلطان در غیر نوبت صد هزار درهم بخدمت دیگر
بخدمت علامی فرستاده و در رسالت الهیه العلوم مسئله حدوث عالم که اصل اصلیت از علوم دینیه و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته و دیگر
رساله زوراء که معنی وحدا است و آنرا در نجف اشرف نگاشته و آن التفاتی که در بعضی از رویای صادقه از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دیده در سلک نظم
کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت علمی و ذوقی نموده و دیگر حاشیه زوراء که آنرا نیز در آن آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین
حسن قتال که سابقا مذکور شد نوشته اند و دیگر حاشیه صغری که آنرا جهت دفع طعن خواجه قطب الدین محیی الانصاری بر عبارتی که خطبه زوراء واقع است
نوشته اند و دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسرزاده امیر نعیم الدین نعمت الله
ماهی بود نوشته و بهند برده و فرستاده و در آن رساله مقصد بر دفع اعتراضات ملا علی عزان طوسی از شارح الکتاب سید المحققین قدس سره الشریف
شده و حاشیه بر اوایل شرح حقیقی قاضی زاده رومی و تعلیمات بر آن حاشیه کنار کتابی است و در عقب بیاض شده و آنگاه او را غیاث الحکما امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده و دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس یکی از طلبه کاشان نوشته و دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه
شریف شریعه و مبحث تقسیم علم بدیهی و نظری رسیده و دیگر شرح خطبه طوالع و دیگر تفسیر آیت یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا
و لا تسرفوا که بنام ملا شمس الدین محمد خبیشی صدر سلطان ابن المتوکل بن سلطان شاهرخ نوشته و دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و دیگر تفسیر سوره اخلاص
که آنرا بنام سلطان ابوالفتح بایندری نوشته و دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره هرموز یعنی هرموز بالتماس یکی از معتقدان صاحب جاه نوشته
و دیگر رساله در حل مغالطه مشهوره جذر اصم و دیگر حاشیه انوار فقه شافعی و دیگر شرح اربعین حدیث نووی و دیگر شرح رساله مقرریه در تحقیق معنی نفس
و دیگر رساله قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آن رساله بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده و ما درین بود که آنچه
از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده باشیم و اما فارسیات یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام خلیل بایندری دیده

معروف ساخته و دیگر رسالهٔ تهلیلیه در شرح کلمهٔ توحید که بنام سلطان مذکور نوشته و دیگر رساله که در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی سند مبین نوشته
و در آنجا رعایت حسن عبارت بجا آورده و دیگر رساله در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته مصحوب میر شمس محمد که سابقاً مذکور شد
بخدمت او فرستاده و دیگر رساله در تحقیق مسئلهٔ جبر و اختیار که آنرا بنام امیر میران اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر فقیر رسیده
و سیدی که بمطالعه فایز گردد و دیگر رسالهٔ خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین غیاث شاه سندی نوشته و آنرا مصحوب
سید جمال الدین عطیفی الله برادر سید شاه میر سلامی که از ولی لاله اولاد سید شمس الدین عریضی یزدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور
ارسال نموده و دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش این است | در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی | خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
و دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ | پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت | آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد | و دیگر رساله در شرح
بعضی از ابیات شیخ محمود شبستری قدس سره و دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار است و آنرا بنام فقیر دوم نوشته و دیگر رساله
در دیوان مظالم که آنرا در خطهٔ لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته و دیگر رساله موسوم بنصیحت و صدا امنیت جمیع مجموع از آثار اقلام
حضرت علامی بنظر این قاصر رسیده و از استادان خود که تلمیذ ایشان بیک واسطه بوده اند می شود شنیده و او را طبع لطیفه و فشار دست
رسیده و اشعار بلیغه است و از جمله آن اشعار آنچه در این وقت حاضر بوده مذکور میگردد | روی بنما که جهان ظلمت انگار گرفت | صیقلی
که مرآت دل زنگار گرفت | تو بجای شاه که از کثرت حسن خیلی | ملک جان دل و دین جمله بیکبار گرفت | آفتاب ازل از مشرق روحت چو دمید
همه ذرات جهان لمعهٔ انوار گرفت | صد قدم دعوی ... پیدا ... | ... دل ... | چون دو ... غم ...
هر که جای ... ساقی ابرار گرفت | عارفان ... | طاق ابروی تو ... | تیر مژگان ...
تو نیابی ... | قامت ... | اهل ... | سخن ... دانی ...
سنجام ... در عالم بالا ... | ... در عشق | چراغ خاطر ... | اگرچه ... شام ...
نه هر جمال که بینی ... | **سید الحکما امیر صدر الدین محمد شیرازی** | کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش سلطان ارباب فضل
و کمال صدر العلماء و صدر المحققین است و چنانچه در احوال سید جلیل محدث میر سید ... الدین که از بنی اعمام اوست مذکور شده باد
او با حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ... حافظ احادیث و علوم شرعیه بر دوده ... که یکی از پدران او در ...
کتب حدیث اهل سنت و جماعت دیده بود و در صحبت ایشان در درس کتب مذکوره که از روی تقیه استمرار یافته بود مشهور یافت و اول کسی
از ایشان که در مطالعه کتب حدیث آموخته شد و متوجه مطالعه علوم رسمیه گردیده و مرتبهٔ حاکم حکما رسید حضرت میر بود و حضرت میر استفاده

کثیری از

کثیری از شرعیات از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر نظام الدین احمد نموده و شطری از علوم عربیه و فنون ادبیه پیش عم
خود میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قرائت نموده و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از سید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس
نموده که سلسلهٔ تلمذ بعضی از ایشان بافضل الحکما ابی علی سینا منتهی میشود و مثل علامه قطب الدین شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی و سلسلهٔ بعضی دیگر منتهی میشود به بعضی از ارباب کلام مانند حجة الاسلام غزالی و فخر الدین رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن
بن المطهر الحلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین کربالی که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و او را ...
از مسایل در سخنان استاد و او را تمام نموده و از مآثر ... قدس سره آن بزرگوار اکثر جمع نموده بود میان مباحثه ... و برهمان
زادرحمت و نظم | مصالح احرزی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثاقب بوده و هرگز هیچ کس از اقران او در الزام
او داد و جل که بر همگی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه دوانی در بحث مجلس خود را حریف میر ندیده و اکثر مصنفات خود متوجه دفع
سخنان میر گردیده و سخن از جانبین بتطویل انجامیده و چنانکه از حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور
در شرحی که بر رسالهٔ اثبات واجب آن صدر عالی قدر نوشته ذکر نموده که مولد شریف او صباح سه شنبه دوم شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثمان مایه بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلث و تسعمایه در دست ... که از اعوان معاویه و یزید بیعتی
طایفهٔ ترکمان باشند ... شهید گردید و ... در مدرسهٔ ... منصوریه است در شیراز
بر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه تا انتهای مبحث اعراض رسیده و دیگر حاشیهٔ قدیم و جدید بر شرح مطالع
و حواشی قدیم علامه دوانی و دیگر حاشیهٔ شرح شمسیه و حواشی شرح شریفیه که در آنجا متصدی دفع اعتراضات ملا علی عراق از حواشی
سید المحققین قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی آن و دیگر رساله در مبحث فیاض از شرح مطالع و دیگر رساله در حل شبهه
مشهور بجذر اصم و دیگر رساله در علم فلاحه دیگر رسالهٔ فارسی در معرفت جواهر و خواص قیمت آن دیگر رسالهٔ فارسی در بیان کیفیت حدوث
قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم ... و دیگر تعلیقات بر فقه شافعی و از حضرت میر شعری مشهور نیست ظاهرا اوقات ...
و از آن مستفاد میشود که صرف شعر کرده **خاتم الحکماء حضرت العلیا امیر غیاث الدین منصور شیرازی** | آنکه در سطور ...
ملک حکمای دهور و قدوهٔ ... اگر در زمان آن قبلهٔ اهل ایقان بودند مفاخرت و مباهات بانخراط در سلک مستفیدان و ملازمان مجلس
عالیش نموده ندی چنانکه ... و فضایل او شنیده و فلک با هزار دیده نظیر او ندیده و ولادت شریفش در ... بوده در خدمت
پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در مدت ساکی از ضبط جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده

مسائل واهیه مناظره با علامه دوانی در خور می یافت و سیاق برای استقامت آن می ساخت مدتی منصب عالی صدارت پادشاه مغفور بآن متعلق
بوده در غایت عظمت و استقلال اشتغال می نمود و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبدالعالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه
پایه سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب تقیید حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله غبار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار
و بعضی مفسدان در مقام فساد در آمده و مبانی نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مباحثه عالی در میان آمده و بحث
و نزاع بجا رسید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیده و بعد از روزی چند از منصب صدارت استعفا نموده بجانب
شیراز روان شدند و در سنه ثمان واربعین وتسعمائه وفات یافتند از مصنفات میر خود ایشان اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده
درین مقام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی رد اقاویل حجة الاسلام غزالی شده
و تشنیع بسیار بر وکرده و آن مبحث قریب به هزار بیت است و از اینجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود و دیگر کتاب محاکمات
میان تحریر علامین یعنی والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید دیگر محاکمات میان تحریر
عالمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع دیگر محاکمات میان ایشان در حواشی شرح مختصر اصول عضدی دیگر شرح بر کتاب هیاکل
النور و دیگر شرح بر کتاب رسالهٔ اثبات واجب جد خود دیگر کتاب تعدیل المیزان بر منطق که خلاصهٔ منطق شفاست باسلوب طبع
نقاد ایشان دیگر معیار الافکار که خلاصهٔ تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج در الهیات محاذات کتاب تجرید در حکمت
که جمیع مسائل حکمت طبیعی و الهی را بعبارات موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم الشفا در طب
دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آن را نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده
دیگر کتاب سفر در هندسه دیگر حاشیه حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در اثبات
خلافت فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد خلاصة التلخیص که اختصار کتاب تلخیص معانی و بیان است دیگر رد بر حاشیه شمسیه
علامه دوانی دیگر رد بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر رد بر رساله در مشار الیه رساله در تحقیق جهات رساله مشارق در اثبات واجب
کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سورة الفاتحه کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که باسم فرزند
ارجمند خود میر شرف الدین علی نوشته رساله قانون السلطنه اینست آنچه از تصانیف میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند
که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن در کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر اخبار از رؤیت آن نموده اند مانند
کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر اظهار شرف مطالعه اکثر و کلام

بعضی از افاضل

بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابو الحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که بواسطه شهرت متعدد آن متداول
بوده بدست هر که می افتاد بآن تصرف میکرده ایشان بدست آورده سخنان خوب آن را بجای خود می دیدند و جهت بی غلط کردن می گفتند
که از تصانیف میر غیاث الدین منصور بنظر نامی رسید و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود نام آن را مذکور ساخته وجود خارجی نیافت
و اگر احیانا یکی از کتب بدست طالب علمی افتاده بر دزدی ایشان مطلع شده دعوی توارد می کنند و از حضرت استاد المحقق تحریر روح الله
روحه شنیده که می فرمودند که ملا ابو الحسن بهمین سبیل رنجیده که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آن را از خواص فکر خود شمرده از شرح
هیاکل حضرت میر انتخاب نموده بوده و در آن ایام که بالتماس بعضی اعزه در رساله ای می نوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم آن رساله
را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نمیشد و از آثار مهارت حضرت میر در فنون ادبیه قطعه
تمثل ذو الفقار حاکم بغداد است که پادشاه دین پناه بقتل او ورزیدند و تفصیل آن در السنه جمهور مشهور بوده و مجملی از آن در رساله قانون
السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی اکبر اورع و اتقی بوده و دیگری حضرت میر صدر الدین محمد
که اصغر و اذکی و اعلم و افضل بود و بنابرین التفات حضرت میر باو بیشتر بود و چون میر شرف الدین بارور صلاح و تقوی بود بسبب صلاح و تقوی
که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش بسیار نموده در زمره مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی از مقربان مجلس حضرت
میر عرض نمود که عنایات میر شرف الدین علی عنایات حضرت پادشاه نمود میر در جواب فرمودند که بسیار خرافات بیش از این ترقی خواهد
کرد [illegible] هر کجا پی مقرری هست بدو میبخشند بیشتر ازآنکه دم [illegible] دارد و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی میر شرف
الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و برادر خود میر صدر الدین محمد صحبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین محمد
نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون مظنه آن شد که آن سخن را از روی حسدی که به برادر دارد میگوید باو گفت که تو هم بخور بعد
از آن میر صدر الدین محمد را بخلوت طلبیده از روی [illegible] گفت ای فرزند مردم بر سر قبر پیران خود مصحف می نهند تو خم
شراب می نهی [illegible] از جمله لطایف وست آنچه در جواب بعضی از مسایل متفرقه مردم نوشته و تفصیل این این است که قیصر روم
نامه [illegible] پادشاه مغفور فرستاده و در آنجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا مردم شما سجده
میکنند و حال آنکه سجده بغیر از خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر اشارت فرمودند که جواب آن را مرقوم سازند
جواب نوشتند در جواب مسئله اول نوشت که خلفای ثلث از جمله خادمان جد بزرگوار ما اند شما را با این وکالت فضول چه کار است
و در جواب مسئله دوم نوشت که مردم سجده با میکنند [illegible] در وقت ملاقات [illegible] سر در سجده شکر خدای [illegible]

که این چنین پادشاه شیعی نواز سنی گداز را حامی و پشت پناه باشد و فات حضرت میر در شهور سنه ثمان و ثلثین و تسعمائه بود و در جوار جد
بزرگوار خود آسوده **مولانا الحکیم الالهی حکیم شمس الدین محمد الخفری** از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر الدین محمد شیرازی و در حیات
علو فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون و ارسطو خطاب الی العلم مالا تعلمون مینمود و ما زکر
تو میش سوید احکام نقلی و شایع عقلی منقش میشد قاعده حسن و قبح عقلی بود و نهال فطرت سلیمش با آفتاب مهر و شمیم محبت خاندان
نبوت پرورده گلشن عقیدت صحیحش از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دوستان ولایت آب خورده شگفت که در اوایل زمان سلطان
شاه اسمعیل انار الله برهانه که شایع قهستان در هر شهر مردم را تکلیف بطریق مذهب حق امامیه مینمودند و اکثر مخالفان میرسیدند تکلیف
لعن و برات نسبت صحابه ثلثه که حامیان حق اهل بیت اند مینمودند روزی داماد مولانای مذکور مضطرب حال از در در آمد و بخدمت
مولانا عرض نمود که این جماعت تکلیف لعن خلفای ثلث میکنند چکار کنیم مولانا فرمودند که برو و لعن کن که دو سه عرب خلف لوده
و از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شیروان و آذربایجان ظهور یافت اکابر اهل
اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلا شدند و از شهری بشهری فرار می نمودند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشانی نماند بالضرورت
اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسئله شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع می نمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب
شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای علم سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب استفتای ایشان می نوشته و چون شیخ اجل متعالی
علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات واقع شد مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور شنیده حکم نمود تا جمیع آن فتاوی
ایشان را جمع کردند و بعد از تأمل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی نا موافق قول مفتی به فقهای امامیه است یا مطابق ادله قویه
فتاوی ایشانست و فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بران
رفته اند و از جمله مصنفات مولانای مذکور رساله اثبات واجب است که در بعضی از مواضع آن اشارت بشناسایی و معرفت
نور ذات و صفات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئة که آنرا در برابر نهایة الادراک
علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله و دیگر رساله در حل ما لا ینحل و دیگر حاشیه بر اوایل شرح تجرید تا آخر بحث وجود
ذهنی و دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید و دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم حل زوایا
سید الاجل النحریر الماهر ذو الحسب الظاهر و النسب الباهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی الاثناعشری طهر الله سره
خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمدند و بخواند اشتهار یافتند و احوال خلفای مذکور

و تحقیق مذکور

و تحقیق مذکور و تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام واقع شده در جلد پنجم از مجلس نهم انشاء الله
تعالی مذکور خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا
شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه بد نامی نسبی که بخاندان داشت در قم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرابادی
از او در لوح خاطر بنگاشت و بنا بر آن همت بر دفع او میگماشت از قهرمان ولایت ایران انار الله برهانه خایف شده
متوجه هندوستان شد و در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرده و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه انار الله برهانه
کار او بجایی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران داشتند علم هدایت
افراشته بر افراخت و سلاطین دکن جمهور را باتباع ایشان از جمله شیعه اهل بیت گردانید و مصداق این بیت مثنوی که در مدح طاهر بن الحسین العلوی گفته
گردید

اذا علوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب

و دانا عمدة الفقهای شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود
بیت مذکور را در صدر یکی از کتابات خود با او نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در آینده بر وجهی که از بعضی از اجله سادات عالی درجات
هندوستان اعاذ الله جمال سیاداتهم عن عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمد بواسطه استیلای معاندان او را در پیش
نظام شاه چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه محبوب بود بیمار شده و بیماری او امتداد و شدت تمام یافت
و اهتمام نظام شاه در معالجه او بمرتبه بود که روزی رو بروی خود او بر پای داشته و گفت که اگر بر تو ظاهر شود که پاره از جگر من علاج
عبد القادر در کار است بگو تا من سینه خود را شگافته پاره از آن بیرون آورم و در آن اثنا نذر بسیار میکرد و صدقات بسیار بمسلمان و کافر میداد
چون شاه طاهر دید که او بغیر از کفار رحمان و زنار داران نیز نذر میکند جرأت نموده گفت که شما نیز نذر کنید که دوازده امام را خطبه بنام ایشان
تعالی فرزند شما شفا خواهد یافت و در میان خود این مضمون را بگذرانید که اگر بموجب این نذر فرزند شما شفا یابد بهر اسمی که من در باب اعتقادی
با علمای این دیار متوجه سازم شما از آن احتیاط ننمایید نظام شاه گفت دوازده امام کیند شاه طاهر گفت اول ایشان حضرت امیر المؤمنین علی است
که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر میدانند و بعد از آن امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام
را مذکور ساخت نظام شاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بخانه خود
مراجعت نمود از جرأت اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا نذر نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او صحت نیابد و او را از آن ملک
مضرت رسد لاجرم اسب خود را زین کرده منتظر آن بود که هر گاه خبر فوت آن پسر بشنود بطرفی بگریزد چون صبح طلوع نمود متعاقب
خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه تعلل مینمودند تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بکچه

نظام شاه برده نمد چون نظر نظام شاه از دور بر وافتاد استقبال نموده گفت آنچه منظور است کی که بعد از بحث با علمای این دیار معقول آرم مقام
سازگان ان بجای آرم آنگاه نظام شاه شروع در بیان احوال کرد که ان شب بود از وشده بود نموده گفت در اثنای شب که مرض عبدالقادر شدت
یافته بود و دل اف را از غایت اضطرار ازو بی خود و در اندامه غش کرده بود و چون مشاهده حال کردن ختلال او نمودم از غایت حزن و ملال گ
فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دیدم که با من میگوید که نظام با دامی که پسر تو عبدالقادر صحت نیافته یا با
من آری آنگاه لحاف را بر سر او کشیدم و همین زمان بعنایت الهی عرق کرد صحت کامل می یابد می باید که تو نیز از حسینی دردل کند اینندی بر کرد
دی و چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبدالقادر کشیده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه از عرق او خشک شد بیدار شده نشست
و اثار صحت بروظاهر شد و اسدی شتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت کنون بموجب عهد خود وفا نموده اعتقاد کنید که بعد از حضرت
رسالت صلوات الله علیه خلیفه بلا فصل علی بن ابی طالب است و بعد از و بترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که برو تقدم نموده اند غاصب
خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار مذهب نیست بزرگ امرای شما همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از شاهیان سعید
در این دیار بهم نرسد کاری از پیش نتوان برد آخر نظام شاه به تقیه مشغول نموده در یکی از روز عید بعید گاه رفته بی وقوف شاه طاهر خطاب
علی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عید گاه رفته خطبه دوازده امام علیهم السلام خوانده نام ابوبکر و عمر و عثمان را از خطبه انداخته
چون امراء خصوص صاحب نصیرالملک که قدرت و خدمت و استقبال تمام داشت مخالفت اشتباه نموده جنگیرا از حوالی نظام شاه دور شده
در کوچهای شهر با فوج خود ایستاده در مقام دفع آن حادثه شدند و پیش نظام شاه به غیر از اندکی از غلامان و خواص نماند و چون نظام شاه
دانست که سرکشان آن جماعت نصیرالملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید و چون نجهت رسید با او عتاب نموده گفت که کار تو
بجایی رسیده که با من اظهار مخالفت میکنی و فی الحال امر کرد که چشمهای او را کنده بر کف دست او نهاده و بیرون برده در میان حتی جماع
او سر داده تا کور شود همه تکه نتوانند دید چون باقی امرا آن حالت را دیدند خایف شده بجای خود هر یک به سر سعید نمودند و بعد از آن
شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده بهم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت
ثلثه و تقدم ایشان را بر حضرت امیر تقریر دلپذیر ایشان متوجه ساخت و بنابراین شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب نظام شاه بود
مرشد و امام ارشد و مستاقب عادل شاه قطب نیز توسل بجا مان ارشاد ان تقیه خاندان طاهرت در شاه زاده همگی مذهب امامیه
جستیار نموده و بعنایت حضرت الله و مساعی جمیله آن سید هدایت مذهب شریف اهل البیت علیهم السلام در تمام ولایت دکن رواج
و رونق یافت و او را در فنون علم تصانیف شریفه از ان جمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح

رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی در احوال معاد و رساله ان موج المعاد و رساله در انشای و غیر ان و در جمیع
اصناف شعر اشعار لطافت آثار وارد و منشآت او در میان اهل روزگار در اشتهار کالشمس فی المنتصف النهار است از ان جمله یک قصیده در منقبت
امیر و مشتمل بر قیض با فضیلت عجایب مصر واقع است مذکور میشود باز و قصه که بر طبق تقاضای فلک انگشته بر سر اوان چمن گل و سنگ
ابر نیسان بسبز جره آلوده برق عرق برق از ورق روی چمن ساخته بر سر شکوری چمن حجم آن آره خل محبت درج زمین چون نکهت
مجلس از گل شد گل تا نبود بی مطرب گشته بلبل نگه شاخ گل و غنچه جلب ترشد دی جلیفارا از تراوید ان اثر گرد و در شبنم بیدوش او ننکنبدی
ساغر مستی جانانه شعر رنگ او در این بر سر نیل سحاب از زودی رنگی پر شود لاله چو در باغ از ابر و بش زلب خنده زمان غنچه دل رسش
باغ شد یا یه اسپی در وی شبنم جابجا بر سر آن مایه بر پاشیده نگ هر کرمای که زمین چو در عفل ال با شد انز قطرت دانا ندک
شاه به باغ جمیل است و ای نوش و ای کرمشتی روی چمن حسن علی شنگ مطرب پست که چو کمان یا تمام سبز هر بهر در دو آوازه کش چو جب
آرزو ان ام که با نوای خوان نکو گشته باشد که با زاغ گلستان ز بخبر باد افتاده بی از نرگستان نوروز گشته با عارض گلبرگ معارض رنگ
زاغ گر دام از بلبل شود به کلاغ برگ پژمرده کند با گل صد برگ جنگ بی آن صبح که در طرح گلستان شگفت هر طرف رنجه خشت در نخ و از دنگ
ذره باشد که از چهر گنگ شمع ذری بگریزند زیاعای با چمن پلنگ بهر ان نسیم دیده دیار یا خبر ان ساده از خوشی چنخ نشسته کرده رنگ
عاقلان بیدگرنده عزم طواف صبحی کر آن با نجاشون بدید نخوانده رنگ انجمن گلشن و ج شه عالی قدر است کز فلک بهر طواف درش آمد فلک
در پیشی از وشه صورت معنی که از او نقشا رابطه صورت معنی بی تنگ آنکه از خلوت بسیر خود شاه عن جناب بال شیرین فلک شکسته چون آرد
پادشاهیست که در نیل جلالش ز رشیک نام برجیس بی وسعه وعطار دیر کت کو شمال فلک از بهر سفرش تن از ثریا بکف آورده نمکدان ز نک
بسر فر بره بر رم دی بی بن تبسم دور حدودیست که از همه کردود وز نسیم آمد خشم با تن قضا بهر خود گفت بهمان لوف قضا چون
وحده بهمت و خاطرش جهانیست بزرگ کین جهان بست در آن عرصه سرای کو چک آنکه از سینه پی سهر و خلد کلان کی شود همت او مایل سینور فرنگ
طبعش از بیل یادات ضمیمی نادر دانش از ضعف ذلی اشنا تنگ بوه و بر جوالیت ز خوج بند ا ز ما بنا مستعد علا قه تم ترک
دیگری کیست که در سلک وی ارزد قدر فیروزه خوب مهره شناسد ز سنگ در با فیار خجاچشمه از دوست می شناسیم عرفان دلبر رنگ
عدل تقدیری و تقدیر عدالت خلقت ز نگی تحقیق چه این مسئله در باب درگ و دانش او چو گردون گشت از روی کی گرد و از خنگ سبک سیر فلک تیز بود
ذوالفقارش دو زبان با اعدایش حکیم بود در خصم دو طول حجت قاطع جبر ای حکیمی که بود بیش تو دو دانش تو حکمت فلسفه بازیچه طفلان ستو لوگ
برق شور قضا تنجیه تقدیر قدر بی سبیل تو بود زبون سعید رکت فلک شان ز تو نمط منصب کرد خیمه جاه تو را عمود دانش پیر گ

منشاء قدر تو از نبوت مدرک | سر علوم تو از عالم بالا مدرک | کعبه کوی ترا مروه عرفان سعی | سالک طور ترا طور تجلی مسلک

روشن از مشعل رمح تو تمامی کشمکش | پرورم از کمر تیغ تو همیان | کرده قرص مهی از سر تو خوان تو ادنی کرده | کی شنیده صدای فلکش بر تارک

هست در حرم شیاطین تو تو سم شکست | بی نفاذ حکم تو کی گشته آهنگ | در جوار تو چو خورشید بجا در پیش | در سپاه تو چو مریخ سپاه از قلعه

قبضه تیغ تو باشد سبب روز خلاف | هم درستی که برون آمده باشد ز نلک | لیک دستی که از آئینه اوراک سلیم | سر ستور مدایح شود و ز دو مدرک

تا شود راه تو در عرصه نحر گاه رخش | روشن از نور محیط تو با جرم فلک | سقف گلشن ثنای تو زر اندود فلک شب | قدر انداز رضا کرده شب تا بسحرگه

هر که مست از می انکار تو شد ساقی دهر | نقل خانش سم ... زهر گردد | هست در مهر تو دل کیش نقش حیات | که طوف شود از صنیا و فقر دک

هر کسی کلبه ... دست دو تو کلم | لیس و الله سوی حبل ... | ظاهر از دولت عصیان تو در پرده | فکر او کرده کی کان من الازل لملک

دستگیر ... لطف کرده و روزی چه نرا | در نگه ... سامی ... نما | تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید | گرد خورشید چو پروانه افلاک مجمع

حضرت میر مرتضی الو ... در کار مرتبه و فضایل روزگار گذرانیده و همواره مستجمع کرایم اخلاق و عدالت و شجاعت و سخاوت و تقوی و خوف

و مروت بوده و در شعر اشعار و قصاید و منقبت ... رتبه بجانب طبعی کرد

مجلس ششم

در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار

و فرقه ناجیه اولی الابصار و این مشتمل بر مقدمه است و چند جند و آن چند نام الغالبون

مقدمه

در ذکر ملوک عرب که از روی قدرت

جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کردند و بعد از آن مذکور معاویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی از آنکه بر ساداتت

و اشراف شجاعت و معالی دستگاه که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند

سلیمان بن صرد خزاعی

صاحب استیعاب آورده

که سلیمان بن صرد خزاعی فاضل و عابد بوده و نام او در جاهلیت یسار بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را سلیمان نام نهاد و در اوایل

کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین شرایط مجاهده بجا آورد و صاحب

روضة الصفا آورده که مشار الیه از گروهی بود که چون ایشان از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت کرده بودند و مخلص عهد کرده

امیرالمؤمنین حسین را نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه متنبه شدند انگشت حیرت بدندان گزیده

بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین را طلبیدیم دست از مدد وی کشیدیم تا از

جو فانی بدار بقا رسید آنچه ما را رسید و رؤسای جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبدالله بن سعد

الازدی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودند و چون جمعیت

ایشان بطلب خون حضرت امام حسین علیه السلام تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که معتوب عشیر

قرار و

بکربلا رسید برو و آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم با مردانی شایسته متهم گشتیم اکنون از عمل

سید خویش نادم گشته میخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس که بر جانب

بکربلا رسید بروند عذری میگفتند سلیمان بن صرد خزاعی گفت هیچ چاره نمی بینیم جز آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی

اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بر آن ... استغفار عاده

گفتند به صلی آتش کرد ... شیعه ما ازین نام بیرون کرده سنانها بر سینهای زدست کنیم چنانچه از ارث دشمنان آل محمد صلوات الله علیه با کردیم

و همه برین معنی مقرر شدند که همه انگشت ... ایشان در جه قبول اتفاق نمود و بامارت سلیمان بن صرد رضا داده و او را بامیری التوابین

ملقب ساختند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از تشیع و خطر علی بن حسین علیه السلام بر سر خلافت نشانند و درین باب باطراف و ولایات

رسولان فرستادند و نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی رفته که جهانرا معلوم است اکنون متوقع از دوستان

خاندان نبوت چنانست که تمام اسباب جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا با مقام اعادی دین از سر صدق و یقین شروع

نمایم و اتفاق آن جماعت در سنه احدی و ستین که در سال قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بود روزی با یزید پلید در حیات بود و هیچ از آنجا حرکت

نکرده بودند فی هر فرستادند اما مال ... رشید ... شند عبدالله بن والی تمیمی آنرا جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمود تا

بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام شد معروض سلیمان گردانیدند

که درین که عراق از گماشتهای بنی امیه خالی خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهم که اکثر معارف کوفه

از میان برداریم و ایشان بالضرورت با ما مقاتله خواهند نمود و حالا با ما شده سپاه ... که بعد ایشان باز آن جماعت معاونت تو نیم کرد

اکنون بر بیمو مخرج رفت و مردم ... بر ... و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب داعیان فرستاد

تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمان در آمدند و دران وقت عبیدالله بن زیاد از جانب والی شام بکوفه رسید

و تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد بکوفه

در آمده مردم را بطلب خون امیرالمؤمنین حسین علیه السلام دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و دران مقام

آمده که انتقام خون امام حسین علیه السلام از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت مرا فرصتی ... این گواهم باشد که ...

و در پیش ... که حکومت کوفه هنوز بر سر حکومت نشسته است الحال ... ما را باید شد و مسیب ... سلیمان گفت هنوز وقت

نیست و چون از پیش سلیمان بیرون آمد و گفت این خرف و فرتوت شده و حرب کارآزموده نیست چنین فرصتی از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید

و نامه از محمد بن حنفیه رضی الله عنه بمردم نمود و گفت امام وقت دست نه علی بن حسین و اگر محمد بعلم زیاده است و بعلی بن ابی طالب اقرب
بکتاب خدا و سنت رسول صلعم و وصی پیغمبر است نه علی بن حسین و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب
این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید و مختار توانگر و نیرو و شیعه را بکوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی علیهما السلام
طلب کنند و بیعت مرا گویند پنهان نتوان گویند بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان رو گردان شده مختار را بیشتر گفت
که سلیمان خروج کرده شهر را منضبط نمودی هرگز این نه پیر را محال آن نبودی که عمال خویش را بکوفه فرستادی و گویند که مختار محمد حنفیه را رضی الله
عنه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد اکنون من نامه مهدی می دانیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار
در مخالفت و مردمان حکم حاکم شده و ابن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک و شیعه تیغ خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد
که در قبل محمد بن حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی بن حسین است علیه السلام و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام که از
زمان خروج کنیم بر سید بیرون نخواهم آمد و القصه [illegible] چون هلال محرم سنه خمس وستین روی نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمد
و بنخیله لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شانزده هزار کس که با او بیعت کرده بودند چهار هزار
کس بیشتر نیامدند و سلیمان از این معنی متاثر شده بهر حال با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم بعضی گفتند
عمر سعد و مجموع قتله حسین علیه السلام در کوفه اند اول ابن زیاد را جدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول قلع
و قمع ماده فتنه و فساد عبید الله زیاد برداریم و سلیمان بن صرد ثانی را مستحسن شمرده و متوجه جانب شام گشته شدند و بنخیله کوچ کردند
چون قریب بقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند مرا دانست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم و دست در
دامن توبه و انابت زنیم و از زیارت عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این سخن گوش [illegible] بتربت مقدس آنجناب شتافتند و چون چشم
ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد از اسبان فرود آمدند و شیون اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان
رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ شدند بر مراکب خود سوار شده و در سیر آمدند و بعد از طی منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد
جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی شام عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته [illegible] عبید الله زیاد را
با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد محاربه ایشان کرده و بآن حوالی رسیدند سلیمان خطبه خواند و مردم را چند [illegible] داد و فرمود
که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه است و بعد از وی عبد الله بن سعد بن نفیل و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعه بن شداد
بعد از فراغ وصیت با مسیب گفت که لشکر شام بسیار است برسم شبیخون متوجه آنجماعت شو که قریب بما فرود آمده اند مسیب چهار صد کس را

ابو جراد

بموجب فرمان روان شده در صحرا از اعرابی شنیدند که میان ایشان [illegible] مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی
را نزد وی آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله
گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده خدای تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان
با پنج امیر با پنج گروه از هم نزدیک بشمار شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت
که بسلامت بمقصد خویش شتاب و مسیب مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن
جماعت نهادند و بعضی را کشته بقیة السیف منهزم گشته شدند و هر چه داشتند همه را آنجا بگذاشتند و سپاه عراق بر اسبان شامیان
سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نمودند وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه
بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین دست داده
روز اول از جانبین کشتن و کوشش بسیار کردند و در روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر
دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا انگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد و بیر خود را
با جمعی از تیر اندازان پیاده فرستاد و تا بران جماعت تیر باران کردند و در اثنای این حال سر عسکر سلیمان صرد آمده [illegible] مجروح
خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت گرفته چندان حرب کرد که او با مرشد آنگاه رایت عبد الله بن سعد گرفته بعد از مجاهده بسیار
شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت عبد الله بن وال گرفت و هم چنانکه با سپاه شام قتال کرد و او را بقتل رسانیدند و رفاعه بن شداد
صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاد و بیاران گفت که مردم ما کشته شدند و اگر ما درین معرکه بیاییم قوم
آنچه مانده اند بقتل رسانند و این مذهب از جهان برافتد ما را [illegible] پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر ما درین زمان متوجه کوفه شویم
دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف را در معرض تیغ آرند صواب آنست که لشکر فرود آید و شب تاریک شود و متوجه مقصد شتابیم
تا روز شود و اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و رفاعه صواب دید ابن عوف را مستحسن داشته نزول کرد و لشکر شام [illegible]
و در طرف عین الورده بارو کشتی خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان فرستاد و هیچ کس را نیافتند

مختار بن ابی عبیده ثقفی

رحمه الله تعالی علیه علامه علی قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده و در عین عقیده او شیعه را
سخنی هست که ثابت الامر و چون بعضی از اعمال او [illegible] داشته اند در امر و هم [illegible] داشته میفرموده اند حضرت امام محمد باقر
علیه السلام بر این معنی اطلاع یافته شیعه را از قرض مختار منع میفرمودند که او کشندگان ما را کشت و زیان [illegible] شیعه ما را [illegible] هزار

و در ایام عبرت از زمان بیت المال که در تصرف او بود مبلغهای کلی بسبیل نذر فرستاده و مشهور است که حضرت امام جعفر صادق بر وی رحمت فرستاده
و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال آورده که هر که خبر بمختار میرسانید که یکی از اعدای حضرت امام حسین علیه السلام در خانه خود یا مقام دیگر است
بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه
از او بجای رسید که اهل کوفه او را ضرب المثل ساخته هر کس که فقیر و پریشان حال میشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده و صاحب روضة الصفا
آورده که پدر مختار در زمان عمر بن الخطاب سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام
آمد عمر امارت آن به سعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود
و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زده بودند و در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد
با وی میگفت که صلاح آن است که امام حسن را گرفته به معاویه سپاریم عم او گفت که لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را
بدست دشمن بازدهم و چون شیعه امیر المؤمنین حسن را معلوم شد که مختار میدانسته خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت
و شیعه عقب هر نماز لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را بخانه خود
فرود آورده و بوظایف خدمتکاری قیام نموده و شیعه از این معنی وقوف یافته بعذرخواهی مشغول گشتند که ظن ما در باره تو خطا بود
و شیخ اجل عبد الجلیل قزوینی رازی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده که آن سخن را در باب مختار نقل کرده اند قائلان آن را خوب
نفهمیده اند و چگونه نسبت چنین امر بمختار کنند که امیر المؤمنین علی او را در کنار طفولیت دعا کرده باشد و ثنا گفته باشد و بمغفرت وعده
داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی برده مگر محبت و اخلاص او
خود در باب امیر المؤمنین حسن علیه السلام چنان بود که چون آن امام معصوم نزدیک سعد که عم مختار بود از قبل معاویه والی موصل بود رسید
از صفای عقیده و از مودت بحضرت امام حسن علیه السلام ترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی باو رساند لاجرم گریان و غمناک پیش عم
خود حارثی شیخ آمد و گفت که می ترسم که قبله متقیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اوصیا را آسیبی رسانند رای تو درین امر چیست
جهت هر یک امور رحمة الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که شما
در خدمت پیش رحمت روی و گویی که اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنیم این پیش معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود و در بسیط ملک ما خواهد فزود
اگر رحمت باو عذری در دل آورد و دانیم که تو بکمال اعتقاد ترا در حق آل علی میدانند اظهار میشود اندکی و ظاهر خواهد ساخت لکن چون خیانت او را
معلوم شود چاره او بسازیم و آن حضرت را بطرف دیگر بیرون بریم مختار رحمه الله تعالی بجا آورد آن سخن در پیش عم گفت عمش چون معتقد خاندان نبوت بود

و ابراهیم

جواب چنان داد که سوء ظن در حق ما کرده اند و مختار امین گشت و مضمون انقلاب شد و از این معنی بر مختار عیبی و عاری نبود مگر او و آنچه در آن باب
با عم خود گفت از غایت محبت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بوده و در بعضی کتب اصحاب مذکور است که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت
امام محمد باقر علیه السلام آمد و او را اکرام تمام نمود و مرتبه نزدیک بخود ساخت که در حکم آن بود که در کنار آن حضرت باشد پس از حال پدر خود سؤال
نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آن حضرت مختار را مدح
و رحمت بر او فرستادند و فرمود که سبحان الله مرا خبر داد پدر من که مهر مادر من از آن مالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر رحمت بر مختار
فرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما نزد دشمنان نگذاشت و کشندگان ما را کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که هیچ زنی از ما بنی هاشم مو شانه نکردند و خضاب نکردند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین
را علیه السلام با ما فرستاد و نیز مرویست چون مختار سر عبید الله بن زیاد را بامام زین العابدین علیه السلام فرستاد آنحضرت سجده شکر نمود
و مختار را دعای خیر کردند و ایضا در روضة الصفا مذکور است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن
عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد مختار در قریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل بیت علیهم السلام در زندان
پسر زیاد محبوس گشت و بعد از مدتی بسعی یکی از اعوان شیعه که معلم اولاد یزید بود و التماس عبد الله بن عمر بن الخطاب که داماد مختار بود از زندان
خلاصی یافت و سوگند خورد که جبران از دوستان معاویه و یزید بخون امام حسین علیه السلام که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا علیهما السلام
رسد گویند سبب عزم مختار بانتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتاب حضرت رسول صلی الله
علیه بود در این باب باو را و منقولست که گفت روزی نشسته بودم که ناگاه شخصی به هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه مکتوبی
سر به مهر بیرون آورد که امانتی است که از امیر المؤمنین علی که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت که ترا بخدای که جز او خدایی نیست
سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع است و راست است آن شخص بصدق قول خود سوگند میخورد مختار آن کاغذ بر داشته مضمونش
بدین وجه دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیکم ای مختار اما بعد بدان ای مختار بعد از چندین سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی
خدای تعالی محبت ما اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر
جمع داری و هیچ گونه پریشانی بخاطر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل مخالفان
ساعی و مسابقه [illegible] چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار هجده و هشت هزار [illegible] رسیده و بالجمله
مختار در امر عداوت [illegible] چون شنیدند که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را [illegible] بیعت خویش دعوت میکند

و از کوفه بمکه آمد و با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و تا قتل سپاه بیعت نمود و ترویج مراد او کرد از اعتقاد حصول مطلوب خود کامیاب نگذشت لاجرم با
بسیار کرد تا آنکه چون بجاز وفات یزید و مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر بالا گرفت حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف
او در آمد با مختار بن ابی عبید الثقفی آغاز عناد و مخاصمت و مجادله آن گذشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بکوفه رود و خروج کند و از بنی
اشاره از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند
یا نه وی جواب داد که و شنیده که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه
بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهل کوفه را چه
حال است گفت سلیمان گفته چون ربیع الثانی در شعبان دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی شبانم چنانچه باید رعایت ایشان بجا
آورده و سلمه را وداع نموده روز و شب از بطن نخل تا بقادسیه که از توابع کوفه است رسید و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور
امیرالمؤمنین ابی عبدالله الحسین علیه السلام سلام کرد و آنرا بوسید و بر کنار گرفته و بگریست و گفت یا سیدی بحق جدت و پدر و مادر تو و بحق شیعه اهل
بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو نکشم تا کشته شوم آنگاه مزار او را وداع کرده سوار شد و بعد از
طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات که بنابر مصلحت از زبان حضرت امام محمد حنفیه رضی الله عنه نوشته بود با اهالی آنجا رسانید
و در آن اوان سلیمان بن صرد همه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باظهار بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص
و والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه در زندان داد و بالاخره بعد از التماس عبدالله بن عمر بن
الخطاب خلاص شد و او را سوگند داد و نذر فرمود که اگر در حکومت بنی امیه از او فتنه متولد گردد ده هزار شتر هدی و در سپهر کعبه کشند
و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند
که من بقول خود وفا خواهم کرد و الله که من بر ایشان خروج کرده کفارت سوگند و نذر خود را خواهم داد و من دوست میدارم که هم خشنود شوم
و مرا هیچ ملکی نباشد بخدا سوگند که نزد من ده هزار شتر قربان بهتر است از طلب ناکردن خون امام حسین علیه السلام و لیکن چندان توقف
میکنم که به بینم کار سلیمان صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع العدوی
از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت مختار در مرتبه اظهار خروج نموده میان او و عبدالله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد آخر الامر عبدالله
بن مطیع و اصحاب او در دارالاماره محصور شدند و بعد از آن منهزم آمده و از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار
بدارالاماره نزول کرده ودایع و ده هزار درهم در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و کافه کوفیان ببیعت مختار مبادرت نمودند

و کتاب خدا و سنت رسول خدا و خلافت مهدی یعنی محمد بن حنفیه رضی الله عنه و در طلب خون حضرت امام حسین علیه السلام با وی بیعت
کردند و مختار عبدالله بن کامل شاکری را موسوم کردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار در آمد عبدالرحمن بن قیس همدانی را بحکومت موصل و
و عبدالله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم کردانید و سعد بن حذیفه را
بر حلوان گماشت و را بر امر حل و عقد ولایت و ممالک دیگر که مییاباشت که بمهمات مشغول خواهد کرد و در قبضه اقتدار او در آمد خردمندان کاردان
نهاد و او را بموجب نص معمور نمود و بر سر مهمات خود فرستاد و از خلق بلاد و مسالح جهت مختار ستانیده بساط معدلت ممهد کردانیده
و مختار نیز در کوفه اساس قواعد عدل و داد بر نهاد و رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شرع را رواج داده تا اقتضای آن ولایت قیام نماید و چون
شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تعرض نمود و خود را از آن معروف میداشت لاجرم در آن منصب یکی از فقهای شیعه منسوب
گردانید و بعد از تفحص دیوان بر هر روز نشست اهل ظلم و جور را بر روز گوشمال میرسانید و جزا میداد و بعد از وقوع این امور مروان بحکم عبیدالله
زیاد در تسخیر عراق عرب و محاربه مختار فرستاده موصل واقع شد و از طلوع خورشید تا قرب شام از روی
جد و اجتهاد و کوشش نمودند سپاه شام در وقت چاره گریختند و منهزم و شکسته قرار بر فرار اختیار کردند
قیام آغاز نمود و ابن زیاد لعین تا هشتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم مالک اشتر که سپه سالار لشکر کوفه
بود بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را که نزد مختار فرستاد
و شنیده از این صورت مسرور گشته بر رسم شکرانه قیام نمود و نذور بمستحقان رسانید و ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار
امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه فرستاده کرد تا بر شامیان
و ابن زبیر از آن مانع آمده فرمود تا و سلطنت مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار افتاد و میان ایشان گشت
چون ابراهیم بن مالک نخستین خراج جزیره بعضی با اصحاب خود قسمت کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و
ولایت کوفه تا مدائن و دو باره ربیعه و مصر در تحت مختار و کارگزاران او آمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبدالله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبید بر ولایتی که مذکور گشت فرمان روا شد
امیرالمؤمنین حسین علیه السلام بپرداخت و محمد بن حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بر وی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان
طیبین و طاهرین می کند در قول خود صادق نیست چه کشندگان جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و در مجالس و محافل باستظهار
است و چون این سخن بسمع مختار رسید به تقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا عبدالله کامل اسامی حاضران دشت کربلا بوده مفصلا بنوشته ساخته

و مختار هر یک ازان ملاعین را بنوعی کشت که عبرة ناظرین و دیدهٔ اولی الابصار در کتاب کشف الغمه از منهال بن عمرو الکوفی روایت نموده
که بعد از فراغت از حج بمدینه رفتم و بخدمت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آن حضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی
گفتم که او را در کوفه زنده گذاشته پس آن حضرت دست مبارک برداشته دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه از دوست قدیم من بود سوار شدم و بدیدن او رفتم چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم
که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار شد من نیز همراه او رفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار در آنجا توقف نمود چنانکه گویی
که از برای انتظار آمدن کسی باشد آخر ظاهر شد که پیش ازان کسی بطلب حرملة بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را بر مختار آوردند گفت
الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد انگاه جلاد طلبیده امر کرد تا دستهای او را بریده و بعد ازان فرمان داد تا پاهای او را بریدند انگاه فرمود
که النار النار یعنی آتش بیارید پشتهٔ نی آوردند و هم در آن او را میان آن نهادند و دران آتش زدند تا بسوخت منهال گوید که چون من این حال
دیدم گفتم سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح تو چه چیز بود گفتم در سال گذشته بخدمت حضرت امام زین
العابدین رسیدم و آن حضرت از حال این حرمله سؤال نمودند و من او را خبر دادم که در کوفه زنده است و آن حضرت دست مبارک بدعا
او برداشت گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمد گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که این نفرین در حق آن لعین
میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار از اسب فرود آمد و بالای مرکب بر زمین انداخت و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجدهٔ شکر نهاد و دران سجده
دیر ماند و دیگر بار بسجده رفت و دیر ماند آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسیده و من از او التماس نمودم
فرود آمده در خانهٔ من چاشت کند مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی بن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلبیده که اکنون آن بدست من
بوقوع آمده و با وجود این از من سؤال میکنی که پیش تو چیزی بخورم و میدانی که شکر این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة
الصفا تفصیل اسامی کسانی که قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن الکلابی و عمر بن سعد و خاص
ما فرزند اشعث و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران
بن خالد و عبد الله نخعی و عبد الله بن قیس الخولانی و گفته که القصه بطریق اجمال هر کدام ازان ظالمان بقتل رسید و بسوخت و در خانهای ایشان [illegible]
نمود و بعضی را [illegible] نشستن و سنگ بر او زدند و اقلام شکسته رقم تفصیل کردن و کشتن آن ملاعین بر [illegible] که از عهده
باز مانده و ظاهر آنچه قاضی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری روایت نموده عدد آنجماعت که در دست مختار کشته
شدند هشتاد و سه هزار و [illegible] رسیده باشد و روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible] ولدی الحسین [illegible]

من ثقیف و قتیل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاث و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبید الثقفی مختار مدت یکسال
تمام در کوفه و نواحی آن و خراسان و [illegible] و آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و آخر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجهٔ شهادت رسید
رحمة الله علیه **معاویة بن یزید بن معاویه اموی** ملقب بالراجع الی الله بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت
نیکو سیرت و دیندار و محب خاندان سید ابرار بود و سه ماه خلافت کرد و بعضی گویند چهل روز و چون مانند مؤمن آل فرعون با ایمان باطنی
و فطرت صحیح المبانی داشت که خلافت حق اهل البیت است بعد از انقضای مدت مذکور روز جمعه بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت
رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق من نیست و اگر حق بوده و اگر باطل آن کار را بنی امیه کرده اند
و در دماء ایشانست و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و او احدی را در وجود افضل و اعلم زمانست علی بن الحسین است بروید
و با او بیعت نمایید اگرچه میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و در بر اخلاق
بروی کرده و دیگر از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه یزید را بر مسند خلافت
نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود و یزید و معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادرش از استماع آن برآشفت و مادر او از
روی عتاب گفت کاش که تو حیضه بودی گفت حیضه فی خرقة معویه گفت و دوست داشتم که ای مادر چنین بودمی از افراد [illegible] گشته [illegible]
از علمای شیعه بود [illegible] و این دو بیت از اشعار معویة بن یزید که در برائت از پدر پلید خود انشا نموده یا لیت یزید [illegible]
[illegible] بالنسب [illegible] من قول الله [illegible] **زید بن علی بن الحسین** [illegible]
ابو الحسین [illegible] بکمالات نفسانی و مجاهدات [illegible] از جهت فضل و شجاعت او مشهور و ما ثر سیف و سنان او
مذکور و این چند بیت که حسن بن کنانی در وصف فضل و شجاعت او گفته در کتاب ربیع الابرار مسطور است فلما تروی [illegible]
[illegible] الاعداء [illegible] الامهات [illegible] العداء [illegible] التاویل [illegible]
رضی الله عنه از پدر خود امام علی زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام روایت نموده و در سال صد و بیست و یکم
از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر علیه السلام گواهی بوفای او داده و بر او رحمت فرستاد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقه آورده
که زید امامی جلیل القدر بود و در سنهٔ احدی و عشرین و مائه بدرجهٔ شهادت رسید و چون او را برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی
بر عورت او تار بافت [illegible] مستور گردید [illegible] و وقتی که در خروج کرد [illegible] و جمعی از شیعه نزد او آمدند و
[illegible] و گفتند که [illegible] شیخین [illegible] متابعت و معاونت [illegible]

رافضیه و از آن زمان نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه زیدیه شد و این است کلام ابن حجر که جاهلان قوم او از رسم رافضه اند بلکه سبب
خذلان زید رضی الله عنه بروجهی که در کتاب حبیب السیر شارق لطیف بآن واقع است آن بود که چون خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی
جمع شدند و طعن ایشان چنان بود که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است و چون ایشان را معلوم شد که حضرت
امام او را از خروج منع فرموده و از وی برگردند زید گفت رفضونی مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند آن قوم را رافضه نام نهادند
و بعضا شیعه بر روایت ابن حجر در کتاب کتب اصحاب ما مذکور است چنانچه عبدالرحمن همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نمود
که چون زید علی [illegible] و از [illegible] جدا شد گفت این سائلی عن ابی بکر و عمر [illegible] فانا فی هذا المقام [illegible] رسیده بود
کرچه کویی [illegible] لاجرم در حالی [illegible] بروی رسید این گفت و معنیش [illegible] اگر حال ابوبکر و عمر پرسیدند ایشان مرا باینجا
نکاه رسانیدند و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از او پرسیدند که حضرت امام حسین علیه السلام را که کربلا شهید
کردند ظاهر [illegible] کلام [illegible] معنی [illegible] اند که کی شد اگر از حال ابوبکر و عمر می پرسیدند تا بدانند که بسبب [illegible] ابوبکر را دوست
داشتم و سب ایشان نکردم کار من باینجا رسید [illegible] و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که سبب
خروج او آن بود که روزی بمجلس هشام بن عبدالملک درآمد و چون سلام کرد هشام گفت السلام علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای بترس
بپرهیز هشام گفت مثل تو کسی مرا امر می کند بتقوای خدای تعالی زید گفت هیچ کس بزرگتر نیست از آن کس که او را امر بتقوای خدای کنند هشام گفت
تویی که در خیال خلافت داری حال آنکه مادرت کنیزی است زید گفت پستی رتبه مادر موجب پستی قدر فرزند نمی شود و اسمعیل
بود [illegible] رتبه مادر اسمعیل موجب پستی قدر اسمعیل نشد و خدای تعالی [illegible] ایشان مانند سید الاولین و آخرین را از نسل او بیرون آورد
هشام گفت [illegible] زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید بیرون رفت شنیدند که با خود می گفت
ما احب الحیوة [illegible] از آنجا به کوفه آمد و شیعه آنجا با وی متفق شدند [illegible] خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است که چهل هزار نفر از اهل
کوفه با زید رضی الله عنه بیعت نمودند و زید داعیه خروج فرمود و در خلال آن احوال [illegible] کوفه [illegible] جناب زید [illegible]
که در تاریخ مشهور و مسطور است [illegible] امام [illegible] قوم ترک بیعت [illegible]
[illegible] بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر [illegible] خروج کرد و بعضی [illegible]
بموکب [illegible] آن جماعت [illegible] زید رضی الله عنه [illegible]
[illegible] یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبدالملک حاکم عراق بود در اول صباح دوم صفر [illegible]

فوج سپاه در متعاقب یکدیگر بحرب زید رضی الله عنه [illegible] و آن جناب بمقاتله پرداخته لشکر خصم را منهزم می ساخت اما چون مخالفان
در غایت کثرت بودند و موافقان در غایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن [illegible] و معویه بن اسحق [illegible] زیاد بن عبدالرحمن که از جمله
اصحاب زید بودند [illegible] شربت شهادت [illegible] یوسف بن عمر [illegible] زید رضی الله عنه پای ثبات افشرده همچنان جنگ
میکرد و در آن [illegible] تیری بر پیشانی مبارکش رسید [illegible] آن جناب [illegible]
[illegible] اما چون وفات جناب زید رحمه الله [illegible]
[illegible] زید [illegible] یوسف [illegible]
زید [illegible] آن غلام از خوف جان [illegible] یوسف [illegible]
هشام [illegible] چون خبر شهادت زید [illegible] بهشام رسید [illegible]
[illegible] زید [illegible]
[illegible] و این دو بیت [illegible] حضرت امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] زید بن علی علیهما السلام [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] خلافت حقیقی [illegible] حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible] زمان هشام [illegible]
علیهم السلام بوده [illegible] و در آن وقت [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] زید رضی الله عنه [illegible]
شیعه [illegible]
[illegible] زید [illegible]
[illegible] زید [illegible]
رضی الله تعالی عنه بنابر رعایت مصلحت وقت [illegible] شیعه [illegible] زید [illegible]

معامله با جماعتی از اولاد ابی طالب معهود و متداول نشده و در دوستداران محمد و آل محمد کرده شده و مروی است که سید اجل مرتضی علم الهدی
قدس سره در کتاب منتقی الجعفی از اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی علیهما السلام در واسط بودم در مجلس او جماعتی ذکر ابابکر
و عمر و علی کردند و تقدیم و تفضیل داده بودند ایشان را بر آن حضرت و چون آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت که شنیدی
سخن آن جماعت را و بر سخن ایشان سبقت چنانچه گفته ام باید که ترا با ایشان برسانی و در این ابیات این است و من شرف الاقوام یوما برحمه
فان علیا شرفته المناقب و قول رسول الله والحق قوله و ان رغمت منهم انوف کواذب بانک منی یا علی مولانا کما هارون من موسی اخ لی
و ما ... [illegible] ... فما زال ... [illegible] ... نحن ... [illegible]
تحقیق مذکور آنکه شیخ فاضل ابن قراد قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل بعضی از
احادیث داله بر امامت ائمه اثنی عشر از زید بن علی علیهما السلام گفته فان قال قائل فزید بن علی علیه السلام اذا سمع هذه الاحادیث من الثقات
المعصومین و آمن بها و اعتقدها فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل الشریف الجلیل المعروف بالستر
و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند او جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک
و بالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد بن
علی علیهم السلام و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی علیه السلام لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد علیه السلام توهم قوم من
الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا للزیدیة سلفا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته
و ارخی ستره و انما الامام من خرج بالسیف یأمر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما
کان بینهما خلاف و الدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی علیه السلام من اراد الجهاد فالیّ و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی الامامة لنفسه
لم ینف کمال العلم عن نفسه اذ الامام اعلم من الرعیة و من مشهور قول جعفر بن محمد علیهما السلام رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی
و انما دعا الی الرضا من آل محمد و انا الرضا و تصدیق ذلک ما حدثنا علی بن الحسین قال حدثنا ابو عامر عیسی بن ... ابی عامر السراج بکوفی
... سنة احدی و ثمانین و ثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن علی بن ابی طالب
قال حدثنا محمد بن مطهر قال حدثنا ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هارون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه و هو متوجه الی خراسان
فما رأیت رجلا فی عقله و فضله فسألته عن ابیه علیه السلام قال انه قتل و صلب بالکناسة ثم بکی و بکیت حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن
رسول الله و ما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی و قد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی علیه السلام یحدث عن ابیه الحسین

علیه السلام

ابن علی علیهما السلام قال وضع رسول الله یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیامة
یتخطی هو و اصحابه رقاب الناس و یدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم قال رحم الله ابی زیدا کان
احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره یجاهد فی سبیل الله حق جهاده فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله
ان ابی لم یکن بامام و لکن من سادات الکرام و زهادهم و کان من المجاهدین فی سبیل الله قلت یا ابن رسول الله ان اباک قد ادعی الامامة
و خرج مجاهدا فی سبیل الله و قد جاء عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فیمن ادعی الامامة کاذبا فقال مه یا عبد الله ان ابی علیه السلام کان اعقل
من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو
افقه بنی هاشم انتهی کلامه و آنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر
مومن الطاق با زید رضی الله عنه روایت نموده اگر چه اول آن روایت مشعر است بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مر خلافت را و عدم استحقاق خود بر آن امر لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از
تجاهل در اول با آن بوده که مومن الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در آخر دید که مومن الطاق در دین صاحب بصیرت
و معتقد امامت حضرت ... [illegible] ... با استحقاق او در امر امامت ... آورد و امید ... داشت و اظهار ... خود ... بزرگواری حضرت
امام جعفر صادق است علیه السلام نمود و تا آنکه گفت که آن حضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید
و نیز در آن حضرت صحیفه ایست که در آنجا قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید بن علی علیه السلام
سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده با آنجا رجوع نمایند **یحیی بن زید** در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید
یحیی بن زید مذکور رضی الله عنه که بحلیه ... فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان
تشریف برده بود و با جمعی خروج نمود و در نواحی جوزجان با اهتمام سلم بن احوز المازنی که ... نصر سیار بجنگ آنجناب
رفته بود بدرجه شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست خلیلی عنی بالمدینة بلغا بنی هاشم اهل النهی و التجارب
بکل قتیل معشر طلبوا به و لیس لزید بالعراقین طالب ساتبع حب السیف ما قد رأیتم و صفهم ... السیف ضارب
محمد بن عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال صد و بیست و هفت
و ما که اوایل ایام حکومت یزید بن ولید بود در کوفه ترتیب ... حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم
نمود ... [illegible] ... و چون یزید فوت شد ابراهیم قائم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله القسری

نشانی مروان از زبان ابراهیم در باب امامت خویش بگو فرا آورد و عبدالله بن عمر بتقدیم مراسم پیش آمد و اسمعیل پرسید که شر و برادرت
شنود و بجرم اظهار کرد که من سهمناک دیدار کرده سید دوم و از حکومت در گذشتم آنگاه اسمعیل عبدالله بن معاویه را محبوس کرد و
وبعضی از ذوی الاسامی قبایل را بیقامات و فزود اختصاص داد و حاجیه از شمول لطف و احسان خواست و جوت ابن روبم و عثمان
بن حسری و جعفر بن حاجب که با ایشان چیزی رسیده بود از عبدالله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت روی گردان شده
بکوفه رفتند و اظهار مخالفت نموده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور
ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک را تمام بردگانرا صد هزار درم داد و شیعه بن عطیه را در ضعف عبدالله بن عمر تمکن کرده
عبدالله بن معاویه را از زندان خلاص کرده بیرون آوردند و با اتفاق اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور رایت مخالفت
بر داشته با مر بیعت برو رفتند و عبدالله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب متعلقه بهم رسانیده با اسباب چیزی نداد
و متوجه شد بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبدالله بن معاویه شکست یافته باز گردید و شیعه و ابن یزید با آن جناب
ملحق گشته از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور
سنه ثمان و عشرین و مائه ولایت فارس و عراق عجم تا حدود عمان ببنی محارب بن موسی عبدالله بن معاویه را مسخر گشت و خلقی بسیار
از بنی امیه و هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم و رفع آیت تشیع مبین مجتمع شدند و عبدالله در اصطخر فارس اقامت اندوخته امارت
جبال را برادر خویش حسن مفوض ساخت و عمال بولایت ارسال داشت و در هر بلده از قلم او خود حاکم منصوب فرمود چون یزید بن عمر
که از قبل ولی عراق بود استیلاء عبدالله رضی الله عنه خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا اعتنا فرمود که از
جانب متوجه مقاتله عبدالله گردند و این سرور بهر داری موجب فرموده عمل نموده بعد از تقارب فریقین سپاه عبدالله منهزم گشت
و آنجناب بسبب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده با مید آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت میکند متوجه خراسان شتافت
و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبدالله را با برادرانش حسن و ابراهیم
نگاه داشته قاصدی بمرو ابو مسلم فرستاد و او را از رسیدن ایشان آگاهی داد ابو مسلم حکم کرد که مالک عبدالله را بقتل رساند و برادرانرا
مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبدالله آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس بر ایشان مقرر نمود
تا مافی الضمیر ایشانرا نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبدالله وصی بیاد چون از این معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان می آوردند
و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقل است که بعد از معاودت قاصد روزی مالک از عبدالله پرسید که عبدالله جعفر را چگونه

قاتل تو نیز

اهل بیت پیغمبرست بخلافت معویه سبب عیب گیرد و این نام نهاد و عبدالله رضی الله عنه جواب داد که روزی حسن در مجلس معویه
بن ابی سفیان با و جزا آورد و دید که تخته پی مشت نابی پیری کرامت فرموده و معویه از جهت من التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این لقب خود را
موسوم باسم من گردان بنا بر آن پدرم معویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک رشوت گرفته و نام زشتی حاصل کرده و بالقصه بعد از آن
خبر فرمان ابو مسلم بمالک رسید فرمان داد تا مفرش بر دهان عبدالله رضی الله عنه نهاده نفس او منقطع ساختند و نعش آنجناب را بمصر هرات
و بجوار سادات مدفون ساختند و دو **محمد بن عبدالله المشهور بنفس الزکیه** محمد بن عبدالله مذکور از عظمای بنی هاشم بوده و بحکمت
با وصف شعر بود و مقدم کار بزرگان او را مهدی می گفتند و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنا بر آنکه در احجار الزیت که بیرون مدینه است
شهید شد و در حدیث واقع شد که از فرزندان من نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و دو قائل نساب از جد خود نقل کرده که او در چهار سال
در شکم مادر بوده و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاه بزرگ بعیضه بر آمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت
خویش با در مدینه اخیار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار میکرد و مجموع دانسته که توهمی حبس و قید ایشان کرده و جمعی ایشانرا مقید نموده بنا
بر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سلک اکابر اهل البیت انتظام داشت در ماه جمادی الآخر سنه خمس و اربعین و مائه در مدینه رایت مخالفت منصور
بر افراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و دیار حجاز را بتصرف در آورده و اکثر متعارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمعی از اعیان
که در مدینه خانه نشسته بودند با جمعیت بر روش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه بود فتوی داد و مردم را از کاهلی خروج منع و یاری و مدد
کاری و هواداری او اقرار فرمودند و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن محمد بن موسی بن عبدالله عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد
نامزد کرد عیسی بجانب مدینه رفته با محمد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند و ابن کثیر شامی آورده که سیصد تن محمد بود و آنچه از
او شامی لشکر مخالف کشته شد هشتاد کس بود و در بالا حرث اصحاب محمد کرخیت آنجناب در چهار دهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در بعضی از
تواریخ مسطور است که محمد در زمان بنی امیه طلب خلافت مینمود و داعیه خروج داشت و مدتی در کوهستان علی پنهان بسر میبرد و گاهی شبانی میکرد
و گاهی مزدوری میکرد و شیعه او در حجاز و یمن مردم را با دعوت می نمودند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور اولاد و
و برادر خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شده و ما را از او خبر نیست پس منصور پدر و برادران و خویشان
او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد قرار آنحال در مدینه ظهور نمود و منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادرزاده او بود و ولی
عهد او بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدرازا کشید و محمد دید که مددی از هیچ جا
نمیرسد بخانه خود رفت و کتابهائی که مردم از اطراف و شیعه کتابت باو نوشته بودند همه را طلبید و از خانه بیرون آورد و در آتش انداخت و کتب الحال

برسر آن سان شد بپرسیدند که این کتابها از جاحظ بود و کرباما گشته خورده بودند بعد از وفات رسیده هر که بدست منصور افتاده ایشانرا بکشت
سازد او بن عبدالله را از زندان بیرون آورده و بمحاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد پدر او بزندان
فرستاد و چون نظر بر آن افتاد گفت رحمک الله صدقک عهدا باد و قولا و این بیت بر خواند   فتی کان یحمیه من السیف
و یکفیه سوءات الامور اجتنابها   پس آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت قل لصاحبک قد مضی قد مضی ما مضی من عمرک فی النعیم و بقی
البوس و قد مضی لنا شطر البوس و بقی شطر النعیم و در حیره آمده بود برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنهم با امرا و بعضی از شیعه در بصره خروج
کرده او از کبار علمای زمان خود بود و قوت دارا تا یکجهی قتل کرده اند که و مشهور است که بر جانب اشتر دکان بود که شتر و چیز
او بر دست ابراهیم بجا نمی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام اعظم و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحبت رسیده که ابو حنیفه
کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج با وی و نصرت و معاونت وی فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاده نامه
نوشت که آنجا با ذکر حفظ امامت و ودایع مردم که نزد من است مرا وامیداشت و الا بتو ملحق میشدم و تقویت خود میکردم و آن نامه بدست
منصور دوانقی افتاد و بر ابو حنیفه متغیر شد و او را تهانی کرد که سبب وفات وی گشت و آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی
دادی پسر مرا بخروج با ابراهیم او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای پسر تو من بودمی القصه چون ابراهیم در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه
که از قبل ابو جعفر منصور دوانقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب بصد هزار کس در ظل
رایتش مجتمع شدند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکرهایش در اطراف بلاد متفرق بودند و در همین هشتم
مذکور واقعه محمد بن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسید شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه در آن زمان که مسکن منصور بود
توجه نمود و اضطراب ابو جعفر متزاید گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشانرا بمدافعه ابراهیم
فرستاد و در باخمری تلاقی فریقین دست داد سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بغارت آوردند در این وقت جعفر و محمد پسران
سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پشت سپاه رضی الله عنه در آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر
ابو جعفر گشت و در اثنای گیرودار تیری بحلق ابراهیم رسید و شهید شد و در ده باخمری از نواحی کوفه مدفون گردید مدت حیات ابراهیم
چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار از زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت محمد با ابراهیم رسید این چند بیت انشا نمود
سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا   فان بها ما یدرک الطالب الوترا   و انا اناس لا تفیض دموعنا   علی هالک منا و لو قصم الظهرا   و لست کمن یبکی
اخاه بعبرة   یعصرها من جفن مقلته عصرا   و لکننی اشفی فؤادا بغارة   تلهب فی قطری کتائبها الجمرا   و اول آل عباس که ایشانرا هاشمیه گویند

وعدد ایشان بیست و هفت تن و مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه
پانصد و بیست و شش سال قمری و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بلا فصل حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام میدانسته اند و ابو یوسف اگرچه در زمان هر یک از ایشان کسی از ائمه اهل البیت علیهم السلام که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند موجود
چنانکه در مقدمه مذکور شد کار بر علویه با ایشان در مقام مخالفه و معاداه بوده اند خصوصاً متوکل عباسی بودند و در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت
می نموده اند تا از هجوم شیعه در کل بعاشن ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان با این نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه
طاهرین و دیگر سید المرسلین که معاصر او بوده شده اند و ابتدای این اظهار و اشتهار تقاطع با مجادله از منصور ظاهر شد چنانکه در شرح او مذکور خواهد شد
در تاریخ یافعی مذکور است که سبب انتقال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند بعد از آن برادر او
امام حسین علیه السلام و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند
و چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک شد وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عباس کرد و با او گفت که خلافت در اولاد تو خواهد بود
انگاه کتب خود را با او سپرد و شیعه را بمتابعت او امر فرمود و چون محمد را وفات رسید پسر خود ابراهیم مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون
مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود ابراهیم را بگرفت و در حبس داشت که مروان او را خواهد کشت برادر خود عبدالله سفاح را وصی خود ساخت
و او اول کسی است که متولی خلافت شد از اولاد عباس بن ... کلام یافعی و مضمون آن حکایت ...
است در کتب مذکور و در زمان ملوک بنی امیه شیوع و شهرت تمام بود و در میان ایشان کتب مذکور بود و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی
العباس خروج بر مشغلیان بوده اند با آنکه جماعت شیعه که قایل بامامت محمد بن حنفیه بوده اند که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق
امامیه که حق ایشان اثنا عشریه اند در تحت متابعت محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل نشده اند ... اگر اوقات با کسی از علویه مشاق
بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور شد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم کنیتش ابو العباس
لقبش سفاح ولادتش در سنه ثمان و مائه اول خلفای آل عباس است چون بسعی حسن بن قحطبه طائی و نصرت ابو مسلم مروزی در آخر دینه چهار دهم
شهر ربیع الاول سنه ثلثین و مائه صاحب روضه الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با جمع خود سوار شده به دار الاماره مروان
فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده خطبه خواند و بر پای بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی
داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایین تر ایستاده خطبه را اتمام کرد و در حین کلام داود با اهل کوفه
این بود که میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق بالای این منبر نیامد مگر علی بن ابی طالب علیه السلام و این امام که بر این منبر است یعنی سفاح

بن محمد و بدانید که این امر با مستقل نشد و از ایشان بیرون برود تا آنزمان که عیسی از آسمان فرود آید و عبد الله سفاح و داود بر منبر فرود آمده بعد از
الامارت رفتند و ابو جعفر منصور تا آنکه دیگر در خلافت مشغول بودند و چون بیعت تمام شد و در مسند استقلال نشستند و بیشتر از بنی امیه را قتل
نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق در مجلس اول مذکور شد نقلست که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه در وی جمع
شدند و ایشان را گرامی میداشت تا آنکه روزی سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در حضرت او بر کرسیها نشسته و سفاح
با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر که مولی خاندان بود در آمد و این ابیات برخواند اصبح الملک ثابت الاساس بالبهالیل
من بنی العباس طلبوا وتر هاشم فشفوها بعد میل من الزمان و باس لا تقیلن عبد شمس عثارا و اقطعن کل رقلة و غراس
ولقد ساءنی و ساء سوائی قربهم من نمارق و کراسی ذلها اظهر التودد منها و بها منکم کحز المواسی و اذکروا مصرع الحسین و زید
و قتیلا بجانب المهراس سفاح چون این ابیات شنید زرد شد و حاجب را گفت فردا دیوان عطا بگشای و چون این قوم حاضر شوند
یاد آور بقید بر گوی که امیر المؤمنین امروز عطا خواهد داد بدان ترتیب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میداد و سوال کن که اول کرا میداد و مقام کرا
میداشت و عطا یکیک را از اهل بیت بر میشمارد و قتل آن اشباه را مذکور سازد و حاجب روز دیگر بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرده و چنانکه سفاح
گفته بود او را تعلیم داده گفت کجاست حسن بن علی و حسین بن علی گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند گفت کجایند حسن و حسین گفتند بنی امیه ایشان را شهید کردند
گفت زید بن علی بن الحسین کشته بنی امیه و او را هلاک کردند سفاح گفت بنی امیه چه کسان بودند گفت هزار ان جماعت که پس در کرسیهای این
نشسته اند و همه با حضور ایشان کشته شدند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن نطعها نشستند و خوان کشیده و طعام خوردند
و هم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از زیر آن نطعها بر نخاستند تا جمله مردند و از جمله اشعار عبد الله سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه
گفته این دو بیت است ثارات ساداتی من اشیاعهم و جرت ثاری الیوم من علی خبر والمیت قد لا من خارق باسم الهما
صرا و اعلیها قدرا وفات سفاح در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه از آثار او مدینه او با هاشم ماناره است منصور بن محمد برادر بزرگ
کنیت وی ابو جعفر لقبش منصور و چون [illegible] و چون در ایام خلافت او
در مقام خلافت بود و شیعه را از متابعت او منع مینمودی گفتند که خلافت حق علی است علیه السلام ابو جعفر منصور گرداند بر حال
خود و آن دید که با اهل سنت و جماعت اظهار موافقت نماید و با مدد ایشان هجوم علویان از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از روی
خشم قسم یاد کرد و گفت والله لارغمن انفی [illegible] و بنی حسن علویان را بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی
تیم و بنی عدی را که عبارتست از ابو بکر و عمر بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد

و آن چون

و جماعت را اظهار و عنوان خود ساخته و رفع استیلای علویه خواهم نمود و بس مقتضای قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلث را بر ذکر حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام تقدیم نموده و دشمنی آل علی علیه السلام آشکارا کرد و بسیاری کس از سادات و علویان را بکشت و در دیوار جامع منصور که در
بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده دفن کرده و محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بر وی خروج کردند
و لشکر فرستاد تا ایشان را بقتل آوردند و صواب آن بود که نظر بر آن تمایل خبیث باک که بی شبهه طریق غلو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل او
مرو ساخته بود ذکر او در این کتاب بر رعایت جانب اعتقاد او بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف زوال ملک بود اظهار تشیع
و فضا مینمود و چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند آن از دوستان اهل البیت را رعایت و حمایت میفرمود و کفا
شرح کتاب را لازم دیدیم و از این تکلیف مجانبه نمودیم وفات منصور در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه بود که از آثار او شهر بغداد است
محمد بن منصور و لقبش مهدی است مردی عاقل کریم بود و در اوایل منتقضای کرم عام بسیار بطوایف قریش حتی اولاد ایشان و مهدی عباسی
آنکه روزی سید اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود و ما در حلیه دانی ام و مهدی سرزنش نموده و از گذشته نادم گردید صاحب ظرایف از کتاب
اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانی است نقل کرده که روزی مهدی صلای عام داده و صلات و عطایا بعام خلایق میداد و از ابتدای بنی هاشم
نموده و بعد از هاشم بطوایف قریش از داد و در آن اثنا سید حمیری در آمد و رقعه بدست وزیر ربیع پیش مهدی داد گفت در این رقعه
شعری است از امیر المؤمنین که باو برسانی و در آن رقعه این نوشته بود قل لابن عباس سمی محمد لا تعطین بنی عدی درهما و احرم
بنی تیم بن مره انهم شر البریة آخرا و مقدما ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة و یکافئوک بان تذل و تشتما و ان ائتمنتهم او استعملتهم
خانوک و اتخذوا خراجک مغنما و لئن منعتهم لقد بدأوا کما منعوا تراث محمد اعمامه و تأمروا من غیر ان یستخلفوا و کفی بما فعلوا هناک معظما
لم یشکروا لمحمد انعامه افیشکرون لغیره ان انعما والله من علیهم بمحمد فهداهم و کسی الجلود و اطعما ثم انبروا لوصیه و وصیه
بالمنکرات فجرعوه العلقما ابن جوزی گفته که این قصیده را ذکر نکرده ام که در روایت طویل است و ابو الصفی [illegible] که در آن واقع است
و باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله چون رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید این رقعه را با بو عبید الله وزیر منصور برسانند و گویند که چیزی
بنی تیم و عدی را عطا ننماید و خدمت سید رقعه را رسانیدند و باز بمجلس مهدی آمد پس چون بنظر مهدی رسانید خندان شد و گفت قد اقبل
نصیحت تو قبول کردم و من بعد با این جماعت چیزی نخواهم داد هرون الرشید بن محمد الملقب بالمهدی از افاضل آل عباس بود
و در اوایل دولت و بسیاری از کارها بجا آورد که با علویه متعلق بود مذهب [illegible] و در زمان او [illegible] محمد بن ادریس الشافعی بود
و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرد و در لشکری و مصدقی تمام بود در شیعه قطعی گشت با پنجاه هزار سوار بطبرستان

و فضل چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی فرستاد یحیی با فضل بخدمت هارون آمد
رفت هارون او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد نمود و او را بکشت و بعضی برآنند که امام موسی بن جعفر کاظم را علیه السلام هرون [illegible]
و گفته‌اند که مردم خمس اموال سوی او می‌فرستند و او خلیفه یحیی می‌دانند و نیت خروج دارد هرون الرشید بر حضرت امام علیه السلام متغیر شد
و در این سال بجهت حج به مدینه رفت و آن حضرت را در قبه پوشیده به بصره فرستاد و از آنجا به بغداد آوردند و هرون از رقه یحیی بن خالد را
فرستاد تا او را بکشد یحیی به بغداد آمد و حضرت امام در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس بود چنان نمودند که وفات یافت
و بعد از آن جسد او را بکرخ بیاوردند تا امام موسی علیه السلام را مرده ببینند مقصود ایشان آن بود که مردم گمان بردند که او را زهر داده و اندو کشته
الغرض هارون الرشید این اعمال و خاصیت مال که بواسطه حب جاه از او سرزده در عقیده تشیع راسخ بود و از نصرت آن مذهب سرموئی بود تا حرم
بوجهی که در مجلس محبسم گذشت همراه هشام بن الحکم که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات
انسی بوده با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب امامیه و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و ملزم ساختی الزمان مشغوف و مسرور بودی
و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرموده صاحب ظریف آورده که در مجلد هارون الرشید از تاریخ نیشابور که تألیف حاکم ابی عبدالله
نیشابوری است مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب بر در رشید حسکه نشست رشید گفت که عوام توهم کرده‌اند که مرا من علی و اولاد او
من دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده‌اند و خدا میداند شدت محبت من نسبت بعلی و حسن و حسین علیهم السلام و معلومی
که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون طلب خون ایشان از بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد اولاد علی
بما نزدیک ساختیم و با ایشان مخالطه نمودیم بر ما حسد بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت را از دست ما بیرون
برند و سعی بسیار در فساد نمودند و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی کاظم علیه السلام بر در رشید آمد
و او را استقبال کرد و در صدر مجلس نشاندند و برابر او نشست پس امام موسی علیه السلام پدر من هرون را نصیحت کرد و متوجه حال فقرا
امت شو و با ایشان احسان نماید و پدرم قبول می‌نمود بعد از آن حضرت امام برخاسته شد و رشید جهت تعظیم او برخاست و آنگاه مرا
و برادرم امین را امر فرمود که در خدمت عم خود روید و بر رکاب او گرفت و سوار کنید و التماس او در برابر [illegible]
او با منزل نماید پس حضرت امام علیه السلام در آن اثنا آهسته بشارت خلافت من داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی با فرزندان من
احسان کنی چون او را بمنزل رسانیده بخدمت رسیده مراجعت نمودیم و خلوت شد بنا بر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده از پدر خود
سوال کردم که یا امیرالمومنین که بود که این همه اکرام و تعظیم بجا آوردی و از برای او برخواستی و استقبال او نمودی و در مجلس نشاندی

و در برابر او باب نشستی و بعد از آن ما را بر کاب او رفتن و مشایعت او مامور ساختی در جواب گفت که بدانکه امام الناس حجت الله علی خلقه
و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیرالمومنین آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه
و قهر و موسی بن جعفر امام بحق است و عدای پدرم او حق است بمقام پیغمبر خدا از من و از جمیع خلایق امانجدا سوگند که باوجود این اگر تو با من
در خلافت نزاع کنی چشمهای تو را برکنم لان الملک عقیم و هم از مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مکه به مدینه رود و از آنجا
اهل کوفه در مشتی بر دویست دینار بر داره و بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام برده و بگوید که امیرالمومنین میفرماید که وقت
تنگ بود و گنجایش بیش از این نداشت بعد از این تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم برخاستم و بر روی پدر رفتم و گفتم که یا امیر
المؤمنین تو هر یکی از اولاد مهاجر و انصار و قریش و دیگران که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنجهزار دینار و بیشتر داده و حضرت امام کاظم را
که می‌شناسی و این مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندک است و لایق علو شان حضرت امام
نیست پس هرون بمن گفت که خاموش باش که اگر من عطیه بسیار باو دهم ضامن نمی‌شود که فردا صد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود
بر روی من نزنند و بدانکه فقر او و اهل بیت او بهتر است برای من و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هارون بیست و سه سال و
وفاتش در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مائه **مامون بن هارون الرشید بن محمد** از افاضل بنی عباس بود
و علم و حکمت و فصاحت و شجاعت داشت و بفرموده تا حکمت از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود متعرض
تشیع مامون شده و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و دوازده دو بدعت آشکارا کرد که یکی از دیگری اعظم بود
و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب علیه السلام بر بعضی از خلفا تشیع گفته که او در اصناف علوم متعدده از فقه و طب
و کلام و فروع و اصول و نحو و غیره مهارت و شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی باو منسوب و مقدار درجه را در صحرای سنجار
مساحت نموده و علم آن را از حد قدمای حکمای صوب ظاهر شد از آنجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف بانصاف و خلق قرآن ذکر نموده
از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت فایقه بوده و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل مشکل بیان کرده که باو نسبت داده و گفته که
مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت مدتها بواسطه امتناع
از قول بخلق محبس مامون بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده بر نگردید و در وقت وفات
برادر خود معتصم را وصیت بتقوی و ترس خدا و رفق و مدارا با رعایا نموده و گفته بهمان اعتقاد من باش و با بنیان علیهم السلام [illegible] و از بدان
ایشان تجاوز نماید و صلاتی که از جهت ایشان مقرر ساخته بود با ایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با صحاب خود گفت

که میدانید که مذهب شیعه را از که آموخته ام گفتند نمیدانیم گفت از هارون الرشید آموخته ام گفتند این چون تواند بود و حال آنکه او اهل بیت را
میکشت گفت ایشان را بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس این حکایت را که سابقا در بیان حال رشید مذکور شد با سی و پنج حکایت
خود نقل نموده و در کتاب عیون الرضا و کتاب طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل و ثبت داده که مأمون جمعی کثیر از اکابر علماء مخالفین را
جمع کرد و با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مناظره کنم
تا حق ظاهر گردد و بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده و برهان قایم است بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه باستحقاق است و دیگران غاصب بوده اند و بقول کسی ترک مکابره کرده و اعتراف بآن نموده و مأمون را در این باب
اشعار بسیار است و از آن جمله این دو بیت الام علی تشکر الوصی ابی الحسن و ذلک عندی من عجائب ذا الزمن خلیفة خیر الخلق و الاول الذی
اعان علی رسول الله فی السر و العلن بالجمله چون مأمون را بعد از نظر در دلائل ظاهر شد که امامت و خلافت حق اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بوده و در زمان امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا علیهم السلام و تجاهل و اعراض از حق و منع [illegible]
دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل
الخطاب خواجه پارسا و غیره مذکور که مأمون مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاده و آنحضرت تعلل فرموده
عذرها اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مأمون بحدی رسید که آنحضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد داشت پس با شفاق فرستادها
مأمون از راه بصره و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مأمون اصناف تعظیم و تبجیل بجای آورد و یکی از خواص خود را بخدمت
حضرت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را بتو که مستحق آنی سپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن مبالغه بسیار فرمود
و تا دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مأمون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبیده و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر بتخویف و تهدید بود
با او گفت که چون از تقلد خلافت مبالغت و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما خواه ناخواه ترا ولایت عهد من قبول باید کرد
و آنحضرت در جواب نیز طلب عفو نمودند و مسئول نیافتند پس آنحضرت بنابر ضرورت ولایت عهد را قبول نمود و شرط کرد که او را در ایام خلافت
مأمون تکلیف نکند باقامت دینی و قضا و عزل و نصب حکام و تغییر اموری که از حضرت خلافت صادر شود [illegible]
یافته بود و مأمون آن شرطها را از آنحضرت قبول نمود و فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری
از ایشان از بیعت آن امام ابا نمودند پس مأمون در خزانه بگشاد و مال بسیار باولاد عباس و سرداران لشکر بداد تا راضی شدند و بیعت آنحضرت نمودند
و در یک کس از آن بیعت تخلف ننمودند مأمون ایشان را محجوب ساخت بعد از اتمام بیعت فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیه بود

از خود

از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت را نوشته باطراف ممالک خود فرستادند و دراهم و دینار
نیز بنام نامی حضرت امام موسی علیه السلام زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند چون روز عید نزدیک شد مأمون بآنحضرت پیغام
فرستاد که شما فردا بعیدگاه باید رفت و در نماز عید خطبه خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد
شرطی چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور از آن جمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت این امور
معفو فرمایند پس مأمون پیغام فرستاد که [illegible] و مع هذا اعراض آنست که در ایام حیات من مردم را [illegible]
و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و جهت ترتیب رسوم و سیاق در میان ایشان ذکر شود تا چون الحال مأمون را [illegible] آن حضرت
نمودند که اگر مرا ازین امر عفو نمائی بر من خوشتر است و اگر عفو نمیکنی پس بدانکه بدستوری که جد من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
نماز عید میشدند متوجه میشوم مأمون جواب فرستاد که بهر طریق که شما میخواهید متوجه نماز شوید آنگاه مأمون امر کرد تا وقت صبح جمیع لشکریان
و سرداران بدر سرای آنحضرت حاضر شوند و عامه شهر در رهگذرها و کوچها و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بانتظار ایستادند و چون
آفتاب شد حضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سپید بر سر بستند و یک طرف را بر سینه مبارک فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان
دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کردند و عصا بدست مبارک گرفتند و موالی و اصحاب خود را فرمودند که بدستور آنحضرت
عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک برهنه ساختند پاجامه را تا نصف ساق [illegible] دامن بالا کشیده از اندرون خانه
بیرون آمدند و سر بجانب آسمان برداشته تکبیر گفتند و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجا آوردند پس از آنجا تا آخر در خانه خود
که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه آن مجمع شده بر اسبان خود سوار ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند چون نظر
آنجماعت بر حضرت امام افتاد دفعةً یکبار خود را از اسبان بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بندهای نعلین و موزه خود را
بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه براه افتادند در راه هر کجا که آنحضرت تکبیر گفتند در خیال
مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار در روزگار جواب تکبیر میگویند و در آن ذکر موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد [illegible]
و بعضی صورت حال با مأمون رسانیدند و فضل بن سهل در خلوت بمأمون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خود برسد
تمام مردم فریفته او خواهند شد و [illegible] آنگاه مأمون ازین معنی اندیشه نموده [illegible]
مصحوب یکی از خواص خود بآنحضرت پیغام داد که شما را زحمت دادیم و تعب و مشقت فرمودید [illegible]
که تو آزار یابی و این همراه پیاده و پا برهنه نشاید پس بمنزل خود رجوع نمایید تا دیگری امامت نماز عید نماید [illegible] آنحضرت موزه [illegible]

خود را خلیفه بر پا کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم ظاهر شد که امر نماز عید در آن روز مشوش گردید و در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا علیه السلام ببغداد رسید عباسیان اندوهناک شدند و بهم برآمدند و بر خلع مأمون اتفاق
کردند و بر عم مأمون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کسی این حال را بمأمون نیارست گفت روزی حضرت امام علیه السلام
مأمون را گفت مردم بغداد بهم برآمدند و بسبب ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کردند و بیعت بعم تو کردند تمام شد مأمون متحیر شد
حضرت امام علیه السلام فرمودند که مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو دل بد کرده‌اند ما هر دو را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مأمون
بعد از اندک مدتی جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در گرمابه بکشتند و حضرت امام را علیه السلام زهر داد آنگاه متوجه بغداد گردید و ابراهیم
بن مهدی بگریخت و زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس زنی بزرگ بود در نسب عباسیان او را احترام تمام میکردند چون
مأمون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت از خانه و آن خود بخانه و آن علی علیه السلام نقل کنی گفت ای عمه امیرالمؤمنین علی علیه السلام
چون خلیفه شد با آل عباس سلوک نیکو نمود و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر ترتیب کرد عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را
بیمن و قثم را بمکه فرستاد و از آل عباس در آن مجلس آن نیکویی را مکافات نکرد من خواستم که با ایشان نیکویی کنم گفت تا تو در بیکار باشی
بهتر از این نکنی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله بر آنند که مأمون حضرت امام رضا علیه السلام
را زهر داد چنانچه سابقا مذکور شد و اما صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن طاوس قدس سره
که در فن اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف ایشان است و اعتقاد نداشت که مأمون زهر داده حضرت امام را و شاید او از جهت
تمام اقوام و مقابله و نزاع و ابرام عباسیان بدشنام اشتم لطف السکار فی رحم القیام و مانند آن و اظهار فضل و شرف آن حضرت در
مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از ادله دلایل است بر آنکه مأمون بقتل آن حضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از جمله
کلام بابویه آنست که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم بن عبدالله قرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی انصاری
که او گفت پرسیدم از ابوالصلت هروی که چگونه دل مأمون مایل شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن همه اکرام و محبت و ولایت
عهد که در باره او ظاهر میساخت گفت مأمون آنچه از اکرام و محبت و ولیعهدی ساختن آنحضرت ظاهر میساخت جهت آن بود که بمردم
ظاهر سازد که او راغب دنیاست و اعتقاد مردم را در شان فاسد سازد و وقع او را در خاطر ایشان نماند پس چون دید که آنحضرت را از محبت
و اکرام و ولایت عهد او چیزی نیفزود بلکه موجب زیادتی مردم بفضل آنحضرت میشد حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند با او در بحث
اندازند تا شاید در مناظره کسی از ایشان ملزم و عاجز و منقطع گردد و محل و منزلت او نزد عامه پست گردد و جهل و عجز او در میان عالم مشهور

او را پیش

این کتاب از مال محمد تقی [illegible]

گرداند و در این حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچ کس از مخالفان و از علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه
با آن حضرت مناظره ننمود که از او عاجز و ملزم نشد و حجت بر او تمام نشد و چون مردم ظهور حجت و علم او را بر آن جماعت مشاهده می‌نمودند
همه کس می‌گفتند که والله که او اولی است بخلافت از مأمون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند و او از آن در خشم و غضب
میشد و حسد او بر حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آن حضرت طریقه محبت با مأمون و محبان او نمی‌ورزید و آن نیز باعث
زیادتی عداوت میشد لیکن بنا بر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزلت آن حضرت از قلوب مردم بجا نماند
چاره در دفع آن امام همام بجز شهادت ندید و مؤید این است کلام ابن طاوس آنکه صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر صادق
علیه السلام در سال دویست و دو هم بر مأمون خروج کرد و در زمین حجاز دعوی خلافت کرد مأمون عیسی جلودی را که از امرای آن بود بجنگ او فرستاد با جمعیت
محمد که برو بپریشان ساخت و او را گرفته بمأمون فرستاد و چون بمأمون رسید او را اکرام نمود و در مجلس نزدیک خود جای داد و جوایز عطایا داد
و هر گاه محمد قصد مجلس مأمون میکرد با گروهی از بنی اعمام خود سوار میرفت و با او اظهار نیکویی مینمود و مأمون تحمل آن میفرمود و همچنین زید بن
موسی الکاظم علیه السلام که زید النار مشهور است در بصره بر مأمون خروج کرد و مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار از بصره سوخت
غارت کرد و چون بمأمون بردند دعوی خلافت مینمودند و انواع خرابی و بسیار فساد در بلاد او کرده عفو و احسان نمود چگونه گمان میتوان
کرد با حضرت امام که اصلا تقصیری از او ظاهر نشده بود و مأمون یقین میدانست که آن حضرت داعیه خروج ندارد و بقبول ولایت عهد او بر او
نیکار و عذر و قتل او را جایز شمارد با آنکه از آن حضرت بمأمون مددهای کلی رسیده و از دعای شدید خلاصی یافته چنانچه گذشت که آن حضرت
چون اهل بغداد بر مأمون هجوم نمودند و میخواستند آتش جمع نمودند که خانه او را بسوزانند مأمون بخانه آن حضرت پناه برد و بشفاعت او خلاصی یافت
و ما شنیدیم که چون آن حضرت با امام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد آن دارند که مأمون و فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند مردم را
از دخول حمام منع فرمود و مأمون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بمخالفت بقتل رسید و الله اعلم بحقایق الامور و مستدرک و شبیه
یافتی شافعی وزیر یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در راه شام با مأمون بودیم در آن اثنا امر فرمود که ندا کردند
بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید مرا و ابوالعینا را گفت که صباح بیگاه نزد مأمون بروید و اگر راه سخن پیدا شود
در باب تحریم متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشید تا من بیایم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابوالعینا بخدمت مأمون رفتیم
دو دیدیم که مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابی بکر و انا انهاکما یعنی عمر
از چیزی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن امر کرده است نگاه ابوالعینا بمن اشارت کرد که هر گاه او این چنین سخن در باب عمر بن خطاب

میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و ما نیز نشستیم مأمون یحیی را گفت که چیست
ترا متغیر می بینم گفت غم و اندوهی است بسبب آنچه در اسلام حادث شده مأمون گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت ندای تو که امر بندا در تحلیل
کرده ای متعه را مأمون گفت متعه را تحلیل نموده ام گفت بلی متعه زناست مأمون گفت از کجا میگویی این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدای تعالی
فرموده قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک
هم العادون یا امیر المؤمنین زوجه متعه ملک یمین است مأمون گفت نه یحیی گفت پس زوجه ایست که نزد خدا میراث برد و میراث ببرد و فرزند
با او ملحق شود و جمیع شرایط زوجه و ملک یمین بجا آورد کفت در زمره عادون داخل خواهد بود و اینک زهری از عبدالله و حسن پسران محمد بن حنفیه از
پدر خود از جد خود علی بن ابی طالب روایت میکند که گفت حضرت پیغمبر مرا امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن
نموده بود پس مأمون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را از زهری شنیده اید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین روایت کرده اند جمعی
که از ایشانست مالک بن انس آنگاه مأمون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود انتهی ترجمه کلام یافعی و در تاریخ او و بر واقفان موافقت
و تحقیق و ناظران مناظره و تحقیق پوشیده نیست که اکثر مقدمات که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که بآن تمسک شده مقدوح
و مدفوع است و هر هر است که ظاهر آیات منقوله در خلاف آنچه تقریر نموده دلالت دارد و هر که اندک اطلاعی بر فضیلت و فهم
و ادراک او دارد و اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر تامل بکار برد یقین است و باور نمیکند که مأمون با وجود مهارت
سایر فنون و تحقیق مسئله متعه و علمای شیعه بدلایل گوناگون و مبالغه در استحلال بمجرد استماع آن سخنان سست از یحیی بن اکثم که
بغایت مخفی مطعون بوده زبان بپشیمانی باستغفار از آن گشاید حقیقت مضمون خود گشاید و می توان بود که بسبب مصلحت ملکی
مانند تألیف قلوب اهل سنت اگر گفته باشد چنانکه در احوال معتصد نظیر آن خواهد آمد و اگرچه موارد ایراد در کلامی که منقول
از حد بیرون است اما چون امام شمس الدین و بسیاری از جمهور مانند یافعی کرده جهت تنبیه ناظران بعضی از آن را در سلک بیان
منتظم ساخته میگوییم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست که شیعه میگویند
که متعه در صدر اسلام مشروع بود و اما بعد از آن ممنوع نشد سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان
کانتا علی عهد رسول الله انا انهی عنهما و اعاقب علیهما دو متعه است که در عهد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حلال و مشروع بوده و مردم آنها را
بجا می آوردند بحکم خدا و رسول اما من درین زمان آنها را حرام میکنم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب
کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشنیده است که متعه ممنوع شده بنا بران

بر بالای منبر

بر بالای منبر آن سخنان میگفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی می شنید آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند مشروع است نکاح متعه
و مسلم است چنانکه در صدر اسلام بود و اصلا ممنوع نشد و هیچ از حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنید و آنچه عمر بر بالای
منبر گفت از پیش خود گفت چنانچه صریح عبارات آن بران دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقتی از اوقات نهی
از آن کرده بودی اسناد آن بحضرت اولی بود از اسناد بخود و حال آنکه او اسناد منع بخود کرده و ایضا اگر در باب نسخ متعه
از حضرت پیغمبر چیزی می شنید پیش از زمان خلافت خود اظهار میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او خود در زمان پیغمبر صلوات الله علیه و آله
و در زمان خلافت ابوبکر و اوایل خلافت خود چیزی نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و آن سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود
و کسی از آن منع نمیکرد و هیچ آن سخنان در زمان خلافت خود با آنچنان عبارات ادا کرد و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در زمان خلافت
ابوبکر اگر است معلوم شد که از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نشنیده بود و دلیل دیگر چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت مسطور است
که عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله و ابوسعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی از
فضلای صحابه و تابعین بعد از عمر انکار نکرده اند و باباحت متعه فتوی میداده اند و بران عمل میکرده اند و میگفتند که چیزی که از حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم شنیده ایم این بود که متعه را حلال کرده ما بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بران اعتقاد و عمل بودند تا از دنیا رفتند و ثعلبی در تفسیر خود
روایت کرده از راویان طرق خود که فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ شرعی
حمل بر حقیقت شرعی باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و خلافی نیست در آنکه نکاح متعه مشروط باجل مهر میگویند و فاعل آن را متمتع میگویند
چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة و عبارت صدر شریعه در اول کتاب نکاح مختصر وقایه بران دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام کردن
اما اشتراک خلاف اصل است و بر تقدیر شک افاده یکی از ایشان علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن روایت
کرده اند از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرموده اند لولا ان عمر نهی عن المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر منع نمیکرد عمر متعه را هرگز زنا واقع نمیشد
مگر از بدبختی آمدیم بر سر آیت کریمه که یحیی بن اکثم بان استدلال نموده کس اولا باید که یحیی همان شخص جاهل در دین است که یافعی در تاریخ خود
گفته او صاحب یعنی بافعال قبیح منسوب بود در احوال سنه ثلث و مائتین [illegible] که او از خواص [illegible] و هزار دینار کرد
و در تذکره عبدالله بن حمدون مذکور است [illegible] علی بن ابو طالب [illegible]
لا احسب یجوز [illegible] و علی الامة [illegible] بر مدعای آن جاهل بی دین دلالت ندارد زیرا که متعه داخل زوجه
داخل است و اقتضای بعضی از احکام مانند ارث نزد بعضی و حرمت تقاضای خروج او از شمار زوجه نمیکند بلکه [illegible]

مانند قائلم و کتابیه و نامزده و مانند آن تقاضای خروج از شمار زوجه میکنند و مؤید این است آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فيه دليل على تحريم
المتعة قلت لا لان المنكوحة نكاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النكاح انتهى و با وجود ان احكام نه از جمله لوازم زوجیت است بلکه از
صفاتی است که زاید بر زوجیت چون عدم مهر زوجیت و عدم مخالفت این و عدم مخالفت حکم شوهر و امثال قائلم و کتابیه و نامزده و مانند
ایشان میراث نمی برند و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده تا آنکه علمای شیعه صحت آن ممنوع میدانند و زهری از کذب و حسن بن محمد ابا
نمی مانند از جا معروف میدانند معارض است با حدیثی دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده و زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن
عمر که مردی شامی از متعه نساء از او سوال نمود و ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از او منع کرده عمر گفت اگر پدر من از آن نهی کرده باشد
و پیغمبر عمل کرده باشد ترک سنت خواهیم کرد و عمل بقول پدر خود خواهیم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله بن عباس ذکر نموده
که قال قال ابو نضر کان ابن عباس یأمر بالمتعة و ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب نقل کرده که قال
اخبرنی عروة بن الزبیر ان قام بمکة فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد
کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله صلوات الله علیه فقال له ابن الزبیر فجرت نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک باحجارک
و مخفی نخواهد بود که مراد برجل ابن عباس است که در آخر عمر نابینا شده بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر آن سخنان کنایت آمیز
ابن عباس در مقام جواب او شد و گفت انا الذی ان اسئل عن جل یقول فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعة
فسل امک عن بردی عوسجة و چون ابن زبیر نزد مادر خود رفت و از وی برد عوسجه سوال نمود مادرش خجل شد و گفت ای پسر ترا از معارضه ابن
عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر گلوگیر دارند پس عبد الله از مادر عذرخواهی مخالفت سخن او نموده آن
جواب در گلوی او خلیده ماند و اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارض است با آنکه شارح مقاصد و صاحب هدایت
فقه حنفی و مؤلف سر العباد نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است و تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه امامیه است از وجوه
و دانا رو فهم تقریر وجه آنست که یکی از ناصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بی مغز خود ایراد نموده و گفته که حضرت امام رضا علیه السلام مأمون
امیر المؤمنین نوشته و گفته رضی الله عنه و (?) و جعلنی فداک من کل سوء و ازاد و عطایا و ارزاق میگرفت چنانچه پدران او نیز با خلفا
ثلث و بنی امیه و بنی العباس حال برین منوال بود پس اگر خلافت و امامت ایشان را بود چرا این همه مداهنه و ترک تحمل آلام می نمودند بلکه
ایشان قرار میکردند و امیر المؤمنین میبایست که ملکی را بایست گفت که خلافت حق ماست و بیعت نکردندی و ولایت عهد قبول نمودندی و اولا
شان بخشیدندی شهید بودندی مانند زکریا که در درختش بریدندی و جرجیس که بدان زاری عذاب کردندی و یحیی که بدان خواری کشته شدندی

دیگر

و هیچ کس از ایشان حق را بپوشانیدندی و بعضی از این فهم واجه صاحب سهم در از آن فهم نمودند که استفاده او و تنزل ایشان منقلب
عارض است بسبب آنکه در تأخیر هلاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدایی نمودند و پیغمبران و اولیای او و این باشکر
همچنین معارض است بحال پیغمبران دیگر که محاوره رفق و نرمی با اشرار نمودند و توقف در مجادله و مواجهه و کفار نمودند و از خوف فرار نموده و در مشاوی
قرار و بطون غار مخفی گردیده و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا علیه السلام قبول ولایت عهد مأمون بعد از اکراه و اجبار نموده آن
خود مستحسن است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد عزیز مصر که کافری بود طلب نمود و مع هذا مأمون در آن مقام انواع تعظیم و تکریم
در حق حضرت امام رضا علیه السلام ظاهر ساخت و با حقیقت و اولویت او از خود در امامت اعتراف نمود پس اگر آن حضرت نیز با او نوعی
کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد و از بزرگی و فضل او بر هیچ شایسته بود و بالجمله اگر حضرت امام رضا علیه السلام بطریق تواضع و کرام
در مقابل تعظیم و تکریم مأمون آن کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه حضرت امام رضا علیه السلام باشد و نه زیادتی در وجه مأمون
و همچنین اگر حضرت صادق علیه السلام با شخصی که چنین به مرتبه رسیده خطی را در نداده در رد او گرفته با ابو حنیفه که امام اعظم خواجه سنی است
آنچه او میخواند از ضرب و قتل بکار و رد باشد و سخن بزعم او در وی مصلحت گوید همانا شبیه بموسی و هارون حسنه باشد و در محاوره نرمی با ایشان
با فرعون وقتیکه بقول خدای تعالی کرده باشد و قولا لینا که موسی علیه السلام در مقامی که فرعون عتاب و خطاب او مضمون فعلت فعلتک التی
فعلت و انت من الکافرین می نمود و او را بروی منزل از وی گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کرم حسین و حسن از جمله کرامات و این جواب
مرتبت از و شرر و نرم تر است از آنچه حضرت صادق علیه السلام در جواب مضطر و واقعی با دون بخواجه سنی رسیده و شود با مه اگر حضرت صادق
این گفته بودی که خواجه سنی هم برادر دوست و از گرامی و غمخوار شیعیان آمدی و آنکه آن حضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان
درجه او نیست نمی بینی که باری تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده چنانکه در اول سوره فقد قال گفت یجعلون مع الله الها آخر و همچنین
در حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام گفت فراغ الی آلهتهم اگر خدا را روا باشد که بتان را اله خواند حضرت امام رضا علیه السلام روا باشد که مأمون
امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد و امیر المؤمنین آن باشد که باشد آنکه خواننده ش چنانکه خدا آن باشد که باشد نه آنکه خوانندش
و مؤلف را جواب دیگر از این شبهه در علاج احوال هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورند که خالی از لطفی نیست و اما آنکه گفته است که با
انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند چون زکریا و جرجیس و یحیی جهت که این ناصبی اظهار اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه میکند و این
وقعه شنیده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز بدر که سیصد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بود
با کفار بسیار مقاتله و کارزار نموده و در عام حدیبیه که با آن حضرت سه هزار و سیصد و هزار از مسلمانان همراه بود چون سهیل بن عمرو و سایر کفار

راه بران حضرت گرفتند و او را از قبول که مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان جنگ و راضی بصلح و دران صلح آنچه از او خواستند
قبول کرد با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود مانند آنکه ثلث حاصل مدینه بمشرکان دهد و هر که جهت اسلام پیش
آنحضرت آمده او را تسلیم ایشان نماید و هرچند خواستند که صلح نامه نویسند حضرت رسول صلوات الله علیه بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام اشارت نمود
که صلح نامه نویسد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نوشت بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت بدین
راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن الرحیم و برسالت تو کنیم هر آینه دین ترا قبول کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند باید که بجای آن نویسند که باسمک
اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه مصلحت وقت فرمود که یا علی آن را بستر و این را بنویس گاه میگوید که امیرالمؤمنین درستی آن
آن شرم نمود و توقف فرمود و یا رسول خود را بستر و آنچه مطلب سهیل بود نوشته پس بر وفق قول خواجه نامی می بایست که رسول صلوات الله علیه
با آن قوت و شوکت که دران روز داشت و مانند حضرت علی شجاع با او همراه بود با کفار که ترک نمودی و منقاد ایشان شدی مشهور
مکه تو چه فرمودی و نام خدا را از خدا محو کردی و نام خود را از رسالت ستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی و شبیه بذکریا و جرجیس و یحیی بودی
و تامل نماید در قیاس این قضیه تا داند که امام رضا علیه السلام و منصفان و بکامه امیرالمؤمنین خواندن مامون سهل ترست با نام خدا و رسول
و کتابت از خدا و رسول و در مودن پس که رسول علیه السلام روا داشت که بنابر مصلحتی در صلح نامه نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود
دور نماید روا باشد که در عهد مامون حضرت امام رضا علیه السلام او را امیرالمؤمنین خواند و نویسد و هیچ نقصانی نباشد اگر آن ترک تقیه و مداهنت
اگر آن مصلحت بود و این نیز مصلحت است و آنجا خدا خدای باشد نه بتان و مصطفی رسول برحق باشد نه ایشان و امیرالمؤمنین امام رضا
علیه السلام است نه دیگران و عجب این است که اگر یکی از این ائمه با بعضی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته آید و درجه شهادت یابد خواجه حسن
گوید که بری کرده و خود را در تهلکه انداخت و آن را با قتل جرجیس و یحیی قیاس نکند و امر قتل را شهادت داند و قاتل را مسلمان خواند و اگر دیگری
از ایشان چون حضرت امام رضا علیه السلام بجهت مصلحت در صیت و مانند آن بدشمن مدارا و مصالحه کند مداهنه و بی حمیتی و ناراحتی منسوب سازد
و آن خود ایشان را از دست و تیغ با وکردن اگر گوید بدینچه ببیند که حضرت امام حسین علیه السلام آن کرد که جرجیس و یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن بن
علی علیه السلام و حضرت صادق علیه السلام و حضرت کاظم و حضرت امام رضا علیه السلام همان کردند که حضرت لوط و شعیب و ادریس علیهم السلام
آن کردند که مصطفی صلوات الله علیه کرد در غار و یونس در بحار و هم ائمه اقتدا بانبیا کرده و حق ایشان را بود و حضرت امام رضا علیه السلام با آن مصالحه
و محاله و سلامت نیافت تا محبت بلیغ تر باشد و اما آنکه گفته که از بنی امیه و بنی العباس عطایا و ارزاق می گرفتند جواب آنست که ایشان را
بود و حضرت امام رضا علیه السلام عطایا و ارزاق میداد نشد بلکه حق ایشان بود که دیگران غصب کرده بودند بهر طریق که ممکن ایشان را از آن حاصل

ودران

و دران دشمنان عصمت و امامت نباشد والحمد لله رب العالمین **هارون معتصم** تحسین الشیخ مرادی بود و در ایام خلافت
خود با آل علی علیه السلام نیکو بنیاد بسیار کرد و بخلاف پدر و متوکل که مقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من الحی یا صبی عاق عداوت
اهل البیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که وی نسبت احسان با آل ابی طالب نمود که در وقت مردن هیچ کس از ایشان مخالف
بود که فقیر باشد و چون موت او را نزدیک رسید فرمود تا فراش را از زیر پای او برداشتند آنگاه روی خود را بر زمین نهاد و گفت یا من
لا یزول ملکه ارحم من قد زال ملکه **احمد بن الموفق** کنیت او ابوالعباس لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود و چون نوبت باو
رسید عالم را روی در خرابی نهاده و بیوت را معمول ساخته و خزاین را خالی شده و عمال جور پیشه بموالی تحکم شده و طمع لشکر از رعیت
منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه گردانید و با آل علی علیهم السلام نیکو بود و خواست تا لعن بر معاویه
کند و صحیفه که مجموع از مناقب اهل بیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بود و بخوانند میسر شد و بنابر هجوم اهل خلاف بر اجرای آن
توقف نمود و در تاریخ یافعی مذکور است که قاضی یوسف بن یعقوب معتضد گفت که می ترسم که نزد سماع این صحیفه شورش بر پا شود
معتضد گفت اگر عام حرکت کند شمشیر در ایشان خواهم نهاد یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه برو خروج کنند چه خواهی کرد بدین
معتضد دران باب توقف نمود **احمد بن المستضیء** کنیت او نیز ابوالعباس و لقب او ناصر و او از فاضل خلفا بود و خاطری وقاد
داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار بود و تشیع او شایع و احکام ائمه اهل البیت را چون علم معتقد طالع بود مبارک
بن اسمعیل بن احمد عباس بغدادی خطیب معروف بابن ارکینی در کتاب اشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر وی طعنه زده
که شیعی است و او در جواب این ابیات گفت زعموا انی احب علیا صدقوا کلهم لدی علی کل من صاحب النبی ولوطر
حین منصب و رسی فلعمه قل عقل کل عیسی هو من شیعة النبی بری و ایضا حکایت کرده که ابن عبدالله که نقیب طالبیان
بود و در مدینه موصل کتابی نوشت بنام و مضمون آنکه ما جبر رسیده که عدول نموده و از مذهب تشیع بمذاهب سنن اکر نمود و درست
باشد توقع چنانست که سبب آن را اعلام فرماید چون نوشته مذکور بناصر رسید در جواب این ابیات گفته فرستاد قسما بقوم صحوا
منهج الهدی و صاموا و صلوا و الامام بنام و صاحب بهم ... و تاجی بهم موسی و اعقب سام لقد کذب الواشی
شان فیما تحرصوا و ما شک الفضی ان تنیر کلام از جمله دلایل صحت عقیده او آنست که چون علی بن صلاح الدین یوسف
که از ملوک آل ایوب بود و کتابی با و نوشت و قطعه گفته دران التجا بخت نمود که مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر
او بودند ملک موروثی او را گرفته اند چنانکه سابقا صاحبان این دو نام خلافت را از علی بن ابی طالب علیه السلام غصب کرده بودند نام

در جواب این دو بیت نوشت اتانی کتاب یابن یوسف ناطقا بالصدق یخبر عن فعالک خابرا عقدت علیها حقه ذم لکین
عبد است بی مرتب ناصرو فاصبر فان الدهر حالی جاهم والشر فیه مراتب الا مام الدهر و تفصیل این سوال و جواب تا مقلد
شعر علی بن یوسف در ذیل حبیب تسمیه مذکور خواهد شد و ولادت او در شب شنبه دهم رجب سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و وفاتش شب یکشنبه سلخ
رمضان سنه ثلثین و عشرین و ستمائه در بیان احوال ابومسلم فخرالدین رازی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم
گفته اند مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود و در سرای عیسی بن معقل بن عمیر پرورده شده و با فرزندان او علم آموخت و عیسی از دعات بنی عباس
شیعه بود و چون ابومسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم امام رسیده و دعوت او قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه
کرد و او دعوت میکرد برضای آل محمد و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان جدیع بن علی الکرمانی خصومت بود و جدیع
در آن واقعه هلاک شد و ابومسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد و آن در شب بیست و هفتم ماه رمضان
سال صد و بیست و نه از هجرت بود و خلقی بسیار با وی جمع شدند و ابومسلم پسر جدیع را استمالت کرد و قصد نصر سیار نمود نصر بگریخت و
نیشابور رفت و ابومسلم قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه پسر تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و نصر بجانب
عراق آمد و نصر سیار بمرد و ابومسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظله که از لشکر مروانیان با چهل هزار مرد و سپاهی در جرجان
بود ابومسلم با وی مصاف کرد و او را و فرزندان او را بکشت و در آن لشکر هزیمتی خلاصی نیافتند و بعد از آن بعراق رفت
و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم با وی مصاف کرد و شکسته
رسید که مروان او را بکشد حیله ساخت و مردی بازرگان را پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت که یا امیرالمؤمنین من مردی
تاجرم و مالی که داشتم با ابراهیم دادم و تو او را محبوس کرده ای مال من ضایع خواهد شد مرا باید که او را ببینم تا مال من بکه حواله کند مروان او را
پیش ابراهیم فرستاد چون ابراهیم او را دید گفت ای بنده خدا مال من برکه حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکنی گفت به پسر حارثیه یعنی ابوالعباس
سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبیدالله بن عبدالله بن عبدالمدان الحارثی بود و بعد از آن ابومسلم لشکر فرستاد با قحطبه بهشتاد
هزار مرد بر وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند رسیدند و بزرگان خراسان را که متعلق نصر سیار بودند همه را بکشت
قحطبه قصد عراق کرد و از فرات بگذشت و لشکر او عبور کرد و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روز گشت قحطبه غریق شد چون این بشنید گفت هیچ سبب نیست این کار را الا او را که هرگز فرود نیامده و هزیمت نکرده است و در آن
وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود ابوالعباس سفاح و برادرش با خویشان خود بکوفه آمده پنهان بودند و بعد از آن ابومسلم متردد شد که

که خلافت را بکه تسلیم کند که او میل او بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود و گاه بعبدالله بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام و گاه با ابوالعباس سفاح و جعفر دانسته شد که این کار در اسلام نشود پس بدان التفات نکرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد
و بعد از آن عبدالله بن علی که عم سفاح بود لشکر جمع کرد و قصد مروان نمود و مروان هزیمت کرد و بیشتر از کار پریشان کشته شدند و بعد از آن
مروان را طلبیده و در دهی از دیههای مصر یافتند و بکشتند و چون خلافت بر عباسیان مقرر شد ابومسلم هم بر قاعده اول امیری میکرد و ولی
دستوری خلیفه کارها میکرد و ابوجعفر منصور که برادر ابوالعباس بود بر آن منکر می بود لیکن ابوالعباس منعش میکرد از قصد کشتن و منع میکرد
زیرا که مردم را بدین سبب دشمن کند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت نشست خواست که ابومسلم را بکشد و وقتی ابومسلم گفته بود که از حال
با عباسیان چنانست که مردی [illegible] شیر دیده که جایی افتاده بود دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد چون شیر زنده شد
گفت ترا بر من حق عظیم است لیکن مصلحت من آنست که ترا بخورم زیرا که تو مستجاب الدعوه ای بیم است که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند
یا شیر دیگر را [illegible] بر تو از این سبب مضرت من باشد پس مصلحت در آنست که ترا بکشم پس عباسیان از من ترسانند و مصلحت ایشان در کشتن منست
عاقبت ابوجعفر منصور ابومسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده و کان ابومسلم
یقول عرفت [illegible] بان ملک [illegible] فقال انی [illegible] ذنب عظیم [illegible]
العباس [illegible]
جنبه دوم
اول من [illegible] فی [illegible] من بنی امیه [illegible] بنی العباس [illegible]
در منقبت بعضی از حضرت سادات ولایت و ولایات که سلاطین ادریس بودند و او عبدالله المحض بن علی المرتضی علیهما التحیه و الثنا گشت ابوجعفر
ادریس در سند فخ [illegible] فرار نمود و بمصر رفت و چون [illegible] صالح بن منصور [illegible] بمغرب رفت [illegible] شیعه مخلص بود
او را مدد کرد و [illegible] در اقصای مغرب [illegible] جمعی از قوم [illegible] پادشاه شد [illegible]
از این خبر مضطرب گشته و او را نام شخصی که شماخ [illegible] بمغرب فرستاد و او [illegible] زهر [illegible]
مخفی [illegible] تا آنکه روزی [illegible] حکایت کرد [illegible] بدان [illegible]
و او جاریه حامله بود [illegible] دولت تاج خلافت [illegible] ادریس بن ادریس [illegible]
کسی در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلوات الله علیه در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت
و شجاعهم در تاریخ الملوک تالیف مبارک بن اسماعیل عباسی [illegible] روایت کرده که گفت [illegible] ابوهاشم [illegible] از ارکان

دولت ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا همراه خود بساحل دریا برد که در آنجا بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من دیگر
جمعیتی کرد ناگاه جماعتی از دور پیدا شدند متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید با من گفت ای داود این جماعت خارجی اند و بقصد قتل
من آمده اند داود گوید با او گفتم که پس رخصت من بده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خویش باش و انگاه شمشیری و سپری برداشته
بر ایشان حمله کرد و هفت کس از ایشان بکشت و باقی هزیمت رفتند و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواندن گرفت [illegible]
شدا زره [illegible] بالطعان لقرب فلما [illegible] الحرب [illegible] ولا تشکی [illegible] من النکب و حصلت لادریس مملکت [illegible]
و اشته و خطب لنفسه بالخلافت و کان [illegible] شاعرا عم بن ادریس تمام سعد در مدینه زیتون و توابع ان والی بود پس از او ادریس بن علی
قایم مقام گردید بعد از ان عیسی بن ادریس حاکم گشته در مغرب در مدینه موسوم بحصن الکواکب ساحت و همچنین سلطنت آنجا از سلف
بخلف میرسید علی بن احمد المشهور بحمود بن ابو العیش میمون بن احمد بن علی بن عبید الله بن عمر بن ادریس در سنه ست و اربعمائه بن عبد الرحمن
ناصر را بکشت در سنه سبع و [illegible] در حوالی قرطبه با سلیمان مروانی جنگ کرد و او را بکشت پس از ان او و برادرش و ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن
ناصر را بکشت در سنه سبع و اربعمائه در قرطبه السلطنه نشست و ملقب بناصر الدین الله شد گویند که در بیست و ششم ذی القعده در سنه [illegible]
و ثمان [illegible] بحمام رفت بدست غلامان مقتول شد **قاسم بن حمود** پس از واقعه برادر در قرطبه جلوس کرد و [illegible] اسیر شده
محبوس شد در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه کشته شد یحیی بن علی و حسینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر و اربعمائه
از مالقه الغار کرده در قرطبه در منتصف جمادی الاول بر تخت نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال آن حال اعیان امویه بار
دیگر خطبه باسم ایشان خواندند و چون [illegible] دولت [illegible] ایشان هلاک شدند مجددا خطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصره
اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمائه بدست اهالی آنجا کشته شد **ادریس بن علی بن حمود** [illegible] برادر [illegible] امرای
علویه او را طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بمتاید بالله شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه هلاک گشت ادریس بن یحیی بعد از
برادر او را از زندان بیرون آوردند بحکومت نشسته ملقب بعالی گردید اما قدر برنداشت و دولتش متزلزل بود در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه
سلطنت او به بنی اعمام گذشته بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبت دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند در سنه ست و اربعین و اربعمائه
فوت شد **محمد برادر ادریس** بن علی بسلطنت رسیده ملقب بمهدی یافت و برادر خود حسن را ولی عهد ساخته ملقب بسامی گردانید و پس از
چند گاه برادر [illegible] خود [illegible] و اهالی جزیره [illegible] محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته
ملقب بمهدی ساختند و در ان وقت چهار کس از علویه بنام خلافت موسوم بودند محمد بن ابراهیم ادریس در سنه خمس و اربعین و اربعمائه فوت

بعضی

لعقیدهم صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در ان دودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در سنه
ثمان و عشرین و ثمانمائه **حسنی سیم** در سادات رفیع الدرجات که سلاطین یمن بوده اند **یحیی بن حسین** [illegible] بن حسن
بن سید محمد بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمان و ستین و مائتین در صعده و هشت سالگی [illegible] یافت و او را کتابی است بفقه
زیدیه موسوم بالاحکام قریب هشت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند و در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی [illegible] بود و فضیلت
و علو همت و ولایت داشت و از ان جمله باین اشعار است که بعضی از اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب نموده با ایشان ذکر کرد
و عده موافقت در خروج نمودند و در آخر تخلف ورزیدند [illegible] تاج الدین فی لعب عصب علیه ولاة السوء بالجیب والناس
[illegible] الرسول [illegible] حتی [illegible] الدین [illegible] [illegible] الدین [illegible]
[illegible] کیف [illegible] و قد [illegible] من الرسول [illegible] ام کیف [illegible]
[illegible] یا ایها الراکب [illegible] [illegible] من الاخبار [illegible]
[illegible] لو [illegible] بالعقب فی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] من الاخوان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **محمد بن یحیی [illegible] ابو القاسم** [illegible] مرتضی [illegible]
والی شد و او فقیه و عالم بود و با صول و فروع و او را تصانیف بسیار است و ولادتش در سنه ثمان و ستین و مائتین و وفات در سنه خمس عشر و ثلثمائه
آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت مذهب حق دعوت می نمود و ایشان ازان ابا می نمودند تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال آراسته
شد محمد در معرکه درآمده و ابیات را باواز بلند بر مخالفان می خواند و کارزار میکرد [illegible]
[illegible] [illegible] ابن بنت المصطفى خير البشر [illegible]

عدمتنی النیض والسمر معا وسیدت رقا ذی بسیم لا حزن علی احد فینا ما رجب لیرام تعشاه ابو محمد جعفر که ملقب بناصر الدین
بود قایم مقام گشت در سنه اربع و عشرین و ثلثمائه وفات شد حسن بن احمد ناصر الملقب بمشیت والی شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل او
بحکومت رسید و او معاصر معز الدوله بن بویه است بن یحیی رضی الله پسرش ابو محمد داعی امیر صنعا گردید بعد ابو محمد عبد الله بن محمد قاسم
بجای اب نشست در تاریخ الملوک مذکور است که عبد الله مروی سهم صاحب حرم عظیم الناموس بود و اهل یمن و دیلم بسیار دوست میداشتند
و او چون دانسته بود که اهل طبرستان از علویان اهل بیت رسالت اند چون مراسلات و هدایا بجانب ایشان میفرستاد و ایشان را بمتابعت
خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی اعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه او در جمیع بلاد خوانده شد
و خود در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او شعریست با گزیده صوت از عراق گذشته و بولایت گیلان رسیده و این دو بیت
قل لبنی العباس یا بالکم لا تخلفوا بالملک حجان وقد یکلکم لنا دعوت حالت علی اقطار جیلان و ناصر عباسی که معاصر او بود با ...
بسیار عطایا میفرستاد و ایشان را تحریص بقتل او نمود و وعده های خوب داد و بسبب آنکه در کار خود غفلت می ورزید و از اخبار اطراف
تفحص نمی نمود کسی را بر او ظفر نبود و بعد از وفات او پسرش قایم مقام ساختند و چون دیدند که جاهل و قاصر بود از شیعه امامت خطبه بنام ذوالفقار
و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبد الله مذکور بود خلیفه امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردم مشهور است و در کمال علم و زهد
و عبادت است و بر او از سیم قلعه قرار میکرد و همیشه در بیابانها و کوهستان یمن بسر می برد والله اعلم حسنیه جهارم در شرح
و حکام مکه معظمه جعفر المکی ابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر محمد الاکبر بن موسی جون بن عبد الله محض بن مثنی بن امام حسن علیه السلام
در عهد مطیع عباسی بر آنکه دیر کی کاشته عزیز اسماعیل پادشاه مصر در سنه ستین و ثلثمائه استیلا یافته بعد از قتل فی حی ارمنیه و طلیعه دیگر
بحکومت نشست و در ذی الحجه سنه سبعین و ثلثمائه ارتحال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن کنی ابو الفتوح بن جعفر بعد از
برادر والی گشته وزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنا عشریه بود از مصر بیان کرده پیش او آمد و او را بخلافت آنجا تحریص نمود
وی نیز در ذی القعده سنه احدی و اربعمائه لشکر بدان جا کشید اعراب بنی طی با خود متفق ساخت و حاکم مضطر گشته مال بسیار بقبایل
عرب ایثار کرد ابو الفتوح بوهم آنکه ... او را بجای گرم ... معقود برگشت وزیر مغربی روی گردان شد و ببغداد رفت و حسن حکومت
حجاز قانع شد در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه وفات یافت ابو هاشم محمد تاج المعالی ... شکر بن حسن قایم مقام پدر گشت
بغایت کریم بود و حکایتی غریب از وی در کتاب نگارستان مسطور شده بآنجا رجوع نمایند وفاتش در سنه اربع و ستین و اربعمائه
و آن طبقه که بنسبت آن احکام بوده منتهی شده حمزة بن ابی الهاشم بن داود بن عبد الرحمن بن ابی الفاتک عبد الله بن داود بن سلیمان

بن عبد الله بن موسی الجون متغلب در آنجا دست یافت و میان بنی موسی و بنی سلیمان قتال بسیاری دست داد و او قریب هفت سال حکومت کرد
و از بنی سلیمان بغیر از او کسی حکومت نکرد و در محشری کساف او را در مکه در چاشت دوشنبه دویم ربیع الآخر سنه ثمان عشره و خمسمائه بنام
بنام حامد و علی بن موسی بن علی بنقم العین و شیخ الاسلام ... فاضل و شارح جواد بود و تصنیف نمود امیر محمد قطب تاج المعالی
بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن حسن الامیر محمد الاکبر جد او علی جعفر او این حاکمی که مذکور شد بملک ... رسید چه
قبل از ابو المعالی شکر حکومت کرده بود و ندوا در بدایت حال خطبه بنام مستنصر علوی خواندند پس از آن حسب الالتماس قایم عباسی بنام او کرد
الواحی که در حوالی کعبه و زمزم مکتب بالقاب مصریه بود شکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنی و ستین و اربعمائه و رسول او نزد سلطان
الب ارسلان سی هزار دینار و خلع نفیس حیات و دان ... وفاتش در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه و مدت ... ابو هاشم
ابو هاشم بن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد و اسپهبد بن سارتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مکه را از او انتزاع نمود و وی در طول سال
با جمعی پرسه آورد بر او غالب شد و اسپهبد بنام گریخت امیر قطب ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست در ... او
صفر سنه سبع عشره و خمسمائه وفات یافت امیر تاج الدین فلیته محمد الدین هاشم بن امیر قاسم خود بحکومت نشست و در سنه سبع و عشرین
و خمسمائه وفات یافت قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد داد او در سنه خمس و خمسین و خمسمائه اخراج نمود
عیسی را حاکم ساخته ... و از بادیه بر سر حرم آمده و او را اخراج نمود و از عیسی بعد از لشکر ... آورده و در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمائه بکشت
مدت حکومتش هفت و نیم سال امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته جمیل زیر برادر ... پادشاه شد امیر مکثر بن عیسی پس از پدر والی
گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه از لشکر مصر عباسی گریخته برادر او داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا در سنه
ثلاث و تسعین و خمسمائه ممتد بود بعد از آن منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده بن ادریس بن عبد الکریم بن عیسی بن حسین
بن سلیمان بن علی بن سلیمه بن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثائر بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه سبع
و تسعین و خمسمائه بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت بغایت شجاع و متهور و سخت دل بود در تاریخ مصر و قاهره مذکور است
که قتاده امیری عارف و منصف بود و علامات آل و در فضا ... سیاست فرمود و در زمان حکومت او ... خطبه
امان بود و بقاعده شیعه است صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل در اذان میگفتند و التفات بهیچ کس از پادشاهان
نمی نمود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع نمیکرد و ملک همه سال خلیفه بغداد اموال بسیار جهت او می آوردند و او میگفت که من بخلافت سزاوارتر
از دیگرانم و چنین مشهور است که مدت عمرش ... و کتابه و صاد نشده بود و در تاریخ جهان آرا مذکور است که آخر ناصر عباسی او را بعراق طلبید

و بحوالی کوه رسید اکابر و اصاغر شهر با امان باستقبال او رفتند چون بمکه رسید پادشاه گشت و بلاد را بدل بهاء الدین اسعد الله قتلها
و از آنجا بازگشت حسن بن قتاده بعد از پدر قایم مقام شد ابو نمی بن قتاده بعد از برادر قایم مقام گردید و در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل
از آل ایوب چند وقتی استیلا پیدا کرده باز راجح فایق آمد ابوسعید حسن بن علی بن قتاده با عم در آن امر شریک شد **ابو نمی محمد بن ابی سعد** ابو نمی
بن ابی سعید حسن بحکومت رسید و بغایت معمر شد سی پسر داشت از آن جمله سید حمیضه پیش سلطان خدابنده آمده در رکاب بسیار در جلو بود
ابو الغیث بن ابو نمی والی شد و برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه برادران با اتفاق او رفته بمصر رفت و از آنجا فرار کرده پیش
سلطان محمد اولجایتو آمده و مدد گرفته چون بمصر رسید خبر فوت سلطان شنید بنابرین لشکر او از او جدا شد وی بسر حد حجاز رفت و بعد از
آن در آن دیار تاخت میکرد تا کشته شد ملکت بر پادشاه مقرر گشته شد **سید ابو عنان رمیثه بن ابو نمی** حاکم گردید و از او دو پسر ماند
عجلان بن رمیثه نزد سلطان ابوسعید آمد و محل سلطانرا نیکو بود مقام بر محل و دیگر سلاطین داشت و وزیری که با اسم سلطان بود در آن دیار جاری
ساخت بنابرین بعد از فوت سلطان شیخ حسن در تعظیم و اجلال او کوشید و امارت اعراب عراق به وی داد و بعد از سلطان بر جلوس سلیمان
امیر شیخ حسن بوتانان در محاصره کرده و بعد از شیخ گذشت در حیات پدرش در حیات بود سید عزالدین بن عجلان بن رمیثه حاکم حجاز شد و میان
او و اخوان مخالفت شد سید شهاب الدین **سید عجلان** والی گشت و عادل و سایر بود و بعد از او احوال آنجا مضطرب گردید
سید عزالدین بن عجلان پس از آن سنه که در تاریخ حکومت میکردند والی گردید آخر برادرزاده اش حسن بن محمد بن عجلان با عم نزاع کرده
کرده آخر برادر و کرار گرفت **ذکر خلفای فاطمیه** علیهم السلام که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند ایشان از اسمعیلیه
و سبعیه نیز گویند در زمان دولت بنی العباس دویست و هشتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدا ملکشان از سنه
ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و ستین و خمسمائه از فرزندان اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند و اسمعیل فرزند بزرگ تر بن
امام جعفر صادق علیه السلام بود و اکثر قوم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمان است و او
زمان پدر وفات یافت و حضرت امام جعفر علیه السلام بر جنازه او حاضر شد و چند نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن از روی او گشوده و او را
بمردم نمود تا همه کس او را مرده دانست و برگمان فاسد خود باقی نمانند و از اسمعیلیان طایفه ای که او را زنده اعتقاد داشتند که اسمعیل بن جعفر زنده است
و او صاحب زمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد جعفر و ولادت او در مدینه و از او
در وجود آمد محمد بن جعفر المصیب بدان خوانند که مردمان عهد او را دوست میداشتند و فرزندان طرف دیار مغرب افتادند و اول کسی که از ایشان
که بمقام خلافت ابو عبدالله صوفی در سجلماسه مغرب بخلافت موسوم شد **عبیدالله بن محمد المهدی** بود و نسبت او در وجهی که خضر سلطان المحققین

خواجه نظام الدین

خواجه ظهیرالدین محمد طوسی طیب الله مشهده در فاتحه تقدیری که از برای نام علاء الدین محمد اسمعیل حاکم قهستان تألیف نموده برین وجه است
که محمد حسنی المهدی بن عبدالله بن احمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و بروایت بعضی نسبش برین وجه است عبیدالله بن محمد بن
عبدالله میمون محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق علیه السلام و هم ولادت او در قریه سلیمه حمص در سنه ست و ستین و مائتین و مدت خلافت
او بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه و مدت عمرش شصت و دو سال خروج او در روز یکشنبه نهم ذی الحجه
سنه ست و تسعین و مائتین او در روز یکشنبه ربیع الآخر سنه سبع بروی بخلافت سلام کردند و زعم اسمعیلیان آنست که مهدی موعود که در اخبار
واقع شده عبارت از وست و بعضی از جهال خوارج ابن مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی راس ثلثمائه
تطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدی است و او با هر که محاربه نمود مظفر و منصور می گشت صاحب
روضه الصفا آورده که در صد و نه قیروان قلعه در غایت رفعت و رزانت بنا نهاد و آنرا بمهدیه موسوم گردانید در سنه ست و تسعین و مائتین
الی بعض از دیار مغرب در رفضیان میزدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد نمود و بمحاصره ایشان نموده مدت دیر بر ایشان برد
تا وقت محصوران با تمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولای مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان
افکند و در گذشتن امان داد و بعد از آن قلیل از احوال شناعت نمود مهدی در ایام خلافت خود با اطراف آنجا و ولایت مغرب لشکر فرستاد
و مجموع را در حیطه تصرف درآورده و خاندانهای قدیم را برانداخت و چون از ضبط امور قیروان و طرابلس و اشباه آن فراغت یافت پسر خویش
قایم را تسخیر دیار مصر با لشکری گران روان کرد و معتقد بعباسی مونس خادم را با سپاهی جرار به آن ولایت فرستاده میان ایشان محاربه
نمود مونس در آن معرکه مردانگی بجای آورده دار الخلافه منظفر طلب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس دو نوبت با قایم حرب کرد
آخر روی منبر از نهاد و دو بار مصر را خلفای علویه را استخلاص گشت و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی گذشت در حصار مهدیه
روی بعالم آخرت آورده و در تاریخ روضه الصفا آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشته و خواستند که امر فرمایند
تا خطبه آنرا بر منابر بخوانند و در معتقد گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان زبان قدح دراز کرده و در آن باب محضری نویسند
و در کنند تا بر روی منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از دو طایفه شمارا در میان مدت قدر و همت نماند لاجرم معتقد از سر آن تقیید در گذشت
و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضات و علما در دار الخلافه بغداد در آن مبرا نمودند
و از جمله ایشان ابوالفرج بن جوزی در آن محضر نوشته که دلیل بزرگ آن جماعت اوصیا نموده از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبدالله بن عمر است
که در وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام وصول مکه تابعات اهل عراق متوجه آن دیار شد با آنحضرت گفت که لا تذهب علیهم فانی اخاف علیک

ان یخرج فان جدک قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا وانت بضعة منه واللّه لا یلیها احد منکم اهل بیته ابداً
کلام دلالت میکند بر آنکه خلافت هیچ یکی از اهل بیت غیر مهدی که محمد بن عبدالله مهدی که در آخر زمان خواهد بود معلوم است که آن خلافت حق
از ظهور علامات آخر الزمان می شود که مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شد پس باید که بنا بر خبر عبدالله بن عمر از اهل بیت نبوت نباشد
همچنانکه سادات و مشایخ و علما درین تصحیح پرداخته اند این است حاصل آنچه ابن جوزی و مؤلف را درین تأمل است از چند وجه
اول آنکه کلام ابن عمر چگونه درین مقام حجت شود و حجت آنکه یکی از سادات اهل بیت قول آن متابعه غیر وی دهد بآن التفات نتوان نمود و دیگر
که علم غیب مخصوص خدای تعالی است درین مقام که قدح در نسبت بعضی از سادات اهل بیت علیهم السلام میکنند عبدالله بن عمر
در اخبار از غیب حکم میکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام ابن عمر ممکن است که ضمیر مؤنث در قول و لا یلیها
راجع باشد بخلافت حقه که از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده نه خلافت فاسده و ملک عضوض که با اعتقاد اهل سنت در بعد سی
سال از وفات آنحضرت غیر آن شده بود و حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقیقت الٰهیه هیچ یکی از اهل بیت تو نخواهد رسید الّا مهدی
موجب آن حیثیت که ملک عضوض و خلافت ظاهری که این جور و اصحاب و اتباع بنی امیه و بنی عباس داشتند هیچ یکی از اولاد
و اهل بیت حضرت امام حسین علیه السلام نرسید دیگر آنکه قول او که و ان جدک خیر بین الدنیا والآخرة دلالت بر وضع روایت کنندگان
این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین علیه السلام این گمان داشته باشد بلکه آن حضرت طالب خلافت الٰهی بود که موجب
حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در فاتحهٔ این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود
دیگر آنکه اطلاق عبارت ابن عمر بوجهی که دلالت بر نفی خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد قرینه وضع و افترا است از جمله غرائب آنکه شیخ جلال
الدین سیوطی شافعی که در کتاب تاریخ الخلفا … است آنرا مؤید و برهان خلافت خلفای عباسیه با احادیثی که اهل سنت روایت کرده اند
در باب امتداد زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان ملحق نمایند که اقدام مأمون عباسی بر ولی عهد ساختن حضرت امام رضا
علیه السلام دلیل صریح است بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مأمون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت می بود مأمون … حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان حضرت بحضرت امام رضا
علیه السلام بر اساس خود نمیکرد تا کار بکتاب آن بود از وضع احادیث مذکور مستغنی … با مقتضای آنکه معارضه بالنص حضرت رسالت
پناهی و برجهل و ضلالت خود گواهی است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که تا حال سالها بسیار شده که خلافت از اولاد عباس
بیرون رفته بلکه از نسب ایشان بر صفحهٔ روزگار اثری نمانده والحمدلله که روزگار آن متغلبان بسر آمده و وضع و افترا ایشان از وضع آن احادیث

که اهل سنت

که اهل سنت جهت امداد خلافت بنی عباس بر هم بافته بودند کاشف گردید و برین قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و مضمون آن مغرور
و ایضاً ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب المحققون نموده گفته که در اول مرتبه که اکابر و علما باستدعای خلیفه قادر بالله عباسی خط
و مهر بر آن محضر می نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از مجلس خلیفه بیرون رفت جهت استشعار بطلان
آن محضر و اظهار انکار … شده … قطعهٔ شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفاء اسمعیلیه داشت و یک بیت آن
البس الذل فی بلاد الاعادی * و بمصر الخلیفة العلوی … و خلیفه عباسی چون آن قطعه را شنید بر آشفت و … سید رضی الدین
و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گفت آغاز کرد … سید رضی الدین … من قطعه …
باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح دیگر نسب اسمعیلیه … میر رضی الدین فرستادند او قبول نکرد و چون سید رضی
خاندان اند و در عراق عرب صاحب شوکت و منعا بودند خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین
سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته آنگاه شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند بخانهٔ او فرستادند تا سوگند
داده اند … علم تحقیق کمال … گواهی در وضع و روایت احادیث موضوعه … بر علمای اهل سنت
بنا بر آسان است چه اکثر ایشان … مذهب … اهل سنت است و در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل
را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت مذهب میکرده اند و آنرا مباح میدانسته اند و صاحب روضة الصفا در ذیل احوال
عبدالله بن طاهر ذوالیمینین که از جانب مأمون حاکم خراسان بوده آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده
داشتند و چنانچه در شرع شریف مقرر است حرم میدانند و همگی متعرض ایشان نمی شدند روزی یکی از واعظان که در … وقف …
در اثنای سخن … در … مسلمانی ضعیف است … مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام …
صورت احوال … ازین کلمات عرق عصبیه مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده
طرح … مجوس چون صباح از خواب غفلت سر بر آوردند آتشکده خویش نشانی نیافتند … ایشان … مستغرق آن
… شده و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات بغداد رفته بعرض عبدالله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو چنین ظلمی
واقع شده اکنون متظلم آمده ایم و امید داریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون …
در مقام تفحص … آمدند … بر معمرا شهر هرات … کواهی دادند که … مدت … این مسجد … کفتند
که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع کواهی دادند که تا مدت … آتشکده … بوده … شهادت

ثواب ملحق شده و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذاهب اسمعیلیه در تواریخ مسطور و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است

محمد بن المهدی القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام حکومت جلوس از روم و مغرب و بر وصیت نزار ای و ... بود و چون مهدی وفات

یافت و قایم در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه قایم مقام شد ... عمال عاملی و سالم بن راشد را از اطراف و سر باز زده قایم سالم را

عزل کرده و دیگری را بجای او منصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت

بر وی خروج کرده و جمعی کثیر و جمعی غفیر در تحت رایات او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات شد و آخر الامر قایم از وی منهزم گشته

و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم را محصور گشت و اسمعیل ابو یزید را دجال نام کرده مهدی روایت کرده مضمون آنکه دجال با مهدی در ایام

خروج کند و در چنین محاصره قایم مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هشت ماه بود

اسمعیل بن القایم المنصور بالله چون قایم از پای درآمد اشراف مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بصفت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه

بود و چون در چنین فوت پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت و جنس ... کمال ...

از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر مجال نماند و ابو یزید در تکیه جبال

سودان فرود آمده و این خبر مسموع منصور شده جمعی از اهل جلادت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عاقبت ابو یزید

شتافتند و بعد از کشتن و کوشش او را دستگیر نزد منصور آوردند و او بموقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در بعضی امور تا ...

و در قرب و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاه بنا بر فرمان ابو یزید را پوست کنده و آن را پر کاه کرده گرد تمام ولایت برآوردند تا عبرت

ولایت شام فرستاده و افعال ناشایسته او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود بار نمود و منصور در ایام دولت

خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای دولت او بود و بداد و دانش آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و حسن معاشرت

حسن مهتاد و در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول شد و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین

متقارب شدند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسید و حسن منهزم شد و مقارن این حال فرج غلام منصور با طایفه از شجعان مغاربه

حسن رسید و با اتفاق وی روی بلشکر روم نهادند و جنگ در پیوستند و رومیان شکست بسیار یافتند بقیة السیف بنزار حیله تقریر نمود

گشتند و ابو جعفر مروزی ... چند در تهنیت این فتح مبین انشا کرده و معروض منصور گردانید و مجموع آنچه رسید ... بام

همایون قرة العین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه روشن منابر وجوه نام سامی والقاب آن در وزیر خلافت و ولی

برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت دیگر زبان ابو جعفر گشته بود که چون فرخ و بکام رسید و چون هشت سال از خلافت منصور منقضی شد

عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و هشت سال بود **معد بن اسمعیل المعز لدین الله** المعز لدین الله پادشاهی صاحب رای

و شجاع بود و دقایق امور ملک را در آیین دولت نیکو دانستی و کاملی در رسم سیادت و حکومت بجا آوردی و یافتی که ایشان کامکار

لسع متعظم بحرمت الاسلام علیهما کرده و قرائت ابا ... جمیع ... الشقاق و مجری الامور علی احسن احکام و در روز وفات پدرش که سلخ شوال

سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود بر وی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین جوهر خادم را با انواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر

گران باقصای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و غیر آن از ولایات رفت تا آنکه ماهیان بحر فرستاد و در آن ملک معروف صید کرده

بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش سلیمانی لشکر کشیده و آن دیار را فتح فرمود و والی آن مملکت

سلیمان بود و چون در لشکر او نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین کویند امیر دستگیر گرده و بعد از آن فتح لشکر عظیم بجزایر روم در سال نمود

و میان او و سپاه روم حربهای عظیم واقع شد مغربیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان گرفتند و در حال این احوال خبر وفات کافور

حشمی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال می نمود بسمع معز رسید که با شد قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف

و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت نماید تا از امرای دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد

بآنجا و لایت فرستند و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر معقود کرده دیده جوهر را با جمعی از ارباب صلاح و شجاعان دیگر

مشحون بانواع اطعمه و اصناف غذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نموده و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه بعد از قطع منازل

و مسالک بمصر رسید چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شده و موجب اینکه ایشان بعد وفات المعز لدین الله قرار یافت جوهر در بستان اخشیدی

نزول کرده بموجب فرموده میان حاضره مصر و عین شمس بنای شهر جدید که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و کسی جوهر

اسکندریه و دیار صعید و مساجد و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفته در تسخیر علویه درآمد و در این اثنا جوهر یکی از قاید از اتباع با لشکری

گران بجانب فلسطین فرستاد و آن فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمود و بر دمشق نیز مستولی شده و سایر مملکت شام را نیز بگرفت

صاحب روضة الصفا آورده که بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود آمده مثل قلع حجر الاسود و غیره ذلک جوهر در مسند سیادت

رسانیده و بقایای ایشان که گریخته در ولایت شام متواری شدند و ازین سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه در آن اسمعیلیه

طایفه دیگر اند و عباسیان از بنو خودی ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را از نسل اسمعیلیه ساخته اند و مؤید این است آنکه چون حسن

بن منیر عباسی در بعضی از قصاید خود که طعن و تعریض ال ابی طالب علیه السلام نموده و تعریض بخلفای علویه مذکور ذکر نموده تا آنکه ایشان

قرمطی اند و قرامطه ایشان لاجرم بعضی کار بر ایشان در جواب آن ناخوش قصیده انشا نموده و دفع نسبت قرامطه از خود با این ابیات نمود

افعال الفرمسک کارها · ای حبذا الهادی الکرام الاطایب · و این قصیده با آن که منتخب از قصیده عبدالله معز در حاشیه احوال امیر ابوالقرب
حمدانی از مجلس ایراد مذکور خواهد شد و در سال سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و حرم
با خود همراه کرده و جمیع اموال که مصحوب داشت از خیر و عبید و برون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر
المسالک از سرخ و سفید می‌کشیدند و اعیان و اشراف مصر باسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافت و در آن سرزمین بملاقات او مشرف شده
و شرح شده فراق در بعضی الایام اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی بمجرد رسیدن مصر
فرمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند
و رخصت داده تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف آنچه گنجد از آن نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جای است و لیکن از آن کرم
نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه عقد حیات بقابض ارواح سپرد
مدت عمرش چهل و پنج سال و زمان حکومتش بیست و پنج سال و سه ماه **نزار العزیز بالله** مدرس معد ولادتش در محرم سنه اربع و
در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه مولف تاریخ مصر و قاهره که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و بار
برفق و احسان سلوک نمود و از مسیحی نقل کرده که عزیز داعیه و فاضل کرد حسن اخلاق بود و بجانب رعیت مایل بود و مصیبه کردن جانوران رغبت
بسیار داشت و ابومنصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن باب چند بیت گفته
نحن بنو المصطفی ذوو محن · یجرعها فی الحیاة کاظمنا · عجیبة فی الانام محنتنا · اولنا مبتلی و آخرنا · یفرح هذا الوری بعیدهم · ونحن اعیادنا مآتمنا
و ایضاً ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود و کتابی که بعضد الدوله نوشته در مجلس طائع خلیفه عباسی خوانده شد و دلالت بر غایت فضل
و قوت و شوکت او دارد و صورت کتاب این است که بعد از مبدا نوشته بود که من عبدالله و ولیه نزار ابی المنصور الامام العزیز بالله
امیرالمومنین الی عضد الدوله و نصرة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیرالمومنین یحمد الیک الله الذی لا اله الا هو و یسأله
الصلوة تامات متصلات علی جده محمد رسول رب العالمین و حجته علی الخلق اجمعین صلوة تامات متصلات و ائمته و عترته الهادین و ذریته
الطیبین الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیرالمومنین مع الرسول المنفذ الیک فادی ما تحمله من اخلاص فی ولاء امیر
المومنین و مودتک و معرفتک و حجتک للائمة الطاهرین الهادین المهدیین من آباء امیرالمومنین لما اسعدتک و ذلک ما کان متوهم
منک و ذلک لا یفعل من الحق و ذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما جری علی ثغور المسلمین من المشرکین و خرب الشام و ضعف
اهله و غلا الاسعار و لولا ذلک لتوجه امیرالمومنین متضیعا الی الثغور و سوف یقدم الی حضرتک کتابه بما یقدم علیک و تامت الی الجهاد

و در آخر مکتوب نوشته بود که یعقوب بن یوسف بن کلس عبده و مولاه امیرالمومنین بر عضدالدوله در جواب او کتابی نوشت و در آن اعتراف
نوشته بفضل اهل البیت علیهم السلام و اقرار نمود که عزیز از آن خاندان است و در بعضی شریف مخاطب ساخت و از وزیر او یعقوب
مذکور منقولست که عزیز روزی با عم خود حمیده گفت میخواهم که مردم را ببینم که کلی منعم بزر و سیم و جواهر و خیل و لباس و عقار و غلمان
از اقسام نعم باشند و جمیع آن نعمتها از من باشد فوتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه **منصور بن عزیز**
الحاکم بامرالله پدرش عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه نهم ربیع الاول سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او
مدا این در بنا مقترن خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را از مصر بمدینه فرستاد و علوی مدنی را بفرستاد تا در خانه
نقب میزدند تا روضه رسول صلوات الله علیه و آله و منبع شده که ابوبکر و عمر را از جوار حضرت بیرون آورند و آخر آن معنی بر والی
مدینه ظاهر شد و آن جماعت را بگرفت و سیاست کرد و گفته که این کرامات ابوبکر و عمر بود و مولف کتاب گوید اگر خلفای اسماعیلیه را این
اراده می‌بود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنان کاری میکردند لیکن چون مستعمل تکلف و جوار حضرت سید ابرار
جهت اخراج آن در نظر ارباب اعتبار از اصل فن ایشان می‌نمود مرتکب آن شدند و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور مقصدی آن امر شده
باشد مسلم نمیداریم که کماشتهای او از آن امر ممنوع گشته چه این قسم انکار باطل و مکابره بجا اصل از اهل سنت بسیار واقع شده تا
ابن کثیر شامی و غیره اند ارباب سیر آورده اند که عباس در مبادی استیلای خود جمیع قبور ملوک بنی امیه را شکافتند و سوختند و خراب
کردند و بعد از چندین قرن که دولت عباسیان خلق یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه بنی‌امیه بودند بر موضع پیش قبور ایشان
عمارتها ساختند و بزیارت اقدام می‌نمایند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت سلطان شاه اسمعیل انارالله برهانه قبر ابوحنیفه
کوفی را که در بغداد بود کند و استخوانهای او را سوخت و سگی بجای او دفن فرمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخته و چندین سال برین منوال گذشت
و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانه‌های مزبله را خراب کرد و بجای آن عمارتی کرد و در اندرون آن صندوقی نهاد و مردم
بزیارت آن فرمان داد تا این زمان اهل سنت و جماعت زیارت آن مزبله می‌نمایند و تعظیم آن بجای می‌آورند بر تقدیر تسلیم صحت حکایت
که چون قبر ابوبکر و عمر بغایت نزدیک بر قد مطهر پیغمبر صلوات الله علیه و آله بوده و بنابرین محتمل بود که نقب آن جماعت حفر ساکه در شب یا شده
موذی به پیش قبر آن حضرت شود لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابوبکر و عمر را کرامتی می‌بود از گزیدن مار غار
و غار فرار و غیر آن بفضل خود سالم میماندند و ساقه مصنف آنکه در سنه جهت محض اعراق ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را از حق
و قصه نزول صاعقه در مسجد مدینه در تاریخ الخلفا از تالیفات جلال الدین سیوطی و غیر ایشان مذکور است حاکم مدت بیست و یک سال و یک ماه

خلاف کرده غایب شده و چهار نیامد و کس ندانست که بر وجه موت و فقدان او در شب بیست و هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمائه بود
الظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند ظاهر بامر الله پدرش منصور و ولادتش در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه خمس و تسعین
و ثلثمائه بیعتش بعد از پدرش بچهل و سه روز در شب دوشنبه عید اضحی و وفاتش در نصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمائه المستنصر
بالله پدرش قاهر با ظاهر مولدش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الآخر سنه عشرین و اربعمائه بیعتش واقع بعد پدرش وفاتش هجدهم
ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و اربعمائه المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمائه بیعتش روز عید
غدیر سنه سبع و ثمانین و اربعمائه فوتش سه شنبه هفدهم صفر سنه خمس و تسعین و اربعمائه منصور الآمر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش
سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمائه بیعتش روز وفات پدرش فوتش شب یکشنبه پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و خمسمائه
الحافظ لدین الله عبدالمجید پدرش محمد بن مستنصر بن محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان و ولادتش در بیست و سیوم رمضان
سنه ثمان و تسعین و اربعمائه در عسقلان بیعتش در شب وفات آمر و وفاتش در جمادی الآخر سنه ثلث و اربعین و خمسمائه اسمعیل الظافر باعداء الله
پدرش حافظ مولدش ربیع الآخر سنه سبع و عشرین و خمسمائه بیعتش در شب پنجم جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه و وفاتش در شب پنجشنبه
سلخ محرم سنه تسع و اربعین عیسی الفائز بنصر الله پدرش ظافر مولدش سنه اربع و اربعین و خمسمائه بیعتش در محرم سنه تسع و اربعین و خمسمائه
و وفاتش در جمعه هفدهم رجب سنه خمس و خمسین عبدالله العاضد لدین الله پدرش ابوالحجاج یوسف بن عبدالمجید ولادتش سه شنبه بیستم محرم
سنه اربعین و خمسمائه بیعتش در روز فوت فایز و او در آن وقت شانزده ساله بود و در ایام او اسدالدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بیعت
فرو گرفت ماه دو در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسدالدین بود بر ملک مستولی شد و عاضد او را تجویز وزارت داد
و بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع کرد و دست جمله کوتاه کرد و باستقلال حکم میکرد و عاضد در این میان
رنجور شد و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شدند و در خزانه اسمعیلیان نفایس
غریبه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار قرینه آنها ندیده بود و از جمله نفیسه کتب ... عدیم المثال خارج از حد شمار و از جمله جواهر
یکدانه یاقوت موسوم بجبل ... مثقال و دیگر زمرد طولش چهار انگشت ابهام ... که ابیات ... گلشان ...
و ثمانین و اربعمائه تا سنه اربع و خمسین و ستمائه اول ایشان حسن بن علی بن حسین بن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گفته
که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن شیعی اثناعشری بوده و بعد از آن بنام نزار مستنصر اسمعیلی و پسر او نزار که ولی عهد
او بود رفت و شیعی شد ... نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را بایران آورد و پرورش کرد و در سنه ثلث و ثمانین و اربعمائه

بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعاة او بسیاری از آن مواضع را که ذکر خواهد شد بدست آوردند خلاصه آنکه
مؤلف کتاب بر تحقیق احوال علویه اسمعیلیه و فروع ایشان که مخرج طولی شده اند از کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده آنست که خلفای
اسمعیلیه را احوال ایشان سابقا ثبت است ذکر یافت در اصول شیعی بوده اند لیکن اسمعیلی با اثناعشری و در فروع تابع مذهب شیعه علی
عمل مینموده اند و آنچه بعضی اسناد و بعضی از ملاحده و العلویه نسبت میکنند ایشان از آن جنس ظاهر و باطن میرانند از کتاب روضة الصفا نقل
مشغول شده که قرامطه و داعی اسمعیلیه طایفه دیگراند و عباسیان و هواخواه ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیان ساختند
ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بجای رسید حکم شد که با هیچکس در تشییع و شرای خمر
سایر منکرات اقدام ننماید و اوانی و سایر ظروف خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مسقطه و سایر مواضع فسق و فجور معطل شد
و گشادن روی در پس جنازه و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم از شرب خمر و دون مست محروم شدند
حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد تا یهود
و نصاری بر اسب سوار نشوند و اگر بر حمار و استر سوار شوند از رکاب اجتناب نمایند و فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فضلا را منصوب ساخت
اسباب و اموال فراوان بر ایشان وقف فرمود و اما حسن صباح که از جمله اعیان آن طایفه است و در اصل از شیعه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود
در سلک شیعه اثناعشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ری متوجه دار الخلافه اسمعیلیه گردید و خدمت مستنصر بالله که از خلفاء
خلفای اسمعیلیه بود فایز شد و از مذهب شیعه اثناعشریه بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود و بعد از تقرب تمام که او را نسبت بآن امام بهم رسید
امرای دولت بر وی حسد بردند و چنان کردند که در آن دیار شوند بود لاجرم حسن بطلب رفت و چند گاه در آنجا اقامت نموده عازم بغداد شد
و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده به موت اشتغال نموده و بار دیگر باصفهان
متوجه شد چهار ماه در آن دیار مقیم گشت باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از مدت اقتضای سیادت
از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از تشیید مهم
بجرجان رفت و از آنجا بساری توجه نمود و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بجانب کوه رفت
بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن حسن بتدبیر ملکه باراده ملک تقدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر معارج دری
در استیلا یافت از جمله علما اثر عدل و سداد او آنکه یک پسر خود را بتهمت ... از اهل زمان حق قصاص رسانید و دیگری بر تهمت شرب خمر
بقتل آورد و شاید فقهای ... میگویند که غرض او از این بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده

که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و درین مقام کوشیدند که عمر در ایام خلافت پسر خود را حد زد که بهلاک شد مانند این احتمال را شنید
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت
و هرگز از قلعه بیرون نیامده چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق رسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در
رواج شریعت غرا بحدی در آن مرتبه بود که شخصی که در الموت نی زده بود از قلعه بیرون کرد و او هر چند شفعا برانگیخت دیگرش بقلعه راه
نداد و در زمان دولت او بسیاری از رؤسای اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بر دست فداییان
کشته شدند و در ایام بزرگ امید که یکی از رؤسای اسمعیلیه است فداییان جمعی کثیر از اعیان اهل سنت را کشتند یکی از ایشان قاضی القضات
ابوسعید هروی است و دیگر دولتشاه رئیس اصفهان و باستظهار حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین
و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم بر دست فداییان کشته شدند و در زمان کیا محمد پسر کیا بزرگ امید راشد خلیفه عباسی بر دست فداییان مقتول گشت
و بسیاری از اعیان و امرا و قضات و علمای اهل سنت و جماعت بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است
مؤلف گوید که مقصود ازین امور باعث اعتقاد اهل سنت و جماعت بر آنکه نسبت الحاد و کفر و زندقه باین جماعت نمایند و چون مقام اکابر و اعیان
مذهب خود را شهید شنیدند لاجرم تسلی خاطر را در آن دیدند که زبان بدشنام و تکفیر و الحاد ایشان گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة
الصفا در بیان احوال کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت بعهد خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود و در آن اوان که کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت ری رسید رسولان الموت
فرستاد و تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و جل یگانگی باید
شناخت و باید دانست که خرد و نظر درستان باشد که موافق قول او علت کلام و مطابق فرموده رسول وی بود و در غایت احکام شریعت
غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بران ناطق است بجا باید آورد و در آنچه خدای در قرآن مجید آورده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب
و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی از آن تغییر دهد
القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند اصول و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان را بطلب
فرستاد و تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از
نقض آن طایفه کوتاه کرد شاید این است تمام کلام صاحب روضة الصفا و بالجمله هرگاه که حضرات بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی
که با حضرت علی مرتضی علیه السلام داشتند از برای آن حضرت که آسمان و زمین بر فضل او گواهی میدهد دشمنان در بند نمایند تا آنکه

معویه و اصحاب

معویه و اصحاب او شمر ذی الجوشن و جندب را که یکی از صحابه بود مدرور فرمانده که روایت نماید که آیت و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا و یشهد
الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شده و آیت دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم وارد گشته عجب نمیاید که دشمنی قوی مثل خواجه نظام الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی
با حسن صباح داشته بروجهی که تفصیل آن در کتب متعدد مسطور است و بالسنه جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بوده و مشهور
بالحاد و زندقه وا نمود و به پوی در زمان عامه اهل ایران انداخته و ایضا مؤید همین معنی است آنکه چون نوبت ریاست اسمعیلیه بجلال الدین
نام که از مشاهیر آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا کما ینبغی در اهتمام بجا آورد و از رسوم الحاد و اسعادی تمام نمود و شیعه
اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات و محرمات که در میان ایشان حدث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد که در هر قریه از قریٰ ولایت او
دیار جماعتی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعات باز گردانیده و علمای اهل سنت درین مرتبه چون بر حقیقت و رواج نظام
الملک نمود و در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در تصانیف سلسله اسمعیلیه صاحب بعضی بوده اند که ... ایشان غالب
بوده مانند حسن بن محمد او در علی ذکره السلام گوینده و ... بلفظ خداوند که بکثرت استعمال خطاب کرده و آن جماعت بدو منسوب شده
بحکمیه موسوم گشتند و همچنین پسر او محمد بن ... بر خلاف حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد پیش گرفته اند صاحب روضة الصفا
آورده که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی
در پای قلعه الموت واقع بود منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد
بر چهار طرف منبر منصوب ساختند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالات و غوایت افکند که از امام ...
قاصدی آمده است و عبارات ایشان نوشته آورده است که مبنی از تمهید و تأکید قواعد مذهب آن جماعت مسطور است تا آنکه ابواب رحمت
و رأفت بر شما یاران و ... خود گشوده است و این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکلیف شرعی ایشان را معاف
نموده و خاطر شما را از خوف حساب ... بعد از القای این نوع مزخرفات و هذیانات از منبر
فرود آمده دو رکعت نماز گذارده و مائده انداخته فرموده تا اصحاب مناهی را از ارباب ملاهی بدستور ... و فرح و سرور مشغول شدند
و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که ... چنین شنیده ام که بر کتابخانه الموت این بیت نوشته بودند بر داشت غل شرع
بتایید ایزدی از گردن زمانه علی ذکره السلام و بالجمله چون این فعل شنیع بنا بتایید ایزدی و حرکت قبیح ازین حسن صادر شد و رشته
رودبار و قهستان رسم الحادی آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و احکام سابق بترک قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بعد از

مؤلف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر شد که احکام سابق و رسوم شریعت کما ینبغی بجای می آوردند پس گاه اطلاق لفظ ملاحده را
بر جمیع اسماعیلیان الموحده اطلاق نمایند بنابر آن شرک دسی خواهد بود میان ابن حسن و آن حسن بنابر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را با طوایف
شیعه می باشد والا بر هیچ کس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت اند مثل یزید علیه من الله ما هو اهله بوده
بود که تا قطع طریق نظر و منکر در داد و قتل شهیدان کربلا مباشرت عمر خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات او
فان حرمت یوما علی دین احمد · فخذها علی دین المسیح بن مریم · و همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بوده و او توحید و نبوت
می نمود ولیکن چون ایشان شمار مذهب و جماعت می نمودند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند چه جای آنکه لفظ ملاحده را
بر جمیع آن شجرهٔ ملعونه جاری سازند و اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنابر عموم لفظ نمرت و قتل و قایل می پردازند تا آنکه آن
طایفه عند التحقیق سوی معویه بن یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بی دین و بی نماز اند چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعهٔ سلطان ملکشاه
سلجوقی نوشته مجرا از محل اعتقاد و انصاف و بکمال فضل و استعداد دست یافته سلطانی در این مقام مذکور می شود در رقعه این است تو که حسن صباحی
دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را فریفته ای و بر والی روزگار بیرون می آوری و بعضی مردم جبال و جبال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان
میگویی با ایشان میروند و مردم را بکار دمی فریفته و بر خلفای عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت برایشان
مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگذری و مسلمان شوی و لشکر با یقین فرموده ایم موقوف با من تو با جواب خواهیم بود زنهار
زنهار که بر جان خود و بر متابعان خود را در ورطهٔ بلا نینداز و باستحکام قلاع مغرور نشود در حقیقت و انکه اگر قلعهٔ الموت برجی از بروج آسمان
باشد بعنایات ایزد سبحانه و تعالی با خاک یکسان کنیم و جواب حسن این است چون صدر کبیر خاقان ضیاء الدین بدین و رسید و مثال
سلطانی رسانید مسرور و از آن عزیز گشتم و مثال سلطان بر سر و چشم نهادم و بدانکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود مفاخرت با یوان کیوان
رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز می نمایم و امید دارم که احوال این بندگان درگاه سلطان صفا فرمایند و در آن باب
فکری کنند و در کار من با ارکان دولت که خصمی ایشان با من سلطان از اعلام تحقیق با نظام الملک مشورت نفرمایند بعد از آن هرچه رای
جهان آرای سلطان از آن سخنان من در دل قرار گیرد و بتحقیق بپیوندد و بران مزید می دهد و آن از دل نمی خواهد شد و اگر من که حسن ام از بنکر دم
از دین مسلمانی برگشته باد بر خدای تعالی و پیغمبری بحق عاصی شده ام اما اگر سلطان با من و در کار من سخن خصمان می شنود
نیز اندیشه کار خویش باید کردن در خصم قوی دو برابر است که حق را در محل باطل فرا توانند نمود و باطل را بموضع حق توانند نمود این چنین
بسیار کرده اند و در حق بنده نیز این حال واقع شده و شاید که برای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون در حال بنده آنست که پدرم مردی بود

مسلمان در مذهب

مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد و بتحصیل علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا
انواع علوم ماهر شدم خاصه در علم قرآن و حدیث و بعد از آن در دین میل آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیهم
و امامت ایشان روایت بسیار یافتم و تمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در جست و جوی امام وقت بودم تا کار من بدو رسید
تکلیف حکام رود کار بدان رسید که در میان کارهای دنیا که خلایق آن را بزرگ می شمرند افتادم و از آن حد و حوس مرا فراموش گشت و تمام
دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی انکار بنده به خصمان برمن گماشت تا مرا باضطرار از آن کار
بیرون انداختند و من گریزان شده در شهرها و بیابانها میگشتم و زحمت بسیار بمن رسید چنانچه برای سلطان پوشیده نمانده باشد و احوال
من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه بسلامت بیرون می آورد و دانستم دل بر کار مخلوق نهادن و کار خالق پس پشت انداختن چه
این ثمره دید مرا انده و از کار دین و طلب آخرت برخواستم و از ری به بغداد رفتم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع آنجا باز دانستم و تفحص
احوال خلفای کردم و پیشوای دین مسلمانان عباسی را از مرتبه مروت و فتوت مسلمانی بیرون یافتم چنانچه دانستم که اگر بنیاد مسلمانی و دین
و بنیادی بر امامت و خلافت ایشان کفر و زندقه از آن بهتر باشد و از بغداد به مصر شدم و خلیفهٔ بحق امام مستنصر آنجا بود و تفتیش حال او کردم
خلافت او از خلافت عباسیان بکل الوجوه بهتر شد و خلفای عباسی از احوال من واقف شده در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا
در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی بسته تر و اموال زر با امیر الجیوش که امیر عسکر مصر
فرستادند و امامای دیگر پذیرفتند که حسن صباح را تا مصر راه نمی شد چون عنایت المستنصر بالله که خلیفهٔ بحق و امام مستقر است شامل حال
من بنده بود و از آن ورطه خلاصی یافتم چون خلفای عباسی امیر الجیوش را برمن قالیه کرده بودند مرا بامرد کرد بروم تا کفار فرنگ را دعوت کنم
ان احوال سمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش گرفت و بعد از آن مشورها داد و فرمود که بجهد دعوت و قوت مسلمانان را باز دارد
[illegible] از امامت خلفای مصر و حقیت ایشان چاکاهم و اگر سلطان از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم در طالع باشد بتر از آن
[illegible] حق نگذرد و همچنانکه سلطان محمود غازی سبکتکین به دفع و قمع ایشان برخواست و بر تیره و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کنند
[illegible] و نکار ها آید که کسی این کار کند دلیل و ثواب ذخیره کند دیگر آنچه فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده و نعوذ بالله که من که حسن ام دین و ملت
نو پیدا کنم و دین من دین کهن و آدم در وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را همین دین و مذهب بود و تا قیامت مذهب درست
دین اسلام است و دین خواهد بود و اکنون تا این من در دین مسلمانی است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله هرا بنیاد که پیغمبر الشفاعی
این کار که میکنم و دین که تو کی کردی گوی خاتم انبیا محمد مصطفی از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان پیغمبر علیه السلام بخلافت سزاوار

از فرزندان عباس مستحق‌تر باشند بعد ما که فرزندان عباس مردان نیکو و نیکوکار باشند لایق‌تر و برحق‌تر و اگر گویند که ملکشاهی و داری که بعد از این
رحمت و مشقت که بتو رسیده است و سه کرت از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از مجاری قطب شمال تا باقصای هندوستان
لشکر کشیده و ممالک بدست آورده امروز این مملکت بدست آورده امروز این مملکت بدست پسر افتاده و نه باشد و پسران و اگر جهان
هر یک از ایشان خبر یابند بقتل ساختند خلاف ایشان نیز روا باشد تکلیف که فرزندان عباس کسانی اند که من آنچه از فساد ایشان مشاهده
کرده‌ام همه خواهم گفت که در دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است روا ندارد که اگر کسانی باشد که از حال ایشان واقف نباشند
اعتقاد کنند و خلافت ایشان حق دانند که من از کار و حال ایشان را نیک دانم اگر حضرت سلطان بعد از این که برین حال واقف شود بقمع
دفع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت نکند میندیشم تا در قیامت در وقت سؤال چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد
تا بوده دین من این بوده و تا باشم خواهد بود و انکار دیگر کار نداشته‌ام و تمام خلفای اربعه و هر شهر و شهر را بد کرد و دوستی ایشان
بیک طریق بوده است و هست و خواهد بود و هیچ دین نو پیدا نکرده‌ام که نداشته‌ام و هیچ مذهبی نه نهاده‌ام که پیش از من نبوده است این
که من دارم در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه او همین مذهب بوده است و تا قیامت او راست همین است و همین
بوده‌ایم بر سر این سخن که من از بنی عباس طعن کرده‌ایم هر کسی که مسلمان باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع
نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان بر ترور و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده و هست و خواهد بود هر چند واقعات و احوال ایشان
جهانیان روشن است ما بر سبیل اجمال میگوییم تا بر حضرت سلطان محتجب باشد اول از کار ابو مسلم در آییم آن چنان مردی چندان کوشش
و زحمت بسیار نمود و ما دست استیلای بنی مروان را از اموال مسلمانان کوتاه کرد و دید و لعنت که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاک
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میکردند بر انداخت جهانیان را بعدل و انصاف بیاراست باز او چگونه غدری کردند و خون او بریختند و چندین
هزار از اولاد پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اطراف و اکناف عالم شهید کردند و جمع هر روی که در کوهها و ویرانها نمانده بودند همه را از
عباس بساعت بیرون کشیدند تا جان ما … کند که در شرب مدام و زنا و اغلام مشغول میبودند و بدین روز کار فساد ایشان بجایی
رسید که هارون را که فضل و علم بیشان بود و خواهر بود یکی را در مجلس شراب با خود حاضر میکرد و جامی خود را از دخول در آن مجلس منع
میکرد تا جعفر یحیی که یکی از ندیمان مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری شد و پسر او را از هارون پنهان کردند تا آن سال که هارون
بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را بکشت و خواهر دیگر محمیه نام خود را نیز بود و در حسن و جمال بکمال هارون او را بخود نزدیک کرد و میان ایشان
فساد واقع شد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هارون امین که پسر او بود و این محمیه را که عمه او بود با او فساد کرد و مقصود این بود که …

بود و این پرسید

بود و این پرسید که ای عمه تو بکر بودی این چه حال است محمیه در جواب گفت که حدیث در بغداد گرداو خبر گذشت که مرا ملکداری بر … کی چون …
رکن بود و در ارکان سلطانی تغیر بود تا صد صد تازیانه زدند و چون منصور حلاج معتقد بر دار کشیدند و اگر ذکر کرده اعمال ایشان بر شمار
فراوانی بدان … رسد ابتنای خلفای راشدین ارکان سلطانی که قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت بدیشان است اگر من با غیری
در حق ایشان طعن کنم یا در ایشان حاصل شوم انصاف باید داد که بجا باشد یا مستقل سعید کار که بجهال فریفته‌ایم تا قصد کسانی میشوم
این معنی بر ارباب بصیرت روشن است که هیچ چیز از جان شیرین‌تر نیست و هر کسی که از سر جان نیز برخیزد و خاصه سخن چون من که …
تواند که مستعدی چنین کاری شود و از حد و حدود خراسان جمعی از غلامان سلطان و گماشتگان نظامی و ارباب معاملات از طریق که پیشه
از آن در میان مسلمانان رسم عرف بوده و منحرف گشته‌اند و بعضی بیوتات مسلمانان و حرم زاده و عباد دست درازی میکنند و …
زنان را بخصوص شوهران میگیرند و بعضی در باب معاملات دیوانی بی انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه شکایت میکنند
دولت میشوند هیچ کس بحق نمیرسند بلکه … میآید نظام الملک که خدای گفت خواجه چون ابونصر کندری را که در هیچ
در هیچ پادشاهی در ربع ملک چنان خدای پای در میان کار نه نهاده بود ترویج در ملک سلطان التصرف میکند شهید کرد و از میان …
امروز خلق و عوام را با خود همکار کرده و از جهت آنکه در وقت خواجه دو درم میگرفت و حالا … دو درم میکرد و نیم درم … کار سلطان
میکنند و محقری بدان که همه کار ان او بنده میکنند و باقی بخرج دختران و پسران و داماد خود میکنند و آنچه عمارت خشت و گل از اطراف ممالک
ضایع میکنند و اظهر من الشمس است که … خواجه ابونصر اسیر بود هر کدام روز یکی بیمار صرف بکوب و گل مردم روز کار در چنین عجب …
هیچ باب امید نجات نیست که بعضی از سر اضطرار و عار ترک جان خود بگویند و از قبح وی … از این ظالم کشته شود و در خانه …
کشته مغرور باشند وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز حسن صباح را بدین قضایا چه مدخل …
که کسی فرید و الا کار خود در دنیا بوقوع میپیوندد که بتقدیر آسمانی ملحق شده باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع نکنند …
و اشارت فرمایم … که از من که هیچ کاری صادر شود که خلاف رای بندگان سلطان شده فاما چون قومی هستند و در طلب حق …
همه کوشش میکنند … بدست آورده‌ام و پناه خود ساخته با ساکنی حال … درگاه سلطان کنم و بعد از آنکه از کار خصمان
حاصل آید روی بدرگاه سلطان آورده‌ام و در سلک بندگان منخرط کرده‌ام آنچه از دست من آید در نبود کار دنیا و … کار اهل سلطان
را بگویم و الا که از من بخلاف این صادر شود و متابعت سلطان کنم مراد از دنیا سر بزرگ بود و امروز … خلایق را بر من طعن …
دارنید خلاق و الی خود کرده و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکر … و خصمان مرا بدرگاه سلطان … مرمت …

و در حق من چیزها افترا کنند من از ان بی علم باشم و هر نیکویی که از من در دین و دعوت صادر گردد و پیدا می در میان مردم شهرت دهند هم
ینک مزید کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جور کرده و می کند بخدمت کاری جز تمام آل از کار نظام الملک فارغ
دارم چون متابعت عباسیان سلطان را می باید کرد و از فرمان ایشان سلطان را معلوم است و آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا آن
وقت که من بمصر رفتم راه بست آوردند بعد از ان بر من دست نیافتند و در عقب من اهل فراوان بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند
تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است و ان وقت زنده بود و آخر بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان
همراه و در دریا نامزد فرنگ کرد و آنجا برد و کفار فرنگ را دعوت کرد بفضل خدای تعالی از ان ورطه خلاص رفتم بعد از زحمت و مشقت بسیار
که در چند سال دیدم بعراق افتادم و ایشان در طلب من همچنان سعی می نمودند تا امروز که من بدین مقام رسیدم و در دعوت خلفای علوی
ظاهر کردم و چند گاه در طبرستان و قهستان و جبال بودم و مردم بسیار از دیلمان و مومنان و شیعه علویان بر من جمع شدند و
عباسیان هم نوع از من [illegible] و ترسانند [illegible] فرج مبارک سلطان را بر من متغیر کرده بود و در قصد ایشان کوشیدند و ممکن که مرا از
سلطان طلب دارند [illegible] و معلوم [illegible] که کار چگونه دست [illegible] اگر سلطان اجابت التماس
ایشان بکند بعضی از جهال که بخلافت ایشان [illegible] بتشنیع سلطان دراز کنند که [illegible] و اسب پیاده رفتن
چه بود و ما را [illegible] و مقاومت [illegible]
این مرد [illegible] کار [illegible] ایشان [illegible]
من که در گوشه نشسته ام و آنچه بر من فرض [illegible] سلطان و ارکان دولت برادرست
آینده و خدای ایشان را دین حق روزی گرداند و فساد و فتنه عباسیان از میان خلق بر دارد و رحمت بعد از این کار آمده [illegible]
بر خواسته [illegible] خداوند زاده [illegible] سلطان نیز [illegible] کار بزرگ بدست [illegible]
و سر ایشان از میان [illegible] خدای تبارک و تعالی [illegible] روز که باشد که پادشاه عادل [illegible] و این کار بکند و مسلمانان از جور
برهاند والسلام علی من اتبع الهدی نقلست که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان اکراد که از آنجا بودند بعراق
رفته بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی موصل اسد الدین و یوسف بن نجم الدین ایوب قائم
مقام عم خود گردید چنانکه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت و بنا بر [illegible] خطبه و سکه بنام مستضیء عباسی
کرد و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد خود ساخت و برادر خود ابو بکر نجم الدین ایوب و پسر دیگر خود عثمان صلاح الدین

بعث او گرفت

بعث او گرفت و عثمان بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابو بکر نور الدین علی را از مصر و شام اخراج نمود و در صرصات بسری برد و نور الدین علی
بلطافت بیان و فصاحت لسان بین الاقران [illegible] اشعار خصوصا قطعه آبداری که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت
عمش ابو بکر و برادرش عثمان بناصر عباسی نوشته و آن قطعه این است مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و هو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ هذا الاسم
کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول یافعی در تاریخ الجنان و قاضی صاعد نسبی در کتاب طبقات الامم آورده که چون آن قطعه نظم
بناصر عباسی رسید در جواب این قطعه نوشت وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ
لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیهم حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر حاصل کلام درین مقام آنکه بعضی از آل ایوب
چون نور الدین علی بمذهب سبط امیر المومنین علی علیه السلام بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنابر مصلحت اظهار مذهب اهل خلافت
مینموده اند و تفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است و بنابر رعایت اختصار بهمین مقدار اقتصار میرود از قدماء
سادات که سلطنت گیلان و مازندران یافته اند حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل حالب الحجاره بن حسن بن حسن مجتبی علیه السلام چون اهالی طبرستان
از سلوک گماشتگان طاهریه بتخصیص محمد بن اوس بسیار متنفر بود کسی بری فرستاده و سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند و در سه شنبه بیست و پنجم
رمضان سنه خمسین و مایتین با او بیعت نمودند و او ملقب بداعی الخلق الی الحق گردید و در ان ملک شعار تشیع شایع ساخته با امر معروف
و نهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بلغه و عربیه عارف بود روزی شاعری در مدح وی قصیده
گفت که یک مصرعش این است الله فرد و ابن زید فرد حسن چون آن مصرع بشنید بر و متغیر گردید و گفت [illegible] که الله فرد و ابن زید
عبد [illegible] از سریر فرود آمد و سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و آن شاعر را چیزی نداد و دیگری از شعرا در مدح او قصیده گفت که اولش
این است لا تقبل البشری و لکن بشرا بان [illegible] حسن گفت که اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر و مستحسن تر بودی
که دیگر ابتدا اول شعر خود را بلا [illegible] آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا بکنم و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون
حسن این سخن شنید او را تحسین نمود و جایزه خوب باو داد و پس از آنکه نوزده سال و هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود روز شنبه بیست
سیم رجب سنه سبعین و مایتین فرمان یافت محمد بن زید برادرش بحکومت رسید اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المومنین
علیه السلام ساخت و هر سال مبلغ سی و دو هزار دینار پنهان [illegible] محمد بن ورد که یکی از اعیان شیعه بود میفرستاد تا در وجه سادات
انفاق کند در سنه ثمانین و مایتین [illegible] بغداد [illegible] معتضد عباسی [illegible] معتضد [illegible] حکم [illegible]

محمد در میان علویه تمتّت نمانده و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید بغایت متدین و نیکو سیرت بود و مذهب شیعه داشت روزی دو کس
پیش او بجهت صدقه رفتند که یکی را نام معویه بود و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس آنکه معویه نام
داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از کبار شیعه بود و بنابر واسطه آنکه در بلاد اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معویه نهاد
بود و این مرد از پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نمود و با او احسان نمود و چون محمد همواره همت
بر اشراع ملک داشت چون خبر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان شد و امیر اسمعیل سامانی محمد هارون سرخسی را بجنگ او فرستاد و او دشت
و سپاه در ظاهر استرآباد در شوال سنه سبع و ثمانین و مائتین جنگ شد و بقتل رسید و سرش را بر بخارا بردند و پسر او زید را بخارا بردند و تا دو سال مقید بود پس
از آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار می گذرانید و مکتفی عباسی او را از اسمعیل طلبید و اسمعیل او را از آن امتناع
نمود و محمود که از اعیان ملک بود دختر خود را بدو داد و نسبت سادات رفیع الدرجات شریفه شیراز بزید مذکور منتهی می شود و این چند بیت از اشعار
زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است ولقد تقول عصابة علویة خولها ما خلقوا بغیر جنیهم من لم یسبب بنی النبی محمد
وبری قتالهم فلیس بمسلم عجبا لاسد جدنا نحوینا وتحرنا منهم رجال العیم حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم
بن حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام در سنه اربع و ثلثمائه فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانچه صاحب تاریخ جهان آرا بیان کرده
نموده و این مصرح و اینکه ملقب محمد بن زید و حسن بن زید سابقا از و تیر مشغول شد مخالفت است که خاتم الناس میر محمد قاسم بن ...
رحمت الله علیه در رساله ستیه که با اسم مرحوم سیادت و صدارت پناه میر اسد الله شوشتری نوشته تعبیر نموده زیرا که او از حسن بن زید
بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارت او این است که عقب محمد بن اسماعیل مذکور منتهی میشود بداعی الکبیر محمد بن زید
محمد مذکور و برادر او بداعی الصغیر حسن و عقب داعی الکبیر منقرض شده و داعی الصغیر النسل بود و از ایشان سید بن الفاضلین الحسین النقیبین المرتضی
و میر سید شریف او لاد و امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن
محسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عرشاه بن ناصر بن زید بن عبد الله بن علی بن حسن بن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور
انتهی و علی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بود در سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ست عشر
و ثلثمائه با او آمده و در وقت عصر سه شنبه مذکور در طاهر آمل مسافه او و اسفار شیرویه قتال دست داد و بر دست مرداویج
دیلم کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع متشی بود و ساکن القائی از بیم سعد الدوله بیرون نمی توانست آمد چون وی بولسوسف
معسکر و از بعد می رفت بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه ثلاث و ستین و ثلثمائه حسین بن احمد بن محمد بن ...

.نظم

بن محمد بن امام زین العابدین علیه السلام المشهور بکوکبی است در سنه احدی و خمسین خروج نمود و قزوین و ابهر و ریحان را از دست کماشتگان
عباسیان بیرون برد و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلاث و خمسین در حوالی قزوین میان موسی بن بغا جنگ شده وی منهزم و بدیلمان
رفت و آنجا بحسن بن زید پیوست و بنابر حقوق صحبت که از او بحسن رسانیده بود نه حسب الحکم او بدیلم گریخت شده مشغول حیاتش فرو نشست حسن بن علی
بن علی بن حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علیه السلام در خدمت محمد بن زید می بود و در واقعه قهر بسبب بقتل رسید او خواه
گرفتار شده با طروش اشتهار یافت در شهور سنه احدی و ثلثمائه در دیلمان خروج نموده او گرگ طبرستان بحوزه تصرف در آورد و ملقب بناصر الحق
گردید و اکثر اهالی آنجا که تا آن وقت بسعادت اسلام مشرف نشده بودند بدولت و شرف اسلام مشرف شدند و جو ناصر الحق در فقه در رشته تمام داشت
و در آن فن تصانیف نموده و جمهور مردم گیلان بآن مذهب گرویدند تا در این ایام بسعادت انجام جمیع توجه و مشرفه پروری پادشاه عالیجاه جمیع
و شریعت آن ولایت مقتدی گردیده و شیعه اثنی عشریه گردیدند شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی صغیر کتابی
کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف او کتابی است در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فضایل ابی طالب و کتاب معاویه بن ابی سفیان و آنچه
با ایشان نسبت کرده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیه السلام و کتاب الشهداء و فضل و فضل ایشان در طلاق عجم
ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمائه در آمل بحق واصل شد ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر اولاد ناصر الحق با ستفاق ولایات طبرستان
بود و بالی بعد از ایشان تغییر بناصرین کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که مذکور شد ابوالحسن است نعیم با عم شاریخ بود تا آنکه احمد در آمل
رحل اقامت انداخته و در رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه ارتحال نمود و ابوالقاسم جعفر در سنه اثنی عشر و ثلثمائه بعالم آخرت انتقال نمود محمد بن احمد بن حسین
احمد ملکی با بوعلی ملقب شد و چند روز آن ولایت شده ماکان بن کاکی که از دلاوران امرای اطروش بود و شوهر دختر او شد و اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر بن
اطروش سلطنت برداشته محمد را در سرو تاخت و او مقید ساخته بجنس برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها
علی مست شده خواست تا قصد او کند قضیه برعکس نتیجه داد و علی کشته شد و ابو علی محمد سلطنت برداشته علی بن خورشید سپهسالاری بقرار گرفت
و بامداد اسفار بن شیرویه تا ماکان جنگ کرد و طبرستان را از او انتزاع نمود و در سنه خمس عشر و ثلثمائه در میدان گوی بازی از اسب جدا شده
وفات یافت و علی بن خورشید ترقی شده ماکان عود نمود و طبرستان را از اسفار بگرفت حسن بن ابی الحسن احمد ناصر الملقب بجعفر
صاحب منصور پس از برادر بحکومت نشست و در موضع والاره و دار حان میان او و ابن کاکی قتال تبعیت آمد و ابن ابوالقاسم جعفر بن اطروش شهر
زاده ماکان بجهت سورت شسته و از بر ماکان بود او را ابو جعفر گفته و دیگر از نبش ابو طیفه که او را در طعام زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه متوهم
شد امارت از ایشان بحکومت رسیده مانند او نیکه تفصیل احوال ایشان مذکور شد و از الله تعالی و آن بیاد کرده متقدم نشان

مرداویج بن زیار و این مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بشهریه و نواحی آن مستولی شده بود و در جنگ
مرداویج کشته شد فوز او از قزوین بری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان بری آورد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همانست که مردم همدان را
بکینه جمعی از دیلمان بکشت و پنجاه خروار انگشت کشتگان از همدان بری برد و این رسم که [illegible] از مسند ایشان وقت از زمان همان پیدا آمد
که مرد اندک بود و زمان بسیار و بعد از وشمگیر بن زیار بحکومت رسید معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از او قابوس بن وشمگیر
الملقب بشمس المعالی بر مسند حکومت جرجان و توابع آن نشست و در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد
نفس و شرف و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال ناشایست و از افعال ناباست و از ارتکاب مناهی منزه و مبرا صورت خطش خط نسخ
بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او
افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس [illegible] بود و خاله فخر الدوله
بن رکن الدوله در حباله او بود و در خاطر قابوس در خانه فخر الدوله بنا بر این ارتباط وی در حین مقصد برادران پناه برد و قابوس
در حمایت او اصلا تقصیری نکرد و آخر [illegible] طبقات [illegible] مجبوس ساختند و او در شهور سنه
ثلاث و اربعمائه بکشتند قابوس هم در زبان شعر [illegible] اشعار عربی و از جهت اختصار باین دو بیت اکتفا می نماید خطرات ذکرک
تستثیر مودتی فاحس منها فی الفواد دبیبا لا عضو لی الا وفیه صبابة فکان اعضای خلقن قلوبا و این رباعی از اشعار فارسی اوست
گل شاه نشاط آمد و می میر طرب زانروی بدین دو میکنم عیش و طرب خواهی که درین [illegible] ای ماه سبب گل رنگ رخت آمد و می طعم دو لب
منوچهر بن قابوس بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار [illegible] چون [illegible] در [illegible] متفق بود غلامی
داشت لاجرم در زمان حبس پدر و بعد از فوت او حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود بنا بر مصلحت با او اظهار اخلاص می نمود
و بعد از او امیر کالنجار [illegible] شد او حکومت یافته معاصر سلطان محمود و نوشیروان بن منوچهر شرف المعالی قایم مقام شد بعد از او کاوس بن اسکندر
بن قابوس استیلا یافته [illegible] و در سنه سبعین و اربعمائه رحلت کرده قلاع او بتصرف
حسن صباح آمد طبقه هشتم آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنابر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گور اند و ابوعلی مسکویه
در تجارب الامم آورده که از نسل ملوک دیالمه است که از اولاد یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم بوده در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد
یزدجرد که ایشان نسب خود بآن جماعت میرسانند بگیلان رفته و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در دیلمان گیلان
اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه [illegible] دیلمان بود و در کمال [illegible] معاش می نمود و پسر دولت مند داشت

عماد الدوله علی در بدو حال در عمل مرداویج بود و چون مرداویج با وی سرگرانی داشت بنابر ضرورت در معرض [illegible] و حسین بن عمید در [illegible] لشکر بود
ابوالفضل بن عمید او را بدویست دینار خریداری نمود و قیمت بوی فرستاد و او از آن ده دینار گرفته و بقیه را بانضمام تحف بحسین بن عمید باز فرستاد
و چون مرداویج از [illegible] علی و دیگران پشیمان شده و کل بتوقیف ایشان به برادر نوشت و نامه شام آن نوشته بنظر حسین رسید و کس نزد
علی فرستاد و او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود و صباح که وشمگیر مطالعه حکم برادر کرد در قفای علی [illegible] داشت
فرستاد تا کس عقب او [illegible] چون علی بمقصد رسید حسن سلوک پیش گرفته [illegible] و عشایر را مسخر نمود و از آنجا در سنه احدی و عشرین
و ثلثمائه قاصد اصفهان گردید و مظفر بن یاقوت که غلام زاده عباسیان بود با ده هزار کس با او [illegible] و وی با [illegible] کس بر دفع آمده اصفهان را
تصرف نمود و این خبر بمرداویج رسید و از او بغایت در حساب شده و قصد اصفهان کرد و علی تاب مقاومت نیاورده [illegible] ابوطالب زید
علی از آنجا بجانب ارجان رفت [illegible] و در همان حال [illegible] مرداویج [illegible] سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه
و چون [illegible] لشکر کشید و بعد از حرب و قتال آن دیار را از یاقوت باز ستد خلیفه بغداد و خلق کثیر را از لشکر او بگرفت و جمعی را اسیر
و دستگیر کرده و در بند نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص بخشید با ایشان احسان نمود و خلعت داد
و بنابر [illegible] غایت جود و کرم که طبعی او بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود چون روزی چند
بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند و عماد الدوله [illegible] در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت او اختلال می یابد لاجرم خاطر او ملول گردید
و روزی از غایت پریشانی بر قفای افتاده در کار خود متفکر بود و سقف خانه نگاه میکرد که ناگاه ماری از سقف آن خانه بیرون آمد و بخانه
دیگر رفت پس امر کرد که تا آن خانه را بشکافتند و [illegible] شکافتن خانه مال بسیاری که قریب پانصد هزار دینار
[illegible] عماد الدوله [illegible] و بعضی از مال لشکر داده و باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام هر روزی بطلب
[illegible] شده و [illegible] نگاه میکرد تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت ناگاه دست اسب او در زمین
فرو رفت و او امر کرد بهر موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله [illegible] آنست که [illegible] و یکی از خیاطان شیراز داده
و خیاط [illegible] پس او را حاضر ساخت و [illegible] فرمود [illegible] خیال کرد که مگر
جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم امانت مانده بود از بیم جان سوگند برزبان آورد و گفت ای ملک که از
مال یاقوت دوازده صندوق نزد من [illegible] پس عماد الدوله امر کرد تا آن صندوقها حاضر ساختند
و سیصد هزار دینار از نقد و جنس بیرون آمد و بعد از وفات یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق

خراسان بودند و مقداری از ضعف ترون بود بدست ایشان درکار او وقت تمام از کمکهاری که لازم سلطنت قیام نمود و حسن و احمد برادران خود را
بجهانگیری روان داشت و خود شیرزاد و لشکر ساخت و آخر امیر الامرای خلیفه بغداد و ممالک عراق عرب در تصرف او درآمد و نام او را با نام خلیفه
مقرون ساختند و این بدان سبب بود که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بودند و ترکان بر خلفا مسلط گشته بودند و هر که را میخواستند میگرفتند
یا میکشتند یا معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز و زبون شده بود و چون استیلای عماد الدوله بر ممالک فارس و خوزستان به بغداد رسید
بود خود خلیفه نامها باو فرستاد و از ترکان خلاص کرد و لاجرم عماد الدوله برادر خود را معز الدوله به جهت دفع ترکان به بغداد فرستاد و او امیر الامرای
آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله از خیار ملوک بود و همواره او از اقران قصب السبق میربود و فی الحقیقت امیر الامرا در زمان او بود و خلفای عباسیه
با این لقب نام او می بردند و معز الدوله بنیابت او در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه
از بغداد به بصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبید و بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود رفت و چون بمجلس عماد الدوله
در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بمقام خدمت ایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند امتثال ننمود و بنشست و همچنان
گفته اند که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفتند و سب صحابه آشکار کردند و اهل صفهان از روی تعصب هجوم نموده بعضی
از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید بنا بر تشیع که داشت انتقام اهل قم را از اهل صفهان کشید و مصادره ایشان را
بسیار نمود و تا آنکه در صباح روز دوشنبه آخر سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و چون فرزندی نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله را
حسن ولی عهد خود ساخت **حسن الملقب برکن الدوله** ابن بویه بر صفهان و قم و کاشان استیلا یافت و لشکر همواره با او مخالفت
داشت تا آنکه آخر لشکری عظیم بهم آورد و رکن الدوله اندیشه مند بود که ناگاه اسب وشمگیر از گرازی رسید و او را بر زمین زد و بکشت و ابن
العمید وزیر رکن الدوله که از فضلای دهر بود در صدر فتح نامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفانا بالوحوش عن الجیوش مخاصرة و اهمدان
شیعه اثنا عشریه شیخ اجل افضل ابو جعفر محمد بن علی بابویه القمی بود رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنه نمود
بخدمت شیخ عرض نمود و چنانچه سابقا در احوال شیخ مفصل یافته جواب ان طوب استفاده یافته شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و در جوار
مقرر فرمود و از آنجا نهایت فهم و ذکای سلطان و حقیقت مذهب اهل بیت علیهم السلام ظاهر میشود آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه
وفات یافت و پسر او عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله **احمد الملقب بمعز الدوله** ابن بویه در زمان برادر استیلا بر کرمان
و خوزستان کرده به بغداد رفت و منصب امیر الامرایی یافت پادشاه کرده المکتفی عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده مطیع را بجای او نشاند
و چون بر مسند اقتدار متمکن شد اظهار عقیدت صحیح آبا و اجداد خود نمود و در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام درآمده فرمود

تا بر در های مسجد دار السلام و سایر عمارتهای آنجا نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فدک و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع از معز الدوله
بود و مع ذلک فی ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانچه سابقا گذشت نتوانست که منع این صورت نماید و شورشی عظیم در بغداد پدید شد و چون شب بعضی
از آن کلمات که بر دیوار نوشته و کنده بودند حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند فتنه بجایی رسید که معز الدوله بر قتل عام اهل
دار السلام عازم گردید با وزیر محمد المهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند
که لعن الله الظالمین و مصوب دید و وزیران خود ... معز الدوله بیست و یکسال در بغداد امیر الامرای ملک خلیفه بغداد بود صاحب
طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمیع امور خلافت استیلا گرفت چنانچه مطیع بجز اسمی هیچ نبود و ملک او میفرمود
و نهی میکرد و حل و عقد امور ولایت و خلافت بدست او بود و او در سوم محرم نوحه و جزع در بازارهای بغداد را معمول کرده و در سوم محرم کرد بغداد
هر محله که بود ... موصل به پسر خود ابو المقاطعه داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود را رکن الدوله
در هفدهم ربیع الآخر سنه ست و خمسین و ثلثمائه وفات یافت و در اوان مرض اعتقادات ... کرده و ممالیک خود را آزاد کرد و ...
بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه کاری عظیم از شاهنشاهی او اختیار کرد
که حرکت ... ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل شیرازی در مبادی حال وزیر او بود و بسی متعصب بود و چون بعضی از نوب که میان شیعه
بغداد و سنیان آنجا واقع شد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک وزیر مذکور بود او را عزل نمود و محمد بن بقیه را
وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله منازعت واقع شد و آخر در شوال سنه سبع و ستین و ثلثمائه در جنگ او اسیر شد و بقتل آمد و آن
دولت از آل بویه بعد منتهی شد **عضد الدوله ابو شجاع** و ابن حسن ... ساعد ... آل بویه بود و نخستین کسی است که او را شاهنشاه گفتند
و بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب رشید بوده و جمیع ملوک دیگر در علم و هنر با او نسبتی نداشت و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته
یافعی گفته اول شهریاری است که شهنشاه لقب شده و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او خواندند و او شیعی عالی صاحب شهامت
مطاع حازم ذکی خود مهیب چون وزیر بود و جاسوسان بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار باو میرسانیدند و در میان
زاده های او کسی مانند او نبود صاحب روضة الصفا آورده که عضد الدوله خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب و مجلدات
پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را در طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عصر ... ادب بوده
فاضل و نحوی و شیعی بوده و در بسیاری از فنون علوم دست داشته و در فن عربیت ابحاث و اقوال مرغوب دارد و هم او گفته که ابن حسام
خوارزمی در کتاب مصباح از او سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسة است شدید الهیبة بعید الهمة صاحب رای

ثابت و مجیب و صنایع و تمکن از زین بوده در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون او کتاب ایضاح بجهت تصنیف نمود و بنظر عضد الدوله رسانید
عضد الدوله آنرا پسندید و گفت این از برای تعلیم کودکان خوبست و از آن چیزی زیاده بر معلومات من که در وقت صبا طلب کرده ام بیش نیست
کتاب تکمله را تصنیف نمود و بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نمود در غضب شد و گفت ابو علی از آن سخن ما که در کتاب ایضاح او گفته بودیم
بتکلیف افتاده و همان مسایل را بالفاظی دیگر در پرده و لباسی پوشانیده که نه ما آنرا می فهمیم و نه او خود می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده که روزی عضد الدوله در میدان
سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا تقدیر امتنع نکنند تا رفع
شود ابو علی عاجز شد و گفت این جواب میدانی بود که گفتم بعد ازین رجوع و تامل نموده جواب بشیخ بعرض رسانم شمه از [illegible] اورده مسئله
اول امالی ابی احمد اسعد ابن شیخ لب اللباب خالی مذکور است و معاصر او از علمای شیعه اثنا عشریه شیخ الطایفه الحقه محمد بن نعمان الملقب بمفید بود
و او بشیخ را بانواع تعظیم و تکریم و رعایت می نمود چنانکه سابقا ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث
امامت واقع شد شیخ او را الزام نمود و عضد الدوله استرا علا با قلاده زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاده و چند بار بخانه
بعیادت شیخ آمد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور یافته که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سیصد و هشتاد و سه در سن چهل و
سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشته شد هذا عضد الدوله
و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاوره هذا الامام المعصوم لطمعه فی الخلاص یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها و الصلوة
علی محمد و عترته الطاهرین از جمله آثار حمیده عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و دار الشفاء بغداد و قنطره بند امیر
که شرح و تفصیل مصلحت آن بزاید حسرت قصر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بایندری والی شیراز که در آن نواحی واقع شده
بود گفته که بعضی ازین موضع از عجایب جهان و نوادر روزگار است چه بحسن صنعت کوهی در میان دریایی تعبیه کرده اند و بر او کوه اساس حصنی حصین
چون بنای فلک محکم نهاده و بر شاه ربع مسکون که از جهات اربعه محاط است جزیره در میان بحری ترتیب نموده اند و بگرد از قلعه کرده
قصر رفیع بران محیط گردانیده و چنین متواتر است که این عمارت بدیع از آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است
که در عهد خویش عمده سلاطین کامکار و قدوه سلاطین نامدار بوده و در تقویت دین سید انبیا اعظم و برحسب سادات و علما قصب
السبق از اقران ربوده و صحایف زمین بر آثار مآثر مکارم او موسوم و منسوم [illegible] خیر است سلسله میراث مثل از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی
روزگار مانده و اهل تواریخ نوشته اند که کوهی در میان دریایی و دریایی میان کوه از آثار اوست اقتدار او ظاهرست و مراد ایشان قلعه [illegible]
امیر و برکه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالم اند مؤید الدوله بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان می بود چون پدر درگذشت بر [illegible]

وانجا بجای

و آنجا بجای پدر می بود بعد فوت عضد الدوله و عضد الدوله الکای فخر الدوله گرفته پناه بقابوس برده مؤید الدوله جرجان را از ایشان گرفت
دار السلطنه ساخت آخر در هیژدهم شعبان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بمرض خناق در آنجا فوت شد علی بن بویه فخر الدوله حسن
بموجب وصیت پدر باصفهان می بود و چون مؤید الدوله بمقاصد الدوله او را اخراج کرد و در نیشابور بسر می برد چون صاحب بن عباد
بعد از مؤید الدوله دیگر [illegible] می دید کس بنیشابور فرستاده و در سیوم رمضان در جرجان آورده و بر تخت نشاند
آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه وفات یافت و از و سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله
ابو طاهر و [illegible] الدوله ابو شجاع مرزبان بن عضد الدوله لقبش صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت شد او را
سلطنت برداشتند و بعد از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله والی کرمان لشکر ببغداد کشید او را گرفت و در قلعه حبس کرد
بعد از آن خلاص شد و نه ماه و شش روز حکومت فارس کرد و در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه در دو دمان [illegible] گرفتار شد
شیرزیل بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان شد بعد از آن طمع در بغداد کرد و در سنه ست و سبعین و ثلثمائه
چون بحوالی آنجا رسید صمصام الدوله باستقبال آمده گرفتار شد و او بحکومت رسید ابن کثیر شافعی گفته که او محب خیر بود و امر فرمود با مصادری
که در ربیع او حادث شده بر طرف کردند و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب جمعه دوم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و ثلثمائه
بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند فیروز بن عضد الدوله مشهور
بابو نصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد او فرمان فرما شد القادر بالله عباسی او را شهنشاه و قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطورست
که او با سلطان محمود غازی صلح کرد و از و دختر خواست در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمائه در ارجان بمرض صرع درگذشت جسدش را
بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال و نه ماه مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله
بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را حکومت همدان داد و مادرش سیده دختر سپهبد رستم بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود
در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری معهد میکرد [illegible] روز بار در پرده نشستی و مادر در پرده عارض سخن گفتی
سپاهی و عهد هر یک را محافظت می نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی بی تعلیم کسی جواب باز گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام برد
فرستاد که باید سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی و الا جنگ را آماده باش جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود من این معنی
اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن فارغم چه اگر سلطان محمود پادشاهی عاقل است داند که
حرب در میان است اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند نامی نباشد که بر زنی ظفر یافت و اگر او شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی او

محو شود چوا زده سنی بگوید که ری غیر بود چه مردی بود کز آن کم بود سید قوم که بدین سبب سلطان محمود ولایت ملکت نشود و با این جواب
منتخب پادشاهی جهان را از جنگ باز داشت چون او در سنه تسع و اربعمائه فوت شده مجد الدوله را دماغ پریشان بود هرج و مرج بحال او راه یافت
امر فرمان او پیره زنی بود بنا بر این کسی را بسته های سلطان محمود غزنوی فرستاده و در صباح دوشنبه دوازدهم جمادی الاول سنه عشرین
و اربعمائه در ری نزول نمود و عداوت دینی بموجب نص عهد داشته او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان فرستاده و کس از ایشان ابری از آن
شیعه از آل بویه و دشمنی شد شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر نموده که بعضی مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که تمام
ملک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجب است زیرا که اگر معتقد خلیفه ایشان در دست
بساسیری شیعی گرفتار شود و نقصان ندانند و چون کمی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح در مذهب شیعه دانند و اگر معتقد در
ملاحده بکشند عاری و عیب ندانند اما چون زید بن علی را سینان بکشند تاوان و نقصان او را از رافضیان گیرند نه دانم که سینیان چرا تقصیر
کردند تا معتقد را گرفته کشته آمد و چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر مجهول را امامت نشاید و طفل که معتقد را از حبس
بساسیری خلاص کند مستحق دعا و ثنا ش دانند اما سلطان محمود را که مثل خلیفه بغداد کند در حق وی دراز کنند و چه مانند است این حکایت
با آنکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین نقل کنند برای آنکه خصم علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند
اگرچه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین و رافضیان کافر و ملحد باشند که آشکارا امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه و بنی
و مسلمان باشند اگرچه در هشتاد و هفت مصاف تیغ بر روی علی بن ابی طالب کشیده باشند و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند
هرگز توبه ایشان قبول نمیشود و اما یزید که حسین بن علی را سر برید توبه اش مقبول باشد و او صاحب و تایب باشد و عجبتر آنکه گویند توبه منکران
خدا و رسول خدا مقبول است و توبه دشمنان ابوبکر و عمر مقبول نیست با صحابه بیزار خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی
بر سر و ریش خویش پاشند مرزبا بعده من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض عداوت علی بن ابی طالب جای گرفت عجب نباشد
که توفیق هدایت و سعادت و اقبال شریعت و کمال بصیرت و ضیا و انصاف مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا و ریا باشد خیر الدنیا
والآخرت ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی
فرستاد و در آن نامه نقل کرد که ما بری آمده دیلم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاده یافتیم از آن جمله سی و کسری مادر فرزندان
شده بود **سلطان الدوله** ابو شجاع بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادرش ابو الفوارس در کرمان و برادر دیگرش
جلال الدوله در بصره بحکومت فرستاد و آخر در شوال خمس عشر و اربعمائه درگذشت در شیراز و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود

ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بشرف الدوله در بغداد استیلا یافت پنج روز حکومت کرده در ربیع الاول سنه عشر و اربعمائه
درگذشت عمرش بیست و سه سال و سه ماه و ولادتش در ذی الحجه سنه ثلاث و ثمانین و ثلثمائه **ابو الفوارس** بن بهاء الدوله مشهور
بقوام الدوله بعد از برادرش در پارس کرده میان او و برادرزاده اش ابو کالیجار تشاجر بود تا آنکه در ذی القعده سنه تسع عشر و اربعمائه
فوت شد **ابو طاهر** بن بهاء الدوله ملقب بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی رعیت دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه بود و اگر ما شنیدیم
رافضی بودی و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت نجف و مشهد کربلا
شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمائه وفات یافت **مرزبان بن سلطان الدوله** ملقب با
بعضی عضد الملک و بعضی عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالیجار و در وقت فوت پدر در بصره بود و اکثر اوقات برادرش ابو الفوارس غالب آمده
فارس را بحوزه تصرف درآورده و بعد از عم کرمان را ضمیمه ملک خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز رضای کار دیار او شد آخر
در چهاردهم جمادی الاول سنه اربع و اربعین و اربعمائه درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه و ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور فولاستون**
بن کالیجار بعد از پدر در فارس پیشوا شد و برادرانش با ملک الرحیم مخالفت کردند و اکثر اوقات مغلوب و چون عادل بن ماقنه را که وزیر پدرش بود
بکشت مضطرب گشت … که دست عادل بود و بعد از آن بر جای او … در سنه … و اربعین و اربعمائه گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و دیگر
بتصرف … **خسرو فیروز** بن ابو کالیجار که بملک الرحیم مشهور است بعد از وفات پدر … در بغداد …
بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره او را … سؤال کرد که … کدام مذهب … جواب داد که مذهب سلف
ما … بوده مؤلف کتاب گوید که مخفی نیست که مراد مجد الدوله که از مذهب اسلاف مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام که نکاح متعه را
و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم حلال میدانسته و در آن جمع میان چهار زن زیاده جایز است چون سلطان محمود سنی ناصبی و از جمله متعصبان
عمر بوده و متعه را زنا میشمرده بود لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد میشود که بنیاد نهاده بوده که صاحب هدایت که حنفی جواز نکاح متعه را
بمالک که یکی از ائمه اربعه اهل سنت و جماعت است نسبت داده و شنیده بود آنچه صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده
که میگفته که متعه رحمتی بود از رحمتهای خدای بر بندگان و اگر عمر از آن منع نمیکرد ما کسی زنا نمیکرد الا شقی که شقی و بد بخت باشد و هر کار
اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و فوق ابطال اهل سنت از جهت عقیده خود سازد باید که مجالس التفاسیر حجت المتقین
علمای شیعه برود و اگر بعد از آن … اهل شهر … مذهب حنفی توسل جوید … بر بسته طریق مبالغه

مادر و خواهر بود با نواع بر ایشان حمایت و حمایتی کرد از کلمات شیعه که درین مبحث ارزوی استدلال و بحث ذکر کرده‌اند باز داید که از تاریخ فتاوی

است سابقا در احوال المستظهر عباسی ذکر کرده‌ایم همانا صاحب جان فرو نشاند بهمان قدر کافیست و اسعد کاشغی **محمد بن دشمنزیار**

الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر کاکویه است و چون او پسر خال سیده والده مجد الدوله بن فخر الدوله است خال را بلغت دیلم کاکو میگویند

علیه بدین اشتهار یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا مستقر بود و ابو جعفر فاضل و فضیلت دوست و عادل و از جمله

شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب و فضیلت بوی توسل جست و اجلال یافت و حسب المراد او لوای در باب آب وادی در جوار زرگ فرود

و در شهر رمضان سنه اثنی و عشر و اربعمائه مبنوکه تمام مرقوم گشته که تا حال مدار و او به پرداخت سلطان مسعود غزنوی خواهر او را خواست

چند مرتبه میان علاء الدوله مخالفت افتاد و آخر در محرم سنه ثلاث و ثلثین و اربعمائه باجل طبیعی درگذشت **ظهیر الدین ابو منصور** فرامرز

که پسر او بود قایم مقام شد اما برادرش کرشاسف و توابع را صاحبی کرد و برادر دیگرش ابو حرب با ابو منصور در ری بود و در حصنی که بر سر

قلعه نطنز است که جهادت پدرش را بدست آورد و ابو حرب خود را بطغرل ملحق ساخت اظهار عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملحق میشد

و نوبتی دیگر ابو حرب با ابو منصور در ری بود در حصنی که بر سر قلعه نطنز رفت که جهادت پدرش را بدست آورد و ابو حرب خود را بطغرل ملحق ساخت اظهار

عصیان نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملحق میشد و نوبت دیگر ابو حرب بناه را ابو کالیجار صاحب شیراز برده و او با اصفهان آمد

آخر میانه اخوان صلح شد طغرل بیک در ستاره و اظهار ملکی میکرد و در باطن ملک الرحیم در خلافت و منتقل بود و درین حین طغرل بیک ظاهر شد و

در سنه ثلث و اربعین اصفهان را محاصره کرد بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم ثلاث و اربعین و اربعمائه در عوض یزد و ابرقوه را بوی

داده وی نیز اشتغال نمود گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه سلاجقه

آن ملک را ازو گرفته وی پیش فولادستون بشیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت اهواز نشاند و در آنجا در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه

وفات یافت **امیر علاء الدوله** بن امیر فرامرز بن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع اشتغال داشت

و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه در سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه وفات یافت بن امیر فرامرز بن علاء الدوله

بعد از پدر بحکومت یزد و توابع آنجا اشتغال داشت و در سنه تسع و سبعین و اربعمائه ارسلان خاتون دختر جغری بیک خواهر سلطان ملکشاه را

که سابقا در حبالهٔ قایم بامر الله عباسی بود بخواست و خاتون مذکور کار بری که سلطان ملکشاه از آن محظوظ شد حادث کرده آخر امیر علی در

جنگی که در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه میانه مسعود و برکیارق واقع شده بود بر دست مسی بقتل آمد والده اش ارسلان

خاتون مذکور نهایت عاقله و فاضله بود و او را نزد سلاطین سلجوقی بخصوص سلطان سنجر قرب و ترقی تمام بود همراه سنجر در جنگ قراختائی بود

دو روز معرکه در سنه ستة و خمسین و خمسمائه کشته شد و از آثار او سور شهر یزد است و مسجد جامع یزد و صاحب حق آن شکافان افضل السلام و التحیات در خلص و حفظ

و خدمات ساخت و از او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بمکافات خدمت و ملاحظه قرابت بدستور سابق در وجه اقطاع ایشان

مقرری داشت و یکی بسام بن وردان و دیگری بشوهر عز الدین که از اعاظم آل کاکویه بود داد و رجوع نمود و ایشان آن میانه بنات مذکوره

حکومت یزد مینمود و آخر سلسله ایشان جمعی که بحکومت رسیده‌اند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **جنبه هشتم**

در احوال آل حمدان و نسب ایشان بر نحو اینست **ابو الهیجاء عبد الله ابن حمدان** بن حمدون بن حارث بن لقمان بن

مالک بن رافع بن حبیب بن عدی بن اسامة بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلب بن وائل بن قاسط بن هنب بن افصی از بنی ربیعه و برادر

مکتفی عباسی در سنه اثنی و تسعین و مائتین ایالت موصل را داده بدفع فساد و اکراد و یزیدی مأمور ساخت چون هتاونی داد و دیگر آل

حمدان واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ثلث و ثلثمائه ابو الهیجاء و برادران او را مقید ساخته بغداد فرستاد و ایشان را

در دار الخلافت محبوس ساخته در سنه خمس و ثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و دینور گردید آخر در غوغای خلع مقتدر

در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه کشته شد **حسن بن عبد الله** لقبش ناصر الدوله و کنیتش ابو محمد و جمیع سلسله او منسوب بدو بنا شده و او از

خدمت شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب شیخ را بسبب او کتب

رساله ایست که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس در تفصیل کتب شیخ مذکور شده و سطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال او نقل کرده

ثم سابقا مذکور گردید و در محرم سنه ثمان عشر ایالت دیار ربیعه یافته اقتدار دولتیم تمام پیدا میکرد میان او و معز الدوله دیلمی بر سر ایالت

بغداد ذکر او فات مشتمه و فساد دست میداد و چون نسبت با اولاد دستگاه و بد خلق بود و مع هذا خبر برادرش سیف الدوله که عدو برسید

از کمال حزن و ملال محیط گردیده لاجرم پسرش ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشانده و جمیع ما یحتاج او را مهیا ساخت آخر در ربیع الاول

سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه فرمان یافت **غضنفر بن ناصر الدوله** کنیتش ابو تغلب و لقبش عز الدوله بود و در روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی

سنه ستة و خمسین و ثلثمائه بر جای پدر و الی ولایت گردید و در آخر عز الدوله عضد الدوله بر وی هجوم کرد و در بجهت آن وصیت او را با لشکر همراه نمود و عضد

الدوله عضد الملکای او کرد و ابو تغلب از بیم وی پناه به مصریان برد و در شامی راه در سنه تسع و ثلثمائه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد

علی بن عبد الله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه اخشید بر دمشق استیلا یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول

بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود لاجرم افاضل عالم بر در او رفته مراعات یافته از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی گفته

روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بهیئت مجهول در آنجا در آمده و در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت

حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت ویرا با خود بر تخت نشاند و در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و آن حکایت ابن حاجب ابو الفرج اصفهانی صاحب
کتاب اغانی است گویند سیف الدوله [illegible] جون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدیه آن شاعت کرد
ممنون [illegible] مستغنی شد و متنبی از جمله شعرا و ندمای اوست و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش در سنه ست و خمسین و ثلثمائه در تاریخ الملوک
مسطور است که چون سیف الدوله از برادر ناصر الدوله حلب و دیار بکر ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که اینک ولایت شام [illegible] صاحب
ماند و دیگری برادران ولایت را بدست آورد و اتفاقا در آن ولا عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری بر حلب [illegible] حاکم
شده بود و چون خویشان عثمان که با او حسد بردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه توجه باین صوب خواهی شد ما ولایت
حلب را با بسیاری در تحت تصرف تو در می آوریم سیف الدوله چون خلاف بنی کلاب و حسد عثمان مذکور یقین نمود لشکری بحلب کشید و چون
بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون عثمان دید که مغلوب است و کاری نمی تواند ساخت او نیز بخدمت
سیف الدوله آمد و چون از فرات بگذشتند هر قریه که میرسیدند سیف الدوله نام آن را از عثمان مذکور میپرسید و عثمان نام آن قریه
تا آنکه عبور ایشان به قریه واقع شد که نام آن ابرم بود سیف الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ای ابرم سیف الدوله چون
مکرر نام [illegible] پرسیده بود و در آن باب ابرام نموده و از استماع آن نام کنایتی فهم نموده مکرر در نام ده [illegible] سوال نکرد که [illegible] دیگر
واقع شد سیف الدوله نام آن را پرسید متفطن شد که او از لفظ ابرم کنایتی فهمیده لاجرم در مقام رفع [illegible] سیف الدوله شده گفت
یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه که پیش از این بر آن عبور واقع شد نام آن ابرم بود از هر که خواهند بپرسند تا قصد من ظاهر
شود و سیف الدوله از ذکا و فطنت او تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود در بر برسانید در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که چون معز الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معویه را [illegible] و لعن دیگر اعدای اهل بیت را کتابت بر ابواب
بغداد نویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیعی که داشت امر فرمود که بهمین حال نیز آن کار کردند رحمه الله تعالی

ابو المعالی شریف

بن سیف الدوله قائم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و فرعون ملک پدرش در سنه ثمان و خمسین بروی خروج نمود حلب را از
انتزاع نمود و آخر در میانه ایشان در سنه سبع و خمسین صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند و وفاتش در رمضان سنه احدی و ثمانین
و ثلثمائه وفات یافت

ابو الفضل

الملقب بسعید الدوله قائم مقام پدر گشته چون کودک بود پدرش او را با غلام خود لؤلؤ
سفارش نمود و عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده منکوتکین را [illegible] و لؤلؤ منهزم [illegible] متوجه شده لشکر مصر [illegible]
رفت این خبر بعزیز رسید خود [illegible] نمود و [illegible] مصالحه اجری ابو الفضل [illegible] در سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه مسموم گشت [illegible] اولادش

ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لؤلؤ چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نمود و بمصر فرستاد آن قوم بر ایشان مستولی شد
در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابو المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود
در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و ظاهر حکومت ولایت اسکندریه را باو مفوض نمود و مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد
و [illegible]

اتابک لؤلؤ

و [illegible] سعد الدوله بود و برادرش [illegible] مستولی شده [illegible] بجای پدرش [illegible]
داده او را بکشت و بعد از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده استقلال یافت تا آنکه در ذی حجه سنه تسع و تسعین و ثلثمائه وفات یافت

ابو نصر منصور

ولد لؤلؤ بحکومت نشست لقب خود را مرتضی الدوله نهاده و در سنه خمس و اربعمائه بجنگ بنی کلاب رفته فتح تمام
غلام پدرش را بنیابت در حلب گذاشت و در آن معرکه بدست بنی کلاب گرفتار شده خود را بمال خرید و چون بحلب آمد
فتح او را راه نداد و وی بروم رفت و ملک باسمعیلیه افتاد و بعد از اندک وقتی بنی کلاب متصرف شدند

جماعت صفاریه

و ایشان چنانکه صاحب [illegible] در رساله بیان احوال [illegible] گفته همگی شیعه بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد
ایشان سه نفر چنانکه در کتب تواریخ بتفصیل یافته اول ایشان

یعقوب بن لیث

[illegible] است مؤلف صاحب السیر گفته
که در هیچ یک از کتب معتبره در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره حقیر نرسیده اما از بعضی از شهریاران مغفرت نشان
ملک شاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود
استماع افتاده که میگفت نسب من بخبث صفاری میرسد و نسب لیث بانوشیروان عادل منتهی میگردد و در مؤیدات طلوع نسب
یعقوب آنست که در آغاز [illegible] صباوی و [illegible] احوال نشو و نمای او [illegible] بایام حوادث روزگار بود همیشه مقیم اندیشه بیش
جهانگیری بر لوح خاطر می نگاشت و همواره در [illegible] بر اعلای لوای جهانبانی میگماشت [illegible] جمعی از جوانان
سیستان نشسته بودند و از ظرایف الطایف چیزها میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز [illegible] ملک [illegible] نشده بود و از ایشان مردی دیگر
نیز [illegible] گفت [illegible] است دیگری گفت [illegible] و دیگری [illegible] نمود که
گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که سایه بید [illegible] دیگری [illegible] و دیگری بیان نمود که برای
مجالس محافل جوانان خوب صورت [illegible] چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم چیزی بگو گفت خوشترین
لباس [illegible] و خوشترین جاها [illegible] معرکه حرب و زیباترین [illegible] سایه نیزه
و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان [illegible] در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه

شنودی روزی با خوانمان مثل او جای نشسته بود و پری از فرهای وی آنجا رسید گفت ای یعقوب جوانی خوب روی رشید رسیده است
همالی لایق سامان کن تا عروس جمیله از میان قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پدر عروسی که من خواهم دشمنان او مهیا کرده‌ام گفت
کدام است یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت ای پدر عروسی که من خواهم ممالک شرق و غرب را خطبه کرده‌ام و دست بهمان او این تیغ
ایماروا این شمشیر خوش گذاشت

عروس هر کسی در کنار گیرد تنگ … که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

و ابتداء یعقوب از آنجا شد
که او با برادرش عمرو بن اللیث در خدمت درهم بن نصر بودند و در بلاد سیستان و درهم به غزای خوارج مشغول بود و از آن قبیل هم
تمام مبالغ او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرده یعقوب را با اتصال عمار با نامه که حاکم هرات بود در جزء یعقوب برفت و بر وی غلبه کرد
و آن عمار را فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و مردم درهم را می فریفت تا جمله تابع او شدند و لا یزال را میزد و در آن مراعات انصاف
مینمود تا مالی عظیم حاصل کرده او و باش بسیار بر او جمع شدند و تمکین یافت و سپاه و سیستان را گرفت بسبب عجز خلفای بنی عباس و استیلاء اتراک
بر خلفای و انقطاع عبدالله بن طاهر از خراسان و طمع کرد و خراسان را نیز مستخلص گردانید و در آن وقت امیر خراسان محمد بن
عبدالله بن طاهر بود و از خلیفه المعتمد علی الله و محمد بن عبدالله بن طاهر استیلاء و تسلط یعقوب بن لیث را در ملک خراسان به اطلاق
عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافت رفت و احوال عرضه داشت و خلیفه از اشتغال لهو و لعب و قیان مجانیت هیچ خبر
بنبر داشت و التفات نمیکرد و چون امیر محمد بن عبدالله در آنجا بماند و اجازت نمی یافت با یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت
او گفت از پیش شاه دانی مجنت باید رفت و او را خدمتی نیک کرد تا او کار را جایزه محمد بن عبدالله مذکور چنان کرد روزی دیگر
از برای او واجه نو مراجعت شد چون بخراسان مراجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب
بالا گرفت و همه خراسان گرفت و جمله را از آن خود کرد و در نیشابور مقام ساخت و آنجا می بود و وفات یافت و از خانه او این تیغ
که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب معجم البلدان و در تاریخ روضة الصفا مذکور است که شیخ او رسانیدند که ابو یوسف بن سفیان بن معقل
الاموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب لیث فرمود گفت که ابو یوسف را حاضر آورند تا سیاست کند وزیر گفت
یا ایها الامیر او در عثمان بن عفان سخن بزرگی که شیخ ثقه است طعن میکند بلکه او در عثمان بن عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت
او در حق تو که مرا با صحابه کاری چیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخن میگوید و از آثار او و ترجمه تاریخ ملوک
عجم است که دهقان صوبه که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد از اکابر مدائن بحکمت معروف و دانش موصوف بود و آثار از
منثور به شبینان جمع آورده و احوال هرمز بن نوشیروان را تا آنجا سلطنت خسرو پرویز نوشته و بدان الحاق نمود و چنانچه حکیم فردوسی

یکی نامه بد از گه باستان … فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی … ازو بهره‌ای نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد … دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست … گذشته سخنها همه بازجست
ز هر کشوری موبدی سالخورد … بیاورد و کین نامه را یاد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان … وزان نامداران فرخ مهان
که گیتی به آغاز چون داشتند … که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چه گونه سرآمد به نیک اختری … بریشان همه روز کند آوری
بگفتند پیشش یکایک مهان … سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن … یکی نامور نامه افکند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان … برو آفرین از کهان و مهان

و چون آن کتاب از خانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست
لشکر اسلام افتاد و در وقتی که غنیمت قسمت بر لشکریان می‌نمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان از آن جهت که ملک حبشه
بردند و ملک حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند تا مطالعه و شنیدن و حکایات آن الیق تمام گرفت و اکثر بلاد حبشه متداول شد
تا در خراسان چون دولت یعقوب رسید کس به هندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را
که معتمد الملک بود حکم فرمود تا آنچه دانشور دهقان بر زبان پهلوی گرد آورده بود بفارسی نقل کنند و از آخر زمان خسرو پرویز تا ختم
کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبدالرزاق شاهوی را که بنده سعید بن منصور المعمری بود
حکم فرمود تا آنکه نسخه را با اتفاق چهار کس دیگر یکی تاج بن خراسانی از هرات و دویم یزدان داد بن شاپور از سیستان سیوم ماهوی
بن خورشید از نیشابور چهارم سلیمان بن زرین از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق
نسخها از آن برگرفتند و چون دولت از آل یعقوب به آل سامان رسید ایشان را نیز مطالعه آن اهتمام شد چنان بن احمد سامانی
دقیقی شاعر را فرمود که آن را منظوم کند و دقیقی هزار بیت از اول پادشاهی گشتاسب و جنگ او با ارجاسب گفت و توفیق اتمام
نیافت و بر دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان و طلایع و بندگی ایشان منشور نمایان بود و ظهور مقدمه ایشان
مینمود و از آن جمله مطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت و خواست که در آن تاریخ الحاقی نماید و یادگاری کند که هیچ کس
از ایشان و سامانیان ذکر و به باشند و حکایت دقیقی شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او و نا تمام ماندن آن بر خاطر
و منظومی تمام داشت لاجرم مدتی از روی تألیف آن در عزیز مشهور در سلک نظم داشت و در آن حکم بر صفحه حال ملک الکلام
عنصری می‌نگاشت و وی نیز داستان رستم و سهراب را به نظم در آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار
بر دست او تمام خواهد شد

عمرو بن لیث

چون برادرش درگذشت بجای وی نشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود آورد

تا بجدی مستولی شد که در بغداد بنام او خطبه خواندند و پیش از آن جز خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و [illegible]

که خلیفه بغداد بود از آن حال خبر داده شد باشارت وزیر خود [illegible] که در کتب تواریخ مسطور است

و بالجمله در آن واقعه اسیر شد و او را به بغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار او مسجد جامع شیراز است آورده اند

که عمرو لیث قاعده داشت که هر سپاهی از امرای او هزار سوار [illegible] عرض کردی که [illegible] روزی مجموع لشکر او در برابر

عرض کردند صد و بیست هزار [illegible] صد و بیست هزار [illegible] چون [illegible] عمرو بن

لیث که بایان خود را از اسب انداخت و در روی [illegible] و بعد از زمانی که بحال خود آمد ندیمی که با او

بسیار گستاخ بود سوال کرد که ای ملک در این وقت گریه و فریاد [illegible] وقت شادی و [illegible] ملکی را پس دیدیم

و امرا و وزیر [illegible] صد و بیست هزار سوار آراسته و [illegible] در بوستان [illegible] سبب گریه

چه بود عمرو گفت چون لشکر خود را [illegible] دیدم و حشم و خدم خود را [illegible] مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطر آمد و از آن

بردم که حسرت [illegible] که شاهزاده حضرت امام حسین علیه السلام در میان لشکر دشمن

درمانده بود من [illegible] حاضر شدمی [illegible] با جان فدی کردمی [illegible] بردمی

و او را بعد از وفات بخواب دیدند [illegible] از مراکب بهشت

نشسته [illegible] وفات حکومت

گذشت گفت حق سبحانه و تعالی [illegible] شکر کردم و [illegible]

حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] که شهدا [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]

که [illegible] شهیدان [illegible]

که ایشان [illegible] بعد از آن [illegible] طاهر بن محمد بن عمرو [illegible] سیستان [illegible]

از ایشان در سیستان و نواحی خراسان حکومت داشتند [illegible] دولت صفاریان در گذشت [illegible]

در حکام بنی عقیل **معتمد الدوله** ابن مسیب بن جعفر [illegible]

و سوای طایفه بنی عقیل [illegible] معتمد الدوله [illegible] حاکم موصل [illegible]

از ایلکای عرب بود و صاحب تاریخ [illegible] گفته که او را شعر نیکو و [illegible] بود و تا آنکه [illegible] یکی از حاجیان [illegible]

که چون به مدینه طیبه برسید سلام من بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسان [illegible]

[illegible] زیارت [illegible] در سنه احدی و [illegible] بر دست یکی از غلامان [illegible] کشته شد و در تاریخ [illegible]

[illegible] که سید رضی الدین رضی الله عنه [illegible] **معتمد الدوله** ابو منیع [illegible] بن مقلد قائم مقام

و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی [illegible] شاعر کریم [illegible] بود و در سنه احدی و اربعمائه [illegible]

[illegible] خواند که الحمد لله الذی [illegible] ارکان المغضب [illegible]

شمس الحق من الغرب [illegible] تا آنکه خلافت حق علویست و بنی العباس [illegible]

خلفای عباسیه که [illegible] سلطان مغرب بود [illegible] مغرب [illegible] عاقبت [illegible]

و جماعت [illegible] قادر عباسی [illegible] و مدت پنجاه سال حکومت کرد بعد از آن برادرش [illegible] الدوله [illegible] موصل

[illegible] در رجب سنه اربع و اربعمائه فوت شد **زعیم الدوله ابو الکامل برکت** بن مقلد در سنه اربعین و اربعمائه [illegible]

[illegible] در سنه احدی و [illegible] خلافت [illegible] و در سنه [illegible]

[illegible] و اربعین و اربعمائه وفات یافت **شرف الدوله [illegible]** بن مقلد [illegible] حکومت بود و در سنه احدی و [illegible]

و اربعمائه [illegible] **علم الدوله قریش** بن بدران بعد از فوت [illegible] زعیم الدوله که حکومت [illegible]

بساسیری [illegible] قائم عباسی [illegible] و وزیر قائم عباسی [illegible]

[illegible] وفات یافت

شرف الدوله بن قریش [illegible] حکومت [illegible] در سنه ثمان و خمسین بر شام و حلب [illegible] مستولی

[illegible] در سنه [illegible] و سبعین و اربعمائه [illegible] سلطان الب ارسلان [illegible] در سنه [illegible] و سبعین حلب [illegible]

[illegible] بر شام [illegible] دمشق کرد چون [illegible] از اهل حران [illegible]

[illegible] ابن خلکان [illegible]

بنی عقیل [illegible] عادل [illegible] بود [illegible] حکام [illegible] سلیمان

بن [illegible] در شهر صفر سنه ثمان و سبعین و اربعمائه [illegible] چون سلیمان

از عماد نبود و عاجز آمد یکی از خواص او را بفرستاد تا در حمام او را بکشت و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله مسلم کریم
فاضل حکیم شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب جریده ذکر نموده و گفته که آن قتیبه مجد الدین سلطان الامرا سیف امیر او بلاد شام را
مطیع و فرمانبر خود ساخت و ابواب عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد و کرم او تا بمرتبه‌ای بود که چنگ مغنیه که ابن جیوس مدح او گفت
شهر موصل را باو بطریق انعام داد و لیکن ابن جیوس بعد از آن شش ماه زنده بود و چون وفات یافت مال و غلام و چهارپایان بسیار
باز گذاشت و بعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن جیوس را بعرض شرف الدوله رسانیده اظهار کردند که آن اموال بخزانه سلطان
باید آورد شرف الدوله از استماع این سخن در غضب شد تا آنکه آن شخص را خواست که بکشد و با او گفت که وای بر تو میخواهی که من
طمع در مالی کنم که بمنوس بردم بآن مسامحت نموده و گفت که ریحان بآن بخشش فرموده و چیزی که از فضلات عطایای ایشان جمع شده
من در خزانه خود داخل کنم البته از خدمت دور شو که لایق صحبت من نیستی بعد از آن فرمود که آن مال را در موضع علحده جمع کردند
تا از وارثان ابن جیوس کسی پیدا شود آن مال را بوی تسلیم نمایند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که در شهر حلب هرزاده او در مدینه است اگر فرمان
باو بدهد حکم شد که تمام آن مال را باو دادند که چون ابن جیوس قصیده در خدمت شرف الدوله بعضی از ندمای او در حضرت دخول او در مجلس
عالی طلبیده و گفتند که او شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته خوانده و شان سلطان ارفع از آن است
که بدستور سایر ملوک در این شأن سلوک نماید پس قرار یافت که مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش و مسند نباشد
بغیر از یک کرسی که سلطان بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را
خواند که اولش اوادرک العلامات مثل معصم ان قدمت علاره لم یجم و چون باین بیت الفقیده رسید انشاء الله [illegible]
و جری الندا بعروق قیس الدم شرف الدوله از جای درآمد و امر کرد تا فرش آوردند و با او گفت که امیر شنیدی پس بنشین و قصیده
را بخواند و چنان گذشت موصل را باو بخشید و از جمله حسن او عهد آنکه روزی یکی از او حاجتی میخواست و در رکاب او سوار شد با مستظهر حلال
او همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که نجات حاجت نموده این شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت
مرا شرف الدوله گفت ان نسیتها یعنی هر گاه حاجت ترا برآورم از فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه در وقتی
که ابن منقذ در قلعه محاصره نموده و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ را از قلعه بیرون آمده زن خود را بحرم شرف الدوله
رسانیده و دست شفاعت در دامن زوجه شرف الدوله زدند و التماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد و شرف الدوله از غایت
حلم و کرم و رحم بر زنان قبول التماس نموده با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت دست از محاصره باز داشت [illegible]

ابن جرم خود شنیده بود و عفو او التماس نمود **ابراهیم** و قریش میان بنی عقیل آنرا از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشانده
اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت و صفیه خاتون بنت جعفر بیگ زوجه برادرش خواست کارش ساختن [illegible]
تا در سنه اثنی و ثمانین سلطان ملک شاه او را بجهت صلح محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخته و در یورش سمرقند همراه سلطان بود و بعد از
سلطان ترکان خاتون او را بازگردانید و ابراهیم بموصل رفته بحکومت نشست تا آنکه ابن الب ارسلان قصد عراق کرد و اول آهنگ موصل کرد
و در موصل در ربیع الاول سنه ست و ثمانین در موضع مضیع جنگ شده ابراهیم کشته شد **محمد بن شرف الدوله** سلطان ملک شاه او
ترتیب نموده در سنه تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او در آورد و الکه رحبه که در سر داشت بدو مرحمت کرده و او برادری علی نام
داشت پسر صفیه خاتون مذکور و بعد از سلطان میان برادران جنگ کرده بوقا در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه کشته شد **علی بن شرف الدوله**
بعد از کشتن محمد پسر خالش [illegible] ال موصل گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بجای او گرفت
علی برادر [illegible] قاصد [illegible] آمده در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و اربعمائه در حوالی [illegible] اعراب بنی [illegible] کشته گردید و آن قوم بعد [illegible] گردید
شعبه یازدهم [illegible] که ایشان [illegible] که این طایفه را از قدیم الایام شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بوده اند تا آنکه
آل مزید بنا بر شوکتی که داشتند در میان اعراب عراق عرب و خوزستان مستغرق شده اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی اسد
که مالک مذهب [illegible] در مقیده تشیع [illegible] قتال [illegible] بمال ایشان نیز [illegible]
ابوالحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلث و اربعمائه سلطان الدوله [illegible] خلعت داده امارت آن قوم بدو تفویض فرمود
او در ذی القعده سنه ثمان و اربعمائه وفات شد **دبیس بن علی** ملقب بنور الدوله قائم مقام پدر گردید و مستقل [illegible]
خلاف آمد میان [illegible] در تاریخ مصر مذکور است که او ممدوح [illegible] و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قائم
خلیفه بغداد یکی از [illegible] باب الکرخ [illegible] تا ایشان [illegible] چون [illegible]
در خدمت [illegible] خلیفه را از بلاد [illegible] و تا آنکه [illegible] و بعد از امارت شصت و هشت سال [illegible]
هشت سال در سن هشتاد [illegible] در شوال سنه اربع [illegible] وفات یافت **ابوکامل منصور** بن دبیس [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان ملک شاه [illegible] شاعر بوده این طبقه [illegible]
شصت و هشت سال [illegible] امارت عرب [illegible] در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمائه درگذشت و در کتاب
تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است [illegible] و یک قومی [illegible] اکرم [illegible] هم [illegible]

وما السفر بکر و الغمر المعصب لطالما حز الفتنة الاکیحة وثنا سراع الی داعی الصباح المثوب متی تلقنی یوما تصانع بالقوی مصالیت
یحیب العارض المتهلب وحدثانی فهم وحالی کلها تشاع دیونی امره و تحسبی فلم اعمل الا سیادة فیهم ولکن من
وادع فی غیره متعصب فکان انا احمل عظمها وقمت لمالها ولم اصبر علی نقض معظم ولم اخر بحا فی واسع جوره **سیف الدوله**
صدقه بن منصور بحکومت نشسته منزل او دار الامان جامعین بود و شهر حله که از وقت سان الحال المومنین وموطن فاضل
و مجتهد بن شیعه در محرم سنه خمس و ستین و اربعمایه بنا حث ولهذا بحلة سیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایت فاضل
و عفیف و صاحب باس و هیبت و سطوت بود و در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بود و خانه در بغداد محل امان خایفین
بود و در مدت عمر غیر یک زن نکرد و سیری نگرفت و برت او مسکوب و فضایل او محمود است اگر سالم مانده باشد از مذهب اهل حله و پدر خود
که از کبار رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور سعی نمود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم آراسته بعد از
پدر بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب ابن سطوت و هیبت بود صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو
دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناه کرد بنا بر مشارکت در تشیع پناه به او آورد هر چند سلطان او را طلب داشت
وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه احدی و خمسین در آن معرکه کشته گردید و از
جمله اشعار او این چند بیت لطیف است احسبی کما علم الواشون لا اسمو او مت حاشای مدرت فی العدم و رب سان
علیک العفو من حرم لم احب الخفیف العفو والکرم ما انتقی فی محکم الهوی لمن نقتفی الواش فی عذری بهاسهم **سیف الدوله**
ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی بن خلکان گفته بود که او جوانی کریم جواد و از علم ادب و شعر نصیبی تمام داشت و جوری
در بعضی از مقامات خود نام او برده بذکر تقرب باو جسته و چون باو سلطان مسعود بن محمد ملکشاه سلجوقی طریقه موافقت ورزید
منتشر شد عباسی از او رنجیده میان کدورت عظیم رسید کار بقتال انجامید افزونی منتشر شد بکام خود دیده بعد از ایام بحکم
سلطان مسعود سلجوقی در بیست و یکم ذی حجه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر خوی با سلطه فتنه انگیزی کشته شد **صدقه** بن دبیس
آن طبقه بجای پدر نشاند در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود به بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه اثنی معاودت سلطان
باو داد و دین محمود اتفاق نمود در شعبان سنه مذکور در آن مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از پدر نیز در آن جنگ زخم کشیده
صاحب تاریخ مصر گفته **محمد بن دبیس** صاحب حله مردی شجاع و کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی شیعی بود اصحاب ابن صالح را
مقبضه او منهم ساخته و او هم از آن بیم فوت شد و آن طبقه مدبرا اشتهار رسید **جنید دوازدهم** بزم ایلخانیه که صاحب ایران بودند

بعد از برادرش ...

هلاکو خان بن تولیخان

هلاکو خان ایلخان بن تولیخان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین در کنار جیحون فرود آمد نزول نمود و در شوال آن سال از
جیحون بگذشت و بنا بر اراده رب قدیر و حسن تدبیر تحریر علم النظیر خواجه نصیر الدین طوسی طیب الله ثراه که بنا بر اظهار قلعه
میمون در قلاع ملاحده به سر می برد و از راه مبادی توجه هلاکوخان برسم رسالت نزد خان فرستاده بود مدتی قلاع ملاحده در جنگ آورد
طایفه خانه بر انداخت اتفاقا چند موثق تاریخت در شاه شفقت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجائی رسید که در حرم محرم
ایلخان محرم گردید و بحکم او در تکلیف اسلام با خود متفق ساخته ایلخان و بحکم او پنهان از اعیان لشکر بشرف اسلام فایز گردانید
چنانچه مشهور است و آنکه بعضی از قاصران استبعاد اسلام میکنند از قبیل سخایف مشهور است اول قاروت گرت فی الاسلام بعضی و
قدمای آن خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانچه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده و گفته که مغول نام اول پادشاهی که طبقه مغول باو
منسوبست داخوی خان بن قراخان که پسرزاده او دست مسلمان شده و در روضة الصفا آورده که او کتای خان بن چنگیز خان دینا
مسلمانان را بر دیگران مرجح داشتی و چشم محبت به پیغمبر آخر الزمان در فضای عرصات داشتی همچنین احوال منکو قاآن که برادر بزرگ هلاکو
خان است آورده تا آنکه مانع ملت عیسی علیه السلام بود در اظهار شرع مصطفوی کوشیدی و انعامات در باره ائمه اسلام مشایخ مقدم
بمنه ول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشید اسلام ایلخان متکفل تدبیر امور او گردیده و چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم
عباسی بود شنیده که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مکلمت دارد مکاتبات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را بتسخیر دار السلام
و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام علیهم الصلوة والسلام ترغیب نموده و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نموده
فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا سازند بعد از طی منازل و ارسال رسایل وقوع اوایل که تفصیل آن در کتب دیگر مرقوم
است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه با دو پسران خود ابوبکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان
و خواص از شاه راه مشهد ستان عدم بعلی در باب بغداد بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه را بر پای تخت ایلخان نامه رو نبشتند بعد از آن
ایلخان در افنا و اعدام خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نموده حضرت خواجه فرموده که اهل سنت سواد اعظم اهل اسلام اند و در خلیفه
حق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکر
باو پیوندد و استقلال حرب از سر بار دیگر حکم رکاب گردن ساری و کلفت سفر احتیاج باشد مرد عاقل فرصت فایت نکرده از دست شد
هشیار باید آنکه باز بجنگ آید از دست مده دشمن را محیی مه از مضمون عدم منقصه رشوان کرده رفته از لک منزل الفقه
لشکر به عهد بر کنده به ایلخان چون داشت که مصلحت حضرت خواجه از اغراض فاسده مبراست بقتل خلیفه فرمان داده و ایلخان

حسام الدین منجم که در باطن هواخواه بنی العباس بود این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود
و امارات و علامات قیامت مشاهده رود و ازین نوع کلمات بهجت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده و این امر بخواجه نصیرالدین
رجوع نمود خواجه در جواب فرمود که اکثر انبیا و پیغمبر و یحیی معصوم علیهما السلام را بقتل آوردند هیچ یک ازین حالات ظهور نیامد
اگر حسام الدین میگوید که این احوال بنی عباس مترتب شود معقول نیست دیگر آنکه چند تن از ایشان از فدائیان اسمعیلیه بقتل آمده کشته شدند
و افلاک دوار روزگار را بامداد آسمان برقرار بوده آفتاب منکسف نشده و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین درین باب
مجادله خواست آن بی عقل خوف کرده از غایت تعصب مجادله ننمود و ایلخان باشارت خواجه نصیرالدین بر قتل خلیفه جازم شد
چون برین موجب ساسانی خلیفه صادر شد طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده وحشت بلااهت که شمشیر بر آن خون
خلیفه نگاهبان نزنند و یکبار او را از پای فکنند اندرین معنی موثر شاه و بتعلیم حضرت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده
بر شیوه که تمدید میسازند اعضا و اجزای خلفای بنی عباس را بتدریج چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم با جمیع
آل عباس که از نسل ایشان حاضر بودند از میان برگرفته بعالم غارت بتهمه و در شب چهارشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمایه حسام الدین
بجهت مجادله ای که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله سوانحات هلاکو آنست که قدوة المجتهدین
شیخ جمال الدین در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام خبر داده بود از استیلای مغول و تتار و انقراض
ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو از آنرو وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدیدالدین و سید مجدالدین ابن طاوس
و چند کس دیگر از اکابر و اعیان مشهد نجف و کوفه و حله کتابتی بهلاکو خان نوشتند و طلب امان از او نمودند پس هلاکو ایشان را
برسید که بی امان نزد او روند پدر من بنهایت بخدمت هلاکو رفت آنگاه هلاکو از او پرسید که سبب چه بود که پیش از آثار ظفر من بر بغداد
کتابت نوشتند و طلب امان از من نمودند گفت سبب این است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که
خلفای بنی العباس را دولت خواهد شد و پادشاه ایشان مردی جمهوری صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری که بگذرد از آن هیچ
و هیچ رایتی در مقابل او بر پای نشود و که او را منهزم نگردد و وای بر کسی که با او دشمنی و مخالفت و معاودت ورزد هلاکو با او طریقه تعظیم
و لطف سلوک داشته مردمان اهل مشهد و کوفه و حله را باو عنایت نمود و آن بقعه مبارک که از ترکتاز مغول و تتار علی الخصوص سینان
منافق سالم ماند و بقرینه آنست که اکثر اهل آن دیار را علم بایمان هلاکو نبود که جرئت بر مکاتیب و ملاقات او می نمودند
و چگونه کلام حضرت امیر علیه السلام برو حجت میباشند در اینجا بلاعنکه امان خطا امان میکرد شده و همانا اشارت باین معنی است

اگر قاضی

اگر قاضی نظام الدین اصفهانی بعضی از قصاید که سابقا در احوال او مذکور شده و از قصاید در مدح اهل البیت علیهم السلام و مذمت معرف
خواجه بهاءالدین محمد جوینی ساخته و گفته [illegible] اما وحید ملوک الترک [illegible]
و راه هم بهاءالدین تکمیل از آثار هلاکو یکی رصد مراغه است که بتوجه بحریم علم عدیم النظیر خواجه نصیرالدین محمد طوسی طیب الله مرقده
صورت ترتیب یافته کرده مرصع حالی موسوم شد آخر هلاکو در هفتم ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه وفات یافت در دارالسلطنت تبریز بود سلطان
احمد بن هلاکو در اصل نام او تکودار بود چون بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کرد
و پادشاه نیکو اخلاق و خوب سیر بود میان او و ارغون خان بن اباقاخان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان
بود و پادشاهی مسلم خود را نمی نمود و میگفت که ولی عهد پدرم و بعد از دو سال لشکر کرده بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان
برهم زد و ارغون خان منهزم شد و بعد سلطان احمد مدتی او را محاصره کرد و بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون از قلعه
بزیر آمده نزد سلطان احمد آمد و از گذشته عذر خواست سلطان احمد از شفقت عمویه در کار آمد هیچ آسیبی باو نرسانید و با او نوازش
کرد و پادشاهی خراسان و لشکر آنجا را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر باره جمعی از مفسدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند
ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب نمودند و درین مرتبه نیز سلطان احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان
خود در صحبت کرده فرمود که ارغون را در قفس نهاده و بیاورند پس از اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص کردند و با او صحبت کرده از عقب
سلطان احمد رفتند و چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد متعجل تمام نزدیک مادر خود بجانب اوجان رفت پس لشکریان
او را از آنجا باز گرفته تا ارغون برسید و او را بقتل آورد و پادشاهی او در سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بود سلطان
غازان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان در سن بیست و پنج سالگی در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بر تخت
موروث جلوس نمود و قبل ازین در شعبان این سال بدست شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده و قریب هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول
بیمن متابعت او بدان سعادت رسیدند و غازان بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شدند بر وجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود تقریر
آن نموده و در سنه ثلث و سبعمایه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تبرا نموده بمذهب حق ائمه اثنی عشریه انتقال نمود خواجه رشید
مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که تالیف او است آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت
بخاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم و اعزاز سادات رفیع الدرجات آن بوده که در وقتی جمال خواجه کاینات را علیه افضل التحیات
بخواب دیده و پیغمبر صلوات الله علیه و آله او را بمواعید خوب مستظهر گردانید و حضرت امیرالمومنین علی و امام حسین علیهم السلام را که او تعریف نمود

ایشانرا با همدیگر معاشقه و عقد مواخات فرموده و از آن روز سلطانرا فتوح و گشایشها دست داد و از آن جمله مظفرترین آن بود که این خیرات ضبط
و ترتیب عدل و سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق نیکنامی دست داد و از برخی چندین خویشتن از هیزم و دعای خیر اندوخت
و بزرگتر از این سعادتی و موهبتی چه تواند آمد و در آن سال بازدوستی او با اهل بیت نبوت علیهم السلام زیاده شد و همواره جهت سبل
الحاج هر دو میفرمایید و مزارات خاندان را زیارت میکرد و نذور میفرستاد و کسی فرستاده و سادات را عزیز و محترم داشتی و مزارات در حق ایشان
فرمایید که چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر و رسوم خیری ساخت و اوقاف معین میفرمود و وظایف و مشاهرات هر جا که
در نجف آورد که چگونه است که از آن فقها و متصوفه و دیگر طوایف حیثیت و از آن سادات حیثیت پس امر فرمود تا در معظم الامکنه
معتبره چون اصفهان و شیراز و بغداد و مشاهد دارالسیادات بنا کنند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که معلوم
بوجهی که وقف نامه باید گردید مقرر است معین فرمود تا ایشان از آن خیرات نیز بهره باشند و همواره در عبادت و دعا
که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه را اقرار دارم لیکن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و میان فرزندان خود و میان
برادری و دوستی پدید آورد با اهل بیت علیهم السلام دوستی ورزیدم و حاشا که منکر صحابه شدم و فرمود تا جهت مشهد متبرک امیرالمؤمنین علیه السلام
نهری جاری باز کردند و همواره تعریف خاندان فرمایی بی جهت تعصب بحمد الله والمنه که معلوم کامل است این است کلام خواجه
رشید بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید که از ارکان رشید و کفایت مافی الدرست خواسته که صلاح حال سلطان در نظر
سنیان نماید والله اعلم و تقریر بعضی سلطان زبان را در پس کرده حرف زده و قول او که بی تعصب تعریف خاندان می نماید
والله حکیم که او معلوم است بانچه گفتیم اشعار تمام دارد و هر که را هوشیست بر تن او هر موئی گوشی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال
سنه ثلث و سبعمائه وفات یافت و ولادتش در سحر جمعه ربیع الاول سنه سبعین و ستمائه در حدود مازندران و این بیتین در تاریخ وفات
او این قطعه بیش گفت بسال هفتصد و سه زهجرت از شوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه شد از نواحی قزوین شه غازان
بسوی خلد که بادا بجای او زین پس سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی فرخنده که بموجب العهد برادرش سلطان غازان
از خراسان آمده در روز شنبه دوم ذی الحجه در اوجان با ارسید و در روز پنجشنبه شانزدهم جلوس نمود و در سنه خمس و سبعمائه طرح شهر
و قلعه سلطانیه انداخت و در سنه تسع میان صدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبدالملک شافعی قاضی القضات ممالک سلطان در
مذاهب مباحثه دست داد و هیچ یک لگیر گرداند و کار بجایی رسید که مدتی شعار اسلام از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در سنه ثمان و در شتاء بغداد
سلطان بطرف نجف اشرف اقدس رفته خوابی دیده و ببرکت صحبت شیخ علامه ایده الله تعالی فی نفسه والعامه جمال الملة والدین حسن بن مطهر الحلی

اعلی الله

اجلاء الله دار المقامة مذهب شیعه حسن امامیه اعتبار کرده در این باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت و خطبه و سکه باسامی سامی حضرات
ائمه هدی علیهم السلام زیب و زینت یافت چنانکه بر خطبه و دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سنه سبع و سبعمائه متداول گشت
نگشانی نقش کرده و اسامی ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم بر ترتیب واقع بر آن مرقوم گردانیدند تفصیل این اجمال و سبب انتقال
سلطان غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر وجهی که حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ
سنه اثنین و سبعمائه که پادشاه غازان در بغداد بود روزی علوی در مسجد جامع بغداد ادای نماز جمعه فرض را بار کرده و دو رکعت دیگر
که نماز در عقب این امامان درست نیست جمعی از عوام بر او غلو کرده بودند و آن علوی در میان کشته شد اقربا و اصحاب علوی مقتول
باستغاثه پیش پادشاه غازان این حال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن غایت رنجیده فرمود که بجهت اعاده نماز
چون یکی را در آن کشتن حضور صحابی و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدیثه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته مشغول احوال این
می بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی امرا که میل بمذهب شیعه داشتند و از آن جمله یکی طرمطای و پسر بالو بخشی که از کودکی در خدمت
حضرت غازی بزرگ و گستاخ بود و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون
خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر شده بود سخنان میرطرمطای اثر در محل قبول می افتاد و حکم کرد که چند عدد دار السیادات در شهرهایی که
چون اصفهان و کاشان و غیر آن بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و آله و در مشهد و غیره چنانکه بعضی از آن بنا باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز در رعایت کفایت اظهار
نکردی در مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی با غازان خان را واقعه رسید چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت
متمکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بود ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بمذهب میل کرده و چون سلطان از خراسان بپایه
تقویت مذهب ابوحنیفه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی قاضی نظام الدین بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه
بزرگ و فرمود شافعیان و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصبات چنانکه کار بدوران رنجیدندی و خواجه رشیدالدین محمد
شافعی داشت و بحث مایل بودی با ائمه شافعیه و محال است و مباحثات و با این طایفه بودی و از تعصبات ملول بودی اما جهت خاطر
پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضات نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران
بود بشرف علم و فضیلت و مباحثه و مناظره بر اهل عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و از طلب داشت ملازم سلطان
گردانید و قضای ممالک ایران بدو مفوض گردانید و منظور نظر سلطان گشت و او شافعی مذهب بود بکرات با ائمه حنفیه مباحثه کردی

مباحثه کرد و ایشان را الزام میفرمود و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از فتاوی و مباحث او حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود و آن حکایت
مشهور است که از مولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چگونه مولانا در جواب گفت سهل باشد بگوید لا اله الا الله
محمد رسول الله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانیده و بخلعت خاص پادشاهانه سرافراز فرموده و ملازم شد و در سنه سبع
و سبعمائه پسر صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه سکانه مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار کرده
است و با او بحث و استخفاف مشهور کرده و ایشان را استمالت داده و در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین و بر سبیل افسوس و تشهیر
مسئله نکاح مخلوقه من الزنا فکرد و سوال نمود مولانا در جواب بی فکر و تامل گفت که این مسئله در مذهب امام شافعی بر دو وجهیست و جه تجویز
میفرمایند و مع هذا معارض نص است مسئله نکاح مادر و خواهر میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این حکایت
و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که مشهورترین کتب فقه حنفیه است این مبحث برخواند و لیس فی اللواطه حد و لا وطی الاخت بعد العقد
ایشان فروماندند و از آن مباحثات بی وجه سلطان و امرا و وزرا رنجیده و زمانی خاموش شدند و پیلمه بیکبارگی منکر شد سلطان
از سر غضب از آن مجلس برخاست قتلغ شاه با امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و ما یاسا و یوسون چنگیز خان و بدان خود بگذاشتیم
و بدین عرب و آمدیم که بدین قسم منقسم است و این رسوایی میان ایشان که با خواهران و دختران و مادران حرکت می کنند باز دین قدیم
خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین اردو بشایع شد و منتشر شدند و هرگاه که از اصحاب عمایم میدیدند افسوس میکردند و طیبت
تمامت مملکت ازین قصه نفرت گرفت و اتفاقا در همین ایام بوقت مراجعت از آن تکلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان
در آن حوالی عمارت فرموده بود و بحضرت مشغول شدند شب رعد و برق عظیمی پدید آمد و چند کس از نوکران سلطان صاعقه هلاک شدند
و فی الفور کوچ فرموده و بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند و بعضی از امرا غرض داشتند که موجب قاعده و یاسای چنگیز خان سلطان را از آتش
می باید گذشت و بخشیان را که صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه شومی مسلمانیست اگر پادشاه ترک آن کند
آن آتش گذشتن واقع شد مدت سه ماه در قشور بدین مدت می بودند و سلطان درین فکر و تردد می بود و با ایغاقان قرار میباشد که مذهب قدیم
اسلام و ادای طاعات عبادات گفت بسیار کشیده ایم ترک اسلام بکلی چون توان کرد و در اثنای آن بجز امیر طرمطاز عرضه داشت که غازان
خان که اعقل و اکمل جهانیان بود و است بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه کامل است طرمطاز گفت اگر برو قشر مبشوره است
سلطان را ملک بروی رو که ای بر بحث میلوزی که مرا رافضی کنی طرمطاز تمهید عذری چند مشغول شده و مذهب شیعه را در سمع سلطان جلوه
داده و در وی فصیح بود و تقریر می تمام ترتیب مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و سلطان گفت که شیعه آنست که پادشاهی بعد از چنگیز خان

از آن طرح چون باشد که چنگیز خان بوده از این جنس هرمرحاقی جنبه تقریر کرد سلطان نیز از غایت نیکو اعتقاد و میل طبیعت بدین اسلام
و متابعت و محبت محمد رسول الله صلوات الله علیه میل بدان طرف ظاهر شده و در اثنا و در آن حالت سید تاج الدین آوجی با جمعی از اهالی
امامیه شیعه بحضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت گشودند و پادشاه را بمذهب شیعه تحریض میکردند و مولانا نظام
الدین عبدالملک با ایشان نیز مجادله و مناظره برخاست و با ائمه شیعه در اعالی بحث کردی و قواعد ایشان را مرفق در نظر پادشاه آوردی
سلطان که زاهدی و شیعیان را مایده داشتی و ایشان را با او مجال معارضه و قوت مناظره بنودی اتفاقا در آن زمستان بسبب کار او قاف
اوز بیچان از حضرت غایب شده و پادشاه در سال سنه تسع و سبعمائه عزیمت بغداد فرموده و از آنجا بزیارت مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام رفت
اتفاقا آنجا خوابی دید که دلالت میکرد بر تقویت این سلطان صورت واقعه با امرا باز گفت امرای شیعه که میل بدان طرف داشتند سلطان را
تحریض تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه اهتمام کردند و غلوی عظیم در آن باب میکردند چنانکه سلطان با امرا و ارکان خود مبالغه میکرد که
تمامی این مذهب اختیار کنند بعضی رعایا خاطر سلطان را و بعضی از کمال اعتقادی و بعضی بطمع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کرد
و شیعیان را کار بالا گرفت و امرا و سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت تصلب میکردند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد
با وجودی که امرای دیگر مذهب شیعه گرفته بودند بخلاف ایشان در آن معنی کمال تعنت داشتند بلکه جماعت سادات و اهل شیعه که ملازم بندگی حضرت
بودند از ایشان تخایف عظیم بودندی و بطایف منبر و حیل حیله که توانستندی که ایشان از حیلی باز دیدکننده میرشان شده و حکم
که تمامت ممالک ایران زمین منبر خطبه کنند و نام صحابه سه گانه از خطبه بینداختند و بر نام امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
اختصار نمایند و در سنه تسع و سبعمائه زر سکه کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی علیه السلام اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان اظهار کرد
و در تمامت ممالک سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور شیعه رونقی و روایی تمام گرفت و ائمه این طایفه از اطراف
و اکناف شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی بحضور آمدند و وی دانشمند مشهور بود و از تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی در علوم معقول و منقول
مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت و چون بحضرت آمده و تصنیفی بنام پادشاه تصنیف کرد در رسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق
در علم کلام و یکی منهاج الکرامه فی باب الامامه در مذهب شیعه چون بحضرت سلطان رسیدند و پسرش مولانا فخرالدین که جوانی
بود دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال ملازم گردانیده و دیگرانرا مانند جمال الدین دزدمینی و کمال الدین ستاری و غیرهم جای
فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ جمال الدین مطهر و مولانا نظام الدین عبدالملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین
در تفخیم کردی و در تعظیم و مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی فایده و استفاده بودی نه بر طریق جدل و لجاج و تعلل شیخ جمال الدین

بن مطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رضی الله عنهم مبالغه نمودی و اگر کسی در حق صحابه کلمه بی‌ادبی گفتی منع تمام فرمودی
و بحث کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و پیش از نزد مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص نمودی و گفتی
مذهب تعصب نگویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و موسومات و مسامحات در ولایت حله مخصوص
و تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمائه در قید حیات بود و سید عبدالله بن شیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و بر خیلی
سادات بزرگوار چنین که این منصب و شرف ایشان بنا شد صادر شد اما جمعی قشامان نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها محبت
میدادند و اهل سنت و جماعت نیز از این مشغول نشدند و در اعتقاد پاک و محبت صحابه مصطفی و مودت اهل بیت و تعظیم امیرالمؤمنین علی و فرزندان
او راسخ می‌بودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و مجاجات و محاکات و غیره رسید اما بجائی نرسیدند و سلطان سعید از غایت محبت
دین اسلام و محبت دوستی محمد رسول الله و اهل بیت او دایما با علما در مناظره و مباحثه می‌بود و اهل علم را رونقی تمام شد و چنان علوم دینیه
و حفظ نمود تا مدرسه بسیار از خیمهای کرباس ساخته شد و دایما با اردو میگردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین فرموده بودند چون شیخ جمال
الدین بن مطهر و مولانا نظام عبدالملک و مولانا بدرالدین شوشتری و مولانا عضدالدین ایجی و سید برهان الدین عبری و قریب
طالب علم در آنجا اثبات و ترتیب ماکول و ملبوس و ادراغ و ما یحتاج ایشان مهیا فرموده تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در
ابواب البر مبارک مدرسه انشا فرموده و شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را ایجاب فرموده و تا چنان شد که در زمان دولت او
روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت این معانی مساعی جمیله خواجه رشیدالدین بود که سلطان را برین امور تحریص می‌نمود
اما آنچه حافظ شافعی از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده و ابن بلال که در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته او را که ایلخان
محمد خدابنده روز دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سریر پادشاهی نشست قدم میمنت مبارک داشت چنانکه
در وقت ولادت نیز آثار آن ظاهر شد و آن چنان بود که ارغون خان در میان مرو و سرخس در جایی بالای بی آب فرود آمده بود و گروه
از بی آبی در زحمت بودند و طلب آب بر جانب می‌گشتند در حالی که او در وجود آمد بارانی عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد و ایشان
حیث روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی که عزیز
باشند جهت عین الکمال نام بد کنند او را نیز خربنده نام کردند و بعد از مدتی خدابنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر
سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت او را الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام دولت و تمامت ممالک
ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و دیلم و اولاد ایشان مطیع و منقاد شدند و عرب و عجم که مطاوعت او ایستند

و اورا در جهان

و اورا در جهان از شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس عمارت عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی با خا
ندان محمد صلوات الله علیه و آله آشنایی تمام بودی چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بجز از آداب
با شواغل جهانداری و صنوف شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت علما و صلحا را دوست داشتی و مسایل نیک نیکو
پرسیدی و از خود نیز در کبرای نیک کردی و آنچه او را بخاطر آمدی بر علما عرض کردی از آن جمله روزی بر جامع سلطانیه در مجلس وعظ
نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات سخن میراند سلطان پرسید که چرا هر یک از ما قبل آل او را در صلوات ذکر میکنند و در صلوات تعمیم
الانبیاء اللهم صل علی محمد و آل محمد میگویند بی ذکر آل صلوات میسر نشد واعظ در جواب فرو ماند و سلطان را در جواب این دو مسئله دو وجه
بخاطر رسیده و بشما عرض کنم اگر پسندیده آید از شما انصاف بستانم و الا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند از آن قول
ابتر او را بر دشمنان او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر باشد کس ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر که روز
بروز زیاده شود و هر که ذکر پیغمبر ایشان بکند وجه دوم آنکه ادیان انبیاء ملل در سلف مقدم چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل و انتقال
بودند مضای احکام علی الدوام بر وارث و غیره لازم نبود بخلاف دین محمد صلی الله علیه و آله که چون تا دامن قیامت تغییر دران صورت
نمی‌بندد و بر متابعان او لازم است که اقتدا باحکام آن او و فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان نیز کرد و صلی الله علیه و آله و سلم
مقرون شد تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشانند و متابعت و حرمت ایشان از جمله فرایض دانند چون سلطان
از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند و از حسن درایت و تقریر او عجب نمودند و ایضا آورده اند که
سلطان در خداپرستی بمرتبه بود که روزی در حدود ناکوبه درویشی صاحب دل سیب آن درویش چنانچه خضیا و بود پیش وی آمد
قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد و سلطان منتظر است که در حق او انعامی فرماید درویش چنانچه طریقه او بود با او نمود چون سلطان
مبالغه نمود گفت مرا زر و سیم در خشت و لباس حاجتی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید که از درویشان جهت لقمه حلالی
فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند تقریر نمود تا حکم نوشتند و با او دست برادری گرفتند و گفت مرا فراموش مکن
آن درویش بنا بر عهد و مرعات دوستی هر سال برای او تبرکی بفرستادی و سلطان را یکی از مقربان خود محمد نام سپرده
تا مجموع را ضبط کرده در روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف کنند و همچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بودند و آن را
بانواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بهیئت حاضر شده
سلطان بر بالای تخت رفت و چون در آن زیب و آیین پادشاهی و سلطنت و مکنت تمام است و فخر بسیار از ضعیفان که آن

کتس

توکلان عرش بر سر او نهادی و قبای سلطنت در وی پوشیدی او که باشد که بدان التفات کند و شکر نعمت او بجای نیاورد و از فواید او
رساله ترتیب داده اند و این جنس که از آن تجاست پادشاهی کسی است که از آدم و از انبیا و بنده کانرا اکرم آزاد و تواند کرد و جانه که هرگز
کمند نشود و نام حکمت آلایش کم در دو زن ایک آید از ستی است شرحی که هر که بیاشامد هرگز فقیر و خداشناسی و علم است عالیترین مردان
آنست که علم او را ذکر دوی و خاطرش آنکه بر همه شهوت و غضب قادر باشد شهوت سرش دشنت اما هر که بسیار خورد زود هلاک شود
عشق بلا و رحمت است که مردم از آن بگریزند و بروز و روز در آن و بزند علم بو آنکه گرفت که خلد و نداند هیچ حال در وی نگرد و در هیچ جای
غریب نباشد و جمعی درویشی است که صاحب آن و اگرچه مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن خدای
عز و جل است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل دور کنند و درویشان فرونمانند
بخوانند و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد سفر آخرت کنند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت آفریدگار حق تعالی و تقدس یکنند و با اهل
علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبات
آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با یاد حق باشد معنی پیوسته در نماز باشد و هر که شهوت و غضب مقهور اوست معنی پیوسته روزه
دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را بنوازد حاجت مردم برآورد معنی پیوسته در زکوة دادن است و هر که پیوسته
اوقات یاد سفر آخرت کند و تیه آن سازد و در عجایب آسمان و زمین نگرکند و در کمال قدرت آن تأمل نماید و با اهل علم و معرفت
صحبت دارد و از کتاب آداب مکارم اخلاق کند معنی پیوسته در حج گذارد است آخر سلطان در شب عید فطر سنه عشر و سبعمائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال در عدل و راستی پادشاهی کرد و عمرش سی و پنج سال و سه ماه و هجده روز
ولادتش در بیابان مرو و مرفس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمائه بطالع جوزا سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بموجب
ولی عهدی از خراسان آمده و در اوایل صغر سن دوازده سالگی در سلطانیه جلوس نموده و مدار ملک و مال در دست امیر چوپان و سلطان
همین اسم سلطنت داشت و در آن حال مدتی صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه تسع و عشر و سبعمائه بعضی امرا چون قورمشی و غیره بقصد
امیر چوپان در برابر سلطان آمده آغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علی شاه که وزیر سلطان بود و او بدان داشت که جانب امیر
چوپان نگاه رعایت نموده خود در آن معرکه مباشر قتال شده و بهادرخان طلب کرد تا آخر سلطان از تسلط ایشان جوان بجنید
نفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند خانه او و اولاد و متعلقان و نوکران و ارکان دولت او را تاراج کردند و از خزانه
خزانه مال بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها جز باینا ابکشند و مال ایشان بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید

وزارت

وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین داد و در کار عیش کند ایند و بساط داد گسترد و شیخ کبیر در بنام
و جهانی در بستر راحت بنام خفتکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان آن پادشاه جم جاه بوده در کتاب جام جم بستایش عدل و احسان
و تعریف رفاهیت و ایمنی زمان وی نموده و گفته: در جهانی که سایه شاه است / جور مانند سایه در چاه است / دو جهان از صلاح
عید زده / سکه بر نام بوسعید زده / شاه کشورطراز والاطرز / شاه دانا نواز و دانش ورز / آنکه زین شاه در دو عالم یافت
هر کجا روی بناد جای خالی / زنده و آگاه و تحت زینت / گر کرامات هست این عجب / بر چنین عصمت مهدی
گشته پیدا ظهور هم مهدی / در زمانش چه داد و دین باید / ملک را خود ملک چنین باید / در چمن گشته بلبل و قمری
مدح این گلبن اولوالامری / جاودان باد برخور از بخت / شاه ایران سریرکسری تخت / ایمنی یافتیم زایامش
مدح حق بامسمی کامش / گرچه زان دو دستم شیب نبود / به عادی من نصیب نبود / ملکی کو بعدل نامش بود
در و دیوار در دعاش بود / و چون روزگار معدلتش بکمال رسید او نیز از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید
و شربت کل من علیها فان گشید بالجمله در سیزدهم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه در سلطان قرمان یافت و او را بسلطانیه
آورده در مقبره اول در گنبد نوری و در ثانی کرتن عمارت امیرزاده میرانشاه بن تیمور گورگان ویران کرده در گنبد باب البر
مدرس دفن کردند و در او جان پنجم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی القعده سنه اربع و سبعمائه بطالع حوت و بعد از وی عهد وفات
سر آمده سلطنت او فاطم شد امیر عبدالرزاق باشتین باشی و او بواسطه وجاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شد در آن و افراد را
بتحصیل کرمان و غنا ساده وی چون عیاش و لوند و مشرب بود اکثر آن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد و املاک موروثی فروخته
سخواه نماید در آن اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنید و چون سامشین سیف و فوجی از مشهوران کرد او در آمد محصول خواجه علاء الدین
فرومدی را که در دست داشت نمود طلب می و شاه بیگم زند بتعجیل آورد لشکر بر سر خواجه علاء الدین فرومد برده او را بقوی کریخته در اثنای
فرار به دو دو چار شد و در سنه سبع و عشر و سبعمائه خواجه را بکشت و کتب بسیار بدست آورده و چون بسبزوار آمد اصحاب خود را بجز
نام نهاد و کار ایشان بالا گرفت آخر بدست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین کشته شد امیر وجیه
الدین مسعود بجای برادر سرداران قوم شد و صاحب قران آن طبقه است و بسیاری از خراسان چون طوس و نیشابور و فسا
و ابیورد را تصرف جانی قربانی بیرون برد در یک روزه نیشابور با دو سه هزار کس به دفعه هفتاد هزار سوار و پیاده جانی قربانی فایق
آمده و از آن طنبه آوازه شد آخر طمع در رستمدار کرده و در آنجا او را در ربیع الآخر سنه خمس و اربعین و سبعمائه کشته شد آقا محمد تیمور

کار بجاهدام امیر وجیه الدین مسعود در دو سه نوبت بر تبه حکومت رسید در سنه سبع و اربعین بر دست خواجه علی شمس الدین بقتل آمد **کلو اسفندیار**
برادرش امیر مسعود به نیابت امیرزاده لطف الله حکومت کرده بعد از آن چند خود را بر بیشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه سبع و اربعین
خود را خلع کرد **خواجه شمس الدین** که بر طبق سخن مشهور که چه خواجه علی و علی خواجه بجای خواجه شمس الدین استعمال یافت و دانا و فرزانه
و با طغا تیمور طرح مصالحه انداخت و هجده هزار مرد مواجب داد و در امر معروف و نهی منکر احتراز داشت آخر در قلعه شهر باریز سبزوار
در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه بر دست حیدر قصاب در گذشت **خواجه یحیی کرابی** زمان امور را بچنگ آورد و طوس را از تصرف
جانی قربانی بدر برد و با معدودی چند باردوی طغا تیمور رحال رفته و چون در خانه اطغا دید تیمور و در زید خان را بکشت و چنان کار
بزرگی را از پیش برد آخر علاء الدوله در تخمین پنجماه کرده و روشنی که خواجه سوار به بیرون رسید او بکشش کرش نشسته خنجر برزد و خواجه
ضرب سختی بر وزده خواجه را بر زمین انداختند **خواجه ظهیر** برادرش قایم مقام گشته چون او بند مشرب و کم آزار بود درد مدان کار و بار شل
کرده وی در سیزدهم رجب سنه ستین و سبعمائه از آن مهم معزول شد **حیدر قصاب** پس از حکومت او بحکومت رسیده نصر الله باشتینی
در اسفراین با او عصیان ورزید حیدر با چندکس بمحاصره او رفته سربداران را از آنجا او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین بکشتند
امیر نصر الله ابن خواجه مسعود مشهور بمیرزا لیلی خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی پسر مسعود را بر مسند مورثی نشسته و روزی حسن که او را استمالت
داده و او کینه در دل کرده شب بر سرش رفته و او را گرفته بقلعه سیزان فرستاده و در آخر رجب سنه اثنی و ستین او را قصه نمود **پهلوان**
حسن دامغانی باشش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت و در اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار سوار رسیده و چون
متعلقان ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آن جهت سر او را برید و پیش خواجه علی مؤید فرستادند **خواجه علی مؤید** سلطنت
استقلال تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام و بنیادار و شیخ شهید قدس سره
که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می بود مکاتبه و مراسله بود تا آنکه امیر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان مملکت بود با تحفه های لایق
و کتابت مشتمل بر اظهار نیاز مندی خود و جمیع شیعه خراسان مشتمل بطلب خدمت شیخ بشام فرستاده و در آن کتابت مجتهد شیخ کرد
اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم را احکام شرعیه مقبول آن عمل نمایند بر شما واجب است که متوجه این دیار شوید
و اهل این دیار را ارشاد فرمایید و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله تو را گرفتار
خواهیم نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون کتابت مطلع شد بجانب خراسان توجه ننموده اما کتابت لمعه دمشقیه را باسم سلطان تألیف نمود
مصحوب امیر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی من است عمل تمام

استقام نمایند

استقام نمایند و چون توجه من با نجانب صاف قدر می شود معذور خواهند داشت در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی
مؤید بتائید الهی در سنه شهریاری نشست در اظهار شعار مذهب علیه امامیه مبالغه نمود و با قصی الغایت در تعظیم سادات عظام
کوشید و با میده ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه هر صباح اسب میکشید لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت رواج
شرع شریف مراکز جنگ و شرب اقدام می نمود و چون میر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین بخراسان سلطان بقدم اخلاص پیش آمد و بدولت
و میر تمامی الکای سربدار را به دستور به و گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا در سنه ثمان و ثمانین در جنگ لرستان زخمی خورد
بدان در گذشت و آن فرقه منتهی شدند رحمهم الله تعالی **ذیل در ذکر بعضی از سلاطین** ترکمان قراقویونلو محقق نماند که جمیع سلاطین
این طایفه غلبه بلکه سایر منسوبات ایشان شیعه با خلاص بوده اند چنانچه نقش نگین اسکندر شکرو اورون سلطان و اخوان اسکندر
بن قرا یوسف بران دلالت دارد چه نقش نگین یکی آن است   در مشغله دینی از همه که قهر   از آل علی گویید و از ایشان اسکندر
و نقش نگین دیگری این بود   بود از جان مرید آل حیدر   اورون سلطان حسن بن اسکندر و نقش نگین میرزا پیر بوداغ
بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف این بود   نامم بداغ و بنده با داغ حیدرم   هر جا شهی است در همه عالم غلام ماست اکثر
قدمای ایشان بسبب کثرت اشتغال بحرب مخالفان مجال آن نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال
میرزا پیر بداغ که جوانی صاحب آثار بوده اقتصار مینماید   شاهیت میرزاده که چون عدوی دست   در کمیش جلال تیر زدخون گرفتند
مالک ملک در انجمن روز رستخیز   بر مجرم جهنم از اعدای ش نهد   مایه عز و کمال او بجایی رسیده که مجره گردان ماه آسمان بر ب
جلال او شکسته می شود اینها و اهل زمین در وظایف دعا وان یکاد میخوانند مخفی نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر است
و دخترش در خانه سلطان بود و ملازم سلطان اویس ایلکانی شد و بعد از واقعه مقدم وجهات خود شده دیگر اقوام بوی ملحقات
و در نیل و آمده او را با او منسوب کرده بالکای سحار و موصل و از حبس استیلا یافت و نشو و نما آن فرقه از دست او قرا
یوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بود چنانچه با امیر تیمور مخالفت ورزیده با اتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت
و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا ملک فرج بنابر تدارک خاطر امیر تیمور هر دو را در بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه
امیر تیمور از قید خلاص شده و هزار سوار که با او بجانب ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع شدند و از آنجا قصد کرده
تا کنار آب فرات یک صد و هشتاد جنگ تا بر عرب نشینان و مستحقان کرده همه وقت غالب آمدند و در غره جمادی الاول
سنه تسع و ثمانمائه در حوالی نخجوان با میرزا ابوبکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت چون نوبت دیگر با او مصاف روی داد و منهزم شد

میران شاه را بکشت و بالکلیه آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار سوار
بعزم دفع او متوجه شده و حافظ قران که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهت استیصال خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا را
ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار شد و با شدت مرض در کمال عجلت از تبریز باوجان آمده و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلث
و عشرین و ثمانمائه وفات یافت و بعد از او اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و نهایت بیدلی بود پس از واقعه پدر بر سریر سلطنت
نشست و در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع [illegible] با میرزا شاهرخ دو شبان روز مصاف داده کمال جلادت
و بهادری بجای آورد و آخر الامر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار برد شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا بهادر بآذربایجان
آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از [illegible] را باستیلا نموده اسکندر خود [illegible] شده با ممالکت [illegible]
و کرت دیگر میرزا بقصد او لشکر کشیده و در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه در ظاهر سلماس قتال شده اسکندر دو روز کوشش بسیار
نمود و چون بخت مساعدت ننمود باز شکست یافته متوجه روم شد و میرزا بار دیگر بآذربایجان استیلا یافت و در شهور سنه تسع و ثلثین کره میرزا
بدفعه برادری آمد میرزا جهان شاه بن قرا یوسف که در خدمتش بسیار منظور نظر تربیت گردیده دفع شر اسکندر را باو حواله کرده برگردید و چون
جهان شاه مذکور بموجب فرمان میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش از روم برگشته بتبریز آمد منصرف شد و جهان شاه کرد و در قلعه
قراباغ [illegible] بود بقلعه [illegible] بین الاخوین در اوایل سنه اربعین و ثمانمائه در صوفیان بادبتبریز جنگ شده و اسکندر منهزم
بقلعه النجق رفته بدست پسر خویش کشته گشت و هم برادرزاده او قصاص کرده و در تمام آذربایجان او را مخالفی نماند اما عراق عرب
در دست برادرش میرزا اسپند مذکور بود و مابین او و برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان ایشان محاربات بسیار
واقع شد چنانکه در کتب متعدده [illegible] تاریخ مسطور است و بالجمله میرزا اسپند که برادر مادری اسکندر بود بعد از واقعه اسکندر بحکومت عراق
عرب متمکن شد و او بخلاف سلسله سلاطین خود بغایت عفیف بود و در مدت عمر بیک زن اکتفا نموده بود و مسکرات [illegible]
که بسیار مباشرت کنند و بسیار خورند نموده آثار بهادریهای میرزا اسپند و عزم او [illegible] بشمشیر و خنجر بکار برده کنند
بر [illegible] چون ورق چند   از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر بآذربایجان کشیده در اواخر رجب
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه تقارب فریقین بتلاقی انجامید و تا سه روز آن دو لشکر [illegible] کوشش می‌نمودند و میرزا
حملهای متواتر نموده و چند مرتبه خود را به صف میرزا شاهرخ رسانیده و جمعی کثیر را از امیران میرزا شاهرخ به تیغ بیدریغ گذرانید
و [illegible] را بهم زده [illegible] خصام خون آشام [illegible] چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسید و بنابرین امرای شاهرخی

متفرق گشته

منهزم گشته فضاهای [illegible] تنگ شد و در مقام تدبیر و چاره سازی بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر میرشاه ملک که از
اعاظم امرای میرزا شاهرخ بود و گرفتار [illegible] از حملهای میرزا اسپند شاهد و می‌نمودند تدبیری بخاطرش رسید و فرمود تا نقاره شادیانه
و کوس بشارت کوفتند و آواز در انداختند که میرزا اسپند در جنگ فنا شد و اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از کف شکیبائی
بر داده [illegible] و میرزا اسپند [illegible] در سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نموده و در سال [illegible] تبریزی علمای شیعه
از حله و دیگر مواضع طلب نمود و با علمای سنی بغداد مناظره انداخت و چون شیخ احمد بن محمد حلی و باقی شیعه در مناظره غالب آمدند اختیار
حقیقت مذهب اهل البیت علیهم السلام کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند
در ایام حکومت بغداد با پدران و برادرزاده او و بعضی از قرابان که در آن [illegible] بودند محاربه و منازعه بسیار واقع شده و دیگر برادر او
[illegible] تا آنکه جهان شاه برادرش والی آذربایجان بود و با آن [illegible] از عهده او بیرون نمی‌آمد و در بعضی اوقات که از او خایف
گشته بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استمداد و اظهار عجز [illegible] اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای
قدیم او گفته بود نوشت   کوس رحلت را سوی بغداد باید کوفتن   بهر دفع دردسر اسپند باید سوختن   در یوم الثلثای [illegible]
صفر از سال هشتصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب آنکه از آن زمان که بغداد را مسخر کرده تا زمان وفات اسپند
میرزا هیچ خلیفه در جانب دجله در باغ عیش باد در گنبدی که خود در ایام حیات جهت دفن خود ترتیب ساخته بود دفن نمودند
[illegible] غفر الله سلافهم و ایّد اخلافهم ایشان [illegible] کار [illegible] نسب شریفش [illegible]
[illegible] با سید علی کیا بن امیر کیا او را [illegible] سلطنت شد و حکام گیلان در صدد [illegible] بودند بنابرین [illegible]
در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمائه در آنجا وفات یافت [illegible] بن سید علی و [illegible] در قریه [illegible]
ساکن گردید [illegible] بن سید علی [illegible] و [illegible] در مدرسه مولانا [illegible] تحصیل اشتغال داشت
لقب موسوم گردید   بن ابو یزید که از امرای گیلان [illegible] در قریه [illegible]   ابو محمد احمد [illegible]
المشهور بمعلی الکوکبی   الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بود و از کوفه بواسطه خوف عباسیه [illegible] آنجا [illegible]
علی حسن الاصغر ابن الامام الهمام علی زین العابدین علیه السلام [illegible]
اعزاز تمام [illegible] در زمان امیر تیمور گورکان [illegible] اهل گیلان بر سریر سلطنت نشسته [illegible] گیلان کشته
باتفاق برادرش مهدی [illegible] در وقت [illegible] سنه [illegible] و سبعمائه او و برادرش شهادت یافتند و تمامی گیلان

خوج

از طرف ایشان بوده و در زمان حکومت برادرش مهدی کیا نقض کرده و با میر سید علی کیا فضل و ملاحت و بعلو همت منتسب
آراسته بود و چون کتابت مشهور او در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و بزرگواری و علو فطرت در دین داری او
مناسب مؤرخان آن دو کتابت را درین مقام نقل نماید صورت کتابت سید علی تحیات و رأفت فراوان مخصوص بوده و تکلیف همت
همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک اوضاع بر نهج وفاق مقصور شناسد اما بعد معلوم دانند که چون ارسال رسل و رسایل هم زمان
موافقت و هم زمان مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا که جهت تحصیل قبول اطاعت و الزام حجت وارد می شد و بر متابعت سنت الهی
لیقضی نوشته میشود چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت سلوک میداشت حضرت ما در باره او نظر عنایت و شفقت با علام
کمال حاصل بود و بموجبی که در باره شیخ شبانیان و صفیان و امثال ایشان آثار مخالفت بظهور رسانیده و سببی که باعث برین معنی توانند بود
معلوم نشد امتناع افتاده باشند که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده و ران عزیمت
عنایت الهی تدارک حال جماعت معاندان و متمردان بچه صورت دست داد احوال ملک عزالدین و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان
و امرای شیروان و شکی و ملک بتقرار نفسی که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف فرمان جهان مطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله
ملکه و سلطانه بخاطر آورده و از جاده متابعت انحراف نموده بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بجانب او کوچک نهضت کرد
ولایت و نواحی ملک عزالدین کلی خراب و مستاصل گشت و دلان دستگیر و محبوس شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان که عصیان
نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه از انتصایح و مواعظ بکرات تنبیه کرده بودیم منفعتی نداد و فرار نمود و آخر هزیمت نمود و اختلال تمام
باحوال او راه یافت و امرای شیروان و ولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند و ولایت
و نواحی آن ولایت بدیشان مسلم شد و با نواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک تقراو تفلیس که مدت مدید باستقلال و حکمت هر چه
تمام تر سلطنت دیار تفلیس و انجا نمود ممالک گرجستان کرده بود بعظمت و بسطت و شوکت و شهرتی تمام داشت او را باسلام و طاعت
دعوت کرده شد تقاعد و تمانع نمود لشکری منصور جهت رفع تدارک حال وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت الهی بیک
زمانی استخلاص قلاع و حصون ولایت او کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت و خودرای
محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی صلوات الله علیه کرد و شرایط امتثال و اذعان نموده و تمنا نمود
او و بر سریر ممالک خودش فرستاده شد و بر قرار همان دیار بدو مسلم داشته آمد غرض آنکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایات
و نواحی و قلاع ایشان از حدود جیلان و اماکن و مساکن شما در انواع استحکام زیاده و محکم تر بود چون ایشان شرایط اطاعت تقدیم نمودند

و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بجای نیاوردند بقیاس عنایات الهی عز شانه و عموم احسانه و فع و تدارک ایشان
باحسن الوجوه شده و عجب از وی که از احوال و اوضاع این جماعت بتخصیص از همسایگان خود عبرت نمیگیرد و کسانی که اطاعت نمودند
چون سادات مازندران و کوهستان بر قرار بر سر ممالک خود متمکن اند شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز زیادت و الی
و ملوک رستمدار که مخالفت کرده و عصیان ورزیدند صورت عاقبت کار ایشان بر خواست و اشیه قضایا بسته در باکسان دیگر پوشیده
نماند و بسیار او میشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه خلاف و نفاق ورزیدند
و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مخذول و مقهور شدند جزا و بما کانوا یعملون مقصود از فهم این معانی و استقصا در تمهید این
مبانی است که چون روایت الفت یا مرسمن الله بن مصطفی از حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم صحت تمام وارد و همان
قاعده عقل و نقل کردن و تدبیر فرمان برداری که موجب انتظام امور است قیام نمودن و نشنیده و خرابی که وسیله استیصال کلی
بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع و خامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت واقع و حال شوند و معلوم
داشتن نوعی از عجب که شرعا و عقلا و عرفا نامحمود داشت اکنون که چنانچه نظام و استقامت احوال خود میخواهی باید که بعضی
پادشاهانه و عنایات الطاف خسروانه حضرت را متکول امیدوار بوده مستظهر با یجاب بدرگاه عالم پناه متوجه شود یا یکی از فرزندان
روانه کرده اند و قبول فرمان پادشاه اسلام و روایت جاری و شایع است نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرایم جرایم او کشیده
شود و بموجب الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس از افعال و اقوال و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بدو مسلم داشته شود
و اگر خلاف معانی بجای آورد و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا کرده که متعاقب عساکر
قضای ملک اعلام متوجه ولایت او خواهد شد تا آنچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت همت ظهور یابد و چون بمنتهی مواضع و ذخایر
و ملاطفت قبول نکرده باشد و فتنه و جنگ خواسته تهیه آنچه واقع شود از خون ریزش و خرابی و اسیر و غارت گناه تمامی بر وی عاید
او بود و نهم باشد و السلام سواد مکتوب که بامیر تیمور گورکان نوشته شد الواثق بالملک الغنی جناب میر طیمسی بر ارباب ملک و ریاست
و اصحاب عقل و فراست مبین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه و عظمت اسماؤه بکمال قدرت خویشتن طوایف انسان را از برای عبرت
و خلقت بیک صفت و صورت آفریده و الا با موالی کمیاب و ادانی یکسان نه متفاوت و تمایزی که میان ایشان هست جز عطیه فیض
رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست فمن هو غنی و فقیر و ثروت و فقر فاقه و عطیه از خوان نعمت الله
جهت ابتلا و امتحان است و محک عیار همگنان در میان ایشان بدید آورد تا هر یکی در حالتی که باشند قدم بر جاده عبودیت راسخ و استوار دارند

باخچه

و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند و غبار رنجش و غمی از کلفت نطق ندهند و جایزه شکر و سپاس بتقدیم رسانند و جبین فرض عبادالله مقید دولت
و نعمت را از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام جلال بجمع فرو آیند و از اشارت و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده
قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان خدای تعالی در نظر حقارت ننگرند و چون بر فحوای انما اموالکم واقف باشند هیچ آفریده
کم از خود ندانند و به بروت و سطوت جهانی که مدار آن غیر بر یک نفس بیش نیست ننمایند و از آزار مسلمانان که برادر دینی آن کرامان
احتراز و اجتناب واجب دانند تا از آن نتایج اعمال خیر جز نیکنامی نه بینند و از وجه اقبال کامرانی رخ نه پیچند این مقدمات
مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن مبنی است از سفاهت بسیار و حرکت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات ناشایسته
مشتمل دعوی ربوبیت کرده که شخصی که صفات او لطف و لطافت خفیف مشهور باشد و هر روزه و بار با کل و شرب محتاج باشد با
جناب احتیاج دارد و خطاب و مکتوب نه حقیقت رسول ابرار ان و اصناف مغفرت و مساع عفو رضوان خفیف جواد کریم مولی
و نسیان و قایل فنا و مقضیات کرده تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا از جناب او حقیقت با مستمر و حال با سخن گوید و قلم
نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا و بندگان بسط او را هلاک گردانیده در این باب تامل رفت بجز حماقت کاتب صورتی دیگر نمود
چون رعایت ادب کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است و اگر چه با یکی از خرده دستان و مردم غریب کان باشند سخن سفیهانه
بباید گفت تا از طعن و خلل ملامت مصون باشند که حضرتش بزبان علم است و حکم و بکری نموده با این عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایم
جرایم او کشیده شود که اگر با یکی از سامیان و صاحبان که از قبیل او حاکم و صاحب منصب باشند و با انعام و اکرام او مخصوص گشته و از و فردی
واقع شود این خطاب او نگردد تا این غایت عتاب آن نوشته و بالجمله نیز در سیمت معذور است که از دیا علی حیدر بن بسم برون آمده
آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود حقا که اگر او دیده تایق این معنی نه که شعوری بودی رخصت کاتب نداد و سبب آن نمودی بحکم کفر
و شرک مطلق است جایز نمودی چون آیات کریمه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نقد بالعین داشته در توفیر و احترام اولاد
حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم که اخلاد بتول اند کوشیدی و بنابر حدیث صریح صحیح حضرت رسول که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی از سادات که در دو بیعت و بند نکردی و با ایشان مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و گرد هیبت بر خاطر ایشان ننشاندی
و با مشایخ ایشان قیام و اقدام ننمودی معنی هذا آنچه در مکتوب از وعده و وعید و تخویف و تهدید صورت یافتی که در سمت شده
و سواعقی که ذکر رفته علی التفصیل معلوم شد چون قبل از این یک دو نوبت سببی که موجب تباعد و تجانب گشته بود مشده بود در صحبت خواجه
شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات از امداد و ایلچیان رسته دو معادله مکاتبات و مراسلات آن بود و بازگردانیدن ایلچیان حاکم

که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد یکبار رد نمود و آیه حاجت بتکرار و تذکار نیست و این معنی بر عالمیان اظهر من الشمس و ابین من الامس است
و در وزن یک و نزک و ما جنگ بر هیچ کس این واقف و مطلع شد با وجود اعتقاد در حالت دوستی دشمنی سکالند و قصد ولایت و دیار
کرده و دشمنان را با خود در زرق و نیک میکردانند و از جانب موافقت و مصاحبت طلبیده آن آب بغربال و جبال بنا حق کندن است قبول نفرمود
که میفرمایند و امر بجماعت و اشیاء ای که منتهی شده از روی خیال شود بود و یا ارتکاب مصالح دین باشد یا فواید افعالی که با مسلمانان اطراف
و حوالی که با بندگان خدای تعالی منظور آورده است که از قتل و غارت سوخت و باحث اسیر و غیره معلوم شده که این معنی علامات
دین و دیانت چه برکفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست و انبیاء و اولیا رخصت نداده اند که با کفار این عمل
آورند بخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دین محمدی علیه افضل الصلوات در آمده در دیار اهل اسلام ساکن باشند و در نظر
اسلام آمده و مطیع و منقاد شرع گردد و از ایشان صادر گشته که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر عوض فواید دنیاوی قصد
اعادل خطایی که باعث آن خدمت و ملامت و متابعت و مطاوعت رفته است که زرای اعتبار کامیت فاجعه ایا ولولا الاسباب
بین کلیف مالا یطاق نمودن سادات اهل بیت حضرت رسول علیه الصلوات فرمودن و تهدید و تخویف نمودن مناسب ارباب عقول نیست
و دیانت و خرد و نه از ملک و ملت است و از ومن دین و امارات ضعیف حقیقت از مقول شباب و مشابه احکام بیچ حاکمی
گشته بهیچکس از عمر فانی باقی مانده است خود را در مقام ذلت داشتن و امثال امر ظلمه فسقه نمودن از مستحسنات و امثال الامر
و البینه لا الاسید و از آنجا که حمیت علویه و حقیقه هاشمیه است برای مهلت چند روزه در جهان فانی که گذشت و بسی سرعت
و اقامت در رحلت بدین ذلت رضا دادن از محالات شمرد و بسی مومن آن میل نخواهد کرد چند روزی که از بارگاه و مسند متعال
تعالی شانه و توالی احسانه منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی نشده و عینه احتیاط فوجی از بندگان پروردگار
بقبضه قدرت این ضعیف روزگار داده و بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام دین و مقام احکام شرع مبین و اتباع سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و سلم کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیر دستان و تیمور زادگان و مهارت رسیده گان را خالصا مخلصا لوجه الله
تعالی بدانچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیده ام و تا رمقی باقی باشد خواهم کوشید و امید در حال و وقت حضرت عزت کرده بحکم نص کلام
و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که گفته اند لا یهون العصاب جنباد
بر قضیه و در خوارزم و هرات و سیستان و خراسان و عراق و شیروان و دوران و نواحی کنند و آنرا از کرامات نصرت تصور نمایند
بلکه چون حشم و فجور منی منکر را ترک داده و مقید بشرع شریف نموده بد قوی و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون

بلدکوه

او بحکم سیغا و بزبق بعضکم بعض باس بعض را سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل ازین چنگیزخان جد او را تا آنکه کافر بود جهت
دفع بعضی از کفار بر انگیخته لوای استیلای او را برافراخته و تیر امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بس از ستمکاران و جباران
و خماران و فاسقان با مال و کثرت و حشمت و ابهت و شوکت بر دست ملولیان آن سو مستاصل گشته و اکنون نیز نسبت غیبی تا ب
توجه مخالفان و معاندان که بدینجانب متوجه‌اند ولی استحقاق مقصد آزار و ایذای صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرای این دیار و اندر در
گوش جان میگوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش و خرم وعده هوش گشته و دل
من یتوکل علی الله فهو حسبه را کاربسته مستعد آماده‌ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده‌ایم و بحمد الله مقامهای استوار و مبارزان نیزه گذار
داریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق جاهدوا فی سبیل الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهم
آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین را کاربند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم و من کثر ثکرت فی المواقف لم ینجح هر آینه آنچه بر لوح محفوظ [illegible] مسطور شده از قوت بفعل آمده و از خفا بظهور پیوست و ما شاء
الله کان و ما لم یشاء لم یکن ذکری در اواخر مکتوب مرقوم بود که چون متابعت نکنند و مطاوعت ننمایند بدین سبب لشکر ما متوجه گردد
و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسیر کردن واقع شود [illegible] باشد از علما که علامهم [illegible] همین قدر استفسار نمایند که درین قضیه از دماء و اموال
و مکان او احق و اولی است که نیز دو لعن و عقاب و غضب حق تعالی است با مثال سخنان چنین تهدید نفرمایند که عالم الاسرار بر غوامض
و دقایق احوال همگنان مطلع است و گناه زید و عمرو مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا [illegible] بن علی کیا بعد از پدر
بر اورنگ سلطنت رسید و الکای که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه غره جمادی الآخر سنه سبع و عشرین و ثمانمائه در
روز نوروز وفات یافت چون او را فرزندی نبود امر سلطنت به برادرش قرار یافت کارکیا سید محمد مشهور بهمین سید بن مهدی
کیا برادرزاده سید علی وارث ملک شده و الکای بسته کوه و گیلان را نوبتی دیگر بدست آورد و تا آنکه پسرش میر احمد و برادرش
امیر کیا با کتاب رزن باتفاق او را گرفته در قلعه الموت بی حیا [illegible] وفاتش در جمعه سیوم جمادی الاول سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
در الموت او را جلاد [illegible] کردند کارکیا ناصر [illegible] پس از پدر بسلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان را نیز بر او داد
و چهارده سال سلطنت کرد و وفاتش در عصر جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمائه کارکیا سلطان محمد بن کار
کیا ناصر پس از پدر بمسند حکومت نشسته بعد از وفات سلطان ابوسعید چهار سال باتفاق امیر عضد سیفی قزوین را ضبط نموده [illegible]
باسم میرزا [illegible] ولادتش در قلعه رودبار سنه خمس و عشرین و ثمانمائه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه

کارکیا میرزا

کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بوده و سادات و موالی از فضل و احسان او بهره‌مند بوده‌اند حسن
اخلاص و حسن عقیدت بحضرت شاه جنت مکان [illegible] پناه شاه اسماعیل انار الله برهانه ظاهر است و احتیاج باظهار ندارد کارکیا سلطان حسین
بن کارکیا سلطان حسین در سنه عشر و تسعمائه در نواحی دیلمان با برادرش آغاز خلاف نموده کیا فریدون امیرالامرا [illegible] در سلک دیلمان
بجنگ کار میرزا علی از حکومت دست بازداشت و بعزلت و عبادت مشغول شد و سلطان حسین استقلال یافته [illegible]
و سوسه کارکیا کرده او را [illegible] بردند و در جامه خواب بر بستر [illegible] قتلش نمودند و در همین پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی عشر و تسعمائه
که این سید عالیشان بقصد [illegible] متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از این حادثه واقف شده و از لاهیجان الی [illegible]
برانگو آورده پادشاه مرحوم کارکیا در انکو در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور قصد کردند ولادتش جمعه رمضان نوزدهم سنه سبع
و اربعین و ثمانمائه در انکو و از وی عقب نمانده مدت حکومت سلطان حسین یکسال و نیم کارکیا سلطان احمد بن کارکیا
سلطان حسین بعد از قتل پدر و عم بسلطنت نشسته از مذهب شیعه عار داشت و پیرو مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب [illegible]
[illegible] مقال نمود لاجرم [illegible] باطن حضرات ائمه اثنا عشر [illegible] توجه شاه غفران پناه انتقام [illegible] در سنه [illegible]
و تسعمائه که قشلاق همایون در قزوین واقع شد کارکیا [illegible] آورده و مشمول عواطف بیدریغ گردیده و [illegible]
[illegible] مقتضی الزام گیلان [illegible] را که از مرتبه [illegible] برتبه وکالت رسانیده و [illegible]
بود [illegible] از سلطان [illegible] تمام نمانده و [illegible] ذی القعده سنه [illegible] ساخته او را [illegible]
[illegible] در روز [illegible] شعبان سنه [illegible] و تسعمائه [illegible] ولادت با سعادتش در شهور سنه اربع و [illegible]
سلطنتش [illegible] سال و دو ماه کارکیا سلطان [illegible] بن کارکیا خان احمد بغایت [illegible] و دوست بود [illegible]
از وی [illegible] حکومت برادر [illegible] سلطان حسن [illegible] در آن طبقه [illegible] بود [illegible] و با برادر مقام [illegible]
شد و بمقام [illegible] کشیده و در اوایل سنه [illegible] و اربعین و تسعمائه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاده در مقام
[illegible] متوجه دار السلام گردیدند کارکیا [illegible] بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان [illegible]
یافته [illegible] حاکم آنجا را آورده ساخت آخر در شب جمعه [illegible] جمادی الاول سنه ثلث و اربعین و تسعمائه [illegible]
کارکیا سلطان احمد بن سلطان حسن که کامکارترین آن طبقه علیه [illegible] سامیه است و اکنون بزبان [illegible]
[illegible] کار [illegible] یافت فرمان ده ملک موروثی شد [illegible] اقبال و بخت [illegible] در حالت [illegible] صاحب تاج و تخت گردید

خلد ۱

و در رواج مذهب حق ائمه هدی علیه السلام والتحیة والثنا اهتمام تمام بتقدیم رسانید و این مبحث کلا از نتایج طبع وقاد او است شخص نگین
آن سرور ارباب سعادت است تا شد سعادت ابدی راهبر او شد رهنمون بمذهب اثنی عشر او ویکی از شعرا در صفت این بگوید
تا شد این مبحث ترشح کلک نمونه خان زمان گشت معمور از این مبحث جهان الحق و این قطعه نیز از ناشر خاطر جهان عالی شان است مرا رسید زفخر
رسول میراثی چنانکه منصب حقیقت ز نسبت کن شان ار نگویند ده زن و مال اسرار طلاق علی که حامی دین بوده نادی ان
مبطون شرع بسی این نشود که شود طلاق داده و الله حلال فسرزندان و تمامی الکای سمنان و فیروزکوه و قومس که همواره مستقر سلاطین
صاحب تاج و نگین که ایشان را استمداد ندی و امیرتاج خواندندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب دره التاج بنام
از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی با خاندان امجد نشان علیه صلوات بجوار مقربان ایشان درآمده و امیر مسعود سربدار سلطان
بشامت کفران نعمت و خلاف دین و دولت این دودمان خلود ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا داده مقصود و محرز و دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین گردیده و در برابر آن هم الطاف کار پرتو این دولت بی اختلال شامل حال او شده بود و بر عالمیان ظاهر است
که از کجا بکجا رسید با مخالفان بی رفع دولت همداستان شد و بدانچه دید خلاصه حال گر الاحلالش آنکه حسب الزمان قضا جریان
حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر ولاة از اطراف بر الکای او هجوم نمودند و دو می در کشتی نشسته مدتی در روی دریا آواره و سرگردان
بود آخر سفینه دولتش در حوالی بادکوبه گرداب ادبار افتاد و سلطان خلیل والی شیروان که هر دو نوع مصاهرت همایون سرافراز بود و ندو را
بشماخی نزد خود برده و در صدد اصلاح کار و بارش بود سلطان خلیل پیشوائی قدم او بهم رسانده دران چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات
یافت و او باسوی حالی بر دست فرستادگان پادشاه میرزا علی گرفتار شد و در جمعه بیست و هفتم شعبان اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان
مصاحبان بادبر تبریز بحکم بعض شاهی سوخته شد بدار تبریز ربت دیگران گرفتند الحال تمامی گیلانات و سمنان و بسطام مستقر اقبال آن سلطان
کثیر الاستقلال خلد ملکه است جند چهاردهم در سلاطین قومس و بعضی از مازندران میرقوام الدین المشهور بمیر بزرگ از سادات
صاحبیات مرعشیه است بر نهج سید قوام الدین بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابو هاشم بن سید حسین بن سید علی المرعش
بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین علیه السلام جد ایشان بخراسان رفته بود و سید عزالدین
سوخته ی شده و مدتی در آنجا بسلوک مشغول بوده و بعد از آن بوطن اصلی بمازندران مراجعت نموده در سنه ستین و سبعمایه موجبی که در
احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمان ده مازندران است گردیده و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم
احدی و ثمانین و سبعمایه وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والا گهر بوده و از آن جمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخرالدین

[illegible]

سردار رستمدار رسید و کمال الدین فرمان فرمای ساری شد سید کمال الدین بموجب وصیت ولی عهد گردید و در شهور سنه اربع و تسعین
و سبعمایه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات جلیله ماهانه متحصن شدند و پس از محاصره دو ماه و دوازده روز در ششم ذی الحجه
نزد امیر تیمور با سید کمال الدین مباحثه و مذهب خطاب فرمود وی جوابهای بلیغ داد و با علما که در مجلس بودند مباحثهای ال محبر کرد آخر
سادات را بیرون اسکندر رستمی با نوزده قضا صرح حق مدعیوان خواست میر گفت مشار و توحیش نیکبه سعادت رستمداری نزد عوی طوق ملکه
و او را بمجلس طلب شد ملک گفت خون مسن مباح شد برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که در خون سادات سعی کرده
فردا تر و جدشان مواخذه خواهد بود میرزا آن سخن خوش آمده و سادات را در کشتی نشانده بخوارزم و از آنجا با قاصی ترکستان روان داشت
و سید کمال الدین و اخوان میر قوام در آن غربت فوت شدند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با اسکندر شیخی و رستمدار را بکاکا
سعد الدوله داد سید علی بن سید کمال الدین چون در وقت عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله بظهور رسانید
حکومت آمل بوی مرجوع شد و ساری همچنان در تصرف جمشید در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد شمس الدین غوری قائم مقام او گردید و بعد
سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بودند سید علی در ساری حاکم شده
دیگر الکا بر سادات قسمت نمود اما اقوام با او منازعت بسیار نمودند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمایه بمرض مفرس وفات یافت سید مرتضی
بموجب ولی عهدی قائم مقام گشته از طایفه روز مازندران اسکندر تامی را جمع الملک ساخته و مدار خود به و نهاد بنا بر این اقوام از وی
رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی
چون از پدر بغیر او فرزندی نبود بنا بر ین بتعیین شیخ عبدالقادری در روز سه شنبه ششم ربیع الاول سنه مذکور جلوس نمود و اهالی
ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشیده اگر چه لشکر میر مرتضی شکست
اما ساری را گرفته آخر صلح واقع شده و حضرت سید محمد حسب میرزا بجانب استرآباد عازم شد میرزا در سنه احدی و ثلثین بخارا رفته و بازگشت
و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی درگذشت سید عبدالکریم
بن سید محمد در واقعه پدر در اردوی جهانبان شاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمده قائم مقام پدر گردید در
عهد او بهرام روز افزون بواسطه خدمت سادات با مکان متعلق آمد آخر میر عبدالکریم در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر سنه موافق دوم
خورده او ماه قدیم سنه خمسین و ستین و ثمانمایه وفات یافت سید عبدالله بن سید عبدالکریم بجای پدر نشست و در سه ماه
او علی بن بهرام روز افزون رشته تمام کرده محمود و اقران کرده پدر نجمی شیخ سید شمس الدین بامه کافی زاده سرداران تعلق رسانیده

در سنه

در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بارکان کشته شد و از آن شکست تمام سید عبدالله را دیافته با وجود آن مصالحه خود را از او خراب
باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که برادرش را سید عبدالله در زندان کرده و در آنجا وفات یافته
بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آوردند سید زین العابدین بمطلب حکومت
یافته عمان آن اشکار از دیوان حسن بیک صد و بیست هزار ابریشم مقطع نموده اما همیشه با شاه و میر عبدالکریم منازعت بود
و احیانا این بر او غالب میشد تا آنکه در شهور سنه وفات یافت امیر شمس الدین برادر سید زین العابدین پیش از او بحکومت یافته
میر عبدالکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان یعقوب آمد و از کارکیا میرزا علی که محمد عبدالکریم بود شکایت کرد بنابرین لشکری
گرگین بیک موصوف صاحب ری بمدد او مقرر شده پس از خود دو نوبتی دیگر میر عبدالکریم بمدد کارکیا او را بیرون کرد و سید شمس الدین
بمدد او شکایت کیلانیان پیش یعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک بیژن را با لشکری بمباحثه روز بازار کیلانیان عزم کرد و از آن جهت
تشویش بسیاری بدیشان رسید و در سرکار شمس الدین آقا رستم روز افزون از حضیض ذلت باوج ایالت رسید آخر سید او را گرفته
در قلعه محبوس ساخت آخر سید در شهور سنه وفات یافت امیر کمال الدین بن سید شمس الدین قائم مقام شد و در سنه دولت آقا
رستم کشته شد و آقا رستم روز افزون مستولی کرد بر میر عبدالکریم بن سید عبدالله در وقتی که چهار ساله بود و در اردوی سلطان ابو سعید
بود و کارکیا بن سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران فرستاد و چندین کرت میان او و سید زین العابدین
جدل شد آخر در سنه ثمانین و ثمانمائه آن اشکار بر او قرار گرفت و سید زین العابدین بجرجان رفته در آنجا ساکن گردید آخر میانه او
و سید شمس الدین آن ولایت قسمت اشتراک پیدا کرد و وفات میر عبدالکریم در سنه ثلاث و تسعمائه میر شاهی بن عبدالکریم والحاجی
مذکور چند بحکومت آقا محمد روز افزون او را اخراج نمود و او بدرگاه عالم پناه رفته با حکام حکومت معاودت نموده و بر دماوند
بر دست مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه تسع عشر و تسعمائه بقتل رسید میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن عبدالکریم
از پرتو دولت قزوین سمت خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از وفات آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد و چون سفاک بود از دیوان علی
او را معزول کرده میدند سلطان مراد خان بن میر شاهی که بشیوه رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و سیم او بزرگ قدیم
سره و دان او و مکان کثیر الاحسان پیدا نشده بجای او منصوب گشته این خبر کرد... رسید در شب یازدهم جمادی الاول سنه
و ستین و تسعمائه خود را بدرگاه جهان پناه رسانید مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود بنابرین بخصوص وجه مذکور تعلیقی ان بیک برادر
سلطان ... مرجوع شد و میر عبدالله در ... فرار نموده باز گرفتار شد و بالفعل در قلعه الموت او را ... محبوس داشته

دران آن

و دران شش جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد از آنجا بدولت بی الانتقال استقلال تمام یافت
میر عبدالکریم میر عبدالله خان با میر مراد خان حسب الحکم همایون شریک شد و چون اعمال او غیره چه محبوب بود معزول گشته
او را بقزوین آوردند یک بار تریاک خورده در شب جمعه شوال سنه اثنین و ستمائه وفات یافت جنس پانزدهم در ذکر
ملوک طبرستان و رستمدار مشروح بود و طایفه ملوک مازندران که ایشان را باوندیه خوانند و منقسم بر سه فرقه اند چهارده نفر کیوس
بن کیقباد برادر بزرگ انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم بود و والی مازندران شده بعد از حکومت هشت سال با برادر خلاف کرده
بر دست او بقتل رسید و چون از کیوس باقارن بن شهریار جمعی که بحکومت داشتند کافر بوده اند لاجرم ذکر آن جماعت را طی نموده
جمعی که مسلمانان و مؤمن بوده اند می پردازد قارن بن شهریار سی سال اقبال گذرانیده و او نخستین از مسلمانان شیعی است
او از جهان گیر شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض بان تصریح نموده و او را دو پسر بوده سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب
بن قارن پس از جد هشت و نه سال حاکم بوده و در زمان ابو ربیع هرثمه با مستعصب او لشکر بمازندران آورده و در زمان اشان او را بر سر
خوان گرفته یکی از قلاع فرستاده و در آنجا در رمضان سنه ثمانین و ثمانین وفات یافت شهریار بن رستم بعد از تقیید
پدر با مداد سامانیان والی مازندران شده بیست و پنج سال در حکومت بود و شیخ ابوریحان بیرونی با او صحبت داشته و در آثار
الباقیه از او روایات نقل میکند و در معجم ماثر شمری مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی طبرستان و دیلمان و قومس
استیلا یافت و در زمان او امیر نصر بن سامانی بقصد وی توجه نموده بفراد جرجان رسید و نوشت تا آنجا را از او مستخلص کنند
اصفهبد طریق زیر دستی ... سی هزار دینار ... ادا نموده یافت سپهبد شهریار بن شروین بن معالی رکن الدوله بوده
سی و هفت سال حکومت کرد و زوجه فخرالدین بن رکن الدوله دختر شروین بن مرزبان بن رستم بن شروین کرم زبان نام
از تالیف مرزبان مذکور است از بی تمام او ست دارا بن رستم والی شد و بعد از هشت سال در شمال ...
سی و پنج سال حکم راند و قابوس بن وشمگیر با مداد او بملک خود رسید آخر میانه خلاف واقع شد و قابوس استیلا یافت گویند
حکیم فردوسی محمد صاعد را خواست تا شاهنامه را بنام او کند بنابرین بمازندران رفته ابیات هجو سلطان بر او خواند و چگونگی
در مجلس دوازدهم خواهد آمد اصفهبد تو زان نکرده فردوسی را رعایت نموده ساکن ساخت رستم بن شهریار در سنه
ثمان عشر و اربعمائه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب تسع عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه منقرض
فرقه دویم ... هشت نفر اسپهبد شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا ... تا آن بو استیلا

کار

آل زیاد به حال خود رها و آخر با بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بر الکای خراسان می برد تا آنکه در سنه ست و ثمانین و اربعمایه خروج
نموده ملک سوروش را به دست آورده و بعد از واقعه آن پادشاه عالیجاه شد سلطان محمد سنجر بخاری را با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاده
و شکست بر سپاه حقوقش و سلطان محمد با او در صدد صلح شده دختر خود را به نجم الدوله قارن که ولیعهد بود پس از سی و هشت
سال حکومت داشت تا رسال حیات وفات یافت **نجم الدوله** بن شهریار بموجب ولیعهدی بحکومت رسید بعد از هشت سال
در گذشت **رستم برادرش** بعد از پدر قایم مقام شده میان او و عمش علاء الدوله علی که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر
پناه برده و از آنجا بخدمت سلطان محمد آمده و دو گرفته بود قتال شده علاء الدوله غالب آمد و رستم بر دست دختر سلطان
محمد زوجه پدرش مسموم گردید ملکش چهار سال **علاء الدوله** بن شهریار منکوحه برادر را خواسته در شهور سنه اثنی عشر و خمسمایه بحکم
سلطان محمد بن محمد بمازندران رفته مالک الملک موروث شد مدتی و بکیسال حکم رانده آخر بواسطه استیلای عوارض ترک حکومت
نموده بعبادت مشغول گردید **شاه غازی رستم** بن علی بحکم ارث والی آنجا گشته و در شهور سنه اثنی و خمسین با لشکر پنجهزار سوار
بر الکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده و اولاد ایشان را به بندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها تلافی نتوانستند
کرد شیخ عبدالجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض معمرا از او بپادشاهان نموده که شاه و شاهان شرف الملوک رستم
بن علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه ماثیان مهدی اند و چهار هفت هزار علوی در عهد آمده که ایشان ملک
کرده اند و سکه و خطبه بنام حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام سکینه و همدان او و قات میر اسحاق لقیه سحر شاه بمازندران آ
کرده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست اسحاق افتاده کشته و سرش بر در شهر بر دوختند و حرکت
بر شاه غازی بغایت شاق افتاده و در سنه خمس و خمسین بواسطه حمایت امیر ئیاق با عراقیه جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان
غالب آمد مرتبه آخر ئیاق بموجب القراد و ما لا بطاق چون ئیاق فرار بر میان بست شکست بر وی افتاد و تب عقب بزرگ
از شاه غازی کشته شد پس از مدت و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت
اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند ای
پرده دار پرده فردوس کیارنیت / بر تخت رستم بن علی شهریار نیست / دیو سپید سر زده مازندران بر آن / کاندر مازندران رستم نامدار نماند
علاء الدوله حسن پسرش بن رستم قایم مقام پدر شد جبار و سفاک بود و سیصد و چهار صد کس غلام چیل داشت هر کدام بگوهر حسیم
به یکی کمر بستی سر بیاده وادی آخر پس از نه سال حکومت در قلعه برزم در وقت مستی بر دست غلامان کشته شد **شاه اردشیر حسن**

معاش پسندیده داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه جهان بر
سبیل با صفهان رسیده کمال اسمعیل در مدح او گوید / سپاهانرا ز هر یک چند دولتها جوان کرده / هوایش غیرت افشاند بر فرقش گلستانها
بکوهم گر نمی خیزد سپاهان را چنین دولت / از آن کان امکان بخت شاه نوجوان کرده / ملک اصفهبد عادل حسب جایی که در آن
سعادت هر کجا باشد سپهسالار گردد / و ظاهر ظهیر اسمای بدو کرده و درین دو بیت / شاید که بعد مدت سی سال در عراق
نام هنوز خسرو مازندران برند / و هم اکلام ظهیر تسبیح شاه اردشیر و تصحیح برین بیت / عزم آن کرده ام که برتابم / سوی مازندران سفر
که بوده معاش شنیده عمر و بکر و دوستی عمر **شمس الملوک** بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه داور حبند بود بعد از واقعه پدر
باتفاق ارکان دولت بحکومت نشسته بعد از چهار سال در شوال سنه ست و ستمایه بفرموده سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو رضا حسینی
العلوی کشته شد و از او فرزندان نماند **فرقه سیوم** اردشیر کینه خوار بن شهریار بن کینه خوار بن رستم بن دارای بن شهریار بن
بن سرخاب که بنی عم و خواهرزاده شمس الملوک بود و در شهور سنه خمس و ثلثین و ستمایه در مازندران خروج نموده آنجا را پای تخت ساخت
و خرابی که از لشکر تتار واقع شده بود تلافی کرد و در سنه اربع و اربعین و ستمایه وفات شد **شمس الملوک محمد** بن حسام الدوله
بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمده و شهر ... حاکم رستمدار را محاصره کرده کوه با رکه حشمت و ایشان فتح نکرده
بی رخصت از آنجا برخاسته بالکای خود رفتند بنابرین مغضوب شده و در سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم ایقاخان کشته شد **علاء
الدوله** بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده و در سنه خمس و سبعین و ستمایه وفات یافت
تاج الدوله بن یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران در زمان او آبادان گشته که مدرسه در آمل معمور گردید وفاتش
در سنه ثمان و تسعین و ستمایه **نصیر الدوله** بن شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمایه در زمان الجایتو
خدابنده **رکن الدوله** شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه فوت شد **شرف الملوک**
بن رکن الدوله والی شده و واقعه امیر وجیه الدین مسعود سربدار در ایام او روی نموده و در زمان او طاعون در آن ملک شده اکثر آدم
هلاک شده و بغیر از او بعضی اطفال کسی دیگر نمانده و او خواهر افراسیاب جلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک او استیلا
یافته طمع در سلطنت کرد چون خواهرزاده او دختری از شوهر دیگر بود و افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را بدان دختر که بر وی حرام
بود بسته متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده بود و در شنبه هفتم محرم سنه خمسین و سبعمایه فخر الدوله بحمام رفته
چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب را گفت در جوان خوش آواز بوده در مسلخ حلیه با ایشان شاه نامه بازگرده آورده

و فخرالدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر را برداشته بر عزیمت آنکه ورق میگرداند بر شکم فخرالدوله زد که
فی الفور شهید شد و دودمان قدیم او منقرض شد ذکر دهاقنه چلاویه کیا افراسیاب پس از فخرالدوله بحکومت نشسته و دیگر خاندانهای
قدیم را بر انداخت و مسند و فرمان را ضبط کرد و ازان جا کیا حسن عثمان ... که از جانب فخرالدوله کوتوال قلعه لارجان بود همراه او افراسیاب
بود و تاریخ خبر کشتن کرده چنانچه بنا باشد و در رفتن بخدمت سید قوام الدین مرعشی که دران وقت بر مسند ارشاد نشسته بود
مرید شد و چندان دران باب غلو کرد ... و در آخر از مرید سید راه برگشت و دست تعدّی ... و محبوس ساخت
و در همان شب پسر کیا سیف الدین ... که کشته سید را ... کرد این معنی موجب زیادتی مردم شد جمعی که ... بودند
درآمدند و افراسیاب ... از نیم ... علاج ندیده با فوجی بر سر سید ... که در قریه ... بود ... و از طرفین جنگ شد تیری بر مقتل او آمد
و از پای درآمد کیا فخرالدین ... در آنجا حاکم ... بود بجهت ... سید ... پسر بزرگ قوام الدین که در آنجا ... کرده
کرد و هشت پسر او و چهار پسر او در جنگ میر قوام الدین ... سید کیا وشتاسف که داماد فخرالدوله بود و حاکم مازندران بود
در خون سید ... کرده آخر در قلعه ... با هشت پسر بقتل رسید اسکندر بن افراسیاب در واقعه پدر جان بدر برد
مدتی ملازم ملک هرات بود و بعد از آن خدمت امیر تیمور را اختیار کرده صاحب ... جلاو شده در سنه ... و تسعمائه با امیر تیمور
اظهار عصیان نمود امیر تیمور لشکر بجنگ او کشیده او را برانداخت میرحسن کیا بن میر علی بن ... علی بن ... افراسیاب
جلاوی است در اواخر دولت ترکمان طغیان تمام کرد و با بندگان حضرت پادشاه ... پناه عصیان ورزید و در سنه
تسع و تسعمائه بعد از فتح حصار استا ... با تیغ ... کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند طایفه باوندیه در ملوک رستمدار
که ملوک بجاوند اند ... ایشان ... و در حمایت الاحضار ... بعضی از ایشان مؤسس ایشان اقتدار
پیرود شهریوش بن هزار اسب بن فخرالدوله و او عاقل و عادل بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در حباله نکاح
داشت و میانه ورثکال ... بدین جهت هر دو مملکت صورت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسیده و منظور شاه و رودی گشت
جنت عدن است کوی کشور مازندران در حرم حرمت اصفهبد اصفهبدان ملکی شهریار سال اسفندیار بن هزار اسب
بن ... برادر والی شد و میانه او و شاه غازی مخالفت بود و او و پسر خود حسام ... نام را ولی عهد ساخته و در زمان ... گشته
او و پسری کیسال ... کیکاوس ... سال حکومت راند کیکاوس
بن شهرنوش بن هزار اسب بعد از عم حاکم شده میانه او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدل ... انجامید و آخر ...
کیکاوس

غرل تراز دوسیه رفت و ... ضیاء الدین خورشید که یکی از اعمام او کشته شد مدت ملکش هفت و شش سال
اصفهبد استندار بن حسام بن کیکاوس چون اردشیر بعد از قتل هزار اسب علی ... بحکومت رستمدار فرستاده بود و چون شنید
چون شنید که زرین کمر من رم شد رسید خواست که دختر ... داده و داماد سازد و ... رستمدار از ان سر باز زد و بن ستون ...
والی ساخته و علی پادشاه را بکشته و زرین کمر را حاکم ساخت متواری گشته شده و اردشیر لشکر کشیده و بن ستون ... رود بار
کریت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت حکومتش هفت و چهار سال در کشیده و در سنه ست و ستمائه درگذشت استندار ... بن
زرین کمر پس از پدر قایم مقام شده و کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در عشرین و ستمائه وفات یافت فخرالدوله
بر تخت موروثی نشست و بعد از حکومت هشت سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن ... ستون در حد ... کیلان حکومت
میکرد و برادر کوچک او اسکندر از طرف مادر خواهرزاده شاهی بود و در ناتق والی بود برادر دیگر او اردشیر پس از فوت او قایم مقام شده
در سال یازدهم از حکومتش هلاکوخان بر تخت سلطنت نشست و شهرکیم در سنه احدی و سبعین و ستمائه فوت شد ملک اسپنقر فخرالدوله
نام او در شهر کریم الملقب بشاه غازی و او عادل و شرع پرور و در رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بادای طاعات و عبادت ترغیب
و تحریص می نمود و بر شیوه بشارت فرمود تا در دارالملکش منادی کردند که فرق ... مقتضی آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی
الصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نمودند و در وقت نماز جمعه بیع و شری و سایر معاملات دنیوی نپردازند
و هرکس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز و حرص نیاز قیام نماید و جمعی از ضعفا صنایع محقره مرکاره باد شاه شنید و فقیر معروض
داشتند که بجهت کثرت عیال و اطفال مادر تمام روز بهم خود مشغول می باید بود تا وجه معیشت بهم رسد و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شود
از خدام آستان سلطنت ایشان ایذا می یابم حکم جهت شاه غازی فرمود که جهت مردم ضعیف شهر و بازار وظیفه معین
سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند جهت کسب قوت عیال از ادای نماز جمعه باز نمانند دیوانیان حسب الفرموده بتقدیم رسانیدند
و بعد از آن محتسبی را معلوم شد که شخصی بی وضو نماز میگذارد بشاه ... و مشغول شد آن شخص گفت که آنچه ملک بمن عنایت نمود
از جهت گذاردن نماز است و اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای من مقرر نمایید و زین قبیل و قال بسمع شاه غازی رسید
آنچه جهت گذاردن نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او افزودند بعد از سی سال در سنه احدی و سبعمائه وفات یافت
ملک فخرالدوله شهریار بعد از برادر یازده سال حکومت کرد در سنه احدی و سبعمائه درگذشت نصیرالدوله
بن کیخسرو پنج سال و کسری حکومت کرده در سنه سبع عشر و سبعمائه درگذشت شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم شده در سنه سبع و عشرین

بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد **تاج الدوله زیار** بن کیخسرو و بعد از او حکومت باو رسید در سنه اربع و ثمانین و سبعمائه در موضع کوژ
وفات شد **جلال الدین اسکندر** بن تاج الدولة زیار بن کیخسرو و بعد از پدر حاکم گشته در ایام امیر مسعود سربدار و دوان دیار کشته شد
مردم آنجا تا غایت سر بر خط شدند و دستار بر سر بستند و جلال الدوله در سلخ شنبه بیست و یکم ذی حجه اربعین و سبعمائه قلعه کجور را
امداد حسب الحاجت و از بیست سال حکومت در سنه احدی و ستین و سبعمائه کشته شد صورت واقعه آنکه و از آنجا یکی بود و قرقوبی مشتی الدنیای
صحبت میان ندیم و یکی از اهل مجلس نزاعی شده ندیم کار دیوان کر کشیده و صحبت برهم برآمده و چراغ فرو نشست ملک رفت تا برون
کار دو بدستش رسیده و این معنی بر کسی ظاهر شده فریاد کرد که ملک را زخم زدند و مقاران آن سر بیرون کرده بیساول اکثر اوقات
ملک است خنجری بر پهلوی وی زده و جان از پای در آمد **فخر الدوله** بن شاه غازی بن زیار و بعد از برادر بحکومت رسید
در سنه ثمانین و سبعمائه وفات یافت **سعد الدوله** طوس بن تاج الدولت زیار و بعد از قتل قباد حاکم شد و در ماه ذی الحجه
بخدمت امیر تیمور رسید **ملک کیومرث** بن بیستون بن گستهم بن تاج الدولت زیار و پدرش ملک بیستون در سنه سبع و ثمانین
و سبعمائه در حایلغان بر دست ملاحده کشته شد و خود بحکم امیر تیمور کوتوال قلعه نور بود و چون وی با اسکندر شیخی عداوتی داشت
در واقعه عصیان اسکندر با میرزاده کشت هرجا خواهی برو و او به شیراز نزد میرزا عمر شیخ رفته مدتی در آنجا دربند بود آخر خلاص شد
در زمان تسلط میران بر رستمدار آمده از تیمور بر قلعه نور دست یافته و ملک در زندان شیراز مقید کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد رواج
مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار که اهالی ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق دعوت نموده از آن
زمان تشیع در آن دیار رواج یافت و ملک در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت بعد از وی ملک در میان اولاد وی
منقسم شده تا حال که سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه است آن قسمت مقرر است یک حصه قلعه نور و توابع است و دیگری قلعه کجور و مضافات آن
و از ایشان تا غایت هفت نفر بمسند سروری نشسته **ملک کاوس** بن ملک کیومرث قایم مقام پدر و وصی او بود و بحکم پدر برا
دران که عمت تنور دیگر بوده محکوم او بودند اما بواسطه سلوک و مدارا و ساختن از او و شعر نمود و بجنگ اسکندر برادرش بوسته وفات کرد در سنه
احدی و سبعین و ثمانمائه **ملک جهانگیر** بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر منصوب شده میانه او و ملک اسکندر نزاعی بود
و کارکیا سلطان محمد طاهر زاده در سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه کیمیا صلاح نمود آخر در شهور سنه اربع و تسعمائه وفات یافت **ملک کاوس**
بن جهانگیر بموجب ولیعهدی قایم مقام شد آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد **ملک کیومرث** بن جهانگیر
بعد از قتل برادر و اعلام بحکومت رسید و خواست تا تمامی رستمدار را متصرف در آورد بنابرین در سنه عشر و تسعمائه لشکر بر سر کجور برد

لغمرا قلعه تمامی الکار متفرق کردید آخر در شب دوشنبه ششم صفر سنه ثلث و عشر و تسعمائه در وقت مستی بر دست غوری که همای او بوده کشته
بر دست ملک کشته شد و بود بعد از قتل بحکومت رسید **ملک بیستون بن ملک کاوس** بعد از پدر وارث ملک و دولت شده با حکام اطراف سلوک نیکو
نمود و خواهر پادشاه جم جاه سلطان احمد خان و همشیره عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورد و چهل و دو سال حکومت کرده در شهور
سنه سبع و خمسین و تسعمائه وفات کرد این مصرع موافق تاریخ است مولیه بقا بکیومرث باد **ملک کیومرث بن ملک کاوس**
بجای پدر حاکم شده مکرراً بدرگاه عالم پناه در آمده مشمول عواطف شهریاری گردید و الطاف الهی او راست و از جانب مادر خواهرزاده میر عبد الکریم
بن ملک گستهم بن ملک بیستون که بی تکلف در شاهوار اصداف ملوک کاوباره رستمدار است کنون در بعضی از نواحی ارخاند متوجه
داری متمکن است **ملک اویس** و از ایشان شش نفر تا حال حکومت رسیده اند **ملک فخر الدین** بن ملک کیومرث برادر
برادرش ملک کاوس گرفتار شده و بسلامت خلاص شده و بعد از چند گاه وفات یافت **ملک اسکندر** بن اسکندر قایم مقام
شده مدتی آنجا بحکومت رسید در حینی که ملک بیستون لشکر بالکای او کشیده چون در خود قوت مقاومت ندید فرار نموده
ملک کاوس در قلعه کنشه خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون معاودت نموده و ملک کاوس در آنجا تمکین نماده و او نیز با پسر
مضایقه نکرده آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه وفات یافت **ملک تاج الدوله** بن ملک اشرف از روی فهم و ذکا
و اطلاع بر احوال سلاطین وقت و درجات اهل فضل نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون در دار الملک بود آخر
در شهور سنه خمس و تسعمائه بقصد ملک جهانگیر پسر ارتحال نمود و دو پسر ملک اسکندر برادر خود را که خواهرزاده سلطان احمد خان
بود و در زمان پدر مقتضیه کرده بود اهالی آن دیار با کیا رسیده ملک کیومرث را بحکومت برداشته **ملک اسکندر** بن ملک
کاوس بعد از برادر بحکومت رسید بزیارت روضه حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا مشرف گشته حالا حاکم آنجاست و همین
بن کیومرث حاکم لارجان است **چمن شانزدهم** در سادات مشعشع والی خوزستان **سید محمد** بن سید فلاح بن
هبة الله بن حسن بن علی المرتضی بن سید الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد الله الحسین بن محمد بن ابراهیم
المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و نسبت او بشش واسطه در سلک تلامذه شیخ احمد بن فهد حلی
صوفیه و از جمله مجتهدین شیعه اثنی عشریه منخرط بود و جناب شیخ کتابی در علوم عربیه داشت و در حین احتضار آن را
بیکی از تلامذه داد که در فرات اندازد و سید محمد آن را از و گرفته از کمال منهومه عربیت اعراب حدود خوزستان را مرید خود ساخت
و ایشان را ذکری مشتمل بر اسم علی تعلیم نمود که مقارن خواندن آن تشعشع دست داده بدن ایشان مجروح نمیشد و در تکب امور خطیره جرأت

درخرکون

همشیره برسم شکم نهادن و آنرا قسم نهادن و دیگر اشیا عجیبه مشاهده نموده و در بروز کار او بالا گرفته خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه
هشتصد و سی و هفت ظهور کرد و بر تمامی خوزستان چون شوشتر و دزفول و حویزه استیلا یافت و تفصیل احوال سید محمد بن فلاح
بر وجهی که بعضی از متأخرین اهالی عراق عرب در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و سی و هفت از هجرت ظهور نمود
و همچنین از تأثیر قران سال بود اینکه سید میرزا بن قرا یوسف ترکمان عراق بود و علمای شیعه را طلبیده با علمای سنی بغداد
بمباحثه و مناظره انداخت و چون علمای شیعه در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نموده سکه بنام دوازده
امام زد و او از اولاد عبدالله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مبادی حال بطلب علم
اشتغال داشت و در مدرسه حله بخدمت شیخ احمد بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده می نمود و در آن اوقات احیانا بر زبان آن
محمد جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسید و او بر سید محمد انکار کرده او را از اظهار
آن منع و زجر فرمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنا عشری بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی صاحب ریاضت
و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد و از غلو یا فتات آگاه شد که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شد و قوت او در طول
آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست و چون کسی از سبب گریه او می پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته
خواهند شد و خلیفه اصلی و در اوقات اقامت او واسط است و در حله اندک زمانی مقیم بود چنانکه در بعضی از قصاید خود که در شرح حال و سرگذشت
خود در او آن بیان نموده گفته اقامت ما بارض عراق بواسط اهل علم و حلم و مصاحب امرای آن نواحی بود و هر گاه ایشان تیر اندازی
مینمودند در جواب میگفت که من تیر اندازی خواهم کرد که چندین کس پیش تیر من می دویده باشند و چون در میان اهل و عشیرت خود
می نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و حضرت مهدی موعود و تقسیم بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود می نمود و چون
آن سخنان و دیگر باره بشیخ احمد بن فهد رسید بقتل او فتوی داد و بامیر منصور بن قبان بن ادریس عبادی در استقلال بقتل و قتال
او چیزی نوشت و چون کتابت بامیر منصور رسید و سید محمد را گرفته خواست که بکشد گفت که من سید سنی صوفی ام و جهت این شیعیان
دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید بیرون آورده و بر طبق آن سوگند خورد و دیگر و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را
رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع سید مراجعت نمود و از طایفه معدان که در آن نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند
از سلامیه او از افعال نیکو و دلیل صلاحیت عاقبت خود دانست و بعد از آن دیگر طوایف عرب از زبان و سودان و بنی علی که در ساحل شط
و تار و حاضری که آن اثار اعتقاد داشت نازل بودند برو جمع شدند و با ایشان گفت که من مهدیم و خارق عادات در میان ایشان

ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ نمود بموضع شوره که از قری حویزه است رسیده حاکم آن نواحی بر ایشان بیرون آمده و خلق بسیاری
از ایشان کشته و اسیر ساخت و این واقعه در سال هشتصد و چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم
خود مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع روب که محل نزول طایفه معادی بود و واقع است در میان نهر دجله و خوره ارتحال نمود و چون
در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که مولی علی لقب بود بطلب اصحاب که در سبق با او در حاضری بودند فرستاد و چون سید علی
آن جماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد قافله عظیمی در راه با او دو چار شده غارت نموده باموال و رجال بسیار نزد پدر رفت
آنگاه طایفه معادی را که مشهور باسم بودند او کردنا گاو و جاموس خود را فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابو
الشوکه که قریه ایست از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان هشتصد و چهل و چهار بآنجا رسید و در آن روز
از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد زیرا که امیر فضیل بن علیان طبعی طائی که حاکم جزایر بود و در آن ایام بواسطه کدورتی
که میان او و برادران واقع شده بود و از جزایر بود و جمعی کثیر از معاودت اهل حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندید
بر وجه مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان خیل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط رفت و بعضی
از قری نعل که در واسط و نواحی آن بود و چهل کس از مغلان کشته شد بالاخره هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب او بجانبهای صحرا
نشینان آنجا در آمدند و غارات اموال ایشان از انجا و عادت روانه دفع جوع و اضطرار خود نمودند و این قضیه در بیست و دوم
شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک روزی این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤسای جزایر
واقع بود شخصی محل نام که از رؤسای جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمده او را بجزایر آورده حاکم آنجا شد و سید محمد
هر روز سوار شده و بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه اهل جزایر غیر از جماعتی که با او موافق شده بودند بجانب
آخر ایشان از بیم گریخت و در ساحل ساحت آنجا سه هزار کس بجانب واسط فرستاد و حاکم آنجا بعد از شکست ظفر یافت و هشتصد
از مشعشعیان بکشت و در آن جمعی کثیر از ایشان هلاک شدند و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمد و آن بلاد را
خراب کرده قرار گرفت هر کرا دید بکشت و این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا را از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جعدی پس شیخ جلال کتابتی در آن باب نوشت
بدر حواله در شیراز بود و او صورت واقعه را بعرض سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس را
بحویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر نیز متعاقب رسید و جمعی از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان کیماه در حویزه اقامت نمودند

و سید محمد در موضع ابی الفضول مقام داشت و چون درین اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از روسای آنجا در ابی کناه کشته بود و بجای مردم او
منتشر شده و بسیاری از ایشان متفرق شده بود سید محمد فرصت یافته چون اندکی از مردان با او بود جمعی مردان تمام زنان عمامه بر سر
نهاده که بیش از عقب مردان پیش پیش ایشان شمشیرها کشیده متوجه شدند چون اصحاب ابوالخیر آن کثیر دیدند بهزیمت
رفتند و بعد از آن باتفاق میر خدا قلی و اصحاب خود و بسیاری از اهل حویزه چون آمده گریخته شده و چون محمد لو از ایشان اطلاع
یافت از عقب ایشان رفت و تا مشکوک که هر که از ایشان یافت کشت بعد از آن بحویزه مراجعت نمود و بمحاصره آن مشغول
شد و چون خبر محاصره حویزه شنیدند میرزا اسپند بن قرا یوسف حاکم بغداد لشکر خود را جمع نموده متوجه حویزه شد و چون بآنجا
رسید امرای حویزه که یکی از ایشان میر خلیفه مرزه بود و دیگری میر بغداد بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را
مدد نماید و اهل حویزه را از دست مشعشع خلاص سازد و پس میرزا اسپند بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده میرزا خود بحویزه نرسید
و گفت که من نیز در عقب میرسم و درین اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده بود و منتظر است که بر سر حویزه بیاید و چون خبر میرزا
اسپند را شنید به شوشتر مراجعت کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را باطلاع لشکر سید محمد جنگ واقع شد
و شکست بر مردم سید محمد افتاد و چون خبر شکست سید محمد شنید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که او را طویله گویند نزول نمود
و میرزا اسپند متعاقب بحویزه در آمد و لشکریان نزول نموده و اموال بسیار از اهل حویزه گرفت و آنگاه بناحیه طویله حرکت کرد و جمعی
کثیر از مشعشعان بقتل آورد و سید محمد التجا بکوه برد و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و بعد از
طلب سید محمد چند بار پیغام داد که خشنود گشت و میرزا اسپند ترکشی با کمان و کشتیهای برنج بسید محمد فرستاد و حویزه را کوچانیده
از راه شوشتر بجانب بصره رفت و بعد از مراجعت میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمد و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند
غارت کرد و بعد از آن مشعشعان کشتیهای میرزا اسپند را که از خوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره به بغداد آمده و در آن
اثنا سید محمد بناحیه واسط لشکر کشیده و سه روز قلعه بند و آنرا که از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره نمود و کاری نساخته برگرد
و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عبادت و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد و بنی اسد با او پیوستند و شوکت و قوت سید محمد
زیاده شد تا آنکه ناحیه وره حیه متصرف خود درآورد و قلعه در آنجا بنا کرد و چون میرزا اسپند از بغداد بجانب شیراز رفت و دیار
عراق عرب از سلاطین معزول خالی ماند مولا علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نموده و آنجا را محاصره نمود و تمام نخلستان
آنجا را قطع نمود و در ان محاصره اکثر مردم از گرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با امیر قنبر که از جانب [illegible] حاکم بود اتفاق نموده

از واسط به بصره رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی بن دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و
هشت بود و بعد از آن مولی علی به مشهد نجف اشرف رفت و روضه مقدسه را غارت نمود و همگی را بکشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت
و دو روز اقامت نموده قتل و اسیر نمود و در همان ایام لشکری جهانشاه میرزا بمدد اهل بغداد رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نمود
و از آنجا لشکر بولایت کوه گیلویه کشیده و محاصره قلعه بنیان نمود و در ان اثنا تیری از قلعه بمولی علی رسید و بهمان وفات یافت و این
واقعه در سال هشتصد و شصت و یک بود و بعد از وفات سید علی میرزا محمدی بن فرخ اسد العبادی ببغداد آمده و لشکر بغداد را با او عرب
بسیار که بر او جمع شده بودند برداشته بجنگ سید محمد برد و سید محمد با واسط ایشان را استقبال کرده و در میان ایشان جنگ در پیوست
و سید محمد غالب آمد و همگی آن جماعت در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود
و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت مولی علی در اواخر ایام پدر استیلا یافته زمام اختیار از دست او
بیرون برده و مردم آن قوم شده و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در او حلول کرده
آنحضرت در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب برده و مشاهد مقدسه را غارت کرده و در ان عتبات عالیات نهایت بی ادبی بجای آورد
و پدر از اصلاح او عاجز مانده و مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف گردیده و در جواب ایشان اظهار عجز نمود که تا بالای که میان
او و حکام عراق درین باب قلمی شده و در بعضی از مولفات دیگر در میان قوم متکلم مهدی موسوم گشته مذکور است و این مرد سیرت
که مولی علی مذکور بیان دعوی الوهیت نموده و دعوی خدایی پیر کرده و مطایبه که میان ایشان سید ادریس مشعشع و سید قاسم نوربخش
در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شده و صاحب حبیب السیر در مجلس [illegible] مذکور شده [illegible] که گیلویه در مقابل
[illegible] جهانشاه پادشاه لشکر کشیده [illegible] چون [illegible] در جنگ [illegible] امیرزادگان کوه گیلویه را عاجز نموده و بر آن دولت [illegible]
که مولی علی بطریق معهود خود در ورود خانه کردستان در آمده و قتل نماید [illegible] تیر بر صاحب آمده در آن موضع قتل یافت سید
سید محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر سلطنت کرده و کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت خوزستان و اکثر نواحی بغداد و در تصرف
او درآمده و امرای مشام گرد بسیاری و تجملی در مقام متابعت او درآمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود علما و شعرا کتب در
سایر بنام او نوشته و از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد بن اسد آبادی که معاصر میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین
محمد دوانی بود و چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام سلطان الیلدرم بایزید رومی کرده ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب
بایندری نمود و حاشیه خود را که متضمن دفع شبهات ملا است بنام سلطان محسن کرده سلطان سلطنی گلی بر سم هدیه جهت [illegible] شمس الدین محمد

ورستاد و ایضا از مآثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بوده بطریق سادات شیخ جام اُشی
فراخ در بر می نموده و در مجلس سلطان حاضر بود و در آن اثنا یکی طبق بزرگ پر از نارنج بر رسم تحفه پیش سلطان آورد سلطان از روی ظرافت
آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامهٔ سید مذکور انداخت تا تمام آن نارنجها در آن گنجید و هیئتی عجیب و شکلی غریب سید بهم رسید آنگاه سید
امر فرمود که بر تغیر سید چون ناشی از حمل آن نارنجها شده باشد نموده و مع ذلک طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر دیوان سلطان می‌کشیدند
نموده بود و فی الفور مثل مشهور که لایحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند و سلطان از آن جواب خوش آمده آن اسب را با زین مرصع بوی
بخشیده و فرموده تا نارنجها را بر اسب محول ساخته بمنزل سید مذکور رسانیدند **سید علاء و سید ایوب** اولاد سلطان محسن مذکور اند
قوام شده و بصاحب ارشاد سید بزرگوار امیر نورالله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده در مراسم متابعت مصطفوی و مآثر
طریقت مرتضوی در زمان ایشان رواجی عظیم داشت و صدر ایشان چنانکه سابقا مذکور شد قاضی عبدالله شوشتری بود که یکتای عقل
و نور و فضل آراسته بود و وکیل السلطنه ایشان برادر او صاحب عظیم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است از برابر
روضه امام زاده واجب التعظیم واقع است و بر کتابت آن این بیت نوشته‌اند تمام گشت بحمدالله این بنای متین بسعی صاحب عظیم
محمد بن حسین و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان شیخ حسن داشت و سپه سالاری لشکر باو متعلق بود بحق هریک از آن
سه برادر در کار خود بی نظیر بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار می نمودند و چون آفتاب دولت عظیمی و نیر سلطنت کبری از شرق
دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود بعضی از ارباب غرض بمسامع جاه و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان
با خشنه عم خود عالی اند و در وقت یورش [illegible] بتحریک میر حاجی محمد و شیخ رضا که معاذ اده که اولاد سید محمد بودند که بدان جهت
نهضت نمودند سید علی باستظهار مشارکت در تیغ بجدمت پیوست و چون خلوه دلهای آن طائفه در خاطر اشرف قرار یافته بود هر دو برادر
با اهالیان آن طایفه در سنه اربع عشر و تسعمائه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خوزستان بحیز تسخیر اولیای دولت در آمد
سید فلاح بن سید محسن قایم مقام شد و بعد از نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نمود و حویزه را
در تحت تصرف در آورده بحکمهای لایق در درگاه جهان پناه فرستاد و ولایت حویزه را باو مفوض داشتند **سید بدران** بن سید فلاح
در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود پس از پدر قایم مقام گردید و از هواخواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بوده **مولی سید سجاد**
بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان و تمکین هر وقتش [illegible] از سلاطین که
تابع و الی اند حوالی شوشتر و دزفول [illegible] غارت زده ضعف آنچه مردان اعلی سید [illegible] شده از معجزه علم بالعلوب [illegible]

مجلس هشتم در ذکر امرای نامدار عالی تبار که در زمان روزگار و شاهسواران مضمار کارزار بوده **الامیر الشجاع المظفر**
ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما مانند پدر نامور بشجاعت رستم بازو دست ابراهیم ادهم معصوم داشت و مجاهدات جمیله و غزوات
جلیله او در دفع اعدای خاندان طهارت بموافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است و چنانکه در کتاب مختارنامه مسطور است
اعادی عناد و کفره ثمود نهاد و فرعون نژاد که تا بعان یزید پلید و عبیدالله بن زیاد بودند بضرب شمشیر ذوالفقار آثار او هم
فرو ریخته بتعاقب حملهای گران و سوی سنان در شکم [illegible] و ضرب حسام خون آشام سر و سینه طاغیان شام را می شکافت
و سرهای شوم ایشان را در فضای سحاب انداخت و بروفق آیه کریمه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ساحت دیار عراق
را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای ندای شادی فزای و یقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین در [illegible]
تدبیر او که در مقابله طاغیان شام لشکر اسلام را با اظهار مظاهرت اجناد و انزال جنود لم تروها آراسته و بسیار عساکر اهل عناد
را منهزم ساخت و از معاصدت و امداد بجده و کم نحتسبه الاق من الملائکه مسومین براست آنکه صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون
ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد ملعون میرفت در خلوتی چند کبوتر دست آموز که براو اعتماد کلی داشت سپرد و گفت چون
مشاهده کنی لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر دشمن غلبه کرد این کبوتران را در لشکرگاه بپرواز چنانکه هیچ احدی بر آن مطلع نشود
پس بلشکریان خود گفت که در کتب آسمانی خوانده‌ام که درین محاربه ما را ملائکه مدد خواهند نمود و در صورت کبوتران سپید از آسمان
بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بآن بشارت قوی دل بودند و خوشدلی می نمودند تا وقتی که شور حرب بتاب و ضعف
بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد که شکست بلشکر او یابد و لشکر روی بگریز نهند آن محرم چون حال دید کبوتران را پنهان پرواز
داد و ایشان بالای سرهای لشکر بپرواز درآمدند و چون لشکر ابراهیم آن صورت مشاهده کرده یکبارگی تکبیر کشیدند و با دل قوی حمله آوردند
و ابراهیم گفت ای یاران بکوشید که مدد ملائکه عصابه رسید و در آن حمله اول اعتبار برکاشتند و لشکر خصم را بر هم شکستند و سر آن
ملعون را برداشتند **ابوالنصر ناصر بن المنصور** در هدم قواعد مخالفان صولت مبانی قهر آسمانی و بالامی کاملی بود در سال
دویست اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن علیه السلام را پیشوای قوم خود ساخته خروج نمود
و مردم را بامامت حضرت امام رضا علیه السلام و عمل بکتاب و حدیث دعوت کردند و اعرابی که در نواحی کوفه بودند با ایشان
موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور دوانقی بود و چون این خبر بحسن بن سهل که از جانب
مأمون عباسی در بغداد بود رسید کتابتی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود و ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن مسیب داده

بجنگ ابوالسرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داده زهیر و لشکر او فرار نمودند و اموال ایشان بدست کوفیان
در روزی دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور در گذشت و همانا مسموم بود و بعد از ابوالسرایا جوانی را که مشابه محمد بود بجای او
نشاندند دیگر بار حسن بن سهل عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بمدد زهیر فرستاد و ابوالسرایا از اطراف عراق جمیع شدند و اول
او نقد درهم و دینار بنام حضرت امام رضا علیه السلام زد و از آنجا لشکر بواسط و بصره و مداین فرستاد و تمام عاملان خلیفه که در آنجا بودند
گریخته و آن ولایت بدست فرستادگان ابوالسرایا افتاد و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان را که در کوفه بودند غارت
کردند و ضیاع ایشان را ضایع و خراب ساختند و بسیاری از باز ماندگان ایشان را کشتند و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الامام
الحسین علیه السلام که در بصره در دست داشت و بود الله از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت و چون داود بن عیسی بن موسی بن علی بن
عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق شد و حسین بن حسن الافطس بمکه آمد
مناسک حج بجا آورد و بعد از آن در خلف مقام نشسته فرمود که جامها که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند دور نمودند و جامها
که اسم ابوالسرایا بر آن نوشته بود بر کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه می بودند بدست آورد
بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابوالسرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود الامیر المؤید بلطف
الغنی و الجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و از عظم امرای مامون و معتصم بوده و خلفا و سلاطین
جهان رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس می نمودند و اساطین فضلا و ذوی الاعتبار و فضلای نکته
گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش استیناس می نمودند با وجود استحکام اسباب حشمت و کامرانی صحبت اذکیای
انام را از اهم مهام خود می شمرد با وفور علایق سلطنت و سپه سالاری از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام می برد
زبان سنان صاعقه آثارش منشور آیات فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر
انعام و افضال او از وجود جلال بودی نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت اکثر اراذل روزگار است که در وی از آن جنبش
آنگه برآید که آتش از خرمن صد مسلمان زنند و نان بر سفره خویش گذرانند که آب را در خانه صد مسکین و سر چند مشتی نمک
بر ملکیان گاهی بسته که خورداری بر جراحت دل ریش پاشند و جوب همیا ایشان آنگه در آید که صد چوبی در پهلوی در
درویشی کوبند و آثار شجاعت و مشهور اخبار وجود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است و اب فاضل و سبقی و آن
کامل بود و از مصنفات او کتابی است در معرفت باز و صید و کتابی در آیین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای زمان مدحش

ابو تمام طائی و ابو بکر بن نطاح و علی بن جبله مدح او بوده و این دو بیت از ابو بکر در مدح جود او واقع است یا طالبا للکیمیا و علمه
مدح ابن عیسی الکیمیا الاعظم لو لم یکن فی الارض الا درهم ومدحته لاتاک ذاک الدرهم ابن خلکان روایت نموده که
ابو دلف برسم صله این دو بیت ده هزار درهم با ابو بکر داد و با آن دراهم دیهی از نواحی نهر آبله خرید و بعد از اندک روزی ابو دلف
و این دو بیت بر او خواندند بک ابتعت فی نهر الابله قریه علیها قصیر بالرخام مشید الی جنبها اخت لها یعرضونها وعندک مال للهبات عتید
ابو دلف از او پرسید که بهای آن دیهی که اخت وی است چند است گفت ده هزار درهم ابو دلف ده هزار درهم بوی داد و گفت بدان
ابو بکر که این نهر عظیم است و در آنجا دیههای بسیار است و هر دیهی را اختی و خواهری است که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر سخن
این ابیات نگویی که نهایت نگاه داشت ابو بکر تبسم نموده آن زر را بگرفت و بکار خود رفت و از آثار شجاعت او آن است
که جمعی از بهادران که در ولایات قطع طریق مینمودند در وقتی که از عقب صید در صحرا میتاخت دو چار شده و بر ایشان حمله نمود
و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون آمد و در پشت دیگری که پیش او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر
افتادند و ابی بکر شاعر مذکور در آن باب گوید قالوا وینظم فارسین بطعنه یوم الهیاج وما تراه کلیلا لا تعجبوا لو کان مد قناته
میلا اذن نظم الفوارس میلا در تاریخ یافعی مسطور است که احمد بن ابی صالح که یکی از موالی بنی هاشم بود با وجود کرامت منظر
بمبلای فقر گرفتار شده لاجرم بموجب این مصراع با وجود روی به صله طعام زوجه اش از صحبت او دل گیر شده در روزی
با او گفت که فضل و ادب را قدری نماند شمشیر و نیزه خود در بر دار و بر اسب سوار شو و همراه مردم بغزو رو شاید خدای تعالی از غنیمت
چیزی مینوروزی کند پس احمد بن ابیات در جواب او انشا کرد مالی و مالک قد کلفتنی شططا حمل السلاح وقول الدارعین قف
امن رجال المنایا خلتنی رجلا امسی واصبح مشتاقا الی التلف تمشی المنایا الی غیری فاکرهها وکیف امشی الیها بارز الکتف
ظننت ان نزال القرن من خلقی او ان قلبی فی جنبی ابی دلف و چون این اشعار و ماجرای او با خاتون وفادار بود ابو دلف رسید
هزار دینار باو فرستاد و منقول است که ابو دلف را بسبب عطای بی شمار قرض بسیار بهم رسیده و کثرت قرض او مشهور شده در آن ایام یکی
از شعرا نزد او رفت و این ابیات بر او خواند ایا رب المنائح والعطایا ویا طلق المحیا والیدین لقد خبرت ان علیک دینا فزد
فی رقم دینک واقض دینی ابو دلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعر دیگر در پیش او رفت و این
ابیات بر او خواند الله اجری من الارزاق اکثرها علی البریه عثمانا ابا دلف ما خط لا کاتباه فی صحیفته کما تخطط لا فی سائر
الصحف باری الریاح فاعطی وهی جاریه حتی اذا وقفت اعطی وما تقف و ابو دلف با دختر مسلمی گلی نیز داد که روزی ابو دلف

نکته

بخدمت مأمون آمد مأمون او را گفت که تویی که شاعر در حق او گفته انما الدنیا ابو دلف بین مغزاه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره ابو دلف گفت من این شعر را باور ندارم ای امیر المؤمنین لیکن شنیده ام که علی بن جبله در شان کسی
ابا دلف ما الذی بالناس کلهم سوی نهالی فی مدی کالذب مأمون از حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود
و از مهارت سخن شناسی و سخن پروری او آنست که روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و با او گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید
قحطبه طایی گفته بر من بخوان ابو دلف تمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید که توفت الآمال بعد محمد
واصبح فی شغل عن السفر السفر وما کان الا مال من قل ماله وذخرا لمن امسی ولیس له ذخر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها
اللیل الا وهی من سندس خضر کان بنی نبهان یوم وفاته نجوم سماء خر من بینها البدر ابو دلف گفت هر که او را مرثیه ای
چنین ابیات گفته بگریه در آمد و گفت دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر او
دراز سازد و ابو دلف هر که او را مرثیه ای چنین ابیات گفته باشد او مرده است در تذکره ابن معتز علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بود
مشغول است که گفت چند بار بزیارت ابو دلف رفتم و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم خرمی لایق از عقب من بیرون فرستاد و چون احسان
در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او رفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و گفت که امیر میگوید که چرا ترک صحبت
من نمودی آشنایی متقاعد نمودی جواب او نوشتم هجرتک لم اهجرک من کفر نعمة وهل یرتجی نیل الزیادة بالکفر ولکننی لما اتیتک زائرا
فافرطت فی بری عجزت عن الشکر فالآن لا آتیک الا مسلما ازورک فی الشهرین یوما او فی الشهر فان زدتنی برا تزایدت جفوة
فلا تلقنی طول الحیاة الی الحشر و چون معقل که او نیز شاعر بوده و در علوم ادبیه از ابی دلف بهتر بود نظر بران ابیات انداخت گفت
بسیار خوب گفته این ابیات را در خدمت امیر بغایت خواهد در آورد و چون آن ابیات را با ابو دلف رسانید بسیار پسندید و این ابیات را
نوشته بمن فرستاد الا رب ضیف طارق قد بسطته وآنسته قبل الضیافة بالبشر اتانی یرجینی فما حال دونه ودون القری ومن نائل ستر
ودون القری ومن نائل ستر رایت له فضلا علی بقصده فعم اجلاله امنیة ونسبة بشری واکرام وبر علی بری وزود دیة
ما او سرعیا لقاود وزود فی ما حاولته علی الدهر و مصحوب این ابیات غلامی با هزار دینار فرستاد و آن که آن
قصیده غرا که در عرب و عجم مشهور شده و دو بیت او این است در مدح او گفته انما الدنیا ابو دلف بین مغزاه ومحتضره فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره نقل است که چون بمأمون رسید که علی بن جبله این اشعار از همان قصیده در مدح ابو دلف گفته
کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره مستعیر منک مکرمة یکتسیها یوم مفتخره مأمون بر آشفت و در خشم

نکته

و گفت وای بر این بیچاره که گمان او این است الا آنکه مستعار از ابی دلف است آنگاه امر باحضار علی بن جبله کرد و علی بن جبله
صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره و موصل گریخت مأمون فرمان نوشت تا او را گرفته آوردند چون او را برابر مأمون حاضر
ساختند او را دشنام داد و گفت که تویی در مدح ابو دلف چنین چنین گفته و ما را از آن معرا ساخته علی بن جبله گفت ای امیر
المؤمنین روی سخن من در آن ابیات با امثال ابو دلف است و شما را خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و
حکمت و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان نیاز مندانه بسیار گفت تا مأمون بسبب لطف الهی آن عفو
نمود و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که مأمون با او گفت که ترا بسبب این شعر مواخذه نمیکنم و لیکن بسبب آنکه تو کافر شده
و بر خدای تعالی جرات کرده در شعر دیگر که هم در مدح ابو دلف نظم کرده و گفته انت الذی تنزل الایام منزلها وتنقل الدهر
من حال الی حال وما مددت مدی طرف الی احد الا قضیت بارزاق وآجال پس امر فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آورند
و بعد از آن کشتند عبد الله معتز گوید که روایت اول نزد ما صحیح است و علی بن جبله بموت طبیعی مرده و کشته نشده و از آثار شجاعت
ابو دلف که در تذکره ابن معتز مذکور است یکی آنست که قرقور نام جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت
ابو دلف قطع طریق میکرد و یک مرتبه مالی عظیم که در خزانه ابو دلف بودی بر رونده گرفته بود و جمعی از سپاهیان ابو دلف را که همراه آن مال
بودند کشته بود و هر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آورد میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز در یکجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام
او خبر تواند یافت و بر سر او تواند رفت که شام در جایی صبح در جای دیگر می بود و غالب حال او آن بود که تنها با ده غلام
راه میزد و کمینی جدا داشت و بنا بر این ابو دلف در کار او حیران و عاجز مانده بود تا آنکه ابو دلف بشکار رفت و از عقب جانوری
دوانیده از لشکریان خود دور ماند و چون از آن شکار بکوهی رسید قرقور نیز بکوه رسید و چون بالای آن کوه بر اسب قرقور
عنان انداز پیدا شد و چون ابو دلف را دید در اول مرتبه نشناخت زیرا که او تنها بود و قرقور با چند تن سوار ... ابو دلف او را شناخت
لیکن ابو دلف چون دانست که کار از دست رفته و گریز ممکن نیست ناچار بر قرقور حمله کرد و نیزه ای بر او زد که ... از جوانان او
آمد و قرقور چون کمان وجود سواران کمین کرده روی بهزیمت نهاد و ابو دلف دلیرانه از عقب او میدوید تا باو رسید و نیزه در او دو
بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد و آنگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر نیزه کرد و بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد و علی بن
جبله آن قصیده را که سابقا بعضی از ابیات مذکور شد در مدح ابو دلف گفت و در بعضی از ابیات آن اشعار بکشتن قرقور نمود
و ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار با او داد و از مآثر جود و کرم طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون علی

بن شجاع که او را ابو وائل میگفتند نزد ابو دلف رفت و قصیده که در مدح او گفته بود برو خواند و بآن ابیاتی که متضمن حسن طلب بود
رسید ابو دلف گفت ای ابو وائل شیوه طلب و سؤال منافات دارد با آنچه پیش ازین گفته اند که   ومن عقیصه مناهل عجبا
ومن عقیصر من سایر الناس سیل ابو بکر کساعت سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد و گفت از جانب تو یکی در زیر ران من می بود و ایز ابای
تو تیزه در دست سید اشتم و شمشیری در کمر می بود و هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظاهر می شود پس ابو دلف فرمود که تمام آنچه از
اسب و سلاح نام برده بود با همیان ... هزار دینار با بو وائل دادند آنگاه با او گفت برو هر جا که خواهی و هر که بینی ... اظهار فتح خود
بنمای ابو وائل از مجلس ابو دلف بیرون آمد و سوار شده بعد از آن کرد و بجانب خویش رفت و در راه دید که ... تظلم می زدند و در آنجا ابو دلف
می بردند و جمعی از سواران با آن مال همراه اند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را هزیمت فرستاد و آن مال را برد و چون خبر او
با بو دلف رسید بخندید و گفت در باب خود ملامت باید کرد که ما او را بر سر ایشان کاری داشتیم و از جمله ابیات خوب که ابو بکر
در مدح ابو دلف گفته این چند بیت است   فلکنه ترس والیدی وزنها   وسهکت فیها الیهام بجری   و این دو بیت نیز گفته
ولقد ضربنا فی البلاد فلم نجد   احدا سواک الی المکارم ینسب   فاصبر لعادتنا التی عودتنا   او لا فارشد نا الی من نذهب
و از اشعار او در مدح ابو دلف این چند بیت است   ببطل مصید حسام و سنانه   رجلان من صدر و من ایراد   ورث المکارم
و دو مینا با القاسم   مصفاح واسنه و جیاد   یا عصمة العرب التی لو لم تکن   حیا اذن کانت بغیر عماد   ان العیون اذا
رأتک حداده   رجعت من الاجلال غیر حداد   و اذا رمینا الدهر منک مرقه   فتحت منه مواضع الاسناد   و کان محمک تنقع
فی مصفر   و کان جیشک سیل من فرصاد   بو صال من عصیت ابو دلف علی   بنظل السیوف لیت فی الاغماد   اذکی و ارقد
و القری   ما بین نار وغی و نار رماد   و از قطاین قصاید ابو بکر در مدح ابو دلف گفته چند قصیده در تذکره صاحب ...
بن معتز مذکور است اگر از آنچه اینجا مذکور شد ناظر آن را ملال شده باشد بآنجا رجوع نماید و از مآثر اخلاق کریم او آنست که در وقتی
که اکراد بغداد آمده بود بر علی بن عیسی بن ماهان که از امرای بغداد بود وارد و تکلیف شد و جمعی کثیر از اعیان آنجا
متفق و طلب یتا قاف ... که ابو دلف در خانه علی بن عیسی سید شاعری در پیش در ایستاده بود و میخواست که بمجلس درآید
و حاجب ورا مانع بود و ابو دلف از این مضایقه آزرده شد و گفت طعامی که درویشان از آن ممنوع باشند بر من حرام است این بگفت
خورد و دست از خانه برکرد بیرون و از مآثر علو و تشیع آنست که روزی در مجلس خود حکایت کرد که هر که در تشیع غلو ندارد و ولد الزنا است
پسر ابو دلف گفت وقتی که ما در مرا خریدم ... گرده مباشرت کردم این حرامزادگی تو از آنست و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته

که ابو نصر بن ماکولا صاحب کتاب اکمال از اولاد ابو دلف بوده و قاضی جلال الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که از اولاد اوست
مولف ظاهرا ابن کثیر بنا بر ماجرای ابو دلف و پسرش که در باب شرایط حلال زادگی گذشت از ارتکاب خطابت دار الملوک صاحب
دمشق را دلیل جرم زادگی قاضی جلال الدین مذکور دانسته و بمقتضای مشرب ابو دلف جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته
که گمان قاضی چنان بود و ابن خلکان و غیر او روایت کرده اند که در وقتی ابو دلف را مرض الموت عارض شده بود کسی
از سادات خراسان که بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند رسیده بودند و چندان روز در جوار او رسیده بودند و بواسطه بیماری
او را ندیده بودند و هیچکس ایشان را ملاقات او ندیده بودند چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان با بو دلف رسید بر فراش خود نشسته و ایشان را نزد خود طلبید
و چون بخانه او در آمدند با ایشان طریقه تعظیم و ملت و تکریم بجای آورد و از ایشان و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون
بواسطه حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و اخلاص تو با اهل بیت مطهر و تکریم ایشان شنیده بودیم بقصد
ملاقات تو آمده ایم پس یکی از کنیزان خود را امر نمود تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن چند کیسه بود و هر کیسه هزار دینار و کبیر
از آن سادات صاحب سعادت دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر داد و با ایشان گفت که در این
زر ها که در کیسهاست تصرف مکنید تا وقتی که با اهل و عیال بسلامت برسید و این مبلغ را مصالح راه خود سازند آنگاه با ایشان
گفت که التماس دارم هر یک از شما بخط خود بنویسید که از فلان بن فلان است تا بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ذکر جده خود
فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله از ضیق معاش و پریشانی حال در دیار خود رسیده
و قصد دیار ابو دلف عجلی نمودم او را واسطه کرامت تو و طلب رضای تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بمن داد پس هر یک از ایشان
بموجب التماس آن مضمون را بر رقعها نوشتند و بدست ابو دلف دادند او با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها
را در کفن او بنهید تا آنکه چون بحضرت رسالت ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان رساند وفات ابو دلف در بغداد در سال
دویست و بیست و شش اتفاق افتاد **الامیر الاعظم ابو الفراس الحارث بن العلاء بن حمدان التغلبی رحمه الله** فارس میدان
عقل و فراست و مبارز شجاعت و همت بود و سلطان سیف الدولة حمدان را عم زاده و شاعر مجاهد آل حمدان از اقارب بود و ثعالبی در صفت
او گفته بود کان فرید الدهر و شمس عصره و بدر فضلاء و کان واحد حاد بلاغه و براعه و فروسیه و شجاعه و شعره در حسن و جودت و سهولت
و جزالت و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه در وقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است و وجوه معاشش چون عارض
جانان مشوش اهل دیار و رموز الفاظ معانیش چون کرشمه معشوقان جانفزا این اوصاف پیش ازین در شعر کسی غیر عبد الله بن معتز عباسی

میدانستند اما فلان شعرا ابو الفراس شعرا و میدانستند و صاحب ابن عباد میگفت که ابتدای شعر از ملکی شد و اختتام آن بملکی شد و مراد
از ملک اول امرء القیس است و از ملک دوم ابو فراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال تقدم او در فن شعر
معترف بوده و جرأت بر دعوی برابری او نمی نموده و بنا بر غایت مهابت و اجلال که از ابو فراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت
بر مدح او نمیگماشت و شعر خود را لایق مدح او نمیدانست و لهذا متنبی از آل حمدان آنرا که بجز ابو فراس نداشته مدح نموده و در بسیاری
از قصاید خود ایشان را ستوده و سیف الدوله از بسیاری فضایل و حسن شمایل و علو فطرت و بلندی همت ابو فراس معترف بود
و او را بر سایر خویشان تقدیم می نموده و در غزوات همراه خود می برده و در حکومت بعضی از بلاد او را خلیفه خود می شمرده و از جمله اشعار
لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت و بزرگی خاندان و میکند این دو بیت است ونحن اناس لا توسط عندنا
لنا الصدر دون العالمین او القبر تهون علینا فی المعالی نفوسنا ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر و ابو الفراس دو مرتبه در غزای
کفار گرفتار گردیده یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خریده و نوبت دیگر بر اسب خود سوار شده او را بحرکت در آورده و از بالای قلعه
که در آنجا محبوس بوده خود را بر رودخانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت و ابن خالویه روایت کرده که چون سیف
الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد چون خبر او با بو المعالی سیف الدوله رسید جمعی را بصحبت تکین فرستاده او
بجانب حمص روانه ساخت و ایشان بعد از استعمال جنگ و حرب او را گرفته می آوردند و همان طرف در راه او از هم گذشت و ابو المعالی
از کشته شدن او بغایت آزرده شده و سود نداشت و این واقعه در سال سیصد و پنجاه و هفت بوده ابو فراس را در مناقب اهل البیت و مثالب
اعدای ایشان قصاید بسیار است و از آن جمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تسلی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده
و قصیده شاعر عباسی عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب رضی الله عنهم گفته جواب نیکو داده و بسیاری
آن ما جری علیهم را در کتاب و شفاء و قصیده این است

		الحق مهتضم والدین مخترم	وفیء آل رسول الله مقتسم
والناس عندک لا ناس فیحفظهم	سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم	انی ابیت قلیل النوم ارقنی	قلب تصارع فیه الهم والهمم
وعزمة لا ینام اللیل صاحبها	الا علی ظفر فی طیه کرم	یصان مهری لامر لا ابوح به	والدرع والرمح والصمصامة الخذم
وکل مائرة الضبعین مسرحها	رمث الجزیرة والخذراف والعنم	وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا	یوما ورایهم رای اذا عزموا
یا للرجال اما لله منتصر	من الطغاة وبالله منتقم	بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم
محلئون فاصفی شربهم وشل	عند الورود واوفی ودهم لمم	فالارض الا علی ملاکها سعة	والمال الا علی اربابه دیم

وما السعید

وما السعید بها الا الذی ظلموا	وما الشقی بها الا الذی نعموا	للمتقین من الدنیا عواقبها	وان تعجل فیها الظالم الاثم
لا یطغین بنی العباس ملکهم	بنو علی موالیهم وان رغموا	اتفخرون علیهم لا ابا لکم	حتی کان رسول الله جدکم
وما توازن یوما بینکم شرف	ولا تساوت بکم فی موطن قدم	ولا لجدکم معشار جدهم	ولا نثیلتکم من امهم امم
قام النبی بها یوم الغدیر لهم	والله یشهد والاملاک والامم	حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها	باتت تنازعها الذؤبان والرخم
وصیرت بینهم شوری کانهم	لا یعرفون ولاة الامر ایهم	تالله ما جهل الاقوام موضعها	لکنهم ستروا وجه الذی علموا
ثم ادعاها بنو العباس ملکهم	ولا لهم قدم فیها ولا قدم	لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا	ولا یحکم فی امر لهم حکم
ولا رآهم ابو بکر وصاحبه	اهلا لما طلبوا منها وما زعموا	اما علی فادنی من قرابتکم	عند الولایة ان لم تکفر النعم
اینکر الحبر عبد الله نعمته	ابوکم ام عبید الله ام قثم	بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن	اباهم العلم الهادی وامهم
لا بیعة ردعتکم عن دمائهم	ولا یمین ولا قربی ولا ذمم	هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب	للصافحین ببدر عن اسیرکم
هلا کففتم عن الدیباج السنکم	وعن بنات رسول الله شتمکم	ما نزهت لرسول الله مهجته	عن السیاط فهلا نزه الحرم
ما نال منهم بنو حرب وان عظمت	تلک الجرائر الا دون نیلکم	کم غدرة لکم فی الدین واضحة	وکم دم لرسول الله عندکم
اانتم آله فیما ترون وفی	اظفارکم من بنیه الطاهرین دم	هیهات لا قربت قربی ولا رحم	یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم
کانت مودة سلمان له رحما	ولم یکن بین نوح وابنه رحم	یا جاهدا فی مساویهم یکتمها	غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم
لیس الرشید کموسی فی القیاس ولا	مامونکم کالرضا ان انصف الحکم	ذاق الزبیری غب الحنث وانکشفت	عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
باؤوا بقتل الرضا من بعد بیعته	وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا	یا عصبة شقیت من بعد ما سعدت	ومعشرا هلکوا من بعد ما سلموا
لبئسما لقیت منهم وان بلیت	بجانب الطف تلک الاعظم الرمم	لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا	ولا الهبیری نجا الحلف والقسم
ولا الامان لاهل الموصل اعتمدوا	فیه الوفاء ولا عن عمهم حلموا	ابلغ لدیک بنی العباس مالکة	لا تدعوا ملکها ملاکها العجم
ای المفاخر امست فی منابرکم	وغیرکم آمر فیها ومحتکم	وهل یزیدکم من مفخر علم	وفی الخلاف علیکم یخفق العلم
یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم	لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم	خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا	یوم السؤال وعمالین ان علموا
لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا	ولا یضیعون حکم الله ان حکموا	تنشی التلاوة فی ابیاتهم سحرا	وفی بیوتکم الاوتار والنغم
منکم علیة ام منهم وکان لکم	شیخ المغنین ابراهیم ام لهم	امن تشاده الالحان سائرة	علیهم ذو المعالی ام علیکم

اذا تلی سورة عینی انا مکم | شبه بالدیار التی لم یعقها بالقدم | ما فی دیارهم للخمر معتصر | ولا بیوتهم للسوء معتصم

ولا تبیت لهم خنثی تنادمهم | ولا یری لهم قرد له حشم | الرکن والبیت والاستار بیتهم | وزمزم والصفا والحجر والحرم

صلی الاله علیهم کلما سجعت | ورق فهم للوری کهف ومعتصم | و از جملهٔ لطایف اشعار ابوفراس که از افاضل نامی و کملهٔ سخندان

سخن شناس بان مسامحان اینها و بیت بلاغت اساس است | علی ربع العامریة وقفة | تملی علی الشوق والدمع کاتب

ومن مذهبی حب الدیار لاهلها | وللناس فیما یعشقون مذاهب

القاید ابوالحسن جوهر بن عبدالله المعروف بالکاتب الرومی

جوهری بود نفیس و عزیز مصر خلافت را علامی صاحب عقل و تدبیر معز اسماعیل را قایدی بی نظیر و سپهسالاری بااری و تدبیر بود و در تاریخ یافعی مذکور است که چون کافور اخشیدی والی مصر وفات یافت بواسطهٔ قحط سال و فقدان اموال کار لشکریان باضطراب و اختلال کشید جمعی از رؤسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفهٔ اسماعیلی که در افریقیهٔ مغرب بر مسند خلافت متمکن بود و التماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مصر را باو تسلیم نمایند پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته کرده متوجه مصر شود و بوزرا امر کرد که مصالح لشکر را از مال و سلاح و رجال باو دهند جوهر حسب الفرمان زیاده از صد هزار سوار و بیشتر هزار صندوق درهم و دینار برون رفت و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسب فرود آیند و بمتابعت ایشان جمیع ارکان دولت و امرا از اسب فرود آمدند و معز در آن وقت بر بالای اسب خود ایستاده بود جوهر بمکان رسید و جوهر در پیش معز مقدم خدمت ایستاده و بعد پیش معز رفت کف و سوار شد جوهر حسب الامر سوار شد و صاحب خود را وداع کرده با لشکر سوار شد و چون معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و رسم کی وزیر زن و بود با آنچه در سر و بر داشت سوای انگشتری و شلوار جهت جوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا که جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست و رکابش را ببوسد افلح بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت صد هزار دینار از معز قبول نمود که او را از دست بوسی معاف دارد قبول نفرمود و در وقت ملاقات جوهر دست بوسی کرد و چون خبر آمدن جوهر با اهل مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و ابوجعفر بن فرات وزیر التماس کردند که کتابتی بجوهر نوشته در طلب امان جهت ایشان نماید و از سید جلیل ابوجعفر مسلم بن عبیدالله الحسنی نیز التماس نمودند که در میان رسول باشد سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه باردوی جوهر رسید و ادای رسالت نمود جوهر سید را تعظیم و تکریم نموده ملتمسات ایشان را بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهت ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و چون جوهر نزدیک بمصر رسید لشکر اخشیدیه برسیدند و از آن عهد و پیمان برگردیدند و بعزم قتال لشکر مغاربه صف کشیدند لاجرم جوهر نیز آمادهٔ قتال ایشان شد و چون بحوالی مصر رسید دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح حال خود را در محافظت جسر ساختند

دریا برو بستند و ساخته اند جمعی از بهادران را نصیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را بکشتند و چند کس دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب نمود که معز ترا از برای این چنین روزی تربیت کرده باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بر خیل عدو حمله آوری لاجرم جعفر که از تیر چون جوهر سفینهٔ سینه را از جوهر اخلاص پرساخته و لنگر کشتی و لشکر اهی در تعقیب بحر اخلاص انداخته بود با لشکری چون امیر عز کم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسب و نیزه و حسام بر عبور دریای نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایرهٔ بغض و فساد آن فرقهٔ فرعون نژاد آتش نهاد را بر حسب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله باب تیغ و صاحب و تیرباران سهام بنوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر چون کوس دشمنان چون کاسه بر سر آب سیوف افتاد و چون شب در رسید کانسی لا اللیل لا یبقی ولا تذر و از زلزلهٔ سلسلهٔ اجتماع آن بی دولتان کالجراد المنتشر رو بافتراق نهادند و در آن شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابوجعفر با جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوای شریف و وزیر هر که باشد از اسب فرود آید بحسب الفرموده از اسب فرود آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و جوهر سواره میراند و شریف از یمین و وزیر از شمال او میرفتند و چون وقت زوال نماز بمصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داد و خود با لشکر در موضعی که الحال ظاهر باشتهار است نزول نمود و در همان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از تأسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتح نامه را با سر کشتگان بمولای خود فرستاد و خطبه و نام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکهٔ درهم و دینار بر انداخت و خطبه و سکه را بنام مولای خود مزین ساخت و لباس سیاه را فرو کردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب حمد الهی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین اباء امیر المؤمنین و دیگر جمعهٔ دیگر امر کرد که حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه در عمارت مسجد جامع قاهرهٔ مصر شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حرمین الشریفین و اکثر عراق عرب را مسخر نموده و بانبار که قصبه ایست از مداین آمد و خطبهٔ معز در آنجا خواندند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را تمام

و زبان رشا مصطفی دیگر روی نمود و او انبار مراجعت نمود و وفات او در سال سبعین و خمسمائه بود **الامیر جعفر بن فلاح الکتامی رحمه الله**
از عظماء امرای معز الدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جعفر مذکور شد چون ولایت معز حسن و اهتمام جوهر در تحت تصرف
معز در آمد و معز از مغرب بمصر توجه نمود و جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاده و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی
ادیب و شاعر و فصیح بود و فرمود که متوسد زمان ورا از آن حی علی خیر العمل بگوید و تسبیح بر مخالفت و جرات ثلاث نمود و ابن خلکان
گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از چند روز دمشق را محاصره نموده بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه در دمشق
در آمدند و دمشق را گرفت جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشته شد و شعرای زمان مجد اللّٰه ذاهو غیر او در مدایح جعفر قصاید بسیار است
و واقعه او در سال ستین و ثلثمائه بود **الامیر ابو الحسن سنان بن سلیمان بن محمد الملقب براشد الدین الاکبر** امیر جلیل عظیم
و رئیسی شجاع بازل بود و قلعه های خلفای اسماعیلی در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بود از اهل
حصن الکهف بود و اصل او از قریه العقر از قریه های بصره که از اعمال البصره است گفته و مدتی خدمت رؤسای اسماعیلیه الموت کرده بود
و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چندین حصین در ولایت شام ساخته و ملوک زمان از او خوف بسیار بود
و چون صلاح الدین ایوب معتمد تمام بکار می کرد و بر وی معنی خورد پانی شد و عاصمه سمعیل او بیماری اسیر و محبوس ساخت و سلطنت مصر
بر داشت یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته بود فرستاد فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا
بالمرصاد و من حالک علی اقتصام فاقرا اول النحل و اخر ص و در جواب کتابت که عز الدین محمد بن عماد الدین زنکی باو نوشته بود او در تهدید
و وعید نمود این اشعار لطائف آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت   ما لذی یطرح السیف مدلی   لا قام مصرع حسبی بصرعه
کلام الحام الی الباری تشد ده   و یستقط لا سود الرجعه   انصی شدهم الافعی باصبعه کیفیه   ما قتیلا ما قی منه اصبعه
و قفی علی تفصیله و جمله و علمنا   ما هو و ناته من قوله و عمله   فیا لله العجب من ذبابه بطن   الی اذن الفیل و بعوضه
تعد فی التماثیل و القدیما لها من قبلک قوم اخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین و للحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ما صدر من قولک من قطع راسی و قلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبه و خیالات
غیر صائبه فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض کم من قوی ضعیف و دنی شریف فان عدنا الی الظواهر
والمحسوسات و عدلنا من البواطن والمعقولات فلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی قوله ما اوذی نبی ما اوذیت و قد علمتم
ما جری علی اهل بیته و شیعته والحال ما حال والامر ما زال ولله الحمد فی الآخرة والاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون

واذ جاء الحق زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیت رجالنا و ما یتمنون من الفوت و یتقربون به الی الحیاض الموت
قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و فی امثال العامة السایرة و للبط یهددون بالشط
فی البلایا و حلنا ما و تدرعنا لها و ابوابا فلا تطرین علیک نفسک و لا تجهم نیک بسنک فیکون کالباحث عن حتفه نظلفه الجاع انفه
فیجد و ما ذلک علی الله بعزیز و فی روایت فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصادنا فاقرا اول النحل
و اخر ص و الصحیح از کتب بر اللفظ الی صلاح الدین بن ایوب صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمائه
در کهف وفات نمود و او را شعر نیکو و شعر خوب است و از جمله اشعار او این چند بیت است   لو کنت تعلم کل ما علم الوری   طرا لکنت مبیح کل مرام
لکن جهلت فصرت تکیب ان من   یهوی خلافه هو لکس بعالم   فا سمح من الحق الصحیح ظاهر   عما یقول الحشو الاشقیه والتمام
و مخفی نماند بر وجهی که سابقا در احوال خلیل بن احمد نحوی مذکور شد بعضی از فضلا و وجهت اول از قطعه مذکوره را بوصیت داود والد علیم
بجانب الامور **الامیر الحارث ارسلان المظفر البساسیری** در انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی بسا
شیراز بود و باین نسبت مشهور گردیده و گویند ظاهر این لفظ بسیر است که بسا از اعمال کرم سیر است و جهت اختصار الفظ کرم
حذف کرده بساسیری گفته اند و صوق کلام حبیب السیر مشعر است بانکه لفظ مذکور بساسیری باشد بی آنکه حرف یا در میان سین و را باشد
و نی هر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور است که بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود و مرحوم بارسلان و کنیت با ابو الحارث بنابر
آنکه در ممالک ملکه بساسیری شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر و غیر آن مذکور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت
و میان او و رئیس الرؤسا که مشهور بذوی الاذناب و وزیر قایم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب و سیاست منصب غبار نقار ارتفاع یافت
بساسیری از بغداد بیرون رفت و دست بغارت و تاراج بر آورد و از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر چون تشییع او را
میدانست ملتمس او را مبذول داشته از آن رهگذر اختلال و پریشانی باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که
در آن اوان ممالک خراسان و عراق عجم را در حیطه فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشت و بعد از ملازمت خلیفه
بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود و او را منهزم ساخت و در همین سال برادر مادری سلطان طغرل
ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده طغرل را بجهت تصرف در آورده طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل
تعجیل بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرده و رئیس الرؤسا که سنی متعصب بود با جمعی مخصوصان خلیفه از سر تا پای مقتل ساخته
بر لوه بازارها گردانید آنگاه خود گشته خلیفه را بجانب عمه مجلس بر ده و خطبه بنام مستنصر علوی خوانده و قایم را بمجلس فرستاد مصحوب معتمدی

نزد طغرل بیک روان کرد و او بعد خود طلبید طغرل بیک صفی الدین ابو العلی منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول قمیص خلیفه بزهر تمنا
مکتوب فلک کن منشی نوشت فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و سلطان چشم بران انداخته منشی را تحسین کرد
و گفت مناسب است که مضمون آیت ظاهر گردد و بعد از آن که خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد معطوف
داد و بساسیری سراسیمه قرار بر فرار اختیار کرده و مهارش بن مجلی قائم خلیفه را باستقبال طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس
بجای آورد و پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت ذلک ارکن الدین و منشیان بعد از آن لفظ رکن الدین اضافه القاب طغرل بیک
ببغداد در آمده و طغرل به همان سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده و او گرفته شد و سرش از تن جدا کرده
در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد رسید اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر ببغداد آید
خلیفه از بغداد بیرون رفته با منتی چند در میان اعراب که ذخیره است در آن مصلحت را نپسندیده در سپاهی ساختن جمعی از عوام مروج
کرده و بان جماعت سلاح و وظیفه داده و مهیای جنگ شده تا آنکه در هشتم ذی القعده سال چهار صد و پنجاه بساسیری ببغداد آمده و با او رایات
سفید خلفای علوی مصر همراه بود و بر آنها نوشته بود والامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نمود
التماس کردند که در حوالی ایشان نشسته آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را قبول کرده بکرخ در آمده و فضای دلگشای کرخ مخیم
عساکر طغرل لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بترغیب
و در خلاف ترغیب نمود و شیعه کرخ خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة و منشی را
که قاضی بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب ملکی که در خانه وی بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین خانهای خادمان
خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد در جماعت حی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی
بر منابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند و بعد از آن متوجه محاصره دار الخلافه شده و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا
مذکور با جمعی که ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نمود و مفید نیامد و خلیفه از روی اضطرار با جمعی از آل عباس برسم زنهار بیرون
آمده مصاحف بر سر نیزه کرده و کثیری سرها برهنه کرده و موها پریشان ساخته متوجه بساسیری شدند در اول بار خلیفه با امیر عرب قریش
بن بدران دو چار شدند او را بجهت خود و پسران خود و وزیر امان طلبید و قریش او را امان داده و بحمایه خود درآورد و چون بساسیری از
مضمون اطلاع یافت قریش را ملامت کرد و ابا نمود و مصلحت در آن باب مبالغه نمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز کرد
و تقصیرات او را بر شمرد و آنگاه فصد نمود تا او را پیاده زدند و زنجیری بر پای او نهادند و امر کرد تا مردم دار الخلافه را غارت کرده

و از جواهر

واز جواهر نفایس و اقمشه و غیر آن هر چه بود بتاراج آن بردند بعد از آن بساسیری و قریش بن بدران بر آن قرار گرفت که خلیفه
را بمهارش بن مجلی که امیر حدیثه بود بسپارند تا او را از بغداد بحدیثه برند و خلیفه یکسال تمام نزد مهارش بود و چون عید الضحی رسید بساسیری
سوار شد و خطبا و مؤذنان را لباس سفید پوشانیده و خود و اصحاب نیز لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصر
و چترهای مصری برپا کردند و خطبه خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه بغداد نهایت شادمانی و سرور
اظهار نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انتقام از اعیان اهل بغداد شده و خلقی کثیر را از دشمنان خود در دجله غرق ساخت
و اظهار عدل و احسان نموده و دیگران را عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن رئیس ذوی الالقاب یعنی وزیر
خلیفه که دروغ پیشش ان اشد الغاب و مقامی سرش ان الذئب بود تخته کلاه نموده بر شتر سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند
و بابن چرم پوست دباغت داده در عبا او سوار کردند تا آن چرم هر دو رفقای او بمیرد و باشند و چون گذار او بر باب الکرخ شد
شیعه آنجا کفشهای کهنه و مانند آن بر او زدند و بعد از آن که او را در تمام شهر بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی
با شاخهای او بر وی پوشانیدند و زنده او را بر چوب کردند تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر مرد و بساسیری در سنه احدی و خمسین
و از جمله قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخته و بیعت مستنصر با معد فاطمی از ایشان گرفت
و باتفاق ایشان بدار الخلافت در آمده و بعد از فراغ مهمات ملکی متوجه بزیارت مشهد مقدس منور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و از آنجا بزیارت کربلا رفت بموجب نذری که کرده بود و حکم کرد که حفر نهری کنند و از فرات آب را بمشهد کربلا آرند و چون سلطان
طغرل از مهم برادر خود ابراهیم فارغ شد کتابی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن تهدید
و وعید شدید نمود و قریش از آن بترسید کتابی بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را ببغداد فرستد و در ترک آن
با وعید و تهدید شدید نمود و قریش از آن بترسید کتابی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که
هرگاه سلطان عنان عزیمت باین صوب منعطف سازد آنچه مقصود و خواست در دفع بساسیری بجا خواهم آورد و می ترسم که در تعجیل
صورتی روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و نفاق قریش بر وی ظاهر گردید
مصلحت در توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید و بعد از رحلت او فتنه خلیفه را از حدیثه ببغداد آوردند
و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد و در کتاب سر علاء الدین هجری ترکی مصری آمده است
که بساسیری چون بر بغداد استیلا یافت حی علی خیر العمل را در اذان زیاده کرده و خانه خلیفه را رعایت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را

بخلیفهٔ فاطمی اسمعیل که در مصر بود فرستاده خلیفه بالامام نمود و بخط خود نوشته که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و او را حول
سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه از تاریخ ابن کثیر مذکور و مسطور است که جماعتی در همان ایام که در بغداد مستولی یافت عمارتی عالی بر قبر امامین
همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری در سامره بنا نهاد رحمه الله تعالی **امیر توزون دیلمی رحمه الله از امرای آن طائفه بوده در زمان خلیفه**
متقی بامر الله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه مستولی یافت و خلیفه از بغداد گریخته به موصل رفت و در بغداد خطبه بر خواست
و در الفاظ [illegible] غارت کرد و توزون کس فرستاده بطلب خلیفه و سوگند خورد که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته مراجعت کرد
و چون نزدیک بغداد رسید توزون استقبال کرد و زمین بوسید و در سرا جمعی گماشته بود که او را بگیرند و میل کشیدند و چشمان او کندند و ابن کثیر
شامی در تاریخ خود گفته که توزون از اکابر امرای بغداد بود و در دولت محکمات مستقیم بود و رافضی متعصب بود و در افضلیان اهل
حمایت او بودند در سال [illegible] و [illegible] وفات یافت و او در خانهٔ او دفن کردند و بعد از آن بمقابر قریش او را نقل کردند و در
وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از شادی ایشان خشمناک شدند و بسبب آن فتنهٔ عظیم میان فریقین ظاهر شد
امیر سبکتکین الحاجب از امرای خلیفه بغداد و شیعه صحیح الاعتقاد بود ابن کثیر آورده که در سال سته و ستین و [illegible]
بغداد و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و می‌گوید که نام من محمد بن عبدالله و لقب من مهدی است
او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و جمعی کثیر از اهل بغداد به [illegible] آمده‌اند و هر کرا اسمی سیادت
که از اولاد عباس [illegible] جمعی که [illegible] شیعی سیادت [illegible] که من علوی ام و سبکتکین مذکور چون شیعی بود گمان کرده بود که علوی
است [illegible] باو فرستاده و در آن کتابت اظهار نمود که هرگاه او به بغداد آید سبکتکین در [illegible] او [illegible]
از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت چون او را دید [illegible]
منسلک با امه عباسی است و علوی [illegible] التفات بحال او ننمود و به بغداد مراجعت نمود و بنا بر حال آن مدعی پریشان شد و جمعی
با او که [illegible] بودند متفرق شدند تا آنکه مردم آن نواحی او را گرفته نزد معزالدوله آوردند و معزالدوله او را بدست مطیع الله
که خلیفه بود داد و مطیع الله فرمود که بینی او را ببریدند و دیگر حال او ظاهر نشد **امیر عزالدین طاسبکی [illegible] رحمه الله** ابن کثیر
شامی گفته که او امیر حاج و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت جواد و شجاع عالی در تشیع بود و در شوشتر
وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کریم آزاده و کم سخن
بود تا آنکه [illegible] بود که در یک هفته [illegible] سخنی [illegible] بی طاقت شده [illegible] جا داشت [illegible]

[illegible] گلها را [illegible] حشمت الله
از شنوا در باب کثرت سکوت او گفته و امیر علاء الدوله [illegible] لا اجیب [illegible]
حقیقت آل البیت و نیز آورده‌اند که روزی یکی از دوستان او چیزی قیمتی از اسباب او را چنان دزدید که امیر سید [illegible]
در منع او که [illegible] بر زبان بیاورد و بعد از آن اصحاب او آن دزد را [illegible] امیر دیدند و [illegible] سبکتکین [illegible]
مروت [illegible] آمده که هیچکس را آزار [illegible] که کسی [illegible] که بازپس نخواهد داد و کسی او را دید که [illegible]
او را بکسی نخواهد گفت و وفات او در سال [illegible] بود **الامیر ابو [illegible] حسین بن جعفر دیلمی** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است
که پدر او از حاجبان عضد الدوله بهاء الدوله بود و بهاء الدوله او را حاکم عراق ساخته بود و خلیفه [illegible] بدو [illegible]
و [illegible] قایم شده بود اهتمام تمام نمود و بعضی از [illegible] و بعضی را سلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و [illegible]
بجایی رسید که روزی یکی از غلامان را طبقی پر زر داد و گفت که این را بر سر خود بنه و از موضع تا [illegible] ببر و اگر کسی [illegible]
و آنرا از تو خواهد باو بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت که تا آنجا [illegible]
شده بود در [illegible] و هیچکس [illegible] نیامد وفات او در سال [illegible] بود **الامیر [illegible] رحمه الله** در تاریخ
مصر و قاهره مذکور است که در سال [illegible] ابو الحارث محمد بن محمد علوی امیر قافله عراق بود و [illegible] راه قافله آمد
و عزم آن داشت که قافله را غارت نماید و اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند
چون دو کس [illegible] در رفتند و آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که [illegible] شما در بغداد چگونه می‌گذرد قاریان گفتند که [illegible]
[illegible] همه سال [illegible] صد هزار دینار [illegible] که هرگز بود که هزار هزار دینار [illegible] بلکه هزار دینار [illegible]
[illegible] گفت من این قافله و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله برکت آن دو شیعه از
او خلاص شدند **الامیر [illegible] رحمه الله** در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او امیر الجیوش مصر [illegible]
و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل سنت را کشت و حی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شایع ساخت و لعن ثلاثه [illegible]
ایشان را بر در و دیوار خانه‌های مصر نوشت و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه ایشان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب
اهل سنت باقی بودند **الامیر [illegible] رحمه الله** در کتاب کشی از او حکایتی روایت نموده که دلالت بر آن دارد
که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام همام جعفر بن صادق علیه السلام رسید و از آن مذهب برگردید
و بمذهب حق جعفری گردید و در کتاب رجال شیخ احمد بن علی نجاشی که از اولاد عبدالله [illegible] است که عبدالله از جانب منصور عباسی

حموم

والی اهواز بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و از آن حضرت دستور العملی که مستغنی بحکایت باشد
التماس نمود و آن حضرت رسالتی بنجاشی مشهور است نوشته مصحوب او فرستاد **امیر ابو جعفر بن ورقا و سیستانی** و در یکی
بنظر رسیده که او از امرای سیف الدوله بوده و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود در عراق و نزد سلطان
قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابی است در امامت امیرالمؤمنین و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر تمامی
امت محمدی علیه الصلوة والسلام و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تأویل التنزیل نام نهاده و در کتاب کشی مسطور است

امیر حسام الدین والد قدس بن عثمان از اعاظم امرای شیعه امامیه فارس میادین صلابت
و دین پروری و مدارس اخلاق خاندان حیدری بود و در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی بواسطه موانع روزگار و مرور
ایام از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بتقبیل عتبه آستان ملایک پاسبان در تزاید و طغیان بود
و منظور است که عرض حال خود را نوشته یکی از اصحاب خود فرستاد که در برابر ضریح مقدس بخواند تا ابو طالب فی کل فضایل
مذهبی او بوده اشارتی نمود که در آن باب بیتی چند غرا انشا بان عرض نشان فرستاد و در آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور
از مجلس شعرا مذکور خواهد شد **امیر مرتضی ابن ابی رحمه** شهباز فضای فضل و کمال و شاهین بلند پرواز
هوای محبت علی و آل بوده و از اعاظم امرای سلطان محمد خدابنده است رحمه الله چنانچه سابقا در احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو
منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم اهل کفر و طغیان بود و در میان شیعه نشو و نما یافته و پرتو هدایت انوار خاطر
حقیقت ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و از دور در جهت تحقیق
مذهب حق منصور و مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده و کثر الله امثاله و احسن عاقبته و ماله **امیر ابراهیم**
محمد بیرم خان الملقب بخان خانان بن سیف علی بیگ بن یار بیگ بن پیر علی بیگ بن بیرم قرا بیگ در کتاب سیر
بهار نو فروزنده بهاری و از دودمان حشمت پیر علی بیگ برازنده شهریاری بوده و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قرا قوینلو بوده اند
که سابقا شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل جند و هم از مجلس نهم مذکور شده و خان مغفور از اسباط میرزا جهان شاه است

که اخوان پادشاهان

که اخوان پادشاهان بوده و به موافقت میرزا شاهرخ ایالت آذربایجان می نمود و بعد از آن از فوقین تیره در تصرف او بوده و چون
میرزا جهان شاه بر وجهی که در تواریخ مسطور است بر دست حسن بیگ بایندری که میر الوس ترکمانان آق قوینلو بود کشته شد
و اکثر ولایت او بتصرف حسن بیگ درآمد و قوم بهارلو او را متابعت نمودند پیر علی خان مغفور بمرافقت محمود بیگ ترکمان که ایالت
ولایت کرمان نامزد شده بود با سپاه تخارستان بر وجهی که از تذکره دولتشاه سمرقندی در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی هرات
ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابو بکر بن سلطان ابو سعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نمود و بکابل رفت و از کابل بسند
و از آنجا بکیج و مکران و کرمان توجه نمود و پیر علی بیگ با خیل و حشم خود بدو ملحق شد و او را به تسخیر ملک عراق تحریض میکرد
و آخر چون بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش نرفت با تفاق عزیمت
خراسان نمودند و چون میر علی بیگ در محاربه که میرزا ابو بکر را با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع شد کشته گردید اولاد
و اصحاب او به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد نموده و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه مذکور [illegible]
کار او بسپهسالاری اعلی بارکان سلطنت رسیده بود و استمداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هند توجه بایران نمود و در دار السلطنه
تبریز به پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان
خان مذکور را دید و بر استعداد و اصالت شجره آبا و اجداد او [illegible] گردید و در مقام آن شد که او را از خدمت همایون باز دارد و داخل
امرای طوایف ترکمان را که در آن مرتبه داخل باشند و عاطفت آن دولت علیه آرمیده بود و غلبه او بسیار در خان مذکور تحقیق
وفا را و چه اعتقاد را استفسار نمود و از صاحب خود بخود جدایی نفرمود و با حجت شناسیت در بارش نیکوئی [illegible]
بسیار فرستاده باشی و این معنی باعث ازدیاد مهر و حسن اعتقاد پادشاه علیین آشیان شده و از همایون پادشاه نوازش بسیار
و لقب خانی با شرعنایت شاه نمود و جمیع الکتم را بدو مرحمت فرمودند چنانکه خان مذکور در بعضی از اشعار خود اشعار بان نموده
القصه چون بیاس ملک علام بعضی از ممالک [illegible] معاودت فرمودند و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه
بخان مغفرت دستگاه مفوض گردانیده و از مقتضای ملک آرایی او هیچ احدی تخلف نمی ورزید مجملا در میان رفعت و دولت
خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره علیه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی جناب حشمت مآب خانی او را
مجموعه کمالات نفسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند اگر چه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر می نهاد و لوای حشمت و عظمت
بر فلک میداد اما در باطن ردای فقر بر دوش و حلقه سلوک در گوش میداشت رایع رایات ملت جعفری بر ناصب آیات [illegible]

مرشد و معنوی بود و از قائم محبت آل عبا بحکم قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون نقش هر نگین خاتم ارادتش مرتفع بود و از علوم رسمیه
آنمقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و جلال گردد تحصیل نموده و در دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده با وجود
طلعتش از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبالش از افق امید لامع گشته بود همواره روایای قلوب علما بریخ بخششش منور
و مرایای نفوس حکما بنقوش لطف سودش مصور احسان وجودش لازم فیض وجود داند اگه چون شیوه مروت و ابتکار زمان
بتکلیف و تقلید بود رای منیرش موافق احکام قضا و قدر شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر از تیغ او بجای صلیب و کلیسای
در ملک هند مسجد و محراب و منبر است آنجا که بود نعره فریاد مشرکان اکنون خروش نعره الله اکبر است خلق کریمش اخلاق
محمدی را نشانه بودی تو منبع کرم بالکه ای چنان که منبع شیر بود در کمان و در زمان خان مغفور هر کس که ملی از ارباب
فضل و استحقاق و آدمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمد بی منت واسطه و دلایل و توسل بوسایل بخدمت ایشان میرسید
و از خوان فضایل او تا آنکه متاع فضل که سه فراج زمان کاسد گشته اکثر احیا از ارباب فضل و استعداد او را هوای هند
در سر افتاده و بنا بر این است که از غایت تازگی ذکر جمیل آن خان جلیل و جود فایض الجود او را باقی گمان برده و دوست او را
دوری کار شمرده و با آنکه صیت و صول بهند بیفزار تجرع جام ناکامی و تشنیع و قاشکری حاصل ندارد لیکن چون می بینند که ذکر
مآثر و احسان خان مغفور در میان جمهور اهل هند نیز بغایت تازه است تصور مینمایند که او هم در معرض آن احسانهای بی اندازه
است لاجرم بغایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز نمیدارد و ولایت و سواد هند بر سنیده و ملکه خود را در بزم آن
خلاصه اهل باز در عین نعمت و راز بندارد ... بیا در بزم او و بنشین و از مشرب آن خان ذوقی که پندارم همان باید همان خم و
همان دوش ست و بالجمله ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت را با عطاف خود مخصوص داشت
و از خزاین ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء نعم ظاهره و باطن متمیز گردانید چنانچه هیچ کس را در امتیاز او و مزایای فضل و استعداد
و استقلال جهات کمال هیچ شبهه نماند و آخر الامر حسن خاتمه نیز فایض گردید و از علایق صوری پیوند بریده و در شهادت
توجه بزیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا برگزیده گرد عرش شهادت نشست و باوج درجات علی علیین پیوست
و فاتحه این سعادت و خاتمه آن بنیل درجات ناشی از آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم اختیار نمود
و تابع مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام و غلام با خلاص حضرت امیرالمؤمنین حیدر علیه الصلوة والسلام بود و چنانکه بسیاری
از اشعار آبدار ایشان بان اشعار دارد و بنا بر رعایت اختصار چند بیت از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

در قصیده است و حسب الوصیت در لوح مزار ایشان مرقوم گردیده مذکور میگردد
شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او / اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
علی عالی والا امیر عرش جناب / که دست حضرت خیر گرفته چاکر او
در مدینه علم آنکه از کمال شرف / فتاده اند سلاطین سپهر خاک بر او
ذریه خسروی هر دو کون آزادست / کسی که از دل و جان شد غلام قنبر او
محبت شه مردان مجو ز بی پدری / که دست غیر گرفته است پای مادر او
منم غلام تو بیرم که در محبت تو / شداست سلطنت ظاهری میسر او
ولی بجا کدورت چون ازین بیاند / از آن چه سود که جمیع شود میسر او
القصه خان مغفور در شهور سنه ... که متوجه بزیارت حرمین شریفین بودند و در نواحی گجرات بدرجه شهادت و علو درجات سعید
و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ... حسب الوصیت نعش خان شهید را بمشهد مقدس برده و در باغ بهشت آیین
عرش فرسای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی که الحال ... از بناهای متولی مشهد
مقدس است و در آن مقام بر پا کرده اند و سید محمد رضوی تاریخ بنای آن را بغایت خوب و در ضمن این مصرع که در کتابه آن نوشته
اند مندرج ساخته / سال تاریخش رقم شد ایوان بیرم خان نوشت / الامیر الشجاع الکریم المظفر ...

ذکر خان خانان بیرم خان

خلف ارجمند سیف سلطان ازبک شیبانی که بسبب استبصار و اهتدا بمذهب حق اهل البیت اطهار
از قوم اشرار خود جدا شده پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه می بود و حسب الفرمان با فرزند خود علی قلی خان
و بهادر خان همراه پادشاه مبرور همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هوشمند مبرور او و فرزندان ارجمند را فرزندان
بند خوانده بوده و در تربیت مبالغه تمام میفرمود تا بمراتب علیه سلطنت ترقی نمودند و در شتن سعادت و عنوان ...
آن بود که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است صلوات الله علیهم اجمعین بود و مجلس
شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محفل رجال فصحای شعرای اثنی عشری بود و هم اوصاف حمیده او را لازم بود و مکارم احسان
که مسعدی و داشتی و هم اخلاق پسندیده او را خاص بود و مکرم که عامی و در زمین خلق ارمیش ... کشای سنگ خستن و فیض ...
عزت و رای در معدن دست و دلش مجمع البحرین تیغ حاملش قابل نصرت بار رحب سپهر و سهرین / محیطی چگویم که بازنده تیغ
بیکدست گوهر بیکدست تیغ / بگوهر جهان را بیاراسته / به تیغ از جهان داد دین خواسته / و چون مطلب عالی ...
اوصاف ایشان از آن جواهر و لالی است که صدف بیانش در عهده حصر و تقریر این فقیر ناید لاجرم بحوالة طلب بعضی از آن لالی بحر شعری
که ملا غزالی در آن غواصی نموده میناید / سر برد از بحر سخن گوهری / کز ... خبری / گوهر سخن یافت درین کارگاه
حسن قبول از دو ولایت پناه / هر دو برادر نگ ولایت ماند / هر دو ولی هر دو ولایت ... / آن بخراسان شد بارنده ...

وین ولی ابن راه در هند تیغ   آن شده در ملک عجم داستان   وین بهنر شهره هندوستان   آن ز مروت بشهان داده باج
وین بشکوه از ملکان خورده باج   آن بهنر شاهان قوی کرده است   وین بدل شیران پلنگ افکن است   گفتم از آن کو دو شکوه کرد این
نوبت آنست که گوییم ازین   ابر سخا کان کرم بحر جود   نام گل گلشن چرخ کبود   خان زمان خاص من و این زمان
هست دو مهدی آخر زمان   آنکه خود او باد شد اورا زبان   چشمه خورشید سخن نور ازو   دولت ازو نوبت شاهی ازو
او بسخن کوس الهی زده   گشته لب سکه ازو نقش گیر   او بسخن سکه مردان پاک   تیغ وی اقلیم گشا همچو تیر
او بسخن سکه اقلیم گیر   بحر خیالش که سخن موج ازوست   عرش جنابیست که برج ازوست   تا کمی از وی ز وی همچو کسی
بر تو ز معنی که کشاید رهی   عرش صفت سوره بر بحر بیز   آنکه درین خیمه سپر مایه است
کرسی او را همه جا دو نشان   عقل که او گشت جادو کیست
تاج برای سر خورشید گشت   بحث که از آفتاب تو برو روشنست   تیغ تو را سکه در قوت است   کشته ز تیغ تو درین بوستان
نور هدی ظلمت شده دو نشان   کشته نهی تو درین عقد و حل   صورت بتخانه همه بی بدل   بحر که در نقش تو آب تیغ هم
برج ترازو دو قلم سهم   زان که از نقش تیغ مهی و ز نقش   کان قلم و تیغ شد ابر دو درخش   شد غزالی که درآ این بیت
ور دو اندیشه که درحیست   گر گهری ساحت ساز بست   یافت ز نفس لب جانی از آن   ابر که بود بحر یا میناز
هر چه ما داد و باد رحمت باز   این همه شاهان فرمود که   بحث ببوی تو مرا دو داد   زین همه جا دو سخنان در سخن
طبع تو را یا قلم استاد فن   باقلم و تیر دو زبان بر تست   بر تو مرا میل که سبیت   دور نخواهم شد ازین خاکدر
ماسه در مدح تو ساز دم کهر   بر شوی گر تو قرمت سید   ورچه شود سوی سپاه تیم   گرچه بخوانی علم آید سخن
عرض کنم گرچه کم آمد سخن   طبع بعسکر در آن نکته دانست   عرضه بیان سخن نکته دانست   گرچه سخن جای دگر سکه زدست
آن هم ازین فیض و ز تیر سکه نهست   تا سخن آواز دور در آمد است   بر سر مردم فلک انجم است   انجم بخت فلک آواز دهد
نام تو تا هست سخن تازه باد

گروهی که از مردم به مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند بزرگی را منحصر در شرف آبا و اجداد دانند در مروت و مردمی از امهات اولاد باز مانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق حشمه و خرگاه با رجال فی کلام شاهدت تمام دارند و خود را بتکلیف در مقام سخاوت و شجاعت می آورند اما از خواص و مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شوند مال را هم

فانما فیا ضم   وادی منا الی غیرنا بها

مولانا قطب الدین استرابادی شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که تکلف بکرم بر نیمن

ابایست

آن باشد که تکلیف آن می کند و اگر آنچه متشجع در خود بازدید میکند حقیقت شجاعت بودی آنکس شجاع بودی نه متشجع بر آنکه معنی شجاع هست اویس تمام با بنی حفظ ملا و جهان هست بلکه چیزی هست که بشجاعت میماند و نه شجاعت است همچو مروارید عملی که مروارید است و جوهر او نه جوهر مروارید است حقیقی و دیگر است و جوهری دیگر که بمروارید میماند اگر صورت عملی در کارخانه نگار آن نه عملی باشد و عملی که از موم سازند انکور و نارنج باشد طلسم جانور نه جانور باشد چون خاطر از کلمات و ضایع متکلفان زمان بر بود بی حشیا این حبه قلم برسیم منود امید که معذور باشد والله اعلم

مجلس هشتم در ذکر وزرای عظام و کتاب کرام

معتقد و مخفی نماند که از ابتدای خلافت عباسیان تا انقراض ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیر یا وکیلی یا حاجبی یا کاتبی مانند اهل ایمان با اخلاص صحبت نداشت و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بوده و خواجگان اکثر شیعی و مومن بوده اند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ طبقه نباشد در بلاد اسلام الا که اینجا مومنی مکرم و محترم بوده که با ظهور اعتقاد با بنیه تقویت مومنان داده چنانکه حضرت ابوطالب عم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با مخالفان و کافران قریش مباحثت و بدان مواقف مدد حضرت رسول و اصحاب میکرد و نصرت ایشان منمود تا او زنده بود رسول و اصحاب با او مستظهر بودند و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای تا آنکه حضرت چنانکه مشهور است از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از مختار کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی علیه السلام بعراق آمدند علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آن حضرت رسید و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی العباس نمود بن آن حضرت در جواب فرمود که یا علی ان الله تعالی مع اولیاء الظلمة لیدفع بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا در اخبار واقع شده که روزی از متوالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام صاحب وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله فلانی مهمیست پیش سلطان وقت و وسیلی آن درگاه ندارم بخدمت تو آمدم تا تدبیری در آن باب فرمائی حضرت امام فرمود که بر خیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین پیدا شود که از جمله حجاب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر ترا دعا رسانده و نشان تو داد تا کاری که درین درگاه دارم بسازی چون آن شخص خود را بحاجب رسانید و پیغام حضرت امام ادا نمود حاجب در امتثال اشارت علیه نمود و در انجام آن مهم اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقتضی المرام بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا بن رسول الله آن حاجبی که تو فرمودی و فرستادی چون نام تو شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که

کوره

در حال مرض آن جبار رفت و کار مرا ساخت چنانکه مطلب من بود و دوستی چنان بزرگوار و دشمنان شما چه کار دارد حضرت امام علیه السلام
لطف حق تعالی ما را این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بزرگ و او ملازم و مقرب باشد
تا چون بعضی دیگر از موالیان ما را آنجا مهمی روی نماید حاصل شود و تمشیت آن تمام نمایند ذکر بعضی حالات ابو سلمهٔ خلال
طایفه‌ای از خلق بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود و ملکهٔ عادت او خانه بدوش و غلامی حلقه بگوش و همواره از محبان آل بیت
چون خشم در جوش و خروش بود و لب او بخلال نه از نسبت که سرکه فروش بود بلکه بمجالس سرکه فروشان نزول آن به نوش بود و چگونه سرکه فروش
باشد که نزول نوش داروی اهل هوش و انگبین کام ناکامی هم تا جان کاه یکی گوش او سرکه که بخیلان ایام نزول مهمان در پیشانی آورده
و در ایام ستمهای جوان در دستی و آن کرگه سلطان بوقت سوال سالکان در ابرو دارند و بر جبین پیشانی نیار نکاشتی صفرای
تلخ کامان زاویه فقر تسکین بلطف او پذیرفتی و انطفای سورت جوع ایشان برشحات جود او صورت بستی باتفاق علمای اخبار ابو سلمه
خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته رقم محبت اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح دل می نگاشت
و دران زمان که ابو مسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخت بعضی از امرای خراسان را متوجه ممالک عراق
نامزد کرد مکتوبی با بو سلمه نوشت و دران کتابت بوزیر آل محمد تعبیر و چون امرای او ولایت عراق عجم در حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند
حسن بن قحطبه را که امارت لشکر ابو مسلم بدو متعلق بود با ابو سلمه ملاقات کرده نامه ابو مسلم با او ظاهر ساخت و ابو سلمه اکابر و اشراف کوفه
در مسجد جامع مجتمع گردانیده و آن نوشته را بر مردم خوانده و عمال باطراف ولایات فرستاده متصدی اشغال وزارت شد و درین
اثنا ابو العباس سفاح و برادرش ابو جعفر منصور که تا آن زمان از وهم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند
و ابو سلمه آن جماعت را بگوشه نشانده وصول ایشان را با امرای خراسان در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی بن ابی طالب
علیه السلام داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید بنابرین سه مکتوب نوشته و التماس قبول خلافت کرده صحبت ثقات از اهل الیقین فرستاد
اول حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دوم عبد الله بن الحسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام سیوم عمر بن زین
العابدین اما هیچ یک ازین سه بزرگوار مسئول ابو سلمه را قبول نفرمودند بلکه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نامه را ناخوانده بسوخت
و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابو سلمه امرای خراسان بمنزل عباسیان بوده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده
ابو العباس قرار یافت بنابرین خاطر ابو مسلم از خلال باولاد امجاد علی مرتضی علیه السلام و توفیقی که در بیعت ایشان کرده بود و قضیه
قتلش مقرر آبای سورت ابو مسلم نوشت که بران اقدام نماید لاجرم برادر خود ابو جعفر منصور را جهت رخصت قتل وزیر آل محمد

بخراسان

بخراسان فرستاد و ابو جعفر مذکور چون بمرو نزدیک رسید ابو مسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نموده ابو جعفر [illegible]
آنجا ببرد و کیفیت حال را در خلوتی با ابو مسلم در میان نهاد و برین نهج جواب یافت که من و ابو سلمه از جمله غلامان امیر المومنین امام گرامی
از حد بیرون نهیم قتل او واجب است و ابو جعفر مقضی المرام از خراسان بازگشته چون بکوفه رسید ابو سلمه متوجه عالم آخرت گردیده
بود و بعضی گویند قبل از وصول ابو جعفر سفاح او را بقتل رسانیده بود و العلم عند الله الغفور الودود یعقوب بن داود بن طهمان
در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت و مصاحبت یحیی بن زید علوی
بلکه اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد و چون امام یحیی از دست اتباع نصر سیار بشربت شهادت
چشید و ابو مسلم خروج کرده و قاتلان آنجناب را مواخذه نموده داود بخدمت صاحب الدعوت شتافت ما چندان التفاتی نیافت
و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود و در وقتی که ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن رضی الله عنهم بر ابو جعفر
دوانیقی خروج کردند یعقوب در ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابو جعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد
و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان
خواص خود انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب مرد ندیم شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشته از غایت تقرب
محسود اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و او علوی را متعرض نشده رها کرد و این معنی
ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کردند و شانزده سال در زندان ماند تا چون نوبت بهارون الرشید رسید او را
از چاه بیرون آورد و یعقوب چون دران موضع وقت باصره او نقصان پذیرفته بود در وقتی که بهارون آوردند گفتند بامیر المومنین
سلام کن چون سلام کرد هم پرسیدند که بکدام امیر المومنین سلام کردی گفت بر حضرت مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت
رحمت بر وی گفتند او نیز بعالم دیگر شتافت گفت بر هارون الرشید گفتند بعد ازان هارون به یعقوب گفت حاجتی بخواه
یعقوب گفت میخواهم که در مکه باشم هارون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب گفت که کار من از حد گذشته
که چیز دیگر خواهم آنگاه او را بجوار حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبد الله
بن معتز مذکور است که بشار بن برد که از مداحان اهل بیت است این قطعه را که مشعر بنهایت شوکت و استقلال یعقوب
بن داود است از روی حسد در شان او گفت

بنی امیه هبوا طال نومکم ... ان الخلیفه یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ... خلیفة الله بین الزق والعود

و چون این ابیات بمهدی رسید در شک برو چون خود نیز دید حکم بقتل او فرمود ابو [illegible]

بمشتامی کلام ملک العلام که بمذهب فرات و بدار مع اجماع ملت میدید چون بعذاب صحبت و وزارت مقتدر عباسی ارشاد و دانا کابر
و وزرای عرب جامع اقسام فضل و ادب بود و بحتری که از افاضل شعراست مدایح او می‌نموده و در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر
بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را با بوالحسن بن فرات تفویض نموده در سنه خمس و تسعین و مائتین و ثم عزل بجمعه
حال کشته شده ابو علی محمد بن عبد الله بن یحیی بن خاقان را و بر کرد اینده و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن
بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادر رشیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و در سنه
خمس و ثلثمائه یا سنه ثلث و عشرین و ثلثمائه که مقتدر را کشته وزارت کرد و او چنان رافضی صریح بود که بالای دختوالش کرده و اول
مصادره کرده و وارده بار هزار هزار و دینار از او ستد سوای آنچه از خانه غارت کردند تا گفته اند هزار رطل کافور ماحی بهمت
هزار نافه مشک و چندین زر نبه و فرش بیرون آمد و چهار بار از خانه بیت ... بود و در آن سال که او وزیر بود سه بار او را همچنین
مصادره و منزلش غارت بردند و بار خلعتش میدادند و بر کارش منصوب ساختند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلمیان
میفرستاد و ایشان را بر ملکت تحریص میکرد و از آن جهت که بهنا مسلمانان ببرسید و شیخ عبد الجلیل مطعن معتقدان خلافت
او از اهل سنت میشود زیرا که با جماعت عقلا خاصه مذهب اهل سنت و جماعت سه سال خلافت را نشاید و محال است
که اجماع بر سه سال منعقد شود که او را نه عقل و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون وزیرش ابوالحسن فرات باشد و میگوید که
او رافضی مذهب بود هم عقلا و نیز درست و مرضی مقبول نباشد و با جماع مسلمانان در نافذ بعض عقل ولی علم خلافت و امامت را
نشاید پس بقول این طعن لازم آمد که سه سالگی مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهانی بی خلیفه باشد و اتفاق است بر آنکه
در عهد مقتدر در جای دیگر خلیفه نبود پس اگر چنین لازم آید باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صدو دولت
محال باشد و شیعی که این طعن و صبی در چند موضع از کتاب خود زده است که حضرت امام محمد مهدی کجاست و عالم چگونه بی خلیفه
باشد ساخته کرد و تحقیق ابوالحسن را نسبت بالای دمنوده بر عالمیان ظاهر خواهد بود که با سنی از خاندان است و اما آنکه کثرت مال او فساد
و سعت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن نیست که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی بر بانی و نکالی نباشد
چون از او بستانند و او مؤمن باشد مستحق ثواب و خواص گردد و اگر مالی حرام بود که در مدت دوازده سال خلافت بظلم و قهر
بستدیده و او دو مال از کمال آن بیشتر بر گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم مستولی بر سر مسلمانان گذارد و نکند و بهر مالهای مسلمانان
بناحق بستاند و جمع کند تا گردن آن جماعت که اجماع بر خلیفه سه سال بی عقل و وزارت چنان وزیری که ظالم کنند و بنا برین باید

که از جماعتی

که از جماعتی گرفته که امام باید که منصوص از نزد خدای تعالی و عادل و معصوم از خطا و زلت و عالمتر و شجاعتر باشد و تمکین ظالمان
و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع بر دند و بگوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و حضرت صحابه اول
و سواد اعظم است اکنون ما با آنچه ابوالحسن فرات کرد راضی باید بود تا قایل باید شد بآنکه خلیفه که اینها کند و حرام و فسق کرده و ثابت
را نشاید و امام منصوص معصوم باید تا ما نقص بر طرف شود و دیگر آنکه چون خلیفه دیگر بار و ابوالحسن فرات را بعد از عزل مشافهتاً
خلعت داده و باز بر عمل آوردند معلوم این نقصان نزدیک عاقلان بخلیفه و حاکم عاید باشد و بالجمله اگر گفته که وزیر خلیفه
متبوع بوده است نقصان سنیان را خلیفه ایشان بیشتر عاید است که نقصان رافضیان قوم که شان زیرا که از چند قسم
خالی نبود یا خلیفه خود اعتقاد وزیر نداشته باشد و این منقصت طاعن غایت حاقی باشد که خلیفه حاضر نادانسته باشد و از خوف
و تقیه مدارا کرده باشد و مذهب خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه کنند و قسم آخر دانسته
باشد که وزیرش شیعی مذهب است و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه و نبالاصول و جرالفضل بدان وزیر رافضی
راضی بوده است انکار کردن او از احمقی و جاهلی باشد مستظهر الله محمد بن عبد الله المعروف بابن المطلب از فوت مجدالدولت بغزنه
المستظهر بالله کسوت وزارت در پوشید و خلیفه و را ابو منصور ... الدوله لقب داده و در جامع التواریخ مذکور است که وی الدولت بجد
تشیع و رفض متهم بوده بنابر آن سلطان محمد بن ملکشاه بوزارت و رضا نداده و در رسل و رسایل تشیع بر بدار الخلافت فرستاده اعلام
فرمود که چگونه تواند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی باشد لاجرم مستظهر رقم عزل او بر صحیفه حال بیاعد کشید و او بخدمت سلطان شتافت
بوسیله سعد الملک اوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر سلطان را استرضا نمود و سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه بدو تفویض
کرد بشرط آنکه از مقتضای اهل سنت و جماعت مطلقا عدول ننماید و از ارتکاب ظلم و توری اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از
عمل و مشاری در دیوان عمل منع نماید و امثال این ... بعد از چندان ببغداد رفت و رعایت شرط مذکور بجای آورد و چند گاهی
بلوازم امر وزارت مشغولی می‌نمود بالآخر مزاج خلیفه نسبت باو متغیر شد و مدت بعد این معنی را فهم کرده از بغداد باصفهان
گریخت و تا آخر ایام حیات در دیوان خانه سلطان محمد ملکشاه اوقات گذرانید شرف الدین انوشیروان بن خالد بن محمد القاشانی
رحمه الله ابن اثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه شد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بود و او مردی عاقل و مهیب و عظیم الخلقت
و کریم و شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او نوشته و در مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و یک
وفات یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب بغایت یگانه روزگار بود

وبسیاری از اوقات شریف را در مطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جاده تقوی و امانت مدت العمر ثبات قدم ورزیده
و با وجود علوشان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردیده چنانکه او بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت و بعد از
شهادت مسترشد بخدمت سلطان محمد بن ملکشاه درآمد مدت هشت سال دیگر علم وزارت برافراشت اما بواسطه کمال
وحشت و کثرت تواضع و فروتنی و ریاضی جاه و منصبش هرگز بر شعار شوکت و هیبت طراوت و نضارت نیافت
و وفور حشمت و خدم مجلسش مشابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام می نمود بنابر آن
در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد مر ابریست بی شرم و معاند ولی ربابرنشستنا سد ز حاسد برای
هرکس بپای خیزد تو کوهی نیستی نشوران خالد روزی جمعی با او سفاهت بی نهایت نمودند و از کمال تواضع
و سلامت نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت گفتند که ما را طاقت اهانت بی تمیزی نیست جواب داد که
چهل سالست که من در دنیا بی تمیزی بسر می برم چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون شود بر همه کس کارگر
چون آب نفع خود بهر کس همی رسان یا آنکه پست باشی ز جهان برتری رسد بالجمله انوشیروان تا آخر ایام حیات
روزگار گذرانیده در حین نیکنامی متوجه عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مصنفات اوست مؤید الدین محمد
بن محمد بن عبد الکریم القمی ابن کثیر شامی گفته که او وزیر مستنصر بود و در آخر او را با برادرش حسن و پسرش فخر الدین احمد بن محمد
و سایر اصحابش گرفتند و ابو الازهر احمد بن محمد بن محمد با قدر ونجانی و منصب صاحب ... در تاریخ ابو را مسطور است
که مؤید الدین قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب متقلد قلاده وزارت شد و چون ناصر خلیفه از این مرحله درگذشت
و الظاهر بامر الله بر مسند خلافت نشست بدستور زمان پدران منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله
نیز روزی چند رایت وزارت برافراشت مؤید الدین ابو طالب محمد بن احمد العلقمی از اکابر وزرا و اعاظم
فضلا بوده و علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح او قصاید لطیفه نظم فرموده اند ابن ابی
الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه آورده مجلد بنام نامی او نوشته و هزار دینار زر سرخ با خلعت لایق و اسب و زین صلات
یافته و شیخ ابو الحسن صغانی که از علمای اهل سنت و جماعت است کتاب عباب الزاخر و لباب الفاخر بنام او نوشته
و در خطبه آن فضایلی که متضمن سطری از بزرگی و فضیلت روزی آن وزیر تحریر است ذکر نموده و گفته ولما کان مولی
الممالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید صدور العالم مؤید الدنیا والدین

علماء الاسلام

علماء الاسلام و المسلمین عضد الدولة تاج الملة و الدین رکن الممالک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامام المکرم ... الرزق
غیاث الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابو العباس احمد بن محمد بن علی العلقمی امیر المؤمنین ذو الفضایل
المشهورة و الفواضل المشکورة و المناقب المذکورة و المآثر الماثورة الوافی علی مصالح العباد و همم و ابناء الباقی فی حراسة
لعالمهم و منفعتهم اقتضی جهده و منها الذی بهجت الوزارة منه قطب الامة و جزوا سد باور هنته و سادهم علما ربانیا
عالما بانه اعلم من وطئها و اکرم من توسدها ان الوزارة لم یکن کفاه الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی بسیاسته المؤیدة
تعود الاسلام و اصبحت متوالیین مکارمه جامع الامال و اصبحت توافر الله الوفه فامضی علی حقده الادب سحال تربیته
العوام و ... الیهم حاجاتهم من بهجة السابقة فاصبحت ... بعد الادور ... عامره فتقلب بهم اولی العلم و کانت فیه
و فاضت سحاب الفواید فیضا ... الغزار و کانت ملک النصاب حامدة کما قیل ... کرما ...
الیه الکرام لا زال الاسلام محروسا العوالی ... و الایمان ... الجناب بما ضمن سیفه و القلم الرعایا فی ظل ...
و ... و ملوک الممالک ... منا قبهم لها ... من العلم بعد ان کانت کاسدت و ...
نظر ... کانت ... و ... ضعفا ... و ... و لقد ... علی ... ساقه ...
فی ... و کلم ... خیر فضله ... ان ... الکمت کانت تقول ...
فی هذا الشرف ان ... بعد ... لم نزل ... مرتبة الا ... کرم جنابه ... و جود ...
مقوم ... باحسان ... ان ... الاسلام ... العلم ...
بان ... العرب ... ان شاء الله تعالی ... فوق ... جامعا ... و شوارد ...
بعاد ... و علی ... الکواکب ... و لا ... سوی ... صغرت و لا کبرت الا و هو ...
رسوم الشریف علی ... کرم ... علی ... بعد ... علی ...
الله ... الکرم ... و ... ذی ... و ... فی استحقاقه ... العقول ...
و فی ... آنچه از کلام ... از فضایل آن وزیر ...
نقل ... بالجمله ... که مؤید الدین انواع و فضایل نظری
و کمالات کسبی داشته رقم محبت اهل البیت بر لوح ضمیر و صفحه خاطری نگاشت و چون مستعصم خلیفه با آنکه خود در امام ...

و تحلیه بمنطق مسید لست همراه ملاهی و مناهی روز و شام و عبادت صبحگاهی می نمود و از غلات و ارتکاب بدعت کثیبات
بفراغت سوید الدین آن مشاهده آزرده خاطر می بود و در اصلاح حال او تامل بسیار می نمود تا آنکه در زمان مستعصم
میان سنیان و شیعیان بغداد بتعصب فساد و آتش نفاق بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با فوجی از سپاه بجانب اهل سنت
و جماعت کرخ بغداد را که سالها مسکن شیعی مذهب بودند غارت نمود و بسیاری از سادات را اسیر ساخته بخواری هرچه تمامتر
محبوس گردانید و چون وزیر قمی الاصل بود و در مذهب تشیع و محب اهل البیت و شیعه ایشان غلو می نمود از مشاهده این حرکت
عنان اختیار از دست رشد سالک و ... بر تافت و سعی و اجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت و در سنه اربع و خمسین
و ستمائه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود و خاطر از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت
عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته و از هلاکو
خان انواع تعظیم و اکرام دیده همراه بود ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه و ارکان خلافت فرستاد
و ایشان را بر توجه بجانب بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از حوالی دور ساخته ام
هرچند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب گردد بهتر که بآسانی این ملک بدست خواهد آمد هلاکو خان شرح احوال
بتفصیل خوانده با لشکر گردون احتشام و سپاه بهرام انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد و بعد اللتیا والتی روز یکشنبه
چهارم صفر سنه ست و خمسین مستعصم مضطرب گردید با هر دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات
هلاکو خان کرد و طوق او کویان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورد و چون بخیمه پاس گردون اساس رسیدند
خلیفه و پسران را با دو سه خادم باز همراه کرده و باقی را موقوف کردند و هلاکو خان در باب قتل و ابقاء خلیفه مذکور با حضرت خواجه
نصیر الدین محمد و دیگران طریق مشورت مسلوک داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را بر نمد پیچیده بر زمین مالیده بقتل رسانیدند
و ... بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و شیعه امیر المؤمنین با انتقام خون ائمه معصومین مسرور گشتند و در کتاب
کنز الاخبار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابوبکر پسر مستعصم شبی در محله کرخ که مسکن
شیعیان بود می گذشت وقت سحری بود که شنید که در نماز وتر یکی دعا میخواند که بر مزاج عصبیت شعار او ناخوش آمد و بنابرین لشکر
برفرستاده محله کرخ را غارت کرده و قریب بهزار دختر از علوی و غیر ایشان را بغارت بردند و اسیر کردند و وزیر دار الخلافه محمد بن العلقمی
که شیعی بود چون این حال مشاهده نمود بر شفقت و سوگند خورد که قرار نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال چهار ورق کاغذ را

وصل کرده صورت بغداد را در آن نقش فرموده و پنهانی بقاصدی امین داد که بپادشاه جهانگیر خاقان اعظم عادل هلاکو بن تولی
خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو از جیحون گذشته بود کاغذ بوی رسیده و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت
لشکر مغول میکرد تا خلیفه را او و اولاد او بدست پادشاه جهانگیر داد و ... و بکیسه پنجاه دانشمند از اهل سنت که فتوی قتل و غارت
اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیدند تا بعوام ایشان چه رسیده باشد فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ابو القاسم الحسین**
بن علی بن حسین بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام گور است و مادر او فاطمه دختر ابو عبدالله محمد بن
ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبت است و حسین را مصنفات بسیار است از جمله کتاب خصایص علم
قرآن و کتاب اختصار اصلاح المنطق و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الایناس بالاشتقاق
و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی و طعن بر او و در منتصف شهر رمضان سال چهارصد و هیجده
وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسب او را از جانب پدر و مادر بهمین طریق ذکر کرده و گفته که خال او هرون بن عبدالعزیز
اوارجی است که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا مصنفات مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی از اساس نام دارد و دیگر ادب الخواص
باو نسبت داده و گفته که بغایت خوش طبع بوده و همیشه بتحصیل فضایل و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ می بود و چهارده ساله که او را
حیرت شده بوده و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور عاقل و فاضل و شاعر و سهم و شجاع و کافی بوده در فن
وزارت تا آنکه گفته اند که هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و این ابیات را ... از اشعار است
در مدح وزیر گفته   جای بکیت اسعد علی قرنه   بابنه من برهان تعجب انف   تالف الابصار من قبلها   ان تطلع الشمس من المغرب
و همچنین در تواریخ مذکوره مسطور است که چون حاکم اسمعیل صاحب مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر بگریخته بدیار رمله و از آنجا
بحجاز رفت و از آنجا بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه می بود و بعضی اوقات در دیار بکر و از احمد بن مروان کرد میر دیار بکر
تقرب ورزید و او وزیر خود ساخت تا در سیزدهم رمضان سال چهارصد و هیجده در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت
بمشهد اشرف نجف نقل نمودند **ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید** وزیری بحر جواد و مشتری در هر فن
استاد بوده و صاحب بن عباد از زمره اصحاب او و عبد الحمید کاتب مکاتبات از غره او بوده و در حقایق علوم عربیه مهر و وفاق
حکم و فنون عقلیه بر طبع او تکیه او بسی ظاهر بوده در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بوده و در علوم فلسفی و نجوم
و مهارت و توسع تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاست و جلیل المقدار و یکی از اتباع او

عبادت که بواسطهٔ شرف صحبت استاد بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند بدئت
الکتابة بعبد الحمید وختمت بابن العمید و جمعی کثیر از شعرا قصد خدمت او نمودند و مدایح بر وی خواندند و صلهٔ گرانمایه از وی یافتند
از آن جمله متنبی در جان بخدمت او رسیده و او را مدح کرده بقصیده که اولش این است باد هواک صبرت ام لم تصبرا
وبکاک ان لم یجر دمعک او جری و سه هزار دینار زر سرخ باو داد و مولف تاریخ مصر و قاهره آورده که چون صاحب بن
عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد او از وی پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب بن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد
فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی صاحب عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای او میگذشت در بیرون آن سرا
هیچکس را ندید مگر چند نفر از حارسان و نگاهبانان زبون پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند ایها الربع لم علاک اکتئاب
این ذاک الحجاب والحجاب این من کان الدهر یفزع منه فهو الیوم فی التراب تراب و از علی بن سلیمان روایت
نموده که گفت در شهر ری خانهٔ خراب دیدم که سوی درگاه آن خانه بر جای نمانده بود چون تامل نمودم دانستم که در ابن عمید
گشت بر آنجا این چند بیت نوشته دیدم العجب لتصرف الدهر حسبیرا فهذه الدار من عجایبها عهدی بها الملوک
راهبة قد نطق الدهر فی خود بها تبدلت وحشة بعد سکانها ما اوحش الدار بعد سکانها و در بعضی از تواریخ
مسطور است که ابو الفضل بن عمید در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبهٔ وزارت رسیده و ترقی تمام او را دست داده
بغایت متکبر گردیده بشابهٔ که در آن ایام که رکن الدوله ذو الفراش شد خود را عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
عضد الدوله اندیشید که مبادا از پدر وی ناراضی بروضهٔ رضوان شتابد و بی رخصت میتوانست که متوجه ملازمت گردد و بعد از
تامل قاصدی نزد ابو الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون بر و چنان کن که مرا طلب کند ابو الفضل
التماس قبول بر دیده نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله سرعی ارسال داشت و چون
عضد الدوله در باب ری بشرف ملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله باقی فرزندان را نیز حاضر ساخت ابو الفضل
جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد امجاد بخانهٔ وزیر تشریف بردند و رکن الدوله ممالک خود را میان ایشان تقسیم
کرد ابنه و فخر الدوله و موید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مامور ساخت والله اعلم

ابو الفتح بن عمید

بعد از وفات پدر روز بروز ذو الکفایتین لقب یافت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر رکن الدوله
حسن بن بویه بود و بزرگی او بمرتبهٔ رسیده که صاحب بن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و سایر خواستی و بر وی خواندی

بعضی از قواد

اشعار خوب و رسایل مرغوب دارد و ابن ولسانه سیف الملک وسنانه عین الشرف وسنانه و ثعالبی در حق او گفته
خلکان گفته که ابو الفتح مذکور جوانی جلیل و صاحب فضایل بود و متنبی در بعضی از قصاید والیه خود اشعار بمدح او نموده و ابو الفتح بوزارت
رکن الدوله همواره از روی استقلال اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت و پسرش موید الدوله بر سریر سلطنت
نشست ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب بن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر موید
الدوله را بر وی متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه او را مواخذه و مصادره و تعذیب بسیار نمودند و حبس کردند
و چون معلوم شد که او را خلاصی نیست و اگر چه اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره که جمیع ذخایر و اموال او در آنجا بود
طلبیده در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته گردید بشخصی که بر وی موکل بود گفت هر چه میخواهی بعد ازین با من بکن که با خدا سوگند
که صاحب تو از مال من یک دینار نخواهد و اصل شد و او همچنان در شکنجهٔ عذاب گرفتار بود تا هلاک شد و در باب خرابی خاندان
بعضی از شعرای اصحاب او این دو بیت گفته آل العمید و آل برمک مالکم قل المعین لکم و زال الناصر کان الزمان یحبکم
فبدا له ان الزمان هو الخوان الغادر و ابو الفتح مثل ازان بچند مدت که گشته شود این ابیات بر زبان میراند

صاحب جلیل الکافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد

دخول الدنیا انما فلنا دخلوا عنها وخلوا لنا و نزلنا کما قد نزلوا لقوم بعدنا
صاحب دولتی که نسب عالی را بسطر از فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن دامن دامن چیدی
فضایل را بر ساحت رای مشکل گشای در تدبیر امور قصب السبق از اقران و امثال ربوده و فکر صایبش نمایش در نظم مصالح جمهور بیضا
نموده لاجرم زمانه معضلات امور بلاد بکف کفایت آورده و اعنه حل و عقد وازمه قبض و بسط مصالح عباد در قبضهٔ اختیار
او نهاده و در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل و مکارم نادرهٔ عصر و اعجوبهٔ دهر بود و تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید
و ابو الحسن احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته
که عبارتی مرا میسر نیست که آن را جهت ایضاح از علو محل او در علم و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بنهایت محاسن و جمیع اسباب
مفاخر لایق دانم بلکه همت گفتار من فروتر است از رسیدن بادنی مرتبه فواصل و معانی او و جهد و طاقت وصف من قاصرست
از بیان اندکی از فضایل و مساعی او بعد از آنکه شروع در شرح محاسن و سطری از احوال او کرده ابو بکر خوارزمی در حق صاحب گفته
و ودیع من ذکره و رضع افادیق در ما عن ابا عنا کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه ورث الوزارة کابرا عن کابر موصولة
الاسناد بالاسناد یروی عن العباس عباد وزارته و اسمعیل عن عباد و گفته اند که هیچکس آنچنان عزت که در زمان دولت

بعد از وفات یافت که صاحب بن عباد که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را ببستند و تمام مردم و پادشاه که فخرالدوله بود
و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و عامه اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او می کشیدند و پادشاه و ارکان دولت
همگی تغیر لباس نموده بودند و چون نعش او را بیرون آوردند فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و پیش جنازه سر بر زمین نهاد
زمین را بوسیدند و فخرالدوله پیش پیش جنازه با دیگر مردم میرفت و چند روز تعزیت داشت قال مؤلف لطایف و محاسن
و رسایل صاحب بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان باو مکتوبی نوشته و رعایت حد لطافت و تسبیح اما فصاحت
و بلاغت از آن ظاهر بود چون صاحب بن عباد آن را مطالعه کرد دید که اکثر منشآت که خاصه اوست آن فاضل در مکتوب درج
کرده در جواب این آیت نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که بسوی ما بازگردانیده شده و در تاریخ الوزرا
مسطور است که صاحب کافی اسماعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت و حمیت عصر یگانه روزگار بود و اصابت رای
و تدبیر و صفای خاطر و صفای منیر ضمیر سرآمد روزگار کفایت آثار خجسته رای او بر ملک راه فتنه بربستی   مبارک روی او در خلق
راه فتح بگشودی   سعادت چشم بگشادی که تا دیده کجا بیند   زمانه گوش بنهادی که تا ازش چه فرمودی   و آن جناب
در ایام دولت مؤیدالدوله که در حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق بوی میداشت رایت وزارت برافراشت و چون
مؤیدالدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه را قایم مقام گردانند
صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت برابر فخرالدوله نیست و او را از خراسان طلب باید کرد تا بنظام
امور مملکت پردازد و رای امرا بر این معنی قرار گرفته سرعی بسوی او فرستادند و فخرالدوله از برق و باد سرعت استعاره کرده
روی بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه بملک ری رسیده و بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب
وزارت بصاحب عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت
کفایت با ملک زمانی تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه صاحب بن عباد
بموجب حکم فخرالدوله بجانب طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده جماعت متغلبه را مقهور گردانید
و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده در سنه مذکوره مراجعت نمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه آن وزیر صاحب تدبیر
فرمان داد تا در جرجان سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا بود و بر یک جانب هر سکه هفت بیت نقش کرده بودند
که یکی از آن ابیات این است   و احمر یحکی الشمس شکلا و صورة   فاوصافه مشتقة من صفاته   و بر جانب دیگر سکه آیات سوره اخلاص

ولقب فخرالدوله

ولقب فخرالدوله والفلک جرجان ضرب بود در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه جناب صاحبی بمرض موت گرفتار گشته بعلت بر بستر فنا
تکیه نمود و فخرالدوله بعیادت رفته صاحب معروض داشت که در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان
کوشیدم و نام همایون پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیدم. اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بدستور
معهود سلوک فرماید برکات مساعی مشکور من روز بروز در تجسس آثار عاید گردد و در نامی باشد و من حسن رضا داده ام که خاطر
الذکر باشم و پادشاه بر سبیل نامی استظهار یابد و اگر نه چنانکه در حضرت او بر خلاف آنچه عرض کردم ظاهر گردد و نزد عالمیان
بر وضوح پیوندد که قواعد سلطنت ساخته و پرداخته من بود و این صورت اساس دولت را تزلزل وارد و الخلیفه تو گردد و
میدانم که پادشاه بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نماید و عنان اختیار از صوب صواب منحرف گرداند فخرالدوله این سخنان
را بحسب ظاهر قبول فرموده از نوبت جناب صاحبی ممتلکات او را صاحبی نموده و اولاد و کسانش را محروم ساخته و متعلقان وزیر
را مصادره شده اموال فراوان از ایشان حاصل گردانیده و در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب بن عباد بعالم بقا
برفت از ما حالی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او که زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه آویخته بعد از مدتی باصفهان
بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هژده سال امر خطیر وزارت قیام نموده و آن مقدار از نفائس کتب که او جمع کرده هرگز
هیچ وزیر و ملک صاحب تاج و سریر جمع نکرده بود چنانچه سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف
بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام که در مرثیت
این چند شعر را در مدح حضرت امام علیه السلام آورده الذی اخاف و جاد حین دعاه و صدقه و فضل الناس للعباد و ساعده ولاه
و شد الدین و بناه و برم الکرب و اجراه و غضبه علی الفراش فعاج و مانع عنه و حماه و ارغم من حاید و قلاع و حلی ولاه و والی
و قضاء و قضاه و قام بجمیع ما اوصاه و ذلک امیرالمؤمنین لا سواه و شیخ ابوالفتوح رازی گفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود
علی الله توکلت و ما بجبر فی سلت و نقش نگین دیگر او این بود شفیع اسماعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی
در کتاب کامل بهائی گفته که صاحب کافی نادره خراسان در حقیقت از اعادی ایشان بود و از جمله اشعار او که در مدح حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است   کان النبی مدینة العلم الذی   حوت الکمال و کنت افضل باب
ردت علیک الشمس وهی فضیلة   ظهرت فلم تستر بلف نقاب   لم احک الا ما رویت و طیب حاله ... مناقب اسباب
و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با آن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آن را آورده

منسوب ساخته   یا حسن لو کان حسنک مدخلی   منهم کان النور عندی جحیما   وکیف یخاف النار من کان موقنا   بان امیر
المؤمنین قسیمها   تحب علی نزول السلوک   وتزکوا النفس ویشفوا البحار   وسمارات محییا له   فیهم الدکادمهم بحار
ومهارات حدواد   فنی اصل سبت سبعار   فلا تعتدوا علی فعله   فحیثان واربه فصار   اما وصح من الفوری
قد ازراب فعل الی الرایات   من هر کس کم براه کی   فدای من خاک بوترابیم   یا امیر المؤمنین الملقی
ان قلبی عندکم قد وقفا   کلما جدوت مدحی فیکم   قال ذو النصب نسب التلف   من یکولای علی زاهد   علق الدنیا فشت وفا
من دعی للطیر ازیا کله   ولنا العیش نداک تقی   من وصی المصطفی فیکم   ووصی المصطفی من یصطفی   واز جمله مدایح او
این قصیده است که در باب شوق خود بزیارت حضرت امام رضا علیه السلام گفته وشیخ جلیل ابن بابویه در کتاب عیون الرضا
ذکر نموده ان رسم تحفه صاحب منوده اثر آورده   یا سایرا زائرا الی طوس   مشهد طهر وارض تقدیس   ابلغ سلامی الرضا وحط علی
اکرم رمس لخیر مرموس   ومعه وا عنده خلوه صورت   من مخلص فی الولا محوس   انی لو کنت مالکا ان بی   کان لطوس الفنا القرنس
وکثا مثلی العزیم مرتسلا   مشغافیه من ابهیس   لمشبه بالزکاء منتفف   وبا ساز والصبا والوس   ربا بها فی جنان سکس
صدحت بالحق فی ولاسم   یا سیدی ابن شاده تحکیک   وجوه دهری بغیر تقیس   لما رایت النواصب نکست   وبی تدکان غیر محبوس
یا ابن النبی الذی به قمع   الله ظهور الجبابر السوس   وابن الوصی الذی تقدم   فی الفضل علی البرال القبایس   وجایزا لفخر غیر منقیس
والابن المجد غیره ملتمس   ان بنی النصب کالیهود وقد   یخلط تهویده تسیم تجس   کم دفنوا فی القبور من نجس   اولی بالطرح فی النواویس
عالمهم عند ما ابا حشه   فی حلبه نوده مسکه تحکا   داملت شومه جیت   عرف فیها اشتراک ابلیس   لم یعلوا والا ذوان بکم
صورت اوان لو قرع نامویس   اثم خیال الیقین علقها   ما دمس الله من محیی عقیس   کم فرقه فیکم کفرتی   ذلت بها ایما قلیس
نعمها بالعجا فاقحرت   تحمل معی سطر منه موس   انا ابن عباد استجارکم   فما یحاق اللبوث فی الخیس   کونوا بامساوی وسیانه
لیشیع لامعه فی الفرادیس   کم مدحیکم کثیرا   کانها حله الطواویس   وهذه کم تقیل قارحیا   قد سیر الدهر فی الفراطیس
یملک رق القوافی قائلها   ملک سلیمان عرش بلقیس   لمبقه معه ما ومل   حستی زد الامام فی الهلس   واین قطعه نیز از او ودرین
باب است   قالت لتجیب معاویه   قلت اسکت بارانیه   احب من شتم الوصی علانیه   فعلی نعیله وعلی ابیه عشتی
وبالجمله تشیع صاحب بن عباد واهتمام او در ترویج مذاهب عدل وتوحید غایت اشتهار دارد تا آنکه اهل اصفهان مذهب تشیع را
با وسبت میدادند چنانکه مروی است که در ایام حکومت صاحب بن عباد در اصفهان واهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان

روزی

روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت می نماید تازیانه بگرفت وخاتون را تادیب می نمود
خاتون چون سنیه بود لاجرم در اثنای تازیانه خوردن میگفت القضاء والقدر یعنی زنا کنا من حیث بمقتضا وقدر حضرت
بی شیخ با او خطاب کرد که ای دشمن خدا زنا میکنی ودر حین عذر ناموجه میگوئی خاتون چون این سخن از او شنید از روی
درد وین فریاد برآورد وگفت آه که ترک سنت کردی ومذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن بخندید
تازیانه را از دست بینداخت وعذر خواهی نمود وگفت سنیه حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب بن عباد
در شب جمعه بیست وچهارم شهر صفر از سال سیصد وهشتاد وپنج در ولایت ری اتفاق افتاد وبعد از آن او را باصفهان
نقل کردند ودر محله که معروف بباب دریه بود او را دفن کردند واز ابو القاسم بن ابی فلان شاعر اصفهانی نقل است که گفت
در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا این همه فضل که با شعر داری صاحب را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن
وفضایل او بند آنکم وپرسیدم که تقصیر وکوتاهی از من واقع شود ومردم خیال کنند که مرا من استیفا فضایل او کرده ام
بس آن شخص گفت بشنو حفظ کن آنچه من درین باب گفته ام بگوی گفت   بوی المجد والکمال نعیا فی خفت   فقلت لیکن

جاه

کل منهما باخیه   فقال هما اصطحبا حینا ثم تعاقبا   فقلت صحبت حین الی محط باب دریه   فقال وازدرتحل البادون عن سقوم
فقلت اقاما الی یوم القیامه ومن جمله   واز جمله اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است
ابعد ابن عباد وابی الهدی   اخوی ولیستاح جواد ابی احمد   الا ان مفقاد بموته   فالهما حستی المعاد معاد   ابو محمد الحسن بن محمد بن
عبد الله بن هارون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب بن ابی صفره الازدی المهلبی   وزیر باستقلال
معز الدوله بن بویه بود وابن خلکان گوید که ارتفاع قدر وعظمت وکثرت فیض وجود او مشهور است علم وادب واهل آن را
بغایت دوست میداشت وهمیشه همت عالی نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی وپیش از آنکه بخدمت معز الدوله
رسد احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه در یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شد وقدرت بر بهای حزین گوشت نداشت
واز غایت شدت محنت خود این ابیات نظم فرمود   الا موت یباع فاشتریه   فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا موت لذیذ الطعم یاتی   یخلصنی من الموت الکریه   واذا بصرت قبرا من بعید   وددت بانی مما یلیه
الا رحم المهیمن نفس حر   تصدق بالوفات علی اخیه   وبعد از آن بوزارت معز الدوله رسید ودر اعتبار واختیار
تمام پیدا کرد وولادت او در بصره در محرم سنه احدی وتسعین ومائتین بود ووفات او در سال سیصد وپنجاه ودروازه وا...

اتفاق افتاد و او را از آنجا ببغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبرهٔ بوسحنه که خانوادهٔ اهل فضل و صلاح از شیعهٔ امامیه
او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر
این ابیات گفته

یا معشر الشعراء دعوة مسمع | لا یرتجی فرج السلاو لدیه
عزوا القوافی بالوزیر فانما | تبکی مکارمه العباد لدیه
مات الذی اسلی الیتامی ناوراه | والعفو عفوا لمعتدی بین یدیه
هدم الزمان بموته الحصن الذی | کنا نفر من الزمان الیه
فلیعلمن سوء علیه مجمعت | بالامام آل بویه

در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان حال بود و اول منصبی که یافت
آن بود که در ایام حیات معز الدوله در مطبخ عز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگری خدمات نمود چون معز
الدوله وفات یافت و عز الدوله در سلطنت استقلال یافت او را رعایت و ترتیب کرد تا آنکه چون عز الدوله که وزیر ابو الفضل
شیرازی مذهب اهل سنت داشت و در عهد یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود او را عزل نمود و محمد بن بقیه را
بجای او منصب فرمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجایی رسید که هر شب هزار من شمع کافوری میسوخت تا باقی تکلفات
او چه باشد و برین قیاس رتبه هر کار صاحب او هر باب باید نمود و در آن ولا که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امیر
الامرای بغداد نزاع بود عضد الدوله کتابتی با ابن بقیه نوشت و خواست که او را از دولت بختیش منحرف سازد و ابن بقیه مطلقا
او را اقبال نمود و در جواب نوشت که چنین و غدر از اخلاق رجال میت و مع هذا بجوش آمده و بلغت خود گاهی سخنان رکیک
در باب عضد الدوله میگفت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز الدوله در جنگ کشته شد در مقام طلب ابن
بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در بیمارستان
صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که صاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطیفه بهمان مرثیه گفته

علو فی الحیاة وفی الممات | بحق انت احدی المعجزات
کأن الناس حولک حین قاموا | وفود نداک ایام الصلات
کأنک قائم فیهم خطیبا | وکلهم قیام للصلات
مددت یدیک نحوهم احتفاء | کمدهما الیهم بالهبات
ولما ضاق بطن الارض عن ان | یضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا | عن الاکفان ثوب السافیات
لعظمک فی النفوس تبیت ترعی | بحفاظ وحراس ثقات
وتشعل عندک النیران لیلا | کذلک کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید | علاها فی السنین الماضیات
وتلک فضیلة فیها تأس | تباعد عنک تعییر العداة
ولم ار قبل جذعک قط جذعا | تمکن من عناق المکرمات
اسأت الی النوائب فاستثارت | وکنت تجیر من صرف اللیالی

بعاد مطالبا لک بالترات | وصیر دهرک الاحسان فیه
الینا من عظیم السیئات | وکنت لمعشر سعدا فلما
مضیت تفرقوا بالمنحسات | غلیل باطن لک فی فؤادی
یخفف بالدموع الجاریات | ولو انی قدرت علی قیام
بفرضک والحقوق الواجبات | ملأت الارض من نظم القوافی
ونحت بها خلاف النائحات | ولکنی اصبر عنک نفسی
مخافة ان اعد من الجناة | ومالک تربة فاقول تسقی
لانک نصب هطل الهاطلات | علیک تحیة الرحمن تتری
برحمات غواد رائحات

ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابو الحسن آن مرثیه را نظم نمود در کاغذها نوشته در
کوچهای بغداد انداخت و چون مردم او را گرفتند از غایت لطافت آن ابیات ازبر و میکردند ای کاش آن مصلوب خود بیش
میبود و پس بعد از زمانی امر کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند و در یکسال در حسب جوی او بودند و پیدا نمیشد تا آنکه آن خبر در دیوان
ری بصاحب بن عباد رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابو الحسن مذکور خبر امان شنید اعتماد نموده بخدمت
او آمد چون صاحب او را دید گفت تو یی قایل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت بلی صاحب گفت بخوان آنرا برمن ابو الحسن شروع
در خواندن کرد و چون باین بیت رسید

ولم ار قبل جذعک قط جذعا | تمکن من عناق المکرمات

صاحب برخواست
و او را معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس
عضد الدوله در آمد او را بران خطاب کرد که چه چیز ترا بران داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابق حقوق و نعمتها
بر من داشت خاطر مرا از فوت او غمگین گردانید و دل مرا مضطرب ساخت و مرا از جا بیرون آورد آخر عضد الدوله او را
نوازش نموده خلعت و زر و اسب انعام نمود ابن خلکان گوید که اتفاق علمای فن شعر است برآنکه مانند این مرثیه کسی نگفته
و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود

ابو العلا نظیر

شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله
و شیعی بود و صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت

شفیع لابن نظیر یوم حشر | کما سنه الترب ابو تراب

ابن کثیر شامی گوید که پدر او مرد نصرانی بود و عمارتی در بغداد بنیاد نهاده او را المجره موسوم ساخت
و او بغایت کریم و جواد و بسیار خانمنکو و کثیر الصلوات والصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه می‌پوشانید و اول کسی است
که در شب نصف شعبان قسمت حلوا الفقرا نمود و در سال چهار صد و هفت سلطان الدوله او را وزیر گردانید و از اموال او
مبلغ ششصد هزار دینار جمع شد سوای املاک و اثاث البیت و متاع دیگر و در آن وقت پنجاه سال و چند ماه رسیده بود و در
کتاب تاریخ اوز مسطور است که ابو غالب شرف الدوله بود و چون شرف الدوله در بغداد خطبه بنام خود خواند جمعی از دیلم

قناد

که محبت سلطان الدوله در دل داشتند از مشرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز روند سلطان خود را ببغداد آورند و مشرف الدوله
دستوری داده ابو طالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلاف وعده نکنند و چون دیالمه باهواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله
ظاهر ساخته متقبل ابو طالب مبادرت نمودند **الحسن بن الفضل بن سهلان ابو محمد الرامهرمزی** در تاریخ ابن سامی مسطور است
که او وزیر سلطان الدوله بود و اوست که سور حایر شریف حضرت امام حسین علیه السلام بنا نهاد و در سال چهارصد و
ده شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرا ملوک دیلم انتظام داشت و از قائم کردن
و برد فتنه جهد و نادری نگذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله بن بهاء الدوله و برادرش مشرف الدوله
جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده قرار بران دادند که هیچکس ابن سهلان را وزارت نفرماید و مشرف الدوله
بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و مملکت فارس و اهواز گذشته و چون خبر رسید بخلاف مقرر ابن سهلان
را وزیر کرد و سپاه و لشکری در تابین او کرده بحرب مشرف الدوله فرستاد و مشرف الدوله بعزم قتال جناب وزارت
مآب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان منهزم بواسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره نموده قحط عظیم در حصار
روی نمود چنانچه از سگ و گربه نشان نماند بنابران ابن سهلان از قلعه بیرون آمد و بشرف دستبوس مشرف الدوله او را مکحول
فرموده و مشرف شد مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افگنده باستقلال متصدی امر پادشاهی گشت در سنه
اثنی عشر برادر دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت نمود آخر باتفاق ابن سهلان را
کرده میل کشیدند **عمید الملک ابو نصر الکندری** ابن کثیر شامی گوید عمید الملک وزیر طغرل بیک و رافضی مذهب بود
و شر و اذیه رئیس الرؤسا را که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع می نمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید
الملک بوفور عقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود و در صنعت انشا و فصاحت و فن استیفا
و سیاست ید بیضا می نمود و در احیای مراسم جود سعی موفور و جهد مشکور مبذول میداشت و در ایام حشمت بار و شوکت بار
اعلام عدل و انصاف برافراشت و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک مدت هشت سال در کمال استقلال بانتظام
مهام وزارت پرداخت و چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صاحب
تدبیر را معتمد و مؤاخذ ساخت خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست در پی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی
از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانید و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک حاصل کرد

که چون

نقل است که ابو نصر در وقتی که بر حسب تقدیر ایزدی داده سیاف را مخاطب ساخت گفت چون ازین مهم فارغ شوی از زبان من
بعرض سلطان الب ارسلان که بسبب عنایت همت مصروف یک مرتبه دولت این جهانی و حکومت عالم فانی رسیدیم و بجهت
عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدیم پس مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و مرادات
صوری و معنوی حاصل شده باشد تا وزیر صاحب تدبیر بگوی که در دودمان سلجوقیان بعقوبت درشت سنتی پیدا کردی
زود باشد که هر که در باره من اندیشیدی در حق او و اعقاب و اطلاق تو بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک
گذشت بسبب ما با اولاد و احفاد خواجه نظام واقع گشت

ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

سعد الملک الآوی رحمه الله اصل او از آوه بود و لهذا بعضی او را آوی نوشته اند و این خود سهو است که از آوه تا ساری اثر
راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسد نایب درگاه و مدبر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی
بر سر نهاد مسند وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او بخلق و تواضع مقرر داشت و از روی آزرم و تمکین بسرانجام مهام
وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن از طاغیان سعد الملک آورده که او شیعی امامی
امامی اصول صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بران حسد بردند تقریرش کردند و سلطان را از
برو متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و همان روز از ان پشیمان شده تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست
همه قاصدان سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بایستاد و بآواز بلند این قطعه برخواند

ترا سعد بو سعد بودند یار
چو تاج از بر سر بر او بخشی
در آویخت بالت بدخواهشان
توان بر دوار بر او بخشی

از سعد سعد الملک خواست و از ابو سعد زین الملک برادر و سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک
را بحرمت تمام دفن کردند پس ارباب عقل دانند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند چنان
شاعر معروف در حضرت چنان سلطان ساس مذهب چنین یارست گفتن و سلطان قبول کردی و بران صله و خلعت فرمودی
و از این سخنان که عبد الجلیل مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز آن قبیل نموده از محض عناد و لجاجت و سخنان
صاحب جامع التواریخ که از علمای شافعیه است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود
محتاج بتقیه و اثر گوشه دیده بوده بنابرین اخفای مذهب خود در سخن می نماید اما گاهی بی اختیار از او ترشح میکند
چنانچه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر احمد کاشانی سمت تبیین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی

اصفهان و ابو سعید هندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در سعد الملک متفق شده بودند
از روی عداوت و بی نسبت الحاد بان وزیر صحیح الاعتقاد متهم شدند و مع هذا نظر در مبادی سعادت داشتند و همیشه تعلق عزل او در
خاطر ایشان بود ملک شد صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دهی است از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد
بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و بر وی غالب بود و لشکریان او را متهم ساختند بانکه باطنیان
سالک خوب مینماید و بر وی خروج کردند و از سلطان او را طلب نمودند و سلطان از روی ضرورت او را تسلیم ایشان
نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان و تن او ننمایند اما ایشان اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قضیه بر وجهی
که در حبیب السیر مسطور است آنست که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت
او را بتاج ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی ملحق نمود و در آن اوان
که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک از وزارت معزول ساخته بود لاجرم در مقام عصیان عنان
فتنه گشت و آخر بعد چند سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت کردانید و مؤید الملک
سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت و لشکری فراهم آورده در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه بجانب ری
آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه عاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت نمودند بسبب
آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوان شده ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود کرده بود و مجد الملک چون
سبیل بلا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و امرا کینه خود را در دوشنبه بادشاه اظهار داشتند و امرا
او را تعاقب نموده در حالی سرا پرده عالی منصب زدند و کسی نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و او دست در
بر سینه ملتمس ایشان نهاده امرا بی حرمتی برافراختند و بمنزل بادشاه درآمده مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق
ازین جهت هراس بی قیاس بخود راه داده دامن خیمه را بر داشت و از راه دهستان بدار الملک ری شتافت شیخ عبد
الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد متبحر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین مکه و مدینه ظاهر است
و در مشاهد ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواتر است و احسان و التفات او بمرتبه بود که بیک قصیده مادحی که امیر
معزی بر وی خوانده هزار دینار زر سرخ بداد و سید سعید فخر الدین شمس الاسلام الحسینی روایت نموده که گفت روزی در پیش
مجد الملک بودم و بازرگانان غریب درآمدند یکی حلبی شیعی علی نام و دیگری ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان سلجوقی حقی

داشتند مجد الملک بفرمود که ماوراء النهری را که عمر نام داشت از خزانه زر شد بدادند و علی حلبی را یکی از شهرها ساختند مردی
در پیش حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهید و علی را نسیه گفت میدانم اما آن کار جهت آن کردم که جهانیان
بدانند که در پادشاهی و معاملت تعصب روا نباشد و لهذا رعایت او سینا نزد ایشان بودند ایشان از نعمت داری و مراعات
گردی و تمکین فرمودی و الحق طایفه علیه شیعی و سادات ایشان را در آنجا که حکمی باشد بهره او فزون نصیبی فرو تر از آن که قدامت آبا
و شغف در میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشند و دهند چنانکه شیوه مرضیه ایشان را بر و اعتقاد معلوم
اهل روزگار و از دیگران اکثر آثار ظاهر شده و بر سیرت و شیوه طریقه ایشان شده اند و از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب
فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کارزی
در ری بجوانی نگریسته نام کاذر ابو بکر بود اما رافضی بود و چون او را پیش مجد الملک بردند گفت بر دید او را پیاوردند حاضر
گفتند ای خداوند او مرد مؤمن است گفت شما گفتید که او ابو بکر نام دارد و هر آینه سنی باشد و وجه فساد آنست که هیچ
پادشاهی ملک مشرق و مغرب را بجاهلی و نادانی نسپارد که بی گناهی را بجرد آنکه ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد و درین
سخن چه صورت دارد که در خواستی خدام او هزار نام ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود بود و خصوصه غلام ترک داشت
که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق و عباس بن
عبد المطلب علیهم السلام در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت است چنان پندارند که مقام عثمان بن عفان
او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش در بغداد هم او فرموده است و مشهد سید عبد العظیم حسنی
در شهر ری و غیر آن از بناهای سادات علوی و اشراف فاطمی علیهم السلام از آثار او است از جمله آثار حسن خاتمه او است آنکه
بعد از فوز بدرجه شهادت در جوار فایض الانوار حضرت امام حسین علیه السلام شرف قرار یافته رحمه الله تعالی شیخ ابو منصور رازی
شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیران محترم صاحب جاه و حشمت بودند و در صفت ایشان
از آفتاب ظاهرتر است و اعتقاد اهل عالم معلوم است که جز شیعی نباشند بعد از رازی در صبح آن دو برادر حیث و صف و قصیده
عزا گفته صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان مغول منتظم بود و پیوسته بادای وظایف
طاعات و رعایت عبادات قیام می نمود و هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد بر سر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب
اوراد و خواندی بعد از آن سوار شدی و خود را بملازمت سلطان رسانیدی پادشاه را روزی مهمی روی نموده بکاه بر کش طلب

وزیر فرستاد و ابو منصور تجرّد دستور را از او مشغول بود و فرستاده را جوابی نداد و چون اضطرار شهریار صاحب اختیار از حد اعتدال
تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت زبان بغیبت دراز کردند و بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنابر خودرایی ولی بر والی الحکم حضرت
کشورکشایی التفات نمی نماید و سرانجام مهام را بعهدهٔ تعویق گذاشته بدیوان حاضر نمیگردد از استماع این سخن سلطان غضب
رفته چون وزیر بپایهٔ سریر سلطنت رسید بانگ بروی زد که چرا دیر بپایهٔ سریر سلطنت رسیدی منصور جواب داد که من بنده
پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان و با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بازنپردازم خود را در سلک
ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایرهٔ غضب پادشاهی از استماع این کلمات بآب تسکین یافت و پرتو عنایت
بر حال ابو منصور تافت

ای خوش آن دانا که پیش شاه دم
گاه قهر از گفتهٔ خوش میزند
گفته چون آب است می ار لطیف
شاه را آبی بر آتش میزند

تاج الملک ابو الغنایم قمی رحمه الله در تاریخ الوزرا مسطور است که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر
ایام حیات با خواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر ترکان خاتون حرم سلطان بود لاجرم فرمان شد
که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیری صاحب تدبیر بود و با خواجه طریق عداوت سلوک مینمود بتحقیق مهمات دیوانی
اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر ارّانی که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکاردی
عمرفرسای از هم گذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد **شرف الدین ابو طاهر بن سعد القمی** در اوایل ایام شباب
از بلدهٔ قم که مولد او بود بطریق مسافرت احتیار کرد و ببغداد شتافت و در سلک ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام
یافت و در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک شغل
یا در عهدهٔ شرف الدین کرد و منشور رعایا گردی مرو نام او را وجیه الملک نوشته و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان مهم اشتغال
داشت بعد از آن دیوان ولدی سنجر گشت چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج دولت ارتقا کرده
بمنصب وزارت سلطان رسید و او بغایت متدین و متشرع بوده و در کمال حلم و وقار بامر وزارت مشغول مینمود اما پس از آنکه
مدت سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش رسیده و بر ریاض جنان
منزل ساخت

همی خوردار ای چرخ خاکوش
که ای هست بخت بربت نوش
نماید تشنگان را شربت جام
ولی در خاک ریزد کام آشام

صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شریف شرف الدین در جوار روضهٔ طیبهٔ امام هشتم علی بن
موسی الرضا صلوات الله علیه واقع است در نواحی مشهد مقدس سه فرسخی ... ذکر آن وزیر بزرگوار است **ابو جعفر بن محمد ... رحمه الله**

ابن ... گفته که او یکی از وزرای اوفیشان عراق و شیعی صلب ... بوده و چون تشیع او شایع شده روزی یکی پیش
او آمده گفت که دی شب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بخواب دیدم و مرا فرمود که برو ابن قطیر را بگو که ده دینار بتو بدهد
پس ابن قطیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را در چه وقت از شب دیده گفت در اول شب ابو الحسن گفت
من آنحضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت که هرگاه مردی بجنس و چنین صنعات نزد تو آید و از تو چیزی طلب نماید او را
چیزی بده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و روبراه خانهٔ خود نهاد و وزیر او را چون از آن تأنی و آرام و ترک الحاح و ابرام دید
صدق بمشام رسید و او را طلبیده نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت مذکور میشود

و لما سرت الناس اطلب منهم
اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
و فکرت فی یومی سروری و شدتی
و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد
فلما ار فیما ساءنی غیر شامت
و لم ار فیما سرنی غیر حاسد

معین الدین ابو نصر احمد الکاشی رحمه الله شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب بعض الفضایح او را از
وزرای شیعه شمرده و گفته که آنچه از آثار خیرات او و برادرش بهاء الدین و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و رباطها در
ورود و مطالب و صلات واقع است این کتاب تاریخ الوزراء و غیره مسطور است که معین الدین ابو نصر کاشی بزیور
انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بوده و از افعال ردیه و اوصاف ذمیمه مانند عجب و نخوت و کبر وحشت
محلی حال او ناصح الملک عزیزان حضرت ابو طاهر سماعیلی که در سلک اکابر مشاهیر کاشان مقام داشت بسبب وفور جود
و سخاوت و لطف و مروت تخم مهر و محبت در ارض ارباب اصحاب کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک
جناب امیر تاج را که از جملهٔ اعیان مملکت بود و بدو مفوض فرموده و وزیر عزیز الحضرت از درجه بدرجه مینمود تا معتمد بجای
انجامید که ولایت کاشان با تمام سیورغال او کرده و چهار سال خراج برعیت بخشید اصحاب مثوبات و تمهید القبلات
گرانمایه و نقدات گرانمایه مبذول داشت و قروض و امر در آن زمان ادا کرد و در کاشان دار العلوم و ریحان و دار الشفاء و مدرسه ساخت
چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد و مراکز جمیع ارکان دولت عزم
تقرب امتیاز داشت مطلع اموال کاشان عزیز الحضرت را بجوار حضرت عزت فرستاد با وجود آنکه والد معین الدین ابو نصر
اکثر اوقات عزیز باصناف طاعات و عبادات صرف مینمود و بعوارف اولاد او را از کفل امور دیوانی و ملازمت درگاه
سلطانی منع میفرمود معین الدین بمقتضای کلمهٔ ابو الولد الخلال لسنة الخال بملازمت سلاطین مشغولی کرده و در زمان سلطان محمود
بن محمد بن ملکشاه منشی ... و مالک شد و روز بروز قرب او ازدیاد پذیرفته در آن اوقات سلطان سنجر که ملک عراق

بجانب خراسان بازگشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین گرفت و چون او از شیوه کفایت و استخراج اموال دیوانی از رعیت
وقوفی تمام داشت متعاقب و متواتر نقود نامعدود و اجناس متجانس بخزانه سلطان میفرستاد و بارسال تحف و هدایا جذب خاطر
خواتین میکرد و چون سلطان رقم عزل بر صحیفه حال محمد بن سلیمان کشید فخر الدین طغیان تکین را باستحضار معین الدین مامور گردانید
و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین را بفرمان سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت و معین الدین
حسب الحکم متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را مسعود و بهره‌ور عاطفت و احسان گردانید و بعد از وصول اردو شبی
سلطان با وی خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک داشت و معین الدین بکمال کیاست جمله
بترجیح صواب جواب گفت این معنی موجب ازدیاد عقیده سلطان گشت   جانا تو روی خنده و لب بگشای   مهر و کرم بر سر مهر افزودی
و در روز سیم حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از تکلیف آن امر خطیر استعفا نمود
سلطان نظام الدین محمود بن ابی القوس و مقرب الدین جوهر خادم را نزد او فرستاده و پیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان
سبب استعفا مینمائی که می‌بینی که بعضی از وزرای سابق را معزول گردانیده‌ام صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت
این منصب را بفخر الملک بن نظام الملک دادم و زمام امور مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی
بر دست فدائیان بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تأسف و استشفا خورده پسر عمش شهاب الدین محمد را قائم
مقام کردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون از او خیانتها حضور و صادر شد از این سبب نکبتش مظهور
آمد و دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد آنگاه هم از قرابتان خواجه نظام الملک شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی را صاحب
عهده این امر ساختم و او با وجود تحلی باتصاف این علم و فضیلت در ایام وزارت بر کاری چند اقدام نمود که هرگز هیچ کس از اجلاف
و عوام بر امثال آن مهام قیام ننماید مع هذا طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین
طاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را متعهد شد و هم در عنفوان اوان وزارت درگذشت و انعام بیاب
محمد بن سلیمان وزیر گشت و چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمت همت پادشاهانه واجب
شد و اکنون بحمد الله سبحانه و تعالی آنرا که لایق این کار میباید اینست و مطلوب از امانت و دیانت و کفایت و درایت تو اعتماد کلی
باید کرد بعنایت بی غایت و مرحمت بی نهایت ما مستظهر باشی و بهیچ نوع دغدغه بحواشی خاطر راه ندهی   بیک اختری که بود پیش ازین ز ساکنان
زود نشد هم دولت و جهانی نشان دهد   معین الدین چون این سخنان عدالت آیین استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و در روز دیگر خلعت وزارت

در بر کرد

در بر کرد و سلطان او را بانعام دولت زرین و طبل و علم مشهور و مباهی ساخت و معین الدین بتمشیت امور ملک و مال بر سبیل استقلال
پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و انخفاض رایات ظلم و اعتساف اهتمام کلی قیام نمود و در اقطار و اطراف جهان مدارس
و مواضع بقاع بسیار بنا فرمود و قری معمور و مستغلات موفور از خالص مال خویش خرج و وقف گردانید و در اواخر ایام حیات
فرمود تا در اکناف ممالک و امصار منادی کردند که هر کس معین الدین وزیر بر سبیل رشوه و خدمت تحفه یا جنسی داده باشد
بدرگاه او رجوع نموده عوض بستاند و قضات و حکام ولایات را طلبیده از ایشان التماس نمود که درین باب مساعی مشکوره
بتقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر در آیین دین داری راسخ دم و ثابت قدم بود همواره سلطان را بر قمع و قلع ملاحده
ترغیب و تحریص می نمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر مستوهم گشته دو فدائی را بطریق معین الدین فرستادند تا بجهت
ستوران او دست بتعلیم ایشان قیام نماید و بوقت فرصت او را بدرجه شهادت رسانند و آن دو فدائی چند گاه در اصطبل جناب
وزارت پناه بسر میبردند تا ملازمان آن آستانه بر ایشان اعتماد پیدا کردند در روز نوروز که وزیر در جهت پیشکش سلطان تحف و هدایا
و تبرکات ترتیب می نمود حاجبان را فرمود که اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب دانند بطویله سلطان فرستد
آن دو فدائی دو اسب را بر در خیمه پیش آوردند و آن اسبان با یکدیگر آغاز جنگ کرده و چون خدام وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند
فدائیان بیک ضرب کار آن خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند   فلک کو در مهر ورزد و کین است   درین صورت مکر کاری قدیمست
بهر اختر که در روشن چو صفیت   نهاده بر دل آزاده داغیست   هزاران داغ هست و مرهمی نیست   وزین بی مرهمی بس
رسوز روش کس می‌نشنیاد   کز آن در غم روز ما هم نشنیاد   مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین
مذکور را در قلع و قمع ملاحده و ترغیب و تحریص نمود مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر
صاحب تدبیر در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود همواره سلطان را بر قمع و قلع ملاحده ترغیب و تحریص می نمود و مولف گوید که این
سخن در حق آن خواجه مومن کاشی ناشی از آنست که اهل ترک که صاحب تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشانست در شیعیان خود بسیار
تعصب کنند و چون آن تعصب بمحال کثرت استعمال در خاطر او بر وجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل سنت در امت محمدی مسلمان
نیست لاجرم خیال کرده که هرکه در صدد قلع و قمع ملاحده شود باید که سنی مذهب باشد بنابرین مثال خیال کرده که خواجه مذکور
از اهل سنت است و ندانسته که هر کاشی از تنافی غبار شناسی بکار در مقام تبرا بسی است والعهده علی کاشف الغواشی

فخر الدین طاهر الوزیر معین الدین الکاشی اول در ایام سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه

بر مسند وزارت نشسته بسرانجام مهام فرق انام قیام و اقدام نمود و امور مملکت را در سلک استقامت انتظام داده در ربط و ضبط
عدالت اهتمام تمام فرمود و دران ایام حاکم ولایت ری امیر علی بار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده
نسبت باتابک شمس الدین ایلدکز که پدرزن سلطان پادشاه نشان بود و با فخر الدین طاهر در مقام غدر آمدند و فخر الدین بیکا
پس بر بطلان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت عقیده معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر وجهی عرض نماد و سلطان
وزیر صایب تدبیر را بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی بار را بقلعه جیحون بردند و معین الدین ساوجی مؤاخذه و معاتب
ساخته آنچه در خزانه ملک داشت ازوی بستدند و بدین سبب مرتبه جناب وزارت آب بسیار ازدیاد پذیرفت روزی چند
در کمال استقلال بدولت و اقبال بگذرانید اما در عنفوان جوانی و علو قدر و نافذ فرمانی بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی
وداع کرده رخت بریاض جاودانی کشید   در بوستان که جای سنبل مست   گیاهی بی بهاتر ز آدمی نیست   مختبر الوزیر
الوزیر فخر الدین بصفت وثوق کاردانی و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اواخر ایام
دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال
بعز شهادت رسید الصاحب الاعظم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب الدیوان شمس آسمان معدلت و داد
وجه القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضات نظام الدین اصفهانی در مدح او گفته   ما الناس الا کالقوافی غیر
بیت القصیده صاحب الدیوان شمس الممالک بروی تجلاه   و بهاء دست الملک و الایوان   جناب صاحبی از اولاد امام
ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بود و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیت یخرج الحی من المیت نموده بمذهب امامیه
هدایت فرموده و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده اند جد مادرش خواجه شمس الدین محمد
باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشته و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصوب
شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر جد بزرگوارش که بحشمت کشور خرد و جلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد
سرور و سرفراز اکابر ایران آمده در ملازمت سلاطین مشغول بهمان منصب پدر مشغول گردید مشکور السعی و الاثر گشت
و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را مسخر ساخت بحوزه تصرف درآورده منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین تفویض فرموده و الحق جمال حال آن خواجه پسندیده افعال بحلیه انواع مکارم اخلاق
و اصناف محاسن شیم مانند جود و کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح جبهه مجلی

آراسته

آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف بن برخیا آثار ید بیضا می نمود   آصف ازین
ملک اصفهان آن چنان کرد که او   کم کارکرد سلیمان ملک انگشتری   و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان
بر ممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین کوشیده و اجتهاد بر میان جان بست
گشت تمشیت شریعت نبوی از مساعی چون هلاکو خان فوت شد و سریر خانیه بوجود اباقا خان ازو یاد مواد استعداد یافت
عنایت و شمول خاص بیش از پیشتر در باره وزیر عالی گهر مبذول فرمود و آفتاب سعادت و اقبال بر چهره افعال و احوال آدمی
تافت مضمار مسام مهام انتظام و اجرای خانه عطار و انتظام بدستور سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار
ملک و مال در تمامت احوال برای صواب نمای و فکر گشایش باز گذاشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم نسبت بارباب
علم و فضیلت رعایت تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب دین و کمال بسیار مبالغه می فرمود و از رشحات سحاب
انعامش غنچه امال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از زلال عموم افضال نهال امانی این طبقه در گلزار روزگار نشو و نما یافت
اغنیا از افاضل ارذال دونان از جاهل در زمان وزارتش چنان ظاهر گشت و بحسن اعتبار حسن اهتمامش سپهر بلی بهراز میزان اعدای
فضلا و قصد جفای علما بتمامی درگذشت   نهال باغ دولت در بر آمد   جفای خار محنت بر سر آمد   در تمامت ممالک
ایلخانی جهت ضبط اموال متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نموده ایشان را با فتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب
استحقاق و اصحاب حاجات مقرر فرموده لاجرم درگاه عالم پناه او مرجع احکام انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان
و شام و روم علما و علاوه اشراف شده و همگنان ایشان را مقصد حاجات و کعبه مرادات و کارساز اهل نیاز و قبله ارباب نیاز
شناختند   جنابه مثل روضات الجنان   و منه نیال حاجات الامانی   ار سرفرازان جهان و گردن کشان دوران هر کس
که با او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار بادافراش
کردارش را گوشمال سزاوار و چون خیر هر که با او نشد راست عاقبت خود در خون تو خوردن خاکسار یافت آورده اند که تا خواجه بهاء
الدین که قوت الظهر و عضد الیمین صاحب دیوان است در لباس حیات بود جناب صاحبی باستقلال در روزگار مستفید
و چون خواجه بهاء الدین ازین انتقال نمود و مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی و عذاب
بر روی آن جناب و برادرش صاحب علاء الدین عطا ملک جوینی دهر بسر زاویه حسرت انی و محنت محاق در والی نشانیم کیفیت آن
واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزیرزادگان اتابکان یزد انتظام داشت نسبتی بجناب

مرحبا

از اتابک یوسف شاه یزدی آنچه باصفهان شتافت و ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرده و چون او زیرک مزاج و
خوش باوقت بخدمت خواجه شمس الدین مبادرت نمود و صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی در عهده او کرده مجد الملک چنانچه
می بایست بانجام آن مهام اشتغال نمود لاجرم جناب صاحبی امارت نفاق در ناصیه احوال او مشاهده نموده سعایت جاه و
مزید علت شده عیار اعتقاد و خلوص اعتقاد وزیر نیکو نهاد نسبت باو بغیر یافت مجد الملک هرچند شغفا کلیه عرضه داشتهای
نیازمندانه بجایی نرسید و دیگر منظور التفات جناب صاحبی نگردید   مردم فرشته خوی هراز   همدم همنشین ناجنس
مردم چشم اگر قفا گیرند   فی المثل از نظر توان انداخت   باجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میرسانید
و تره و امرا آمد و شد نمود و اساس معرفت مستحکم میگردانید و پیوسته احوال ملک و مال معلوم میکرد و شرح تفصیل آن را بر لوح خیال
در قلم می آورد و اثنای آن اوقات روزی مجد الدین که نایب خواجه علاء الدین عطا ملک بود بی قربتی شمه از عظمت پادشاهی
و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود و مجد الملک متقربنیا مده او را تعلیم صاحب سعید کردند جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را دیدند
مشاهدت مشاهده نمود او را فرو ضبط اموال سپاس کرده مبلغی گرامید در باره انعام فرمود مجد الملک بنابر آن که مباشران حرکت
شنیع شده بود مجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد کرده همچنان گرد مقدمات مکر و حیل برآمده و شعار خصومت می کشید با علای
صاحب سعید محبت و مودت می ورزید تا در زمانی که با خاقان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود شاهزاده ارغون
بعز مساعدت فائز شد مجد الملک بوساطت باجی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون خان راه یافته
بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد خواصه املاک حاصل صاحب دیوان است
که بر سبیل خیانت اموال پادشاه خرج نموده و مع ذلک در نهان بعثت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص
مسلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطا ملک ملک بغداد و عراق عرب را ملک خود تصور کرده و بدستور طرح تهیه مغرور
گردیده بر صاحب دیوان ثابت می سازم که قرب چهار هزار تومان اموال پادشاهی املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر
و گله و رمه قرب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نمود که این سخن بر صاحب و اطلاع دارم اینکه مضبوط
و حکومت سواس بنام من نوشته و مبلغی کرامند بر سبیل رشوت فرستاد و شاهزاده ارغون این سخنان پریشان را بسمع رضا اصغا
نموده در خلوت شمه از این معنی بعرض پدر رسانید یا خاقان بر زبان آورد که بانشای این سر مبادرت منمای تا بر سبیل سرعت
در این مهم شروع کرده شود   مکن در مهمی که داری شتاب   ز راه تأنی عنان بر متاب   که اندر تأنی کسی غم ندید

ز تعجیل بسیار خجالت کشید   و بعد از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک در مجلس پادشاه باستقلال راه یافته بلا واسطه
کلمات مذکور را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک بر ضمیر پادشاه جای گرفت مزاج همایون نسبت بصاحب سعید تغییر پذیرفت
منظور نظر کیمیا اثر گشته با قاخان همدان مجلس او را بدست دریا عطا یا کاسه دشت و از احوال تمام ممالک و خرابی و آبادانی
هر بلاد و دیار استفسار نمود و بعبارت روشن کیفیت آن حالات را خاطر نشان خان گیتی ستان کرده ترلیغ نافذ شد که مجد الملک
مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بوده محاسبات چند ساله سفر و حضر وارده از شاهزادگان و امرا و مقربان هیچ کس در مهام و دخل تمام
و علاوه این احکام که پیش از این هیچ کس از سلاطین نداده بود عنایت بود القصه مهم مجد الملک در یک لحظه پرتو عاطفت ایلخانی
بروی افتاده شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پرورش با جامه های زرکش بر اسبان تازی
و مادیان شامی و حجازی سوار ساخت و حرکات و جبل بیری و بارگاه اطلس ششتری ما در وه تا آسمان کیوان برافراخت
همین حالم پسند آمد   که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدیم   برین صفحه مینا نجاه خورشید   نگاه شعشعه خوش آب زدیم
گاهی بدولت دوره ذره شیفته بود   جهان گشش که از تو بد کردیم   جهت استحضار و کلاه نواب صاحب دیوان که
در تبریز بودند الچیان صفا برق و باد شتافته و بر صاحب سعید و دولتخواهان او از تیر مکر و کید دشمنان که بر هدف مراد ایشان
آمده بود خبر یافته لاجرم گرد اندوه بر خاطر گرد و نشسته و جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تقید امور دیوانی و سرانجام
مهام سلطانی برتافته در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد آنجناب فرستاد   در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن   یا غرق
شدن یا گهری آوردن   خصمی بر تو سست خواهم کردن   یا سرخ کنم روی بدان یا گردن   صاحب دیوان چون آن
رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی در سلک نظم کشید   بر صحبت شاه چون نشاید بردن   پی غصه روزگار باید خوردن
این کار که در پیش داری   هم سرخ کنی روی بدان هم گردن   القصه چون صاحب دیوان برین وحشت و دهشت
منتظر با قاخان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها اگر خدمت بر میان بسته مدار ملک گوش داده و منظور نظر عنایت
گشتی و چون بخت برخورده مافرین یافت مرتبه بارد و عاطفت بخیر ظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای
و درایت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت خانی و تضییع اموال
سلطانی بیشتر از صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بر صعوبت اجبال استدلال نمود و مجال تلقین ملهم
سعادت و تائید عقل مرشد هدایت فصیح جنان و فصیحه بیان زبان برگشاد که سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای خان باد

مرد خوب

ودور نعم و ایادی پادشاهی و احسان نهان توان داشت و انوار ذره پرور خورشید چنین کسی را نابوده که تواند انگاشت هر آینه در
دولت پیوند و برادر و فرزند بسته ایم و داده ایم و برداشته ایم و نهاده ایم و خورده ایم و برده ایم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و خزینه جهت
صدقات بثبات دولت صرف کرده ایم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و غیره
تواند از خزانه پادشاه است و هرچه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد سپرده از صمیم القلب بان همراه است خواه صلاح حق
در خواه بشارت امان   هرچه مراد تو بود هست مراد من همان   هرگاه فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد به کرات اشارت تاب
کرده تسلیم رود بهیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره در جام زندگانی باقی باشد چنگ
بخدمت بسته زبان دعا خواهم گشاد   تا جام اجل ز دهر ساقی عمر   دست من و دامان تو تا باقی عمر   آباقاخان سخن او دل
نشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن رحمت وزیده و غبار نقار از خاطر دریا آثار محو شد و اضعاف الطاف خسروانه در باب خواجه
شمس الدین محمد تازه گردانید و وزارت بدستور معهود بدو مفوض داشت دیگر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید
سجدات شکر بجای آورده بالقای نذور و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب فرستاده بتجدید عنایت اباقاخان
اعلام فرمود از جمله رقعه به برادر عالی گهر خواجه علاء الدین عطاملک نوشته و مقصد بدین آیت ساخت که یا لیت قومی یعلمون
بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیت کرد که   امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن   کامد دل یک من بکام دل یکجا
القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحب آصف نشان چندان تأثیری نکرد روی بعیب و سعایه برادرش علاء الدین ملک
سعی نمودن گرفت و نام او مجد الدین ایزد الغر نیفت تا در برابر صاحب علاء الدین آش آغاز تقریر کرده فرمان اباقاخان
و قید عطاملک صادر شد و چون ایشان را انکار مینمای و بعد از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین محمد و خواجه شمس الدین
نازکی آن مهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مطالبان گویند قبول کن و بهیچ وجه سخنان ایشان را انکار منمای و بعد
از گفت و گوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ خطیر تومان قبول نمود و مع ذلک معاندان خورسند نگشته و مهم بجایی
رسید که محصلان او را سلاسل و اغلال کرده ببغداد برمی آوردند و بانواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت
جان خود کرد داد و حشت و بهانه ستیهیم و معاندان بتربیان اکتفا کرده صاحب را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام
متهم گردانیدند و پیلبایکی ازنوخت بکاری ابشاد و دران اوان اباقاخان بجهان شتافت و مجد الملک از غایت اعتبار را
بنفقه دو دست داد تا صاحب علاء الدین را باز دارند و محصلان او را با بندگان همراه داشته متوجه گشته و دران اثنا در تبریز

تا این سال که اباقاخان وفات یافت و در بیستم ربیع الاول سنه احدی وثمانین وستمائه نکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت
خانیه نشسته انوار عدالتش بر جهات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا
ملک را از قید خلاص داده باردو آوردند و امور ملک و مال من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره حسد در کانون
درون مجد الملک اشتعال یافته بارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شما را بزهر هلاک ساخت و حالی
سپیدانند که من بران سر وقوف یافته ام اکنون قصه سر من دارد سعد الدین برادرزاده مجد الملک بر مضمون این عرضه مطلع گشت
و بنابرآنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین آمده صورت مکاتبت ارغون را بیان نمود و این حدیث بعرض سلطان احمد رسید
حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که اباقاخان بجرایم علاء الدین عطاملک گرفته بود باز دهند
خواجه علاء الدین بسمع شرف اعلی رسانید که هر چیزی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از فیض صدقات حضرت سلطان است
و حالا من بنده همه را درین مرتبه نثار میکنیم و اشارت کرد تا آن اموال که آورده و داده بودند در درگاه پادشاه
بر بودند انگاه از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرا عظام بپرسش مهام مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و دران اثنا از میان اسباب و قماش مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران
سطری چند بران نوشته بودند و چون اتراک منکر سحری یافته از ان نوشته خایف گشته دران باب قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر باستصواب ایلچیان بران مقرر گشت که آن نوشته را بآب شسته آن را مجد الملک بیاشامد تا نتیجه سحر باز گردد
شود مجد الملک از قبول این معنی ابا و امتناع نمود چه او را گمان بود که این نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان
در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیدی است القصه گناه بر مجد الملک ثابت شد و او را بجانب سوبجاق دادند
متقارن اینحال سوبجاق ... شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه نمود تا سوبجاق بکشتن مجد الملک
راضی شد انگاه او را بجلادان خواجه علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس و حسن خلق منقولست که بموجب کلمه العفو عند
الاقتدار من عواقب ... عمل نماید و در زمان قدرت قامت مجد الملک را بقامت عفو بیاراید   چون ملک دادگر داد بخش
از کرم و لطف تو داد بخش   پیش تو هر کس که گنه کارتر   عفو گناه از تو سزاوارتر   اما جمعی از مخالفان و حساد
او اعوان صاحب سعی کرده و بر همگنان روشن است که این مدبر ایام ... دقیقه از آزار فرو نگذاشت و در روزگار ... مطلق

وفور نعم و ایادی پادشاهی و احسان نهان توان داشت و انوار ذره‌پرور خورشید ضیاگستر نابوده که تواند انگاشت هر آینه در
دولت همپیوند و برادر و فرزند بستدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت و خیری جهت
صدقات ثبات دولت صرف کردیم و آنچه امروز در تحت تصرف است از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و هرچه
نوال از خزانه پادشاه است و هرچه خاطرخواه بندگان درگاه عالم‌پناه باشد بنده از صمیم القلب بدان همراه است خواه صلاح جزوی
و خواه بشارت امان   هرچه مراد تو بود هست مراد من همان   هرگاه فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد به رکابداران نایب
کرده تسلیم رود به هیچ وجه در هیچ حال توقف و اهمال ننماید و تا از زلال حیات قطره‌ای در جام زندگانی باقی باشد یک نفس بی
بخدمت بسته زبان دعا خواهم گشاد   تا جام اجل در دهد ساقی عمر   دست دعا ز دامن دولت ندارم   آباقاخان سخن او را دل
… اعتبار رفتار از خاطر دریا آثار محو شود و اضافت الطاف خسروانه در باره خواجه
… منعوض داشت دیگر جناب صاحبی به درجه اعتبار رسید و صاحب سعید
… م شود و رسولان به اطراف و جوانب فرستاده تجدید عنایت آباقاخان
… عطاملک نوشته و مقصد بدین آیت ساخت که مالیت و وی علیهن
… کرد که   امروز بحمدالله فارغ دلم از دشمن   کامروز دل کسی بیکدوست
… ن چندان تاثیری نکرد و دو دیگر عمده و سعایه برادرش علاء الدین ملک
… ب و مجدالدین اثیر التبریزیست تا در برابر صاحب علاء الدین سر آغاز تقریر کرده فرمان آباقاخان یافته
وقت عبدالملک همه در شد و چون ایشان را انکار متمادی و بعد از کشف و کوی بسیار صاحب علاء الدین محمد و خواجه شمس الدین
نازکی آن مهم مشاهده شود برادر پیغام داد که هرچه مطالب گویند قبول کن و به هیچ وجه سخنان ایشان را انکار متمادی و بعد
از کشف و کوی بسیار صاحب علاء الدین محمد مبلغ … تومان قبول شود و مع ذلک معاندان خورسند نگشته و مهم بجایی
رسید که محصلان او را به سلاسل و اغلال کرده بغداد بر می‌آوردند و به انواع شکنجه و عذاب معذب میداشتند تا هرچه داشت و تا
جان خود داد و از فرط وحشت و به اهانت تسلیم شود و معاندان نیز بدان اکتفا نکرده صاحب را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام
متهم گردانیدند و پیلهای … رغبت به جاری ایشان و در آن اوان آباقاخان به همدان شتافت و مجدالملک از غایت اعتبار
بغداد دوست ماه تا صاحب علاء الدین را بار دادند و محصلان او را بند از او همراه و دشمنه تمویه گشتند و در آن اثنا هم در

تا این زمان … آباقاخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکو خان که ملقب سلطان احمد بود بر تخت
خانیت نشست انوار عدالتش بر جانب اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان به همدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا
ملک را از قید خلاص داده بار دوم آوردند و امور ملک و مال من حیث الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین
محمد نهاده و او را بیشتر از پیشتر به لطف خسروانه و عواطف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره حقد و حسد در کانون
درون مجدالملک اشتعال یافته بار دیگر بارغوخان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار شاهزاده را به زهر هلاک ساخت و چون
مسموع شد که من بدان سر واقف گشته‌ام الکنون قصد سر من دارد سعدالدین برادرزاده مجدالملک بر مضمون این عرضه مطلع گشت
و بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین آمد و صورت مکاتبات بر زبان آورد و این حدیث به عرض سلطان احمد رسید
حکم فرمود که مجدالملک را گرفته به معاندان سپارند و ایضا یرلیغ نافذ گشت که آباقاخان به جرم علاء الدین عطاملک گرفته بود باز داده
خواجه علاء الدین به هیچ شرف … رسانید که هر شخصی که او و برادران در مدت ملازمت یافته‌ام از خوان صدقات حضرت سلطان است
و حالا من بنده همه را در این مرتبات نثار میکنم و اشارت کرد تا آن اموال مقیاس که آورده و داده بود زنده در درگاه پادشاه انداختند بیکبار
بر بودند آنگاه و از موقف جلال حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرا عظام به پرسش مهام مجدالملک اشتغال نمایند و ایشان
به موجب فرموده عمل نمودند و در آن اثنا در میان امتعه و قماش مجدالملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که به زعفران و بخور
سطری چند بر آن نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر میباشند از آن نوشته خایف گشته در آن باب قیل و قال بسیار واقع شد
آخر الامر بر آن مقرر شد ما یان بخشیان بر آن متقرر گشت که تعویذ را در آب افکنند آن را مجدالملک بیاشامد تا نتیجه سحر باز بدو عاید
شود و مجدالملک از قبول این معنی ابا و امتناع مینمود چه او را گمان بود که این نوشته از شیخ عبدالرحمن دوست صاحب دیوان
در میان متاع او پنهان کرده و در ضمن آن کیسه … العقیده گناه در مجدالملک ثابت شد اما سوبجان میلو یان به قتل او رضا ندادند
مقارن این حال سوبجان پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبدالرحمن به عیادت او رفت و مبالغه نمود تا سوبجاق به کشتن مجدالملک
راضی شد آنگاه او را … خواجه علاء الدین محمد از غایت سلامت نفس و حسن خلق منقول است که به موجب کلمات العفو عند
المقدرة من … و در زمان قدرت قامت مجدالملک را به قامت عفو بیاراید   چون ملک داد کرد و بخش
از کرم و لطف تا داد بخش   بیش و کم هرکس که گنه کارتر   عفو گناه ارشد او در خور   اما جمعی از مخلصان و چهار
و اعوان صاحب کمش … و بر همگنان روشن است که این مدبر در ایام حیات بی‌هیچ دقیقه از آزار فرو نگذاشت و در روزگار … مستحق

جانب خلق را مرعی نداشت اگر وزرا کر مخلص او صورت بندد آنرا نیز بار عالی را در سرپنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار نکند و صحبت تو
بنیاد مساحت و اصل دشمن را از بنیاد بباید بر انداخت   سنگ بدست و مار بر سر سنگ   مرد نادان بود و فسوس و درنگ
ناگاه اعوان صاحبی مجد الملک یزدی را از مجلس بیرون آوردند و بیک طرفة العین بزخم شمشیر و خنجر او را پاره پاره کردند هر عضوی از
اعضای او را بمملکتی فرستادند قلوب رعایا و عجزه که از دست ظلم او بجان آمده بود تسلی یافت و سر شریف او را بسید رسیده مدتی بر دار استیلا
بود و پای آن شوم قدم را بشیراز و دستش بعراق برده یکی از فضلا این چند نظم نموده   میلی است که او دست رساند بعراق
دستش رسید لیک دستش نرسید   قلعت که شخصی ز بان مجد الملک را بعد دینار دعوی ده بتبریز برده و این رکیکی از اهل طبع دو قطعه
بر سلک نظم در آورده   روزی دو سه سر و قد و تدبیر شدی   چون بینه ملک مال و شد ذریر شدی   اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی   مرد عاقل آنست که بسبب جاه و حشمت و میل چند روزه که طرفی و دولت خود را در ورطه هلاکت
نیندازد و از دنیا نفس نفیس خود را هدف تیر ملامت و در سرای عقبی مر عزیز را مستحق عذاب و عقوبت نسازد   گر جمشت
در رسیدی با آنچه سلطانی   گر همت کرسندی آن خیال که می باشی   نه هر چه بایدت کمال رضیت بود نقصان   نه هر چه رود اسب بار رنج بسیاری
القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان احمد بوقت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد و خواجه عطا ملک
هرچند باحتراز داده بود که بقیه عمر در گوشه نشسته بوده بر سر امور سلطنت نگرده حبذا ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بکار
آورد   چند روزی که درین مرحله مهلت داری   خوش بر آسای زمانی که زمان همه نیست   اما چون عواطف پادشاهانه و عواطف
خسروانه او را از دو عز قات بی شماتت اعدا و کید و بلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت و خصم حاسد و دشمن معاند
با هر چه از اموال او گرفته بود و آنچه در مدت حکومت حاصل کرده باو عنایت فرموده و منع آن جایز نبود دنباله ران از اعضای آن قرار خطیر
و خطبه کبیر احتراز وجهت آباب شورش نمود بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و برادرش بار دیگر از نو روی استقلال
زمام امور ملک و مال را بدست آوردند و در تقویت سپس و تمشیت مهام عالمیان سبیل سلاطین سعی و اجتهاد موفور کردند نسبت
با اهل فضل و هنر لطف و مکرمت بی نهایت ظاهر نمودند و عجزه رعایا بوفور عدل و احسان خوشدل و شادمان گشته در مهاد
امن و امان آسودند   آرام یافت در کنف عدل وحش و طیر   واسوده گشته در حرم امن انس و جان   در حال برادر و اولاد
شاهزاده ارغون خان چنین پر ... که سلطان احمد فرستاده متصدی تقریر مجد الملک و اشتغال نایره غضب اباقاخان
و رجعت دولت دیوان داد و ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین مجلکا داد که نقد و جنس و ضیاع و عقار و هرچه در قبضه تصرف ملک است از آن

هر تعلق بالیغان دارد و هر وقت فرمان شود و هر کار مصلحت باشد بهر که اشارت نافذ گردد و سپارد و اکنون التماس آنکه مخلصی معتمد را
کرداس پادشاهی آنست که صاحب را بصاحب خوشی بجانب فرستد تا بان سخن رسیده و صلاح و زین آن دیده تکلیفان از
حقیقت حال باجی استفسار نماید سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان آن صاحب دیوان است مگر قصه
جان دارد و در جواب نوشت که مهمات مهمات مملکت را حسن تدبیر ضمیر وزیر در حیطه کفایت میدارد و اگر او از درگاه عالم پناه
غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و معرض اختلال میآمد و بر سوابق ماده ملتفت التفات ننموده و جوشی فرستاد تا س و حرمان
چه ما بیان ارغون خان مراجعت نمود و این حکایت موجب شکایت گشت و صورت عداوت ارغونی را بزده پوشی در گذشت
دلشاد ننماید با اطراف ممالک فرستاد که اسباب صاحب را متصرف شده اسباب نجانب گذارند و کلانتران او را از شروع در مهمات معاف
آن بخی باز دارند و چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق قامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از وکلای صاحب
آنچه در قبضه تصرف ایشان بود متصرف گماشته ارغون خان بازگذاشته و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة الاسلام بغداد
خرامید و عمال و متصرفان عمال آن دیار را از چاشنی انتقام جرعه چشانیده در اوایل زمستان ... ستانه بالشکر جهانگیر
عازم بلاد شرقی گشت و بر عقب شده باد به داعیه فتنه و فساد و بر آن بلاد گذشت هم وقت درین اندیشه که میر سلطنت نامدار از
قبضه قدرت رغم نماید بچه تدبیر بیرون آرد روز و شب در روز و درین فکر جان سوز و بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میان بردارد
چون پرتو بر ضمیر انور سلطان احمد رسید و داعیه خرسند مذکور جهت فقد و کید کسان ارغون خان با ایلچیان بغداد فرستاد و صاحب
دیوان بکارسازی جنود نصرت نشان مشغول فرموده و بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات ایام طعن و ضرب
ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غره محرم سنه ثلث و ثمانین و ستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای اق خواجه میان او و لشکریان
که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان قرار بصوب قلعه کلات
انعطاف داد و سلطان متعاقب بدان نواحی رسیده و شاهزاده را که قلعه پناه آمده بود دید دست جنگ بطریق پیشکش بلند کردند
بقلعه رفته بایکدیگر سخنان گفته اسلاق بانواع نصیحت ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید چون شاهزاده بغیر از تسلیم
رای و بیرون از توکل بنای نیافت متوجه اسلاق بطرف اردو شتافت و ارغون خان با استان سلطنت ایشان رسید سلطان
نبیره را استقبال سپاه شاهزاده را باره در آغوش مهربانی کشیده روی بروی او نهاد و بحکومت مملکت خراسان امیدوار ساخته جهت سکون
برادرزاده حرکات بعضی نموده و اردوی برادر بوقا با جماعت از کسی محافظت آن مکان امر نموده و از دیگر سلطان باهل صحبت حرم حرم گشت تا

مردلنتی

بعزیمت برافراخت و اساق راغبت کوچ دادن اردوی حیات شاهزاده ارغون خان بصوب ممات معین گردانید چنانچه گفته
مقتبسنه رضا در پس پرده نقشها دارد بعد از رخش بوقا بوفور برد خود که رتبه قوت داشت بر ضمیر منیر شاهزاده کلمات اولا
نگاشت که احمد از روح چنگیزخان را و بر این ساخته از بنیاد براندخت و رایت عزت مسلمانان را بتعظیم صاحب دیوان تا ایوان کیوان
برافراخته مصلحت آنست که بلاحول احمد بحالی او احمد را از سریر سلطانی بر داریم و در این عزم وفق شتابیم که ارغون خان از حبس
چون دران صدق بیرون آورند همه را این رای صواب نموده سر بر بیش که چون زمانه شاهند ل او عصیان تا کی کرده
از خیر قوت بمنقل سد چون چرخ بلند ارشه آماج کرده بوقا نزدیک بجایگاه ارغون خان رفته و من با بکاه چون حجاب شرم
بر داشت ارغون از بستر راحت با اضطراب بی نهایت برخواست چه تصور نمود که موسم وداع حیات و زندگانی است و بوقا
او را که رشته از خرگاه بیرون آورد و قصه مواضعه ارباب مسطور بعرض رسانید و همان لحظه امرای ایشان جمع آمده بر بادپایان
برق رفتار سوار شدند و بجانب اردوی الیناق رفته او را در خانه یافته بانیان گرد افغان شب محشر و فروغ روز گیر آورده
مشاهده نمودند خواص و مقربان سلطان احمد گشته یکی از آن جماعت بر مرکب فرار سوار شد و از عقب سلطان احمد شتافته
در وقتی که چهار فرسنگ از شهر بین گذشته بود در رسید و از خروج ارغون و حادثه تشنیون و انقلاب روزگار و قتل
اعوان و ایضا ثمه بیان کرده سلطان از خبر موحش مضطرب و سرگردان شده روی بجانب اردوی خود قوتی خاتون که در مراتب بود
شاه و هر منزل فوجی از امرا و اسپه داران از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگری می شتافتند هر گامی از گامی دور می ماند
زهت آنچه نسلو منیر اند و صاحب دیوان چون بجام مرسید لاعلی حیله بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان شد
اشراف و اعیان آن بلد بشرط استقبال بجای آورده بتحفهات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی مهیات با طراف و جوانب
فرستاده مشغول جنابی می بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و همه دل
اهل اسلام شکسته و خود بر مسند خلافت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز
متوجه هرموز شده و براه دریا بار خود را بهندوستان رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد دران ممالک بفراغت گذراند باز از
سولت هیبت قهر مشغول اندیشه بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را از این عرقاب فنا بر ساحل نجات توان انداخت فرزندان و متعلقان
و کاسشکار از آتش خطاب و دوستی ایذا و عذاب نتوان کلاخت مدت سی سال در کمال غبطت و استقلال گذرانیده و صبح شباب
دیام شباب بشام غم انجام شیب رسانیده اگر چرخ بد عهد بموجب عادت خویش آغاز بیوفایی و میل جفاکاری نماید سهل است

اگر مناسبات تدبیر و فروغ رای منیر چه بند و چه گشاید النجات آنست که دست امید در دامن توکل استوار داشته بر کرم پادشاه عنان
عنایم واجب بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه انواع اندوه و ملال ذهول و ارتجال با نیام اگر نسیم عنایت و مهب الطاف پادشاه
وزیدن گیرد در ارغون خان از سر جریمه نگرده من درگذرد زمشک بوی زخورشید هیش و لابدیع و الا باری چند کس را از جهت
سکنجه و تعذیب اخلاص و دیانت آنکه الحمد شریفه و اتوصل امری الی سعد بر زبان گذرانده و بصوب اردوی ارغون خان روان
گشت در تشایی او امیر خاری و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال فرموده
بود بدانجانب رسیده و گفته که پادشاه جهانبان نیکو بدیگر خدای جاوید مراد دشمنان ظفر یافت تاج خانی و افسر جهانبانی
بر فرق مبارک من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر جرایم خطایای همگنان کشیده اگر صاحب
دیوان بحضرت آید هر آینه بالطاف اختصاص می یابد و نشانی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر گردانیده و خاطر شریف صاحبی
از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت می نمود تا جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه
باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون خان صاحب سعید را بنوازش مخصوص
منصب وزارت امید وار ساخت و صاحب زمین خدمت بوسیده و دعا و ثنای دولت باد رسانیده و بمنزل خود بازگشت
چون روزی چند برین قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر سرانجام
وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین صاحب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل صاحب دیوان
در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت و اگر چه روزی چند تملق نماید هرگاه که تمکن کرد ترا نیز مثل سایر امرا
بی دخل خواهد ساخت و دشمن چو بدست آمده و فرصت داری زنهار که از دست خودش نگذاری ور بگذاری دست
بیابد بر تو سودی نکند ندامت و غمخواری لاجرم بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده و گفت که چون کمر
با رها بر پادشاه بداندیشیده و بر کفران نعمت اقدام نموده او را از هر بدی و نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت ثبات دولت
پادشاه و فنای وزیر بد خواه و قرین یکدیگر است او را زنده نمی باید داشت چو فرصت یافتی بر خصم غدار
مکن تقصیر عزمش را بر آر بنابراین ارغون خان حکم فرمود که صاحب دیوان را بمعرض غوارند و امرا بتحقیق
آن مهم کار نند آنگاه آن حساب را موجب فرموده و ستمابته بسر دیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان بر
آسمان رسانیدند که در ارزاق خلایق بسته اند و خاطر نویان و سیکنار را چون دل نیمرشدان بچه جهت شکسته اند

حسنه

خواجه شمس الدین محمد در جواب این نقض و حسد گفت تقریرات و تقریرات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اندکی را ضعیف
می آریم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم نه بر زبان گذرانیده و نه بر خاطر آورده
بنده هر گران نو و دست طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده ندارد   با حکم خدا دم مسیحا چکند   و حکم شده
که چندان فضایل و معالی را خراب کنند و بی حرمتی خود و بخارا را بی ادب کردانیده خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسل بجای
آورده و دوگانه از هر یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفائل بگشاد و این آیت برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله
ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر از علایق فارغ ساخته در مقام
تسلیم گفت   هر چه آید از تو خوش خواهی شفا خواهی الم   و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع اهر از شربت
حلاوت قهر شربت شهادت کشید و محنت سرای دنیا را وداع نموده رخت بجنات اعلی کشید   تیغی کشید بر همه این چرخ گوژپشت
کو صد هزار شاه و گدا را بزهر کشت   چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را   سهل است خوب و زشت اگر نرم یا درشت
آورده اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند بی نظیر وقت خود و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی
بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این رباعی را انشا کرده و شیخ سعدی آنرا شنیده گریسته و مجد را بران تحسین و تعریف کرده
و آن این است   از رفتن شمس از شفق خون بچکید   مه روی بکند و زهره گیسو ببرید   شب جامه سیه کرد در ان ماتم و صبح
بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید   و دیگر این قطعه در سلک نظم کشیده   خدایگان سپهر زمان که بود بدو هر کریم صدر و مردم خواجه دیوان
جهان پناه سکندر شکوه عالی قدر   پناه و قوت اسلام و صاحب دیوان   بعهد دولت و روزگار کرد جهاد   ز داد و دانش بجود و عطا
بسال ششصد و هشتاد و سه بخط اهر   شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان   ندید دیده افلاک مثل او هرگز   بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان
فغان ز گردش چرخ و زمانه غدار   که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان   بحق ذات تو ای کردگار بی چه و چون   که باد مسکن و ماوی او جنت رضوان
الصاحب الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطاملک جوینی   برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در علم و فضل و عطا علم ایوان است بحکم
اباقاخان در خطه بغداد و ولایت حکومت بر افراخت و آن بلده را که بعد از قتل معتصم حسان خراب و ویران شده بود که قلم و زبان
بهیچ وجه کیفیت آن تعبیر نتوانند نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت از یمن مقدم او شهر بغداد باندک روزگاری گشت
و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و زیاده از صد هزار دینار سرخ در آن صرف نموده و آب فرات را بحوالی مشهد
نجف اشرف جاری فرمود و از جمله اشعار او که مشعر صحت عقیده اوست این رباعی است   ما صح قتل قلبه [illegible]   والزهد لاح [illegible]

الرز

کوکب عجب حیدر علی   ما کنت بحر بار با بحرق   و از جمله مولفات او تاریخ جهان گشاست که مشهور جهان و منظور نظرها
بیان است و شیخ کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان علمای امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه بنام نامی او نوشته و قاضی
القضات نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم سامی او موشح ساخته و در ایامی که ارغون خان که عداوت خواجه
شمس الدین بر میان جان بسته بود و منتهز است که او را بدست آورد و سلطان احمد او را منصب سازد خواجه فاضل و عادل علاء الدین عطاملک
ملک را محنت سرای دنیا بجنت اعلی خرامیده و این واقعه در شب دوشنبه چهارم ذی قعده سنه احدی و ثمانین و ستمائه روی نمود
خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاست و بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد مراسم پرسش بجای آورده صاحب دیوان را
خلعت خاص عنایت نمود و بانضمام رعایت و الطاف خاطر او استمالت و تسکین فرمود   الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد
صاحب دیوان   وزری با پای آسمان رفعت و شان وحت العقیدة مکارم صاحب دیوان است در میان وزرای نامدار بجلال
کفایت شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای روزگار بصاحب بن عباد مذکور است و در عمارت بجرستان و صد بن
فرات ملکم دخل و زینت خوان او بالوان نعم جلال در مات و مستعلم است ابن سهل در نظم زرکیش و ذوالریاستین در اجب و رستین
بغایت نا اهل نمود و مجالس شریف مجمع فضلای مذهب حق جعفری و مجمع رجال او با وضحای اثنا عشری بود و مولانای فاضل
حسن بن علی طبری که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجالس شریف خواجه بهاء الدین محمد بوده در خطبه کتاب کامل بهائی
گفته که مخدوم مطلق حجة الحق اعدل سلاطین الاولین و الآخرین بهاء الاسلام و المسلمین برکت حسن سیرت و بسط عدل
و حسن اعتقاد و صادق بخاندان پیغمبر صلوات علیهم برأت از اعادی خاندان و ترتیب سادات و علمای اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه
و تعالی رایت دولت او را بر اقاصی عالم کشیده و سلاطین ربع مسکون بفرمان تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء کمر عبودیت بر میان
جان بسته متمسک عتبه جلال او شده اند و از اعادی این اقبال جانفزا بحاده و بدارت الارض فرو شده اند و بعضی بدریای هلاکت
فاغرقناهم و من معه جمیعا ماخوذ گشته و تقیه که بسبب قلع اعوان و انصار و کثرت اعدای جفاکار بر شیعه ائمه اطهار واجب شده بود
امروز بظهور این دولت حرام شد چنانکه اکثر سنیان از خوف آن دولت اظهار تشیع میکنند و محبان و موالیان از علمای اهل
البیت از دولت او محفوظ شده اند و کتب شریفه بنام او تالیف نموده اند و این معنی است که بر کافه شیعه شکر آن علی فرض است
و جناب قاضی القضاتی نظام الدین اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که شتاخ آن بجمیع اهل البیت علیهم السلام
نموده اساتی بجمیع خواجه بهاء الدین عقیده او نموده و گفته   قل للذی اصبح لم اتکم   شیعه تحقیق یا ای بعده تبیانا

اعاد عهد ملوک الترک و منهم   وزادهم بهاء الدین تمکینا   هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد   ادی فواکهم و لما مال نوینا
جمیل مناقب فی منع الزاهد به   رضی عزیمته کری الملائینا   عن المنابر المبغضین لهم   تری لاصنیهم بالمنع مسخنا
یری علیا ولی الله جهرا   للحشر اولاد والفوا لسانینا   در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد در ابتدای
نشو و نمای بحکم یرلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان و یزد مقرر گشت و در رسوم حفظ و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت
رعب و بجل او از زره متفرق در گذشت ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی بربست و پشت بر سند غلظت نهاد
و لهای ایشان از تحمل بار گران شکست اگر نحسی روش مزاج او بخودی حکم تقبل کردی تا تحریر صغیره و کبیره چه رسد و اگر جزئی بوقوع
مرام بسمع او رسیدی خانمان ایشان بر باد دادی مال و جان آنها را هبا منثورا گردانیدی ارکان دولت و نواب دیوان و اعیان
اعیان اصفهان اگر شب ملحظه بر بستر راحت می غنودند هنگام وزیدن نسیم سحر مانند برگ صد از باد صرصر از سر و جان خود در
و لرزان بودند که ما امروز از خیر و قرآن بچه تدبیر نجات توان یافت و باران خشم آتشبارش بکدام خاکسار را اهلاک این درها
خواهد یافت از بیم سیاستش شیر زبان بر وه بازی دوران داده و گردن کشان عراق و اصفهان از وصف خنجر شعبان نشان
و سر بر خط فرمان نهاد   از بیم سیاستش جهان میلرزد   و ز فرط مهابتش زمان میلرزد   از هیبت تیغ آبدار خونریزش
چون برگ ز صرصر خزان میلرزد   صاحب دیوان چند نوبت از روی دلسوزی و شفقت ابوت ولد مجد را از فرط سیاست
و کثرت سفک دماء منع میفرمود و جانب عافیت از حرکات به عبارات مختلف باز می نمود خواجه بهاء الدین اصلا نمی پذیرفت
و مستظهار از سر خون ریختن و سوختن در نمیگذشت   چند پدر مانع شد ریش باو درا   عاقبت روزگار و ز استرداد
مواهب خویش طریقه سعی دو پیوست و از مرض مختلفه و استقام مستمره مسوره و جت عقبی خواجه انگشت و هنوز سنین اوقات
حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال فرمود   فغان ز دست این چرخ سازد رحمت سوز فغان
گردش این روزگار جور پرست   که صورتی که بعمری نگاشت خود بشکست   که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست   و در روضة
الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد هر چند در شیوه سیاست را اشتغل سعی تمام و مبالغه و الا کلام داشت با صنف
آن در طریقه جود و سخاوت اهتمامی فرمود و هرگز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و نامرعی نمیگذاشت اوقات خود را
منقسم گردانیده از صباح تا چاشتگاه و در صفه بار نشستی با طایفه از اصحاب و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت مبسوط
داشتی و بعد از آن چیشین ساعتی با فاضل و ندما مجمع کاسات می ارغوانی مشغول بودی و باقی اوقات را بر انجام مهمات ملک

و مشکلات

و استکشاف حال طبقات مردم صرف می نمود بالجمله چون خبر فوت خواجه بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید این رباعی
در مرثیه قرة العین در سلک نظم کشیده   فرزند محمد ای فلک بند و دیت   باز از زمانه افلاک بگوییت   نو تشنه پدر بود بجا
ایران تشنه پدر   خم گشت چو ابروی بتان بی رویت   و افاضل شعرای زمانه در مرثیه آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند
و از آن جمله این مرثیه است که جناب قدوه قاضی نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در سفته   ما للغمام بغیظ وجه الافق
ما للرواسی حفظن الیوم من قلق   ما للحوادث تولی القوم اظهرها   ما للکواکب تبدی صفرة العلق   بکی السماء صبیح الارض و الکدر
ذهر النجوم و ماشت انفس الورق   الیوم یوم لهم کان یقدرت   به العلی و النهی و هناسه الحدق   مولی الانام بهاء الدین صاحب
مضی فبدل صفو العیش بالرنق   مضی فقطع اسباب الرجاء   من کان منه فؤاد الدهر ذو رق   عین المکارم و العلیای یا کبد
فی ذا المصاب و قلب الدهر ذو دق   حاشا لوی بحور العلم و الحسن   و دوحة سیفن الاملاک بالعمق   انسان عین العلی یا ذا اصابکم
عین علیک متوج الیوم فی علق   من صبح وجهک صبح فی ناظره   اسالت الدم تبدی حمرة الشفق   الی علی عصیک الریان کانه
مغضا بما و شباب ناضر الورق   اوی لاقدم حسب فی قدیته   و عبار من القرب الغلیل بلی   نامت جدود الاولی و ترب
ریات طرف الطول الارض ذا الرق   ابعد حسبک قد جزو و داوه   و انزوا الترب منه و ساحل الرق   ابعد صانع ذاک الباب قد فجعوا
لیشکون بعدک فرط منسق   ابعد معالم مدحیه بها الکتاب   تسیح القلوب به کل المنطق   ان تقطع العین لم تصبر سوی فلق
تسکو انصار الاسی فی هذه الحلق   بدا کل عمک مولی الحافین الی   ملک الممالک حیث الخیل بالعنق   ان تقطع العین لم تصبر سوی فلق
ماذا علیک لو صفیت مو کبه   وقت ذمامک ذیب الحام القبق   بلا تبدو رتال القبول واجنه   بلا ان بقیت الی صمم و متعلق
ارتبت لا اری سوا و الاسمع   الکرو روحه بنار ملء العنق   نیکیک ضوک یحیی لاقرار له   اوی قوی عسر فی نواک لق
او استطاع فدی بالروح نفس من   صدق من الود الکذب و اثق   هردون حرکوس الی صدقا   من حر عشیرت بعده دمع
ابوک صاحب دیوان الممالک   ذاک الفراء علی الاقدار روحش   بلا سکت فی تلقاء ما بیه   و بیتسی بوجه منک مو تلق
یا ایها القمر الارض مالک   فی اسرار بشوقک معترق   بالشمس لم تقترن اعنی ایاک فلم   اعنی رواک فنادسک محقق
قبل استداره بدر الم یکن   المرف فیما سفاه یتفق   بعد ارتحالک من ملک الدیار لنا   رواح الخیر لا ترجی ملتفق
خاتمک زهر الدراری اسود   من ثم جمع خالب سر او محترق   لا کان فی روضة الخضراء بعدک من   نور بها یوتق الا عیار محقق
لا اشرع الرابع العلوی صدقه   الا ابدر لعمی من الدرق   لا یبق سهل الثری بعد مشهما   لا ابتدعه رادها فی   رتبی مشفق

ترنح الوجد جسمی فی غلل | بعد استتارک تحت الترب لم تثق | نعم مطار حصول الصبح لو حجبت | سود الحجی لدی کل من لحق

فی صحبت ودوک بین الجوی شعب | یرعی الیوک حزین الیوم فی قلق | تبکی الوری حسیبا کنه بدم | فی الجو فی سواد الوثب اسا مرق

غیثرون منک خصال الخیر شعبه | الی المصالح للاشراف والرفق | تمکین من عمومات منک قد فهمت | عن رفع معضلة او کشف منغلق

سفت الامور و اثواب الصبح | وزانها من فی الناس ما تتق | لو لمت عن قرنا الشمس کلفت | سپاس الرتبة ذو حکم لم تعق

لکن تعبت دوی و قوم حسبهم | مبین المطار و کانوا الالف او رق | وکل ما ساء من سلاک عجزها | ولا سواد من تصل ذی الخلق

اقول للوجد الکروب او جشه | حاب بلا سامة من الحلق | حول علی سبیل المجد و عاقبت | شغل سمعه علی ذی العلی وفق

وان من صدف تخفی مسلکها | الملک ک فطول الدهر ذا شق | کالعمری عن الصافی فی عرضها | ترجو شفا عک سعد اورد بالغرق

تولاک مفس من اصلها الی | تحکیم الملک بطوی کل محترق | ان حیث ولده والدمع منهمر | من کل ذاک منها بالرتب ملتحق

وخیر والوقوع الخطب مناق | در عاو صاو صبا حاکل و حتی | نفوس عن اخی باسباد ممتحن | واع ل الیوم فی النجب الاسنی عرق

عن ذی البیان ابتکر الفکر ما له | و بالشار علیه الدهر منطلق | عن ذی نوادی من الاخوان مشتغل | و چون حین علی الاف ا منطلق

حیران صاف علیه الارض من ضیق | کانه الیوم فی الشوق الوهق | و ذکر و رثته عمرا لا مشاء له | للنجاح منه یوحی خیر مرتفق

بودا اهل العلی والجد انهم | ذو قوا المنون و طعم الثکل لم یذق | و ارضیه یقضا را لبعده | کینها نبات بلا کسا و مستاق

ورایت فوق ارا الامام یری | یهدی لوامع انوار الی الطلق | یحیط علما بما لی الاسرار من حجر | یراع مجتمع خیب مفترق

صفو بلا کدر حب بلا شرق | و شر و وجود الشک ممتنع | ارضی الاله و لم یسخط کدی اوق | و سلیا جیه و الاعراب تک

منبل من بنیه هم تحبا علق | مولی لوک النبی الامام ها جنته | علی بن الهدی الشاح العلق | من شا و قصر معالیه خونه

من شاب الاصل فی الخلاق والخلق | هما ولا مدرک الاوهام شاره ها | حیف العدو و من الحایف الفرق | کل یری کلثوم البریه خبرا

حنه اعشاق امور الملک لم تعق | لولاه لم یجسم العلم فی فرح | لولاه ما فارح روض الفضل عن عبق | سال البیول بالوجو و ممسا

وسلح القدم بل العرفی فی نسق | اهدی علی بوز الامام لفظها | و قلنا بالعرف الدهر ذا رق | دامت لفیضها الامال مرتفقه

وثوق حب الوالی بالعارض الغدق | ما التساق و منهم حول الحبل عقبها | شهیا و خیل النهار جری سبق | الصاحب الوزیر فخرالدین

ابن صاحب دیوان رحمه الله جوانی فاضل و نیز وقت الدهر مر عضد الیمین عضد الدوله برادر بود و در وادی فضیلت از برادر خود
خواجه بهاءالدین محمد پیش تک بود در جمیع امور علوم حتی موسیقی یگانه زمانه خویش بود و استاد صفی الدین عبدالمؤمن موسیقی دان مدتی در خدمت

او بود و رساله

او بود و رساله شرفیه بنام شرف الدین تألیف نموده و در تاریخ غیاثی مسطور است که خواجه عطا ملک و صاحب دیوان و پسرش
هرون در عهد اباقاخان بوزارت امارت عراق اشتغال داشت روزی بزیارت مشهد نجف اشرف آمدند و خلقی کثیر از اکابر
و ائمه فرقتین با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید و آخر هرون گفت که ما از این مصحفی
که برسر ضریح مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نهاده است تفال می نمائیم و بهانچه اشارت رود قرار میدهیم چون مصحف را
بگشودند در اول صفحه این آیت برآمد که هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری و بعد از آن همگی ایشان اظهار تشیع
نمودند خواجه سعیدالدین محمد آوجی رحمه الله وزیری سعادتمند و دبیری فاضل و دانشمند بود و در تعظیم و تکریم
و ترویج مذهب امامیه و رعایت علماء آن طایفه علیه بظهور رسانیده و شیخ علامه جمال الدین بن مطهر حلی رساله سعدیه را بنام وی
او نوشته و از او رعایت تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری محشی باسم سامی او شرح شافیه و در تاریخ
مسطور است که خواجه سعیدالدین محمد وزیر هنرپرور و از افاضل روزگار بود و بجودت در علم استیفا و اشراف و مهارت در انشا و کتابت
و بی نظیر بود و بعد از شهادت خواجه صدرالدین احمد زنجانی بموجب حکم و فرمان عالی صاحب دیوانی در رتبه نیابت امور جهانبانی خردو
بشرکت خواجه رشیدالدین طبیب بر وی قرار گرفت و از نفحات عدل و احسان و افاضت بر دوستان ایشان گشت و از امید عالم
و عالمیان گرفت و دیگر بسمت طراوت و نضارت پذیرفت پس از روزی و معین الدین عالی خواطر بر تقریر قرار کرده و اداء جمعی
ساخته شده و اساس موافقت بر نفی لعث وزرا بنا نهاده و قرعه مشورت در میان انداختند چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان
غازان رسید بر انتشه اگر مقرر از امعروض بتشنیع یا سازکرانید چو شمشیر عدالت زعلم کرد پس دست قلم زان اقلم کرد
و در یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمائه غازان خان وفات یافته و در ذی الحجه مذکور الجایتو سلطان که بسلطان محمد خدابنده
مشهور گشته تاج سلطنت بسر نهاد و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور و مهام سپاه در قبضه کفایت کفات درآمد
و وزرای عظام خواجه رشیدالدین و خواجه سعیدالدین از زمان که خواجه نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام موافقت و اتحاد بود
آفتاب دولت و اقبالش از شایبه منقصت و زوال محروس مصون می بود تا گل لگشت عهد گلستان ز نکهت زمانه
و چون آن موافقت بمخالفت مبدل گشت خواجه سعیدالدین تاج الدین آوجی و بعضی دیگر از برادران خود در ایران داشت که نسبت
بخواجه رشیدالدین در مقام تقریر آمد و پانصد تومان کفایت قبول کرد نه سلطان خواجه سعدالدین و آن جماعت را در مقام
حاضر ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد حیات خواجه سعدالدین و متقرر از تشنیع سیاست برانداخت و مبلغ پانصد تومان

نموده بودند از جهات و مهمات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و فتور بطیبات کلی فرونشست علی بن هلال

الکاتب المشهور بابن بواب از غلامان ملک بهاء الدین بن بویه است این مقاله سواد شوش برای شعارش را بجای سواد

العین بر بیاض بصر نگارد و طومار خط لطافت آثارش را که درج یاقوت ملک درج یاقوت زرد غرب در سنگ وارد صرفی بهمان

ان لله جان زر و سپارد و بعضی از فضلای شعرا این دو بیت در مدح اوست یا ابن الهلال بکم جوهر فضلت قد اتت

بها بین البریة اوحد و نحن جهدنا الدر تحسین نام صحایف جملت الدرا فحم اسود یا فتی گفته در کتاب مثل اوکرام

با وکسی پیدا نشده و اگرچه ابو علی بن مقلة اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و ابراز بان صورت فرموده و خط او نیز خوب

بود اما ابن بواب مهذب و منقح طریقه او نموده و جامه حلاوتی و بهجتی بر و پوشانیده و جمیع خوشنویسان برین منوال و بنای

و بنای خط ریشهای او بیافته و استادی و راد در ... در تاریخ مصر و قاهره احوال او برین وجه مسطور است که علی بن الهلال

الامام الاستاد ابوالحسن صاحب الخط المنسوب الفائق المعروف بابن بواب کان ابوه بوابا لبنی بویه و قرأ هو القرآن و تفقه و فاق

اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا و غربا و کان هو حاجا ... الدولة در سال چهارصد و بیست و سه وفات یافت

این ابیات در مرثیه او گفته استشعر الکتاب فقدک سالفا و قضیت بصحة ذلک الایام فلذاک سودت الدوی کآبة

اسفا علیک و شقت الاقلام و بعضی گفته اند که وفات او در سال چهارصد و سیزده بوده و در بغداد مدفون گردید خواجه

میر علی تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و مومنی فاضل و صاحب توفیق بوده و مولانا سلطان علی که شاگرد بواسطه اوست

در رساله منظومه مشهوره خود اشارت بشطری از احوال او نموده و گفته نسخ تعلیق اگر خفی و جلی است واضع الاصل خواجه میر علی است

جنسش بود با علی ولی نسبتش نیز میرسد بعلی تا که بوده است عالم و آدم هرگز این خط نبوده در عالم وضع فرمود

او ز ذهن دقیق از خط نسخ و از خط تعلیق نی کلکش از آن شکر ریز است که ز اصل از خاک پاک تبریز است فکلی نی او

ز نا دانی ... ولایت نبود تا دانی کاتبانی که اهل تمییزند خوشه چینان خرمن تبریزند در جمیع

خطوط بوده شگرف ز و ستاده اهل شیره خبر خط پاکش چو شعر او موزون هست تعریف او ز حد بیرون بد محاصر

مجمع الافضال شیخ تبریزی شیخ کمال همه شسته بر جهان حرات رخ نمنش ز نقاب برات بهر شان

دانچه دانم ز خوانم ... ... خوانم خواجه سلطان علی مشهدی رحمه در خط نستعلیق مشهورتر از آن است

که احتیاج بنوشتن تعریف باشد اگرچه در تحصیل این صنعت چند روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقة ...

عالی را از نظر امداد حضرت امیرالمومنین علیه السلام یافته چنانکه در رساله منظومه خود بدان اشارت نموده و گفته از جوانی بخط بدی مایل

عشق خط داشتی از روز قدیم بهر سر کوی وقت دم زدمی تا نوشتی قدم زدمی یک نفس مشق تا قلم کردی بجمال

خط رقم کردی از قضا مرتضی روزی چشم آمد بیان ... قلم و کاغذ و دوات ... و

نه حرف از حروف گفت نوشت او روان بدستم داد شدم از التفات او دلشاد زانکه ابدال بود و صاحب حال

صاحب حال شد بدل الاحوال زین سبب عشق خط زیاده شدم دل گرفتار مرد ساده شدم بعد از آن مدتی برین بگذشت

مهر خط عمر این جوان بگذشت مشق روزی جلی کردم قلم مشق جلی کردم در خیال اینکه کار کمتر ...

شب خواجه جمال نماید تا شبی خواب دیدم از زنده که خفته دیده و جام بخشیده خواب را مختصر نمودم باز

قصه خواب هست دور و دراز بیش ازین بر خط نیارم گفت که ندارم مجال گفت و شنفت بنده سلطان علی غلام علیست

شهرت خط او ز نام علیست روز و شب گو بدار شغل جلی ذکر من این است از خفی و جلی مولف حبیب السیر گوید که حضرت

مولوی بوجاهت صورت و محاسن سیرت بوده و بر خط نسخ و تعلیق آن مقدار مهارت حاصل نموده که خطوط استادان

متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آن حضرت والتماس کتاب نسخ شریف می

پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان می پرداخت و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب

می نوشت چنانکه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم میشود در عمر شصت و سه شد بیش و کم هنوز هم جوان است مشکین

قلم جوان است مشکین قلم نوشتن که العبد سلطان علی و در سنه ... در مشهد مقدس بروضه جنان

شتافت و در جوار کتابخانه رکار فیض آثار قرار یافت مولانا میر علی مشهدی نزد مولانا زین الدین محمود کاتب

و ملا سلطان علی مشق میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطان علی دعوی شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند

و آخر او سه قطعه از مولانا سلطان علی گرفته تقلید کرد و با قطعه های مولانا پیش آورد مولانا متحیر شد که خط او کدام است

و بعد از تامل بسیار خط ملا میر علی را برداشت و ملا میر علی را عبید خان ازبک با اکثر فضلای هرات قهرا جبرا آنجا برد و او تمام

عمر آنجا بعذاب صحبت اوباش فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هرچند رعایت بسیار از ایشان می یافت بمقتضای فطرت

اصلی شکایت از وطن آنجا میکرد و این قطعه در آن باب گفته عمری از مشق دوتا بود قدم همچو چنگ تا که خطم بجایی رسید

بدین قانون شد طالب من همه شاهان جهانند ولی در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد سوخت از غصه درون جگرم

قرباغه

که مرا حیفست این شهره به بیرون شد   این ملا از سرم ارحسن خطا مروز   ودکه خط سلسله یابی مجن بیرون شد   از جمله شاگردان او میر محمد قیم
و خواجه محمود سیاوشانی است و خواجه محمود در عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بوده و وقتی ملا از او رنجیده این قطعه
گفت   خواجه محمود اگر چه یک چندی   بود شاگرد این فقیر حقیر   هر تعلیم او دلم خوش شد   تا خوش یافت صورت تحریر
در حق او نرفت تقصیری   لیکن او هم نمیکند تقصیر   هر چه او می نویسد از بد و نیک   جمله می کنند بنام فقیر
قبر ملا در شیخ آباد بخارا در جوار میرزا شیخ یوسف الدین تاجری که از شیخ العالم که بنده واقع است و ملا فرزندان نشد که بجا
نشو و نما یافته اند و آخر ملا بهند افتادند و یکی عقیده ها اساس اهل بخارا را داشت فاعتبروا یا اولی الابصار مجلس یازدهم
در ذکر شعرای عرب که ستند از باب ادب و ارند **کعب بن زهیر بن ابی سلمی** از سبع بن سبابح المرجی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه
امیر المؤمنین علیهم افضل صلوات المصلین بود علو کعب در فصاحت و بزرگی بر مردان اول صعب ظاهر و هویداست نقله آثار روایت
کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف اسلام فایز گردد و زبان بهجو بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود
و حضرت رسالت پناه چون او را مهدور ساخت و چون کعب ازین معنی خبر یافته دانست که از آسیب قهر آن حضرت خبر نفصلات الا
رحمت سید بدیع گرده و بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذات دو عالم شامل است پناه بخوان آورده و قصیده غرا که در
لعت کمال حضرت جمعیت شعار مصلی است ترتیب نموده برسم عرب بر شتری بر رو سوار شده و طی مراحل کرده خود را با آستان
ملایک آشیان رسانید بعد از سلام با ثبات نشاد و قصیده نمود و دران شامه قصیده معذرت و استغفار مندرج بود و حون حضرت
استماع نمود رقم عفو بر جریده ناشنوا کشید و برد یمانی که همین آن استماع اینی توان نمود از روح و جسد مطهر بیرون
کرده باو حواله نموده او را در سلک بندگان مقبل منخرط کردانید شیخ بن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی
خود را بسته بود که کسی در راه او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت آمده گفت میخواهم که بشما بیعت کنم پس آن حضرت
دست مبارک خود بجانب او کشیده و کعب دست پیش برده بیعت کرده و بعد از آن روی خود را کشوده و در خواندن قصیده
شروع نموده و نیز آورده که آن برد یمانی که حضرت رسالت باو ارزانی داشت معویه لعین او را از اولاد کعب بچهار هزار درم
خریده بود و همان برد بود که خلفای بنی امیه و بنی العباس در ایام عید می پوشیدند چون اقتضا مطلب بود بهمین چند بیت
از قصیده مذکوره اختصار نمود   قطعت خلو سبیلی لا ابا لکم   لا الهینک انی عنک مشغول
و قال کل خلیل کنت آمله   فکل ما قدر الرحمن مفعول   انبئت ان رسول الله اوعدنی   والعفو عند رسول الله مامول
مهند من سیوف الله مسلول

ولای دو بیت را

واین دو بیت را سید مقتدا میر مرتضی علم الهدی در کتاب مستقصی از کعب در مدح امام او نقل نموده   جبر النبی بخیر الناس کلهم
فکل من رام بالفخر مفخور   صلی الصلوة مع الامی اولهم   قبل العباد و رب الناس مکفور   **فرزدق بن غالب** ابن صعصعه التمیمی
المجاشعی رحمت الله اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب وست چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی
در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بیان تصریح نموده و از اعیان شیعه امیر المؤمنین و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده
بعضی بر آنند که صحبت حضرت سید المرسلین فایض گردیده و روایت کرده فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة
شرا یره از زبان مبارک آن حضرت شنیده و گفته همین آیت و افی هدایت مرا کافی است و صاحب صحاح این روایت را
دور از کار شمرده تا آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی کم صد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مایه وفات
و انتقال یافته کم صد و سی سال نموده و در کتاب غرر مذکور است و فرزدق با وجود تقدم در شعر و بلوغ او در ان فن بدرجه
علیا و عالیه قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را ماثر ظاهره و مفاخر باهر است و در کتاب اصابه مسطور است که
غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بوده و چون در بصره بخدمت حضرت امیر رسیده و فرزدق را
همراه آورده بود پای بوس آن حضرت مشرف گردانیده اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و او شاعر است حضرت امیر
فرمودند که تعلیم قرآن به از شعر و شاعریست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد بهیچ چیز نپردازد تا قرآن را حفظ کند
نقله آثار روایت نموده اند که هشام بن عبد الملک در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر الاسود را
استلام کند بواسطه ازدحام حاجیان میسرش نشد بجای نشست و مردم را نظاره میکرد ناگاه حضرت امام همام علی بن الحسین
زین العابدین علیهما السلام حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود چون بحجر الاسود رسید همه مردمان از هیبت آن حضرت
بیک جانب شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از هیبت
او دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را
ملاحظه نمود گفت من می شناسمش بگو   ز و چه پرسی بسوی من کن رو   در جواب قصیده غرا در تعریف و تمدیح حضرت
امام علیه السلام انشا نمود درین بیت   هذا الذی تعرف البطحاء وطأته   والبیت یعرفه والحل والحرم   هذا ابن خیر عباد الله کلهم
هذا التقی النقی الطاهر العلم   هذا علی رسول الله والده   امست بنور هداه تهتدی الظلم   اذا رأته قریش قال قائلهم
الی مکارم هذا ینتهی الکرم   یغضی حیاء ویغضی من مهابته   من بیته الی ذروة العز التی قصرت   عن نیلها عرب الاسلام والعجم   بکاه و مسکه عرفانه راحته

یرکن الحطیم اذا ما جاء یستلم   ایها القائل لیست فی رقابهم   لاولیة هذا او له نعم   بعض حیاء و بعض من مهابته
فلا یکلم الا حین یبتسم   فی کفه خیزران ریحه عبق   من کف اروع فی عرنینه شمم   ینشق نور الهدی من نور غرته
کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم   مشتقة من رسول الله نبعته   طابت عناصره و الخیم و الشیم   من جده دان فضل الانبیاء له
و فضل امته دانت له الامم   هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله   بجده انبیاء الله قد ختموا   الله شرفه قدما و عظمه
جری بذاک له فی لوحه القلم   کلتا یدیه غیاث عم نفعهما   یستوکفان و لا یعروهما العدم   سهل الخلیقة لا تخشی بوادره
یزینه اثنان حسن الخلق و الشیم   الیشاهون منه حین ینتصب   و المستهل منه حین یبتسم   حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم   لا یخلف الوعد میمون نقیبته   رحب الفناء اریب حین یعترم   ما قال لا قط الا فی تشهده
لولا التشهد کانت لاؤه نعم   عم البریة بالاحسان فانقشعت   عنها الغیابة و الاملاق و العدم   من معشر حبهم دین و بغضهم
کفر و قربهم منجی و معتصم   ان عد اهل التقی کانوا ائمتهم   او قیل من خیر خلق الله قیل هم   لا یستطیع جواد بعد غایتهم
و لا یدانیهم قوم و ان کرموا   هم الغیوث اذا ما ازمة ازمت   و الاسد اسد الشری و البأس محتدم   لا ینقص العسر بسطا من اکفهم
سیان ذلک ان اثروا و ان عدموا   مقدم بعد ذکر الله ذکرهم   فی کل بدء و مختوم به الکلم   یأبی لهم ان یحل الذم ساحتهم
خیم کریم و ایدی بالندی هضم   یستدفع السوء و البلوی بحبهم   و یستقیم به الاحسان و النعم   فلیس قولک من هذا بضائره
العرب تعرف من انکرت و العجم   من یعرف الله یعرف اولیة ذا   فالدین من بیت هذا ناله الامم   مولانا عبدالرحمن جامی در ترجمه

سلسلة الذهب آورده که چون هشام این قصیده غرا از فرزدق استماع کرد آغاز نابا خرگوش هوش خویش اندر کرد از غضب زرد
خشم بر فرزدق گرفت حالی و دق   هجو و مدیح چو شنود عقب   ساخت در حبس شامیان جایش   حبس فرمود آن کاروان کارش
اگر کس حبس راست بین بودی   راست کردار و راستین بودی   دست بیداد ظلم کی بابی   جای آن حبس خلعتش دادی
قصه مدح بو فراس رسید   چون بدان شاه حق شناس رسید   از درم آن که گشاد   کرد خالی بدان ده و دو هزار
بو فراس آن درم نکرد قبول   گفت مقصود من خدا و رسول   بود از مدح بی نوال و عطا   زانکه هر شریف را خطا
همه از برای ستر حجی   کرده اند حرف در مدیح و هجی   تا فرستم سوی آن مدیح عنان   بهر کفارت خیان ستمان
قلت خالصا لوجه هیه   اللهم اسعفنی بما عطا   قال زین العباد و العباد   ما نویه عوض لا نرده
زانکه با اهل بیت احسانیم   هر چه دادیم بازش نستانیم   ابر جودیم بر شیب و فراز   قطره ما جا نگردد باز

ابیاتم

شام بی رسید صله   گفت عذر ما کن ای ابوفراس   چون فرزدق بدان وفا کردم   گشت هیبت قبول کرد و درم
از برای خدا بود و رسول   هر چه آمده و چه رد و چه قبول   صادقی از شایع نور دین   چون شنیدن شنید در وقت
بس بود این عمل فرزدق را   مستعد شد رضای حق را   زانکه نزدیک حاکم جابر   کرد حق را برای حق ظاهر
آورده اند که فرزدق در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این رباعی اعلام او   گرفتار هم بر آن نم بیکش
می کنم که در کتب است بنوز   چون هشام بر مضمون اطلاع یافت او را از حبس خلاصی داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب
عزر مذکور است که فرزدق مجلس سلیمان بن عبدالملک و آمد و نصیب شاعر باوی همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر
خود بخوان و او را گمان آن بود که شعری در مدح او بر خواند چون از روی علو همت و عداوت دینی او را قابل مدح ندانست شعری
از غزلیات خود بر خواند و سلیمان از آن معنی بغایت آزرده شد و آثار کدورت در بشره او ظاهر شد و نصیب چون آن
معنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از آن جمله صله یافت و ایضا در کتاب عزر از دلایل تشیع او مسطور است که کمیت بن زید
نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده گفته ام و میخواهم که آن را بر تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نمود و چون این مصرع
خواند که طربت و ما شوقا الی البیض اطرب   فرزدق گفت که مادر هر گاه شیدا در طرب و شوقی کمیت مصرع دوم را بیت
دیگر خواند   و لا لعبا منی و ذو الشیب یلعب   و لا لهی دار و لا رسم منزل   چنان مخضب دیگر باره فرزدق گفت که طرب
تو از کیست کمیت این ابیات خواند   و لا انا ممن یزجر الطیر همه   اصاح غراب ام تعرض ثعلب   و لا السانحات البارحات عشیة
امر سلیم القرن ام مر اعضب   و لکن الی اهل الفضائل و النهی   و خیر بنی حوا و الخیر یطلب   فرزدق گفت ایشان این
بنی و ادم خواسته گفت و کمیت این بیت را خواند   الی النفر البیض الذین بحبهم   الی الله فیما نالنی اتقرب   فرزدق چون این بیت
شنید گفت ایشان بنی هاشم اند پس کمیت این بیت خواند   بنی هاشم رهط النبی فاننی   بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب
آنگاه فرزدق گفت والله که اگر غیر ایشان می بودی سخنی مدح خود ضایع ساختی و در کتاب عزر مذکور است که فرزدق بمجلس عمرو بن
العاص اموی علیه اللعنة در آمد و خطبه شاعر عزم داد و بود چون فرزدق نزدیک او رسید این شعر سعید شقی خواند که الا لیت مرنگ
و من زیاد   و لم یحسب ورع لکما حلالا   فان یکن الهجاء احل قتلی   فقد قلنا لشاعرکم و قالوا   زی العرالحجاج من حسن
وذا ما الا موالی کما ان حالا   فیا ما ینظرون الی سعید   کانهم یرون به هلالا   پس خطبه با سعید خطیب گفت وه
ای میر این است شعر او که ما را امروز تکلف میکند ایم آنگاه با فرزدق گفت که ای جوان اینما در تو هرگز اگر مادر فرزدق

بحجاز آمده و پس من بر او واقع شده ام فرزدق از من است و مراد فرزدق از خواب آنست که پدر من از حجاز آمده و بر مادر خطبه واقع شد
و خطبه از پدر من است و ایضا در غرر مذکور است که فرزدق در آخر از قذف و فسق تایب شد تا آنکه در ایام شاعری در اثنای غزل
سرای و بیچارگی کنار و مصلح از دین شود و بالکلیه اهتمام در اسم آن می شود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی
بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای حرف پای او آواز زنجیری شنیدم از من او شنیدم و بعد از تامل پای او را در زنجیر دیدم و چون سبب
آن پرسیدم گفت که با خدای تعالی عهد کرده ام که قید از پای خود بر ندارم تا تمام قرآن را حفظ نمایم و روایت است که فرزدق
دست در استار کعبه زده عهد نمود که بعد از آن ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان راند الم ترنی عاهدت ربی و اننی
لبین رتاج قایما و مقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما و لا خارجا من فی زور کلام اطعتک یا ابلیس سبعین حجة
فلما انقضی عمری و تم تمامی فزعت الی ربی و ایقنت اننی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضا در غرر از ابن
عمران که یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند و سخن از رحمت
خدای تعالی و وسعت کرم او میگذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق را امیدواری برحمت بیش از جمیع حاضران بود پس یکی
از حاضران با او گفت که هرگاه ترا این چنین مذهب هست در قذف محصنات مینمایی و طریق هجا را ملازم اختیار می نمایی فرزدق
گفت اگر پدر و مادر من مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور می انداختند و خاطر خود را بآن خوش می ساختند حاضران
نه بلکه ترحم تو خواهند کرد فرزدق گفت واسعه که مرا امیدواری برحمت حق تعالی بیشتر است از رحمت پدر و مادر و ایضا در غرر مسطور است
که حسن بصری در تعزیه زن فرزدق حاضر شده و فرزدق نزدیک بقبر نشسته بود با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا
و آماده ساخته فرزدق گفت که شصت سال است که شهادت لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت که این ستون خیمه است
طنابهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات بر خواند اخاف وراء القبر ان لم یعافنی اشد من القبر التهابا و اضیقا
اذا جاءنی یوم القیامة قاید عنیف و سواق یسوق الفرزدقا لقد خاب من اولاد آدم من مشی الی النار مغلول القلادة ازرقا
لقاد الی نار الجحیم مسربلا سرابیل قطران لباسا محرقا آنگاه حسن بصری در خود پیچیده و گفت حسبک یعنی بس است اعتقاد
تو اینست و در غرر نیز مسطور است که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او پرسید که خدای تعالی با تو چه
معامله نمود گفت به برکت آن ابیات مرا عفو فرمود کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنا عشریه است با حضرت
امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق معاصر بوده و در مدح ایشان و سایر اهل البیت علیهم السلام قصاید غرا انشا نموده

علامه حلی

علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان شمرده و در وصف او لفظ مذکور آورده و شیخ حسن بن داود نیز همچنین
آورده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در دعای او لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در باره او فرموده و آورده اند که روزی
کمیت در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بود در مکان آن حضرت با این بیت ترنم می نمود که ذهب الذی عاش فی اکنافهم
لم یبق الا شامت او حاسد پس کمیت در بدیهه ادا نمود و بقی علی ظهر البسیطة واحد فهو المراد و انت ذاک الواحد
و ایضا از او منقولست که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر دهید پس آنحضرت فرمود که ما اهرقت
محجمة من دم و لا رفع محجب بغیر حق و لا حکم بظلم الا و هو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرمود که بقدر ظرف حجامت
خونی ریخته و ابطال حقی بناحق شده و حکمی از روی ظلم جاری گردیده الا آنکه وبال آن در گردن خواهد بود تا روزی که قائم یعنی
محمد بن الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روزی زمین قائم و ظاهر گردد و در بعضی روایات این زیادتی که و نحن بنی هاشم
مع کبارنا و صغارنا یا منیتهما و البرائة منهما اری چون شیوع اهل ضلال از آل و عترت رسول ... جرات تقدم کرده و حقوق ایشانرا
از خلافت و غیره غصب نمودند نفاق و کبار این معنی در نظر سهل و آسان افتاد و عرصه بر منافقان فراخ شده و شده در میان
حلقی مانده و صفحه اسلام گشته اگر این نوع محو بودی صحابه که صدر اول ... انصار و مصاحبان سید مختار اند
و مستمعان اخبار را این نقل استبعاد اگر دندی و ایشان وقت دفع شبهه نشسته و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث می گماشتند
و الا مشتبه نمی شد که با اندک تاملی در مقاصد عقلی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم
علیه السلام برادر صبیانی خود هابیل را بنابر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب علیه السلام یوسف را غیابت الجب انداختند
و هر آینه بدراهم معدوده فروختند و سایر بنی اسرائیل طریق وادی ارتداد می نمودند طاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی
و هرون علیهما السلام اختیار نمودند و بالجمله با اندک توجهی بوضوح می انجامید که حسد و ظلم و غدری که بر اهل بیت واقع شد از اولاد
مشرکان و سایر اعادی ... که ایشان با انکار نبوت حق عز و جل و طاعات و غزوات ... ترک کفر و نفاق را اعاده و جبلت
شده بود و ممکن و جایز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رعایت شمشیر حضرت امیر صاحب ذوالفقار ... چنانکه معاویه
میرسیدند و در آن ضمن ... چون یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل ... جمعی که با ایشان ...
این باب شبهه داشتند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند و ... الجبت و الطاغوت ... خود ...
ما ... سواد اعظم را که موجب ... ترک استعمال عقل نموده ...

و علم هم برافراخته اند و در وقوع این حادثه موضوعه یافته اند لاجرم خون شما ریخته شد و می ریزند و خاک محنت و بلا و ظلم و استبداد بر خاندان
بندگان خدا بیخته و سید حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید کردند و سید در جواب گفت ای ملک حضرت امام حسین را روز سقیفه
بنی فاطمه و در سقیفه بنی ساعده ابوبکر حبیب را دند در آنجا شهید کردند و هر چند این کلام را باحوال کمیت ربطی نبود اما چون خاطر
فاطر از جوار اغیار رعایت آن زده و در کار است بی احتیاط ایشان را تشنیع مینماید و کمیت خود نیز هم قدم طریق اظهار آن می نماید
و یقین است که مخلصان اهل بیت را خوش می آید و منع نه از آنهم اگر کسی باو بعضی از دو بان تشنیع نا ملالت افزایند آن اشعار کمیت
باین جهت است که در باب اظهار تظلم اهل البیت و حقیقت ایشان بمقام رسیده نام از دیگران واقع شده و در بعض مفسرین شیخ
ابو الفتوح رازی رحمه الله در کتاب مستقی مذکور است که نقل می نماید و یوم الروح دوح غدیر خم ان له الولایة لو اطیعا و لکن الرجال
مبالغوا فیها ان مثلها مبیعا شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین را در خواب دیدم گفت که قصیده
صبر بر خوان من چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و اگر بعقب بیت من گفت   و لم ار مثل ذاک الیوم یوما   و لم ار مثله حقا اضیعا
و این قطعه را که مشتمل است بر جواب لطیف از سوال مشهور که جمهور بان مغرورند در بعضی از نسخ تاریخ کمیت منسوب دیدم

فان قلتم کم میتا ما فی ذاک علی   حتی یلبن و ح بین الفضم مرتضه   ام کیف امن من بنی سا ره   فی وجه رایت النظر محفظ
فقلت من ثبت فی العقل حکمته   فلا اعتراض علیه حین یسخطه   لم عم اسد الجبار و سلطت   علی بنی آدم و الاولاد تسخطه
لم امهل الله فرعونا یقول لهم   انی انا الله محی الخلق مسقطه   فی مجلس لو اراه الله کان ذ به   و بالذی لنظره کان محسبه
علی السماء لما وافی عرابهم   ان الغوی کذا الله جنا تسوقه   و هو خلا جه و محاسب من   جبار سوء علی البناء اساء یعنفه

و در کتاب مستقی از شعر کمیت این قطعه منقول است   یقولون لم یورث و لا ارثه   لقد ورثت ضیف کلیل و ارحب
و مسک و منهم و لسکون و حمر کلبید تو الحمان کرو لعب   و لا تسلب عضوین منها تحایر   و کان احمد الفخر موری
و لا انتقلت من حبه و لی سواهم   و لا انت حب فلیس بالیهم لقتوا   و کاشا لا انقیا بقیا اوله   و لا غیبا عنها و الباس غنب
هم شهدوا بدرا و خیبر بعده   و یوم حنین و الدماء تصبب   و هم رموا بالغیر طاره تشلو   علیها باطراف القضا و تحجب
فان هی لم تقطع علی سواهم   فان ذوی القربی احق و اوجب   و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از فضلای و خاندان
کمیت اشعار با سمامات را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و طعن اعدای ایشان واقع است از کمیت استماع می نمود و یاد
میگرفت و مدتی مدید در خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که گوییا قیامت است و او در میان محشر است و صحیفه بدست او داده

و چون آن صحیفه را گشود دید که در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی بن ابی طالب و چون نظر
بسطر اول کرد نامهایی را دید که ایشان از امت نامش و نظر در سطر دوم کرد نام آشنایی بدید و در سطر سیم تا چهارم نام کمیت را
دید پس از آن احتیاطا که تو هم کرده بود که دید و روایت شعر کمیت پیش از این مبالغه در زید و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب
قاضی ناصح و الکلبی تقریب ذکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه بوده و تکفیر خلفا ثلثه نموده که کمیت صحابه را تکفیر نمیفرمود و در این فرقه شک در آنکه
کمیت در شیعه امیر المؤمنین داشته زیرا که گفتی فلان سنی تکفیر صحابه نمیکند باید در آن شک کرد او نیز فلان حاشا کالن می نماید مؤلف کتاب
خرایج الجرایح در مقام بیان آنکه ائمه معصومین علیهم السلام جمیع لسان ها را دانا اند الحکام اند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان
خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او با خاندان بکشند و بنابر آنکه او پنهان شده بود و مردم را بر سر راهها داشته بودند که
او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشارت نمود که در شب بیرون رود که اسبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه
بیرون آمد خواست که یکی از راهها رود شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر
پیش آمد و او را از آن منع کرد و حرکتی تنبیه نمود که کمیت از آن اشارتی فهمید تا آنکه از عقب شیر باید رفت آخر چنان کرد و شیر پیش افتاد
و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاص یافت و نظیر این کرامت بجای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از برای
السید ابو هاشم
سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر ناصبی گریخت سلطان وقت را مواخذه او داشته بود و نزد امام علیه السلام آمد
اسمعیل بن محمد بن یزید الحمیری
سیادت او بمعنی لغوی است نه آنکه فاطمی و علوی است خدمت شعرای زمان خود بوده و در صنعت فصاحت و بلاغت
قصب السبق از اقران ربوده و مذکور است که در دفاتر اشعار رحمه الله و یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار حکایتی این دفاتر اشعار را در وقتی تعظیم
بعضی از او سپهبد می نمود و هر که از او می پرسید که شعر او چه بار داد او می گفت که همیات سید بر سیده بوده و در شرح این معنی مذکور است
که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید او بروایت داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد میشود
که سید حمیری است که مادر و پدر او را کرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سید مذکور را از ذریه
یاد والتفات نمود و گفت که سید که شناسید و حقیقت در آنکه اما تو سید و در مقام افتخار باین کلام حضرت امام علیه السلام
میگوید   و لو جعلت لقائل لی موه   علاقه و تسم من العهاه   سمال فوکان سیدکم صنو او   اشامل لوحی سید الشعراء
ما ان حسین محض آل محمد   با لمدح منک و شاعر بسوه   مدح الملیک ذوی الغنی بعطائهم   و المدح منک بهم بغیر عطاء
فابشر فانک فایز من حبهم   لو قد عادت علیهم نجرا   ما فقد الدنیا جمیعا کلها من خوص   احمد و حیره و عبد الصدع

عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید حمیری شاعر و مردی مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بوده با این حال جاه و تزیین و نام بردن مردم
بسوق اخبار و احادیث مناقب و فضایل حضرت امیرالمؤمنین هرچه یافته از آن اشعار خود نظم کرده حتی اگرچه فضایل آنحضرت از حیطهٔ
نظم و نثر بیرون است و در تذکرهٔ مذکور و غیر آن مسطور است که پدر و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بوده‌اند و او در بعضی از اشعار خود
ایشان را از عقیدهٔ باطل منع و زجر نموده آورده‌اند که از سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی با آنکه از شهر شام و از لطایف سید حمیری
فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت پروردگار بر من
ریخته شد و در کلام سید اشعار است بنوعی [illegible] زیرا که طایفهٔ حمیر از اتباع و انصار بوده‌اند و الکلام حمیری در حرب
صفین سپه سالار لشکر او بوده و عداوت و نسبت با اهل البیت علیهم السلام در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس ابن کثیر
مسطور شده که ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسماعیل میگفته لولا انه لسب الصحابة فی شعره لما تقدم
علیه احد فی طبقته یعنی اگر نه این می‌بود که او در اشعار خود بعضی از صحابه را هجو نموده هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم
و مؤلف گوید فسا و این سخن اصمعی بر احدی مخفی نیست چه قیمت وفا و عقیدت را در جودت و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن
مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معین بعداوت خاندان رسالت مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود که شیخ نور الدین
علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود نقل کرده و گفته که ابو العینا گفته که ابو علامه حمیری را دیدم که در جنازهٔ او اصمعی میگفت فسخ عظیما
حمار لا یکون و البلاء علی حساب اعظم القبیضی البسخی من اهل البیت الطیبین و الطاهرات و بالجمله سید مشار الیه در اصل
کیسانی مذهب بوده و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه رضی الله عنه مبالغه می‌نموده آخر چون شرف ملازمت حضرت امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسید از مذهب کیسانیه برگردیده و بمذهب حق جعفری گرویده و در کتاب کشی از محمد بن نعمان
روایت نموده که سید حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی او سیاه
و چشمهای او فرو رفته و پریشان حال است نزد امام جعفر صادق که در آن وقت از بیم منصور دوانیقی بکوفه آمده بودند رفتم و حال
الاضلال او را بآن حضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنند آنگاه زین کردند و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت
سید شدند و من همراه شدم تا آنگاه نزد سید آمدیم و جمعی براطراف نشسته بودند آنحضرت بربالین او نشست و گفت یا سید
پس سید چشم گشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان یاری سخن کردن نداشت آنحضرت فهمیدند که او میل سخن کردن دارد
و در زیر زبان دعا کرده و او فی الحال بسخن در آمد بآنحضرت گفت جعلنی الله فداک و اما و لیاک یفعل هم یعنی جان من فدای تو باد

بایشما

بالیه و شما چنین میکنند که در وقت بیماری روی او را سیاه میسازند آنحضرت فرمود و قل الحق یکشف الله ما بک و یرحمک و دخلک الجنة
التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانی بجانب حق جعفری رجوع نموده هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که فرج و
تخفیف یافته برخواست و بنشست و ابن معتمر در تذکرهٔ خود از سید اسماعیل روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب
کارزو و فارس شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی اهواز شد سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام
نمود و چون سلیمان خمر نمیخورد و از شراب آن منع می‌نمود و شد و بسیار در آن باب سعی نمود و سید نیز در آن ایام که در اهواز بود و می
در مقام موافقت بوده از مجمع شراب مسامحه نموده و آن مسامحه روزه بسبب سستی تن و بدن او شد تا اگر روز سلیمان از او
پرسید که سبب چیست که ترا آن قوت و صحت بدان آمد بود می سید گفت که راست آن است که من شما را شراب میخوردم
و آن موجب هضم طعام و قوت من می‌شده و در صحبت بواسطهٔ موافقت شما از آن مساک ورزیده‌ام لاجرم باین حال رسیده
ام اکنون اگر حیات من میخواهی بفرما که از آن آب حیات بیارند و الحق ز بهر طرد کردن بسا غرانداز زند پیش او آن می
طرب انگیز جانفزا بر هم شکن مرا و رع و زهد و زاویه نوشتن میگذشته ترم من ندیده‌ام از شیعیان بجوان یزید و معاویه
و سایر شو و در فصل [illegible] احرام [illegible] و شوم [illegible] جام الیه پس سلیمان تبسم نموده گفت اقل آنچه واجب است بر ما
در مدح آل رسول علیهم السلام آنست که هرگاه بواسطهٔ فقد شراب حال او با بیمار رسد در باره او بجهت شراب منبه کنیم و چون
سلیمان از عادت [illegible] و نیکو [illegible] از معرفت شراب خیال کرده بود که می نحب معروف نیز بواسطهٔ اشتمال او بر لفظی حرام
لاجرم تعامل کرد [illegible] دیوان نوشت [illegible] ابن هاشم مالی بر لفظی شراب الام نوشته آنگاه نوشته و چون سید از آن خبر
گفت اصلح الله الامیر ملیح آنست که کلام مؤخر مقصر تکرار بر او سلیمان گفت چه تقصیر دارد نوشته واقع شده سید گفت که جمیع
کرد و میان دو کلمه من بیکی از ایشان استقیم از دیگری میگذارد و ترجیح راقم بر زبان سلیمان مضمون را فهمیده گفت راست گفتی
آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته و داد و ایضا در تذکرهٔ مذکور مسطور است شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابوبکر با هم
نزاع کردند و چون گفت و شنید با ایشان بتطویل انجامید قرار بران دادند که هر که اول بار با ایشان دوچار شود او را در آن
منازعت حاکم سازند اتفاقا سید حمیری را ابتدا پیدا شد و ایشان او را نمی‌شناختند باتفاق متوجه او شدند
شیعی مبادرت نموده پیش گفت صلحک الله این دو کس اختلافی واقع شده و من میگویم که علی بهترین مردم است
بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سید از ما جری از آن کلام فهمیده بآن سنی متوجه شده گفت که بین آن ولد الزنا چه میگوید

خفقوا

واز جملهٔ اشعار که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است — تجعفرت باسم الله والله اکبر — وایقنت ان الله یعفو ویغفر
ودنت بدین غیر ما کنت دائنا — به ونهانی سید الناس جعفر — فقلت له هبنی تهودت برهة — والا فدینی دین من یتنصر
فلست بغاد ما حییت وراجعا — الی ما علیه کنت اخفی واضمر — ولا قائلا قولا لکیسان بعدها — وان عاب جهال مقالی واکثروا
ولکنه ما قد مضی لسبیله — علی احسن الحالات یقفی ویؤثر — واین چند بیت در مدح امام ابراو بیان جهات تقدم
بر سایر اخیار در کتاب استیعاب مذکور است — سائل قریشا بها ان کنت ذا عمه — من کان اثبتها فی الدین اوتادا — من کان اقدمها
سلما واکثرها — علما واطهرها اهلا واولادا — من وحد الله اذ کانت مکذبة — تدعو مع الله اوثانا واندادا — من کان یقدم فی الهیجاء ان نکلوا
عنها وان بخلوا فی ازمة جادا — من کان اعدلها حکما وابسطها — علما واصدقها وعدا وایعادا — ان یصدقوک فلا تعدو ابا حسن
ان انت لم تلق للابرار حسادا — در کتاب مثنی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله
که یکی از متعصبان اهل سنت وجماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس رفت چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد
باو گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی گفت بلی پس سوار گفت بچه جرات شهادت ترا قبول کنم وحال آنکه میدانم که کبار سلف را
دشمن میداری اسمعیل گفت خدای تعالی مرا نگاه دارد از آنکه با اولیای او دشمنی کنم پس سوار در خشم شد گفت برخیز ای رافضی که
شهادت تو درست نیست پس اسمعیل از مجلس قضا برخواست و در بدیهه این دو بیت را الفه باد رفیقان خود انشا نمود — ابوک ابن سارق
عنز النبی — وانت ابن بنت ابی الجحدر — ونحن علی رغمک الرافضون — لاهل الضلالة والمنکر — و بعد از آن سوار را هجو بلیغ نمود
و آنرا در رقعه نوشته بیکی از تابعان والا قضیا داد تا آنرا در میان کاغذهای سجلات نهاده بنظر سوار رساند و عبد الله بن معتز در تذکرهٔ خود
این حکایت را بدین وجه روایت نموده که شخصی بر دیگری دعوی مال کرد نزد سوار او را گواه طلبید و گواه او غیر از سید حمیری و مرد دیگر نداشت لاجرم
ایشان را حاضر ساخت تا گواهی دادند سوار گفت که ما شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود سید چنان گمان کرد که سوار
شهادت آن مرد دیگر نمود و چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد بسید گفت که سوار دید که گواهی ترا از خوف زبان تو تصریح نکرد و خاطر نشان
سید کرد که حال برین منوال است سید در غضب شد بر سوار این ابیات را برنظم ... او نوشت زیرا که خوف اهل زمان از زبان سید حمیری
زیاده بران بود که شهادت او را باشکال انکار توانند کرد و روایت کرده اند که چون سوار بران هجو وقوف یافت بی آب شده فی الحال
جهت شکایت سید اسمعیل متوجه خدمت منصور شد اتفاقا اسمعیل مضمون را عنقریب بر سوار سبقت گرفته بخدمت منصور رفته بود و سوار
وقتی رسید که اسمعیل بر ساده قرب نشسته این ابیات بر منصور میخواند — یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة — ان سوار بن عبد الله من شر القضاة

نعثلی جملی لکم غیر موات — جده سارق عنز فجرة — والذی کان ینادی من وراء الحجرات — یا هناه اخرج علینا انما اهل هنات
فاکفه لا کفه الله شر الطارقات — سن فینا سننا کان بها سوءات الطغاة — ... — هر چند منصور مذکور از
هجو سید در بود اما چون دید که سوار کدورت بسیار اظهار میکند سیاست شان بعد از آن نمود که اسمعیل چند بیت در مدح سوار گوید
تا تلافی آن هجو نماید اسمعیل قبول نکرد و گفت محتمل القصد بن از برای سوار انشا نمود و عداوت او را با خود افزوده و در تذکرهٔ ابن معتز مذکور است
که قضیهٔ مذکور در بصره واقع شده بود سوار پیاپی رقعه که سید در هجو او گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین
سید رافضی است و قایل برجعت و اباحت نکاح متعه است پس منصور در جواب نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز و ساعی و سوار از قضای
بصره معزول نمود و علی رغم او فزوده از آن رو قضای بصره در وجه معیشت سید تعیین فرموده باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است
و بعضی از منادمات او با اولاد و مهدی در شرح احوال مهدی عباسی از کتاب ... باآن اشارت نموده جلالت
و علو مکان سید اسمعیل مبرز است که بوسیلهٔ ... کثیر آن صحبت یزید و صالح بن محمد کلبی از روات اخبار
اهل البیت علیهم السلام در بیان حالات و مقالات او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بان اشارت فرموده
شاید که اگر آن کتاب بدست آید سطری از احوال خجسته مآل او جلوه نماید و العطا شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است
در کتاب رجال از فضیل بن زیاد روایت نموده که او گفت روزی بخدمت امام علی موسی الرضا علیه السلام رسیدم ... پس از آنکه دیگری
از شیعیان و حاضر شد و پس دیدم که آن حضرت ... و چون آنحضرت مرا دیدند گفت ...
این دنیا دیدن ساعت رسول را من طلب ... گفتم خدمت او دیا بن رسول الله فرمودند که جوانی غریب دیده ام که مرا در خواب
... که آنها در ... بر جای ... غضب کرده اند و بر بالای آن رفت از آنجا
در آمدم که از غایت لطافت بیرون ... دیدم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله نشسته و از جانب راست او
خوب روی بر سر ... که از غایت ... او و جانب ... و اتفاقا او اسمعیل بن محمد حمیری بود پس
حضرت رسالت مرا گفتند که سلام کن بر پدر خود علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام پس سلام کردم و دیگر فرمودند که سلام کن
باو صاحب باو ندیم ... اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت بامر ... اسمعیل متوجه شده فرمود
که اعادت نمای آن شعری که بان مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشا نمود — لام عمرو باللوی مربع — طامسة اعلامها بلقع
و چون باین رسید که — قالوا له لو شئت اعلمتنا — الی من الغایة والمفزع — حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسمعیل

آنگاه دست مبارک خودرا بجانب آسمان برداشته و گفته الهی و سیدی انک اشهد علیهم و علی انی قد علمتهم ان العجب والمفزع علیه ادی علی
امیر المؤمنین علی علیه السلام وقال یا علی احفظ هذه العقیدة و مر شیعتنا بحفظها فحفظها سید له علی ابن ابی الحسب قال الرضا علیه السلام دهم بزد
جدی علیه السلام بگرید و علی و برد و باقی حفظش نمانده بود ه لأم عمرو باللوى مربع طامسة أعلامها بلقع تروع عنها الطير وحشية

والوحش من خيفتها تفزع رقشا يخاف الموت من نفثها والسم في أنيابها منقع برسم دار ما بها مونس
الا صلال في الثرى وقع لما وقفت العيس في رسمها والعين من عرفانه تدمع ذكرت من قد كنت ألهو به
فبت والقلب شج موجع كأن بالنار لما شفني من حب أروى كبدي تلذع عجبت من قوم أتوا أحمدا
بخطة ليس لها موضع قالوا له لو شئت أعلمتنا إلى من الغاية والمفزع إذا توفيت وفارقتنا
وفيهم في الملك من يطمع فقال لو أعلمتكم مفزعا كنتم عسيتم فيه أن تصنعوا صنيع أهل العجل إذ فارقوا
هارون فالترك له أودع وفي الذي قال بيان لمن كان إذا يعقل أو يسمع ثم أتته بعد ذا عزمة
من ربه ليس لها مدفع أبلغ وإلا لم تكن مبلغا والله منهم عاصم يمنع فعندها قام النبي الذي
كان بما يأمره يصدع يخطب مأمورا وفي كفه كف علي ظاهر تلمع رافعها أكرم بكف الذي
يرفع والكف الذي يرفع من كنت مولاه فهذا له مولى فلم يرضوا ولم يقنعوا وظل قوم غاظهم فعله
كأنما آنافهم تجدع حتى إذا واروه في لحده وانصرفوا عن دفنه ضيعوا ما قال بالأمس وأوصى به
واشتروا الضر بما ينفع وقطعوا أرحامه بعده فسوف يجزون بما قطعوا وأزمعوا غدرا بمولاهم
تبا لما كانوا به أزمعوا لا هم عليه يردوا حوضه غدا ولا هو فيهم يشفع حوض له ما بين صنعا إلى
أيلة والعرض به أوسع ينصب فيه علم للهدى والحوض من ماء له مترع يفيض من رحمته كوثر
أبيض كالفضة أو أنصع حصاه ياقوت ومرجانه ولؤلؤ لم تجنه إصبع بطحاؤه مسك وحافاته
يهتز منها مونق مربع أخضر ما دون الورى ناضر وفاقع أصفر أو أنصع فيه أباريق وقدحانه
يذب عنها الرجل الأصلع يذب عنها ابن أبي طالب ذبا كجربا إبل شرع والعطر والريحان أنواعه
ذاك وقد هبت به زعزع ريح من الجنة مأموره ذاهبة ليس لها مرجع إذا دنوا منه لكي يشربوا
قيل لهم تبا لكم فارجعوا لكم فالتمسوا منهلا يرويكم أو مطعما يشبع هذا لمن والى بني أحمد

ولم يكن غيرهم يتبع فالفوز للشارب من حوضه والويل والذل لمن يمنع والناس يوم الحشر راياتهم
خمس فمنها هالك أربع فراية العجل وفرعونها وسامري الأمة المشنع وراية يقدمها أدلم
عبد لئيم لكع أكوع وراية يقدمها نعثل لا برد الله له مضجع وراية يقدمها حيدر
كأنه الشمس إذا تطلع إمام صدق وله شيعة يرووا من الحوض ولم يمنعوا هذا لمن والى بني أحمد
والحب في غيرهم لا ينفع بذاك جاء الوحي من ربنا يا شيعة الحق فلا تجزعوا الحميري مدحكم لم يزل
ولو يقطع إصبعا إصبع و از روایح اشعار سید قصیده ایست که او را از غایت مذهب میگویند و این چند بیت از آن است
أين التطرب بالولاء وبالهوى أإلى الكواذب من بروق الخلب أإلى أمية أم إلى شيع التي جاءت على الجمل الخدب
الشوقب تهوي من البلد الحرام فنبهت بعد الهدو كلابه أهل الحوأب غدرا بها وحليلة معشر يا للرجال لرأي أم نجب
يا للرجال لرأي أم قادها وبهان ناد وما النفار وقادها للحرب فتحتها بهالی حب ولقد سرى فيما يسير بليلة
بعد العشاء العتمات في مركب حتى أتى متبتلا في قائما ألقى لواضعه بقاع مجدب يا لوطيس بجنب الفي عام
غير الوحوش بغير اصلع اشيب في مدرج زلف اشم كانه حلقوم ابيض صيت سقعب فدنا فصاح به واشرف قائلا
كالنسر فوق شظية من مرقب هل قرب قائمك الذي تونته ماء يصاب فقال ما من مشرب الا الغاية وبخيس ومن ميسان
بالماء بين نقا وبين سبسب فمشى الاعنة نحو وعث فاجتلى ملساء تبرق كاللجين المذهب قال اقلبوها انكم ان تقلبوا
ترووا ولا تروون ان لم تقلب حتى اذا اعصم نمو ما كفا متى ترم التعالب تغلب فكانها كرة بكف حزور
عبل الذراع دحا بها في ملعب فسقاهم من تحتها متسلسلا عذبا يزيد على الالذ الاعذب حتى اذا شربوا جميعا ردها
ومضى فخلت مكانها لم يقرب اعني ابن فاطمة الوصي ومن يقل في فضله وفعاله لا يكذب ابن معتز گفته که این قصیده
چون مشهور است همین چند بیت اختصار نمودیم و از اشعار سید یه او نیز این چند بیت است الى حسنا الحسن المبعتی
وقد برزوا صبحو مليحان تقضيها وقد اهاها وكانا لديه بذاك المكان وطا وطاء تحتها قاعيه
فتم المطيه والراكبان ابن معتز گفته که چون قصیده او نیز مشهور بود و بذکر این چند بیت اقتصار واقع شد
و از اشعار ملیح او نیز این چند بیت است اسی تکرت بذا القرب مجدونا ستودعا ستقانی الکب ملکونا ما عزان تعرضی عنا وتنقضی
ترك زيارتكم من غير علته ان الوشاة ومن يحبا كم فتيا ونقص في الحبل من سبكم كاف ولعرم يخالف هوانا

ان کان فی ترکها ما عنک تبیینا   اول لما رایت الناس قد وسموا   فی کل من بها علم تبعوا بها   من تارکین و مراق و نحلة

و قوا بدین ابی موسی و رحسنا   الی دین مما ان الوصی به یوم   الحرب من قبل الحلیا و ما به و ان یوم النهر و شت به

و شارکت کفه بصفینا   فی سفک ما سفکت یوما او حضر   و ابرا الله السقط الموازینا   تلک الدماء معا یارب فی عنقی

ثم سقنی بعدها آمین آمینا   ابن معتز بعد از ذکر این ابیات گفته که هیچ چیز رد عداوت ابرار این ابیات میت مهیات

لقد تجلعت و دونها السقف ا و این قطعه نیز در بیان کرامت حضرت امیر و بعضی از اشعار سید است   ردت علیه الشمس لما فاته

وقت الصلوة و قد دنت للمغرب   حتی تبلج نورها فی وقتها   للعصر ثم هوت هوی الکوکب   و علیه قد ردت ببابل مرة

اخری و ما ردت لخلق معرب   الا لیوشع او له من بعده   و لردها تاویل امر معجب   و این چند بیت نیز در کتاب

کشف الغمه مسطور است   یا بایع الدین بدنیاه   لیس بهذا امر الله   من این ابغضت علی الرضا

و احمد قد کان یرضاه   من الذی احمد من بینهم   یوم الغدیر الخم ناداه   اقام من بین اصحابه و هم

حوالیه بها نهم ا   علی بن ابی طالب مولاه   لمن کنت مولاه   فوال من والاه یا ذا و ی

العلی و عاد من قد کان عاداه   ان امرا خصمه ابو حسن   لکاذب الرای و لحق الحجج   لا یقبل الله منه معذرت

الا ملقیه حجت العدا   و این چند بیت از اشعار سید بزرگوار در کتاب ربیع الابرار مسطور است   انی امرا

حمیری حین تنسبنی   ر و عین و خوالی ذو یزن   ثم الولاء الذی ارتضی التجارب   یوم القیمه للهادی ابی الحسن

و ادو الرجال یوتسلوا و سیله   و سیلتی حتی آل محمد   و لا تقوا فی الا حسن   فلت عن حب مشتغل

و سعت ال این اصحابی مقه   نزالت الرسیات لم تزل   و ذا تبدلت بعده بدلا   فلا انتنا و ذاک من بدل

ایا رب انی لم ارد بالذی به   مدحت علیا غیر وجهک فارحم   در کشی مسطور است که روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام

ذکر سید اسمعیل میکذشت آنحضرت فرمودند که رحمه الله گفتی توهم کردکه رحمت فرستادن آنحضرت بر او در مرتبه دوم حیاتهای او

خواهد بود که از شنیده جلالی فهمیده اند عرض نمود که مراد من از چنید خمر حرام روستا بانت باز آنحضرت فرمودند که رحمه الله و ذلک

علی الله ان یغفر لمحب علی علیه السلام یعنی آن قسم گناه در جنب محبت امیر المؤمنین چه قدر دارد که خدای تعالی او را بیامرزد

مؤلف گوید نظیر این است آنچه صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت و جماعت است روایت کرده که نعمان بن عجلان

انصاری که از قدمای صحابه است در مبادی صحابه است در مبادی اسلام روزی چند شرب خمر مبتلا شده بود و وقتی او را

بحضرت پیغمبر

بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت او را تازیانه چهار نوبت از او دین فعل صادر شده و یکی از صحابه او را لعنت کرد حضرت

رسالت بر آن صحابی غضب نموده او را از لعن نعمان منع فرموده و گفت چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد نجاشی

در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس نجیم اخبار و آثار که بر محبت محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از غضب نامدار اشعار

وارد و تمام فی سطری از شرح او بهم و انکار مذکور شده و اگر به بخاطر رسد آنجا رجوع نماید شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله

در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات یک ساعت بیهوشی دست داده و در آن بیهوشی نیل رو بر او

سیاه کردید قول خدای تعالی که و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتب اصحاب

امامیه رحمه الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی شام آلی بود از و در دین دینار برابر آنکه او شامل خیر می نمود و ایضا ذکر نموده

که چون روی سید اسمعیل در وقت موت سیاه شد و مؤمنان حاضر غمگین شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت مینمودند

و در آن حال امیر المؤمنین علیه السلام موجب فرموده خود که یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا بر سید ظاهر شد

چون سید دیدار مبارک آنحضرت در نظر آمد بغایت اضطراب کف بکف مانده یقبل الله باو بیاکم یا امیر المؤمنین بعد از آن روی او

رانی شد و در آن حال چشم گشوده این ابیات بر زبان راند   احب الذی من مات من اهل وده   تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

و من مات من یهوی غیره من عدوه   فلیس له الا الی النار مسلک   ابا حسن فدیک نفسی و اسرتی   و مالی و ما اصبحت فی الارض املک

ابا حسن انی بفضلک عارف   و انی بحبل من هواک لممسک   و انت وصی المصطفی و ابن عمه   و انا نعادی مبغضک و نترک

مولیک ناج مؤمن بین الهدی   و قالیک معروف الضلالة مشرک   و لاح لحیانی علی و حربه   فقلت بحاک الله انک افک

و بعضی این ابیات از و در آن حال روایت نموده اند   کذب الزاعمون ان علیا   لا ینجی محبه من هنات

قد و ربی دخلت جنة عدن   و عفا لی الاله عن سیئاتی   فابشروا الیوم اولیاء علی   و تولوا علیا حتی الممات

ثم من بعده تولوا بنیه   واحدا بعد واحد بالصفات   یعنی دروغ گفتند و گمان کنند که علی علیه السلام نجات نخواهد

داد و دوست و محب خود را از عیب و سختی و نجات نکند که در نعیم به بهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئات

که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی را که تولا کنید علی تا بوقت وفات و بعد از و تولا کنید پسران فاطمه

و بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شمایل باشند آنگاه کلمه شهادت عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که شعار

سید مجرد آثار قلند را طوار باز از خاطر خود رسیاهی رخسار در حال احتضار بنا تو هم شماتت اعدای سیاه دل کهاد از مآثر

بوطن قبر ابو بکر دانست چنانکه از مولانا ظهری مروی در مجلس بهشت آیین حاضر ساختند و او درین وقت دانست که عتابی متوجه او خواهد شد
بی تاب گشته پیش از توجه عتاب گفت که سنیان شهر قزوین خواهند گفت که با طلوع خیرتی راز دو جبار ... پادشاه مغفور تقصیر او را
عفو فرمود و چگونه باعث سیه روی بر اظهار از فرو بر تو هم شماتت جمهور نباشد و حال آنکه او را با توسل بخاندان حیدری
و کمال وثوق بقبول شفاعت پیغمبری خاطر جمع بود از آنکه آن سیاهی جمال رخ سفیدی نامه اعمال او باشد و جمیع اعمال او را
بنا بر احتمال خراش چنانکه عین القضات همدانی در کتاب زبده که رباعی که متضمن قدم لات قلندران کوی خرافات و محبان
فدای خاندان سیاه و سفید این جهان است شیخ یوسف عامری نقل نموده و می نهد   در کوی خرابات چه درویش چه شاه
در راه یگانگی چه طاعت چه گناه   بر کنگره عرش چو خورشید رسید   رخسار قلندری چه روشن چه سیاه   و ایضا در امالی شیخ ابو جعفر
طوسی از امام همام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود ما ثبت الله تعالی حب علی بن ابی طالب فی قلب احد فزلت
له قدم الا ثبتت له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابی طالب آنست که هر کس که خدای تعالی او را در دل او جای داد اگر یک قدم او بلغزد
قدم دیگر او بر جای خود ثابت بماند اگر پای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر لرزشی یافت در تمکین پای اعتقاد او که پیروی علی بود
و مدار دخول در دین محمدی و مناط فوز و نجات ابدی بر معرفت خدا و رسول امام باشد چنانکه گفته اند   بی مذهب درست نگنجی در بهشت
زاهد اگر ز چشمه کوثر وضو کند   و نیز گفته اند   مخالفان علی را نماز نیست درست   اگرچه سینه شان گشته شد حبائی   و از لطایف متعلقه
باین مقام آنست که روزی یکی از متعصبان باطل بعزیزی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میدانند
و در طریق عبادات کمتر می کوشند و اهل سنت که باطل میشمارند توفیق عبادت بیشتر دارند و در ادای سنن و مستحبات مبالغه
بجای می آورند عزیز در جواب گفت که چون اهل سنت اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته اند شیطان از ممر شهوت تعرض خود خاطر
جمع ساخته اند لاجرم شیطان بعبادت بی حاصل ایشان کار ندارد و همت بوسوسه ایشان در آن کار نمی گمارد و چون خلل
در عقیده شیعه بهیچ وجه راه نیافته و در آنجا کاری نمیتواند ساخت رخنه در عبادات ایشان می اندازد و بجهد آنقدر سلطنت خود را
تسلط میسازد و بی شایبه مبالغه و مجاز آنچه در دیوان کرم کارساز زمانه فتور دنا توان نمود اعتقاد درست هشت هزار ...
که از دست نه توفیق زیادت عبادت نماز و روزه چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز گفته   مدعی داند که توفیق
عبادت یافت   خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگر است   و بالجمله ... در سال ... و عشاره از هجرت
در بغداد بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده کاروبار هاشمیه که در کوفه بود ... هارون الرشید نام او را

و گفته اند که اهل کوفه در سنه ششصد و ... بوده اند باز پس ... و مهدی عباسی بر او نماز کرد چنانچه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجای آورد و بجای شیخ
نقل در حاشیه کتاب کشف الغمه بنظر رسیده که موافق ... در سال ... بود و وفات او در سال ... وللعالم بعض احوال
و اشعار او که در مطاعن خلفای ثلاثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکور است با بخار رجوع نماینده

دعبل بن علی الخزاعی رحمه الله

احوال خجسته مآل او بتفصیل و اجمال در کتاب کشف الغمه و کتاب عیون الرضا و سایر کتب رجال شیعه امامیه مذکور است و دولتشاه
سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او برین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی بفضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم آید
و شاعر و عالم بود در روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد هارون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام الائمة المعصومین
علی بن موسی الرضا علیه السلام بخراسان آمد حضرت امام و شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه انیس بود و اسحق بن راهویه الحنظلی جمال
شتر کجاوه بود و در آن سفر دعبل ادا می نمود و ایشان اشعار دعبل میکردند و دعبل را قصیده ایست در حق حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
میخواند چون به این بیت رسید   و قبر ببغداد لنفس زکیة   تضمنها الرحمن فی الغرفات   امام گفت یک بیت دیگر من گویم بدین قصیده ملحق کن
تا قصیده او درست شود و آن بیت فرمود و بیت   و قبر بطوس یا لها من مصیبة   توقد فی الاحشاء من حرقات   دعبل گفت
یا امام این بیت بغایت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر من است و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد
شیعه و مطاف محبان شود و دعبل بتربیت حضرت امام بزرگ شد و دعبل صاحب دیوانی است مشتمل بر لطایف و قصاید
دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است اشعار او را در بابی آورده این است
تمام کلام دولتشاه و لیکن مخفی نماند که آنکه گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن خبریست که در کتب
مذکور و مسطور است از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده مشهوره مدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم
که بخدمت حضرت امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بخراسان رفتم و بخدمت آنحضرت مشرف گشتم و قصیده برایشان
خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمأمون رسیده و مرا نزد
خود طلبیده خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را برمن بخوان آنگاه معرفت آن قصیده کردم پس بسیاری از خادمان
خود گفت که حضرت امام را علیه السلام طلب نماید و از ساعتی آن حضرت تشریف آوردند پس مأمون بآنحضرت گفتند که از دعبل استدعا
نمودیم که قصیده مدارس آیات را برما بخواند انکار معرفت آن نمود آنحضرت بمن امر کرد و فرمودند که ای دعبل این قصیده را بخوان پس
بخواندم و مأمون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام رضا علیه السلام نیز بان مبلغ انعام فرمود و بعد از آن حضرت گفتم

که فوق آن داشتم که جامهای بدن مبارک خود را بمن کرم نمائی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنیم و من جامه
بخشیدند که خود از آن استعمال نموده بودند و مشتمل لطیفه نیز شفقت فرمودند که این را نگاه دار که به برکت آن محفوظ خواهی ماند تا گاه
یکی از آن گروه حرامی بر همان اسب که فضیل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع شعر بر زبان
مدارس آیات خلت من تلاوة دیگری به خواند چون من این حالت از او مشاهده کردم تعجب نمودم که در میان ایشان شخصی شیعی دیدم
و بنابرین طمع داشته در جامه و نفقه حضرت امام کردم و بآن شخص گفتم که ای مخدوم این قصیده از کیست گفت ترا با این چه کار است
گفتم این پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این قصیده در شهرت آنست که او بصاحبش بیش از آنست که مخفی ماند گفتم
او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل منم و این قصیده از من است شخصی از جای در آمد گفت
این چه سخن دور از کار است که میگویی از قافله تحقیق نمایید پس بعد از آن جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و احوال من سؤال نمود
همگی گفتند که این دعبل خزاعی است چون در یقین دانست گفت جمیع مال قافله بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد در
میان اصحاب خود تا جمیع اموال را دادند و ما را بدرقه شده بمحل رسانیدند و سر آنچه حضرت امام علیه السلام از آن سر داده بود
ظهور نمود و جمیع اهل قافله به برکت جامه و نفقه آن حضرت مأمون ماندیم و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل از این ورطه
خلاصی یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمت او آمدند و التماس خواندن قصیده نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد
و بر منبر رفت و قصیده را بر ایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بر دعبل نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک آنحضرت
که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید او را التماس نمودند که بهزار دینار آنرا بایشان بفروشد آن تیر مدعا به قبول نیامد و چون
دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرای که در آن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را از او گرفتند پس دعبل بقم
باز گردید و از ایشان التماس نمود که جبه را باو بدهند آن جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و کبار خود نکردند
لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول کرد و آخر چون از ایشان نومید گردید التماس کرد
که پاره از آن جبه نیز باو بدهند آنجماعت قبول این معنی نمودند پاره از آن جبه را با هزار دینار باو دادند دعبل چون بوطن رسید
دید که دزدان خانه او را بالتمام غارت کرده بودند و چون وقت مفارقت از حضرت امام علیه السلام آنحضرت صره مشتمل بر صد دینار
نیز باو داده بودند که این را نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد دعبل از اهل شیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار
باو دادند چنانچه از آن صره هزار دینار بدست او آمد و مقارن این حال چشم جاریه دعبل که باو محبتی داشت درد عظیم پیدا کرد و حکیم

حاضر ساخت چون در چشم او نظر کرد گفت که چشم راست او معیوب شده است و ما علاج آن نمی‌توانیم نمود و چشم چپ او معالجه میکنیم
و امید داریم که خوب شود و دعبل از این سخن غمناک شده و کلفت بسیار یافت تا آنکه با او جبه حضرت امام علیه السلام همراه داشت
او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه مالید و چشم او را از اول شب عصابه از آن بست و چون صباح شد به برکت آن چشمهای او
بهتر از ایام سابق شده بود و قصیده مذکور این است

تجاوبن بالارنان والزفرات	نوائح عجم اللفظ والنطقات		
یخبرن بالانفاس عن سر انفس	اساری هوی ماض وآخر آت	فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت	صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها	سلام شج صب علی العرصات	فعهدی بها خضر المعاهد مألفا	من العطرات البیض والخفرات
لیالی یعدین الوصال علی القلی	ویعدی تدانینا علی الغربات	واذ هن یلحظن العیون سوافرا	ویسترن بالایدی علی الوجنات
واذ کل یوم لی بلحظی نشوة	یبیت بها قلبی علی نشوات	فکم حسرات هاجها بمحسر	وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها	علی الناس من نقص وطول شتات	ومن دول المستهزئین ومن غدا	بهم طالبا للنور فی الظلمات
سوی حب ابناء النبی ورهطه	وبغض بنی الزرقاء والعبلات	وهند وما ادت سمیة وابنها	اولو الکفر فی الاسلام والفجرات
هم نقضوا عهد الکتاب وفرضه	ومحکمه بالزور والشبهات	ولم تک الا محنة کشفتهم	بدعوی ضلال من هن وهنات
تراث بلا قربی وملک بلا هدی	وحکم بلا شوری بغیر هداة	رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة	وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلک المذاهب فیهم	علی الناس الا بیعة الفلتات	وما قیل اصحاب السقیفة جهرة	بدعوی تراث فی الضلال نتات
ولو قلدوا الموصی الیه امورها	لزمت بمأمون علی العثرات	اخی خاتم الرسل المصفی من القذی	ومفترس الابطال فی الغمرات
فان جحدوا کان الغدیر شهیده	وبدر واحد شامخ الهضبات	وآی من القرآن تتلی بفضله	وایثاره بالقوت فی اللزبات
وعز خلال ادرکته بسبقها	مناقب کانت فیه مؤتنفات	مناقب لم تدرک بکید ولم تنل	بشیء سوی حد القنا الذربات
نجی لجبریل الامین وانتم	عکوف علی العزی معا ومناة	بکیت لرسم الدار من عرفات	واذریت دمع العین بالعبرات
وبان عری صبری وهاجت صبابتی	رسوم دیار قد عفت وعرات	مدارس آیات خلت من تلاوة	ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی	وبالبیت والتعریف والجمرات	دیار لعبد الله والفضل صنوه	نجی رسول الله فی الخلوات
دیار لعبد الله بالخیف من منی	وللسید الداعی الی الصلوات	دیار علی والحسین وجعفر	وحمزة والسجاد ذی الثفنات
وسبطی رسول الله وابنی وصیه	ووارث علم الله والحسنات	منازل وحی الله ینزل بینها	علی احمد المذکور فی السورات

زبیره نقش

منازل قوم يهتدى بهديهم / فيؤمن منهم زلة العثرات — منازل كانت للصلاة وللتقى / وللصوم والتطهير والحسنات
منازل لا تيم يحل بربعها / ولا ابن صهاك فاتك الحرمات — ديار عفاها جور كل منابذ / ولم تعف للايام والسنوات
فيا سائل الدار التى حق اهلها / متى عهدها بالصوم والصلوات — واين الاولى شطت بهم غربة النوى / افانين فى الاطراف مفترقات
هم اهل ميراث النبى اذا اعتزوا / وهم خير سادات وهم خير حماة — اذا لم نناج الله فى صلواتنا / بذكرهم لم يقبل الصلوات
مطاعيم فى الاعسار فى كل مشهد / لقد شرفوا بالفضل والبركات — وما الناس الا حاسد ومكذب / ومضطغن ذو احنة وترات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر / ويوم حنين اسبلوا العبرات — وكيف يحبون النبى ورهطه / وهم تركوا احشاءهم وغرات
لقد لاينوه فى المقال واضمروا / قلوبا على الاحقاد منطويات — فان لم يكن الا بقربى محمد / فهاشم اولى من هن وهنات
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه / فقد حل فيه الامن بالبركات — نبى الهدى صلى عليه مليكه / وبلغ عنا روحه التحفات
وصلى عليه الله ما ذر شارق / ولاحت نجوم الليل مبتدرات — افاطم لو خلت الحسين مجدلا / وقد مات عطشانا بشط فرات
اذا للطمت الخد فاطم عنده / واجريت دمع العين فى الوجنات — افاطم قومى يا ابنة الخير واندبى / نجوم سماوات بارض فلات
قبور بكوفان واخرى بطيبة / واخرى بفخ نالها صلواتى — واخرى بارض الجوزجان محلها / وقبر بباخمرى لدى الغربات
وقبر ببغداد لنفس زكية / تضمنها الرحمن فى الغرفات — وقبر بطوس يا لها من مصيبة / الحت على الاحشاء بالزفرات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما / يفرج عنا الغم والكربات — على بن موسى ارشد الله امره / وصلى عليه افضل الصلوات
فاما الممضات التى لست بالغا / مبالغها منى بكنه صفات — قبور ببطن النهر من ارض كربلا / معرسهم فيها بشط فرات
توفوا عطاشا بالفرات فليتنى / توفيت فيهم قبل حين وفاتى — الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم / سقتنى بكاس الذل والفضعات
اخاف بان ازدارهم فتشوقنى / مصارعهم بالجزع فالنخلات — محلان فيهم بالمدينة عصبة / مدين انضاء من اللزبات
قليل زوار سوى ان زورا / من الضبع والعقبان والرخمات — لهم كل يوم تربة بمضاجع / ثوت فى نواحى الارض مفترقات
تنكبت لاواء السنين جوارهم / ولا تصطليهم جمرة الجمرات — وقد كان منهم بالحجاز واهلها / مغاوير نحارون فى الازمات
حمى لم تزره المذنبات واوجه / تضىء لدى الاستار فى الظلمات — اذا وردوا خيلا تشمس بالقنا / مساعر حرب اقحموا الغمرات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد / وجبريل والفرقان ذى السورات — وعدوا عليا ذا المناقب والعلى / وفاطمة الزهراء خير بنات
وحمزة والعباس ذا الهدى والتقى / وجعفر الطيار فى الحجرات — اولئك لا منتوج هند وحزبها / سمية من نوكى ومن قذرات

ستسأل تيم عنهم وعديها / وبيعتهم من افجر الفجرات — هم منعوا الاباء عن اخذ حقهم / وهم تركوا الابناء رهن شتات
وهم عدلوها عن وصى محمد / فبيعتهم جاءت على الغدرات — ملامك فى آل النبى فانهم / على كل حال خيرة الخيرات
نبذت اليهم بالمودة صادقا / وسلمت نفسى طائعا لولاتى — فيا رب زدنى فى هواى بصيرة / وزد حبهم يا رب فى حسناتى
سابكيهم ما حج لله راكب / وما ناح قمرى على الشجرات — وانا لمولاهم وقال عدوهم / وانى لمحزون بطول حياتى
بنفسى انتم من كهول وفتية / لفك عناة او لحمل ديات — وللخيل لما قيد الموت خطوها / فاطلقتم منهن بالذربات
احب قصى الرحم من اجل حبكم / واهجر فيكم زوجتى وبناتى — واكتم حبيكم مخافة كاشح / عنيد لاهل الحق غير مواتى
فيا عين بكيهم وجودى بعبرة / فقد آن للتسكاب والهملات — لقد خفت فى الدنيا وايام سعيها / لانى لارجو الامن بعد وفاتى
الم تر انى مذ ثلاثين حجة / اروح واغدو دائم الحسرات — ارى فيئهم فى غيرهم متقسما / وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوى من جوى بى والجوى / امية اهل الكفر واللعنات — وآل زياد فى الحرير مصونة / وآل رسول الله منتهكات
سابكيهم ما ذر فى الارض شارق / ونادى منادى الخير بالصلوات — وما طلعت شمس وحان غروبها / وبالليل ابكيهم وبالغدوات
ديار رسول الله اصبحن بلقعا / ودار زياد اصبحت عمرات — وآل رسول الله نحف رقابهم / وآل زياد غلظ القصرات
وآل رسول الله تدمى نحورهم / وآل زياد زينوا الحجلات — وآل رسول الله تسبى حريمهم / وآل زياد آمنوا السربات
وآل رسول الله نحف جسومهم / وآل زياد غلظ القصرات — اذا وتروا مدوا الى واتريهم / اكفا عن الاوتار منقبضات
فلولا الذى ارجوه فى اليوم او غد / تقطع نفسى اثرهم حسرات — خروج امام لا محالة خارج / يقوم على اسم الله والبركات
يميز فينا كل حق وباطل / ويجزى على النعماء والنقمات — فيا نفس طيبى ثم يا نفس ابشرى / فغير بعيد كل ما هو آت
ولا تجزعى من مدة الجور اننى / ارى قوتى قد آذنت بثبات — شفيت ولم اترك لنفسى غصة / ورويت منهم منصلى وقناتى
فانى من الرحمن ارجو بحبهم / حيوة لدى الفردوس غير بتات — عسى الله ان يرتاح للخلق انه / الى كل قوم دائم اللحظات
فان قلت عرفا انكروه بمنكر / وغطوا على التحقيق بالشبهات — تقاصر نفسى دائما عن جدالهم / كفانى ما القى من العبرات
احاول نقل الشمس عن مستقرها / واسماع احجار من الصلدات — فحسبى منهم ان ابوء بغصة / تردد فى صدرى وفى لهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند / تميل به الاهواء للشهوات — كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها / لما ضمنت من شدة الزفرات

و شيخ اجل ابو جعفر طوسى در كتاب امالى از يحيى بن اكثم قاضى روايت نموده كه گفت بعد از وفات حضرت امام رضا عليه السلام مأمون

و مأمون دعبل را طلبید و او را امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم که دعبل آمد و چون نزدیک باایستاد مأمون او را گفت که آن
جهت من قصیده کبیره را بسر خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت این چنین قصیده که گفتی ام مأمون او را بر خواندن امان داد
انگاه دعبل بخواند
تأسفت جارتي لما رأت زوري ... وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر
ترجو الصبى بعد ما شابت ذوائبها ... وقد جرت طلقا في حلبة الكبر
أجارتي إن شيب الرأس نغصني ... ذكر المعاد وأرضاني عن القدر
لو كنت أركن للدنيا وزينتها ... إذن بكيت على الماضين من نفري
أخنى الزمان على أهلي فصدعهم ... تصدع الشعب لاقى صدمة الحجر
بعض أقام وبعض قد أهاب به ... داعي المنية والباقي على الأثر
أما المقيم فأخشى أن يفارقني ... ولست أوبة من ولى بمنتظر
أصبحت أخبر عن أهلي وعن ولدي ... كحالم قص رؤيا بعد مدكر
لولا تشاغل عيني بالألى سلفوا ... من أهل بيت رسول الله لم تقر
وفي مواليك للمحزون مشغلة ... من أن تبيت لمفقود على أثر
كم من ذراع لهم بالطف بائنة ... وعارض من صعيد الترب منعفر
أمسى الحسين ومسراهم لمقتله ... وهم يقولون هذا سيد البشر
يا أمة السوء ما جازيت أحمد عن ... حسن البلاء على التنزيل والسور
خلفتموه على الأبناء حين مضى ... خلافة الذئب في أبقار ذي بقر
یحیی بن اکثم روایت نموده که چون انشاد دعبل باین مقام رسید مأمون ...
و چون بازگشتم دعبل باین ابیات رسید
لم يبق حي من الأحياء نعلمه ... من ذي يمان ولا بكر ولا مضر
إلا وهم شركاء في دمائهم ... كما تشارك أيسار على جزر
قتلا وأسرا وتحريقا ومنهبة ... فعل الغزاة بأرض الروم والخزر
أرى أمية معذورين إن قتلوا ... ولا أرى لبني العباس من عذر
قوم قتلتم على الإسلام أولهم ... حتى إذا استمكنوا جازوا على الكفر
أبناء حرب ومروان وأسرتهم ... بنو معيط ولاة الحقد والوغر
اربع بطوس على قبر الزكي بها ... إن كنت تربع من دين على وطر
ما ينفع الرجس من قرب الزكي وما ... على الزكي بقرب الرجس من ضرر
هيهات كل امرئ رهن بما كسبت ... له يداه فخذ ما شئت أو فذر
و چون این قصیده تمام شد مأمون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت والله یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر آیت شهد الله انه لا اله الا هو الآیت آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت
أعددت لله يوم ألقاه ... دعبل أن لا إله إلا هو
يقولها مخلصا عساه بها ... يرحمه في القيامة الله
الله مولاه والنبي ومن ... بعدهما فالوصي مولاه
و وصیت کرد که او را در کفن نویسند چنان کردند و او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید و از او پرسید که ما فعل بک خدا با تو چه کرد گفت رحمني بتلك الابيات یعنی بآن ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهداء و در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم وفات یافت رسید ناخوش شد و روی او سیاه گشت و من از این واقعه ترسیدم و این صورت را

از مردم پوشیدم و گفتم تا سه روز بشد و دفن کردند و از جهت وی بسیار ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم که با روی سیاه و جامه
سیاه بود گفتم ای پدر در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان آن بود که خمر خورده بودم
چون بمردم و مردم فرود بقبر نهادند دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان
مرثیه که در حق اهل بیت من گفته بودی بر او خواندم
لا أضحك الله سن الدهر إن ضحكت ... وآل أحمد مظلومون قد قهروا
تا آخر قصیده را میخواندم و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم میگریست چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد
تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر دارم رحمه الله

ابو الطیب احمد بن الحسین بن عبد الصمد الجعفی الملقب بمتنبی سرور شعرای عرب
و امام ائمه علم ادب است مدار او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقائی ابو الحسن محمد بن یحیی و توابع او بوده و در
کوفه بر پشت شتربانان خدمت اشتغال می‌نموده و از طایفه جلیله همدان است که همگی شیعه با اخلاص امیرالمؤمنین علیه السلام
بوده‌اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد شد
و در نواحی شام نشو و نما یافت و در آنجا تحصیل علوم ادب نمود باندک روزی بر اهل زمان خود سبقت گرفت و دقایق آن دریافت
و در انساب سمعانی مذکور است که قوت حافظه او بمرتبه بود که بیک نظر آنچه در سی ورق بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان
که اطلاع و استحضار او در علوم غریبه بمرتبه بود که هر معنی که از وی پرسیدند شاهد آن را از کلام عرب نظم یا نثر ذکر می‌نمود
و ایضا آورده که ابو علی فارسی رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب می‌آید در
حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است و آن مرغی است که بزبان فارسی او را کبک میگویند و دوم جمع ظربان و آن هم
جانوری است بدبوی و از ابو علی نقل نموده که بعد از سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید یک کلمه دیگر بجا آرم نیافتم چنانکه
ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی که امام ارباب عربیت است در شان او چنین گفته باشد و در تذکره
دولتشاه سمرقندی مسطور است که رشید وطواط در حق متنبی میفرموده که در حق اقتباس معارف و دقایق و متانت سخن
جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور گشته اکابر فضلا از این رو بهم رسانیده‌اند و بسیاری از اکابر مثل
ابن جنی نحوی شرح بر آن نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدان است که از سلاطین شیعه امامیه بوده‌اند ابن کثیر آورده که متنبی بعد از
استماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بنسب سیادت و علویه نمود و بآن نیز اکتفا ننموده دعوی نبوت آغاز
کرد و جمعی از جهال با او گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمودند

و مدتی در حبس بود و آخر او را توبه فرموده خلاص نموده و بعد از این واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار آن دعوی میکرد و در تاریخ
یافعی مسطور است که در شیب و عدم سنت نبوت متنبی سور خان از اخلاف و غایت الامر آنکه او در دعوت و وقوع را مذکور را ترجیح نموده
و حکم بصحت آن فرموده و تلقب او را بمتنبی از جمله مویدات داشته و مولف را در هر یک ترجیح و تاییدات او نظر است و آنچه از سیاق
حال و مذهب و مقال متنبی ظاهر و بعضی از اشارات و عبارات او بآن ناظر است آنست که چون متنبی از استیلای متغلبان عباسی
و امثال ایشان آزرده خاطر بود خواست که بر آن متغلبان عذر خروج نماید لاجرم بنا بر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخت
تا همچنانکه گروه شیعی بر ابراهیم امام و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند و بر و نیز جمع شوند بمدد ایشان کاری
از پیش ببرد و اگر چنین نبودی حسن آن نیت موجب دعوی نبوت مرید نظری بودی و اهل زمانه او را توبه دادن اولی وجه نمودی و انکار متنبی
نیز چنانکه مذکور شده با آنچه گفتیم اشعار تمام دارد و نظایر دعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه
یکی از فضلا در مدح او فرموده ما الناس مالی للمتنبی ای ثان یری لبکر الزمان هو فی شعره نبی و لکن ظهرت معجزاته فی المعانی
چون متنبی از حبس خلاصی یافت بملازمت سیف الدوله که یکی از آل حمدان بود شتافت و از آن ابن جواهر و صلات گرانمایه
یافت اتفاقاً روزی در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه مباحثه واقع شد و ابن خالویه جنود او آزرده شد از مجلس بیرون رفت
و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و شمع خود را با او چنان قرار داد که همیشه شمشیر بر میان و غلامان سپاهی
همراه در مجلس او حاضر میشد و با آنکه کافور اخشیدی از او متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی این معنی را فهمیده هجو او کرد
و از مصر بیرون آمد منقول است که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از او تو هم بیمنود
در جواب گفت که من از او دور از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس و قوت دعوی پیغمبری میکرد از وی می آمد که قصد استخلاص
از کافور کند القصه چون متنبی از مصر رجعت نمود بکوفه آمد و چند سال در آنجا اقامت نمود در قصیده که در اول
دیوان او واقعست مدح نمود ابوالقاسم طاهر علوی را که از اشرف زمان بود و قصیده مدح نمود که چند بیت از آن این است
نفرت علیا انه نبوتر من الفعل لاقول منها فی المضارب و ابهر آیات التهامی آیه ابوک و اجدی ما لکم من مناقب
اذا لم تکن نفس النسیب کاصله فما ذا الذی تغنی کرام المناسب و ما قرب الاعلوی لم یکن مثل طاهر فما هو الا حجت للنواصب
هو ابن رسول الله و ابن وصیه و شبههما شبهت بعد التجارب الا ایها المال الذی قد اباده تعز فهذا فعله بالکتائب
لعلک فی وقت شغلت فواده عن الجود او کثرت جیش المحارب حملت الیه من لسانی حدیقه سقاها الحجی سقی الریاض السحائب

مجمع فرا

محبت نیز از من بجانب دما وشرف جیب من ولوی حسن ثابت و در مجالس ابن عمید وزیر که از اکابر فضلای شیعه است
مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار از او صله یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شده
او در آنجا مدح نموده سی هزار دینار از او رعایت یافت و مخفی نماند که عضد الدوله در آنکه جامه او در تعصب شیعه بر او مشعث بل اطماع
او کشیده و شهره و نامداری او نوش نمیبه و حرمت علیا و شناخته چنانکه در بعضی اشعار خود بآن اشعار نموده و گفته
لو انجبا منی اجاب الحال ... و تحد ثنیت فیا الفرد من و النعم و در قطعه دیگر که شیخ ابوالفتوح رازی در کتاب الفاید او نقل
نموده و گفته و برکت مدح المرتضی محمد اذ کان نوره مستغلا کاملا و او است مستقل الشمس و فاطم شمسه و اری صفات الشمس بغیب ناظرا
و در قطعه دیگر که سید المتالهین حیدر بن علی آملی در کتاب جامع الانوار بدو نسبت نموده و گفته قیل لی قل فی علی مدحا
ذکره یخمد نارا موصده قلت هل امدح من فی فضله حار ذو اللب الی ان عبده و النبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده
وضع الله علی ظهری یدا فارانی القلب ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده موید این است آنکه ... ابن کثیر
نقل کرده که بعضی از فرزندان متنبی با او گفته که سبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابوفراس عم سیف الدوله را مع فضل
و براعت او در دیوان نقل ابیاته مدح نکفته در جواب گفت که من شان او در بزرگی و فضل زیاده دارم و از آن میترسم که شعر خود را لایق مدح او
شمارم و به هیچ حال که مدح مدحت حاکم است با آنکه هرگاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه بلکه غلامی از غلامان ... ...
هر گز نمیتوانست در این مقام باشد مقام تحقیر سه ... مراتب بسیار و حال او از آن خواهد شمرد بلکه ما بی ابیات از بعد او تقدیم مراتب تعظیم
با هزار خجلت و هم بران خواهد بود هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست شیخ عبدالجلیل
رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشهور از مقامات ضمیر و ... در مدح حضرت امیر علیه السلام نقل نموده با نسبت بجناب علی
و کتاب کشف الغمه این یاد فی بحیث و فی الکتاب ایضا و کیف تخاف للناس بات صوتها بان امیرالمومنین قسمها
حتی کان النور فیه و تجها و هو مشارک الیه ... انه لاقیت الیقین بانه و ما و بر حاجت الیه حتمیه و مخفی نماند که متنبی بیش ازانکه
دراول و غیره در ناتی ابیات مذکور است ضمیر ... و ... از و ... سه ... ... او است
رست جمع دیوان خود یافته و او شهید ساخته و بعد از آن جمعی از ادبا نظم و نثر آن پرداخته و آنچه موافق مشرب و مذهب ایشان نبود
از آن حذف نموده اند و آنچه از نسخهای دیوان خواجه حافظ شیرازی و اختلاف بزیادت و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مسطور است که چون متنبی
از فارس برگردید و بنواحی بغداد رسید جمعی قطاع الطریق از اعراب بر وی بیرون آمدند و قصد او کردند و او نیز با ایشان جنگ نمود و جمعی
از غلامان که همواره با او بودند در مقام نهزیمت شده و از آن اثنا یکی از غلامان بانگ برو زد که کجا میروی و حال آنکه تو صاحب این سگ

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والحرب والضرب والقرطاس والقلم — معنی چون این بیت رشید ابطال و موی شجاعت جو ورا
بسند یده و برگرد و اعدا حمله نمود و او را دو پای در آورد و ندو بجاکی فت ببرد ند و این کثیر آورده که چون عضد الدوله آن رعایت
و انعام نسبت بمتنبی اختصاص می ورزید بیدریان داشت که در خلوت ازو سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطای عضد
الدوله و چون آن شخص آن سوال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در آن تکلفی هست
عطایای سیف الدوله اگرچه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و این معنی بسمع عضد الدوله رسید آزرده گردید
آن طایفه اعراب را بران داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اگر
اطلاعی دارد و می داند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان طریق ضلالت و گمراهی است چه گنجایش دارد که عضد الدوله که
یکی از بزرگان اهل مذهب حق بود که او استاد ابو علی فارسی را وافتخار میکرد داند جهت این قدر سخن کشتن او روا باشد و دست یا
کس بیک ... می فروخت هر کسی کلیم شیر آن سوخت شیر بوسید و نخواهد بود که کلام ابن کثیر در مقام نسبت بیان عطایای
سیف الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه باشد و در خدمت تکلف که بزرگان زمان نیز ... نخواهد بود و هر گاه شاعر
کرد پیش از تکلفی که در زیادتی رعایت او نماید آزرده باشد ظاهر است که اهل استغفار را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر سپهر آشوب

ابوالحسین مهیار دیلمی الکاتب انار الله برهانه شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر شامی و یافعی آورده اند که او در اصل مجوسی
بوده و از اولاد نوشیروان عادل بود و بر دست سید رضی الدین رضی الله عنه که سید شریف نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شده شعر
متین نیکو بر طریق مذهب شیعه مشتمل بر طعن و قدح خلفای ثلثه و اتباع ایشان ازو سر میزد تا آنکه ابوالقاسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود
روزی باو گفت که ای مهیار از یک زاویه نار بزاویه دیگر آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شده لعنت صحابه میکنی
و مهیار در جواب گفت که این احتمال دارد که جهت مشاهده حال خسروان آل و دشمنان عترت و آل که متقدیان تو اند بدوزخ در آیم
و آتش را اظهار مرتبه خود و علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام آتش دوزخ بر من برد و سلام گشته بیرون
آیم و بتحفه آباد بهشت توجه نمایم و مضمون جواب مهیار است این قطعه که از استاد کوزه گر منقولست — اسائل عن الجحیم قلبی
و کثرت ... و حدث للغاب الاعلی من — منع الطار شامن ... یافعی گفته که دیوان شعر او مجلدات
و صاحب کتاب دمیة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار مهیار شاهدی معنوی است از این بگار و ابن جوزی در تاریخ خود
بعضی از اشعار او ذکر نموده و گفته که جوی همه اشعار او خوب بود و بهمین قدر اختصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت

اظهار

اظهار و مثالب اغیار غدار واقع شده و در وقت تحریر نزد مؤلف حاضر نبود لاجرم از آن چیزی بجز این قطعه که از قصیده لامیه
او در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور نگردید ... قریش باد ... عهدها ... علی فضل و طالبک بقدیم وحدها
بعدا لجک بالترب والدخل — وکیف صموا مرهم واجتمعوا — واستوروا الرای و انت معزول — ولیه منهم ما اوجع برمیه قبل
وانا علی علیک ... — یعنی چه پیش آمد قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر می نمودند تبدیل می نمودند
و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد صلوات الله علیه مطالبه و کینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و مشورت ایشان در ماده خلافت
درست باشد در حالی که تو از میان دور بودی و بتکفین حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچ یک از ایشان مشتمل از
وفات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شک در پیری ایشان تو نداشتند غلط و سهو و نقصان در باره تو محال می انگاشتند
و ظاهر قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسینی صاحب کتاب بشری
شرح بران نوشته و آنرا بکتاب الازهار فی شرح اللامیه مهیار موسوم ساخته و در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت ایزدی
رفت — **ابوالحسین علی بن احمد بن منصور بن نصر آسیای رحمه الله** از فصاحت و بلاغت مشهور و در ... الکبیر
منقولست ابن کثیر آورده که او هجو بسیار میگفت و مجلس وزرا مان ونبود که هجا نمود تا آنکه بدو ماده در حوز داخل نمود و چون متوکل عباسی
العقبی و بهم قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملائک آشیان بود خراب
کردند و آن سرزمین را شخم زده و زرع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی مزور بنجام گفت — بالله ان کانت امیه
قد اتت — قتل ابن بنت نبیها مظلوما — فلقد اتاه بنو ابیه بمثله — هذا لعمری قبره مهدوما — اسفوا علی ان لایکونوا
شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما — در سال سیصد و سه وفات یافت — **عبدالله ابو عبد الله القمی رحمه الله** از فضلای شعرای قم
ناجیه و در اشتغال طبع او حاسبه بود و مصابیح کلام او در مشکلات اشعار از کرم گفتار مسعود ... از جمله اشعار
مقال او در مشکل ... ساحر جلال صاحب کتاب ومنه القصر ... ابو طالب — حب علی بن ابی طالب — و این قطعه مراز اشعار
بلاغت اثار او ست — امسک فی فضل آل فاطمة — الام و بالام یا عجل — نقل اذا محاجب مولده — و کیف جو می ... تنقل
فذی لاتف ... ام آل فاطمه ... تحفظ علی الزمن ... واز ابیاتی که امیر حسام الدین فارس جهان که از امرای شیعه امامیه است
بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف محروم مانده بود و شوق او بجا که رسید آن آستان ملائک آشیان
در سرای بود و منفیه است که بزبان حال او می حسب گفته شود تا آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده در برابر ضریح مقدس بخوانند

ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود محمد و بجبال محمد

علقت وسایلی فارس بن محمد بآل احمد یا مصابیح الدجا · ومنهاج سبیل الاقصد تکم الجلید در حرم و کلم · سنی یکم الی سبیل الهدی

الی کلم متوسلی و بحبکم · متمسک لا یمشی عنه و ان ابن عثمان بکم کنت الکذ · وسعیت لو فی حبه الضرورت فالعلب منه بحیم باسد

بالیلی ابی الحسن الغری سدد · سلم سلمت علی الامام السید ولح بطوس ابا الحسین الحسنی · و ذکر الحسین صدق الدکا زر الحسین بکربلا و ذم

یا ابن الوصی و یا سلالة احمد · فاسک و انجد اشرت کاتب ور سک بالامر الفظیع الاکمد · وا الی شاهدت لدرت الدا روست بهم و ابی منهد

منی السلام علیک یا ابن المصطفی · ابدا بروح مع الزمان فیعتدی و علی ابیک و جدک المختار · والشادین منهم فی تقیع الغرقد و بارض بغداد علی

طوس حق ذلک الرضا المنفرد · و بسر من رای السلام علی · و علی التقی و علی النقیب سود د · و بالعسکر من الفضل الخفی · و بمقام الی النضیع فی

الامام العصر منورو ولعسده · علو یفیض بنا ما مر و حمد · الی سعد یحبکم ابد الامن · یحبکم یا آل احمد · متفطر و الله عون

با ذلک الامن امارت کولدی · مطرق و مرح الی ذابک یا و · ابصار طحان بحوم الالیا الطارق العبد یرحم فاضل شاعر نامی

و در مذهب شیعه امامی است و در باب استحباب تختم بالعقیق که از کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل است بر رد اهل سنت

و انکار تختم بیمین از او نقل نموده · قالوا تختم فی الیمین و انما · مارست ذلک تشبها بالصادق · و تقربا منی لآل محمد

و تباعدا منی لکل منافق · المانحو فروجهم بخواتم · اسم النبی یمین والحاق · و مراد بصادق در قطعه مذکوره

حضرت امام جعفر صادق است علیه السلام که فرموده اند علامات شیعه خمس التختم بالیمین و الجهر و زیارت الاربعین و صلوة

الاحدی و خمسین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامات شیعه پنج است که پیشانی بر زمین نهند و در سجده و انگشتری بدست راست

دارند و زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و شهیدان دشت کربلا بجا آورند و پنجاه و یک رکعت نماز شبانه روزی و در نماز بسم الله

بلند گویند و قراءت آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواندن و مخفی نماند بر وجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار

ذکر نموده اند معویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقت اهل سنت معویه و جماعت یزید که اند رسنت نبوی اعراض نموده

بسنت معویه گرویده اند و صاحب کتاب هدایت در مذهب حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و از روی تعصب جاهلیت گفته

که هر چند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضیان آن سنت را عادت خود ساخته اند بسیار عادت خود ساختیم و تختم بیسار کرده تا موجب اتهام

ایشان برفض نشود سنت حضرت رسالت را بنابر بدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعیان را اهل بدعت می نامند بعت

میان ضلالت و بدعت هواپرستی از این تا چه غایت است و از همین باب است که اهل سنت روی خود را هر دو دست بشویند و شیعه بدست راست

مشهور شوند و منع نمودن بعضی از علمای اهل سنت در بعضی از مؤلفات خود از آن بدعت شمرده و تشبیه بقبل کرده که روی بیک دست می شوند

و شیخ عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هر گاه خواجه سنی را روا باشد که تا حصول یقین بنجاست استنجا بیک دست کند اگر شیعه

جهت اقتدا برسول ﷺ و ائمه روی بیک دست شوید شاید و در وضوی ایشان نقصان نباشد حق تعالی در نقض کلام فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا

قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و از ظاهر آیت معلوم میشود که بیک دست یا بدو دست شوید بعضی علما از سید

کرچا سنی را خبر و احد حمل آیت کند بر دو دست حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام را رسد که غسل کنند به یک

با جماعه منقولست و نیز آنکه شیعه ذکر است می آید که هر سنی که کون شوید مکان است دو شوید اما شباهت بکربه اگر کور میشه بالبتی که

فعل کربه را در وضو تمام بعمل می آرد اگر چه گربه روی دست شوید لیکن بعد از آن سر که ترشا رابر سر کند و از گوش آرد پس گربه

نیمه رافضی است و یک نیمه سنی پس از مذهب گربه در وضو مرکب است یک دست شوید چون رافضیان و افسار بالا کنند چون ناصبیان

اگر نیمه نا صحیح معاف دارم چو چه باید که نیمه رافضیش معاف دارد تا در این یکی شبهه مرحبا بالوفا است آمده همه جا بخلاف نیاید

و آخر رافضی در وضو اقتدا بکربه کرده است که مستوره مصطفی باکره است و ناصبی بکسب سنی در وضو بسگ و سگ نجس است که او هدید

شوید تا چون او دراز اداز او مکان و ناپاک باشد والحمد لله رب العالمین مولف گوید که از جمله فضایح اهل سنت که از سنت تختم بیسار

تراشیدن آنکه اگر در بلاد ایشان مانند شام و ما وراء النهر کسی ببیند که جهت استنجا ابریقی در دست گرفته باشد آغاز تشنیع و رفض

بر جهت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و غایط را شویند و چون سگ خود را بدیوار مالند و سنیان اگر با اعتقاد باشند عملی که حکم

و از لفظ من السماء لیطهرکم به خود را بشویند و در طریقه متابعت قرآن و سنت بوده و رفض متبع باشند نقل است که در زمان سلطان

میرزای اورکان مردی مقدار مردی سعدان که هشتاد سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود چون

مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند و بحضرت سلطان گفتند که این مرد کافر رافضی شده و موجب فتوی علمای

حنفی واجب القتل شده سلطان او را طلبید خواست که در کار او تاخیری واقع شود و از او پرسید که بکدام موجب و دلیل از مذهب

حنفی بر رفض انتقال نمودی مرد گفت عرض نمود که بدان دلیل که بدین روز کار دراز که بعمل کاری مشغول بودم همیشه مطلع رحمتیان را

جهت بهشتی بمی سپیدند که او و میدیدم و از شیعیان لعنة الله علی کسی دو می دیدم از این جهت دانستم که پلید بوده اند ابو الحسین الدیلمی

احمد بن منصور الدیلمی یاد می آورده که او شاعری مشهور و صاحب دیوانست و رافضی هجو گوی بود در میان او و ابن قرانی شاعر

که خود در السنت بنا کردن و لیه فرو می نمود و از شعرای مشهور نیز بوده معارضه و هجاجات و مکاتبات بر وجهی که میان فرزدق و جریر بوده

واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که احمد بن منیر طرابلسی که لقب او مهذب ابوالملک و عین الزمان بود
شاعری است مشهور و دیوان شعری دارد متداول در میان جمهور، و او در مبادی حال طلب حفظ قرآن و کسب علوم لغت و ادب نمود آنگاه بگفتن
شعر میل نمود و در اطرابلس دمشق آمده ساکن شد و او رافضی بسیار هجو پدر زمان بود و چون ابن قیرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن
قیرانی در مقابل هجو او این قطعه گفته   ابوالمنابر خیرا بالوری صوبه   ولم یضیق بذلک صدری بن ابی سو بالصحابه   و در تذکره
ابن عراق مسطور است که سید ابوالرضا که نقیب اشرف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی تتر نامی را که مملوک احمد بن منیر بود به تقریبی
نزد خود نگاه داشت با او منیه دین قصیده نظم نموده و در آنجا بجو تعریف سید مذکور نموده تا آنکه اگر غلام مرا رد نماید از مذهب تشیع
بمذهب اهل سنت انتقال خواهد نمود و چون این قصیده به سید مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام خود را باو بدهد که مبادا از اهل
اسلام بکفر انتقال نماید و قصیده این است   روحی فداء و شادی یا من هواه علی خطر   هو کالهلال ملثما والبدر حسان سفر

وبلاه ما احلاه فی قلبی المنی وامامر   نومی المحرم حبه وربیع لذاتی صفر   بالنیرین بالصفا والرکن والحجر   وبحرمة البیت الحرام ومن بناه واعتمر
لان الشریف الموسوی ابوالرضا بن ابی المظفر   ابدا لجود فسلیم رد علی مملوک تتر   والبیت الی امة النظر المسابین العزر   وجحدت حق حیدر وعدلت الی عمر
واکذب الراوی الطعن فی ظهور المشتهر   واذا دعوا اخر الغدیر اقول ما صح الخبر   واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر   قلت المقدم شیخ تیم ثم صاحبه عمر
واقول ام یقبه معاوت ولا غرو   رجل سیاتق بعبار الذکر   واقول ان رفعوا المصاحف ذو ذمم   والاشعری بما یقول ابی الیاسر شعر
قال الصحابی منبر ابو ابا البری حسن خصر   معلاو قال سعدها حکم اذ خود امرهم   واقول اخطا معویة فما اخطا القدر   واقول نکاح بن علی مقتفر
واقول ام المؤمنین عقوقها احدی الکبر   رکبت علی جمل وقفت بجمع اهل البصر   واشف النصیح حب السلاطین علی   قال ابوحسن و ساد مثلکم
واذا جری الروی و بیت جمعهم   ما صرد لو کان کف وعشا واقد   واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر   وکیف الکف عن اولاد فاطمة ام
قلت لسکان المدینة باحسان واجر   واباحه ما والفرات حاماه جعفر   وعشی بالکرام حلال عمر   وخلقت فی الحرم صاکم آل الشمر
وضربت فی الجوب من القساوة ای حجر   ونیت صوم نهار ومن صوم ابا   ولیست فیه من ثیاب الملا برجم   وعددت کلفا صالحا من یوم المشر
ووقفت فی وسط الطریق اقص شارب من حجر   وبکیت عثمان الشهید بکاف دیوان الحجر   وحرمت حسن صباح صحیح الکلام یکنکر   وقرات من اوراق مصحفها راه الرام
وذممت طلحة والزبیر بکل شعر منکر   واذا ذکرهاد الزمان ثانی اذ حسر   وحبیت من شر النواصب بردهم   واعیب شکال الشام علی الضلال المشتهر
وسکت عما فی الخدید ثم من کان اقمر   و ما فیه این حکایت در که صف با انتقال از مذهب اهل سنت آنکه در همین تذکره مذکور است که
حسن بن زید شهید رضی الله عنه وزیر خود را بنابر تقصیری که از او واقع شده بود اموال او را گرفته او را حبس نمود و او این ابیات را

ودر حق الرخه

از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد   اشکو الی الله ما لقیت   احببت قوما بهم لقیت   لا اشتم الصالحین جهرا
ولا اشیعت بالبیت   اسمع حق سبق کم   ولو علی حیث وجیب   از اشعار ابن منیر چیزی که متضمن مناقب
و مثالب باشد سوای ابیات مذکوره بنظر رسیده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و ابن خلکان مذکور است
ولادت ابن منیر بوده اعده مرقنه ده در سال چهارصد و هشتاد و سه وفات یافت   **کثیر الخزاعی**   او را کثیر عزه میگویند
رضامد برقی که عبد ماه داشت در تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبدالرحمن لقب او کثیر بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قائل برجعت بود
و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر حمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق می ورزید و او را با عزه حکایات
و قصص مشهوره واقع است و اکثر شعر در این باب است و چون کثیر متعصب بود و از برای آل ابی طالب و عبدالملک مروان
عقیده او را منع داشت هرگاه او را ضرری میرسید با شعر مشابه باو میگفت بحق علی بن ابی طالب که از فلان چیز مرا ضرر رسید یا فلان
شعر را برمن بخوان و صاحب حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان شیعی مذهب بود و مع ذلک بنی امیه را مداحی می نمود
و درمیان سبب حصول صیح بجودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشت مولف گوید که معنی در از کلام یافعی و صاحب حبیب
السیر آن است که کثیر عزه شیعی امامی اثنا عشری بود و نه چنین است بلکه وجهی که در کتاب ملل و نحل از تالیف سید مرتضی
مذکور در احوال محمد بن حنفیه از تاریخ ابن خلکان سابقا مسطور کیسانی بود و تا وقت مردن اعتقاد بامامت محمد بن حنفیه داشت
و او را تا وقت خروج بر تمام روی زمین زنده انگاشته و این اشعار در مذهب کیسانیه از وست   الا ان الائمة من قریش
ولاة الحق اربعة سواء   علی والثلاثة من بنیه   هم الاسباط لیس بهم خفاء   فسبط سبط ایمان و بر
وسبط غیبته کربلاء   وسبط لا یذوق الموت حتی   یقود الخیل یقدمها اللواء   تغیب لا یری فیهم زمانا
برضوی عنده عسل و ماء   شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض ذکر نموده که او از جمله محبان اهل البیت علیهم السلام است
روایت است که وقتی حضرت عبدالملک مروان از مکه می گذشت بود و چون امام محمد باقر علیه السلام در روی استغنا با او گفته
که ای کثیر چگونه هیچ تو اقبال نمود که دشمن ما را مدح گفتی در جواب گفت که ای مولای من در آن مدح امام الهدی نگفته ام بلکه
او را شجاع گفته ام و شجاع نام مار نیز آمده است و اسد کلب است پس آن حضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی
کثیر سواره براهی میگذشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام پیاده می آمد و کثیر از آن حضرت را نمی دید در عدم رعایت ادب
و پیاده شدن تقیه می ورزید از آن شخصی با او گفت که آیا سواره می روی و حضرت امام پیاده میرود و کثیر در جواب گفت که الهم آن حضرت

بشواربی امر کرده و حال آنکه سبب طاقت و فرمان برداری او در سواری و فنون سپاه خلاف افراد و در پیادگی و آن جوانب

سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات حاضره منتظم ساخته و وفات کثیر در سنه خمس و مائه بود **ابو تمام**

الطائی رحمه الله نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود

و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از آن جمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت تا حضرت امام ابو جعفر محمد جواد

علیه السلام نموده زیرا که در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و حافظ در کتاب مختار شعر قبایل و عبد الله بن معتز در تذکره خود

بعضی از اوایل قصاید خوب ابو تمام را ذکر کرده اند نکتش از کتاب خود را بان مشغول باید ساخت و اگر چه یک مصرع از اواخر آن ابیات

کنیم و نیز گفته که اشعار او مشتمل بر قصیده و سه قطعه است و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه بعضی از آنها الفاظ معلق با

اما آنکه در اشعار او چیزی باشد که از معانی لطیفه و محاسن بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون

سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در جواب گفت که شعر خوب او بهتر از خوب من است و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره

مذکور است و مسطور است که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم و در حوالی او از دفاتر آن قدر

مرتب دیدم که او در میان آنها ناپیدا بود و کسی کم دیدم ساعتی توقف کردم و او بواسطه استغراق در میان آن کتب و اشتغال بمطالعه آن

از آمدن من خبر دار نشد بعد از ساعتی سر بر داشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم که تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی

و صبر و طاقت بسیار درین محنت بکار میبری گفت مجال سوال نکند که مرا بغیر کتاب انسی نیست و لذتی غیر آن حاصل نمی شود گفت اگر

ساعتی بی مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که این کتب که در اطراف تو چیده کدام است گفت این کتابها که در پیش

و آنچه در میان منست و من از ایشان نحوی آموزم پس من نگاه کردم که آنچه در میمین او بود شعر مسلم بن ولید صریع الغوانی بود و آنچه در یسار

او بود شعر ابی نواس بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام واحد عصر بود در لطافت لفظ و فصاحت شعر و حسن اسلوب

و از تالیفات او کتاب حماسه است که دلالت میکند بر رقت فهم و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر و او را کتابی دیگر که

فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده در بیان طوایف بسیار از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مولفات اوست کتاب اختیارات

شعرا و آنقدر که او حفظ داشت هیچکس نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عربی یاد داشت سوای قصاید و قطعه

ابو تمام در مدح خلفا و امرای زمان خود بسیار نموده و از ایشان جوایز و صلات یافته از جمله قصیده که در مدح امیر ابو دلف عجلی دارد گفته

و ابو دلف او را پنجاه هزار درهم داد و از او معذرت طلبید و گفت والله که این مبلغ مقابل حق شعر تو نیست بعد از آن

بالاو گرد

با او گفت که آنچه درین قصیده گفت مانند خود ندارد و در مرثیه محمد بن حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که بخاطر

امیر واقع شده گفت مرثیه که تو در اول آن گفته که فلیجل الخطب ولیفدح الامر فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر و مقارن این گفت که من آرزو

دارم که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابو تمام در مقام نیاز مندی شد و گفت من و اهل من فدای امیر باد و خدای تعالی

عمر پیش از تو دهد اما ابو دلف گفت کسی که در مرثیه او چنان شعری مذکور شده باشد مرده نیست و علما گفته اند که از قبیله طی سه کس بیرون

آمده اند که هر کدام در باب خود منفرد بودند حاتم طائی در جود و ابو تمام در شعر و شعرای تمام عرب از وفات او متفق مراتب نمود تا آنکه

ابو بکر صولی جمع نمود و ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و دو بود در بلده جاسم از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و

سی و یک در موصل وفات یافت و ابو سهل پسر حمید طوسی بر سر قبر او گنبدی بنا فرمود و آورده اند که سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه

را آن بود که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایت همدان رسید زمستان شد و برف راه مسدود ساخت

ابو الوفا محمد بن عبد العزیز که از اکابر آن دیار بود او را دریافت و ابو تمام را بخانه خود برده بخدمت او مشغول شد

چون مدت توقف ابو تمام بواسطه زمستان ممتد شد ابو الوفا کتب خود نزد ابو تمام آورد ابو تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه آن

ابو الوفا ماند تا آنکه کتب ابو الوفا بدست شخصی از دینور افتاد که او را ابو العواذل دینوری میگفتند و او در ایامی که از هجرت نبوت

دویست و هشتاد و کسری گذشته بود نقل سقیم و مصحف از او بر داشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان مانند ابن خلال و فقهور که در آن

بود نقل بر داشته و در سال سیصد هجری ابو مسلم محمد بن بحر صرف عنایت خود در تصحیح آن نمود و مردم را بر تداول آن رغبت نمود

و ابو بکر حسنا را جهت نقل اشعاری که مانند کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد

که مردم از نسخ الوان بهره یافتند و مخفی نماند که حال مولف این کتاب در نقل اکثری از شعرای عرب بر منوال حال شیخ اصفهانی است

در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امید واثق است که توفیق تصحیح و تحقیق آن روزی گردد و الله الموفق **ابو عباده الولید**

بن عبید البحتری سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل عباسی بود و در منبج شام مقام داشت و در تاریخ یافعی

مسطور است که بحتری از شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلاسل الذهب گفته اند و در طبقه علیاست تولد بحتری در منبج

بوده و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفای و اکابر در سامره و بغداد

کرد و در آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام مراجعت نمود و از او نقل کرده اند که گفت اول ترقی من از آنجا شد

که چون ابو تمام بمعره آمد بخدمتش رفتم و شعر خود بر او عرض کردم و متقرر چنان بود که او در موضعی می نشست و جمعی شعرای آن نواحی

فاطر

بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بر وی می نمودند و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و دیگران التفات نمود و بعد از آنکه
آن جماعت از مجلس او برخاستند و متوجه شده گفت که شعر تو از آن جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید و من شکایت حال
خود نمودم پس کتابی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت و در آنجا خلافت مرا در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود
که رعایت حال من نمایند کتاب را گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتاب اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار
درهم مشاهره بمن دادند و آن وظیفه تا حال بمن می رسد و هم از او منقولست که گفت در اول بار که شعر خود را برای تمام خواندم او این
بیت اوس بن حجر را بر من خواند   اذا مقرم منها   تمطرا فینا اتانا آخر مقرم   و بعد از خواندن آن گفت
که خبر مرگ من بمن رسید گفتم بخدا پناه می برم از این سخن بر بطال که بر زبان می آورید گفت میدانم که هرگاه مانند شاعری فصیح در طایفه
نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شبه را که از طایفه او بود دید و فصاحت
او را پسندید گفت فرزندان این کلام فصیح پسندیده تو خبر مرگ میرسانند زیرا که ما از آن خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ در میان
نشو و نما یافت آنکه قبل از او بوده میمیرد و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقل است که ابو العلاء معری را پرسیدند که کدام
یک از ابی تمام و متنبی و بحتری شاعرترند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه
ابو بکر صولی بر ترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بوده و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج بود
و ابن جوزی گفته که عمر او هشتاد سال کشیده و ذهبی گفته هشتاد در نصیبین وفات او در سنه اربع و ثمانین بوده والله اعلم ابو القاسم
علی بن [illegible] بغدادی شیخ الاجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار که دلالت بر صحت عقیده
او کند در وقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم همین قدر از احوال او اختصار رفت ابن خلکان آورده که او برای معروف بود و تمام
و شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او
در روز شنبه هفتم شهر صفر از سال سیصد و دو بود و وفات او در بغداد روز چهارشنبه هفتم صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود و در مقابر
قریش او را دفن کردند و اکثر اشعار او در مدح اهل البیت علیهم السلام و سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرای
شیعه امامیه در جمیع فنون سخن شعر دارد و بعضی اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است الادیب الظریف الخلیع
السخیف ابو عبد الله حسین بن احمد [illegible] الحجاج البغدادی ابن خلکان گفته که ابن حجاج همان شاعر صاحب مجون و خلاعه و سخف است
در شعر و در آن فن منفرد است کسی پیش از وی در آن طریقه را با عذوبت الفاظ و سلامت از تکلف مانند او نه پیموده و دیوان او در ده مجلدات

و مطالب در اشعار او بسیار است و در صفت [illegible] خوب دارد و بعضی از ولات محتسب بغداد بوده و او را در شعر مرتبه امری القیس شمرده اند
و گفته اند که در میان ایشان مانند ایشان کسی پیدا نشده زیرا که هر یک از ایشان طرز خاص دارند که با ایشان اختصاص دارد و در روز
سه شنبه بیست و هفتم جمادی الآخر از سال سیصد و نود و یک در نیل که موضعی است میان کوفه و بغداد وفات یافت و جنازه
او را از آنجا به بغداد آوردند و وصیت کرده بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند و بر قبر او نویسند
و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بوده و سید اجل شریف میر رضی الدین موسوی علیه الرحمة
او را مرثیه گفته و در بعضی از کتب بنظر رسیده که سبب اختیار ابن ابی الحجاج این فن سخیف را در شعر آنست که میگفت که پدر مرا و اجداد مرا
بسبب دست تطاول [illegible] و متصل بخانه ما که مردم غریب و [illegible] دوستان از آنجا سیر می بردند و من می شنیدم آنچه در صحبت سروران ایشان
از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت و اشعار آن هم میشنیدم و چون فی فهمیدم از قابل [illegible] معنی آن را می پرسیدم
و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم با لغات ایشان آموختم و [illegible] بادیه شدم و از نجابت این نظم شعر من [illegible]
و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان و در مدایح اشراف بغداد و سلاطین آل بویه
و وزرای ایشان واقع است و چون از قضا یاد کرده مناقب اهل بیت اطهار واقع است نزد تالیف این کتاب چیزی حاضر
نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای [illegible] چنان که [illegible] حلال زادگی آن ناهنجار را قدح [illegible] می نماید   [illegible]
و اله و [illegible] حشم [illegible]   [illegible] ان بعض الوصی [illegible]   [illegible]   [illegible] که محمد بن شهر آشوب
مازندرانی [illegible] از علمای انساب [illegible] اند که [illegible] از عبد المطلب که بعضی از [illegible] او را می
چرانید روزی ناگاه [illegible] او را دید و عاشق گردید [illegible]
و نظر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لسب

بغور رسانیده و در این مقام رفع گردن پدر خود و اولاد عبد المطلب را بر لاغ عمر و کمال بی‌ننگی و احتلال گردانیده و از جمله اخبار مناسب
این مقام قصه حلال زادگی معویه و عمرو عاص بن وائل است که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که کانت النابغة ام عمرو
بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان بمکة فکانت بغیا ثم اعتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف
و هشام بن المغیرة و ابو سفیان بن حرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمرا فاختصم کلهم فیه فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص
کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه بابی سفیان و فی ذلک قول ابی سفیان الحارث بن عبد المطلب ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت
لنا فیک منه بینات الشمائل   و کان معویة یعزی الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر و الی ابی عمارة بن الولید و العباس
بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما
فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد و وضعته هناک
و فی ذلک قال حسان لمن الصبی بجانب البطحاء و الملقی غیر ذی مهد نجلت به بیضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد
که امیه جد بنی امیه منسوب است از صلب عبد الشمس بن عبد مناف نبود بلکه غلامی بود از روم و چون عبد الشمس او را ...
کرده و سپس بزرگ که بنی امیه از صلب قریش نشده ملحق اند است که چون معویه در بعضی از کتابات خود بحضرت امیر نوشته بود
که ما و شما بنی عبد مناف‌ایم آن حضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق و لیس الصریح کاللصیق و معویه انکار آن نتوانست
کرد و نسب شریف زبیر بن عوام و احوال عدی بن حاتم طائی از مجلس سیم سابق ذکر یافته و اما نسب طلحة بن عبید الله که یکی
از عشره مبشره است پس جماعتی از اهل سیر حکایت کرده که هشام بن محمد صاحب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده است که صعبه مادر طلحه
که مادر طلحه بود از جمله بغایای قریش بود که رایت شهرت و علامت فسق بمباشرت زنا بر در خانه خود بر پا کرده بود و در آن ایام
ابو سفیان بر او داخل شده و بعد از آن عبد الله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه از تزویج عبید الله طلحه متولد شد
و جماعه در ابی سفیان و عبید الله بر سر آن فرزند دعوی بنا نهادند و منازعت نمودند و آخر صعبه را که مادر او بود در میانه حکم ساختند و او
طلحه را ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم صعبه را عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسبت طلحه با ابو سفیان چگونه او را ملحق بعبید الله
ساختی گفت عبید الله کریم است و ابو سفیان بخیل ترسیدم که با او باشم و نسبت یزید بن معویه علیهما اللعنه برین وجه است
که مادر او دختر بحدل الکلبی بود و با غلام پدر ... یزید را از نطفه او حمل رسید و نسابه بکری از علمای اهل سنت این شعر را در مقام
بیان نسب او ذکر نموده   فان یکن الزمان اتی علینا   بقتل الترک و الموت الوحی   فقد قتل الدعی و عبد کلب   بارض الطف اولاد النبی

در او ملحق بعبید الله زیاد است که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طائفه ثقیف
متولد شده و برادری او را با خود ملحق ساخت و عایشه حمیرا او را زیاد بن ابیه می‌نمود زیرا که او را پدری معروف نبود و مرد دشمن
لعنة کلب یزید بن معاویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و ابن عمرو بن سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام
با آن دو حرامزاده شریک شده بر این وجه است که نسبت سعد پدر او به وقاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق
و دوست امیه بود و دلیل بر این آنست که در وقتی که سعد بمعویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معویه با او گفت که بنو عذره
این دعوی را از تو قبول نمی‌کنند و شعار آن بجهت استهزا و کوری را ذکر کرده سید اسماعیل حمیری نیز اشعار باین مضمون نموده و گفته
قوم تداعوا زنیما ثم سادهم   لولا خمول بنی سعد لما سادوا   و الشعر الذی قیل فی شان هولاء من   امثالهم من اعدای مولانا امیر المؤمنین
بسیار است مجملا اگر ... که دست غیر گرفت پای ... و از جمله اشعار لطیفه که صاحب کتاب طرایف در باب ... مجبره ذکر نموده
این است   المجبرون یجادلون بباطل   و خلاف ما یجدون فی القرآن   کل مقالتهم الاله اضلنی   و ارادنی ما کان منه شانی
یقول ربک للخلائق آمنوا   جهرا و یجبرهم علی العصیان   ان صح ذا فعدوا من ربکم   و دروا و قعودکم من الشیطان
معنی بیت مذکور آنکه مشرکان قریش همه جبری بودند و قرآن کریم آن مذهب را از میان برداشته بود و چنانکه مشهور است که العدل و التوحید
علویان و الجبر و التشبیه امویان معویه و یزید علیهما اللعنه در عهد خود احیای آن کردند و اهل زمان ایشان تابع ایشان شدند
و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت اشقیا بارادت الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه بالعین بخاندان مصطفی
صلوات الله علیه و آله و سلم ظلم کردند و حق ایشان بستانیدند و ظلم و طغیان قومی بخاندان اهل بیت رسانیدند و عامه را جرأت بر سب
ایشان فرمودند که نسبت را از فعل ایشان و جمله فعل خدا است او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان طعن از ایشان
کوتاه سازند و اقوی شبهه ایشان آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شر است و ندانستند که مراد از فعل قبیح
که خیر نیست که بحسب ظاهر شر متضمن بود و شر سباع و حشرات و شر محض بود و هر چه متضمن حکمت و مصلحت باشد ابراهیم بن هرمه
القرشی رحمه الله   در تذکره ابن معتز مذکور است که حجازی و ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدح منصور و مناقب عبد الله بن حسن بن علی بن
ابی طالب علیه السلام و زید بن حسن علیه السلام قصاید بسیار است روزی در ایام خلافت منصور که ابراهیم کسی از او روایت
با او گفت که آیا تویی قائل این ابیات که   مهما الام علی حبهم فانی بنی فاطمه   بنی بنت من جاء بالمحکمات   و بالدین و السنة القائمه
او گفت که قائل آن کسی است که من بظن مادر خود کرده باشد پس پسر با او گفت که ای پدر تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای فرزند

خرماده

بطن او بر تیر است تا کشته شدن بدست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسیه است و در تذکره مذکور است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود
و حکم از سخنهای زمان خود بود و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو تر شده در جواب گفت که شعر من پیر نشده بلکه بعد از حکم مکارم
اخلاق پیر شده **سدیف بن میمون المکی القرشی** عبد الله بن معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب بلاغت نشان و خطیب بیان
بود و از جمله موالی بنی هاشم بود و همیشه ایشان را ستایش می‌نمود و در ایام دولت بنی امیه مرعای قضای ایشان بسری شد و خلافت به ابو العباس
سفاح عباسی رسید بواسطه آشنائی که با او داشت از مکه متوجه خدمت او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت گفته بود در ضمن آن تحریض
او بر قتال بقیه بنی امیه می‌نمود بر او برخواند و بعضی از ابیات آن قصیده این است   اصبح الملک ثابت الاساس   بالبهالیل من بنی العباس
فاذکروا مصرع الحسین و زید   و قتیلا بجانب المهراس   و القتیل الذی بحران امسی   ثاویا بین غربة و تناس   ذلها
اظهر التودد منها   و بها منکم کحز المواسی   انزلوها بحیث انزلها الله   بدار الهوان و الاتعاس   و در مجلس
دیگر که مشحون با خلاق بنی امیه بود این ابیات برابو العباس خواند که   لا یغرنک ما تری من رجال   ان تحت الضلوع داء دویا
فضع السیف و ارفع السوط حتی   لا تری فوق ظهرها امویا   تا آنکه در اثنای خواندن آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس خلیفه
حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شده فرمود تا آن جماعت را بر وجهی که سابقا در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند
و فرش بر بالای آن کشتگان انداخته با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود و آورده اند که سفاح در میان طعام خوردن سدیف را کور
دید که نان میخورد و دستی در پس پشت بر زمین می‌مالید سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را
می‌فشارم تا بمیرد سفاح بخندید و او را نوازش نمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره بر منصور خروج
کرد سدیف از منصور کناره گرفته او را رخصت و عداوت بنی العباس آشکارا کرد و چون روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در پای
او ایستاده این ابیات را باواز بلند برو خواند   ایها ابا اسحاق سلها فی   بیض تنکث و سمر طوال   اذکر لک عهد حبل الاولی
اسری بهم فی مصمتات الکبول   و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف متواری و مدتها پنهان بود و آخر پیدا شد و او را نزد منصور بردند و مسلم
شد و بعضی گفته اند که داود بن علی منصور فرستاده و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری رحمه الله**
در تذکره ابن معتز مذکور است که او از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود اگرچه بحسب ظاهر مرتکب صحبت هارون الرشید و مداح
بود اما در باطن از محبان اهل البیت اطهار بود و ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود نزاعی بهم رسیده از غایت
عداوت کشید تا آنکه در وقتی که نمری از مجلس هارون الرشید غایب شد بجانب او رفت و عتابی فرصت یافته در ثنای منادمت رشید

سخن را

سخن را بذکر شیعه کشانید و در آن ثنا قصیده نمری را که در مدح اهل البیت علیهم السلام و ذم اعدای ایشان گفته بود برو خواند و این چند بیت
از آن قصیده است   شاء من الناس راتع هامل   یعللون النفوس بالباطل   تقتل ذریة النبی و یرجون   خلود الجنان للقاتل
ویلک یا قاتل الحسین لقد   جئت بحمل ینوء بالحامل   ای حباء حبوت احمد فی حفرته   من حرارات اشکل   بای وجه تلقی النبی
و قد دخلت فی قتله مع الداخل   هلم فاطلب غدا شفاعته   او لا فرد حوضه مع الناهل   ما الشک عندی فی حال قاتله   لکننی قد اشک فی الخاذل
نفسی فداء الحسین یوم غدا   الی المنایا غدو لا قافل   ذلک یوم انحی بشفرته   علی سنام الاسلام و الکاهل   حتی متی تنتشی بقلبی الاثقل
یا قوم همته العاجل   لا یحمل الصدق عجل حکمکم   ای رکب ما ترید تقاتل   ما لای فی هشتی حسب جهم   و القلب فی فهم الحاول
قد رثت فانکم علیها فیها   رحبت بنی سیکم الی الیطایا   دینکم حمزه النبی و ما   الجانی الا الصبی کالاول   و چون این چند بیت برو رسید
که مضمون آن این است که ابی بکر و عمر ظلم کردند بفاطمه علیها السلام در غصب فدک و آن این است که   مظلومة و النبی ابوها
تدیر ارجاءها بمقلة حافل   هارون الرشید پرسید که ای عتابی این شعر کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدو تست منصور نمری
که ترا کافر آنست که او ولی تست بعد از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بجائی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیه و ترغیب مردم
بر دشمنی ایشان بود گفت هارون الرشید را سخت خشم آمد و گفت وای بر من این زندیق مردم را در خروج بر من ترغیب سکینه و حالت
مرا انعام بسیار داده و عداوت مرا بنهایت رسیده و حال آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت او و مقدار او پیش من از آن زیادت بود
ابن معتز گوید که حقیقت پیری آنست که او در مقدمه بنی امیه بود و مداح آل رسول علیهم السلام و در شعر خود متعرض صحابه سلف میشد
و رشید از حقیقت حال او خبر نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را برو خواند و بسیاری از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی
طالب گفته بود بر هارون خواند تا هارون بی طاقت شد و ابو عصمة را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او گفت
که الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از قطع دست و پا کردن او را بزن و سر او را پیش من
بفرست و بدن او را در آنجا بدار بیاویز پس ابو عصمة بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می‌آوردند لا
جرم مراجعت نموده نزد هارون الرشید آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب خدا ببرکت محبت اهل البیت
علیهم السلام از عذاب و نکال هارون خلاصی یافت الوصال جاده شناشات و حضرت سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب
غرر و درر باسناد خود از حافظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هارون الرشید نفاق می‌ورزید و هرون الرشید او را شعر
خود ذکر میکرد و مراد او از آن صاحب منزلت هارون یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود

فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هارون عرض نمود و اشعار او را بر مدایح آل علی و مثالب آل عباس گفته بود بر او خواند هارون
بران داشت که غوی را بکشد و او در سه روز پیش از آن با جل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان نبوت مغفرت هارون
باو نرسید و از جمله ابیات که در آن ذکر هارون کرده و او را صاحب منزلت هارونی علیه السلام نموده و این دو بیت است
ان آل رسول خیار الناس کلهم   وخیر آل رسول الله هارون   رضیت حکمک لا ابغی به بدلا   لان حکمک بالتوفیق مقرون
و از جمله اشعار او که در شان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده این ابیات است آل النبی ومن یحبهم یتطامنون   فی
القتل من النصاری والیهود   وهم من القتل والتجلید فی ازل   ابن شهر آشوب گفته که اشعار او در مدح آل رسول بسیار است و آن جمله
مدایح خوب است که در شان کشته شد و از جمله ابیاتی که از روی نوعی تقیه در شان بنی العباس گفته این چند بیت است   یا بنی
الائمة من بعد النبی و مابین   الا وصیاه والناس وفعوا   ان الخلافة کالشارب ولکم   من دونهم عفو مع
ولا عدی وتیم لم یکن وصلت   الی امیة تزهادیر تنقطع   وما لآل علی فی وراثتکم   حق ولا لهم فی ارثکم طمع
یا ایها الناس لا تعزب عقولکم   ولا یضیعکم الا کنا فما یتبع   العم اولی من ابن العم فاصغوا   اقوال النصیح فان کل مستمع
و مخفی نماند که مال آل علی ولا یکیم حق حق است زیرا که ولایت با علی بنی العباس حق و غیر او و اولاد ایشان است نه حق آل
علیهم السلام و قول او که ولا لهم فی ارثکم طمع قطعه است مسالمت است که صدق و ربط از رفتار و وجود موضوع است زیرا که آل عباس را
از حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان آن خواهیم نمود و اما آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله است که فقهای دولت
جهت خوشامد ایشان اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق از قبول ندارند و از جمله جرح و خرافات سید اند و ظاهر آن
در باطن است برای عباسیه بیان نمایند و تحقیق این مسئله و ابن عم پدر مانند حضرت امیر علیه السلام مادری و پدری ترجیح بر عم پدری تنها
… عباس در تحقیق شیخ بهائی علیه الرحمة … باشد با آنکه رجوع اولی است با آنکه شیخ … و مذهب شیعه امامیه آنست
که امامت و خلافت علم و عصمت و نقل است و دون نسب و میراث لکن … امامت منصب … باشی که در اولاد
امام حسن که بزرگتر امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت فاطمه علیها السلام است قائل بامامت شدند و ظاهر است که هیچ کس دعوی
امامت در ایشان نکرده و از فرزندان حضرت امام زین العابدین علیه السلام و غیر امام محمد باقر علیه السلام دعوی امامت کنند
و این مشهور ظاهر شد که آن مدح از غوی مخفی است ظاهری که از روی تقیه جهت … عباسیه بر هم باشد و از ایشان …
یا شده **ابوالحسن علی بن عبد الله وصیف الناشی رحمه الله** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که با بنی … شیخ … است

و در آخر شبی میبوده باشی کرده گویند که در فنی از فنون شعر منشی و نثار یافته باشد و مشهور باین نسبت علی بن عبد الله شاعر مشهور است
که در زمان مقتدر قادر و راضی و غیر ایشان بوده و اصل بغدادی است و در مصر ساکن شده و در کتاب رجال نجاشی مذکور است
که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بود و او را
تصانیف عدیده و اشعار حمیده است و ابن خلکان گفته که او ست شاعر مذکور که در زمان مقتدر قادر و راضی و غیر ایشان بود
معروف بناشی صغیر و از شعرای پسندیده سخن است در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و متکلم بارع و در علم کلام تلمیذ
ابی سهل اسماعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بود و او را تصانیف بسیار است و در سال سیصد و سی و … به
رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه مجلس متنبی میرسید و از اشعار او بجهت خود می نوشت و بعد از آن
بخدمت سلطان سیف الدوله ابن حمدان بحلب رفت و از و رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد بسیار است و در سال
سیصد و شصت در بغداد بعالم بقا روی نهاد **ابو وهیب بن وهب بن زمعه القرشی رحمه الله** ابو تمام طائی شعر او را از غایت لطافت
در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب غرر و درر مسطور است که او از شعرای قریش بود و از اشعار اخلاص آثار که در مرثیه حضرت
امام حسین علیه السلام گفته این بیت است   تبیت النشاوی من امیة نوما   وبالطف قتلی ما ینام حمیمها   وما ضیع الا
الاسلام … رعاتها   بامر نوکاه ودام نعیمها   وضاقت فما الدین … کف ظالم   اذا اعوج منها جانب لا تقیمها
و این چند بیت مشهور است که بعضی از مجنون عامری منسوب میدانند   اترک لیلی لیس بینی وبینها   بیوم لیلة
لی اذا الصبور   هبونی امرأ منکم اضل بعیره   له ذمة ان الذمام کبیر   وللصاحب المتروک اعظم حرمة   علی صاحب
من ان یقیل لعثر   غفر الله عن سبیل الولاة   و از اولیت … علی نجوم **زمخشری** صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار آورده
که او امری شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل البیت علیهم السلام واقع شده این چند بیت را ذکر نموده   یا بنی هاشم بن عبد مناف
اننی منکم بکل مکان   انتم صفوة الاله ومنکم   جعفر ذو الجناح والطیران   علی وحمزة اسد الله   وبنت النبی والحسنان
… بالرحمن   **عبد الله غالب الاسدی رحمه الله** در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
حضرت امام محمد باقر علیه السلام و کنیت ابو علی است و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر و امام موسی کاظم علیهم السلام روایت حدیث
نموده و ثقه و معتمد است و اختصاص بخدمت خاندان اهل داشت و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در شان او تفسیر مودند
که ان ملکا ملقی الشعر علیک وانی لاعرف   که ملکی یعنی ان ملائکه القای شعر بر تو می کنند و آن ملک را من می شناسم و ظاهر مراد بیان …

روح القدس است چنانکه حدیث از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ مداحی حسان مفهوم میشود که لا زالت باحسان مؤیدا بروح

القدس ما بلسانک و مولانا حسن کاشی از مداح خود با این معنی بیز استشعار نموده و فرموده   شعار از بیز معنی گی گشم چون بیلبند

مدح آن خورشید دین که روح الامین املای من   فخری نمایند از حضرت رسالت صلوات الله علیه دعای حسان را بنا بران مشروط ساخت

که سوی عاقبت او را در مخالفت امیرالمؤمنین علیه السلام میدانست چنانکه مفصل آن در طی احوال قیس بن سعد عبادة الانصاری

گذشت و اگر نه این بودی آن حضرت دعای آن برسبیل اطلاق نمودی و مانند آن این است که خدای تعالی در قرآن مجید روح را

حضرت پیغمبر مشروط ساخته بواسطه علم بحسن حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال در انجاکه فرموده بانما البنی سیتبن کا حد من النساء

ان اتقیتن الایت و در مقام مدح اهل البیت علیهم السلام والزام ایشان در ایثار ایشان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود قطع بجزای ایشان

فرموده بنابر علم ازلی استقامت احوال ایشان را شروط و اشتراطی و وقتی نموده چنانکه میفرماید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا

ویتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم

القاسم بحسرت و سرور وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا   سلیمان بن قتة الخزاعی قدس سره   از طایفه و مداح امام همام

علیه السلام واین چند بیت در مرثیهٔ امام حسین علیه السلام از وست   مررت علی ابیات آل محمد   فلم ارها امثالها یوم حلت

فلا یبعد الله الدیار واهلها   وان اصبحت منهم برغمی تخلت   الا ان قتیل الطف من آل هاشم   اذلت رقاب المسلمین فذلت

وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیة   لقد عظمت تلک الرزایا وجلت   ابن المعتز العباسی رحمه الله   پدر او موصلی و نا صبی

و دشمن خاندان نبوت بود و چون مادر او که ایضا ناصبیه بود پسری متولد نمیشد مقتضای عقیدهٔ شوم خود نذر کرده بود که اگر

خدای تعالی او را پسری روزی کند بسیار تنزه او را بران دارد که قتل زوار حضرت امام حسین علیه السلام را که از ولایت شام و جبل

عازم می آمدند و عبور ایشان بر موصل واقع میشد قتل نماید و چون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه شد بعد از اندک

مدتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبهٔ رجال رسید مادر او را از مضمون نذر آگاه ساخت لاجرم او بفرموده مادر در جهت جماعتی

انبوه زوار کربلا که در ان ولا از موصل عبور نموده بودند رفت و چون بمشیت که موضعی است نزدیک کربلا رسید و غباری از زمین

بمشام او در آمده و دید که نزد آب فرات عبور نموده اند همانجا توقف کرد تا در وقت مجاورت ایشان را بکشد و در انجا

برکت وصول غبار از خاک پاک در خواب دید که قیامت قایم شده و او را بدوزخ با آتش خطاب کرد چرا در موضع او وقف

مسکنی وا و در جواب گفت که غبار کربلا با و نشسته و در اندرون و جا کرده و اگر او را بشوید من در و تصرف تمام کردم لاجرم نشستن او

مبادرت نمودند و بار او و آلی غبار تمام از او دور شد و درین مرتبه نیز چون آتش در و تصرف نمود دیگر بار مالک با آتش خطاب نمود

کرد و همان جواب سابق گفت اخر و آن شاه از هول عذاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده و بغض خاندان برگشت و مومن گردید

و خلع لباس او بجا هر نمود و بجاور بستان ملایک ملا با شان حضرت امام حسین علیه السلام و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت

بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و از جملهٔ قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته این است   شعر

بانوار علمکم اهتدیر   و حدثت عن کاملات السور   والمبادون المجدون علو   و بالغوانی شمائل و اعتدو

و عظمتک الوحیت والضحی   والی و شاد الانجیل والزبر   و احکم اهل الیات   و است بشرت کتب العصر

والانبیاء المکرمون   فیک بما جاءهم و ما خبروا   و ذکر المصطفی فاسمع من   الفی الا السمع وهو مدکر

وجد فی نعتهم نفسا قبلوا   ولا استعاموله کما امروا   وا ساسوا وحشة الضلال فما   اشرقت بحجب الهدی نفروا

واشملوا فیک ایما انتبا   فحظهم الامن له المنظر   نعشرا منوا فزادهم له   حبا و معشر کفروا

واکتموا الغیض فی صدور   واطنبوا فی الفساد و استتروا   وابتدعوا خلیم الذی   سواک رب العباد فسور

من حیث فرو کانهم حمروا   والعین الحیات واوجهها   فی تیه الضلال معتکر   یا صاحب الامر فی الغدیر

قد یجیح لما وابتة عمر   لو شئت ما دجر دینه   لما و لا نال حکمها رفد   لکن ما شئت فی الامور و لم

تعجل علیهم واشتر معتدر   ودب فی ذلک حکمة و لکنه   تطوی تطوی یا و سیروا   رقب قوما اولتک فی الطور

علما بهم و ما ظهروا   لوم بعث نوح عند شیبه   ما حملته الالواح سیروا   و باسمک الاعظم اعتدت نار

ابراهیم بردا و صار خضر   ولو عداک کلیم منهلا   ما تلقف ما سحروا   و عندک روح المسیح حین دعا

منها فلیتها عظم البحر دا   یا صاحب الکرشات المنزوة الغرو   حاریک القدر و صاحب   الروضة المطهر الازهر

منها الحور متعطر   یا راکبا ظهر سلعد جد   لا یقرب ابن ولا صحر   بعطر من فتات الانعام با الجو

العیانی کانه یشهر   ودرت بحسن والعیون لها   فعجبتم الهم محتظر   بجثتها قاصد مزار قبتی

به شادل البحات والظفرا   بلغه عن عبد السلام وقل   والدمع من مقلتک منهمر   یا حافظ الا الغیب عن نظری

ونا جیا عنه بحب البصر   لو ادرکوا کنه حقیقته به   قلت کان المعجزات والقدر   ان بان شمس القبور و ان

ینظر من کان فیک مستتر   والارض قد شب بان   الانتقال واشکر مهم الخضر   وا قربت ساعت انتقالک من

خروس

۱

شاپانک و انتش طوعکت الغر ابوالحسن علی بن عبدالله بن الوصیف الناشی الاصغر شاعر ادیب فاضل بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال
در ترجمه ابی احمد عبدالسلام بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الابصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته
که بعضی از استادان من اجازت کتب حلوی از علی بن حماد شاعر داشته و شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود چند شعر او را باستشهاد
آورده و از جمله اشعار او این قطعه است   اغرک لما الامام لمن لغر   علیه مرشان الامام الرضا المنصل   ولو شاء ارسال القضا
علیهم   لما صده عن ذلک خلیل ولا رجل   ولکنه ابقی علیهم العترة   ولو فقد الاباء لا انقطع النسل   و حاصل کلام او
اینست که حضرت امیر علیه السلام بنابراین ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود با نطفه‌هایی که در اصلاب آن منافقان
و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آن حضرت ضایع نشود پس بنا بر استخلاص این نطفه‌های و دیعه مومن ایشان که از انصار
حق خواسته بی بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود و جز ارشاد ایشان فرمود و از طلب حق خود تقاعد ورزید و نظر این مانند آنکه
از حضرت امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا مشاهده نموده‌اند که هرگاه بر لشکر ابن زیاد علیهم اللعنه حمله میکرد و بعضی را میکشت
و بعضی را میگذاشت تا آنکه قدرت بر کشتن نمایان داشت و چون بعضی از اصحاب آن حضرت سر آن معنی را از او پرسید در جواب
فرمود که حجاب از پیش نظر برداشته شد تا چون در صلب بعضی نطفه مومنان را دیدیم جهت استخلاص ذریات او را گذاشتیم و در صلب
هرکدام نطفه مومنی نبود او را هلاک ساختیم و اصل کلام ابن حماد علیه الرحمه ماخوذ است از آنچه علی بن ابراهیم رحمة الله در تفسیر خود
آورده که مردی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که چون حضرت امیرالمومنین را علیه السلام قوت ربانی و تیغ
آسمانی بود چرا دفع دراو اول از حق خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از کلام
الهی که کدام آیت است لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا عذابا الیما و مخفی نماند که این آیت در سوره فتح واقعست انجا که حق
تعالی میفرماید هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله و لولا رجال مومنون و نساء
مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا الآیه
و خلاصه معنی آنست که کفار مکه بسبب آنکه شما را از عمره منع کرده و قربانها را گذاشتند که بمحل خود برسد مستحق استیصال شده
ولیکن با شما را درین سال از قتال ایشان باز داشتیم جهت رعایت حال گروهی کمان که در دست ... و اگر نبود مثلی مردان گرویده
و زنان ایمان آورده در مکه شما بواسطه اختلاطی که با کفار دارند ایشان را با عیان نمیشناختید و مقصود بود که شما آنها را
در اثنای قتال پی بغیر دانسته یعنی لکو کیه و هلاک سازید پس برسد بشما کار جهت هلاک ایشان از ذوی ... اندکی از ...

والده

داده و بقتل مومنان مانمانی چون کفار و دوده آنها نیه با دست شما از ایشان کوتاه میکردیم ولیکن منع کردیم شما را از قتل اهل
مکه جهت نگاه داشتن آن مومنان و مومنات و ان برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود بعضی توفیق زیادتی خیر
ما دین اسلام هرکرا خواهد اگر جدا شده بودی آن مومنان از کافران هر آینه عذاب میکردیم آنها را که کافر شدند از ایشان عذابی
مولم مرجع در دنیا بقتل و سبی و علی هذا حاصل چون حضرت امام علیه السلام آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع نهاده مومنان
در اصلاب کافران و منافقان پس امیرالمومنین علیه السلام در اول آن جماعت را نکشت تا بیرون آیند آن ودایع از ایشان
و از این جهت قائم آل پیغمبر علیهم السلام ظاهر نمیشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفان را بقتل آورد
اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاری که شیخ ابوالفتوح رازی با ابوالحسن علی بن حماد
بن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام واقع است   و دعت کالشمس فی
ما سمیت یوسع لما سما   و یعقوب ما کان اسباط   کجکیاب سطی بنی الهدی   و زعم مولف آنست که ابن علی بن حماد
غیر علی بن حماد بصری است هو است که او بصری بوده بهر حال چون در وقت تالیف متاخر بوده چه ظاهر از عنوانات بعضی
از اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی و بصری بوده بهر حال چون در وقت تالیف
محال تحقیق حال نبود بر هر تقدیر هر دو از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بوده‌اند و در بعضی از مجموعهای اشعار منسوب بعلی بن
حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ابراز کشیده بود از آن جمله این قصیده است که از منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده

الدهر فیه و عجائب الطرایف   تتری و فیه نوایب و مصائب   نامی الحوادث ثم ... فاصطرب   حتی نزول وکل ... نوایب
فالقیاس علی العقول فالقلب   ما دتها ... رهم ...   فیه ولقس الاسود والثعالب   ویقال ما والحق ... باطل
ویقال ما والصدق قولک کاذب   هذا بعصر شنا و ما غیرها   فالامر فیما بینهما متقارب   للناس فی کل الامور مذاهب
والهم فی کل الوجوه مذاهب   فاهرب من البلد الوسوم ...   فیه مکان ... ذهب   فی ای ارض ... تنزل
وبای قوم طالب فیهم صاحب   اهل ... ان ... و من   بعضی الامام ... عاتب   لکنما اهلو ... علی
آل النبی صدقه و تقارب   ... جمیع ... حسین ... هم   و بحبهم ... و ... صاحب   بامی الامی ... فیها
و علا اهل تشیع ...   ... کجنا ... حل   طفرت ... کل ما طالب   و فقا بدت ... الطف التی
... المومنین ...   فاصبح ... و ...   ما لک الرحمن ... لکن   و علیها و الاه آل محمد

مرحم

رزق لنا من ربنا ومواهب   سبقت من ربنا الحسنى بهم   افلا نواصل شكرنا لو طالب   وعلى الصراط المستقيم آمنا
والخلق عنه ما سوانا ناكب   فلذلك ان ذكروا المبين كانّهنا   وهواهم فينا مقيم لازب   وترى الانا صب تجري ذكرهم
فعلى وجوههم سوا دراكب   خابت سوال ذنا يجيب ائمته   المبين شركت فيهم ابا هم   فالحبت فيهم لا محالة لازب
واودت الى العزى معاودا   في كل عام زايرا متواهب   طفف حول مشهده وتخفرونه   خدّ كيب والثمر درمعك ساكب
وقل السلام عليك يا من حبه   فرض على كل البرية واجب   فامن يرى زواره وتحبهم   باللطف لم تحجبه عنهم حاجب
والله ما كانت في الفضائل شبهه   كلا ولا في المكرمات مصاحب   ما عالها ما كان وهو كاين   ما مثله شي في الحقيقة غائب
ما هبت مخاوفا ولست بهايب   لكن لهاسك كل شي ايب   ما ذلت تغلب في الحروب مطيغا   فيها وما لك قد فيها غالب
شدت اين محمد فاساسه   مثل الاساس به وتو صب   ياسيف رب العرش شكت حديقة   في كل معركة وسهمك صايب
ليث في كل مريد شارق   ومن الغوارب في الحروب محارب   زوجت فاطمة لانك كفوها   والنور للنور المضي مناسب
والله كان وليها في عرشه   والروح جبرئيل الامين الخاطب   فالبدر والشمس المنير وانشا   وهذا كما للعالمين كواكب
ان الذي يرجو مكانك في العلى   لكانت البرية خايب   عوب والافلاك العقول فما لها   محض وهل للرص لها حاسب
ردت عليك الشمس بعد مغيبها   وهوت كما يهوي الشهاب الثاقب   والعين اذ اسلها في صحيح   قهر فخار لما راه الراهب وحبرهم
فمازالت كتاب الطاهر ونجا طب   وضربت بالعود الفرات وقد   طما داوا نهذا كل الماء فيه ناضب   اعطيت ما مولى الامام فضايلا
ومناقبا ما مثلهن مناقب   تركت منها فيك اثناء بكلها   ان عورضت حبلا ومن سباسب   ويل النواصب يكيلون على الذي
والوه وهو عبد الطيب خاطب   طبلوا وغرهم سراب لامع   فقدت ظنونهم ومن كوادب   ومناصح في زعمه لي مشفق
حتى على المومنين العايب   تب من بنا وكان اصحابه قلتبل   ايا من بهائي للنصيحة ناصب   يا حسن اني خاطر لهت تق
فيها النجاة واشتهيها تائب   سيهات ان اهدى لموضع   حيني عن الحق المبين موارب   والعبد لا ملقى شفاعة احمد
احد لفاطمة البتول صاحب   يا اهل بيت محمد انتم لنا   حبل الى رب السماء وصاحب   فليجد الله ابن حماد على
نعمائه وهو الكريم الواهب   في لمن والى الوصي موالنا   ولمن توالى غيره لمحارب   بقاع في البقيع مقدسات
واكناف بطيبا طيبات   وفي كوفي فان آيات عظام   تضمنها القوى المونقات   وفي غربي بغداد وطوس
وسامرا النجوم زاهرات   مشاهد تستهل البركات فالكلمات   طوار مها قبور دارسات   بواطنها بدور لامعات

جبال العلم

جبال العلم فيها راسيات   بحار الجود فيها زاخرات   معارج تعرج الافلاك فيها   ومن نكل مرابطات
وليست بالقبور لهم ولكن   مواضع النجوم مطلعات   بها الرحمن قسم وعلمهم   لقول القرآن مسميات
بيوت ذكر اسم الله فيها   رجال لا تسيحوا لهم ثنات   واسمهم تحج علينا باللغات   وبهم نخصم علينا سابقات
وحبل الله حموا ما شكوه   وحبل به وليس له انتباه   وبهم معنى الصراط لعارضه   على ذلك الصراط لذات
محارب الورى اللائي اليها   وجوه ذوي العلى متوجهات   راهم آدم انوار قدس   يحاذي عرشه متلالات
خلائق ينابا الارض تخلي   بها منا الدياجي المظلمات   رسول الله والهادي علي وفاطمة   وسبطا احمد لهم الثقات
لهم نادى منادي يوم صباح   الا اين الارامل والثقات   انا علمهم اذا دلهت عذا   يبا ابهم بالندى موريات
وليس لهم اذا سلوا عدات   اما من تقبل الحسنات   ولا تقبل الصلوات الا   بحبهم ولا تزكو الزكات
كان المرتضى الهادي عليا   ليقصر عن مناقبه الصفات   وزير محمد احيا وميتا   شواهده بذلك واضحات
اخوه كاشف الكربات عنه   وقد همت عليه النايبات   عليه نص رب العرش نصا   عليا بعد ما نزلت برات
قولا يا رسول الله قوما   وقد علم الاولى من الولات   وما ولى سهم الاكليا   عليا المترب به الطفات
فنادى ان الله ارسل عليا   وليس لما حكمت معقبات   وليس تنال عهده اعتدوم   الظالم او منات
فلما ارتحت فيهم دولت   وجوههم فهي متنكرات   مناكث عقده الا تليغوا   عليا ما انت بهم الحيات
فجاء محمد جبرئيل حقا   واعلى بما عقد الطغات   بامر بعد عقده جميعا   بكتب صحيفة فيها بهات
فان بامر اهل كرب علية   وبامر الوصي مكررات   فاحد الم الحجه فيها عليا   نجبر حين قوالقوم عنف
ودار القوم صاق بها العلا   فرايهم الهادي على   فعادوهم واسمعهم شتمات   وفي الاحزاب حين لسو بعمرو
وقد حمد وكان مسهم   ولم يبرز لها الا على   وبهم كيد المليك الامحات   وعنه عسكر الملحد فاسبل
فيحرك الدماء والسابليات   ومن صفين على جثث عليه   ويا تنك الصفوف محرمات   فلولا من الزال هيس شي
براو المنايا مازلات   ويشار الهام والاحداث منح   وكروا السيوف المليعات   ترى ببيانه بعكس صحكا
بها يام الفوارس كائنات   صوارمه تزوجها فوسا   ولا ابدان من مطلقات   اذا خدجت دوابها الطعين
ففي الابدان من متعلقات   له كفان واحدة حيات   اذا جارت وواحدة ممات   وهو البحر الذي حبرت عنه

خراس

[illegible]

وبات علی الفرش النبی اخاة … وقد همت کتبه العطات … وقد شکرته بالتی العطایا … وتشکر الصیوف المصلات

جری علم الشریعة فهو بعضی … بعلم یس بعلم العصات … وعلم ذلک العلم علم … یفوت العالمین والایات

وصور بالسما وله مثال … به الاملاک شوق محدقات … وایده بروح القدس ربی … فلما قضیا الیه المعجزات

صلوات الله والاملاک تتری … علیه احدی العین الحدات … تنقنی علی حی علیا … وشعری فیه ما حنت العوات

فقالوا انت حال فی علی … فقلت اسم الامر العلات … فاقسم بالذی بالبحر تجری … لقدرته الجواری المنشات

لوان الحق ارسوا ان بعد دا … فضایل الذی سورهات … لما قدروا اعداد کل … فضایلهم قبل ان یحیی الحیاة

فلولا ان یقول الناس فیه … کما قد قیل فی عیسی الدعاة … تعلمت العلم مقال فیه صدق … یخص العلم معنا با الوعاة

وکاتر به لکم حیلا … ما ذا عمی علی القسم الاثبات … فقد اخذت ولایل واوعیا … واعلام لنا متقدمات

ونحن بزید تحت الاماتی … ولکن الامور مقدرات … قیام القایم المهدی فینا … لان حیا مت الی الثبات

یثور وحوله عصب کرام … کالهسم الاسود المحدرات … فقعه تهم کعد داهل بدر … بایدیهم سیوف مرهفات

تواحبکا لسوا کب محدفات … الی سعکا الها معطشات … صفوف فی المعانی زاهرات … سعا فیها الجیاد الصامرات

ولیس لنا عجب فیه رجال … باستار النبی محلات … لعل الله یشفی القلب منهم … وتا من مومنون ومومنات

وینصب عدله فی الارض حتی … لنا قی لما الله جان بنات … تبرکنا اهل البیت منهم … لهم یدعو فلاح مقصفات

ایدفع فاطم عن اخذ حق … لهم حج علیهم حجاب … ستاتی فاطمة بن ذلک تشکی … ونائی وهی شاکیات العق

وفی یدها الازی لسود کلم … بها اعضاد با منقصات … قیام بالغلب تطالبها … اذا ولوا علیهم مهلکات

فنشهم وتحت هم جهارا … وناق النواصب مرهفات … فلا واسعه ما نضرت نوحی … اذا ما ظن بالنوح الحزات

ولا انفک اسحهم الی ان … یقوم علی المنوح الصحات … انفک اسحوسم الی … به نیکم اعیدت وفی زراء

ذفنت انی لمحبتکم نجات … وکان دهرا للدین شدی … وارجوان نیهم الی الحیاة … وارجوکم لن تشطوالی

هدا حسنت فعلی ام سارت … وان تسوه هیونی من الی … لانی فی محبتکم لجات … وقد نظم ابن حماد نرضنا

فمانشی غیر ائمة النجات … ولی فیکم قصاید من ادان … اذ ابهی الزمان حسرات … وقد سترالزادت عیوب شعری

وکم شعر لست به الردت … واین بیت نیز در بعضی از قصاید ابن حماد مذکوراست … هل الامین صلوات حیدری … ما اسماء الامین الامینا

ومقصود او ازین تعریض بابوعبیده جراح است که او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت از امیر علیه السلام با غیار موافق بود

و چون آنحضرت وران طالب بر قوم اقرض منو و غدرهای امو چه پیش آورده در اصلاح خلافت ابوبکر کوشیده و در روضة الصفا مسطور است

که در روز دویم از بیعت ابوبکر با ستطوب طایفه از اهل رای علی بن ابی طالب را علیه السلام در مجلس خاص طلب داشت و چون جناب ولایت پناه

حاضر گشت محفلی دید مشحون بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته تشتعار نمود که سبب طلب من چیست عمر در جواب گفت که موجب

خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله موافقت نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کرده اند تو نیز بیعت کنی

حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمودند که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین داده زمام خلافت برای ابی بکر قرار گرفت و من اولی

احق از سبیل میان من شخصی از روی انصاف بگو میدانم ازاهل عالم که بآن حضرت اقربست و از خدای بترسید و بهانه مکنید چون انصاف باشد

الصاف بدهید عمر گفت تو را باز نگیرم تا بیعت کنی و بخلافت ابی بکر برو دیگران همداستان شوی حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام فرمود که

ازین سخن کی اندیشه دارم و تا زنده حیات من باشد دست طلب از امر حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت ما منکر فضیلت و سبقت تو

در اسلام بر همگنان روشنست و بنابر این مرتبه و استحقاق این منصب داری ملکه زیاده ازین ولیکن اما اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم

اتفاق کرده اند و امر خلافت برای ابی بکر قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی بنا حق خلاف مخراش حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام

۲۱۸ فرمود که ای ابوعبیده سخنی که تو مرا ان بصدق میشگوی دعطائی که حضرت رسالت بجا داده تو تمام نبوت معادن ما داشته چنان ممکن که بعد ازان

دیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین سخن سید المرسلین ما ئیم و ضابع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران

ما دانیم و بر مقتضای طبیعت عمل کنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابوالحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از بیعت بسمع جمعی

میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه بنشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بامامت و حکومت

نیست کنون این سخن بر خلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آن مباد اگر خلق امر شریعت را بی یار بدبای ابی بکر بیعت کردن و زمام امر مهم

جمهور را بدو نهادند حضرت امیر علیه السلام فرمود که ای بشیر توقع میداشتی که من کالبد خواجه کاینات را در خانه گذاشته و بتجهیز و تکفین او مشغول

مخصوصا آنکه نگشته بطلب ریاست و خلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابوالحسن اگر معلوم می بود که در این امر با من منازعت کنی قبول میکردم اکنون

که خلایق بیعت کرده اند اگر تو نیز موافقت نمائی درباره تو خطائی نباشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی نمی توان داد و مراجعت نمائی

حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام چون این سخن از ابی بکر شنید بیعت ناکرده بازگردید و در بعضی از نسخ مصراع اول از بیت مذکور

برین وجه مسطور است علوا الامین فجار امین حیدر و بسیاری از اهل سنت چون در محل امین بر ابوعبیده یاد آوردن قصه سقیفه بنی ساعده

صرف ابو بکر را عدید حمل نقل امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنابرین توهم کرده اند که آن شعر از غلاة شیعه است که میگویند که رسالت از خدای
تعالی بعلی بن ابی طالب فرستاده بود و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله صلوات الله علیهم اجمعین رسانید
و از عجایب آنکه سید المحققین قدس سره در شرح تجرید کتاب مواقف که در میان فرق اسلامیه است این غلط را متابعت کرده بعنوان نعت
که در میان فرق اسلامیه است متابعت کرده و بمولف توهم حیث مذکور را بشاعر غلاة نسبت داده و الله تعالی اعلم بحقایق الامور ابو
المولد ... از جمله موالیان اهل البیت اظهار و نقد اخلاص او چون درست مغربی تمام عیار این چند بیت که اشعار شد
و ولایای خاندان رسالت دارد از اشعار اوست   و قد عجفت اسیاده بالعیش فوتها   کرائم انبائها النبی المکرم   فما من حریم بعدها
و لا لک بعدها بمحرم   یا سایق ذاک النبی اول سهما   اصبح علی سیف بن ملجم   بالمحمد حقد الجاهلیة   منه الی الان ...
الزاهر الاسمری زهری بود در بوستان توفیق از شمیم محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار
اوست   علی العری کان بالناس ارافا   وفی العلم بالاحکام منی ... فما غدر قوم آخره ...   عذ ... علی ...
... از فصحای علویه و فضلای امامیه بوده حضرت سید مرتضی علم الهدی این قصیده غرا در کتاب ... از و نقل
نموده   بین الوصی و بین المصطفی نسب   حال ... کانا الشمس النهار فی البروج کما   ... باشم احکام ...
کرما اشتغلا من طاهر علم   ای ... عند حب الله ... بعد النبوة توفیق و تسدید   و ...
فاجبت ... فی الارض ...   ... عند البعث ...   ... الدین ...   هم ... علی المال ...
و ... المعالی فی وجوههم   عند المکارم ... و ... حمدان ...   و ... فی ...   و ... ان ...
و الا ... المزادید   ... المجد و العلیا فی ...   ... الباطل ...   ما سوا الناس الا من یکن فی ...
سبط الالف ... مجانهم   ... الصیاد   ... و ... الزاهید   فی کل یوم ...
و المکارم من ... عند   ... لهم   جبل الموت ... و ... لا ... الدهر ...   ...
... الحسن بن محمد ... شاعری مشهور و او آدمی که او بمدایح خاندان هدی است و این چند ازجمله قصاید اوست که در مرثیه
حضرت امام حسین علیه السلام گفته   ... یا ابن ... محمد   ... بر ... سبیلا   و کانما ... یا ابن ... محمد
قتلوک ... عامدین رسولا   قتلوک عطشانا ... و لم ... قبوا   فی قتلک ... و التنزیل و ... لا   و یکبرون بان قتلت و انما
قتلوا بک التکبیر و التهلیلا   محمد بن حبیب ... از فصحای زمان و مجبان با اخلاص خاندان بوده و او راست در مرثیه

ایشان قصاید و مراثی بسیار است و این چند بیت از یک قصیده او که در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گفته ذکر کرده میشود
زر بطوس امام بن امام   حسم الیه زیارت و امام   قر امام بالسلام و رعد   ... الیه بحبه السلام
و ... الا ... العمی   و تربة ... بدفع الاسقام   قبر ... للعیون ... محمد   ... و المنون ...
خشع العیون لذاک ...   فی ... الافهام   قبر ... الوود ...   رحلوا ... عنهم الایام
و ترد ... من العقاب ...   من ان یحل علیهم ...   الله عنه ... مستقبل   و ... عنهم ... الاقدام
ان ... من ... العام ...   لولا ... البلاد ...   قبر علی بن موسی حله   ... و الاحرام
... الیه ... کالسنائی   من ... له الاسقام   و مقام ... بحمد فی ...   و ... الحلو ... مقام
و ... ذاک ... فی ...   ... الیه ... الاقدام   من ... فی الله ...   ... علی ...
لولا ... و احد ...   ... الهدی و ... الاسلام   کل قوم مقام صاحب ... لی   ان ... الایام
یا ابن النبی و ... معنی   بنی الصلوات و الصیام   ... من امام ... منکم ...   خلف ... الا ...
ان الامام ... فی فضلها   و ... منکم و ... علام   اسم ... الاولی   ... الهدی ... لهم اعلام
ما الناس الا من ... منکم   ... و ... قدام   بل ... عن سبیل ...   و ... منهم ... ازام
یدعون فی ... کم و کانهم   فی ... ام   ما ... الی ... ابها   من ... من خلفه المنعام
ان ... منکم ...   ... منک ... ام   ... موجودة ...   ان ... عیون ...
الفرق ... و ...   ... الاقدام   ... فی ...   و ... بحد ... ام
قران ... فیه   ... ام   و ... من ... جنوده   ... للعذی ... ام
وثب ... من الذی ...   ... و ... الا ...   ان ... منه ...   و علیه من ... جد ... ام
و کان ... الرحل ...   ... خادع ... ام   لا ... علیه ... حسرت   ... و العین ... ام
... الغائب ...   الساعات و الایام و الاعوام   یا لیت ... نیل ... کم ...   ... للغفران ...
یدی ... کم   ... الحسنی ... ام   و الله ... قبورکم له   و ... مقام ...
ما کان ... مدح ... دی   النفس ... فی ... عوام   و الی ... الحسن الرضا ...   ... الالهام

خذها عن النبي حب كم الذي   ناشت عليكم فيه الولام   ان اقص حق مديحك وان طمي   حق الورى للطنفا و قيام
فاجعله منك قبول مقصدي له   ضم اليه وحد في استعام   من كان بالتعليم ادرك حكمه   يحيي اكم الا الهام

ابو سعید المنسج رحمه الله مراد ازین نسبت که مولد ابو سعید است بلده ایست در کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه
و ابن خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام شهریست که حجاج بن یوسف علیه اللعنه حفر قرآن نمود
و بنام مصر آنرا تسمیه نمود و بالجمله ابو سعید از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از بعضی قصاید مشهوره اوست

قم قائم قیامتی بقوام   ورع یا سعید کاک تمسکا من   سعدهم و تراح من ایام   محمد و محمد و بفاطم
واولده هم عقد الولایم   ذلک الذی لولاه ما اصبحت لنا   سل السید من لی تور و دستا   عبد الاله و خیر من حمله
ما زال متمسکت علی رضا   و روایت است که چون یوسف وسطی معاند فاسطی علیه اللعنه این قطعه را در روی حضرت امیر المؤمنین
و تخلف او وسمعت ابی بکر کفت اذ جتمع الناس فی واحد و خالفهم   فهم فی الرضا واحد   فقد دل اجماعهم کلهم علی عقلائهم
ابو سعید این قطعه لطیف در جواب او منود   الا قل لمن قال فی کفره   دنی علی قوله ساید   اذ اجتمع الناس فی واحد و خالفهم
فی الرضا واحد فقد دل اجماعهم کلهم   علی انه عقله فاسد کذبت و کذلک فی الصحیح و علاک   مقعد الناقد قد جحفت قوم موسی جمیعا
علی العجل بارحس ما رد   و داموا عکوفا علی عجلهم   و هارون منفرد فارد   فکان اکثرهم المخطئون   و کان المصیب هو الواحد

ابو الحسن الشهید المجار رحمه الله از فضلای شعرای متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت علیهم السلام قصاید بسیار دارد و شیخ
اجل سعید شهید ابی عبد الله محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است شرحی نوشته
و چون آن شرح بنظر فاطر رسیده و آن مشهور گردیده و قطعه مشتمل بر دو بیت در مدح ممدوح مذکور نظم فرموده و اظهار و شکر گذاری ابنای خاطر او نسبت
اشعار خود منوده و از جمله قصاید او این است   ثم العداه تعارضه و سلسله   و تفتت کالمدرف سلسلا   قم الماح دم مکرم ام محللا
ذا ماش بطرو قبا و محللا   رشا تروی بالجمال فلم یرع   لافی الصبابات فی هواه تحللا   کتب الجمال علی صحیفت خده ایرا
معناه الی منشلا   فبدا و بنوتی حاجبه معرفا   من فوق حاجبه فجارات سلا   و تحققت فی جاد حمره خده حال فهم سواه تحت المقبلا
مالی ای قمر السماء و اذا بدا فی عقرب المریح حل ثالا من فوق صادی مقلتا فعلاقم استمد فحمد اسفل صدغه   ایقا الفت به القلب المستطولا
واعجب لانتم مقید تعقطو ذا بداقری   و تقارب عقد فی صدغه ادرک العمر فقامیلا   انا بین طرته و سحر جفونه   ذهبت المتسیتیه
ادعلا ولوکلا   و بیت لمحرس نور حسنه خدعنا   فغالیت العیب الولا جارت   و لمطف سحر بلنفت منها القلوب

وسری له مشلا ذا بهاک   حین سعت بقلبی او سعت   لتعاد و ملک بعضب قلبی مستعملا   فاعجب المنکرین فی دم عاشق
محرم النساء و محرم ما حللا فاولیه   شالی السلاح قد اشتقی   فی عزه الاصبحی عن مجملا   مترد یا خفر الملاد لیس اذیما
باللؤلؤ الرطب العقد مجملا   فنفرت بدوراق عصین لیس   حضرت القاعده و العهد و کحللا   طیبا مع الخوزاء لاح لناظر
سلخ اذ الاح لیس الالیلا   حتی اذا فقدت رمه زاخیفنا   سهام نادیت متمهلا   لک یا سعف عن السلاح مسلبه
یا من اصاب من المحب المقتلا   یکفیک طرفک حط رمعه حنظلا   براق حاجبک المعرق حنبلا   حاجبته فشکو مجملا صدره
لفظا یری لفظا کان مفصلا   فاما من مثال به سمی   فاعجب اللفظ تحقق مجملا   فیه صحت و جنانه مبتعه
متی سعدت المرتب باحللا   فرخوار و اسقر عن صحی   من لم علیم المجتبی و المبتلا   من لی بعضیین لقاسه اولا
قد التقشی جسیح بین فانجلا   حام الشمایل لایزید علی الرضا   الا علی عاق و نقد لیلا   تحملت به صله ملک فاصبحت نزلا
ما ام الحجرات منزلا فی الحلم   الی بابه و لکن فی حکم ان یعدلا   او بو فیصید معرضا متدللا   عنی و اخضع قالعا متدللا
او کرمهم ضاحکا فیقولهلا   عجبا اذا شاهدت و هی حیلا   دنار و الروض ثم نور بشبه   اذا بدا السحاب هملا
و کذاک لاعجبا خته و کامل طلبا   اسعد الغیرین بعادی ابر ابطلا   فتماتها فشو رسیم جسته   لا خالص علی هواه و العدلا
و لاحسن ان اساوی بین طیرها   ان فی و اربحب و لا   ان لاتت مما ارحه و ابلی   او کان قلبی عن محبه سلا
ان کنت هواه لعاشقه   بو بیت من دار المقامات   ما هند سحاب ان توصلا   و هرا و ما قبلنا نجس او تلا
لا شئ حدیس عفاف راسه   ورع و من سیل العفاف تجملا   طبعت علی التقوی سراریها   طبعت علی سراریر باذن منهی
الکتاب تلاوه ان تجملا   فی فیهم دخو و ما خلقه   بالمصطفی و خیه من صدالیا   ثمالیک علی الاشیاء و تی
العقل الحفیف ان حرف بالا   الا و لان الاحزان الباطنا   الظاهران الشاکران الذی   العابدان الزاهدان الجاملا
ان العادلان الشاهدان علی الملا   خلقا و ما خلق الموجود کلاهما   نوران من انوار العلی تفصلا   فی علم المخزون مجتمعا
من شعر قابه اولمن یتجو لا   فاسئل عن النور الذی تجدولی   فی النور مسطورا و سایرتن   نیشر قابه اولمن یتجو لا
فلاو اسال عن الکلمات ملالق   حقا فلعی ادم فیبنعلا   ثم اجیباد فادوحی فی صلبه   شرفا تکرما و تجللا
و تقلبا فی الساجدین قادرا   فی اطهر الارحام ثم تنقلا   حتی استقر النور نور او اجللا   فی شیبه الحمد ابن هاشم
کولا قسما لحکیم ان قضا   و کان ذا نعم الوحی قال کی   و این قدر ابیات که مذکور خواهد شد در مرض الموت گفته و در ان اظهار

خایه

توسل باهل البیت علیهم السلام نموده ان الرحیل وحق قسینا ما تری وبرت تقطع مفاوز البین بالبری وطعت من
وریوم ترحلی لو انها بالروح اعوض بنار وثقلت من سئلة القصور ورد جها فردا الی ظلمات اطباق الثری وقد برحت تمامی
فکانما کاسف وکنا طیف حلام الکری بمرمن البین کاد ذا ما مج الام البین ان تنطرا و یقول فان الوصل ود وفیها
قد خط فی الخد لجد واسطر اثمارا بحیاشسی ومطلع عرض المحاق ولمجامدها لعیدا فالی من المجا سواک لنا اذا شطت حروف الدم
او خطیب جرافا جبینها والعین کورقوافها سمی علی صدی بجبینها واحمر سم ولعیت ذی الجلال کما عدی تخصی ودعیته حیدر
خیر الوری یا موسی فی وجدی لی او عاصت علی کبری البجو دمنکرا نما والق مکب لا لمدری شخصها الا الشر اسابلی صبر النجو
و قوم اسمیم علی یکمون سرک عارفا ومخبرا الاغرفت ذوب عندنا زکی نفسا ومن الرهت طاعت الوری لان اهدو رع
لابحث ثماوالیوم بعدا بیرالکن بدی خلقت بخیلا ولاکم صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمت
علیه شاعری بوده فاضلی در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرین شاعری قرین سخن آفرین کلمه مستحق آفرین او ست
و قصیده بدیعیه مشهوره بر فضلت و شاعری نیکویست معاصر ملوک دیار بکر بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده
و از دیوان او مستفاد میشود که بیران ودر حله دیار دبین از زوساو بزرگان ودر کار بوده اند و در چند جا از دیوان خود مبخار
بزرگی پدر و خال خود نموده و خود را بعنوان استغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ فیروز ابادی شافعی که از کابر متاخرین فن
حدیث بصحبتش رسیده و در یکی از مجموعهای خود نوشته که اجتمعت سنه سبع واربعین وسبعمائه ببلاد ماردین بالشاعر صفی الدین عبد العزیز
ابن سرایا الحلی بمدینه بغداد و قریه شیخا کبیر القدرة تام علی النظم والنثر وجبره بعلوم العربیه والشعر فغرله ارق من النسیم والروق من
المحیا الوسیم وکا شیعیا فی الاان حاله ربا فیحث عامته ونجحه و جبهة اقبح من کل ومن رای صورة لا بظن انه ینظم ذلک الشعر الذی
فی الاصداق انتهی و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع است جمعت فی صفاتک الاضداد فلهذا عزت ذلک
ملک الاعداد وزاهدا حاکم حلیم شجاع فاتک ناسک فقیر جواد سم ما جمعن فی بشر قط ولا حاز مثلهن العباد خلق یخجل النسیم من اللطف وبا
س یذوب منه الجماد فلهذا انعمت منه قوام باثوالهم فرانوا وزادوا وعلت فی صفاتک فضلک ایس بینین وصاد وال سینین وصاف طرت
نسک للوری کرامات فاوقت لنفسک الحسادان یکذب بها دعاک فقد کذب من قبل قوم لوط وعاد انت سر النبی والصنو الطهر
وابن العم والصهر والاخ المستجاد لو رای مثلک النبی الاخاره والاخطا والانتقاد بکم لاهل النبی ولم یلق لکم خامسا سوای پیراد کش
نفساه وعرسک وابناک لدیه النساء والاولاد حل معناک ان یحیط به الشعر ویحصی صفاته النقاد انما الله عنکم اذهب الرجس ورت

لعیطها الاضداد و ذاک مدح الاله فیکم فان مع صب بمدح فذاک قول معاد و مخفی نماند که ناظم در اظهار شجاع آنحضرت صفات متضاده را
اشعار نموده وعجایب تشبیه آن حضرت بجناب شیخ حق سبحانه وتعالی در سبقت جامعه صفات کمال اوکه منحصر در طرفی از اضداد وضد
بجایی از آن حیث که مقتضی تقابل اطراف و جامعیت ضدها ست چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال هر صفتی در آن است
که با ضده خود متعانق و همبالک گردد چنانچه در عقده فواید اسماء الله الحسنی مشاهده میرود و هو الاول والآخر والظاهر والباطن بین باعتبارات
وصف خدای تعالی و مشیان و در صفات کمال بصفات متقابله بوالمکروه و در هیچ کدام محصور نباشد و این قطعه نیز از دست
مدح آنحضرت از دست امیر المؤمنین ذاک ما ذکرتک عنده دی حب صفاتی و ان کثرت عنه نقل کمد بسرود بقی فقال انحرفت او اسکت
بالاصل مره و ذکرت بالجمیل من المقال فاهمین تحقیق سمیع مثال الاکرم الاصل محمود الاحصال فهلا ناقد خبرت کیبا البرا فاسث کمک او لا
الجلال وله ایضا فی مدح علی علیه السلام فوسعه ما اختاره الاله محمد حبیبا وبین العالمین لرسل کذلک ما اختیار النبی لنفسه علیا وصیا و
لابنیه لعل وقیمت دون الامام احاله وحنیبا وفیهم من له دون الفضل و شاهد عقل المرحسن اختیاره فما حال من تخاره الله
والرسل قوال علیا واتباع غیر فی المعاد و حواله امام اعقدیوم الغدیر بمثل النبی واقواله کی فی التشهد بعد الصلوات مقام تحرجت
حاله وصل بود و ذکر آل السماء و ذکر النبی سوی آله و در قصیده در لعت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله گفته که این چند بیت در مدح
باب مدینه علم و آل اطهار گفته مدینه علم وابن عمک بابها فمن غیر ذاک الباب لم یوت سورها بدور لکم فی الشرق سعت سعد ذنبا جبل
اذا ما دلت حیا لها ارضا ما الارض حادث بحور ها مالک حد الا ان الفرت التی مجمیها متمی قلیل مشکورها و در قصیده دیگر که در لعت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم واقع است و این چند بیت در مدح آل اطهار گفته انجا که میگوید صلی الله علیه و آله العرش
ما طلعت شمس و لاح نجم فی دجی الظلم و آله امناء الله من شهدت لقدرهم صورة الاحزاب ما نیطهم آل الرسول محل العلم ما حکیه بعد الاحد
اسادات الامم بیض المفارق لا عاب بد سهم شم الانوف طوال الباع والامم هم النجوم بهم یهدی الایام و سحاب الظلام وحتی الهم
لهم اسام سوام غیر خافیه من اجلها صار یدعی الاسم بالعلم وصحبت من له فضل اذا افتخروا ما ان تقصر عن غایات فضلهم هم فی جمیع الفضل کالعرب
مفضل الاخا ونص الذکر والرحم الباذل النفس بذل الزاد یوم قری والصابر الحرص صون البحار والمحرم حفر المربع حم السمر یوم وعی سود اللوع
بیض الفعل والشیم ذو الاقتدار کما عز النظیر لهم بالفضل والبذل فی علم و فی کرم من کان ابیع دار الریه یوم بدی شم غیر ریب مصطلم
وجه بالحیا و کان مقصود مستقبل من کفیهم بار و صعه و تتبع الرسم یرد بالیوم یا حسن من آثار سعیهم لا عیب فیهم سوی ان النزیل بهم یسلو
عن الاهل والاوطان الجسم و مخفی نماند که اگر چه ظاهر الفاظ هم در بیت ششم اسلوب شعری است لیکن مقصود از آن اسعاد

با آنکه مراد از صحابه نیز دران بیت آل رسول است که صلوات بر ایشان در شرع محمدی واجب است نه آنکه مراد دیگر باشند مصرع دوم
وما بعد آن بر آنچه گفتیم دلالت دارد زیرا که اوصاف مذکوره در مصرع دوم وما بعد آن از فضل و حیا و عفت ذکر در حرم مخصوص اهل الطهارات
پس اگر لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن بی وجه خواهد بود والیضا این قطعه در مدح عترت
اطهار از اشعار محبت آثار اوست ما فرقت الجنة ما بینهم | بنو رهط یحبهم لا هم | عرف فی الحشر نجی لکم | اذ یعرف الناس بسیماهم
ما فرق النار ما بینهم | ارجو بخلاصی من عذاب الیم | حدیث خیر لکم لیا به | و سرودی فی هواک مقیم | قد قرب
کل الفوز اذ لم یزل | طرطی دینی لکم مستقیم | من ابی سعیه فانکم | قصدا انه تقلب سلیم | و این قطعه
در مقام تعطیه گفته | قل لی تعشقت الصحیه | طرام القدوة منهم نقیب | فی صنعت الجمیع وصفا از صنوع ازری
بحکل سک یحیی قبل من الصفات او کمل کالبراق | شیبی من کل واو و شق | ما لی من مثل قلب الاربع والثانی الصدیق
و مخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع حضرت امیرالمؤمنین و سبطین و مادر ایشان فاطمه چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در نعت حضرت
رسالت صلوات الله علیه بدین طریق راه سلوک داشته و گفته شمع جمع عنبر گلاب معلوم نجم چار گوهر معصوم و مراد از صدیق
حضرت امیرالمؤمنین چه اول کسی که تصدیق حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم نموده اوست و در بعضی از مجالس این کتاب از طرق
مخالف و موالف منقول شده که آن حضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصدیق الاکبر و در عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین
مذکور است که سید جلیل نقیب امیر تاج الدین که نقیب نقبای عراق بود او را فرمود که جواب بگوید ابیات عبدالله بن معتز عباسی را
که در قصیده دالیه او واقع است چه دران ابیات بی ادبی نسبت با اهل البیت علیهم السلام نموده آنجا که گفته

الا من لعین وتسکابها | تشکی القذی وبکاها بها | ونحن ورثنا ثیاب النبی | وکم تجذبون باهدابها | لکم رحم یا بنی بنته
ولکن بنو العم اولی بها | قتلنا امیة فی دارها | ونحن احق باسلابها | اذا ما دنوتم تلقیتم | زبونا اقرت بحلابها

آنگاه صفی الدین بروجهی که مذکور میشود جواب بیت علی سبیل الارتجال گفت | الا قل لشر عبید الاله | وطاغی قریش وکذابها

اانت تفاخر آل النبی | وتجحد افضال احسابها | بکم باهل المصطفی ام بهم | فرد العداة باوصابها | اعنکم
نفی الرجس ام عنهم | لطهر النفوس والبابها | اما الرجس والخمر من دابکم | وفرط العبادة من دابها
وقلت ورثنا فی دابکم | وفرط العبادة من دابها | وقلت ورثنا ثیاب النبی | فلم تجذبون باهدابها
وعندک لا تورث الانبیا | فکیف حظیتم باثوابها | اجدک یرضی بما قلته | وما کان یوما بمرتابها

وکان بصفین من حزبهم | لحرب الطغاة واحزابها | وقد شمر الموت عن ساقه | وکرت الحرب عن نابها
فاقبل یدعو الی حیدر | بارغابها وبارهابها | وآثر ان ترتضیه الامام | من الحکمین لاسبابها
لیعطی الخلافة اهلا لها | فلم یرتضوه لایجابها | وصلی مع الناس طول الحیاة | وحیدر فی صدر محرابها
فهلا تقمصها جدکم اذ کان | اذ ذاک احری بها | اخامسهم کان ام سادسا | وقد جلیت بین خطابها
بنو لک انتم بنو بنته | ولکن بنو العم اولی بها | بنو البنت ایضا بنو عمه | وذلک ادنی لانسابها
فدع فی الخلافة فصل الخطاب | فانت طلیق لاربابها | وما انت والفحص عن شانها | وما قمصوک باثوابها
وما ساورتک سوی ساعة | فما کنت اهلا لاسبابها | فکیف یخصوک یوما بها | ولم تتادب بآدابها
وقلت بانکم القاتلون | اسود امیة فی غابها | فکم حاولتها سراة لکم | فردت علی نکص اعقابها
ولولا سیوف ابی مسلم | لعزت علی جهد طلابها | وذلک عبد لهم لا لکم | رعی فیکم قرب انسابها
وکنتم اساری ببطن الحبوس | وقد شفکم لثم اعتابها | فاخرجکم وحباکم بها | وقمصکم فضل جلبابها
فجازیتموه بشر الجزاء | لطغوی النفوس واعجابها | فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف | وجاءوا الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون | هم الساجدون بمحرابها | هم الصائمون هم القائمون | هم العالمون بآدابها
هم قطب ملة دین الاله | ودور الرحی باقطابها | علیک بلهوک بالغانیات | وخل المعالی لاصحابها
ووصف العذار وذات الخمار | ونعت العقار بالقابها | وشعرک فی مدح ترک الصلاة | وسعی السقاة باکوابها
فذلک شانک لا شانهم | وجری الجیاد باحسابها | وفات صفی الدین بروجهی که در شرح زر تاریخ روض مناظره ذکر
نموده در سال هفتصد و پنجاه بود

القاضی فخر الدین بن [illegible] رحمه الله

در بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب
و معاصر صفی الدین حلی بوده و این دو بیت در بعضی از قصاید او در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است | عمی یا ابن عم النبی انا
سادة تولاک بالعبادة فاز | ومن الی العلم فی الحقیقة باب یا امامی وما سواک مجاز | اگرچه ظاهر است که مقتضای
ذکر شعرای مؤمنین مداحان اهل بیت طاهرین در مجلس جداگانه میسر نشده لیکن توانند که چون ابونواس حسن بن هانی مدح مأمون
عباسی از اکابر شعرا و مشاهیر ایشان است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور بود و در کتب جمهور مسطور است
چون او را درین مجلس ذکر نکردن ناخوشنما جواب آنست که لا اکل سواد ثمره ولا لکل منها نتیجه زیرا که آنچه از اشعار ابی نواس در مدح حضرت

خاک
خاک

امام رضا علیه السلام مشهور و در کتب جمهور مسطور است چون او درین مجلس مذکور نساخته‌اند جواب آنست که لا کل سود داء ثمره و الا اصل
بیضا ثمرهٔ زیرا که آنچه از اشعار ابی نواس در مدح حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است که این قطعه است که در دفع ملامت مردم
نظم نموده و گفته قیل لی انت احسن الناس طراً فی فنون من المقال النبیه فعلی ما ترکت مدح ابن موسی
والخصال التی تجمعن فیه قلت لا استطیع مدح امام کان جبریل خادماً لابیه و شعری که جهت دفع ملامت
خلق گوید دلالت بر خلوص اعتقاد ندارد و دیگر از مدایح او این قطعه این است مطهرون نقیات جیوبهم
تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا من لم یکن علویاً حین تنسبه فما له فی قدیم الدهر مفتخر و الله لما برا خلقا و اتقنه صفاکم و اصطفاکم
ایها البشر فانتم الملاء الاعلی و عندکم علم الکتاب و ما جاءت به السور روشان وقوع بر وجهی که مؤلف کتاب امام الوری
از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر خود از محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که روزی ابو نواس نگاه حضرت امام رضا را
علیه السلام دید که از خانهٔ مامون بیرون آمده بر استری سوار شده بمنزل شریف خود میرود نزدیک آنحضرت رفت و سلام کرد
گفت یا ابن رسول الله در مدح شما ابیاتی چند گفته‌ام و میخواهم که از انشا نمایم آنحضرت متوجه شده استماع آن نمودند و ابو نواس گفت
که قد قیلنا ابیاتا ما سبقک الیها احد الا انا بجای خود و گفت آنکه هیچ از نفقه همراه داری گفت سیصد دینار دارم
آنحضرت گفت که آنرا با بو نواس ده و بعد از آن گفت شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استری را که بآن
سوار بود هم نیز باو دهید مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس نسبت بآن حضرت دارد و از کلام
آن حضرت شاید آن مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتماد آن حضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابو جعفر
طوسی طیب الله مشهده مسطور است که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابو السری
و لقبش ابو نواس بود و با ذات کمال و بعضی از مساجد بجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام علیه السلام باو گفتند
یا ابا السری انت ابو نواس الحق و من تقدمک ابو نواس الباطل و این کلام دلالت صریح دارد بر بطلان عقیدهٔ ابو نواس
شاعر مشهور و از اول فساد نمود و چند جا خلط اعتقاد است این چند بیت که باو منسوب است انی احب ابا حفص و شیعته
کما احب عتیقا صاحب الغار و قد رضیت علیا قدوة علما و ما رضیت بقتل الشیخ فی الدار کل الصحابة عندی الخیر
ثل علی هذا القول من عار و بالجمله مجرد اهل البیت علیهم السلام دلالت بر اعتقاد او و خلوص فؤاد ندارد زیرا که اسلاف
و اخلاف مخالفان الزام ظاهر احکام دین سید انام و ذکر خیر آل کرام او را سر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته‌اند مصلحت

ظاهر حال خود را بدان شناخته‌اند و الا در باطن حال همگی دشمن پیغمبر و آل او بوده‌اند تا آنکه در شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه علیهما السلام
گرا از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند اگر کسی مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید بلی اگر ذکر ایشان کند آنرا نیز نمی
گوید و طریق اهانت و آزار او پویند و هو همیشه با ایشان عداوت و کفر دیگران اهل مشرق و مغرب بانداخته بودند و سعی کردند
تا خلق عالم ذکر مناقب حضرت علی و اولاد او را نگویند و اسم علی را بگردانند و او را ابو تراب میخواندند تا شاید که نام و نسب او
از یاد خلق برود میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون بگل خورشید را اندود نتوان و چون
مخالفان دانسته‌اند که اخفای آن ممکن نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان را در دفاتر خود
مینمایند و لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه مشیه و نشر آن بمقال الله تعالی و لئن سألتهم من خلق السموات و الارض لیقولن
الله چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری حد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و بعضی از توریت را تحریف کردند و پاره‌ای را
اخفا نمودند این جماعت نیز پاره از مناقب امیر المؤمنین علیه السلام را پنهان داشتند و پاره از مناقب را در باب ابو بکر
و عمر و عثمان کردند و قرار کردند و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و الله اعلم

مجلس دوازدهم ۱۲

در ذکر شعرای عجم استاد ابو القاسم فردوسی نور الله مشهده یگانهٔ فارسی میدان فرس فردوسی که در شعر ... شیر خرم
بران زمین که قدم مانده شخص فطرت و سخنوران از ابداع ... نام او حسن بن اسحاق بن شرفشاه است و بعضی گفته‌اند
که او منصور بن فخر الدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری
ابن معتز که از اعیان خراسان میگذشت تخلص بفردوسی نمود و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود غزنوی که اشعار او
و حکایت ولید بر کمال دید و سلطان از آن بسیار خوش آمد و از فرط بهجت و سرور فرمود که تا فردوسی مجلس ما را فردوسی بعد از این خطاب
و مخفی نماند که ظاهر این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود که سلطان فرمود که با فردوسی به آنکه
بعد از این فردوسی تخلص کرده باشد و باتفاق کتب او ابو القاسم است و چون متولد شد پدر او در خواب دید که ابو القاسم
بر بامی بلند بر شد و روی بجانب قبله کرده و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعره زد و از هر جانب او
آواز جواب شنید بامداد از شیخ نجم الدین معبر آن زمان بود کیفیت این واقعه پرسید شیخ گفت که تعبیر این آنست که پسر تو
سخن گوی شود که آواز او بچهار رکن عالم رسد و آن جوابی که از اطراف شنیده علامت آنست که در همه اطراف و اکناف سخن او را
بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل علوم رسید و از انواع دانش و کمال از اقران و امثال برآمد

و کتاب شاهنامه برهان پادشاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایح است چنانکه حکیم انوری ملک الشعرای زمان خود بود و در
فنون فضل و حکمت سابقت از اقران ربوده و اشعار بآن نموده ... آفرین بر روان فردوسی ... آن همایون نهاد فرخنده
او نه استاد بود و ما شاگرد ... آن خداوند بود و ما بنده ... و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده گوید
شمع جمع هوشمندانست در دیجور نظم ... نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود ... زاده طبع پاکش جملگی حوروشند ... زاده حور اوش ...
کتاب بستان شیخ سعدی ست ملکی فی الحقیقت سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد و نشاه نیست و قصه پادشاهان عجم مجرد
بهانه ظاهر از مجالس افسانه با طفل تره فالشقاقه و در طی چند حکایه موجد است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی عبرت جهان
... جهان از شاهان عجم را ... حکایت از ضحاک و جم را ... نخواهد هوشمند نیک فرجام ... نشاید کرد ضایع ...
مگر کز خوی ... سخن پند گیرد ... و از انجام هر یک عبرت پذیرد ... در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل متفق
اند که شاعری در مدت روزگار اسلام چون فردوسی از کتم عدم پای بوجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل
بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده‌ای را یارای جواب
شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچ کس مسلم نیست و این معنی عنایت خدایی بود در حق فردوسی این است کلام دولتشاه
سمرقندی در بیان فضل فردوسی طوسی و الافضل ما شهدت به الاعداء آورده اند که فردوسی طوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی
رسوم همواره مواظبت مطالعه کتب نمودی و اوقات بدان مصروف گردانیدی و منزل و مقام در کنار جوی آب بود که آب از
نهر رود طوس بدان جوی درآمدی و آب روان بیشتر تمام داشتی و هر وقت که سیل بند آب شهر را می برد آب از آن جوی منقطع گشتی
احوال فردوسی بغایت مشوش گشتی و همواره آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که میسر شود که بند آب شهر را که از گچ و خشت
می بندند بگچ و سنگ محکم کنند چنانکه سیل از آن شکستن نبرد و التزام نموده بود که هرچه در تصرف آید ... نماید
چون بخیال وجود ... پیاده تحصیل کمال بار دور گشت ... بدایع منظومات در حدیقه خاطرش شگوفه ...
... در رایات حاصل کرد ... هر صبح ... ستاده ... حال کسوف و خسوف ...
بواسطه ظلم عاملان حاکم طوس از اهل وطن جدا شده ... بغزنین رفت و ... معدلت سلطان محمود ...
... سلطانی ... احوال ... سرگردانی ...
لاجرم بولایت غزنین توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام ...

و چنانکه مشهور است

و چنانکه مشهور است از اتفاقات حسنه آن روز شعرای غزنین عنصری و فرخی و عسجدی مرکب با جوانی خوش صورت از خدمت گریخته
بگلگشت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود و متوجه ایشان شد چون او را بوضع روستا
ئیان دیدند و آثار زهد و خشکی از هیئات او کردند با خود گفتند این زاهد خشک واجب المنع است چه رونق عیش ما را خواهد برد
و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد یکی گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع نمود و گفت با همه کس دلیری نباید کرد و از شعر امتحان کنیم
اگر تمام عیار است صحبت داریم و اگرنه عذر خواهیم پس بنا بر قول نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ای برادر ما شاعریم
و در مجلس شعر جز شاعر نگنجد ما هر یک مصراعی میگوییم تو مصراع رابع تمام کن تا ما را وقت خوش شود پس عنصری گفت ... چون عارض تو
ماه نباشد روشن ... عسجدی گفت ... مانند رخت گل نبود در گلشن ... فرخی گفت ... مژگانت همی گذر کند از جوشن
فردوسی گفت ... مانند سنان گیو در جنگ پشن ... همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت ...
سلاطین عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم تمام ادا کرد و عنصری او را در ابیات و اشعار مشکل امتحان کرد فردوسی از عهده بیرون آمد
سخنوری قادر یافت و گفت ای برادر ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا نشناخته و او را مصاحب خود ساخت چون سلطان عنصری را
بنظم تاریخ عجم امر فرموده بود بر او مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن تاریخ هستی گفت بلی ان شاء الله تعالی
خرم شد و فی الحال بوطن ... رسانید و بپایه بساط بوسی سلطان رسانید و مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت ...
سلطان گفت ... چه کو دل ... از شیر ... ... سلطان را بغایت این بیت
خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ امر فرمود و بعضی دیگر حکایت آن مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند
و گفته اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او سخن در باب آمدن فردوسی نیز با ایشان از هر در جانب سخن کرد
که شعرا از او متحیر شدند و بالآخره میان ایشان گفت و گوی بجایی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند و از وصف ...
با او هیچ چیز برنیامدند بالاخر فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند که سلطان را ندیمی بوده ماهک نام در آن
حالت بفردوسی رسید و با او زمانی سخن درآمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت محبت او در دل گرفت و در سبیل ضیافت او را
بخانه برد بعد از استیناس از او پرسید که از کجا مقصود داری فردوسی تمام احوال او را از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت داد
و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تحریک سلطان شعرا را بنظم آن بوی نقل نموده فردوسی را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت
مرا نیز بنظم کشش طبعی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت مجال نیابیت تا نمونه ای ...

گذشت و چون ندیم بر فضل و کمال او اطلاع یافت هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا بامداد فردوسی پیش او قرائت
کردی چندی فردوسی از ماهک التماس نمود که اورا در نظر سلطان جلوه دهد تا بدستیاری سلطان بپایه همت بلند و عزت
رساند ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان بودند و شعری که هر یک در نظم تاریخ عجم سر زده بود بعرض رسانیدند و عنصری داستان
رستم و سهراب را نظم کرده بود و بسبب دو بیت که چون در سرا پرده طبع نقاد داخل نموده بود در زمان شرف یافت که تمام
نظم آن کتاب در عهده حسن اهتمام او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت
سهراب را اندیشه آن بود که چون دل از نبرد او دادم او نیز از نبرد خواهد داد چون رستم خنجر کشیده و دامان سهراب بداد دو مصراع
درزید خنجر کشت   هرا گه که تشنه شدی تو بخون   بیالود آن خنجر آبگون   زمانه بخون تو تشنه شود
بر اندام موی تو دشنه شود   سلطان این دو بیت مستحسن نمود پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم
کرده چنانکه ماهک اعتراف نمود ابتداش آن بود   کنون خورد باید می خوشگوار   که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش   خنک آنکه دل شاد دارد بنوش   مرا نیست آن جرم آزاده هست   ببخشای بر مردم تنگدست
شبی تیره بلبل بخسبد همی   گل از باد و باران بخندد همی   شبی ماهک گفت پیش ازین تاریخ عجم را داستان صفت سخن
نظم نموده اند و بنیاد نظم آنرا اساسی استوار نهاده اند ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب
پیش من هست که جواهر منظومه اجداد آن در کلام عنصری گران بهاتر و بهای گل مجموعه از کار آن از گلاب رب خاطر او زیبا
تر است و داستانی که گفته بود بماهک داد که تا بلازمان سلطان رساند چون در نظر سلطان رسید الف و ارش در
میان جان جای داد و از ماهک سؤال کرد که این کوکب رخشان از برج فلک کدام روشن روی طلوع کرده ماهک گفت شخصی
بواسطه ظلم عامل طوس که مسقط الراس اوست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده که بحکم سابقه معرفت نزد بنده [illegible]
مؤانست و مجالست نمود اتفاق افتاده و چون قضیه تکلیف نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کرده گفت این کتاب را رشته لآلی
در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار را بمن داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان از وقت خوش شد و تا
او امثال داد که اندازه استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی نظم دارد احتیاج بحکم موشح نظم او نیست فردوسی
در همین خدمت بموسبیه چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان بسیار پسندیده   ز یزدان بر شاه باد آفرین
که نازد بدو تاج و تخت و نگین   خداوند نام و خداوند گنج   خداوند خشتان و شمشیر و گنج   که گنج از بخشش بنالد همی

اربا گنجی

بزرگی ز تاجش ببالد همی   ز دریا بدریاست بازش بدست   جهان زو شرف یافت آرام و بست   که گیتی بکان اندر و زر نماند
که منشور مهر و را بر بخواند   ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت   نهاد از بر تاج خورشید تخت   جهان آفرین تا جهان آفرید
جوانی چو رستم نیامد پدید   ز خاور بیاراست تا باختر   پدید آمد از فر او کان زر   بیاراست روی زمین را بداد
بپرداخت آن را و بر تخت باد   جهاندار محمود شاه بزرگ   بآبشخور آرد همی میش و گرگ   ز کشمیر تا پیش دریای چین
بر او شهریاران کنند آفرین   چو کودک لب از شیر مادر بشست   ز گهواره محمود گوید نخست   ز فرش جهان شد چو باغ بهار
هوا پر ز ابر و زمین پرنگار   ز ابر اندر آید بهنگام نم   جهان شد ز دیگر بباغ ارم   به بزم اندرون آسمان وفاست
برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست   به تن زنده پیل و بجان جبرئیل   بکف ابر بهمن بدل رود نیل   و دیگر ابیات هست که بواسطه
تطویل نوشته نشد بعد از اقامت مراسم دعوی سلطان عرض کرد که مرد غریبم که از ولایت طوس از ضرب سهام تعدی و جور
ایام اهل وطن گذشته بحکم السلطان ظل الله یأوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطان خزیده و در سایه مرحمت
خاقانی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون قضیه کتاب معلوم کردم این داستان نظم آوردم و سلطان را از حق آن
و احوال بی آنکه آزار رسیده و درین شاه استفسار نمود که طوس را که بنا کرده فردوسی گفت که طوس پسر نوذر منوچهر و سپهبد آن بود
که بهنگامی که کیخسرو طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد و با او گفت که زنهار از راه کلات نروی که برادرم فرود که از دختر
پیران در آنجاست و جوانی سودایی مزاج است مبادا اندیشه جنگ آورد و بر دست تو ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید
بنصیحت خسرو کار نکرده و براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو از این حرکت ذمیمه
از طوس غضبناک شد چه او را فرستاده بود که خون پدر او را باز خواهد برادرش کشته شد القصه چون طوس از توران بازگشت
شرمسار گشت که نزد کیخسرو رود و در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرده بنام خود موسوم ساخت که تا آن شهر
باقی باشد نام او برجای بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید و توقف او بر کاهی تاریخ عجم معلوم سلطان کرده
شعرا طلب داشته اشاره بفردوسی کرده که این مرد شاعر است و دعوی شعر میکند و این داستان نظم آورده و بزرگان و دیگران
مقالات متعجب شدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که شما چهار شاعر بید هر یک مصرعی بهیه بگوئید تا معلوم شود که کدام
در فصاحت و بلاغت جای گیرد شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک مصرعی در مدح شاه گفتند چنانکه گذشت   چون عارض تو ماه
ماه نباشد روشن   مانند رخت گل نبود در گلشن   مژگانت همی گذر کند از جوشن   مانند سنان گیو در جنگ پشن

دهن
دهی

چون فردوسی مصرع چهارم مکلف شعر گفت که سنان گیو در جنگ پشن چگونه بود دانست فردوسی داستان و پشن در مجلس سلطان
و بزرگان و شاعران بیان کرد بنوعی که کس آنرا نشنیده بود سلطان بخاجت ملزم شد و بپسندید و بزرگان و شاعران آفرین کردند
و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر فردوسی و لطافت طبعش را مشاهده نمود و روز بروز بیشتر معرفت و حال حاصل کرده بود دانست
بنیان نظم شعرش متزلزل و بنیاد ارکان طبعش متزعزع شد و گفت ممکن نیست که کسی درین دور کار چنین سخن تواند گفت
فکیف که بهتر ازین گوید هیچ کس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه و شاهد طبع او از جواهر
نفایس اوصاف با سار و پیرایه بود بلوازم اعتذار و لب و دهان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند
فرود آید اما طبع ارجمند بلند بیش و اگرچه عنصری شاعر و ملک الشعرا نظم و نثر بود اما زهی و انگر مند کلیش پرورد کار فطر آگاه
تو ارجمندی دارد و سایر شعرا زبان بتحسین و آفرین گشاده و بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک را در عهده
فطرت ارجمند او نهاد و درین حال سلطان دو بیت در حسن خط دلفریب ایاز از شعرا التماس نمود و شعرا باتفاق اشاره بفردوسی
کردند وی در بدیهه این رباعی گفت   مستست بتا چشم تو و تیر بدست   بس کس که ز تیر چشم تو بخست   گر پوشد عارضت زره عنبرین عذرش هست
کز تیر بترسد همه کس خاصه زمست   سلطان از خوش آمد و گفت صد هزار آفرین یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور ساختی
پس آنگاه او را بانواع نوازش و عنایت اختصاص فرمود و بصیقل ترتیب پادشاهانه زنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش بزدود
و نظم تاریخ معهود را در شان وی مقرر فرمود و فرمود که در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جایی دلگشای و منزل فرح
افزا برای او بیاراستند و بموجب التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جوانان و جانوران از اسب و پیل و پلنگ
و غیرها در چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم نمکین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران و توران و دیگر بزرگان
برابر یکدیگر با اصلاح جنگ تصویر نمودند و در آنجا بنظم شاهنامه مشغول گشت و غیر از ایاز خاص و یک خواجه سرا و یکی از ندما
راه نبود و هر داستان که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستان شنیده ام اما نظم
فردوسی چیزی دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که هزار بیت که بنظم آورد هزار دینار طلا بدو دهد فردوسی بحکم تمام
وسع الکلام بکمش شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن در هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد
و او قبول نمیکرد و میخواست که همه را یکبار دهند تا چنانکه آرزوش گذشت و بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی
از رسایل نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دهی که آن دیه را باز خوانند و فردوسی را از آن

اسباب تمام داشت

اسباب تمام داشت و از عقب یکی خبر فرستاد و شاهنامه شعر میکرد و همه همت آن بود که از صلات شاهنامه خبر خوش سازد
پس این کتاب تمام کرد و نساخ او علی دیلم بود و راوی و خواننده او بودلف و در سکر حیی قتیب که عامل طوس و فردوسی را
رعایت بسیاری می نمود و در خراج مسامحت مینمود و نام آن هر کس در بعضی از ابیات شاهنامه مذکور ساخته آنجا میگوید ازین
نامه از نامداران شهر   علی دیلم و بودلف راست بهر   حیی قتیبه است از آزادگان   که از من نخواهد سخن رایگان
پس شاهنامه را علی دیلمی در هفت مجلد نوشت و فردوسی با بودلف را بگرفت و روی بغزنین نهاد و به پایمردی خواجه بزرگ میمندی کتاب
عرض کرد و قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند محمود با آن جماعت
مشورت نمود که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و ابیات را بر رفض او دلیل آوردند
که در توحید گفته است   به بینندگان آفریننده را   نبینی مرنجان دو بیننده را   و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهر
علیهم السلام گفته   بگفتار پیغمبرت راه جوی   دل از تیرگیها بدین آب شوی   چه گفت آن خداوند تنزیل وحی   خداوند امر و
خداوند نهی   که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است   گواهی دهم کاین سخن راز اوست   تو گویی دو گوشم
برآواز اوست   منم بنده اهل بیت نبی   ستاینده خاک پای وصی   حکیم این جهان را چه دریا نهاد   برانگیخته موج ازو تند
تند باد   چو هفتاد کشتی درو ساخته   همه بادبانها برافراخته   یکی پهن کشتی بسان عروس   بیاراسته همچو چشم
خروس   محمد درو اندرون با علی   همه اهل بیت نبی و ولی   خردمند کز دور دریا بدید   کرانه نه پیدا و بن
ناپدید   بدانست کو موج خواهد زدن   کس از غرق بیرون نخواهد شدن   بدل گفت اگر با نبی و وصی   شوم غرقه دارم
دو یار وفی   همانا که باشد مرا دستگیر   خداوند تاج و لوا و سریر   اگر چشم داری بدیگر سرای   برین زادم و هم
برین بگذرم   چنان دان که خاک پی حیدرم   مرا دیگران و مرا کار نیست   جز این در مرا هیچ گفتار نیست   دلت گر براه خطا
مایل است   ترا دشمن اندر جهان خود دل است   هر آنکس که در دلش بغض علیست   ازو خوارتر در جهان گو که کیست   نگر تا نداری ببازی
جهان   نه برگردی از نیک پی همرهان   ازین در سخن چند رانم همی   همانا کرانش ندانم همی   نباشد جز از بی پدر
دشمنش   که یزدان بسوزد به آتش تنش   محمود مردی متعصب بود این تخلیط درو گرفت و این اغرا مسموع افتاد
و از جمله پنجاه هزار درم بفردوسی رسید و از غصه این خسارت رنجور شد و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی
بخورد و آن تتمه را میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو کرد و در شب از غزنین برفت و بهرات نزد اسمعیل وراق پدر ازرقی آمد

۲۹ کند

وشش ماه در خانه او متواری بود با فرستادهای محمود که بجهت وجوی او مأمور بودند بطوس رسیدند و هرچند طلب فردوسی
کردند نیافتند بازگشتند و یکی دیگر از موجبات ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود
هر داستانی که بنظم آوردی بسخن اورا باطراف برآندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادی و او
اعتماد بوعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهادی اتفاقا کسی داستان اسفندیار و رستم را پیش ملک فخرالدوله دیلمی
بردی بابلقه دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد که اگر بدین جانب گذاری کنی وظایف اعزاز و اکرام بتقدیم
رسد که مزیدی بران متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانکه سابقا دانسته شده همه شیعی بودند و دشمنی سلطان با ایشان استحکام
تمام داشت اتفاقا سخن رعایت فردوسی بتکلیف او نزد خود در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسید و آن گشت
که عمده اسباب توحش خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود بالجمله چون فردوسی از جهت وجوی فرستادگان سلطان محمود
ایمن شد از هرات روی بسوی طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و نزد ایک شهریار دارا رفت که پادشاه طبرستان و از اولاد
کیقباد و پدر او انوشیروان بود چنانکه سابقا در چند جا مرا از مجلس هم مذکور شد و هجو محمود را نیز برو خواند و گفت که این کتاب را
از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال در آمد
با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را برین حث داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند و دیگر آنکه تو شیعه
خاندان پیغمبری و هر که تولی بخاندان پیغمبر کند او را کار دنیا از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست تو شاهنامه بنام او
کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در بران خدمتی نمایم و یقین میدانم که محمود باز یافت حال تو خواهد نمود و رضای تو خواهد
طلبید و چنین کتاب ضایع نماند دیگر روز صد هزار درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن
صد بیت هجو محمود بمن فرست و محمود را عفو کن و من بعد دل با او خوش دار فردوسی نیز بمضمون این بیت که مذهب مولای خود
داریم ندارم خبر کرم   عفو کردم آنچه اهل ظلم بمن کرده اند   عمل نموده هجو را از اشعار محمود در گذرانیده و آن ابیات بشهریار
فرستاد و او فرمود تا بشستند محمود درین خدمت که شهریار او را کرد از او منتها کرد مولف گوید ظاهرا اشتهار ان ابیات
در میان اهل روزگار از پیش سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که فردوسی آن ابیات را در غزنین برکنار نسخه شاهنامه
که در خزانه سلطان محمود نوشت و گرچه گمان کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن
فایده نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو مرتبه سلطان از آنکه غبار آن هجو بدامنش نشیند استغفار اخفای آن ورزیدند

بدو فرستادی

و بانگ روزی خود را افسانه اهل روزگار دیدند   خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر   سهام حادثه را کرد عاقبت وستی
گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند   جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی   و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان
قهستان رسید ناصر لک که والی آن محل و مشهور بحشمت و با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین که فردوسی بولایت قهستان
رسید کسی بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز
باستقبال نموده و اکرام بسیار کرده فردوسی در خاطر داشت که در باب شرح قضیه خود و سلطان و ظلم زیر دستانش کتابی در
روی روزگار بماند و بیازرد و اگر آن مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان سلطان مرد صاحب حال بود فردوسی را
مذمت و بدگویی طور اهل کمال نیست خصوص مصاحبت با پادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او قولا و فعلا بود بجای
آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان نگوید و بنوشته و نگاه ندارد
و با کسی نگوید و نسازد و ننوسید و در دل ندارد و فردوسی نیز از وی قبول نموده و تردد و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و آن
ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس از آنکه این شکایت مذکور را سلطان و حسن مینمه کرده بود این ابیات دیگر گفته

نفرین مرا گرچه خون شد جگر   ز بیداد آن شاه بیدادگر   کز آن هیچ شد پنج سی سالهام   شنیدستم از زمین نالهام
همی خواستم تا نفاها کنم   بگیتی از او داستانها کنم   نگویم ز مادرش و نیز از پدرش   سرشتم نبیز از خداوند عرش
کمینش انچنان رو سیاه از بخت   که شنوند آن از هیچ آب شست   چه دشمن بپرسید اندازه و بتاب   جهت تیغ زبانش کنم تو به باز
ولیکن ز فرسوده محتشم   ندانم کزین بیش چون کنم   فرستادم آن گفته داشتم   بنزدیک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفت نامه هوا   بسوزان در آتش بشوران باب   که گذشتم ایا سرور نیک رای   ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من   ستاند مجیب از دو دادمن   علی الجمله ناصر لک او را باعزاز تمام روانه ساخت

و از غایت محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت که عجب از بندگان سلطان
که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشید و آن طور یادگاری بنام سلطان در روزگار گذاشت
بنا بر و تیر افشا و کوته اندیش صاحب از درگاهی چنان با رنج و نومید کردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام افکندند
و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و درد و دریغ که از فردوسی مشاهده نمود تقریر و ترجمه دانی تر در عرضه داشت نوشت
و این دو بیت اخیر فردوسی را در آن درج نموده بدو فرستاد   که گذشتم ایا سرور نیک رای   ازین داوری تا بدیگر سرای

زبان

رسد لطف یزدان بفریاد من   ستاند بمحشر ازو داد من   اما قا سلطان نیز روز بروز بسبب رفته بود و دو بیت که بعد ازین
مذکور خواهد شد از آنچه فردوسی بعد از خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده و بسیار متغیر و متفکر شد و چون سلطان
از مسجد مبارک باز آمد و عرضه داشت محتشم در نامه نوشته بود خوانی در دل سلطان بدید آمد و جمعی مقرب الحضرت که دوستدار
نفس امری و معتقد فردوسی بودند و در خدمت مجال سخن نیافته بودند درین وقت فرصت غنیمت داشته عرض کردند که از حب
جماعتی کوته اندیش صاحب غرض علی حنیف و مکابره شنیع بفردوسی رسیده و الشهای ایام این نام نیکو فرجام بزبان
خاص و عام باقی مانده و بعد الیوم بداستانهای دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سودی
نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار من باشد هر آینه چه زیان رسانیدی و همان روز ایاز آن
ابیات سابق را که از ایشان بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بدان جماعت که خبث فردوسی
کرده بودند که فی الحقیقت نتیجه بدی آن بعرض نام سلطان سرایت کرده غضب بسیار فرمود و حسن میمندی را بخطابات
غریب مخاطب ساخت و بعد ازین ارته و جنایه بفرجام حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده اموات ثبت کردند
و بعزت هر چه تمامتر بقتل آوردند لاجرم شهامت خبث و بخل و لجاج و حسد کار همه بزرگان را بکجا رسانیده چه مال فردوسی
با نجال و پریشانی و عجز و بی سامانی دور بدر شهر اشاد و ان کشید و حسن میمندی بقتل رسید و خست حسد و نقصان گریبان
عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان باین همه رنگ و شهرت بخست و بخل و شنیع که از وجهات رذایل و بدگوهری کم
احصی انواع معایب تا روز قیامت بر زبان علامت خاص و عام افتاد و آنکه جمعی سخنوران که متتبع نوشته اند که فردوسی
از غزنین بهندوستان رفت غلط و غیر واقع است و آنکه دیگری نوشته که حسن میمندی مربی فردوسی بود و ایاز با دشمنی
میمود دادو آزار از ایاز بفردوسی رسید محض غلط و غلط محض است و قابل نوشتن و نام بردن حیف و بالجمله آنچه
نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده که در ایامی که سلطان محمود که در یکی از قلعهای هندوستان اند حیث فرصت با
تقریبی که سابقا مذکور شد آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند   اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب
معارض ملک مرد و دست باکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل از قصه بروجهی دیگر کرده اند و خواندن آن بیت را یکی از
منشیان سلطان نسبت داده و گفته که سلطان روزی با ملک خان حاکم ماوراء النهر بعضی گویند با بعضی از الوسات
ترک که از ترکان بخراسان آمده بودند برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود کتابتی در باب مصالحه و استرداد بلادی می نوشت

بایکی از نخ

بایکی از منشیان گفت که در تهدید بایشان چه خواهی نوشت گفت آنجا ابوالقاسم فردوسی گفته است   اگر جز بکام من آید جواب
من و گرز و میدان افراسیاب   سلطان از حال بحث چندین سال فردوسی و حرف او بخاطر رسید متاثر گردید و گفت
آن بیچاره از ما منتفع نشد و ما از شعله انوار سوال او پرتوی در شبستان امان و متمکن نگشت و بسی از مروت دور بود پس حکم نمود
تا شصت هزار مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس بردند و هنگامی که نوشته او بجا هند فردوسی در آن
زمان از نعمت دنیا بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند   اگر شاه
را شاه بودی پدر   بسر بر نهادی مرا تاج زر   فردوسی از غایت حرمان و مکاره زمان که بمبانی جمیله او راه یافته
بود آهی زد و غشی کرد چون او را بخانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره می بردند
بعد از خرابی بصره صله سلطان رسید و شهر طوس در آوردند و فردوسی را دختری بود مبلغ می بردند از قبول آن متسع
نمود و التفات بدان نکرد بعضی گویند خواهر حقوق وی که برادر را همیشه عزم وی بود که بند آب طوس را سنگ و گچ بخته
ریخته سازد و آن خیرات او را یادگار بماند آن وجه صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد که
گفته اند که خواهرش گفته بود و این بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند تا آن زمان هنوز باقیست و جمعی گویند
که از آن وجه رباطی عظیم ساخته شد که می تواند بود که از آن زر صله هر دو وفا کرده باشد که بند و رباط ایضا بعضی از علما
آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت
و کرم نموده ندی فردوسی در مدح ایشان سخن گفته و حسن میمندی را این سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری
در میان ایشان بهم رسیده بود و هیچ وقت چنانچه مقرر نموده سلطان بود خواجه با او بجا نیاوردی تا بحدی که فردوسی
گفت که حضرت حق سبحانه در ازل چنان تقدیر کرده که این کتاب بر زبان من تمام شود و مراد در مال سلطان طمعی نیست
و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاج ندارد و این سخن را بعرض سلطان خواهم رسانید و گویند که خواجه حسن طبع خوارج بود
فردوسی شیعه صلب و با خواجه حسن بالطبع بود و از اعدام الوجود میدانست و گاه گاهی تشنیع لطیف با او میکرد و از آن
جمله گفت   بدل هر که بغض علی کرد جای   ز مادر بود عیب آن تیره رای   که ناپاک زاده بود خصم شاه
اگر چند باشد بر ایوان و گاه   قلم بر سر او بزن بیگمان   که کم باد نامش هر انجمن   و مثنیات و سخن چینان و نمامان
سخنان و مقولات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت می بود تا انتقامی کشد و آخر آنچه تواند بجای آورد

و میان سلطان و فردوسی بلجاج بجایی رسانید که تحفهٔ سلطان بجهت او فرستاده بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان و خواجه [illegible]
سپرد بجایی رسانید سخن که وزیران گفت خاندان کاسن و تفصیل ماجرای فردوسی با سلطان و وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه
بشصت هزار بیت رسانید از سلطان اجازت عرض نمود سلطان فرمود که باور ندارد فردوسی بانداز داد تا قبل چون بعرض
عظیم سخن رسانید خواجه حسن میمندی را فرمود که تل داری زر سرخ بفردوسی دهد چه از ابتدای وضع صناعت شعر تا اکنون کسی
و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن نگفته بود و هیچ جوهری رشته بازار سخن لآلی کلامی موزون از منقبت فکر و تأمل
و بنده نسبت حسن قبیح فعل او عرق حسد بحرکت آمده عرض داشت که هرچند سلطان فرمان و ابداع احسان و فرمان فطرت طبع سلطان بودن
لیکن مخصوص همت ارجمند ایشان در فضای عموم جهان گنجد اما چون برای عالم آرای آن روشنست که ساده ی با فراط بی اندازه دوم
نیان جهان و اکنون تو یقیم نشسته کاگر این حصه که سلطان بیر احسان بدان فرمان داده بوی رسد خوشحال نکند [illegible] این نخواهد داشت
و بهر آینه موجب ملال او گردد و هرگاه ده دستهایی شاعرانه که زر مواری شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند پس اگر سلطان
احسانی با او مری بزرگ نماید و این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او خواهد بقدر در آید و خزانه با انعام احسان سلطان
وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار مثقال نقره باو داده آید سلطان نیز بر این سخن همداستان شده فرمان داد تا شصت هزار مثقال
نقره در صره جید کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود چون بیرون آمد ایاز سلام کرده و صره ها در نظر او جلوه داد و [illegible]
تعهد که گذاری این مبلغ زر سرخ است بغایت خرم و خوشحال شد چون دانست که نقره است غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت که سلطان
چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانکه گذشته بود نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد فردوسی چون آن شنید عرق حمیت
او بحرکت آمده بیست هزار درهم نقره را با ایاز و بیست هزار بحمامی و بیست هزار بفقاعی که بر در حمام شربت فردوسی [illegible] بخشید و با ایاز
[illegible] بشکرانه بوسید و با ایاز گفت که آنچه دیدی بعرض سلطان رسان تا بداند که ما [illegible] که در این کار کشیده ام نه از بهر زیاده دم بوده
لطیف آن محمود گردد از هنگام که چراغ ضمیر من با آتش فکر برافروخته ام اضعاف آن شمع عنبر افروخته ام تا کله غبار آن بر گنجد که با سینه ام
و نام بیاد داد [illegible] شناختی بجهت طول عمر و کشاده ام چون آن ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از این معنی بر حسن میمندی خشمناک شد
و بر او بخطاب و عتاب عنیف معاتب و مخاطب ساخته فرمود که بواسطه حرکات نا صواب تو عرض همت ما عرصه تشنیع و تقبیح
ساختی و بانواع نکوهش [illegible] و بد گویی در دهان تمام زبان آن طایفه خاصه از [illegible] حسن [illegible] گوید که مصلحت باد
از که در زمانه [illegible] هزار دینار زر سرخ است [illegible] مشتی خاک از حضرت سلطان بدو فرستاده بی بانیتی که از روی اعزاز و اکرام بجای [illegible]

نادر دیده و چنانکه شنیدی [illegible] حماقت [illegible] و رعایت [illegible] عطا کرده [illegible] پادشاه به [illegible]
که باران بود و قطره [illegible] ابتدائی و لیکن [illegible] چون حسن میمندی این سخن [illegible] غرض میمندی بعرض سلطان رسانید
با فردوسی گران کرده و فرمود که فردوسی را در پای پیل اندازم و عقوبت او عبرت بسایر شاعران سازم تا [illegible] حکایت غضب
سلطان بفردوسی رسانیدند فردوسی از آن بغایت بترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید و [illegible] فردوسی در حریم حرم سلطانی بود بامداد
چون سلطان بعزم طهارت بباغچه در آمد فردوسی فرصت غنیمت داشته در قدم سلطان افتاد و گفت چنان نموده اند که بنده [illegible]
را فضیلتست حاشا که خلاف نموده اند ولی [illegible] سلطان [illegible] بنیابت سلطان باز [illegible] و بر تقدیر [illegible] مذهب چون
ممالک سلطان ده هزار [illegible] ترسا هستند و جزیه میگیرند من بنده را هم از آن جمله انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود
از تقریر وی صورت [illegible] که در [illegible] ضمیر سلطانی مرتسم شده بود متلاشی گردید و التهاب نیران خشم و قهرش بزلال لطف و عفو
منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از بارگاه آهنگ [illegible] نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت نمود
چند هزار بیت که گفته بود و هنوز به بیاض نبرده بود مسودات را پاره پاره کرده در آتش انداخت و [illegible] در آن باب گفته

زلال روان بخش این نظم پاک | در آتش فکندم [illegible]
اگرچه شود کشته آتش در آب | و لیکن شد از آب آتش خراب

و چون عازم شد که از غزنین بیرون رود در مسجد جامع در شد و در موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت

خجسته درگه محمود زاولی دریاست | چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست
چو غوطها زدم و اندرو ندیدم من | گناه بخت منست این گناه دریا نیست

پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه [illegible] و گفت [illegible] سلطان [illegible]
در آخر شاهنامه الحاق کرده و بجماعت داده و بیرون رفت چون خواست که از غزنین بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز
مهر فرزندی مستحکم بود و مکتوبی سر بسته بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ
البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی [illegible] ببوسید و وداع نمودند و فردوسی برفت و چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت
ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید چون [illegible] ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود

ایا شاه محمود کشور گشای | زمن گر نترسی بترس از خدای
که بی دین و بد کیش خوانی مرا | منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل | تنم را بسایی چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی | بدل مهر آل نبی و علی
اگر در کف پای پیلم کنی | تن ناتوان را چو نیلم کنی
بر این زاده ام هم بر این بگذرم | [illegible] حیدرم
منم بندهٔ هر دو تا رستخیز | [illegible]

اگر شه کند پیکرم ریز ریز | چو سلطان دین نبی و علی | بعز آل و یاران ولی | گر از مهر ایشان حکایت کنم
چه محمود صد زان شکایت کنم | اگر شاه از این بگذرد | مر او را به یک جو نسنجد خرد | بنیزی به از شهریاری چنین
که نه کیش دارد نه آیین دین | ندیدی تو از خاطر تیز من | نه بیندیشی از تیغ خونریز من | چو فردوسی اندر زمانه نبود
بدان بد که بختش جوان نبود | نکردی درین نامه من نگاه | بگفتار بدگوی گشتی ز راه | هر آنکس که شعر مرا کرد پست
نگیرش گردون گردنده دست | بگفتم چنین نامه پر زر هزار | سخنهای شایسته آبدار | بسی سال اندر سرای سپنج
بسی رنج بردم به امید گنج | ز ابیات غرا دو ره سی هزار | مران جمله در شیوه کارزار | جهان کرده ام از سخن چون بهشت
ازین پیش تخم سخن کس نکشت | زلال روان بخش آن نظم پاک | در آتش فکنده دنیا و دین | اگر چه شود کشته آتش ز آب
ولیکن نشد آب ز آتش خراب | چو عیسی من این مرده را کرده ام | سراسر همه زنده کردم تمام | یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار | بناهای آباد گردد خراب | ز باران و از تابش آفتاب | پی افکندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند | بدین نامه بر عمرها بگذرد | بخواند هر آنکس که دارد خرد | از آن نیکوی شد درون مرا تو بید
نه زین بود ام از شاه گیتی امید | بداندیش کش روز نیکی مباد | سخنهای نیکم به بد کرد یاد | بر پادشه پیکرم زشت کرد
فروزنده اخگر چو انگشت کرد | نه مهری که بدین پادشا درخورست | که از من کم این سخنها بتست | چو قول از سخن خود بهم تاخت
حدیث قبح را تو شستم برنج | فقاعی نیرزیدم از گنج شاه | از آن من فقاعی خریدم براه | چو دیهیم داران نیاورد یاد
ز دیهیم داران نیا و نژاد | گرش جنس عصبی بودی از باستان | نه اندیشه کردی درین داستان | شکفتی که من در نهاد سخن
بدانستم از طبع و داد سخن | جهاندار گر نیستی تنگدست | مرا بر سر گاه بودی نشست | بدانش نبد شاه را دستگاه
وگرنه مرا بر نشاندی به گاه | اگر شاه را شاه بودی پدر | به سر بر نهادی مرا تاج زر | اگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا به زانو بدی | چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود | چو سی سال بردم به شهنامه رنج
که شاهم ببخشد به پاداش گنج | مرا زین جهان بی نیازی دهد | میان یلان سرفرازی دهد | به پاداش من گنج را در گشاد
به من جز بهای فقاعی نداد | ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن | پرستارزاده نیاید بکار
اگر چند دارد پدر شهریار | ستاننده از خاکی و ساننده جست | کند بار مندش بنیرو درست | خداوند نکویی شود ناسپاس
نباشد خداوند از اهل شناس | سر ناسزایان برافراشتن | وز ایشان امید بهی داشتن | سر رشته خویش گم کردنست

بجیب اندرون مار پرورده است | درختی که تلخست وی را سرشت | گرش بر نشانی به باغ بهشت | ور از جوی خلدش به هنگام آب
به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب | سرانجام گوهر بکار آورد | همان میوه تلخ بار آورد | به عنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری | وگر تو شوی نزد انگشت گر | از و جز سیاهی نیابی اثر | ز بدگوهران بد نباشد عجب
نشاید سیاهی ستردن ز شب | بنا پاک زاده مدارید امید | که زنگی بشستن نگردد سپید | بزرگی سراسر به گفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست | منم تا جهان باشد و روزگار | بپایم درستم بر شهریار | که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت | بنام نبی و علی گفته ام | گهرهای معنی بسی سفته ام | کرم گفته برد بر شاه رنج
بعقبی شده آباد و ایمن ز رنج | بنزد خداوند جان آفرین | نبی می برم زین جهان آفرین | شفیعم محمد امام علیست
که بر هر دو جانم ولی و ولیست | اگر دوست داری تو آل رسول | که دید او به درج بهل قبول | ستایش بود وقت من یادگیر
بهم وصف و نصر یادگیر | چو باشد دری بهشتی بهری | چو خواهم ز دنیای مردم ابا | خدایا تو یاری داور دستگیر
ببخشای تقصیر بر مرد پیر | روان کن مرا در مقام صفا | فرود آور در حضرت مصطفی | القصه چون فردوسی مکتوب

تسلیم ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد و بسبزوار در اطلاع نداشت روی بر دوش افکنده و عصی بر دست گرفته پیاده و شهاروی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان و دوستداران او مانند علی دیلمی و ابودلف و حیین قتیبه که از کار بر اطراف از زمان و معتقد و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند و حق سابقه معرفت بجای آورند و اسباب جهیز مرتب کرده اند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی در آخر شاهنامه بجایی یاد ایشان کرده و آنجا میگوید

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج | فزون کردم اندیشه درد و رنج | بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان | نشسته نظاره من از دورشان | تو گفتی بدم پیش مزدورشان | ز احسنت ایشان نبد بهره ام
بکفت اندر احسنت شان زهره ام | سر بدره های کهن بسته شد | وزان بند روشن دلم خسته شد | ازان نامور نامداران شهر
علی دیلم و بودلف راست بهر | حیی قتیبه است از آزادگان | که از من نخواهد سخن رایگان | ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش پال و پر | همیدون وی آفرین روشن روان | همواره کارم بخوبی روان | نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان رواج

ولیکن ایاز از عقب فردوسی چنانچه شایسته مردمی و مروت بود اسباب معیشت او مرتب داشت و فرستاد چنانچه اطلاع نیافت و همدران روزها احوال فردوسی و بی التفاتی سلطان و ظلم وزیر حاسد در اطراف اشتهار یافت

و دیگر آنکه از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن طالب است مؤلف کوید عظیم الشان که در بیان احوال فردوسی نموده اند

که بر وجهی که از علی نقاضی کذاشته ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و کروهی برآنند

که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأمل است اما روایت

اول بنابر آنکه منظومهٔ نظامی خود با ستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند اگر چه علی کاتبی

خوش نویس و دیگر مغنی خوش آواز باشد و دیگر که استشهاد سعدی که کتاب ارشالیست نامه را معنون بنام ابودلف کرده و فصلی

بر اصل در مدح و تحیر و بزرگی او مذکور ساخته دلالت بر آنست که مراد فردوسی از ابودلف همان ابودلف باشد که امیری نامور

سخن پذیر بود و ابودلف که شاهنامه را منقبهای بهم وزیر منیع اند و دیگر آنجائی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده

منفی روایت اوست و اما روایت دویم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مقدمهٔ مدح حسین قتیب گفته

نیم آگه از اصل و فرع خراج صراحت در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی در طوس بوده

و حمل خراج بر خراج روز فرد با آنکه دور از فهم است لفظ اصل و فرع در مصطلحات دیوانیان خراسان شایع است در اطراف جات

و شام و دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت بنام نبی و علی گفته ام

گهرهای معنی بسی سفته ام و این دلالت بر آن دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده و بعد از آنکه خواسته

که کتاب را بسلطان محمود دهد بنام او الحاق نموده و از اینجا نیز می توان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده

و بعد از ارادت عرض آن بر سلطان چند بیتی که در بعضی از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور است از روی تقیه خوش آمد سلطان

و اصحاب او ملحق ساخته و اگر فردوسی در اول بنصف دوم از کتاب شاهنامه و صدهٔ چند در اظهار رقبات خود سلطان محمود را آورده

نداد و بایستی افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه می تواند بود که آن تیر ماهنه ایجادی که در صدد کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده

ملحق باشد و دیگر آنکه سلطان محمود شاهنامه را بعد وصول بغزنین و در مجالس سلطان محمود اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم نموده و اظهار

که مخالف عقیده محمود و جمهور اهل او واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوهٔ تقیه نمودی لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس

در وقت عدم احتیاج بآن کتاب تقیه کرده باشد و مردم را از آنجا اطلاع بر آن حاصل کشته ممکن که در ثانی الحال بحال خود واگذارد

زیرا که هرکه را قبول از استعلام کیفیت متعصبات سلطان و اصحاب او این ابیات را در اول داده و در مجلس ایشان ساخته باشد و مع هذا

قبل از آن بر السنهٔ اهل طوس و خراسان مذکور و مشهور شده باشد و ذکر آن در کتاب بی فایده می نماید مگر آنکه گویند که فردوسی از غلو محبت

خاندان

خاندان تقیه نموده است و غرض دین خود را مبین داشت چنانکه نظم آن در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلثه واقع شده و دیگر تولا بآن

که در اول شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته که دلالت بر آن دارد که ابتدای این در طوس شده باشد آنجا که گفته اند

بشهرم یکی مهربان دوست بود / که با من تو گفتی که یک پوست بود // مرا گفت خوب آمد این رای تو / به نیکی خرامد همی پای تو

و نیکو سخن به چه اندر جهان / بر آن سخن سنج فرخ مهان // نوشته یکی دفتر پهلوی / به پیش تو آرم مگر نغنوی

گشاده زبان و جوانیت هست / سخن گفتن پهلوانیت هست // شو این نامهٔ خسروانی بگوی / بدین جوی نزد مهان آبروی

چو آورد این نامه نزدیک من / برافروخت این جان تاریک من // و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابو منصور اشکلین

مشورت با نیکی جو داد بعضی از شاهنامه را مطالعه نمود و تحسین بسیار نمود و اهتمام بنقل آن نظم و التزام کفایت جمیع مهمات او کرد

و فردوسی بدان نظم در طوس مشغول شد چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست مذکور شد گفته بدین نامه چون دست

بردم دراز / یکی مهتری بود گردن فراز // جوان بود از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان // خداوند رای و

خداوند شرم / سخن گفتن خوب و آوای نرم // مرا گفت کز من چه باید همی / که جانت سخن برگراید همی // بچیزی که باشد

مرا دسترس / بکوشم نیازت نیارم بکس // همیداشتم چون یکی تازه سیب / که از باد نامد بمن بر نهیب // بکیوان رسیدم

ز خاک نژند / از آن نیکدل نامدار ارجمند // بچشمش همان خاک و هم سیم و زر / بزرگی بدو یافته زیب و فر // سراسر جهان پیش او

خوار بود / جوانمرد بود و وفادار بود // چنان نامور گم شد از انجمن / چو در باغ سرو سهی از چمن // دریغ آن کمربند و

آن گردگاه / دریغ آن کیی برز و بالای شاه // گرفتار ازو دل شده ناامید / روان لرز لرزان بکردار بید // نه زو زنده بینم

نه مرده نشان / بدست نهنگان مردم کشان // به نیکی ... چند بگذاشتم / سخن را نهفته همی داشتم // اگر گنج بر زلف

تا بدار انگشت / ز زلف خویش برآری همی به تیمار انگشت // که شماره زلف تو می کند ... / که گرده در خم زلف و شمار انگشت // گره گره ز گرهها ...

جان ... / چو کرد در زلف سیاه تو یار انگشت // بحرف قبول مرا گشت گر نیاوردی / سرم فدای تو بودی ... انگشت // بلی نظاره ...

... / کشیده تو از این بیلکون حصار انگشت // بسی آرزو ... / نهاد بر لب چون ... انگشت // ... انگشت

از هوا و هوس / ز بهر آرزوی نفس خود برآر انگشت // اگر که بود که شد ... / که کرده بر دوران ... انگشت // که بارها ...

نفاق و شکر / بگاه ... انگشت // علی اعلی که دست ... / ... انگشت // ... انگشت

در ... / بر اعدای اسلام صد ... انگشت // ... که بدو انگشت ... / ... انگشت // [illegible]

که چون مهر میدان بکاره رود در شد پس دست و پای چهار انگشت ز دست تیغ تو جان برد در میان یک تن هر آنکه کرد بدین تو مهر آن انگشت موالیان علی را ز روی کرم
ز هول روز جزا بر فراز او انگشت ز دست تیغ تو جان برد کی ز بد اردوی بلی شهادت این تو زنو انگار انگشت کسی که چون جهت آن تن ستیزه بر تو نماز
برد ز کوی چو تیغ مراد انگشت شهادت است مسلم کرم که گاه رکوع کند برای تو انگشتری بیاد انگشت کمینه چاکر و مداح است فردوسی
همیشه با قلمش گشت رستگار انگشت قبول کرده غلامی قنبر تو چنان نهاده وار فره بر چشم اشکبار انگشت بزرگوار خدایا بحق حیدر دل
در آن نفس که رود خلق را بکار انگشت و آنچه قبل از این ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته دل روشن من چو برگشت از وی
سوی تخت شاه جهان کرد روی که این نامه را دست پیش آورم ز دفتر بگفتار خویش آورم بپرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی و دیگر که گنجم وفادار نیست
همی رنج را کس خریدار نیست دلالت ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایة الامر
بران کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه در خدمت سلطان گفته باشد و مخفی نماند که از اینجا توفیق لطیف میان آن
دو روایت منافی حاصل می‌شود و مخفی نماند که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبرده و بعد از آنکه عرض آن
بر سلطان محمود چند بیتی که متضمن مدح ایشان است از روی تقیه خوش آمد سلطان ملحق ساخته و آن ابیات بر وجهی که در بعضی
از نسخ بنظر رسیده برین جملست چه گفت آن خداوند تنزیل وحی خداوند امر و خداوند نهی که خورشید بعد از رسولان مهی
نتابید بر کس ز بوبکر به عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ بهار پس از هر دوان بود عثمان گزین
خداوند شرم و خداوند دین چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستاید رسول که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است و مخفی نماند که آنچه در مدح شیخین گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابو بکر از زبان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم جعل و وضع کرده‌اند ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم
بر وجهی ادای آن کرده که احتمال معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی آنست که آفتاب بر کسی که افضل از
ابی بکر باشد نتابیده و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ مفهوم می‌شود محتمل است که متعلق بتابیدن آفتاب باشد یا بو بکر دادن
هنگام شعر که دلالت بر فضیلت بوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته عمر کرد اسلام را آشکار دو احتمال دارد
یکی آنکه اسلام دیگران بکراهت و مجادلهٔ او آشکارا و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی می‌کنند و احادیث موضوعه در آن
باب نیز روایت می‌نمایند دیگر آنکه اسلام خود را آشکار کرد و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع منافقان اهل اسلام

ملازم

شعر یکی نغز بعد از آن در مدح امیر گفته که او را بحق می‌ستاید رسول مشهور است با آنکه روشن که در ستایش دیگران روایت کرده‌ام
مخفی نماند که این باطل است وفات فردوسی در سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او با حوالی طوس عموما ورای عمارت او با
جنید خان ازبک خصوصا معین و مشخص است و جمهور انام خصوصا شیعهٔ امامیه زیارت او بجای می‌آورند و راقم حروف نیز بزیارت او
فایز شده و در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی مسطور است که شیخ ابو القاسم کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن در خواب دید
که فردوسی در بهشت عدن در درجات عالی است از او پرسید که این درجه از چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم جهان را
بلندی و پستی تویی ندانم چه هر چه هستی تویی **الاستاد ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله** در رسالهٔ فرهنگ که از تألیفات
اوست نام خود را برین جمله مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی می‌شود و دولتشاه سمرقندی آورده که او از جملهٔ متقدمان
شعر است و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد زمرهٔ شعرای خراسان اسدی بود و او را بارها تکلیف نظم شاهنامه
نموده و استعفا کرده پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان و متعارف میان مردم مجموعه‌ها سخن او مسطور است و مناظره‌ها بغایت نیکو گفته
و از نظر او معلوم می‌شود که مرد فاضل بوده و فردوسی را دایم بنظم شاهنامه اشاره بوده و میگفته که این کار بدست تو در خواهد شد القصه چون
فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس بسمت رود طالقان شتافت و بعد از مدتی که از آنجا مراجعت نموده بوطن مألوف آمد و در آن حین که
وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرده و گفت ای استاد وقت رحیل در رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت
کنم دولت آن تمام نشود که باقی را در نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باقی باشد بعد از من این شغل را باتمام رسانم
فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل کاری که بدست تو کفایت شود اسدی گفت انشاءالله میشود و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب
بعضی ابیات گفته فردا فردوسی در حال نزع بود و آن ابیات را بر فردوسی خواند و فردوسی تسلیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب
بر عجم در آخر شاهنامه در آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم و ختم کتاب و قتل یزدجرد است که
فردوسی آخر شده و منظم اسدی رسید ظاهر اینست معلوم نتوان کرد و از جملهٔ اشعار حکیم اسدی کتاب گرشاسپ نامه است که اگر کتاب عمده در
اتفاق فصل شاهنامه میباشد و الحق آن کتاب برابری بزرگی است و روز شعر و قوت طبع او جهت رعایت اختصار آنچه در خطبهٔ آن از حمد و نعت
و منقبت نظم آورده مذکور میسازد سپاس از خدا ایزد رهنمای که از کاف و نون کرد گیتی بپای یکی کش نه آغاز بود و نه انجام بود و نه فرجام
تن آزاده در جهان جای آزاد او سپهر روان کرد و دریای آب وز آن برکشید او ز گیتی همه هر چه بخوت دانشید ز کرد
روان را و تن کرد و روشن و جهان جا که شهر ز آن و خوش که روان باختن رنگ و زر و خورشید رنگ

چه تازی چه روشن چو چرخ بالا چه پست / که اهند بر تستش هر چه هست / نه جای تنگی کفش ازوی روست / بدید آوردن توان انکه هست

که دستش چرخ و زمان رام او / بجوید ستاره که کام او / نگاری کجا گوهر آرد همی / نباشد جز آن کو نگارد همی

بگارش درون میث چون و چرا / بر شنه از و هر شنید زما / بزرگیش باید بوهم اندرون / نه اندیشه باشد وا الگون

به تدبیر او کار داد او بود و بس / نماند همیدان بجز او هیچ کس / جهان جون مر او را کسی یار نیست / چو کردار او هیچ کردار نیست

همه بندگانیم در بند او / خنک آنکه دارد ره بند او / ثنا باد بر جان پیغمبرش / محمد فرستاده داور ش

که به بر دین ایزد کلید / جنان کمی از نهار او شد پدید / بدو داد و داد از پیغام خویش / به پیوست با نام او نام خویش

ز پیغمبران او بسی بهتر است / و لیکن شود زنده زیشان گذشت / یکی رشته و حلق چندین هزار / برون آمد و کرد دین آشکار

بر از همه کوی پیغمبری / که با او کسی را نبد همسری / خبر ز آنچه بگذشت از او در جهان / کجا راست آید بعید و دستان

بیک چشم زد از دل سنگ کشت / بمعجز برآورد و نوبر درخت / دل و جنیسی از دوی نیم کرد / مر آسمان را بد و نیم کرد

ز دامون بچرخ برین شد شود / سخن کرد بر عرش با کردگار / که در شسته آب کوثر درست / نوای شفاعت سر سر درست

بر اندامش ایزد بیکبار فزود / هنر داشت او بر هنر بر فزود / ورا بود فرستش یک شب نجای / بد درگاه سلطان هر دو سرای

براز هر فرشته جدا پایگاه / بر قاب و قوسین زدانش راه / برانیل هم راه شن و هم بهشت / براق و سب و جبرئیل فرمان برات

همیدون بر عرش آمد قیام / شده منفرد از ایزد پیام / بجندین بزرگی جهاندار راست / بر و داد پاک این جهان او نخواست

بنود آنچه بایست هر خوب و زشت / ره دوزخ و راه خرم بهشت / که امت بیارش بیاسی تمام / گزینده ز هر کس بدانش تمام

بیغمبش شده داد و دین آشکار / که خوانند در اشر پرورده کار / علی و بتول و حسین و حسن / همی بگذرانیم از ایشان سخن

نداریم ما دیگران هیچ کار / بمهر علی کلب بندان گذار / با آنکه رازی و دامن یا در ش

حکیم غضایری رازی رحمه الله

تازی است از جمله دولت آل بویه شود نما یافته و پرتو انوار بیان ایشان بر و تافته شبا داری از قضا بیداد و در مدح سلطان بهاء الدوله

واقع است و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله بن فخر الدوله بدست آورد و ملک ری در تصرف او درآمد

غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شده و روزی چند مانند فردوسی بعذاب صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص آثار

او این قطعه گفته است / مرا شفاعت آن پنج تن بسنده بود / که روز حشر بدین پنج تن بود نازش / همین قطعی برادرش ضرر و د

محمد و علی و فاطمه حسین و حسن / اهل زمان بهدایت غزالی جواست چند بیت که از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته گوی ساز

تا به سخن و فضیلت او به همگنان ظاهر گردد اگر چه او بجاداد اداست وجاه و مال / مرا ببین که ببینی جمال را بکمال / منی بگم

که من با بحر قرین کند هر آنکه در هر یک بیت من زند فال / دو لشکر شمر شدی گفته که درین قصیده عراقی هست که سلطان غضایری صله

آن قصیده عراق باعث بود که بخشیده که از چهارده هزار درم مکتوب آن عراق این است / صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان یگانه

ایزد و دو دانه بی نظیر و همال / و گرنه هر دو ببخشیدی به روز سخا / امید بنده نماندی به ایزد متعال / و غضایری را قوت کامل در شعر

هست خصوص در صنعت عراق و استخفاف فضلا شعرا و در صفت سلم سیار زند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود

غزنوی هر قصیده را هزار دینار صله میداد و مسعود سعد سلیمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته با آن بنود ولالا

ابیات که میگوید / بیمن دولت سلطان ماضی اندر دین / بمدح کردمان بر نقد داشت مال / غضایری که اگر زنده می شدی امروز

شعر من کندی فخر در همه احوال / بهر قصیده که از شعر ری فرستادی / هزار دینار از او بستدی زر زجلال مجد الدوله دیلمی رحمه الله

شاعر مجد الدوله بن عضد الدوله دیلمی بوده و در ری پادشاه مذکور است که او سخنی متین و طبعی قادر داشت به سخن زبان و ری میکند

عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسماعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی منداراست و ظهیر فاریابی

در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته / شعر بندار که گویی بحقیقت وحی است / آن حقیقت بر این بنده مجاز است آری

در زمانی که بطلعت تماشا بنگر / تا زهر زاد به عرض سم بنداری / و این قطعه از شعر بندار مذکور است / از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست / روزی که قضا باشد کوشش نکند سود / روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست

از بعضی ثقات شنیده که وجه بندار باین اسم آن بود که در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان حال بود و چون گنجینه دل او از جواهر

محبت اهل بیت علیهم السلام مملو بود در آن ایام پریشانی گنجی شایگان یافت و نمود و در آن در تصرف آن تامل بسیار نمود و باز آن گنج که

از انعامات شاه ولایت گنجی حواله من شده در اندیشه بودم که چون فقر و اختلال حال بسبب تصرف درین مال یکبار بثروت و غنا

استبدال یابد اهل روزگار بثروت یافتند و از روی حسد در مقام استقلال حال یا شوند که مرا رسوا شود و اکنون بخاطر میرسد

که چند شب آن گنج را شبهای برداشته و در خانهای اهل ری و کوچهای ایشان نثار کنم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ

بال تتمه مال را متصرف شوم که از دیر مرتبه مردم شهر ما را آرزو و دارد صاحب بسیاری باشد بندار شد که از آن روز باکه شبها بیاشید

نصیبی وافر بما نیز رسیده و از ثروت ما دور شد از شر ایشان ایمن کردیم آخر بندار باین تدبیر آن گنج را متصرف شده بجان مال

گیرد از شهر خود کرد و بهمان لقب تخلص شعر نمود و این باعث لطیفه بر صحت اعتقاد بندار رازی و دامن ما در او نمازی کافی است

تا تاج ولایت علی برسری — هر روز مرا خوشتر و نیکوتری — شکرانه که نیکه میبرد زین حیدرمی — آن لطف خداوند که مادری
گر بود حب آل حیدرتی — ساقی آب حوض کوثرنی — گر نباشی محب شیر خدای — من چگویم که تا چه مادری

شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی در مدح سادات ری و آن نواحی چون رسید ابو القاسم دو کیس حسنی و پسرش سید حسین و سید ابراهیم و سید حمزه شعرانی قصاید بسیار و در مدح استاد ابو منصور و برادرش ابو سعید که وزرای ری شیعه بوده اند بیتی چند که باعث تطویل است

ابو المفاخر رازی

در تذکره دولتشاه مذکور است که او یکی از استادان مسلم بوده و در شعر و شاعری و در انواع فضایل دست و اشعار او بر طریقه غرا واقع شده و این صفت او مسلم است و در مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی علیه التحیة والثنا قصیده دارد جمله مصنوع و تضمین اما که شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا تتبع و جواب او اقدام نموده اند قصیده ایست که مطلعش این است

بال مرصع بگشاد صبح زرین جناح — رنگ زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
و اکابر متبعان در این باب گفته اند و خاقانی در طلوع نیر اعظم بر سیاقت نکته بافته و منتخب تمام آن قصیده که از روی اختصار بیان اقتصار نمایم این است
صفحه صندوق چرخ گشت نگونسار باز — کرد برون
باز صبح مهره مهر از دهن — دوش اگر گوهر داشت طارم نیلوفری — در بن طاسی دو مهره در بر حقه سوزن — صبح بر آمد کوه
دامن اطلس کشان — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن — نوجراغ سهیل و برتاج قباد — مشتری شتری مطبخ بخت بشن
بر فلک برلوا ریخته و بخته — لولو لالا مثل عبیر سا یمن — زهره چه خاتون جله خنده زنان گشت — ماه چه طاوس جلوه کنان در چمن
در کواکب کرم غوطه شده چون حسن — مجلس لماس قهرمان شده چون سمن — روی زده گلستان جاده کوفه — از لب دریا حسین ماه فشرده بیرون
قبه خطیر بو صف هم صدف و گهر — قامت جوزا بشکل هم صنم و هم شمن — چون بن شب ناگذشت زنقطه — پیک خراسان نمود از خط ختای
خوش بر وین نهاد توشه از نیان دل — تحفه آن کو شد این که رو حلی سخن — بر دو هزار بادکی برسر آنجا رطوس — راه بری چون صبا طلوع شرق روی
نافه چون سلیمان ارزن روح بال او — نظیر خطا در آن نوزنی — ابتدا به رکه باید خورد از لحو — گل طرب و خار دوستان آرسخن
نار توان کرد آب توان ترتیب — با روان درکشم خاک گران رطبین — گرده زغار افسر هم غدیر — از کف ابر نظرات شود چمن
نیکه خیم حوم سیاقه چه جان — مادر چون مراد ابو النجی چون یمن — معرفه اقتصاد او سر امر قضا — عشق طریق رضا صد در خوی چمن
سایه ذات خدا مایه قدر ها — مادر انس بس جای کرب و حزن — صدر کمال الرجات بدر جلال آفتاب — کعبه دور از دیار عید سعید از دمن
هم خلق کریم هم درجاتش عظیم — هم صدر کائن فسیح هم سکناتش حسن — خاک مشتری ز حسرتش مرده دلی در عذاب — دشمن بیکس بهرش زنده دلی در کفن

شاه دلدار فلک را رو ضمیر اش سلان — زاده اقبال حضرت ناکسی عکس — ما در بحران و کان کف مرد — واده و بستان جنب از سر بستان یمن
راست شیر کو واحد بیخ — در دین از ذوح گرچه چو هدیه تقر — عنصر خاکی او را رخش شکم — تهمت آلوده را وردی نمایش ولی
اسم نه باست علم نزد خرد هر امام — نام امامیت حشو سوی خرد و بر تن — جو صلواة شمس حامل حجت — حارس ایوان کی یاره شده چون عجن
ای زده چون عقل بو صبح شمه انوار علم — وی شده چون باب علیه از بامر وطن — سرابدار و بعل بی روان حکیم — هیبت ازل الفضل و از تو نهان سیح فن
گرد و مرینای حسن فاتحه نام تو — آمده فراد در موسم تو شوق تن حسن — کاسه گر سنه رو دانو بیشت آنرا — لوح خود ز آن راست هر سحری رفتن
هرکه دمی در شمار زحل گران دزدیده — و دیده بخشش فرید و دل نعمت بخش — خصمک فیما مضی این فصه تمام — سقم را بعد سنه در نک لا تقبس
گفت سماعت بخوان معنی بس دان — تا که چه لقب و زدان آخر بخش — دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته بود از تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه در ولایت ری بوقت عزیمت با زن نزول کرد و لشکریان او در مزارع اهالی آنجا چهار پایان گذاشته و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه را بسلطان فرستاد
لشکر باید از خرابی و زجر فرمود قطعه این است — ای خسروی که سالش حکم تو بر فلک — بر ترز طاق و طارم کیوان نشسته — لیف با سیاه
کرم پاک میکند — گردی که بر صحیفه گردون نشسته — بر تخت ری تو حاکم و بر حاکم نافذ — در ملک چین مرتبه خاقان نشسته — سایه
ذو که چه مور رفته در جون مرغ — بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته — باران عدل تابه که از میغ ک سالها — تا بر امید وعده باران نشسته

امیر قوامی رازی رحمه الله علیه از فصحای شعرای و فضلای مومنان فرخنده پی بوده و اکثر اشعار او چون مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده مبنی با مشکور مخالفان و زغیان رفته از جمله قصایدیکه در توحید و نعت و منقبت گفته و آن را بمدح ملک السادات والعلماء سید شرف الدین مرتضی قمی رحمه الله علیه مدیل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مشتمل میکرد یا صاحب الزمان برسیدن بکار دین — ای لی زتن کس شرف الدین مرتضی — همان سره نظیم

حکیم خاقانی

نظم خاقانی که صیت فضل و شعر دانش رفته بادر چین — زهی شه شعا جبر وزان که چرخ اوبر — و در کار قوات خود مرید دون
معاصر مستقی عباسی بوده و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و او را بسبب کمالی که در صناعات شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و انباز در موعظه و حکم طریق شیخ سنائی پیموده و در معنی گوی مسابقت از آن ربوده و در قطعه بوجهی مفاخرت میکوید — شاعر مبدع منم خوان معانی مراست — ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده چو عیس حکیم نام من از زندگی — کشته بمال کرم حرص من از زندگی — و جای دیگر میکوید — خاقانی آن کسان که طریق تو میروند

زاغ اند و زاغ را روش کبک آرزوست / گیرم که مار چوبه کند تن بشکل مار / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست / و رشید و طوطکها امثال هم

و حکمای عصر بوده و در مدح او می گفته / ای سپهر قدر را خورشید ذات / وی سپهر فضل را دستور شاه / افضل الدین بو الفضائل بحر فضل

فیلسوف دین فخر ای گفر گاه / و دیگر از بزرگان عصر مدح او / بخدایی که باعث خاک است / منشی انس و انسی و جان است

که مرا نام خاقانی / مفخر صد هزار خاقان است / من کیم که طبع روشن / همدم طبع آب حیوان است

کاب حیوان ز بهر خدمت او / بنده خاک پای شروان است / اگرچه شعر و شاعری مهارات است و بعلوم ظاهری مهارت داشته

و اما او را در این اطوار طوری دیگر بوده که اجتهاد در جنب آن کم می نموده و در بعضی از اشعار توحید حق و فنای خود اشعار نموده

و گفته / صورت همه او شد صفت من همه اوست / لاجرم کس من اما نه و شنو و اندر بحکم / ترقم بیهیچ دری تا کار گو نمیدان حکمت

چون نگونید بایه کفش ابنصم / و مخفی نماند که چنانکه مشرب عذب توحید داشته نفس مذهب حق اهل البیت علیهم السلام بر لوح اعتقاد [illegible]

اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده و تقیه بعقیده شیعه مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را

در قطعه مشهوره مذکوره خود بد شد بطریق کنایت ادا نموده و طریقه تعمیه الفاظ در ان پیموده و تا غایت صورت مضمون آن از انظار اغیار و اعادی

زمان محجوب و مستور بوده و قطعه این است / خطی مجهول دیدم در مدینه / بد اسم آن خط آشنا نیست / در آن خط اولین سطری شش

که چون از خورشید سیماست / بجان پادشا سوگند خوردم / که نزد پادشا جز پادشا نیست / چه خاقانی نداند این معما / جواب این سخن

روشن است / و چون این روزگار نمودار یوم تبلی السرایر بود و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم خلیع القدر که ترجمان

کشف اسرار است میگوید حاصل حیثیت دل که در مدینه طیبه خطی دیدم که خط آشنا نبود مگر خط رجال الغیب یا ملایک یا جن بود

و در بیت دوم چون که از بیخ و دو پیکر است کنایتست از ابوبکر و عمر و آنحضرت [illegible] چنانکه زعم اهل سنت و جماعت و مراد پادشاه اول

در بیت دوم حضرت رسالت و مراد پادشاه سیم شاه ولایتست یا هر دانند و از اهل عصمت و طهارتست یعنی بروح شاه اول

رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه جز پادشاه دیگر که شاه ولایت یا مانند او از اهل رسالت و ولایت پادشاه نیست و این معنی

بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا [illegible] نقل نموده که امام حسن علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را از کوفه بمدینه نقل نموده و [illegible]

نموده که اول کسی که از [illegible] عقیده فرقه ناجیه امامیه است که درشان انبیا و اوصیای ایشان میگویند

که قرآن و حدیث از ان خبر داده که ایشان [illegible]

دفن زمین [illegible] موجب حدیث نبوی [illegible]

ارواح مقدسه ایشان منشأ [illegible] بمثابه متصل باشکال خود [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] مقابله [illegible] نفوس قدسیه ایشان میکردد [illegible]

[illegible] آنست که نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد مقابله [illegible]

[illegible] و صفات نفس از کدورات طبیعت [illegible] و لمعات قدسیه میکردد [illegible]

[illegible] فایض میکردد و فخر الدین رازی و بعضی از فضلا [illegible]

تعلق خاص بآن قبر حاصل شود [illegible] تعلق خاص بآن قبر حاصل است [illegible] و [illegible] استفاضه [illegible]

[illegible] چون روح را با قبر خود تعلق است چون شخص بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود [illegible]

[illegible] بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن دو [illegible] برابر [illegible] مقابله استفاضه [illegible]

[illegible] علی النفس [illegible] حتی [illegible] اعتقاد [illegible]

و صبرنا علی الاذی [illegible] علی ذلک [illegible] است که در کتاب تحفة [illegible] در مقام [illegible]

و تربت مکرم حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله آن حضرت [illegible] خلیفه [illegible]

و شمس و حظیره و مغرب پاک / نه مجره خاص او نه افلاک / [illegible] دو خلیفه [illegible] / چون [illegible]

چون [illegible] / مخفی نماند که در [illegible] مضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است [illegible]

[illegible] علی الحوض [illegible] حتی اذا [illegible] فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا

[illegible] حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب [illegible] نزدیک حوض

کوثر میشوند [illegible] خاقانی آنست که ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] است [illegible]

ایشان [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] و لام بصورت لای نفی واقع است اشارت [illegible] ایشان [illegible] حضرت [illegible]

در میان عمر و ابوبکر [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] آنحضرت فرموده لولا [illegible] لولا علی لهلک عمر [illegible]

که در [illegible] نهاده شده [illegible] صورت [illegible]

۴۴۵

و دوام اسعد چنانکه در ترجمهٔ حکیم فردوسی و غیره سمت ذکر یافته مجوز تاویل و امثال این کلام قیام قرینهٔ اعمال العقایدست که تقل
دلیل عقلی است در تاویل متشابهات کلام ملک علام والسلام و از جملهٔ مویدات فی این قصیدهٔ مشهور اوست علوی دوستانه
خاقانی که مظهر علویت فاصلتر بر شان بوذر و سلمان نیکتان ارزنده کافر و ایضا قصیده صحت عقیده دوست
در کتاب تحفة العراقین و در ستایش مشهد منوره و مرقد معطر حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علیه السلام گوید سرها بنی کلاه در دی
در شهر مصطفی و مرحبای جانهای چو سیار نخل برجوش بر خاک این نخل مهوش هر دیده که ظلمت آب در کیت زان خاک
سیمای ساقی آب حیث جهت رسم نور چشم اوست هست اثری از ذنب او جنانکه از لب جبرایل ست آبستن نافهای
ماب ست این روی برای مسک نادان گشت آهوی مشک تر دان در برلیت بهشت چشم احرار هست غزلات و گذر
عطار ... که در جهان اند مشک سر مشک کوفه دانند افلاک فرود رحمت اوست و ایام غلام سعیت اوست
و در قصیده که اظهار شوق بزیارت شاه خراسان علیه التحیه و السلام نموده گوید بخراسان شوم انشاء الله
چون خور آسمان شوم انشاء الله چون طرب در دل و دل در ملکوت دو مهمان شوم انشاء الله برسر روضه معصوم رضا
شبه رضوان شوم انشاء الله گرد این روضه پروانه شمع هست و جولان شوم انشاء الله و همچنین در مدح ملک السادات
شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید مقدار وصفا که خاطر راست از خدمت سید جلیل صفات آن مایه که طبع را تمام هست
هم همت سید امام هست ذوالفضل محمد مطهر ان عرق محمد مطهر آن مردم دیدهٔ مصطفی
آن وارث صدق مرتضی ان قدرش ... بر کار گشته یکموی ز منصب ... بوده و رشهر علم حیدر
وین سید دین کلید آن در شهری که خراجش آورد دهر آن میوهٔ باغ انجمن شهر فرزند محمد عرب اوست
صاحب عجم و داد عاکوست من شیعه صلب در هوش شیعی چه که غالی ثمانین چون آل سر خاندان او دوست
طبعم متبانی او دوست فرض است مدیح او دین او و ر نه من و مدح حاتم ... در مدح علامه زمان صدرالدین
محمد اصفهانی دو برادر او که ایشان جمال و مجد نام بود اشاره لطیف بحدیث مشهور علی منی بمنزلة هارون من موسی
نموده و فرموده بهمه الدین صدر ولایت برتر ز سه العهد و جبار است موسی قدم است مصطفی هارون علی جمال و محمود
و در تعریف خود میگوید گفتند کجاست این سخندان گفتم که بعرض ... خاقانی مدح خود ... مدحش که خاقان
و در مدح خود گوید از تبر خلایقم سبکبار بر مایه علی حصار او هست علی نام جهان من قهر او ... فلان

و در ستایش او خود گوید آن بهرزنت که پر همت وان رابعه که ماش ... که بانوی خاندان حکمت مستوره بی ... معصومات
صوامع و مانی محارات موسی آل ... موسی الصفات و مخفی نماند که بعضی از این اشعار که مذکور است منسوب مذهب شیعه و تعظیم ائمه
تا آنکه ایام را اعلام ایشان دانسته و در بعضی خلیفت در تشیع راسخی کرده و در بعضی حضرت امام رضا علیه السلام را معصوم شمرده و در بعضی
بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود مدح خاندان نموده و در بعضی او خود را باک موسی اقتدا است و صفت فرموده
و بعضی این کلمات مخالف برهان مخالفان بی بصیرت و معاندان شیعیان سیر است وفات خاقانی در شهر تبریز در شهور سنهٔ خمس و ثمانین
و خمسمائه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است

حکیم اوحدی رحمه الله

حکیم انوری سخن انوری که انوار است چون آفتاب جهان آرای
خدمت حکیم در شیوهٔ سخنوری کالشمس فی نصف النهار و در فنون حکمت گستری فلانیت روزگار خود بوده چنانکه در قطعه از اشعار اوست
گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز آن میدانند کسی خواه جزوی گیر آن خواه کلی ملتزم
منطق و موسیقی و هیئت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل سلیم گر تو تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم
و ز طبیعی بر چند رجب بی تو مرشد کشف آنم اگر حاسد نباشد نافرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم و ر همی باور نداری رنجه شو من حاضرم
و ز همه یکبار با شعرم مجرد آمدم چون سنایی هستم آخر گر نه همچو صابرم و صل و بر او مسوده است از ذمی که تراوند که خدای بنده آن
صوره است خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد و در سنهٔ ابو عماره التماس نموده که انوری در مدرسهٔ منصوریه طوس بتحصیل علوم
مشغول می بود و بعد از آن بخدمت سلطان سنجر رسید و منظور نظر عنایت گردید و از شعراء ان رعایت و تربیت کما ینبغی دولت یافت
مناسب سیاق این تالیف مثنا از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند در این سمت مذکور میشود ملک بخشا نیده در حرمان میوه حسنت
چون خلاف بی علی بودست و بی زهر فدک جنت بو بکر و آن قول اقتباسی چه بود مصطفی بر علی و آن ثنا جون خورشید محی تمام
گر همت مالی شمارنت با اینکه جنت ابی بکر با وجود علی بن ابی طالب علیه السلام حقیق و صحبتی بسیار است چرا بعد از آن قاله میکرد و طلب ضیع
مینمود و میکفت کانیلونی اقیلونی تا آلی است بحکم کرم علی حکیم و همچنین اشارت است باینکه علم معارف امیرالمومنین علیه السلام با ارزو میاحصلی
و اظهار نماید بود که اساسی صحابه از آن جانب بر بوده و شمشیر حضرت امیرالمومنین هنوز از خون غزوات ایشان خشک نشده بود و گمان بود
بود که بواسطه موافقت ساختن صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و کلاه است اولی بازگرد نه اندکی از اهل حق که بود هلاک شود عمل اسلام
بالکلیه مندرس گردد و این معنی مناظره در کتاب ... ملحق بمحاوره و خود سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه حضرت امیر دشمنان صحابه بود
و آنکه صحابه بر و حسد می بردند و او بحضرت پیغمبر شکایت ایشان میکرد و آنحضرت بجانب او زده شد و بحکایت از امت بسیار نمود و بر آنکه بنی تمیم و بنی عدی

موحد

در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بوده‌اند و ظاهر است که هرگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را آن تفرقه بنی امیه بدیدن وحشی قاتل عم خود حمزه
رضی الله عنه بعد از اسلام او نمی‌توانست دید و فرمود که توبه تو قبول و اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو که تو را نمی‌توانم دید چگونه از نفس اماره جمعی که سالها
در کفر و جاهلیت بسر برده بودند توقع توان داشت که راضی باشند و خلاف سنت ... دیگران خود شوند و با او شیوه اخلاص و محبت پیش گیرند و مؤید این
دیگر حضرت سید جلیل عقیدتی علم الهدی قدس سره در کتاب غرر و درر باستاد خود زیاد بن ... روایت نموده که روزی حضرت رسالت
صلوات الله علیه و آله با ابوجهل دچار شد و ابوجهل آن حضرت را رنجانید و بس کلمات ناپسندیده بر زبان آورد پس ابوجهل گفت که ... یکی از ابوجهل گفت
خبر کرد و خبر ... ابوجهل هرگز ... منافق ... بارو نفرمود که ... خدای تعالی ... و قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون
فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقع شده است که اخنس بن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که حال محمد را چگونه
یافته‌ای ... ابوجهل گفت ... محمد صادق است ... هرگز دروغ نگفته اما ...
حجابت و سقایت و ... جمع شد ... برای ما باقی ... الکل ... در مقام تقریر حقیقت خلافت ابوبکر و عمر ... علی بن
ابی طالب ... شجاعت ... ابوجهل ... از ایشان ... در مقابل شعیبه ...
و ... حضرت ... عثمان ... و ... الخلفاء ... استحقاق ... خلافت عثمان ... تا آنکه قاتلان
عثمان ... به‌واسطه ... تفضیل ... جمیع صحابه ...
دیگر ... عمر و خالد بن ولید ... کافران ... با ... ساخته بودند ...
از جمله ... و سخاوت ... و تاریخ گزیده مسطور است که در زمان ... خاقان میان
فضلای کاشان در باب ترجیح و تفضیل شعر انوری و ظهیر فاریابی ... زمان بود و حکم ساختند و ... قطعه
که شعر ... انوری بود ... شعر سنایی ... جعفری ... مقصود
مذکور می‌شود و قطعه این است | ای ساکن زمین ... | ای جمع ... جمعی از اهل ... سخن ...
ز ترجیح ... اشعار انوری | جمعی دیگر ... | ... | ...
... | جمعی ز اهل خطه کاشان که کرده‌اند | ... | ...
با خود ... | ... | ... | ...
از خاک ... | ... | تفضیل ... | انصاف ...

من بنده ... | در کان ... | و در ... | شعر ... چون ...
... | شعر ظهیر ... | بر ... | بر اوج مشتری ...
خامه ... | طبع ... | ... | ...
چون در چمن ... | ... | ... | ...
... محمد ... | ... | در حال ... | و ایضا ...
بود ... اشعار ... این قطعه ... ای سالک ... حقیقت ...
... | ... | ... | ...
و ایضا در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تائب گشته ... و چون سلطان
او را طلبید این قطعه ... | جای آن ... | جای ...
... | ... | ... | ...
ذره ... آفتاب ... | ... | ... | ...
... | ... | السلام ... | ...
آفتاب ... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
آدم ... | صاحب ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
باشد ... | ای ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...
... | ... | ... | ...

در زیر شمشیر ... | گه مهر تو بر صفحهٔ جان ... || ... | آنگه دست حاجت ... [illegible]

قیامت حاجت ... | ساقی ... || ای ز دریای فطرت ... | ... [illegible]

بود ای ... | گرچه در عالم باقبال تو ... || آنچه ... | ... [illegible]

از دو دور زمان مصطفی | ... حاجت ... || حال اخلاص من ... | ... [illegible]

یک نظر کن سوی من | ای که ... یا امیرالمؤمنین || ... یا امیرالمؤمنین | ... [illegible]

... یا امیرالمؤمنین | ... || ... یا امیرالمؤمنین | ... [illegible]

... یا امیرالمؤمنین | ... || ... حاجت یا امیرالمؤمنین | ... [illegible]

... یا امیرالمؤمنین | ... || ... | ... [illegible]

[illegible]

... از خلق | ... || ... | تا ... ز آسمان ... [illegible]

[illegible]

پادشاها ... | کامد از حضرت ... || گر خیال ... قدرت در خیال ... | در زمان ... [illegible]

[illegible]

از جملهٔ مداحان خاص ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود ... سلمان ... [illegible]

[illegible] و در تذکره خود گفته که هیچ کس [illegible] فاضل است اصل او از کاشان است [illegible]
آن مشغول شده و در اینجا نشو و نما یافته چنانکه [illegible] کاشی [illegible] لیکن از جهت نسبت بکاشان میرود و ایضا در آن تذکره مذکور است
که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه [illegible] بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین علیه السلام بعراق عرب آمده و عتبه بوسی آن آستانه [illegible]
مشرف شده این مطلع [illegible] ای [illegible] روح الامین [illegible] بروضه مطهره خوانده و در آن شب
حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید [illegible] کاشی [illegible] حق است یک حق مهمانی و یک حق صله
[illegible] که [illegible] بصره [illegible] بازرگانی است [illegible] مسعود بن افلح [illegible] اسلام [illegible] عمان [illegible] کشتی تو غرق [illegible]
[illegible] دینار [illegible] کشتی [illegible] اکنون [illegible] بیرون آی [illegible] بازرگان [illegible]
این حال [illegible] مولانا کاشی [illegible] خلعت [illegible]
جهت علما و فضلای شهر [illegible] مولانا حسن [illegible]
[illegible] قصیده [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای تو که در عجم و در عرب بالا و لوا شد | ظاهر است از فرط عالم فروغ استغنا کی
محتشمان الکه ... در باز در آن | هیچ کس باد و بلای خویشتن ...

تا نیرزد آبرو هم پیش ... ان | قفل خاموشیست بر دم بر لب کی
غم ز درویشی ندارم چو کلید همت | در کف سالار مجد ...

در ضیافت خانه گنج ... سالار جلد | سیکند اجری ز دست ...
کاشکی ... | همچو جان ...

کمترین کلک ... کاشیم ... | گر ...
تا بیابد ... | قلب روی ...

[illegible]

مقتدای ملک امام ... علیه السلام

[illegible]

چون بود قول قالوا بلی [illegible] خلعتان [illegible] آن شاه [illegible] نکته‌ای [illegible]

[illegible] که بخواهد اعتراف کرد [illegible] که قول خدا [illegible] شیخ [illegible] بر علی [illegible] باشد الحق [illegible]

و نه قول خدا [illegible] بر علی [illegible] چون علی [illegible] با امام [illegible]

[illegible] که بر علی [illegible]

[illegible]

[illegible] تا قیامت [illegible]

[illegible] و جماعت [illegible]

[illegible] خلافت [illegible] لازم [illegible]

[illegible] بر خلافت ابی بکر [illegible]

[illegible] در خلافت ایشان منعقد شده [illegible]

[illegible] صحیح بخاری [illegible]

[illegible] خلافت ابی بکر [illegible]

باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود [illegible]

چون صاحب مواقف [illegible] اجماع [illegible] ماننده سعد بن عباده و اولاد [illegible]

او [illegible] و سایر بنی هاشم [illegible] مانند سلمان و مقداد [illegible] با ابی بکر بیعت [illegible]

از اهل حل و عقد [illegible] چنانکه صاحب مواقف [illegible]

چنانکه [illegible] امامت [illegible] واجب الطاعه [illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] و اگر چه [illegible] احوال محمد غزالی [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

چنانکه شیخ ابو علی سینا در الهیات شفا بیان تصریح نموده [illegible] اختیار امام و تعیین امام باطل باشد و دیگر [illegible] حل و عقد مالک [illegible]

مسلمانان [illegible] امام [illegible] قاضی [illegible] مالک [illegible] امور سایر مسلمانان می سازند و دیگر آنکه امامت [illegible]

[illegible] چون نماز و روزه [illegible] امامت [illegible]

[illegible]

[illegible] امامت [illegible] اختیار امامت باشد و دیگر آنکه تعیین امام [illegible]

کرده و بنا برین [illegible] اطاعت [illegible] خلافت [illegible] رسول [illegible] اختیار اهل حل و عقد ثابت شود [illegible]

و خلفای ایشان باشند [illegible] خلیفه خدا و رسول [illegible] علیه السلام [illegible] استدلال نموده [illegible]

[illegible] خلافت ایشان باختیار [illegible] بنی اسرائیل [illegible] چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده [illegible]

[illegible] امامت [illegible] در کتاب [illegible]

خلیفه [illegible]

[illegible] اختیار [illegible] امامت [illegible]

[illegible] اختیار [illegible]

میان [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ابو موسی اشعری را اختیار کرده [illegible] امامت [illegible]

[illegible]

که در دستم ازین جنت رسیدست   ز آب و خاک پاک مدفن [illegible]   سماکان را ازین حرمت نصیب است   کنارم پر ز درهای ثمین است   [illegible]

[illegible] قومی که او را   علی و دین امام و معبود است   مرا با [illegible] دوستی   خدا کش خلد دار و دار دوست   و امام خود کسی داند علی را

[illegible]   [illegible] جان کاشی   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   امید [illegible]   [illegible]   قبر مولانا حسن در جانب

قبله شهر سلطانیه واقع است و پادشاه صاحب قران مغفور فرمودند تا عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام

فرازهای این دیار است **خواجوی کرمانی** [illegible] در بعضی از مؤلفات [illegible] رسیده [illegible] مذکور شده

که او از بزرگ‌زادهای کرمان است صاحب فضل و خوش‌گوی است و سخن او [illegible] در فصاحت و بلاغت بی‌نظیر [illegible]

همواره سیاحت کردی و در کرمان [illegible] و کتاب‌های [illegible] در بغداد به نظم کرده [illegible]

بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رسیده مرید گردیده [illegible] اشعار شیخ بزرگوار

[illegible] شیخ میگوید   هر کو به علی [illegible] شد   چون حضرت [illegible] شد   [illegible]

علاء الدوله سمنانی شد   [illegible] این غزل است   پیر صاحب نظران ملک سلیمان [illegible] ملک است

سلیمان [illegible]   اگر گویند [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   هر زمان [illegible] برادری می‌آید [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible] جهان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] مصطفی   [illegible]   [illegible] الضحی   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] صلوا علیه

[illegible] فی الدجی   از لوح خاطر [illegible]   [illegible]   فرمان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   یارب [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

آدم [illegible] شب را امید است که روز آید [illegible]

[illegible]   یارب چه باشد ار برسانی ز روی لطف   ما را بصف [illegible] نشینان کبریا   فرخنده طالعی [illegible]

ریحان [illegible] و گلبن باغ [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

ای اسم اعظم [illegible]   مرحبا [illegible] نسیم نوبهار   جان فدای [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] شاه نجف [illegible]   [illegible] مشک تاتار   شاه مردان [illegible]

شیر یزدان [illegible]   [illegible] علی   تیغ او [illegible]   [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] فاطمه   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] مصطفی   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

چشم عیسی چون بیمار بود دل با دو چشم دیو طبعان چونکه قصد خاتم جم کرده‌اند در قیامت کی بنیش خیمه بر فخر زنند سکهٔ دولت بنام آل [illegible] زنند
شه سواران در رکاب اکبر دلدل دوند خاکیان [illegible] خواجه قنبر است قشقشان [illegible] گوهر زنند از شعب [illegible]
هرکه او چون حلقه بود بر در حیدر مقیم ره روان راه حق چون حلقهٔ [illegible] مؤمنان حیدر بر [illegible] حلقهٔ ناموس [illegible]
گرچه خواجو در محبت [illegible] قدم تا بدار الملک معنی [illegible] ره منزل [illegible] [illegible] خضر [illegible]
وجه برات شام [illegible] نوشته‌اند اموال شام [illegible] مستوفیان [illegible] شاهی [illegible] بر باخبر [illegible] نوشته‌اند
در باب خلافت آنچه خضر [illegible] در کرد [illegible] نوشته‌اند مضمون روز نامهٔ خورشید [illegible] بر کار نامه [illegible] نوشته‌اند
بر گرد روی شاه [illegible] چرخ از شب [illegible] نوشته‌اند [illegible] خطیبان آسمان بر [illegible] منبر نوشته‌اند
یک شمه از مکارم اخلاق مرتضی است کان را [illegible] نوشته‌اند [illegible] نام نبوی [illegible] نوشته‌اند
رمزی که بر [illegible] کبریاست بر نام [illegible] نوشته‌اند وصف [illegible] بر جان [illegible] عرفان معنوی [illegible] نوشته‌اند
از دست [illegible] کتابی است حرفی که [illegible] نوشته‌اند ابیات [illegible] اجرام [illegible] نوشته‌اند
بابی است [illegible] [illegible] نوشته‌اند [illegible] عالم جان [illegible] بر [illegible] نوشته‌اند
صف‌شکنان [illegible] نام ذوالفقار هر [illegible] نوشته‌اند خنجر [illegible] صف [illegible] بر [illegible] نوشته‌اند
ذکر غبار [illegible] مرتضی [illegible] نوشته‌اند در [illegible] مدایح [illegible] خوانده‌اند بر [illegible] نوشته‌اند
و [illegible] دل [illegible] حیدر نوشته‌اند [illegible] علی کرد یا رب [illegible] نوشته‌اند
وین [illegible] [illegible] نوشته‌اند [illegible] جیحوم هم [illegible] نوشته‌اند
چون [illegible] دوران روزگار هر دم [illegible] نوشته‌اند [illegible] آب [illegible] نوشته‌اند
شاد [illegible] قدم شرح خلوص [illegible] نوشته‌اند خواجو [illegible] حیدری بر جان [illegible] نوشته‌اند
گر [illegible] خاطرم بر [illegible] نوشته‌اند [illegible] خاک [illegible] [illegible] صبح
خیر [illegible] خاک مرغ [illegible] خاک [illegible] باغ [illegible]
[illegible] گل [illegible] لاله [illegible] صبح [illegible] بام آمده [illegible]
سالکان [illegible] روح القدس چون [illegible] [illegible] صدیق [illegible] محمد [illegible]

گاه [illegible] کج [illegible] تاج [illegible] نقش [illegible] شاه [illegible] [illegible]
چرخ [illegible] سلیمان باد صبح [illegible] [illegible] [illegible] شاه [illegible]
ماه [illegible] کرده است تا [illegible] چرخ [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] هندوستان [illegible] [illegible] قطب [illegible]
ساقی [illegible] بزم [illegible] [illegible] خون [illegible] چرخ [illegible] [illegible]
وین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمع [illegible]
[illegible] [illegible] مرغ [illegible] [illegible]
باده [illegible] خون دل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شمع دل [illegible] چند [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible] در [illegible] سلطان [illegible] [illegible] قطب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] چون [illegible] چون [illegible] [illegible]
از [illegible] شیر [illegible] مرتضی [illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مرغ [illegible]
تا [illegible] [illegible] [illegible] سکندر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] محمد [illegible] مصطفی [illegible] [illegible]
خاک [illegible] [illegible] [illegible] جان [illegible]
باز [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]
روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بروزش چنین زلف ماه خوش خطش   بنوک خامه صنعت نگار کن کیهان   که ریخت مشک ازان کلک نقطه او   حروف مصحف حسن خوش خط او
سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون   چه صفحه که سپهر بود دیباچه او   هر آنچه در قلم آید ز لوح او بود   بحکم او شده صحرا که صبح منور گم
دو مهر زرفشان در نسل او دو برین   بنات نعش بهر رفتار صفحه اش   سرا ز در عجب ابداع مسکن او   فلک که صبح دو آینه نام او بود
بجاه و روی شب افروز اللیل بمهر   که سپهر والله چون کلام او بود   که باشد مشتری از طلعتش چو بها   گشوده دیده ما زاغ در جهان آرا
فلک شده که دلی در مقام او   کشیده حق او بحر ادراک   حسینیه علم فارغ ز خوان او   فلکش ز روی چهره صبح طیب
بجهان لطف سیه شام او بعلی   نمود از پی مطلعش زان کلمه   نمونه ای ز تدبیرش و روان بر صفا   ز نور منبع او اقتباس کرده کلیم
ز خان دولت و جاه خجسته ترکیم   بیان میشد شاه برج جاه او   نمونه البیت سر از عقل مشتری او   بحجت کاه سلونی علم زان آزاد
که بود مملکت لا فتی سریر او   بحکم قاطع لنکر شاه مصطفی   بسی مدینه علم و در علی او   چه کعبه مولد او کشت زان بیت
کشته عشق جهان سپید و در بر او   ملال شاهی اوس از شفیعش   شده است حلقه کوش غلام قنبر او   گدای در که او شود شاه دو جهان
بهر برج شده او شکر شیر او   بنور چشم چهره نور ایمان او   عقیق یمنی ز طینت او دیده   بنو صبح بود اختیاص از پی آن
که شمع جمع طهارت شاد او در آن   ازوی رسید شاه زهره حسین امام   که شرف قدش و روان بر پای او   چه شمع شوقی ز سرشت حلم
ز برگ گلشن او خوش جوان   گذشت عقده ز خود هر قدر و منزلی   حسین که ز عقل و کوی سر بر سینه او   ورای درد او فلک آشیانه او
بمرغزار فردوس آب روان   بوسه جهاد یادی جز بجهد   که بود برج بر درج ثمر شمس و خاک او   عروس حسن الا ابر که بهشت چمن
قدر و عشق کشاف سر شمش سخن   زنام او شده نامی شیر عرب و خاک   بمن از شده شاهی دو کون و قمر   که خادم قدر عالمش در دنیا
کند چاره به خاندان ابجاث   بمطبخش فلک دود خود و بود حسن   ز دام طبیعه سیم ز مهر بار و در آن   رسیده ز انامل طعام او سرین
رشک ارا ما فیه کلام و نیم   بر و مهر خورد و دو سه کس بر خوان   هماری سیده دولت و کس کلش حق   ز ما حلقه و عدو بر ابرو چشم حق
بسر و قامت او کشته کار ایجاد   ازان زمان که چنگش گل روان گشت   حسن عقل علوی دو جهان ز مهر سیه   سپهر چو بر سر کش قبای الماسی
ز خون ال جگری یک بلا حادث   هنوز را یحیه عود و اطلس حسن   بباغ همدم امید کنان همه جا   حرارت ستکر شده و زهر خورد او
هزار ز حسن صبح ازو هم فرو دو   بگلشن ز رشک غنچه بر لب   که داغ نجوان جگر شد اطلس حق   شده و ملکت شهره دو جهان
دوازده برج و امام شش هم او   چراغ چشم رسول و چراغ جهان دل   بیاد رعیت ولا با وه دل اصحاب   حدیث عشق او اگر بکویش که او
سوخت بجوی خون ال اجرای او عشق دوست   وگر سپهر روا آتشین جگر   دو مطلع کشته بر در دین شاه کربلا   بکربلا شد کرب و بلا بکجان

کنون باد او

کنون و خاک و این تیره خاکدان بر بیه   بدان بزرگ حسینی بر زبده دو راه   که در بلند شد و از عرب حجاز   علی ثانی سلطان حیدری نسب او
امام زین کری مملکت پرواز   نشسته خامش با جان کری کشاد   سکست سیمرو با صف حیرت بر دراز   اگر نه در پی او کرنا تیش بوی
ز کوه و وقت صبح بر نیاد نوای آواز   صبا چو ام ز مدار گلستان اوش   ز جان خاک و فشانده ای که گو با   که از کشور خود بود ز لطف سرای او
چراغ دین مبود دای رشتش   با آفتاب جهانتاب آسمان علوم   که شده منور از انوار جهان علوم   اگر نه باب معانی او شدی مفتوح
به هیچ باب نکردی کسی بیان علوم   مدار مرکز ایمان محمد باقر   گل حدیقه این شمع دودمان علوم   چه رای روشن او شرف فقیر
شد آشکار چو خورشید از نهان علوم   مفضل بود از مجلس معانی او   هزاران ورق که برآید ز گلستان علوم   اگر نه وضع مصابیح علم بنهادی
نشان هیچ بلاغت که در جهان ندی   بصبح مطلع صدق آفتاب سیمای امام   که بود خاک درش کحل دیده مردم   امام کعبه نشین جعفر نشستی بنام
خلیل قدم صادق خلیفه خدم   فلک سکله و درش و حدیث محمد   سماع از دو افلاک صحابه قدم   همای سدره دیگر حرم کعبه او
مقیم در طیران چون کبوتران حرم   بکاخ جانی و در نفس منعم   عنایت ابدی و منعش منعم   کتابه که درین حرم خبری کرد
بنام اوسی فرشتی ازان جعفری کرد   بلطف عصمت کاظم امام ربانی   کلیم طور کمالات موسی ثانی   ز برگ گل چنین شاخ بر سر بر نو یانی
شده ست خون ال کوه لعل پیکانی   ز داغ شد جگر زین قلعه های تلخی رنگ   شود که چشم چو ستاره ال رای   که ایچه بیرون شنود در خون
چه زلف حور شود جمع پریشانی   به روی زمین کشته آتش جسم مردم   زمین بر سپاه قدم و جا رهای ماه   سپهر بسی از اضطراب بدرام
بسان رشته تنش کول کشته ای امام   بسر و باغ رضا شاه مرتضی حضرتش   چراغ چشم خلوت شمع دو دمن   شمیل و اسلام و نور و خورشید اوش
شهید مشهد خراسان طوس شش   طراوت رخ ایمان امین کتمان   مراتب ال امور جهانبان   حسن نهاد و علی نام موسی کرم
ز رخ نسبت یحیی و ال مسیح تیمن   فروغ طلعت و آفتاب اوج مهر   غبار در کلاه گل چشم حور العین   وز آن قطب سپهر آسمان مسجد او
سرمشک دیده بر روی کلاه عزت او   با آبروی تقی اگر نه عین تقوی بود   چراغ دانش و جهان معنی بود   جواد مرتضوی بانی دو مبانی بود
گر ابر بحر عطا او حیا ازو می بود   سپهر سیادت سپهر شرف   که خاک درش شاه چرخ علی بود   ز رخ خضر زیدی دو دم چه جمع البحرین
از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود   تعلق ال وجه الله بزرگ کر درش   خبا که میل چاری مجلس خیر او   سموم سموم و در دو کار و وبال حب
چه شمع ز آتش ال بر صبا خاک بود   بدان شفای تو سپهر بکلش شیرازه   که هست سر از عطش او نسیم بهار   علی خامه امکان فقده مسکین
علی نقی ساوه دو جهان فقده ابرار   ذکر نسبتش مشتری اولو الالباب   مکمل ذکر مه نقش مکمل اولو الابصار   چهار گوشه سجاده اش فرو حجب
چه غنچه لب جنبش الحان باغ حمد او   ز دار کلبن بستان دور خاطر او   طراز سبحه ذکر زان کتبه او   شده است ز مهر که دوران خون دل او

بلند شکر عسکری بکام دهن … که بود همچو طوطی شکر شکن … بسر طراز لب زبان قلم خط مثل … چهار صفه و هفت سمای شش گوشه
سواد صفحه اوراق روز ما نیست … بنود خاطر او خواهد وقت بیان … شد است بحر و خامه گوهر شت … و گر نه از چه چنان کف برآورد در دهن
بروی شاه سلطان اوانکه بچین … اگر جهان چو آدم همه بود … خلیفه از خلافت اصول کن … بشد خلیفه حقیقی در و خسلان
بمقدم خلف منتظر امام همام … مسیح خضر قدم و خلیفه کرم … شعیب همین حق جناب اقدم … عزیز مصر هدی مهدی سپهر غلام
خطیب خود افلاک منبر ملکوت … ادیب مکتب افلاک و حی اسلام … شه ممالک دین صاحب زمان … بر ست النفس طبع سیر در شام
باشغار طلوع طلعتش خورشید … ز نور رخش خسته صبح منیر … ز ولایت و از خور شد … در اما مت و لایت آیت عجب
که شمع جان من از نور حق منور باد … دماغ من ز نسیم جو معطر باد … مراکه مالک ملک جهان مسخر … جهان محرّث ملک سخن باد
دلم که فرزند دین بر کش … فدای حکم که آل حیدر باد … ضمیر روشن خاور که شمع الحیات … مدد چراغ فلک … شده باد
روان او شده آب زندگی بما … رو این مثنوی ساقی جو خضر کوثر باد … در آن زمان که بود مرغ روح در پرواز … سبا و حضرت اهل بهشت یار

دیوان فصیح البیان خواجه زیاده از بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و غزلیات و لاوا و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجه در شهور سنه ثمان و اربعین و سبعمائه بوده

خواجه سلمان ساوجی رحمة الله

در شیوه فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان اهل بیت همیشه سلاطین کرام مربی او شده و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از معتبران بود و فضیلت خواجه سلمان مشهور است در شعر و شاعری ممتاز روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره میگوید است همچنان که در عمان و شعر سلمان هیچ جا هیچ فقیه مصنوع دیوان او برقوت طبع او گواهی عدل است گویند که خواجه سلمان از ساوه بتربیت بغداد شد و در آنجا ملازمت امیر شیخ حسن نویان رسید اتفاقا روزی شیخ حسن نرم می انداخت و سعادت نام از غلامان او صید وحید و تیر می آورد و در بدیهه این چند بیت گفته چو ... ادبیات

حاجی کمان دست شاه … تو گفتی ز برج قوس است ماه … دو زاغ کمان کرد تیر عقاب … بهر دم مگر گشت آن ... … نهاده سر بر سر و دوش شاه
ندانم چه تقصیر کرد آن شاه … چو از شست بگشاد خسرو کره … برآمد بهر گوشه آواره … نه ها بر در صدر نه ترست … سعادت دوان در پی تیر
بعهد تو کس نالد بر تیرت … تنها کمان کر بنا لد است … که در عهد سلطان صاحبقران … نکو دست کس نزد جز بر کمان … دو امیر شیخ حسن را این

این ابیات مستحسن افتاده و بدین ترتیب خواجه سلمان و اولین که قرة العین امارت و سلطنت بود و بزرگ امیر شیخ حسن است بوده و تعلیم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه سلمان بدولتشاه و اولین و مادر او دلشاد خاتون مرتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار طبع مسکون شهرت گرفت چنانکه در تهنیت میگوید … من از مین اقبال بی خلل … گر فتم ملک سخن را بتیغ زبان … من از خاوران تا به باختر … ز نور رشید آمد ز شعر و نشر

و خواجه با بشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر اقتضا بظهیر او بهای تالیف برگشت و صلای آن قصاید چند ده از ولایت هری کرفت حسب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و سخنگوی بلیغ و در سلاست عبارت و دقت استعارات بی نظیر افتاده است در خوب استادان تتبع کرده و در بعضی از اصل خوبتر و بعضی برابر و بعضی فروتر و بیز معانی خواص بسیار است و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسماعیل در اشعار خود ایراد کرده و چون در صورت خوبتر و اسلوب مرغوب تر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست مقبول بود شاهد پاکیزه بدن که بهر چند در جامه دیگران باشد بیت گر کس خرقه پشمین بر تنش که جامه زر در اطلس اکنون باشد او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و در آن چندان تکلف کرده که از چاشنی بیرون برده و دیگری فراق نامه و آن کتابی مربع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است مطبوع و مصنوع اما چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزل آنست طبع ارباب ذوق بران اقبال نمی نماید این است تمام کلام بهارستان و مخفی نماند که از الاصاله اما در انکه نسبت تصرف در معانی استادان نموده و از وی ثقات عذر خواهی نیز فرموده در الحقیقت در لباس دیگری جهت خود نیز شده و نجم عذری جهت دوسهای رسوای خود می باشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق دو وجه بر غزلهای سلمان انکار دو جای اطلاله شیر ازان غزلهای وی دیده و خود چیز ندارد خدا لطف جان ایشان پسبب دو از شعر خود می شمارد در متن این مقام است انگه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جای بس صفا بی است شخصی ایستاده در کلیم افتاده مجلس گمیابت و انکه گفت پیش رفتم و سلام کردم سر برآورده و علیک گفت گفتم سلمان ساوجی است گفت هست قدم پیش رفتم التفات نمود پس طلبیده معانقه و مصافحه کرد و گفت رحمت باد که با مقتضای هر جایکه طی میکنی و دست برکتف من نهاد و مشفقانه توجه نموده با وجودی که او چنین ملایمت از مرعی داشت فقیر گفتم که ای ملاز زمان شما اعتقاد است بسیار است لایق حال شما فیه نام اشعار دوم القرف کرده ... سر زمین میکو نیک گفت کجا گفتم از جمله تعریف عبارت گفته اند و این آن اساس شیبی کر کرد و خلل ظهیر لود گفت که جبال آن سقف السماء فرموده که چرا اعتراض بر مولانا عبد الرحمن جامی نمیکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده که کلیه فی الدنیا حنة الشمس فی السماء بقادری که سموات بی ستون برپاست بعقد تش و علی کل ما یشاء قدیر که فقیر مصرعی خواند شنیده بودم چون بیدار شدم تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند ازین واقعه رسوخ اعتقاد کمتر قصیده مشتمل این بیت تمام کلام مولانا نظام و بعضی از ناانصافان انگشت رد بر شعر سلمان نهند و شعر ظهیر بران ترجیح دهند که ظاهر غرض ایشان آنست که بطالت لازمی از اهل قزوین اقرار دهند تا شعر خود از شعر او ترجیح نهند چه گر ظهیر این بیت بلند است ز اعتدال تو حکم جا بوزگیرد اگر نه نوک قلم سوی کنند نگار خواجه سلمان این مطلع ولیذیر است بسان غنچه بدن کش همی باد ز اعتدال هوای بهار موی را و اگر ظهیر این نکته پذیر است ز لطف بجا و دوی بر دهر کجا است

واکه چشم و ابروی تو مهربان او · بنده و غمدیده ام که چه کمان کمانچه جوی · هر چه ابروی تو سبب به تیر و کمان او · خواجه سلمان از این مطلب بهره برد
بهشت نخجیر فردا عالم از کنه · گر منجنیق کشید به دست چنان او · و با اعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی موصل ندارد زیرا که مضمون این سه بیت
متعارف که میگویند که فلانی را نخجیر بدست می آید به تیر و کمان مانندن آن میدهد آنکه او نخجیر نخجیر دیگر معاوضه میکند و بان حضرت [illegible]
و در ماده شعر ظهیر آن راست حتی آید که مرد از آن آتش گناه را به تیر و کمان که کنایه از چشم و ابروست می سپارد و اگر درین دو قطعه که [illegible]
و سلمان در شعر ضعیف [illegible] دارند مشهوران شعرا الصاف نظر تامل بر کار ندارند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان معذور شمارند که گفته

امروز [illegible] · تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل · که باد کاه تر خاکت ماهیت او · بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب · بسر باد [illegible]
چون در آید از پا · مهره درین [illegible] جاقوت حب · بدیده مهره افعی روان گشته جا · گر سیاه ابروان شاه مشرق تقدیر · [illegible]
بسند سوار [illegible] · به خون جسم غباری که از نعل انگیزد · کنند تحفه او و کنند که صحرا · جهان نوردی کار رخش ابر انگیزد · [illegible]
[illegible] · بر نیزه [illegible] تر است شیر کی · که نعل او بکحل تیره آفتاب ما درست · هلال نعل سیارهاست تمام کرده آن · جهان نورد آن
[illegible] · جوان چه دولت سلطان آن چه او · جهنده [illegible] رسند بی قضا · بلند پایه چو همت فراخ رو چو طبع · گران رکاب چو حلم
سبک عنان [illegible] · شب سعادت ارباب همت کبر · که روشنی سپهر و [illegible] · روز و شب [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] سیر رسید خاک زمین · هزار بار [illegible] زمین [illegible] · و از جمله قصاید خواجه که در مناقب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام واقع شده این قصیده است · این نمودار سماوات عالم بالا شده · در هوایت آسمان چون ذره شده · طاق ابروی [illegible]
نور ماه و تربت تا در آب او [illegible] شده · کاه صحبت خاک [illegible] جنبنده · کرده وشت آب روی عنبر سارا شده · [illegible]
حلقات روحانیان [illegible] · گر تو دریایی چه داری کان [illegible] کنار · ور تو کانی کی بود کان معدنت دریا · لطف حق [illegible]
آسمانی آفتابی در دولت پیدا شده · آفتابی گرد ما ای · در ما [illegible] · نور آل مصطفی مخصوص [illegible] · آنکه چو [illegible]
[illegible] · شرح بر مسند [illegible] · [illegible] · باب شهر علم [illegible]
عالم علم او [illegible] · با همه وصفت که دارد آسمان چون بنگری · گوشه از گوشهای گوشه ایوان او · ملک علی [illegible]
قول تعالی [illegible] · [illegible] باد صبا [illegible] · [illegible] · آنکه ذات او [illegible]
[illegible] · ای برابر کرده ایزد با حلیات [illegible] · آیت [illegible] · بوده با او [illegible]
[illegible] · نوح [illegible] · از برایت حکیم [illegible] · [illegible]

و در عیون الصلوة

و در عیون الصلوات آمده نزد حق [illegible] · گشت سر منزل بر اعزاز [illegible] · در سلیمان خلقی ملکا فیها باشد · آیت ملکا کز خلعت [illegible]
میکنم [illegible] · [illegible] صبری چون [illegible] مصطفی · باز بان روح گفتا یا محمد کرده کار · لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
[illegible] · [illegible] · [illegible] · دست وصف [illegible]
[illegible] · [illegible] · [illegible] · کز عبارش [illegible]
[illegible] دولت دریای [illegible] · [illegible] · [illegible] · شیر یزدان ابن عم مصطفی [illegible]
ای منم [illegible] · وی منم در عالم جان [illegible] · ای منم با خضر [illegible] · اندر سواد [illegible] آب حیوان یافت
ای منم [illegible] · [illegible] · ای منم کز [illegible] · [illegible] سلیمان یافت
ای منم [illegible] قرآن مصطفی · بنده احسانی [illegible] سلمان · [illegible] · [illegible] دانش [illegible]
تا که در دریای [illegible] شناسی میکنم · هر [illegible] · [illegible] · با چنین [illegible] میکنم
[illegible] · از ولایت [illegible] میکنم · با همه ملک [illegible] · بر سر شاه [illegible] پادشاهی میکنم
در حق باب [illegible] علی [illegible] · هر کجا [illegible] · هر کس از باطن [illegible] · [illegible]
کوری چشم مخالف [illegible] · [illegible] · [illegible] · [illegible]
هر سگی [illegible] · گر همه [illegible] · یا امام المتقین [illegible] · یک [illegible]
روضه [illegible] · [illegible] · یا امام [illegible] · [illegible]
نسبت من با شما اکنون [illegible] · مصطفی فرمود سلمان [illegible] · یا ابا عبدالله [illegible] · چون [illegible] حاجت [illegible]

کاتبی ترشیزی

در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جمله مثنویهای اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبدالله النیشابوری نموده و اکثر در قصیده ردیف گل گفته که هجو
عطار از گلستان نشابورم ولی · خار صحرای نشابورم من عطار گل · [illegible] اما دولتشاه در تذکره خود گفته که مولد و منشاء او [illegible]
و وجه توفیق میان دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایت [illegible] باشد [illegible] که در تذکره مذکور [illegible] است که [illegible]
سخن گذاری [illegible] فیاض او بوده با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از [illegible] چاشنی [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] شاعر طامع [illegible] در ابتدای حال ترشیز که مولد و منشاء او بوده به نیشابور آمده و از مولانا [illegible] تعلیم گرفت
و تخلص کاتبی [illegible] است و آخر در علم شاعری [illegible] شد و بنابر آن از نیشابور به هرات آمد و [illegible]

نمیشود و میرزا باشد جواب نیکو گفت بیا بر مو هفت خیار حساد و میرزا با مولانا شفائی تمود و وکیند و از هرات بیرون آمده بجانب شهر یاده و میلان بیرون
شاد و میرزا شیخ ابراهیم بیلانی او را نگاه داشت و تربیت کلی نمود و از غایت بی پروائی ... که زمانی از آن حال تلف ساختی اینکه میرزا شیخ ابراهیم
صلو قصیده ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درهم شیرازی بخشیده و در کار رفتن شماخی بلکه القدر از زبان صاحب دولت فرموده و ستم
قسمت نمیبود و بعضی تبرزا و میرزاده بهره دری خادم آن که شکفت بی رخصتی ان قصیدها بهای گشتن از او موجود نبود این قطعه گفت مطلعش ابی چون ابراهیم
تماشو و زین استکماه و مهمان ساختند گفت تحفی بنیکو مانیم که تو هم دو ... گفتم الهی شتها برخ گردون ساختند بعضی از اصحاب اصلاح درانند که تا
در روز یکسر تر از هزار درهم داده باشند و تا کنون بهای آن دعاری بیهاد سلطان ابرسعال شکر کرده و مولانا کاتبی گفت سر بیش گو هیدا سوخو فراهی سلطان بایزید
مجاسه کلیم الا الاکر احسان من نمود دیگر کسی و ... دمی از آن تیر از قسمت نمود هر که مکه او احسان خود از من طلب دارد من تیر بر رسالته تمام که او شستها از
ولایت کرده شاه کلم تحفه پسران مور که بین این ناهر شده ختم سخن من حور بر نعلی من ... مدیده گنج معالی هر دو درهم و از نامه مروت خلق بخاتم بود
و مولانا از شروان تبریز و مولانا کاتبی اصفهان نمود و بصحبت شرف شد الفضلا المحققین خواجه صاین الدین مشرف شد و در علم تصوف شیخ مرید
و او را شناختی و کمال دست داده و از اصفهان خود را بار دیگر با استرآباد آورده و در شهر استر آباد اقامت نموده و حکام آنجا بر آن دیار او گرامی داشتند
دیگر بخدمت شیخ نظامی مشغول شده کتاب مخزن را جواب بر وجه خوب گفت دو شهر ... نسیع و ثمانین و ثمانمائه در حق مولانا کاتبی جایی گفته که او یکی از
بعضی منشویات خود که جمع نموده اکثر ابیال سلیمه و جمیع حلقای ... و ... و در آن تتبع شیخ شنایی نموده و در آن اطراف بطلان ...
جواب که مانده جواب دیده وصف تو ... ای بر هم زده و بجهد امید من زنخ خواست عز ارشادی ای از ... بنی و آل هر سرگران شنیدم که ام بهاست
غلمان تو سیر هم خواندی ازخم گو بنده کاتبی غلامان ... آن کس که کوی آخر ... دانند که مثاع ما کجا فیست
و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این قصیده است که منتهی از آن مذکور میگردد مجمل مقال و اقالیم سبعه گنج زر است

ولی چو دخترکی از دو ...	بلبل و زر مروارید ...	که گوید ...	و ... کاسکر دون ...
تکا ... خوبی	بلکه کم ...	که خار خار گل ...	اگر فلک ... دریده
بر پرده ... که پرده در است	زوال ...	که ...	...
که ... بمهر ...	...	...	همیشه ...
اگر ...	...	...	امیر ... علی عالیقدر
که ...	...	...	...

بقطع بادیهای سلوک رهبر است	قضای ... نقطع رسید	کسی که ... بود	رسول کشف ...
تو خواجه دو ...	...	مؤده شده ...	عجب ...
که در بلا و ولایت ...	زبان ...	که ...	بدامن ...
چه جوهر است ...	...	...	...
حدیث ...	...	...	...
چرا ...	...	...	...
فلک ...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...
...	...	...	...

مذکور میگردد ای دل ... کن ... خاک ... و ذکر شیخ
حکم ... کن ...
طلب کن ...
... کن ...
... کن ...
... کن ...
... کن ...

سون

هستیم ما رسائی کو زلال دوست   مارا بی شراب حسنات کن   **مولانا لطف الله نیشابوری** در تذکره دولتشاه مذکور است

که مولانا مردی دانشمند و فاضل بوده و در فنون شعر بی‌نظیر خود ندانسته و گوینده کار شاه ولایت بحقیقت هم داشته و بکار دنیا التفات نبودی و از این سبب

کار بر وی ضعیف طالع بوده است چه هر که از دنیا معرض باشد دنیا از وی روی گردان خواهد شد چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا

منصف تر ندیدیم که اگر چه مشغول او نیز ترا مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو گیرد و جناب مولانا خود در بعضی از اشعار خود بیان این معنی فرموده که

طالع ما بنده گمراه آب   چون دود سوی بحر برگرود   در بدو زنخ شوم آتش   آتش از زنخ فسرده گردد   در زکوة مقیم کمکم ... سنگ ...

بر حال شکر باید کرد   که دنیا را این تیز گردد   این همه جاه ما پیش آید   هر که را ... کار بر گردد   و فوت مولانا لطف الله ... در ...

صاحبقران امیر تیمور گورکان بوده و بمدح میرزا میرانشاه خلف صاحبقران اقبال مشغول و میرانشاه او را عنایت کردی و از وادی مولانا بماند گفت

و تمام ابیات را برخی و بغلاکت بسر بردی و در آن آخر عمر در نهایت پیری مولانا در شهر نیشابور بدیه اسفریس که ملقب بمکان حضرت امام رضا علیه السلام مشهور است منزل فرمود

و باغی داشت و در آن بسر بردی و باو دمکم احوال میکرد روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره آیست شیخ مولانا در خواب

گمان بردند که مولانا هم در خواب است ... از آنجا رفتند دیگر مولانا سر بسجده نهاده و فوت شده در حیرت ... مولانا ...

شخصی ... بردند و ... روح ... قفس جان بپرواز کرده و ... آن ... در دریای وحدت ... مولانا العبد ...

اسلام در مشهد امام معصوم دفن کردند   وی شب ... صدق و صفای ... در سیکون ... جامی ... که ...

کم ... مولانا بنهایت پیری رسیده بود و وفات او در سنه عشر و ثمانمائه بوده و حضرت مولانا را قصیده‌ایست

چنانچه ... علیه ... الملک ... قصاید مشهور است و از آنجمله این چند بیت از آن قصیده است   ... امیر المؤمنین حیدر علی ...

... مقام ... بوده   چنانکه خطاب ... او ... قرآن ...   ... حق ... محمد ...

چرا ای که ... ایمان و اسلام   ... گر زین معنی ... حبیب   مکن ... صدای ... حق   چو خارجی خارج ...

اگر ... حکمت ... ببوم   دگر ... است ...   تو ... کسی بی حبیب ...   که ... منصف ... سببی ...

تو ... حیلی ... جای ... بسیار   چو ... کی ... و جالی کی ...   ... بر خون ... او   کرده ... و ... و ...

... حقیق ... منصف ... صبر   ... حقایق ...   ... گرد ...   ... که ...

یقین ... جالیت ... را   ... اضعاف کنند ...   بجای سیم ... کرد ...   ... زفیض ...

و از آنجمله این قصیده است که در مدحت و منقبت ... آن برج ولایت ... و آل اطهار او   حجاب ... جهان و مدارش

زر و تار ... و مدارش   چو مهر ... دل ...   چو مه ... خار ... مدارش   چنین ... گردون گردش

چنین ... دوران ... مدارش   ... روی ... بر ...   نسیم ... نسیم بهارش   ... راحت ... رنج ...

... حرمی ... خارش   ... نشیمن ...   ... زهر ...   رخ ... معشوق دنیا ... گردان

مکن منتظر دیده ... انتظارش   که ... بود ... گذشته   هر گوشه ... خارش   چه ... گی کند ... جوان طمع

اگر چادرش ... ازرش   همه ... نفس ...   همه ... نقش ... نگارش   کنار ... میان ... روز ... گیرد

که خواهی که گیری دمی در کنارش   ... روستان ...   تهی ... رو ... نشیند ... اش   کسی ... را ... معتبر ... روزی

رود دیگر ... اعتبارش   مکن ... خاکش ...   ... چون ... خاک ...   که دارد ... آنکه ...

نه با دارد ... نه با ... وارش   ... که شادان ... بود ...   دل ... بود و با ... بادش   قبول ... ... مرد ...

شه اولیا صاحب ذوالفقارش   سلام ... مردا ...   بر و باد ... ... بارش   منظور ... امیرشاهی ... صدر ...

... شعر ... مثنوی ... ملوک ... صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون ... شاه ولایت ... امیرشاهی تخلص ... میرزا

بایسنغر ... روزی با او گفت ... این تخلص ... اشعار خود را تخلص دیگر تبدیل ... امیرشاهی قبول ... نمود ...

میرزا بایسنغر ... سبزواری ... اشعار ... دولتشاه ... مذکور است که ... شعر ... خیالات ...

حافظ در کلام امیرشاهی موجود است ... ملک جمال الدین فیروزکوهی است ... از ... سربداران ...

است ... میرزا شاهرخ ... سربداران ... بایسنغر ... شاهزاده مذکور ...

از املاک ... سربداران ... و ... امیرشاهی ...

در ... بایسنغر ... امیرشاهی ...

... بایسنغر ... امیرشاهی ...

گفت ... مشغول ... سلاطین ...

... مشغول ...

و امیرشاهی مردی بود ... در زمان خود ... کاتب ...

... در علم موسیقی ...

اکر بر قصب لبش ز قران می‌بارد [illegible] منسوب [illegible] که مجلس [illegible] سلاطین و اشعر [illegible] مذکور   شاه مطلع چرخ فلک در هر سال

چون من بیکانه تمام نسبت هنر [illegible] دوست [illegible] شاهم   انجا لطیفه تربیت بدلم من اشعر   بحرلیست محال بود در بر مکان   دو در ما شد و خاک [illegible]

و امیر شاهی را اشعار متداول بوده و در [illegible] سلطان [illegible] وفات یافت و نعش او را [illegible] سبزوار نقل نموده و بخاک [illegible]

که جد او ساخته بود و بیرون شهر سبزوار بجانب [illegible] و [illegible] خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسین [illegible]

قوی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب [illegible] از ثقات [illegible] امیر شاهی [illegible] در سلک نظم کشیده

و از انجمله این غزل است که در میان فضلا مشهور است و دیوان ساخته [illegible] از ارباب [illegible] خواجه اوحدی سبزواری [illegible] یک بیت از آن [illegible]

در اسکات [illegible] سلمان ساوجی [illegible] که حکیم صاحب فن بوده و در فنون علوم [illegible]

علم طب و حساب و احکام نجوم [illegible] و در علم شعر و شاعری [illegible] تاریخ [illegible] جمعیت [illegible] خواجه

و میان سبزوار است و خاندان ایشان از مستوفیان [illegible] خواجه فخر الدین اوحدی با وجود حکمت و فضل

و کمال [illegible] حاصل شده بود [illegible] به استفاده علوم مشغول می‌بوده اند [illegible] خواجه [illegible]

و فارسی [illegible] کتب [illegible] مبارک با اصلاح [illegible] دیگر [illegible] کاری [illegible]

گذاشته [illegible] اطراف [illegible] خدمت [illegible] خرج طلبان [illegible] الیوم [illegible]

نادره زمان [illegible] مولانا غیاث الملة والدین محمد [illegible] که جالینوس اگر

زنده بودی در حکمت از او استفاده نمودی و الیوم [illegible]

وفاده و منظوم است   [illegible] و چون باد جود و فضایل خواجه [illegible] شاعران [illegible] سر

و [illegible] است [illegible] قصاید [illegible] و این قصیده [illegible] در مدح و منقبت امام همام

ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا   گردون [illegible]   [illegible] صبح [illegible] چو جام جم

بر روی زنگ [illegible] بیرون آمد آفتاب   [illegible] ز منظر [illegible] رنگ   [illegible] سبب [illegible]   مصباح صبح [illegible] ظلام شب

چون [illegible] شب [illegible]   سیمین [illegible]   پرده سرای چرخ [illegible]   هر کوکبی [illegible]

حیران شده [illegible]   جوی [illegible]   طفلان چرخ [illegible]   کیوان [illegible]

میل عروس [illegible]   بر [illegible]   آری [illegible]   [illegible] صبح

چون شمع [illegible] خانه خراب   یوسف رخی چو مهر [illegible]   [illegible] ماهی در اضطراب   از جرم [illegible] تا بر ماهی [illegible]

افغان [illegible] بانگ می [illegible] ناله رباب   [illegible]   بر اوج آسمان دعای تو مستجاب   [illegible]

کاندر میان سالک [illegible]   [illegible] آن جهان [illegible]   کاندر طلوع [illegible]   [illegible]

[illegible] باشد [illegible]   [illegible]   با [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   غلام [illegible]

هر [illegible]   [illegible]   چون [illegible]   [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]   [illegible]   [illegible] کرده [illegible]   شاهنشه [illegible] خلیل [illegible]

[illegible]   سلطان [illegible]   [illegible]   غلام علم دین علی موسی الرضا

خضر [illegible]   در راه [illegible]   در باب علم [illegible]   [illegible]

[illegible]   بر باد [illegible]   آتش [illegible]   آب [illegible]

[illegible]   گردون [illegible]   [illegible]   با علم او [illegible]

با [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

حاصل [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] جهان [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible] جان [illegible]   این [illegible]   این والی جهان ولایت [illegible]   حرف [illegible]

[illegible]   ایزد [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

ای بر عقاب او آمد عقاب در جنب روضهٔ تو بهشت ریاض خلد پهلوی شاخ سدره چه جولان کند جناب با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی

کرتم شیر بود و دوران و رکاب در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا کوری کشند بازش سید بغداد از او ثواب افلاک اگر شد و از در شده زمین کهست

گشت خاک در کف والا و تراب کای شده خطاب پیر ختم سعادت بود آسمان بر سخن سخن حرکت به دارد بسپهر صفا با نوری کثیب

بحر محیط با کف جود تو کف حباب باشد ضعیف و ز سلطان که کنز ما خادم نعمت تو محمد و ما کمال او جد ما ز امیر عالم مرتضی

زین آستانه روی بشاید بتاب مسکن آسمان کی نشیند بسم وا فتد بجای سر قطب نفس بر در زین جگر ز جام عطش جرعه

آمدم که وز سلطنت و جاه است و خواجه بزرگوار مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یکسال رسید در شب عصمت از عبادتگاه که در روز پیری رحلت در جمیع

وصبح و جاریه خراسید فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه و خواجه محمود که اینه و از برکت اولاد و احفاد محروم که از فضل و سعادت این جماعت نصیب با

غم فرزند و نان و جامه وقت باز دارد ز قرب ملکوت و خواجه امیر تباهی ملالت میکرد و در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا فرمود هم یکی

باز چه دارد ای شای سخن کای او گاه از بر جرخ وزانجا هم باستحقاق ملک فضل ملک قاب هم باستعداد اقلیم سخن را فرمان مرهم طبع را بجوا

گرد سنطح چون مسیحا شد بر پرواز بتماشای دمان مرده را ارکو در جسد روان کرد تا بنور روشن چراغ خان و مان جنت ما خیمه بستان

بر جان خود بگزیده چیست دوزی که مدرسی با قیم چون حیوان گفتمش ای یار سیار خواه میهان گر کاه کاه خوان بیحکی مشایخ نگاه و صرف مرحد بد

پیش مردم بگو روح راحت لعل عشق عزت جهان یک باد و شمع صحبت در شکر او ان سخن آسمان میکم او از قدیما

امیر فخرالدین محمود

در تذکره دولتشاه مذکور است که وجود شریف خدمت امیر فخرالدین که ابن یمین تخلص دارد مرد اهل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترکستان بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که در روزگار سلطان محمد خدابنده و سلطان ابوسعید صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محمد بوده است امیر یمین الدین را احترام و نگاه میداشت گفتی که در میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را افضل میدانند بر سخن امیر محمود ظاهرا مشکل است امیر یمین الدین این رباعی را با امیر محمود نوشت

در هم شتاب فلک بو قلمون وا کرد بسی دورکار حسن بیرون چشمی چه کنار از طرب همه رنگ جای حرم پیاله همه خون و امیر محمود در جواب گفته

در هم ز جواب فلک آینه گون بر آه دل که مشکل زو کردم چو روزی که ز غم غش شب آرم تا خود چه شمار دهد چه آید برون و حکایت نظم امیر یمین

الدین که بهرچه میل امیر محمود از روم نوشته بخراسان مشهور عظیم داده و این تذکره بحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست بزرگ وار تعالی یا امیر یمین الدین

که علم حکمت حق را نیافت در ایشان بعارفان هنر رده سید قدسی که هیچ ال برده و مجلس کامل ایشان بنام و معلی و دوین علام حق

که مرغ وهم نفوذ بال در اوج ایشان بنور ذات تو کیهان که کمال بیرده که هیچ کس پرده حق باطل ایشان جدی بیدلان و بیدلان سلسله داد

کو در مرثی

کو در مرثی او ز ناله سلاح ایشان بشارتی معانی که مهر کریست نظر کایشه ز اشمال ایشان بر آورده جوانان کردم صحبت که قطره طرافات فضل ایشان

باب دیده ز تقصیر عزت که هیچ خرگشی ز زده تیره ایشان بچون کشیدی شمال آل است که هیچ دیده دیده ایشان بعزت به پستگان علم

که صبح روح مسکن نفس ایشان بال شمال آل حباب که شامل بزرگان ایشان که با وجود تعلیم ز حق روی ...

بزرگوار خدایا کو حبیب که رد و رعی سید منصور ساز دخل ولی جوکشی که شکسته روح خود ز سان و نجات مرساجل ایشان محمود بن یمین الدین

جان بود یعنی که کس پسر ز بود چنین از عرض کس جان و در تذکره دولتشاه مذکور است که امیر محمود از فضلای عصر خود بوده اخلاق حمیده و سیر

پسندیده جمع بی نظیر و شعر عالم کرد او در تعریف مقطعات از شعرای سلطان دو دیوان و عید تبرک نوشته است که در مدح حضرت شاه امام رضا علیه التحیه

داشته نظم نموده و دران اشعار مضمون قطعه که ابونواس مذکور است نموده بر سبب این بیت که دوستی کو تا کی که مشهورست که در زمان سید شرس چو

مولای رضای نبوی که در جهان بود کس جای کرجش گفتمش که بیاسایم ستوده ای که جبرئیل این بود خادم و این قطعه حکمت آثار لطف طبع یکی نگاه

ترا اشعار دارد و اشعار دوست از دهر هیچ کس ز فرقه مال و منال مرقی چه سعادت که بر دهر فلک مال و جاه این یمین علم گر تو کیمیا شود در علم بشادی

حلم داده با دین و بجاه دین بسیم شد یکی فوق سماء که کرکشت و امیر محمود در تاریخ جماعت سربداران بوده و در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه در رحمت

حق ... وقت است راحت این با می کشد منگ که دل ابن یمین به خون شد منگ که زمین سری خالی چو اوقات سخن کف در دهر حکم آمد با یکسر جفت

درقت مشهور او در فریومد در صومعه والد او است در پهلوی پدر

بدر جاجرمی

از جمله شاعران خراسان است و در عبارت اصل الطافت طبع سخنی محمد بیات

در تذکره دیباچه مذکور است که انقطاع و بجوشی در قریه بوده روزی امیر محمود او را دید آمده در منزل او چون محزون خاطر اهل و از اتباع دنیوی خالی دیلاجرم قصدی بجانب او

و جمیع احتیاج از نقد و جنس سامان نموده بجای فرستاده در حضرت امیر جوان بوساق خود آمدن اسباب و زر قرار را خاطر نمود و دران بحر معاقرکرده بمجای ابکر

نمود و خود را زیر بار منت اخیار بجز نظر نمود از فنون شعر قصیده و غزل میل بیشتر داشت و همه خاطر را در مدح اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مصروف داشت

و در حبیب السیر مذکور است که کلیات حضرت شیخ مینود در دیوان قصاید میر حاج و در غزلیات اشتر بود و قصه لیلی مجنون را نظم آورده و باین بیت اختتام نموده

ای عشق تو راحت جان لیلی مجنون و اقسام غزل لیلی و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام واقع است این ابیات ای ال کمال تو

در مطلع سخن زلف لاف کن بر آید جمال جرعه شاهی او از جو هر عالی ام لکنت بیان کن از برق تیغ تو شد او حکایتی با دوستان که کمال تو

ای جهان بانی تو هر ساعتی وقت شاهی آن شه عالم گیر ای قاب معراج ولایت بر آفتاب از پس این منظره فتح حجاب کن روی زمین نیکوت

چون قبر سعدی او خوش تبسم هم چو خسرو در ملک جمال باز آورده رجع قلعه حلقه طریقه طاوس رضا جبرئیل آید بها از گردش خیرخوان ... کن

آن تو بعاد در قسمت جسم را بر تا بر پیر و نیست کنج چشم فلک گرد مرکب پایان روی زمین ز نور محاسن تو ز کن ای جرخ ساکنان را جهان ...

از خنده سینه را گل سیراب کن   خاک رهش چهره بخش [illegible] مهر   در دیده ستاره چو خود خواب کن   شاها به پاسبانی [illegible]

پشتی این دو دو عزم را بجا کن   هم دست سینه شعار [illegible]   هم یوسف زمانه بتاب و تاب کن   لعل لب [illegible] مصطفوی [illegible]

ای شهسوار معرکه یا [illegible] کن   افتاده چون [illegible]   از دوست شمع رایت [illegible] کن   روی زمانه [illegible] شفق [illegible]

موج [illegible] نجم حباب کن   زانکه [illegible] تو [illegible]   از خنجرش [illegible] چه پر عقاب کن   از دو [illegible] خورشید و ماه و مهر

در شاهراه [illegible] شتاب کن   بر روی چار بالش [illegible]   [illegible] حکمت فضل خطاب کن   چندین هزار مسئله بر خلق مشکل است

آزار [illegible] خراب کن   در حکم [illegible] سپید   [illegible] بحار [illegible] کن   [illegible] و ثنای [illegible]

یارب دعای [illegible] مستجاب کن   [illegible] سپهر [illegible]   [illegible] قطره [illegible]   ز گریه چون [illegible] گذشته [illegible]

به دیده تا [illegible] روزگار [illegible]   [illegible]   [illegible] گلشنش   [illegible] طلعتان [illegible] خطی

که هر که [illegible] جانش   [illegible] دو [illegible]   بجلوه یوسف [illegible] زرکش   [illegible] لعل [illegible]

که هر [illegible] برجانش   [illegible]   تمام قوت [illegible]   کدام [illegible] چون لاله

کدام دیده [illegible]   [illegible] گرفتارها   که [illegible]   ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی

که خواند [illegible]   [illegible] سپهر [illegible]   که [illegible] آفتاب [illegible]   امام دین و دنیا [illegible]

[illegible]   [illegible] گلشن [illegible]   که مرغ [illegible] عندلیب [illegible]   [illegible]

که [illegible] عباس [illegible]   [illegible] لطف [illegible]   [illegible] بر [illegible]   [illegible] کاه [illegible]

که دیده [illegible]   [illegible] خاک [illegible]   هزار بار [illegible] سپاه [illegible]   کف جود [illegible]

که [illegible]   [illegible]   [illegible] عقل [illegible]   صحیفه [illegible]

[illegible]   کسی که [illegible] لطف [illegible]   [illegible] جاه و جلال [illegible]   سرای جاه [illegible] شمع [illegible]

که [illegible]   کدام [illegible]   که [illegible]   اگر [illegible] عجب

که ساحت [illegible]   [illegible] کردد   [illegible]   شها غلام [illegible]

که در [illegible]   ستایش تو [illegible]   وسیله که [illegible]   چو خوان لطف [illegible] خادم

که [illegible]   **مولانا حسام الدین**   در میان [illegible] بن حسام [illegible] طبع [illegible] نظم [illegible]

[illegible] بوده [illegible] که حضرت مولانا با وجود شیوه شاعری [illegible] بوده و مولدش قصبه [illegible]

قهستان خراسان [illegible] و [illegible] خاتم [illegible] و [illegible]

و مناقب [illegible] قصاید [illegible] که در ولایت [illegible] مشهور [illegible] آل [illegible] که در نعت و منقبت [illegible]

این قصیده [illegible]   [illegible]   [illegible]   خاک [illegible]   [illegible]

و ز زلف [illegible]   [illegible]   [illegible]   ذات [illegible] مصطفی   [illegible]

ماه [illegible]   شاه [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   ای [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   ترک [illegible]   نام [illegible] سلیمان [illegible]   [illegible]

[illegible]   صاحبقران [illegible]   آن [illegible]   [illegible]

در [illegible]   [illegible]   آب حیات [illegible]   [illegible]

[illegible]   وقت [illegible]   [illegible]   [illegible]

از [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

از [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

تیغ زبان ابن حسام [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   ساقی [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]

خسرو چارم سپهر [illegible] نهاد | تاج مرصع [illegible] شکست | [illegible] | [illegible]

[illegible]

این چند بیت است که مشتمل بر نعت و منقبت نبی صلی الله علیه وآله وسلم و قصهٔ معراج از این کتاب ذکر می‌شود [illegible] کسی که باشد سلیمان [illegible]

چه باک [illegible] باشد آب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بر در جانب مصطفی [illegible] کتاب [illegible] آل رسول [illegible]

[illegible] وفات ابن حسام [illegible]

[illegible] خاندان [illegible] علیه السلام [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شعر او در فن غزل مشار الیه است و در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و اکثر اوقات [illegible] آن زمان او را بابای شعرا [illegible] گشته بود

و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در مشهد [illegible] ساکن شده حاکم آن دیار که [illegible] امرای [illegible] بود

مغفور بود او را [illegible] و [illegible] تعصب [illegible] رفض [illegible] کردند و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه

بر حکم کل نفس ذائقة الموت [illegible] کشید دیوان [illegible] غزل [illegible] خسرو [illegible] ساخته و قصاید [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] واقع است [illegible] این است قصیده

[illegible]

[illegible]

ملا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت ... اختلاط او با اهل ذوق بسیار مشهور و از آن جهت که احتیاج بر کسی نداشته باشد در اکثر اوقات ان مسالک شعوری ... در فن شعر بسیار ... در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر سلیقه ... که مثل در آن ... قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر آن افزوده که ... و آنکه بسیار از سلمان گفته ... [illegible]

[illegible]

شهباز قدرتی و صف شبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

مولانا لسانی شیرازی علیه الرحمه در اصل شیرازیست اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر برده و شاعر [illegible]

ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی [illegible] صد هزار بیت است اما [illegible]

[illegible] مشهور رسائل [illegible] بسهو اللسان [illegible]

[illegible] سلطان سلیمان [illegible]

[illegible] چون خبر قرب وصول [illegible] در آن وقت [illegible] مسجد جامع تبریز [illegible]

[illegible]

از شرف نیاز تخم مرافقت بکار بکسر و با ده و خرمی چون پرا راقم نسیانی بکار نشده شعر اتفاق تا درجات علیس بکمدرش ازبهرا
واسطه این جمعش نادر دار السلام مدتی در جمعش تاد در دولت شرا و اگر باتفاق نسیانی فرج کرند نسیانی کسله اربدش
در خاک شود و خود حاجت بپرسش باد که بپرسش دلش برزند جوهر علی و مانده و فرزندش رفات مالسانی در بسیار
بعیش و تسیع مانده بود و در سه حساب تریز مدون کردید حضرت جلیله و بیع اهل مدینه در دوجهان مؤلف کتاب طراز تحفه کربلا
مجالس را شرف مطالعه خود نوازند و نظر اعتبار آورده احیا روز نظم و ترتیب آن اندازند اول انکه چون بعضی از این مجالس
در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب یافته و بعضی از ان در اوقات ملال و اشتغال بصحبت ارباب جاه و جلال وجه
فرصت اتمام و استکمال ندادم و فقه اکثار فصاحت مفردات لفظی بکار برده و قوه عبارات ان اختلاف و تفاوتی ظاهر شود علی
بر قصور و خلل این فقیر بتشریف تقصیر نمایند که مقصود از این تالیف تقرب بحضرت پروردگار و رسول مختار و الله اطهار و نعم بسیار
این علم ساز مستحقان روزگار است نه اظهار فصاحت و بلاغت و گفتار و معنی مقصود بهر زبان که ظاهر شود در لباس عبارت
که جلوه نماید مقبول خاطر مشتاقان گوی نشاط خواهد بود عبارات ما شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر
نخرد بتقایر پوشیده نماند که زحرف عام هر کس شناخت دیگر انکه این چاره را وقتی تحصیل بعضی از کتب
که کاشف حال فقاید و سیر اربسیاری از اکابر شرفیان باشد میسر نشده بلکه احیانا اطلاع بر احوال بعضی از ایشان
باید اضافه و الحاق ان بکتاب این اوراق نمایند دیگر انکه حسب تکرار لفظی و معنوی بدان نگیرند که اکثر بعضی از رجال
آن در اول نظر کرده اند امانزد تامل و امعان نظر آشکار شود که در ان علمی و سری نهفته است چنانکه بعضی از رجال در تمام
نماز در قران مقدم فرموده اند و حال انکه آن منزه از تکرار است در تحریر کلام خداوند تکرار بسیار است
احمد ذکر نعمان لنا ان ذکره هو المسک ما کررته یتضوع دیگر انکه بر وجهی که سابق اشاره در احوال ابو تمام طائی از رسل
یاد رسم مذکور شده چون بعضی از کلمات و اتفاقات و اخبار و اشعار منقوله در این کتاب خالی از سقمی و ارتبابی نیست الا
السلیم صحیح ترک آن اخبار و اشعار بدست اند در تصحیح آن التفات ندارند دیگر انکه مخصص این کتاب را مذکور
جمیع اکابر شرفیان که قبل از ظهور دولت ابد اقتران سلاطین صفویه بر ترتیب آثار انتساب علیهم التحیه بوده اند بی دغدغه
بود الا چون مقصود اصلی ازین کتاب بیان قدوم این طایفه و تسبیع حساب و عدم ارتکاب تشنیع نظر این خیار و انتخاب است
و در زمره سعادتمندان اعیان اکابر این زمان در تقضات آن دولت ابد اقتران میدانند پس ذکر ایشان در نظر آن زمره سعادت اثر
دارد و قبل معاودت بمقصود خواهد بود و اکر کاهی نادری از بزرگان آن دولت با معاصر ایشان باد در بعضی از مجالس این کتاب بعد کرده شد
با آن است که در تصرف آن دولت در ظهور ایام ایشان جاری در رست انحصار دیگر که نامل در آن ظاهر شود و منظور است دیگر انکه چون مؤلف
از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر قدما و تتابع قرنا بعد قرن و ترتیب دور و عدم تقدم مرتب ایشان است و این مقصود از مجالس
مجالس حواله کرده حاصل می شود مرل از فضلای متاخران هر عصر انکه در تمیز افراد بعضی از مجالس که اسمه سازند و قبل در صورت
مقصود منحصر در ان نسیان نیز دیگر انکه جماعه بعضی از قاصران است چنانکه کتاب تاریخ کامل تام خود ساخته ند انتخاب وانتقاد
آن پرداخته و از غضب پرور دگار و انتقام روزگار که این کتاب نام نامی و اسم سامی از تالیف فقیر مخبر باشند دیگر انکه اکثر کتب
لغات و سیر را ملاحظه بسیار کرده اند که بسیاری از آنها بر احوال علمای شیعه و طوایف ایشان اطلاع یافته باشد و آن فرقه محقه کمتر در اطراف [illegible]
واقع شوند ازان ایشان را رسانیده با تعرضی بر آثار و استکشاف ایشان نبیند و دیگر انکه چون بعد از اتمام نسخه این مجالس و تعلیقه اصل اقتباس
مسوده آن بخیر یا استیعاب اشتقاق آن اقدام نمود و بیاران مامول از الطاف اخوان کرام و کاران آن
نسخ نقل برداند با انکه جهت تصحیح و تعلیقه منقول هم نگارنده یا فایده اکثر کتب
و بسیار بطرز سید سابق نقل و مرور روزگار نسخهای سنیم
خاطر از دار بر روی کار ریاب و بسیح لطیف قرآن
از مطالعه آن کلمات مستفید و تحقیق
خبر انصاف جسته
الحمد لله الملك المتعال
[illegible]
الحمد والشکر
[illegible]
آدم
فرغ من تسوید الشیخ العالم العامل ... سید شیخ ... القاضی نور الله ... التستری ...
وانقی تحت القباب برحیم

ادم